

دفاع از کردها؛ خلقی در جنگال نسل کشی فرهنگی

# مانیفست تهدید دموکراتیک

مسئله‌ی کرد و رهیافت ملت‌دموکراتیک

عبدالله اوجالان

کتاب پنجم



مانیفست تمدن دموکراتیک

کتاب پنجم

مسئله‌ی کُرد و رهیافت ملت دموکراتیک

(دفاع از کُردها، خلق در چنگال نسل‌کشی فرهنگ)

عبدالله اوجالان

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

این اثر ترجمه‌ای است از

*Demokratik Uygarlık Manifestosu*  
*Beşinci Kitap*  
**KÜRT SORUNU VE DEMOKRATİK ULUS ÇÖZÜMÜ**  
*Kültürel Soykırım Kısacında Kürtleri Savunmak*

نویسنده

**Öcalan, Abdullah**

انتشارات

*Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi*

دسامبر ۲۰۱۲

چاپخانه‌ی آزادی

---

مانیفست تمدن دموکراتیک

کتاب پنجم

مسئله‌ی کُرد و رهیافت ملت دموکراتیک

(دفاع از کُردها، خلقی در چنگال نسل‌کشی فرهنگی)

اوجالان، عبدالله

برگردان: آ. کاردوخ

ویرایش: ر. آبدانان

صفحه‌آرایی و طرح جلد: بخش هنری مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان ۱۳۹۲ هـ.ش / ۶۱۵ ص.

چاپ نخست: ۱۳۹۲-۲۰۱۳ / چاپخانه‌ی گریلا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

## فهرست

۷.....	سخنی بر چاپ فارسی.....
۹.....	پیشگفتار.....
۱۱.....	مقدمه.....
	<b>بخش اول</b>
۱۵.....	<b>چارچوب مفهومی و نظری</b> .....
۱۵.....	الف- چارچوب مفهومی.....
	۱- فرهنگ..... ۱۵
	۲- زبان..... ۱۶
	۳- تمدن..... ۱۶
	۴- قدرت..... ۱۷
	۵- مدیریت..... ۱۸
	۶- سیاست..... ۱۹
	۷- اخلاق..... ۱۹
	۸- حقوق..... ۲۰
	۹- دموکراسی..... ۲۰
	۱۰- اقتصاد..... ۲۱
	۱۱- آسیمپلاسیون..... ۲۲
	۱۲- نسل‌کشی..... ۲۲
۲۳.....	ب- چارچوب نظری.....
	۱- قدرت هژمونیک مرکزی..... ۲۳
	۲- قدرت و مدیریت دموکراتیک..... ۲۴
	۳- ملت دموکراتیک..... ۲۷
	۴- سوسیالیسم و کاپیتالیسم..... ۲۹
	۵- زندگی مشترک آزاد..... ۳۲
	<b>بخش دوم</b>
۴۰.....	<b>واقعیت‌گردها</b> .....
۴۱.....	الف- خلاصه‌ای از شکل تاریخی واقعیت‌گردها.....
	۱- کردها به‌مثابه‌ی موجودیت و هستی..... ۴۲
	۲- موجودیت‌گردها و سنت..... ۴۹
	۳- موجودیت‌گردها و سنت اسلامی..... ۴۹
	۴- فرهنگ اسلامی و روابط اعراب، کردها و ترک‌ها..... ۵۴
	۵- تأثیرگذاری متقابل ارمنی‌ها، سُرانی‌ها و یهودیان در واقعیت‌گردها..... ۵۶
	۶- فرهنگ خاورمیانه و هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی..... ۵۷
	۷- تمایزیابی قدرت و جامعه در فرهنگ خاورمیانه..... ۶۹
۷۴.....	ب- واقعیت‌گردها در عصر کاپیتالیسم.....
	۱- مام‌میهن در واقعیت‌گردها..... ۷۶
	۲- بُعد ملی در واقعیت‌گردها..... ۷۸
	الف) هویت معاصر کرد تحت هژمونی «انحصارات قدرت- سرمایه‌ی ترکی و متفقانش»..... ۸۲
	ب) هویت معاصر کرد در غرب و جنوب‌گردستان..... ۸۹
	ج- هویت ملی کرد در شرق‌گردستان..... ۹۲
	۳- بُعد اجتماعی در واقعیت‌گردها..... ۹۴

۴- بُعد اقتصادی در واقعیت کردها ..... ۱۰۱

۵- بُعد فرهنگی در واقعیت کردها ..... ۱۰۳

#### بخش سوم

مسئله‌ی **کرد و جنبش کردی در عصر کاپیتالیسم** ..... ۱۰۹

الف- سیر تاریخی مسئله‌ی کرد و وضعیت کنونی آن ..... ۱۱۰

ب- تاریخ جنبش کرد ..... ۱۱۶

ج- جنبش‌های معاصر کرد ..... ۱۲۰

#### بخش چهارم

جنبش **PKK** و **جنگ انقلابی** ..... ۱۳۳

الف- **PKK** و ایدئولوژی «دولت-ملت» گرایانه‌ی آن ..... ۱۳۴

۱- ارائه‌ی تعریفی صحیح از شرایط جهان در دهه‌ی ۱۹۷۰ ..... ۱۳۵

۲- بحران سوسیالیسم رئال و ظهوری انقلابی ..... ۱۳۶

۳- **PKK** و ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا ..... ۱۳۷

۴- انعکاس دهی صحیح پیکار روحی و آگاهی‌محور یک مقطع ..... ۱۴۰

ب- آزمون **PKK** در جنگ انقلابی خلق و نتایج آن ..... ۱۴۷

۱- جنگ انقلابی خلق، تصفیه‌گری و خیانت ..... ۱۴۸

۲- جنگ انقلابی خلق و هم‌پیمانی‌ها ..... ۱۵۳

۳- آزمون جنگ انقلابی خلق و ملت دموکراتیک ..... ۱۵۶

۴- جنگ‌های گلاویزی ناتو در برابر جنگ انقلابی خلق ..... ۱۵۸

ج- پیشبرد جنگ انقلابی و مبارز آفرینی در میان کردها ..... ۱۶۶

#### بخش پنجم

بحران در **سوسیالیسم علمی**، **توطئه‌ی بزرگ و تحول PKK** ..... ۱۷۶

الف- بحران سوسیالیسم علمی ..... ۱۷۶

ب- توطئه‌ی بزرگ گلاویزی ..... ۱۸۰

۱- خروج از سوریه ..... ۱۸۰

۲- پروسه‌ی امرالی ..... ۱۸۵

ج- تحول رادیکال در **PKK** ..... ۱۸۸

۱- آزمون **KADEK** و کنگره‌ی خلق (**KONGRA GEL**)؛ و تحول **PKK** ... ۱۸۹

۲- معنای تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و اهمیت مبارزه در برابر تصفیه‌گری ... ۱۹۰

#### بخش ششم

**PKK** و **KCK** و **ملت دموکراتیک** ..... ۱۹۴

الف- **PKK** و شیوه‌ی حیات ملت دموکراتیک ..... ۱۹۵

۱- هویت و معنای **PKK** در مقطع نوین ..... ۱۹۷

۲- جایگاه **PKK** در شیوه‌ی حیات ملت دموکراتیک ..... ۱۹۹

ب- **KCK** و رهیافت ملت دموکراتیک ..... ۲۰۱

۱- جابه‌جایی قدرت هژمونیک در جمهوری ترکیه ..... ۲۰۳

۲- یهودیت، روابط ترک‌ها-اسرائیل و مسئله‌ی کرد ..... ۲۰۵

۳- مسئله‌ی قدرت و دولت در رابطه‌ی ترک‌ها و کردها ..... ۲۰۹

۴- صلح، رهیافت دموکراتیک و بر ساخت ملت دموکراتیک ..... ۲۱۱

ج- **KCK** و ابعاد تکوین ملت دموکراتیک ..... ۲۱۳

۱- شیوه‌ی حیات کمون دموکراتیک و فرد-شهروند آزاد در ملت دموکراتیک ... ۲۱۷

۲- حیات سیاسی و خودگردانی دموکراتیک در ملت دموکراتیک ..... ۲۱۸

۳- ملت دموکراتیک و زندگی اجتماعی ..... ۲۱۹

۴- زندگی مشترک آزاد در قلم ملت دموکراتیک ..... ۲۲۱

۵- ملت دموکراتیک و خودگردانی اقتصادی ..... ۲۲۴

۶- ساختار حقوقی ملت دموکراتیک ..... ۲۲۶

۷- فرهنگ ملت دموکراتیک ..... ۲۲۶

۸- سیستم خود-دفاعی ملت دموکراتیک ..... ۲۲۸

۹- دیپلماسی ملت دموکراتیک ..... ۲۲۹

۱۰- جرییده‌بودن در راه رهیافت ملت دموکراتیک ..... ۲۳۰

#### بخش هفتم

بحران خاورمیانه و رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک .....	۲۳۷
الف- طرح- ساخت جمهوری ترکیه .....	۲۳۹
ب- «دولت- ملت» های عرب و طرح- ساخت اسرائیل .....	۲۴۲
ج- «دولت- ملت» گرایی شیعی ایران و نقش آن در خاورمیانه .....	۲۴۴
د- فروپاشی دولت- ملت در عراق، افغانستان، پاکستان .....	
وین‌بست ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی .....	۲۴۵
ه- موازنه‌ی دولت- ملت در خاورمیانه و مسئله‌ی کُرد .....	۲۴۷
و- جنگ‌های مدرنیته در خاورمیانه و نتایج محتمل آن .....	۲۴۹
۱- فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه .....	۲۴۹
۲- رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در بحران خاورمیانه .....	۲۵۱
ز- انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه .....	۲۵۹
نتیجه .....	۲۶۲
سخن آخر .....	۲۶۷
سخنی چند درباره‌ی زندگی‌ام در زندان جزیره‌ی امرالی .....	۲۷۶
به ریاست دادگاه حقوق بشر اروپا .....	۲۸۱

## سخنی بر چاپ فارسی

کار ترجمه و ویرایش پنجمین جلد از «مانیفست تمدن دموکراتیک» را در حالی به پایان می‌بریم که پنج سال از نوشتن اولین جلد آن می‌گذرد. از همان سالی که اولین جلد «مانیفست تمدن دموکراتیک» توسط عبدالله اوجالان به رشته‌ی تحریر درآمد، برگردان آن به زبان فارسی را نیز آغاز نمودیم. حدود پنج سال است که بعد از نوشتن هر جلدی، ترجمه‌ی آن صورت گرفت و در دسترس خوانندگان و افکار عمومی قرار داده شد. در طول این مدت، با نوشته‌شدن هر جلد ترزا و اندیشه‌هایی که در جلد‌های قبلی مطرح شده بودند، هرچه بیشتر تعمیق یافته و روشن‌تر گشتند. با توجه به وجود مقدمه و پیشگفتار در هر جلدی و توضیحاتی که مکرراً در هر بخش از هر جلدی آمده، نیاز چندانی نیست که در مورد مضمون آن توضیح بیشتری را ارائه دهیم. اما در مورد شرایط نوشتن کتاب و نویسنده هرچه گفته شود، کفاف بیان واقعیت آن را نمی‌کند. به‌سربردن در سلولی یک‌نفره با انواع محدودیت‌ها، ممنوعیت‌ها، فشار، ایزولاسیون و شکنجه و قراردادن در رأس جنبش خلقی که امروزه ثابت شده محور تحولات منطقه می‌باشد، وضعیت نویسنده را تا حدودی بیان می‌کند. نویسنده به‌غیر از خانواده‌ی خویش حتی حق دست‌دادن با کسی را نیز ندارد. از هرگونه ارتباطات معمولی محروم می‌باشد. چندین سال اخیر اجازه ندارد بیش از یک کتاب را در سلول خویش نگه دارد. بسیار پیش آمده که در مقابل ایراد برخی سخنان، مجازات محرومیت از قلم و کاغذ را علیه وی اجرا کنند. شرایط آب و هوایی مرطوب و دریایی «جزیره‌ی امرالی» بر جسم وی تأثیر بسیاری گذاشته و با وجود ناراحتی سینوزیت و ناراحتی‌های حلقی، این تأثیرات مضاعف می‌گردد. سلول به‌صورت مکعبی طراحی شده که افقی قرار داده شده باشد. حتی چند شاخه‌ی درختی که از پنجره‌ی سلول پیدا بود را بریده‌اند تا مانع دیدن فضای طبیعی خارج توسط وی شوند. شرایطی آنچنانی در این زندان حاکم است که به قول نویسنده اگر خدایان المپوس نیز به فکر طراحی‌اش می‌افتادند، قادر به ایجاد آن نمی‌گشتند. این‌ها همگی بر نوشتن کتاب تأثیر برجای می‌گذارند. در ضمن کتاب با توجیه «دفاعیات» جهت ارائه به دادگاه حقوق بشر اروپا نوشته شده و شرایط مذکور، یعنی نبود ارتباط کافی با وکلا، دستگیری و کلا، نبود منابع و مآخذ، و عدم وجود رسانه‌های جمعی مانع از آن شدند که بخش‌های حقوقی و دفاعی آن به دلخواه نویسنده باشند. متن اصلی کتاب از اول تا آخر بر روی کاغذ دست‌نویس شده و امکان بازبینی هم از نظر نسخه‌ی الکترونی آن و هم از نظر زمانی وجود نداشت، این سبب شد تا رفع این اشکالات نیز برعهده‌ی هیأت ویرایش متن ترکی قرار بگیرد که عدم ارتباط کافی با نویسنده نیز در این مورد دشواری‌هایی را سبب می‌گردید. همچنین در برخی جاها جملاتی توسط مقامات امنیتی ترک خط زده شده و کل متن جلد پنجم به‌صورت یک نسخه‌ی فتوکپی که بسیار فاقد اهتمام و دقت بود به دادگاه تحویل داده شده و دست‌نوشته‌ها در آرشیوهای دولت ترکیه باقی مانده‌اند. مشکلات و معضلات نوشتن این اثر چندان فراوان و به همان اندازه نامأنوس و غریب هستند که خود می‌توانند به مضمون یک رمان تبدیل گردند. به هنگام خواندن متن و تحقیق در باب مضمون آن باید به این شرایط نیز توجه نمود.

در مورد ترجمه نیز باید به نکاتی اشاره نمود؛ برگردان را در شرایطی آغاز نمودیم که اگرچه دارای تجربیاتی عملی در زمینه‌ی ترجمه‌ی ترکی به فارسی بودیم اما این کفاف ترجمه‌ی چنین اثری را نمی‌کرد. با تمامی توان سعی بر ترجمه‌ای صحیح و کافی نمودیم. البته که در هر جلدی هرچه بیشتر پیشرفت حاصل شد اما اکنون که به گذشته می‌نگریم، می‌توان گفت که کاملاً دین آن را ادا نکرده‌ایم. در مرحله‌ی ویرایش و اصطلاح‌گزینی نیز تغییراتی در ترجمه صورت می‌گرفت که به‌جای اصرار بر سلیقه‌ی خویش از طرف مترجم و ویرایشگر، سعی بر این بود که متن بهتری ارائه گردد.

اصولاً در حیطه‌ی ترجمه‌ی ترکی به فارسی کاری در سطح سایر زبان‌ها صورت نگرفته است. ترجمه از ترکی به فارسی محدود به برخی آثار ادبی، اندکی کار روزنامه‌نگاری و گاه امور دیپلماتیک و سیاسی بین کشورها بوده است. ترجمه در حوزه‌هایی نظیر فلسفه، جامعه‌شناسی و کلاً علوم اجتماعی در سطحی بسیار نازل قرار دارد. این یکی از معضلات ما را تشکیل می‌داد. مسئله‌ی مذکور دارای بنیان‌هایی تاریخی-فکری و ایدئولوژیکی است که در اینجا مجال پرداختن به آن وجود ندارد. اما می‌توان گفت که عدم ارتباط لازمه و ترجمه از دو زبان به یکدیگر یک نقص مهم محسوب می‌شود که آثار آن در دوری جامعه و یا فضای فکری-علمی دو کشور (ایران-ترکیه) مؤثر واقع افتاده است و باید بدان پرداخته شود. حتی یک فرهنگ لغت جلدی ترکی به فارسی و یا فارسی به ترکی در دسترس وجود ندارد و موارد موجود در کنار اینکه ارزشمند می‌باشند، در حدی نیستند که کفاف کار علمی را بنمایند. در حوزه‌ی سایر زبان‌ها سبک‌های ترجمه در حوزه‌های متفاوت شکلی معین گرفته و مترجم به هنگام ترجمه می‌تواند از آن‌ها بهره گرفته و یا حداقل در مواردی که قادر به تصمیم‌گیری نیست، با رجوع به آن‌ها کارش تسهیل شود. ما از چنین مقوله‌ای محروم بودیم.

وجود مقولات، موضوعات و مسائل متفاوت در اثر حاضر نیز بر مشکلات ترجمه می‌افزود. از حوزه‌ی فیزیک و کوانتوم گرفته تا بیولوژی، از تاریخ گرفته تا روانشناسی، فلسفه و اسطوره‌شناسی و حتی گاه هنر و ادبیات مضمون این اثر را تشکیل می‌دادند. این سبب می‌شد تا عدم اشراف لازمه بر تمامی حوزه‌ها، مشکلاتی را در حین ترجمه به همراه بیاورد. مقایسه‌ی متن با متونی که در همان حوزه‌ها از زبان‌های دیگر ترجمه شده‌اند، سبب اختلاط بیشتری شده و در آخر ناچار از اتکا بر تجربیات خویش می‌گشتیم. علی‌رغم تمامی این مسائل سعی نمودیم هر جلد را توانمندانه‌تر و با توجه به آموخته‌های مان هرچه بهتر برگردانیم.

شرایط کوهستانی و زندگی گریلایی نیز معایب و مزایایی را جهت ترجمه به همراه داشت. شاید هم موردی را تجربه می‌کردیم که در جهان کمتر نظیری دارد. ترجمه در کوهستان و در محیطی که ارتباطات دشوار بوده و گاه یافتن یک منبع و یا مرجع با مشکلاتی عظیم همراه است، هم خاطره‌ساز بوده و هم بر ارزش کار می‌افزود. نبود داد و ستد با متخصصان و دشواری در گفتگو با خوانندگان و مخاطبان، مانع از آگاهی ما از بازتاب کارمان به‌صورت باید و شاید می‌گشت. سعی نمودیم در جمع رفقا و رابطه با میهن‌دوستان ارجمندی که گاه و بیگاه نظرات خویش را برای ما می‌فرستادند از این مسائل عبور نماییم. به‌رحال این سهم ما در دورانی از انقلاب شد که رفقای مان در شرایطی بسیار دشوارتر به اموری بسیار پرخطر و صعب‌تر در حوزه‌ی جنگ و سازماندهی و سیاست مشغول بودند. ترجمه در جوئی که هر روز شاهد شهادت رفقای، دستگیری آن‌ها و بدتر از همه اعدام‌شان می‌شوی، بسیار دشوار است. خنکای نسیم حیات آزادی که نویسنده از آن بحث می‌نماید، با فداکاری این رفقا نزدیک و نزدیک‌تر می‌گشت. چنان‌که با هر سطری که ترجمه و ویرایش می‌نمودیم، گویی این

لحظات پرشکوه را زنده‌تر از هر چیز دیگری حس می‌نمودیم و می‌زیستیم. تنها با تلاش هرچه بیشتر جهت به دست آوردن شایستگی رفاقت با آن‌ها بود که از نظر وجدانی می‌توانستیم خویش را راضی به ادامه‌ی کار در این حوزه بنماییم. یاد تمامی‌شان را دوباره گرامی می‌داریم.

زبان مبدأ این اثر ترکی استانبولی است. در پانوشت‌هایی که جهت درک بیشتر مطلب و به دست آوردن معلومات تعبیه نموده‌ایم و برخی از خوانندگان ارجمند انتقاد داشتند که برخی از آن‌ها اضافه هستند، کلمات، واژه‌ها، اصطلاحات و اسامی با املاهای ترکی آن و گاه با آوردن املاهای انگلیسی آن‌ها نوشته شده‌اند. در بسیاری از کتاب‌ها یا مطالبی که از زبان ترکی یا مقولات مربوط به کشور ترکیه نقل می‌شوند، در این مورد اشکالاتی وجود دارد، مثلاً اسامی ترکی به شیوه‌ی انگلیسی خوانده می‌شوند که سبب اشتباهاتی بزرگ می‌گردند. با توجه به این امر سعی نمودیم در کنار آوردن صورت ترکی و گاه انگلیسی آن‌ها تلفظ فارسی و یا گاه گردی‌شان نیز نوشته شده، تا هم صحیح تلفظ شوند و هم کمکی باشد به تفکیک رسم‌الخط ترکی از انگلیسی و توجه به آن.

در پایان دوباره یاد رفقای را که در طول این مدت نه‌چندان کوتاه با فدای جان خویش به صیانت از زندگی آزاد پرداخته و رزمنده‌ی طریق حقیقت سرزمینی گشتند که روزگاری مهد انسانیت بوده و امروزه در گرداب مسائل فرو رفته است، گرامی می‌داریم. تأکید می‌کنیم که اگر یاد و خاطره‌ی آنان و نیروی ناشی از پابندی به آنان نبود، شاید برگردان چنین اثری نمی‌توانست به پایان برسد. از تمامی رفقای که در طول این کار نیز یاریگرمان بوده‌اند نیز سپاسگزاری نموده و امیدواریم که شایسته‌ی رفاقت‌شان بوده باشیم!

با درود و احترامات انقلابی

۱۱-۱۱-۲۰۱۲

مترجم



نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی ترقی یافته در غرب اروپا به بهای وقوع مصیبت‌ها و فجایعی بزرگ، پیشاهنگی نظام تمدن مرکزی خاورمیانه‌الاصل را به چنگ آوردند و تلاش به خرج دادند تا از طریق فرهنگ خاورمیانه، هژمونی خویش را از نو برسانند. با هژمونی‌ای که بر روی فرهنگ مادی و ذهنیتی برقرار نمودند، از طریق قتل عام، استعمارگری، همگون‌سازی، نسل‌کشی، ادغام و الحاق اجباری و نسل‌کشی پی در پی، در محیط جنگ‌افروزی مستمر و تحت هژمونی سرآمدترین نهاد دست‌نشانده و عامل<sup>۲</sup> خویش یعنی خُرده «دولت-ملت»ها، فرهنگ‌های اجتماعی هزاران ساله را به آستانه‌ی نابودی رسانده‌اند. جای تأسف است که کمتر کسی حتی به فکر درک مؤسسات هژمونیک عامل و دست‌نشانده‌ای است که در تاریخ دو بیست ساله‌ی اخیر خاورمیانه از طریق به کارگیری چالش‌های بنیادین بر ساخته شده‌اند. اینکه مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نه تنها شیوه‌ی اندیشه‌ی اورینتالیستی<sup>۳</sup> را ایجاد کرده بلکه خود را بر روی تمامی ابعاد حیات غالب گردانیده، تنها از طریق تحلیلاتی بسیار وسیع و استعاره‌ی قرار دادن [جامعه] در «فقس آهنین»<sup>۴</sup> قابل توضیح است.

به عنوان مثال هنوز کسی نتوانسته نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در سقوط میراث فرهنگ آشوری، ارمنی، ایونی و گرجی - که از سرآمدترین فرهنگ‌های هزاران ساله‌ی بومی و باستانی می‌باشند - به وضعیت موزه‌ای مانند را حتی به بوته‌ی نقد نهد و قتل عام‌ها و نسل‌کشی‌هایی که بر سر این فرهنگ‌ها آمده را در پرتو اندیشه‌ی دیالکتیکی روشن نماید. ضمن اینکه ایفای نقش ماشین نسل‌کشی توسط هر یک از قدرت‌های دارای ریشه‌ی عرب، فارس و ترک (که خود را به صورت دولت-ملت بر ساخته‌اند) بر روی فرهنگ‌های اجتماعی خویش، از جمله واقعیاتی هستند که در ابهام بیشتری فرو برده شده‌اند. همگام با فروپاشی دولت-ملت و آغاز به برافتادن نقاب آن، به اندازه‌ی کافی روشن شده این نهادی که در راستای آفریدن «جامعه-ملت هموزن» هدفمند می‌باشد، نه تنها در سرزمین‌های مستعمره بلکه در جغرافیای نیروی هژمونیک اصلی [یعنی کشورهای حاکم بر گُردستان] نیز به اقتضای «قانون بیشینه سود» ماهیتاً کیفیت یک ساختاربندی توتالیتر<sup>۵</sup> و فاشیستی را به خویش گرفته است.

این لویاتان نوسازی شده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در خصوص گُردها به نامرئی‌ترین هیأت‌ها درآمده، همه‌نوع دوگانگی‌ها را بر ساخته و نوعی نسل‌کشی فرهنگی به تدریج تمرکز یابنده را تحت عنوان «ترقی خواهی»<sup>۶</sup> تحمیل می‌نماید. بدون شک نسل‌کشی فرهنگی گُردها در نظام تمدن مرکزی خاورمیانه‌الاصل، دارای علل و دلایلی ریشه‌دار بوده و نمی‌توان آن را تنها به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مرتبط دانست. اما بدون روشن‌سازی نقش دو بیست ساله‌ی اخیر که هژمونی مدرن کاپیتالیستی - با خاستگاه اروپای غربی - در منطقه داشته است، واقعیت گُردها و مسئله‌ی گُردها که حالتی قانقاریایی به خود گرفته را نه می‌توانیم مفهوم‌بندی کنیم<sup>۷</sup> و نه به حالت نظریه صورت‌بندی کنیم<sup>۸</sup>. مسئولیت آلمان، فرانسه و سایر نیروهای هژمونیک پیش‌تاز اروپایی و به‌ویژه انگلستان، در به کار بستن نُخه‌های<sup>۹</sup> فاشیست «ترک سفید» - که تنها از لحاظ قدرت‌گرایی محدود می‌توان آن‌ها را با واقعیت ترک که بر روی بقایای سنت امپراطوری عثمانی موجودیت یافته مرتبط دانست و بیشتر از آنکه متشکل از ترک‌ها باشند، از همه نوع بیماران قدرت‌گرای بی‌ملیت بر ساخته شده بودند - همچون یک ماشین نسل‌کشی علیه تمام فرهنگ‌های خلقی خاورمیانه و از جمله خلق ترک، تعیین کننده می‌باشد. وقتی به راحتی می‌توان گفت این فاشیسم سفید ترک<sup>۱۰</sup> تنها به عنوان یک وسیله و آلت در نسل‌کشی ارمنی‌ها - که بسیار به موضوع بحث تبدیل می‌شود - ایفای نقش نموده است، شانه خالی کردن نیروهای هژمونیک مذکور از آشکار شدن نقش و مسئولیت‌شان و نسبت دادن تمامی جرم نسل‌کشی به ترک‌ها را تنها می‌توان با یک تحریف آگاهانه ایضاح نمود.

این واقعیت را به صورت آشکارتر می‌توان در نسل‌کشی فرهنگی گُردها مشاهده نمود و روشن ساخت. در این کتاب اخیر مجموعه دفاعیاتی که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می‌دهم، تلاش خواهم کرد که واقعیت مذکور را روشن نمایم. در واقع جمهوری ترکیه به نمایندگی از نظام دولت-ملت اروپا مرا در جزیره‌ی امرالی محاکمه نمود؛ یعنی محاکمه‌ی مذکور با نیرو و توانمندی حکومت ترکیه اجرا نشد. نقش قشر نُخبه‌ی قدرت‌مدار ترک در این امر از پیمانکاری جزء<sup>۱۱</sup> آن‌سوتر نمی‌رود. بدون شک این نقشی پلید بوده و فکر را مغشوش و منحرف می‌نماید. بیان واقعیت آن از طریق یک شرح و بازگویی صحیح، حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است. به اصرار نمی‌خواهند فشار قدرت و بازی‌های حقوقی‌ای که علیه شخص من به اجرا درمی‌آیند را دیده و بپذیرند. حتی سعی دارند

<sup>۱</sup> *Assimilation*: آسیمیلایون؛ جذب و تحلیل؛ متحول ساختن مقوله‌ای به قصد مشابه نمودنش به چیز دیگری؛ همانند گردی؛ همگون‌شدگی؛ همگون‌سازی / آسیمیلایونیست: همگون‌خواه

<sup>۲</sup> *Integration*: انگرسیون؛ جمله کردن، در چیزی گنجانیدن و جا دادن، ترکیب، الحاق، تلفیق، تمامیت، با چیزی یکپارچه کردن

<sup>۳</sup> *Agent*: نماینده، عامل، دست‌نشانده، واسطه، جاسوس، کارگزار

<sup>۴</sup> *Orientalism*: خاورشناسی، شرق‌شناسی جهان غرب؛ بررسی و پژوهش در باب شرق از پنجره‌ی غربی؛ شرق‌شناسی با تفکر غربی؛ اورینتالیست‌ها، محققان شرق‌شناسی هستند که از دیدگاه تمدن غرب به خاور زمین می‌نگرند. / نویسنده در همین کتاب چنین آورده: درک و برداشتی که سیاحان و محققان علمی درباره‌ی منطقه‌ی [شرق یا خاورمیانه] پیدا کردند، بعدها به صورت یک مکتب فکری به شکل اورینتالیسم درآمد. اورینتالیسم به معنای هژمونی ذهنیتی تمدن اروپای غربی است.

<sup>۵</sup> فقس آهنین اصطلاح کاربردی ماکس وبر (کارل ماکسیمیلیان امیل وبر ۱۸۶۴-۱۹۲۰) است که در مورد به انقیاد در آمدن جامعه توسط نظام کاپیتالیستی به کار می‌برد.

<sup>۶</sup> *Totalitar*: تمامیت‌خواه، فراگیر

<sup>۷</sup> در متن اصطلاح *ilerlemecilik* آمده است؛ گرایشی که قائل به پیشروندگی است؛ پیشرفت‌گرایی؛ پیشروی‌نگاری

<sup>۸</sup> *Kavramlaştırma*: مفهوم‌سازی، به حالت مفهوم و اصطلاح در آوردن؛ مفهوم‌بندی، مفهوم‌پردازی

<sup>۹</sup> *Kuramlaştırma*: نظریه‌پردازی، به حالت نظریه و تئوری در آوردن

<sup>۱۰</sup> *Elite*: الیت؛ قشر ممتاز، برجسته، نخبه، برگزیده، سرآمد

<sup>۱۱</sup> در طول متن *Beyaz Türk faşizmi* را به صورت فاشیسم سفید ترک به کار می‌بریم. *Yeşil Türk faşizmi* را به صورت فاشیسم سبز ترک و *Kara Türk faşizmi* را به صورت فاشیسم سیاه ترک به کار می‌بریم (کما اینکه در طول متن از سه نوع فاشیسم سفید، سیاه و سبز نیز یاد شده است) / اصطلاح ملی‌گرایی سیاه، سفید و سبز نیز در طول متن به کار رفته است. / همچنین در متن اصطلاحات *Beyaz Türkler* ترک‌های سفید؛ *Siyah Türkler* ترک‌های سیاه و *Yeşil Türkler* ترک‌های سبز نیز به کار رفته است.

<sup>۱۲</sup> در متن واژه‌ی *taşeronluk* آمده که در اصل فرانسوی است (*Tacheron*)؛ مقطعه کار دست دوم؛ پیمانکار جزء؛ استفاده‌چی؛ دلال

مسئله‌ای همچون اسیرنمودنم از طریق یک عملیات بسیار مخفی گلا دیو<sup>۱</sup> (ناتوی پشت پرده) که به معنای پایمالی آشکار حقوق جهانی و حقوق اتحادیه‌ی اروپاست را نادیده انگاشته و دعوای مرتبط با آن را در دادگاه حقوق بشر اروپا - که تحت مسئولیت شورای اروپا بوده و باید عادلانه عمل نماید- علیه من فیصله دهند. این امر به جایی رسید که شورای اروپا بر مبنای سازش رسوایی آمیزی که با حکومت ترکیه بدان دست یافت، از میان احکام مربوط به دعوای «محاكمه‌ی مجدد» که شمارشان بیش از دویست بوده و همگی وضعیتی همسان دارند، تنها حکم دعوی مرتبط با شخص من را بدون هیچ‌گونه احساس شرم و عذاب وجدانی صادر کرد و مجدداً آن را به دادگاه حقوق بشر اروپا اعاده نمود و بدین ترتیب مهم‌ترین بخش دعوی، مخومه به حساب آمد. انتظار می‌رود دادگاه حقوق بشر اروپا علیه این اعمال و احکام غیرحقوقی بسیار آشکار نظام قضایی ترک و مجلس کبیر ملت ترکیه که هنوز هم تمامی اصول حقوق جهانی را پایمال نموده و به‌منظور عدم اجرای احکام قانونی فایده‌مند برای من مفاد ویژه‌ای تصویب کرده است، موضعی اتخاذ نماید. اینکه دوازده سال است در وضعیت اجرای مجازاتی به‌سر می‌برم که علیه هیچ محکومی جز من اجرا نشده، همچنین برخوردهای ناعادلانه‌ی هم نظام قضایی ترک و هم دادگاه حقوق بشر اروپا که مغایر با نرّم‌های حقوقی خودشان است، در حکم دلیلی است بر اینکه توطئه‌ی بین‌المللی پیرامون دعوی، در حوزه‌ی حقوقی ادامه دارد و گلا دیو هنوز هم به کار خویش ادامه می‌دهد.

به این ترتیب سعی دارند به‌منظور آشکار نشدن نسل‌کشی فرهنگی کردها در دعوی مرتبط با شخص من، نوعی جامه‌ی حقوقی بر توطئه‌ای ببوشانند که هنوز هم ادامه دارد. می‌خواهند واقعیت نسل‌کشی فرهنگی‌ای که علیه کردها اجرا می‌شود را منکر شوند و منافع هژمونی غرب کاپیتالیستی را همانند دویست سال اخیر تداوم بخشند. دلیل تدارک دفاعیات اخیرم به‌صورت گسترده و همه‌جانبه این است که این بازی نئولیبرالی<sup>۲</sup> بزرگ را که هژمونی گلوبال<sup>۳</sup> کاپیتالیستی سعی دارد علیه تمامی خلق‌های جهان و به‌ویژه خلق‌های خاورمیانه به اجرا درآورد، هرچند به‌صورت اندک بر ملا نمایم و نقابش را براندازم. در این زمینه، بدون شک بزرگ‌ترین یاریگرانم روشنفکران اروپایی‌ای هستند که سهم عظیمی در توضیح مفهوم «حقیقت» برعهده داشته‌اند. همچنین مبارزات خلق‌های اروپا در راه آزادی، سوسیالیسم و دموکراسی که با از خودگذشتگی و ایثار عظیمی انجام داده‌اند نیز، حداقل به اندازه‌ی جنبش‌های روشنفکرانه‌شان در این زمینه سهمیم بوده و ارزشمندند. کما اینکه نگرش مبتنی بر جهان‌روایی<sup>۴</sup> که در ماهیت دفاعیاتم جای‌گزیده نیز آشکارا اتحاد ناگسستی مبارزاتی که روشنفکران و خلق‌ها در راه آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم انجام می‌دهند را بیان می‌دارد. روش اساسی‌ام، بر پایه‌ی کلیت‌مندی رابطه‌ی جزئی-جهانشمول<sup>۵</sup> استوار است.

هدف از نگارش این دفاعیاتم کسب پیروزی در عرصه‌ی حقوقی نیست و چنین انتظاری ندارم. این دفاعیاتم نشان می‌دهد آنانی که تنها خودشان را بسیار متمدن می‌انگارند و برخوردها با من چنان است که گویی یک بربر ابتدائی و یک وحشی را تربیت می‌کنند و چندان آورت‌تر اینکه باورشان این است که با تربیت من خواهند توانست یک خلق را یعنی خلق کردها را سر به راه نمایند، رفتارشان تا چه حد پست‌فطرتانه و ظالمانه است. در عین حال، چهره‌ی حقیقی دوندمایه‌ترین صاحب‌نظامانی که اعمالشان در هیچ کدام از هنجارهای اخلاقی انسانیت نمی‌گنجد را بر ملا می‌سازد. این بی‌عاری هزار رویان و بهتر است گفت بی‌آبرویان را درک‌پذیر می‌نماید.

قطعاً دفاعیاتم از آن جهت که فرهنگ‌های جای‌گرفته در سرتاسر جغرافیای خاورمیانه و به‌ویژه سرزمین مزوپوتامیا<sup>۶</sup> و آناتولی، به‌مثابه‌ی یک حقیقت خود-ابرازگری نمایند و از لحاظ سیاسی آزاد شوند، راهگشای یک تأثیرگذاری قوی گشته است. بر این باور هستم: مجموعه دفاعیات کنونی‌ام، یکی دیگر از این مراحل مهم فرهنگی حائز نقش کلیدی در پیشرفت انسانیت - که از جمله بامعناترین موجودیت‌های کیهان است- را طی کرده؛ همچنین در این مسیری که به‌نام آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم طی گشته، دروازه‌ی حیات راستین انسانی تا به آخر گشوده خواهد شد.

<sup>۱</sup> North Atlantic Treaty Organization : NATO / Gladio (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که در دوران جنگ سرد (۱۹۴۹) توسط کشورهای بلوک غرب تشکیل شد. بلوک شرق نیز در برابر آن سازمان متکی بر «پیمان وژشو» را در کشورهای اروپای شرقی پایه‌گذاری نمود که پس از سقوط شوروی، سازمان مذکور نیز فروپاشید. محور اساسی پیمان ناتو این است که در صورت هر نوع حمله‌ی نظامی علیه یک یا چند کشور اروپایی یا آمریکایی عضو پیمان، حمله به تمامی کشورهای عضو تلقی گردد و به مقابله با آن برخیزند. ناتو هم‌اکنون ۲۸ عضو دارد.

<sup>۲</sup> Neo Liberalism: در نئولیبرالیسم، عدالت تعریفی بسیار محدود در قالب «حقوق مالکیت» و «آزادی تجارت» دارد.

<sup>۳</sup> Global: گلوبال، فراگیر / Globalization: یکپارچگی جهانی / Globality: گلوبالیت، از حیث جهانی؛ معادل Küresellik

<sup>۴</sup> Evrensellik: معادل یونیورسالیت (Universality)، عامیت؛ جهانشمولی، جهانشمولیت، سطح جهانشمول/واژه‌ی ترکی Evrensel معادل Universal در انگلیسی است و به معنای عام، امر کلی، عالمگیر، جهان‌گستر، جامع، عمومی، اعتبار کلی، جهان‌روا، جهانشمول، جهانی، کیهانی. خاصیتی که به تمام افراد نوع معینی نسبت داده می‌شود؛ مثلاً قرمزی محمول همه‌ی اشیای قرمز است/ Evren: کیهان، کائنات و جهان (Universe=عالم، جهان) / Universalism: جهان‌گرایی؛ عام‌گرایی؛ جهانشمول‌گرایی

<sup>۵</sup> tikel-evrensel

<sup>۶</sup> Mesopotamia: مزوپوتامیا و یا مزوپوتامیا؛ میان‌رودان، بین‌النهرین؛ سرزمین میان دو رود دجله و فرات که در زبان عربی «وادی‌الرافدین» نیز نامیده می‌شود.

بسیار دشوار است که بتوان مسئله‌ی کُرد را با حالت رایج و روزآمدش<sup>۱</sup> تعریف نمود. زیرا برعکس تصور موجود، بیشتر از بغرنج‌شدگی جنبه‌ی بومی ویژه‌اش، به‌واسطه‌ی موقعیت جهانی خویش وضعیتی پیچیده و بغرنج یافته است. مسئله‌ی کُرد برای من از زمانی آغاز شد که هر روز با پای پیاده به دبستان ابتدائی روستای همجواری با نام «جبین»<sup>۲</sup> واقع در پنج کیلومتری روستای مان می‌رفتم و برمی‌گشتم. مسئله بیشتر از اینکه نوعی دشواری فیزیکی باشد، فرهنگی بود. ترکی یعنی زبان رسمی دبستان، زبانی بیگانه بود. اولین تجربه‌ی خوار دیدن خویش، با دور شدن بی‌سروصدا از زبان مادری یعنی «کُردی» و اهمیت دادن به زبان «ترکی» به‌مثابه‌ی زبانی ممتاز آغاز شد. فکر کنم خوار دیدن و خوار دیده‌شدنی که در شخصیت احساس می‌کردم را به خانواده‌ام بازتاب داده و بدین ترتیب سعی کردم تقاضش را از آن‌ها بگیرم. هنوز هم به خاطر دارم که با نشان دادن مرغ و جوجه‌های پیرامونش به مادرم - که مدعی داشتن حق بر من بود- گفتم: «به اندازه‌ای که این مرغ بر جوجه‌هایش حق داشته باشد، تو بر من حق داری». به نظر می‌رسد علت اینکه شیوه‌ی برقراری پیوند بین مرغ و جوجه‌هایش را بدین شکل به مادرم انعکاس می‌دادم، از چالش میان زبان کُردی و ترکی در این خصوص سرچشمه می‌گرفت. با نگاهی به خانواده‌ام، «کُردبودن»<sup>۳</sup> برایم دلیلی بود بر خود-حقیرینی و خواری. جامعه‌ی خلقی که قادر نیست به زبان خویش بنویسد و زبان خویش را به کار ببندد، سزاوار خوار دیده‌شدن است! به‌صورتی گریزناپذیر، این پدیده جراحی بر روح کودکانه‌ام وارد آورد که به تدریج ژرفا می‌یافت. اگر گفته‌ای بجا باشد، «کُردبودن» دیگر همچون یک «دُم» به من چسبیده و آنی دست از سرم برنمی‌داشت. این در حالی بود که در گوشه و کنار، تعبیر «کُرد دُم‌دار»<sup>۴</sup> دیگر به گوش می‌رسید! این دومین ضربه‌ای بود که بر من وارد آمد.

می‌خواهم یادآوری نمایم که مکانیسم‌های دفاعی‌ام از دو بُعد شکل می‌گرفتند. متوسل شدن به نماد فرهنگ سنتی یعنی دین، و «پیش‌نمازی» برای حدود ده دانش آموز ابتدائی که در طول راه برایشان پیشاهنگی می‌کردم، آشکار است که تنها می‌تواند به‌عنوان یک واکنش یا عکس‌العمل جدی، معناداری و تفسیر شود. این ایستارم تا کلاس آخر دبیرستان به همان شکل ادامه یافت. در برابر سنت رسمی لائیک وضعیت یک دین‌دار سرسخت را به خود گرفته بودم؛ این رفتار حالتی خودویژه و جالب بود، برخوردی واکنشی و تدافعی بود. حدود سی و سه سوره‌ای که از قرآن حفظ کرده بودم، برای من همچون اسلحه‌ی دفاعی بودند. این اولین حالت سرپوشیده‌ی واکنشم در برابر کُردبودن، ارزش تأمل را دارد. دومین اسلحه‌ی مؤثرم در برابر عقده‌ی<sup>۵</sup> خوار دیده‌شدن، این بود که همیشه شاگرد اول کلاس باشم. تا کلاس آخر دانشگاه همیشه شاگرد برگزیده‌ای نزد معلمان و استادان بودم و در این زمینه هیچ کوتاهی نمی‌کردم. این نیز تظاهری متکی بر رفتار ازبره[یا حفظیاتی] بود؛ مکانیسمی واکنشی و تدافعی بود. انگار هدفم این بود تا هم موارد نامطلوب ناشی از خوار دیده‌شدن کُردبودن را تلافی کنم، هم نشانه‌های به آسانی تسلیم‌نشدم را بروز دهم! این مسئله همیشه بدین گونه بود و در این موضوع موفق هم عمل نمودم.

در سال آخر دبیرستان ضمن اینکه آغاز به دور شدن از پارسامنتی اسلامی - که به‌مثابه‌ی سنتی دینی جنبه‌ی تظاهری آن قوی بود- نمودم، با خواندن کتاب «الفبای سوسیالیسم» به دینی لائیک یعنی سوسیالیسم روی آوردم و تازه‌مردی را در این هیأت و سیما ادامه دادم. تغییری در ظاهر بود؛ حال و هوای مؤمن‌بودنم به همان شکل ادامه داشت. دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌واقع سال‌هایی بود که در جهان و ترکیه گام‌های تحول‌عظیمی برداشته شدند. اولین شکاف‌ها در مقدّسات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایجاد می‌شدند. کشمکش ظاهری کاپیتالیسم- سوسیالیسم در این سال‌ها، ماهیتاً بیانگر تفکیکی جدی نبود و به نظر من نیز تفکیک و تمایزایی عمیقی جلوه نمی‌کرد. تفاوت‌مندی[میان آن‌ها]، به میزان عظیمی در شیوه‌ی عبارت‌پردازی و خطابت<sup>۶</sup> بود. شاید هم وضعیت مذکور با فرمی که در ترکیه پیدا کرده بود، برای من تنها این جنبه‌ی تغییردهنده‌ی سرنوشت را داشت: به‌واسطه‌ی احساسات کُردی ناشی از خوار دیده‌شدنم، سوسیالیسم که ظاهری شورشی داشت را انتخاب نمایم و این ترجیح آشکار گردد. شخصیت کُرد<sup>۷</sup> از اینکه خویش را از طریق سوسیالیسم عیان گرداند، باید نه احساس شرمی می‌نمود و نه به هراس می‌افتاد. اتمسفر[و حال‌وهوای آن دوران]، این را الزامی می‌گرداند. آن‌گونه نیز عمل نمودم. علی‌رغم اینکه بسیار با بیم و واهمه عمل می‌نمودم، احساس سمپاتی[یا همدلی]<sup>۸</sup> با هر گروه چپی در این حال‌وهوا و عجین شدنم با ملی‌گرایی کُردی آغشته به سوسیالیسم، آغازگر مرحله‌ای با معنا بود. اینکه با گروه‌های موجود در آن دوران ارضا نگشته، با همان سرعت به تدریج گروهی مستقل تشکیل دادم، سپس PKK<sup>۹</sup> و بعد از آن ARGK<sup>۱۰</sup> و ERNK<sup>۱۱</sup> را

<sup>۱</sup> روزمره، روزآمد، کنونی، رایج، شایع، به‌روز (Güncel)

<sup>۲</sup> Cibirin: نام روستای نویسنده‌ی کتاب نیز آمارا نام دارد که از توابع شهر اورفاست.

<sup>۳</sup> Kürtlük: کُردیت(نظیر عربیت)؛ کُردبودن؛ گاه می‌توان به‌صورت شخصیت یا هویت کُردی نیز برگرداند. در زبان کُردی به‌صورت «کوردایه‌تی، کوردینی و کوردیاتی» به کار می‌رود.

<sup>۴</sup> Kuyruklu Kürt: اصطلاحی که برای تحقیر و خوار شمردن به همراه چندین اصطلاح دیگر از طرف ترک‌های سفید و فاشیست، بر کُردها و یا به قول خودشان «ترک‌های کوهی» اطلاق می‌شد.

<sup>۵</sup> Complex

<sup>۶</sup> در متن کلمه‌ی فرانسوی Retorik(رتوریک) آمده؛ کلام زیبا، خطابت، بلاغت؛ گفتن بلیغ؛ عبارت‌پردازی.

<sup>۷</sup> در این جا باز هم واژه‌ی Kürtlük آمده که هویت یا شخصیت کُرد را جهت برگردان آن مناسب‌تر یافتیم.

<sup>۸</sup> Sympathy: هواخواهی؛ احساس همدستانان، طرفداری از دل و جان، همدلی(در متن ترکی به صورت *sempati duymak* آمده است یعنی احساس همدلی صمیمانه)

<sup>۹</sup> PKK: حزب کارگران کُردستان(تاریخ تأسیس ۱۹۷۸/۱۱/۲۷ میلادی)

<sup>۱۰</sup> ARGK: Artêşa Rizgariya Gelê Kurdistan ارتش رهایی‌بخش خلق کُردستان که در کنگره‌ی هفتم حزب کارگران کُردستان(PKK) به Hêzên Parastina Gel(HPG) نیروهای دفاع از خلق تغییر نام و استراتژی داد.

<sup>۱۱</sup> ERNK: Eniya Rizgariya Neteva Kurdistan جهه‌ی رهایی‌بخش ملت کُردستان که در کنگره‌ی هفتم حزب کارگران کُردستان(PKK) به Civaka Demokratika Kurdistan(CDK) جامعه‌ی دموکراتیک کُردستان تغییر نام داد.

همچون آزمون‌هایی تشکیل داده و در آخر از طریق 'KCK' مقطع مذکور را به‌روز نمودم، نتیجه‌ی همان ساختار روحی بودند. درک‌پذیر نمودن مسئله‌ی کُرد به ماراتنی انجامید که با حالت علنی و آشکار خویش چهل سال و اگر مقطع سرپوشیده‌ی دبستان ابتدائی و راهنمایی را نیز بر آن بیافزایم، پنجاه سال به طول انجامید. هم‌هی والدین و به تلخی ناچارم بگویم تمامی به‌اصطلاح بزرگان‌مان باید به حالت روحی بچه‌ها توجه داشته و روحیه‌شان را با اجتماعی‌شدنی مطلقاً صحیح ارضا و سیر نمایند تا بچه‌ها ناچار نشوند با درد و خشمی چنین سهمناک وارد شرایط و ماجراهای ماراتن‌مانند گردند!

دولت و جامعه، در خصوص مسئله‌ی کُرد که دیگر به خوبی آشکار شده است، انتظار راه‌حلی فوری دارند. درد، احساس گشت و اکنون راه‌حلی سالم را الزامی می‌گرداند. مسئله‌ی کُرد که ظاهراً در نتیجه‌ی روحیه و عصیان کودکی سر برآورده بود که غرورش شکسته شده و چشمانش را در شرایطی بسیار ناکافی به روی زندگی گشوده بود، با وضعیت کنونی خویش حقیقتاً نیز وضعیتی کاملاً جهانی به‌خود گرفته است. تا زمانی که مسئله وضعیتی جهانی داشته باشد، راه‌حل نیز باید به‌طور ناگزیر در شرایط جهانی جُسته شود. این نیز مستلزم داشتن ذهنیتی جهانشمول است. اینکه فیلسوف بزرگ آلمانی، هگل<sup>۲</sup> - که هنوز هم از او گذار صورت نگرفته- در اوایل سال‌های ۱۸۰۰ در فلسفه به جهانشمولی [یا یونیورسالیته] رسید و اوج گرفت، امری تصادفی نبوده و ارتباط تنگاتنگی با شرایط آن دوران دارد. مسئله‌ی آلمان که به سبب تجزیه‌های صورت گرفته توسط پرنس‌نشین‌های آلمانی ژرفا یافته و با اشغال ناپلئون به‌صورت لاینحل‌تری درآمده بود، باید ابتدا در حوزه‌ی اندیشه حل می‌شد و این حقیقتی بود که در اندیشه‌های هگل بازتاب یافت. هنگامی که گفتند اولین دفاعیات بزرگم (از دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک)<sup>۳</sup> از یک نظر با «فونومولوژی»<sup>۴</sup> هگل که اولین گام فلسفی اوست و حدود دویست سال پیش آن را به رشته‌ی تحریر درآورده است، ویژگی‌های مشابهی دارد، شگفت‌زده شدم. برای اولین بار و اگرچه به‌صورت بسیار محدود آغاز به درک نمودن هگل کردم. من نیز ناچار بودم با مقوله‌ی جهانشمولی [یا یونیورسالیته] درگیر شوم. جالب بود که توطئه‌ی بین‌المللی اجرا شده علیه من که با کشمکش‌های صورت گرفته بر سر کُردستان هم‌معنا بود و با منازعات آلمان آن دوران وجه تشابهاتی داشت، منجر به رهیافتی مشابه گردید. در حالی‌که کُردستان و خلق کُرد - که شاید هم کهن‌ترین کشور و خلق جهان است- بیش از همگان از خویش دور گردانده شده و به فراموشی‌شان سپرده بودند، خدایان نیرومند معاصر، نیروهای هژمونیک و همکارانشان که تقریباً بدون نقاب بازی می‌کنند، از این کشور و خلق چنان سوءاستفاده‌ای می‌کردند که در هیچ قاعده و مقرراتی گنجاندنی نیست. آنچه شدیداً صورت می‌گرفت و یا صورتش می‌دادند، یک نسل‌کشی سرپوشیده بود.

اینکه کُردها و کُردستان را در «امت‌گرایی اسلامی»، «البریسیم و کسموپولیتیسیم»<sup>۵</sup> کاپیتالیستی و «انترناسیونالیسم»<sup>۶</sup> سوسیالیسم رئال» حتی نه به‌صورت یک پیشامد نویدمانده بلکه فراتر از آن گهگاهی فقط به‌صورتی کم‌رنگ به یاد می‌آورند، تنها با واقعیت نسل‌کشی سرپوشیده قابل بیان می‌باشد. ارائه‌ی دفاعیاتم به‌صورت سه حلقه‌ای که به تدریج ژرفا می‌یابند نیز با همین واقعیت در ارتباط می‌باشد. هنگامی که در سال ۱۹۷۵ با کتاب رفیق اصیل و با اعتقاد «محمد خیری دورموش»<sup>۷</sup>، اولین متن پیش‌نویس را جهت تعریف مسئله به رشته‌ی تحریر درآوردم، موفق به گذار از تحلیلی کلاسیک درباره‌ی امپریالیسم و استعمارگری نگشتم. به عبارت صحیح‌تر، آنچه انجام دادم یک گردآوری و تدوین کلی بود. سخنرانی‌های بعدی‌ام برای اولین گروه‌های تبلیغاتی سازمان، همان اثر گردآوری‌شده بود که هرچه بیشتر تعمیق می‌یافت. بدون شک بحران سوسیالیسم رئال، ما را ناچار به گذار از سطح مذکور می‌نمود؛ ولی خروج من از حیطه‌ی هژمونی<sup>۸</sup> لیبرالی‌ای - با همه‌ی صورت‌های راست و چپ آن- که بر جهان ذهنیتی برقرار شده بود، بسیار دشوار بود. تنها با جنگ در راه شرافت که در جزیره‌ی امرالی و در برابر توطئه‌ی بین‌المللی (گلا دیوی ناتو) صورت دادم می‌توانستم این دشواری را پشت سر بنهم. همچنان‌که آن‌گونه نیز شد. اگر سه حلقه‌ی اول مجموعه دفاعیاتم را به‌صورت مرحله‌ی گذار به جهانشمولی تفسیر نمایم، می‌توان گفت مجموعه دفاعیاتی که به‌صورت پنج جلدی آماده ساختم، با آخرین حالت خویش دیگر با رسیدن به جهانشمولی کامل گشته‌اند.

تلاش دارم در بخش اول این جلد آخر، برخی از مفاهیم و نظریه‌هایی که در جلدهای قبلی شرح‌شان دادم را به‌گونه‌ای مختص به کُردها و کُردستان، به‌شکلی منظم‌تر و ملموس‌تر ارائه دهم. سعی دارم مفاهیمی اعم از فرهنگ، تمدن، هژمونی، قدرت، سیاست، طبقه، ملت، استعمارگری، همگون‌سازی و نسل‌کشی، همچنین سوسیالیسم، دموکراسی، جامعه و دولت موجود در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اگرچه ممکن است تکرار به نظر آید ولی به‌گونه‌ای درک‌پذیرتر و مختص به مسئله مورد تفسیر قرار دهم و حتی در برخی موارد بازتعریف نمایم. به هنگام انجام این امر، همیشه واقعیت جامعه‌ی تاریخی را مورد توجه قرار می‌دهم. بدین ترتیب جهت آنکه مسئله‌ی کُرد از طریق بیشتری شفاف‌تر به موضوع بحث مبدل گردد و در مسیر حل قرار داده شود، تسهیل صورت می‌گیرد. مقصودم از تسهیل، به‌ویژه درک واقعیت نسل‌کشی سرپوشیده‌ی فرهنگی و فهم‌پذیر نمودن رهیافت ناموجود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در این زمینه، و به عبارت صحیح‌تر آشکارسازی نقش آن در نسل‌کشی می‌باشد. موردی که بیشترین دشواری را در فهمیدن و درک مسئله‌ی کُرد ایجاد می‌نماید، رابطه‌ی ماهوی<sup>۹</sup> آن با نظام هژمونیک می‌باشد. پیچیدگی مسئله مستلزم تقویت و تکمیل چارچوب مفهومی و نظری بنیادینی است که بایستی در حل مسئله از آن استفاده نمایم.

<sup>۱</sup> KCK : Koma Civakên Kurdistan جمع جوامع کُردستان که به‌شکل کنفدرالیسم جوامع دموکراتیک کُردستان برگردانده می‌شود (در کتاب حاضر نویسنده آن را مترادف با اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک کُردستان عنوان کرده است و ما نیز به همین شکل آن را به کار می‌بریم). نظام مدیریتی پیشهادی و اجرایی مورد نظر نویسنده است که یک نظام کنفدرالیستی دموکراتیک و غیردولتی است. دارای بنیان فلسفی، سازمانی، دفاعی، مجلس، ارگان‌های اجرایی و قضایی، پرچم و نظیر آن می‌باشد.

<sup>۲</sup> Hegel Georg Wilhelm Fredrich : فیلسوف آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۳۱) او را فیلسوف «بده‌آلیست عینی» نامیده‌اند.

<sup>۳</sup> Stimer Rahip Devletinden Demokratik Uygurluğa : عنوان دفاعیه‌ای است که نویسنده‌ی کتاب حاضر، جهت دفاع از خویش در دادگاه حقوق بشر اروپا در سال ۲۰۰۱ به دادگاه مزبور ارائه داد. در دفاعیه‌ی مذکور ریشه‌های دولت، الهیات و ددها مقوله‌ی دیگر که مرتبط با مسائل آزادی‌خواهی می‌باشند بررسی گشته و به ریشه‌های تاریخی خلق کُرد و منطقه‌ی بین‌النهرین پرداخته شده است. اگرچه نویسنده در کتب بعدی خویش از مند و پارادایم کلی این اثر فاصله گرفت ولی کتاب مذکور هم در زمینه‌ی فاصله‌گرفتن از سوسیالیسم دولت‌گرا و هم از نظر معلومات تاریخی و شیوه‌ی نظام‌مند بررسی و واکاوی داده‌های مورد بحث اثری است عظیم؛ اثری که هم جهت خلق کُرد و هم سایر خلق‌های منطقه نقطه‌عطفی محسوب می‌گردد.

<sup>۴</sup> Phenomenology : یا «پدیدارشناسی» اثری معروف از هگل با عنوان کامل فونومولوژی جانا یا روح (Phenomenologie de esprit)

<sup>۵</sup> Cosmopolitism : جهانی؛ اشاره به جمع شدن تنوعات و گوناگونی‌های بسیار در یک محل دارد/ کنایه از مختلط هم هست، مانند چهل تیکه یا آش‌شله‌قلکار!

<sup>۶</sup> Internationalism : باور به جنبه‌ی فراملی یا بین‌المللی؛ انترناسیونالیسم در مقابل گرای یا ناسیونالیسم قرار دارد.

<sup>۷</sup> Mehmet Hayri Durmuş : از پیشاهنگان قهرمان PKK که در زندان دیاربکر به همراه چند عضو دیگر مدیریت حزب، دست به اعتصاب غذا (روزه‌ی مرگ) زد و با شهادت خویش بدر مقاومت سازمان را در زندان کاشت. بدین ترتیب مقطعی را با موفقیت رقم زده و حزب را در زندان پیش برد. چنین بود که این شهید، زمینه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و مسلحانه در برابر فاشیسم ۱۲ سپتامبر را در کُردستان و ترکیه همچنان پویا نگه داشتند. بدون شک او نیز از نام‌آوران آپوئیستی است که تاریخ خاورمیانه بسیار از او خواهد گفت. وصیتش این بود که «بر سنگ مزارم بنویسید، او مدیون [خلق خویش] از جهان رفت» روحیه‌ی متعالی‌اش شیوه‌ی مبارزاتی PKK را به بهترین وجه به مبارزان حزب و همگان یادآور است. برادرش حسین دورموش در اواخر سال ۱۹۸۱ در حوالی شهر «موش» در یک درگیری به شهادت رسیده و خواهرش «بیلدز دورموش» نیز با کد سازمانی «ژیان» به تاریخ ۱۱ اگوست ۱۹۹۵ در حوالی شهر قره‌قوچان جانش را فدای انقلاب کُردستان نمود.

<sup>۸</sup> Hegemony : استیلا، مستولیت، سرکردگی همه‌جانبه، سیادت و چیرگی. گرامشی متفکر مارکسیست ایتالیایی، این اصطلاح را جهت وصف «چگونگی سلطه‌ی یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر از راه وسائل ایدئولوژیک-سیاسی»، باب نمود

<sup>۹</sup> özsel ilişki رابطه‌ی درونی

به‌ویژه تعریف توانمندانه‌ی مفاهیم «قدرت، دولت و مدیریت»، حائز اهمیت فراوانی است. همچنین درک تمایز و رابطه‌ی میان دولت و دموکراسی، کیفیتی کلیدی را داراست. بدون ارائه‌ی تعریف صحیحی درباره‌ی جدایی و تمایز میان مفهوم قدرت و سیاست، نه می‌توان دموکراسی را درک نمود و نه راه‌حل دموکراتیک را. تعریف مفاهیم طبقه، خلق و ملت نیز در زمینه‌ی حل مسائل مشابه دارای نقش ابزاری مهمی می‌باشد. آنچه در بنیان تمامی این مفاهیم ایفای نقش می‌نماید، اولویت در ارائه‌ی تعریفی علمی درباره‌ی مفاهیم «دولت و جامعه» است. باید تعریف صحیح حقوق و اخلاق را نیز بر تعریف این مفاهیم دسته‌بندی‌شده<sup>۱</sup> افزود. تحلیل صحیح نوع بینش سوسیالیسم رئال - که خویش را به‌عنوان آلت‌رئالیسم در برابر مدرنیته‌ی سرمایه‌داری مطرح می‌نماید - در زمینه‌ی مفاهیم دموکراسی و دولت نیز از نظر روشن‌سازی مطلب حائز اهمیت است.

هدف از **بخش دوم** این است که با کمک چارچوب مفهومی و نظری موجود و جلدهای قبلی دفاعیاتم، رویکردی ملموس‌تر و خاص‌تر<sup>۲</sup> به واقعیت و مسئله‌ی *گُرد* نشان دهیم. بدون انجام تحلیلی ملموس درباره‌ی واقعیت *گُرد* و مسئله‌ی موجود در بطن آن که مرتبط با شرایط داخلی و خارجی است، دشوار بتوان رهیافت ظرفیت‌مندی<sup>۳</sup> را حاصل نمود. تعریف و توصیف *گُردها* در پرتو مفاهیم یا اصطلاحات «فرهنگ و تمدن» بسیار آموزنده می‌باشد. این امر، برای سایر خلق‌ها نیز یک رویکرد ضروری است. به‌ویژه اینکه مشاهده و بررسی موقعیت آن‌ها به‌مثابه‌ی موجودیت‌هایی فرهنگی که در طول تاریخ در برابر تمدن‌ها ایستاده‌اند، روشی<sup>۴</sup> بسیار مفید و ثمربخش جهت تعریف صحیح *گُردها* و مسائل‌شان می‌باشد. ارتباطی تنگاتنگ بین «موقعیت ژئواستراتژیک<sup>۵</sup> و عشیره‌ای» با «خود-دفاعی در برابر نسل‌کشی و همگون‌سازی» وجود دارد. در اینجا مبنا قرار دادن رویکردی پویا<sup>۶</sup> و پروسه‌وار به‌جای رویکردی ایستا و راکد<sup>۷</sup> جهت توضیح مسئله بسیار یاری‌رسان خواهد بود. هژمونی کاپیتالیستی با اشاعه‌ی دوست‌ساله‌ی اخیرش در خاورمیانه، در حادث‌شدن مسئله‌ی *گُرد* نقشی تعیین‌کننده بازی نموده است. بدون تحلیل منافع سیستمانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌توانیم این مسئله‌ی حادّی که تا حد نسل‌کشی فرهنگی پیش رفته را درک نماییم. در این وضعیت احتمال دارد که دقیقاً همانند نمونه‌ی نسل‌کشی ارمنی‌ها، به مصداق مثل «آب در هاون کوبیدن» نتیجه‌ای حاصل نشود. به‌ویژه آنکه اگر مفهوم‌بندی‌ای به‌شکل «فاشیسم سفید ترک» از همه‌ی جوانب تعریف نشود، احتمال درک مفاهیم دموکراسی و جمهوری در ترکیه وجود ندارد. رسیدن به درکی مؤثر درباره‌ی مفاهیم رژیم‌های آنتی‌دموکراتیک متنوع، جامعه‌ی خشونت‌محور و کودتا-قیمومت نظامی<sup>۸</sup> که موجودیت خود را با تمامی ورزش هنوز هم ادامه می‌دهد، تنها از رهگذر روشن‌سازی مفهوم یا اصطلاح فاشیسم سفید ترک ممکن می‌باشد. به‌ویژه تحلیل اینکه رابطه‌ی میان «ملی‌گرایی شونویستی متقلبان و افراطی موجود در پس این مفهوم» با «نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی»، یک رابطه‌ی متکی بر گماشتگی<sup>۹</sup> و عامل‌بودن است، دارای ماهیتی کلیدی می‌باشد. فهم صحیح اقدامات نسل‌کشی‌محور موجود در آناتولی و مزوپوتامیا، بستگی به تعریف صحیح این مفهوم دارد. همچنین همین فاشیسم سفید ترک، مانع اساسی در پیش روی دموکراتیک‌شدن جمهوری است.

در **بخش سوم** سعی شده رابطه‌ی جنبش ملت *گُرد* و دولت-ملت مورد تجزیه و تحلیل واقع شود. می‌توان گفت اساسی‌ترین فاکتورهایی که در حادث‌شدن مسئله‌ی *گُرد* ایفای نقش می‌نمایند عبارتند از: هم‌ناتوانی در تحلیل صحیح ملت *گُرد* به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی داخلی و رابطه‌ی آن با «دولت-ملی‌گرایی»، و هم‌ناتوانی در فهم صحیح جایگاه موجودیت ملی *گُردها* در برابر پدیده‌ی دولت-ملت به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی خارجی. دیگر فاکتور اساسی ژرف‌شدن بن‌بست و لاینحل‌ماندگی، این است: در حدی بیمارگونه و به‌شکل یک اصل اغماض‌ناپذیر، این فکر ثابت ایجاد شده که گویا دولت‌گرایی و ملی‌گرایی راه‌حل هستند. حال آنکه خودگردانی‌ای<sup>۱۰</sup> که در طول تاریخ سلجوقیان و عثمانی نیز به وفور نمونه‌های اجرایی یافته و به‌ویژه راهکارهای فدرالیستی‌ای که کشورهای اروپایی هم در داخل خود و هم میان یکدیگر ایجاد نموده‌اند، یک بسته‌ی رهیافتی بسیار غنی را برای مسئله‌ی *گُرد* ارائه می‌نماید؛ آن‌هم با وجود واقعیت دولت-ملت که رویکردی بسیار محافظه‌کارانه در پیش می‌گیرد! تعریف صحیح مفاهیم «سیاست دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک» - که اهمیتی کلیدی دارند - جهت حل مسئله حائز اهمیتی حیاتی است. اینکه در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متأخر، هم از داخل و هم خارج اقدام به تحمیل رویکردهای «دولت-ملت» گرایانه بر مسئله شود، فراتر از تکرار لاینحلی موجود در مسئله‌ی فلسطین-اسرائیل و یا حتی به‌عنوان مثالی نزدیک‌تر، تعمیق بن‌بستی مشابه فدرالیسم دولت-ملت عراق نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آورد. این در حالیست که رابطه‌ی این روش‌ها با منافع نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی و مزدوران سنتی‌شان و فجایی که منجر بدان‌ها شده‌اند نیز در برابر چشم همگان است. در قرن ۲۱ اگر از ذهنیت دولت‌گرا گسست صورت نگیرد و ابزارهای سیاست دموکراتیک به کارگیری نشوند، تنها مسئله‌ی *گُرد* کفایت تا خاورمیانه را یک قرن دیگر به‌حالت حوزه‌ی منافع نیروهای هژمونیک سنتی باقی نگه دارد. عکس این نیز صدق می‌کند. نقش کلیدی در توسعه‌ی دموکراتیسم در خاورمیانه و به تبع آن حل و فصل دموکراتیک تمامی مسائل اجتماعی، به آزمون رهیافت دموکراتیک در *گُردستان* بستگی دارد. موقعیت [یا استاتوی] کنونی *گُردستان* و به‌عبارت صحیح‌تر سرنوشت تاریخی مشترکی که ملل اساسی هم‌جوار در منطقه یعنی ملل ترک، عرب و فارس و در کنار آن‌ها

<sup>۱</sup> Categorical: کاتگوریک، بی‌چون و چرا، بایا؛ مقولی، صریح، قاطع، آشکار؛ رده‌بندی، دسته‌بندی

<sup>۲</sup> Originality: معادل انگلیسی واژه‌ی ترکی Özgünlük و به معنای برآمدگاهی بودن؛ ویژگی مختص به خود را داشتن؛ خودویژگی، مختص (در متن به‌صورت daha somut ve özgünlüğü içinde آمده است یعنی در چارچوبی خودویژه‌تر و ملموس‌تر)

<sup>۳</sup> kapsayıcı: تعریفی که تمام ویژگی‌ها و ظرافت‌ها را دربرگیرد؛ ریشه در واژه‌ی Kapsam دارد که به معنای شمول؛ ظرفیت، دربرگیرندگی و فراگیرندگی است.

<sup>۴</sup> Method: یَئد، معادل yöntem در ترکی / در کتاب اول از همین مجموعه روش به این شکل تعریف گردیده: مند(روش)، به‌منزله‌ی یک اصطلاح به معنای شیوه، عادت و رویکردی سالم است که از کوتاه‌ترین مسیر به‌سوی اهداف می‌رود.

<sup>۵</sup> Geostrategy: ژئواستراتژی؛ ارزش و اعتباری که یک فضای جغرافیایی از لحاظ «سیاسی، اقتصادی و نظامی» دارد؛ روابط میان استراتژی و عناصر جغرافیایی؛ اثر عوامل راهبردی (استراتژیک) محیط جغرافیایی منطقه‌ای و جهانی روی تصمیم‌گیری‌های سیاسی.

<sup>۶</sup> Dynamic: دینامیک، متحرک

<sup>۷</sup> Static: ساکن، استاتیک

<sup>۸</sup> در متن واژه‌ی عربی وصایت (vesayet) آمده است. قیومت: وصی‌بودن، قیم‌بودن (سرپرستی). لفظی‌ست که در ترکیه با هدف مشروع نشان دادن «کودتا» جا افتاده است. هرچند این لفظ با بار معنایی‌اش دیگر مثبت تلقی نمی‌شود، ولی نشان از درک «کودتا» در بستر فرهنگی جامعه‌ای سربازمحور دارد. در ترکیه گاه حتی کلمه‌ی «انقلاب» را هم برای این منظور به کار می‌برند!

<sup>۹</sup> Kurumsallık: Kurum: یعنی مؤسسه، نهاد؛ بنگاه

<sup>۱۰</sup> در متن واژه‌ی özerklik آمده است که معادل با Autonomy در انگلیسی است؛ اتونومی؛ خودفرمانی؛ خودآیینی؛ مختاریت؛ خودگردانی؛ قابلیت خود را به دست خود مدیریت نمودن. می‌تواند به‌شکل خودمدریبری نیز برگردانده شود اما چون در برخی قسمت‌های متن ترکی اصطلاحی به‌شکل kendini yönetme نیز آمده (مترادف با self-management) که همان «خود-مدریبری» است (هم‌معنا با کراتیا یا Cratia)، لذا واژه‌ی özerklik را تنها به‌شکل خودگردانی و اتونومی برگردانیم. همچنین گاه ترکیبی به‌شکل özerk yönetim به معنای «مدریبت خودگردان» نیز در متن ترکی می‌آید؛ لذا اگر واژه‌ی özerk به‌تنهایی به‌شکل «خودمدریبری» برگردانده می‌شد، در چنین جاهایی که کلمه‌ی مدیریت (yönetim) نیز در کنار آن آمده از لحاظ گرامری تولید اشکال می‌کرد.

ارامنه، سُرانیان و ترکمن‌ها - به‌منابه‌ی عناصر داخلی تر آن- با کُردها دارند، سبب می‌شود تا رهیافت دموکراتیک در کُردستان، از طریق تأثیری دومینو مانند<sup>۱</sup>، گسترش و تعمیم‌یابی‌اش بر کل منطقه محتمل گردد. از رهیافت دموکراتیک کُردستان، رهیافت دموکراتیک خاورمیانه پدید خواهد آمد.

در بخش‌های چهارم، پنجم و ششم پدیده‌ی *PKK* مورد موشکافی قرار می‌گیرد. هم تحلیل نمودن نقش *PKK* - که به وضعیت چاره‌یاب روزآمدی رسیده- در آشکارشدن مسئله، و به همان میزان نیز تحلیل موقعیت آن که در آستانه‌ی حساس قرار دارد، اهمیتش را با همه‌ی توان حفظ می‌نماید. به اندازه‌ای که هم درک عمیق مسئله‌ی کُرد و هم گذار از رویکردهای «دولت-ملت» گریانه رویداد مهمی در تاریخ *PKK* محسوب می‌گردد، درک متحول‌شدن *PKK* به یک ساختاربنده‌ی چاره‌یاب‌تر نیز از جانب کلیه‌ی نیروهای دولتی و سیاسی خاورمیانه ضرورت دارد. زدن برچسب «تروریست» بر *PKK* بیش از پیش منجر به لاینحلی گردیده و برای خود برچسب‌زنندگان نیز زیان‌آور است. مدل خودگردانی دموکراتیکی که *PKK* با مدل مشخص *KCK* سعی بر توسعه‌ی آن دارد، نه‌تنها برای کُردها و حل مسئله‌ی کُرد بلکه برای حل مسائل جوامع عرب، ترک، ایران، افغانستان، قفقاز و تمامی دیگر جوامع نیز اهمیتی حیاتی دارد.

در بخش هفتم، با هدف درک جایگاه مسئله‌ی کُرد در کل خاورمیانه و درک مسئله‌ی مذکور به‌گونه‌ای متداخل با رویدادهای منطقه و در چارچوب یک کلیت، به‌صورت هرچند خلاصه‌وار بحران امروزی که در خاورمیانه جریان دارد و احتمال چاره‌یابی‌های موجود در نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت گذار از این بحران، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. به همین سبب نقش عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تعمیق بحران موجود در منطقه مورد موشکافی قرار می‌گیرد و در برابر این امر، کوشش به‌عمل می‌آید تا ظرفیت و توان چاره‌یابانه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک نشان داده شود.

در بخش نتیجه، سهم محتمل انقلاب کُردستان در حل مسائل جهانی ارزیابی می‌گردد. به همین جهت در پرتو تعریف جنبه‌ی «بومی<sup>۲</sup> و جهانشمول، یا جزئی<sup>۳</sup> و کلی»، باری دیگر نتایج منطقه‌ای و گلوبال حاصل از رهیافت انقلابی مسئله‌ی کُردها در چارچوب دو مدرنیته‌ی جداگانه به‌صورت خلاصه بازگو می‌شود و بدین ترتیب دفاعیات با این جلد آخراش کامل گشته و به پایان می‌رسد.

ارائه‌ی این آخرین دفاعیه‌ام با چنین مضمون و محتوایی، به‌گونه‌ای متداخل با رویدادهای پراکتیکی صورت گرفته است. این امر، وضعیتی است که بسیار اندک بدان برمی‌خوریم. به دشواری‌های زندگی در زندان امرالی اشاره نمی‌کنم؛ اما آشکار است که وادار نمودم به ایفای نقش رهبری هم از طرف دولت و هم از طرف جنبش آزادی‌خواهی، بر دشواری‌ها دو چندان افزوده است. روشنفکران بسیاری با دچارشدن به این خطای سطحی‌اندیشانه که گویا در یک جزیره و تحت شدیدترین محاصره‌ی دولت تنها خواهم توانست یک مزدوری بی‌بها برای دولت انجام دهم، تفاسیر ناحق و غلطی را به‌عمل آوردند. حتی در میان صفوف خود *PKK* نیز برخی دچار این ظن و گمان شدند که گویا من بی‌تأثیر گردانده شده‌ام؛ آنچنان که با بی‌نزاکتی و بی‌احترامی تمام از به هدر دادن، گریزانند و میان‌تهی کردن حیاتی‌ترین ارزش‌ها امتناع نورزیدند. هم شیوه‌ی زندگی‌ام و هم شکل روابطم به اندازه‌ی کافی روشن هستند. بر این باورم که حق دارم انتقادی بامعنا انجام دهم. واضح است که صرفاً با منطق متکی بر فروپاشاندن دولت، قادر نخواهیم بود بر مسائل حادثی که نه‌تنها جمهوری ترکیه بلکه ساختاربنده‌ی دولت-ملت‌های کاپیتالیستی مشابه بسیاری در خاورمیانه با آن روبه‌رو هستند، فائق آییم. این در حالیست که نتایج سرنگون‌سازی نظام تزاری از سوی کمونیست‌ها و اقدام‌شان به برقراری نظام دیکتاتوری خویش در آزمون شوروی، به اندازه‌ی کافی عبرت‌آموز است. چین که در مسیر آزمون همان مدل است، در تداوم‌یابی واپسگراترین و فاشیستی‌ترین هژمونی سرمایه‌ی مالی گلوبال<sup>۴</sup> که با حادثترین بحران‌ها دست‌به‌گریبان است، تقریباً نقش اصلی را بازی می‌کند.

مقصودم این است: به اندازه‌ی کافی اثبات شده که آزمون سوسیالیسم رئال، یک نسخه‌ی دولت‌گرای واپس‌گرا تر لیبرالیسم کاپیتالیستی است؛ لاقابل‌اشتباهات بنیادین موجود در بطن آن در مقابل طرح و اجرای برنامه‌های راهبردی و تاکتیکی لازمه برای گسست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مانع‌سازی می‌نماید. ولی این واقعیت بدان معنا نیست که مبارزه‌ی صورت‌گرفته در راه آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم نتیجه‌ای به‌بار نیاورده است. برعکس، نشان می‌دهد که آزمون‌های «دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و سوسیالیستی» طول تاریخ، همیشه در برابر نظام تمدن مرکزی‌ای که خاستگاه هژمونی کاپیتالیستی است، وجود داشته و این آزمون‌ها در سطح روزآمد و کنونی‌شان می‌توانند به‌صورت مدرنیته‌ی دموکراتیک تمایز یابند و به حالت آلترناتیو درآورده شوند. کاپیتالیسم مالی گلوبال که ظاهرش چنان به‌نظر می‌رسد که گویی در قوی‌ترین عصر خویش به‌سر می‌برد، در واقع نشان می‌دهد که نظام به‌ضعیف‌ترین وضعیت دچار گشته و در موقعیتی تداوم‌ناپذیر گرفتار بن‌بست شده است. بهره‌کشی بی‌حدومرز، خارج‌ماندن از [حیطه‌ی] جامعه و نوعی حیات‌ستیزی بدتر از بربریت، آخرین ایستگاهی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بدان رسیده است. نظام کاپیتالیستی تنها به فرسوده‌سازی و ازهم‌پاشیدن جامعه بسنده نکرده، بلکه راه بر تخریب محیط‌زیست نیز گشوده است؛ این پدیده‌ای است که فراتر از تئوری به‌صورت روزانه در عمل جریان دارد. دفاعیاتم را اساساً در برابر این کاپیتالیسم به‌عمل آورده‌ام. خود عیان است که تداوم بیولوژیکی زندگی موجود در امرالی، توسط نیروهای هژمونیک عصر (ناتوی مخفی- گلا دیو) با تمامی کراهت، بی‌اخلاقی و ناحق‌اش تعیین می‌شود.

انگیزه‌ی اصلی در پس ارائه‌ی نوشتاری دفاعیاتم به دادگاه حقوق بشر اروپا، اثبات این امر است: در برهه‌ی اخیر نیز همچنان جانانه و با همان ایستار عصیانگرانه‌ای که روح کودکانه‌ام در برابر خوار دیده‌شدن و بزرگی‌های متقلبانه در پیش گرفت، بر انسان‌ماندن پافشاری خواهم کرد و آن را تحت یک فرم و جوهره‌ی اجتماعی مناسب تداوم خواهم بخشید.

<sup>۱</sup> domino etkisi / تأثیری مانند مهره‌های بازی دومینو بر همدیگر؛ تأثیر زنجیروار

<sup>۲</sup> Local: لو کال؛ محلی

<sup>۳</sup> Tikel معادل Partial در انگلیسی؛ پاره، بخش؛ جزء

<sup>۴</sup> küresel finans kapitalizmi

## بخش اول: چارچوب مفهومی و نظری

در جامعه‌شناسی، بدون تعریف نمودن مفاهیم و نظریات اساسی دشوار بتوان تفاسیری بامعنا ارائه نمود. جامعه‌شناسی حتی در زمینه‌ی تعریف خویش نیز از رسیدن به نگرشی واحد به‌دور است. در حالیکه بحران علوم در هر حوزه‌ای جلوی چشمان ماست، انتظار وجود قطعیت در حوزه‌ی جامعه‌شناسی تلاشی بامعنا نمی‌باشد. مورد اساسی‌ای که لازم است، تعریف صحیح پدیده‌ی اجتماعی است. شناخت [درباره‌ی] جامعه، در سطحی بسیار نازل‌تر از آنچه تصور می‌شود دارای اندوخته‌ای معنایی است. جامعه با پارادوکسی<sup>۱</sup> اینچنینی رویاروست: هرچه تلاش می‌شود تا جامعه تعریف شود، گویی فرو رفتن در جهالت بیشتر و ژرف‌تر می‌شود. جامعه به اندازه‌ای که در رشد و پیشرفت فرد انسانی تعیین‌کننده است، به همان میزان مانعی می‌شود در برابر پیشرفت او. پارادوکس اجتماعی همین است. فرد به‌اصطلاح آزادی که توسط لیبرالیسم در فردگرایی فرو رفته است، با فردی که شدیداً به کمونیتته [یا اجتماع]<sup>۲</sup> وابسته گردیده، هر دو در مقیاس مشابهی گمراه و منحرف گشته و به‌عنوان یک واحد منفرد از حیطه‌ی حیات دور شده‌اند. ممکن نیست با اتکا بر چنین افراد بیماری بتوان جامعه را تعریف نمود. جای تأسف است که انسانیت، تا روزگار امروز از تأثیر هر دو حالت مذکور رهایی نیافته است. بسیار جای بحث است که با وجود این پارادوکس اجتماعی، تا چه حد می‌توان علم وضع نمود؟ برای اینکه بتوان علم وضع کرد، هوشی که وجود آن شرطی بنیادین است، تنها از طریق جامعه می‌تواند به زبان دست یابد و بدین ترتیب قادر به جهش گردد؛ اما در گامی آن‌سوتر باز هم توسط موجودیت اجتماعی در مقابلش مانع‌سازی می‌شود. بدین ترتیب پدیده‌ی حقیقت تا حد غائی، نسبی باقی می‌ماند. درست در این جاست که اعتقاد یا اندیشه‌ی دگماتیک<sup>۳</sup> قاطع‌تر می‌شود و بدین ترتیب هوش انسانی را حتی از عقب‌مانده‌ترین جانداران نیز ناهشیارتر کرده و دچار ادراک اشتباه می‌نماید. هنگام اندیشیدن به رواج جامعه‌ی دگماتیک، خصلت «نسبی بودن علم»، خود را بسیار محسوس می‌گرداند. گذار کامل از پارادوکس اجتماعی ناممکن است، اما گذار محدود از آن و رسیدن به سطح دانش [یا حصول معرفت]<sup>۴</sup> ممکن می‌باشد. در این وضعیت در مورد خود حیات می‌توان به آگاهی‌یابی<sup>۵</sup> پیشینه دست یافت. حیات به‌شکل طبیعتی که خویش را درک می‌نماید، شاید بتواند مرگ را بی‌معنا نماید. هنگامی که می‌پرسیم: «پیکار جانداران جهت تولیدمثل، تغذیه و حفاظت چه هنگام متوقف می‌شود و یا به نتیجه می‌رسد؟»، می‌توان گفت که فرزانه‌وارترین پاسخ این پرسش، در انسان یعنی «طبیعتی که خویش را درک می‌نماید» نهفته می‌باشد. می‌توان این را «کیهان‌ی‌بودن یا جهانشمولی نهایی» نیز نامید. اگر تصور شود که دچار سوئزکتیویسمی<sup>۶</sup> بزرگ شده‌ام نیز می‌توانم بگویم که هر چیزی که دیده می‌شود و احساس می‌گردد و درباره‌اش شناخت وجود دارد، به انسان نسبی محدود می‌باشد. بنابراین بسیار جای بحث است که طبیعتی که خویش را بدین شکل درک می‌نماید تا چه حد خواهد توانست باز نمودگر<sup>۷</sup> کیهانی‌بودن [یا جهانشمولی] باشد. لیکن به‌غیر از انسان که طبیعتی ست خودشناسا<sup>۸</sup>، وجود یک هستنده<sup>۹</sup> کیهانی دیگر نیز بسیار جای بحث و گفتگوست. وقتی می‌گوییم «به میزانی که وجود کیهان خارج از [حیطه‌ی] عقل انسان - به‌مثابه‌ی تلخیصی از جانداران عالم - جای بحث دارد، به همان اندازه نیز جای بحث است که این عقل انسانی به چه میزانی باز نمود کیهان خویش می‌باشد؟» می‌توان گفت که باز هم دچار یک پارادوکس گشته‌ایم. ولی کل چارچوب حقیقت نیز با همین پارادوکس احاطه گشته است. نتیجه‌ی بنیادینی که باید کسب نمود، خصلت نسبی‌بودن شناخت [یا دانش] و ارتباط تنگاتنگ آن با طبیعت اجتماعی است. بنابراین بحران موجود در جهان علم، تنها با ژرف‌اندیشی و تعمق بر روی طبیعت اجتماعی و برقراری ارتباط [زیبایی‌شناسانه، صحیح و اخلاقی] آن با طبیعت اول و سوم، و آن‌هم به‌صورت نسبی<sup>۱۰</sup> قابل گذار می‌باشد.

**الف- چارچوب مفهومی<sup>۱۱</sup> تعریف فرهنگ و تمدن به‌عنوان دو مفهوم بنیادین که در تحلیل طبیعت اجتماعی کاربرد دارند، از نقطه‌نظر ارتباطی با موضوع ما می‌تواند رهگشا باشد. سایر مفاهیم را به ترتیب و بهتر می‌توان تعریف نمود.**

### ۱- فرهنگ<sup>۱۲</sup>

می‌توانیم چنین تعریف عمومی‌ای از فرهنگ ارائه دهیم: کلیتی متشکل از همه‌ی «حیث‌های ساختارین و معنایی»<sup>۱۳</sup> که جامعه‌ی انسانی طی روندی تاریخی تشکیل داده است. می‌توان حیث‌های ساختاری را به‌عنوان کلی متشکل از نهادهایی که به روی تحول و دگردیسی باز هستند تعریف نمود؛ حیث‌های معنایی را نیز به‌عنوان محتوا یا سطح معنای هم‌آهنگ، تنوع‌یافته و غنی‌شده‌ی نهادهای تحول‌یافته می‌توان تعریف کرد. اگر بخواهیم با یک تشبیه بر توانمندی تعریف مذکور بیافزاییم، می‌توان حیث ساختاری<sup>۱۴</sup> را چارچوب مادی و ملموس<sup>۱۵</sup> ساختار عنوان نمود و معنا را نوعی قانون دانست که مضمون و درونه‌ی این چارچوب

<sup>۱</sup> Paradoxe: پارادوکس؛ باطل‌نما، متناقض‌نما، نقیض‌نما، ناسازگار؛ قسبه‌ای که خلاف عقیده‌ی عموم پذیرفته شده باشد؛ خلاف‌آمد عادت.

<sup>۲</sup> Community: کمونیتته؛ جامعه، اجتماع، جماعت، جمعیت و تجمع (topluluk در ترکی)

<sup>۳</sup> Dogmatic: جزم‌گرایانه، جزم‌اندیشانه، خشک‌اندیشی، قاطع

<sup>۴</sup> در متن واژه‌ی ترکی Bilme به کار رفته؛ به معنای نتیجه و غایت کسب معلومات؛ آگاهی و وقوف بر چیزی؛ همان واژه‌ی دانش را در مقام معادل به کار بردیم.

<sup>۵</sup> Bilgilenme: شناخت یافتن

<sup>۶</sup> در متن ترکی به‌صورت öznelik آمده؛ سوئزکتیویته

<sup>۷</sup> Representation: معادل Temsil در ترکی، به معنای باز نمود، باز نمایی، نمایندگی؛ نمایش، باز نمودگری، باز نمایانگری

<sup>۸</sup> kendini bilen: به خودشناسی رسیده

<sup>۹</sup> Varlık: هستومند، باشنده

<sup>۱۰</sup> Relative: نسبی؛ معادل Görece و izaf در ترکی.

<sup>۱۱</sup> در متن واژه‌ی ترکی kavramsal آمده که معادل Conceptual در انگلیسی است / kavram به معنای اصطلاح و مفهوم است

<sup>۱۲</sup> Culture

<sup>۱۳</sup> yapısalıklar ve anlamlılıklar: جنبه‌های ساختارین و معنایندگی‌ها

<sup>۱۴</sup> Yapısallık: معادل Yapı یا Structur / Structurality یعنی ساخت، ساختمان، ساختار / Structural: معادل واژه‌ی yapısal در ترکی؛ ساختارین

<sup>۱۵</sup> در متن واژه‌ی somut آمده که متضاد soyut = انتزاعی، مجرد است. معادل آن در انگلیسی واژه‌ی Concrete است؛ انضمامی؛ مشخص، ملموس و محسوس؛ واقعی، غیر خیالی؛ متعین یعنی ظاهر شده و آشکار.

مادی و ملموس را به حرکت درمی آورد و احساس و اندیشه بدان می‌بخشد. در اینجا می‌توان گفت که به مفاهیم «طبیعت» و «روح [یا ذهن]»<sup>۱</sup> مدنظر هگل نزدیک شده‌ام. به‌ویژه می‌توان گفت: معنایی که هگل دوپست سال قبل بر این مفاهیم بار نموده و تعریفی که برای این مفاهیم به‌عمل آورده است، با پیشرفت علمی ادوار بعدی، هرچه بیشتر پختگی کسب کرده‌اند.

تعریف فرهنگ در معنای محدود کلمه نیز بسیار فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اینجا بیشتر سعی می‌گردد تا فرهنگ به‌صورت «معنا»، «محتوا» و «قانون و سرزندگی ساختار» تعریف و دست‌نشان گردد. به‌هنگام بحث درباره‌ی جامعه، فرهنگ را در معنای محدود کلمه به‌صورت «دنیای معنایی، قانون اخلاقی، ذهنیت، هنر و علم» جامعه تعریف می‌نمایم. هنگامی که نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را بر این معنای محدود کلمه می‌افزاییم، در معنای وسیع کلمه به تعریف عمومی فرهنگ می‌رسیم. بنابراین تنها هنگامی می‌توان از خود جامعه به‌عنوان یک موجودیت بحث نمود که دارای پایه‌ای نهادین<sup>۲</sup> و محتوایی معنایی باشد. بحث نمودن از جامعه‌ای صرفاً نهادین و یا صرفاً معنایی<sup>۳</sup>، بسیار مغلطه‌انداز و گمراه‌کننده خواهد بود. یک جامعه‌ی جزء [یا مشخص و نه کلی] تنها اگر در مقیاسی کافی دارای یک سطح نهادین و معنایی باشد، می‌تواند خود را به‌عنوان یک موجودیت، هویت‌مند گرداند و عنوان‌گذاری نماید. سخن گفتن از جامعه‌ی صرفاً نهادین و یا صرفاً معنایی و انگاره‌ای دال بر ممکن‌بودن زندگی انسانی در چنین جوامعی، همان‌گونه که از طرف تمامی جوامع طول تاریخ قضاوت شده، به‌عنوان اشتباه، انحراف، بی‌اخلاقی و کراهت مورد قضاوت قرار خواهد گرفت.

هنگامی که یک جامعه از نظر نهادی فرو ریزد، دیگر نمی‌توان از معنای آن و فرهنگ محدودش بحث نمود. در این وضعیت، نهاد همانند کاسه‌ای پر از آب است. پس از شکستن کاسه، آشکار است که نمی‌توان از وجود آب بحث نمود. حتی اگر بحث شود نیز، آن آب دیگر آبی برای صاحب کاسه نیست، بلکه یک عنصر حیاتی است که جهت صاحبان زمین‌ها یا کاسه‌های دیگر جاری شده است. پیامدهای از دست رفتن «معنا، ذهنیت و جنبه‌ی زیبایی‌شناختی» اجتماعی وخیم‌تر است. در چنین وضعیتی، همانند جاندارانی که سرشان بریده شده است، تنها می‌توان از تقلا و دست‌وپازدن یک موجود بحث نمود. جامعه‌ای که دنیای ذهنیتی و زیبایی‌شناختی‌اش را از دست داده باشد، به لاشه‌ای می‌ماند که به حال خود رها شده تا فاسد گردد و به‌صورت وحشیانه ازهم دریده و خورده شود. بنابراین جهت آنکه یک جامعه از نقطه‌نظر فرهنگی تعریف شود، ارزیابی نمودن آن در چارچوب کلیتی نهادین و معنایی، مطلقاً یک شرط است. عیان‌ترین نمونه‌ای که در این خصوص می‌توان به آن اشاره کرد، واقعیت جامعه‌ی گرد است که به شدیدترین نحو در متن درام حزن‌انگیز<sup>۴</sup> آن به‌سر می‌بریم. به سبب اینکه جامعه‌ی گرد هم از نظر نهادی و هم از نظر معنایی دچار یک ازهم‌گسیختگی ژرف و از دست دادن عمیق ذهنیتی می‌باشد، آن را تنها می‌توان به‌شکل «جامعه‌ای زیر تیغ نسل‌گشی فرهنگی» تعریف نمود.

## ۲- زبان

مفهوم «زبان»، ارتباط تنگاتنگی با مفهوم فرهنگ دارد و در معنای محدود کلمه اساساً عنصر سرآمد حوزه‌ی فرهنگ است. می‌توان زبان را در معنای محدود کلمه، به‌عنوان فرهنگ نیز تعریف نمود. خود زبان اندوخته‌ی اجتماعی ذهنیت، اخلاق، احساس و اندیشه‌ی زیبایی‌شناسانه‌ای است که یک جامعه کسب نموده است؛ هستی<sup>۵</sup> ذهنی و هویتی‌ای می‌باشد که به سطح تجلی و بیان رسیده، معنا و احساسی است که از آن آگاهی وجود دارد. دست‌یافتن جامعه به زبان، به معنای دست‌یافتن آن به انگیزه‌های نیرومند برای زندگی است. سطح توسعه‌یافتگی زبان، بیانگر سطح توسعه‌یافتگی حیات است. اینکه یک جامعه تا چه حد قادر به توسعه‌ی زبان مادری خویش شده باشد، بدان معناست که سطح حیات خویش را به همان میزان توسعه می‌دهد. همچنین به اندازه‌ای که زبانش را از دست داده و تحت هژمونی سایر زبان‌ها درآمده باشد، بدان معناست که به همان اندازه به مستعمره تبدیل شده و دچار همگون‌سازی و نسل‌گشی گردیده است. آشکار است جوامعی که دچار این وضعیت شده‌اند، از نظر ذهنیتی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی، حیات بامعنایی نخواهند داشت و به‌عنوان یک جامعه‌ی بیمار، تا زمان زودده‌شدن از صحنه‌ی روزگار به حیاتی تراژیک محکوم خواهند بود. ارزش‌های نهادین جوامعی که معنا، حیث زیبایی‌شناختی و اخلاق‌شان از دست رفته است، ناگزیر به‌عنوان ماده‌ی خام ارزش‌های استعمارگران<sup>۶</sup> به کار خواهد رفت. فرجام سخن اینکه: بسیار آشکار است وقتی زبان دچار وضعیتی باشد که به‌عنوان مثال در میان گُردها دارد، جامعه‌ای که در چنین وضعیتی به‌سر می‌برد از نظر مادی نیز تا حد آخر دچار محرومیت می‌گردد و به وضعیتی ازهم‌گسیخته دچار می‌شود؛ بنابراین نخواهد توانست از نظر معنایی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی نیز از حیاتی اشتباه‌آمیز، خائنه و کریه‌رهای یابد.

## ۳- تمدن

مفهوم تمدن، عمدتاً جامعه‌ای را تعریف می‌نماید که مفهوم فرهنگ عمومی‌اش در مقطع طبقه، شهر و دولت قرار دارد. «تکوین طبقاتی، شهرنشینی و دولتی‌شدن»، مقولات و رده‌بندی‌های اساسی جامعه‌ی تمدن می‌باشند. این جامعه، جامعه‌ای است که در آن طبقه ایجاد گردیده، دولت تشکیل شده و احداث شهر در آن رواج یافته است. این پدیده‌ها کاراکتر [یا خصال‌ویژه‌ی]<sup>۷</sup> تمدن را تشکیل می‌دهند: «تکوین طبقاتی» در جامعه‌ی کلان و قبیله‌ی مساوات‌گرا با وضعیت رشد ملموس و تاریخی‌اش؛ «شهرنشینی» برآمده از بستر جامعه‌ی زراعی-روستایی؛ و «تکوین دولت» در بطن جامعه‌ی هیرارشیک، جامعه‌ی متمدن، علاوه بر [تخریب] رابطه‌ی همزیستانه‌ی<sup>۸</sup> موجود در بطن طبیعت-جامعه، با برقرارسازی یکجانبه‌ی نوعی رابطه‌ی حکمرانی و سلطه‌گری در درون طبیعت اجتماعی و مبدل‌شدن به تضاد و چالشی به‌تدریج شدت‌یابنده، خود را ملموس می‌گرداند. نوع جداگانه‌ای از حیث‌های ساختاری، معناها، اخلاق و احساسات

<sup>۱</sup> در متن واژه‌ی *Tin* آمده که معادل *Spirit* است و به معنای روح؛ جان. از منظر هگل، روح مطلق (= *Geist*) معادل *mutlak tin* در زبان ترکی است) یا مثال از سه راه به شناخت خود به‌مثابه‌ی روح یا ذهن دست می‌یابد. اول خود را بدون واسطه در معرض آگاهی درونی قرار می‌دهد و خویش را تعقل می‌کند. دوم از راه طبیعت و سوم از رهگذر اذهان متناهی که در تاریخ متبلور می‌شوند و در هنر، دین و فلسفه خود را به‌عنوان مظهر ذهن مطلق بازمی‌شناساند. بدین شکل روح مطلق در فرایندی دیالکتیکی سه مرحله را طی می‌کند و به شناخت کامل از خود می‌رسد که این سه مرحله اعم‌اند از بی‌واسطگی، بیگانگی و نفی نفی. روح که خودش این جهان را ایجاد کرده است، جهان را نسبت به خود امری خارجی می‌گیرد و خود به‌عنوان روح با طبیعت یا همان ضدروح مقابله می‌کند. سپس در این تجربه‌ی خود تأمل کرده و به این شناخت می‌رسد که طبیعت محصول خود اوست. هگل این مسئله را چنین بیان می‌دارد که روح خود را در جهانی که نسبت به خویش خارجی می‌داند، نفی می‌کند و سپس هنگامی که درمی‌یابد که جهان نمایش روح است، آن نفی را نفی می‌کند. / از منظر هگل واقعیت، ماهیتاً روحانی (*Spiritual*) و یا عبارت از فعالیت ذهن یا روح است که جهانی منسجم ایجاد می‌نماید و در روند آگاهی از این جهان به‌مثابه‌ی محصول خویش، به خودآگاهی و خرسندی کامل دست می‌یابد. هگل دولت را روح عینی می‌نامد.

<sup>۲</sup> Kurumsal

<sup>۳</sup> anlamsal

<sup>۴</sup> Tikel bir toplum

<sup>۵</sup> Drama: داستان، در معنای مجازی یعنی وضعیت حزن‌انگیز و دردآور

<sup>۶</sup> Varoluş

<sup>۷</sup> *Sömürgen* و *sömürgeci* در زبان ترکی هم به معنای استعمارگر می‌باشند و هم استثمارگر؛ با توجه به قرابت معنایی در طول متن متناسب با مقصود جمله برگردانده شد.

<sup>۸</sup> *Character*: کاراکتر؛ صفت اختصاصی یا ممیز؛ خصال‌ویژه؛ خصلت، خصیصه، سیرت، خو؛ منش؛ نشان ویژه

<sup>۹</sup> *Symbiotic*: سمبایوتیک؛ هم‌زیستانه. *Symbiosis* به معنای هم‌زیایی، همدیگر را پروراندن و به هم خوردن‌دادن است.



زیبایی‌شناسانه را در جامعه توسعه می‌دهد. بسیار جای بحث است که تمدن، از نظر جامعه یک پیشرفت مثبت می‌باشد یا اینکه پیشرفتی منفی است؟ به نظر آنانی که تاریخ را از زاویه‌ی قشر فرادست و استعمارگر برمی‌سازند، تمدن یک پیشرفت بزرگ تاریخی بوده و حتی خود تاریخ می‌باشد. اما از نظر آنانی که خود را اقشاری ستمدیده و استثمارشده معرفی می‌کنند، به‌عنوان بلایی عظیم و از دست رفتن اتوپیای بهشت ارزیابی می‌گردد. مورد صحیح نیز همین است. در جامعه‌ای که عمیقاً دچار این تضاد و چالش گردیده است، بروز تفاوت‌یافتگی در «اندیشه، اخلاق و احساسات زیبایی‌شناختی»، اقتضای طبیعت اجتماعی می‌باشد. شکل‌گیری جهان «نهادها و معنای ازم‌گسیخته، چالش‌انگیز و متضاد»، اقتضای تمدن می‌باشد. جنگ‌ها بیشتر از هر چیز بیانگر این واقعیت هستند. وجود گنش‌های اجتماعی‌ای نظیر جنگ که در آن‌ها نابودی فیزیکی به‌گونه‌ای شدید جریان دارد، تنها می‌تواند بیانگر جامعه‌ای باشد که عمیقاً دچار تجزیه گردیده است. ازم‌گسیختگی معنایی نیز بیانگر جنگ ایدئولوژیک می‌باشد؛ این نیز جنگ هژمونیکی است که به اندازه‌ی جنگ فیزیکی‌ای که شدیداً در جامعه‌ی متمدن جریان دارد، مؤثر می‌باشد. جناح‌های متضاد جامعه‌ی متمدن، از یک سو تفاوت‌های خود را با جنگ‌های ایدئولوژیک، فیزیکی و نهادی مطرح می‌نمایند و از سوی دیگر به‌اصرار خود را به‌شکل کلیت ساختارها و معنایی که فرادست، همیشگی و مستمر می‌باشند جلوه‌گر می‌نمایند. ادعا دارند که جامعه‌ی واقعی از آن‌ها تشکیل شده و جامعه خود را بدین صورت هستی می‌بخشد. تمدن هرچقدر هم که خود را در داخل به‌صورت دوره‌ها، نهادها و معانی متفاوت نشان دهد، واقعیت بنیادینش این‌گونه باقی می‌ماند.

پدیده‌ی اساسی‌ای که به‌هنگام توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن مشاهده می‌شود، این است: جامعه‌ای که خود تمدن نیز در بطن آن رشد نموده را در درون دستگاه‌های زور و استثمار به‌تدریج بلعیده و رو به تحلیل می‌برد؛ در پیوند با همین پدیده، رابطه‌ی اکولوژیک - همزیستانه با طبیعت اول را از میان می‌برد و آن را به‌صورت یک منبع محض درآورده و رفته‌رفته مصرف می‌نماید. در این وضعیت، پرسشی که جنبه‌ی روزآمد پیدا کرده این است که آیا جامعه به سبب چالش‌ها و تضادهای درونی فرو خواهد پاشید یا به سبب چالش‌های اکولوژیک؟ مورد صحیح نیز این است که اگر تحولی ریشه‌ای و مثبت در تمدن ایجاد نشود، طبیعت اول و دوم که تحت استیلای هر دو چالش باقی مانده‌اند، نخواهند توانست از دچار شدن به فجایع و بلایای بزرگ رهایی یابند. ارزیابی‌هایی از نوع «جوامع بدون تمدن قادر به حیات نیستند» و «جوامعی که متمدنانه زندگی می‌کنند جوامعی غنی و قوی می‌باشند»، ایدئولوژیک بوده و عمدتاً بازتابی از پارادایم<sup>۱</sup> قشر نخعی حاکمیت‌گرا و انحصارجوی استثمارگر می‌باشند. تمامی محافل مؤثر علمی، سطحی که طبقاتی شدن، شهرنشینی و دولتی شدن بدان رسیده را به‌عنوان سرطان اجتماعی ارزیابی می‌نمایند (سرطان بیولوژیک نیز با همین واقعیت در ارتباط می‌باشد). در این مورد نشانه‌های بسیار فراوانی وجود دارد. تجهیز شدن به جنگ‌افزارهای هسته‌ای، تخریب محیط‌زیست، بیکاری ساختارین، جامعه‌ی مصرفی، رشد بیش از حد جمعیت، سرطان بیولوژیک، بیماری‌های جنسی و نسل‌کشی‌های فزاینده از جمله نمونه‌های برجسته‌ی این نشانه‌ها می‌باشند. بنابراین تمدن - مدرنیته‌ی دموکراتیک که تمدن پُر از چالش و سرطانی موجود را از منش حاکمیت‌گرا و استثمارگری اش خارج می‌نماید و متحول خواهد ساخت، به‌تدریج خود را به‌عنوان راه برون‌رفت از این وضعیت، به‌صورت آلترناتیو درمی‌آورد. صحیح آن است که به‌جای اینکه فروپاشی تمدن کهن به‌شکل فروپاشی تمامی انسانیت تلقی گردد، به‌صورت توسعه‌یابی و سرآمد شدن تمدن دموکراتیک ارزیابی شود. در این وضعیت دانستن این نکته مهم است: فرهنگ‌های اجتماعی، پای‌تر و ماندگارترند؛ فرهنگ‌ها دارای توان متحول‌سازی تمدن‌ها می‌باشند و قابلیت هم متفاوت گرداندن و توسعه‌دهی تمدن‌ها و هم دگرگون‌سازی بنیادین آن‌ها را دارند. فروپاشی تمدن در یک جامعه را نه تنها باید به‌عنوان شکستی ریشه‌ای ارزیابی نمود، بلکه اگر این فروپاشی راهگشای هم توسعه‌ی ساختارین و هم توسعه‌ی معنایی فرهنگ شده باشد، باید آن را به‌صورت رویدادی به‌غایت مثبت تلقی کرد. اگر این رویداد راهگشای تحول و دگرگونی در تمدن شده باشد، می‌توانیم آن را به‌عنوان رهایی بنیادین و رسیدن به حیات آزاد تفسیر نماییم.

## ۲-۱ قدرت

مفهوم قدرت، در صدر مفاهیمی می‌آید که در زمینه‌ی گره‌گشایی از واقعیت اجتماعی بیشترین دشواری و زحمت را ایجاد نموده و راه بر تناقض و اشتباه گشوده‌اند؛ تا حدی که مفهوم قدرت، از لحاظ درون‌مایه و شکل گویی در برابر تعریف شدن مقاومت می‌کند. این امر در تعریف سلطه‌ای که در سرشت آن موجود است نیز بازتاب یافته، در برابر تعریفی واقع‌گرایانه مقاومت می‌کند و خود را آشکار نمی‌نماید. خود را چنان عمومی بخشیده و مطلق ساخته که انگار پدیده‌ای خنثی<sup>۲</sup> اما غیرقابل چشم‌پوشی و الوهی است. صحیح‌ترین مورد این است که قدرت اجتماعی را به‌صورت استثمار اقتصادی و بالقوگی (پتانسیل) نیرویی تعریف نماییم که تمرکز یافته است. بالقوگی نیرو و استثمار انباشته‌شده‌ای می‌باشد که در تمامی کانون‌های ذهنی و ساختارین جامعه‌ی قدرت‌محور گویی به یک خصلت ژنتیکی (DNA مانند) دست یافته و نیروهای اجتماعی‌ای که سازوکارهای<sup>۳</sup> قدرت مذکور را به دست گرفته‌اند از طریق دولت مشخص و متعین تاریخی، «نخچه‌ها و طبقات استثمار» را تشکیل می‌دهند. اینکه قدرت همواره به‌صورت «فرصت ذخیره‌سازی پتانسیل شکل‌های طبقاتی و دولتی» معنا شود، حائز اهمیت فراوانی است. هنگامی که پتانسیل قدرت حالت محسوس و متعین کسب می‌نماید، نوع خاصی از طبقه‌ی استثمار اجتماعی (برده‌دار، فئودال، بورژوا و نظایر آن) که دولت و نخبگان حاکم بر آن اتکا می‌ورزند را تشکیل می‌دهد. می‌توان قدرت را هم به‌عنوان پتانسیل نیروی فیزیکی و هم پتانسیل توان اتلکتونل [یا روشنفکرانه]<sup>۴</sup> نیز تلقی نمود. دیگر عامل مهمی که در «تحلیل‌نمودن خویش به‌صورت یک جبر، امر مطلق و ضرورت همیشگی بر جامعه» دخیل می‌باشد، یکسان‌نمایاندن<sup>۵</sup> خود با «نیاز به مدیریت طبیعی اجتماعی» است. قدرت به سبب اینکه خویش را با «پدیده‌ی مدیریت» مترادف و همسان نشان می‌دهد، غیرقابل چشم‌پوشی جلوه می‌کند. هنگامی که قدرت از پیشوایی طبیعی جامعه متمایز گردد، دیده خواهد شد که به‌شکل یک غده‌ی سرطانی به بدنه‌ی اجتماعی نفوذ کرده است.

تشخیص تفاوت میان قدرت و دولت نیز حائز اهمیت است. در حالیکه قدرت در جامعه شایع‌تر است و در تمامی منافذ و روزنه‌ها نفوذ کرده، دولت بیانگر هویت قدرت محدودتر و قاعده‌مند ملموسی می‌باشد. دولت شکلی از قدرت است که تحت کنترل بیشتری قرار گرفته، مقرراتی برایش وضع شده، به‌تدریج حقوقی گردیده و اهتمام به خرج می‌دهد تا خود را مشروعیت ببخشد. می‌توان قدرت را به‌منزله‌ی نوعی وضعیت سلطه و حکمرانی عمومی ارزیابی نمود و

<sup>۱</sup> Paradigma: سرمشق، چارچوب معرفتی؛ الگو؛ مدل یا الگویی کلی که بر دیدگاه و ادراکی خاص مبتنی است.

<sup>۲</sup> Neutre

<sup>۳</sup> Mechanism: ساخت کار، سازوکار

<sup>۴</sup> Intellectual: عقلانی؛ اتلکتونل، در طول متن اغلب به‌شکل روشنفکر به کار رفت.

<sup>۵</sup> Aynlaştırma: واژه‌ی Aynalık معادل با واژه‌ی انگلیسی Identity است که به‌صورت خودهمانی و همانستی نیز قابل برگرداندن است؛ به‌معنای عینیت یا همان‌بود در مقابل غیرت یا دیگربود (Alterity). در منطق ارسطو اصل این‌همانی چنین است: «الف، الف است. هر چیزی همان چیز است. هر چیزی خودش است».

بی‌قدرتی را نیز به‌عنوان نوعی وضعیت بردگی عمومی مورد قضاوت قرار داد. آشکال مختلف قدرت و بردگی، با خصایص عمومی دولت در ارتباطند و از آن بهره می‌برند. می‌توان این‌ها را به‌عنوان نقطه‌ی مقابل آزادی نیز مورد داوری قرار داد. در جامعه به چه اندازه پتانسیل قدرت وجود داشته باشد، به همان اندازه محرومیت از آزادی لمس می‌گردد. به میزانی که قدرت کاهش داده شود، آزادی نیز به همان میزان رشد و توسعه می‌یابد. رغبتی که در جامعه نسبت به قدرت احساس می‌شود، باید مورد دقت و توجه قرار گیرد. به میزان شیوع این رغبت، خودکامگان<sup>۱</sup> کوچک اجتماعی پدید می‌آیند. این نیز به تحلیل رفتن و استهلاک کامل دموکراسی منجر می‌شود. خودکامگی که یک بیماری قدرت است، وقتی همانند نمونه‌ی هیتلر خارج از حیطه‌ی کنترل باقی می‌ماند، به راحتی به‌صورت دیوآسا ظاهر می‌شود. استبدادی که در آشکال مدیریتی سلیقه‌ای<sup>۲</sup> یا کامشکار<sup>۳</sup> طول تاریخ نمایان گشته و به‌صورت غده‌های فاشیسم اجتماعی به حیات خود ادامه می‌دهد، در مقاطع قدرت کاپیتالیستی به سرعت رشد کرده، در تمامی منافذ اجتماعی اشاعه یافته و به‌عنوان مدیریت نیروی توتالیتر جامعه حالتی ملموس پیدا کرده است. شاکله‌بندی قدرت به شیوه‌ی «دولت-ملت»، با رژیم کاپیتالیستی-فاشیستی در ارتباط است و بیانگر حالت پیشقدم آن می‌باشد.

## ۵- مدیریت

تعریف صحیح مفهوم مدیریت، از نقطه‌نظر برطرف‌سازی موارد نامطلوب و کج‌بینی‌های<sup>۴</sup> ناشی از مفهوم قدرت، حائز اهمیت است. مدیریت نیز همانند فرهنگ، پدیده‌ای است که در جامعه استمرار و پیوستگی دارد. اگر مفهوم مدیریت را بیشتر تعمیم دهیم می‌توان گفت: در سطح کیهانی، با رشد ذهنی<sup>۵</sup> معادل است و به‌ویژه در کیهان بیولوژیک، با تمرکز عصبی همطراز است. مدیریت، بیانگر نظام‌مندی موجود در کیهان و حالت برون‌رفت آن از کائوس<sup>۶</sup> است. حالت توسعه‌یافته‌ی «طبیعت معنایی»<sup>۷</sup> دارای هوش منعطف موجود در جامعه، پیشرفته‌بودن قوه‌ی<sup>۸</sup> مدیریتی را به همراه می‌آورد. می‌توان مغز اجتماعی را با مدیریت همطراز دانست. در این وضعیت، تجزیه و تحلیل مفاهیم مدیریت ذاتی<sup>۹</sup> و مدیریت بیگانه حائز اهمیت است. مدیریت ذاتی، تنظیم کردن قوه‌ی موجود در طبیعت اجتماعی خویش، نظارت بر آن قوه و بدین ترتیب استمرارپذیر نمودن جامعه و تغذیه و محافظت از آن را تحت ضمانت قرار می‌دهد. اما مدیریت بیگانه خود را قدرتی «طبیعی جلوه می‌دهد» و جامعه‌ای که بر روی آن بنا گردیده را اغوا می‌نماید و از راه به‌در می‌کند (مغزش را پریشان می‌کند)، بدین ترتیب آن جامعه را برای خود به‌صورت مستعمره درمی‌آورد و می‌کوشد بر آن حکم براند. بنابراین مدیریت ذاتی، برای یک جامعه اهمیتی حیاتی دارد. جامعه‌ای که از مدیریت ذاتی [یا خودمدیری] محروم گردانده شده باشد، همچنان که قادر نخواهد بود از مستعمره شدن رهایی یابد، در نتیجه‌ی طبیعی این امر به‌طور ناگزیر از طریق آسیمیلیسیون و نسل‌کشی طی یک روند نابود خواهد شد.

مدیریت‌هایی که با ماهیت جامعه بیگانه هستند، زورگوترین و استثمارگرترین شکل قدرت را بازنمایی [یا نمایندگی] می‌کنند. بنابراین حیاتی‌ترین، اخلاقی‌ترین، علمی‌ترین و زیباترین وظیفه برای یک جامعه، دست‌یافتن به نیروی خودمدیری است. جامعه‌ای که موفق به انجام این وظیفه نشود، همان‌گونه که توسعه‌ی اخلاقی، علمی و زیبایی‌شناختی آن میسر نخواهد بود، نهادینگی و توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی آن نیز از بین می‌رود. مورد مهم این است: از یک طرف مانع آن شود که قوه‌ی مدیریت، خود را به‌شکل قدرت درآورد و از طرف دیگر تا آخرین حد در برابر بی‌مدیریتی مقاومت نماید. به اندازه‌ی اهمیت نیالودن مدیریت به قدرت، گرفتن امتیازات مدیریتی از دست قدرت نیز حائز اهمیت فراوانی است. قدرت تا چه حد ضد اجتماعی باشد، مدیریت نیز به همان اندازه قوه‌ی اجتماعی است. بدون وجود قوه‌ی اجتماعی، توسعه‌ی اخلاقی، زیبایی‌شناسانه و علمی امری ناشدنی است. بدین ترتیب هنگامی که از منظری محدود توسعه‌ی فرهنگی صورت نگیرد، رشد اقتصادی و سیاسی نیز از منظری وسیع امری ناشدنی است. چیزی که در این وضعیت پیش خواهد آمد، استعمارگری، آسیمیلیسیون و نابودی نسل‌گشانه است.

مدیریت قدرت‌محور در جامعه تا چه حد آنتی‌دموکراتیک باشد، مدیریت ذاتی نیز به همان اندازه با مدیریت دموکراتیک هم‌پیوند است. مدیریت‌های قدرت‌محور خالص تا چه حد بیانگر دموکراسی ستیزی و دور گردانیدن جامعه از مدیریت باشند، مدیریت‌های ذاتی نیز به میزان مشارکت‌دهی جامعه در مدیریت، بیانگر رشد دموکراسی خواهند بود. در این وضعیت می‌توان دموکراسی را به‌عنوان نوعی خودمدیری [یا مدیریت ذاتی] که جامعه در آن مشارکت نموده است، تعریف نمود. به سبب اینکه مدیریت‌های ذاتی همیشه با جامعه در پیوند هستند، نمی‌توان آن‌ها را فاقد مشارکت تصور نمود؛ با توجه به این امر در سرشت‌شان دموکراسی وجود دارد. در حالی که دموکراسی مفهومی است که عمدتاً برای کلان‌جوامعی<sup>۱۰</sup> نظیر خلق و ملت در نظر گرفته می‌شود، مدیریت‌های ذاتی بیانگر قوه‌ای هستند که از کوچک‌ترین جامعه‌ی کلانی گرفته تا وسیع‌ترین جوامع ملی گسترش یافته و دارای استمرار و پیوستگی است. ناتوانی در حل اغتشاش و انحراف موجود در مسئله‌ی «قدرت و مدیریت»، در صدر مهم‌ترین بحران‌ها و یا مسائلی قرار دارد که جامعه‌شناسی بدان‌ها دچار می‌باشد. این نیز همراه خود، تمامی آنالیزهای ساختاری و ذهنی و رویکردهای تاریخی را در درون کائوس فرو برده و بر طول عمر بحران می‌افزاید. نتیجه عبارت است از بلعیدن تمامی جامعه و محیط‌زیست توسط قدرت، بی‌محتوا نمودن دموکراسی و درآوردن آن به‌صورت قالبی توخالی و تقلیل‌دهی به یک حالت فرمالیته<sup>۱۱</sup> که خود را به‌گونه‌ای بی‌معنا تکرار می‌نماید. تا زمانی که علم جامعه‌شناختی مفاهیم مدیریت دموکراتیک و قدرت را در کانون توجه خویش قرار ندهد، آن‌ها را تحلیل ننماید و در همین رابطه رهیافتی را در [علم] تاریخ و سایر علوم اشاعه ندهد، گذار از بحران حوزه‌ی علمی و بنابراین گذار از بحران اجتماعی به‌صورت یک حیث ساختاری و معنایی نوین، ممکن نخواهد بود.

<sup>۱</sup> Despot: دسپوت؛ خودرأی / despotçuk یعنی خرد دسپوت؛ خودکامه‌ی کوچک / Despotism: دسپوت یعنی خداوندگار و ارباب؛ بنابراین دسپوتیسم را می‌توان «خداپگناسلاری» نیز معنا کرد؛ استبداد و خودکامگی.

<sup>۲</sup> در متن ترکی واژه‌ی Keyfi آمده معادل Arbitrary یعنی دلخواهی، عمل به کام خویش؛ مطابق کیف و لذت خود عمل کردن.

<sup>۳</sup> در متن واژه‌ی miyopluk آمده که در اصل به معنای نزدیک‌بینی یا میوپیی است (myopia).

<sup>۴</sup> در متن به‌صورت beyinsel آمده است، یعنی مغزی، دماغی. چون در جمله‌ی مذکور از کلیت کیهانی بحث شده در اینجا برگردان واژه‌ی beyinsel را به‌شکل ذهنی مناسب‌تر تشخیص دادیم (تمرکز عصبی جهت کیهان بیولوژیک و رشد ذهنی جهت کلیت کیهانی در حکم مدیریت است).

<sup>۵</sup> Chaos: بی‌نظامی و آشفتگی؛ آشوب / Chaotic: بی‌شکل و نظام‌نیافته

<sup>۶</sup> anlamsal doğa: طبیعی که دارای جنبه‌ی معناشناختی است (یعنی انسان)

<sup>۷</sup> Erk: نیرو، نفوذ، قوه؛ پست (نظیر پست قدرت)

<sup>۸</sup> در متن به‌صورت Özyönetim یا Öz Yönetim آمده است؛ مدیریت ذاتی، مدیریت خودی، خودمدیری / kendini yönetme را نیز در طول متن به صورت خودمدیریتی برگرداندم

<sup>۹</sup> makro toplumlar: بزرگ‌جوامع / Macro: کلان؛ نقطه‌ی مقابل خرد یا میکرو

<sup>۱۰</sup> Biçimsellik: حیث‌شکلی

## ۶- سیاست

مفهوم سیاست [یا پولیتیکا] نیز بازنمود پدیده‌ای اجتماعی است که درک آن حداقل به اندازه‌ی درک مفهوم قدرت دشوار می‌باشد. «پولیتیکا»<sup>۱</sup> که هم مفهوم مدیریت و هم مفهوم قدرت را تداعی می‌نماید، به‌مثابه‌ی واژه‌ی دارای ریشه‌ی یونانی است و به معنای «مدیریت شهر» می‌باشد. اما وقتی از سیاست به‌منزله‌ی یک پدیده‌ی اجتماعی بحث به میان می‌آید، می‌توان آن را همچون رشد و بالندگی جامعه از طریق مدیریت آزادانه و توسعه‌دهی آن تا سطح فردی، تعریف نمود. سیاست، پدیده‌ی مدیریت را در خود می‌گنجاند اما نمی‌توان آن را به «مدیریت» فروکاست. آن را نه با مدیریت ذاتی و نه با مدیریت قدرت‌محور نمی‌توان یکسان انگاشت. تعبیرنمودن سیاست به «حوزه‌ی آزادی جامعه و عرصه‌ی آفرینی که در آن، پیشرفت و توسعه از طریق معنا و اراده پدید می‌آید»، به واقعیت ماهوی سیاست نزدیک‌تر است. حتی می‌توان سیاست را با آزادی همسان دانست. در اینجا جامعه هم از طریق اندیشه و هم در عمل، به خودهستی<sup>۲</sup> و هویت خویش پی می‌برد، آن را رشد می‌دهد و حفاظت می‌نماید. هنگامی که سیاست به‌صورت قوه‌ی خودمدیری درمی‌آید، به‌مثابه‌ی سیاست دموکراتیک کسب هویت می‌نماید. در صورتی که سیاست به حالت مدیریت قدرت‌محور درآید، می‌توان آن را به‌شکل انحراف سیاست از واقعیت ماهوی خویش و درافتادنش به وضعیت خود-انکاری ارزیابی نمود. حوزه‌ی قدرت، حوزه‌ی نفی سیاست است. بنابراین مدیریت دولتی، برخلاف آنچه لیبرالیسم به اصرار آن را تحمیل می‌نماید، نوعی سیاست و مدیریت سیاسی نیست؛ بلکه بالعکس به معنای نفی سیاست و در عوض آن جایگزین نمودن «مدیریت کامشکار قدرت‌محور» یا «اداره و حکمرانی قاعده‌مند دولت» خواهد بود.<sup>۳</sup> اداره و حکمرانی دولتی را به هیچ وجه نمی‌توان به‌عنوان سیاست تعریف نمود؛ نوعی قدرت قاعده‌مند و هنجاریافته است. خود قدرت نیز در هر حال و وضعی، نفی سیاست است.

حوزه‌ای که در جامعه‌شناسی بیشتر از هر چیز اغتشاش و آشفتگی مفهومی در آن رخ می‌دهد، حوزه‌ی روابط قدرت، مدیریت و سیاست می‌باشد. مفاهیم آنچنان به‌صورت مختلط و همسان‌انگارانه به کار می‌روند که سقف<sup>۴</sup> تمامی علوم اجتماعی به شیوه‌ی زنجیروار به‌صورت اشتباه چیده می‌شود. علوم اجتماعی الهام‌گرفته از ایدئولوژی لیبرال، در این حوزه به یک آشفتگی و اغتشاش ذهنی بی‌حدومرز خدمت می‌نمایند. به‌ویژه تمام عملکردهای نظام‌های حاکمیت‌گرا سیاست عنوان گشته و عناصر سیاسی‌ای که توانسته‌اند پابرجا باقی بمانند نیز نادیده گرفته می‌شوند و به‌شکل «مدیریت ابتدائی عشیره‌ای»<sup>۵</sup> محلی‌گرایی تنگ‌نظرانه و محدود، ناتوان از تشخیص درازمدت و ناتوان از نمایندگی منافع بنیادین ملی داخلی و خارجی، مورد قضاوت واقع می‌گردند. در این زمینه، آشفتگی و اغتشاش ذهنی بسیار عظیم است. علی‌رغم اینکه سیاست مدت‌هاست از جامعه طرد شده و به‌جایش رمزهای<sup>۶</sup> قدرتی نشانده شده‌اند که همسان با خیانت‌اند، به راحتی دم از نوعی توسعه‌دهی عظیم سیاسی و رسیدن سیاست به سطحی مدرن و متمدن می‌زنند. حال آنکه در حوزه‌ی اجتماعی سیاست‌مند، بایستی منافع حیاتی جامعه و صحت و کمال‌یافتگی ساختاری و معنایی آن مصداق و اعتبار داشته باشد. جوامع فاقد سیاست و یا دارای سیاستی ضعیف، یا گرفتار یک قدرت نابودگر و استثمارگری خارجی می‌شوند یا با فشار و استثمار یک قشر نخبه‌ی قدرت‌مدار و طبقه‌ی استثمارگر داخلی روبه‌رو خواهند گردید. بزرگ‌ترین نیکی‌ای که بتوان در حق جامعه‌ای روا داشت، ارتقاء بخشیدن آن به سطح جامعه‌ی سیاسی است. مورد بهتر، رسانیدن آن به یک دموکراسی مستمر و ساختارین است که سیاست دموکراتیک به‌صورت بیست و چهار ساعته در آن عمل نماید.

## ۷- اخلاق

می‌توان اخلاق را بدین صورت تعریف نمود: اخلاق، شکلی از سیاست است که حالت سنت نهادینه‌ی تاریخی به‌خود گرفته. در حالی که سیاست عمدتاً نقش خلاق، محافظت‌کننده و تغذیه‌گر روزانه را ایفا می‌نماید، اخلاق نیز از طریق نیروی نهادینه و قاعده‌مند سنت همان خدمت را برای جامعه‌ی موجود انجام می‌دهد. می‌توان اخلاق را همچون حافظه‌ی سیاسی جامعه نیز مورد قضاوت قرار داد. جوامعی که از نظر اخلاقی دچار فرسودگی شده‌اند و یا از اخلاق محروم باقی مانده‌اند، جوامعی هستند که حافظه‌ی سیاسی و بنابراین نیروی «نهاد و هنجار سنتی» آن‌ها تضعیف گشته و یا از بین رفته است. این نیز برای یک جامعه به معنای محروم‌ماندن از خود-دفاعی [یا دفاع ذاتی] و دچار شدن به وضعیتی است که به روی همه نوع اقدامات سلطه‌گرانه، استثمار و همگون‌کننده‌ی<sup>۷</sup> داخلی و خارجی گشوده است. در پس فرسوده‌سازی مداوم اخلاق توسط نظام‌های قدرت و تشکلهای دولتی و تحمیل اراده‌ی یکجانبه‌ی حقوقی‌شان (فُرم اخلاقی فرادستان) از بالا بر روی جامعه، این انگیزه‌ی اصلی نهفته است: گشودن درهای جامعه به روی استثمار و مدیریت قدرت‌محور، که به‌گونه‌ای مستمر و ساختارین و از طریق تخریب «مدیریت ذاتی و سیاست» جامعه صورت می‌گیرد را امری ضروری می‌بینند. جامعه‌ای که اخلاق خویش را توانمندانه می‌زید، به آسانی در مقابل قدرت و استثمار کردن خم نمی‌کند. برای یک جامعه حتی منفی‌ترین، عقب‌مانده‌ترین و ابتدائی‌ترین شکل اخلاق نیز از پیشرفته‌ترین «مدیریت‌ها و حقوق» نظام‌های قدرت و دولت‌ها ارزشمندتر است. در هر جا جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی وجود داشته باشد، قدرت و حقوق فراتر از اینکه نالازم هستند، به‌صورت باری درمی‌آیند که تحمل آن دشوار می‌باشد. یک جامعه تا چه اندازه اخلاقی و سیاسی گردد، به همان میزان نیز دموکراتیک، آزاد و مساوات‌گرا می‌شود و بنابراین بر روی استثمارگری قشر نخبه‌ی قدرت‌مدار و انحصارات سرمایه بسته شده و در مقابل آن‌ها مقاوم گردانده می‌شود. «فروکاستن سیاست به سطح دماغوژی»<sup>۸</sup> توسط علوم اجتماعی الهام‌گرفته از لیبرالیسم، به‌ویژه تعریف آن به‌صورت ابزار اساسی دماغوژی احزاب پیش‌نمونه‌ی<sup>۹</sup> دولت، نه تنها یک بدی

<sup>۱</sup> *Politica*: پولیتیکا یا سیاست که از واژه‌ی *Polis* (پولیس) مشتق شده است؛ در زمان یونان باستان به دولت‌شهر یا شهر-دولت، پولیس می‌گفتند / صورت عربی آن، یعنی سیاست، از نظر لغوی از «سینس» به معنای پرورش دهنده و تیمارگر اسب گرفته شده است. تداعی گر تربیت است از منظر فرادستان، کشاندن جامعه به مسیر دلخواه و به‌اصطلاح کشاندن آن به تربیت و اطاعت!

<sup>۲</sup> در متن *Kendilik* آمده: خویش [یت]؛ خودبودن؛ هویت، خودبودگی؛ شخصیت؛ ذاتی بودن؛ سامانه‌ی ذاتی؛ خویشتن خویش / هستی در ترکیب «خودهستی» به معنای هست بودن است.

<sup>۳</sup> *devletin kurallı idaresi*: در حالت عادی *idare* یا *vönetme* (= مدیریت) هم‌معناست. اما *idare* دارای این معنای نیز هست (۱) لایوشانی کردن، کارها را با اهمال و تغافل سر و سامان دادن (۲) با تحاکم سامان دادن امور؛ حکمرانی؛ زمام‌داری.

در طول جلدهای قبلی این اثر نیز، نویسنده میان مدیریت دموکراتیک و اداره‌ی دولتی تفاوت قائل شده است. بنابراین واژه‌ی *idare* را به‌صورت اداره و حکمرانی برگرداندم.

<sup>۴</sup> *çatı*: بنیاد؛ سقف؛ در معنای مجازی عبارت است از نهادی که در راستای مقصدی مشخص و مشترک تشکیل شده باشد؛ هم‌راستا؛ چتر؛ نظیر سازمان چترآسا که مجموعه‌ای متشکل از سازمان‌های مختلف را زیر یک چتر سازمانی قرار می‌دهد.

<sup>۵</sup> واژه‌ی *aşiret* در ترکی به معنای عشیره یا ایل است. بزرگ‌ایل در میان خلق‌های مختلف ایران همان کفندراسیون ایل یا عشیره‌ای است که از چندین ایل تشکیل شده؛ هر ایل نیز از چند قبیله و طایفه متشکل است. به‌طور کلی می‌توان گفت که سازمان ایل به ایل، طایفه، تیره، مال، هوز، اولاد و خانوار تقسیم می‌شود. / *aşiret konfederasyonu*: کفندراسیون عشیره‌ای یا ایل.

<sup>۶</sup> *Code* کد، نماد

<sup>۷</sup> *Assimilationist*: آسیمیلایونیستی؛ مستحیل‌کننده

<sup>۸</sup> *Demagogy*: هوچی‌گری، عوام‌فریبی؛ سوء‌استفاده از احساسات و باورداشت‌های جوامع و ایجاد رضامندی کاذب در آن‌ها جهت ناآگاه نگه‌داشتن شان / دماغوگ در زبان یونانی به معنای رهبر و هدایت‌کننده است؛ سیاست‌مدارانی که به‌تدریج برای حفظ پایگاه اجتماعی خود به دروغ‌پردازی روی می‌آورند.

<sup>۹</sup> *Prototype*: نخست‌نمونه؛ نمونه‌ی نخستین، نمونه‌ی اصلی؛ پیش‌نمونه

بزرگ و خیانت به علم تحت نام علم است بلکه ناشی از رسالت علوم مذکور در خدمت به انحصارات استثماری و قدرت طلبانه از طریق ایفای آگاهانه‌ی نقشی است که برایشان در نظر گرفته شده.

## ۸- حقوق

حقوق، به‌رغم تمامی روابطی که گویا با حق و عدالت دارد، نقش ویژه‌ی<sup>۱</sup> اصلی‌اش این است که قدرت دولتی را هرچه بیشتر تحکیم نماید و حوزه‌ی اجتماعی را به تدریج محدود گرداند. تبلیغات وسیعی درباره‌ی حقوق صورت می‌گیرد؛ اما به همین سبب، نقش ویژه‌ی اصلی آن چندان روشن گردانده نمی‌شود. به‌جای حیات قاعده‌مندی که حفاظت، تغذیه و استمرار جامعه را تأمین می‌نماید، حقوق جایگزین می‌شود و امکان مزبور از دست جامعه سلب می‌گردد؛ همچنین با محروم‌گردانی جامعه از مدیریت ذاتی و سیاست و با توسل به «اداره و حقوق» قدرت‌محور و دولتی که از بالا و به‌طور یکجانبه تدارک دیده شده، جامعه تحت محاصره قرار گرفته و نهایتاً زیر فشار و استثمار طبقاتی به زانو درآورده می‌شود. به همین علت، مفهوم حقوق نیز حوزه‌ای است که دست‌کم به اندازه‌ی مفهوم قدرت و سیاست تا حد ممکن برای مبهم‌ماندن و تحریف مساعد است و بیشترین اغتشاش ذهنی در آن صورت می‌گیرد. همانگونه که توسعه‌ی فراوان حقوق در یک جامعه بیانگر محرومیت از اخلاق است، در عین حال نشان‌دهنده‌ی نوعی درگیری طبقاتی شدید و بنابراین وجود استثمار و فشار در آن جامعه نیز هست. تنظیمات ریز و پرجزئیات حقوقی، برعکس آنچه بسیار ادعا می‌شود، نه تنها باز نمود عدالت و نیروی حق نیست بلکه بازتاب‌دهنده‌ی منافع انحصارات استثماری و سرکوب‌گرانه‌ای است که به‌صورت نظام‌مند رمزگذاری شده‌اند. به‌ویژه به سبب تمایل بی‌حدومرز سیستم به پیشینه سود است که حقوق در ابعاد و وحشت‌آور در شبکه‌ی نظام‌مند استثمار کاپیتالیستی توسعه داده شده است. هنگامی که مفهوم حق را از منظر تاریخی مورد کاوش قرار می‌دهیم، با انحصار قدرتی روبه‌رو می‌شویم که خود را «خدا-شاه» اعلان نموده است. مفهوم حق، در اینجا هم عمل ارادی و تملک یکجانبه‌ی شاه و هم الوهیت آن را باز می‌گوید. همسان‌سازی مفاهیم حق، خدا و الله و پرداخت آن‌ها بدین صورت، بیانگر واقعیت مذکور است.

حقوق را از جنبه‌ای دیگر می‌توان به‌عنوان اخلاق انحصارات قدرت‌محور و استثماری نیز مورد قضاوت قرار داد. در حالی که اخلاق سنتی عمدتاً در هر حوزه‌ای که نام و نشانه‌هایی از جامعه باقی مانده باشد عمل می‌کند، حقوق اما جامعه را به حالت «حوزه‌ی گنش قاعده‌مند قدرت دولتی» ای درمی‌آورد که به تدریج حوزه‌ی جامعه را محدود می‌نماید. اینکه تقریباً تمامی حوزه‌های حیات و حتی هوا و آب نیز در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به موضوعی برای حقوق مبدل گشته است - به‌طوری که باید با چراغ به دنبال اخلاق گشت<sup>۲</sup> - درون‌مایه‌ی مفهوم حقوق را ملموس‌تر کرده و آن را درک‌پذیرتر می‌نماید. وقتی اعمال غاصبانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ای که توسط حقوق مشروعیت بخشیده شده‌اند با غضب‌های اجتماعی حکمرانان تمدن‌های کهن که بسیار مورد انتقاد بوده و در واقع بسیار ضعیف می‌باشند مقایسه می‌گردند، می‌بینیم که اعمال مذکور در ابعادی مرزناشناس می‌باشند.

ارتقادهی تدریجی حقوق در علوم اجتماعی و رساندن آن به مراتب بالاتر، در اصل از نیاز به سرپوش‌گذاری بر این موارد ناشی می‌گردد: ناحقی‌هایی که به نام حق صورت می‌گیرند، دروغ‌هایی که تحت نام واقعیت اجتماعی جلوه‌گر می‌شوند، و به زنجیر کشیدن حیات که زیر عنوان حیات مقرراتی و قاعده‌مند انجام می‌گیرد. به همین سبب، حقوق ابزار بنیادین مشروعیت‌بخشی به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. نظیر آنچه در پدیده‌ی قدرت دیده شد، چیزی که در حوزه‌ی حقوق اهمیت دارد این است که با دیدن بُعد اخلاقی موجود در اینجا (علی‌رغم اینکه حقوقی شده جلوه نماید نیز)، گره از آشفستگی و اغتشاش بگشاییم و بتوانیم از طریق این اخلاقی که در حقوق گنجانده شده، هرچند به‌گونه‌ای محدود به دفاع از جامعه برخیزیم؛ همانند بازپس‌گیری قوه‌ی مدیریت اجتماعی ای که طعمه‌ی قدرت شده، جهت حفظ و تداوم جامعه از نقش مؤثر اخلاق گنجانده شده در حقوق دست‌نکشیم.

## ۹- دموکراسی

مفهوم دموکراسی، هم در عمل به‌طور فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد و هم به‌شکلی مغایر با ماهیتش تفسیر می‌شود، بنابراین تعریف صحیح آن حائز اهمیت است. درباره‌ی دموکراسی، که با وجود آشفستگی مفهومی و غوغا بر سر آن فراوان به کار می‌رود، می‌توان تعاریف محدود و وسیعی انجام داد. در معنای وسیع کلمه، می‌توان دموکراسی را به‌عنوان خود-مدیریتی<sup>۳</sup> اجتماعی تعریف نمود که با دولت و قدرت آشنا نشده‌اند. خود-مدیریتی‌های<sup>۴</sup> اجتماعات کلان، قبیله و عشیره [یا ایل] در چارچوب این دسته‌بندی قرار دارد. می‌توان در آن دسته از جوامع که پدیده‌های قدرت و دولت به شدت رواج دارند، مدیریت‌های ذاتی ای که خارج از مدیریت‌های قدرت‌محور و دولتی باقی مانده‌اند را در معنای محدود کلمه، در چارچوب دموکراسی مورد ارزیابی قرار داد. در جوامع دولتی، نه دموکراسی و نه مدیریت‌های مستبد به‌طور خالص برقرار نمی‌باشند. عمدتاً نوعی پدیده‌ی مدیریتی مختلط وجود دارد. این نیز رژیم‌هایی را به‌وجود می‌آورد که برای فاسد‌نمودن هم قدرت و هم دموکراسی، باز و مساعدند. قدرت دولتی به اقتضای سرشت خود، در مناسباتش با جامعه ناچار از واپس‌کشاندن و محدود‌نمودن دموکراسی است. نیروهای دموکراسی نیز درصددند تا بر پایه‌ی به‌رسمیت‌نشناختن دولت، مرزهای خویش را به‌طور مستمر توسعه دهند. ماهیت مسئله از اغتشاش و غوغای میان دولتی که در پی آن است تا نقاب دموکراسی بر چهره‌ی خویش بزند و دموکراسی‌ای که خواهان مبدل‌شدن به دولت است، نشأت می‌گیرد. در تمدن اروپا، این آشوب به‌گونه‌ای سیستماتیک ایجاد گشته است. اما در جوامع شرقی، تفاوت میان طبیعت جامعه و دولت عمیق‌تر می‌باشد. در تمدن اروپا، خود-محدود‌گردانی قدرت دولتی از طریق قوانین اساسی و محدود‌ساختن جامعه که عمدتاً از طریق دموکراسی مبتنی بر نمایندگی<sup>۵</sup> صورت می‌گیرد، درگیری شدید بین آن دو را تلطیف نموده و امکان همزیستی‌شان در یکجا را فراهم آورده است. این مدلی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را توسعه داده است، ماهیتاً در راستای مدیریت‌نمودن و حکمرانی از طریق تلطیف تضادهای طبقاتی هدفمند می‌باشد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طرفی سفت‌وسخت‌ترین و رایج‌ترین شکل قدرت دولتی یعنی دولت-ملت را علیه تمامی نیروهای اجتماعی خارج از خویش تداوم بخشیده، و از طرف دیگر سعی دارد آنانی که تحت فشار و استثمار نظام قرار دارند را به دموکراسی مبتنی بر نمایندگی پارلمانی<sup>۶</sup> که در حکم «حق‌السلوک» می‌باشد راضی نماید. این است پدیده‌ای که دموکراسی لیبرالی عنوان می‌گردد.

<sup>۱</sup> Function: نقش ویژه، کارکرد، خویشکاری (معادل واژه‌ی İşlev در ترکی)

<sup>۲</sup> مرتب‌سازی، جلادهمی و شکل‌دادن

<sup>۳</sup> mumla arama: آرزومندانه و دقیق با شمع یا چراغ در جستجوی چیزی بودن

<sup>۴</sup> در متن به‌شکل kendini yönetme آمده (مترادف با self-management) که همان «خود-مدیریتی» است (هم‌معنا با کراتیا یا Cratia).

<sup>۵</sup> kendilerini yönetmeleri

<sup>۶</sup> temsili demokrasi: دموکراسی از راه بازنمایی

<sup>۷</sup> در متن به‌صورت temsili parlamenter demokrasi آمده است؛ دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و کلا

با توسعه‌ی مدیریت‌های ذاتی دموکراتیک<sup>۱</sup>، می‌توان دموکراسی اجتماعی را از این اغفال‌شدگی نجات داد. توسعه‌ی مدیریت‌های ذاتی دموکراتیک، بدون همسان‌انگاری آن‌ها با قدرت دولتی و بدون آنکه تحت نام دیکتاتوری‌های خلقی و یا پرولتاریایی به انحراف کشیده شوند، نزدیک‌ترین مدل به رهیافت صحیح می‌باشد. مبنا و امتیاز مدیریت ذاتی دموکراتیک این است که نه به نام خلق اقدام به تشکیل دولت می‌نماید و نه به یک ضمیمه‌ی ناچیز دولت مبدل می‌شود. با روشی به‌غیر از این راه، دشوار بتوان از انحرافات راست و چپ دموکراسی لیبرال گذار نمود. نیروی مدیریتی اصلی لیبرالیسم، چه خود را به‌صورت دموکراسی لیبرال کلاسیک نشان دهد و چه به‌صورت دموکراسی خلقی رئال سوسیالیستی<sup>۲</sup>، نوعی انحصار دولتی و انحصارات اقتصادی می‌باشد. وظیفه‌ای که بر عهده‌ی جامعه قرار می‌گیرد این است که در برابر نیروهای تمدن طول تاریخ و نیروهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی عصر ما، نیروهای مدرنیته‌ی دموکراتیک خویش را برساند. نقش تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیک این است که هم در راستای براندازی و تشکیل دولت هدفمند نیست و به همان میزان نیز بدون آنکه در درون دولت کنونی ذوب گردد و به‌صورت ضمیمه‌ی مدنی آن درآید، خود را در تمامی حوزه‌های اجتماعی ساختاربندی می‌نماید و معنا می‌بخشد.

## ۱۰- اقتصاد

ارائه‌ی تعریفی از اقتصاد که دارای خطوط و مرزهای مشخصی باشد - خاصه از آنجا که اقتصاد به حالت بت‌واره درآورده شده<sup>۳</sup> - حائز اهمیت فراوانی است. لیبرالیسم که به‌واسطه‌ی تقلیل‌دهی هر چیزی به اقتصاد، تعریف اقتصاد را بی‌معنا کرده است، هر پدیده‌ی مغایر با اقتصاد را نیز اقتصاد محسوب می‌نماید. در معنای عام کلمه، می‌توان اقتصاد را به‌شکل «عمل برآورده‌سازی نیازهای مادی ضروری جامعه و حالت نهادینه و مقرراتی آن» توضیح داد؛ در معنای محدودتر کلمه نیز می‌توان اقتصاد را به‌عنوان «مبادله‌ی نیازهای مادی در پیرامون بازار» تعریف نمود. تعریفی دال بر اینکه «اقتصاد بازار نوعی اقتصاد است که به‌جای ارزش کاربستی، ارزش مبادله‌ای را مبنا قرار می‌دهد» تعریفی مقبول است، اما این واقعیت هم باید بسیار به‌خوبی درک شود که کاپیتالیسم دقیقاً همانند فاسدگرداندن حوزه‌ی دموکراتیک، حوزه‌ی اقتصادی را نیز تحت سلطه‌ی انحصارات دولت-ملت و سرمایه درآورده و آن را از درون‌مایه‌اش تهی نموده است. اقتصاد را بدین شکل تعریف می‌کند: فعالیت ماهوی انحصارات سرمایه که بر روی بازارهای بر ساخته‌شده در زیر سقف دولت-ملت پا گرفته‌اند. اقتصاد در این تعریف نفی می‌گردد و نظام سود افراطی «تجاری، صنعتی و مالی»<sup>۴</sup> انحصارگرایانه‌ای جایگزین آن می‌شود که نه تنها عبارت از اقتصاد نیست بلکه نافی اقتصاد مبتنی بر نیازهای واقعی است؛ نظام مذکور تحت نام علم اقتصاد با چنان مشروعیت‌بخشی شدیدی عرضه می‌گردد که گویی فعالیت ازلی و ابدی اقتصادی عبارت از همین انحصارات است. این فعالیت که می‌توان آن را «ترور اقتصادی» نیز نامید، یعنی فروپاشاندن جامعه از نظر اقتصادی، محاصره‌نمودن بازار و تبدیل آن به حوزه‌ی سودبری، حذف کامل روابطی که انحصارات کاپیتالیستی در حوزه‌های صنعتی و تجاری با اقتصاد داشته‌اند از راه توسل جستن به ابزارهای مالی و بدین ترتیب مبدل کردن «کسب پول از طریق پول» به اساسی‌ترین مقوله‌ی اقتصادی، بزرگ‌ترین فاجعه و بلای اجتماعی است که در تاریخ نظیری برایش یافت نمی‌شود.

عصر سرمایه‌ی مالی، اوج فروپاشی اقتصاد و جامعه است. با هیولای دیوانه‌ی جامعه‌ستیز، انسان‌ستیز و طبیعت‌ستیزی روبه‌رو هستیم که تقریباً نیمی از جامعه را بیکار نموده، تحت نام اقتصاد تسلیحاتی تولید ابزارهای نابودکننده را به حالت بخش<sup>۵</sup> بنیادین اقتصادی درآورده، تنها در راستای سودبری هدفمند است، ارتباطی با نیازهای ضروری جامعه ندارد، محیط‌زیست را تخریب کرده و تمامی منابع طبیعت و جامعه را به منبع سود تبدیل نموده است. نکته‌ی مهم در اینجا، این است: چالش بسیار غیرمعمولانه‌ی موجود در کارکردزایی از کار و تلاش زنان و جوانان به‌مثابه‌ی نخستین قربانیان این نظام و ناگزیرنمودن آن‌ها به حیاتی فاقد اقتصاد و در عوض این، معرفی «هیأت‌های مدیرعامل»<sup>۶</sup> - که ارتباطی با اقتصاد ندارند و هر کدام یک گرگ مدیریتی پر کَر و فَر قدرت‌اند - به‌عنوان بنیان‌گذاران اقتصاد، به‌شکل فعالیت اقتصادی اصلی معنا یافته است! انحصارات جرگه‌سالاران<sup>۷</sup> [یا الیگارشیکی]<sup>۸</sup> که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را از اقتصاد واقعی دور نموده، سود را به‌صورت یگانه‌گریزه درآورده و جز بر ساخت و تداوم بخشی انحصارات استثماری هیچ ربطی به جامعه پیدا نمی‌کند، در چنان سطحی که حتی قدرت دولتی را پشت سر بنهد منجر به سرطان اجتماعی گشته است؛ نکته‌ی حائز اهمیت حیاتی این است که نه تنها چنین مقوله‌ای را اقتصاد به‌شمار نیاوریم بلکه به همان میزان به‌عنوان نفی اقتصاد مورد قضاوت قرار دهیم.

باید کاهنان مُدرنی را که در روزگار ما (یعنی عصر مدرنیته‌ی سرمایه‌داری) تحت نام علم اقتصاد سیاسی هزار بار بیشتر از آفرینش‌های اسطوره‌ای<sup>۹</sup> عصر کاهنان سومری، منافع نیروهای خارج از جامعه را به‌صورت اسطوره درمی‌آورند، در ارتباط با نقش ویژه‌ی واقعی‌شان به‌خوبی تعریف نمود. باید هیأت‌های مدیرعاملی شرکت‌ها را نیز بر این دسته‌بندی افزود. نباید به هیچ وجه از نظر دور بداریم که دولت-ملت اساساً سیستم زورمدار این نظم کاهنان مدرن می‌باشد. کارل مارکس که به‌نام علم بیش از هر کسی به سرپیچی از کاپیتالیسم پرداخت، اثر خود یعنی «کاپیتال» را به‌منظور توضیح علمی این سیستم به‌گونه‌ای تحریر نموده که گویی سیستم مزبور زمینه‌ی مشروع داشته است؛ بنابراین این اثر مارکس به بازتفسیر نیاز دارد. هرچند که سعی داشته در بسیاری از حوزه‌ها نقاب کاپیتالیسم را فرو بیندازد، اما معرفی کاپیتالیسم به‌عنوان یک نظام تاریخی ناگزیر، در تحلیل نهایی دلیل بنیادین ذوب‌شدن مارکسیسم در درون مدرنیته می‌باشد. اینکه سوسیالیسم رئال - نظیر آنچه در آزمون‌های اتحاد شوروی و چین دیده شد - با ارائه‌ی بزرگ‌ترین خدمت به لیبرالیسم، در قلمرو نظام جای گرفت، ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد. تقلیل‌دهی جامعه‌شناسی به اقتصاد و نیز تخصیص اقتصاد به تجزیه و تحلیل نظام کاپیتالیستی‌ای که خود به معنای انکار مستمر اقتصاد است، جوهره‌ی بحران موجود در حوزه‌ی علمی را تشکیل می‌دهد. بدون گذار از بحران اقتصاد سیاسی که تمامی علوم اجتماعی را به‌سوی بحران می‌کشاند، امکان ندارد بتوان از بحران موجود در کلیه‌ی علوم که رهنمود «نهادی» (دانشگاه‌ها)، ذهنی و فلسفی<sup>۱۰</sup> خویش را از دست داده‌اند، گذار نمود. بدون

<sup>۱</sup> demokratik özyönetimler خودمدیری‌های دموکراتیک؛ همان‌طور که توضیح آن رفت اصطلاح özyönetim را هم به صورت مدیریت ذاتی و هم به‌صورت خودمدیری برمی‌گردانیم. ترکیب kendini yönetme نیز به شکل خود-مدیریتی برگردانده می‌شود. از نظر نویسنده نیز تمامی این‌ها یک مفهوم را می‌رسانند و آن دموکراسی راستین است.

<sup>۲</sup> reel sosyalist طرفدار سوسیالیسم واقعاً موجود؛ سوسیالیستی رئال

<sup>۳</sup> Fetishize فیتیشیزه‌شدن، به حالت بت یا شیء درآمدن؛ حالت طلسم‌گونه یافتن / Fetishism: فیتیشیسم؛ شیء‌واره‌پرستی

<sup>۴</sup> Financial

<sup>۵</sup> Sector: شاخه، شعبه، قطعه، قطاع؛ قسمتی از دایره؛ فصل؛ بخشی از جبهه

<sup>۶</sup> CEO: هیأت‌های مشاوره‌ای که شرکت‌ها را مدیریت می‌کنند و با دستمزدی بسیار هنگفت در پیشبرد نظام شرکت‌های جهانی و کاپیتالیسم نقش مهمی را ایفا نموده و در حوزه‌ی سیاست تأثیر گذارند.

<sup>۷</sup> Oligarchy / Oligarchie: گروه‌سالاری، جرگه‌سالاری، اندک‌سالاری. حکومتی که در آن اقلیتی کم‌شمار بر اکثریت حکم می‌راند؛ هر سازمانی که در آن عده‌ای معدود کنترل امور را در دست داشته باشند.

<sup>۸</sup> Mythologic: میتولوژیک؛ اسطوره‌شناختی.

گذار از بحران پیش آمده در علوم و بدون برساخت مجدد معنایی و نهادین علم، ممکن نیست بتوان از بحران عمومی اجتماعی و جنون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کرد.

## ۱۱- آسیمیلاسیون

آسیمیلاسیون [یا همگون‌سازی] بیانگر رابطه و عمل یک‌جانبه‌ای است که انحصارات قدرت و سرمایه‌ی موجود در جوامع تمدنی، بر روی گروه‌های اجتماعی‌ای که در موقعیت بردگی قرار داده‌اند و جهت فروکاستن این گروه‌ها به وضعیت ضمیمه و دنباله‌ی خویش، بدان‌ها متوسل می‌شوند. چیزی که در آسیمیلاسیون مبنای قرار می‌گیرد، تأمین برده‌ها جهت سازوکار قدرت و استثمار از طریق کمترین هزینه است. گروه آسیمیله‌شونده‌ای که مقاومتش در هم شکسته و هویت ذاتی‌اش را از کف داده است، به چنان موقعیتی تنازل داده می‌شود که مناسب‌ترین برده‌ها جهت خدمت به قشر نخبه‌ی حاکم در آن گردآوری شوند. در اینجا کارویژه‌ی اساسی‌ای که بر عهده‌ی برده‌ی آسیمیله‌شونده می‌افتد، شباهت یافتن مطلق به اربابش، نشان دادن همه نوع تلاشی در راه مبدل شدن به ضمیمه و دنباله‌ی وی جهت اثبات صداقت خویش، و بدین ترتیب دست‌وپا کردن جایگاهی برای خود در نظام می‌باشد. جز این، هیچ چاره‌ی دیگری ندارد. برای آنکه بتواند زندگی کند، تنها یک گزینه پیش پای وی قرار داده می‌شود: هر چه زودتر هویت اجتماعی قبلی خویش را ترک گوید و خود را به بهترین شکل با فرهنگ اربابانش وفق دهد.<sup>۱</sup> جامعه‌ای که دچار آسیمیلاسیون گشته است، از شبه‌انسان‌هایی بی‌وجدان، بی‌اخلاق و فاقد ذهنیت تشکیل شده که مطیع‌ترین و پرکارترین انسان‌ها هستند و در نوکری کردن به رقابت می‌پردازند. هیچ نوع تصمیم و عملی که اینان به‌طور آزادانه اتخاذ کرده و انجام داده باشند، وجود ندارد. وادارش کرده‌اند که به تمامی ارزش‌های هویتی اجتماعی خیانت نمایند و به حیوانی با قیافه‌ی انسانی فروکاسته شده است که تنها و تنها به فکر سیر کردن شکم خویش است. قشر نخبه‌ی حاکم جهت تحمیل این بی‌هویتی بر جامعه‌ی آسیمیله‌شونده، از دو اسلحه‌ی اساسی بهره می‌برد: اولی، زور و خشونت فیزیکی عربان است. با کوچک‌ترین شورش و قیام، شمشیر نابودی بر فراز سرش به حرکت درمی‌آید. دومی، رویاروسازی با گرسنگی و بیکاری است. سعی می‌گردد این قانون آهنین برقرار گردد: اگر بر هویت فرهنگی خویش اصرار بورزی و خدمتکاری مطابق میل ارباب نشوی، یا سر به تنت نخواهد ماند یا گرسنه خواهی ماند! مکانیسم اساسی‌ای که قشر نخبه‌ی حاکم برای این امر ایجاد نموده چنین است: برای آنکه هیچ شخص علاقه‌مند به مقولات مرتبط با فرهنگ آسیمیله‌شونده (صرف‌نظر از اینکه آن شخص کیست)، هیچ نوع امکان حیاتی در جامعه‌ی رسمی نیابد، تمامی راه‌های پیشرفت فرهنگی ساختاری و ذهنی، مسدود گردانده می‌شود. تمامی درهای دولت به روی شخص، گروه و مؤسساتی که با فرهنگ آسیمیله‌شونده ارتباط برقرار نموده و برای تداوم حیات این فرهنگ فعالیت می‌کنند - صرف‌نظر از اینکه تا چه حد مستعد باشند - بسته می‌شود و جهت اخراج‌شان از حوزه‌های جامعه‌ی غیردولتی نیز از طریق روش‌های پنهان یا آشکار، نرم و یا سخت همه نوع تدابیری اتخاذ می‌گردد. اشخاص و مؤسساتی که در ابتدا به‌صورت آمانتور و با علاقه در زمینه‌ی فرهنگ آسیمیله‌شونده فعالیت می‌کنند، وقتی با طی مرحله‌ای می‌بینند تمامی درها بر روی‌شان بسته شده و اگر اصرار بورزند موجودیت فیزیکی‌شان نیز به خطر می‌افتد، یا به جامعه‌ی دولت - ملت آسیمیله‌گر و حاکم می‌پیوندند یا تغییر روش می‌دهند و راه برون‌رفت و رهایی را در شخصیت مقاومت‌گر فعال و سازمان‌بندی<sup>۲</sup> آن می‌جویند. در تمامی تشکلهای دولت - ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمونه‌های بی‌شماری از این دست وجود دارند. مکانیسم مذکور تنها علیه خلق‌ها و تجمعات اتنیکی ستم‌دیده به اجرا درمی‌آید؛ بلکه گروه‌های اتنیکی متفاوت و طبقات ستم‌دیده‌ی ملتی که قشر نخبه‌ی حاکم متعلق بدان است نیز از آسیمیلاسیون بی‌نصیب نمی‌مانند؛ با از دست دادن لهجه‌ی اتنیکی خود و ارزش‌های فرهنگی آزادمانده‌شان مواجه می‌مانند.

خلق‌گرد که بزرگ‌ترین قربانی آسیمیلاسیون در خاورمیانه است، در این زمینه نمونه‌ی جالبی را تشکیل می‌دهد. اصرار بر گردبودن به معنای به‌جان خریدن روندیست که از بیکارماندن آغاز شده و تا نسل‌کشی پیش می‌رود. یک فرد‌گرد هر اندازه هم که پر استعداد باشد، تا وقتی همه نوع سیاست فرهنگی دولت - ملت حاکم را داوطلبانه نپذیرد، تمامی درهای موجود بر سر راه پیشرفت نهادی و شخصی او یک به یک بسته می‌شوند. یا تسلیمیت داوطلبانه را بخواهد بپذیرد و خواهد دید که تمامی درهای مسیری که تا رئیس‌جمهوری می‌رود به رویش گشوده می‌شوند، یا وقتی تسلیم نشود و مقاومت را برگزیند، خواهد دانست که همه نوع بلاها و مصایبی که تا نسل‌کشی نیز پیش می‌روند بر سرش خواهند آمد.

## ۱۲- نسل‌کشی

هدف از نسل‌کشی که تداوم پدیده‌ی آسیمیلاسیون می‌باشد، این است که خلق‌ها، اقلیت‌ها و انواع گروه‌های دینی، مذهبی و اتنیکی که نتوانسته‌اند با روش آسیمیلاسیون از پس‌شان برآیند را به‌صورت فیزیکی و فرهنگی کاملاً پاکسازی و نابود نمایند. بر حسب وضعیت، یکی از این دو روش ترجیح داده می‌شود. روش نسل‌کشی فیزیکی عموماً بر روی گروه‌های فرهنگی‌ای اعمال می‌شود که در مقایسه با فرهنگ قشر نخبه‌ی حاکم، یعنی فرهنگ دولت - ملت، موقعیتی برتر دارند. مثال نمونه‌وار<sup>۳</sup> این امر، ژنوسایدهایی<sup>۴</sup> است که علیه فرهنگ و خلق یهود اجرا شده است. به سبب اینکه یهودیان در طول تاریخ قوی‌ترین اقشار را هم در حوزه‌ی فرهنگ مادی و هم در حوزه‌ی فرهنگ معنوی تشکیل داده‌اند، از جانب فرهنگ‌های حاکم مخالف، متحمل ضربات و نابودیهای فیزیکی گردیده‌اند و بارها در چنگال نسل‌کشی‌هایی که «پوگروم»<sup>۵</sup> نامیده می‌شوند گرفتار آمده‌اند.

دومین روش نسل‌کشی که نسل‌کشی فرهنگی نامیده می‌شود نیز اکثراً بر روی خلق‌ها، تجمعات اتنیکی و گروه‌های اعتقادی‌ای اجرا می‌شود که در مقایسه با فرهنگ «قشر نخبه و دولت - ملت» حاکم، ضعیف باقی مانده و توسعه نیافته‌اند. در روش مذکور هدف این است که از طریق مکانیسم اساسی نسل‌کشی فرهنگی، این خلق‌ها، گروه‌های اتنیکی و دینی را در درون زبان و فرهنگ «قشر نخبه و دولت - ملت» حاکم به‌طور کامل از بین ببرند؛ با قراردادن آن‌ها در میان چرخ‌دنده‌های فشارآور انواع نهادهای اجتماعی و به‌ویژه نهادهای آموزشی سعی می‌کنند به موجودیت‌شان پایان دهند. نسل‌کشی فرهنگی در مقایسه با نابودی فیزیکی، نوعی از نسل‌کشی است که دردناک‌تر بوده و طی مدت‌زمانی طولانی به اجرا درمی‌آید. پیامدهایش مصیبت‌بارتر از نسل‌کشی فیزیکی می‌باشد؛ بزرگ‌ترین مصیبتی است که یک خلق و یا یک جماعت خاص ممکن است طی حیات خویش با آن مواجه گردد. وادار شدن به «دست‌کشیدن از موجودیت، هویت و تمامی عناصر فرهنگ مادی و معنوی طبیعت جامعه»، همسان است با مصلوب‌شدنی توده‌ای که طی مدت‌زمانی طولانی صورت می‌گیرد. در اینجا نه از زندگی برای ارزش‌های فرهنگی دستخوش نسل‌کشی، بلکه تنها از سردادن پی‌درپی ناله‌های سوزناک می‌توان بحث نمود. درد و رنج اصلی‌ای که مدرنیته‌ی

<sup>۱</sup> *Adapte* نظیرسازی، تطبیق دهی، سازگار نمودن

<sup>۲</sup> *Örgütlenme*: سازمان‌یابی؛ سازمان‌بندی؛ به معنای سازمان نیز هست.

<sup>۳</sup> *Typical*: تپیک، نوعی

<sup>۴</sup> *Genocide*: کشتار دسته‌جمعی و سازمان‌یافته‌ی انسان‌هایی که به یک باور، آیین و یا نژاد خاص منسوبند؛ نژادکشی

<sup>۵</sup> *Pogrom*: قتل‌عام و کشتار؛ می‌توان پوگروم را در معنای خاص همان یهودی‌کشی دانست.

کاپیتالیستی به‌هنگام تحقق بیشینه سود، بر تمامی خلق‌ها و طبقات ستم‌دیده و بیکار شده روا می‌دارد، نه صرفاً درد و رنج استثمارشدن‌شان از نظر مادی بلکه درد و رنجی است که از مصلوب شدن تمامی دیگر ارزش‌های فرهنگی‌شان احساس می‌شود. واقعیتی که تمام ارزش‌های فرهنگ مادی و معنوی خارج از فرهنگ رسمی دولت-ملت دچار می‌شوند، جان‌کندن بر بالای صلیبی است که بر آن مصلوب گردیده‌اند. به نوع دیگری نیز امکان ندارد بتوان انسانیت و محیط‌زیست را به منبع استثمار مبدل نمود و آن را به استهلاک کشید.

وضعیت گُردها، باز نمودگر جالب‌ترین و تراژیک‌ترین نمونه‌ی نسل‌کشی فرهنگی است. در حالیکه خلق گُرد بر سر صلیبی که سازوکار آن توسط دولت-ملت‌ها بر بستر تمامی ارزش‌های فرهنگ مادی و معنوی‌اش برپا شده ناله‌های سوزناک سر می‌دهد، ارزش کار و تلاش‌هایش و تمامی اندوخته‌های اجتماعی و منابع ثروت زیرزمینی و روزمینی‌اش را آشکارا غارت می‌نمایند؛ مابقی را نیز به دست نابودی سپرده، بیکار وانهاده، عاری از کارکرد نموده و دچار فرسودگی ساخته‌اند؛ با کربیه‌نمودنش به چنان وضعیت غیرقابل حیاتی درآورده‌اند که نمی‌توان به رویش نگاه کرد. انگار دیگر تنها یک راه پیش روی فرد گُرد باقی گذاشته شده است: ذوب شدن در درون دولت-ملت حاکم و دست‌کشیدن کامل از ارزش‌های بنیادین خود! جز این، راه دیگری برای زندگی وجود ندارد. نسل‌کشی فرهنگی گُردها که گاه و بیگاه به نسل‌کشی‌های فیزیکی نیز می‌انجامد، شاید هم در صدر جالب‌ترین و تراژیک‌ترین نمونه‌هایی می‌آید که واقعیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با عریانی تمام نشان می‌دهند.

## ب- چارچوب نظری<sup>۱</sup>

هرچند نظریات اجتماعی دارای ساختار بسیار متنوع و متناقضی هستند، جهت روشن‌سازی موضوع اصلی‌مان، به ارائه‌ی برخی از آن‌ها برای جلب نظر بسنده خواهیم کرد.

نظریه‌پردازی جهت تنوعات اجتماعی که سپهر<sup>۲</sup> بسیار وسیعی را تشکیل می‌دهند میسر است اما خدمت‌چندانی به هدف نمی‌نماید؛ این نظریه‌پردازی ممکن است به نادیده‌انگاری و بی‌اهمیت کردن موضوع اصلی‌ای که بایستی روشن گردد نیز بیانجامد. مهم‌ترین نکته در جامعه‌شناسی، روشن‌سازی همه‌چیز نیست، بلکه تعیین و روشن‌سازی موضوعات و مسائلی است که اهمیتی حیاتی دارند. مهم‌ترین پرسش این است: تعیین‌کننده‌ترین پدیده‌ها در میان انبوه جنگل‌آسای پدیده‌های اجتماعی کدامین‌اند؟ در این زمینه می‌توان لیست طولانی‌ای اعم از رویدادها و شخصیت‌های مهم تا آنانی که برای دولت و اقتصاد اولویت قائل هستند را برشمرد. چون برخی پدیده‌ها برای من بیش از همه توضیح‌دهنده و شفافیت‌بخش‌اند، همچنین ساختار-مدت‌هایی که طی کرده‌اند حائز اهمیت می‌باشند، سعی خواهیم کرد به‌صورت پیش‌نویس این‌ها را ارائه دهیم.

### ۱- قدرت هژمونیک مرکزی

از نقطه‌نظر موضوع اساسی‌مان، حیاتی‌ترین تعریف نظری باید درباره‌ی قدرت هژمونیک مرکزی باشد. عمده نظریه‌ای که خواهد توانست رسانیدن یک خلق به آستانه‌ی نسل‌کشی را روشن گرداند، نظریه‌ی قدرت هژمونیک مرکزی است. با توجه به اینکه مفهوم قدرت به اندازه‌ی کافی تعریف شده است، تعیین اینکه قدرت در طی پیشرفت تاریخی‌اش چگونه جامعه را در منگنه قرار داده، دارای اهمیت می‌باشد. ابتدا باید خصلت هژمونیک قدرت را به‌خوبی دست‌نشان ساخت و آن را توضیح داد. کانون‌های قدرت از همان بدو تولد به بعد ناچار از واردشدن به رقابتی شدید و به تدریج جنگ در میان خویش هستند. قدرت‌ها سعی دارند در ابتدا از طریق جنگ‌ها یکدیگر را از بین برده و یکنواخت<sup>۳</sup> گردند. وقتی پس از مدت‌زمان معینی دیده می‌شود که این امر بی‌فایده است و نمی‌تواند میسر باشد، قرارگرفتن تحت هژمونی قوی‌ترین مرکز قدرت، برای سایر مراکز قدرت به‌منزله‌ی «بهترین گزینه از میان بدترین‌ها»<sup>۴</sup> پذیرفته می‌شود. همچنین جنبش‌های قدرت‌ستیزی که به‌طور پیوسته از لایه‌های پایین و خارج سر برمی‌آورند، متفقانه‌زیستن تحت امر یک قدرت هژمون (سرکرده، سرفرمانده) که صاحبان قدرت در آن سهم باشند را ناگزیر می‌نمایند. قدرت‌های خالص نوعی موارد استثنایی در تاریخ هستند؛ قاعده‌ی اصلی، خصلت هژمونیک قدرت است. قدرت مرکزی، ناچار است با مرکز اقتصادی تکمیل شود. تراکم‌یابی قدرت مرکزی، با مرکزی که تراکم اقتصادی رأسی در آن وجود دارد ارتباط تنگاتنگی دارد. اقتصاد مرکزی با اشاعه‌ی موج به موج در پیرامون، خود را نظام‌مند می‌گرداند و ناچار است این امر را از طریق اشاعه‌ی مختلط با قدرت مرکزی توأمان پیش ببرد. قدرت مرکزی به سبب اینکه خود قوی‌ترین پتانسیل ساختار اقتصادی تراکم‌یافته است، با فعال‌سازی روزآمد اقتصاد از مرکز به‌سوی پیرامون اشاعه می‌یابد. بر حسب شکل‌گیری حداکثر میزان «سود و انباشت سرمایه»، مرکز و پیرامون به‌طور مستمر جا عوض می‌کنند. این وضعیت، مقاطع یا روندهایی را ناگزیر می‌نماید که بحرانی‌نماید می‌شوند.

با توجه به این مسئله، «پیرامون» و «بحران» از جمله خصوصیات بنیادین اغماض‌ناپذیر قدرت و اقتصاد مرکزی می‌باشند. وقتی نظام به‌طور مفید و بارآور کار کند، نیازی به تغییر مرکز باقی نمی‌ماند. اما همان‌گونه که در تاریخ به فراوانی دیده شده است، در صورتی که مرکز به تدریج طفیلی و پارازیتی شود، یک نیروی پیرامونی مفید با بهره‌گیری از تأثیرات بحران‌ها ظهور می‌کند؛ از طریق عملکردهای تکنولوژیک نوینی اقتصاد را موفق‌تر گردانده و بدین ترتیب امر مزبور را تحقق می‌بخشد. فناوری نوین، به معنای فناوری نظامی نوین است. جابه‌جایی‌های قدرت که در مقاطع [یا Moment های] تاریخی اینچینی رخ می‌دهند، به تشکیل‌های مرکزی و پیرامونی جدیدی منتج می‌شوند و هژمونی قدرت مجدداً برقرار می‌گردد. در تاریخ همیشه با چنین تشکیل‌های قدرت هژمونیک که به پیشاهنگی یک قوم یا خاندان جدید اوج می‌گیرند، روبه‌رو می‌شویم. اینکه از میان اقتصاد و قدرت کدام یک در اینجا تعیین‌کننده است، متمایزسازی چندان بامعنایی نیست. همان‌گونه که هیچ قدرت هژمونیک قادر نیست بدون مرکز اقتصادی به‌سر برد، هیچ مرکز اقتصادی‌ای نیز بدون اقدام به برساختن قدرت هژمونیک مرکزی، قادر به طویل‌المدت نمودن یا ماندگارسازی خویش نمی‌گردد.

دیگر پدیده‌ی بسیار مهم مرتبط با قدرت هژمونیک مرکزی در طول تاریخ این است که این نظام پیوندی زنجیروار دارد، حاوی چنان خصوصیتی است که خلأ برنمی‌تابد، به‌شکل گسستگی‌های زمانی و مکانی نیست و همانند حلقه‌های یک زنجیر به حیات ادامه می‌دهد. در سرشت قدرت هژمونیک، باقی‌گذاشتن

<sup>۱</sup> در متن واژه‌ی KURAMSAL آمده که معادل Theoretical در انگلیسی است؛ تئوریک

<sup>۲</sup> در متن واژه‌ی evren آمده؛ جهان، کیهان. در اینجا بیشتر معنای حوزه و گستره را می‌دهد؛ بنابراین آن را به شکل سپهر برگردانیم که هم مفهوم حوزه و گستره را می‌رساند و هم به معنای جهان است (نظیر سپهر سیاسی).

<sup>۳</sup> Monolithic: یکنواخت؛ تک‌صدایی؛ یکپارچه‌شده؛ یک‌لخت

<sup>۴</sup> ehven-i şer از میان بد و بدتر، بد را انتخاب کردن. از میان چندین مورد بد، خوب‌ترین‌شان

<sup>۵</sup> در متن اصلی moment آمده، در اصل واژه‌ای آلمانی است. می‌توان چنین معنایش کرد: جهتی مهم در زمان یا مدتی نامعلوم یا ناقصی موقعیت جغرافیایی یا مکان؛ مؤلفه، بن سازه، بخشی از ساختار، سازمایه، عنصر، پارین و سازه. مثلاً در ارتباط با زمان می‌توان آن را لحظه، هنگام، موقع و گشتاور معنا کرد. از منظر هگل Momentها مراتب تجلی یک کل فراگیرنده (انقلاب) است.





مدیریتی برخوردار و بی نتیجه می ماند؛ این امر حتی حادث شدن مسائل را در پی خواهد داشت. با ذکر مثالی تاریخی می توان گفت: رویکرد دیکتاتورانه ی قدرت گرا به پدیده ی مدیریت، در ورشکستگی آزمون شوروی نقشی تعیین کننده ایفا نمود. در بنیان انقلاب های ناموفق نیز همان پدیده نهفته است. این انقلاب ها چون به هیچ طریقی از نگرش مدیریت قدرت گرا ننگسته اند، نتیجتاً یا به قدرت آلوده شده و فاسد گشته اند و یا با طرد کامل پدیده ی مدیریت به ورطه ی آنارشیزم فردی دچار شده و شکست را ناگزیر ساخته اند. منشأ مسئله ی اجتماعی این است که پدیده ی مدیریت توسط قدرت هیرارشیک و دولت گرا مورد تجاوز قرار گرفته است. چون فشار و استثمار بدون مورد تجاوز قرار دادن پدیده ی مدیریت و گمراه سازی و منحرف نمودن آن نهادینه نمی شوند، این پدیده ها یا تحقق نمی یابند و یا از موقتی بودن رهایی نمی یابند. به میزانی که غصب مدیریتی تحقق یابد، مکانیسم های فشار و استثمار همه جانبه بر روی جوامع برقرار می گردند. بدین ترتیب تمامی پدیده های اجتماعی چنان که گویی در جعبه ی پاندورا<sup>۱</sup> گشوده شده باشد، در میان معضلات غرق می شوند.

نظم جامعه ی طبیعی که با مدیریت هیرارشیک به هم خورد، علاوه بر مسائل ناشی از طبیعت با مسائل درونی اجتماعی نیز روبه رو خواهد شد. در فرهنگ مادی و معنوی جامعه، کفه ی مسائل و مشکلات به تدریج سنگین می شود. درگیری هایی که بین کلان ها و قبایل شدت می گیرند، نشانگر وجود ساختاری مسئله دار هستند. اندیشه های اسطوره شناختی و مفاهیم الوهی متناقضی که در جهان ذهنیتی پدید آمده اند، ماهیتاً بیانگر مسئله ی رو به افزایش اجتماعی هستند. تمامی این پدیده ها را به شکلی جالب می توان در جامعه ی سومر مشاهده نمود. جنگی که میان خدایان برپا شده، در واقع بیانگر درگیری منفعت طلبانه ای است که میان خاندان های هیرارشیک رو به ترقی نهاده و مدیران دولت- شهرها در گرفته. نخست نمونه ی<sup>۲</sup> مسائل اجتماعی منازعه آمیز ریشه دار در بنیان درگیری های قدرت محور، انحصارات استعماری، چالش های شهر- دهات (بربر) و تضادهای طبقاتی ای که در مزوپوتامیای سفلی بین سال های ۵۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م و بعدها در همه ی جوامع متمدن روی می دهند، شروع به شکل گیری می نمایند. آشکال درگیری و سازش اجتماعی، دولت، طبقه، منازعات داخل و خارج شهری و اولین نمونه های صلح که بعدها به وجود می آیند، در همین مکان ها آزموده می شوند.

علی رغم اینکه این مدیریت قدرت گرا بود که در روند زمان غالب از کار درآمد ولی جامعه هیچگاه از آرزوی خودمدیری [یا مدیریت ذاتی] دست برنداشته و در مقابل مدیریت قدرت گرا همیشه طلب خودمدیری را بر زبان آورده است. کما اینکه قبایل و عشایر [و ایلات] که رایج ترین شاکله بندی جامعه در طول تاریخ می باشند، ماهیتاً حالتی خودمدیر داشته اند؛ به جای سر تسلیم فرو آوردن در برابر مدیریت های بیگانه ی قدرت گرا همیشه ترجیح داده اند تا جامعه شان در کوهستان، بیابان و کویر به صورت کوچ نشین باقی بماند. خطر قتل عام بی حدومرز را به جان پذیرفته اند اما از حق خودمدیری که یک نیاز بنیادین طبیعت اجتماعی است چشم نهوشیده اند. قبایل و عشایر با این آگاهی ژرف زندگی می کردند که دست کشیدن از [مدیریت ذاتی یا] خودمدیری شان، به معنای اسیر شدن و از دست رفتن هویت شان می باشد. پدیده ای که مقاومت بربرها در مقابل شهرها نامیده می شود، ماهیتاً جنگ جامعه ی قبیله ای جهت چشم نهوشیدن از مدیریت ذاتی و حفظ هویت خویش است. این پدیده را تا به روزگار کنونی مان می توان به شکلی رایج مشاهده نمود. یورش ها و مقاومت هایی که آرامی ها (قبایل عرب اولیه)<sup>۳</sup> از غرب و قبایل هوری (کرد اولیه)<sup>۴</sup> از شمال و شرق در مقابل جامعه ی سومر صورت داده اند، با بیانی جالب توجه در لوحه های سومری حماسه پرداز ی شده و روایت گشته اند.

در روند تحول اجتماعات قبیله ای و عشیره ای به ملیت یا خلق، مسئله ی مدیریت ذاتی به صورت دموکراسی (در زبان یونانی به معنای خود- مدیریت نمودن خلق است) شکل ملموسی می یابد. دموکراسی را باید از طریق دو خصوصیت مهم آن تعریف نمود: اول اینکه؛ دربرگیرنده ی مخالفت با «نهادینه شدن» قدرت و شکل گیری دولت بر روی خلق است. دوم اینکه؛ مدیریت ذاتی [یا خودمدیری] بازمانده از جامعه ی سنتی را مشارکتی تر می نماید، آن را با فرهنگ بحث و جلسه نهادینه می کند و با تشکیل پیش نمونه ی پارلمان آن را تحکیم می بخشد. مدیریت ذاتی به منزله ی نوعی «خودگردانی دموکراتیک»، مشارکت تمامی واحدهای اجتماعی ذی ربط را تحقق می بخشد و آن را نهادینه می نماید. در این خصوص نیز اگر به اسناد نوشتاری مراجعه کنیم، نمونه ی تاریخی و جالب توجه دموکراسی آتن را می یابیم. دموکراسی آتن به سبب اینکه قادر به گذار از بردگی ننگشت، دموکراسی کاملی محسوب نمی شود؛ اما به سبب عدم قبول تشکیل دولتی همانند نمونه ی اسپارت، دولت نیز محسوب نمی گردد. این نمونه ی جالب گذار از دموکراسی به دولت، در زمینه ی دموکراسی راستین درس های بسیاری را دربر دارد که حتی برای امروزه نیز مصداق دارند. از جمله ارزش هایی که از دموکراسی آتن برای روزگار ما به ارث مانده می توان به این موارد اشاره نمود: دموکراسی مستقیم<sup>۵</sup>، تعیین مدیریت از طریق انتخابات سالانه و فقدان هیچ نوع امتیاز برتری برای انتخاب شوندگان، پدیده ی مدیریت تحت امر دموکراسی، فرهنگ جلسه که شهروندان را در مباحث سیاسی مشارکت داده و بنابراین آموزش شان می دهد. بی شک موارد بی شمار اینچنینی که سایر اجتماعات تجربه کرده اند ولی به صورت نوشتاری درنیا آمده اند نیز، نوعی فرهنگ دموکراسی مشابهی هستند.

آزمون های تاریخی ای که به طور خلاصه سعی بر ارائه ی نمونه های آن نمودیم، رواج پدیده ی مدیریت ذاتی و دموکراسی و متفاوت بودن آن را نشان می دهد. [مدیریت مذکور] خود را به عنوان فرمی مدیریتی می شناساند که به قدرت آلوده نشده، بدین ترتیب منجر به مسئله ی اجتماعی نگردیده و به پیدایش فشار و استثمار فرصت نمی دهد. شفاف نمودن همیشگی این اوصاف بنیادین دموکراسی یا خودگردانی دموکراتیک در برابر فاسدسازی های مدیریت قدرت گرا و دست برداشتن از آن ها، حائز اهمیت فراوانی است. بزرگ ترین بدی در حق دموکراسی این است که به حالت جلائی مشروعیت بخش برای قدرت و دولت در آورده شود. به هیچ وجه نباید دموکراسی ها را با قدرت ها و دولت ها همسان دانست. همسان انگاری و مشوش سازی اینچنینی، هم سبب خواهد شد تا به هیچ وجه جهت مسائل اجتماعی راه حلی یافته نشود و هم به معنای تلنبار شدن آن مسائل خواهد بود. دموکراسی ها که شعور سیاسی و هوشیاری اخلاقی جوامع را به طور پیوسته سرزنده نگه می دارند، حوزه ی حقیقی چاره یابی مسائل نشأت گرفته از قدرت و دولت می باشند. نوع دیگری از رژیم ها را نمی شناسیم که به اندازه ی دموکراسی ها، قابلیت و ظرفیت حل مسئله ی اجتماعی را بدون متوسل شدن به جنگ نشان دهند. دموکراسی ها تنها هنگامی که سلامتی جامعه از طرف قدرت و دولت با تهدیدی مرگبار روبه رو گردانده شود، با شور و شوق به جنگ پرداخته و به آسانی نیز دچار شکست نمی شوند.

<sup>۱</sup> در اسطوره های یونانی چنین آمده که پاندورا نخستین زنی است که هفائستوس خدای آتشفشان آفریده است. زئوس، به او جعبه ای جادویی می دهد که گشودن آن ممنوع است. سپس او را به نزد اپیمتئوس که نخستین مرد است می فرستد تا با هم زناشویی نمایند. بعد از مدتی اپیمتئوس، جعبه ی سحرآمیز را می گشاید و همه ی نیکی ها و بلشتی ها همچون بخاری از درون آن متصاعد می گردند و در ته جعبه چیزی باقی نمی ماند جز آرزو!

<sup>۲</sup> Prototype: پروتوتیپ؛ نمونه ی نخستین، نمونه ی اصلی

<sup>۳</sup> Proto Arap: پروتو عرب؛ عرب پیش نمونه، عرب اولیه

<sup>۴</sup> Proto Kürt: پروتو کرد؛ کرد پیش نمونه، کرد اولیه

<sup>۵</sup> Özyönetim, demokratik özerklik olarak: خودمدیری یا مدیریت ذاتی که به مثابه ی نوعی خودگردانی یا اتونومی دموکراتیک است

<sup>۶</sup> Doğrudan demokrasilik: گرایش به دموکراسی بلاواسطه

در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بزرگ‌ترین تهدید جهت دموکراسی‌ها و مدیریت‌های اتونوم، از طرف قدرت‌های «دولت-ملت» گرا متوجه آنهاست. اکثر دولت-ملت‌هایی که دموکراسی را همچون جلایی برای خود به کار می‌برند، با برقراری قاطع‌ترین مرکزیت‌گرایی، حق خودمدری جامعه را به تمامی از میان برمی‌دارند. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال، سعی دارد تا این خصلت دموکراسی‌ستیز خود را همچون خصوصیت «عصر دموکراسی» بقبولاند و نفی دموکراسی از طرف دولت-ملت را پیروزی رژیم دموکراتیک عنوان می‌نماید. مسئله‌ی واقعی دموکراسی‌ها در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این است که تفاوت خویش را نمایان سازند و از خصوصیت مشارکت‌دهندگی و استمراربخشی خویش دست برندارند. تا زمانی که هژمونی قدرت و دولت تحمیل نشود، هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای وجود ندارد که دموکراسی‌ها قادر به حل آن نباشند.

دلیل بنیادین ورشکستگی سوسیالیسم رئال این بود که درصدد برآمد تا مسئله‌ی قدرت و دولت را به شکل تشکیل یک قدرت و دولت مخالف آن حل نماید. نظام سوسیالیسم رئال به هیچ وجه حساب نکرد که دولت و قدرت سرمایه‌ی انباشت‌شده‌ای هستند و هرچه این‌ها کارکرد بیابند منتج به سرمایه و کاپیتالیسم خواهند شد و در این موضوع دچار نوعی بی‌بصیرتی تئوریک جدی گردید. در حالیکه تصور می‌نمود اگر مدل دولت-ملت مرکزی را به صورت چند برابر نمونه‌های لیبرال کلاسیک بزرگ نماید به کمونیسیم خواهد رسید، با وحشی‌ترین تشکل کاپیتالیستی مواجه شد. مهم‌ترین نتیجه‌ای که از آزمون سوسیالیسم رئال می‌توان گرفت این است که سوسیالیسم بدون دموکراسی قابل تحقق نخواهد بود. حقوق بشر، حقوق اقلیت‌ها و جامعه‌ی مدنی، مسائل مدیریت بومی و تمامی مسائل ملی کلاسیکی که در روزگار ما رواج یافته‌اند، از سرکوب دموکراسی‌ها و مدیریت‌های ذاتی توسط دولت-ملت نشأت گرفته‌اند و سوق‌یابی این مسائل به مسیر حل نیز تنها با برطرف‌سازی زمینه‌ی غضب حقوقی صورت گرفته توسط دولت-ملت امکان‌پذیر می‌باشد. هم خصلت فدرال ایالات متحده‌ی آمریکا، هم توسعه‌ی اتحادیه‌ی اروپا بر پایه‌ی «انتقال دوباره و - هرچند اندک اندک- ارزش‌های دموکراتیکی که غضب نموده به جامعه‌ی مدنی، افراد، اقلیت‌ها و مدیریت‌های بومی»، نشان می‌دهد که از تئوری و تاکتیک‌های «دولت-ملت» گرای سیصد ساله رویگردان شده‌اند. زیرا این مقطع سیصد ساله، منجر به چنان جنگ‌ها، غارت‌ها، استعمارگری‌ها، نسل‌کشی‌ها و آسیمیلیاسیون‌هایی شده که در هیچ مقطع تاریخی‌ای دیده نشده است. نمونه‌ی اتحادیه‌ی اروپا اگرچه محدود هم باشد، یک گام تاریخی تحول به دموکراسی می‌باشد. به احتمال قوی این مدلی که به روی دموکراسی باز است نیز نظیر آنچه در نمونه‌ی دولت-ملت دیده شد، به تدریج از طرف دولت‌ها و خلق‌های جهان در پیش گرفته شده و در آن سهم خواهند شد. لیکن چنان پیداست که دموکراسی رادیکال اصلی، در دیگر قاره‌های جهان توسعه خواهد یافت. آزمون آمریکای لاتین، رویکرد کشورهای سوسیالیستی رئال قدیم، واقعیات هندوستان و حتی آفریقا اهمیت دموکراتیزه‌شدن را هر روز بیش از پیش نمایان می‌سازد و رویدادها را ناچار از قرار گرفتن بر این مسیر می‌نماید.

کائوس بزرگی که در منطقه و سرزمین مادری تمدن مرکزی جریان دارد، ورشکستگی «دولت-ملت» گرای و «گرایش متکی بر تقسیم قدرت» را از کلیه‌ی جوانب و با عربانی تمام جلوه‌گر می‌سازد. این کائوس تمام نقاب‌های «دولت-ملت» گرای «فلسطین-اسرائیل، عراق و افغانستان» و قدرت‌گرایی‌ای که ریشه‌هایش بر توسعه‌یافته‌ترین هیرارشی‌ها متکی است را فرو می‌اندازد؛ اثبات نموده که سرچشمه‌ی اساسی مسائل را همین موارد تشکیل داده و از تمامی جوانب نشان داده است که خشونت، ترور، جنگ‌ها و قتل‌عام‌های بی‌حدومرز از همین منبع تغذیه می‌نمایند. به اندازه‌ی کافی اثبات شده است که زیان‌های «دولت-ملت» گرای و گرایش متکی بر تقسیم قدرت، همانند بومرنگ به سوی صاحبانش برگشته و این مدل قابلیت دیگری برایش باقی نمانده است.

در این شرایط، توان چاره‌یاب‌بودن دموکراسی رادیکال و کنفدرالیسم دموکراتیک آشکار شده است. سرزمین گُردستان که برای طلوع تمدن گهوارگی نموده است، این بار جهت طلوع کنفدرالیسم دموکراتیک و دموکراسی رادیکال و راستین گهوارگی می‌نماید. طبیعت، چنین قاعده و قانونی دارد: هر چیز بر روی ریشه‌های خود دوباره سر برمی‌آورد. چنان پیداست که دموکراسی نیز بر روی ریشه‌هایش که در انقلاب نوسنگی پنهان است، تولد کامل و پیروزمندانه‌ی خویش را رقم خواهد زد. به نظر می‌رسد این گهواره‌ای که هنوز هم ضربه‌ی تمامی تمدن‌های هژمونیک مرکزی را می‌خورد، ممکن است نوزاد دموکراسی را نیز پرورش دهد. این سرزمین و کوهستان‌ها که نیروی خودمدری و استعداد جامعه‌ی سیاسی-اخلاقی بودن را مدت‌هاست از کف داده، می‌تواند باری دیگر شاهد برخاستن «کورتی»‌ها از گهواره و آغاز راه رفتن‌شان شود. در فرهنگ خاورمیانه هر چیز همانند «ظروف مرتبطه»<sup>۱</sup> است. حقیقت اجتماعی‌ای که در یک حوزه‌ی آن پیروزی خویش را اثبات نموده باشد، خصوصیت اشاعه‌ی سریع در سایر حوزه‌ها را نیز نشان می‌دهد. اسلام تنها در طول مدت‌زمان کوتاه سی سال، به صورت یک نظام جهانی درآمد. مسئله‌ی کوچک فلسطین سال‌هاست که گویی تمام منطقه را به اسارت درآورده است. دموکراسی راستین، خودگردانی دموکراتیک، کنفدرالیسم دموکراتیک و جلوه‌ی نظام‌مند همه‌ی این پدیده‌ها یعنی مدرنیته‌ی دموکراتیک که در طلوع گُردستان و مهد تمدن پرورش یافته و به سطح گام‌برداشتن رسیده است، به عنوان آلترناتیوی قوی در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آغاز به ایفای نقش نموده است. مدرنیته‌ی دموکراتیک در مقابل این نظامی که هر روز ورشکستگی‌اش را با درس‌های عبرت‌آموز اثبات می‌نماید، همانند ستاره‌ای رو به اوج است.

مسئله‌ی بنیادینی که باید در روابط میان قدرت، دولت و خودگردانی دموکراتیک تحلیل نمود این نکته است که تفاوت‌مندی‌های میان‌شان را چگونه حفظ کرده و تنظیم خواهند نمود، از یک لحاظ نیز این است که چگونه خواهند توانست مسئله‌ی صلح اجتماعی را حل نمایند؟ از نمونه‌های تاریخی و روزآمد درمی‌یابیم که رویکرد مبتنی بر نابودسازی کامل همدیگر تنها منجر به دگردیسی قدرت دولتی به جانور اجتماعی (لویاتان) گردیده و موجب ژرفایابی روند کائوتیک و بدین‌گونه استمرار یافتن آن شده است. هر آزمون چاره‌جویانه‌ای که در این گستره صورت گیرد، جامعه را هرچه بیشتر به اختناق و استهلاک می‌کشاند. چیزی که از بن‌بست و لاینحلی باقی مانده، انسانیت مورچه‌آساشده‌ای است که در میان قالب‌های تنگ مصرفی قرار داده شده و در وضعیت «هدایت مطلق توسط دولت» به سر می‌برد. این واقعیت به واسطه‌ی حمله‌ی سرتاسری و همه‌جانبه‌ای تحقق یافته است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر جامعه انجام می‌دهد. نقطه‌ضعف‌های انقلابیگری اتوپیکی که از قدرت‌گرایی گذار نموده، موجب قوی‌تر شدن هرچه بیشتر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گشته است.

رهیافت خودگردانی دموکراتیک، از طریق دو روش می‌تواند از پس این ساختارهای غول‌آساشده برآید: روش انقلابی و روش رفرمیست. آزمون تاریخی روش انقلابی متکی بر سرنگونی کامل ساختاربندهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه قدرت «دولت-ملت» گرای آن، مدل دولت-ملت قدرت‌گرا را قوی‌تر گردانیده و موفق به ساختاربندهای دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ی جامعه نگشته است. دموکراسی رفرم‌خواه نیز از ذوب‌شدن در درون مدرنیته‌ی حاکم‌راهی نیافته است. نتیجه‌ای که باید گرفت این است: در هر روشی که مورد استفاده قرار گیرد، مورد اصلی این است که گزینه‌های نهادین و عقلی‌ای که نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک را توسعه می‌دهند به صورت مستمر مطرح گردیده و اجرا شوند. احتمال قوی این است که هر دو نظام مدرنیته با برآورد اینکه شاید

<sup>۱</sup> *Merkezî ulus-devletçiliği* گاه در ترکیب‌های اینچنینی که در سطور جلوتر نیز می‌آید، با توجه به مفهوم مطلب به جای «دولت-ملت» گرای از ترکیب «مدل دولت-ملت» استفاده می‌شود.

<sup>۲</sup> *bileşik kaplar*: اگر چند ظرف به شکل‌های متفاوت را از مایه‌ی واحد پُر کنیم و آن‌ها را به هم مرتبط سازیم، سطح مایع در کل آن‌ها یکسان خواهد شد. این قانون را قانون ظروف مرتبطه می‌نامند.

هم صدها سال ناچار از زیستن در کنار هم باشند، هم در ساختار دولت- ملت جزء و هم در نظام «فرا-ملتی» جهانشمول، با توسعه‌ی رهیافت‌های مبتنی بر قوانین اساسی دموکراتیک، از سطح روابط و چالش‌های موجود بین خویش گذار نمایند. چنین رویدادی می‌تواند گذشته‌ی منفی را به‌سوی آینده مثبت سوق دهد.

### ۳- ملت دموکراتیک

مبارزات ملتی که هدفش تشکیل دولت است و دولتی که در پی تشکیل ملت است، فاکتور اصلی واقعیت‌خونین عصر ماست. گردهم‌آوردن قدرت، دولت و ملت در یکجا، سرچشمه‌ی اصلی مسائل عصر مدرنیته می‌باشد. هنگامی که مسائل عصر مدرنیته را با مسائل برآمده از دولت‌های خاندانی و دیکتاتوری مقایسه می‌نماییم، می‌بینیم که بزرگ‌ترین تفاوت بین آن‌ها در این است که مسائل عصر مدرنیته از ملت دولتی نشأت می‌گیرند. دولت- ملت که یکی از بغرنج‌ترین موضوعات علوم اجتماعی می‌باشد، همچون عصای سحرآمیزی نشان داده می‌شود که تمامی مسائل ضدمدرنیته را چاره‌یابی می‌کند. در اصل نیز هر مسئله‌ی اجتماعی را هزار برابر می‌نماید. دلیل این امر نیز شیوع دستگاه قدرت تا به مویرگ‌های جوامع می‌باشد. خود قدرت، مسئله تولید می‌کند؛ به سبب خصلت پتانسیلی سرمایه که به شکل جبر و زور سازماندهی شده است، به منزله‌ی فشار و استعمار منجر به تولید مسئله‌ی اجتماعی می‌شود. دولت- ملت، جامعه‌ی ملی هموزن مدنظر خویش را تنها با ازهم‌بریدن ارّه‌مانند تمامی اعضای شهروندان توسط قدرت، و شهروندان برابر (به اصطلاح از نظر حقوقی) مصنوعی متقلب ظاهراً مساوی شده و مملو از خشونت برمی‌سازد. این شهروند در حالت لفظی قانون برابر است، اما در هر حوزه‌ی زندگی به‌عنوان فرد و هستنده‌ی جمعی [یا کلکتیو]، در حداکثر نابرابری به‌سر می‌برد.

سازمان‌بندی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت دولت- ملت، نقشی سرکوب‌کننده‌تر و استثمارگرتر از سازمان‌بندی آن به‌شکل انحصار اقتصادی ایفا می‌نماید. اینکه مارکسیسم و عموماً جامعه‌شناسی قادر به تشخیص پیوند میان دولت- ملت و سرکوب و استثمار نگشت و یا دولت- ملت را به‌عنوان یک نهاد روساختی بسیار معمولی جلوه داد، یک نقص و تحریف اساسی است. هنگامی که تحلیل طبقاتی و آنالیز سرمایه‌ی مادی به‌صورت مستقل از دولت- ملت انجام می‌شود، یک کلی‌بافی انتزاعی صورت می‌گیرد که به‌غایت بی‌ت است و قادر به یک نتیجه‌دهی مفید اجتماعی نخواهد بود. در بنیان شکست سوسیالیسم رئال همین مجردسازی و انتزاعی‌نمودن نهفته است؛ به عبارت صحیح‌تر نتایج مربوط به این انتزاعی‌نمودن در ناموفق‌بودنش ایفای نقش کرده‌اند.

ملت به‌مثابه‌ی یک مفهوم، شاکله‌بندی جامعه‌ای است که بعد از تشکیل‌هایی به فرم کلان، قبیله، عشایر خویشاوند، قوم، خلق یا ملیت می‌آید و خصلت خویش را بیش از هر چیز با تشابه زبانی و فرهنگی متبلور می‌سازد. جوامع ملی در مقایسه با جامعه‌ی قبیله‌ای و قومی نوعی اجتماعات انسانی هستند که فراگیرنده‌ترند<sup>۱</sup> و دارای حجمی وسیع‌تر، و به همین دلیل نیز با پیوندهایی سست‌بافت [یا منعطف] با همدیگر مرتبط می‌باشند. جامعه‌ی ملی عمده‌تاً یک پدیده‌ی مربوط به عصر ماست. با یک تعریف کلی می‌توان گفت که اجتماع انسان‌هایی است که در یک ذهنیت مشترک سهیم می‌باشند. یعنی پدیده‌ای است که به‌طور ذهنی وجود دارد؛ بنابراین موجودیتی مجرد و خیالی است. می‌توان این را نوعی ملت که بر مبنای فرهنگ تعریف می‌شود نیز نامید. از نظر جامعه‌شناختی، تعریف صحیح نیز همین است. به‌رغم وجود ریشه‌های مختلف طبقاتی، جنسیتی، اتنیسته‌ای، رنگ و حتی خاستگاه‌های متفاوت ملی، صرفاً شکل‌گیری یک جهان ذهنیتی و فرهنگی مشترک که عمومی‌ترین حالت را داشته باشد، جهت ملت‌بودن کافی است. گرایش‌هایی ملت‌محور<sup>۲</sup> از نوع ملت دولتی، ملت حقوقی، ملت اقتصادی و ملت نظامی (ملت- ارتش) که جهت هرچه سفسطه‌آمیز<sup>۳</sup> کردن این ملت دارای تعریف کلی ایجاد شده‌اند و ملت عمومی را تحکیم می‌بخشند، رده‌بندی‌های متفاوت‌تری می‌باشند. می‌توان این‌ها را ملت نیرومحور<sup>۴</sup> نیز نامید. مبدل‌شدن به یک ملت نیرومند، یک آرمان اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. زیرا ملت نیرومند، «امتیاز سرمایه‌ی، بازار وسیع، امکان استعمار و امپریالیسم» را ایجاد می‌کند. بنابراین مهم است که چنین ملت‌های تحکیم‌یافته‌ای را یکنانه مدل ملت نیانگاشت و حتی به‌عنوان ملت‌های نیرومحور شون و ملت‌های خدمت‌گزار سرمایه‌ارزیابی‌شان کرد. به سبب همین کیفیات‌شان است که منبع مسئله را تشکیل می‌دهند. مدل ملتی که می‌توان آن را از ملت فرهنگی پدید آورد ولی مانع استثمار و سرکوب می‌گردد و چنین مواردی را طرد می‌نماید، مدل ملت دموکراتیک است. ملت دموکراتیک، نزدیک‌ترین ملت به آزادی و برابری است. به اقتضای این تعریف، از لحاظ نگرشی، ملت ایده‌آل جوامعی است که در جستجوی آزادی و برابری هستند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و علم جامعه‌شناسی الهام‌گرفته از آن، به اقتضای حیث ساختاری و هژمونی ایدئولوژیکش به مقوله‌ی ملت دموکراتیک نمی‌پردازد. ملت دموکراتیک، ملتی است که تنها به اشتراک ذهنیتی و فرهنگی بسنده نمی‌کند و تمامی اعضایش را در نهاد‌های اتونوم دموکراتیک گرد آورده و مدیریت می‌نماید. جنبه‌ی تعیین‌کننده‌اش نیز همین است. شرط اصلی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، روش مدیریتی دموکراتیک و اتونوم است. از این لحاظ، آلترناتیو دولت- ملت می‌باشد. قرارداد مدیریت دموکراتیک به‌جای مدیریت دولتی، امکان عظیمی برای آزادی و برابری را به‌وجود می‌آورد. جامعه‌شناسی لیبرال، ملت را اساساً یا با دولتی که تأسیس شده همسان می‌انگارد یا با جنبشی که در پی تأسیس دولت است. اینکه حتی سوسیالیسم رئال نیز در پی ایجاد چنین مدلی بود، نشان از توان‌مندی ایدئولوژی لیبرالیستی دارد. مدرنیته‌ی آلترناتیو مدنظر ملت دموکراتیک، مدرنیته‌ی دموکراتیک است. اقتصادی که از انحصارگری رهایی یافته، اکولوژی‌ای که بیانگر سازگاری با محیط‌زیست است، و فناوری‌ای که دوست طبیعت و انسان می‌باشد، پایه‌ی نهادین مدرنیته‌ی دموکراتیک و بنابراین ملت دموکراتیک است.

پدیده‌های وطن و بازار مشترکی که به‌عنوان شرط جهت جوامع ملی پیش کشیده می‌شوند، هر کدام به‌مثابه‌ی یک عنصر مادی، از کیفیات تعیین‌کننده‌ی ملت به‌شمار نمی‌روند. مثلاً یهودیانی که طی مدت‌زمان‌هایی دراز همیشه بدون وطن باقی مانده‌اند، در تاریخ همواره به‌عنوان توانمندترین ملت در تمامی نقاط ثروتمند جهان زندگی کرده‌اند و با وجود اینکه یک بازار ملی نداشته‌اند، استعداد مبدل‌شدن به یگانه- توانمندترین ملت بازارهای جهان را نشان داده‌اند. بدون شک وطن و بازار، برای ملت دولتی ابزار بسیار نیرومند استوارسازی و تحکیم می‌باشند. خونین‌ترین و پرشمارترین جنگ‌های تاریخ، در راه وطن و بازار صورت گرفته‌اند. وطن به‌عنوان ملک، و بازار نیز به‌عنوان حوزه‌ای که سود در آن کسب می‌شود، بسیار ارزشمند می‌باشند. دیدگاه ملت دموکراتیک درباره‌ی وطن و بازار، متفاوت است. ملت دموکراتیک، وطن را ارزشمند می‌شمارد، زیرا امکان بزرگی برای توسعه‌ی ذهنیت و فرهنگ ملت است؛ نمی‌توان ذهنیت و فرهنگی که در خاطر‌اش جای نگرفته باشد را تصور نمود. اما نباید فراموش شود که با هدف سودبری است که اصطلاح کشور- وطن بت‌واره‌شده توسط مدرنیته‌ی

<sup>۱</sup> kolektif varlık

<sup>۲</sup> kapsayıcı

<sup>۳</sup> Ulusçuluk: ملت‌گرایی؛ گرایش ملت‌محور؛ ملت‌پرستی؛ ملت‌باوری

<sup>۴</sup> Sophistic: مغالطه‌آمیز، زبان‌بازانه؛ برهان‌تراشانه

<sup>۵</sup> güç ulusu

کاپیتالیستی بر جامعه اولویت داده می‌شود. مبالغه‌آمیز نکردن وطن نیز مهم است. نگرش مبتنی بر «فداکردن همه چیز در راه وطن» از نگرش مبتنی بر ملت فاشیستی نشأت می‌گیرد. فداکردن همه چیز در راه یک جامعه‌ی آزاد و ملتی دموکراتیک، بامعناست. باید این را نیز به حد پرستش‌وار درنیاورد. مورد اصلی، ارزشمند گردانیدن زندگی است. وطن یک ایده‌آل نیست؛ بلکه برای حیات ملت و فرد صرفاً یک ابزار است. ملت دولتی در پی جامعه‌ی هموزن است، ولی ملت دموکراتیک عمدتاً متشکل از [عناصر جمعی یا] کلکتیویته‌های<sup>۱</sup> متفاوت است و تفاوت‌مندی‌ها را نوعی غنا می‌بیند. خود حیات نیز به واسطه‌ی تفاوت‌مندی امکان می‌یابد. دولت-ملت که مبدل شدن به شهروند تک‌تیبی<sup>۲</sup> مشابه مصنوعات کارگاهی<sup>۳</sup> را تحمیل می‌نماید از این جنبه نیز در مغایرت با حیات است. هدف نهایی آن آفریدن انسان رُبوت‌گونه<sup>۴</sup> است. با این جنبه‌ی خود، در اصل به‌سوی «هیچ و پوچی»<sup>۵</sup> می‌شتابد. عضو یا شهروند ملت دموکراتیک متفاوت است و این تفاوت خویش را از اجتماعات متفاوت کسب می‌کند. حتی هر کدام از موجودیت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای [یا ایلی] نیز برای ملت دموکراتیک نوعی غنا محسوب می‌شود.

برای ملت بودن، بدون شک زبان به اندازه‌ی فرهنگ مهم است اما شرطی اجباری نمی‌باشد. داشتن زبان‌های متفاوت، مانعی را پیش روی عضویت در یک ملت ایجاد نمی‌کند. به اندازه‌ای که «برای هر ملتی یک دولت» امری بی‌مورد و نابایست است، «الزامی بودن صرفاً یک زبان یا گویش برای هر ملت» نیز بی‌مورد است. زبان ملی لازم است اما شرطی غیرقابل اغماض نیست. می‌توان وجود زبان‌ها و گویش‌های متفاوت را برای یک ملت دموکراتیک غنا به حساب آورد. اما دولت-ملت به‌شکلی قطعانه تحمیل یک زبان را مبنا قرار می‌دهد. به آسانی شانس اجرایی شدن وضعیت چندزبانی و به‌ویژه چندزبانی رسمی را نمی‌دهد. بدین لحاظ، سعی می‌کند از امتیازهای قرارداد داشتن در موقعیت ملت حاکم بهره‌بردار.

در شرایطی که اجازه داده نشده ملت دموکراتیک به‌وجود آید و «دولت-ملت» گرای نیز قادر به حل مسائل نشده، می‌توان از ملت حقوقی به‌مثابه‌ی نوعی سازش و نگرش بحث نمود. مقصود از راه‌حل «شهروندی بر مبنای قانون اساسی» که از آن بحث می‌شود، در اصل رهیافتی بر پایه‌ی ملت حقوقی است. شهروندی حقوقی که تحت ضمانت قانون اساسی قرار گرفته، تمایز نژاد، اتنیسیته و ملیت را مبنا نمی‌گیرد. چنین خصوصیتی، حق ویژه‌ای با خود به همراه نمی‌آورد. ملت حقوقی، نوعی رده‌بندی [یا مقوله] می‌باشد که بدین‌گونه ایجاد شده است. به‌ویژه ملل اروپا رفته‌رفته از حالت ملت‌های ملیت‌محور<sup>۶</sup> به‌سوی ملت‌های حقوقی تکامل می‌یابند. در ملل دموکراتیک، مدیریت اتونوم [یا خودگردان] مبناست و در ملت حقوقی، حق‌ها در سرلوحه قرار دارند. اما در دولت-ملت، مدیریت [یا حکمرانی] قدرت‌محور تعیین‌کننده است. خطرناک‌ترین نوع ملت، ملتی است که بر ذهنیت و نهادینه‌شدگی «ملت-ارتش» متکی است. مدل مذکور هرچند ظاهراً به‌عنوان باز نمود «ملت نیرومند» دیده شود نیز، ماهیتاً ذهنیتی را در خود می‌پروراند که زیستن در چارچوب آن دشوارترین شکل زندگی است، همیشه وظایف را تحمیل می‌نماید و تا حد فاشیسم پیش می‌رود. ملت اقتصادی، یک رده‌بندی نزدیک به دولت-ملت است. این نوع دیدگاه درباره‌ی ملت، در کشورهای ایالات متحده‌ی آمریکا، ژاپن و حتی آلمان که نقش سرآمد را به اقتصاد می‌دهند به‌چشم می‌خورد و در دوران گذشته‌ی اروپا نیرومندتر و رایج‌تر بود. هرچند خواسته شده تا رده‌بندی‌ای به‌شکل ملت سوسیالیستی آرموده شود اما نمی‌توان گفت چندان موفق عمل شده است. این نمونه ملتی است که نسبتاً در کوبا با آن مواجه شدیم. اما این نمونه ملت نیز شکل رئال سوسیالیستی دولت-ملت است. شکلی است که در آن به‌جای دولت-ملتی که کفه‌ی کاپیتالیسم خصوصی در آن قوی بود، دولت-ملتی با کفه‌ی سنگین کاپیتالیسم دولتی در آن جایگزین شده است.

هنگامی که از تئوری ملت سخن به میان می‌رود، موردی که باید از آن انتقاد به‌عمل آید، مسئله‌ی مقدس‌نمودن و الوهی‌سازی ملت است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌جای دین و خدای سنتی، دولت-ملت را به‌مثابه‌ی الوهیت خویش بر ساخته است. این نکته بسیار مهم است. اگر ایدئولوژی ملی‌گرایی را به دین دولت-ملت تعبیر نماییم، خود دولت-ملت را نیز می‌توانیم به‌عنوان خدای این دین درک نماییم. در عصر مدرنیته، خود دولت به‌شکلی بر ساخته شده است که جوهره‌ی تمامی مفاهیم الوهی قرون وسطی و حتی اعصار اولیه را در خویش شامل گردد. پدیده‌ای که «دولت لائیک» نامیده می‌شود، به‌تمامی و یا ماهیتاً بر ساخته شدن و ملموس گشتن الوهیت‌های اعصار اولیه و قرون وسطی به‌شکل دولت می‌باشد. به‌هیچ وجه نباید در این موضوع فریب خورد. هنگامی که جلای دولت-ملت لائیک و یا مدرن را می‌زداییم، در زیر آن دولت الوهی اعصار اولیه و قرون وسطی هویدا می‌گردد. مابین دولت و الوهیت یک پیوند بسیار تنگاتنگ وجود دارد. به همان شکل، بین [پادشاه یا] موناکی<sup>۷</sup> که در اعصار اولیه و قرون وسطی رو به ترقی نهاد و مفهوم خدا نیز رابطه‌ای بسیار تنگاتنگ وجود دارد. هنگامی که پادشاه به‌مثابه‌ی شخص نفوذش را پس از قرون وسطی از دست داد و پادشاهی [یا موناشری] نهادینه گشت و به دولت ملی متحول شد، خدا-شاه نیز جایش را به خدای «دولت-ملت» سپرد. بنابراین نهادهای دولت-ملت نیز به‌شکلی نظیر مفاهیم تقدیس‌شده‌ی وطن، ملت و بازار تقدیس می‌گردد. در بنیان این تقدیس‌نمودن، هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که کسب بیشینه سود را ممکن می‌گرداند، نهفته است. هژمونی ایدئولوژیک، به تناسب دینی‌نمودن این مفاهیم مربوط به ملت، قانون بیشینه سود را مشروعیت داده و بدین ترتیب آن را مصداق می‌بخشد.

در روزگار ما سردادن فریاد کرکننده‌ی سمبل‌ها و شعارهای بنیادین دولت-ملت به‌شکل «تک‌پرچم»، «تک‌زبان»، «تک‌وطن»، «تک‌دولت»، «دولت تک‌ساخت»، حساسیت مفراط<sup>۸</sup> چشم‌ها از دیدن پرچم‌هایی در رنگ‌های متفاوت و تحقیر آن‌ها، یکنواخت کردن<sup>۹</sup> جهان ذهنیتی و معیوب‌نمودن آن، و رسیدن شوونیسم ملی در هر نمایش به‌ویژه حین فعالیت‌های پریاهو و درخشان<sup>۱۰</sup> ورزشی و هنری به سطح یک مراسم دینی، جملگی باید به عبادت‌های دین ملی‌گرایی تعبیر شوند. در واقع عبادت‌های اعصار پیشین نیز همان نقش ویژه را به‌جای می‌آوردند. در اینجا هدف اصلی این است که منافع انحصارات قدرت‌طلبانه و

<sup>۱</sup> Collectivity: دسته‌جمعی بودن؛ جمعی بودن

<sup>۲</sup> در متن به‌صورت Tornadan çıkmış gibi آمده است؛ یعنی گویی که از دستگاه خراطی (تراشکاری) بیرون آمده است.

<sup>۳</sup> Robot: آدم‌واره، روبات، آدم مصنوعی

<sup>۴</sup> در اینجا واژه‌ی hiçlik آمده؛ هیچیت؛ هیچ‌بودن (Nullity)

<sup>۵</sup> milliyet ulusalrı: ملت‌های ملیتی

<sup>۶</sup> Monarch: پادشاه یا ملکه‌ای که یک نفره در کشوری سلطنت می‌نماید

<sup>۷</sup> Uniter: یونیتز، یک‌ساخت؛ متمرکز، بسیط؛ دارای تمامیت ارضی، یکپارچه

<sup>۸</sup> Allergy: آلرژی

<sup>۹</sup> Monolitic: یکنواخت؛ تک‌صدایی؛ یکپارچه‌شده

<sup>۱۰</sup> Şahlandırma: چراغ‌اشدن، حالتی که در آن اسب هر دو دست خود را بلند کرده و روی هر دو پایش می‌ایستد؛ کنایه از برخورد

استثماری را یا از طریق پنهان‌سازی یا تقدیس و مشروعیت‌دهی، مصداق ببخشند. وقتی تمامی رویکردها و عملکردهای سرپوش‌گذارنده و مبالغه‌آمیز مرتبط با دولت-ملت را امروزه تحت این پارادایم بنیادین مورد تفسیر قرار می‌دهیم، به‌گونه‌ی صحیح‌تری می‌توانیم حقیقت واقعیت اجتماعی<sup>۱</sup> را درک نماییم.

ملت دموکراتیک، مدلی از ملت است که تمام این بیماری‌ها در آن به کمترین شکل جریان دارند؛ مدیریت خویش را تقدس نمی‌بخشد. مدیریت، یک پدیده‌ی ساده است که در خدمت حیات روزانه می‌باشد. هرکس با برآوردن لزومات آن، به‌عنوان یک کارمند یا وظیفه‌دار می‌تواند مدیر شود. به کار مدیریتی پرداختن<sup>۲</sup>، ارزشمند است اما مقدس نیست. نگرش هویتی<sup>۳</sup> ملی یک نگرش هویتی باز و نافروبوسته است؛ همانند عضویت و مؤمنی یک دین فروبوسته نیست. تعلق داشتن به یک ملت، نه یک امتیاز است و نه یک نقص. می‌توان متعلق به بیش از یک ملت بود. به عبارت صحیح‌تر، [ملیت‌ها یا] ناسیونالیته‌های متفاوتی که به‌صورت مختلط درآمده‌اند می‌توانند وجود داشته باشند. اگر ملت حقوقی با ملت دموکراتیک سازش نماید، به راحتی می‌تواند با همدیگر به‌سر برند. وطن، پرچم و زبان هرچند ارزشمندند ولی مقدس نیستند. تسهیم وطن مشترک، زبان‌ها و پرچم‌های مختلط نه تنها به‌شکلی دوستانه و به‌دور از تضاد امکان‌پذیر است، بلکه در عین حال ضرورتی جهت حیات جامعه‌ی تاریخی به‌شمار می‌آید. پدیده‌ی ملت دموکراتیک با تمامی این خصوصیاتش، به‌عنوان آلترناتیو قوی «دولت-ملت» گرایی - که ابزار جنگی جنون‌آفرین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است - جایگاهش را در تاریخ بازمی‌یابد.

مدل ملت دموکراتیک به‌عنوان یک مدل چاره‌یاب، مناسبات اجتماعی‌ای که گرایش مبتنی بر ملت دولتی<sup>۴</sup> آن را کاملاً ازهم گسیخته، مجدداً دموکراتیزه نموده و هویت‌های متفاوت را سازش‌کننده، صلح‌جو و روادار<sup>۵</sup> می‌گرداند. تحول‌یابی ملت دولتی به‌سوی ملت دموکراتیک، دستاوردهای عظیمی را با خود به‌همراه خواهد آورد. مدل ملت دموکراتیک قبل از هر چیز ادراک‌های اجتماعی خشونت‌بار را با یک آگاهی اجتماعی صحیح تلطیف نموده و انسانی می‌گرداند (یعنی به انسان خردمند، باعاطفه و دارای امپاتی یا احساس همذات‌پنداری<sup>۶</sup> مبدل می‌کند). بدون شک اگرچه روابط استثمارگری که درون‌مایه‌ی آن‌ها آکنده از خشونت گردیده را کاملاً از میان بر نمی‌دارد، اما آن‌ها را بسیار کم کرده و امکان شکل‌گیری یک جامعه‌ی مساوات‌جو تر و آزادتر را مطرح آورده و آن را تحقق می‌بخشد. تنها به توسعه‌ی صلح و رواداری در داخل خویش بسنده نمی‌نماید، در عین حال با گذار از رویکردهای مملو از سرکوب و استثمار که علیه سایر ملل خارجی صورت می‌گیرند، و متحول‌سازی منافع مشترک به هم‌کوشی و هم‌افزایی (سینرژی)<sup>۷</sup>، این نقشش را به‌جای می‌آورد. هنگامی که نهادهای ملی و بین‌المللی بر پایه‌ی ساختاربنندی اساسی ذهنیتی و نهادین ملت دموکراتیک دوباره برساخته شوند، مشاهده خواهد شد که نتایج مدرنیته‌ای نوین یعنی مدرنیته‌ی دموکراتیک، نه تنها در تئوری بلکه در عمل نیز کیفیت یک رنسانس [یا نوزایی] را دارند. آلترناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدرنیته‌ی دموکراتیک و ملت دموکراتیک جای گرفته در بنیان آن است؛ جامعه‌ی اقتصادی، اکولوژیک و صلح‌آمیزی است که در داخل و خارج ملت دموکراتیک تپیده است.

امروزه صحیح‌ترین، اخلاقی‌ترین و سیاسی‌ترین راه خروج از بحران سرمایه‌ی مالی گلوبال این است که به‌جای خود دولت-ملتی که مضمونش تهی‌ست و یا تهی‌گردانده شده است، همچنین به‌جای اتحادیه‌های منطقه‌ای و گلوبال آن و به‌ویژه سازمان ملل، سریعاً ملل دموکراتیک نوین برخوردار از ویژگی برتر «چاره‌یابی مسائل» برساخته شوند، ملت دموکراتیک تنها به‌صورت حالت جایگزین شده یا دگرگونی‌یافته‌ی دولت-ملت منفرد انگاشته نشود، بلکه مدل‌های منطقه‌ای (اتحادیه‌ی اروپا اندکی بر این مسیر پیش می‌رود) و گلوبال نیز به‌صورت مختلط با آن توسعه داده شوند.

## ۴- سوسیالیسم و کاپیتالیسم

دفاع از اجتماعی‌بودن در برابر فردگرایی تحمیلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر جامعه، و پیونددهی این امر با مطالبه‌ی آزادی و برابری، ایده‌آل‌های بنیادین اتوپای سوسیالیستی کلاسیک می‌باشند. حسرت و رغبت کلاسیکی که در خصوص جامعه، آزادی و مساوات احساس می‌شود، هم‌هنگام با کسب ویژگی هژمونیک توسط کاپیتالیسم، هرچه بیشتر شدت یافته است. هرچه هژمونی ایدئولوژیک لیبرال توسعه یافت، اتوپیای اجتماعی با تأثیرپذیری از علم در حال پیشرفت، خویش را سوسیالیست اعلان نمودند. جابه‌جایی هژمونیک نظام تمدن مرکزی در عصر نوین، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طولانی مدت جنبش‌های شهرنشین اروپای غربی است. هژمونی تمدن که در قبضه‌ی کشورهای اسلامی، چین و هندوستان بود، جابه‌جایی‌اش به‌طور جدی در سده‌ی شانزدهم تسریع یافت. جذب و درونی‌سازی موفقیت‌آمیز فرهنگ مراکز قدیمی تمدن از طرف فرهنگ شهری اروپا، نقش اساسی را در این امر بازی می‌نماید.

برعکس آنچه تصور می‌شود، تمدن اروپای غربی از نیروی فرهنگ مسیحیت و چاره‌یاب‌بودن آن نشأت نمی‌گیرد بلکه با جستجوی فرهنگ نوینی پیوند دارد که از لاینحلی و بن‌بست موجود در برابر نیازهای حیات جدید شهری نشأت می‌گیرد. مسیحیت، در برابر رویدادهای سده‌ی شانزدهم تنها از طریق رفرم توانست به حیات خویش ادامه دهد. رفرم دینی، در مقیاسی بسیار محدود می‌توانست نیاز فرهنگی تمدن شهری نوین را برآورده سازد. ملی‌شدن کلیسا، یک تغییر شکلی بود نه ماهوی. اسلام خاورمیانه و تمدن چین و هندوستان، منابع اصلی برآورده‌سازی نیاز فرهنگی بودند. مواردی که از این مراکز انتقال داده شدند، در اواخر سده‌ی ۱۸ منتج به انقلاب اقتصادی انگلیس و انقلاب سیاسی-اجتماعی فرانسه گردید. بدون شک عوامل بسیار دیگری نیز در این امر ایفای نقش نمودند. هرچند اکتشافات و اختراعات حاوی نوآوری‌هایی نیز بودند، ولی در تحلیل آخر اگر انتقال فرهنگی این مراکز قدیمی تمدن نمی‌بود، جابه‌جایی هژمونیک ممکن نمی‌گشت. بدون شک اروپا از رهگذر جنبش‌های رنسانس، رفرم و روشنگری‌اش، قابلیت نوآوری و سنتز عظیمی را نشان داد. در مقاطع پیشین تاریخ، چنین جنبش‌هایی را در هلال حاصلخیز، مزویوتامیای سفلی، سواحل مدیترانه‌ی شرقی و دریای اژه می‌بینیم. در اصل آخرین حلقه‌ی بزرگ نظام تمدن مرکزی که به ترتیب در این مراکز تاریخی تشکیل شده‌اند، در سواحل اروپای غربی ایجاد گردیده است. تمدن‌های شهری ایتالیایی نقشی تعیین‌کننده در این امر ایفا نمودند.

<sup>۱</sup> toplumsal gerçekliğin hakikatini

<sup>۲</sup> Yöneticilik

<sup>۳</sup> kimlik anlayışı نوع دیدگاه در مورد هویت؛ پیش هویتی

<sup>۴</sup> Nationality: معادل واژه‌ی ulusallik که در متن ترکی آمده است؛ ملیت

<sup>۵</sup> در متن devlet-ulusçuluk آمده است. توجه داریم که ulus-devlet نیز به‌صورت گرایش دولت-ملت، گرایش مبتنی بر دولت-ملت یا «دولت-ملت» گرایي برگردانده شده است.

<sup>۶</sup> Hoşgörülülük: تسامح‌پذیری؛ تولرانت؛ بردبار؛ تساهل‌پذیری در قبال نظرات دیگران

<sup>۷</sup> Empathy: امپاتی؛ همذات‌پنداری؛ همدلی، یکدلی، خویدیری، درک متقابل؛ خود را در نقش و وضعیت فرد یا موجود دیگری تصور کردن؛ خود را جای دیگری قرار دادن. نوعی شناخت ژرف رنج یا شادی دیگران است نه دلسوزی کردن یا صرفاً احساس کردن رنج یا شادی دیگران.

<sup>۸</sup> Synergy: هم‌نیروایی؛ برگرفته از واژه‌ی یونانی Synergiya سینرژی‌زا به معنای تعاون/وقتی دو یا چند عنصر، عامل یا جریان با همدیگر همیاری و تعامل (برهم‌کنش) داشته باشند، اثری برآیند و ترکیبی پدید می‌آید. هرگاه این اثر ترکیبی از مجموع اثرهایی که هرکدام از آن عوامل به‌طور جداگانه می‌توانستند پدید آورند، بیشتر باشد در این حالت پدیده‌ی هم‌افزایی یا هم‌نیروایی روی داده است. یعنی اثری ناشی از یک نوع کار گروهی است. در طبیعت نیز می‌توان سینرژی را دید. حرکات دسته‌جمعی و شکل درناها نمونه‌ای از سینرژی است که در آن حرکت گروه را آسان می‌کند. رقص‌ها و مراسمات گروهی که در حین کارهای جمعی نظیر ماهیگیری با تور و درو کردن مزرعه صورت می‌گیرند نیز نوعی سینرژی هستند. نوعی روح جمعی ایجاد می‌شود که انرژی ماحصل از آن از انرژی تک‌تک افرادی که به آن کار می‌پردازند بیشتر است.

از منظر موضوع مانکته‌ی مهم این است که این تمدن نوین یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پارادایم علمی جدید را تحت هژمونی خویش در آورده است. علم پراگماتیک<sup>۱</sup> نوین که جایگزین ذهنیت دینی و حتی فلسفی گردید، به حالت ارزش رو به ترقی درآمد. انقلاب علمی که طی اواخر سده‌ی ۱۸ در دانشگاه‌ها صورت گرفت، مکمل انقلاب‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گشت. بین علوم فیزیکی تجربی و علوم مرتبط با طبیعت اجتماعی، نوعی متمایزسازی ریشه‌ای صورت گرفت. حوزه‌های تخصصی و شاخه‌های علمی بسیاری از میان آن‌ها پدید آمد. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال، به سرعت مَهر خویش را بر علوم اجتماعی زد. نتایج مثبت انقلاب‌ها را به انحصار خویش در آورد، آن‌ها را رام خود نمود و با منافع خویش همخوان گردانید. اتوپای سوسیالیستی در حدود اواسط سده‌ی ۱۹ به پیشاهنگی کارل مارکس و فردریک انگلس تحت عنوان سوسیالیسم علمی ابراز وجود نمود؛ این ابراز وجود زیر تأثیر علم‌گرایی لیبرالیسم صورت گرفت. خود کارل مارکس و فردریک انگلس صراحتاً اعلام کردند که سوسیالیسم علمی آن‌ها سنتزی از فلسفه‌ی آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسه می‌باشد.

سوسیالیسم علمی به‌رغم ایده‌ی علمی بودن و انتقادی‌بودنش، همان‌گونه که آزمون‌های فراوان و به‌ویژه سوسیالیسم‌های رئال روسیه و چین نشان دادند، قادر نگشت از طریق ساختارهای فرهنگ مادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی)، نیروی گذار از جهان ذهنیتی و علمی آن را به‌طور کامل از خود نشان دهد. نمی‌توان ادعا نمود که انقلاب‌های سوسیالیستی به‌تمامی شکست خورده و بر باد رفته‌اند. این نکته انکارناپذیر است که انقلاب‌های مزبور میراث بزرگی را بر جای گذاشته و هنوز هم یک عنصر غیرقابل اغماض حیات روزآمد و امیدبخش‌ترین نیروی جهان ذهنیتی می‌باشند. اما قادر نگشتند تفاوت تمدن و مدرنیته‌ی آلترناتیو خویش را قطعی نموده و تحکیم بخشند؛ به نسبت فراوانی در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ذوب گشتند. در روزگار ما به اندازه‌ی کافی روشن شده است که رویداد مزبور یک تقدیر نبوده و در ارتباط با مسائلی است که سوسیالیسم مقطع کاپیتالیستی قادر به حل آن‌ها نگشت.

مباحثی که به‌طور توأمان در ارتباط با کاپیتالیسم صنعتی و جامعه انجام داده می‌شوند، حائز اهمیت می‌باشند. در این دوره به‌تدریج کوشش می‌گردد تا اتوپیاهای سوسیالیستی بر یک پایه‌ی علمی و خط‌مشی عملی نشانده شوند. اما در شالوده‌ی تمامی آن‌ها اندیشه‌ی روشنگری نهفته است؛ همان اندیشه‌ی روشنگری‌ای که به‌طور ریشه‌ای از گذشته گسسته است. شکل‌گیری اندیشه‌ی روشنگری به‌صورت گسست ریشه‌ای از گذشته و نه به‌صورت گذار دیالکتیکی از آن، مقطع دویست ساله‌ی بعدی را به‌شکلی قوی تحت تأثیر قرار داده است. هر پدیده‌ی چنان مورد بررسی قرار گرفته که گویی به تازگی ساختاربندی و ایجاد شده و پیوندی با گذشته و سنت ندارد. حتی هر چیز مرتبط با گذشته را به موضوع ارزیابی‌های منفی تبدیل نمودند. اگرچه این موضع به اقتضای پارادایم نوین دلایل قابل فهمی داشت، اما آشکار بود که واقعیت اجتماعی را با تحریف بازتاب خواهد داد. بدون شک ظرفیت حقیقت‌پروری اندیشه‌ی روشنگری از بسیاری جهات (و نه به‌تمامی) بالاتر از اعصار ماقبل خویش است. اگر آن‌گونه نمی‌بود، قادر به آفریدن عصر نوین نیز نمی‌گشت. اما تنها به صرف اینکه این‌گونه است، بدان معنا نیست که کل حقیقت را دربر بگیرد. اما ایده‌ی تمامی پیش‌فرض‌های<sup>۲</sup> آن در همین راستا بود. مسائل نیز از همین ایده سرچشمه می‌گیرند. می‌توان هگل را فیلسوف بزرگ اندیشه‌ی روشنگری اما «از صافی بازنگری<sup>۳</sup> گذراننده»<sup>۴</sup>ی آن اندیشه معرفی کرد. جایگاه به‌حق و شایسته را به تاریخ اجتماعی اختصاص داد و فلسفه‌ی علمی خویش را نیز چنان توانمندانه مطرح کرد که هنوز (به یک لحاظ) از آن گذار صورت نگرفته است.

کارل مارکس که از افکار هگل تغذیه نمود، تصور کرد که با ماتریالیسم خواهد توانست از جنبه‌ی قوی و افراطی ایده‌آلیستی موجود در فلسفه‌ی هگل گذار نماید و در این زمینه رویکردی منسجم اختیار نمود. چیزی که در اینجا مسئله است، عدم توان درک این نکته است که تمایز ایده‌آلیسم-ماتریالیسم چندان مهم نیست و ماهیتاً هر دو نیز خصوصیات متافیزیکی ایده‌آلیستی را در خود می‌پروراند. تصور شد که دو فلسفه‌ی متضاد وضع شده‌اند. در این خصوص، مارکس بیشتر از هگل تحت تأثیر خط‌مشی روشنگری محور است. مارکس گذشته را چنان محسوب می‌نماید که گویی نه تنها از آن گذار صورت گرفته بلکه حتی دیگر مصداق و اعتبار ندارد؛ آن را همچون یک رخداد و ظاهر سایه‌مانند ارزیابی نموده است. درک نکرده که گذشته با تمام حدت و وزن خویش، همین «زمان حال» است. در این زمینه، نامجهزتر از هگل است. می‌توان گفت که در سال‌های واپسین زندگی خود (۱۸۸۳-۱۸۸۰) پی به این نقص و خطای خویش برده و متوجه اهمیت هم‌پدیده‌ی دولتی که آن را روساخت می‌نامند و هم جامعه‌ی کمونال<sup>۵</sup> قدیمی شده بود. علاقه‌ی او به جامعه‌ی شرق افزایش یافته و برخی از اندیشه‌هایش را تصحیح نمود. اما خط‌مشی روشنگری مدار در طول تاریخ سوسیالیسم رئال بر مارکسیسم حاکم گشت. خطای بنیادین تاریخ مذکور این است: اعتقادی به‌وجود آمد دال بر اینکه جامعه‌ی نوین یا کمونیسم به‌تمامی بر بستر کاپیتالیسم و به‌شکل گذار از جامعه‌ی کاپیتالیستی تحقق خواهد یافت و حتی تحت عنوان «سوسیالیسم علمی» ارزشی در سطح علم به این اعتقاد عطف گردید.

خود این برخورد نیز حاوی دو خطای اساسی است: اولی؛ هرچند بعدها پی برده شد اما در آن دوران به این واقعیت پی برده نشد که نه در علوم فیزیکی و نه در علوم بیولوژیکی، «قطعیت علمی» نمی‌تواند به‌تمامی مصداق داشته باشد (درک پیوند این امر با اعتمادی که نسبت به علوم آن دوران وجود داشت مهم است)، بنابراین درک نگردید که طبیعت اجتماعی را نمی‌توان تابع فرمولاسیون‌های قطعی علمی قرار داد. خود طبیعت اجتماعی، عبارت از فرهنگ است؛ در هر لحظه‌ای تأثیر غیرقابل لمس ذهنیت را با خود دارد. بنابراین در بنیان خطاهای‌شان این امر نهفته است که تحت نام رویکرد علمی، قوانین طبیعت اجتماعی را با قوانین فیزیکی یا قوانین بیولوژیک داروینیستی همسان دانستند. دومین خطا مربوط به فلسفه‌ی تاریخ است؛ متوجه نشده‌اند که خود جامعه یک پدیده‌ی تاریخی است که ضمناً باید به‌عنوان یک طبیعت ثانوی و متفاوت مورد ارزیابی واقع گردد. حتی درک نکرده‌اند که «اکنون» اجتماعی به نسبت عظیمی عبارت از تاریخ اجتماعی است؛ اندیشه‌ی روشنگری این فرصت را نمی‌دهد. چیزی که باقی می‌ماند، ارزیابی‌هایی درباره‌ی کاپیتالیسم است که بر پایه‌ی یک جهان‌بینی محض پوزیتیویستی<sup>۶</sup> که لیبرالیسم درون‌مایه‌اش را تهی کرده، به‌عمل می‌آیند. در ارزیابی‌های مذکور، کاپیتالیسم جامعه‌ای محسوب شده که حاکم، یگانه و در مقایسه با دورانش مترقی‌ترین است. به‌جای اینکه کاپیتالیسم همچون شکلی از استثمار ارزیابی شود، با جامعه‌ای نوین همسان تلقی شده است. نظامی استثماری که

<sup>۱</sup> Pragmatic: عمل‌گرایانه، مصلحت‌طلبانه / Pragmatism: پراگماتیسم؛ عمل‌گرایی؛ آموزه‌ای که واقعیت و صحت را به‌طور یک‌بعدی تنها بر اساس نتایج و منافع حاصله از عمل‌ها ارزیابی می‌کند.

<sup>۲</sup> Premise: معادل Öncül در ترکی؛ پیش‌انگاشت؛ فرض، قضیه (در منطق)، مقدمات

<sup>۳</sup> Revision: رویزیون؛ تجدیدنظر؛ اصلاح؛ بازنگری

<sup>۴</sup> Communal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ حالت کمون داشتن، همگانی؛ جمعی / Communalism: کمونالیسم؛ کمون‌گرایی

<sup>۵</sup> Positivism: به شکل اثبات‌گرایی، مذهب تحققی و تحصیل‌گرایی نیز ترجمه می‌گردد. فرانسیس بیکن برای اولین بار واژه‌ی پوزیتیو را به‌معنای واقعی، تحسلی و محقق به‌عنوان صفتی برای آن دسته از امور که بر اساس صورت ریاضی و کمی متدولوژی تجربی قابل اثبات‌اند، به‌کار برد. ویژگی‌های پوزیتیویسم عبارتند از: ۱- هر نوع دریافت اشرافی و درک عقلانی کلی را انکار می‌کند. ۲- به جزئی‌نگری و اصالت ذره‌ی باور دارد. ۳- جهت درک امور تنها به روش تجربی و آزمایشگاهی یعنی روش آمپیریستی باور دارد. ۴- هر قضیه‌ی معرفت‌شناختی را که از راه روش حسی-تجربی قابل مطالعه نباشد، غیرعلمی و مهمل می‌خواند. ۵- بنیان رویکرد علوم نوین -مشتمل بر علوم انسانی و طبیعی- را اثبات‌گرایانه می‌داند. تجربه‌گرایی منطقی (آمبریسم) و نئوپوزیتیویسم نیز همدردی با این مکتب‌اند.

تشکل میلیون‌ها و شاید هم میلیارد‌ها ساله‌ی جهان- جامعه را از طریق کاپیتالیسم این نانسانی‌ترین جامعه‌ی انسانی و بنابراین ضدجهانی‌ترین روش‌ها به یغما می‌برد، همچون رسیدن جامعه به پیروزی محسوب شده است! ضعف اساسی موجود در پارادایم مارکسیستی در همین جا نهفته است. بنابراین عامل بنیادینی که در پس فروپاشی سوسیالیسم رئال نهفته است نیز همین می‌باشد. یک جنبش اصلاحی مبتنی بر مارکسیسم یا سوسیالیسم رئال باید از همین حقیقت آغاز به کار نماید و آن را نقطه‌ی عزیمت قرار دهد.

اینکه سوسیالیسم از نظر مفهومی خود را جامعه‌گرایی عنوان می‌کند، موردی صحیح است. موردی که غلط است، مفهوم «جامعه‌ی کاپیتالیستی» و انگاره‌ی «گذار از این شکل جامعه به‌عنوان تنها راه رسیدن به کمونیسم» می‌باشد. قبل از هر چیز بدون اقدام به ترسیم دقیق چارچوب مفهوم جامعه‌ی کاپیتالیستی (باید مدل‌هایی همچون برده‌داری، فئودالی و نظایر آن را نیز بر این مدل افزود)، بایستی از ارزیابی آن همچون یک حقیقت اجتماعی عمومی اجتناب ورزید. صحیح‌ترین کار این است که کاپیتالیسم به‌عنوان یک بیماری اجتماعی مرگبار و رشد یک غده‌ی اجتماعی از نوع سرطان ارزیابی شود. تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری و از جمله فرم‌هایی که برده‌داری و فئودالی نامیده می‌شوند، هر شکل استثمار از نوع کاپیتالیسم را به‌عنوان بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی تلقی نموده و مجبورش کرده‌اند تا در شکاف‌های اجتماعی خود را پنهان نماید و به‌گونه‌ای حاشیه‌ای<sup>۱</sup> به‌سر برد. چون در مجلدات قبلی سعی کرده بودم پیروزی هژمونیک این هیولا بر جامعه را تحلیل نمایم، تنها به جلب توجه بدان بسنده خواهیم کرد. پیش کشیدن ادعایی دال بر اینکه یک انگل و بیماری اجتماعی اینچنینی همانا «مترقی‌ترین و پیروزمندترین جامعه‌ی نوین» است، تمامی علوم اجتماعی را معیوب نموده است. به همین سبب می‌گویم: فعالیت‌های ذهنیتی مربوط به کاپیتالیسم که هزار بار استثمارگرانه‌تر از «اقدام کاهنان سومری به الوهی‌سازی رژیم‌های استثماری خویش» است، نوعی فعالیت ایدئولوژیک بوده و رژیم خدایان بی‌نقابی است که جلای قداست مصنوعی هزار بار بیشتر بر روی آن کشیده شده است. این‌ها به علم اجتماعی یعنی حقیقت، هیچ ربطی ندارند. تنها اصطلاحات و مفاهیم علمی را استادانه به‌شکل سازوکارهایی (اعم از علوم اقتصادی و سیاسی) تحریف می‌نمایند و چنان ارائه می‌کنند که گویی علم هستند.

جامعه به‌عنوان نتیجه‌ی تکامل میلیون‌ها ساله، تداوم عالم جانداران بسیار پیشین و محصول یک دنیای عالی عقل و احساس، یک طبیعت متفاوت است. دارای چنین کلیتی است. [جامعه] کیهانی با پانزده میلیارد سال قدمت و تاریخ است که به خود پی برده و متوجه خویش گذشته است (تاریخ کیهان، پانزده میلیارد سال می‌باشد). جامعه‌آفرینی استثمار کاپیتالیستی، فراتر از ادعایی همچون آفریدن خدا از جانب نموردها و فرعون‌ها، هیچ ارزشی ندارد. از این نظر «جامعه‌ی کاپیتالیستی» یک ایده‌ی متقلبان و فرعونی است. صحیح این است که کاپیتالیسم به‌عنوان نوعی بیماری اجتماعی (که با فرم سرمایه‌ی مالی هر چه بیشتر شدت یافته است) مفهوم‌بندی و تفهیم شود. سخن گفتن از علمی سوسیالیستی که در سطح نوعی علم بهداشت در حال رشد سعی بر رهایی انسانیت از چنگال کاپیتالیسم دارد، رویکردی درک‌پذیرتر و اخلاقی‌تر خواهد بود (و باید آنچنان باشد). در غیر این صورت قادر به توضیح جنگ‌های پانصد سال اخیر، بمب هسته‌ای، افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت و تخریب محیط‌زیست نخواهیم بود. باید برای کلان‌ها، قبیله‌ها، قوم‌ها، امت‌ها و حتی موجودیت‌های اجتماعی دارای کیفیت ملی که دولت-ملت نیستند و از سوی هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال و هم نسخه‌ی سوسیالیستی رئال آن به‌عنوان پس‌مانده‌های اجتماعی عقب‌مانده دیده می‌شوند، ارزش رفیعی قائل گشت. تمامی این شاکله‌های<sup>۲</sup> تفاوت‌یافته‌ی اجتماعی ارزشمند می‌باشند. باید به اقتضای دیالکتیک بتوان حتی در پیشرفته‌ترین جامعه‌ی ملی نیز جوامع کیلانی، قبیله‌ای، ایلی یا عشیره‌ای و خلقی را به‌صورت حالتی بالندگی یافته و ترکیب‌شده مشاهده کرد. همان‌گونه که تشکیل یک عنصر صد اتمی به معنای از میان رفتن اتم نیست، و بالعکس به‌صورت پیشرفت یافتگی و ترکیب‌شدگی اتم‌ها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، اگر تفاوت یافتگی‌های پس از جامعه‌ی کیلان نیز به‌شکلی مشابه مورد ارزیابی قرار گیرد، حقیقت اجتماعی هر چه بیشتری را به همراه دارد.

بنابراین اقتضای حقیقت جامعه‌ی سوسیالیستی این است که به‌عنوان جامعه‌ای ارزیابی گردد که پادزهر کاپیتالیسم است، حتی تنها عبارت از این نیست و سعی دارد به‌عنوان جامعه‌ای بالندگی یافته، ترکیب‌شده [یا کلیت یافته]، آزادانه و برابر از میان تمامی جوامع گذشته تشکیل یابد. جامعه‌ی مذکور نه تنها بر بستر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رشد نمی‌یابد، بلکه حالت بیماری گونه‌ی این مدرنیته که در هیأت «لویاتان» مدرن و «قفس آهنین»<sup>۳</sup> بر گرد جامعه خودنمایی می‌کند را از جامعه‌ی تاریخی دور می‌گرداند و بدین ترتیب می‌تواند به‌شکلی متناسب با تعریف خویش تحقق یابد. سوسیالیسم در صورت پاک کردن خویش از پس‌مانده‌های انحصارات استثماری و سرکوب‌گر برده‌دارانه‌ای که در سرتاسر تاریخ تمام تمدن‌ها - حتی اگر به اندازه‌ی کاپیتالیسم نباشند - بر واقعیت اجتماعی تحمیل گشته‌اند، هم بر بنیان تاریخی خویش استوار می‌گردد و هم از طریق دستاوردهای روزآمد (متکی بر ارزش‌هایی که در مرحله‌ی مبارزه با کاپیتالیسم کسب کرده‌اند) خود را تحکیم بخشیده و نوسازی خواهد نمود.

اگر توجه شود، در این رویکرد روشی میان‌بر و یا پیشروی‌انگار<sup>۴</sup> نظیر جامعه‌ی کهن و نو یا جامعه‌ی برده‌دار، فئودال، کاپیتالیستی و سوسیالیستی را به کار نمی‌بریم. مفاهیمی نظیر «پیشرفت» ترکیب‌شدن و کلیت‌یابی<sup>۵</sup>؛ برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی‌ها؛ و آزادشدن<sup>۶</sup> اجتماعی را مبنا قرار می‌دهیم. مهم‌تر اینکه، سوسیالیسم را به‌شکل «حالتی از جامعه که در آینده، بعد از انقلاب یا تکامل تدریجی برقرار خواهد شد»، ارزیابی نمی‌کنیم. اساساً چنین رویکردی، با واقعیت حیاتی که در طبیعت جامعه جریان دارد، مغایر است. نوع انسان، همیشه اجتماعی است. گذشته - حال - آینده را با تفکیک نمودن از یکدیگر، نمی‌توان زیست<sup>۷</sup>. این سه حالت زمانی، درهم تنیده‌اند و با همدیگر زیسته می‌شوند. لحظه‌ی اکنون به اندازه‌ای که گذشته می‌باشد، آینده نیز هست. در اینجا به یک رویکرد صحیح فلسفی نیاز وجود دارد. اگر فلسفه‌ی زمان به‌صورت گذشته‌ی بی‌نهایت و یا آینده‌ی بی‌نهایت ارزیابی شود، چندان معنایی را بیان نمی‌کند. زمان را تنها می‌توان به‌عنوان تشکل<sup>۸</sup> هستنده<sup>۹</sup> تعریف نمود. یعنی تشکل هر هستنده‌ای، زمان آن است. زمانی از نوع دیگری هم وجود ندارد. در این صورت زمان جامعه، تشکل آن است. بر پایه‌ی اینکه جامعه نیز وضعیت یک تشکل مستمر را داراست، گذشته - حال - آینده نیز امریست درج‌گشته<sup>۱۰</sup> و نهفته در آن وضعیت. بنابراین تصویری دال

<sup>۱</sup> Marginal: مارژینال

<sup>۲</sup> Biçimleniş: شاکله، شاکله‌یابی، فرم‌یابی، شاکله‌بندی

<sup>۳</sup> ilerlemeci

<sup>۴</sup> Bütünlüşme یعنی یک کل را تشکیل دادن، ترکیب‌شدن، درهم‌تنیدن و آمیختن؛ کلیت‌یابی

<sup>۵</sup> Yaşanmaz زیستی نیست / yaşanmak: چیزی را زیستن، تجربه کردن امری، حالت جریان‌یابی امری؛ گاه به همان شکل «چیزی را زیستن» معنا کردیم. در فارسی نیز مصطلح است و ترکیبی نظیر «مرگ را زیستن» کاربرد دارد، همچنین در پدیدارشناسی نیز از «تجربه‌های زیسته‌شده» بحث می‌شود. مقصود جمله این است که گذشته - حال - آینده را جز به‌حالت توأمان و درهم‌تنیده نمی‌توان تجربه کرد.

<sup>۶</sup> Formation: فرم‌سوی، تکوین، تشکل؛ تشکیل، پیدایش (معادل oluşum در ترکی)

<sup>۷</sup> Varlık هستنار، هستومند، باشنده، موجود، موجودیت/ نویسنده در جلد چهارم همین مجموعه آورده: سرعت تشکل را زمان می‌نامیم.

<sup>۸</sup> در متن واژه‌ی عربی mündemîç (مندیج) آمده که معادل için در ترکی است و به معنای مندرج (=درج‌شده؛ داخل شده و درآمده در چیزی؛ نهفته)، ادغام‌شده، شامل‌شده؛ مشمول، گنجانده؛ احاطه‌شده (محاظ).

بر وجود «جامعه‌ای در حال پیشرفت که مقاطعی را با فاصله‌های طولانی بر خطی مستقیم طی کند»، خطا بوده و منجر به ارزیابی‌های اجتماعی‌ای خواهد شد که بیرون آمدن از زیر بار آن ناممکن است.

حیاتی که نزدیک‌ترین واقعیت به حقیقت است چنین می‌باشد: همیشه ملامت از واقعیت اجتماعی زیستن، در قلب تمام اندوخته‌ی گذشته‌ی آن به سر بردن، با شور و هیجان، تشکل لحظه‌ای که می‌گذرد زندگی کردن و با امید بی‌کران به آینده زیستن. اینکه تحقق‌یابی چنین شیوه‌ای از حیات به‌عنوان مسئله‌ی بنیادین تئوری و پراکتیک سوسیالیستی نگریسته شود، بسیار ارزشمند می‌باشد. این تحقق‌یابی هم به‌شکل بیان حقیقت اجتماعی و هم زیستن صحیح آن، معنا پیدا می‌کند. به‌جای اینکه سوسیالیسم را صرفاً پروژه و برنامه‌ای جهت آینده ببینیم، باید آن را به‌مثابه‌ی شیوه‌ی زندگی اخلاقی و سیاسی‌ای که هر لحظه آزاد می‌نماید، ناظر عدالت و برابری است و ارزش زیبایی‌شناسانه دارد، به‌صورت حقیقت درآوریم. سوسیالیسم یک شیوه‌ی حیات آگاهانه است که حقیقت را بیان می‌نماید و متجلی می‌گرداند. باید به شیوه‌ای همانند فرزندانگان و مؤمنانی که در تاریخ نمونه‌هایشان به فراوانی دیده می‌شود، در مقام فرزندانگان و مؤمنان زمانه زندگی کرد. فردگرایی که بیانگر فرومایگی اخلاقی لیبرالیسم است، آزادی نیست؛ بلکه پست‌ترین نوع بردگی است که حیات آن بر اساس آگاهی متقلبانانه شکل داده شده است. سوسیالیسم به‌مثابه‌ی آنتی‌لیبرالیسم، ایدئولوژی «آزادی را در اخلاق و عمل جمعی زیستن» است.

نباید در دیدگاه اجتماعی خویش کاپیتالیسم را اغراق‌آمیز نماییم. به‌ویژه ادعای اینکه «عصر ما عصری است که امپریالیسم و کاپیتالیسم به‌صورت مطلق بر آن حاکم می‌باشد و شکل حیات روزانه‌ی آن است»، بخشیدن معنایی به کاپیتالیسم است که مستحق آن نیست؛ صحیح نیست و اشتباهی است که بیش از حد تحت تأثیر تبلیغات شکل گرفته است. جنگ ایدئولوژیکی است که از تبلیغات هراس‌افکنانه تغذیه می‌نماید. واقعیت این است که کاپیتالیسم نظامی می‌باشد که همیشه محکوم به حاشیه‌ای ماندن است، راهزنی و سرقتی اجتماعی ستیز است که همیشه از طریق زورگویی فاشیستی سعی بر حاکم‌سازی خویش داشته و به عبارتی یک نظام «چهل حرامی»<sup>۲</sup> است. همان‌گونه که در اعصار قدیم از طریق تقدیس و الوهی‌سازی مدیران مستبد، انسان‌ها به حالت برده‌هایی کوتوله درآورده می‌شدند، در عصر ما نیز کاپیتالیسم نوعی هژمونی ایدئولوژیکی را داراست که نتایج مشابهی را به‌بار می‌آورد. پای نوعی بردگی و کوتولگی در میان است که این هژمونی از طریق جنگ‌های سرد و گرم آن را تغذیه می‌نماید.

تلقی سوسیالیسم به‌عنوان جامعه‌ای که همیشه از طریق انقلاب‌ها و جنگ‌ها می‌توان به آن رسید نیز اشتباه است. بدون شک هنگامی که شرایط ایجاد شوند، جنگ‌ها نیز جهت دگرگونی‌ها و تحولات انقلابی امکان‌پذیرند. اما سوسیالیسم تنها به معنای انقلاب نیست؛ بلکه مشارکت دموکراتیک در جامعه و حیات آگاهانه و کُشمند در برابر کاپیتالیسم می‌باشد. گفتن اینکه «انقلاب صورت خواهد گرفت، سپس حیات سوسیالیستی شکل می‌گیرد»، نوعی خودفریبی است و به انتظاراتی بیهوده نشستن. گذشته به چه اندازه با اتکا به آگاهی، نیرومندان زیسته شود و اکنونی‌سازی<sup>۳</sup> گردد، به همان میزان می‌توان توانمندانه و آگاهانه به استقبال آینده رفت و آن را زیست. بدون شک در تمامی این مراحل، رهبران استراتژیک و تاکتیکی لازم هستند. اما تلقی سوسیالیسم به‌عنوان حالت کُشمندانه‌ای که از طریق چنین اصطلاحات فنی<sup>۴</sup> نظامی‌ای مدیریت می‌شود، راه را بر خطاهای بزرگی می‌گشاید. سوسیالیسم رئال از یک لحاظ اینچنین مدیریت شد. هنگامی که خسته شد نیز وامانده و از ناافتاده برجای ماند! بیشتر از هر زمانی به جنبش‌ها، احزاب و بلوک‌های سوسیالیستی‌ای نیاز وجود دارد که عموماً در چارچوب پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک، جامعه‌ی تاریخی را مبنا قرار دهند، همچنین در برابر تخریب «محیط‌زیست»<sup>۵</sup> که پیوندهای میان جامعه و آن بریده شده و جامعه‌ی مصرفی‌ای که کاپیتالیسم با توسل به صنعت‌گرایی و «دولت-ملت» گرای تحت محاصره‌اش درآورده، از طریق مدیریت‌های «محیط‌زیست‌گرا، اقتصادی و کنفدرال دموکراتیک» خود را تجهیز نمایند. لزوم وضع نظریه‌ی سوسیالیستی در چارچوب چنین پیش‌طرحی و انتقال آن به حوزه‌ی پراکتیک و عمل، همچنان جایگاه خویش را حفظ می‌نماید و چیزی از اهمیت آن کاسته نشده است. کما اینکه این یک جنبش پیشاهنگ آگاهی‌محور و سازمان‌مند که صرفاً در برابر هژمونی کاپیتالیستی توسعه یافته باشد، نیست؛ بلکه جنبش اجتماعی‌شدنی راستین است که در طول تاریخ با یک ماهیت همسان اما وجوه ایدئولوژیکی-پراکتیکی متفاوت ادامه داده شده است. جامعه‌ی راستین، سرشت این جنبش است، خود کارکرد اجتماعی شدن است. پهلو به پهلو تمامی نظام‌های تمدنی اما به‌صورت متضاد با آن‌ها، و به همان اندازه هم به‌صورت نظام‌مند جریان دارد. اینکه آگاهی‌یابی چندانی درباره‌ی آن صورت نگرفته، در ارتباط با توان تبلیغات ایدئولوژیکی طرف مقابلش می‌باشد. حقیقت‌های اجتماعی، خود سوسیالیسم هستند و هرچه جامعه تداوم می‌یابد به‌عنوان شیوه‌ی حیات راستین همیشه تداوم خواهد داشت. از این نقطه‌نظر، تاریخ تنها عبارت از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه‌یست در راه آزادی و برابری جامعه و محافظت از آن در برابر قدرت و دولت هژمونیک. سوسیالیسم، تاریخ این مبارزه‌ی اجتماعی است که رفته‌رفته علمی می‌گردد.

## ۵- زندگی مشترک آزاد<sup>۶</sup>

بدون درک روابط میان زن و مرد، نمی‌توان هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای را نه به اندازه‌ی کافی درک نمود و نه تحلیل و چاره‌یابی کرد. در بنیان مسائل اجتماعی، حالت پُرسمانی و مسئله‌داربودن<sup>۱</sup> موجود در روابط زن و مرد نهفته است. نهاد تاهل یا ازدواج که در جامعه‌ی هیرارشیک و جامعه‌ی تمدنی به‌طور یکجانبه بر زن تحمیل می‌شود، مردسالاری را به‌صورت چندجانبه برمی‌سازد و از این طریق نوعی نهاد بردگی و وابستگی را پایه‌گذاری می‌نماید که شاید هم هیچ جاننداری در طبیعت آن را به‌خود ندیده و تنها مختص به جامعه‌ی انسانی است. موقعیت [یا استاتوی]<sup>۷</sup> اجتماعی، طبقاتی و ملی<sup>۸</sup> اولین سرکوب‌گر-سرکوب‌شونده همیشه بر این مبنا رشد می‌نماید. در بنیان همه نوع جنگ و منازعه‌ای نیز همین واقعیت نهفته است. چیزی که تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌منزله‌ی آخرین مرحله‌ی آن، بیش از همه چیز بر آن سرپوش نهاده و به‌صورت باژگون و منفی بازتاب می‌دهد، واقعیت مرتبط با وضعیت بردگی زن است که بر

<sup>۱</sup> Collective؛ کلتیو؛ دسته‌جمعی / kolektif eylemde ve ahlakta

<sup>۲</sup> راهزنان بسیار؛ در حکایات با اصطلاح چهل حرامی بسیار برمی‌خوریم نظیر علی بابا و چهل دزد بغداد که داستانی پرآوازه است (kırk haramiler).

<sup>۳</sup> Şimdileştirme به حالت زمان حال و اکنون درآوردن؛ به اکنون کشاندن؛ به‌روزی‌سازی

<sup>۴</sup> Term اصطلاحات فنی

<sup>۵</sup> Özgür Eş Yaşam: در این ترکیب هم آزاد (Özgür) و هم برابر (Eş) مطرح است / Eş: همسر، شریک، جفت؛ همتا

<sup>۶</sup> Sorunsal / Sorunsallık یعنی پروبلماتیک؛ پُرسمان، ظنی؛ معضَل‌شناخت، پرسش‌واره، مسئله‌دار، مسئله‌ساز و پرسش‌انگیز؛ مسئله‌گرایی

<sup>۷</sup> Status: موقعیت، شأن، وضع، استاتو

<sup>۸</sup> در متن به‌صورت toplumsallık, sınıfsallık ve ulusallık آمده؛ حیث اجتماعی یا اجتماعیت، حیث طبقاتی یا طبقاتیت، حیث ملی یا ناسیونالیته و ملیت



همین بنیان استوار می‌باشد. زن که نامش در جامعه‌ی تمدنی با ابلیس همسان گشته است، در جامعه‌شناسی مدرن‌پسندی کاپیتالیستی، مطیع‌ترین شخصیت هم‌رنگ‌شونده و سازشکار<sup>۱</sup>، کارگر خانگی بی‌دستمزد و مادر زاینده‌ی بچه است.

اولین گام جامعه‌شناسی واقعیت‌ها باید درک کل محتوا و اشکال آن سطح از بردگی می‌بود که با عقل و دست مرد زورگو و استثمارگر در طول هزاران سال، زندگی زن با آن سرشته شده است. زیرا شاکله‌بندی‌های بردگی و استثمار موجود در این حوزه‌ها، نخست‌نمونه‌ی تمامی اشکال بردگی‌ها و استثمارهای اجتماعی می‌باشند. عکس این امر نیز مصداق دارد. مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه در مقابل بردگی و استثمار که زندگی زن با آن سرشته شده است و سطح دستاوردهای این مبارزه، مبنای تمامی مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه است در مقابل بردگی و استثمار موجود در کل حوزه‌های زندگی. دلیل اساسی اینکه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ای که در طول تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت گرفته است، نتوانسته منجر به توسعه‌ای بر مبنای صحیح گردد و راه بر پیروزی توانمندان‌های بگشاید نیز عدم درک کافی نهادها و ذهنیت‌های بردگی و استثمار است که در زندگی زن درونی‌سازی و شاکله‌بندی شده‌اند، همچنین عدم پایه‌ریزی مبارزه در برابر این‌ها می‌باشد. می‌گویند «ماهی از سر گنده باشد، نی ز دم»<sup>۲</sup>. هنگامی که پایه صحیح و سالم نباشد، ساختمانی که بنا نهاده شود با یک لرزش کوچک فرومی‌ریزد. واقعیتی که در تاریخ و روزگار ما جریان دارد نیز مملو از نمونه‌های بی‌شمار این مورد است.

بنابراین به هنگام تلاش جهت واشکافی مسائل اجتماعی، تعمق در زمینه‌ی پدیده‌ی زن و سرچشمه قرارداد حیات زن در حین تلاش‌های مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه، بایستی هم روش بنیادین تحقیق باشد و هم مبنای تلاش‌های منسجم علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناسانه. یک روش تحقیقی فاقد واقعیت زن و یک مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه که زن را در مرکز خویش قرار ندهد، نخواهد توانست به حقیقت واصل گردد و برابری و آزادی را برقرار نماید.

اولویت‌دهی به تعریف زن و تعیین نقش وی در زندگی اجتماعی، برای نیل به حیاتی صحیح پایه و مبناست. این قضاوت را از نقطه‌نظر خصوصیات بیولوژیک و موقعیت اجتماعی او بیان نمی‌کنیم. مفهوم زن به‌مثابه‌ی موجودیت، حائز اهمیت است. به میزان تعریف شدن زن، تعریف‌نمودن مرد نیز وارد دایره‌ی امکان می‌گردد. نمی‌توان با نقطه‌ی عزیمت قرارداد مرد، تعریف صحیحی از زن و زندگی ارائه دهیم. موجودیت طبیعی زن، موقعیت مرکزی تری دارد. از نقطه‌نظر بیولوژیک نیز این امر بدین گونه است. اینکه جامعه‌ی مردسالار تا حد ممکن موقعیت زن را تنزل داده و کم‌رنگ نموده، نبایستی مانع درک واقعیت زن از طرف ما گردد. سرشت یا طبیعت زندگی، بیشتر با زن در پیوند است. اینکه زن تا حد ممکن از حیات اجتماعی بیرون رانده شده است، نمی‌تواند نشانی بر غلط‌بودن واقعیت مذکور باشد؛ بالعکس، آن را تصدیق می‌نماید. مرد با نیروی زورگویانه و نابودکننده‌اش، با حمله به زن در اصل بر زندگی یورش می‌برد. اینکه مرد به‌عنوان حکمران اجتماعی با زندگی خصومت و دشمنی می‌ورزد و نابودکننده‌ی آن است، با واقعیت اجتماعی‌ای که در بطن آن می‌زید ارتباط تنگاتنگی دارد.

به هنگام جهانشمول‌گردانی این قضاوت‌مان، می‌توانیم دوگانه‌ی انرژی-ماده را مبنای قرار دهیم. انرژی در مقایسه با ماده، اساسی‌تر است. خود ماده، انرژی ساختاربندی شده است. ماده، فرم‌یافتگی<sup>۳</sup> «نهفتن و هستمندسازی<sup>۴</sup> انرژی» است. ماده با این خصوصیت خویش، انرژی را در قفس قرار می‌دهد و سیالیت<sup>۵</sup> آن را جامد و راکد می‌گرداند. مقدار انرژی هر فرم ماده، متفاوت است. همین تفاوت انرژی است که تفاوت‌مندی فرم‌ها و ساختارهای مادی را تعیین می‌کند. انرژی موجود در ماده و فرم زن با انرژی موجود در ماده‌ی مرد، تفاوت دارد. انرژی‌ای که در زن حمل می‌شود هم بیشتر است و هم کیفیت این انرژی متفاوت است. فرم زن، زاینده‌ی این تفاوت‌مندی است. هنگامی که انرژی مرد در طبیعت اجتماعی به دستگاه‌های قدرت متحول می‌گردد، فرم‌ها و شکل‌های مادی به‌خود می‌گیرد. در تمامی کیهان، فرم‌ها به‌منزله‌ی انرژی‌ای که حالت جمود پیدا کرده، محافظه‌کار هستند. مبدل‌شدن به «مرد حاکم در جامعه»، به معنای شاکله‌یابی قدرت است. با این حالتش، عمده انرژی‌ای که حمل می‌نماید فرم پیدا کرده است؛ انرژی‌ای که به حالت فرم درنیا آمده باشد اندک است و در کمتر شخصیتی وجود دارد. اما در شخص زن، انرژی عمدتاً حیث شکلی نمی‌یابد و به حالت فرم درنی‌آید؛ انرژی‌اش حالت سیال خویش را حفظ می‌نماید. اگر در «فرم و قفس» مردانه اسیر نشود، به‌مثابه‌ی انرژی حیات، سیالیت خویش را ادامه می‌دهد. پتانسیل معنا، شعرگونگی و زیبایی‌ای که در شخص زن دچار رکود نگشته، با این حالت انرژی که کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد ارتباط تنگاتنگی دارد. جهت درک این واقعیت، باید حیات جاندار و زنده را به‌گونه‌ای عمیق‌تر درک نمود.

تکامل حیاتی که [از موجودی ابتدایی] تا به حیات انسان می‌رسد را نسبتاً می‌توان تعریف نمود و یا باید تعریف شود. قبل از هر چیز باید منظور و هدف زندگی را مورد واپرسی قرار داد. چرا زندگی می‌کنیم؟ حیات چرا خویش را تداوم می‌بخشد، تغذیه می‌کند و حفظ می‌نماید؟ گفتن اینکه برای زندگی کردن «تغذیه، محافظت و تولیدمثل» لازم است، البته که برای پاسخ کافی نیست. پرسشی که باید فراتر از این پرسیده شود چنین است: چرا تولیدمثل می‌کنیم، تغذیه می‌نماییم و از خویش محافظت به‌عمل می‌آوریم؟ هنگامی که در مقام پاسخ گفته شود «برای زندگی کردن»، آنگاه در یک دور باطل گرفتار می‌آییم. گرفتارشدن در دور باطل، پاسخ محسوب نمی‌شود. با توجه به اینکه ذهنیت نوعی انرژی است، این مورد صحیح‌تر است: ترازهای ذهنیتی که به‌مثابه‌ی شکلی از انرژی تا حد انسان تکامل پیدا کرده و توسعه می‌یابند، نشان می‌دهند که پدیده‌ی ادراک می‌تواند برای پاسخ سرنخ‌هایی را ارائه دهد. تکامل کیهان که تا سطح انسان پیش آمده، نیروی معنا[شناسانه] بی را متبلور ساخته که همیشه رو به پیشرفت دارد. واقعیت پنهان و یا بالقوه<sup>۶</sup> موجود در کیهان گویی همیشه می‌خواهد به نتیجه‌ای همچون آشکارشدن، درک کردن و درک‌پذیرشدن دست یابد. نیاز به درک کردن و درک‌شدن، محرک بنیادین تکامل است. پس از این مقوله، پرسشی که باید پرسیده شود، مربوط به خود درک کردن و درک‌پذیرشدن است. آن چیست که می‌خواهد درک کند و درک‌پذیرشود؟ شاید این کلام کتاب مقدس که می‌گوید «خداوند می‌فرماید من یک راز بودم، پس جهت شناخته‌شدن، گیتی را آفریدم»، پاسخی باشد برای پرسش‌مان اما کافی نیست. نیاز به شناخته‌شدن جهت تعریف تمام و کمال معنا کفایت نمی‌کند؛ اما انگار راز موجود در حیات را تا حدودی افشا می‌نماید.

<sup>۱</sup> Konformizm یا املائی انگلیسی Conformism کنفورمیسم؛ به معنای سازش‌گری؛ هم‌رنگ‌شدن با جماعت، مطابقت یافتن، هم‌نوايي، سازش‌پذیری و سازشکاری؛ در معنای سیاسی عبارت است از کوشش فیزیکی جهت یکسان‌سازی جامعه به دلخواه حکومت از طریق جلوگیری از آزادی اندیشه و رد دگراندیشان؛ همه را سر و ته یک کرباس نمودن!

<sup>۲</sup> Balık baştan kokar آب از سرچشمه گل آلود است؛ گندیدن ماهی ز سر آغاز شود

<sup>۳</sup> varlıksallaştırma به حالت هستار یا موجود درآوردن؛ هستمندگرداندن؛ حالت وجودی یا هستمندانه به چیزی بخشیدن

<sup>۴</sup> سیالیت: روان‌بودن؛ جاری‌بودن

<sup>۵</sup> Potential: پتانسیل؛ قوه‌ی نهانی؛ استعداد؛ امکان

تعریف هگل از «روح [یا ذهن] مطلق»<sup>۱</sup> نیز دارای معنایی مشابه همین است. در اندیشه‌ی هگل، کیهان از طریق «روح [یا ذهن] مطلق» به صورت آگاهانه به سوی خویش بازگشته است. کیهانی که می‌خواهد شناخته شود، با گذراندن این [تکاپوی خودشناسانه] از مراحل فیزیکی، بیولوژیکی و اجتماعی، نهایتاً از طریق آگاهی فلسفی - که کمال یافته‌ترین حالت آگاهی است - یعنی از طریق «روح یا ذهن مطلق»، خویش را با بازشناساندن ارضا می‌نماید و بدین ترتیب خویش را به صورت کیهان شناخته شده در آورده و ماجرا را به فرجام می‌رساند. این قضاوت‌ها که دارای سهم مهمی از حقیقت هستند، هدف حیات را [عبارت از رسیدن به معنا می‌دانند یعنی] با معنا همسان می‌انگارند. مفهوم «تئوری [=theoria]» در فلسفه‌ی یونان، نیز معانی مشابهی را در خود دارد. نتیجه اینکه «معنا»، الوهیت یافتن انسان اجتماعی است. پرسش مهم در اینجا این است: آیا الوهیت یافتن انسان اجتماعی و یا نیروی «معنا» [شناسانه] بی که کسب کرده است، می‌تواند کل معنای موجود در کیهان را بازنمایی کند و یا بیانگر آن شود؟ آیا پیشینه معنای<sup>۲</sup> موجود در اجتماعی بودن (روح یا ذهن مطلق در اندیشه‌ی هگل) می‌تواند با خود معنای کیهانی، همسان انگاشته شود؟ آیا خود جامعه یک هستنده‌ی دارای نقص نیست؟ پس در آن صورت آیا معنای آن نیز ناقص نخواهد بود؟

با این حالت انسانی خویش قادر نخواهیم بود این پرسش‌ها را به طور تمام و کمال پاسخ دهیم. زیرا ما به واسطه‌ی جامعه در محدودیت قرار گرفته‌ایم. نمی‌توانیم موجودی «فراجمعه» شویم. تنها می‌توانیم پرسش برسیم. شانس ما این است که خود برسیدن پرسش نیز نیمی از درک و فهم است. بنابراین می‌تواند سرخ‌هایی را در مورد درک و فهم (معنای مطلق)<sup>۳</sup> ارائه دهد. فعلاً تنها می‌توانیم متوجه شویم که یافتن حالتی معنمند فوق‌العاده مهم است و بسیار نزدیک به فراچنگ آوردن هدف بنیادین حیات است و بدین گونه ارضا گردیم. می‌توانیم در این زمینه چنین حکم دهیم: قادر هستیم و استعداد آن را داریم که بخش بزرگی از مسائل بنیادین مرتبط با خود حیات معنمند را و اشکافی و حل کنیم، و حداقل پاسخ‌های لازمه درباره‌ی حیات اجتماعی عادلانه، زیبا و صحیح آرزوشده را بیابیم.

هنگامی که با این رهنمود فلسفی درباره‌ی واقعیت زن تأمل می‌نماییم، به این نتیجه می‌رسیم که باید از جوانب «نیک، صحیح و زیبا»، پیوند حیات معنمند را با زن ایجاد نموده و پیشبرد دهیم. هنگامی که این قضاوت را نقطه‌ی عزیمت قرار می‌دهیم و آغاز به تأمل می‌نماییم، معلوم می‌شود که هدف اصلی «زندگی با زن»<sup>۴</sup> نمی‌تواند تولیدمثل و تکثیر باشد. بدین ترتیب که می‌توان گفت جانداران تک‌سلولی که ساده‌ترین جاندارانند نیز ملتفت تولیدمثل هستند و شاید هم حیات تک‌هدفی آن‌ها بر همین مبنا کدگذاری شده باشد. لیکن تکامل صورت گرفته نشان می‌دهد که خود - تقسیم نمودن تک‌سلولی‌ها به دو نیمه‌ی تقریباً مساوی، به معنای پایان حیات نیست؛ این عمل تک‌سلولی‌هایی که میلیاردها بار خویش را تقسیم نموده‌اند، به جای پایان دادن به حیات، منجر به تنوع‌یابی و تفاوت‌یافتگی سریع شده و پاسخ با معنای بعدی نه تکثیر بلکه به شکل تغییر و تحول ارائه شده است. جهت زندگی کردن، تکثیر یک ابزار ضروری است؛ اما برای درک نمودن آن به هیچ وجه کافی نیست. تکثیر و ازدیاد‌یابی، امری ابزارین است؛ یعنی هدف‌محورانه و یا معنایی<sup>۵</sup> نیست. به عبارت صحیح‌تر، حیاتی که تنها معنایش تکثیر باشد، حیاتی بسیار ناقص و معیوب است. در مورد تک‌سلولی‌ها وضعیت این گونه است اما در خصوص زنان، پیونددهی و بند کردن حیات انسانی به تولیدمثل و تکثیر جنسی صرف، نه تنها بیانگر نقص معنایی حیات است بلکه بیانگر معنازدایی و بیهوده گشتن آن است. زیرا بر پایه‌ی اینکه ازدیاد‌یابی و تکثیری آمیب آسا از طریق زن ممکن نمی‌باشد، قراردادن «تکثیر از طریق زن» در مرکز حیات و مبدل کردن آن به هدف زندگی بیانگر آن است که از تکامل عظیم جانداران، معنای لازمه استخراج و درک نشده است. این در حالیست که به واسطه‌ی فناوری امروزی، به طور کامل از مشکل کمبود جمعیت در جامعه‌ی انسانی گذار صورت گرفته است. برای نوع انسان نه کمبود جمعیت بلکه برعکس ازدیاد‌یابی آن - در حدی که در جهان نمی‌گنجد - رفته رفته به صورت مسئله‌ای بزرگ درآمده است. همانگونه که در جاندار تک‌سلولی نیز اثبات گردیده، سرعت تکثیر و ازدیاد‌یابی با سطح عقب‌ماندگی و ابتدایی بودن در پیوند است و هر تکثیر به معنای یک مرگ می‌باشد. تکثیر فیزیکی در تمامی انواع تکاملی، معنایی اینچنینی را نیز در خود می‌پروراند. موجود میرنده تصور می‌نماید که با ازدیاد‌یابی و تکثیر قادر به تحقق حیات دائمی برای خویش خواهد بود، که البته این یک اشتباه است. با تداوم‌دهی خویش از طریق کپی خود، شاید نیاز به امنیت را برآورده سازد و آرزوی پیوستن به بی‌نهایتی و ابدیت را ارضا نماید اما آن را واقع‌گرایانه و حقیقی نمی‌گرداند.

خلاصه اینکه، فلسفه‌ی زندگی مبتنی بر «تکثیر از طریق زن»، فاقد معنایی جدی است. در جامعه‌ی طبقه‌دار به سبب وجود پدیده‌هایی نظیر کسب میراث و نیرومندبودن، معنایی را به زن زایشگر عطف می‌نمایند؛ البته این نیز معنایی مرتبط با فشار و استثمار می‌باشد و برای زن منفی است. یعنی زنی که بسیار زایاست، زنی است که زود می‌میرد. نوعی از «زندگی با زن» که ارزش معنایی آن رفیع باشد، یا از طریق «زایشی بسیار اندک» امکان‌پذیر است و یا عموماً اگر برای نوع انسان مسئله‌ی فزونی جمعیت مطرح باشد، با زنی میسر می‌گردد که هیچ زایشی انجام ندهد. بچه‌ی فراوان زاییدن، جهت خلق‌های عقب‌مانده‌ی استثمارشونده‌ای که به‌مثابه‌ی فرد و جامعه نمی‌توانند از طریق نیروی روشنفکرانه و سیاسی خود را توسعه بخشند، به‌عنوان یک خود - دفاعی می‌تواند ارزشمند باشد. پاسخ‌دهی به قتل عامی که متوجه جامعه است از طریق تکثیر و ازدیاد نسل خویش نیز یک روش مقاومت‌طلبانه و خود - ماندگار سازانه است. اما این شیوه‌ی خود - دفاعی جوامعی است که چندان شانس حیات آزاد ندارند. به همین سبب در جوامعی که سطح معنایی تا بدین حد نازل است، نوعی از «زندگی با زن» که زیبایی‌شناسی و درستی مبنای آن باشد نمی‌تواند میسر گردد. واقعیت موجود جوامع جهان این امر را تصدیق می‌نماید. زندگی با زن، در زمینه‌ی کارکردهای تغذیه و محافظت، جنبه‌ای مخصوص [یا خودویژه] ندارد. تغذیه و محافظت برای هر جاندار مصداق دارد. بحث درباره‌ی زندگی‌ای بدون زن و یا بدون مرد، چندان معنایی ندارد. در تمامی حیات‌های جنسی [یا دارای جفت]<sup>۶</sup> و غیرجنسی [یا فاقد جفت]<sup>۷</sup> پدیده‌ی نرینگ - مادینگ وجود دارد. بنابراین مسئله خود زندگی مشترک نیست، بلکه به معنای آن در جامعه‌ی انسانی مربوط می‌شود.

شکل زندگی جامعه‌ی انسانی شباهتی به شکل حیات هیچ نوع جاندار دیگری ندارد. حاوی چنان خصوصیتی است که می‌تواند پدیده‌ی حکمرانی و قدرت را هم در درون خویش و هم بر روی طبیعت توسعه دهد. تکاپو جهت مبدل شدن به ملتی که از نقطه‌نظر کمی و کیفی نیرومند باشد، همانند آنچه در نمونه‌ی قدرت دولت - ملت دیده می‌شود، می‌تواند سیاره‌ی محل زندگی ما را به گورستان زندگی مبدل نماید. کجروی و گمراهی موجود در اینجا، از جامعه یعنی از

<sup>۱</sup> در متن *mutlak tin* آمده؛ معادل *Geist* یا همان هوش کیهانی

<sup>۲</sup> معنای جداکنری

<sup>۳</sup> *anlama(mutlak anlam)*

<sup>۴</sup> *kadınla yaşam* با زن زیستن

<sup>۵</sup> *Anlamsal*

<sup>۶</sup> *Eşeyli* یعنی دارای جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع لقاح دارند (*Sexual*)

<sup>۷</sup> *Eşeyssiz* یعنی فاقد جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع رویشی دارند (*Asexual*)

جامعه‌ی مردسالار سرچشمه می‌گیرد. هژمونی‌ای که مردسالاری بر روی زندگی زن برقرار نموده است، سیاره‌ی ما را به حالت غیرقابل زیست درمی‌آورد. از طریق قدرت هژمونیک مردسالارانه به این نتیجه می‌رسد و نه از طریق تکامل بیولوژیک. بنابراین باید «زندگی با زن» را از پدیده‌ی قدرت هژمونیک مردسالار رهایی بخشید. هرچند زنی که زندگی‌اش تحت حکمرانی می‌گذرد، از طریق زاینده‌گی‌اش میلیون‌ها سال انسانیت را زندگی بخشیده است، اما همگام با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زاینده‌گی مزبور به‌شکلی استهزاء‌آمیز<sup>۱</sup> پایان زندگی را به‌همراه می‌آورد. زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، خبر از پایان حیات می‌دهد. نشانه‌های بی‌شماری از این واقعیت وجود دارد. می‌توان این نشانه‌ها را برشمرد:

آ- به مرحله‌ای رسیده‌ایم که افزایش جمعیت، سطح گنجایش‌پذیری سیاره را درنور دیده و سایر انواع جانداران را مورد تهدید قرار می‌دهد. شیوه‌ی اینچنینی زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، هر روز با سرعتی بیش از پیش طبیعی‌بودن حیات و اکولوژی آن را با تهدید روبه‌رو می‌گرداند.

ب- همچنین این زندگی منجر به خشونت‌های بی‌حدومرز قدرت‌محور در درون و بیرون جوامع گشته است. سطحی که نظامی‌گری [یا میلیتاریسم]<sup>۲</sup> بدان رسیده است، این واقعیت را به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید.

ج- حیث جنسی<sup>۳</sup> زن به یک ابزار دهشت‌انگیز استثمار مبدل گردانده شده و نوعی سرکوب و استثمار وحشتناک بر روی آن اجرا می‌شود. زندگی کاملاً به کژروی و بیراهه کشانده شده و تقریباً با نوعی انحراف جنسی که خود را به‌صورت بی‌معنا تکرار می‌نماید، همسان گردانده شده است. د- زنی که به تدریج از صحنه‌ی جامعه زدوده و محو می‌شود، به حالت ابزار تداوم نسل اجباری، کالای جنسی و نیروی کاری با ارزان‌ترین دستمزد در آورده می‌شود؛ گویی که معنای دیگری ندارد.

ه- درست مثل این است که یک نسل کشتی فرهنگی علیه زنان به اجرا درآید. زن به منزله‌ی عضوی بی‌دستمزد یا با دستمزد نازل از میان ارتش بیکاران، تنها به واسطه‌ی حیث جنسی [یا سکسوالیته]<sup>۴</sup> و نقش خود در تداوم‌دهی نسل، ارزشمند شمرده می‌شود. از نیروی ذاتی‌ای که بتواند با توسل بدان از حیث فیزیکی، اخلاقی و معنایی به دفاع از خویش بپردازد، محروم گردانده شده است. و- جامعه‌ای که با این عوامل یا فاکتورها زن را در چنگال حیاتی بی‌معنا گرفتار و مچاله می‌نماید، تنها می‌تواند جامعه‌ای بیمار باشد. جامعه‌ی زن بی‌معنا، خود نیز بی‌معنا خواهد بود.

این نشانه‌هایی که می‌توان تعداد بیشتری از آن‌ها را نیز برشمرد، نیاز به ایجاد تحول و دگرگونی ریشه‌ای در زندگی مشترک با زن را به‌غایت آشکار ساخته و بدان فوریت می‌بخشند. با زنی که فاقد قوه‌ی حفاظت از خویش است و به حالت ملک در آورده شده، زندگی آزاد نمی‌تواند میسر باشد. از نظر اخلاقی نیز این امر ممکن نیست. زیرا بردگی تنها هنگامی تحقق می‌یابد که اخلاق از میان برود. البته نمی‌توان اخلاق نیروهای هژمونیک را اخلاق نامید. نیروی هژمونیک و همچنین مردبودن<sup>۵</sup> هژمونیک، تنها با فروپاشی اخلاق اجتماعی تحقق می‌یابد. بر پایه‌ی اینکه بدون زن حیات میسر نیست (بدون وجود مرد نیز حیات میسر است اما حیاتی برده‌گونه خواهد بود)، جهت رهایی بخشیدن حیات [انسانی]، رهایی زن ضرورت می‌یابد. این بازگویی عمدتاً مربوط است به «زن در حیطه‌ی ساختار<sup>۶</sup> اجتماعی». مسئله‌ی «زن در حیطه‌ی روابط و جهان ذهنیتی» اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. تا وقتی چنان ذهنیتی ایجاد نشود که بتواند به‌طور موفقیت‌آمیزی با نشانه‌ها و موارد نامطلوب یادشده‌ی مربوط به زن مخالفت نماید، عموماً به‌عنوان شریک و خصوصاً به‌عنوان شریک زندگی آزاد نمی‌توان زیست. بنابراین به‌عنوان تزه‌های متقابل، برای میسر شدن زندگی با زن در سطح شریک آزاد، مواردی که باید ایجاد شوند را این‌گونه می‌توان خلاصه‌وار برشمرد:

آ- قبل از هر چیز به مفهوم «زندگی مشترک اکولوژیک»<sup>۷</sup> نیاز وجود دارد که تداوم نسل و تکثیر را مبنای قرار نمی‌دهد، با ایده‌آل انسانیت جهانی سازگار است و به هستی سایر جانداران موجود در سیاره توجه می‌نماید. سطحی جهانشمول که جامعه بدان رسیده است، «زندگی آزاد با زن» را اجباری می‌گرداند. سوسیالیسم حقیقی را تنها بر پایه‌ی «زندگی آزاد با زن» می‌توان بر ساخت. اولویت سوسیالیسم این است که قطعاً سطحی از «زندگی آزاد با زن» را برقرار سازد و آن را قوام بخشد.

ب- به همین جهت باید با قدرت هژمونیک مردسالار از حیث ذهنیتی و نهادی مبارزه نمود و پیروزی قطعی این مبارزه را از لحاظ ذهنیت و نهاد در سطح شریک آزاد رقم زد. زندگی مشترک آزاد را بدون کسب این موفقیت و پیروزی نمی‌توان تحقق بخشید.

ج- به هیچ وجه نباید زندگی با زن را به‌صورت مستمر گرداندن غریزه‌ی جنسی و تجربه کردن فراوان آن تفسیر نمود. اگر حیات جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی‌ای که هم‌هنگام با تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سطحی وحشتناک رسانده شده است در تمامی حوزه‌های ذهنیتی و نهادی از میان برداشته نشود، نمی‌توان زندگی مشترک آزاد را تحقق بخشید. «زندگی با زن» اگر در چارچوب پارادایم‌ها و نهادهایی باشد که زن را تنها به‌عنوان یک پدیده‌ی ملکی و ابژه‌ی جنسیت‌گرایانه می‌بیند، نه تنها بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی است بلکه در عین حال کریه‌ترین و اشتباه‌آمیزترین شکل زندگی می‌باشد. نمونه‌ی دیگری از پدیده‌ی اجتماعی وجود ندارد که یک زن و به تبع آن مرد را تحت این شرایط با بدین سطح حقیر و پست نماید و دچار فرسودگی سازد.

د- تنها در شرایطی که ملکیت‌گرایی نفی شود، جنسیت‌گرایی اجتماعی استثمارکننده به‌تمامی مورد گذار واقع گردد و برابری اجتماعی (برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی) در هر سطحی برقرار شود، «زندگی مشترک آزاد با زن» امکان‌پذیر می‌گردد.

ه- زندگی مشترک آزاد تنها با زنی میسر است که از حالت ابزار تداوم نسل، کارگر بی‌دستمزد یا دارای دستمزد ارزان و بیکار بیرون آمده باشد، از حالت ابژگی<sup>۸</sup> خارج گشته و سوژگی‌اش<sup>۹</sup> در هر سطحی تحقق یافته باشد.

<sup>۱</sup> ironie: طعنه‌آمیز؛ تهاجم؛ بازگویی غیرمستقیم، هزل‌آمیز؛ طعنه‌آمیز. سقراط خود را به جهالت می‌زد و وانمود می‌کرد که کودن است. یعنی با تظاهر به نادانی، دیگران را وامی‌داشت تا شعور خود را به کار اندازند. این امر را تهاجم سقراطی گویند. وی با این کار نقطه‌ی ضعف اندیشه‌ی دیگران را نشان می‌داد.

<sup>۲</sup> Militarism: نظامی‌گری، ارتش‌سالاری، روحیه‌ی نظامی، قائل بودن به راه‌حل‌های نظامی در بحران‌های اجتماعی و بین‌المللی.

<sup>۳</sup> در متن واژه‌ی Cinsellik آمده که می‌توان با Sexuality معادل دانست؛ حیث جنسی، میل جنسی، غریزه‌ی جنسی، رفتار جنسی و...

<sup>۴</sup> Erkeklik مردانگی، رجولیت

<sup>۵</sup> Yapisallik

<sup>۶</sup> kadımla özgür yaşam

<sup>۷</sup> Objectivity: عینیت؛ عینی‌بودن. کلمه‌ی ترکی Nesne به‌معنای ابژه است. در طول متن، مشتقات آن را نیز به همین نحو برگردانیم. واژه‌ی Nesnellik به‌صورت ابژکتیو (یعنی حیث ابژکتیو یا عینی) و ابژگی (= ابژه‌بودن) برگردانده می‌شود. نویسنده در کتاب اول این مجموعه ابژه و سوژه را چنین تعریف می‌کند: سوژه، معتبرترین فاکتور مشروع تفکر تحلیلی است، و ابژه عنصر مادی می‌باشد که در مورد آن می‌توان همه‌نوع گمانزنی نمود.

<sup>۸</sup> Subjectivity: ذهنیت؛ ذهنی‌بودن. کلمه‌ی ترکی Özne به‌معنای سوژه است. در طول متن، مشتقاتش را نیز به همین نحو برگردانیم. واژه‌ی Öznellik به‌صورت سوژکتیو (یعنی حیث سوژکتیو یا ذهنی) و سوژگی (= سوژه‌بودن) به کار رفته است.

و- جامعه تنها در این شرایط مثبت می‌تواند با زندگی مشترک آزداد سازگار و همخوان شود و بنابراین به جامعه‌ای آزاد و دارای شرایط برابر مبدل گردد. زن- زنان و مردانی که در شرایط مثبت اجتماعی، ارزش ساختارین و ذهنی خویش را توسعه داده باشند می‌توانند زندگی مشترک آزاد داشته باشند. باید به‌خوبی دانست که تمدن هژمونیک و مدرنیته به بهای نفی زندگی مشترک آزاد ایجاد گشته‌اند. بنابراین به سبب اینکه توازن<sup>۱</sup> نیروی هم ساختاری و هم ذهنی میان زن و مرد - که شرط اجباری عشق اجتماعی است - ناممکن گردانده شده، عشق نمی‌تواند تحقق یابد. در شرایطی که ازدواج، انرژی معنایی خویش را از دست داده و روابط برده‌وار جامعه‌ی برده را هر لحظه بازتولید می‌نماید، عشق قابل تحقق نیست. به همین سبب تأثیر مرگبار قدرت هژمونیک و مدرن عمدتاً هنگامی مشاهده می‌گردد که زندگی مشترک آزاد ناممکن گردانده می‌شود. به همین جهت زندگی‌ای که از جانب انسانیت به‌منزله‌ی معجزه‌ای سحرانگیز مورد استقبال قرار می‌گیرد، در این شرایط به چنان بلایی مبدل گردانده شده که ارزش معجزه‌آسا و سحرآمیز خویش را از دست داده و به‌ویژه زنان با غصه و اندوه و انتحار به پیشواز آن می‌روند. باید نیک دانست که زندگی مشترک یک برساخته‌ی اجتماعی است. این زندگی میان افراد نر و ماده تحقق نمی‌یابد؛ میان مردانگی و زنانگی<sup>۲</sup> اجتماعی برساخته‌شده تحقق پیدا می‌کند. همچنین باید به‌خوبی دانست که برساخت هژمونیک، هر دو جنس را معیوب گردانده، روابط میان‌شان از این امر تأثیر پذیرفته و به‌صورت رابطه‌ی هژمونیک بازتاب یافته است. در رابطه‌ی هژمونیک، عشق هرگز نمی‌تواند ایجاد شود. شرط بنیادین در عشق انسانی این است که طرفین به‌گونه‌ای متوازن با همدیگر، صاحب اراده‌ی آزاد باشند.

هنگامی که تمدن و مدرنیته از طریق زندگی هژمونیک هم‌ایدنولوژیک و هم‌نهادین برقرار می‌شوند، در موضوع عشق همواره به درازای تاریخ در نوعی پارادوکس باقی می‌مانند. از عشق، فراوان سخن رانده می‌شود اما نمی‌توانند آن را تحقق بخشند. ادبیات جهان، از یک لحاظ عبارت است از روایت‌های تراژیک عشق‌هایی که تحقق نیافته‌اند. حماسه‌هایی که روایت می‌کنند «جنگ‌ها همیشه به‌خاطر زنان برپا شده‌اند»، نیز برهان و اثباتی بر همین واقعیت‌اند. تمامی اشکال هنر، گویی اعتراف به عشقی هستند که نمی‌تواند تحقق یابد. حتی متون دینی نیز به نوعی کهن‌ترین آثار هنری هستند که از آرزوهای تحقق‌نیافته و یک‌طرفه‌مانده‌ای که در روابط ایزد و ایزدبانو وجود دارند، به شدت تأثیر پذیرفته‌اند. تقدیس نمودن زندگی مشترک به‌عنوان حوزه‌ی «زندگی خصوصی» از طرف نظام‌های تمدن، بازگون‌شده‌ترین قضاوت درباره‌ی حقیقت اجتماعی است. در واقع درک حوزه‌ی عمومی به‌عنوان خصوصی و درک حوزه‌ی خصوصی به‌عنوان عمومی، تطابق و همخوانی بیشتری با طبیعت جامعه دارد. رابطه‌ی موجود در زندگی مشترک، دارای چنان خصوصیات است که سطح جهانی<sup>۳</sup> و تمامی پیوندهای اجتماعی را از بیخ و بن تحت تأثیر قرار می‌دهد. بزرگ‌ترین دورویی تمدن این است که این رابطه‌ی جهانشمول را صرفاً یک پدیده‌ی منفرد دوجانبه‌ی بسیار محرمانه محسوب نموده است. یکی از دلایل بنیادین بی‌ارزش شدن و بی‌فایده‌گردیدن دانش جامعه‌شناسانه، همین امر است. عبارت «زن، آدم را یا فیلسوف می‌گرداند یا دیوانه» که به سقراط نسبت داده می‌شود و این سخن عامیانه که «زن، مرد را هم وزیر می‌نماید و هم خانه‌خراب و رسوا!» با همین عمومیتی که جنبه‌ی واقعی دارد مرتبط است. به‌واقع تفکیک حوزه‌ی «خصوصی» و «عمومی» در جامعه، تحریفی است که مدرنیته ایجاد نموده است. در جامعه‌ی راستین، چنین تفکیکی بی‌معناست. مورد صحیح، برقراری اشکال روابط تعیین‌کننده و بنیادین است.

اولین گامی که در راه زندگی به جامعه‌ی انسانی می‌گذاریم، باید درباره‌ی زندگی مشترک باشد. هیچ حوزه‌ی از حیات نمی‌تواند به اندازه‌ی حوزه‌ی زندگی مشترک دارای خصوصیت بنیادین و تعیین‌کننده باشد. رابطه‌ی اقتصادی و دولتی را رابطه‌ی بنیادین به‌شمار آوردن، یک ایده‌ی جزئی-قالبی<sup>۴</sup> جامعه‌شناسی مدرنیته می‌باشد. نتیجتاً هم اقتصاد و هم دولت باید ابزارهای زندگی مشترک باشند. زندگی‌های مشترک نباید در خدمت اقتصاد، دولت و دین باشند. بالعکس، بایستی دولت، دین و اقتصاد در خدمت زندگی مشترک باشند. لیکن مقوله‌ای مغایر با این امر، تمامی جامعه‌شناسی مدرنیته را احاطه کرده است. به اقتضای تمامی این بازگویی‌ها، اولین حوزه‌ای که باید علم آن وضع گردد، حوزه‌ی زندگی مشترک است. بیهوده نیست که کلیه‌ی اسطوره‌ها و ادیان اعصار اولیه که ابتدایی تلقی می‌شوند، همیشه از این حوزه آغاز نموده‌اند؛ این امر با حقیقت اجتماعی مرتبط است. علمی که پیرامون زندگی مشترک و به‌ویژه زن وضع گردد، اولین گام صحیحی خواهد بود که در حوزه‌ی جامعه‌شناسی برداشته خواهد شد. نه‌تنها در علم جامعه‌شناسی بلکه در تمامی حوزه‌های هنری و فلسفی نیز اولین گام بایستی پیرامون همین رابطه برداشته شود. حتی لزومی به گفتن نیست که اولویت‌دهی دین و اخلاق به‌مثابه‌ی یک شاخه‌ی فلسفه باید در همین حوزه باشد. اخلاق و دین به اندازه‌ی کافی با این حوزه ارتباط و بستگی پیدا کرده‌اند.

فرجام سخن اینکه ورشکستگی نیروهای استثمار و قدرت هژمونیک عصر ما، بیشتر از هرجایی در فروپاشی و انحطاط رخ داده در زندگی مشترک رؤیت‌پذیر گشته است. تاریخ رابطه‌ی زن و مرد به آستانه‌ی بی‌منزلت‌ترین<sup>۵</sup> و بی‌معناگشته‌ترین نوعی از زوال و استهلاک رسیده که نه با آن به‌سر می‌شود و نه بدون آن. آن‌هایی که انقلاب آغازین را با تکیه بر تحلیل این وضعیت کاتوتیک انجام نمی‌دهند، شانس دیگری به‌غیر از تداوم کائوس ندارند. آنانی که به‌طور شخصی و جمعی [یا کلکتیو] قصد اقدام و برون‌شدن نوینی را دارند، تنها اگر این حوزه را به‌صورت علمی، هنری و فلسفی مبنا قرار دهند، می‌توانند به‌سوی زندگی مشترک آزاد گام بردارند. این اولین گام‌های اقدام‌گرانه، برخلاف آنچه بسیار تصور می‌شود، گام‌های منفرد و ویژه‌ی مابین دو نفر نیست، بلکه اولین گام‌های جهانشمول مربوط به جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیکی است که تحقق خواهد یافت.

سوسیالیست‌بودن، قبل از هرچیز باید با برقراری سطح [رفیع] آزادی در زندگی مشترک مرتبط باشد. باید شیوه‌ی زندگی‌ای مشابه با زندگی‌های بزرگ اصول‌مندانه و برخوردار از پراکتیکی دشوار را مبنا قرار دهیم که در سرآغاز شیوه‌های زندگی اسطوره‌ای و دینی کهن به آن‌ها برمی‌خوریم. برساخت سوسیالیستی زندگی مشترک، تنها با گذار از اشکال و ماهیت دست‌آموزگردانی و خانگی‌سازی<sup>۶</sup> موجود در نظام‌های تمدنی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌تواند تحقق یابد. با سکسوالیته یا رفتار جنسی‌ای که نظام آن را مرسوم و معمول گردانده، ازدواج‌های لعبت‌بازی‌مانند خانگی<sup>۷</sup>، نسل‌گرایی (در معنای ازدیادیابی) و «سر به یک بالین و به پای هم پیر شدن» ارتباط چندانی ندارد. به‌ویژه با مقاربت‌های جنسی روزانه که به‌صورت یک بیماری تمام‌عیار روزآمد درآورده شده نیز

<sup>۱</sup> Denge معادل بالانس Balance در انگلیسی؛ موازنه

<sup>۲</sup> kadınlık ve erkeklık زن‌بودن و مرد‌بودن

<sup>۳</sup> Evrensellik: حیث جهانشمول

<sup>۴</sup> در متن saplantı آمده که معادل fixed idea (ایده و فکر ثابت)، obsession (وسواس فکری) و monomania (شیفتگی جنون‌آمیز به امری) نیز دانسته می‌شود، در اینجا مقصود نوعی عقیده و فکر ثابت، جزئی و قالبی است که ذهن آمادگی تغییر آن را ندارد.

<sup>۵</sup> Deklase: بی‌ارزش‌ترین؛ فاقد شأن و منزلت؛ بی‌طبقه، حاشیه‌ای، دکلاسه

<sup>۶</sup> evcil اهلی، خانگی، رام‌شدگی؛ دست‌آموز. منظور روابط و ازدواج‌های معمول است که رام‌سازی و اهلی کردن در آن برجسته است.

<sup>۷</sup> evcilik oyunlari عروسک‌بازی؛ لعبت‌بازی؛ خانه‌بازی کودک‌کان؛ روابط و ازدواج‌هایی که حالت لعبت‌بازی و نمایش دارند.

ارتباطی ندارد. حال آنکه عدم وجود مقاربت جنسی روزانه در هیچ یک از جانداران و حتی برعکس، بر خورداری آن از یک مبنای دوره‌ای [یا چرخشی] اثباتی است بر اینکه حیث جنسی یا سکسوالیته‌ی موجود در نوع انسان به شیوه‌ای اجتماعی بر ساخته شده است. ولع جنسی و افراط در سکسوالیته [یا تمایلات جنسی] با بر ساخت اجتماعی و قدرت هژمونیک مرتبط است. جنسیت‌گرایی‌ای که بر زنان تحمیل می‌شود، در تمامی آشکالشی خود را به صورت اعمال قدرت نمایان می‌سازد. این جنسیت‌گرایی، نه تنها خوشبختی به بار نمی‌آورد بلکه سرچشمه‌ی نوعی بدبختی و بیماری تمام‌عیار است؛ زوال و مرگی زودرس است. بنیه‌ی هیچ زن یا مردی، دارای چنان ساختاری نیست که بتواند با چنین شیوه‌ای از سکسوالیته‌ی جنسیت‌گرایانه سازگاری نشان دهد. به‌ویژه جنسیت‌گرایی‌ای که کاپیتالسم از طریق تبلیغات [تجاری] متکی بر نمایش دادن زن<sup>۱</sup> بدان دامن می‌زند، کاملاً با هژمونی ایدئولوژیک مرتبط است و در راستای عملی شدن قانون «بیشینه سود» هدفمند می‌باشد. می‌توان گفت که هیچ نوع رابطه‌ای به اندازه‌ی جنسیت‌گرایی اجتماعی قادر به حمل بار نظام نیست. بنابراین، تنها با رد کردن چنین شیوه‌ای از حیات جنسیت‌گرایانه و گذار از آن می‌توان کاپیتالست‌ستیز گردید.

سطحی که در روابط و مناسبات زندگی مشترک توسعه داده خواهد شد به میزانی که علمی، هنری و فلسفی باشد، به همان میزان راه بر جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد گشود. تحقق سوسیالیسم در روابط زندگی مشترک، قبل از هر چیز دارای یک ارزش اصولی و عملی اغماض‌ناپذیر است. به‌جز رابطه‌ای از این دست، راه دیگری که بتواند به سوسیالیسم ختم شود وجود ندارد. اگر وجود داشته باشد نیز، این روابط نوعی روابط غیرمستقیم‌اند که به روی خطاها بسیار گشوده هستند. اینکه زندگی مشترک سوسیالیستی به صورت «نوعی رابطه‌ی برقرارگشته مابین دو نفر» درک و برداشت شود، رویکردی ناقص است. بی‌شک، زندگی‌های مشترک می‌توانند به صورت نمونه‌های محسوس دوتایی [یا دوجانبه] وجود داشته باشند، اما نمی‌توان به این نمونه تقلیل‌دهی شان نمود. زندگی مشترک، حیاتی ماهیت‌مند<sup>۲</sup> است که از طریق جنبه‌های زیبایی‌شناختی، اخلاق و نیروی عظیم معنا، بیشتر به صورت انتزاعی زیسته می‌شود.

مردان و زنانی که در حیطه‌ی زندگی سوسیالیستی جای می‌گیرند، اگر حیات آزاد را به صورت جهانشمول و جمعی [یا کلکتیو] ایجاد نمایند، به صورت منفرد نیز می‌توانند شانس حیات صحیح و زیبا را به دست آورند. در تمامی جنبش‌های اجتماعی بزرگ تاریخ می‌توان این واقعیت را مشاهده نمود. این نکته حائز اهمیت است که حیات منفرد،<sup>۳</sup> با بازی‌های روزانه‌ی ازدواج<sup>۴</sup> اشتباه گرفته نشود و به همان میزان نیز با آشکال نامطلوب گشته‌تر خارج از ازدواج، همسان تلقی نگردد. در حالی که تمامی پتانسیل «جهانشمولی و کلکتیویته»ی اجتماعی در حیات منفرد نهان است، در آشکال منفرد غیر ازدواجی و ازدواج‌های لعبت‌بازی‌مانند خانگی<sup>۵</sup> تمدن و مدرنیته، نفی جهانشمولی و کلکتیویته صورت می‌گیرد. بدون اقدام به چنین متمایزسازی‌ای، حیات آزاد جزء<sup>۶</sup> به‌گونه‌ای سوسیالیستی قابل تحقق نیست. مرد و به‌ویژه زنی که در چارچوب روابط سوسیالیستی قرار دارد، به‌واسطه‌ی حیث «علمی، زیبایی‌شناختی، اخلاقی و فلسفی»ی که در وجود خویش می‌پروراند و می‌زید، دارای نیروی جاذبه‌ی عظیمی است. شخصیت‌های اینچینی مرد و زن، هم در مواجهه با حیات اجتماعی شکست نمی‌خورند و هم با موجودیت خویش حیات اجتماعی آزاد را برمی‌سازند. چون در یگانگی و واحد منفردشان<sup>۷</sup> احترام و اعتماد وجود دارد، برای بیماری‌های نظام از قبیل حسادت، دمدمی‌مزاجی و هوسبازی، ناخرسندی و بیزاری جایی وجود ندارد. چون همدیگر را به ملک تبدیل نمی‌نمایند، بر پایه‌ی ادعاهای حق‌خواهانه‌ی متقابل (در حقوق بورژوازی این امر مصداق دارد) با یکدیگر برخورد نمی‌کنند. نیروی معنا [شناخت]‌یشان که در سطحی متوازن قرار دارد، در چنان وضعیتی است که می‌تواند حیات همگان را در یک شخص و حیات یک شخص را در میان همگان تأمین نماید.

جنبش‌های جامعه‌ی تاریخی، تنها از طریق شخصیت‌هایی که اینچنین معنا کسب نموده‌اند به پیروزی واصل می‌شوند. این شخصیت‌ها به معنای واقعی کلمه باید همیشه سوسیالیست شناخته شوند و همواره به‌عنوان شخصیت‌هایی سوسیالیست از آن‌ها یاد شود و انتظار برود.

به هنگام توسعه و بالندگی جامعه‌ی سوسیالیستی، توجه به برخی تجربه‌های مهم تاریخی در رابطه با اجرای نظریه‌ی زندگی مشترک آزاد، حائز اهمیت است. مسیحیت در این خصوص، شیوه‌ی زندگی راهب و راهبه را برای کادرهایش شرط قرار داده است. این عملکرد در توسعه‌ی تمدن اروپا نقش مهمی داشته است. مسیحیت موارد منفی جامعه‌ی جنسیت‌گرا را از طریق این عملکرد پرسئلی یا کادری، بسیار محدود نموده است. اینکه فشار [سکسوالیته یا] غریزه‌ی جنسی بر روی ذهنیت از طریق جنبه‌ی روحی و روانی مهار گردیده، نقش مهمی در توسعه‌ی اجتماعی بودن ایفا نموده است. اما نتوانسته راهگشای توسعه‌ی دیالکتیکی‌ای شود که زندگی مشترک آزاد را میسر می‌گرداند؛ به همین سبب چیزی که به صورت واکنش‌مندانه در مقابل آن توسعه یافت، انفجار جنسیت‌گرایی اجتماعی مدرنیته‌ی کاپیتالستی بود. زندگی تک‌همسری مالکیت‌گرای مدرن، به‌عنوان یک شیوه‌ی زندگی، در مقابل فرهنگ راهب-راهبه یک منتهی‌الیه دوم و قطبی دیگر را پدید آورد. در بنیان بحران و تنگنای موجود در زندگی تک‌همسری مدرنیستی، فرهنگ راهب و راهبگی مسیحیت نهفته است. هر دو فرهنگ نیز در زمینه‌ی گذار از جامعه‌ی جنسیت‌گرا به بن‌بست رسیده‌اند. در بحران فرهنگ جنسیت‌گرای جامعه‌ی غرب، همین واقعیت نهفته است.

رهیافت اسلامی نیز در ارتباط با موضوع مذکور موفقیت کسب نکرده است. اسلام که برعکس شیوه‌ی زندگی راهب-راهبه اولویت را به ارضای جنسی می‌دهد، تصور نموده که از طریق چندهمسرگزینی و شمار فراوانی زن که در موقعیت جاریه<sup>۸</sup> قرار دارند خواهد توانست مسئله را حل نماید. حرم که دستورالعمل آن در اسلام اجرا شده، به نوعی در نقش فاحشه‌خانه‌ای می‌باشد که خصوصی گشته است. تفاوت آن با فاحشه‌خانه این است که به برخی اشخاص اختصاص داده شده است؛ از لحاظ ماهوی بین‌شان تفاوتی وجود ندارد. این عملکرد اجتماعی جنسیت‌گرایانه، در زمینه‌ی عقب‌ماندن جامعه‌ی شرق از جوامع غربی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در حالی که لگام‌زدن بر جنسیت‌گرایی توسط مسیحیت راهگشای مدرنیته گردیده، تشویق اسلام به ارضای افراطی جنسیت‌گرایانه نیز سبب شده تا وضعیت جامعه‌ی قدیمی در این زمینه عقب‌مانده‌تر گردد و در برابر جامعه‌ی مدرنیته‌ی غربی دچار شکست شود. نقش جنسیت‌گرایی اجتماعی در شکست خوردن زن و مرد شرقی در برابر زن و مرد غربی، بسیار مهم است. جنسیت‌گرایی، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود بر روی

<sup>۱</sup> kadın reklamcılık

<sup>۲</sup> özsel bir yaşam؛ حیاتی ماهوی، حیاتی مرتبط با ماهیت و جوهر

<sup>۳</sup> Tekil

<sup>۴</sup> güncel evlilik oyunları

<sup>۵</sup> tekil evcilik ve evlilik dışındaki biçimlerinde

<sup>۶</sup> tikel özgür yaşam

<sup>۷</sup> Tekil birlik وحدت منفرد؛ پیوند و یکی شدن منفرد؛ یگان و واحد منفرد

<sup>۸</sup> در متن kapris آمده با املائی انگلیسی caprice معادل هوسبازی و اندیشه‌ی بدون تأمل و گذار؛ گوشت‌تلخی

<sup>۹</sup> جاریه: کنیزک

رشد و توسعه‌ی اجتماعی تأثیرگذار است. بایستی نقش جنسیت‌گرایی در زمینه‌ی بیشتر شدن تفاوت میان جوامع شرق و غرب، به‌طور جدی مورد تأمل قرار گیرد. در مقایسه با جنسیت‌گرایی موجود در تمدن غرب، بینش جنسیت‌گرایانه‌ی اسلام هم در زمینه‌ی برده‌شدن عمیق زن و هم قدرت‌گرا شدن مرد، موجب بروز نتایج بسیار نامطلوب‌تری گشته است.

به هنگام توسعه‌ی حالت عملی زندگی مشترک آزاد، نکات مهمی وجود دارند که از جانب<sup>۱</sup> زن و مرد باید مورد دقت قرار گیرند. مواردی را که هر زن دارای شانس زندگی آزاد و یا خواهان کسب شانس مزبور قبل از هر چیز باید انجام دهد، می‌توانیم این‌گونه بیان نماییم:

آ) زن بایستی بداند شراکتی جنسی<sup>۲</sup> که با مرد آغاز می‌کند، به یک ارضای بیولوژیک محض محدود نیست و در قفس پلنگ، با یک پنجه‌ی قدرت و نیرویی هم‌تراز خوابیدن با پلنگ رویارو خواهد ماند. به‌ویژه قراردادن در حالتی نظیر گرسنگی و اسارت پلنگی قفسی، می‌تواند منجر به استفاده‌ی مرگبارتر مرد از پنجه‌هایش شود. زن بایستی به‌خوبی بداند پس از اینکه با رابطه‌ی زناشویی و ازدواج سنتی یک بار وارد قفس گردید، به آسانی سالم بیرون نخواهد آمد و بهای ورود به قفس را یا با جان خویش خواهد پرداخت یا مبدل به ماده‌پلنگی کاملاً تسلیم شده خواهد گشت. تیپ یا ریخت‌بندی ماده‌پلنگ، باز نمود زنی است که «مرد» مانند شده، و این موردی چندش‌آور و کریه است. [رابطه‌ی جنسی یا] سکسوالیته‌ی میان مرد هژمونیک و زن مردمانندی که کاملاً تسلیم او شده، نقش اصلی را در شکل‌گیری این پلیدی و کراهت ایفا می‌نماید. مردها با غرور روز «ازاله‌ی»<sup>۳</sup> باکرگی زنان را می‌زیند و از آن یاد می‌کنند؛ دلیل نهفته در پس این امر ارضای غریزی (پلیدی بیولوژیک) نیست، بلکه این رابطه در شکل‌گیری مناسبات قدرت- برده سهم و نقش دارد. «ازاله‌ی بکارت»، سرآغاز محکوم‌سازی بی‌حدومرز زن به بردگی است. قدرت، راهگشای احساس اربابی می‌شود که این نیز به معنای اثبات مردانگی است. بعدها این روش بر روی مردان جوان نیز اجرا شد. نهاد بردگی بر روی هر دو جنس نیز تطبیق‌دهی گردید. اینکه زن به اندازه‌ی مرد در پی رابطه‌ی جنسی نیست، با نهاد بردگی مرتبط است. عمل جنسی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌گونه‌ای نامحدود آن را افزایش داده، ابزار دامنه‌دارترین بردگی است که بر نوع انسان تحمیل شده؛ این مورد راه بر فرصت‌یابی قدرت و استثمار نامحدود می‌گشاید. برخورد گمان‌آمیز اکثر ادیان در قبال این رابطه، موردی پُر معناست و با راهگشایی آن بر انحطاط، کراهت و خروج از دایره‌ی حقیقت<sup>۴</sup> در ارتباط می‌باشد.

ب) زن با علم بر اینکه در صورت قراردادن در موقعیت زناشویی برابر، مرد مقابل در هر حوزه‌ی جامعه‌ی مردسالار همانند یوزپلنگی رفتار خواهد کرد که هر لحظه آماده‌ی خیز برداشتن به‌روی شکار خویش است، باید شیوه‌ی عمل و رفتار خویش را تعیین نماید. یوزپلنگ نر هنگامی که فرصت بیابد، یعنی وقتی در این زمینه از موانع اجتماعی‌ای که بر سر راهش قرار دارند گذار کرد، قطعاً پنجه‌ای به‌سوی زن خواهد انداخت. مرد قدرت‌گرا در این لحظه بدون آنکه هیچ هنجار اخلاقی و دستاویز وجدانی‌ای را بشناسد، در پی شکار زن برخورد خواهد آمد. نه پوشش و حجاب دینی و نه حقوق، نمی‌توانند در برابر این امر مانع‌سازی کنند. زن باید این وضعیت را بداند و آنگاه وارد حوزه‌ی اجتماعی شود؛ به عبارت صحیح‌تر بدون وجود یک خود- دفاعی ضمانت‌دار، نایستی وارد حوزه‌های اجتماعی خلوت و فاقد امنیت گردد.

ج) باید به‌خوبی بداند هدف اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌ویژه هم از طریق روش‌های سفت‌وسخت که نمایانگر نیروی پول و قدرت است و هم از طریق روش‌های نرم بازتاب‌دهنده‌ی نیروی هنر و به‌ویژه ادبیات، مملو از حالات مبدل‌سازی زن به برده‌ی مدرن است. مدرنیته‌ای که در مقابل زن است، چه با روش‌های متکی بر پول و قدرت و چه با وعده‌های فت و فراوان عاشقانه، نیروی یورشگری‌ست به‌مراتب فراتر از مرد جامعه‌ی قدیمی. در زمینه‌ی پول و عشق، اقدام زن به جستجوی حیات آزاد در برابر این نیروی دهشتناک مردسالار، فراتر از یک خیال بیهوده حاوی معنایی نیست. زن هر اندازه با صداقت تمام و با توسل به رفتارهای زیبا برخورد نماید و در پی زندگی مشترک آزاد باشد، در برابر مرد معتبر و مقبول مدرنیته به خُسران دچار خواهد شد. یعنی هر راهی منجر به بردگی مدرن زن خواهد شد.

د) اگر زن با وجود همه‌ی این جامعه‌ی مردسالار، بر آزادماندن اصرار و ابرام ورزد، در آن‌صورت ناگزیر است یا یک تنهایی بزرگ را در پیش بگیرد و زندگی کند یا دشواری‌های نوعی پیکارگری<sup>۵</sup> را تقبل نماید که هر لحظه‌اش آکنده از مبارزه‌ای سوسیالیستی خواهد گذشت. تنهایی، برای وضعیت‌های مارژینال [یا حاشیه‌ای] مصداق دارد. زندگی سوسیالیستی نیز مستلزم نوعی زندگی ایزدبانومانند<sup>۶</sup> است که همسنگ و همتای فرهنگ الهگی کهن باشد. باید به این خصوصیت ایزدبانوان توجه نمود: آن‌ها با مرد انسان‌تبار ازدواج نمی‌کردند. با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که وقتی مرد مبدل به خدا [یا ایزد] شد، اثر چندانی از ایزدبانوی زن برجای نماند. چیزی که باقی می‌ماند، مبدل شدن به زن فرشته است. ولی زن فرشته باز نمود زنی ناتوان است که اندکی نیز توان جنسیتی خویش را از دست داده. نقش چنین زنی در جامعه از پیک‌بودن [یا ایلچی‌گری]<sup>۷</sup> آن‌سوتر نمی‌رود. هر یک از [فیگورها یا] نگاره‌های<sup>۸</sup> اینانا و آفرودیت که در اسطوره‌ها آمده، ایمازی<sup>۹</sup> از زن متفاوت‌تری است. باز نمود زنی است که هنوز زیبایی، جاذبه‌ی جنسیتی و توان جسمانی خویش را از دست نداده است. عنصری که زن ایناناگونه و آفرودیت‌آسا (ایزدبانوی عشق)<sup>۱۰</sup> زندگی مشترک را در وی بجوید، عنصری است که زندگی مشترک آزاد را با او تسهیم نماید. باید نیک دانسته شود که چنین عنصری اکثراً فقط یک مرد پرومته‌وار می‌تواند باشد که نیمه‌خدا و نیمه‌انسان است. در تاریخ و در روزگار ما، این عنصر یا اکثراً مرد، تنها می‌تواند به‌عنوان یک نگاره [یا فیگور و نماد] تصور شود. محسوسیت‌یابی و تجلی آن، از طریق یک جنگاوری فوق‌العاده امکان‌پذیر می‌باشد. بدون شکست دادن خدایان بی‌نقابی که به نیروی وحشتناک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مجهز شده‌اند، تحقق نخواهد یافت. این نوع محسوسیت‌بخشی و متجلی‌سازی، غیرممکن نیست اما دشوار است. سوسیالیست‌بودن، اندکی نیز با محسوسیت‌بخشی و متجلی‌سازی ایماز<sup>۱۱</sup> «پرومته و اینانا- آفرودیت» ممکن می‌گردد.

مواردی که مرد خواهان زندگی مشترک آزاد بایستی قبل از هر چیز انجام دهد را می‌توان به‌طور خلاصه‌وار اینگونه برشمرد:

<sup>۱</sup> Cephē، جبهه، سمت

<sup>۲</sup> cinsiyyet paylaşım

<sup>۳</sup> ازاله: زایل کردن؛ از بین بردن؛ خراب کردن (Bozmak)

<sup>۴</sup> hakikat dışılık: ناهقیقت‌بودن، غیرحقیقت‌بودن؛ خارج از حقیقت بودن

<sup>۵</sup> militanlık: میلیتان‌بودن، مبارزه‌گری؛ رزم‌آوری

<sup>۶</sup> در هر جا واژه‌ی Tanrıça (به‌رئوع؛ خدایانی که از جنس زن‌اند) آمده به‌صورت «ایزدبانو» برگردانده‌ام. واژه‌ی Ilah را نیز به‌صورت الهه به‌کار برده‌ام. تنها واژه‌ی tanrıçalık را به‌صورت الهگی برگرداندم.

<sup>۷</sup> Elçilik: سفیربودن؛ رسالت‌گری؛ قاصدبودن

<sup>۸</sup> Figure: شکل، رسم، ترکیب، پیکره، فیگور، نگاره، ترسیمات؛ تصویر نمادین؛ نماد

<sup>۹</sup> Image: ایماز؛ تصویر ذهنی؛ تصویر ذهنی نمادین؛ تصور

<sup>۱۰</sup> اینانا و آفرودیت ایزدبانوی عشق و زیبایی‌اند.

آ) این مرد باید بداند زنی که در مقابلش قرار داده می‌شود، زنی است که تحت هژمونی پنج‌هزار ساله‌ی تمدن و کاپیتالیسم پانصد ساله‌اش، منقاد و شرطی‌شده‌ی همه‌نوع بردگی گردیده است. تنها چاره‌ی زن مزبور این است که در مقابل مرد پلنگ‌آسا، ماده‌ای پلنگ‌آسا باشد. تمامی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های زندگی او چنان برساخته شده‌اند تا هر لحظه بر این مبنا عمل نماید. اگر بالعکس آن را بخوانیم، دیده می‌شود که: او نیز قفسی دارد که می‌خواهد با سلیقه‌ی خویش، مرد شریک خود را در آن گرفتار آورد. اگر مرد در پی زندگی مشترک آزاد باشد، رهایی‌اش از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های چنین زنی، حداقل به اندازه‌ی مورد زن برده دشوار است. رهایی از استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که این زن به‌عنوان بردگی متقابل تحمیل‌شان می‌نماید، برای مرد سوسیالیستی که در پی زندگی مشترک آزاد است، یک حوزه‌ی اولویت‌دار جنگ به‌شمار می‌آید؛ به‌طوریکه بدون پیروزی در آن قادر نخواهد بود به مبارزه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی حتی گام بگذارد.

ب) مردی که متأهل است باید بداند که حداقل به اندازه‌ی زن، در برابر تأثیرات نوعی نهاد بردگی قرار دارد. این مرد جهت‌گذار از تأثیرات منفی نهاد مزبور، باید در مکان خانه همیشه در پی زندگی سوسیالیستی تکاپو نماید. با زن برده، تنها به‌صورت برده‌وار و اشتباه می‌توان زیست. گذار از فرهنگ فاحشه‌خانه‌ی خصوصی‌شده، مستلزم موفقیت در کسب فرهنگ زندگی مشترک آزاد است.

ج) در مقابل فرهنگ جنسیت‌گرا و اغواکننده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، باید مبارزه با نفس را به‌طور پیوسته و موفقیت‌آمیز انجام داد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای تسلیم گرفتن مرد طرح‌ریزی گشته‌اند، دست‌کم به اندازه‌ی اسارت زن، به‌ستوه‌آورنده و مستهلک‌کننده‌اند. نباید فراموش کرد که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مرد از یک طرف صرفاً به نوعی مردانگی [یا رجولیت] که از نظر بیولوژیک مبالغه‌آمیز شده، دگرذیسی یافته است و از طرف دیگر با تمامی فرهنگ اجتماعی‌اش به حالتی زن‌گونه درآورده شده است. مرد بیولوژیکی که به‌طور افراطی جنسیت‌گراست، از یک سو به‌صورت پلنگ درآورده شده و از سوی دیگر به گربه‌ای با فرهنگ زن‌گونه (زن برده‌آسا) مبدل گردیده است. بدون فروپاشاندن این مردانگی‌ای که مدرنیته تحمیل می‌نماید، نمی‌توان سوسیالیست شد و در راه جامعه‌ی سوسیالیستی مبارزه کرد.

د) جهت زندگی مشترک آزاد در برابر تمامی این عوامل و فاکتورهای منفی، مبارزه برای آفریدن مرد آزاد حداقل به اندازه‌ی مبارزه در راه آفریدن زن آزاد، لازم و ضروری است. [مردانگی یا] مردبودنی آزاد، از طریق گذار از شخصیت مردی میسر می‌گردد که جامعه‌ی مردسالار او را به بردگی کشانده است. باید در واقعیت اجتماعی خویش، به مراتب عرفانی‌ای که هنوز هم معتبرند و مصداق دارند، دست پیدا کنیم. عبارتی هست که می‌گوید «مرد به دنیا نمی‌آید، مرد می‌شویم»، بر همان منوال می‌توان گفت «به‌منزله‌ی مرد تمدن به دنیا می‌آید اما مردی آزاد هم می‌توان شد». در عصر ما تنها از طریق علم، فلسفه و هنر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌توان ایماژ مرد پرومته‌وار را محسوسیت و تجلی بخشید. باید به‌طور جدی درک شود که اسطوره، دین، فلسفه، علم و هنر جهت زندگی هستند و نقش سرآمد آن‌ها برساختن شریک آزاد و متحقق‌گردانی همسرگزینی آزاد است؛ در همین چارچوب بایستی به این مقوله بُعدی اخلاقی و زیبایی‌شناختی داده شود. ازدواج‌های معاصر کنونی، تداوم فرهنگ هیرارشیک خاندانی (که فرهنگی حدوداً هفت‌هزار ساله است) می‌باشند و به‌منزله‌ی حوزه‌ی تولید ارزش‌های بنیادین جامعه‌ی دولت‌گرا، از درونی‌ساختن حداکثر تجاوز به شخصیت زن و مرد آن‌هم به شیوه‌ی هنجار و ناموس، آکنده‌اند. عدم تحقق عشق، طلاق‌های شایع و فروپاشی خانواده، به‌منزله‌ی نتایج فرهنگ تجاوزی که با هدف قدرت و استثمار بر شخصیت‌ها بار شده است، موارد فهم‌پذیر و بدیهی هستند. جامعه‌ی سوسیالیستی و آزاد، تنها توسط شخصیت‌هایی می‌تواند تحقق یابد که در برابر فرهنگ تجاوز، لحظه‌به‌لحظه با فلسفه، علم، اتیک و زیبایی‌شناسی تجهیز شده‌اند. آشکار است که زندگی‌های مشترک آزادی که بر این مبنا توسعه داده شوند، برای فرد و جامعه همیشه زیبایی، درستی و نیکی به‌بار خواهند آورد.

تنها از طریق زندگی مشترک آزاد، شخصیت سوسیالیست آن و مبارزه‌ی اجتماعی‌اش قادر خواهیم بود حیات معجزه‌وار و سحرآمیزی که توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فرو پاشیده شده را بازیابیم و در آن سهم‌گردیم. بدین منظور باید کودکان و به‌ویژه کودکان دختر را از همان اوان کودکی در نهاد‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک و از طریق ذهنیت آزاد، آموزش دهیم و وارد عمل شدن از طریق مبارزه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک را به‌عنوان شیوه‌ی حیات خویش بپذیریم، آن را به دیگران تعمیم دهیم و در آن موفقیت کسب نماییم.

## بخش دوم: واقعیت‌گردها

موجودیت<sup>۱</sup> و آگاهی<sup>۲</sup>، بنیادی‌ترین مسئله‌ی فلسفه می‌باشند. خود مفهوم موجودیت هنوز هم در صدر مفاهیم فلسفی‌ای می‌آید که در باره‌شان بیشترین علاقه و کنجکاوی وجود دارد. دومین مفهوم نزدیک به آن نیز زمان است. این دو مفهوم را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. همان‌گونه که موجودیت بدون زمان قابل تصور نیست، زمان نیز بدون موجودیت امکان‌پذیر نیست. زمان کاملاً مرتبط با موجودیت است. رابطه‌ی میان این دو، بیشتر از هر چیزی با مفهوم تکون<sup>۳</sup> در پیوند است. موجودیت و زمان، با تکون تحقق می‌یابد. زمان، تکون را در موجودیت ناگزیر می‌نماید. به عبارت صحیح‌تر، تداوم موجودیت از طریق تکون ممکن می‌باشد. هنگامی که از موجودیتی در حال تکون سخن می‌گوییم، بدان معناست که زمان پدید آمده است. اگر «تکون» وجود داشته باشد، مثلاً اگر در جایی دو گُل متفاوت وجود داشته باشند، بدان معناست که در آنجا «موجودیت و زمان» هست. نبود تکون به معنای نبود هم موجودیت و هم زمان است. تکون، حالت تفاوت‌یافتگی و فرم‌یابی موجودیت است. موجودیتی که در حال تشکیل<sup>۴</sup> نباشد، به معنای موجودیتی نبودنی است و زمانی نبودنی<sup>۵</sup>.

وضعیت تشکیل‌شدگی<sup>۶</sup> و تفاوت‌یافتگی، آگاهی‌ای است که در حالت بالقوه به سر می‌برد. تفاوت‌یافتگی شاید هم اولین گام تعالی‌یافتن است که به سوی آگاهی می‌رود. وقتی موجودیت به واسطه‌ی زمان، تکون یافت و تفاوت‌مند گردید، بدان معناست که اولین گام را به سوی آگاهی برمی‌دارد. به اندازه‌ای که شکل، فرم و شکل<sup>۷</sup> (همگی معنایی یکسان دارند) وجود داشته باشد، به همان اندازه آگاهی وجود دارد. از نظر کیهانی، آگاهی حالت تفاوت‌مند بودن است؛ از نظر رده‌بندی نیز آگاهی، حالت عمومی و جهانشمول تمامی آگاهی‌های برآمده از تفاوت‌یافتگی است. اما بی‌نهایتی موجود در فرم‌ها، به معنای بی‌نهایت‌بودن حالت‌های آگاهی نیز هست. دقیقاً به اندازه‌ی وجود فرم‌های متفاوت، آگاهی‌های متفاوت وجود دارد. در نزد هگل، مفهوم آگاهی (ذهن یا روح)<sup>۸</sup> پیش از فرم می‌آید. به عبارت صحیح‌تر، آگاهی‌ای بی‌فرم و بی‌شکل موضوع بحث است. از منظر هگل، فرم از طبیعت فیزیکی آغاز شده و تا به دولت صعود می‌کند. آگاهی، از طریق فرم‌ها می‌خواهد از حالت بی‌واسطگی (بی‌فرم)<sup>۹</sup> به حالت آگاهی برای خویش درآید. آگاهی، از طریق فرم‌های فیزیکی، بیولوژیک و اجتماعی هم [وجود] خود را اثبات می‌کند و هم بازمی‌شناسد. آگاهی موجود در انسان، نوعی آگاهی است که بی‌بردن به خویش<sup>۱۰</sup> را آغاز نموده است. آگاهی فلسفی، پیشرفته‌ترین حالت آگاهی است و به‌عنوان روح یا ذهنی (آگاهی‌ای)<sup>۱۱</sup> که به خویشتن پی برده است، به حالت اولیه‌ی خویش بازمی‌گردد؛ لیکن به‌صورت واقف‌شده بر خویش یعنی به‌صورت روح [یا ذهن] مطلق<sup>۱۲</sup>. می‌توانیم این را ماجرای موجودیت و زمان نیز بنامیم. در جوامع شرقی، اکثراً از طریق باورداشت‌های دینی و تصوف به این شیوه‌ی تفکر دست یافته‌اند و در جوامع غربی از راه علم و فلسفه به آن رسیده‌اند.

نکته‌ای که از نظر موضوع ما اهمیت دارد، روشن‌سازی رابطه‌ی میان تشکیل [یا تکون] موجودیت- آگاهی و معنابخشیدن به آن است. در بحث از گُردها، مفاهیم موجودیت، آگاهی و تشکیل [یا تکون] بسیار روشن‌گرانه خواهند بود. سعی بر اثبات گُردها در حالت موجودیت، تشکیل [یا تکون] و آگاهی، مبنای درک ریشه‌ای موضوع می‌باشد. تا همین دوران اخیر شاید هم از نظر اکثر اقدار جامعه و دولت، موجودیت گُردها موضوعی بحث‌برانگیز بود. گُردها در راستای اثبات موجودیت خویش دچار سرکوب‌ها، انکارها و نابودگری‌هایی با چنان شدت، مضمون و شکلی گشتند که شاید هم هیچ موجودیت اجتماعی‌ای در حیطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طی دویست سال اخیر آن را به‌خود ندیده است. نسل‌کشی‌هایی فرهنگی و فیزیکی علیه آنان اجرا گردید. جهت ازهم‌گسلاندن هم فیزیکی و هم فرهنگی (ذهنی) و نیست‌انگاشتن آن‌ها در سرزمین مادری‌شان (کُردستان)، همه‌نوع ابزار زورمدارانه و ایدئولوژیک وارد عرصه گردید و به کار گرفته شد. می‌توان گفت هیچ نوع مکانیسم سرکوب و غارت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باقی نماند که تا سرحد نسل‌کشی اجرا نگردیده باشد. گُردها [یا گُردها]، از این لحاظ یک پدیده‌ی بی‌مانند است. یهودیان در مورد نسل‌کشی‌ای که بر سرشان آمد، با اهتمام بسیار اصطلاح «بی‌مانند» یا «یگانه و استثنائی» را به کار می‌برند. به کاربرد تعبیر «خلق یا موجودیت اجتماعی استثنائی و یگانه» درباره‌ی گُردها، نه صرفاً از نظر نسل‌کشی‌ای که دچارش گشتند بلکه به سبب سایر عملکردهایی که آن‌ها را از حالت موجودیت‌داشتن خارج می‌سازد، بجا خواهد بود.

مبارزه‌ی سی ساله‌ی اخیری که در قالب مشخص *PKK* صورت گرفت، از نقطه‌نظر گُردها تنها جهت مسئله‌ی موجودیت به‌عمل آمد. این مبارزه از یک لحاظ، مبارزه جهت شفاف‌گرداندن مسئله‌ی وجود یا عدم وجود گُردها بود. یک طرف به‌شکلی انتحاری‌وار می‌گفت که گُردها وجود دارند و طرف مقابل می‌گفت وجود ندارند. فراتر از آن، مایه‌ی شرم این است که در شصت سال پیش از سی سال اخیر نیز از منظر روشنفکری گُردها، مسئله‌ی اساسی همانا دغدغه‌ی اثبات موجودیت گُردها بود. بدون شک برای یک فرد یا جامعه، بحث درباره‌ی موجودیت خویش بیانگر وضعیتی خطرناک و پست‌فطرتانه می‌باشد؛ که این امر نیز اشارتی است به وجود خطی ظریف میان مرگ و زندگی. در تاریخ، هیچ موجودیت اجتماعی‌ای به این وضعیت سقوط نکرده یا کمتر موجودیت اجتماعی‌ای با چنین توحشی رویارو باقی مانده است. هیچ موجودیت اجتماعی‌ای به اندازه‌ی گُردها دچار چنان حالتی نشده که از خویشتن خویش [یا خودهستی‌اش]<sup>۱۳</sup> دچار شرم شود و انکار خویش را بپذیرد؛ و یا کمتر موجودیت اجتماعی‌ای هست که در چنین حقیرشدگی‌ای به سر برد. گُردها به معنای آن است که چیزی باشی

<sup>۱</sup> Varlık: هستندگی، هسته

<sup>۲</sup> Bilinç: شعور

<sup>۳</sup> Oluş: تکون (یعنی به‌وجود آمدن، هستی‌یافتن)؛ حدوث، وقوع، پیدایش؛ بودیافتگی؛ شکل‌گیری، شدن؛ تشکیل؛ به معنای فرم‌سایون و شکل نیز هست. اما «تکون» به معنای هست کردن، به وجود آوردن است.

<sup>۴</sup> Oluşum: فرم‌سایون، تکون، تشکیل؛ تشکیل‌یافتن، پیدایش

<sup>۵</sup> olmayan varlıktır, olmayan zamandır

<sup>۶</sup> Oluşma: تشکیل‌شدن؛ فرم‌یابی؛ شکل‌گیری، تشکیل‌یابی

<sup>۷</sup> oluşum, form, biçim

<sup>۸</sup> bilinç(tin)

<sup>۹</sup> kendiliğinden(formsz) به‌خودی‌خود

<sup>۱۰</sup> kendi farkına varma: به‌خود پی بردن؛ ملفت خویش شدن؛ واقف شدن بر خود

<sup>۱۱</sup> tin(bilinç)

<sup>۱۲</sup> mutlak tin

<sup>۱۳</sup> Kendilik



شبیبه به بازمانده‌ی جامعه‌ای که: فاقد وطنی ذاتی بوده؛ پیشیزی نیرزیده؛ مترادف بی‌پول‌ماندن بوده، به شدت بیکار مانده، با هر دستمزدی به کار پرداخته؛ همیشه در حال نزاع برای زندگی بوده، نیاز فرهنگی خویش را فراموش نموده، جهت تأمین نیازهای مادی خویش به گونه‌ای هراس‌انگیز تلاش و تکاپو کرده و در سرزمین مادری **نان** (سرزمین مادری انقلاب زراعی نوسنگی) **بی‌نان** باقی مانده است.<sup>۱</sup>

تراژدی‌ای که با شروع دبستان آسیمیلیسیون ابتدایی، دچارش شده بودم را بازگفتم. انگار تهدید نهفته در پس دبستان ابتدایی که زبانی غیر از زبان مادری‌ام در آن آموزش داده می‌شد را احساس می‌نمودم. ناچار نمودن من کودک که دست کشیدن از زبانم، به معنای ناچار گردانیدن من به دست کشیدن از موجودیتم بود. آیا از موجودیتم (گردبوند) دست خواهم کشید و یا وادارم می‌کردند که دست بردارم؟ پدیده یا مسئله‌ی **گرد** برای من این‌گونه آغاز شد. چنان موجودیت یا مسئله‌ای که سال‌هایی طولانی هیچ جوابی برای آن وجود نداشت و مرا در میان نوعی ناآرامی و بی‌قراری ژرف رها نمود... در پس ازدست‌دادن زبانم، ازدست‌دادن عمیق موجودیت نهان بود. چه چیزهایی را از دست دادم؟ این پرسشی بود با پاسخی بسیار دشوار. **گرد** به موجودیتی تبدیل شده بود که مسئله‌دار بود و دفاع از آن زحمت و دشوار. آنچه از سر می‌گذراندم، نه موجودیت بلکه لرزه‌ها و رعشه‌های زوال بود؛ نوعی آگاهی‌های پاسخ‌یافته نبودند بلکه کلافی از مسائل به تدریج رشد‌یابنده و جنون‌آور بودند.

در اوایل سال ۱۹۷۵ برای «محمد خیری دورموش» آنچنان سخنانی را بیان کردم که گویی جهت کلاف مسائلی که مرا **گرد** می‌کردند پاسخی یافته‌ام. پاسخ مسائل توسط محمد خیری دورموش به صورت پیش‌نویس به رشته‌ی تحریر درآمد. زبانم گشوده شد. آشکار است که پاسخ ایده‌ای شفاهی بود در ارتباط با موجودیتی خیال‌گونه که با هزار و یک دشواری قابل درک بود و خود را همچون سایه و ردپایی محسوس می‌گرداند. تصور می‌کردم که اگر از پنجره‌ی رهایی طبقاتی و ملی به جهان نگرسته شود، جوابگو خواهد بود. پاسخ‌هایی می‌دادم که بیش از حد ایده‌آلیستی بودند. به هر حال شابلون<sup>۲</sup> جدیدی حقیقت، سوسیالیسم رئال بود. دانستن القاب آن، مابقی را به دنبال می‌آورد. بدون شک این برخورد، پادزهری بود در برابر لیبرالیسم بومی ترک<sup>۳</sup> و تأثیرات بی‌بصیرت‌کننده و انکارگرای فاشیسم. اگرچه موجب رسیدن به حقیقت نمی‌گشت اما می‌توانست مانع از مسمومیت گردد. این امر می‌توانست برای نبرد موجودیت [طلبانه] در برابر نسل‌کشی فرهنگی، مفید باشد.

به‌طور عام، مبارزه‌ی اجتماعی با جستجوی حقیقت در ارتباط است. هر مبارزه‌ای که در راستای حل یک مسئله‌ی خاص اجتماعی بکوشد، بدون بیان حقیقت اجتماعی نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. نسبی بودن حقیقت اجتماعی، دارای ویژگی‌های رده‌بندی‌شده [یا معین] به‌غایت فراوانی است. به‌شکل تنگاتنگی وابسته به مکان و زمان است. هنگامی که از نقطه‌نظر حقیقت اقدام به ارزیابی گردد، می‌بینیم که رویداد **PKK** نه تنها موجودیت **گرد** واقع در آستانه‌ی نابودی را اثبات نمود بلکه آن را به نسبت مهمی هستی بخشید.<sup>۴</sup> فی‌نفسه نمی‌توانست یک جنبش رهایی ملی کلاسیک باشد. نه وضع موجودیتی که بر آن اتکا داشت و نه سطح آگاهی‌اش برای این امر مساعد نبودند. **PKK** از نظر عملی **گرد**ها را هستی بخشید. [گردبوند] هویت **گرد**ی موجود در سده‌ی بیستم، **گرد**بودنی بود که قبل از رهایی باید بدان هستی بخشیده می‌شد. چیزی که در آن موفقیت حاصل شد، مقوله‌ی هستی<sup>۵</sup> بود. اگر چیزی در زمینه‌ی موجودیت دچار مشکل باشد، کاری که قبل از هر چیز باید انجام داد، نه رهایی بخشیدن بلکه هستی بخشیدن به آن است. وضعیت **گرد**ها، اولویت‌دهی کامل به مقوله‌ی هستی را ضروری می‌نمود. مفاهیمی نظیر رهایی، آزادی و برابری تنها برای موجودیت‌هایی بیانگر معنا می‌باشد که مسئله‌ی هستی‌شناسانه<sup>۶</sup> را حل نموده‌اند. جنبه‌ی هستی‌بخش‌کنش‌مندی **PKK** بیشتر از جنبه‌ی رهایی‌بخش آن حائز اهمیت است. **PKK** علی‌رغم تمامی کاستی‌هایی که از نظر ساختار و آگاهی داشت، قطعاً در هستی **گرد**ها نقشی حیاتی ایفا نمود. این پرسش مهم است: آیا موجودیت **گرد**ها بدون فعالیت مبارزاتی **PKK** به حالت کنونی خویش درمی‌آمد؟ در پاسخ به این پرسش، بله گفتن دشوار است.

قبل از بحث درباره‌ی مسئله‌ی **گرد** و راه‌حل‌های آن، روشن‌شدن و شناخت‌یابی در زمینه‌ی مسئله‌ی موجودیت شرطی لازم است. روشن‌شدن، به معنای روبه‌روشدن و آشنایی با حقیقت است در زمینه‌ی موجودیت **دی‌ربط**. حقیقت نیز چنان هدفی نیست که بدون اقدام به مبارزه‌ی بزرگ بدان برسیم. حقیقت، واقعیت نیست؛ بلکه حالتی از واقعیت است که به آگاهی رسیده. واقعیتی بدون حقیقت، واقعیتی ست خفته. واقعیت خفته، مسئله‌ای ندارد. حقیقت، حالت از خواب بیدارگرداننده‌ی واقعیت خفته است. حالت خفتگی **گرد**ها چنان عمیق و نزدیک به مرگ بود که آشکار بود بیکار در راه حقیقت آن‌ها به صورت بسیار پیچیده و دشواری خواهد گذشت. پس از سی و پنج سال پیشین عمر خویش، مشغولیت به حقیقت خلق **گرد** (بدون اینکه در زندان امرالی با وجود تمامی شرایط دشوارش اندکی از شوق و هیجانم را از دست دهم)، بسان روشنایی بخشی به مسیر بهاری بامعنا تر از «نقش روشنگرانه‌ی **گرد**ها به هنگام طلوع تمدن» است. متوجه هستم که این یک دیدگاه **رمانتیک** است. پیدا است که دیدگاه **رمانتیک** نوعی دعوت و فراخوانی است به سوی جوانه‌های حقیقتی که از خاکسترهای حقیقت نومیدانه‌ی دیدگاهی تجاهلان و استهزاء‌آمیز، بسیار پرتراوت‌ترند. حقیقت‌های مربوط به واقعیت و مسئله‌ی **گرد**، برای اولین بار شاهد تحقق امیدهای آزادی می‌گردند.

## الف- خلاصه‌ای از شکل تاریخی واقعیت **گرد**ها

سیری تاریخی در میان واقعیت **گرد**ها در جلد‌های قبلی دفاعیاتم صورت گرفته بود. به جای تکرار، انجام تحلیلات مربوط به حیث پدیده‌ای آن در نقاط تلاقی مهم، روشنگرانه‌تر خواهد بود. **گرد**بودن [یا **گرد**یت]، چنان واقعیتی نیست که در تاریخ همیشه ثابت باقی مانده باشد. همانند هر پدیده‌ی اجتماعی، تحول و دگرگونی‌هایی را پشت سر می‌نهد و هستی خویش را توسعه می‌دهد. تحولی که در حال حاضر انجام می‌دهد، بسیار همه‌جانبه‌تر و سریع‌تر است. پدیده‌ی **گرد** در روزگار ما یک مرحله‌ی توضیح و تشریح‌یابی چندجانبه را می‌گذراند. شیوه‌ی بیان هنری، یک شیوه‌ی ابراز وجود است که به‌طور سنتی بیشتر از هر شیوه‌ای بدان متوسل می‌شوند. هویت **گرد**ی [یا **گرد**بودن] از این نظر سعی دارد اندکی نیز خویش را از راه موسیقی بشناساند. موسیقی، مهم‌ترین شیوه‌ی ابراز وجود

<sup>۱</sup> مصداق ترانه‌ی حزین **گرد**ی «زندگی امروز را می‌فروشم برای خرید نان فردا!» با صدای «نجم‌الدین غلامی» و در وصف زندگی تراژیک بعد از دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی در جنوب **گردستان**؛ همان دورانی که بسیاری در اثر گرسنگی و آوارگی و سرما جان باختند؛ «انفال سفیدی زاده‌ی سیاست‌های ابرقدرت‌ها و نیروهای هژمون در ادامه‌ی انقالی که رژیم بعث بر آنان اجرا نموده بود!»

<sup>۲</sup> Şablon: قالب، مدل کلیشه‌ای

<sup>۳</sup> در متن واژه‌ی *alaturka* آمده که واژه‌ای ایتالیایی است و به معنای سنت ترکی، یا در معنای عمومی تر شرقی، بومی ترکیه و یا شرق؛ در مقابل *alafraŋga* به معنای فرنگی، غربی، بومی فرنگ و غرب.

<sup>۴</sup> *var kılmaq / var kıld* یعنی هست نمودن، موجودیت بخشیدن، وجود بخشیدن؛ پایدارسازی موجودیت

<sup>۵</sup> *varoluş*

<sup>۶</sup> *Varoluşsal* مقوله‌ی مربوط به هستی

حقیقت گردد می‌باشد. در شیوه‌ی اثبات علمی نیز پیشرفت مهمی به وجود آمده است. سعی بر آن است تا با مفاهیم تاریخی و جامعه‌شناسانه، گرد بودن از طریق شیوه‌های متفاوت توضیح داده شود و اثبات گردد. کار آکادمیسین‌ها بیشتر بر همین منوال است. رویکردهای دارای مبنای ایدئولوژیک، ضمن اینکه عمدتاً حامل ایده‌آلهایی رهایی‌بخش‌اند، سهم مهمی در بیان حقیقت نیز دارند.

بدون شک خصلت طبقاتی هر ایدئولوژی، مطابق خویش سهمی از حقیقت را داراست. هر مدل اگرچه سعی دارد به تنهایی حقیقت‌ها را توضیح دهد نیز، تنها می‌تواند بیانگر بازنمایی نسبی واقعیت باشد. خود پدیده‌ی اجتماعی این امر را ناگزیر می‌نماید. دقیقاً همانند یک تابلوی سهرنگی که نمی‌تواند توسط یک رنگ اغراق‌آمیز شده از میان سه رنگ خویش توضیح داده شود و یک رنگ به تنهایی کفایت چنین تبیین و توضیحی را نمی‌کند؛ به‌هنگام تشریح جامعه‌ی تاریخی نیز بازنمایی واقعیت از طریق رویکردهای تک‌مدلی همیشه ناقص و اشتباه‌آمیز خواهد بود. هنگامی که سطوح پیچیده‌ی «معنا و شکل» جامعه بر این افزوده شود، آنگاه کاربست مرکب تمامی روش‌هایی که سهمی از صحت و درستی را بازنمایی می‌کنند، حائز اهمیت می‌گردد.

سنگین بودن کفه‌ی روش علمی در روزگار ما سبب شده تا قضاوت‌هایی دال بر «ناتوانی سایر روش‌ها در زمینه‌ی بیان حقیقت» پیش کشیده شوند. اما کائوس علمی‌ای که جریان دارد، عدم کفایت روش‌های متکی بر آن را کاملاً آشکار نموده است. خود روش علمی، مانعی جدی در برابر درک حقیقت تشکیل می‌دهد. پیوندی که روش علمی با ایدئولوژی و قدرت هژمونیک موجود در نظام تمدن غرب دارد، رفته‌رفته آشکار می‌گردد. اینکه رویکردهای منفرد و جهانشمول در زمینه‌ی حقیقت به‌طور توأمان کاربست یابند، یکی از مقتضیات سرشت تحقق موجودیت است.

## ۱- گُردها، به‌مثابه‌ی موجودیت و هستی<sup>۱</sup>

تشخیص و تعریف موجودیت گُردها از طریق روش‌های تاریخی مرسوم، دشواری‌های بسیاری با خود دارد. جغرافیای محل زندگی و تاریخ‌شان، به شدت بر هستی آن‌ها تأثیر گذاشته و آن‌ها را مجبور به حاشیه‌ای ماندن نموده است. آخرین تحقیقات نشان می‌دهند که نوع هموساپینس<sup>۲</sup> -که نیای انسان‌های امروزی محسوب می‌گردد- در تاریخ سیصد هزار ساله‌ی اخیر خویش در هلال حاصلخیز (در جغرافیایی که گُردهستان امروزی به‌عنوان محل زندگی اکثراً گُردها، در مرکز آن جای دارد) رو به ترقی و بالندگی گذاشته، به شکل نوع غالب درآمده و پای به عرصه نهاده است. مرحله‌ی هموساپینس در تاریخ نوع انسان که تاکنون بیش از سه میلیون سال آن تشخیص داده شده، با پیدایش زبان نمادین همزمان است. انقلاب هموساپینس که با توسعه‌ی زبان نمادین پیشی گرفت، اتخاذ رویکرد ریشه‌ای تری در قبال تاریخ هلال حاصلخیز را ضرورت می‌بخشد. از طریق تحقیقات ژنتیکی نیز اثبات گردیده که انقلاب هموساپینس در این منطقه تمرکز یافته است. با پایان یافتن آخرین دوره‌ی یخبندان در بیست هزار سال پیش و پس‌رفت یخ‌ها، امکان انقلاب زراعی نئولیتیک فراهم آمد. هنگامی که غنای گیاهی و جانوری جغرافیای مذکور با توان فکری هموساپینس ترکیب گردید، گذار به جامعه‌ی زراعی-روستایی که ریشه‌دارترین انقلاب تاریخ انسانیت است، راهگشای پیشرفت‌های عظیمی در هلال حاصلخیز گردید.

انقلاب زراعت و روستا و جهشی که در زبان و اندیشه صورت گرفت، راهگشای نوعی شاکله‌بندی اجتماعی گردید که تا آن دوران همتای آن دیده نشده بود. اجتماعات هند و اروپایی (این عنوان به اشتباه اطلاق گردیده است؛ نام‌گذاری آن به‌صورت گروه زبان و فرهنگ آریایی صحیح‌تر می‌باشد) به‌مثابه‌ی گروه زبان و فرهنگ غالب تشکیل گردید. می‌توان ریشه‌ی گُردهای امروزی را به‌عنوان سلول اصلی اجتماعات هند و اروپایی تعریف نمود. تحقیقاتی که بر روی زبان و فرهنگ گُردها صورت گرفته، این واقعیت را آشکار نموده است. هم جغرافیا یا محل زندگی و هم تاریخ آن‌ها واقعیت مذکور را هرچه بیشتر تصدیق می‌نماید. «گوبکلی‌تپه»<sup>۳</sup> اورفا که در نتیجه‌ی حفاری‌های اخیر کشف گردید کهن‌ترین مرکز قبیله‌ای و دینی است که قدمتش به دوازده هزار سال پیش بازمی‌گردد، هریک از بقایایش نمونه‌ای مهم جهت اثبات توانمندی فرهنگ موجود می‌باشد. در هیچ جای دیگری از جهان، به نمونه‌ای اینچنین کهن بر نمی‌خوریم.

هنگام ارزیابی توانمندی دین و قبیله که هنوز هم مؤثر می‌باشند، مشاهده خواهد شد که موقعیت جغرافیایی و تاریخ موجود در پس آن تعیین‌کننده است. یک جامعه هر اندازه به‌صورت طولانی مدت و عمیق تحت تأثیر تاریخ و موقعیت جغرافیایی قرار داشته باشد، به همان میزان بومی بودن یا حیث محلی<sup>۴</sup> آن قوی و ماندگار می‌شود. تأثیرات قوی و ماندگار، بعدها طی پیشرفت تاریخی، جامعه را متعصب و محافظه‌کار نیز می‌نماید. از آنجا که خصوصیات اصالت‌مندی<sup>۵</sup> و بومی بودن گُردها هنوز هم قابل مشاهده است، باید از تأثیرپذیری‌های قوی و ماندگاری که همیشه در پس این واقعیت نهفته‌اند بحث نمود. بدون شک در دوران نئولیتیک [یا نوسنگی]، پدیده‌ی تکوین خلق<sup>۶</sup> هنوز شکل نگرفته بود. در آن دوران شاهد ظهور جامعه‌ی قبیله‌ای می‌شویم. قبیله در مقایسه با جامعه‌ی کلانی، پیشرفت انقلابی بزرگی است. می‌توان انقلاب نئولیتیک را انقلاب قبیله نیز نامید. در جامعه‌ی قبیله‌ای، تفاوت یافتگی زبان- فرهنگ و رابطه‌ی کوچ‌نشینی- یکجانشینی آغاز به توسعه نموده است. مرکز دینی گوبکلی‌تپه طی دوران خویش در حکم کعبه‌ی قبایلی بود که هزاران سال به‌گونه‌ای مختلط در حالت کوچ‌نشینی و یکجانشینی می‌زیستند. نمی‌توان سهم این واقعیت را در تداوم نیرومند بودن احساس دینی در میان عموم گُردها و خصوصاً در اورفا، کوچک شمرد. در تمدن شهری سومر، شاهد موجودیت فرهنگ توانمندی هستیم که هزاران سال قبل تشکیل شده و هزاران سال ادامه داشته است. در ستون‌های سنگی، با اولین حروف و نمونه‌خط‌های پیشاهیر و گلیف روبه‌رو می‌شویم. صیقل دادن آن سنگ‌ها و دگرگون‌سازی زبان نمادین به خطی مشابه هیرو گلیف<sup>۷</sup> در دوازده هزار سال قبل، مرحله‌ای است بر خوردار از یک ارزش تاریخی عظیم.

جامعه‌ی شهری سومر و مصر خودبه‌خود پدید نیامد. همان‌گونه که این نمونه‌ها اثبات می‌نمایند، سرچشمه‌اش را قطعاً از فرهنگ مزوپتامیای علیا می‌گیرد. سفری که حضرت ابراهیم محتملاً در ۲۷۰۰ سال پیش به‌سوی مصر انجام داد، اثبات بسیار مهم دیگری است بر چگونگی توسعه‌ی دیالکتیک تاریخی در هلال

<sup>۱</sup> Varlık, Varoluş

<sup>۲</sup> Homo Sapiens: در سیر تکاملی نوع بشر، به نوع اندیشنده‌ای که به شکل کلان می‌زیسته، هموساپینس می‌گویند.

<sup>۳</sup> Göbeklitepe (تپه‌ی شکم‌دار) از کهن‌ترین مراکز یکجانشینی دوران نئولیتیک که توسط انسان در حوالی شهر اورفا در شمال گُردهستان ساخته شده و قدمتش به بیش از ۱۱۰۰۰ ق.م می‌رسد. علی‌رغم اینکه از ۱۹۶۰ بدین سو کشف گردیده اما اهمیت آن از طرف باستان‌شناسان در سال ۱۹۹۴ درک گردید. مطالعه و تحقیق در باب معماری، هنر و فرهنگ آن دوران از طریق گوبکلی‌تپه وارد مرحله‌ی جدیدی گشته و هنوز هم ادامه دارد.

<sup>۴</sup> در متن واژه‌ی فرانسوی otoktonluk آمده است؛ بومی بودن؛ محلی بودن؛ موضعی بودن؛ لوکالیت

<sup>۵</sup> Authentic: آتانتیک، دارای اصالت و قدمت، باستانی؛ منظور خلقی است که همیشه اهل یک مکان خاص بوده و از خارج نیامده است.

<sup>۶</sup> Halklaşma: متحول شدن به خلق، به حالت خلق درآمدن؛ تکوین خلق / milliyetleşme: متحول شدن به ملت، به حالت ملت درآمدن، تکوین ملت یا milletleşme: متحول شدن به ملت، به حالت ملت درآمدن، تکوین ملت.

<sup>۷</sup> Hieroglyph: هیرو گلیف؛ خط تصویری؛ نشان رمز؛ نوعی خط مقدس که به‌جای حروف از تصویر اشیاء استفاده می‌شده است (نظیر آنچه در میان مصریان باستان رواج داشته است).

حاصلخیز. همین فرهنگ موجود در قوس کوهستانی توروس-زاگرس است که تمدن مصر و سومر را به وجود آورد. نکته‌ی مهم، وجود یک مقطع بسیار بزرگ فرهنگی است که تأثیراتش در تاریخ اجتماعی هنوز هم ادامه دارند. چون آثار این مرکز فرهنگی هنوز هم در میان گُردها به شکلی برجسته و عمیق باقی مانده‌اند و این خلق هنوز هم به‌عنوان قدیمی‌ترین خلق یکجانشین این جغرافیا موجودیتش را ادامه می‌دهد، در این وضعیت به‌ناگزیر باید شکل‌گیری واقعیت گُردها را بر همین فرهنگ متکی دانست. حدود هشت‌هزار سال قبل جامعه‌ی قبیله‌ای در جغرافیای توروس-زاگرس آغاز به بارز شدن نموده است. این چنان فرهنگ باستانی و اصالت‌مندی است که موجودیت خویش را از یک طرف با اولین کعبه‌ی بزرگش و از طرف دیگر با اولین فرهنگ موسیقایی جهانی یعنی دُهل، سُرنا و نی‌اش اعلان می‌نماید. سُرنا و نی، بیان هنری فرهنگ مذکور است و مرکز دینی نیز جلوه و بیان فکری آن.

واقعیت گُرد هم یک محصول این مقطع بزرگ تاریخی است و هم نشانه‌های قوی توقف و رکود در این فرهنگ را با خود حمل می‌نماید. اصرار بر باقی ماندن در موقعیت خلق قبیله‌های فرهنگی را نمی‌توان تنها با «ناچار ماندن از دفاع در برابر نیروهای تمدن» توجیه کرد. فرهنگ اگر دارای ریشه‌های بسیار عمیقی نباشد، یا خود به تمدن مبدل می‌شود و یا در میان تمدن‌هایی که برای تشکیل‌شان بسترسازی نموده ذوب خواهد گردید. ما شاهد هزاران جامعه‌ی قبیله‌ای هستیم که به این شکل ذوب شده‌اند. گُردها، از این نقطه‌نظر یک اجتماع خلقی بی‌مانند می‌باشند. اگر در جامعه‌ای یک انقلاب تاریخی به‌صورت ریشه‌ای روی داده باشد، از نظر حقیقت جامعه‌شناسانه دشوار است که آن جامعه در درون خویش رهبری انقلاب بزرگ و متفاوت دومی را برعهده بگیرد. دربرگیری و اشغال کامل جهان ذهنی و نهادی‌اش توسط آن انقلاب ذاتی‌ای که صورت داده، در این امر ایفای نقش می‌نماید. انقلابی دیگر، نیازمند ذهنیت و حیث نهادین دیگری است. بروز این انقلاب نیز تنها در میان فرهنگ‌های دومی ممکن می‌باشد که نسبت به مرکز فرهنگ نیرومند، پیرامون را تشکیل می‌دهند. تمامی داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که نه تنها انقلاب سیزده‌هزار ساله‌ی هموساپینس بلکه انقلاب چهارده‌هزار ساله‌ی زراعی نیز تأثیرات ماندگاری بر فرهنگ یکجانشین گُردها برجای گذاشته است. نقشه‌ها و شاخصه‌های ژنتیکی اثبات می‌نمایند که هم نوع هموساپینس و هم انقلاب زراعی، از این مرکز به پیرامونش و جهان پراکنش یافته است.

در گذار به مرحله‌ی تمدن، نقش این سرزمین نه تنها از نظر تشکیل‌دهی بنیان فرهنگی بلکه در توسعه‌ی مضمون و شاکله‌بندی تمدن نیز تعیین‌کننده می‌باشد. جغرافیایی که تمدن‌های سومر و مصر به‌عنوان نخستین تمدن‌های تاریخی بر روی آن ترقی نموده‌اند یعنی مزوپوتامیای سفلی و نیل سفلی (دره‌ی نیل)، دارای مبنای فرهنگی از پیش توسعه‌یافته‌ای نیستند. شرایطشان حتی برای حیات جامعه‌ی کِلانی نیز مساعد نمی‌باشد. این تمدن‌هایی که پنج‌هزار سال قبل توسعه نشان دادند، کل مبنای ذهنی و نهادین خویش را مدیون آن فرهنگی هستند که دارای حیات شکوهمندانه‌ی هزاران ساله‌ای است: دقیقاً همانند اتکای تمدن اروپا بر تمدن اسلام و چین، و اتکای تمدن آمریکا بر تمدن اروپا. هنوز هم ضعیف‌ترین جنبه‌ی علم تاریخ و جامعه‌شناسی، ناتوانی در زمینه‌ی تحلیل کافی جوانب تئوریک و عملی رابطه‌ی میان فرهنگ و تمدن است. عدم تحلیل‌گذارهای فرهنگی و تمدنی موجود در مزوپوتامیای علیا و سفلی و دره‌ی نیل، در این امر نقش مهمی را ایفا می‌نماید. تاریخ و جامعه‌شناسی را صرفاً از طریق روش‌های تحلیلی نمی‌توان به حالت علمی درآورد. تا زمانی که تاریخ دقیقاً به همان نحوه‌ای که به وقوع پیوسته درک نشود، نمی‌توان تاریخ را به حالت علمی درآورد؛ همچنین تا زمانی که جامعه همان‌گونه که هست درک نشود، نمی‌توان جامعه‌شناسی را به حالت علمی درآورد.

اینکه گُردها توانسته‌اند موجودیت خویش را هنوز هم با خصیصه‌های فرهنگی‌شان حفظ نمایند، از نیروی فرهنگ تاریخی‌ای که بدان متکی هستند نشأت می‌گردد. اقدام آنان به ترجیح حیات فرهنگی بر حیات تمدنی را نمی‌توان با [نسبت دادن] نوعی واپسگرایی یا ابتدایی‌ماندن سطحی توجیه نمود. فرهنگی که در بطن آن می‌زیند، نوعی فرهنگ «شهر، طبقه و دولت» نیست؛ فرهنگی است که در درون خویش به اتوریتیه‌یابی و طبقاتی شدن جای نداده و بر دموکراسی قبیله‌ای اصرار می‌ورزد. عدم تحت کنترل و انضباط قرار گرفتن آسان گُردها، با همین دموکراسی فرهنگی آن‌ها در پیوند می‌باشد.

بعدها درک نمودم که حیات جامعه‌های شهری، طبقاتی و دولتی یک فضیلت نیست بلکه تباهی و انحطاط است. بدون شک نگرش «رانک گرایانه» (منسوب به تاریخ‌نگاری با نام لئوپاد فون رانک<sup>۱</sup> ۱۸۸۶-۱۷۹۵) درباره‌ی ملت نیز نقش اصلی را در تأثیرگذاری بر نحوه‌ی برداشت ما از مسئله‌ی ملی ایفا نموده است. هنگام اندیشیدن به هر نوع جامعه‌ی جزء<sup>۲</sup>، دولتی بودن، طبقاتی بودن و ملی بودن را از جمله خصوصیات اصلی واقعیت آن برمی‌شماریم. بسیاری اوقات چنان موضع‌گیری‌های ایده‌آلیستی‌ای در پیش می‌گیریم که گویا جوامع فاقد خصوصیات یادشده جامعه محسوب نمی‌شوند. بدین ترتیب به یک خصلت بنیادین اندیشه‌ی غربی مبتنی بر ملت دولتی، ویژگی‌هایی جهانشمول می‌بخشیم. تا زمانی که تصورات مان از تاریخ و جامعه را از این قالب‌های دولت‌گرا و ملت‌گرایانه‌ی هژمونی ایدئولوژیک غرب محور رهایی نبخشیم، دشوار بتوان نگرش علمی‌ای را پیشبرد داد. برای اینکه ملتی صاحب دولت شویم، ذهنیت تاریخی و اجتماعی خویش را به‌طور افراطی تحت فشار قرار می‌دهیم. بر ساخت یک تاریخ برای هر جامعه، گویی به شرایطی اعم از «مبدل شدن به ملت و تشکیل دولت» منوط می‌گردد. دچار چنان احساسی می‌شویم که گویا اگر در تاریخ دارای ویژگی یک ملت و دولت «محترم» نباشیم (حال ماهیت آن دولت و ملت محترم هر چه می‌خواهد باشد)، شانس جامعه به‌شمار آمدن را از دست خواهیم داد. همین ذهنیت ملت‌گرایانه و دولت‌گرا که قطعاً به‌عنوان عنصر اساسی ذهنیت استثمارگر و حاکمیت محور مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافته، عامل اساسی نهفته در پس بی‌کفایتی، کزروی و بی‌بصیرتی علوم تاریخ و جامعه‌[شناسی] است. این ابزارهای استثمارگر و ایدئولوژیک هژمونی کاپیتالیستی هستند که موجب تاریکی افق دیدمان در علوم تاریخ و جامعه‌[شناسی] می‌گردند.

بنابراین هنگام تلاش جهت تعیین بزرگ‌ترین مقطع تاریخ انسانیت و فرهنگ اجتماعی، با بینشی ملت‌گرایانه و دولت‌گرا از پنجره‌ی امروز به آن دوران ننگریسته و برخورد نمی‌کنیم. در زمینه‌ی گُرد بودن [یا هویت گُردی]، قالب‌هایی تشکیل نمی‌دهیم. در پی جامعه و تاریخ جهانشمول هستیم. بایستی بسیار نیک دانست که تا وقتی به بینش مبتنی بر جامعه و تاریخ جهانشمول پایبند باقی نمانیم، نمی‌توانیم درک کنیم که هر اجتماع جزء را به کجای پیشرفت‌های موجود در تاریخ و جامعه ربط داده و بر آن بنشانیم. اگر فعالیت‌هایی [پژوهشی] که درباره‌ی جامعه و تاریخ جزء انجام می‌دهیم به‌صورت گسسته از جامعه و تاریخ جهانشمول بررسی شوند، نتایجی که حاصل خواهیم کرد از سطح قضاوت‌های سوپزکتیو<sup>۳</sup> فراتر نخواهند رفت. چرا مدافعان اندیشه‌ی مبتنی بر مرکزیت تمدن

<sup>۱</sup> Leopold von Ranke: مورخ مشهور آلمانی (۱۸۸۶-۱۷۹۵) شیوه‌ی تاریخ‌نگاری وی مبتنی بر منابع و روایت‌هایی است که واقعاً روی داده‌اند. هنگام با او منابع اهمیت درجه اول پیدا کرد، روایت‌نگاری و به‌ویژه جایگاه سیاست بین‌المللی در تاریخ نیز اهمیت یافت. وی در تاریخ‌نگاری بعد از خویش تأثیر بسیاری بر جای نهاد. در نظر او هدف آگاهی تاریخی «نه قضاوت در مورد گذشته است و نه تلاش جهت نشان دادن راه برای آینده است از پنجره‌ی امروز؛ تنها و تنها نشان دادن حقایق به‌صورتی است که واقعاً رخ داده‌اند.» در شیوه‌ی تاریخ‌نگاری رانک گذشته، امروز و آینده به‌صورت منفک از همدیگر بررسی می‌گردند.

tikel<sup>۱</sup>

\*Sübjektif: ذهنی، غیرعینی

اروپا، از سیر پیشرفت اجتماعی و تاریخ جهانشمول می‌گیرند و خویش را حداکثر به نگرش متکی بر تاریخ و جامعه‌ی یونان- روم محدود می‌نمایند؟ آشکار است که منافع هژمونیک مادی و ایدئولوژیک آن‌ها در این امر تعیین‌کننده واقع گشته‌اند.

در این موضوع قطعاً نایستی دچار اشتباه گردیم: جامعه‌ای که «اکنون» را می‌زید، هر اندازه هم که بدون دولت باشد و از لحاظ ملت کیفیات آن پیشرفت اندکی نموده باشد، قطعاً پاره‌ای اغماض‌ناپذیر از جامعه و تاریخ جهانشمول می‌باشد. اشتباه در اینجا است که تصور می‌شود می‌توان بسیاری از جوامع را به صورت گسسته از جامعه و تاریخ جهانشمول مورد تحقیق و واکاوی قرار داد. با این ذهنیت ضد علمی که به‌رومی همه نوع پیش‌داوری باز می‌باشد، تاریخ و جامعه درک‌ناشدنی است. حال آنکه، کلیت‌مندی صرفاً یک ویژگی طبیعت اجتماعی نیست بلکه یک ویژگی بنیادین طبیعت فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیک نیز می‌باشد.

باید با اهتمام گفت که تمامی اندیشه‌های نامأنوس و مارژینالی که درباره‌ی کردها وجود دارند، بر پیش‌داوری‌های سوپرناتیو از همین نوع متکی هستند. کردها هرچقدر هم که امروزه به خارج از جامعه و تاریخ جهانشمول رانده شده باشند، اما - به‌طور بالعکس - نماینده‌ی همان جامعه‌ی قبیله‌ای هستند که در کلیه‌ی مراحل جامعه و تاریخ جهانشمول که از دوره‌ی گذار از جامعه‌ی کِلانی آغاز شده و تا توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن (جامعه‌ی شهری، طبقاتی و دولتی) ادامه داشته، نقش اساسی ایفا نموده است. کردها، در زمینه‌ی بساختن فرهنگ قبیله و تداوم بخشیدن به آن، عنصر اساسی می‌باشند. تصویری حاکی از اینکه فرم قبیله یک پدیده‌ی اجتماعی نامعاصر است که دوران آن به سر آمده، اشتباه است. قبیله فرم بنیادین انسانیت است و هیچگاه از آن گذار صورت نمی‌گیرد. شاید شکل و محتوای آن تغییر یابد، اما طرد کامل آن از پدیده‌ی اجتماعی امکان‌پذیر نیست. در پدیده‌ی اجتماعی، فرم‌های کِلان و ملت به اندازه‌ی فرم قبیله حاوی تاریخت و حیث جهانشمول نیستند. بدون شک فرم‌های کِلان و ملت نیز حاوی ویژگی‌هایی جهانشمول هستند، اما این خصوصیات‌شان به اندازه‌ی قبیله مؤثر نیست. فرم بنیادین بساخت اجتماعی، قبیله می‌باشد. حتی در کاپیتالیسم نیز نه تنها گذار از قبیله صورت نگرفته است، بلکه تمامی انحصارات و هولدینگ‌ها [یا شرکت‌های سهامی کنترل‌کننده] <sup>۱</sup> مشهور کاپیتالیستی در تحلیل آخر هر کدام عبارت از یک سازمان قبیله‌ای می‌باشند. اگرچه این‌ها قبایل جامعه‌ی زراعی و کوچ‌نشین تشکیل‌دهنده‌ی تاریخ نبوده و نمی‌توانند باشند؛ این‌ها قبیله‌های شهری جامعه‌ی بحران و فروپاشی هستند: قبیله‌های هیرارشیک، دولت‌گرا و استعمارکننده!

از دوران تاریخ نوشتاری به بعد به وفور به [اسامی] کردهای اولیه در روابط‌شان با جامعه‌ی متمدن سومری برمی‌خوریم. سومریان خلق مناطق کوهستانی شمال و شرق را به اعتبار اینکه سرچشمه‌هایی مادرند که بدان تکیه دارند، «کورتی» نامیده‌اند که این نام هنوز هم بیانگر نوعی معناست؛ همچنین سومریان خلق‌های قبیله‌ای واقع در غرب را با عنوان عمومی «آموریت» <sup>۲</sup>ها معرفی نموده‌اند. معنای واژگانی کلمه‌ی کورتی، «خلق کوهستانی» است. امروزه نیز وقتی گفته می‌شود «کرد»، کوهستانی بودن به‌عنوان یک ویژگی اساسی در ذهن تداعی می‌شود. در واقع بین «کورتی»های دوران سومر و «گرد»های امروزی، تفاوتی به اندازه‌ی شکل حرف «د» و «ت» وجود دارد. <sup>۳</sup> کردهای برخوردار از فرهنگ هزاران ساله‌ی قبیله‌ای، هنوز هم در میان خلق کرد به‌طور عمده کردهایی قبیله‌ای هستند. انواعی همچون شهری، دشتی، دچار شده به انفکاک طبقاتی، مزدور دولتی و دولت‌ستیز به‌طور فراوان در آن وجود دارد. اما [هویت کردی یا] <sup>۴</sup> گردبودنی که بدنه‌ی اصلی را تشکیل می‌دهد - یعنی گردبودنی که توانمندانه با اتکا بر تبار خویش زیسته می‌شود - گردبودنی است که ویژگی‌های قبیله‌ای سنتی آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد یعنی گردبودنی اصلی حالتی قبیله‌ای دارد. <sup>۵</sup> گرد «شهری، متعلق به طبقه‌ی حاکم و دولتی»، نمایانگر گردبودنی است که به‌طور عمده و به‌صورت سنتی از گردبودن گسسته است (کرد در حال گذار) و خویش را به‌دست آسیمیلیسیون یا همگون‌شدگی سپرده است. انکیدو که نخستین مزدور شهری کورتی در حماسه‌ی گلگامیش است، شاید هم اولین نیای تمام کورتی‌های شهری، طبقاتی شده و مزدور قدرت باشد. در این حماسه، خومبابا یک کورتی کوهستانی است. انکیدو که به خومبابا خیانت کرده، جهت گشتن خومبابا به گلگامیش التماس می‌کند؛ و <sup>۶</sup> گرد مزدور روزگار ما را هم چه جالب و حیرت‌انگیز تداعی می‌نماید! پس حق داریم بگوییم تفاوت بین‌شان همانند تفاوت بین حرف «د» و «ت» است!

هنگام اندیشیدن به تغییر اجتماعی و به عبارت دیگر جامعه‌ی تاریخی، دچار نگشتن به برخی اشتباهات بنیادین حائز اهمیت است. مهم‌ترین اشتباه ریشه‌ای از میان این‌ها، ارزیابی سیر تکامل یا تاریخ اجتماعی از طریق دیدگاه پارادایمیک مبتنی بر انگاره‌ی «پیشروی مستقیم» <sup>۷</sup> می‌باشد. این ذهنیت فلسفی که در عصر روشنگری به‌صورت خط‌مشی ایدئولوژیک هژمونیک درآمد، هر نوع تغییر را در حالت خط مستقیم [که] از ازل تا به ابد [ادامه دارد] بررسی می‌نماید. [بنا به این ذهنیت فلسفی] <sup>۸</sup> دیروز، دیروز بود و امروز هم امروز است! چنان تفسیر می‌کند که گویی هیچ نوع پیوند یا همسانی <sup>۹</sup> میان این دو وجود ندارد. این یک تفسیر غلط از سیر تکامل دیالکتیکی است. پارادایم ضد این، نگرشی است که تغییر را نمی‌پذیرد و بر پایه‌ی آن رویدادها حالتی «دوری» دارند و به‌طور پیوسته خود را تکرار می‌نمایند. پدیده‌ای که تغییر نامیده می‌شود را عبارت از تکرار مداوم می‌شمارد. این نگرش‌های فلسفی که تا حد ممکن ضد یکدیگر دیده می‌شوند، ماهیتاً ایده‌آلیستی هستند. هر دو نیز دو نسخه‌ی <sup>۱۰</sup> متفاوت ایدئولوژی لیبرال می‌باشند. اعتقاد به پیشروی ناکرآمد <sup>۱۱</sup> نزد یکی و دوری بودن ناکرآمد <sup>۱۲</sup> نزد دیگری ماهیتاً در مقوله‌ی «نفی تغییر» به همدیگر می‌رسند.

این کهن‌ترین مسئله‌ی فلسفه، ادیان و حتی میتولوژی‌ها منتج به بن‌بست می‌شود. طرفه‌آمیز است؛ قادر به درک رابطه‌ی مکان- زمان نگشته‌اند. نتوانسته‌اند تجلی رابطه‌ی بین موجودیت و زمان را به‌منزله‌ی تکون یعنی تغییر درک نمایند. ناتوانی در درک مقوله‌ی مذکور، این ذهنیت‌ها را به‌طور گریزناپذیر به پیشروی‌انگاری و دورگرایی <sup>۱۳</sup> مجبور می‌نماید. در این زمینه، مهم‌ترین نوآوری‌ای که فلسفه‌ی دیالکتیک ایجاد نموده است، درباره‌ی ماهیت پیشرفت کیهانی می‌باشد. مکان و زمان تنها با هستی <sup>۱۴</sup> امکان‌پذیر می‌شوند. تغییر، یک نتیجه‌ی طبیعی وجود هستندگی (مکان) <sup>۱۵</sup> و زمان می‌باشد. جهت وجود هستندگی و زمان،

<sup>۱</sup> Holding با صورت انگلیسی holding company و به معنای شرکت سهامی؛ شرکت‌های تخصصی مادر (هولدینگ‌ها یا دارندگان حق کنترل) نوعی شرکت ستادمانند هستند که به کنترل و اداره‌ی سرمایه‌گذاری و سیاست‌گذاری سایر شرکت‌های زیرمجموعه می‌پردازند. خود holding به معنای سهام متصرفی، دارایی سهام و اجاره‌داری می‌باشد.

<sup>۲</sup> در زبان ترکی، کورتی به شکل Kurt و کرد به شکل Kürt نوشته می‌شود که تنها دو نقطه‌ی روی حرف <sup>۳</sup> tt تفاوت‌شان را تشکیل می‌دهد، اما در زبان فارسی تفاوت مذکور به شکل فوق بیان گشت.

<sup>۴</sup> düz ilerlemeci

<sup>۵</sup> Aynılık: این همانی؛ همان بود

<sup>۶</sup> Version: ورسون؛ نسخه، روایت

<sup>۷</sup> sonsuz ilerlemecilik: پیشروی‌انگاری بی‌پایان

<sup>۸</sup> sonsuz döngüsellik: چرخه‌ای بودن بی‌پایان

<sup>۹</sup> Döngücülük: چرخه‌باوری؛ اعتقاد به دور بسته

<sup>۱۰</sup> varoluş

<sup>۱۱</sup> varlık (mekân): هستندگی؛ موجودیت

تغییر یک شرط است. تغییر، اثبات موجودیت و زمان است. تحلیل نمودن محتوای مفهوم تغییر، مهم تر است. برای اینکه تغییر وجود داشته باشد، باید چیزی وجود داشته باشد که تغییر نکند. تغییر، بر پایه‌ی چیز تغییرناپذیر نمود می‌یابد. چیز تغییرناپذیر نیز آن است که همیشه یکسان باقی می‌ماند. چیز تغییرناپذیر، موجودیت<sup>۱</sup> اصلی یا به عبارتی جوهر<sup>۲</sup> موجودیت است؛ جوهری پاینده است که هستی از آن سرچشمه می‌گیرد. شاید در اینجا گفته شود که به یک مفهوم الوهی عرفانی یا مرموز<sup>۳</sup> نزدیک می‌شویم. اما استنباط فلسفی اینچنینی امری اجباری است و در مغایرت با علم نیز نمی‌باشد. چه بسا گفتن اینکه آگاهی انسان دربارهی «هستی، مکان و زمان» قابلیت در حد درک کامل دارد، بر خوردی متافیزیکی است. اینکه انسان دارای قابلیت درک نمودن مقوله‌ی مطلق باشد، جای شک و تردید است.

بنابراین نکته‌ی بسیار مهم این است که در علوم مربوط به تاریخ و جامعه، مقوله‌ی «تغییر» نه نفی گردد و نه اغراق آمیز شود. جامعه‌ی فرهنگی، ماندگارتر از جامعه‌ی متمدن است؛ اصل [یا بُن‌مایه] و موجودیت جامعه را تشکیل می‌دهد. جامعه‌ای که از نظر فرهنگی به گونه‌ای توانمند تشکیل شده است، موجودیتش شانس ماندگاری را دارد. تمدن‌ها و دولت‌ها تابع تغییری سریع و کثیر هستند، ولی فرهنگ‌ها شانس بسیار محدودی برای تغییر قائل هستند. گفته‌ای دال بر اینکه فرهنگ‌ها هیچ تغییری نمی‌یابند، اشتباه می‌باشد. اما بحث نمودن از فرهنگ‌هایی همیشه تغییرناپذیر و یا ارزش‌های فرهنگی سریباً تغییرناپذیر نیز به اندازه‌ی نگرش اولی یعنی نگرشی که معتقد به هیچ گونه تغییری در فرهنگ نیست، اشتباه می‌باشد. آهنگ و شتاب تغییری که مدرنیته تصور می‌کند با فشرده‌سازی و گنجاندن هر چیز در یک «لحظه» راهگشایش گشته، ماهیتاً نشانگر عدم تغییر می‌باشد. تغییراتی با آخرین درجه‌ی سرعت و حیات‌هایی لحظه‌ای که خویش را تکرار می‌کنند، به‌واقع امکان‌پذیر نیستند. جهت غلط‌اندازی و به اشتباه در انداختن، یک ایدئولوژی بر ساخته شده است. این اغفال‌های ایدئولوژیک که مهر لیبرالیسم را بر خود دارند، در راستای منحرف‌سازی درک و آگاهی جامعه و تاریخ هدفمند می‌باشند.

به هنگام تأمل در زمینه‌ی پدیده و تاریخ گرد، باید این رویکردهای متدیک بنیادین را مد نظر قرار داد. تلاش جهت درک واقعیت گرد‌ها از طریق تاریخ‌های ملی و دولتی، یک رویکرد نواقع‌گرایانه‌ی افراطی و زورکی<sup>۴</sup> است. چنین آزمون‌هایی، تاریخ‌هایی زورکی هستند که نواقع‌گرایانه ساخته شده‌اند و ارتباط چندانی با رویدادهای پدیدارین<sup>۵</sup> ندارند. حتی به اندازه‌ی اسطوره‌ها و حماسه‌ها نیز واقعیات را بازتاب نمی‌دهند. «تاریخ فرهنگی» به واقعیت پدیدارین نزدیک‌تر می‌باشد. تاریخ فرهنگی، مراحل تمدن و مدرنیته را نیز شامل می‌شود و آن‌ها را در گستره‌ی خود جای می‌دهد. اما فرهنگ تمدن و مدرنیته، تاریخ جهانشمول فرهنگ را شامل نمی‌شود و آن را در گستره‌ی خود نمی‌گیرد. دولت و ملت که مقولات [یا دسته‌بندی‌های] بنیادین مرحله‌ی تمدن و مدرنیته هستند، تنها می‌توانند بخشی از تاریخ فرهنگی باشند. قابلیت این را ندارند که [جهانشمولیت یا] جهان‌روایی فرهنگی را نیز شامل شوند. اینکه گرد‌ها در تاریخ‌های تمدن و ملت چندان جای نگرفته‌اند بدان معنا نیست که فاقد تاریخ هستند. هنگامی که در متن [یا ظرف] تاریخ فرهنگی با مسئله برخورد کنیم، می‌بینیم که گرد‌ها دارای یک تاریخ برجسته‌ی هزاران ساله می‌باشند. کیفیت اساسی فرهنگ مزبور این است که به گونه‌ای توانمندانه فرم‌های قبیله و عشیره را زیسته و نقشی انقلابی در اقتصاد زراعی و دامداری ایفا نموده است. نقش گرد‌ها در تاریخ فرهنگی خلق‌ها، هم‌تراز نقش فرهنگ هلال حاصلخیز در تاریخ انسانیت می‌باشد. فرهنگ مرکزی دوران مزولیتیک<sup>۶</sup> و نئولیتیک<sup>۷</sup> (۱۵۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م) در تاریخ است. تمامی فرهنگ‌های جامعه‌ی نئولیتیک از چین و هند گرفته تا اروپا را تغذیه نموده است. هم از طریق روش‌های ژنتیکی و هم ریشه‌شناختی کلمات<sup>۸</sup> می‌توانیم ردیای اشاعه و پراکنش فرهنگی را در این مناطق تشخیص دهیم. به‌طور تقریبی و تا جایی که اثبات گردیده، طلایه‌داری فرهنگی دوازده‌هزار ساله‌ای با مرکزیت هلال حاصلخیز مطرح است. هیچ فرهنگی را در تاریخ انسانیت نمی‌شناسیم که اینچنین درازمدت و دامن‌گستر باشد و آفتاب‌آسا نقشی روشنایی‌بخش، گرمابخش و تغذیه‌کننده ایفا کند؛ اگر وجود داشته باشد نیز نقش‌شان محدود و سطحی است.

ممکن نیست بتوان ریشه‌های تمدن سومر و تمدن‌های مصر، هند و چین که ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد آغاز گردیدند را به گونه‌ای گسسته از هلال حاصلخیز تصور نمود. این نکته غیرقابل بحث است که فرهنگ هلال حاصلخیز نه تنها در شکل‌گیری تمدن‌های بنیادین بلکه در تداوم‌یابی هزاران ساله‌ی آن‌ها نیز نقش منبع مادر را ایفا نموده است. همان‌گونه که می‌دانیم فرهنگ‌های تمدنی تنها در محیط حاصلخیز و پُربار فرهنگ نئولیتیک قادر به توسعه می‌باشند. به‌خودی خود، قابلیت بر ساختی که از صفر شروع شود را ندارند. عصر نئولیتیک مزوپوتامیای واقع در هلال حاصلخیز، تقریباً به‌تنهایی برای تمدن عصر اولیه (از ۳۰۰۰ ق.م الی ۵۰۰ ق.م) گهوارگی نموده است. تمدنی با مرکزیت مزوپوتامیا نیز از ۳۰۰۰ ق.م الی ۳۰۰ ق.م برای تمدن‌های سرآمد جهان بوده است. اگر با هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا که هنوز صد ساله نیز نشده مقایسه کنیم، تفاوت فوق‌العاده عظیم بین آن‌ها را بهتر درک خواهیم نمود.

این نقش تاریخی عصر نئولیتیک گرد‌ها مهم است. برخورداری نظام تمدن مرکزی (نظامی پنج‌هزار ساله) از خاستگاهی مزوپوتامیایی و رهبری مرکزی سه‌هزار ساله‌ی آن، درک اهمیت فرهنگ نئولیتیک را هرچه بهتر ممکن می‌گرداند. تعیین عنوان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها از طریق نام خلق‌ها، شاید اغراق باشد و بنابراین روش صحیحی نباشد. اما دست‌کم بحث نمودن از نقش آن‌ها در مرحله‌ی پیش‌نمونه [یا پروتوتیپ] صحیح است. آشنایی مان با تاریخ از طریق برخی امپراطوری‌ها و خاندان‌های شناخته‌شده، برای بیان واقعیت کافی نیست. همچنین تعریف نمودن آن از طریق چند قوم شناخته‌شده نیز بسیار ناکافی است. فراتر از این، اقدام به تعریف ملت‌های شناخته‌شده‌ی مدرنیته به‌عنوان نیروهای حامل تاریخ، به معنای انجام بزرگ‌ترین تحریف‌ها در تاریخ می‌باشد. وقتی از این بسترهای تاریخی که رابطه‌ی جزئی-جهانشمول در آن‌ها برقرار نشده و عمدتاً میراثی بازمانده از هژمونی‌های ایدئولوژیک می‌باشند گذار نماییم، با یک تاریخ اجتماعی انسانی صحیح‌تر مواجه می‌گردیم. تنها از طریق این روش می‌توانیم تاریخ خلق‌ها و زحمتکشانی را بر سازیم که فاقد تاریخ‌شان نموده‌اند.

رابطه‌ی بین تاریخ فرهنگی و دموکراسی موضوعی است که در جامعه‌شناسی چندان بر روی آن کار صورت نمی‌گیرد. معیار<sup>۹</sup> اصلی دموکراتیک [بودن] با تمدن‌ستیزی مرتبط است نه با متمدن‌بودن. مقاومتی که یک فرهنگ در برابر نیروهای تمدنی نشان می‌دهد، مهم‌ترین معیار دموکراتیک [بودن] است. اما لیبرالیسم

<sup>۱</sup> varlık

<sup>۲</sup> Öz: ذات؛ نفس

<sup>۳</sup> Mystical: سری، پوشیده و مرموز؛ عرفانی

<sup>۴</sup> aşırı zorlama: شدیداً ساختگی؛ زورکی؛ نواقعی و از سر فشار و زور

<sup>۵</sup> olgusal

<sup>۶</sup> Mesolithic: دوره‌ی میان‌سنگی

<sup>۷</sup> Etymology: ایتیمولوژیک؛ صرفی، ریشه‌شناختی، اشتقاقی

<sup>۸</sup> Criterion: معیار، ملاک

عکس این را مدعی است؛ متمدن شدن را شرطی برای دموکراسی قرار می‌دهد. در ذات فرهنگ‌هایی که متمدن نشده‌اند، یک سنت دموکراتیک قوی وجود دارد. مدیریت‌هایی که به‌عنوان آنتی‌تز فرم دولتی وجود دارند، دموکراتیک هستند و با این خصوصیت‌شان یک سنت دموکراتیک قوی را تشکیل می‌دهند. خلق‌ها و ملت‌های بی‌دولت، جماعت‌های دینی و مذهبی و اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای که در آن سوی دیوار شهرها در برابر طبقاتی شدن مقاومت کرده و تا روزگار ما تداوم دارند، نیروهای بنیادین دموکراسی هستند. از نظر سیستماتیک، تمدن‌ستیزی به معنای دموکراتیک بودن است. اینکه مارکسیسم و ایدئولوژی‌های لیبرال، دموکراسی را در متن «شهر، طبقه و دولت» مفهوم‌بندی و نهادینه‌سازی کرده‌اند، یک تحریف بزرگ است. نظام دموکراتیکی که در چارچوب «شهر، طبقه و دولت» قرار داده شده باشد، عقیم گردانده شده، درون‌مایه‌ی فرهنگ دموکراتیک آن تهنی گشته، تحت حاکمیت دولت شهری و طبقاتی فرادست درآورده شده و بدین ترتیب نقش بر آب گشته است. تمدن، اساساً نظامی است که به‌صورت متضاد با فرهنگ دموکراتیک توسعه یافته است.

به هنگام ارزیابی وضعیتی که فرهنگ‌گردها در مقابل تمدن‌ها دارد، باید همیشه پیوند دیالکتیکی‌ای که در بالا سعی بر تعریف آن نمودیم را مورد توجه قرار دهیم. می‌بینیم که کورتی‌ها در برابر فرهنگ تمدن سومری همیشه در حال مقاومت بوده‌اند. به‌ویژه این مسئله را می‌توان در روایت‌های میتولوژیکی دید که مضمون آن‌ها درباره‌ی ایزدبانوی کوهستان (نین‌هورساگ)<sup>۱</sup> است. حماسه‌ی گلگامیش ماهیتاً بیانگر مبارزه‌ای است که کورتی‌های مقاومت‌گر در راه آزادی و حفظ موجودیت خویش در برابر متمدن شدن سومر انجام داده‌اند. نفوذ تمدن به میان کورتی‌ها هرچند با مقاومت روبه‌رو می‌شود، اما پایه‌های ذهنی و نهادین خویش را نیز برقرار می‌سازد. فرهنگ تمدن همانند آنچه در عموم جاها عمل می‌کند، با احداث شهرها در پیرامون بازار، جامعه‌ی نئولیتیک را تحت تأثیر خویش قرار می‌دهد. به‌طور ملموس می‌توانیم تشخیص دهیم که از ۴۳۰۰ ق.م بدین سو فرهنگ العبید که ریشه در مزوپوتامیای سفلی دارد، فرهنگ مزوپوتامیای علیا را تحت تأثیر قرار داده است. فرهنگ «العبید» به‌واسطه‌ی جامعه‌ی هیرارشیک که در پیرامون خاندان‌های قوی تشکیل گردیده، از فرهنگ قبیله‌ای بسیار پیشین انفکاک می‌یابد.

روابط و چالش‌های بین فرهنگ برابری خواهانه‌تر قبیله‌ای و فرهنگ هیرارشیک که آغاز به طبقاتی شدن نموده است، در تشکیل اجتماعات «هوری» نیز نقش مهمی ایفا نموده است. هوری‌ها نیز دقیقاً همانند کورتی‌ها از یک ریشه و خاستگاه هستند (واژه‌های «کور» و «اور»<sup>۲</sup> در زبان سومری به معنای «کوه» و «تپه» می‌باشد). جامعه‌ای که در کوه‌ها و تپه‌های سلسله‌ی زاگرس- توروس متمرکز شده، بیانگر اجتماعات مشابهی است که نام‌شان از هر دو واژه مشتق می‌شود. فرهنگ خاندانی که به‌گونه‌ای مختلط با قبیله توسعه می‌یابد، به‌صورت بخش مهمی از فرهنگ سنتی‌گردها درمی‌آید.

این نکته قابل تشخیص است که از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م هوریان (کورتی‌ها) در مسیر تمدن گام‌های مهمی برداشته و همگام با خاندان گودآ (از ۲۱۵۰ الی ۲۰۵۰ ق.م) بر روی شهرهای سومری حاکمیت برقرار نموده‌اند. می‌بینیم که از ۱۶۰۰ ق.م به بعد نیز تحت نام «هیتیت»<sup>۳</sup> ها در آناتولی میانی و «میتانی»<sup>۴</sup> ها در مزوپوتامیای شمالی، دو امپراطوری همسایه و خویشاوند تأسیس نموده‌اند. فرهنگ هیتیت و میتانی، مهم‌ترین و قوی‌ترین نمونه‌ی - ثبت شده در تاریخ- متمدن شدن هوریانی است که تحت تأثیر فرهنگ سومری قرار دارند. می‌بینیم که هر دو نیرو به‌ویژه در برابر نیروهای بابل و آشور سامی‌الاصل که با اتکا بر فرهنگ سومری در آن دوران تأسیس شده‌اند، متحد گردیده و در سال ۱۵۹۶ ق.م شهر بابل را به اشغال خویش درآورده‌اند. در ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م به‌عنوان پرنفوذترین نیروهای تمدنی خاورمیانه، توانسته‌اند بر روی تمدن مصر نیز تأثیر گذار باشند. نفرتی‌تی مشهور (شاهدخت میتانی که به‌عنوان عروس به دربار مصر رفت) اثباتی است بر میزان نفوذ نیروی مذکور. آنچنان که پیداست هوریان به‌عنوان نیروی تمدنی، در برابر نیروی رو به ترقی آشوریان در ۱۲۰۰ ق.م از هم فروپاشیدند اما با فرهنگ قبیله‌ای کهنی که به‌سویس بازگشتند طی مدت‌زمانی طولانی به حیات ادامه دادند. می‌توان دید که تحت نام کنفدراسیون نائیری (از ۱۲۰۰ الی ۸۵۰ ق.م) نائیری در زبان آشوری به معنای خلق نهر و آب می‌باشد) به حالت اتحادیه‌های سست‌بافت و منعطف قبیله‌ای زندگی کرده‌اند. در این ادوار، قبل و بعد از مرکزی شدن نیروها به‌شکل امپراطوری، به‌فوق به تأسیس کنفدراسیون‌های منعطف و سست‌بافت برمی‌خوریم.

پادشاهی مشهور اورارتو (۸۵۰ الی ۶۰۰ ق.م) نمونه‌ی مهم دیگری است که در نتیجه‌ی روابط و چالش‌های میان فرهنگ‌های سنتی مزوپوتامیای سفلی و علیا سر برآورده است. به‌ویژه از طریق هنر آهنگری، در حوزه‌ی تمدن مطرح شده است. فرهنگ اورارتو که احتمالاً ریشه‌ای هوری نیز داشته و از سنتز عناصر فرهنگی نماینده‌ی ارمنه‌ی امروزی طی آن دوران پدید آمده است، حلقه‌ای قوی از نظام تمدن مرکزی را تشکیل می‌دهد. تنها نیرویی است که توانسته در برابر امپراطوری آشور که نیروی هژمونیک آن دوران بود به مقابله بپردازد، پایرجا بماند و گاه و بیگاه آشوریان را عقب براند. در تمامی ذهنیت‌ها و ساختاربندهای فرهنگی منطقه و به‌ویژه فرهنگ گُرد و ارمنی دارای تأثیری نیرومند می‌باشد. کنفدراسیون ماد (این باید نامی باشد که آشوریان بر هوری‌ها گذاشته بودند) که پس از مقاومت حدوداً سیصد ساله‌ای که از کوهستان‌های زاگرس در برابر آشوریان انجام دادند، در سال ۶۱۲ ق.م نینوا پایتخت آشور را به چنگ آورده و نابود ساختند، به یک امپراطوری مبدل شد. در پی دوران امپراطوری ماد که چندان طول نکشید و پس از اینکه در نتیجه‌ی دسیسه‌های خاندانی به سال ۵۵۰ ق.م به دست شاهانی از تبار هخامنشی افتاد، باز هم این فرهنگ ماد بود که پرنفوذترین فرهنگ آن امپراطوری را تشکیل می‌داد. به‌ویژه در هنر نظامی‌گری بدین گونه بود. تحت نام امپراطوری پارس، به یگانه نیروی جهانشمولی مبدل می‌گردد که مرزهایش از دریای اژه گرفته تا اعماق هندوستان و از مصر گرفته تا ترکمنستان امروزی گسترش دارند. یکی از قوی‌ترین خلق‌های نظام تمدن مرکزی می‌باشد. تا زمانی که در سال ۳۳۰ ق.م به دست اسکندر افتاد، طی دوپست و پنجاه سال یگانه نیروی هژمونیک جهان بوده و آثار عمیقی بر فرهنگ تمدن برجای نهاده است. تمدن روم اساساً از همین تمدن ماد- پارس حاصل گردید و پا به عرصه‌ی وجود نهاد. پادشاهی‌هایی که پس از فتوحات اسکندر به‌عنوان حلقه‌ی واسطه تأسیس گشتند، رفته‌رفته به‌صورت نیروهای یدکی مورد استفاده در درگیری‌های میان ساسانیان (تداوم پارس‌ها؛ ۲۱۶ الی ۶۵۰ ب.م) و روم (۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) درمی‌آیند. دو نیروی بزرگ متأخر عصر باستان یعنی ساسانیان و رومیان قادر

<sup>۱</sup> Ninursag: نین = ایزدبانو؛ هور = جای بلند و کوهستانی؛ ساگ = مکان یا منطقه (به‌شکل نین خورساگ نیز تلفظ می‌شود) / نویسنده در کتاب از دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک چنین آورده است: نین‌هورساگ ایزدبانوی نظام کوهستانی مناطق شرق و شمال که می‌توان آنرا ملکه‌ی کوهستان نامید - سمبل آن ستاره است - و در زبان گُردی سترک (ستاره) نام دارد، در دوره‌ی نظام دولتی مردسالار به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل یافته، به بردگی کشانده شده و بدین ترتیب جنس زن، نیروی خود را از دست داده است. نزد سومریان، زن از احترام و جایگاه مناسبی برخوردار بوده و در نظام الوهی به‌طور مساوی سهیم بود. نین‌هورساگ با خدای مردانگی که مکار و فرزانه بود، تن‌به‌تن به مجادله می‌پردازد و در نهایت به سازش می‌رسند. نین‌هورساگ بعدها تحت نام اینانا ظهور یافته و به‌منزله‌ی ایزدبانوی مبتکر عصر نوسنگی، مه‌ها (بهارتار خویش) را از انکی بازپس گرفته و از اریدو (شهر انکی) به شهر خویش یعنی اوروک منتقل می‌سازد و در این کار موفقیت شایانی به‌دست می‌آورد.

<sup>۲</sup> Kur: Ur: واژه‌ی کور در گُردی به ko و kēw (کیو؛ کو) درآمده که به معنای کوهستان است.

<sup>۳</sup> صورت لاتینی آن GUDEA یعنی «گودآ» و در زبان گُردی و فارسی امروزی «خُدا» است. کلمه‌ی خدا در زبان گُردی به این اشکال به کار می‌رود: Xwada; Xwidê; Xwada; Xwadê; و خُدان در لهجه‌ی کرمانجی؛ Xwedî خودی به معنای صاحب است که در فارسی نیز خداوند و خداوندگار همان معنا را دارد/ خوا در لهجه‌ی سورانی/ Xwida; Xwida; خوا و خوا (خوا) در لهجه‌های کلهری، لکی و گُری.

<sup>۴</sup> Princess: پرنس، شاهزاده خانم

نگاشتند همدیگر را به تمامی شکست دهند، همدیگر را خسته نمودند و بدین ترتیب راه بر فتوحات اسلام گشودند. همزمان با حضرت محمد که هنر متحد نمودن فرهنگ بسیار قوی قبیله‌ای موجود در شبه جزیره عربستان را تحت نام فرهنگ اسلامی نشان داد، یک عصر فرهنگی نوین تاریخ آغاز می‌گردد. تمامی رویدادهای فرهنگ تمدن عصر اولیه که حدود چهار هزار سال به درازا کشید، در مزوپوتامیای علیا و مناطق پیرامونی نزدیک آن به وقوع پیوستند. در این مقطع طولانی دوم، رخدادهای مثبت یا منفی بسیاری در فرهنگ گردهای اولیه به وقوع پیوستند. به راحتی می‌توان گفت که هوری‌ها، میتانی‌ها و هیتی‌ها در دوهزار سال نخستین، راهگشای تأثیری [فرهنگی] در سطح جهانشمول گشتند. حلقه‌ی تعیین‌کننده‌ی اساسی در تشکیل فرهنگ یونان و روم و ظهور فرهنگ غرب، فرهنگ هوری- میتانی- هیتی می‌باشد. با انتقال دادن هم ابداعات و آفرینش‌های ذاتی خویش و هم میراث فرهنگ سومر به غرب یعنی به یونان- روم، نقش حلقه‌ی طلایی را در تداوم لاینقطع نظام تمدن مرکزی ایفا نموده‌اند. بدون بیان نقش این حلقه‌ی طلایی، ممکن نیست بتوان جریان تاریخ را توضیح داد. اگر فرهنگ انسانیت توسط فرهنگ دوازده هزار ساله‌ی نئولیتیک و فرهنگ دوهزار ساله‌ی تمدن تغذیه نمی‌گشت، نمی‌توانستیم از فرهنگ انسانیتی که مَهر خود را بر روزگار کنونی زده است، سخن بگوییم.

در دوهزار سال نخستین جامعه‌ی متمدن، روابط گردهای اولیه با تمدن روابط بسیار تنگاتنگی بوده است. رابطه‌ای که دو جنبه‌ی آن مشهود است، مَهرش را بر تمامی رویدادها نقش زده است. از یک جنبه‌اش، با عناصر «شهر، طبقه و دولت» سرکوب‌گر و استثمارکننده‌ی فرهنگ تمدن همیشه در حال منازعه و درگیری بوده‌اند. گاه یورش‌هایی انجام داده‌اند که تا استیلایابی بر مراکز استثمار و سرکوب پیش رفته است (فتح بابل و فروپاشی نینوا)، هنگامی که نیرویشان کفاف نکرده نیز بسیاری اوقات با عقب‌نشینی به بلندی‌های فتح‌ناپذیر (فرهنگ زازایی<sup>۱</sup> و هورامی که از دامنه‌های جنوبی زاگرس تا درسیم به لهجه‌هایی مشابه سخن می‌گویند، از نزدیک با همین رویدادها در پیوند می‌باشد)، اهتمام به خرج داده‌اند که از موجودیت خویش محافظت کنند و از حیات مستقل و آزاد چشم‌پوشی نمایند. ردپای این فرهنگ حتی امروزه نیز بسیار مؤثر می‌باشد. قشری که گردهای کوهستانی خوانده می‌شوند، قبیله‌های هوری‌اصلی هستند که اساساً بر روی همین مسیر، حدود پنج هزار سال زندگی کرده‌اند. انطباق معنایی ریشه‌ی برخی از کلمات در زبان هوری با بسیاری از واژه‌های لهجه‌ی هورامی و زازایی به اندازه‌ی کافی توضیح‌دهنده‌ی واقعیت مذکور می‌باشد. جنبه‌ی دوم روابطی که با فرهنگ تمدنی برقرار نموده‌اند این است که روابط مذکور را بر پایه‌ی مثبت به کار بسته، پذیرفته و درونی‌سازی کرده‌اند. این بازتاب‌های تمدنی در فرهنگ گُردی، به شکل تشکیل ذهنیت و نهادهای «شهری، طبقاتی و دولتی» بوده است. در اینجا باری دیگر به قانون «اگر نمی‌توانی شکستش دهی، به آن شباهت بیاب و بدین گونه شکست بده» برمی‌خوریم که در نمونه‌های بسیاری با آن روبه‌رو می‌گردیم. نمونه‌های گوتی، میتانی، هیتی، اورارتو، ماد، پارس و ساسانی، خود را در برابر نیروهای یورشگر تمدنی به صورت تمدن بر ساخته‌اند، یعنی خویش را بدان‌ها شبیه نموده و بدین ترتیب شکستشان داده و پابرجا باقی مانده‌اند.

دومین حمله‌ی دوهزار ساله‌ی تمدن که تا اسلام پیش می‌رود، از نظر گردهای اولیه مقطعی است که در آن شهرهای خویش را ساخته‌اند، طبقات فرادست خویش را تشکیل داده و دولت‌شان را تأسیس کرده‌اند. این فرهنگی که عمدتاً در دامنه‌ی کوه‌ها و مناطق دشتی تشکیل شده است، دارای خصوصیتی مختلط می‌باشد: یکی اشراف‌مدیریت که با زبان و فرهنگ تمدن‌هایی می‌زند که سعی داشته‌اند بدان‌ها تشابه یابند، و دیگری اقشاری که طبقات زیرین را تشکیل داده و با زبان و فرهنگ‌های ذاتی خویش زندگی می‌کنند. بعدها خصلت دوگانه‌ی این فرهنگی که تحت تأثیر عمیق جغرافیای گردها تشکیل شده است، با تغییری بسیار اندک تا به روزگار ما موجودیت خویش را ادامه داده است. هم «تمایزیابی دوگانه» به شکل فرهنگ کوهستان و دشت، هم تمایزیابی دوگانه‌ی طبقاتی در فرهنگ دشت- شهر، ویژگی اختصاصی<sup>۲</sup> اصلی این فرهنگ می‌باشد. طبقه‌ی فرادست همیشه توان همخوانی بزرگی در قبال استعمارگران بیگانه، اشغال‌گر و فتح‌گرا نشان داده است؛ فرهنگ قبیله‌ای- خلقی ذاتی خویش را نامفید محسوب کرده، آن را به درجه‌ی دوم تنزل داده و در روابط داخلی خویش به طور بسیار محدودی به استفاده از آن بسنده نموده است. جهت حاکم‌سازی زبان و فرهنگ خویش بر تمدن‌های که در آن‌ها ایفای نقش نموده و یا آن‌ها را خود پایه‌گذاری کرده است، یا تلاشی به خرج نداده و یا تلاشی بسیار اندک نشان داده است. از گوتی‌ها تا ایوبیان، این مسئله همیشه بدین گونه بوده است. این طیف شهری و دولتی حاکم، چنان نقشی منفی در برابر موجودیت فرهنگی سنتی گردها ایفا کرده است که شاید در هیچ جامعه‌ای روی نداده باشد. کسب منافع هنگفت طبقاتی و خانوادگی که منجر به ذوب‌شدن در میان زبان‌ها و فرهنگ‌های بیگانه می‌گشت، بدون شک در این موارد نامطلوب تعیین‌کننده بوده‌اند. فرهنگ عمدتاً تغییرناپذیر قبیله‌ای و خانوادگی کورتی کوهستانی و طبقه‌ی فرودستی که به درون‌گرایی روی آورد، تنها با فروبوسته‌شدن هزاران ساله در درون خویش توانسته موجودیتش را بدون ذوب‌شدن تا به روزگار ما حفظ نماید. تشکیل شکافی کوه‌آسا مابین این دو قشر فرهنگی، راهگشای تمایزی ریشه‌ای به شکل «گُردبودنی حقیقی- گُردبودنی تقلبی» گشته است. همین واقعیت تاریخی، دلیل اساسی عدم تشکیل یک بورژوازی ملی‌گرای قوی گُرد در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد.

یک پدیده‌ی فرهنگی گُرد اولیه که در دوران نئولیتیک و اعصار اولیه به صورت بسیار قوی زیسته است، پایسته‌ی بحث و گفتگوست. واقعیات اجتماعی که هر کدام یک پدیده‌ی تاریخی هستند، در این اعصار نمی‌توانستند خود را به شکل واقعیت خلق یا قومی کاملاً متفاوت‌شده و هویت‌یافته جلوه‌گر سازند. هنوز به این مرحله نرسیده بودند. دورنمای مرحله‌ی نئولیتیک و اعصار اولیه از نظر خلق‌بودن یا قومیت به شکل اتحادیه‌های قبیله‌ای، عشیره‌ای و خاندانی بود. حتی اتحادیه‌های دینی و مذهبی نیز به معنای تمام و کمال خویش تشکیل نشده بودند. اشکال آگاهی قبیله‌ای، عشیره‌ای و خاندانی، پیشرفته‌ترین اشکال آگاهی اجتماعی در این دوران بودند. عصر نئولیتیک، عصر باشکوه و پرهیت قبایل است. هر قبیله با یک توتم بازنمایی [یا نمایندگی] می‌شود. توتم، هویت قبیله است. پرستشگاه گوبکلی‌تپه در اورفا احتمالاً مرکز دین- خدای قوی‌ترین قبیله می‌باشد؛ مرکز دینی مشترک قوی‌ترین قبیله‌های منطقه است. نشانه‌های موجود بر روی ستون‌های سنگی که به خط هیروگلیف شباهت دارند را می‌توان به عنوان شجره‌نامه‌ی هر یک از قبایل نیز بازخوانی نمود. نخستین نمونه و پیش‌مدل اهرام، زیگورات و کعبه یعنی خانه‌ی خدایان و مرکز دینی تمدن‌های مصر و سومر به مثابه‌ی دو تمدن اساسی اعصار اولیه و تمدن اسلامی در قرون وسطی می‌باشد. به

<sup>۱</sup> لهجه‌ی زازایی Zaza؛ یکی از لهجه‌های گُردی است که قربانی بسیار به لهجه‌ی هورامی داشته و از برخی جوانب با لهجه‌ی لکی، لُری و کلهری نیز وجه تشابهاتی دارد. لهجه‌ی هورامی در مناطق هورامان تخت و لهون؛ زاوه‌رو، کامیاران، مریوان، سنندج، کرمانشان، مناطق حلبچه و بیاره در جنوب گُردستان تکلم می‌شود. گاه لهجه‌های هورامی، زازا، لک و کلهر را به طور عام لهجه‌ی گورانی می‌نامند. لهجه‌ی زازا نیز در مناطق درسیم، بینگول، آمد و بسیاری جاهای دیگر کاربرد دارد. مذهب برخی از گُردهای زازا سنی بوده و برخی نیز علوی هستند. لیکن بین مذهب علوی آن‌ها و سایر شاخه‌های علوی تفاوت‌هایی وجود دارد. علویت آن‌ها بیشتر فرهنگی و فاقد مناسک عبادی اسلامی است. گُردهای زازای بسیاری در مناطق درسیم به سال ۱۹۳۸ پس از مقاومتی کوتاه مدت به رهبری سید رضا، توسط جمهوری ترکیه با قتل‌عامی گسترده روبرو شدند. علی‌رغم اینکه دخترخوانده‌ی مصطفی کمال به نام «صَبیحَه گوکچن» به عنوان خلبان در این قتل‌عام شرکت داشت، دولت ترکیه منکر قتل‌عام مذکور گشته و تاکنون نیز محل دفن «سید رضا» و همراهان انعامی‌اش اعلام نشده است. پس از این قتل‌عام، ترور سفید و آسیمیالیسونی همه‌جانبه و شدید بر منطقه اعمال گردید که سبب شد لهجه‌ی زازایی (دملکی یا کرمانجکی) به میزان بسیاری از بین رفته و اکنون یکی از ضعیف‌ترین لهجه‌های زبان گُردی در حوزه‌ی کاربردی باشد.

<sup>۲</sup> Characteristic / karakteristik özellik: کاراکترستیک؛ صفت اختصاصی یا ممیز؛ خصالت‌ویژگی

همین دلیل دارای اهمیت تاریخی بزرگی است. خروج حضرت ابراهیم از اورفا و پدری نمودن وی برای سه دین تک‌خدایی، پدیده‌ای تصادفی و اتفاقی نبوده است. یک نتیجه‌ی فرهنگ مرکز دینی اطراف اورفا است که تا جایی که تشخیص داده شده، حداقل دارای قدمتی دوازده‌هزار ساله می‌باشد. تنها سیستم پرستشگاهی واقع در گوبکلی‌تپه شاید هم نقش کعبه‌ی دینی سه‌هزار ساله‌ی آن دوران (تا جایی که تشخیص داده شده) را ایفا نموده باشد. می‌توان از نقش مشابهی برای «حران» نیز بحث نمود. احتمالاً مراکز بسیار دیگری نیز در این مناطق وجود داشته باشند که هنوز کشف نشده‌اند. فرهنگ پرستشگاهی واقع در «آوالا چوری» در «سیوزک» نیز قدمتی یازده‌هزار ساله دارد.<sup>۱</sup>

می‌دانیم که هر کدام از قبایل دوران نئولیتیک، به‌طور عام حیوانی را برای خویش به‌عنوان توت‌م<sup>۲</sup> انتخاب می‌کردند. وقتی می‌گوییم توت‌م نوعی نام خانوادگی و یا هویت قبیله است، آن را به‌نوعی همچون نخستین اشکال آگاهی قبیله‌ای نیز تعریف می‌کنیم. همان‌گونه که دولت-ملت‌های امروزی از طریق پرچم‌هایشان خود را نمایندگی [یا بازنمایی] کرده و ابراز هویت می‌نمایند، اتحادیه‌های قبیله‌ای نیز به همان نحو از طریق توت‌م‌ها به ابراز هویت می‌پرداختند. همان‌گونه که به تعداد پرچم‌های موجود در «سازمان ملل»، دولت-ملت‌ها نمایندگی می‌شوند، توت‌م‌های موجود در مراکز پرستشگاهی نیز باز نمود قبایل قوی و نامدار آن دوران بودند. تفاوت بین آن‌ها در ارتباط با حجم‌شان است و نه ماهیت‌شان. می‌دانیم که توت‌م، ویژگی معینی از نوع تابو<sup>۳</sup> و پرستش را با خود حمل می‌نماید. پرستش توت‌م بیانگر «خود-تقدیسی» و «خود-تعالی‌بخشی» قبیله و بدین ترتیب آرزوی دست‌یابی به یک حیات درازمدت و ضمانت‌دار است. اعتقاد به حیات بعد از مرگ، نتیجه‌ی پایبندی عظیمی به نیاکان است. موجودیت‌شان، با آن‌ها همسان می‌باشد. احترام و پایبندی به نیاکان‌شان، آن‌ها را به سوی اعتقاد به حیات جاودانه‌ی پس از مرگ سوق می‌دهد. ادیان تک‌خدایی که بعدها به‌وجود آمدند، شکل پیشرفته‌ی همین اعتقاد قبیله‌ای و نگرش دینی و الوهی می‌باشد.

تحلیل فرهنگ قبیله‌ای دوران نئولیتیک و اعصار تمدن موجود در اورفا و حوالی آن، قادر است دلیل این همه ماندگاری و مقاوم بودن فرهنگ حدوداً پانزده‌هزار ساله‌ی مذکور را آشکار نماید. در بنیان احساسات دینی و نگرش مبتنی بر خانواده و ناموس که هنوز هم بسیار قوی است، ردپاها و آثار همین کهن‌ترین فرهنگ قبیله‌ای وجود دارد؛ همان ردپاها و آثاری که به آسانی زوده نمی‌شوند. وجود دعاوی ناموسی و نزاع‌های خونی که هنوز هم بسیار پر شمار و چشمگیر است، یک نتیجه‌ی برآمده از همین واقعیت جامعه‌ی فرهنگی می‌باشد. قوانینی که به بخشی از هویت اجتماعی تبدیل شده‌اند، به آسانی زوده نشده و تأثیرشان را از دست نمی‌دهند.

جهان احساس و اندیشه‌ای که موجودیت فرهنگی قبیله آن را به‌وجود آورده است، به هیچ وجه قابل تحقیر نیست. آگاهی‌ای که هنوز هم انسان را سرپا نگه می‌دارد، آثار عمیق این موجودیت فرهنگی را با خود حمل می‌نماید. در سرچشمه‌ی تمامی اشکال سرآمد آگاهی که از طریق هنر، دانش، فلسفه، دین و اسطوره [یا میتولوژی] بر زبان آورده شده و با احساسات بیان می‌شوند، فرهنگ قبیله وجود دارد. هیچ اسطوره، دین، فلسفه و مکتب هنری‌ای وجود ندارد که فرهنگ قبیله‌ای را بر زبان نیاورده و با احساسات بیان نکرده باشد. هنگام انجام تحقیق و تفحص عمیق درباره‌ی تفاوت‌مندیهای میتولوژیک، دینی، فلسفی و هنری، در بنیان هر تفاوت‌مندی‌ای موجودیت قبیله‌ای را می‌بینیم. اشکال بعدی آگاهی یعنی آگاهی‌های قومی و ملی، مشتق آگاهی‌های قبیله‌ای هستند که با اتکا بر اتحادیه‌های پلورال [یا کثرت‌مند] قبیله‌ای ایجاد شده‌اند. به عنوان مثال در شالوده‌ی ادیان ابراهیمی - که در تاریخ بیش از سایر موارد در مقابل مان ظاهر می‌شوند - مذاهب و طریقت‌های این ادیان، همچنین در بنیان تکوین ملت‌ها به‌مثابه‌ی ملی‌گرایی دینی متأخر، قبیله‌ی عبرانی (قبیله‌ی حضرت ابراهیم) نهفته می‌باشد. این ادیان، مذاهب و ملت‌ها پیش از آنکه ظهور یابند، نیروی بالقوه‌ی واقعیت‌شان از رفت‌وآمد قبیله‌ی عبرانی مابین تمدن‌های هلال حاصلخیز و مصر سرچشمه می‌گیرد. در بنیان انقلاب ابراهیمی، این مورد نهفته است: شکستن بت‌ها یعنی توت‌م‌های قبیله که در حوالی اورفا در مرکز پرستشگاه انباشته شده بودند و جایگزین‌سازی یک اعتقاد قبیله‌ای که به‌شکل بهتری مفهوم‌بندی شده است. عیسویت، دین ابراهیمی را به‌نام قبایل محروم‌گشته و بردگانی که پس‌مانده محسوب می‌شدند، دگرگون ساخت. اسلام نیز به‌منزله‌ی دینی که حضرت محمد آن را رهبری نمود، همان چیز را برای جهان سایر قبایلی که حیاتی مشابه داشتند و به‌ویژه برای جهان قبایل عرب که مابین بیزانسی‌ها و ساسانیان گرفتار آمده بودند، متحقق گردانید. بدون وجود قبایلی محروم‌گشته و توده‌ی بردگانی که در جستجوی وجدانی بودند تا بدان پناه ببرند، نمی‌توان به ظهور مسیحیت فکر کرد؛ همچنین بدون وجود قبایل محروم عرب نمی‌توان به ظهور اسلام اندیشید.

جماعت مسیحی و امت اسلامی، جوامع [برآمده از] آگاهی نوینی هستند که قبایل و انسان‌های آواره‌ی گسسته از قبایل، بردگان بیکار و سربازان فراری بر پایه‌ی اعتقاد مشترک آن را تشکیل داده‌اند. در اینجا جامعه‌ای نوین که از قبیله گذار نموده و مبنای طبقاتی آن پیشرفت نموده است، همچنین باورداشت‌ها و اعتقادات تازه‌ی آن مطرح است. اما در شرایط این جامعه‌ی نوین نیز، قبیله موجودیت خویش را که بسیار اندک دچار تحول گشته به‌شکلی قوی ادامه می‌دهد. نکته‌ی مطرح این است: جامعه‌ی قبیله‌ای که وارد بحران گشته، بر پایه‌ی یک ساختار بنیادی ایدئولوژیک و اجتماعی نوین دگرگون شده است؛ قبیله سعی می‌کند راه‌حلی که در داخل واحد ذاتی خویش بدان دست نیافته را در خارج و در حیطه‌ی پیشرفت فرهنگ «شهر، طبقه و دولت» ی‌یابد که بر مبنای انکار و نفی دموکراسی قبیله به‌وجود آمده است.

در عصر قبیله، قبایلی که بر شمارشان افزوده شده و حجم‌شان بزرگ شده است وارد بحران می‌شوند. در دوران بحران، دو قشر که دارای بینش‌های متفاوتی هستند، مشخص می‌گردند: اولی، [بستر یا] قاعده‌ی محروم قبیله است که انشعاب می‌یابد و با اصرار بر آزادی خویش می‌خواهد به زندگی ادامه دهد؛ قشر دوم نیز هیزارشی قبیله است که به‌عنوان خاندان حاکم از قاعده‌ی محروم گذاشته شده‌ی قبیله می‌گسلد و از طریق یک گام ظهور آسای ایدئولوژیک که عموماً آن را دین تمدنی می‌نامیم، خود را به‌عنوان جامعه‌ی دولتی جدید سازماندهی می‌نماید. فرهنگ کهن قبیله‌ای در برابر فرهنگ تمدن دچار شکست می‌شود. رویداد یا پیشرفتی که مختلط با دگرگونی مذکور به‌وقوع پیوسته، عبارت است از شهرنشینی، طبقاتی شدن و تکوین دولت. این همان راه‌حل بنیادینی است که تمدن برای بحران فرهنگ قبیله‌ای یافته است. اندیشه‌ای که در تاریخ بسیار مورد بحث قرار گرفته و مارکسیست‌ها نیز با آن موافقت نشان داده‌اند این است که تحول و دگرگونی مذکور، یک گام غول‌آساست که رو به جلو برداشته شده. تمدن‌شدن، همواره نوعی ترقی و پیشروی انگاشته شده و شکل برتر زندگی محسوب گشته است. مارکس و انگلس از طریق رهنمود ماتریالیسم تاریخی، نوعی ضرورت و جبر قانون‌آسا را به تحول و دگرگونی مزبور نسبت داده و آن را به‌عنوان یک گام غول‌آسای رو به جلو در تاریخ ارزیابی نموده‌اند.

<sup>۱</sup> حران، نوالا چوری و سیوزک در شمال کردستان واقع‌اند.

<sup>۲</sup> Totem: انواع گیاهی یا جانوری و شیء که آن را حافظ و نگهبان کلان خویش می‌دانند و با احترامی ویژه با آن رفتار می‌کنند. توت‌م برای یک گروه که توت‌م مشترک دارند سرچشمه‌ی ممنوعیت‌هایی نیز می‌باشد.

<sup>۳</sup> Taboo یا Tabou: محرمانه؛ ممنوعیت تقدس یافته؛ دلالت دارد بر شیء، شخص یا عملی خطرناک که به دلیل آنکه مقدس یا حرام و نجس است باید از آن احتراز و دوری جست.



انتقاد من، متوجه این نوع نگرش است. موردی که در جامعه‌ی قبیله پیش آمده را نمی‌توان به‌عنوان یک مرحله‌ی جبری مربوط به بحران ارزیابی نمود. چیزی که صورت می‌گیرد، ترجیح طبقاتی عناصر هیرارشیک است. به سبب اینکه نوعی تغییر و تحول است (آن را پیشرفت نمی‌نامم) که به بهای عقب‌راندن «دموکراسی، آزادی و برابری» قبیله به‌وجود آمده، از نظر نسبی یک پسرقت بزرگ و گامی انحطاط‌آمیز برای انسانیت است. چون تاریخ همیشه با دیدگاه ایدئولوژیک طیف حاکم‌گدندگی و رمزگذاری شده است، این تغییر و تحول را پیشرفت جبری، پیش‌برنده و حتی انقلابی عنوان می‌کنیم! صحیح‌تر این است که بگوییم این گامی ست غیرجبری و یا نابایست، واپس‌گرایانه، منحنط‌کننده و انقلاب‌ستیز. فرهنگی که روی روایت‌نشده‌ی دیگر تاریخ است، در برابر خیانت نخبگان خاندان‌گرای هیرارشیک خویش پیوسته مبارزه می‌نماید و بر ساختار و آگاهی «دموکراتیک، آزاد و برابری‌خواهانه‌ی» قبیله اصرار می‌ورزد، نیروی اصلی بازنمودگر پیشروی و ترقی است. عدم بیان سیستماتیک و علمی تاریخ از طرف این فرهنگ، شاید یک نقص و کاستی باشد. اما این واقعیت نشانگر عدم وجود چنین تاریخی نیست؛ برخلاف آن نشان می‌دهد که چنین تاریخی نوشته نشده، اگر نوشته شده باشد نیز سرکوب گشته و تبلیغاتی قوی برای آن صورت نگرفته است. تمدنی که توسط طیف حاکم، انحصارات ایدئولوژیک و انحصارات استثماری دیدید آمده، بحران را حل نکرده است؛ بلکه خود آن در دوران رو به روزگار ما از طریق شهرنشینی، طبقاتی‌شدن و تکوین قدرت همچون غده‌ای سرطانی همیشه بر بدنه‌ی جامعه [و به عبارتی با سوءاستفاده از زحمات آن] رشد کرده و به بزرگ‌ترین سرچشمه‌ی بحران مبدل شده است. انسانیت اگر بخواهد به حیات ادامه دهد، با توسل به چنین شیوه‌ای موفق به این امر خواهد گردید: در برابر جامعه‌ی بحران‌زده‌ی تاریخی، بر مبنای پیشرفت‌های مثبتی که در حوزه‌ی ذهنی و نهادین سرتاسر تاریخ تمدن روی داده‌اند، اقدام به برقراری دوباره‌ی فرهنگ «برابری‌طلبانه، دموکراتیک و آزاد» موجود در دوران قبیله نماید.

اگر موجودیت فرهنگی‌ای که ارزشمندترین میراث‌گردهای اولیه است و از فرهنگ نئولیتیک و فرهنگ عصر باستان بازمانده، با سطح آگاهی مدرنیته‌ی دموکراتیک ترکیب گردد، می‌تواند در برون‌رفت از بحران امروزی خاورمیانه یک پیشرفت متناسب با تاریخ و هویتش را به‌بار آورد.

## ۲- موجودیت‌گردها و سنت

سنت زرتشتی در تحقق موجودیت‌گردها، نقشی مهم ایفا می‌نماید. این سنت، حلقه‌ی گذار تاریخی مابین ادیان تک‌خدایی ابراهیمی و ادیان بت‌پرست (توتیمیک) است. ساختارهای توتیمیک موجود در فرهنگ قبیله‌ای، نوعی بیش‌دینی غالب هستند؛ آیین زرتشتی<sup>۱</sup> که برای اولین بار ساختارهای توتیمی موجود در فرهنگ قبیله‌ای را از حالت تابویی خارج کرد و به یک مبنای اخلاقی-مفهومی متحول ساخت، اولین انقلاب بزرگ دینی و اخلاقی می‌باشد. آیین زرتشتی به ظهور اسلامی متکی بر قبایل عرب شباهت داشته و حالت پیشین آن است. هدفش این است که از میان قبایل‌گردهای اولیه‌ی ماد، در سطحی فراتر یک اتحادیه‌ی برخوردار از مبنای اعتقادی و اخلاقی به‌وجود آورد. برای حل بحران جامعه‌ی قبیله‌ای، رهیافتی را مطرح می‌نماید که جنبه‌ی دموکراتیک آن سنگینی می‌کند. این نظام اعتقادی که در ۱۰۰۰ ق.م موجودیت خویش را نمایان می‌سازد، همگام با زرتشت (قرن ششم ق.م) یک نظام تأثیرگذار اجتماعی را ایجاد می‌نماید. نکته‌ی مهم در انقلاب زرتشت این است که برای اولین بار از اتحادیه‌های کم‌وسعت قبیله‌ای و خاندانی گذار می‌نماید و یک هویت مشترک بالایی را مابین تمامی قبایل ماد برمی‌سازد. کاهنان زرتشتی که موع (انسان‌های فرزانه) نامیده می‌شوند، نیروهای بسیار پرنفوذ جامعه‌ی نوین هستند. آیین زرتشتی راهگشای یک انرژی عظیم اجتماعی می‌شود. موفقیت در گردآوری قبایلی که گردآمدن‌شان در یکجا بسیار دشوار می‌باشد، بر پایه‌ی اعتقاد دینی-اخلاقی مشترک، انقلاب بزرگی است که تاریخ‌نگاران به اندازه‌ی کافی بر روی آن تأمل نکرده‌اند. میزان تأثیرگذاری آن کمتر از اسلام و مسیحیت نیست؛ حتی نقش منبع اساسی را در شکل‌گیری سنت قبیله‌ی عبرانی ایفا نموده است. خمیرمایه‌ی بنیادینی است که شکل‌گیری کنفدراسیون ماد را امکان‌پذیر نموده است. خاندان همخانمش‌ی پارس از طریق دسیسه‌ها و توطئه‌چینی، کنفدراسیون ماد را که از حیث ماهوی محتوایی دموکراتیک‌تر داشت، به زیر چنگ آورد و بزرگ‌ترین امپراطوری تاریخ را تأسیس نمود؛ این اقدام نیز از نزدیک با سنت اجتماعی زرتشتی در پیوند می‌باشد. منحرف‌سازی سنت مزبور و تهی‌نمودن آن از جوهره‌ی دموکراتیکش، به شکل‌گیری سنت تمدن ایران-مرکزی منتهی گردید.

در طول تاریخ، سنت امپراطوری آریایی در زمینه‌ی به‌کارگیری فرهنگ قبیله‌ای برخوردار از محتوای دموکراتیک در لابه‌لای چرخ‌های مدیریتی خود، دارای بیشترین مهارت است. به این افتخار می‌کند که محتوای دموکراتیک را در درون نظام تمدن ذوب نموده و بدین ترتیب قوی‌ترین شاهان [یا موناک‌های] تاریخ را آفریده است. توانسته است در مقابل دموکراسی آتن در غرب، به‌عنوان یک سنت استبداد شرقی تا روزگار کنونی موجودیت خویش را تحکیم بخشد و مستمر گرداند. در حالی که آگاهی فلسفی برآمده از دموکراسی آتن در شکل‌گیری تمدن غرب نقش منبع اساسی را ایفا نمود، سنت زرتشتی که استبداد دربارهای پارس آن را از درون مایه‌اش تهی کرده بود، نه تنها در برابر ارتش اسکندر شکست خورد بلکه نتوانست اندوخته‌های فرهنگی جوامع شرق را نیز از هدر رفتن نجات دهد: دقیقاً همانند ناتوانی استبداد عثمانی در زمینه‌ی حفظ اندوخته‌های بازمانده‌ی فرهنگ اسلامی در برابر تمدن کاپیتالیستی غرب. این سنت دموکراتیک تاریخی که در میان‌گردهای ایزدی<sup>۲</sup> تقریباً رو به پژمردگی و خشکیدن نهاده است، موضوع مهمی است که ارزش پژوهش را دارد. اگر از نزدیک پژوهشی بر روی‌گردهای ایزدی و علوی انجام گیرد، به راحتی می‌توان خصوصیات دموکراتیک، آزاد و مساوات‌طلب فرهنگ زرتشتی که به‌طور ویژه در میان زنان‌شان بازنمود می‌یابد را متوجه گشت. علی‌رغم تمامی سرکوب‌هایی که از سر گذرانده‌اند، جنبه‌هایی همچون درآمیختگی‌شان با طبیعت، صراحت کلام و شهامت‌شان ارزش مذاقه را دارد.

اقدام به پژوهش‌هایی بر روی واقعیت فرهنگی‌گردها که تا زمان اسلام ویژگی‌های اصالت‌مندانه و باستانی‌شان را به نسبت بسیاری حفظ کرده بودند، نه تنها تاریخ‌گردها را روشن خواهد ساخت بلکه ادواری از تاریخ جهانشمول را نیز که هزاران سال به درازا کشیده‌اند، روشن خواهد گردانید. هرچند‌گردها در روزگار ما حضوری بسیار کم‌رنگ یافته باشند نیز، تحقیقاتی که بر روی تاریخ‌شان انجام شود، اثبات خواهد کرد که برخی از برهه‌های اساسی تاریخ تمدن دموکراتیک را تشکیل می‌دهند.

## ۳- موجودیت‌گردها و سنت اسلامی

<sup>۱</sup> Zerdüştlük: زرتشتیت (مانند یهودیت یا عیسویت)؛ به‌شکل آیین زرتشتی برگردانیدم.

<sup>۲</sup> کردهای ایزدی (Êzîdî) که گاه یزیدی نیز عنوان می‌گردند بخشی قابل توجه از خلق‌گرد کرمانج را تشکیل می‌دهند. آن‌ها دارای آیینی هستند که سنتی از باورهای میترایی، زرتشتی و اسلامی است. کردهای ایزدی عموماً در بخش‌هایی از شمال کردستان، غرب کردستان (سوریه)، مناطق کردنشین ارمنستان و جنوب کردستان به‌سر می‌برند. به سبب سیاست‌های نسل‌کشی‌آمیز امپراطوری عثمانی و سپس دولت ترکیه، بخش عظیمی از آنان به اروپا مهاجرت کرده‌اند. مکان مقدس آنان و یا قبه‌شان «الاش» در جنوب کردستان و در منطقه «شنگال» و یا همان «سنجار» قرار دارد. دارای مناسک عبادی و آیینی مختص به خویش بوده و طی یک مراسم ویژه حج را برپا کرده و به زیارت «الاش» می‌روند. در مورد اعتقادات‌شان اختلاف نظر وجود دارد. اعتقادات و سرچشمه‌ی ایمانی آنان نیازمند تحقیقی وسیع، جامع و به‌دور از اغراض آیینی و انتبکی است که خود آنان نیز در این زمینه فعالیت لازم را انجام نداده‌اند. به سبب فشارهایی که در طول تاریخ با آن مواجه بوده‌اند، دارای جامعه‌ای بسته و سنتی بوده و به‌طور عام درون‌گرا می‌باشند.

رنسانس اسلامی، تأثیری تحول‌ساز بر روی کل فرهنگ قبیله‌ای و نظام تمدن سنتی خاورمیانه برجای نهاده است. سعی شده است تا ضمن تغییر، در داخل بر پایه‌ی توسعه‌ی امت‌گرایی اسلامی، بحران جامعه‌ی قبیله‌ای پشت سر نهاده شود و در خارج نیز با بر ساختن سلطنت جهانشمول‌تر اسلامی از بحران‌های امپراطوری بیزانس و ساسانی گذار صورت گیرد. بدین ترتیب سعی شده است تا از طریق سنتز اسلامی، از دو چالش ریشه‌دار هم در سطح منفرد و هم در سطح جهانشمول گذار صورت گیرد و از طریق تنظیمات (ساماندهی) نوین ایدئولوژیک و ساختارین، چالش‌های مذکور برطرف گردند. در بنیان پدیده‌ای که نظام تمدنی قرون وسطی نامیده می‌شود، ظهور اسلامی نهفته است. این خصوصیت عصر نوین سبب گردیده تا سنت امت و سلطنت اسلامی، در تاریخ بسیار مؤثر واقع گردد. به نوعی نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زود هنگامی را ایفا نموده است. انگار پیش‌قاصد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اروپاست و در وضعیت فرزند مُرده به دنیا آمده‌ی او باقی مانده است. بدون تمدن اسلامی، انتظار یا تصور پیدایش تمدن اروپا، خطاست.

تأثیر اسلام بر روی فرهنگ سنتی قبیله‌ای و نظام تمدنی، دارای اهمیتی انقلابی است. شاید هم برای بحرانی که صدها سال در فرهنگ قبیله‌ای جریان داشت، مؤثرترین پاسخ انقلابی است. قبایل عرب شبه‌جزیره‌ی عربستان، در میان خودشان وارد یک موقعیت منازعه‌آمیز و پر زدو خورد بی‌پایان گردیده بودند که صدها و حتی هزاران سال ادامه داشت. فساد و تباهی بزرگی در فرهنگ قبیله‌ایشان پدید آمده بود. زنان منحط گشته بودند و کودکان دختر تا سرحد زنده به گور کردن بی‌ارزش دیده می‌شدند. این فرهنگ به منزله‌ی یک راه‌حل، از چنان شرایطی برخوردار نبود که بتواند جامعه‌ی کلاسیک را تغذیه و ارضا نماید. خلاصه اینکه نه از طریق فدراسیون‌های قبیله‌ای سنتی و نه از طریق ساختاربندهای قدرت برده‌داری قدیمی، قادر به پیشگیری از بحران نبود. پیشنهادات بسیار عملی، ایدئولوژیک و سیاسی حضرت محمد در این محیط همانند یک دارو مؤثر واقع افتاد.

ویژگی اساسی انقلاب محمدی این است که بدون تحول به یک جامعه‌ی فراتر از جامعه‌ی قبیله‌ای و بدون آنکه تحت امر امپراطوری بیزانس و ساسانی - که در چند قدمی آن بودند- قرار گیرد، شهامت ایجاد نظام سیاسی جدیدی که از هر دو نیروی مزبور گذار می‌نمود را نشان داد و مهارت و توانمندی لازمه برای آن را در خویش پدید آورد. در پس آن همه تعالی دادن مفهوم الله، همین دو پدیده‌ی انقلابی یعنی ظهور جامعه‌گرایی امت اسلامی و فرهنگ سیاسی، نهفته می‌باشد. اگر تحلیل جامعه‌شناختی و تاریخی مفهوم الله به شکلی علمی انجام داده شود، پیوند و اهمیت این دو پدیده به صورت شفاف‌تری آشکار خواهد شد. نود و نه معنایی که واژه‌ی الله دارد، در واقع [اصول] مانیفست سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی را بر زبان می‌آورد. فی‌نفسه معرفی خود تحت عناوینی همچون «رسول» و «مبین»<sup>۱</sup>، هویت نوین سنتز تاریخی و اجتماعی موجود در پس آن را به‌غایت نیکو و توانمندانه آشکار می‌نماید. صفات مربوط به اصطلاح الله اعم از کیهانی بودن، جهان‌شمولی، مطلع بودن، آگاه بودن، بخشایشگری، و هشداردهندگی و کیفردهندگی از طریق پاداش بهشت و کیفر جهنم، هویت نظام جدید را همچون فرموده‌ها و اوامری ارائه می‌دهد.

**قرآن الهی** که معتقد به نزول آن بر حضرت محمد هستند دارای همان ماهیتی است که **مانیفست کمونیست** نگاشته شده توسط کارل مارکس و فردریک انگلس از آن برخوردار است. اولی با رمزهایی دینی و مختص به شرق و دومی با رموز علمی و اروپایی بیان گشته است. پدیده‌هایی که «جامعه‌ی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا» عنوان می‌شوند، معادل‌شان در اسلام «جامعه‌ی امت و سلطه‌ی<sup>۲</sup> اسلامی» است. مضامین<sup>۳</sup> انترناسیونالیسم، آزادی و مساوات موجود در جامعه‌ی امت، از مضامین انترناسیونالیسم، آزادی و مساوات موجود در جامعه‌ی سوسیالیستی ضعیف‌تر نمی‌باشند و حتی به‌صورتی قوی‌تر و نظام‌مندتر بر زبان آورده شده‌اند. همچنین بینش مبتنی بر سلطه‌ی اسلامی از نظر نظام‌مندی، کمتر از بینش مبتنی بر دیکتاتوری سوسیالیستی نمی‌باشد. صدها سال تلاش به خرج داده‌اند تا هر دو پدیده را همانند نمونه‌ای که در سوسیالیسم رئال دیده شد، به‌صورت نظام‌مند توسعه دهند.

آن دوگانگی‌ای که در تاریخ تمدن بر سر هر انقلابی آمد، در انقلاب اسلام نیز به‌شکلی قوی پیش آمد. پس از مدت‌زمان کوتاهی که از تحقق‌یابی انقلاب گذشت، مسئله‌ی بنیادین این بود که انقلاب مذکور آیا در مسیر دموکراتیک پیش خواهد رفت یا در مسیر دولت-قدرت؟ از همان اوان ظهور اسلام، هر دو گرایش نیز خود را به‌شکلی قوی بروز دادند. در حالی که طبقه‌ی فرادست قبیله و آنانی که در هوس قدرت بودند سعی داشتند انقلاب را سریعاً به‌صورت سلطنت اسلامی درآوردند، قشر فرودست قبیله و عناصر برده نیز برای پیشرفت آن در مسیر دموکراتیک تلاش بزرگی به خرج دادند. طبقه‌ی فرادست قریش که قبیله‌ی حاکم بود، به رهبری معاویه سعی نمود از گرایش دموکراتیک امام علی که عمده‌تأ کیفیت میانه‌رو داشت، ممانعت به‌عمل بیاورد. پس از وفات محمد، سه خلیفه‌ی اول یعنی ابوبکر، عمر و عثمان به سبب چالش‌هایی که میان آن‌ها و امام علی وجود داشت، ناچار شدند در مرحله‌ی گذار (۶۳۲ الی ۶۵۶ ب.م) به ترتیب خلافت (معاونت و جانشینی محمد) را برعهده بگیرند. در این دوره بین سنت دموکراتیک (شعوبیه)<sup>۴</sup> و سنت قدرت (سلطه) منازعه‌ی شدیدی در گرفت.

این درگیری به نوعی نمایانگر اولین نمونه‌ی جنگ داخلی اسلام بود. خط‌مشی امام علی (داماد حضرت محمد، از اولین مسلمانان) برخلاف آنچه تصور می‌شود دموکراتیک (شعوبیه) یا نوعی قطب و چپ‌روی رادیکال نیست، بلکه شکلی از میانه‌روی اعتدال‌گرایانه است. این خوارچ هستند که نماینده‌ی رادیکالیسم و دموکراتیسم واقعی می‌باشند. خوارچ، از محروم‌ترین اقشار قبیله تشکیل می‌شدند. رضایت‌دادن علی به وساطت نهاد «حکیمت»<sup>۵</sup> در وضعیت توازن (به هنگام جنگ صفین)، سبب گردید تا هم قشر رادیکال پشتیبان او (خوارچ) جدا شوند و مذهب جدیدی (نخستین شکل مذهبی) را تشکیل دهند و هم معاویه بتواند به‌شکل استادانه‌تری حساب و کتاب‌های قدرت‌طلبانه‌ی خویش را انجام دهد. نتیجتاً طرفداران قدرت بودند که از انقلاب، غالب و پیروز خارج شدند. این سه جریان اصلی، خود را از زمان پیروزی اسلام تا روزگار ما تحت عناوین و درون‌مایه‌های مفهومی مختلفی تداوم بخشیده‌اند؛ دور باطلی که به‌طور افراطی تکرار می‌شود را به درازای تاریخ خویش در جوامع خاورمیانه تکرار کرده‌اند؛ راه بر جنگ‌های قدرت‌طلبانه، درگیری‌های خونین خاندانی، منازعات مذهبی و تفرقه‌های اعتقادی بزرگی گشوده‌اند. نتیجه این بود که بر پایه‌ی تشکیل طریقت‌ها، مذاهب، امپراطوری‌ها و نیمچه‌دولت‌های قدرت‌گرای بی‌شمار، قبیله از بحران اجتماعی به یک بحران حادثه‌ی جامعه‌ی (امت) اسلامی گذار نمود. در بنیان شکست‌های سنگینی که خاورمیانه‌ی رو به روزگار ما در برابر هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی غرب دچار آن‌ها گشته و بروز بحران اجتماعی همه‌جانبه‌ی روزآمدی که دشوار بتوان از پس آن برآمد، همین واقعیت تاریخی نهفته است.

<sup>۱</sup> مبین: بیان‌کننده؛ آشکارکننده (beyan edici)

<sup>۲</sup> Sulta: سلطه

<sup>۳</sup> Thème: موضوع، اصل موضوع، میحت، مایه

<sup>۴</sup> Şabiye: شعبیه؛ جریان شعوبیه با فخر فروشی ملتی بر ملت دیگر مخالف است و ملاک برتری شعوب و قبایل را تقوی می‌داند.

<sup>۵</sup> حکیمت: داوری و صدور حکم در خصوص یک مرافعه؛ در این رویداد نماینده‌ی امام علی شخصی به نام ابوموسی اشعری و نماینده‌ی معاویه نیز عمر وعاص بود. که نتیجه‌ی حکیمت با ترفند عمر وعاص به نفع معاویه خاتمه یافت.

موجودیت فرهنگی کردها نیز از ظهور اسلامی‌ای که در نزدیکی‌اش روی داد به شدت تأثیر پذیرفت. اکثراً هم با ویرانگری‌های اسلام سلطنتی روبه‌رو گردید. رژیم خاندانی و سلطنتی اموی، به شکلی بسیار شبیه به شیوه‌ی فتح و تخریب اسکندر دست‌به‌کار شد و از طریق فتح‌هایی خونین سرزمین کردها را طی مدت‌زمان کوتاهی تحت سلطه‌ی خویش درآورد. به‌ویژه فرماندهانی نظیر حجاج ظالم، تمامی کردهایی که قادر به حمل شمشیر بودند را به قتل رساندند و زنان و کودکان‌شان را به‌طور جمعی به اسارت گرفتند. تا آنجا که می‌دانیم اولین نمونه‌ی تاریخی چنین استیلاهایی که کردها با آن روبه‌رو شدند، طبق حماسه‌ی گلگامیش، لشکرکشی‌ای است که طی آن گلگامیش به همراه مزدورشان انکیدو در حوزه‌ی جنگلی و کوهستانی واقع در شمال و شرق عراق امروزی (نام عراق شاید از اولین دولت‌شهر یعنی اوروک سرچشمه گرفته باشد) انجام داده و خون‌ها بر زمین ریخته است (هیولایی که خومبابا نام داشته و آن را کشته، در واقع باید به‌صورت نگاره یا نمادی که در حکم رئیس قبیله است، درک گردد). موضع کردها در برابر اسلام سلطنتی، به شیوه‌ای بود که راه بر دوگانگی عمیقی گشود. هیرارشی سنتی عشیره، پس از اینکه امپراطوری ایران- ساسانی که بدان وابسته بود شکست خورد و فروپاشید، در ابراز صداقت به اربابان جدید خویش درنگ نورزید. طیف مزدور گرد که به هنگام بحث از قدرت همیشه نوکری نمودن برای ارباب اشغالگر به ذهنش خطور می‌کند، طی روندی ابتدا با خاندان اموی عجین گردید و به تدریج از طریق آسیمیلیسیون داوطلبانه، عرب گردید.

حکایت عرب شدن نخبگان کردی که مزدور نظام قدرت بودند، بسیار جالب توجه است. قشر مزبور برای امپراطوری ایران که از نظر اتنیکی خویشاوندش بود، هزاران سال مزدوری نموده بود؛ انتخاب سریع عرب شدن از طرف این قشر که زبان و موجودیت فرهنگی خویش را در چارچوب فرهنگ امپراطوری ایران به نسبت مهمی حفظ کرده بود، ارتباط نزدیکی با تشکل طبقاتی آن دارد. قبل از عرب شدن، رهبران هیرارشیک گرد هنوز هم دارای پیوند نزدیکی با فرهنگ قبیله بوده و متعلق به همان قبیله و عشیره بودند. بنابراین طبقاتی شدن ضعیف بود. اقتضای منافع‌شان این بود که فراتر از آنکه طبقاتی شوند، به‌عنوان طبقه‌ی فرادست هیرارشی، در میان قبیله و عشیره باقی بمانند و این امر برایشان مفیدتر نیز بود. اینکه پیوندهای فرهنگی عشیره [یا ایل] را از دست دهند و به‌عنوان خانواده یا فردی تنها در میان فرهنگ خاندانی حاکم و بیگانه ذوب شوند، با منافعشان سازگار نبود. در چنین وضعیتی، شاید همه چیز را از دست می‌دادند. نمونه‌های تاریخی بسیاری را به چشم دیده بودند که این را اثبات می‌نمود. واقعیت قبیله‌ای و عشیره‌ای کردها، آنها را به‌شکل بسیار قاطعانه‌ای به فرهنگ خویش پایبند می‌نمود، امتزاج<sup>۱</sup> با نیروهای خارجی و آسیمیلیسیون [یا همگون‌شدگی] را غیرممکن می‌گرداند و یا به‌صورت استثناء درمی‌آورد. در ضمن، از لحاظ تاریخی توسعه‌ی نه‌چندان زیاد شرایط مادی جهت طبقاتی شدن (برخورد اندک آن‌ها با فرهنگ شهر و دولت) و از همه مهم‌تر اقدام آن‌ها به مبارزه‌ی مستمر در برابر استیلاهای اشغالگرانه، فتح‌گرایانه و استثمارگرانه‌ای که منشأ خارجی داشتند، نقش مهمی در این امر بازی کرده است.

در دوره‌ی اشغالی که توسط خاندان اموی عرب صورت گرفت، هم از نظر تاریخی و هم از نظر اجتماعی یک تفاوت بارز ایجاد گردید. همگام با سلطه‌ی اسلامی، طبقه‌ی فرادست قبیله‌ی عرب با گسستن از طبقه‌ی فرودست قبیله‌ی خویش، سریعاً به حالت یک طبقه‌ی حاکم درآمد. نوعی طبقاتی شدن عمیق مطرح بود. در دوره‌ی امویان، یک آریستوکراسی بسیار قوی عربی- اسلامی تشکیل شده بود. برای اولین بار در فرهنگ خاورمیانه نوعی نوینی از روابط بیگ- دهقان (موالی)<sup>۲</sup> رایج گردید که از روابط سنتی برده- ارباب گذار نمود و به روابط سرف- سینیور<sup>۳</sup> که بعدها در اروپا توسعه یافت شباهت داشت. نوعی روابط طبقاتی تشکیل شده بود که در مقایسه با بردگی کلاسیک تحمل‌پذیرتر بودند؛ این مهم‌ترین اثر سلطه‌ی اسلامی است. این است نظم طبقاتی تازه‌ی قدرت اسلامی. نیرویی که به رهبری آن می‌پردازد، خاندان اموی است. خاندان اموی به‌منظور اینکه بروکرات‌ها و مزدوران طبقاتی بازمانده از سلطنت بیزانس و ساسانی را به خدمت بگیرند، طی مدت‌زمان کوتاهی تعداد بسیاری از آنان را در دربارشان جای دادند. طبقات فرادست همه‌ی فرهنگ‌هایی که فتح کرده بودند، این طبقاتی شدن تاریخی و اجتماعی را تا آخرین حد با منافع خویش همخوان دیده و سریعاً بر مبنای هرچند مزدورانه مبدل به آریستوکرات گردیدند. این‌ها، پیوندهای زناشویی پُرشماری با آریستوکراسی خاندان حاکم برقرار نمودند. فرزندان‌شان را با زبان و فرهنگ رسمی عربی آموزش دادند. این‌بار به سرعت از زبان و فرهنگ قبیله‌ی خویش دور گشتند. این وضعیت که پیش‌تر در مغایرت با منافع‌شان بود، در شرایط متکی بر آریستوکراسی نوین اسلامی، بسیار مساعد می‌نمود. همچنان که در تاریخ نیز نمونه‌های مشابه فراوانی وجود داشتند.

هزاران سال قبل از زبان عربی، زبان رسمی آکادمی، آرامی و سُرّیانی در حکم زبان و فرهنگ مشترک امپراطوری‌های برده‌دار سنتی بودند. مدت‌ها بود نقشی را ایفا می‌کردند که مشابه نقش زبان یونانی و لاتینی در غرب بود. زبان عربی برای نخستین بار همگام با اسلام، به موقعیت زبان مشترک و رایج فرهنگ خاورمیانه ترقی می‌یافت. فرهنگ خاندانی نیز با عربی ابراز می‌گشت و فرهنگ مشترک زیستن<sup>۴</sup> کل آریستوکراسی اسلامی خاورمیانه بود. تقریباً هیچ خانواده‌ی آریستوکرات نرسیده‌ای در خاورمیانه به چشم نمی‌خورد که خاستگاه خود را به خاندان‌های عربی پیوند ندهد. هر خانواده‌ی آریستوکراتیک مزدور، در مرتبط‌سازی خاستگاه خویش به یک خاندان عرب و به‌ویژه اهل بیت، اهتمام عظیمی به خرج می‌داد. باید طبقه‌ی نوین علما و نظامیان را نیز بر این خیل افزود. همگی آن‌ها، انکار خاستگاه قدیمی خویش و اخذ عناوین سلاله‌ای جدید را به‌صورت یک عادت درآوردند. حتی زبان و فرهنگ هزاران ساله‌ی فارس نیز قادر نشد از آسیمیلیسینی شدید در درون زبان و فرهنگ عربی رهایی یابد. زبان‌ها و فرهنگ‌های ضعیف‌تر به آسانی بلعیده شدند. زبان قدیمی آکادمی اهمیتش را به کلی از دست داد و زبان آرامی و سُرّیانی نیز به نسبت بسیاری توان خویش را از کف داد.

طبقه‌ی فرادست قبیله و عشیره‌ی گرد نیز سهم خویش را از این امتزاج و آسیمیلیسیون سریع دریافت نمود. ادامه‌دهی به سنت کهن زرتشتی، بیشتر از فایده برای‌شان ضرر به‌بار می‌آورد. اصرار بر این فرهنگ، مترادف با از دست دادن موجودیت‌شان بود. یکی از لزومات تداوم موجودیت‌شان این بود که پس از یک دوره‌ی کوتاه ضربه‌خوردن، بر پایه‌ی منافع خویش اقدام به پذیرش درونی و سریع ذوب شدن در میان زبان و فرهنگ بیگانه نمایند (طبقات فرادست در طول تاریخ مستعد آن بودند). بین سده‌های ۷ و ۱۰ ب.م یک طبقه‌ی گرد فرادست بسیار نیرومند مزدور تشکیل شد که در میان زبان و فرهنگ آریستوکراتیک عرب

<sup>۱</sup> حجاج ابن یوسف که نام کامل او «ابو محمد حجاج ابن یوسف بن حکم بن ابو عقیل ثقفی» است. او در زمان «عبدالملک بن مروان» پنجمین خلیفه‌ی اموی (۸۶-۷۲ هجری) والی بصره بود، به پاس پایبندی به خلیفه و سرکوب مخالفانش (از جمله غارت مکه و مدینه جهت کشتن عبدالله بن زبیر که حاضر به بیعت با خلیفه نبوده و در کعبه بست نشسته بود) حکومت مکه، مدینه، طائف و عراق به وی سپرده شد. او مخالف سرسخت شیعیان بود و اعمالش مملو از سفاکی و ظلم. پس از کسب قدرت وافر در بسیاری از منصوبات اسلامی دست به قتل عام‌های وحشتناکی زد که گردستان از جمله‌ی آن سرزمین‌ها بود.

<sup>۲</sup> *Bütünlüşme*: به‌شکل امتزاج (آمیختگی)؛ ترکیب شدن، عجین شدن، یکی شدن و یکپارچه شدن برگردانده شد.

<sup>۳</sup> *bey-maraba (mevali)*؛ موالی یعنی بنده، بنده‌ی آزادشده

<sup>۴</sup> *Serf*: رعیتی که روی زمین کار می‌کرد و با فروش زمین، مبادله می‌شد. / سینیور: آغا، ارشد، ارباب

<sup>۵</sup> *ortak yaşam*: حیات مشترک، زندگی مشترک؛ همزیستی؛ جهت آنکه با بحث *Özgür Eş Yaşam* که به‌صورت «زندگی مشترک آزاد» برگردانده شد اشتباه نشود به‌صورت «مشترک‌زیستن» برگردانده شد. واژه‌ی همزیستی نیز معال سمبوتیک یا همزیایی است و علاوه بر آن به‌عنوان مترادف ترکیب‌های *bir arada yaşamak* و *birlikte yaşamak* نیز به کار رفت. همین طور گاه برای واژه‌ی *birlikte* یعنی توانایی، اتحاد و همراهی نیز واژه‌ی همزیستی به کار رفت.

ذوب گشت و با آن امتزاج یافت. این اقشار اگرچه از نظر ظاهری کُرد محسوب می‌گشتند اما از لحاظ زبان و فرهنگ هر کدام یک بنده‌ی زبان رسمی عربی بودند. زندگی کردن با این زبان و فرهنگ نوین را نشانه‌ی برگزیدگی محسوب کرده و از آن احساس غرور می‌کردند. این‌ها اقشاری بودند که زودتر از همگان دست از زبان و فرهنگ خویش می‌شستند. هنوز هم در کُردستان، بازمانده‌های نیرومندی از این اقشار باقی مانده‌اند.

آریستوکراسی مزدور کُرد که در پی دستیاری به قدرت است، از نظر مذهبی به سنت تسنن پایبند می‌باشد. تسنن از نظر معنایی، بیانگر اسلامی شدن سطحی سنت طبقه‌ی فرادست در میراثی قبیله است. اسلام سنی، اسلام مستولی و قدرت گراست. دارای یک پایه‌ی نیرومند طبقاتی است. اینکه بیگ‌نشین‌های کُرد در قرون وسطی اکثراً به مذهب سنی گرویدند، به اقتضای منافع‌شان بود؛ از لحاظ رابطه‌ی اسلام با حقیقت، بیانگر هیچ معنایی نیست. می‌توان گفت که تسنن، شکل نقاب‌دار اعتقاد طیف‌هایی است که در پی رانت و قدرت عربیان اسلام هستند. طیف‌های مذکور، در زیر این نقاب اعمال بسیاری انجام می‌دهند که با وجدان و اخلاق اجتماعی دین همخوان نبوده و حتی با آن در تضاد می‌باشند. نقش نقاب‌زنی بر ستم‌ها، استثمارها و دسیسه‌هایی که در دربار سلاطین صورت می‌گرفت، به اسلام سنی اعطا شده است. نمونه‌هایی که در دربارهای اموی، عباسی و عثمانی روی می‌داد، در این زمینه بسیار آموزنده‌اند. اینکه اکثریت قریب به اتفاق مزدوران کُرد - از بیگ‌نشین‌های قرون وسطی گرفته تا بازماندگان فردی و خانوادگی روزگار ما- در برابر موجودیت فرهنگی کُردها به انکارگری پرداخته و بی‌احترامی نموده‌اند و آن را از پیشرفت باز داشته‌اند، با خصلت طبقاتی و ساختاربندی ایدئولوژیک و قدرت‌گرایان مرتبط می‌باشد. شیوه‌ی تشکل ایدئولوژیک و ساختارین یک موجودیت طبقاتی، بر روی موجودیت فرهنگی کلی جامعه تأثیراتی عمیق برجای می‌گذارد. شیوه‌ی اسلام در حین شکل‌گیری طبقه‌ی حاکم عرب، فارس و ترک، روابط این اقشار با جوامع خودشان را نیز تعیین نموده است. به تناسبی که مزدوری‌شان محدود بوده و نیروهای برخوردار از ابتکار عملی معطوف به قدرت را تشکیل داده‌اند، از جوانب مثبت و منفی بر فرهنگ‌های اجتماعی خویش نیز تأثیرگذار بوده‌اند. هرچند کمتر آسیمیلیاسیونیست [یا همگون‌خواه] بوده‌اند، اما در برابر طبقات فرودست خویش سرکوب و استثمار شدیدتری اعمال کرده‌اند. حاکمان کُرد که مزدوری بیشتری می‌نمودند، برای آسیمیلیاسیون مستعدتر بودند و حاکمیت ضعیف‌تری را بر روی موجودیت اجتماعی کُردها تأسیس نمودند. ضعف موجود در حاکمیت آن‌ها و ویژگی مستعدبودنشان برای آسیمیلیاسیون، سبب شد تا در برابر زبان و فرهنگ اجتماعی، رفتارهای انکارگرایانه‌ای پیشه کنند و برای آن نامفید واقع شوند. این گرایش‌شان در دوران رو به امروز، فراتر از آسیمیلیاسیون، تا حد نوعی مزدوری پیش رفته که به نسل کشی می‌انجامد. به چنان مخلوقات مبدل شده‌اند که گویی جوامع ذاتی خویش را می‌جویند و بدین شکل تغذیه می‌نمایند.

دومین گرایش در قبال انقلاب اسلام، رویکرد دموکراتیک است. برخورد کُردها در قبال اسلام، در چارچوب کلیتی همسان نبوده است. همچنان که برخورد کُردهای کوهستانی و دشتی متفاوت بود، برخورد طبقات فرودست و فرادست نیز متفاوت بوده است. قبایل و شخصیت‌های دینی زرتشتی که در برابر اولین ضربات ناشی از فتح اسلامی تسلیم نشدند، همانند نمونه‌هایی که همیشه در تاریخ دیده می‌شود، به بلندای کوه‌ها و اعماق مناطق کوهستانی پس کشیده و مدت‌زمانی طولانی به مقاومت خویش ادامه داده‌اند. علویان و زرتشتیان به‌عنوان اقشار پیشتازی که به‌صورت مستمر و رادیکال مقاومت طلبی پیشه کردند، ترجیح داده‌اند یا اسلامی مخالف اسلام سنی را برگزینند و یا اصلاً مسلمان نشوند. از مکان زندگی علویان در کوهستان‌ها نیز درمی‌یابیم که علوی‌گری، فرهنگ اعتقادی قشر رادیکالی است که موجودیت فرهنگی و مقاومت‌طلبانه‌ی سنتی خویش را حفظ کرده، آسیمیلیاسیون را کفر شمرده و اسلام را به نسبت همخوانی با موجودیت فرهنگی خود، قبول نموده است. علوی‌گری را به تمام معنا نمی‌توان فرهنگ اسلامی نامید. فرهنگی است که [پروان آن] بیشترین پایبندی را به فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای خویش نشان داده و برخی از ارزش‌های اسلامی را به تناسب همخوانی‌شان با فرهنگ خود، نه برای دیگران بلکه برای خویش، آسیمیل کرده و بدین شکل پذیرفته و درونی‌سازی نموده‌اند. اینکه به سبب خصوصیات مذکور، به موجودیت زبانی و فرهنگی هوری در پنج‌هزار سال پیش شباهت دارند، نکته‌ای قابل درک می‌باشد. مقاومت همیشگی‌شان در برابر استیلاهای خارجی و فرهنگ زندگی شدیداً قبیله‌گرایانه‌ای که کوهستان آن را الزامی می‌نماید، منجر به این نتیجه گشته است.

وضعیت زرتشتیان<sup>۱</sup> متفاوت‌تر است. این‌ها عمدتاً نه از جنبه‌ی قبیله‌ای بلکه از جنبه‌ی دینی به مقاومت پرداخته‌اند. موجودیت دینی بر موجودیت قبیله‌ای برتر شمرده شده است. توانسته‌اند به‌صورت چند مذهب مختلف تا به روزگار ما موجودیت خویش را تداوم بخشند. در مقایسه با کُردهای سنی، ارزش‌های خالص‌تری از کُردبودن [یا هویت کُردی] را نمایندگی می‌کنند. علی‌رغم اینکه در تاریخ دچار قتل‌عام‌های بسیاری گشته‌اند، بر اعتقادات و باورهای خویش اصرار ورزیده‌اند. علی‌رغم اینکه یک سرچشمه‌ی غنی فرهنگ سنتی کُردی می‌باشند، سوزاندن آندوخته‌های کتب‌شان و سرکوب مستمر حیات آزادشان، منجر به فقیر شدن و حتی خشکیدن این سرچشمه‌ی غنی گردیده است.

در میان اقشار کُرد دشتی، طریقت‌هایی تصوفی [یا صوفیانه] را مشاهده می‌کنیم که به‌عنوان یک گرایش در برابر آسیمیلیاسیون به مقاومت پرداخته‌اند. تصوف به‌واسطه‌ی آن ابعاد خویش که خارج از حیطه‌ی اسلام دولتی- سلطه‌محور می‌باشند، بیانگر اسلامی (اسلام باطنی) است که با جوانب اخلاقی و وجدان اجتماعی‌اش به‌طور عمیق‌تر درک گردیده. تصوف در معنای عام کلمه، بیانگر اسلام جامعه‌گرایی است که با دولت آمیخته نشده، از [نظام] قدرت ناخشنود است و خواهان آن است که دین را از طریق آگاهی، احساس و وجدان شخصی تجربه نماید. تقسیم اسلام به دو رده‌ی اساسی «قدرت‌گرا- دولت‌گرا» و «جامعه‌گرا»، با واقعیت جامعه‌ی تاریخی متناسب می‌باشد. اسلام جامعه‌گرا تنها به‌صورت صوفیانه [یا تصوفی] می‌تواند به‌جای آورده شود که سازمان‌بندی آن به‌صورت طریقت‌های خلق‌محور رایج نیز واقعیت مذکور را نشان می‌دهد. اسلام جامعه‌گرا با دموکراسی در پیوند می‌باشد. در برابر اسلامی که سریعاً به قدرت آلوده گشته (می‌توان این را ضداسلام نیز نامید)، تصوف به‌مثابه‌ی سازمان‌بندی اسلامی جامعه‌گرا، شکلی از همبستگی خلق و پناهگاه آن می‌باشد. جامعه‌ی اسلامی را از

<sup>۱</sup> بایستی توجه داشت که این زرتشتیان را علی‌رغم اینکه وجه تشابهاتی با زرتشتیان ایرانی دارند، تفاوت‌های بسیار باری نیز دارند. کُردهای زرتشتی یا برخودار از ویژگی‌های زرتشتی چندین مذهب را تشکیل می‌دهند که بخش عمده‌ای از آن‌ها ایزدی خوانده می‌شوند. اعتقاد و اندیشه‌شان امروزه پس از ترکیب با عناصر اسلامی و حتی مسیحی صورت خاصی به خویش گرفته و در بسیاری از مناطق کُردستان پراکنده شده‌اند. ایزدی‌ها اگرچه قرابت‌هایی با گوران‌ها یا اهل‌حق‌های کرمانشان و لرستان دارند، اما با آن‌ها نیز هم از نظر مضامین اعتقادی و هم از نظر لهجه متفاوت هستند (ایزدیان عموماً به لهجه‌ی کرمانجی شمالی سخن می‌گویند و یارسان‌ها یا اهل‌حق که به علوی‌ها نیز قرابت اعتقادی دارند، بیشتر به لهجه‌ی کلهری یا گورانی صحبت می‌کنند). رهبر مذهبی ایزدی‌ها شیخ‌های (عدی بن مسافر) است که اصالتاً اهل بعلبک بوده اما در منطقه‌ی حکاری در شمال کُردستان می‌زیسته است (۱۱۶۲-۱۰۷۲ میلادی). هم ایزدی‌ها و هم یارسان‌ها عبادت خود را به زبان کُردی انجام می‌دهند. خاصه اینکه یارسان‌ها مراسم عبادی خود را نظیر علوی‌ها با تئوتوتوازی انجام می‌دهند. کتاب مقدس آیین یاری «دفتر پردیوری یا کلام سرانجام» نیز به زبان کُردی (گورانی) است. رهبر مذهبی یارسان‌ها، اسحاق (سان سهاک) فرزند شیخ عیسی است که اصالتاً از برزنجی‌های سلیمانیه در جنوب کُردستان است. آیین یاری ترکیبی است از باورهای زروانی (زروان یا آترو همان خدای زمانه‌ی ییکران است و از جمله ایزدهای هوری است؛ اهورامزدا و اهریمن فرزندان زروان بوده‌اند؛ نماد زروان جاندار با شیر سر و بدن سیمرخ است و سیمرخ یا همان پرنده‌ی آتش خدایی نیز نماد دانش است و در کوهستان آشیان دارد)، میتراپی، زرتشتی، مانوی، مزدکی و اسلام. در آیین یاری، به تاسخ (دونادون یا همان جامه به جامه شدن حقیقت) و نهایتاً در هزار و یکمین بار رسیدن به مرحله‌ای نظیر فناء فی‌الله یا نیروانا اعتقاد وجود دارد. خاتون رمزبار (دایراک) در کنار پیر بنامین، داوود که‌سوار، پیر موسی، مصطفی داودان، شاه ابراهیم و بابا بادگار از جمله هفت شخصیت مقدس معروف به هفتن در آیین یاری است؛ حضور زنان عارف بسیار دیگری در این آیین نشان از اهمیت‌دهی این آیین به برابری زن و مرد دارد.

طریق طریقت‌های تصوّفی می‌توان برقرار نمود و در آن زیست و نه از طریق اسلام قدرت‌گرای رسمی. همچنین [دسته‌بندی یا] مقوله‌ای به شکل اسلام فردی نیز وجود دارد. اسلام فردی، اسلامی سرّی یا عرفانی<sup>۱</sup> است؛ بیانگر درک الوهیت توسط فرد می‌باشد و معنای معینی را داراست. لیکن اسلامی که همیشه در پی دستیابی به قدرت است، باید به‌عنوان اسلامی درک گردد که از ماهیت ژرف جامعه‌گرایانه‌ی خویش گسسته است و در موقعیت ضد آن قرار گرفته. جریان‌های تصوّفی به‌شکلی عمیق و فراوان در جامعه‌ی کُرد وجود دارند؛ به‌لحاظ ماهوی این امر مرتبط است به اینکه کُردها با قدرت میانه‌ی خوبی ندارند. کُردتبار بودن شمار بسیاری از مؤسسان طریقت‌های تصوّفی، با واقعیت اجتماعی آن‌ها ربط دارد. طریقت‌ها، به نوعی سازمان‌های دفاع ذاتی خلق می‌باشند. طریقت‌های تصوّفی در جوامع خاورمیانه‌ی قرون وسطی نقشی را ایفا کرده‌اند که مشابه نقش آفرینی سندیکاهای طبقه‌ی کارگر در برابر قدرت کاپیتالیستی است. هم نقش اعتقاد و اندیشه و هم نقش سازمان‌های اقتصادی و سازمان‌های دفاعی را ایفا نموده‌اند. بارها به سازمان‌های سیاسی متحول شده‌اند؛ گاهی این تحولات را تحریف کرده و راهگشای برساخت قدرت‌ها و دولت‌های نوینی گشته‌اند. اسلام اجتماعی حداقل به اندازه‌ی اسلام دولتی مؤثر واقع افتاده است. باید اسلام فردی را نیز بر این افزود. اسلام فردی، به‌گونه‌ای متفاوت از اسلام دولتی و اجتماعی، به‌شکل یک دین وجدانی و شخصی در پیش گرفته می‌شود. دشوار است که بتوان اسلام دولتی را دین شمرد. در امر مشروعیت‌بخشی به سوءاستفاده‌هایی که دولت در حوزه‌های ایدئولوژیک، حقوقی و اقتصادی انجام می‌دهد، به کار می‌رود. نکته‌ی مهم در اینجا این مسئله است که آیا دولت دین را به کار می‌برد یا دین دولت را؟ اگر دولت دین را به کار ببرد، آن دین هویتش از دست‌رفته محسوب می‌گردد. چرا که ماهیت دین همیشه مرتبط با جامعه است. کاربرد دولت توسط دین، اگرچه امری متفاوت است اما منجر به همان نتیجه می‌گردد. اینکه چرخ مدیریتی بسیار وسیعی همانند دولت تحت اوامر و فرموده‌های دین قرار گیرد، خطر بزرگتری را تشکیل می‌دهد. در این وضعیت، به نوعی فاشیسم قرون وسطایی رواج می‌یابد. محدود نگاه‌داشتن دین به حوزه‌ی اجتماعی و واگذاشتن آن به ترجیح آزادانه‌ی افراد، با خصوصیات ظهور آن تطابق بیشتری دارد.

می‌توان گفت که در جامعه‌ی کُرد، دین در این سه حوزه‌ی فعالیتی نیز ایفای نقش نموده است. اسلام دولتی یا دولت اسلامی، فرمان‌دهنده است و آنتی‌دموکراتیک. مشروعیت‌بخشی به دین توسط دولت و مشروعیت‌دهی به دولت توسط دین، دلیل اساسی محافظه‌کاری دینی و کارکردزدایی از دین است. به سبب همین دلیل بنیادین است که اسلام در جامعه‌ی کُرد پرنفوذ می‌باشد. به نوعی دفاع ذاتی [یا خود-دفاعی] را در برابر دولت میسر می‌گرداند. گهوارگی کُردستان برای طریقت‌هایی بسیار، عمیقاً با دفاع ذاتی در ارتباط می‌باشد. اسلام فردی نیز در برابر فضای بی‌اعتمادی ژرف موجود در میان کُردها، نوعی تأثیر معنوی می‌آفریند. در کُردستان تا برهه‌ی آشکارشدن تأثیرات ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، اسلام شکلی از فرهنگ اجتماعی است که حداقل به اندازه‌ی فرهنگ انتیکی قبیله ایفای نقش نموده است؛ در سطحی فراتر از پیوندهای قبیله‌ای و عشیره‌ای، فاکتور اساسی در تشکیل پیوندهای اجتماعی می‌باشد.

هر سه دین تک‌خدایی در شکل‌گیری پیوندهای اجتماعی فراقبیله‌ای-فراعشیره‌ای در خاورمیانه‌ی قرون وسطی، دارای تأثیری مهم بودند. توسعه‌یابی نوعی از پیوندهای اجتماعی که قبیله و عشیره را پشت سر نهاده‌اند، بیانگر معنای انقلابی عظیمی است. این رویداد، به معنای تولد جامعه‌ای نوین است. امت اسلامی، مسیحی و یهودی به معنای برساخت سازمان‌بندی‌های اجتماعی‌ای فراتر از سازمان‌بندی قبیله‌ای و عشیره‌ای می‌باشند، چنان‌که پدیده‌ای که به‌طور محسوس در این زمینه در برابرمان نمایان می‌گردد، واقعیت خلق و ملیت می‌باشد. در حین شکل‌گیری رده‌بندی‌هایی اعم از خلق و ملیت، ادیان نقش کاتالیزور<sup>۲</sup> را ایفا نموده‌اند. بسیار دشوار است که به نوع دیگری، قبایل و عشایر را در چارچوب یک هویت بالایی متحد ساخت. نمی‌توان نقش آفرینی دین در اجرای موفقیت‌آمیز این امر را کوچک انگاشت. تکوین خلق و ملیت، از جمله تعیین‌کننده‌ترین خصوصیات قرون وسطی می‌باشند. همان‌گونه که عصر اخیر عصر برجسته‌شدن تکوین ملت‌ها بود، قرون وسطی نیز عصری است که شکل‌گیری خلق و ملیت برجستگی کسب نمود. مفهوم ملیت، در مقایسه با مفهوم خلق، به دین نزدیک‌تر است و منجر به آن می‌گردد که قبیله و عشیره در حیطه‌ی دین به درجه‌ی دوم تنزل یابند و حق اظهار نظر و تصمیم‌گیری به دست جماعت دینی بیافتد. خلق، به معنای قومی است که در آن خصوصیات انتیکی قبیله و عشیره تحت تأثیر دین کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌دهند. ملیت که مهر دین بر آن زده شده، بیانگر جوامع دارای تفاوت زبانی جای‌گیرنده در امتی است که در سطحی فراتر از قبیله و عشیره تشکیل گردیده. یک امت اسلامی، می‌تواند نماینده‌ی ملیت‌های پُرشماری باشد. دم‌زدن از نوعی ملیت اسلامی یگانه، ایجاد دشواری می‌نماید. این نکته برای مسیحیت بیشتر مصداق دارد. تکوین ملیت در مسیحیت، زود هنگام آغاز گردیده است. در یهودیت نیز اگرچه ملیت اساسی یهودیان می‌باشند، به شمار اندکی از سایر ملیت‌ها نیز برمی‌خوریم.

ملیتی اساسی که با اسلام رو به ترقی نهاد، اعراب بودند. پس از اعراب، فارس‌ها نیز از طریق اسلام شیعی به‌عنوان ملیت برجسته گردیدند. ترک‌ها که در مقام سوم جای می‌گیرند، همگام با سده‌ی ۱۰ میلادی، به‌عنوان قوم و ملیت برجستگی کسب کردند. کُردها ضمن اینکه به‌عنوان چهارمین ملیت برجستگی کسب نمودند، در این خصوص در موقعیتی عقب‌مانده‌تر از سه ملیت دیگر باقی ماندند. این نیز موردی است مرتبط با تشکیل دولت و یا عدم تشکیل آن. همان‌گونه که ملت‌های اروپا پیرامون دولت کاپیتالیستی نیرومند گشته و به صورت ملت دولتی درآمده‌اند، دولتی‌شدن هر چه بیشتر تیره و تبارهای قبیله‌ای عرب، فارس و ترک نیز منجر بدان گشته که آنها به‌صورت ملیت‌های پیشرفته‌تری کسب موجودیت نمایند. کُردها که در امر تشکیل دولت ضعیف مانده‌اند، به سبب دچارشدن طبقه‌ی فرادست به آسیمیلاسیون<sup>۳</sup> شدید، از لحاظ ملیت ناتوان باقی ماندند. مبدل‌شدن به ملیت دولتی تنها از نظر طبقه‌ی فرادست حائز اهمیت است. چیزی که برای طبقات فرودست مهم‌تر است، شاکله‌یابی و فرم‌پذیری‌ای به‌صورت خلق در پیرامون طریقت‌های تصوّفی می‌باشد. دولت، در تکوین ملیت مؤثرتر است و جماعت تصوّفی در تکوین خلق [یا به حالت خلق در آمدن] اثرگذارتر می‌باشد. کُردها هر چند دارای واقعیت ضعیفی از نوع ملیت دولت‌محور هستند، اما در پیرامون طریقت‌های تصوّفی توانمند، واقعیتی به‌شکل تکوین خلقی «دموکراتیک‌تر، برابرتر و آزادانه‌تر» را زیسته‌اند. باید این نکته را نیز دست‌نشان ساخت که کُردها در دوره‌ی اسلامی، چه در پیرامون بیگ‌نشین‌های نیرومند و چه در پیرامون طریقت‌های تصوّفی نیرومند، در مسیر تکوین ملیت و تکوین خلق به هیچ وجه عقب نمانده‌اند. هر چند میان تکوین ملیتی طبقه‌ی فرادست و تکوین خلقی طبقه‌ی فرودست تفاوت ایجاد شده است، اما نباید در آن اغراق کرد.

پدیده‌ی تکوین خلق که با خارج‌شدن از فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای کُرد تحقق می‌پذیرد، گُرمناج خوانده می‌شود. به معنای «شخص کُرد» است. ترکمن در میان ترک‌ها، بدوی در میان اعراب، و عجم<sup>۴</sup> در میان ایرانیان همان معنا و مفهوم را دارند. هر چند گُرمناج به کلی از پیوندهای عشیره و قبیله دور نگشته است اما در روزگار ما همگام با شهرنشینی شتاب‌یافته، نوعی فرم و رده‌بندی است که رفته‌رفته توسعه می‌یابد. خانواده‌هایی که به علل گوناگون از کلیه‌ی عشایر و قبایل

<sup>۱</sup> Mystical: سرّی، پوشیده و مرموز؛ عرفانی

<sup>۲</sup> Catalyst: کاتالیزور، عامل شتاب‌دهنده، تسریع‌کننده‌ی واکنش‌ها

<sup>۳</sup> واژه‌ی عجم به‌طور عام به معنای غیرعرب و ایرانی است. در اینجا منظور از عجم، ایرانیانی است که در چارچوب قدرت و ملت حاکم جای نمی‌گیرند.

گسسته‌اند و در روستاها و شهرهای پرجمعیت به صورت مستقل درآمده و حالتی نیرومند یافته‌اند، نیروی بنیادین تکوین خلق کُرد را تشکیل داده‌اند. در حالی که کُردها بدین شیوه به عنوان خلق توسعه یافته‌اند و در راستای تکوین ملت دموکراتیک نوینی طی طریق نموده‌اند، گذار طبقه‌ی فرادست عشره از ملت ضعیف به ملت، با همان شدت و سرعت صورت نگرفته است. عدم موفقیتی که این طبقه در زمینه‌ی مبدل شدن به ملت دولتی دچارش گشته است، سبب شده تا تکوین ملت دموکراتیک برای کُردها به صورت یک شانس درآید. تفاوت‌های بنیادینی مابین تکوین ملت دموکراتیک و تکوین ملت دولتی وجود دارد. در بخش بعدی کتاب، به طور مفصل بر روی این موضوع کار صورت خواهد گرفت.

سعی کردیم بدین گونه از اسلامی شدنی که در فرهنگ قرون وسطای خاورمیانه روی داد و جوانب مثبت و منفی آن در مبارزه‌ی فرهنگ کُردها در راه هستی، سخن بگوییم. علاوه بر این، باید خصلت دینامیک [یا پویای] این روند را نیز مورد تأکید قرار داد و بدان اشاره نمود. تکوین خلق و تکوین قوم، یک فرم اجتماعی حجیم تر و پیشرفته تر است. توسعه‌ی اقتصادی در پیرامون بازار و به همراه آن تشکیل یک فرهنگ خلقی جدید در پیرامون تکوین خلق، همچنین تشکیل جماعت‌های تصوّفی و شکل‌گیری حیث‌میلّتی طبقه‌ی فرادست، به صورت کلّی کُردها را نیز همانند سایر خلق‌ها به آستانه‌ی تکوین ملت رسانده است.

### ۱- فرهنگ اسلامی و روابط اعراب، کُردها و ترک‌ها

روابط کُردها-اعراب-ترک‌ها که بر پایه‌ی فرهنگ اسلامی قرون وسطی شکل پذیرفته، نقش بسیار مهمی در توسعه‌ی واقعیت کُردها ایفا نموده است. به‌ویژه در روابط اعراب و کُردها طی دوره‌ی بین سده‌های ۷ و ۱۱ تحت تأثیر فرهنگ عربی-اسلامی، از طرفی تشکّل‌های قدرت-دولتی که به شکل بیگ‌نشین‌هایی سر برآورده‌اند و از طرف دیگر تشکّل‌های جامعه‌ی مدنی که بر پایه‌ی طریقت‌های تصوّفی پا به عرصه نهاده‌اند، راهگشای پیشرفت‌های مهمی در مسیر تکوین خلقی، قومی و ملیتی (بین هر سه مفهوم تفاوت بسیار اندکی وجود دارد) کُردها گردیدند. طی سده‌های پیش‌تر از آن، در روابط میان فارس‌ها و کُردها نیز رویدادهای مشابهی به‌وقوع پیوسته‌اند. این‌ها را به شکل یک پیش‌نویس مورد ارزیابی قرار داده بودیم. روابط کُردها و ترک‌ها که در ادامه‌ی این روند برقرار گردیدند، به‌ویژه در موضوع حفظ موجودیت هر دو خلق، به روابط استراتژیک بسیار مهم‌تری متحول گردیدند.

تیره و تبارهای ترک که به سبب موارد نامطلوبی که هم در شرایط اقلیمی و هم شرایط اجتماعی آسیای میانه به‌وقوع پیوستند، در سده‌ی دهم کوچ خود را به‌سوی خاورمیانه تسریع بخشیدند؛ آن‌ها در پی سرزمین‌ها و میهن جدیدی برای خویش بودند که بتوانند به‌صورت ماندگار در آن زندگی کنند. هرچند سکونتگاه‌هایی را بر پایه‌ی فتح و استیلا در بخشی از مناطق امپراطوری سنتی ایران برقرار نمودند، اما این‌ها نتوانستند چندان ماندگار باشند. هم در روابط داخلی تیره و تبار خود و هم در روابط خویش با اقوام همجوار، به‌طور مستمر به منازعه بر سر قدرت می‌پرداختند. درگیری‌ها، برای یکجانشینی ماندگار و برخوردار از امنیت، امکان بسیار اندکی باقی می‌گذاشت. بنابراین ضرورت پیشروی بیشتر به‌سوی غرب و اشاعه به‌سمت سرزمین‌های عرب و امپراطوری بیزانس پیش آمد. این بار اقوام عرب، کُرد و ارمنی در برابرشان ظاهر شدند. مهم‌ترین بخش سربازان جمع‌آوری‌شده‌ی سلاطین عباسی، اصالتاً ترک بودند. به‌واسطه‌ی این روش، تنها برگزیده‌ترین ترک‌های جنگجو توانستند در مناطق مزبور اسکان گزینند. چه‌بسا اینان طی مدت‌زمانی کوتاه به آسانی عرب گشته و پیوندهای میان خود و فرهنگ قبیله‌ایشان را می‌بریدند. ایجاد فوری حوزه‌های سکوتی، برای واحدهای گسترده‌ی هم‌تباری که باقی می‌ماندند همچنان به حالت یک مسئله می‌ماند. در پهنه‌ی منطقه‌ی عرب و به‌ویژه در حوزه‌هایی که از عراق تا مصر امروزیین تداوم دارند، بر پایه‌ی قابلیت‌های نظامی بیگ‌نشین‌های بسیاری را تحت عنوان اتابکان و خاندان‌ها تشکیل دادند. اما در برابر وسعت تاخت‌وتازها، این بیگ‌نشین‌ها جوابگوی نیازها نبودند. در اینجا نیز پدیده‌ی جمع‌آوری نظامی [یا سربازگیری] مبنا بود؛ مابقی تیره و تبارهای ترک در جستجویی مستمر به‌سر برده و به حیات کوچ‌نشینانه ادامه می‌دادند. تماس تاریخی‌شان با کُردها طی همین جستجوها توسعه یافت.

در این دوره (سده‌ی ۱۱ و ۱۲ میلادی) مسئله‌ی اساسی کُردها هم به‌منزله‌ی بیگ‌نشین‌ها و هم جامعه‌ی مدنی، از دو مورد سرچشمه می‌گرفت: از یک طرف روابط پُرتنش، منازعه‌آمیز و مسامحه‌کارانه‌ای که مدت‌ها بود با سلاطین و اشغالگران عرب داشتند؛ و از طرف دیگر دچار شدن به تنگنای همیشگی ناشی از قرار داشتن‌شان بر روی خط اشاعه و اشغال سنتی امپراطوری بیزانس که از روم به ارث برده بود. یورش قبیله‌های سامی‌الاصلی که قدمت آن‌ها تا فرهنگ العبید (۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م) می‌رسید و از جنوب، حوزه‌های بیابانی و مناطق دور یمن صورت می‌گرفت، گویی پایانی نمی‌شناخت. این اشاعه‌های رو به شمال (جغرافیا و سرزمین‌های بخش اصطلاح بهشت) که در دوران آکادها، بابلی‌ها و آشوریان با مساعدت و یاری امپراطوری صورت می‌گرفتند، هم‌زمان با استیلاگری‌های اعراب که از سده‌ی ۵ ق.م بدین سو آغاز گردیدند، هرچه بیشتر تسریع یافت.

همگام با اسلام، اعراب از طریق استیلاگری‌های بهمن‌آسای خویش همانند سیل به قلب آسیای میانه، قفقاز و اروپا جریان یافتند؛ بزرگ‌ترین زبان این امر متوجه اجتماعات سنتی آریایی‌الاصل موجود در شمال و کُردهای اولیه و کُردهایی گردید که در رأس این‌ها می‌آیند. کُردها پس از مقاومتی معین به اسلام گرویدند؛ طبقه‌ی فرادست قبایل کُرد با پذیرش آسیمیلاسیون عربی-اسلامی و طبقه‌ی فرودست با تشکیل جوامع مدنی تصوّفی و پس کشیدن به مناطق مرتفع و پهنای کوهستانی - همانند نمونه‌هایی که همیشه به‌صورت سنتی انجام داده می‌شدند- استراتژی‌های حفظ موجودیت خویش را طرح نمودند. همان‌گونه که درباره‌اش بحث شد، موفق گردیدند از طریق این استراتژی‌ها موجودیت خویش را همراه با جوانب مثبت و منفی حفظ کنند و توسعه دهند. طبقه‌ی فرادست مزدور نوعی تکوین ملیتی سنی که جنبه‌ی منفی آن بارزتر بود (عمدتاً خود را از ملت عرب شمردن و به هنگام دربرداشتن فایده‌ای، استفاده از کُردبودن) را به‌صورت توجه موجودیت خویش درآورد و طبقات فرودست بر پایه‌ی طریقت‌های تصوّفی دارای خصال‌ویژه‌ی جامعه‌ی مدنی (به‌خصوص در مدارس دینی)<sup>۲</sup> که جنبه‌ی مثبت آن بارزتر بود، در مسیر تکوین خلقی پیش رفته و بدین ترتیب سهم مهمی را در شکل‌گیری واقعیت کُردها در قرون وسطی برعهده گرفتند.

حملاتی که همگام با اسکندر از شمال و غرب علیه امپراطوری‌های ایرانی پارس، پارت و ساسانی شروع شدند و با امپراطوری روم و اعراب بعدی‌اش یعنی بیزانس ادامه یافتند منجر به جنگ‌ها و زدوخوردهایی شدند که اکثراً در حوزه‌های اساسی زندگی اجتماعات کُردتبار روی می‌دادند. این جریان‌ها یورشگر تاریخی که از شمال، جنوب و غرب می‌آمدند، با تاخت‌وتاز بیگ‌نشین‌های ترک‌تبار و سپس امپراطوری‌های اعراب آن‌ها پس از اینکه امپراطوری ایران را

<sup>۱</sup> Devşirme: فرهنگ devşirme یعنی گردآوری و جمع‌آوری سرباز جهت تشکیل ارتش در خاورمیانه قدیمی دیرین دارد؛ سربازگیری. سلاطین عثمانی این را به اوج رسانده و «بنی‌چری‌ها» را این‌گونه تشکیل دادند. اینان سربازانی بودند که از میان اقوام مختلف جمع‌آوری شده و گاه از بازماندگان قتل‌عام‌ها و زونسا پیدا مثلاً از میان ارمنی‌ها و کُردها بودند. به سبب مفقودشدن ریشه‌ی خانوادگی از همان اوان کودکی و در طی آموزش‌ها، سربازانی قسبی‌القلب و بدون وابستگی‌های اجتماعی ایجاد می‌شدند که اهداف سلاطین را به بهترین وجه و بدون ترحم به‌جای می‌آوردند. هم‌اکنون نیز دولت ترک‌تبار ارتشی ویژه از افراد بی‌سرپرست را سازماندهی کرده که در قالب تیم‌های ویژه (بی‌شبهت به گروه ضربت سپاه پاسداران در ایران نیست) در برابر نیروهای آزادی‌خواه و به‌ویژه جنبش ملی-دموکراتیک کُردها به کار برده می‌شوند.

<sup>۲</sup> اکثر علما و فرزندان کُرد همچون «شیخ احمد جزیری»، «احمد خانی»، «فقح طبران»، «ماموستا بیسارانی» و بسیاری دیگر، در این مدرسه‌ها مدارج ترقی عارفانه، ملی و خلقی را پیموده و به ارزش‌ها و نمادهای ملی کُرد تبدیل گردیدند. تا دوران معاصر مدارس دینی محل پرورش علمای کُرد بودند.

سرنگون ساختند، از طرف شرق هر چه بیشتر نیرومند گردیده، چند برابر شده و توسعه یافتند. بدین ترتیب سرزمین‌هایی که به بهشت تعبیر می‌شدند، به صورت سرزمین‌هایی نفرین شده و لعنتی درآمدند. باید به تأکید گفت که در پس نگون‌بختی و نفرین‌شدگی گُردها، تاریخی اینچنین مملو از جنگ‌های بی‌رحمانه وجود دارد. گُردها چه به صورت قبیله و ایل یا عشیره موجودیت یافته باشند و چه به‌عنوان قوم کسب موجودیت کرده باشند، متوجه آن دسته از نیروهای دارای خاستگاه خارجی که همیشه ضمیمه‌هایی داخلی داشتند و منجر به نتایج نامطلوبی می‌گشتند، بودند. در این احوال و شرایط بود که با تیره و تبارهای بیگ‌نشین، سلطانی و قبیله‌ای تُرک رویارو شدند. هر دو نیرو نیز مجرب و جنگجو بودند. هر چند در اولین تماس‌هایشان برخی درگیری‌ها روی داده باشد، اما جنبه‌ی بارزتر دوستی و مسامحه بود. هر دو طرف نیز شدیداً به این مورد نیازمند بودند. اگر راه درگیری را ترجیح می‌دادند، از نظر استراتژیکی ممکن بود هر دو طرف دچار شکست شوند و همراه با هم نابود گردند. پیدا بود که هر دو طرف نیز از چنین آگاهی‌ای برخوردار بودند.

یکی از سلاطین خاندان سلجوقی اوغوز با نام «آلب ارسلان»<sup>۱</sup> که خلیفه‌ی عباسی به او عنوان سلطان داده بود، جهت گشودن دروازه‌های آناتولی، در گُردستان به دنبال یافتن هم‌پیمان بود. هنگامی که در سال ۱۰۷۱ خود را برای جنگ «ملازگرد»<sup>۲</sup> آماده می‌کرد، با بیگ‌نشین‌ها و عشیره‌های نیرومند گُرد آن دوران مناسبی را برقرار می‌نمود. سرانجام متفقانی را که می‌جست، در سلطنت مروانی با مرکزیت میافارقین (سیلوان)<sup>۳</sup> یافت. از میان بسیاری از عشایر آن مرز و بوم نیز نیرویی هم‌مراز نیروهای قبیله‌ی خویش گرد آورد. جنگ ملازگرد که در برابر امپراطوری بیزانس در گرفت، برعکس تصور رایج، جنگی نبود که تنها از طریق نیروهای جمع‌آوری شده از میان تیره و تبارهای ترک صورت گیرد، بلکه جنگی است که حداقل به اندازه‌ی آن‌ها از طریق نیروهای عشیره‌ای و بیگ‌نشین‌های گُرد صورت گرفت و در آن پیروزی کسب شد. وقتی جنگ ملازگرد را به گونه‌ای صحیح تحلیل نماییم، منطق استراتژیکی اساسی موجود در روابط میان گُردها و ترک‌ها نیز درک خواهد گردید. وضعیت به‌طور خلاصه این گونه است: گُردها در برابر یورش‌هایی که از غرب و شمال توسط روم و بیزانس علیه آن‌ها صورت می‌گرفت، جهت حفظ موجودیت خویش و توسعه‌ی آن نیازمند متفقان نیرومندی بودند. زمینه و امکان این امر را در نیروهای عربی-اسلامی دیدند. تا زمان آمدن تیره و تبارهای ترک به منطقه، همین نیاز به تأمین امنیت یکی از دلایل بنیادین اسلامی شدن آن‌ها بر پایه‌ی روابطی بود که طی روندی با نیروهای عرب برقرار نمودند. نیاز تیره و تبارهای ترک به یک میهن جدید سبب شد تا ناچار گردند یا به جنگ با گُردها پردازند و به وضعیت نیرویی اشغالگر درآیند و یا اگر این گزینه ممکن نمی‌گشت با متحدشدن با آن‌ها امپراطوری بیزانس را به مناطق غربی‌تر رانده و سکونت‌گاه‌هایی را برای خویش تأسیس نمایند. هر دو طرف، با این منطق استراتژیکی وارد جنگ ملازگرد شدند. جنگ مزبور، به یقین جنگ مشترک گُردها و ترک‌ها در برابر امپراطوری بیزانس بود.

نتایج این جنگ روشن هستند: دروازه‌های آناتولی به روی تیره و تبارهای ترک گشوده شد و برهه‌ای تاریخی آغاز گردید. گُردها نیز از یک نیروی تاریخی بازدارنده که صدها سال بود به‌طور مستمر آن‌ها را سرکوب نموده و به عقب می‌راند، رهایی یافتند. اسلام نقش خمیرمایه را در این رابطه بازی نمود. جنگ مشترکی که زیر پوشش و جلای اسلامی برپا گردید، در واقع با هدف حفظ و توسعه‌ی موجودیت دو خلقی بود که ویژگی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای‌شان کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد. عدم پیروزی، در نظر هر دو خلق به معنای از دست دادن موجودیت و عقب‌نشینی در آن دوران بود. تاریخ رسمی، جنگ ملازگرد را همیشه به عظمت سلطان عثمانی نسبت داده و ماهیت آن را پنهان می‌نماید. جنگ ملازگرد دست کم به اندازه‌ی ترک‌ها، جنگ گُردها نیز می‌باشد. اگر یک واقعیت در تاریخ رسمی نوشته نشده باشد، به معنای از میان رفتن آن واقعیت نیست.

این منطق موجود در روابط گُردها و ترک‌ها اگرچه گاه و بیگاه با درگیری‌ها برهم می‌خورد، اما تا روزگار ما اعتبار خویش را حفظ نموده است. همگام با سکونت‌گزیدن ترک‌ها در مناطق داخلی آناتولی، این استراتژی نوین اعتبار خویش را همیشه حفظ نمود. در ادوار بعدی نیز هر دو نیرو می‌دانستند که در لحظات حساس تاریخی، تنها با در پی گرفتن رفتاری همگرایانه خواهند توانست موفقیت‌آمیز عمل نمایند. در دوران خاندان گُرد «ایوبی»، در بسیاری از بیگ‌نشین‌های آناتولی و در دوره‌ی عثمانی‌ها منطق مذکور همیشه کارایی یافت. وقتی نگاهی به اعماق تاریخ می‌افکنیم، می‌بینیم که از دوران روابط هیتیت-میتانی (۱۶۰۰ ق.م) تا به امروز، استراتژی مشابهی میان نیروهای آناتولی و مزوپوتامیا پیروی گشته است. هم به‌مثابه‌ی خلق و نیروهای مدنی و هم به‌مثابه‌ی نیروهای قدرت‌محور، این اختلاط و درهم‌تنیدگی جریان می‌یابد. نه تنها در برابر تهدیدات غربی بلکه در برابر تهدیداتی که از شرق و جنوب می‌آیند نیز از این استراتژی دفاعی مشترک پیروی می‌شود. همچنین سلطان عثمانی یعنی سلطان سلیم اول نیز از طریق رویکرد مبتنی بر هم‌پیمانی مشابهی توانست اشاعه‌ی امپراطوری خاندان صفوی ایرانی را متوقف نماید. در همان دوران (۱۵۱۴ الی ۱۵۱۷) نیز از طریق هم‌پیمانی‌ای که به پیشاهنگی ادریس بدلیسی<sup>۴</sup> برقرار شد، یورش سلطنت مملوکی<sup>۵</sup> با مرکزیت مصر ابتدا متوقف گردانده شد و سپس آن را سرنگون نمودند. بعدها در جنگ‌های به سال ۱۹۲۰ نیز همان استراتژی اجرا می‌گردد.

در جنگ چالدران که به سال ۱۵۱۴ در برابر اشاعه‌ی امپراطوری خاندان صفوی ایرانی برپا گردید، در ارتش یاوز سلیم بیشتر از ینی‌چری‌ها، قوای عشیره‌ای و بیگ‌نشین گُرد وجود داشتند. جنگ هم از نظر مکانی که در آن روی داده و هم از نظر نظامی، با هم‌پیمانی عثمانی‌ها و گُردها (طی پروتکلی که بین بیست و هشت بیگ گُرد و یاوز سلیم در آماسیا امضا گردید) به پیروزی ختم شده است. با توجه به حاکمیت مملوکیان در اورفا و ماردین، می‌بینیم که جنگ «مَرجدابق»<sup>۶</sup> (جایی در نزدیکی شهر حلب در شمال سوریه) نیز دارای خصصت و سیر مشابهی بوده است. گفته‌ای دال بر اینکه هر دو جنگ از نقطه‌نظر استراتژیکی، در زمینه‌ی هستی و استقلال گُردها نقش مهمی ایفا نموده‌اند، بسیار واقع‌گرایانه و بایسته است. تاریخ شونویستی، همیشه بر واقعیات سرپوش نهاده است. صحیح‌ترین مورد این است که جنگ‌هایی که طی دوران خاندان‌های سلجوقی، ایوبی و عثمانی در جغرافیای گُردستان روی دادند، عمدتاً به‌شکل جنگ‌هایی ارزیابی شوند که گُردها در برابر نیروهای اشغالگر انجام دادند. جنگ‌های بخش ملی که طی سال‌های ۱۹۲۰ الی ۱۹۲۲ صورت گرفت نیز در همین

<sup>۱</sup> Alparslan

<sup>۲</sup> Malazgirt با املا می‌گردد Melezgirt

<sup>۳</sup> Meyafarqin اگرچه در زبان ترکی امروزه آن را سیلوان می‌خوانند، اما خلق گُرد همچنان آن را «ارقین» عنوان می‌کند. شهری است از توابع آمد (دیاربکر)

<sup>۴</sup> شیخ ادریس بدلیسی یا بدلیسی: حکیم ادریس بدلیسی (۹۲۶-۸۵۶ قمری). پدرش از خدمتکاران سلسله‌ی آق‌قویونلوها بود. بایزید دوم از شیخ ادریس که دستی قوی در ادبیات داشت، کتابی در مورد دودمان عثمانی خواست و او کتاب «هشت بهشت» را به زبان فارسی نگاشت. طبع شعر هم داشت. اما بیشتر به نگارش نثر متکلف و مصنوع فارسی مشهور است. از دیگر آثار او ربیع‌الایرار، مناظره‌ی عقل و عشق و شرح گلشن راز شهبستی می‌باشند.

<sup>۵</sup> Memlük: ممالیک مصر یا سلاطینی که به ممالیک مشهورند در اصل بردگانی ترک یا چرکس بودند که به کار نظامی پرداخته و سپس یک دولت ترک در مصر به وجود آوردند. به آنها ممالیک بحریه یا بحریون هم می‌گفتند. به ملوک ترک نیز مشهورند. امیر ایک موسس دولت ممالیک مصر است. اشرف طومان‌بای نیز آخرین سلطان مملوکی است که در جنگ مرجدابق در برابر سلطان سلیم عثمانی شکست خورد و به دار آویخته شد.

<sup>۶</sup> Mercidabik: منطقه‌ای در سوریه و در مسیر رو به مصر؛ محل یکی از آخرین جنگ‌هایی که بین امپراطوری عثمانی و دولت مملوکیان مصر روی داد و طی آن دولت مذکور سرنگون شد و عثمانیان بر مصر حاکم گشتند.

چارچوب می‌باشد. فایده‌ای که از این جنگ‌ها نصیب ترک‌ها گردید این بود: در آناتولی که بدون کردها نمی‌توانستند در آن به سر ببرند، میهن ماندگاری پیدا کردند.

بدون درک صحیح ماهیت روابطی که کردها با اقوام، بیگ‌نشین‌ها، سلطنت‌ها و تیره و تبارهای ترک برقرار نمودند، نمی‌توان تاریخ هستی هر دو جامعه را نگاهت. باید بسیار به‌خوبی درک نمود که کردها در روابطشان با ترک‌ها، استراتژی مذکور را نه به‌منظور آنکه موجودیت‌شان از طریق آسیمیلاسیون یا جبر نظامی مورد تهدید واقع شود بلکه جهت آن در پیش گرفتند که موجودیت خویش را به‌طور مشترک و قوی‌تر حفظ کرده و توسعه دهند.

برای ترک‌ها نیز که صاحب ذهنیتی برخوردار از ژرفای تاریخی هستند، همان منطق استراتژیک مصداق دارد. طی صد سال اخیر، «فاشیسم سفید ترک» - که از نظر عینی به معنای جاسوسی برای غرب می‌باشد- موضعی مبنی بر انکار این منطق استراتژیک و سازوکار تاریخی در پیش گرفته است؛ در بنیان این موضع‌گیری فاشیسم سفید ترک، نیت و اقدامات توطئه‌گرانه‌ای علیه هر دو فرهنگ اجتماعی مزبور نهفته است. کردها مناسباتی را [با ترک‌ها] مبنا قرار دادند که از همان بدو برقراری‌شان ماهیتی سازگار با منطق استراتژیک مزبور داشتند؛ بنابراین تحمیل انکار، نابودی، آسیمیلاسیون و نسل‌کشی علیه کردها بزرگ‌ترین خیانت در حق هر دو فرهنگ اجتماعی بود و به شکست توأمان آن‌ها منتج خواهد گردید.

پدیده‌ای که در قرون وسطی مَهر خود را بر روابط میان جوامع خاورمیانه زده، دین است. دین در قرون وسطی دارای تأثیری همانند ملی‌گرایی امروزی می‌باشد. اما در واقعیت اجتماعی، دین یک پوشش و جلای ایدئولوژیک است و موجودیت اصلی را زبان و فرهنگ سنتی تشکیل می‌دهد. زبان و فرهنگ کُردی، تغییری را که تحت پوشش و جلای اسلامی نشان داده، از جوانب مثبت و منفی ادامه داده است. در این عصر، پدیده‌های برجسته‌تر شده‌ی تکوین خلق و تکوین قوم، به‌صورت یکی از جوانب بنیادین واقعیت فرهنگی درآمده‌اند. همگام با ذهنیت عشیره‌ای و دینی، ذهنیت قومی نیز توسعه نشان داد.

### ۵- تأثیرگذاری متقابل ارمنی‌ها، سُرّیانی‌ها و یهودیان در واقعیت کردها

تأثیرگذاری متقابل مسیحیان، ارمنیان، آشوریان و یهودیان بر واقعیت قرون وسطای کردها نیز نقش مهمی ایفا نموده است. مسیحیت که شش قرن قبل از اسلام برساخته شد، به حکم اینکه یک احساس و اندیشه‌ی دینی بود، زود هنگام‌تر تأثیرگذار واقع شده است. از همان سرآغاز، به‌صورت جنبش محروم‌شدگان و آنانی که تحت فشار زندگی می‌کردند، توسعه یافت. در دوران ظهور مسیحیت، استیلا و حاکمیت امپراتوری روم بر روی منطقه به نقطه‌ی اوج رسیده بود. بیش از همگان، هلن‌ها، آشوریان، ارمنی‌ها و تا حدودی نیز آنانی که اصالتاً کُرد و عرب بودند از این حاکمیت دچار رنج و زحمت می‌گشتند. اقشار محروم در میان یهودیان نیز تشکیل شده‌اند. قبیله‌گرایی یهودی، دیگر ایجاد تنگنا می‌نمود. به سبب اینکه طبقه‌ی فرادست‌شان مزدوری‌گری برای روم را پیشه نمود، مسئله‌ی تجزیه‌شدن و انشعاب ریشه‌ای‌تر گشت. حضرت عیسی محصول همین انشعاب رادیکال بود. وی به‌عنوان رهبر دینی محرومان پای به عرصه نهاد. عیسویت، در واقع دومین شکل دینی بزرگ است که از یهودیت اشتقاق یافته است. یهودیان به سبب «عهد عتیق» که کتاب مقدس قبیله‌شان است، دچار تجزیه و انشعاب عمیقی نگشته‌اند و جداشدگان‌شان در اقلیت مانده‌اند. دین جدید، بیشتر از همه بر روی آنانی که اصالتاً هلن، ارمنی و آشوری بوده‌اند تأثیرگذار بوده است. در سده‌ی سوم میلادی، اشاعه‌ی مسیحیت شتاب گرفت. سده‌ی چهارم، سده‌ی تحول و دگرگونی عظیم است. هر سه خلق مذکور اکثراً به مسیحیت گرویدند. به سبب اینکه مسیحی شدن معنایی به‌شکل گسست از بردگی روم را نیز دربر داشت، به نوعی نقش ملی‌گرایی زود هنگام را ایفا نموده است. این نوع ملی‌گرایی ضمن اینکه با ملت‌گرایی کاپیتالیستی تفاوت دارد، در نقش پیش‌نمونه‌ی ملت‌گرایی ظاهر می‌شود. بنابراین هسته‌ی کاپیتالیسم زود هنگام را نیز با خود حمل می‌نماید. تصادفی نیست که کاپیتالیسم در بطن مسیحیت هژمونیک گشت. در تقسیم و انشعاب امپراتوری روم به دو بخش طی سده‌ی چهارم، مسیحیت نقش بزرگی ایفا نموده است. مسیحیت در شکل‌گیری روم شرقی یعنی بیزانس تعیین‌کننده بوده است. پس از مدت‌زمان کوتاهی، روم غربی نیز به مسیحیت گروید. مذهب کاتولیک و ارتدوکس، نمود ایدئولوژیک این انشعاب می‌باشند. زبان لاتینی به زبان تبیین فرهنگ کاتولیک و زبان یونانی نیز به زبان ابراز وجود ارتدوکس‌ها مبدل گشت. ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها- کلدانی‌ها (آشوریان مسیحی‌شده) نیز در زمینه‌ی برساختن مذاهب خویش درنگ نوزیدند. این انشعابات، انفکاک و گسستگی‌هایی ریشه‌ای را در فرهنگ خاورمیانه با خود به همراه آورد. انفکاک یافتن هلن‌ها، ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها تسریع یافت و این اجتماعات به ملت‌هایی اولیه [یا پیش‌نمونه] مبدل گشتند که گویی زود هنگام زاده شده‌اند.

هم سطح مادی و هم سطح معنوی و روشنفکری این خلق‌ها، بسیار برتر از سایر خلق‌ها و به‌ویژه قبایل کُرد و عرب می‌باشد. به‌وجود آمدن تفاوت در بین آن‌ها، امری گریزناپذیر است. هر سه خلق نیز کهن‌ترین خلق‌های شهری‌الاصل خاورمیانه می‌باشند. شهری‌الاصل بودن سبب برتری فرهنگی می‌شود. طبیعی است که کردهای کوهستانی در شمال و اعراب بیابانی در جنوب، در برابر این برتری دچار چالش شوند. این در حالیست که صیانت بیزانس از هلن‌های ارتدوکس و صیانت‌نمودن ساسانیان از ارمنی‌ها و سُرّیانی‌هایی که پیروان مذاهب جداگانه‌ای بودند، چالش‌های موجود را بغرنج‌تر می‌ساخت. پیدایش اسلام در سده‌ی هفتم و کسب سریع برتری در مقابل هر دو امپراتوری و مذاهب وابسته به آنها، چالش‌ها را هم افزایش داد و هم تشدید نمود. چالش‌های سنتی‌ای که با یهودیان وجود داشت نیز همیشه محرک آغاز کاؤس بوده است.

همگام با اسلام، مناطق محل زندگی کردها (این جغرافیا از سده‌ی ۱۱ به بعد به‌عنوان کُردستان در قاموس و ادبیات<sup>۱</sup> جای می‌گیرد) دقیقاً در مرکز این آشفته‌بازار چالش‌های نوین قرار داشت. کُردستان به عرصه‌ی قدرت‌نمایی اعراب، فارس‌ها، کردها، سُرّیانی‌ها، ارمنی‌ها و اندک‌زمانی بعد ترک‌ها مبدل گشت. کُردستان، عرصه‌ی اساسی درگیری امپراتوری بیزانس و اسلام (قبل از آن ساسانیان) بود. کردها در شمال بیشتر با ارمنی‌ها، در جنوب با سُرّیانی‌ها، در غرب با رومی‌ها و در شرق نیز با فارس‌ها به‌صورت مختلط زندگی می‌کردند. هر چند خلقی بودند که اکثریت را تشکیل می‌دادند، با نیروهای این خلق‌های همجوار و به‌ویژه با آن‌هایی که در شهرها زندگی می‌کردند، در تماس دائم بودند. در حالی که کردها به‌عنوان خلق شیوان و برزگر موجودیت می‌یافتند، ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها نیز به‌عنوان خلق شهری- صنعت کار هستی می‌یافتند. بدین ترتیب یک تقسیم کار تاریخی نیز بین‌شان صورت می‌گرفت. روابط بیشتر از آنکه چالش برانگیز باشند، دارای کیفیتی همزیستانه (تغذیه‌ی متقابل همدیگر) بودند. باید یهودیان را نیز در چارچوب همین روابط محسوب نمود. یهودیت از همان اوان پیدایش، دارای پیوندی تنگاتنگ با جغرافیای سکونت‌ی کردها بوده است.

در این دوران، اکثریت عمده‌ی کردها پیرو آیین زرتشتی بودند و قسماً کردهایی هم وجود داشتند که یهودی و مسیحی شده بودند. هم‌هنگام با ورود اسلام به منطقه، این توازن از ریشه تغییر یافت. اعراب در برابر سُرّیانی‌ها، یهودیان و رومی‌ها (تحت پوشش اسلامی در برابر مسیحیان و یهودیان) در عراق و سوریه‌ی امروزی برتری یافتند. همان وضعیت در مصر و در مقابل مسیحیان قبطی پیش آمد. ترک‌ها در آناتولی در برابر رومی‌ها و قسماً ارمنی‌ها، برتری و اکثریت پیدا

<sup>۱</sup> Literature: لیتراتور، ادبیات، نوشته‌جات



کردند. کُردها، در کُردستان در برابر ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها برتری و اکثریت مشابهی را کسب نمودند. در اینجا باید از نام قوم، هژمونی طبقه‌ی فرادست در میان قوم استنباط و درک گردد. علی‌رغم تمامی درگیری‌ها و فتح‌ها، روابط میان طبقات فرودست و خلق‌ها عمدتاً به‌صورت دوستانه ادامه یافته است. کُردها با اقوام ارمنی و آشوری به‌صورت مختلط زندگی کرده و اقدامات تمدن‌محور و فرهنگی بسیاری را به‌طور مشترک انجام داده‌اند. می‌توان وجود روابطی از این دست که تا سال‌های ۲۰۰۰ ق.م قدمت دارند را از نظر تاریخی نیز تشخیص داد. علی‌رغم تمامی کشمکش‌های قدرت‌محور و منازعات مُلکی بین بیگ‌نشین‌های قومی، تا اوایل سده‌ی ۱۹ روابط فرهنگی تنگاتنگی بین خلق‌های ارمنی، کُرد، ترکمن و سُرّیانی برقرار بوده است. این روابط به‌طور عمده همزیستانه بوده و هم در عرصه‌ی مادی و هم عرصه‌ی معنوی- فرهنگی توسعه یافته‌اند. موارد نامطلوبی پیش نیامده‌اند که سرنوشت این خلق‌ها را به‌صورت ریشه‌ای تغییر دهد. چالش‌های موجود نیز بیشتر بین طبقات فرادست قوم بوده و بر پایه‌ی منافع آنان، دامن زده شده‌اند و بدین ترتیب به درگیری مبدل گشته‌اند. طبقات فرودست، با احترام به تفاوت‌مندی‌های دینی و مذهبی میان خود نگریسته و آن‌ها را مانعی در برابر دوستی و روابط برادرانه تلقی نمی‌کردند. نگارش تاریخ و تبلیغات جهت آن بر پایه‌ی نیروها و ایدئولوژی‌های هژمونیک، قادر به سرپوش‌گذاری بر این واقعیت نبوده و نمی‌تواند کفاف از میان برداشتن آن را بنماید.

در خاورمیانه‌ی اواخر قرون وسطی، روابطی که واقعیت کُردی با فرهنگ اسلامی برقرار نمود منجر به نتایج مهمی گشته است. این روابطی که حدود هزار سال تداوم یافتند، از جوانب مثبت و منفی تأثیراتی برجای گذاشتند. جنبه‌ی منفی آن، تأثیر [همگون‌کننده یا] آسمیلاسیونستی زبان و فرهنگ عربی است. عرب‌شدن و تأثیر زبان عربی صدها سال به طول انجامیده است. قشر فرادست کُرد که به‌مثابه‌ی یک طبقه تشکیل شد، از فرهنگ خلق دور گشته و در مسیر مزدوری سنتی پیش رفته است. این گرایش مزدورانه‌اش را از سده‌ی ۱۶ بدین سو با خاندان عثمانی- ترک هرچه بیشتر توسعه داده و در نتیجه‌ی آن گاه و بیگاه اقدام به درگیری‌هایی با خلق‌های ارمنی و سُرّیانی نموده است. به‌عنوان طبقه‌ی مزدور حاکم، سرکوب‌ها و استثمارهایی را علیه اقشاری که کُرمناج خوانده می‌شوند و طبقات محروم عشیره‌ها روا داشته است. جنبه‌ی مثبت آن عبارت است از: کُردها به‌منزله‌ی خلق یا قوم، برای اولین بار در این دوره به‌طور رسمی و عملی عنوان کُرد را به کار می‌برند و جغرافیای‌شان دیگر به‌صورت رسمی کُردستان نامیده می‌شود. خلاصه اینکه نام کشور و خلق در این دوره به‌صورت قطعی رواج یافته است. آثاری ادبی به زبان کُردی نوشته شدند. آثار علمی و ادبی بسیاری که به زبان کُردی نوشته شدند و به‌ویژه «تاریخ کُردستان» اثر شرف‌خان بدلیسی<sup>۱</sup>، «مَم و زین» احمد خانی<sup>۲</sup> و اشعار «فقی طیران»<sup>۳</sup> از جمله آثار این دوره می‌باشند. همگام با ازهم‌پاشیدن نسبی قبایل و عشایر کُرد، رده‌بندی یا قُرم کُرمناج شکل گرفته و اینان جمعیت اساسی بسیاری از مناطق مسکونی روستایی و شهری را تشکیل می‌دادند. نقش ستون فقرات تکوین خلق، از اعضای قبیله و عشیره رفته‌رفته به کُرمناج‌هایی انتقال یافت که به حالت زحمت‌کشان آزاد درمی‌آمدند. در برابر هژمونی انحصارگر سلاطین و بیگ‌نشین‌هایی که در حوزه‌ی قدرت، اقتصاد و ایدئولوژی به‌طور نامطلوبی جولان می‌دادند، گروه‌های رده‌بندی‌شده‌ی جدیدی مشابه جامعه‌ی مدنی و به‌ویژه طریقت‌های تصوفی، علوی‌گری و آیین ایزدی<sup>۴</sup> پدید آمدند. تمامی این رده‌بندی‌ها، پیشرفت‌های مشخص و صریحی هستند که درون‌مایه‌ی دموکراتیک آن‌ها قوی می‌باشد. خلاصه اینکه وقتی به اوایل سده‌ی ۱۹ رسیدیم، واقعیت کُرد از واقعیت‌های اجتماعی فرهنگی و قومی که در سطح جهان وجود داشتند، عقب‌مانده‌تر نبود و بسیار پیشروتر از آن‌ها بود.

## ۶- فرهنگ خاورمیانه و هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

تأثیرگذاری هژمونی کاپیتالیستی بر فرهنگ خاورمیانه، منجر به بروز نتایجی فلاکت‌بار بر روی واقعیات اجتماعی گردیده است. در منطق بر ساخت هژمونی کاپیتالیستی، مخالفت با فرهنگ خاورمیانه مهم‌ترین جایگاه را به خویش اختصاص می‌دهد. در جلدهای قبلی دفاعیات گفته بودیم که اسلام به‌مثابه‌ی آخرین فرهنگ بزرگ خاورمیانه هم از طرف غرب از طریق اسپانیا و سیسیل و هم از طرف شرق از طریق آناطولی، تهدید بزرگی را (از سده‌ی ۸ تا ۱۶ میلادی) برای اروپا تشکیل می‌داد. هژمونی کاپیتالیستی، در برابر این تهدید ایجاد گشت و توسعه داده شد. هنگامی که تضاد سنتی شرق- غرب نیز بر آن افزوده شود، کیفیت هژمونی جدید غرب بهتر درک خواهد شد. بدون بی‌تأثیر نمودن فرهنگ خاورمیانه، هژمونی کاپیتالیستی غرب نه می‌توانست توسعه یابد و نه قادر بود ماندگار شود. لشکرکشی‌های ناپلئون به مصر و مسکو در اوایل سده‌ی ۱۹ اولین آزمون‌های جدی حملات هژمونیک بودند. امپراطوری انگلستان که با شکست ناپلئون سکان هژمونی را به دست گرفت<sup>۵</sup>، هم هژمونی خویش را بر روی فرهنگ خاورمیانه توسعه داد و هم رفته‌رفته آن را ماندگاری بخشید. این حمله بزرگ‌ترین فتحی است که نظام تمدنی غرب از زمان اسکندر بدین سو - و از جمله دوران روم و بیزانس- به‌طور عام در شرق و خاصه در خاورمیانه صورت داد. خود کاپیتالیسم برای میسر نمودن این فتح، هژمونیک گردانده شده است. بدون خوانش صحیح تاریخ، قادر نخواهیم بود رویدادهایی که در دوپست سال اخیر خاورمیانه روی داده‌اند را تحلیل نماییم. چیزی که صورت گرفت، فتحی از نوع فتوحات نیروهایی همچون عثمانی‌ها، ایرانیان، چنگیزخان، مغول‌ها و خلاصه فتوحات هیچ تمدنی نیست. در پس آن، نظام تمدن مرکزی‌ای وجود دارد که از نظر ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی و نظامی مجدداً نهادینه گشته است. نکته‌ی مطرح این است: در نتیجه‌ی تلاشی هزار ساله (از اولین جنگ صلیبی در ۱۰۹۶ تا آخرین لشکرکشی به عراق در سال ۲۰۰۳)، بر مبنای برساختی به شیوه‌ی کاپیتالیستی غرب اروپا، نظام تمدن مرکزی به چنگ آورده شده و هژمونی آن (از سده‌ی ۱۶ به بعد) برقرار گشته است.

فرهنگ خاورمیانه هنوز هم درک نکرده که در دوپست سال اخیر چگونه فتح گردیده است. این را به آشکارترین شکل از تراژدی صدام حسین می‌توان استنباط نمود. جنگ‌های به‌اصطلاح استقلال‌طلبانه‌ای که طی دوپست سال اخیر هم تحت نام اسلامی‌گرایی مجدد و هم ملی‌گرایی لائیک در گرفتند، ماهیتاً جنگ‌هایی برای توسعه‌ی هژمونی کاپیتالیستی بودند. این روش‌ها (اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی) هر کدام به‌منزله‌ی نسخه‌ای از ایدئولوژی اورینتالیستی ایجاد شدند و چنان گشت که به‌نام کاپیتالیسم، خودشان را به‌دست خود تحت اشغال درآوردند و بر این مبنای مورد استفاده قرار گرفتند. به‌واقع نظام هژمونیک، اشاعه‌ی

<sup>۱</sup> Şerfexan Bitlisi: اندیشمند، تاریخ‌نگار و نویسنده کُرد (سده‌ی ۱۶ میلادی) خالق اثر «شرفنامه» که اثری است در باب تاریخ مفصل کُردها و کُردستان. اثر مزبور به زبان فارسی نوشته شده و توسط ماموستا هه‌زار (عبدالرحمن شرف‌کندی) به

کُردی سورانی برگردانده شده است. این اثر که نوشتنش در ۱۵۹۷ به اتمام رسیده از جمله منابع اساسی در مورد خلق کُرد و تاریخ‌شان به شمار می‌رود.

<sup>۲</sup> Ehmedê Xani: شاعر پُر آوازی کُرد (۱۷۰۷-۱۶۵۱) سراینده‌ی داستان منظوم مَم و زین. او از ایل خانی بود و متولد منطقه‌ی جوله‌میرگ واقع در شمال کُردستان. بر زبان‌های کُردی، فارسی و عربی تسلط داشت. فرهنگی کُردی-عربی به‌نام «نوبهار» دارد که برای کودکان تهیه کرده. او در شهر دوغوبازید درگذشت.

<sup>۳</sup> Feqiyê Teyran: شاعر و ترانه‌سرای نامی کُرد (۱۶۶۰-۱۵۹۰) نام اصلی‌اش میرمحمد بود و در منطقه‌ی «میکس» از نواح شمال کُردستان متولد گشت.

<sup>۴</sup> شعرا و نویسندگان بسیار دیگری نیز در این دوران آثاری را خلق نمودند، احمد جزیری متخلص به «نشانی»، «ملا باته‌ی» و ادیبان بسیار دیگری. از جمله مطرح‌ترین شاعران و نویسندگان کُرد با توجه به قدمت آنان می‌توان به این اسامی اشاره کرد:

باباطهر مهدانی، دایه تهوریز هورامی، علی حریری، علی پُرده‌شانی، ملا احمد جزیری، فقی طیران، شرف‌خان بتلیسی، احمد خانی، نالی، سالم، کوردی، مولوی، مستوره‌خاتون اردلان (ماه‌شرف خاتم)، حاجی قادر کوی، محوی، بیسارانی، محمد امین

زکی‌بگ، حسین حزن‌ی موکریانی، محمد علی عونی، غلامرضا ارکوازی؛ ملا پریشان؛ خانای قبادی، سید یعقوب مابیشی، پیره‌میردا؛ جگر خوین ...

<sup>۵</sup> Êzîdîtîk: ایزدیت؛ به کُردی ایزدیتی (Êzîdîtîk)

<sup>۶</sup> ناپلئون بوناپارت ابتدا با تاکتیک جنگ و گریزی که روس‌ها در پیش گرفتند گرفتار سرمای سخت مسکو گردید و در روسیه نخستین شکست خود را تجربه کرد و سپس در نبرد واترلو در مقابل آلمان و انگلستان به تمامی شکست خورد.

هژمونیک خود را به غیر از چند جنگ پیش‌قدمانه‌ای که در اوایل برپا کرد، از طریق همین دستگاه‌های ایدئولوژیک و سیاسی (قدرت) و به دست طبقه نخبه‌ی خود فرهنگ خاورمیانه متحقق گردانید و توسعه بخشید. این نکته بسیار مهم است. اگر به‌طور بایسته درک نشود، ممکن نیست بتوان وضعیت امروزین خاورمیانه را تحلیل و چاره‌یابی نمود. به عبارت صحیح‌تر، سعی خواهد گردید از طریق پروژه‌های نظام هژمونیک (پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ) منطقه در حالت کائوس نگه داشته شود و بر پایه‌ی منافع ذاتی نظام تحلیل گردد و دوباره ساختار بندی گردد.

رویدادهایی که طی دو دهه سال اخیر در واقعیت گرد رخ داده‌اند را تنها بر مبنای این تغییرات گلوبال و منطقه‌ای می‌توانیم تحلیل نماییم. از اوایل سده‌ی ۱۹ به بعد امپراطوری انگلستان از طرف جنوب یعنی از راه عراق، و روسیه‌ی تزاری از طرف شمال رفته‌رفته سعی کردند تا گوردستان را در فشار و تنگنا قرار دهند. امپراطوری عثمانی که خود نیز تحت فشار دو قدرت مذکور بود، برای آنکه پابرجا بماند، نبرد ماندن یا مردن را در پیش گرفته بود. تلاش‌هایی که سلطان سلیم سوم و سلطان محمود دوم<sup>۱</sup> برای اصلاحات به‌عمل آوردند، تنها کفاف به تعویق انداختن فروپاشی را نمودند. [امپراطوری عثمانی] تنها با دادن امتیازاتی به امپراطوری انگلستان و روسیه توانست تلاش‌هایی که محمد علی پاشا<sup>۲</sup> والی مصر برای تغییر خاندان به‌عمل می‌آورد را متوقف نماید. جنگ ملیت‌هایی که در بدنه‌ی امپراطوری جای می‌گرفتند، امپراطوری را از هم فرومی‌پاشید؛ چاره‌ای که امپراطوری عثمانی برای جلوگیری از این امر پیدا کرد این بود که از طریق اصلاحات- رفرم، با آن یکپارچه گردد. «سند اتفاق»<sup>۳</sup>، لغو ینی‌چری‌ها، تأسیس ارتش جدید، فرمان تنظیمات و فرمان اصلاحات<sup>۴</sup>، اعلان مشروطیت اول و دوم در همین راستا هدفمند بودند. در نتیجه‌ی رفرم‌ها، به‌صورت کامل با نظام هژمونیک کاپیتالیستی در آمیخت و با آن یکپارچه گردید. در نتیجه‌ی این امر دروازه‌های فرهنگ خاورمیانه هم از نظر مادی و هم معنوی تا حد آخر به روی فتح شدن و آسیمبله‌گشتن توسط نظام، گشوده شد. جریان عثمانی‌گری و نوسازی بروکراتیکی که در همین راستا شکل گرفتند، ماهیتاً در این جهت هدفمند بودند: متوقف نمودن فروپاشی دستگاه‌های قدرت سنتی‌ای که بر بستر خلق برقرار شده بودند، و توسعه‌ی هژمونی کاپیتالیستی. اساساً انگلستان بود که این کار را مدیریت می‌نمود. بعدها نفوذ و تأثیرات فرانسه، آلمان و روسیه نیز به‌طور مستمر رو به افزایش نهاد.

به هنگام تحلیل عصیان‌ها و جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ی سده‌ی ۱۹ باید وضعیت بیمارگونه‌ی امپراطوری<sup>۵</sup> را به‌خوبی درک نمود و دانست که مدیریت عملی، نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی هستند. ظاهراً این پادشاه عثمانی و نظام دیوان‌سالاری [یا بروکراسی]<sup>۶</sup> او بود که امپراطوری را اداره می‌نمود، اما این مدیریت معنایی فراتر از پیمانکاری جزء نداشت. در دو دهه سال اخیر نه تنها در امپراطوری عثمانی بلکه در امپراطوری ایران نیز بازیگران اصلی، نیروهای هژمونیک نظام بودند و سایرین تنها نقش سیاهی‌لشکر را داشتند. استعمارگری، فتح و اشغال مستقیم، هم بسیار هزینه‌بر بود و هم از نظر اهداف‌شان ضرورتی نداشت. اهداف هژمونیک، با کمترین هزینه و به‌گونه‌ای ماندگارتر به دست سیاهی‌لشکرها تحقق بخشیده می‌شد. تمامی خلق‌ها (و از جمله ترک‌ها نیز به‌عنوان ائتیسیت‌های حاکم) در برابر این نظام هژمونیک جدید به‌پا خاستند. واکنش و مقاومتی عمومی صورت گرفت. نظام جهت سرکوب این امر و جلوگیری از گسست، روش‌های گوناگونی را به کار برد. اوربانتالیسم [یا شرق‌شناسی]<sup>۷</sup>، میسیونری<sup>۸</sup> و اصلاح‌طلبی از روش‌های اساسی بودند. مشروطیت‌گرایی و ملی‌گرایی نیز بر این روش‌ها افزوده شدند. از طریق گرایش مبتنی بر ملت دولتی به‌عنوان نتیجه‌ی کلیه‌ی این روش‌ها، دولت-ملت‌های کوچکی در منطقه بر ساخته شدند و مجدداً ضمیمه‌ی نظام گردیدند. جنبش‌های نظام‌ستیزی که بر پایه‌ی انقلاب اکتبر پیشبرد یافتند هر چند موفقیت‌های مهمی کسب نمودند، ولی چون از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار ننموده و مدرنیته‌ی نوینی را توسعه ندادند، به‌سوی بحران عمیقی سوق داده شدند. قشری ضمیمه‌ی نظام گردید، مابقی نیز به موقعیت مخالفان بی‌تأثیر سقوط کردند.

واقعیت گرد از این رویدادهایی که سعی کردیم آن‌ها را به‌صورت یک پیش‌نویس مشخص نماییم، به شدت تأثیر پذیرفت. در حالی که امپراطوری عثمانی هم‌پیمانی سنتی منعقدشده با گردها را برهم زد و در پی حاکمیت کامل برآمد، روس‌ها نیز از طرف شمال با به‌کارگیری طبقه‌ی فرادست ارمنی سعی بر کسب نفوذ نمودند. انگلستان از طرف جنوب سعی کرد با استفاده از سُرانی‌ها کنترل و نظارت خویش را هم بر عراقی که تأسیس آن محتمل بود و هم بر گوردستان، برقرار نماید. پشتیبانی بورژوازی ارمنی و سُرانی که به‌صورت زودهنگامی کاپیتالیستی شدند، نقش مهمی در این امر ایفا نمود. سه نیروی مهم به‌طور مجدد گوردستان را بین خویش تقسیم می‌نمودند. نیروهای دینامیک داخلی گردها در برابر تمامی این رویدادها دست روی دست نگذاشتند. طبقه‌ی فرادست هنگامی که دید اتوریته‌ی سنتی‌اش از دست می‌رود، گاه و بیگاه شورش‌هایی را برپا نمود. گوردستان به صحنه‌ی شورش تبدیل شد که در تمامی سده‌ی ۱۹ اشاعه یافت.

<sup>۱</sup> سلطان سلیم سوم و سلطان محمود دوم، دو سلطان عثمانی که در پی ایجاد تحولاتی در جهت مدرنیته کردن دولت عثمانی بودند. سلطان سلیم سوم نیروهای «ینی‌چری» را لغو نمود و «نظام جدید» را برقرار ساخت که تأسیس ارتشی مدرن در رأس آن می‌آمد. در مخالفت با این امر «ینی‌چری‌ها» او را کشتند. پس از او سلطان محمود دوم تا دوران فرمان تنظیمات با آنان مسامحه کرد و سپس در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم در ماجرای که «واقعه‌ی خیره» نامیدند حدود چهار هزار ینی‌چری را در استانبول تحت محاصره قرار داد و به توپ بست؛ بدین ترتیب نیروی ینی‌چری را از میان برداشت.

<sup>۲</sup> محمد علی پاشای کوالالی *Kavalali Mehmet Paşa*: پاشایی عثمانی که به ولایت مصر گمارده شده بود. او پس از قدرت یافتن در اوایل سده‌ی نوزدهم به قیام در برابر عثمانیان برخاست و علم استقلال مصر را برافراشت. همزمان با عصیان رواندوز، پسرش ابراهیم پاشا به سال ۱۸۳۸ به عثمانی حمله‌ور شد و تانزدیکی‌های استانبول نیز پیش آمد. دولت عثمانی تنها با کمک دولت‌های انگلیس و فرانسه که فروپاشی امپراطوری را در آن دوران به نفع خویش نمی‌دیدند و در مقابل امتیازاتی بسیار گزاف، قادر به متوقف نمودن او گشت.

<sup>۳</sup> *Senedi İttifak*: عهدنامه‌ای که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم بین امپراطوری عثمانی و بیگ‌های بالکان بسته شد و متضمن حقوق آنان در مقابل امپراطوران عثمانی بود. به سند «ماگاناکارتا» شبیه است که موجب تضمین حقوق گردها در برابر پادشاه انگلستان بود.

<sup>۴</sup> *Fermani Tenzimat*: حاوی فرمان کاپیتالیستون جهت انگلیسیان و فرانسویان بود. فرمان تنظیمات به سال ۱۸۳۸ صادر شده و آغاز به استعمار کشیدن رسمی عثمانی توسط اروپایی‌ها بود. این فرمان چنان تنگ‌آور بود که وقتی صدراعظم «مصطفی رشید پاشا» آن را قرائت کرد، گفت: شاید حتی اجازه ندهند به خانه برسم و مرا بکشند! *Fermani İslahat* صورت توسعه‌یافته‌تر فرمان تنظیمات بود که طی آن اختیارات و آزادی بیشتری به تاجرها و بازرگانان غربی جهت فروش اموال‌شان داده شد.

<sup>۵</sup> امپراطوری عثمانی در آن دوران «مرد بیمار» و به زبان ترکی *Hasta Adam* عنوان می‌شد. برای اولین بار تزار نیکولا در دورانی بسیار قبل از آن، عنوان مذکور را بر آن اطلاق نمود.

<sup>۶</sup> *Bureaucracy*: دیوان‌سالاری؛ مجموعه‌ی امور حکومتی که با بزرگ شدن دستگاه نظام، طولی، بی‌مورد و دست‌وپاگیر گشته و خود به معضل تبدیل می‌شود؛ در اصطلاح عام آن را کاغذبازی نیز گویند. نظم اداری، مقرراتی و مبتنی بر سلسله‌مراتب کارمندی که با دید انتقادی آن را اداره‌بازی نیز می‌نامند.

<sup>۷</sup> *Missionary*: هیأت مذهبی، مبلغ؛ فرستاده، مبشر، مأمور؛ گروهی که توسط انجمن‌های مذهبی و کلیسا برای تغییر آیین و کیش کفار به سرزمین‌های دیگر اعزام می‌شود.

مرحله‌ی شورش که از جنوبی‌ترین محل در منطقه‌ی «سوران» به سال ۱۸۰۶ و به رهبری عشیره‌ی «بابان»<sup>۱</sup> آغاز شد، در مناطق مرکزی یعنی در منطقه‌ی بوتان به سال ۱۸۴۲ و با شورش «بدرخان بیگ»<sup>۲</sup> به اوج خویش رسید. با شکست بدرخان بیگ، مقطع بیگ‌نشینی کلاسیک به پایان رسید. نهاد شیخیت<sup>۳</sup> که جایگزین بیگ‌نشینی‌ها شد، به‌عنوان نیروی جدید رهبری اجتماعی سر برآورد. شیخ عبدالله<sup>۴</sup> در سال ۱۸۷۸ هم در برابر امپراطوری عثمانی و هم در برابر امپراطوری ایران چنان شورش را به راه انداخت که تنها با پشتیبانی انگلستان از هر دو امپراطوری توانستند آن را سرکوب نمایند. شورش‌هایی که در سال ۱۹۲۵ و با رهبری شیخ سعید<sup>۵</sup> آغاز شد و در سال ۱۹۳۰ در کوهستان آگری<sup>۶</sup> و به سال ۱۹۳۷-۳۸ به رهبری سید رضا<sup>۷</sup> در درسم برای آخرین بار آزموده شدند، فرجام‌شان به شکست انجامید. طی سال‌های ۱۹۲۰ عصبان‌هایی که به رهبری «شیخ محمود برزنجی»<sup>۸</sup> در جنوب گُردستان و «سیمکوی شکاک»<sup>۹</sup> در شرق گُردستان صورت گرفتند نیز دارای خصلتی مشابه بودند و به شکست منتهی گردیدند. در این شکست‌ها، باز هم انگلستان نقش تعیین‌کننده را ایفا نمود. آزمون جمهوری گُردستان در مه‌باد<sup>۱۰</sup> طی ۱۹۴۶ و جنبش خودمختاری‌خواه به رهبری ملا مصطفی بارزانی<sup>۱۱</sup> بین سال‌های ۱۹۶۰ الی ۱۹۷۵ با شکست خویش دفتر اولین مقطع جنبش گُرد را بستند. از سال ۱۹۷۵ تا کنون مرحله‌ای نوین آغاز گردید. پس از شکست شورش‌های کلاسیکی که به رهبری بیگ‌ها، آغاها و شیوخ صورت گرفتند، مرحله‌ی نوینی آغاز شد که طی آن، جنبش‌های ملی دموکراتیک با مشارکت عمدتاً خلق و روشنفکران فعالیت نشان داده و نفوذ یافتند.

در زمینه‌ی واقعیت گُرد، نگاهی نزدیک به آن دسته از خصوصیات دوست ساله‌ی اخیر که تفاوت‌ها و تشابهاتی با مراحل تاریخی پیشین دارند، آموزنده خواهد بود. گُردهای اولیه در عصر باشکوه نئولیتیک نیروی محرکه‌ی تاریخ جهانی بودند. در اعصار اولیه، به‌هنگام تولد نظام تمدن مرکزی و در تغذیه‌ی آن نقش گهواره و مادر را ایفا می‌نمودند. یکی از اقوام نیرومند و پیشاهنگ نظام تمدن مرکزی قرون وسطی یعنی اسلام بودند. این واقعیت باشکوه، جسور و زحمتکش خاورمیانه، در عصر نوین یعنی عصر هژمونیک مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، تقریباً با پاک‌شدن از صحنه‌ی تاریخ رویارو گردید. آنچه بر سر واقعیت گُرد

<sup>۱</sup> «بابان»ها خاندانی قدیمی هستند که برخی مورخان تاریخ خاندان مذکور را به دوران ساسانی و اشکانی می‌رسانند. بابان‌ها میرنشین را بنیان‌گذاری نمودند که بین سال‌های ۱۶۴۹ الی ۱۸۵۰ ادامه داشت. پایتخت‌شان ابتدا شهر «قه‌لاچولان» بود. سپس به سال ۱۷۸۴ در روستا «ملکان» شهری بنا نهاده شد که به‌نام میرسلیمان «سلیمانیه» نام گرفت. از آن پس بابان‌ها، سلیمانیه با پایتخت خود نمودند. میرنشین بابان در پیمان قصر شیرین بین عثمانی‌ها و صفویان تقسیم شد و این امر سبب تضعیف آن گردید. با آغاز دوران میر عبدالرحمن دوباره نیرومند گردید و اعلان استقلال نمود. به سال ۱۸۲۲ عثمانی‌ها با لشکر عظیم بدان حمله‌ور شده و پس از یک جنگ بزرگ موفق به تصرف سلیمانیه گردیدند. پس از آن تا سال ۱۸۳۴ محمود پاشا و سپس تا ۱۸۵۱ سلیمان پاشا بر میرنشین مذکور حکم رانند. شورش بابان‌ها اولین مقاومت گُردها در عصر نوین جهانی بود که در آن جایگاهی جهت گُردها قائل نبودند.

<sup>۲</sup> مقاومت بدرخان بیگ(که در میان گُردها به میر بوتان معروف است) در منطقه‌ی بوتان که منطقه‌ای است از اورفا تا وان، روی داد. بدرخان بیگ خود یک پاشای عثمانی بود. عصبان وی از جمله وسع‌ترین عصبان‌های بیگ‌نشین‌ها گُرد بود. این بیگ‌نشین‌ها با کاهش اختیارات خویش(که نمایانگر نوعی اتونومی بومی بود) و افزایش طلب‌های پادشاهان عثمانی روبه‌رو بودند. شورش بدرخان بیگ، در مقابل این وضع می‌رفت که به اعلان یک دولت گُردی بیانجامد. اما در نتیجه‌ی خیانت برادرش یزدان‌شیر و تسلیم شدن او به ارتش عثمانی دچار شکست گشت. بدرخان دارای بیش از چهل فرزند بود که دولت عثمانی هر کدام را در بخشی از امپراطوری جای داد. خود بدرخان بیگ نه‌تنها کشته نشد بلکه در رأس یک نیرو قرار داده شد و در سرکوب قیام اهالی یونانی تبار «کرت» به‌عنوان فرمانده جای گرفت.

خانواده‌ی بدرخان‌یان بعدها در صحنه‌ی سیاست، دیپلماسی و به‌ویژه ادب و هنر گُردی ایفای نقش نمودند. اولین روزنامه‌ی گُردی توسط «مقداد مدحت بدرخان» با نام «گُردستان» در سال ۱۸۹۸ در قاهره پایتخت مصر منتشر گشت و یکی از اولین دستور زبان‌های گُردی توسط «جلادت علی بدرخان» منتشر شد و الفبای زبان گُردی کرمانجی را به لاتینی تغییر داد. کرمان بدرخان بیگ نیز در اروپا فعالیت‌های سیاسی-دیپلماتیک بسیاری را انجام داد. بسیاری از فرزندان وی نیز به خدمت امپراطوران عثمانی درآمدند. به‌عنوان خانواده‌ی وسیع و دارای چالش‌های بسیار هنوز هم باید در مورد آنان به‌صورت علمی پژوهش صورت گیرد. آنان در شکل‌گیری ناسیونالیسم گُرد به الگو تبدیل شده و جهت درک وضعیت معضل‌دار امروزین به واکاوی عملکردشان نیاز وجود دارد.

<sup>۳</sup> *Şeyhlik*: شیوخیت؛ شیخ‌بودن

<sup>۴</sup> مقاومت و قیام شیخ عبدالله نهری از ۱۸۷۸ تا دسامبر ۱۸۸۰ صورت گرفته و طی آن شیخ عبدالله مناطقی را که از دریاچه‌ی اورمیه تا دریاچه‌ی وان را دربر می‌گرفت، به تصرف درآورد. این امر با هم‌پیمانی بین نهری‌ها(نهری منطقه‌ای در شهر شمدینان در شمال گُردستان بوده و از مناطق کهن تاریخی می‌باشد) و عشیره‌ی «هرکی» و «زازا» و در نتیجه‌ی ظلم حکام منصوب‌شده از طرف قاجارها در منطقه‌ی اورمیه و شنو(اشنویه) صورت گرفت. مقاومت مذکور در نتیجه‌ی حملات عثمانیان شکست خورد. شیخ نهری از نوادگان شیخ عبدالقادر گیلانی(گیلان در جنوب گُردستان و نه گیلان شمال ایران) می‌باشند که بین ۱۰۷۸ تا ۱۱۶۶ در قید حیات بوده و مؤسس طریقت قادری می‌باشد. خواهر شیخ عبدالله زن عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه بود اما وی در حمایت از خلق منطقه دست به تصرف نواحی اطراف اورمیه و شنو نیز زد. یکی از مناطق شهر اورمیه به‌نام «شیخ تپه» محل قرارگاه قوای شیخ عبدالله بود.

<sup>۵</sup> مقاومت شیخ سعید پیران به سال ۱۹۲۵ و از شهر پالو از توابع ولایت دیاربکر آغاز شد. شیخ سعید خود از شیوخ نقشبندی بود و از چوب‌داران سرشناس به‌شمار می‌آمد(در آن دوران گُردستان سالانه حدود یک و نیم میلیون رأس گوسفند صادر می‌نمود). جمعیت آزادی تدارک چنین مقاومتی را می‌دید که کمال فوضی و خالد جبرانی(که خود از پاشاهای عثمانی بود) از جمله سرشناسان آن بودند. آنان به سبب وجهی اجتماعی شیخ سعید او را به رهبری جنبش برگزیدند. دولت متوجه این امر گشت و با اخلاگری آنان را وادار به عملکرد زود‌هنگام و فاقد تدارکات نمود. قیام مذکور فاقد سازماندهی بود و حتی اعمالی در آن صورت گرفتند که جامعه‌ی آن را نمی‌پذیرفت. از جمله‌ی این‌ها غارت شهر بود. نیروهای دولتی نیز خویش را شورش نامیده و چندین عمل مشابه انجام دادند. بدین ترتیب جنبش که هم تدارکات لازم را ندیده و هم دارای معضلاتی درونی بود، سه ماهه فروپاشید. نیروهای دولتی شیخ سعید را به تاریخ ۲۹ ژوئن به دار آویختند. محل مزار وی مخفی نگه داشته شده و تاکنون نیز اطلاعی از آن در دست نیست. بعدها به سال ۱۹۹۹ حکم اعدام رهبر خلق گُرد، عبدالله اوچالان را نیز در همین روز صادر کردند.

<sup>۶</sup> مقاومت آگری(آزارات) به رهبری احسان نوری پاشا صورت گرفت؛ احسان نوری خود سروانی در هنگ‌های حمیدیه بود که در شهر بیت‌الشباب قیامی را در درون ارتش تنظیم نمود ولی موفقیت کسب نکرد. بعدها بین سال ۱۹۳۰ الی ۱۹۳۳ قیامی را به همکاری جمعیت «خوبی‌بون» به راه انداخت و کوهستان آگری را به مرکز مقاومت خویش تبدیل نمود. اهالی منطقه که اعلامیه‌ی آغاز مقاومت را دریافت نموده بودند، بدون فرارسیدن روز مقرر قیام را آغاز کردند و چون تدارک لازم را نداشتند ارتش به آنان حمله‌ور شد و بیش از سی‌هزار نفر را در دره‌ی «زبلان» به قتل رساند. دولت ترکیه علی‌رغم تمامی تلاش‌ها موفق به سرکوب کامل مقاومت آگری نشد؛ به همین جهت طی یک توافق مناطقی از خاک خویش را به ایران داد(شامل دره‌ی قُطور در نزدیکی‌های شهر خوی) و به‌جای آن بخش‌هایی از خاک ایران را تحت کنترل گرفت تا از طریق آن قادر به محاصره‌ی کوه آگری شود؛ بدین ترتیب مقاومت آگری را افول بخشید. احسان نوری پاشا گریخت و در تهران مقیم گشت. چند سال بعد طی یک تصادف ساختگی موتورسیکلت، جانش را از دست داد!

<sup>۷</sup> قیل از مقاومت و عصبان سید رضا درسمی، مقاومتی در منطقه‌ی قوچگری رخ داد که رهبری آن را «علی شیر» یکی از پاشاهای علوی برعهده داشت. بعد از شکست مقاومت مذکور، علی شیر به درسم گریخت و در آنجا ساکن گشت. درسم منطقه‌ای صعب‌العبور بود که نیروهای دولتی کنترلی بر آن نداشتند. دولت جهت کنترل درآوردن درسم برنامه‌ای تحت عنوان «برنامه‌ی اصلاحات شرق» را در دستور کار قرار داد. شخصی به‌نام «ابراهیم تالی اون‌گورن» در گزارشی بدین منظور برای دولت می‌نویسد: «درسم غده‌ای عفونی است که باید تمیزش کرد!» در همین راستا برخی از تحرکات گُردها و فعالیت‌های جمعیت آزادی(که روشنفکران گُرد آن را تأسیس نموده بودند) بهانه قرار داده شد و به درسم لشکر کشی نمودند. علی شیر و همسرش «ظریفه‌خانم» طی یک توطئه کشته شدند. گُردهای درسم به رهبری سیدرضا دست به عصبان زدند و از پاییز ۱۹۳۷ الی بهار ۱۹۳۸ این مقاومت ادامه یافت. شرایط زمستان و قدرت مدرن ارتش سبب شد تا گُردها تسلیم شوند. سیدرضا و همراهانش اعلام شدند و تاکنون نیز از محل دفن آنان هیچ‌گونه معلوماتی در دست نیست.

<sup>۸</sup> شیخ محمود برزنجی از بزرگان طریقت قادری بود که در برابر انگلیسی‌ها و حاکمان عرب دست به قیام زد و نهایتاً در مناطق گُردنشین جنوب گُردستان، حکومتی گُردی اعلان نمود. بعد از مدتی انگلیس قیام وی را سرکوب نمود.

<sup>۹</sup> مقاومت و قیام اسماعیل آغای شکاک معروف به سمکو(لفظ سمکو صورت تلخیص یافته‌ی محبت‌آمیز اسماعیل = اسماعیل = سمو = سمکو در زبان گُردی می‌باشد. بنابراین تلفظ «سمکو» صحیح است و نه «سیمتکو» که گاه به اشتباه به کار برده می‌شود) در مناطق بین اورمیه و سلیمان صورت گرفت و مرکز آن در قلعه‌ی چهریق(به زبان گُردی چاری‌یه) واقع در روستایی به همان نام در منطقه‌ی بین اورمیه و سلیمان و نزدیک به مرزهای امروزین ترکیه قرار داشت. اسماعیل آغا برادر «محمد آغا» بود که آقای مورد قبول مشایخ منطقه محسوب می‌گردید. کشته‌شدن «محمد آغا» در تبریز با خنده‌ی نیروهای دولتی، سخت‌بودن موضع دولت نوپای مرکزی در قبال گُردها را نشان می‌داد. اسماعیل آغا در برابر این امر مقاومت آغاز نمود و سر به قیام برداشت. شورش او با نوساناتی خاص ادامه یافت که طی آن مناطق اورمیه تا سلیمان را به تصرف خویش درآورد. سرانجام و پس از دومین شکست خویش در برابر نیروهای دولتی ایران به ترکیه گریخت. دولت ایران او را فراخواند و قول داد تا به فرمانداری شهر شنو منصوب شود و خواسته‌های‌شان برآورده گردد؛ ولی در یک کمین به دست نیروهای دولتی ایران به تاریخ ۳۰ تیر ۱۳۰۹ هجری برابر با ۱۹۳۰ میلادی به قتل رسید. محل خاک‌سپاری او نامعلوم بوده و تاکنون هیچ تلاشی جهت استخراج آن از آرشیه‌های ارتش ایران صورت نگرفته است. قیام او همزمان با قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی بود. «خالو قران» که میرزا کوچک‌خان به دست او کشته شد، توسط نیروهای سمکو و عشیره‌ی شکاک به قتل رسید. مواردی از این دست نشانه‌ای است بر همسویی مقاومت‌ها در مناطق مختلف ایران در برابر دولت سرکوب‌گر مرکزی. همچنین مطابق برخی روایات در همین چارچوب روابطی بین سمکو و «شیخ محمد خیابانی» برقرار شده بود. شورش سمکوی شکاک نیازمند یک بررسی جامعه‌شناسانه و به‌دور از نگرش‌های ملی‌گرایانه‌ی افراطی است. مسائل اجتماعی و سیاسی امروزین در میان گُردهای مناطق مذکور، بی‌ارتباط و بی‌شبهت به مسائل و معضلات دوران قیام سمکوی شکاک نیستند.

<sup>۱۰</sup> جمهوری گُردستان: جمهوری گُردستان در مه‌باد و به رهبری قاضی محمد(۱۹۴۷-۱۹۰۰) بود. به تاریخ هجری دوم بهمن ماه ۱۳۲۴ شمسی برابر با ۱۹۴۵ میلادی اعلان موجودیت کرد. جمهوری بعد از یازده ماه به‌واسطه‌ی رضایت متفقین و با حمله‌ی ارتش شاهنشاهی ایران سقوط نمود و قاضی محمد نیز در میدان «چوارچرا» شهر مه‌باد اعدام گردید.

<sup>۱۱</sup> ملا مصطفی بارزانی: از رهبران جریان ملی‌گرای گُرد(متولد روستای بارزان واقع در جنوب گُردستان ۱۹۷۹-۱۹۰۳) و فعالیت سیاسی‌اش را با برادر بزرگش احمد بارزانی آغاز کرد. با سمت ژنرال در جمهوری گُرد مه‌باد حاضر بود. پس از وی ریاست حزب دموکرات گُردستان عراق به فرزندش مسعود بارزانی رسید.

آوار گردید، نه چیزی کابوس مانند بلکه یک کابوس واقعی بود. گردها دچار «فلاکت‌های بزرگی» شدند. آری، فلاکت‌هایی بزرگ، یعنی همان عبارتی که برای نسل‌کشی‌های پی در پی از آن استفاده می‌شود. هرچند آنها موجودیت خویش را حفظ نمودند، ولی این موجودیت آزاد نبود و از پل صراط به سوی جهنم عبور می‌نمود!

دلیل اینکه در چهار جلد قبلی دفاعیاتم عموماً بر روی تمدن و به‌ویژه بر روی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به تعمق پرداختم، این بود: بتوانم این فجایع و فلاکت‌های بزرگ و پی در پی را از نظر جامعه‌شناختی تحلیل نمایم؛ کابوسی که طی دو بیست سال اخیر بر روی واقعیت گرد آوار گردیده را کنار بزنم و تیره‌برهای پیرامون آن را پراکنده نمایم. در این عصر فلاکت‌های بزرگ، دو خلق و فرهنگ کهن یعنی ارمنی‌ها و آشوری‌ها که در طول تاریخ تمدن با گردها به‌صورت مختلط زندگی کرده‌اند و امضای خود را بر روی پیشرفته‌ترین فرهنگ‌های منطقه به یادگار نهاده‌اند، قربانی نسل‌کشی شده و پاکسازی گشتند. فرهنگ سه‌هزار ساله‌ی هلن در آناتولی، به تمامی پاکسازی شد. خود گردها نیز با نوعی نابودی مواجهند که توسط جنگ ویژه صورت می‌گیرد؛ این جنگ ویژه، بر پایه‌ی نسل‌کشی پنهانی و فرهنگی هدایت می‌شود. نیروهایی که به‌صورت دولت-ملت‌های حاکم سرپا نگه داشته شدند، خلق‌های عرب، فارس و ترک را در میان فاشیسم‌های سفید-سیاه-سبز تقریباً ذوب نمودند. به‌ویژه در جلد سوم دفاعیاتم به نام «جامعه‌شناسی آزادی» سعی کردم نشان دهم که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مسئول اصلی این پروسه می‌باشد. هم موارد بسیار و هم اندکی وجود دارند که می‌توان بر این تحلیلات افزود. سعی خواهیم کرد مطابق اوضاع و زاویه دیدها از برخی جوانب آن‌ها را تکمیل نمایم.

آ) نیروی هژمونیک تعیین‌کننده‌ی دو بیست سال اخیر، دولت-ملت و امپراطوری انگلستان می‌باشد. این امپراطوری طی سیصد سال اخیر نیروهای بزرگ اروپا را در اروپای قاره<sup>۱</sup> به منازعه واداشت و بی‌تأثیر نمود، در خارج نیز تأثیرشان را از میان برداشت و بر مستعمرات و راه‌های تجاری آن‌ها حاکمیت برقرار نمود. مابقی را نیز تحت نظارت خویش درآورد. آمریکا، شرق و جنوب شرقی آسیا را نیز با همان روش به خویش وابسته گردانید. به حالت «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند» درآمد. خاورمیانه را نیز طی دو بیست سال اخیر، با روش‌هایی مشابه تجزیه و قطعه‌قطعه نمود و با تقسیم آن به دولت-ملت‌های کوچک، از نظر اقتصادی و ایدئولوژیک تحت انحصار خویش درآورد. در دو بیست سال اخیر امپراطوری‌های ایران و عثمانی به‌اصطلاح حیات خویش را ادامه دادند. اعراب، ایرانیان و ترک‌ها بعدها با تقسیم به دولت-ملت‌هایی بسیار، به‌اصطلاح استقلال خویش را تداوم بخشیدند. هنگامی که به‌گونه‌ای ژرف تحلیل شود، به‌راحتی می‌توان دید که در واقع یک نظام هژمونیک در کل جهان اشاعه یافته و بخشی از حاکمیت نظام‌مند خویش را نیز در خاورمیانه مصداق بخشیده است. هنگام کار بر روی تئوری تمدن مرکزی، هدفم این بود که واقعیت مذکور را آشکار سازم. تنها افرادی که دارای ذهنی نامسجم و ازهم‌گسیخته باشند می‌توانند تاریخ را راکد و به‌شکل بخش‌های فاقد پیوند تصور نمایند. واقعیت، بالعکس این است. تاریخ جهانشمول امری واقعی می‌باشد و تا روزگار ما همچون حلقه‌های یک زنجیر است که به همدیگر وابسته‌اند؛ یا همچون رودخانه‌ی مادری به‌صورت لاینقطع جریان دارد و پیش می‌رود. انگلستان به‌عنوان نیروی هژمونیک نظام تمدن مرکزی، اگرچه به اندازه‌ی گذشته مؤثر نیست اما همچنان نیروی برساننده‌ی نظام و تداوم‌بخش آن می‌باشد.

ارزیابی هرکدام از دولت-ملت‌های موجود در خاورمیانه به‌عنوان یکی از ولایات نظام، ما را به حقیقت‌های اجتماعی هرچه نزدیک‌تر خواهد نمود. اینکه هر یک از ولایت‌ها به‌صورت جمهوری یا پادشاهی مستقلی باشد، ماهیت‌شان را تغییر نمی‌دهد. تعبیری حاکی از وابستگی کمتر و استقلال بیشتر، لاف‌گراف است. کسانی که این واقعیت را درک نمی‌کنند، نمی‌توانند فروپاشی شوروی پس از هفتاد سال، مدیریت فاشیستی ترک سفید در جمهوری ترکیه، فاشیسم سیاه دولت-ملت‌های عربی و فاشیسم سبز موجود در ایران، پاکستان و افغانستان را درک نمایند. به‌همان نحو قادر به درک فروپاشی ناگهانی و تغییر رنگ دولت‌های به‌اصطلاح کاملاً مستقل موجود در گوشه و کنار جهان، و چگونگی متحول‌شدن نیروی فوق‌العاده بزرگی همچون چین به نیروی اساسی حیات‌بخش کاپیتالیسم نیز نمی‌باشند.

در خاورمیانه دولت-ملت‌ها از طریق انقلاب‌ها بنیان‌گذاری نشدند، بلکه توسط نظام هژمونیک تأسیس شدند. هدف اساسی دولت‌های مزبور این است که به نمایندگی از این نظام، خلق‌های خویش را با قاطع‌ترین شکل به حالت مستعمره درآورند. از این لحاظ، موفق نیز شده‌اند. در سطح جهان نیز دقیقاً همان روند جریان دارد. در بنیان وضعیت کائوتیک که در خاورمیانه تعمیق یافته و تنها از طریق توحش قابل تداوم می‌باشد، همین رژیم‌های مستعمراتی نهفته می‌باشند. وقتی مشاهده می‌کنیم که رخدادهای مربوط به عصر متأخر سرمایه‌ی مالی نئولیبرال خلق‌های منطقه را به کلی محکوم به بیکاری نموده، منابع‌شان را مستهلک گردانده و محط‌زیست را به نابودی کشانده است، واقعیت را بهتر می‌توانیم درک نمایم. در تحلیل آخر، قشر ده درصدی نظام که «از پول، پول کسب می‌نماید»، حاکمیت و سلطه‌ی را بر روی کل حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برقرار نموده و جهت پنهان کردن این سلطه‌ی خویش فنانیسم<sup>۲</sup> ملی‌گرا و دین‌گرا را همیشه زنده و مطرح نگه می‌دارد، اما این امر نه دال بر توسعه‌یابی و عمران کشورها است و نه استقلال‌ملت‌ها. خلق‌ها در فلاکت‌بارترین مقطع تاریخ خویش به سر می‌برند و آخرین پس‌مانده‌های فرهنگ اجتماعی نیز در لابه‌لای چرخ‌های دولت-ملت ذوب می‌شوند. در عصر به‌اصطلاح حقوق و آزادی‌های فردی، با آخرین خرده‌ریزه‌های حیثیت فرد نیز وداع می‌نمایم. به هنگام تحلیل مفهوم نسل‌کشی، عمدتاً با نزدیک‌شدن به ماهیت عمومی و سیستم‌های آن می‌توانیم در این کار موفق عمل نمایم. با اهتمام بسیار واژه‌ی «یگانگی و استثنایی» را برای توصیف نسل‌کشی یهودیان به کار می‌برند. واقعیت، عکس این است. در نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نسل‌کشی‌های «یگانگی و استثنایی» وجود ندارند. در هر جامعه، در میان هر خلق و در هر دولت-ملتی، نسل‌کشی‌های اندک و یا بسیاری وجود دارند. در برخی موارد از طریق اقدامات فیزیکی اجرا می‌شود و اکثراً به‌صورت پنهان و فرهنگی صورت می‌گیرد. محروم باقی‌گذاشتن از «تاریخ، اقتصاد، مدیریت و ذهنیت»، حداقل به اندازه‌ی نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی مؤثر و بی‌رحمانه می‌باشد.

جهت آنکه فرم استثمار کاپیتالیستی و قانون بیشینه سود کارایی یابند، انحصاری‌شدن صنعت‌گرایی و سرمایه‌ی مالی لازم است. برقراری انحصار نیز مستلزم حاکمیت دولت-ملتی است هدفمند در راستای آفریدن جامعه‌ی هموزنی که تحت هژمونی ایدئولوژی ملی‌گرایانه، تا حد مویرگ‌هایش زیر کنترل و نظارت دستگاه‌های قدرت باشد. در حوزه‌ی اقتصاد، انحصارگری‌های صنعتی و سرمایه‌ی مالی بر پایه‌ی پشتیبانی از همدیگر با انحصارگری دولت-ملت به‌صورت مختلط بر ساخته می‌شوند. با بر ساخت انحصارگری ملی‌گرایانه در حوزه‌ی ایدئولوژیک، پروسه کامل می‌شود. نتیجتاً جامعه‌ی هموزن مورد هدف، ایجاد

<sup>۱</sup> اروپای قاره: خشکی‌هایی اصلی که قاره‌ی اروپا را تشکیل می‌دهند، منهای جزایر آن. اصطلاحی است که بر مناطق اروپایی خارج از جزایر انگلستان، گالریا، اسکاتلند و غیره اطلاق می‌شود. مناطق به‌هم‌پیوسته‌ی اروپا و نه کل اروپا.

<sup>۲</sup> Fanaticism: تعصب؛ عصبیت

می‌گردد. این نیز به معنای پیروزی فاشیسم است. فروکاستن فاشیسم به اقدامات هیتلر و موسولینی<sup>۱</sup> و ارزیابی اینان به‌شکلی که گویا یگانه پدیده‌های فاشیسم هستند، یکی از مهم‌ترین تحریفات ایدئولوژی لیبرالیستی است.

جامعه‌ی هموزن، جامعه‌ای است که دچار نسل‌کشی گردیده. جامعه، توسط هموزن‌سازی از تاریخ واقعی خویش دور گردانده می‌شود؛ تمامی فرهنگ‌های متفاوت از طریق یک طرح‌ریزی و نظرپردازی ایدئولوژیک از میان برده می‌شوند. بدین ترتیب در حوزه‌ی اقتصاد قانون بیشینه سود برقرار گشته و مصداق می‌یابد، و در همان حال در حوزه‌ی قدرت نیز انحصارگری دولت-ملت تحقق بخشیده می‌شود. چیزی که با جنگ دوم جهانی تحقق می‌یابد، هژمونی‌گرایی انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و روسیه در برابر هژمونی‌گرایی آلمان، ژاپن و ایتالیا است؛ شکست یکی از دو بلوک هژمونیک انحصارگر از طرف دیگری است. و گرنه برخلاف آنچه لیبرالیسم ادعا می‌نماید، نوعی پیروزی دموکراسی در برابر فاشیسم نمی‌باشد. بلوک آلمان شکست خورد، اما فاشیسم به‌عنوان شکلی از قدرت وارد عصر حاکمیت خویش در سطح جهانی گردید. عصر ترقی و هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با عصر متأخر سرمایه‌ی مالی (هژمونی بر روی اقتصاد پس از دهه‌ی ۱۹۷۰) و این نیز با عصر دولت-ملتی که بر روی جامعه‌ی هموزن‌گشته (دچار نسل‌کشی شده) برقرار گشت، کامل گردید. بدون شک این پروسه بر روی خطی مستقیم پیش نرفته است. پیدایش اتحادیه‌ی اروپا (از ۱۹۶۰ به بعد) و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (در ۱۹۹۰) را می‌توان عموماً در چارچوب ازهم‌پاشیدن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه ازهم‌پاشیدن «دولت-ملت» گرای فاشیستی ارزیابی نمود. عصری که پست‌مدرنیته خوانده می‌شود، در اصل به معنای ازهم‌پاشیدن و کائوس‌زدگی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متأخر و فاشیستی شده است. مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز به اندازه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که خود را نوسازی کرده، می‌تواند با کسب نیرویی عظیم از کائوس خارج شود. چیزی که در اینجا سیر پیشرفت پروسه را تعیین خواهد نمود عبارت است از: نیروی معنایی و گنشنگرانه‌ی هر یک از طرفین در حوزه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و هنری. نتیجتاً دو نیروی [مدعی] حقیقت‌رویاروی همدیگر قرار گرفته و مبارزه خواهند نمود؛ مطابق اوضاع، یا کائوس تعمیق می‌یابد و ادامه پیدا خواهد کرد یا یکی از طرفین غالب خواهد گشت؛ اما مبارزه به‌واسطه‌ی این آشکال خود سال‌هایی دراز و شاید صدها سال طول خواهد کشید.

ب) در همین چارچوب و به حکم موضوع ما، پاسخی که به این پرسش داده شود، حائز اهمیت فراوانی است: در جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا چه وقایعی روی داده‌اند؟ چون آناتولی و مزوپوتامیا عرصه‌هایی هستند که نظام تمدن مرکزی کهن در آن‌ها تشکیل شده و هستی‌اش را هزاران سال ادامه داده است، از نظر نیروی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی امپراطوری انگلستان (همچنین از نظر رقبای انگلستان یعنی آلمان و روسیه‌ی رو به ترقی)، جغرافیای استراتژیک بود. جهت کنترل بر خاورمیانه، قفقاز، آسیای میانه و هندوستان، بایستی جغرافیای مزبور مطلقاً تحت کنترل و نظارت قرار می‌گرفت. این جغرافیا به اندازه‌ی اهمیت تاریخی، اهمیت روزانه‌اش نیز از همین واقعیت نشأت می‌گیرد.

تشکل‌هایی که «ترک‌های جوان»<sup>۲</sup> و «جمعیت اتحاد و ترقی»<sup>۳</sup> عنوان می‌شوند (ایدئولوژی‌های ملی‌گرا و ساختاربندی‌های قدرت مدرن، که از زمان فرمان تنظیمات به سال ۱۸۴۰ تا روزگار ما دارای نفوذ می‌باشند) را تنها بر پایه‌ی پیوندشان با محاسبات هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌توان به‌صورت صحیح تحلیل نمود. همان‌طور که بحث نمودیم امپراطوری‌های عثمانی و ایران که در حال احتضار و جان‌دادن بودند، به وضعیت تشکل‌های فسیل‌مانندی دچار شده بودند که به دلیل محاسبات توازن‌محور هژمونیک، به تداوم حیات‌شان اجازه داده می‌شد. از نظر بروکراسی امپراطوری‌ها، تنها راه باقی‌ماندن در قدرت، تداوم موجودیت خویش با تکیه بر یک یا چند نیروی هژمون بود. بنابراین در مناطقی که ذکرشان رفت، تازه‌نخبگان قدرت‌مدار وابسته به انگلستان، آلمان، روسیه و نسبتاً هم‌فرانسه، آغاز به تمایز یافتن نمودند. تقلید کردن نخبگان از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، امری گریزناپذیر بود. این‌ها همان‌گونه که از طریق اتکا به فرهنگ‌های قدیمی امپراطوری شانس حیات نداشتند (فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مدت‌ها بود که آن‌ها را تحت استیلا درآورده بود)، گزینه‌ی خلق دموکراتیک نیز برایشان مطرح نبود. از بروکراسی‌هایی که موجودیت‌شان بر بستر غضب فرهنگ خلق بر ساخته شده بود و طبقه‌ی فرادستی که به آن‌ها وجود می‌بخشید (به‌غیر از استثناها)، گامی دموکراتیک انتظار نمی‌رفت. این اقشار به‌جز ضمیمه‌شدن به نیروهای هژمونیک جدید، شانس دیگری نداشتند. راهی که باقی می‌ماند این بود: از طریق روشنگری بروکراتیک، مدرنیته را تقلید نموده و آن را به همان شکلی که بود اقتباس نمایند و انتقال دهند. بروکراسی عثمانی نیز دقیقاً همانند آنچه در عموم جهان (پیش‌تر در اروپای بعد از انقلاب فرانسه) روی داد، وارد این مسیر گشت. برخی از گام‌های حساس برداشته‌شده در این مسیر عبارت بودند از: وارد عرصه شدن پاشاهای مجری «تنظیمات»، سپس عثمانی‌های جوان و پس از آن جنبش ترک‌های جوان که از ۱۸۹۰ به بعد به جمعیت اتحاد و ترقی مبدل شد. تحولی که از نظر ایدئولوژیک ابتدا با عثمانی‌گری آغاز شد و سپس با «پان‌اسلامیسم»<sup>۴</sup> ادامه یافت، به ترک‌گرایی ختم گردید. در حالی که هدف از عثمانی‌گری این بود که از کلیه‌ی بقایای امپراطوری یک دولت-ملت بیافرینند، درصدد برآمدند تا در برابر تمایل‌یابی تبعه‌ی مسیحی به جدایی از امپراطوری

<sup>۱</sup> Benito Amilcare Andrea Mussolini: بنیتو موسولینی (۱۹۴۵-۱۸۸۳) سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست دوران جنگ جهانی دوم. او پس از روی کار آمدن هیتلر، با آلمان و ژاپن دولت‌های محور را تشکیل داد که هدفشان مبارزه با کمونیسم بود. سرانجام در پایان جنگ جهانی دوم موسولینی توسط پارتیزان‌های ایتالیایی دستگیر و تیرباران گردید.

<sup>۲</sup> Jön Türkler: ترک‌های جوان؛ جریانی که با هدایت و حمایت فرانسویان در میان ترک‌ها توسعه داده شد؛ ژاکوبین‌های ترک؛ نویسنده در اثر دیگرش با عنوان نقشه‌ی راه چنین می‌آورد: واشکافی ظهور ترکیه‌ی مدرن در رابطه با واقعات «گلوبال و ژاکوبینی» کاپیتالیسم ضروری بوده و بدین ترتیب هرچه بیشتر صراحت کسب می‌کند. امپراتوری عثمانی بعد از کنفرانس برلین در سال ۱۸۷۸ در برابر کاپیتالیسم (که از سال‌های ۱۸۷۰ وارد مرحله‌ی انحصارگری امپریالیستی شد) به‌تمامی وارد مرحله‌ی فروپاشی شد. جریانی «دولت-ملت» گرا از درون و برون، نهادهای سنتی و قدیمی امپراطوری را به لرزه درآورده بودند. تدابیر اصلاحاتی مؤثر واقع نمی‌گشت. رهاسازی امپراطوری مهم‌ترین هدف بود. جریانی که بدان جنبش «ترک‌های جوان» گفته می‌شود، شاخه‌ی جریانی به رهبری «امازینی» در اروپا بود که امپراطوری را متأثر نموده بود. به‌منزله‌ی شاخه‌ی ملیت‌گرای ژاکوبینیسم شکل گرفته بود.

<sup>۳</sup> İttihat ve Terakki Cemiyeti: جمعیتی که برخی پاشاهای عثمانی که عموماً غیرترک بودند (ابراهیم نمو آلبانیایی، محمد چرخس که چرخس بود، اسحق سکوتی کُردی اهل شهر لیجه، عبدالله جودت کُردی اهل شهر ملامطه) آن را تأسیس نموده و خواهان حفظ جمهوری طی برخی اصلاحات معین شدند. بعدها نسل دومی وارد این جمعیت گشت و با حمایت آلمان آن در راستای اهدافی دیگر به کار بردند. این جمعیت به منع فاشیسم ترکی تبدیل گشت و یهودیان نیز با نفوذی قابل توجه در آن برنامه‌های خویش را اجرا نمودند. با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، طرفداران آلمان نیز دچار یک پسروری شده و انگلستان و یهودیان کاملاً بر آن حاکم گشتند. اگرچه جمعیت مذکور تنها در دورانی معین نام جمعیت را به کار برد اما نهادهای برآمده از آن تاکنون نیز در سیاست ترکیه دارای نفوذ می‌باشند.

نویسنده در اثر دیگرش با عنوان نقشه‌ی راه چنین آورده است: جواب منحصر به فرد جریان «اتحاد و ترقی» به‌منزله‌ی یکی از جریان‌هایی که می‌توان آن را ملیت‌گرایی عثمانی ارزیابی نمود، جالب توجه است. اولین ویژگی‌اش این می‌باشد که جریان و یا جنبشی است که نه در متن جامعه بلکه در درون دولت سازماندهی شده است. دومین ویژگی حائز اهمیت این است که از همان ابتدا به‌شکل ملیت‌گرایی دولتی سازماندهی شده است. سومین ویژگی‌اش؛ تجربه‌ی تحول کاپیتالیستی و بورژوازی نظام به دست دولت است. این سه ویژگی کاراکتر فاشیستی و راست‌گرای ژاکوبینیسم اتحاد و ترقی را آشکار می‌سازد. به‌رغم آنکه نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا به‌عنوان یک جنبش توده‌ای آغاز به کار کرده‌اند و بعدها به‌منزله‌ی دولت سازماندهی شده‌اند، تکوین اتحاد و ترقی با تمامی ابعادش در متن دولت، بازتابی است از واپس‌گراترین کاراکتر ملیت‌گرایی ژاکوبین و در واقع کاراکتر فاشیستی آن که حتی از ژاکوبین بودن هم فاصله گرفته است. سازماندهی آن به‌منزله‌ی دولتی به موازات دولت در بطن دولت، حکایت از سازمانی دارد که به ندرت می‌توان به موارد مشابه آن برخورد. در مقایسه با دولت سنتی، نه دولتی مترقی بلکه زایش دولتی فاشیستی را سمبلیزه می‌کند. از این نظر یک نمونه‌ی نخستین و پدیده‌ای نمونه است. بی‌جهت نیست که بعدها هیتلر آن را به عنوان یک نمونه برگزیده است. اولین نمونه‌ی دولت در درون دولت است.

<sup>۴</sup> Pan Islamism: پان‌اسلامیسم یک جریان سیاسی جهان اسلام که در آن سعی می‌شود با اتحاد میان مسلمانان نوعی جهان‌وطنی اسلامی ایجاد شود. برخی سیدجمال‌الدین اسدآبادی را از طراحان اساسی آن می‌دانند. واژه‌ی پان‌اسلامیسم برای بار اول توسط شرق‌شناسان اروپایی در مورد سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی دولت عثمانی به کار رفت.

نیز، از طریق پان اسلامیسیم و بر مبنای ایجاد تشکلی از میان خلق‌های مسلمان (به‌ویژه با دربرگیری اعراب)، امپراطوری را تداوم بخشند. با تقویت میل جدایی‌خواهی در میان اعراب، میل به ترک‌گرایی مطرح و شایع گشت. مشروطیت اول در نتیجه‌ی آرزوی عثمانی‌های جوان اعلان گردید و در مشروطیت دوم، ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا و ترک‌گرا کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌دادند.

ذهنیت مبتنی بر ترک‌گرایی، از ۱۹۱۳ تا روزگار ما به ایدئولوژی رسمی دولت و احزاب دولت‌محور مبدل شد. در تمامی این گرایش‌ها، نیروهای هژمونیک کمابیش دارای تأثیرند. مهم‌تر اینکه، به‌طور جدی پای یک نفوذ پنهانی ماسونی<sup>۱</sup> در میان است. از انقلاب فرانسه بدین سو، ماسون‌ها از تمامی جنبش‌های جوان لائیک و ملت‌گرا پشتیبانی نموده‌اند؛ این امر به‌نوعی بیانگر تسویه‌حساب جامعه‌گرایی مدنی بورژوا با طرفداران قدرت تئولوژیک می‌باشد. طی روندی که با «تنظیمات» آغاز شد، در هر سه جریان تا حد غائی مؤثر افتادند؛ قشر نُخبه‌ی مدیریت اصلی را در حین شکل‌گیری جمعیت اتحاد و ترقی و به قدرت رسیدن آن تشکیل دادند. در این جریان‌ها، صهیونیسم نیز تأثیر داشته است. صهیونیست‌ها که در سال ۱۸۹۶ رسماً خویش را به‌عنوان نمایندگان ملی‌گرایی بورژوازی یهودی اعلام کردند، در پی تأسیس مجدد دولت قدیمی یهودی-اسرائیل به مرکزیت قدس بودند. راه این نیز از کسب نفوذ در امپراطوری عثمانی می‌گذشت. دم‌دستگاه مساعد برای این امر نیز جمعیت اتحاد و ترقی بود. جمعیت اتحاد و ترقی هر چند با کودتای ژانویه‌ی ۱۹۱۳ به‌طور رسمی ایدئولوژی ترک‌گرایی را برگزید اما از نظر محتوا، یک ساختاربندی ایدئولوژیک و سیاسی بسیار بغرنج بود. ترک‌بودن اتحاد‌گرایان<sup>۲</sup>، فراتر از اینکه بر یک پدیده‌ی جامعه‌شناختی متکی باشد، بیانگر ساختار پیچیده‌ای بود که به نسبت اعضای ترک، عمدتاً از اعضای تفاله‌ای و روسوبی همه نوع ملیتی تشکیل شده بود. در این مرحله‌ای که مدیریت‌های نهاد‌های بروکراتیک و به‌ویژه ارتش عمدتاً در جستجوی آینده‌ای برای خویش افتاده بودند، تشکل مذکور فاقد هر گونه بنیان طبقاتی یا اتنیکی بود. از این لحاظ، ترک‌گرایی در سرآغاز خود مصنوعی، تفاله‌ای و روسوبی بود. با قبضه کردن قدرت، درصدد برآمد تا بستری اجتماعی برای خویش دست و پا کند. تلاش گردید تا از بروکراسی، یک طبقه‌ی بورژوا تشکیل شود. قدرت‌مندان جمهوری سعی کردند این برنامه را وسعت بیشتری ببخشند و آن را تا روزگار ما ادامه دهند. اگرچه طی مراحل بعدی به دو شاخه‌ی طرفدار مرکزیت و طرفدار عدم مرکزیت<sup>۳</sup> تقسیم شدند، اما اصول ایدئولوژیک‌شان همیشه به همان شکل باقی ماند.

این قشر نُخبه‌ی قدرت‌گرا و ایدئولوژیک، به‌هنگام ظهور خویش فاقد بنیان اجتماعی و طبقاتی بود؛ بنابراین بورژوازی‌ای که پیشبرد می‌داد تنها از طریق کاپیتالیسم دولتی قابل تشکیل بود. کاپیتالیسم دولتی، عقب‌مانده‌ترین شکل کاپیتالیسم است که از خلاقیت محروم می‌باشد. یا از خارج تغذیه می‌کند و بدین ترتیب توسعه خواهد یافت، و یا در داخل از طریق تروری بی‌امان علیه جامعه، ارزش افزونه به چنگ می‌آورد و موجودیت پیدا خواهد کرد. نیازش به پشتیبانی خارجی، محیط همیشه مساعدی را برای نفوذ پنهانی سرمایه‌ی یهودی فراهم آورد. کمالینکه از زمان سلجوقیان بدین سو، و به‌ویژه پس از ۱۵۵۰ در عصر ترقی هژمونی کاپیتالیستی، یهودیان دارای نفوذ بسیاری بودند. پس از بیرون راندن‌شان از اسپانیا (۱۴۹۲) یک شاخه‌ی آن‌ها در هلند-آمستردام و دومین شاخه‌ی مهم‌شان نیز در حوزه‌ی به مرکزیت از میر-سلانیک-استانبول مستقر گشتند. در آناتولی، سرمایه‌ی یهودی به‌گونه‌ای سنتی نیز همیشه و از قدیم‌الایام وجود داشته است. یهودیان، سازمان‌یافته‌ترین قشر سرمایه‌دار در داخل و خارج بودند. حساب و نقشه‌ی این سرمایه جهت یافتن میهنی برای یهودیان، قبلاً در روسیه، لهستان، آلمان، هلند و جزیره‌ی بریتانیا تمرکز یافت. آلمان کشوری بود که بیشترین حساب و نقشه‌شان بر روی آن بود. نقش ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی یهودیان در شکل‌گیری بورژوازی آن بسیار بود. پیشاهنگی ایده‌آل‌ترین الگوی آلمانی‌بودن را نمودند. با برخوردی نظیر «کاسه‌ی داغ‌تر از آش»، نقش خلاقانه‌ای در توسعه‌ی ملی‌گرایی آلمانی و همچنین پیشبرد کاپیتالیسم آن به دست دولت ایفا نمودند. هژمونی‌گرایی آلمانی را در برابر هژمونی‌گرایی روسیه، فرانسه و انگلستان مطرح نمودند. صهیونیسم، عمدتاً گرایش بورژوازی یهودی آلمان-اتریش بود. یهودیان انگلستان و روسیه نیز فعال بودند؛ اما از ۱۹۱۸ تا فروپاشی امپراطوری آلمان، بورژوازی یهودی آلمان همیشه جلودار بود.

در نتیجه‌ی محاسبات توازن‌محوری که هم‌زمان با سلطان عبدالحمید دوم در امپراطوری عثمانی پدید آمد، وابستگی به سرمایه‌ی دولت آلمان پیشی گرفت. نفوذ آلمان که فی‌نفسه در درون جمعیت اتحاد و ترقی قوی بود، در اصل نفوذ سرمایه‌ی یهودی بود. هنگامی که نفوذ ماسون‌ها و سرمایه‌ی بومی یهودی نیز بر آن افزوده شد، ملی‌گرایی یهودی قبل از صهیونیسم اسرائیل، صهیونیسم آناتولی-ترکیه را به‌شکلی قوی مستقر ساخت. همچنین در اعلان مشروطیت، کودتای ۱ ژانویه‌ی ۱۹۱۳، دوران جنگ‌های بخش ملی طی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ و تأسیس جمهوری، دارای نقش اصلی بود. دقیقاً به همین سبب بود که در امر نقاب‌زنی آن بر خود، ایدئولوژی ترک‌گرایی نقش پوششی ایده‌آل را ایفا نمود و بدین نحو مورد استفاده‌ی آن قرار گرفت. تحلیلات معمولی مجردی که درباره‌ی شکل‌گیری کاپیتالیسم ترکیه صورت می‌گیرند، بیشتر از آنکه تشریح‌کننده باشند، مانع توضیح کامل رویدادهای محسوس می‌گردند، نقشی بی‌بصیرت‌کننده ایفا می‌کنند و معنا را تحریف می‌نمایند. سرمایه‌ی یهودی به نسبت موقعیتی که در تمام دستگاه‌های ایدئولوژیک، فرهنگی و قدرت‌محور کاپیتالیسم آلمانی دارد، از نیروی تأثیرگذاری شدیدتر و مسلط‌تری در کاپیتالیسم ترکیه‌ای و به‌ویژه در سیاست خارجی، ساختاربندی ارتش و نهاد‌های ایدئولوژیک و فرهنگی آن برخوردار است. چیزی به‌نام بورژوازی ترک در میان نیست. ترک واقعی، همانا ترکمن‌های محروم و توده‌ی رعایای روستایی هستند. سرمایه و بورژوازی یهودی درخشانی در نقش بورژوازی ترک وجود دارد که فیلم‌های «یشیل‌چام»<sup>۴</sup> حتی به گرد آن نمی‌رسند. با نگاهی به سرگذشت مرد شماره‌ی یک بورژوازی ترکیه یعنی «وهبی کوچ»<sup>۵</sup> و هولدینگ او، می‌توان سرگذشت تمامی بورژوازی ترکیه را درک نمود. مقصود این نیست که بورژوازی ترکیه تشکیل نگشت و یا اصلاً وجود نداشت؛ بلکه مقصود این است که باید به‌طور ملموس به نحوه‌ی تشکیل‌دادنش نگرست و تحلیلش نمود.

کسی نمی‌تواند از نیروی سرمایه‌ی یهودی به‌عنوان نیروی برساننده‌ی اساسی در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شکک نماید. از نیروی روشنفکری و فرهنگی آن نیز نمی‌توان تردیدی داشت. در عین حال نمی‌توان از نقش طلابه‌داری روشنفکران و زحمت‌کشان یهودی در جنبش‌های ایدئولوژیک و پراکتیکی ستم‌بدگان

<sup>۱</sup> Masonic: ماسونیک؛ مربوط به فراماسون‌ها/ماسون یعنی بنا و فراماسون به معنای بنای آزاد است. اولین سازماندهی فراماسون در بریتانیا کیپر (انگلستان، اسکاتلند، ایرلند و...) به‌وجود آمده و به‌صورت ارگانیزاسیون‌های برادری خود را شکل می‌بخشد. امروزه در جهان سازمانی بسیار مؤثر و قوی است. ماسون‌ها به‌صورت مخفی سازماندهی شده و درون‌گرا هستند. با اشارات و رموزهای مختلف همدیگر را می‌شناسند. امروزه فراماسون بیشتر الاهی‌های مؤثر در سیاست را تداعی می‌نماید.

<sup>۲</sup> İttihatçılar: منظور از اتحاد‌گرایان، اعضای جمعیت اتحاد و ترقی است.

<sup>۳</sup> merkeziyetçi ve ademimerkeziyetçi: مرکزیت‌گرا و نامرکزیت‌گرا؛ ساترالیست و آنتی‌ساترالیست

<sup>۴</sup> Kraldan daha kralcı: شاه‌تر از شاه؛ کاتولیک‌تر از پاپ!

<sup>۵</sup> Yeşilçam: سینمای ترکیه؛ تقلیدی کاریکاتوروار از هالیوود و نسخه‌ی دست‌چندی بالیوود؛ سازنده‌ی فیلم‌هایی به سبک «فیلم فارسی» دوران قبل از انقلاب ۵۷؛ سینمایی ابتدایی که امروزه نیز با پیشینه‌ی فاقد معیار و مبدأ خویش مانع از توسعه‌ی سینمای ترکیه گشته است!

<sup>۶</sup> Vehbi Koç

نیز گمانی به دل راه داد. در اینجا هدف ما رشد و گسترش احساسات یهودستیزانه<sup>۱</sup> نیست، بلکه هدف این است که سنگربندی تاریخی-اجتماعی کاپیتالیسم و جنبش‌های مخالف آن را به صورت صحیح تعیین نماییم.

با شکست خوردن امپراطوری آلمان در سال ۱۹۱۸، سرمایه‌ی یهودی که در انگلستان و هلند مرکزیت یافته بود، پیشی گرفت. به عبارت صحیح‌تر، در مبارزه‌ی نیروی هژمونیک هر دو طرف که از سده‌ی ۱۶ بدین سو با هم در رقابتی ملی به سر می‌بردند (ابتدا امپراطوری اسپانیا، سپس امپراطوری فرانسه و در آخر کار امپراطوری‌های آلمان، روس و عثمانی)، نهایتاً این انگلستان بود که همیشه به صورت غالب از میدان بیرون آمد. نقش سرمایه‌ی یهودی در این غالبیت بسیار مهم می‌باشد: دقیقاً همانند نقشی که در بساخت ایالات متحده‌ی آمریکا-که پیش‌تر مستعمره‌ی انگلستان بود- و مبدل کردن آن به نیروی هژمونیک داشت. دلیل پیدایش هیتلر و نازی‌ها را باید در همین واقعیت جست. سرمایه‌ی یهودی که گویی ریخت و ظاهری آلمانی به خود گرفته و بدین ترتیب در بساخت کاپیتالیسم دولتی انحصارگر و شوون نقشی استراتژیک ایفا نموده بود، مسئول شکست آلمان در سال ۱۹۱۸ شناخته شد. حزب هیتلر از خرد بورژواهایی تنگ‌نظر و فاقد دوراندیشی تشکیل می‌شد. ایدئولوژی شوونی که از طریق آن پرورش داده شدند، در برابر یهودیانی که دارای ریخت و ظاهری (نقابی) آلمانی بودند، احساس نفرت عظیمی در دل آن‌ها ایجاد نمود. این تنفر، منتهی به نسل‌کشی گردید. زیرا آنان یهودیان را مسئول هژمونی‌یابی انگلستان و تأسیس روسیه‌ی شوروی می‌دانستند. همچنین سوسیالیست‌های یهودی‌الاصل بسیاری همچون «ژزا لوکزامبورگ»<sup>۲</sup> طی جنگ داخلی در نقش پیشاهنگ ظاهر شده بودند. کارل مارکس نیز یهودی‌الاصل بود. هنگامی که تمامی این فاکتورها در یکجا گرد آورده شوند، واقعیت کاپیتالیسم و نسل‌کشی بهتر روشن می‌گردد.

واقعیت مهم دیگری که باید بدین موضوع افزود، تمایز بین ملی‌گرایی یهودی (صهیونیسم) و جهانشمول‌گرایی<sup>۳</sup> یهودی است. هرچند اسرائیل و به تبع آن ملی‌گرایی یهودی در موقعیتی بانفوذ هستند نیز، یهودیان جهانشمول‌گرا نیز هم در بلوک سرمایه‌ی بین‌المللی و هم جبهه‌ی زحمتکشان همیشه تأثیرگذار بوده‌اند. مرکز توجه یهودیان ملی‌گرا اسرائیل است و توجه یهودیان بین‌المللی (از طریق شرکت‌های گلوبال) معطوف به انحصارات اقتصادی و قدرت‌محور دولت-ملت‌های بومی، استقراری توانمندانه در این مکان‌ها و ابغای نقشی قوی در میان شرکت‌های بین‌المللی، رسانه‌های جمعی و فعالیت‌های فرهنگی می‌باشد. هر ایدئولوژی و فرهنگ ملی‌گرایانه‌ی «دولت-ملت» گرا نه تنها کمابیش وابسته به شیوه و ظاهر این سرمایه است، بلکه به ماهیت آن نیز وابسته و مقید می‌باشد. سرمایه‌ی جهانی یهودی، دقیقاً همانند عملکردش در انحصارگری اقتصادی، در هر انحصارگری دولت-ملت نیز دست دارد: دقیقاً همانند نقش جهانی‌ای که یهودیان سوسیالیست، در جنبش‌های آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ی ستم‌دیدگان ایفا کرده‌اند.

به دلایل استراتژیک (تأسیس نمودن یک اسرائیل در فلسطین)، سرزمین آناتولی هم در حین خروج و هم ورود بدان برای یهودیان نقشی تاریخی دارد. این نقش استراتژیک از دوران بابلیان، آشوریان، اعراب، روم و بیزانس بدین سو همیشه مصداق داشته است. هم راه خروج از قدس (و نسبتاً مزوپوتامیا) و هم راه ورود به آن از آناتولی می‌گذرد. بنابراین از منظر صهیونیست‌ها، آناتولی برای اسرائیل مهم‌ترین تخته‌ی پرش و ایستگاه استراتژیک می‌باشد. چه آنکه مسیر «ازمیر-مانیسا» و «سلانیک-آدرینه» از طرف گروهی یهودی تا مدت‌زمانی طولانی به منزله‌ی میهن مادری ارزیابی گشت و مورد استفاده قرار گرفت. به همین جهت این مناطق را توسعه بخشیده و آباد نمودند.

ترتیب‌دهی کودتای ۱ ژانویه ۱۹۱۳ از طرف انور پاشا<sup>۴</sup> (قبلاً در دوره‌ی اعلان مشروطیت نیز اقدامی مشابه انجام داد) که از مدل آلمان پیروی می‌نمود، در همین چارچوب حائز ارزش است. طی آن دوران، کادرهای یهودی نیرومندترین موقعیت خویش را در آلمان تجربه می‌کردند. کادرهایی از این دست، همچون لیمان فون ساندرز<sup>۵</sup> و ژنرال گولتز<sup>۶</sup> (کولمار فون در گولتز) بودند که انور پاشا و گروه او را پرورش دادند. سرنگونی امپراطوری آلمان و عثمانی سبب شد تا پیشاهنگی به دست کادرهای یهودی طرفدار انگلستان بیافتد. کشمکش بزرگ بر سر مسئله‌ی رهبری در جنگ جهانی، در ارتباط با همین دست‌به‌دست شدن پیشاهنگی بود. اگرچه ورود مصطفی کمال پاشا به سامسون<sup>۸</sup> با تأیید انگلستان صورت گرفت، ولی نقش وی در قیام آناتولی بر پایه‌ی استقلال‌طلبی و میهن‌دوستی بود. انگلستان که متوجه این وضعیت شده بود، دو تدبیر اتخاذ نمود: در خارج پشتیبانی از اشغال‌گری یونان و سرکوب قیام؛ و اگر این میسر نشد، تحت کنترل گرفتن مصطفی کمال از راه «عصمت اینونو»<sup>۹</sup> و «فوزی چخماق»<sup>۱۰</sup> در داخل. همگام با شکست یونانی‌ها (بورژوازی مزدور یونان، به طور سنتی طرفدار انگلستان-ایالات متحده‌ی آمریکا است)<sup>۱۱</sup>، تمامی تلاش‌ها به نیرومندسازی پاشاها یعنی عصمت اینونو و فوزی چخماق اختصاص داده شد. عصمت پاشا و فوزی پاشا در آغاز قیام و تصمیم به برپایی آن نقشی نداشتند؛ هر دو نیز در استانبول و در ارتشی که تحت نظارت انگلستان و متفقانش بود به مأموریت‌هایی مشغول بودند که به آن‌ها سپرده شده بود. چون در برابر انگلیسی‌ها هیچگونه تدبیری اندیشیده نشده و مانعی ایجاد نگشته بود، بعدها [هر دو پاشای یادشده] در جنبش مشارکت نمودند و به عبارت صحیح‌تر به درون آن فرستاده شدند. بر این اساس، چهار تن از پنج پاشایی که پیشاهنگی قیام را بر عهده داشتند (کازم

<sup>۱</sup> Anti Semitic: آنتی سمیتیک؛ ضد سامی بودن

<sup>۲</sup> Rosa Luxembourگ: زن سوسیالیست لهستانی‌الاصل (۱۹۱۹-۱۸۷۰). به عنوان یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان وارد عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی گردید. بعدها به عضویت حزب سوسیال دموکرات آلمان درآمد. به سبب انتقادات و افکار مارکسیستی‌اش به یکی از رهبران مارکسیست جهانی تبدیل گردید. نظریات او در برخی موارد مهم با نظریات لنین مغایر بود. بعد از جنگ جهانی و در اوضاع بحرانی آلمان، او به همراه کارل لیبکت (Carl Liebknecht) تدارک انقلابی را دید و جنبش «اسپارتاکست‌ها» را سازماندهی نمود. سازمان اسپارتاکوس بر مبنای نظریه‌ی انقلاب مداوم بنیان نهاده شد. در ماه ژانویه ۱۹۱۹ ژزا لوکزامبورگ و کارل لیبکت به دست نیروهای دولتی به قتل رسیدند. آثار اساسی ژزا «شرایط تاریخی انباشت سرمایه» و «نامه‌هایی از زندان» می‌باشند.

<sup>۳</sup> Universalism: معادل evrenselcilik در ترکی؛ جهان‌گرایی؛ عام‌گرایی؛ جهانشمول‌گرایی؛ جهان‌روایی

<sup>۴</sup> Kamp (معادل Camp در انگلیسی): به معنای اردوگاه است که در این جمله به شکل بلوک و جبهه برگردانده شد.

<sup>۵</sup> Enver Paşa: اسماعیل انور مشهور به انور پاشا (۱۹۲۲-۱۸۸۱) از فرماندهان رده‌بالای ارتش عثمانی و رهبر قیام ترکان جوان.

<sup>۶</sup> Otto Liman von Sanders: ژنرال آلمانی (۱۸۵۵ تا ۱۹۲۹) متولد لهستان امروزی. او که پدرش یک اصیل‌زاده‌ی یهودی بود به عنوان افسر و مشاور در پادشاهی پروس و امپراطوری‌های آلمان و عثمانیان خدمت نمود. آخرین افسر بود که در چارچوب تلاش امپراطوری عثمانی جهت مدرنیزه کردن ارتش کار کرد. در جنگ جهانی اول فرمانده جبهه‌ی سینا و فلسطین بود. به سبب شکست در برابر ژنرال انگلیسی دستگیر شد و بعد از آزادی به سال ۱۹۱۹ از ارتش آلمان بازنشسته شد. او در سال ۱۹۲۹ در ۷۴ سالگی از جهان رفت. ساندرز به سبب پیروزی‌هایش از آلمان و عثمانی‌ها جوایز و مدال‌هایی دریافت کرد. او کتابی نیز درباره‌ی آزمون و تجربیات جنگی نوشته و منتشر کرده است که اثری مهم در حوزه‌ی جنگ محسوب می‌شود.

<sup>۷</sup> Colmar von der Goltz: معروف به گولتز پاشا (Goltz Paşa). یکی از نیرومندترین ژنرال‌های آلمانی که در خدمت سلطان عثمانی بود و وظیفه‌ی دفاع از عراق آن دوران را برعهده داشت. او با سازمان‌دهی نیروهای امپراطوری، توانست نیروهای بریتانیا را در عراق شکست سختی دهد. در بغداد به بیماری تیفوس درگذشت. پس از او انور پاشا نبرد را ادامه داد و در منطقه‌ی کوت بر انگلیسی‌ها پیروز گشت.

<sup>۸</sup> Samsun: شهری بندری در ترکیه که بر کرانه‌ی دریای سیاه واقع است.

<sup>۹</sup> İsmet İnönü: از چهره‌های مهم دوران تأسیس جمهوری، او که اصالتاً کُرد بود ابتدا به نخست‌وزیری رسید و بعد از آتاترک در دوران پس از ۱۹۳۸ به مقام ریاست جمهوری نایل گشت و مدتی طولانی رئیس‌جمهور باقی ماند. از اعضای جمعیت اتحاد و ترقی که از طرف انگلیسی‌ها نفوذ داده شدند.

<sup>۱۰</sup> Fevzi Çakmak: قوزی چاکماک؛ اولین رئیس ستاد کل ارتش که طولانی‌ترین زمان در اختیار داشتن این پُست نیز از آن اوست.

<sup>۱۱</sup> نویسنده در کتاب دفاعیات «کُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه» می‌آورد: هلن‌ها فروپاشی امپراطوری عثمانی و قبل و بعد از جنگ جهانی ۱۹۱۴ را فرصت‌هایی تاریخی می‌شمارند. به پیروزی در جنگ‌های بالکان بنده نمی‌کنند. با قبول اینکه نوبت به فتح مجدد آناتولی رسیده، با اشغال ازمیر این را عملی می‌کنند. هلنیسم بار دیگر شانس خود را تا نزدیکی‌های آنکارا امتحان کرد. اما واقعیت مصطفی کمال به این شانس اجازه‌ی عملی شدن نداد.

قره‌بکر، علی فؤاد جبه‌سوی، رئوف اربابی و رفعت بله<sup>۱</sup> با توجهات گوناگون پاکسازی شدند. تنها مصطفی کمال پاشا باقی ماند که هم به دلیل موقعیت استراتژیکش و هم به دلیل سیاست موازنه‌ای که اتخاذ نمود، جایگاهش را حفظ کرد. اگرچه رژیم می‌توانیم آن را فاشیسم سفید ترک بنامیم و به صورت یک برنامه‌ی سیاسی از طریق توطئه‌های زنجیروار سال ۱۹۲۵ - آغاز شده با توطئه علیه شیخ سعید - پا به عرصه‌ی حیات نهاد، خود را به عنوان یک نظام شدیداً ترک‌گرای لائیک تعریف می‌نماید ولی در اصل دین جدیدی است که ماهیتاً متافیزیکی می‌باشد و بسیار دگماتیک‌تر و تروویست‌تر است؛ دین جدیدی است که ایدئولوژی یهودی (همان ایدئولوژی یهودی برخوردار از تجربه‌ی تاریخی در این زمینه) آن را برای جمهوری ترکیه‌ی امروزی در نظر گرفته است. الوهیت‌بخشی به مصطفی کمال، اعطای مقام پیغمبری به عصمت اینونو و دادن موقعیت فرمانده به فوزی چخماق، یک اقتضای میتولوژی یهودی (نمونه‌ی یوشع<sup>۲</sup> و داوود) می‌باشد. ترک‌گرایی که ایدئولوژی دین جدید بود و بدون توجه به نظر اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک اعلان گردید و به برنامه‌ی سیاسی مبدل گشت، رمزهای ژنتیک تحقیر، نسل‌کشی‌ها و استثمار که تا روزگار ما ادامه دارد را تشکیل می‌دهد.

با سوءقصدی که در از میر علیه مصطفی کمال انجام گرفت، در پی آن برآمدند وی را به سکوت و انفعال وادارند. از طریق شورش‌های گردی، او را تحریک نمودند و برنامه‌هایش را برهم زدند<sup>۳</sup>. رفیق صمیمی او فتحی اوکیار<sup>۴</sup> به همین دلیل (طرفدار سرکوب خونین شورش گردها نبود) از نخست‌وزیری برکنار گردید و عصمت پاشا بر جای وی نشاند. ارتش نیز به تمامی تحت نظارت فوزی پاشا قرار داده شد. موقعیت مصطفی کمال، دیگر با یدک کشیدن عنوان سمبلیک رئیس‌جمهور، نوعی اسارت در قصر «چانکایا»<sup>۵</sup> بود! گفته می‌شود که در جنگ راهی ملی، انگلستان نیز شکست خورد. این دروغی به تمام معناست. از سال ۱۹۲۲ بدین سو نقش انگلستان در رهایی احتمالی، به طور قطع معلوم بود. با دست کشیدن از پشتیبانی یونانی‌ها از مدت‌ها پیش (این انگلستان بود که سلطان وحدالدین<sup>۶</sup> را به جایی دیگر فرستاد) و آغاز به بر ساخت دولت - ملت از طریق کادرهای ویژه خود و تأسیس جمهوری ترکیه‌ی محصور به آناتولی از یک امپراطوری عظیم، به اهدافش رسید. دیگر دلیل اثبات‌کننده این مسئله، نگه داشتن همیشگی جمهوری ترکیه همانند دیواری سدمانند در برابر روسیه شوروی است. به همین جهت اقدام به نسل‌کشی سوسیالیست‌ها که از قتل «مصطفی صبحی»<sup>۷</sup> آغاز گشت، تا به امروز نیز ادامه داده شد. نسل‌کشی ارامنه تنها یک سرآغاز بود. نسل‌کشی فرهنگی علیه گردها نیز هنوز هم ادامه دارد. سایر اقلیت‌ها و فرهنگ‌ها نظیر سُرانی‌ها و ترکمن‌ها را نیز از طریق وحشت و هراس ترک‌گرایی و نسل‌کشی‌های کوچک و بزرگ، ناچار به دست کشیدن از خودبودن و هویت خویش نمودند.

پرسشی حاکی از اینکه «تمامی این موارد با سرمایه‌ی یهودی و یهودیان جهانشمول [گرا] و ملی‌گرا چه ارتباطی دارند؟» نه تنها پرسشی بیهوده نیست، بلکه جهت درک تاریخ صدساله‌ی اخیر هویت ترکی<sup>۸</sup> پرسشی حساس و بنیادین است. تاریخ [ترک‌بودن یا] هویت ترکی - که در آن ترک وجود ندارد - یک برساخته‌ی ایدئولوژیک است؛ هم از نظر طرح و نظریه و هم از نظر اجرا تقریباً نیمه‌ی آن عبارت است از تدارک یک پیش‌اسرائیل قبل از دولت اسرائیل؛ همان دولت اسرائیلی که قرار بود در فلسطین تأسیس شود. اگر سیاست‌های توازن‌گرای مصطفی کمال نمی‌بود (موازنه میان اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان در خارج، و طبقات و طیف‌های گوناگون در داخل)، هیچ نیرویی نمی‌توانست تشکل‌های نوین موجود در آناتولی را از کنترل و نظارت انور پاشا و کادرهای اتحاد و ترقی خارج سازد و از صعود فاشیستی و شوون ترک‌گرایی - که صدها بار بدتر از فاشیسم آلمان است - ممانعت به عمل آورد. این نیز به معنای فروپاشی جمهوری قبل از رسیدن به جنگ جهانی دوم می‌بود (آیا جمهوری تأسیس می‌شد؟ این نیز پرسشی جداگانه است). مرگ مصطفی کمال درست قبل از جنگ جهانی دوم، رقابت انگلستان و آلمان بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۸ بر سر ترکیه - آناتولی، قطعی شدن هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا [در ترکیه] بعد از سال ۱۹۴۵، و رسمی شدن ترجیح گزینه‌ی قرارگیری در نظام ناتو از جانب ترکیه، کیفیتی به شکل تداوم رویدادهای ۱۹۲۲ را دارا می‌باشند. حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP)<sup>۹</sup> که حزب جمهوری بود، در حکم ضمانت و بیمه‌ی نظام بود. نام دیگر نظامی که تا اوایل سال ۲۰۰۰ از طریق کودتا و توطئه‌ها مدیریت شد، فاشیسم سفید ترک است. مقصود از این اصطلاح این است: ترک‌بودن [یا هویت ترک] ساختگی و هم‌وزن‌سازی جامعه از طریق ترور و در تطابق با این ترک‌بودن؛ نشناختن حق حیات برای هیچ شخص یا فرهنگی که خارج از دایره‌ی تعریف مذکور باقی مانده باشند.

آن قشر از کاپیتالیسم ترکیه که خویش را آناتولی‌گرا نشان می‌دهد، به جلای اسلامی متوسل شد و در چارچوب تئوری «کمر بند سبز» هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا از سفید به سبز گرایید، از ابتدا تاکنون در پی راهی بود تا گامی ظهورمانند بردارد. چنین فرصتی را جنبش چپ ترکیه و جنبش آزادی‌خواه گردستان به آن داد. فرسوده شدن و در انزوا قرار گرفتن فاشیسم سفید ترک در جنگی که علیه چپ‌ها و جنبش آزادی‌خواه گرد به راه انداخت، سبب قوی شدن جناح آناتولی‌گرا گردید. جنبش ملی‌گرای اسلامی‌ای که ایالات متحده‌ی آمریکا هم در برابر خلق‌های منطقه و هم در برابر اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی به میدان آورده بود، در گستره‌ی ترکیه ابتدا از طریق ائتلاف‌ها<sup>۱۰</sup> به قدرت رسید و پس از سال ۲۰۰۰ به‌تنهایی در مسند قدرت نشست. به اندازه‌ای که ملی‌گرایی صهیونیستی یهودی در میان فاشیسم سفید ترک دارای نفوذ است، سرمایه‌ی جهانی یهودی نیز به همان اندازه در میان فاشیسم سبز ترک دارای نفوذ می‌باشد. نیروهای مذکور در فرجام کار تصمیم گرفتند تا حزب عدالت و توسعه (AKP)، حزب بیمه‌کننده و ضمانت آن‌ها باشد. به اندازه‌ای که ملی‌گرایی صهیونیستی یهودی در ظهور بورژوازی بروکراتیک ترکیه مؤثر واقع افتاد، سرمایه‌ی گلوبال یهودی (کارایم‌ها)<sup>۱۱</sup> نیز به همان میزان در توسعه‌یابی و به قدرت رسیدن

<sup>۱</sup> Kâzım Karabekir, Ali Fuat Cebesoy, Rauf Orbay, Refet Bele

<sup>۲</sup> Yeşua: یوشع یا یسوعا به معنای منجی

<sup>۳</sup> Provocation: پروواکسیون؛ فتنه‌گری، فتنه‌انگیزی، آغالشگری، تحریک؛ اخلاص‌گری؛ کاری را با تحریک و آشوب مختل کردن.

<sup>۴</sup> Fethi Okyar: رفیق دوران کودکی مصطفی کمال، در اوایل نخست‌وزیر ترکیه شد، بعدها به دستور آتاترک «فرقه‌ی سرست» را بنیان نهاد و سپس آن را ملغی نمود.

<sup>۵</sup> Çankaya: کاخ فعلی ریاست جمهوری در آنکارا

<sup>۶</sup> Sultan Vahdetin: آخرین سلطان عثمانی که کاملاً تحت کنترل انگلیسی‌ها درآمده بود. با بالا گرفتن شعله‌های تحول‌خواهی و استقلال‌طلبی در حیطه‌ی امپراطوری، انگلیسی‌ها او را از ترکیه خارج نمودند!

<sup>۷</sup> Mustafa Suphi: رهبر حزب کمونیست ترکیه، وی به سال ۱۹۱۹ در کنگره‌ی خلق‌های شرق در یاکو شرکت کرد و سپس به پیشنهاد مصطفی کمال و جهت توافق و هم‌پیمانی به ترکیه آمد. در ادرزروم (ارض‌روم) در برابر وی یک تظاهرات ظاهرآ خلقی به راه انداختند. با این بهانه و با توجیه تأمین امنیت، آنان را سوار بر یک کشتی کردند و در دریای سیاه به دست فردی به نام کچیا یحیی (Kehya Yehya) کاپیتان یحیی) کشته شد. بعدها کاپیتان یحیی نیز به دست عثمان لنگ (Topal Osman) کشته شد. با کشتن وی، سردمداران جمهوری در واقع یکی از جریان‌های متفق خویش یعنی کمونیست‌ها را پاکسازی کردند و با بدین ترتیب پاکسازی آنان آغاز گردید.

<sup>۸</sup> Türklük: ترک‌بودن؛ ترکیت؛ شخصیت یا هویت ترکی

<sup>۹</sup> CHP (Cumhuriyet Halk Partisi): حزب جمهوری‌خواه خلق؛ اولین حزب ترکیه که به رهبری مصطفی کمال آتاترک سه ماه قبل از بنیانگذاری جمهوری بنیان نهاد شد.

<sup>۱۰</sup> Coalition

<sup>۱۱</sup> Karaimler: در فارسی به شکل قارایم نیز تلفظ می‌شود. دین یهود در میان خزرهای ترک تبار و تاتار، قارای (کارای) نامیده می‌شود و به معتقدین آن قارایم گفته می‌شد. در زبان روسی نیز به شکل Krimchaki نام گذاری شده است یعنی ساکنان یهودی شبه‌جزیره کریمه.



بورژوازی آناتولی (آن را سرمایه‌ی لیبرال و خصوصی نیز می‌نامند) تأثیرگذار می‌باشد. انور پاشا، نهال آت‌سبز<sup>۱</sup>، آلب‌ارسلان تورکش<sup>۲</sup> و حزب جنبش ملی‌گرا (MHP)؛ که ریشه‌ی آن را به حزب ملت قوزی چخماق نسبت می‌دهند) خواستند تا فاشیسمی از نوع هیتلری را برقرار و نمایندگی نمایند. شکست آلمان، شانس به قدرت رسیدن این جناحی که می‌تواند فاشیسم سیاه ترک نامیده شود را ضعیف نمود. این هر سه جناح فاشیسم نیز ضمیمه‌ای از نیروهای هژمونیک خارجی هستند و هر نیرویی که بر نظام حاکم گردد، آن‌ها نیز به‌عنوان تداوم آن نیرو بر اریکه‌ی قدرت داخلی می‌نشینند.

تاریخ دو‌یست ساله‌ی اخیر ترکیه، مستقل از نیروهای هژمونیک خارجی نمی‌باشد؛ دولت-ملت ترکیه موقعیت «ولایت ویژه»‌ای را دارد که در چارچوب وابستگی شدید و با اهتمام بسیار تشکیل شده است. موقعیت ترکیه از آنجا که در یک نقطه‌ی تلاقی حساس قرار دارد، انعکاس خودویژه‌ای از توازن هژمونیک بین‌المللی را الزامی نموده است. جمهوری ترکیه هرچند ادعاهای دواشته‌ای دربار‌ی استقلال دارد، اما کشور، ملت و دولت-ملت وابسته‌ای است که توسط نظام هژمونیک در بالاترین سطح تحکیم یافته و جهت متزلزل‌نشدن آن اهتمام نشان داده می‌شود. بدون تحلیل صحیح نظام هژمونیک کاپیتالیستی، نمی‌توان ترکیه را به‌صورت صحیح تحلیل نمود. عکس آن نیز مصداق دارد. رهیافت [مسائل] جهانی نظام، رهیافت [مسائل] ترکیه نیز هست. بدین گونه می‌توان واقعیات نسل‌کشی را نیز به‌صورت صحیحی تحلیل کرد.

جا تروری که علیه خلق‌های مسیحی صورت گرفت و آزمون‌های آسیمیلاسیون و نسل‌کشی که ارمنی‌ها، سربانی‌ها، پونتوس‌ها<sup>۳</sup> و مسلمانانی از فرهنگ‌های متفاوت از سر گذراندند را تنها با پیوند با شیوه‌ی تحقق مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا می‌توانیم تحلیل نماییم. ربط‌دادن نسل‌کشی ارمنه به صرفاً فاشیسم سفید ترک (جنبش سیاسی دارای برنامه و ایدئولوژی رسمی جمعیت اتحاد و ترقی و حزب جمهوری‌خواه خلق)، رویکردی تنگ‌نظرانه خواهد بود. در ریشه و بنیان این نسل‌کشی، تاریخی با قدمت بسیار دیرین و فاکتورهای پیچیده‌ی اجتماعی وجود دارند. طبقه‌ی فرادست قبایل ارمنی نیز در زمینه‌ی شکل‌گیری سرمایه در فرهنگ خاورمیانه، جایگاه مهمی را (اگرچه نه به اندازه‌ی جایگاه سرمایه‌ی یهودی) به خویش اختصاص می‌دهد. اقدام ارمنی‌ها به مرکز قراردادن زودهنکام شهرها برای خویش، مهارت‌شان در صنعت کاری و کیفیت برتر بازرگانی‌شان سبب شد تا آن‌ها از همان دوران دولت هیتیت بدین سو به صاحبان سرمایه تبدیل شوند. به‌ویژه در شهرسازی<sup>۴</sup> آناتولی و مزوپوتامیا، بازیگران اساسی بودند. همگام با پذیرش مسیحیت (طی سال‌های ۳۰۰ ب.م) هم این نقش‌شان تفاوت بسیاری یافت و هم موجودیت‌شان حالت برجسته‌تر و چشمگیرتری پیدا کرد. به نوعی تولد زودرس کاپیتالیسم را در خاورمیانه تحقق بخشیدند. از یک تولد زودرس نظام‌مند سخن می‌گوییم؛ و گرنه از زمان سومریان بدین سو انباشت [سرمایه یا] کاپیتال توسط عناصر حاشیه‌ای هر فرهنگی صورت می‌گرفت. طبقه‌ی بورژوازی ارمنی همگام با مسیحیت، برای اولین بار این انباشت را به حالت مؤثر و سیستمانه درآورد. موقعیت بانفوذشان در صنعت و بازرگانی، این امر را میسر می‌گرداند. انباشت سرمایه همیشه منجر به خشم و لجاجت متقابل جوامع قبیله‌ای و عشیره‌ای دارای نظام کمونال می‌شود، زیرا به‌طور مداوم در فرهنگ مساوات‌طلبانه‌ی آن‌ها تخریبات ایجاد می‌نماید؛ با توسعه‌ی تشکلهای شهر، طبقه و دولت، راه بر چالش‌هایی نهادی می‌گشاید. در ریشه و بنیان نسل‌کشی ارمنی‌ها، باید همیشه وجود چنین چالشی را مدنظر قرار داد.

سده‌ی ۱۶ که آغاز عصر رو به ترقی نهادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، سده‌ای است که بورژوازی ارمنی نیز رو به ترقی نهاده است. هم در گستره‌ی امپراطوری ایران و هم در امپراطوری عثمانی، در صنعت مانی‌فکتور (صنایع کارگاهی) و بازرگانی نقش اساسی را ایفا می‌نمودند. در انحصارات تجاری‌ای<sup>۵</sup> که از طریق شهرهای بندرعباس و اصفهان ایران، استانبول و ازبیر گرفته تا اروپا و خاور دور آسیا در حوزه‌ای وسیع به فعالیت می‌پرداختند، صاحب سهم مهمی بودند. در بسیاری از شهرهای معروف، محله‌ی ارمنه وجود داشت. تا قرن نوزدهم، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ارمنی اساساً در عرصه‌ی اقتصادی پرنفوذ بودند. در هنر معماری نیز دارای نقشی سرآمد بودند. نام و امضایشان بر روی بسیاری از آثار معماری خاورمیانه حک شده است. میسیونرهای مسیحی غربی وقتی هم‌زمان با قرن نوزدهم وارد فعالیت شدیدی در امپراطوری عثمانی شدند، اولین فعالیت‌شان جلب نظر ارمنی‌ها بود. کلیساهای سربانی و رومی خودکفا بودند. این کلیسای ارمنی بود که در وضعیتی حساس قرار داشت. آنان دارای مناطق سکونتی بسیار پراکنده‌ای در میان خلق‌های مسلمان بودند. جغرافیایی که در آن اکثریت داشتند، بسیار محدود بود. به‌ویژه واحدهای سکونتی مختلفی که در چارچوب تقسیم کار بین شهر و دهات در آناتولی و مزوپوتامیا دیده می‌شوند، ویژگی بنیادین ساختار جمعیتی آن دوران بود.

ملی‌گرایی قرن نوزدهم به‌واسطه‌ی فعالیت‌های تبلیغی و تأسیس مدارس که از طریق میسیونرها صورت می‌گرفتند، به‌طور گریزناپذیر منجر به تأثیرات تحریک‌آمیز و قوی اروپا بر روی جامعه‌ی ارمنی گردید. مهم‌ترین آنکه بورژوازی ارمنی که با اولین حمله‌ی گلوبال‌شدن سرمایه‌ی اروپا وارد همکاری گردید، همانند آنچه در سرتاسر دنیا جریان داشت، تحت تأثیر شدید ملی‌گرایی‌ای قرار گرفت که با هدف دولت-ملت پدیدآمده در اروپا تشکیل شده بود. گرفتار دغدغه‌ی ایجاد یک بازار ملی گردید که بتواند سرمایه‌ی خویش را به‌شکلی مطمئن در آن به کار گیرد. طلب میهن ارمنی نیز همانند جستجوی میهن از طرف سرمایه‌ی یهودی، به‌شکلی قوی در موضوع بحث روز جای گرفت. جامعه‌ی ارمنی یک خلق یکجانشین کهن بود؛ اما از یک موقعیت برخوردار از اکثریت و هموزیته [یا یکدستی]، محروم بود. بنابراین جستجوی دولت-ملت، هدفی بود که رویدادهای خطرناکی را با خود به همراه داشت.

اولین سازمان‌بندی‌های ملی‌گرای ارمنی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۹ پیش‌برده شده بودند، در راستای یک مشارکت سیاسی متناسب با جمعیت و سرمایه‌شان در امپراطوری هدفمند بودند. این یک برنامه‌ی واقع‌گرایانه‌تر و دارای قابلیت اجرایی بود. در مشروطیت اول و دوم نیز تا حد بسیاری موفقیت به دست آوردند. اما در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم که ملی‌گرایی به اوج خویش رسید، رفته‌رفته آغاز به پیش‌کشیدن طلب دولت-ملت مستقل نمودند. در مناطق مورد طلب آن‌ها، فرهنگ‌های متفاوت بسیاری و از جمله گُردها و ترک‌ها ساکنی داشتند. اگر تشکلی نظیر حزب سوسیال دموکرات کارگر روسیه وجود

<sup>۱</sup> Nihal Atsız: یکی از نظریه‌پردازان فاشیسم ترکی؛ این سخن را به وی نسبت می‌دهند: «ترک‌ها دوستی به غیر از خویش ندارند!» بعدها دستگیر شد و مدتی را نیز در زندان گذراند.

<sup>۲</sup> Alparslan Türkeş: سرهنگی که در ایالات متحده آموزش دیده و از عناصر دولت پشت پرده محسوب می‌گردد. در کودتای ۱۹۶۰ جزو کودتاگران بود و اعلامیه‌ی کودتا را در رادیو قرائت نمود. بعدها نماینده‌ی مجلس شد و قبل از دهه‌ی ۱۹۷۰ حزب اعتماد جمهوری را تأسیس نمود. همگام با کودتا حزب مذکور توقیف گشت و او نیز به زندان افتاد. در دوران بعد حزب جنبش ملی‌گرا MHP را بنیان نهاد. تا دوران نزدیک به سال ۲۰۰۰ زندگی می‌کرد. بعد از او «دولت باغچلی» به ریاست حزب مذکور رسید.

<sup>۳</sup> Milliyyətçi Hareket Partisi (MHP): حزب جنبش ملی‌گرا توسط آلب‌ارسلان تورکش بنیان گذاشته شد و دارای اعتقادات فاشیستی است. خویش را *ilküci* یعنی آرمان‌گرا می‌نامند. به آنان گرگ‌های خاکستری نیز گفته می‌شود. در بسیاری از اعمال سیاه ترکیه نقش دارند.

<sup>۴</sup> Pontus خلقی کهن و مختلط از نژاد هندواروپایی-یونانی که در کناره‌ی دریای سیاه زندگی می‌کنند. بخشی از آن‌ها در یونان به‌سر می‌برد. جزو خلق‌های یونان باستان می‌باشند؛ یونانیانی ساکن در بخش آناتولیایی سواحل دریای سیاه

<sup>۵</sup> در متن واژه‌ی *kentçilik* آمده است؛ معادل *Town planning*

<sup>۶</sup> منظور از *ticaret tekeller* کمپانی یا شرکت‌های تجاری است که اقدام به انحصار‌گری می‌نمایند

می‌داشت که بر پایه‌ی انقلاب‌هایی مشابه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه در راستای تأسیس یک نظام فدراتیو در چارچوب امپراطوری عثمانی هدفمند می‌بود، می‌توانست واقع‌گرایانه‌ترین روش حل مسئله باشد. حزب چپ‌گرای «هنچاک»<sup>۱</sup> و حزب راست‌گرای «داشناک»<sup>۲</sup> قادر نشدند از موقعیت سازمان‌های ملی‌گرای محدود و قاطع‌گذار نمایند.

یکی دیگر از فاکتورهای تاریخی مسبب تراژدی، ملی‌گرایی ارمنی بود که از مسیحیت نیز تأثیر پذیرفته و راهگشای تأثیرات متقابل گردید. تأثیری مشابه تأثیرات یهودستیزانه‌ای که ملی‌گرایی یهودی در اروپا راه بر آن‌ها گشود، در میان جوامع مسلمان بازتاب می‌یافت. مسئله‌ی وحیم‌تر، رقابت سرمایه‌ی ارمنی با نفوذ سرمایه‌ی یهودی در امپراطوری عثمانی بود. این چالش که عموماً از همان سال‌های تأسیس امپراطوری، فتح استانبول و به‌ویژه به هنگام اسکان یهودیان اخراج‌شده از اسپانیا در عمدتاً استانبول و سلانیک، بین سرمایه‌داران مسیحی و سرمایه‌داران یهودی خود را نمایان می‌ساخت، به تدریج شعله‌ور گشت. زیرا قدمت فرهنگ رومی و ارمنی و نفوذ سرمایه‌شان در امپراطوری، به گذشته‌های دورتری بازمی‌گشت و از استمرار و تمرکز برخوردار بود. گذشته از این، حوزه‌های فعالیتی مالی، صنعتی و تجاری امپراطوری بین این سه انتیسته و دو دین یا ملت (در نظام عثمانی اینان را ملت<sup>۳</sup> عنوان می‌نمودند) تقسیم شده بود. پیدایش رقابت در میانشان گریزناپذیر بود. هژمونیک‌شدن کاپیتالیسم اروپا و اشاعه‌ی آن در بدنه‌ی امپراطوری، بر آتش این رقابت افزود. طی قرن نوزدهم، نه تنها طلب تقسیم قدرت در درون هر سه گروه انتیکی به‌شکلی نیرومند توسعه یافت، بلکه در جستجوی وطن نیز برآمدند. این جستجوها نیز با همدیگر در تضاد بودند و بر رقابت‌ها دامن می‌زد. همچنین از همان دوران ظهور مسیحیت، به صلیب کشاندن حضرت عیسی توسط یهودیان مزدور والی روم، عموماً منجر به نوعی تنفر و عدم تسامح در میان مسیحیان و یهودیان شده بود. با به‌هم پیوستن تمامی این عوامل، سرمایه‌داران یهودی که روابط مالی قوی‌تری با دربار و بروکراسی عثمانی داشتند، موقعیت برتری را کسب می‌نمودند.

جمعیت اتحاد و ترقی با پشتیبانی قوی یهودیان و کمکی که هم از لحاظ ایدئولوژیک (فعالیت‌های ترک‌گرایی) و هم مادی (منبع اساسی تغذیه‌ی ترک‌گرایی بودند) به عمل آوردند، تأسیس گشت و توسعه یافت. بخشی بزرگی از ژنرال‌ها<sup>۴</sup> و افسران آلمانی که به نمایندگی از میلیتاریسم آلمان به ارتش مدرن عثمانی - که آغاز به بر ساخت دوباره‌ی آن نموده بودند- آموزش می‌دادند، یهودی‌الاصل بودند. کادرهای یهودی هم در اعلان مشروطیت دوم، هم در سرکوب ضدکودتای ۳۱ مارس<sup>۵</sup> و هم در جنگ جهانی اول توسعه یافت، نقشی استراتژیک داشتند و این نقش خود را با موفقیت بازی کردند. تمامی آثار و نوشته‌های اساسی مربوط به ترک‌گرایی، برای نخستین بار توسط روشنفکران یهودی (همانند امبری و کوهن)<sup>۶</sup> انتشار می‌یافتند. اینان، آفرینندگان واقعی ایدئولوژی ترک‌گرایی بودند. هرچند اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک دارای واقعیتی مغایر با این ایدئولوژی هستند، به سبب عدم برخورداری از آموزش و فقدان سازماندهی، این واقعیت بی‌تأثیر گشت و کادرهای مزبور در بر ساخت مجدد دولت نیز (از طریق جمعیت اتحاد و ترقی و حزب جمهوری خواه خلق) باز هم نقش هسته‌ی اساسی را بازی کردند. در برابر این برتری بارز یهودیان، شانس ارمنی‌ها و رومی‌های مسیحی برای نفوذ یافتن در تشکلهای نوین دولتی بسیار کم بود. حضور توانمندانه‌ی آن‌ها در اقتصاد، سبب می‌شد تا در برابر رقیبان خویش که بر سر قدرت بودند (سرمایه‌داران یهودی و طبقه‌ی کاپیتالیستی جمعی دولت‌گرا- ترک‌گرایی که تشکیل داده بودند)، عمدتاً به‌صورت هدف در آیند. بعدها هنگامی که جمهوری اعلان شد، چیز چندانی برایشان باقی نماند.

نسل کشی ارمنه، تراژیک‌ترین بخش در این تابلوی عمومی است. بعدها هنگامی که جهت تشکیل دولت- ملت به تلاش و تکاپو برخاستند (بیش از ۱۹۱۴ و در نخستین سال‌های جنگ)، با ضدحمله‌ی زمامداران اتحاد و ترقی - که به تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۱۵ تصمیم بدان گرفتند- مواجه گشتند؛ طی این ضدحمله از میهن هزاران ساله‌ی خویش رانده شدند، در طول راه‌ها به نابودی کشیده شدند و بازماندگان‌شان نیز به حیات طولانی‌مدت در دیاسپورا [یا تبعید] محکوم گشتند. ارمنی‌های دیاسپورا یک واقعیتی می‌باشند؛ اما واقعیتی بسیار ناامید، خردشده و درهم شکسته! دولت- ملت کوچک ارمنی که بعدها تأسیس شد، شاید هم به نوعی تسلی‌بخش می‌گشت. در نسل کشی آن‌ها، نه تنها از حضور بورژوازی ترک‌گرا بلکه از سهم فئودال‌های کُرد نیز می‌توان سخن گفت. این‌ها نه تنها در نسل کشی ارمنه بلکه در نسل کشی کُردها که در همان دوران و به اشکال متفاوت (تر به‌ویژه از طریق افواج حمیدیه<sup>۷</sup>) انجام داده می‌شد نیز عناصر مجرم اصلی محسوب می‌شوند. این‌ها تحت عنوان «محافظان روستا»<sup>۸</sup> و در ازای انکار کُردبودن، بر ملک و سرمایه‌ی خویش می‌افزایند و در صورت لزوم به کُردگرایی متقابلانه می‌پردازند و بدین ترتیب همچنان نقش منفور خویش را در نسل کشی کُردها که هنوز هم ادامه دارد، ایفا می‌نمایند.

هیچ نمونه‌ای به‌شکلی آموزنده‌تر از نمونه‌ی درگیری میان ارمنی‌ها و دولت- ملت ترک‌گرا نشان نمی‌دهد که «دولت- ملت»‌گرایی یک رژیم نسل‌کشی (عموماً به‌صورت نفی تاریخ و نابودکردن فرهنگ بومی و اتوریته‌ی دموکراتیک) است. تراژدی خلق ارمنی از این موارد سرچشمه می‌گیرد:

<sup>۱</sup> Hunçak: حزب هنچاک یا هینچاک به دست «آویدیس نظریبک» و پنج دانشجوی مارکسیست در ژنو تأسیس گشت و در برابر عثمانی جبهه‌گیری نمود. هینچاک به زبان ارمنی به معنای «زنگ» و «ناقوس» است و یک ارگان مطبوعاتی نیز به همین نام داشتند. هدف این حزب که به شکل یک کمیته فعالیت می‌نمود، تأسیس «ارمنستان بزرگ» متشکل از بخش‌هایی از ترکیه، ایران و ارمنستان است. بعد از دوره‌ی فعالیت به سال ۱۸۹۷ به دو شاخه منشعب گردید. بخشی از آنان با همان نام هینچاک به رهبری «نظریبک» باقی ماند و بخش دیگر نیز تحت رهبری «آریپار آریپاریان» با نام «هینچاک‌های نوآور» به فعالیت ادامه دادند.

<sup>۲</sup> Taşnak: فدراسیون انقلابی ارمنی، سازمان سیاسی ملی‌گرای ارمنی مدافع استقلال ارمنستان که به سال ۱۸۹۰ در تقیلس پایتخت گرجستان تأسیس گشت. کریستاپور میکایلیان از جمله موسسان آن بود. «داشناک» در زبان ارمنی به معنای فدراسیون می‌باشد و از نظر دربرگیری هم ارمنیان ارمنستان و هم خارج از کشور نامی مناسب می‌نماید. به سال ۱۸۹۴ در شهر ساسون وابسته به دیاربکر و به سال ۱۸۹۵ در شهر وان قیامی به راه انداختند. در نتیجه‌ی عملیات‌های‌شان توجه محافل بین‌المللی را به خویش جلب نمودند. به سال ۱۹۰۳ در برابر تزارسم روسیه به دفاع از ارمنیان دست به فعالیت و عملیات‌هایی زدند و به سال ۱۹۰۵ نیز در برابر عبدالحمید دوم سوء قصد نمودند. بخش مهمی از کادرهای رهبری «جمهوری دموکراتیک ارمنستان» از اعضای داشناک تشکیل شد و با اشغال ارمنستان توسط ارتش سرخ، کادرهای مزبور به خارج از کشور گریختند. ده‌ها هزار نفر در دوران استالین به جرم طرفداری از داشناک‌ها به سبیری تبعید شدند. لابی آن‌ها با نام «کمیته‌ی ملی ارمنی در آمریکا» فعالیت می‌نمایند. بعد از فروپاشی شوروی، داشناک به حزب اول جمهوری ارمنستان تبدیل شد. حزب مذکور با یک ایدئولوژی ملی‌گرای راست از سال ۲۰۰۷ بدین سو یکی از سه حزب ائتلاف حاکم بر ارمنستان است (دو حزب دیگر حزب جمهوری خواه و حزب متحد کارگری هستند). نخست‌وزیر «سرکیس سرکیسیان» و چند وزیر از دولت کنونی، عضو حزب مذکور می‌باشند.

<sup>۳</sup> millet: واژه‌ی عربی ملت به معنای شریعت، دین، کیش و پیروان یک دین است.

<sup>۴</sup> Paşalar: پاشاها

<sup>۵</sup> Mart karşı darbe: ۳۱ شورش که دین‌گرایان به سال ۱۹۰۹ در برابر عثمانی (حکومت اتحاد و ترقی) برپا نمودند. سعید نوری (کُردی) و رفقایاش دستگیر شدند. رفقای او اعدام گشتند و او نیز به سبب وجهی اجتماعی و دینی که داشت تبعید گشت.

<sup>۶</sup> Arminius Hermann Vambery: آرمینیوس هرمان وامبری (۱۸۱۳-۱۸۳۲) از یهودیان مقیم مجارستان و طرفدار صهیونیسم بوده است. او مفهوم توران را از اساطیر ایرانی و شاهنامه‌ی فردوسی اخذ نموده و آن را بر اقوام ترک اطلاق کرده است. او کتابی به نام تاریخ بخارا و بلاد ماوراءالنهر دارد. کسانای نظیر فواد پاشا (صدر اعظم و فراماسون) و نیز جاوید پاشا (روزنامه‌نگار یهودی‌الاصل و وزیر مالی عثمانی) مکتب او را در عثمانی بسط و ترویج دادند و نتیجه‌ی آن تشکیل ترکیه‌ی نو بود. Cohen: از بنیان‌گذاران اصلی پان‌تورانیسم یا پان‌ترکیسم است. وی یهودی‌الاصل و مقیم فرانسه بوده است.

<sup>۷</sup> Hamidiye Aşir Alayları: هنگ‌های شکاری حمیدیه، نیرویی مشتمل بر ۶۴ فوج و با هنگ که سلطان عبدالحمید در اواخر سده‌ی نوزدهم از میان نیروهای عشایر تشکیل داد. پس از جنگ عثمانی- روس و با الگوبرداری از نیروهای قزاق روسی تشکیل گردیدند و با هدف سرکوب شورش‌های داخلی به کار برده شدند. ۳۷ فوج از افواج حمیدیه، به کُردستان تشکیل گردیدند. نسل کشی ارمنی‌ها و سربانی‌ها توسط آنان صورت گرفت.

<sup>۸</sup> köy korucuları: عنوانی که در جمهوری ترکیه بر مزدوران محلی اطلاق می‌گردد (این مزدوران در زبان کُردی جاش نامیده می‌شوند). محافظان روستا، معادل «بسپچی»‌های ایرانی است که با هدف تظلمت بار معنایی منفور آن در نزد اذهان خلق کُرد، بر مزدوران محلی اطلاق می‌گردد! این نیروها با الگوبرداری از افواج حمیدیه سازماندهی گشته‌اند. به نوعی، افواج کمالیه‌ی نوین هستند!

برخورداری از نوعی بورژوازی که زود هنگام کاپیتالیستی گشت؛ داشتن سطح توسعه‌ی فرهنگی‌ای برتر از همسایگان؛ همچنین بازی‌های سنگدلانه‌ی هژمونی طلبی کاپیتالیستی (قربانی کردن فرهنگی هزاران ساله به خاطر یک منفعت کوچک روزانه).

بعدها نسل کشتی سُرّیانی- کلدانی نیز توسط همان مکانیسم و این بار در مناطق داخلی جنوب کُردستان به وقوع پیوست. سرگذشت زوال یافتن این سه فرهنگ مسیحی بازمانده از آشوریان، بابلی‌ها و آکادیان (با احتساب اینکه محلمی‌های<sup>۱</sup> ساکن در منطقه‌ی ماردین خویش را بازمانده‌ی آکادیان عنوان می‌کنند) و سایر نسخه‌های آن نیز بسیار تراژیک می‌باشد. این خلق‌ها که دورانی سه فرهنگ شکوهمند امپراطوری (یعنی آکاد، بابل و آشور) را داشتند، شاید هم اولین اقوام بازرگان و صنعت کار تاریخ باشند. با شهر متولد شده و با شهر نشو و نما یافته و بزرگ شده بودند. افسونگری اسطوره، دین و هنر به گونه‌ای عمیق در زندگی آنان رواج داشت. فرهنگ سومر را به جهان انتقال داده بودند. اقوامی بودند که تمدن را در جهان اشاعه دادند. از این تاریخ شکوهمند پنج هزار ساله، تنها میراثی موزه‌مانند برجای مانده است: بقایای برخی کلیساهای خاص آن‌ها، چند صنعت دستی و چند اثر معماری و هنر مُد. سرگذشت‌شان همانند سرگذشت ارمنی‌ها است. از ویژگی‌های اصلی آنان می‌توان به اندوختن اولین سرمایه، افتتاح نخستین کارخانه‌ها (کار= کاروم، به معنای اولین آژانس‌های عصر اولیه) و تشکیل اولین کاروان‌های تجاری اشاره نمود که از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م آغاز شدند. کسانی بودند که برای نخستین بار کولونی‌های تجاری را تأسیس نمودند. به تجارت بافتنی‌های زیبا پرداختند. پیشگام صنعت سیم‌دوزی بوده و زیباترین نقره کاری و طلاکاری را انجام می‌دادند. نویسندگان محاسبات تجاری و هزاران نامه به شکل الواح آجری بودند. این ابعاد تاریخی آن‌ها که به اندازه‌ی غرور انگیزی‌شان، حزن‌انگیز می‌باشند، همیشه به صورت مختلط تا به روزگار ما پیش آمدند.

برخی می‌گویند که «روم به واسطه‌ی پذیرش مسیحیت، خصوصیات جنگجویانه‌اش را از دست داد و به همین خاطر فرو پاشید»؛ این گفته را می‌توان درباره‌ی خلق‌های مسیحی شرق نیز بر زبان آورد. اگر این فرهنگ‌های باستانی به مسیحیت متوسل نمی‌گشتند، آیا شانس بیشتری جهت زیستن نمی‌داشتند؟ این پرسشی مهم است و با واقعیت روزانه مرتبط می‌باشد. این‌ها اولین خلق‌هایی بودند که به مسیحیت گرویده بودند. اعراب هم‌ریشه‌ی خود را با تمدن آشنا نمودند. آماده‌کنندگان اصلی میلاد اسلام عرب نیز بودند. کسانی بودند که میراث فرهنگی را حداقل به اندازه‌ی میراث تجاری به گونه‌ای قوی انتقال می‌دادند. از چین و هندوستان گرفته تا اروپا و اعماق آفریقا نه تنها کالاها را انتقال دادند، بلکه بیشتر از آن ارزش‌های بسیار غنی فرهنگی را نیز انتقال دادند و ارزش‌های فرهنگی‌ای را آفریدند. فرهنگ‌ها را به همدیگر ترجمه نمودند. زوال و نابودی این خلق‌هایی که صاحبان تمامی میراث تاریخی مذکور بودند، حقیقتاً نیز در رأس موضوعات تاریخی‌ای می‌آید که ارزش تحقیق و پژوهش را داریند. هم در رأس موضوعات و هم در رأس مسائل جای می‌گیرد.

بدشانسی و نگون‌بخشی این خلق‌ها ممکن است این باشد که عناصری در رأس آن‌ها وجود داشتند که قبل از مسیحیت، برای نخستین بار در دوران عصر باستان با سرمایه آشنا شدند. لعنت سرمایه، بر سر یهودیان نیز بلایای بسیاری آورد. دچار شدن‌شان به نسل‌کشی نیز نتیجتاً با پیروزی‌ای که در توسعه‌ی کاپیتالیسم حاصل کردند، مرتبط می‌باشد. وضعیت مشابهی را می‌توان در سایر فرهنگ‌های صاحب سرمایه نیز مشاهده نمود. چه‌بسا که این سرمایه‌ها نوعی بازگشت لشکرکشی‌های آکنده از قتل‌عام و غارتگری بی‌رحمانه‌ی امپراطورهای آکاد، بابل و آشور است. چیزی که رخ می‌دهد اندکی نیز مصداق ضرب‌المثل «هرچه کُتی به خود کُتی!»<sup>۲</sup> است. این فرهنگ‌های باستانی مزوپوتامیا که از ۶۰۰ ق.م به بعد هژمونی‌شان به چنگ مادها و پارس‌ها و سپس اسکندر، هلن‌ها، روم و بیزانسی‌ها افتاد، به‌عنوان خلق‌های مؤسس مسیحیت، به نوعی ناچار از دست‌زدن به مقاومت متقابل بودند. این فرهنگ‌ها که به سُرّیانی و کلدانی تغییر نام دادند، از طریق فرهنگ مسیحی خویش به حملات روم، بیزانس، پارس‌ها و ساسانی‌ها پاسخ دادند. این نکته، تشخیص مهمی است. به سبب نداشتن نیروی فیزیکی کافی، تنها از طریق نیروی نرم و یک فرهنگ دینی نوین می‌توانستند موجودیت خویش را تداوم بخشند. ناچار از آفریدن مسیحیت بودند. اگر به شکل دیگری رفتار می‌نمودند، در زیر دست و پای هر دو نیروی هژمونیک نابود می‌گشتند. بنابراین زبان نرم مسیحیت (مصداق عبارت «اگر بر گونه‌ی راست سیلی نواختند، گونه‌ی چپ را پیش بیاور!») نه از روی ترجیح بلکه از روی ناچاری بود. بر این مبنای، از بت‌پرستی و فرهنگ قدیمی امپراطوری به دین تازه‌ی صلح‌محور و فرهنگ‌محور محرومان چرخش کرده و متحول شدند. این امر در تاریخ، چرخش و تحولی بود از فرهنگ ظالم به فرهنگ مظلوم. از این لحاظ، مسیحیت در سیمصد سال اول خویش نخستین جنبش جدی وجدانی و اخلاقی انسانیت جمعی [یا کلکتیو] خارج از نظام برده‌داری می‌باشد؛ از اولین اشکال مهم آگاهی آزادی [مدارانه] است. فرهنگ بابل، آشور، یونان و ارمنی پیشرفته‌ترین فرهنگ آن دوران بود.

قدس در سنت پیامبری یهود، یک مرکز مهم بود. به عبارت صحیح‌تر، [قدس] بعد از اورفا دومین مرکز مهم پرستشگاهی بود. وقتی طبقه‌ی فرادست دینی در دوران روم مزدوری پیشه نمود، مسیر ظهور نماینده‌ی طبقه‌ی فرودست یعنی حضرت عیسی گشوده شد. هنگامی که طبقه‌ی فرادست و غنی یهودی با روم آمیختگی یافتند، طرفداران عیسی به سطح اقلیت افت نمودند. در این وضعیت، با فرهنگ‌ترین اجتماعات باقی‌مانده یعنی یونانیان، آشوری‌ها، بابلیان و ارمنی‌ها، مبدل به خلق‌هایی گشتند که بیشتر از همه مسیحیت را پذیرفتند؛ به‌منزله‌ی جنبش آگاهی و سازمان‌بندی جمعی [یا کلکتیو] در آن سهم گشتند. مسیحیت را می‌توان به‌عنوان نخستین جنبش همبستگی میان اولین اقوام و قبیله‌های ستمدیده و محروم نیز ارزیابی نمود. به نوعی، شکل ابتدایی انترناسیونال کمونیستی است. هلن‌ها، ارمنیان، سُرّیانیان و کلدانی‌ها از سال‌های ۳۰۰ ب.م به بعد، تحت حمایت پاتریارک‌ها اقدام به تأسیس کلیساهای خویش نمودند و بدین ترتیب دین را نهادینه ساختند. آن‌ها به خلق‌ها و اقوامی مسیحی مبدل گشتند. این امر در مقایسه با آن دوران، دگرگونی و تحول مهمی بود. تا دوران ظهور اسلام نیز در این زمینه بسیار موفق بودند. در برهه‌ای بسیار پیش‌تر از فرهنگ اروپا، مرحله‌ای تاریخی را در فرهنگ و تمدن تاریخی خاورمیانه تحقق بخشیده بودند. در سرآغاز سده‌ی ۶ میلادی سرزمین بیزانس را در غرب به‌طور کامل به مسیحیت گروانده بودند و مدت‌ها بود جنبش تاریخی صلیبیون را که به سرعت به سوی اعماق اروپا اشاعه می‌یافت، آغاز کرده بودند. در اوایل سده‌ی ۱۰ نیز خرد و وجدان مسیحی مَهرش را بر تمامی اروپا زده بود. در شرق چنان نیرومند شده بودند که از نقطه‌نظر دینی تقریباً قادر به سرنگونی امپراطوری ساسانی (عقب‌راندن آیین زرتشتی) بودند. تا اعماق هندوستان و چین اشاعه یافته بودند. در اینجا شخصیت‌های دینی سُرّیانی یعنی پاتریارک‌ها، نقش پیشاهنگ را ایفا می‌نمودند. مسیحیت در شُرّف مبدل شدن به دینی کاملاً جهانی بود که اسلام با به عرصه‌ی وجود نهاد. اولین هسته‌ی جنگجویان (مجاهدین) اسلام را کسانی تشکیل می‌دادند که از ادیان ابتدایی یعنی باورهای توتیمسم و آنیمسم<sup>۳</sup> گسسته بوده‌اند. در سخنان حضرت محمد، سرزمین‌های برخوردار از تمدن به شکل «بهشت» ترسیم می‌شدند. به‌واقع جهان دیگر که در مفهوم «بهشت» جای گرفته، همان ممالک حاوی

<sup>۱</sup> Mahalmi: خلقی ساکن در ماردین (واقع در شمال کُردستان) و تا حدودی مناطق همجوارش در آن‌سوی مرز سوریه که به لهجه‌ای شبیه به عربی تکلم می‌نمایند. برخی آنان را عرب‌های کُردشده محسوب می‌نمایند. نه به‌تمامی از فرهنگ عربی بریده‌اند و نه به‌تمامی کُرد گشته‌اند! اکثراً با فرهنگ کُردی اختلاط یافته و کُردی را روان حرف می‌زنند. هم لهجه و هم فرهنگ و سیمای‌شان تفاوت‌شان را نشان می‌دهد.

<sup>۲</sup> etme, bulma dünyası: بد کنی، بد خواهی دید!

<sup>۳</sup> Patrik یا patriarch: در جهان مسیحیت تا قرن چهارم به اسقفان بارز کلیسا پاتریارک گفته می‌شد. سپس برای هر مجموعه کلیسا یک رئیس انتخاب شد که پاتریارک نامیده می‌شوند.

<sup>۴</sup> Animism: جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیز، حتی اشیاء و جمادات.

حیاتی زیبا یعنی سرزمین‌های تمدن بود؛ این سرزمین‌ها را کسانی به دست می‌آوردند که تا سرحد مرگ می‌جنگیدند. بعدها گفته‌ی حضرت محمد از طرف عالمان متعصب تحریف گشت و بهشت به عنوان حیاتی اخروی تفسیر شد که پس از مرگ بدان وارد می‌شدند. معنای اصلی بهشت، فتح سرزمین‌های تمدن بود که (در مقایسه با حیات بیابانی عربستان) از حیات زیبا و بهشت‌مانند این جهانی برخوردار بودند. این نیز مستلزم نوعی جنگجویی تا سرحد مرگ بود. چیزی که در اینجا می‌توان در راهش مرد، به عنوان بهشت آخرت تفسیر گردید. اگر خواهان درک صحیح اسلام باشیم، باید بسیار نیک بدانیم که چنین تفسیری، نوعی تحریف کلامی است. وعده‌ی مذکور برای فرد ابتدایی قبایل بیابان‌نشین بسیار جذاب به نظر می‌رسید. همانگونه که می‌دانیم هنوز صد سال نگذشته بود که این انسان‌ها از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر (از مراکش تا چین) اشاعه یافتند. اسلام نیز به منزله‌ی یک دین ابراهیمی، به عنوان سومین نسخه (بعد از یهودیت و مسیحیت) از همان ریشه‌ی دینی پدید آمده بود. به همین جهت خود را به عنوان آخرین دین کامل شده و پیامبر نهایی اعلام می‌نمود. تحت عنوان فرمان الله و شرط دین اظهار می‌داشت که دو نسخه‌ی اولی دیگر نالازم‌اند، نسخه‌ی سوم همان دین کامل شده است و حضرت محمد نیز آخرین پیامبر می‌باشد و از همین رو باید به عنوان دین و پیامبر حق پذیرفته شود. در این وضعیت، چالش و درگیری با یهودیت و مسیحیت گریزناپذیر بود. تفاوت یابی‌ای که بعدها در میان‌شان رخ می‌داد با چالش‌های طبقات فرادست قبیله و قوم (امروزه نیز نخبه‌گان سرمایه‌دار و قدرت‌مند دولت-ملت) درمی‌آمیخت، به درگیری و زدو خورد متحول می‌شد و هم‌ریشه‌بودنشان نیز نمی‌توانست مانع از این امر شود.

در همین چارچوب به‌ویژه در عرصه‌هایی که اسلام برای اولین بار سریعاً اشاعه یافت، برای جوامع سُریانی، هلن و ارمنی برهه‌ای منفی آغاز می‌شد. این جوامع ابتدا وزنه‌ی سیاسی خویش را از دست دادند. قدرت‌ها و دولت‌هایی که از آنان پشتیبانی می‌کردند، سرنگون شدند. هژمونی اسلامی به شرط عدم اقدام به خیزش، آن‌ها را زنده باقی می‌گذاشت. در مقابل این، برایشان نوعی مالیات سنگین به عنوان «جزیه»<sup>۱</sup> تعیین می‌کرد و آن‌ها را به روند مبدل شدن به خلق‌ها و اقوامی که رفته‌رفته فاقد چاره و محروم می‌گشتند، سوق می‌داد. اما تجربه‌ی اقتصادی و فرهنگی آن‌ها کفاف این را می‌کرد که در دوران قدرت‌های اسلامی نیز ثروتمند شوند. نظام‌های قدرت به مهارت‌های اقتصادی و فرهنگی آن‌ها نیازمند بودند. همان مورد برای یهودیان نیز به فراوانی مصداق داشت. بر این مبنا موجودیت خویش را تا سرآغاز سده‌ی نوزدهم، یعنی سده‌ی آغاز اشاعه‌ی هژمونی کاپیتالیستی در خاورمیانه رساندند.

انگلستان به منزله‌ی یکی از نیروهای هژمونیک اروپا، برای تحت ضمانت گرفتن مسیری که از مصر تا هندوستان درازا دارد، در پی یافتن عناصری بود که به وی وابسته باشند. سعی داشت از یک طرف این‌ها را توسط سلاطین عثمانی (از طریق سیاست‌های فشار و ارباب) تأمین نماید و از طرف دیگر از راه عناصر بومی تقویت نماید. سُریانی‌ها از عناصر سرآمدی بودند که برای این سیاست مناسب بودند و می‌توانستند در کنترل بر خلیج و عراق نقش پیشاهنگ را ایفا نمایند. در شمال نیز تزار روس، همان بازی را بر روی ارمنی‌ها اجرا می‌کرد. ملی‌گرایی زود هنگام که با فاکتورهای داخلی یعنی «مسیحیت، کاپیتالیستی شدن زودرس و فعالیت‌های میسیونری» نیرومند گردید، همانگونه که ارمنی‌ها را به سوی فلاکت سوق داد، سُریانی‌ها و کلدانیان را نیز به مصیبتی بزرگ (نسل‌کشی) دچار نمود. مکانیسم کاربردی در نسل‌کشی ارمنی‌ها، برای سُریانیان و کلدانی‌ها نیز به همان شکل عمل نمود. همان‌گونه که در شمال گُردستان افواج حمیدیه در شکل‌گیری فاجعه‌ی ارمنی‌ها به کار بسته شدند، در جنوب گُردستان نیز - زود هنگام‌تر در منطقه‌ی بوتان و بهدینان - طی سال‌های ۱۸۴۰ از نیروهای بیگ‌نشین گُرد در برابر سُریانی‌ها استفاده شد. قتل‌عام سُریانی‌ها روی داد. نتیجتاً هم جنبش گُردی به رهبری بدرخان بیگ که آن را به تحریک و اخلاص‌گری [= پروو اکاسیون] کشانده بودند و هم جنبش ملی سُریانی به رهبری پاتریارک، نتوانستند از نابودی رهایی یابند. این تحریک و اخلاص‌گری‌ای که صورت گرفت، منجر به توسعه و ریشه‌دوانی سلطنت و بروکراسی عثمانی در گُردستان و هژمونی انگلیس در عراق گشت. سُریانی‌ها بعد از این قتل‌عام باری دیگر نتوانستند به خود بیایند و در مسیر پراکنده‌شدن و دیاسپورا به سرعت پیش رفتند.

اسلام‌گرایی سنی از همان دوران امویان بدین سو، در برابر خلق‌های مسیحی همانند یک رژیم غارتگر عمل می‌نمود. فرصت نمی‌داد تا همانند خلقی شرافتمند زندگی کنند. از میان بردن مسیحیت [در خاورمیانه] از نظر فرهنگی و غنای مادی، نشانگر دوره‌ای وحشتناک برای خاورمیانه بود. از بین رفتن این فرهنگ‌ها، به معنای از دست دادن یک ذهنیت و غنای مادی عظیم و پسرفت هنر بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مسئول اساسی تحقق این نسل‌کشی‌ها و نابودی‌ها می‌باشد. مزدوران و همکاری‌کنندگان مسلمان، دارای نقشی درجه‌ی دوم بودند. آنانی که به نام خلق‌ها در راه موجودیت و آزادی‌خواهی مبارزه می‌کنند، بایستی بسیار به‌خوبی بدانند که از طریق یک تحلیل صحیح تاریخی و اجتماعی و با دیدگاه مدرنیته‌ی دموکراتیک خواهند توانست مابقی میراث فرهنگی خویش را حفظ کرده و آن را آزاد نمایند.

سرگذشت پاکسازی هلن‌های خاورمیانه نیز دارای خطوط مشابهی است. کولونی‌شدن ایون که از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م آغاز شد، در ۶۰۰ ق.م به مناطق داخلی و سواحل آن و به‌ویژه سواحل اژه نفوذ کرده و تمدن نوینی را بنیان نهاده بود. هلن‌ها، فرهنگ شرق را با موفقیت جذب و درونی‌سازی کرده و با سنتزی نوین در صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده بودند. هلن در حوزه‌ی علم، فلسفه و هنر مُهر خویش را بر دوره‌ای باشکوه زده بود و بعد از تمدن سومر به دومین مقطع بزرگ تمدن مبدل شده بود. برعکس آنچه تصور می‌شود، این تمدن منشأ خویش را از آتن و سایر شهرهای شبه‌جزیره‌ی یونان نمی‌گرفت؛ بلکه تمدن موجود در سواحل اژه، سواحل شمالی مدیترانه و دریای سیاه را - از آتن گرفته تا مارسیلیا - کولونی نموده بود. این تمدن همگام با فتوحات اسکندر، از سواحل اژه تا هندوستان انتقال داده شد. دوره‌ای آغاز شد که آن را عصر هلن (۳۰۰ ق.م تا ۲۵۰ ق.م) عنوان می‌نمایند. روم و بیزانس بر بستر فرهنگ مذکور توسعه یافتند. همان فرهنگ بر ساسانیان نیز تأثیر بسیاری برجای نهاده بود. از طریق سُریانی‌ها به زبان و فرهنگ خاورمیانه ترجمه شد و یکی از رگ‌های اصلی ظهور اسلام و توسعه‌ی آن بر مسیر حکمت (فلسفه) را تشکیل داد. خود بیزانس، به نوعی امپراطوری مسیحی-یونانی بود. هلن‌ها اگرچه همگام با اسلام به دوره‌ی پسرفت وارد شدند، اما تا فتح استانبول نیروی سیاسی خویش را ادامه دادند. با فتح استانبول، حاکمیت سیاسی خویش را از دست دادند؛ اما آنان نیز همانند ارمنی‌ها همچنان نیروی اقتصادی و فرهنگی خویش را زنده نگه داشته و توسعه دادند. در حین شکل‌گیری امپراطوری عثمانی، در زمینه‌ی دریانوردی، بازرگانی و صنعت کاری جایگاه مهمی را به خویش اختصاص دادند. این موقعیت خویش را تا تأسیس دولت-ملت یونان (۱۸۲۹) تداوم بخشیدند.

پس از این بُره، تاریخ آن‌ها نیز رو به ناگواری و تلخی نهاد. در اوایل سده‌ی ۲۰ به تدریج ضعیف می‌گشتند. پس از جنگ‌های بالکان و جنگ جهانی اول، وضعیت‌شان دشوارتر گشت. هم‌پیمانی‌ای که جمعیت اتحاد و ترقی با سرمایه‌داران یهودی برقرار نمود، هم علیه آن‌ها و هم علیه تمامی خلق‌های مسیحی عمل نمود. در جنگ به سبب طرفداری از انگلیس، بهای گزافی پرداختتند. ناچارشان نمودند که از بسیاری از شهرها و روستاها و از جمله استانبول خارج شوند.

<sup>۱</sup> جزیه: مالیات سرانه‌ای که دولت‌های اسلامی از اهالی غیرمسلمان و اهل کتاب ممالک اسلامی می‌گرفتند؛ جزاء

سیاستی مشابه سیاستی که علیه ارمنی‌ها و سربانی‌ها اجرا شد، بر روی آن‌ها نیز اجرا گردید. پس از جنگ‌های ملی، از طریق مبادله<sup>۱</sup> ناچارشان کردند که وطن سه‌هزار ساله‌ی خویش را ترک گویند. یک منفعت مقطعی و ناچیز انگلیسی‌ها منجر به پاکسازی و نابودی یکی از مهم‌ترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های تاریخ گشت. مابقی نیز از طریق فعالیت ترورمحور فاشیسم سفید ترک تقریباً به‌طور کامل از آناتولی بیرون رانده شدند. موجودیت‌شان حداقل به اندازه‌ی تراژدی ارمنی‌ها و سربانی‌ها، طی یک وضعیت حاد به پایان رسیده بود. فرجام و عاقبت خلق‌های سواحل دریای سیاه نیز به همان شکل رقم خورده و به همان تراژدی دچار گشتند. حال آنکه آن‌ها نیز (پونتوس‌ها) در همین حوزه، تمدنی هزاران ساله را ایجاد نموده و بدان حیات بخشیده بودند.

گرچه‌ها نیز به‌عنوان خلقی مسیحی، در آناتولی شمال شرقی و در سواحل شرقی دریای سیاه از تاریخی بسیار قدیمی (از دوران هیتیت‌ها بدین سو شناخته می‌شدند) تمدنی را برپا کرده بودند. در دوره‌ی مسیحیت، تمدن‌شان بیشتر هم توسعه یافته بود. آن‌ها نیز به سرنوشتی مشابه سرنوشت ارمنی‌ها دچار گشتند. توسعه‌طلبان اسلامی بخش بزرگی از سرزمین مادری‌شان را از دست آن‌ها قاپیدند و در منطقه‌ای کوچک در تنگنا قرار داده شدند. سیاست‌های روسیه‌ی تزاری نیز در این امر سهمی ایفا نمود. این خلق که با دشواری‌های بزرگی دست به گریبان بود، هنوز هم توانسته خود را از آسیب‌هایی که دیده‌ها بی‌بخشد.

یهودیت آناتولی همان‌طور که قبلاً نیز بحث نمودیم، از دوران سلجوق بیگ بدین سو (در دولت یهودی خزر<sup>۲</sup>، طی ۹۰۰ ب.م) با طبقه‌ی فرادست قبایل ترک در هم‌پیمانی به‌سر می‌برد. یهودیان با اشکال گوناگون این همزیستی را در قفقاز، کریمه، شرق اروپا و آناتولی نیز ادامه دادند. پس از اخراج‌شان از اسپانیا، آناتولی به پناهگاه امنی برای آن‌ها تبدیل شده بود. آنان در [اداره‌ی] مالیه‌ی امپراطوری چنان جایگاهی داشتند که قوم دیگری قادر به جایگزینی‌شان نبود و این مسئله در مقوله‌ی مذکور نقش مهمی داشت. در برابر خلق‌های مسیحی، پیوندشان با سلاطین و بروکراسی عثمانی به‌تدریج نیرومند شده بود. در دوران ۱۶۰۰-۱۵۵۰ به میزان گسترده‌ای دربار عثمانی را تحت کنترل خویش درآورده بودند. در اواخر سده‌ی ۱۹ و ریح اول قرن ۲۰ نیروی واقعی ولی رؤیت‌ناپذیر امپراطوری بودند. در مشروطیت دوم، کودتای ۱ ژانویه ۱۹۱۳، جنگ جهانی اول و جنگ‌های ملی با موفقیت نقش رهبری استراتژیک را به‌شکلی غیرقابل رؤیت و با نقاب‌های ترک‌گرایانه بازی نمودند. موجدان و برسانندگان واقعی ملت‌گرایی (فاشیسم) سفید ترک بودند. در تمامی پیشرفت‌ها و رویدادهای نهادین از اقتصاد گرفته تا فرهنگ و از امور نظامی گرفته تا سیاست خارجی، هم در مقوله‌ی ذهنیت و هم در ساختارین شدن آن پیشاهنگی نمودند. این نقش، علی‌رغم پیدایش برخی چالش‌ها در میان آن‌ها و بورژوازی ترک مسلمان آناتولی، هنوز هم ادامه دارد. جمهوری در تحلیل آخر به‌عنوان محصول هم‌پیمانی میان بورژوازی بروکراتیک ترک و سرمایه‌ی یهودی و علیه خلق‌های مسیحی ظهور کرده و این خصوصیتش را (هرچند سرمایه‌ی یهودی بعد از تأسیس اسرائیل نسبتاً پس کشید) تا روزگار ما ادامه داده است. بدون احتساب نقشی که فرهنگ یهودی در زمینه‌ی انحصارات «قدرت، اقتصاد و ایدئولوژی» در آناتولی و از زمان سلجوقیان بدین سو دارد، نه پاکسازی خلق‌های مسیحی و نه شکل‌گیری نخبگان قدرت‌گرای اقتصادی و ایدئولوژیک ترک را نمی‌توانیم تحلیل نماییم. البته که بدون تحلیل این هم‌پیمانی، به هیچ وجه نمی‌توانیم مجازات، تأدیبات<sup>۳</sup>، آسیمیلیسیون و نسل‌کشی‌ای که از دوران ۱۹۲۵ بدین سو علیه کردها صورت می‌گیرد را درک کنیم.

این ارزیابی‌هایی که به‌شکل پیش‌نویس هستند، در چارچوب دفاعیات، به‌منظور آشکارسازی چهره‌ی حقیقی تاریخ هزار ساله‌ی اخیر آناتولی هدفمند می‌باشند. در این زمینه، آلودگی و بی‌بصیرتی عظیمی در آگاهی تاریخی وجود دارد. بدون گذار از این آلودگی و بی‌بصیرتی، نه خواهیم توانست ارزش میراث فرهنگی خلق‌ها و به‌ویژه خلق‌هایی که در وضعیتی تراژیک قرار دارند را به‌صورت صحیح درک نماییم و نه خواهیم توانست آن را امروزه به‌صورت صحیحی زیسته، به آینده انتقال داده و با آزاد نمودنش موفق به حیات برادرانه گردیم.

## ۷- تمایز یابی قدرت و جامعه در فرهنگ خاورمیانه

عمیق‌شدن تمایز یابی جامعه و قدرت در خاورمیانه و استعمارگری‌ای که علیه خلق‌های مسلمان صورت می‌گیرد، در صدر آن دسته از بنیادی‌ترین مسائل جامعه‌شناختی می‌آیند که باید تشریح گردند. در کتب رسمی تاریخ و جامعه‌شناسی، چنان رویکردی در پیش گرفته می‌شود که انگار مسائلی از این دست وجود ندارند. تاریخ تمدن، از یک نظر با تمایز یابی جامعه و قدرت آغاز می‌گردد. قدرت و انحصارات سرمایه که به‌همراه آن تشکیل شدند، به نسبتی که از جامعه تمایز یابند، به‌عنوان نیروی متمایز اقدام به غصب ارزش‌های افزونه‌ی جامعه می‌نمایند. ارزیابی‌هایی که مارکسیسم درباره‌ی تضاد و استثمار طبقاتی به‌عمل آورده است، در این خصوص حاوی سهم محدودی از واقعیت می‌باشند؛ اما چالش اصلی و به تبع آن سرکوب و استثمار در سطح روابط بین جامعه و انحصارات سرمایه و قدرت تحقق می‌یابد. رویدادهای پدیدارین اینچنینی که در فرهنگ خاورمیانه رخ می‌دهند، جالب هستند. به سبب هژمونی بیش از پنج‌هزار ساله‌ی تمدن مرکزی، بایستی در فرهنگ اجتماعی خاورمیانه یک تاریخ مبارزه‌ی واقعی بین جامعه و قدرت مورد مشاهده قرار گیرد. در همین رابطه می‌توان دولت را ماهیتاً به‌منزله‌ی نوعی آتش‌بس موقتی یا حالت صلحی نیز تعریف نمود که مطابق آن چالش و درگیری بین جامعه و قدرت چارچوب‌بندی شده، برخی مقررات اساسی برایش وضع گردیده و مشروعیت بخشیده شده است. دولت به‌منزله‌ی نوعی آتش‌بس موقت، فرم دولت دیفاکتو<sup>۴</sup> است که هنوز هنجارهای آن شکل نگرفته و بدان مشروعیت بخشیده نشده است. دولت به‌منزله‌ی نوعی حالت صلح نیز واقعیت دولتی است که هنجارهای آن شکل گرفته و بدان مشروعیت بخشیده شده است (جامعه و قدرت به تفاهم رسیده و میانشان قرارداد بسته شده است). می‌توان سازش و قرارداد بین دین و قدرت را دولت نیز عنوان کرد. ادیان تک‌خدایی به‌واقع نوعی سازش‌جویی بر مبنای دولت هستند در میان «نیروهای روبه ترقی تمدن» و «اجتماعاتی که منافع‌شان از آن‌ها تمایز یافته و با آن‌ها به چالش افتاده‌اند». هنگامی که سازش صورت نمی‌گیرد، ادیان عصیانگر می‌شوند. هنگامی که سازش صورت می‌گیرد نیز بدان معناست که دولت مشروع پدید آمده است. تاریخ مسیحیت و اسلام مملو از نمونه‌هایی از این دست می‌باشد. مسئله‌ی تشکیل مذاهب نیز از چالش مابین «اقشاری از یک دین که با تمدن دولت‌گرا به سازش رسیده‌اند» و «اقشاری از همان دین که به سازش مذکور نرسیده‌اند»، سرچشمه می‌گیرد. مذهبی که به «سازش با قدرت» دست می‌یابد، دولتی

<sup>۱</sup> مبادله‌ی یونانیان با ترک‌ها (و یا به عبارت صحیح تر کسانیکه دولت-ملت ترکیه از آنان پشتیبانی می‌کرد) مطابق برخی معاهدات صورت گرفت و دولت‌ها با بی‌وجدانی تمام و بدون توجه به روحیه‌ی خلق و پابندی به خاک و وطن‌شان، آن‌ها را ناچار از کوچ نمود. «پاشار کمال» در اثر خود با نام «بنگر فرات خون است» به نحوی زیبا و استادانه برخی از ابعاد اجتماعی و تراژیک این مسئله را بیان نموده است.

<sup>۲</sup> *Türk kökenli Yahudi Hazara Devleti* یا *Hazara Türk Devleti* یا *Hazara Yahudi Devleti*: خزرها در شمال غربی خزر و شمال کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند. مقارن با ظهور اسلام حکومتی چهارصدساله ایجاد کردند. خزرها جهت حفظ استقلال خود در برابر بغداد و بیزانس به یهودیت گرویدند (مذهب کاراییم). از نظر برخی صاحب‌نظران، اکثریت یهودیان امروز از تبار خزرهایی می‌باشند که میان مناطق ولگا و قفقاز می‌زیسته‌اند که پس از انقراض حکومت‌شان به همه‌جای جهان پراکنده شده‌اند (کاراییم مذهب یا ایدئولوژی جهانشمول یهودیت است).

<sup>۳</sup> *tedib* و *Tenkil*: واژه‌ی عربی تنکیل به معنای مجازات، گوشمالی و مایه‌ی عبرت ساختن (ناباید با تقلید اشتباه شود)، تأدیبات و تهجیر (*tehcir*) به معنای کوچاندن، سه بعد از سیاست‌های کردستیز عثمانی و جمهوری ترکیه که در برابر خلق کرد و با هدف آسیمیلیسیون آن‌ها اعمال شدند. مطابق این سیاست مخالفان و در رأس آن‌ها کردها را مجازات کرده، سرکوب کرده و کوچانده و مابقی را نیز تأدیبات یعنی تربیت خواهند کرد.

<sup>۴</sup> *De facto*: دیفاکتو معادل *filli* در ترکی؛ فعلی، در عمل، بالفعل

می‌گردد و قشری که به سازش نمی‌رسد نیز به‌عنوان نیروی مخالفت، مبارزه‌اش را آشکارا یا پنهانی ادامه می‌دهد و سعی می‌نماید بدون قدرت و دولت به واقعیت اجتماعی‌اش حیات بخشد.

در سرعنوان‌های قبلی سعی کردیم چالش‌های خلق‌های مسیحی با نیروهای امپراطوری و قدرت‌های اسلامی و بلاای بی‌زرگی که بر سرشان آمد را ارزیابی نماییم. موردی که وضعیتش بیشتر نیازمند تشریح است، رابطه‌ی بین سایر جوامع و قدرت‌های منسوب به یک دین در خاورمیانه می‌باشد. (الف) در اسلام عربی (و از جمله ضمایم آفریقایی آن) همواره در طول تاریخ نوعی چالش و درگیری بسیار جدی مابین نیروهای قدرت‌طلب و دولتی با نیروهای اجتماعی خلق وجود داشته است. درگیری مزبور زمانی آغاز شد که هنوز حضرت محمد در قید حیات بود. دین اسلام (یک نوع برنامه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی) به‌عنوان یک محصول مبارزه‌ی بین قبیله‌ی محروم‌تر تباری اتنیکی (قبیله‌ی هاشمی) که حضرت محمد نیز بدان منسوب بود، با رؤسای قبیله‌ی دیگری از همان تبار اتنیکی (یعنی امویان) که ثروتمندتر بود و طبقه‌ی فرادست آن نیرومند شده بود، ظهور نمود. بعد از وفات محمد، تضاد و چالش شدت بیشتری یافت. به سبب همین چالش است که از چهار خلیفه‌ی نخست، سه خلیفه (یعنی عمر، عثمان و علی) کشته می‌شوند. معاویه به‌عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی فرادست، موفق می‌شود که گرایش خود را طی این مرحله به سطح دولت‌خاندانی (دولت اموی) برساند. به‌غیر از آن، طرفداران اهل بیت (خانواده‌ی حضرت محمد) به‌عنوان یک نیروی اجتماعی و خوارج نیز به‌مثابه‌ی نیروهای اجتماعی رادیکال قبایل محروم‌تر، باقی ماندند. این، اولین انشعاب و تقسیم جدی «جامعه، طبقه و دولت» می‌باشد. این انشعاب و تقسیم، در طول مراحل بعدی و طی یک روند توسعه یافته و تا روزگار ما ادامه می‌یابد.

در حالی که اسلام قدرت‌محور خود را به حالت امپراطوری‌ها و دولت‌های کوچک بی‌شماری تحکیم می‌بخشد، هنجارهایش را تعیین می‌نماید و بدین ترتیب به خود مشروعیت می‌بخشد (این را از طریق شریعت اسلامی و مذهب سنی انجام می‌دهد)، مذاهب اسلام قدرت‌ستیز نیز سعی می‌نمایند خویش را به‌عنوان خوارج و طرفداران اهل بیت موجودیت بخشند. خوارج به‌عنوان محروم‌ترین قشر جامعه، رفته‌رفته بدوی می‌گردند. بدوی شدن، بیشتر به معنای مبدل‌گشتن به زحمتکشان روستایی دارای ریشه‌ی غیرشهری و عناصر پرولتار شهری می‌باشد. در میان اعراب، پرولتار شدن به‌شکل بدوی شدن خود را ملموس می‌گرداند و شکل می‌پذیرد. این امر تا روزگار ما بدین شکل ادامه می‌یابد. بدویان فتودالیت‌های قرون وسطی با مبدل‌شدن به فلاحان و کارگران (عمله‌ها) کاپیتالیسم روزگار ما، تاریخ مشترکی را دارا بوده و در آن سهیم‌اند. طرفداران اهل بیت به نوعی نماینده‌ی طبقه‌ی متوسط اعراب هستند. در حالی که قشر محروم آن‌ها به حالت اجتماعات رادیکال‌تر شیعه و علوی، مخالفت با قدرت و دولت را ادامه دادند، اقشار فرادست‌شان در بسیاری از تشکلات دولتی موجودیت خویش را تداوم بخشیدند. با همین خصوصیات اساسی خود به‌عنوان نیروی اجتماعی و نیروی قدرت‌محور، از مراکش گرفته تا هندوستان، به‌ویژه تا لبنان، سوریه، عراق و ایران امروزی و به‌صورت متمرکزتر در تمامی جغرافیای مسلمانان موجودیت خویش را ادامه می‌دهند. اسلام قدرت‌طلب سنتی نیز از همان ابتدا از طریق التزام به هنجارهای دولتی (شریعت) و کسب مشروعیت (تشکیل مذهب سنی)، سعی بر تداوم موجودیت خویش تا به روزگار ما نموده است. در بنیان درگیری و ازهم‌گسیختگی فراوان نیروهای جامعه و دولت عربی - هم در طول تاریخ و هم در روزگار ما - واقعیت ژرف و همه‌جانبه‌ی «تمایز بین جامعه و قدرت» وجود دارد که حتی پوشش مشترک اسلامی نیز قادر به پنهان‌سازی و سرپوش‌گذاری بر آن نگشته است.

(ب) تمایزبایی و انفکاک جامعه و قدرت در اسلام ایران و آن‌سوتر از آن افغانستان، پاکستان و جنوب شرقی آسیا نیز به‌صورت خط سه‌گانه‌ی مشابهی صورت می‌گیرد. جهت جلوگیری از برداشت غلط بایستی با تأکید لازمه دست‌نشان سازم که مقصودم از توسعه‌ی خطی، خطی‌بودنی به حالت توسعه‌ی چرخه‌ای است و نه به حالت یک خط مستقیم. ایران یکی از عرصه‌هایی است که اسلام در آن دچار یک شکل‌پذیری و شاکله‌بندی ریشه‌ای گشته است. باید این را در معنایی وسیع و با احتساب ضمایم درک نمود. اسلامی که در ایران شکل پذیرفت، اسلامی تحول یافته است. اگرچه با خطوطی کلی، شیعه عنوان می‌گردد اما دارای رهنمود و تفسیر وسیع‌تری می‌باشد. ماهیتاً اسلام اهل بیتی طبقه‌ی متوسط می‌باشد. مبنایش بر این استوار است که رهبر باید تا به آخر از خانواده‌ی اهل بیت باشد و معتقد است که این امر حق می‌باشد. اعمال ظالمانه‌ای که دارندگان سنت سنی و امویان به هنگام فتح ایران توسط اسلام بدان دست زدند، سبب شد تا چنین گرایشی تقویت شود. همین امویان همیشه با رویداد قتل نماینده‌ی برگزیده‌ی اهل بیت یعنی امام حسین و هفتاد و دو یار وی در کربلا، یاد می‌شوند. اینکه ایران به سبب توسعه‌ی امپراطوری گونه و فرهنگ غنی‌اش، اسلام را به‌صورتی متفاوت‌تر از سنت قدرت‌طلبی و جامعه‌ی عرب شاکله‌بندی نمود، اقتضای سرشت آن است. چیزی که در اینجا مهم است، رویکرد چالش‌انگیز و منازعه‌آمیز اقشار فرودست و فرادست طبقه‌ی متوسط در قبال قدرت و جامعه می‌باشد. قشر فرادست به سبب عادات قدرت‌طلبانه‌ی میراث‌مانندی که از امپراطوری باقی مانده بود، درصدد برآمده تا با سوق‌دهی سریع اسلام به سوی دولتی‌شدن، زندگی کند. قشر فرودست نیز با آگاهی ژرف درباره‌ی سختی‌هایی که در طول تاریخ از سوی صاحبان قدرت کشیده است، سعی کرده که با اسلام به شکل یک جامعه‌ی مدنی و با جنبه‌ی قدرت‌ستیز آن زندگی کند. در تاریخ ایران اسلامی می‌توان این واقعیت را همیشه مشاهده نمود. کمااینکه در پس‌زمینه‌ی تاریخی و در سنت زرتشتی، همیشه یک چالش اینچنینی جامعه و قدرت که قدمت آن به چالش‌های ماد-پارس می‌رسد، وجود داشته و تا به امروز آمده است. در بنیان این امر نیز، انشعاب و تقسیم هیرارشیک جامعه‌ی قبیله‌ای نهفته است.

ایران تنها دارای سنت اتنیکی پارس نیست؛ در همان جغرافیا و سرزمین سنت‌های اتنیکی بسیاری وجود دارند. در حین ازهم‌شکافتگی‌های اجتماعی، خصوصیات اتنیکی و دینی به‌صورت مختلط پیشبرد یافته‌اند. می‌توانیم ایران را به‌منزله‌ی جامعه و قدرت فرادست، با خصوصیات تعریف‌نماییم که نه کفه‌ی دینی آن سنگین است و نه کفه‌ی اتنیکی‌اش. تعریف آن به‌صورت یک فرم خودویژه [یا مختص به خویش] که خصوصیات اتنیکی و دینی آن مختلط گشته و با یکدیگر عجین شده‌اند، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. اگرچه گاه و بیگاه یکی از این دو جنبه بر دیگری پیشی گیرد، اما در طول تاریخ انشقاق و انشعابی رادیکال بین آن‌ها چندان مشاهده نمی‌گردد. به‌طور نمونه، نه توانسته‌اند همچون اعراب به‌صورت کلاسیک یک جامعه‌ی قومی شوند و نه توانسته‌اند همچون یهودیان یک جامعه‌ی دینی گردند. احساس کرده‌اند که باید شخصیت خویش [یا خودهستی‌شان]<sup>۱</sup> را همچون یک مدل سومی شکل ببخشند. وجود اتنیسته‌ها و اعتقادات دینی پرشمار در ایران، نقش مهمی در این امر ایفا نموده است. بر پایه‌ی همین واقعیت با تأثیرات دو‌ست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به تقابل پرداخته‌اند. [نظام ایران] نه ملی‌گرایی و دولت-ملتی از نوعی که در کشورهای اروپایی دیده می‌شود را آزموده و نه مدل دولت-ملتی مشابه کشورهای عربی را؛ در مقابل هر دو مدل و از طریق حفظ خصوصیات تاریخی خویش، در تداوم مدل خویش ابرام ورزیده است. در پس عدم موفقیت مدل شاهنشاهی ایران، همین واقعیت نهفته می‌باشد. لیکن قادر نخواهد بود در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و کاپیتالیسم گلوبال، هستی اینگونه‌ی خویش را چندان ادامه دهد. یا تحول بنیادینی را از سر

<sup>۱</sup> «çizgisel gelişme»: توسعه و رشد خطی / «çizgisellik»: حیث خطی؛ خطی‌بودن / «döngüsel gelişme»: رشد و توسعه‌ی دوری

<sup>۲</sup> Kendilik

خواهد گذراند(از منظر قدرت و دولت این امر بسیار دشوار است؛ مبدل شدن به یک دولت- ملت لیبرال به معنای فروپاشی مدل دولت اسلامی کنونی خواهد بود) و یا تجزیه خواهد گشت؛ با مینا گرفتن ارزش‌های دموکراتیک مدنی سنت اسلام طبقه‌ی فرودست و بر پایه‌ی درونی‌سازی ارزش‌های روزآمد مدرنیته‌ی دموکراتیک، به‌عنوان یکی از نیروهای پیش‌تاز بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک در برون‌رفت از کائوس خاورمیانه باری دیگر و به‌شکلی برازنده‌ی گذشته‌ی خویش، جایگاهش را در تاریخ خواهد یافت.

ج) ترک‌ها از نظر ریشه به‌عنوان خلقی از گروه زبانی اورال- آلتای، یکی از گروه‌های فرهنگی سرآمدی هستند که نخستین شاکله‌بندی خویش را حدود هفت‌هزار سال قبل در دامنه‌های جنوبی سیبری کسب کرده و از آنجا به مناطق جنوبی‌تر پایین آمده و به اجتماعات قبیله‌ای تبدیل گشته‌اند. ترک‌های اولیه نیز همانند موردی که در هر فرهنگ مشابهی پیش آمده است، تنها همگام با توسعه‌ی تمدن پا به صحنه‌ی تاریخ نهاده و ظاهر شده‌اند. به‌ویژه متمدن شدن زود هنگام چینی‌ها که از همان گروه فرهنگی هستند (۱۵۰۰ ق.م)، راهگشای تأثیرپذیری تیره و تبارهای ترک و جای گرفتن شان در تاریخ گشت. چنانچه پیداست در قرن سوم ق.م، بیگ‌نشین‌هایی محلی تأسیس کرده‌اند. هرچه آمیخته‌ی قدرت می‌شوند، ناچار از ذوب شدن در درون چین می‌گردند. موجودیت انتیکی خویش را تنها از طریق باقی‌ماندن به‌صورت قبایل می‌توانند حفظ کنند. هنگامی که نتوانستند با چین به‌سر کنند، به‌سوی غرب گسیل یافتند. دشواری‌های برآمده از بیابان‌های آسیای میانه، خشک‌سالی و افزایش جمعیت نیز نقش مهمی ایفا می‌کنند. مناسباتی با تمدن ایرانی داشتند که قدمت‌شان به سده‌های قبل از میلاد می‌رسید. روابط مشابهی با هندوستان نیز داشتند. کوچ‌های فزاینده‌ای که از قرن سوم بعد از میلاد به‌سوی غرب انجام دادند، از طریق دو گذرگاه اصلی، یعنی از جنوب و شمال دریای خزر صورت گرفتند. در ۴۵۰ ب.م از شمال به مرزهای امپراطوری روم غربی رسیده و چنان نیرومند شده بودند که قادر به اشغال روم بودند. توانستند با مرکزیت مجارستان امروزی تا اعماق ایتالیا و فرانسه پیش روند و حملاتی را ترتیب دهند. اما قادر نمی‌شوند خود را به‌صورت ماندگار به قدرت و دولت نهادینه‌شده مبدل نمایند. در همان تاریخ به مرزهای ایران نیز رسیده و با هجوم آن را تحت فشار قرار می‌دهند. همچنین در ۵۰۰ ب.م برای اولین بار دولتی با ریشه‌ی انتیکی و به‌نام «گوک‌ترک‌لر»<sup>۱</sup> تشکیل می‌دهند. بعد از این به ترک‌های اوغوری (۷۴۰ ب.م) می‌رسیم که آیین مانی را به‌عنوان دین رسمی می‌پذیرند. در قرن هشتم و نهم به‌عنوان سربازان مزدبگیر نقش مهمی در امپراطوری‌های عباسی و بیزانس ایفا نموده‌اند. برای اولین بار در قرن ۱۰ به‌صورت توده‌ای به اسلام می‌گروند. «قره‌ختائیان»<sup>۲</sup> اولین بیگ‌نشین ترک هستند که مسلمان می‌شوند.

در سده‌های ۹ و ۱۰ در شمال و شرق خزر یک دولت یهودی ترک نیز موجودیت می‌یابد. ترک‌های «اوغوز» اولین تیره و تبارهای ترک بودند که با گرویدن به اسلام به اعماق خاک ایران سرازیر شده و به‌عنوان «خاندان سلجوقی» شناخته می‌شوند. سلجوق بیگ به هنگامی که در دولت یهودی خزر یک سووایشی<sup>۳</sup> (فرمانده‌ای با رتبه‌ی معادل سروان) است، برای اولین بار همراه قبیله‌اش در ترکمنستان امروزی مابین رودهای سیحون و جیحون یک بیگ‌نشین را تأسیس می‌نماید. درگیری‌های شدیدی روی می‌دهند. طبقه‌ی فرادست قبیله‌های مزبور تجربه‌ی قدرت می‌اندوزند. لشکرکشی‌هایی برای به دست آوردن غنیمت به راه می‌اندازند. به این نتیجه می‌رسند که برای پیروزی و جمع‌آوری غنایم وافر باید مسلمان شوند. از همان سده‌ی نهم میلادی است که در دربار عباسیان یک گروه مهم سرباز مزدبگیر تشکیل می‌دهند. شهر سامرا را برایشان می‌سازند. واحدهایی از تبار سلجوقی تا اعماق خاک بیزانس نفوذ می‌نمایند، حملاتی را ترتیب داده و غنیمت جمع‌آوری می‌کنند. در مقابل خویش ترک‌های مسیحی را می‌بایند. در اوایل سده‌ی ۱۱ به‌صورت دسته‌جمعی مسلمان می‌شوند. سلجوق بیگ در ۱۰۰۸ می‌میرد. اینکه نام پسرانش که جانشین وی بودند میکائیل، موسی، یوسف و ارسلان بود، نشان می‌دهد که از یهودیت بسیار تأثیر پذیرفته است. در این دوره، تمایزیابی و چالش‌های میان اقدشار فرودست محروم و طبقه‌ی فرادست ثروتمند قبیله‌ها رو به افزایش می‌نهد. اولین قبایلی که از قشر[الیت] یا نُخبه‌ی قدرت‌طلب جدا می‌شوند، از ۱۰۱۸ به بعد ورود به مناطق مرکزی ایران را آغاز می‌نمایند. از دولتمردان آنجا می‌خواهند که آن‌ها را در مقابل رؤسای قبایل خویش حفظ نمایند. برای اولین بار در تاریخ به‌عنوان خلق و قبایل ترکمن (مترادف بَدَوی در میان اعراب و کُرمَنج در میان کُردها) به مخالفت با بیگ‌های خویش برخاسته و خواهان زندگی مستقل می‌گردند.

این اولین تمایزیابی و انفکاک جدی‌ای که در جوامع قبیله‌ای ترک مشاهده می‌شود، تأثیری ماندگار در تاریخ برجای گذاشت. این تمایزیابی و انفکاک که بر پایه‌ی قدرت و جامعه بود، مبارزه‌ی شدیدی را با خود به همراه آورد. پدیده‌ی ترک، از این تاریخ به بعد (یعنی از تاریخ ترک- اسلام به بعد)، در حالت دو جناح پیش رفت که روابط بین‌شان بسیار چالش‌برانگیز و منازعه‌آمیز گذشت. طبقه‌ی فرادست قبایل که پیرامون دستگاه قدرت سازماندهی یافتند، حیاتی به این شیوه را به حالت مسئله‌ی مرگ و زندگی درآورد. این حیات مبتنی بر قدرت که از همان بدو دولت ترک‌های یهودی خزر تشکیل شده بود، به تدریج نیرومند گردید و تا روزگار ما ادامه یافت. حیات بدون قدرت و دولت، برای این گروه‌های نُخبه‌[یا الیت] همیشه همسان با مرگ محسوب گشته است. امتیازمندی قدرت را به سطح یک دین (دولت مقدس، مام دولت- دولت پدري<sup>۴</sup>) ارتقا داده‌اند. بین الله و دولت (ظل الله = سایه‌ی خداوند)، رابطه‌ای از نوع جسم- سایه‌ی آن برقرار شده است. واژه‌های خدا و الله که مفاهیمی اخروی و سماوی هستند، بیشتر از هر چیز در پدیده‌ی دولت محسوسیت کسب کرده‌اند. بدین گونه بود که بیگ‌نشین‌های سلجوقی هم در داخل و هم در خارج، به حالت جنگجویان فوق‌العاده‌ای برای قدرت و دولت درآمدند. به‌غیر از این کار، خود را به کار دیگری مشغول نکردند. در بسیاری از دولت‌های خاندانی همچون عباسیان، غزنویان، سامانیان، اتابکان و تولون‌اُغلوها<sup>۵</sup> یا به‌عنوان نیروی نظامی اساسی خدمت کردند و یا خود مؤسس دولت شدند. در ۱۰۵۵ امپراطوری سلجوقی را پایه‌گذاری نمودند. پس از جنگ ملازگرد در ۱۰۷۱ در تمامی نقاط آناتولی بیگ‌نشین‌هایی تأسیس کردند. در سال ۱۰۸۶ امپراطوری آناتولیایی سلجوقی را بنا نهادند. جنگ داخلی میان بیگ‌نشین‌ها تا تأسیس امپراطوری عثمانی ادامه یافت. در امپراطوری عثمانی، به سطح پیشینه‌ی قدرت‌یابی رسیدند. در کل این تمرکز قدرت- دولت، شریعت اسلام (هنجارهای حقوقی) هنجارهای اساسی را تشکیل می‌داد و مذهب سنی اسلام نیز ابزار بنیادین مشروعیت را.

<sup>۱</sup> Gökürkler به معنای ترک‌های آسمان و یا آسمانی، Gök در زبان ترکی به معنای آسمان است.

<sup>۲</sup> Karahanlılar

<sup>۳</sup> Subaşı به معنای «میرآب» و رتبه‌ی نظامی معادل سروان است.

<sup>۴</sup> ana-baba devlet دولت مادری و پدري

<sup>۵</sup> Allah ile devlet (Zülullah = Tanrının gölgesi) arasında cisim = gölgesi ilişkisi kurulmuştur

یعنی خدا همچون «جسم» و دولت نیز همانند «سایه‌ی آن» قلمداد شده است و رابطه‌ای از نوع «جسم- سایه» میان «خدا» و «دولت» برقرار کرده‌اند.

<sup>۶</sup> Tolunoğulları: نخستین دولت ترک- اسلامی (۸۷۸- ۹۰۵) که با استفاده از ضعف اتوربه‌ی مرکزی عباسیان در مصر توسط احمد بیگ تأسیس گردید.

در نظر قشر نُخبه‌ی قدرت [گرای] ترک، عموماً دین و به‌ویژه دین اسلام به‌تمامی بیانگر معنایی به‌صورت یک ابزار قدرت‌مدارانه است. دین خارج از [حوزه‌ی] قدرت، ارزش بسیار اندکی دارد. بدون درک مطلوبی از متافیزیک قدرت ترک، نمی‌توان تحلیل صحیحی درباره‌ی دولت و جامعه‌ی ترک انجام داد. آن‌هایی که انجام داده می‌شوند نیز حاوی نقص و اشتباه بزرگی هستند. قشر نُخبه‌ی قدرت‌مدار ترک از همان اولین مرحله‌ی بیگ‌نشینی، حتی در هیرارشی فوقانی قبیله، مفاهیم و نگاره‌های<sup>۱</sup> شامانیستی<sup>۲</sup> را به‌صورت بت‌واره درمی‌آورند. سَمبل‌پرستی در مقولاتی نظیر پرچم که در روزگار ما صورت می‌گیرد، از همان‌جا نشأت می‌گیرد. فیتیشسیم توتمی قبیله نیز بسیار نفوذ یافته است. فیتیشیمی که مطابق آن تا زمانی که مرد یک عمل قهرمانی انجام نمی‌داد بر او نام و عنوان گذاشته نمی‌شد، با همین امر در پیوند می‌باشد. سه‌گانه‌ی «اسب، زن، اسلحه»<sup>۳</sup> در نزد قدرت بیگ‌نشین، مقدس‌ترین ارزش‌های ناموسی هستند و عبارت از خود حیات می‌باشند. حیات قدرت‌مندانه یعنی اسب، زن و اسلحه! این سه ژن اساسی در سلول بنیادین قدرت قرار داده شده و به حالت ویژگی‌های ژنتیکی درآورده شده‌اند. بین «الله مربوط به اسلام» و «قدرت»، حداکثر پیوند برقرار گردیده؛ همسانی سرپوشیده‌ی خدا-قدرت ایجاد گشته و بنابراین بزرگ‌ترین قداست به قدرت و دولت عطف شده است. البته که در پس این قداست، گزینه‌ی تصرف غنایم (هر چیز قابل تصرفی که هدف و حق فتح است) نهفته می‌باشد. هرچند قشر نُخبه‌ی قدرت‌مدار ترک برای آنانی که در فرهنگ خاورمیانه قدرت را از طریق اصطلاحات و مفاهیم اینچنینی به سطح بیشینه می‌رسانند پیشاهنگی نموده‌اند، اما آن‌ها در این کار تنها نیستند. از قرون وسطی تا روزگار ما نیروهایی که برای تمامی اقشار نُخبه‌ی قدرت پیشاهنگی کرده‌اند، در میان همدیگر ذوب گشته و استحاله یافته‌اند. همین [ترک‌بودن یا] شخصیت ترک<sup>۴</sup> است که نام و عنوانش ترک می‌باشد اما قبل از همه بر ترکمن و ترک اجتماعی ستم روا داشته، آن‌ها را استثمار نموده و به حالت «اتراک بی ادراک»<sup>۵</sup> (ترک‌های نافهم و جاهل) درآورده است. همچنین باز هم همین شخصیت ترک است که در مقابل ترک‌بودن اجتماعی، ظالمانه‌ترین و استثمارگری‌ترین برخورد را داشته است. بنابراین شخصیت ترک قدرت‌مدار، سرکوب، استثمار، استعمار و قتل‌عامی را که علیه هیچ جامعه و یا خلقی روا نداشته است، علیه ترکمن‌ها اجرا نموده است. در این زمینه روش‌های بسیاری مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از این روش‌ها عبارتند از: محکومیت به سربازی از ابتدای عمر تا زمان مرگ، مالیات‌گیری به‌شیوه‌ی جداگانه، جاهل باقی گذاشتن، اقدام به قتل‌عام جمعی در مقابل بروز کوچک‌ترین واکنش آن‌ها، غارت‌نمودن مکرر، به تبعید فرستادن، سرکوب کوچک‌ترین طلب دموکراتیک آنان، وقتی استثمار داخلی کافی نباشد اقدام به فرستادن آن‌ها به‌شکل برده به سرزمین‌های بیگانه و خلاصه‌ی کلام اینکه استفاده‌ی کامل از اصل «گوشت و پوستش از آن من»؛<sup>۶</sup> امروزه نیز پر کردن حومه‌های زاغه‌نشین از آن‌ها، بیکار گذاشتن بیش از نیمی از آن‌ها به اقتضای سودهای انحصارگرانه، بیشینه‌سازی «دولت-ملت» گرای و بی‌ارزش نمودن فرهنگ اجتماعی آن‌ها تا سطح هیچ‌شدگی. دومین رده‌ی «هویت ترکی یا ترکمنی»<sup>۷</sup> که بر این مبنا تشکیل شد، یک پدیده‌ی اجتماعی کاملاً جداگانه می‌باشد. هویت ترکمنی (ترک‌های مسلمانی که خارج از قدرت باقی ماندند)، تمایز ریشه‌داری که با قدرت داشت را از همان دورانی که سلجوق بیگ هنوز در قید حیات بود، نشان داد. اولین [طوایف یا] اویماق‌های<sup>۸</sup> محروم ترکمن، در سال ۱۰۰۵ جهت محافظت خویش در برابر ظلم بیگ‌ها، به غزنویان پناه برده بودند. بعدها با پس کشیدن به نواحی مختلف ایران، به‌ویژه شمال غربی آن و آذربایجان امروزی، سعی بر حفاظت از خویش نمودند. تلاش به خرج دادند تا به حالت شاخه‌هایی وسیع در سرزمین‌های عراق و سوریه‌ی امروزی پناه بگیرند. در این اولین سده‌ها، همیشه گسست صورت گرفته است. در گذرگاه شمال خزر نیز رویدادهای مشابهی روی دادند. بیگ‌ها و سلاطین سلجوقی جهت رهایی از ترکمن‌ها، آن‌ها را همواره به قفقاز، عربستان، کُردستان و آناتولی می‌رانند. به‌غیر از آن‌هایی که به کار سربازی می‌آمدند، سایرین را به حال خویش رها می‌نمودند. سلسله‌کوه‌های جوار دریای سیاه و مدیترانه و استپ‌های<sup>۹</sup> آناتولی میانه سرشار از ترکمن‌ها گشته بود. شرایط دشوار حیات، فشار و استثمار، ترکمن‌ها را همیشه به‌سوی شورش و عصیان سوق داده است. به‌عنوان نمونه‌هایی مهم، در این زمینه می‌توان به این موارد اشاره نمود: در قفس نهادن سلطان سنجر سلجوقی و حمل وی به همراه خویش<sup>۱۰</sup>؛ گسست از تسنن قدرت گرا و گرویدن به مذهب علوی؛ توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی از طریق تأسیس طریقت‌های پرشمار (از احمد یَسوی<sup>۱۱</sup> گرفته تا مولانا<sup>۱۲</sup>، از بابا اسحق<sup>۱۳</sup> گرفته تا شیخ بدرالدین<sup>۱۴</sup>، از پیر سلطان عبدال<sup>۱۵</sup> گرفته تا شاه اسماعیل<sup>۱۶</sup>، از شورش جلالی‌ها<sup>۱۷</sup> گرفته تا قیام اصناف) و شورش‌هایی که در این راه انجام دادند. فرهنگ مقاومت خویش را در سخنان پیر سلطان عبدال، «قره‌جاوغلان»، «کوراوگلو» و «دادال‌اوگلو»<sup>۱۸</sup> به شکل حماسه‌ها به نمایش گذاشته‌اند. در برابر زبان عجیب و غریب [دستگاه] قدرت که اختلاطی از زبان

<sup>۱</sup> Figure: شکل، رسم، ترکیب، زُست، پیکره، فیگور، نگاره، ترسیمات؛ تصویر نمادین؛ نماد

<sup>۲</sup> Shamanism: آیین شَمَنی؛ جادویشکی، جادوگری قبیله

<sup>۳</sup> at, avrat, pusat

<sup>۴</sup> Türklük

<sup>۵</sup> Etrak-1 bi idrak: لفظی که دولت‌مداران ترک و طبقه‌ی فرادست بر طبقات و اقشار ستمدیده‌ی ترک و ترکمن با هدف تحقیر اطلاق می‌کردند. بازتاب آن تاکنون نیز حتی در فرهنگ ایرانی نیز قابل مشاهده است؛ بی‌جهت مضمون بسیاری از نکته‌های فکاهی را در ایران ترک‌ها تشکیل نمی‌دهند. توجه به مضمون جامعه‌شناختی چنین مقولاتی خردمندانه‌تر بوده و آموزنده‌تر است!

<sup>۶</sup> eti senin, kemiği benim: کتایه از سپردن فرزند به دست استاد و اختیار تام دادن به وی جهت انجام تنبیهاتی وسیع بر فرزند خویش!

<sup>۷</sup> Türkmenlik, Türklük: ترک‌بودن و ترک‌بودن؛ شخصیت ترکی و ترکمنی

<sup>۸</sup> Oymak: به معنای طایفه و قبیله، در زبان فارسی نیز واژه‌ی «اویماق» مرسوم می‌باشد.

<sup>۹</sup> Bozkır: کلاک؛ منطقه‌ای که به‌طور طبیعی فاقد درخت است؛ استپ/استپ: جلگه‌های وسیع علف‌زار؛ زمین پهناور مسطح که دارای آب و علف یا فاقد علف‌زار و خشک باشد.

<sup>۱۰</sup> ترکمن‌ها سلطان سنجر را همانند گروگان‌ها در قفس گذاشته و به همراه خویش حمل می‌کردند تا با تهدید به کشتن وی، خود را از گزند سلجوقیان محفوظ بدارند.

<sup>۱۱</sup> Ahmed Yesevi: از صوفیان و بانیان تصوف در بخارا

<sup>۱۲</sup> Mevlana: مقصود همان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است که اگرچه از ایران برخاست اما در آناتولی و ترکیه‌ی امروزی طرفداران پرشماری یافت. امروزه مقبره‌اش در شهر «قونیه» در آناتولی قرار دارد و آیین او و مناسک عبادی‌ای که ترویج داد، هنوز هم در آنجا پیروانی دارد.

<sup>۱۳</sup> Baba İshak: بابا اسحق (بابا یک مقام و شخصیت مقاومت طلب دینی همانند پیر یا شیخ که در میان علویان رایج است) همراه با «بابا رفعت» با افکار مساوات‌طلبانه دست به تبلیغات زده و از آدی‌یامان گرفته تا مرعش و حلب پیروانی یافت. بی‌رحمانه توسط نیروهای عثمانی سرکوب گشته و تنها تأثیرات سنتی ضعیف از آنان برجای ماند.

<sup>۱۴</sup> Şeyh Bedreddin: وی یک قاضی در اواسط سده‌ی پانزدهم میلادی در تراکیه بود که به همراه بارانش در برابر موسی چلبی یکی از پاشاهای عثمانی به مخالفت پرداخت. جنگی دستگیر شدند، رفاقیش به قتل رسیده و خود نیز اعدام گشت.

<sup>۱۵</sup> Pir Sultan Abdal: از رهبران علوی که مورد فشار مضاعف عثمانی‌ها قرار گرفت. در نتیجه این فشار با چشم امید به صفویان نگرسته و بدان‌ها متمایل گشت. جمله‌ی مشهورش بیانگر این امر است: *Açın kapıları şaha gidelim!* دروازه‌ها را بکشاید تا به شاه پناه بریم!

<sup>۱۶</sup> Şah İsmail: مقصود شاه اسماعیل صفوی است که علویان در مقابل فشار عثمانی‌ها به چشم منجی به وی می‌نگریستند.

<sup>۱۷</sup> Celali ayaklanmaları: شورش‌های عشیره‌ی جلالی در مقابل امپراطوری عثمانی که دارای جایگاهی مهم هم در تاریخ عثمانی و هم در تاریخ مقاومت و قیام‌های کُردی است.

<sup>۱۸</sup> Karacaoğlan, Köroğlu, Dadaloğlu: نمادهای مقاومت خلقی در برابر ظلم عثمانی‌ها هستند. کوراوگلو در مناطق سیواس و دریای سیاه و کاراجاوغلان در چوکورآوا مشهور است. این قهرمانان باغی همانند نمونه‌ی «ارابین‌هوده» با قدرت شخصی خویش به دفاع از خلق در برابر ظالمان می‌پرداختند. درباره‌ی هر کدام از آنان افسانه‌های بسیاری وجود دارند. حماسه‌های آن‌ها به مضمون فیلم‌های سینمایی نیز تبدیل گشته است.



فارسی و عربی بود، بازم این ترکمن‌ها هستند که صافی و خلوص زبان ترکی را حفظ نموده‌اند. با خلق‌های خاورمیانه دوستانه زندگی کرده و همزیستی داوطلبانه‌ای را پیشه کرده‌اند.

باید هم از جوانب مادی و هم معنوی بر روی هویت ترکمنی [یا ترکمن بودن] به‌عنوان فرهنگی اجتماعی، پژوهش‌های وسیعی انجام داد. لزوم انشاء و تدوین تاریخ اجتماعی ذاتی آن‌ها وجود دارد. در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، موجودیت ترکمن‌ها در چنبره‌ی شرایط دشوارتری قرار گرفت. امکانات جامعه‌ی کوچ‌نشین و حیات یکجانشین‌شان رو به کاهش نهاد. انگار نگه‌داشتن‌شان در شرایطی همانند سربازان معذب<sup>۱</sup> که در خطرناک‌ترین مناطق وظیفه‌دار می‌شوند کافی نبود، اکنون تلاش دارند در شرایط دشوار روزگار ما که به‌شکل بیکاری، مهاجرت به خارج و تمرکز یافتن در حومه‌های زاغه‌نشین نمود می‌یابد، موجودیت خویش را تداوم بخشند. هویت تاریخی ترکمن<sup>۲</sup> که بیانگر معنایی در سطح یک ملت است، در میان چرخ‌دنده‌های فشار و استثمار دولت-ملت و انحصارات کاپیتالیستی و در چنگال احزاب دولت فاشیستی و دین‌گرا، با نابودی رو در رو گردیده است. ناتوانی ترکمن‌ها در زمینه‌ی تشکیل جنبش دموکراتیک خویش، مهم‌ترین نقش را در این امر ایفا می‌نماید. جنبش دین‌گرا و فاشیستی هدفمند در راستای قدرت-دولت که این‌ها را بر می‌کند، با تبدیل خصوصیات مطلوب هویت ترکمنی به مقوله‌ی ضد آن، بزرگ‌ترین خیانت را مرتکب شده و ضربه‌ای مرگبار را بر فرهنگ تاریخی-اجتماعی بسیار ارزشمند ترکمنی وارد آورده است. باید به‌خوبی دانست که ترک ترکمن تبار تاریخی و اجتماعی<sup>۳</sup> که عموماً در آسیای میانه و قفقاز و به‌ویژه در آناتولی به‌سر می‌برد، در قیاس با هویت ترک «قدرت‌گرا، جنسیت‌گرا، دین‌گرا و ملی‌گرای» که در میان چرخ‌دنده‌های قدرت-دولت تشکیل شده است، تشکل و پدیده‌ای بسیار متفاوت می‌باشد و [این ادراک را] نهادینه نمود. مهم‌تر اینکه، باید ترکمن‌ها را از ساختاربنده‌ی «دولت-ملت» گرایانه‌ی فاشیست-توطئه‌گری که در نهلستان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و از طرف عناصری غیر ترک و به‌مصنوعی‌ترین شیوه تشکیل شده و به رنگ‌های سفید-سیاه-سبز در آورده شده‌اند، تمایز بخشید و بر پایه‌ی «جمهوری دموکراتیک، وطن دموکراتیک و ملت دموکراتیک» به عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک متحول ساخت. جهت این امر باید «سیاست دموکراتیک»، «گرایش مبتنی بر جامعه‌ی مدنی» و «سازمان‌بندی و اقدامات عملی مربوط به خودگردانی» را مبنا قرار داد و سنتزی از این مقولات و فرهنگ سنتی ترکمن-ترک تشکیل داد و فرهنگ معاصر را ایجاد نمود. مسئله‌ی اساسی جنبش دموکراتیک ترکیه، تعریف صحیح این فرهنگ از کلیه‌ی جوانب تاریخی و اجتماعی‌اش، پژوهش در باب آن، صیانت از آن و جهت این کار نیز «آموزش دادن، سازماندهی کردن و وارد عرصه‌ی عمل گردانیدن [اعضای فرهنگ مزبور] و بدین ترتیب در آمیختن و یکی نمودن آن با نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک» می‌باشد.

به‌غیر از ترکمن‌ها، خلق‌ها و فرهنگ‌های دیگری نیز در آناتولی و مزوپوتامیا وجود دارند که با فرهنگ اسلامی زندگی می‌کنند. اقلیتی عرب که در جنوب کوه‌های توروس زندگی می‌کنند، از دوران فتوحات اسلامی به‌جای مانده‌اند. این فرهنگی است که به سبب از دست دادن امتیاز قدرت، به تدریج دچار محرومیت می‌گردد. طبقه‌ی فرادست آن در میان قشر نُخبه‌ی حاکم ترک ذوب شده است. فرهنگ عربی اقشار محروم نیز تحت تأثیر آسمیلاسیون واپس‌نشسته و رفته‌رفته از کارایی افتاده است. هرچند با گُردها به‌طور مختلط زندگی می‌کنند، اما موجودیت خویش را حفظ کرده‌اند. در شرایط کاپیتالیسم به تدریج تداوم موجودیت‌شان دشوارتر می‌گردد.

گروه‌های «آلبانیایی» و «بوسنیایی»<sup>۴</sup> که ریشه‌ای بالکانی دارند، بازنمود نوعی فرهنگ مرتبط با قدرت هستند. در زمینه‌ی هویت، چندان دچار تمایز و انفکاک [طبقه‌تاری] نگشته‌اند. سعی می‌کنند موجودیت خویش را در درون بروکراسی ادامه دهند. بسیار پایبند ایدئولوژی رسمی می‌باشند. به اقتضای منافع خویش، از مدافعان سرسخت ملی‌گرایی ترک می‌باشند. اقشار محروم که از نظر کمی شمار کمتری دارند، به پرولتاریا تبدیل شده و در فعالیت‌های جنبش زحمتکشان ایفای نقش می‌کنند. به اقتضای ایدئولوژی رسمی قدرت، در زمینه‌ی تعلق‌اتنیکی اصرار و ابرامی ندارند.

آن‌هایی که ریشه‌ی قفقازی دارند، گروه‌های پرنفوذتری را تشکیل می‌دهند. داشتن پیوندی نزدیک با قدرت و جای گرفتن در میان قشر نُخبه‌ی قدرت، جایگاه توانمندتری را در فرهنگ‌شان یافته است. هرچند آرزوی سرزمین مادری را در سر داشتند اما تا دوره‌ی اخیر نیز بازگشت تنها یک خیال بود. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دوباره با سرزمین مادری خویش مناسباتی برقرار نمودند. آن‌هایی که ریشه‌ی بالکانی دارند نیز وضعیتی مشابه دارند. جای گرفتن در طیف و جناح نیرومند، نوعی سنت اقشار فرادست آن‌ها می‌باشد. همان‌گونه که در سطح رهبری در جنبش‌های انقلابی مشارکت نمودند، می‌بینیم که در جنبش‌های دست‌راستی نیز به شکلی مشابه مشارکت نموده‌اند.

هرچند برای سرزمین آناتولی و مزوپوتامیا توصیفی به‌شکل موزاییک فرهنگی، اصطلاحی مناسب است اما جای تأسف است که همانند موزاییک‌هایی که از اعماق خاک بیرون می‌آیند، گرد فرسودگی بر سیمایشان نشست است. این موزاییک‌های فرهنگی به سبب پروژه‌ی دولت-ملت در راستای آفریدن جامعه‌ی هموزن، گویی به‌صورت سنگ‌ریزه‌هایی در آورده شده‌اند و قتل‌عامی علیه موجودیت‌شان صورت می‌گیرد. موجودیت‌های فرهنگی هرچند در موقعیت اقلیت باشند نیز، میراث‌هایی تاریخی هستند که به‌طور قطع باید محافظت شوند. خصوصیت قتل‌عام‌گرانه‌ی دولت-ملت بیشتر از همه چیز در سیاست‌هایی بازتاب می‌یابد که در برابر این فرهنگ‌ها پیشه می‌کند. نابودی موجودیت‌های فرهنگی پرشمار از طریق همین سیاست‌ها، مهم‌ترین بخش قتل‌عام‌هایی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اقصی نقاط جهان انجام می‌دهد. در کنار اعمال زورمدارانه‌ای که علیه موجودیت‌های فرهنگی دارای موقعیت اقلیت صورت می‌گیرد، از لحاظ اقتصادی نیز آن‌ها را از ارزش‌ها محروم ساخته و بدین ترتیب زندگی آن‌ها تقریباً به حالت ناممکن در آورده شده است. انگار این قانون را پیاده می‌کنند: اگر در چارچوب فرهنگ خود به زندگی ادامه بدهی و تسلیم فرهنگ اکثریت نشوی، گرسنه و بیکار باقی خواهی ماند! بدون مشارکت در فرهنگ رسمی دولت-ملت، بدون دست برداشتن از فرهنگ خویش و بدون مبدل‌سازی مشارکت مزبور به تسلیمیت، پایگاه‌یابی در جامعه و کسب ترقی، از طریق هزار و یک مانعی که بر سر راهت قرار داده می‌شود به‌صورت غیرممکن در آورده می‌شود. بدین ترتیب عضویت در جامعه‌ی هموزن رسمی، گریزناپذیر می‌گردد. فاشیسمی که در جریان جنگ جهانی دوم در اروپا آزموده شد، مدرنیته را ناچار نمود تا پروژه‌ی جامعه‌ی هموزن را دوباره بررسی نماید. به‌عنوان آلترناتیو، از طریق پروژه‌ی اتحادیه‌ی اروپا چرخشی به‌سوی کثرت‌گرایی فرهنگی صورت دادند. پست‌مدرنیته از لحاظ ماهوی، کثرت‌گرایی فرهنگی را به‌عنوان یک ارزش بنیادین پیش می‌کشد، لیکن از مبدل‌شدن به آلترناتیوی برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌دور است. تمام فرهنگ‌هایی که خارج از هویت فرهنگی رسمی زندگی

<sup>۱</sup> *azap askerleri*: در ارتش عثمانی‌ها به سربازان پیشاهنگی اطلاق می‌شد که تمامی کارهای دشوار را به آن‌ها سپرده، همیشه در صف پیشین حمله قرار داشتند و در معرض کشته شدن بودند.

<sup>۲</sup> *tarihsel Türkmenlik*: ترکمن بودن یا هویت ترکمنی تاریخی

<sup>۳</sup> *tarihsel toplumsal Türkmen Türk'ünün*

<sup>۴</sup> *Boşnak*

می‌کنند، در تحلیل آخر به حاشیه رانده می‌شوند، بدین ترتیب یا خودبه‌خود و یا از طریق متد استثمار کاپیتالیستی و فشار غیرمستقیم و یا از راه سیاست‌های هدف‌مند دولت-ملت در راستای آفریدن جامعه‌ی هموزن رسمی، با نابودی و زوال یافتن از طریق نسل‌کشی روبه‌رو می‌باشند. صحیح‌ترین راه مقابله با این امر این است که جهت حفظ و آزاد نمودن موجودیت فرهنگی، یک نگرش مبتنی بر هویت فرهنگی نافروسته و باز پذیرفته گردد، سنتزی از آن و سایر فرهنگ‌ها تشکیل داده شود و در مرحله‌ای بالاتر اقدام به مطرح‌سازی و پیشبرد پروژه‌های مشترک‌زیستن شود. از سرآمدترین این پروژه‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: ملت دموکراتیک؛ شهروندی متکی بر قانون اساسی؛ جمهوری دموکراتیک و نگرش کثرت‌گرایانه به وطن و فرهنگ. سازمان‌بندی‌های سیاست دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی و نیز روش‌های خودگردانی دموکراتیک از ابزارهای اساسی اجرایی این پروژه‌ها به‌شمار می‌روند. رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک هم جهت حفظ فرهنگ‌های سنتی و آزاد نمودن‌شان و هم جهت احیایشان از طریق ایجاد سنتزی متشکل از آن‌ها و فرهنگ‌های معاصر، نیازی حیاتی می‌باشد.

## ب) واقعیت‌گردها در عصر کاپیتالیسم

وقتی در دوران کودکی با سیستم آموزش ابتدایی ترک روبه‌رو گشتم، واقعیت‌گردهایی که خواب‌وخیال‌آسا قابل تشخیص بود، در ذهن و روح منجر به شکل‌گیری علامت‌پریش‌هایی گشته بود. طبیعتاً نمی‌توانستم بپذیرم که ترک شوم. به سبب همین تحمیل، آغاز به احساس تأثیری خوارکننده در اعماق روح من نموده بودم. اولین چیزی که به ذهنم خطور نمود، جستجوی پیوندهای خانوادگی مرتبط با ترک‌ها بود. پیوند خوشاوندی‌ای که طرف مادری‌ام از دور با ترک‌ها داشت، چندان نمی‌توانست به یک نیروی چاره‌یابی تبدیل گردد. به هر ترتیب، یک هویت‌گردی پدرسالارانه آشکارا احساس می‌گردید. نمی‌توانستم از این واقعیت بگریزم. اما اولین جراحت را در دبستان ابتدایی در پیوند با همین واقعیت دریافت نموده بودم. آگاهی ناشی از اولین تماس با هویت‌گردی که در ذهن من ایجاد گردید، به‌عنوان واقعیتی بسیار معضل‌دار بدین‌گونه تشکیل شد. عواطف مشابه نزد هم‌سن‌وسال‌های من چندان ایجاد نمی‌شد. راه جبران تفاوت‌داشتن با کودکانی که هویت ترکی جمهوری را - در روستای قدیمی ارمنی که دبستان ابتدایی‌ام در آن قرار داشت - می‌پذیرفتند، از جلب توجه آموزگاران می‌گذشت. پیداست که از همان دوران دبستان ابتدایی تکاپویم برای شاگرد اول بودن، یک روش دفاعی در برابر موارد نامطلوبی بود که شاید از واقعیت‌گردی نشأت می‌گرفتند. می‌خواستم متفاوت بودن و جنبه‌ی خودویژه‌ی خویش را بدین‌گونه اثبات نمایم و در این کار موفق هم بودم. این موفقیت‌ها را تا آخرین کلاس دانشگاه همچنان ادامه دادم. با این روش، توان «آدم‌شدن» و جدیت خویش را برای «دوست و دشمن» اثبات کرده بودم. دیگر می‌توانستم دست به کارهای مهم بزنم!

در واقع آگاهی دینی را که سنتی‌تر بود، در باب حفظ کردن سوره‌های قرآن کسب کرده بودم. سی و سه سوره‌ی کوتاه را حفظ کرده بودم. بر پای منبر آخوند روستا جای گرفته و توانسته بودم با اقامه‌ی نماز در کنار وی، کسب ترقی نمایم. جوابی که از آخوند گرفتم این بود: «عبدالله اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» این کارم، یک روش تأثیرگذاری و برداشتن گامی دیگر از جانب من بود. بدین ترتیب در نزد جامعه‌ی سنتی نیز موقعیتی برگزیده به دست آورده بودم. این دو روش را کافی می‌دیدم. علاقه‌ی چندانی به سایر موضوعات در من به‌وجود نیامد. هنگامی که گاه و بیگاه به عملگی می‌پرداختم نیز می‌توانستم نمونه باشم. در سایر موضوعات نیز همیشه خود را دور نگه می‌داشتم. البته راه‌پیمایی‌های کوهستانی، مارکشی و شکار پرندگان نیز از جمله مشغولیت‌های بودند که برای آن‌ها پیشاهنگی می‌نمودم.

در سال ۱۹۶۹ ابتدا جسارت گام‌گذاشتن به حیطه‌ی اندیشه‌ی سوسیالیستی و در ۱۹۷۰ نیز به حوزه‌ی فعالیت‌های مرتبط با هویت‌گردی را نشان دادم. می‌خواستم هر دو را با همدیگر پیش ببرم. شیوه‌ی کارم بر روی این واقعیتی که حاوی مسائل و مشکلات بزرگی بودند، در ابتدای امر نمی‌توانست از داشتن خصوصیتی که جنبه‌ی اعتقادی و دگمائی آن سنگین‌تر بود، فراتر رود. دوران، دورانی بود که آن را انقلابیگری شعاری عنوان می‌کردند. سعی می‌کردم از طریق چند شعار اساسی پیش بروم. البته که همیشه به اساتید توجه داشتم: شعارهایی نظیر «گردها وجود دارند»، «مسئله‌ای به نام مسئله‌ی گرد وجود دارد»، «تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خود آن‌ها، یک حق است»، «حق تشکیل دولت نیز وجود دارد»، «صحیح‌ترین راه‌حل مسئله‌ی ملی، با سوسیالیسم امکان‌پذیر است»، «می‌توان ریسک جنگ‌هایی ملی را به جان خرید» و «اگر تأسیس حزب مشترک [با ترک‌ها] میسر نشود نیز، می‌توان یک حزب ملی بنیان نهاد» از جمله شعارهای سرآمدی بودند که تقدیس نموده بودم.

در عمل نیز از همان دوران کودکی بدین‌سو، در برقراری رفاقت مهارت داشتم<sup>۱</sup>. مسئله و دغدغه‌ی اساسی من، تشکیل واحدهای کوچک کودکان بود. برای این کار از هر چیز استفاده می‌نمودم. حتی در مسیر رفتن به دبستان ابتدایی، یک جماعت نمازخوان برای خویش تشکیل داده و آغاز به پیش‌نمازی کرده بودم. جلسات مارکشی، جنگ شکار پرندگان و کمپین‌های<sup>۲</sup> جمع‌آوری «گل حسرت» همیشه در دستور کارم بودند. همیشه بهانه‌ای یافته و به دنبال دوستان کودکی‌ام می‌گشتم. خانواده‌ها در این مورد بسیار هشیار گشته بودند. در پی چاره‌ای برای حفظ کودکان‌شان از من بودند. آخر من یک «مجنون کوهی» (*Dîne Çolê*)<sup>۳</sup> بودم. همان‌طور که این نوع کنج‌کاو‌ها هم نشان می‌دهند، چهره‌ی جامعه‌ی سنتی و مدرن برایم ارضاکننده نبودند. خلأهای عمیقی در روح و ذهنم ایجاد گشته بودند. آنچنان که پیدا بود به هیچ وجه به آسانی ارضا نمی‌گشتم. یک فرزانه‌ی پیر روستایمان به‌شکلی هشدارآمیز یک بار به من گفت: «مثل جیوه هستی و نمی‌توانی سر جای خود بایستی»!<sup>۴</sup> حقیقتاً نیز در همان مسیر بودم. اصطلاحات «توقف و ایست» برای من ایجاد نشده بودند! هنگامی که با چنین سرعتی به کلاس آخر دانشگاه رسیدم، دیگر آزمون بلوغ را گذرانده و به وضعیتی رسیده بودم که می‌توانستم گام‌هایی جدی در راستای امور مقدس بردارم.

وقتی در اوایل ۱۹۷۰ پرداختن به امور ملی و اجتماعی‌گردها را آغاز نمودم، چالش‌های بسیاری داشتم. گویی یک شخصیت بسیار جوان و بسیار پیر را به‌صورت مختلط داشتم. از سنتی بودن جدا شده بودم اما مدرنیته را نیز نتوانسته بودم بپذیرم. هر دو نیز همچون لباسی عاریتی بر تنم زار می‌زدند. هر دو را نیز صرفاً برای اینکه در نشست‌وبرخاست با دوستان عریضه خالی نباشد<sup>۵</sup> بر تن کرده بودم. در واقع از این لحاظ، از انجام انقلابیگری به‌دور بودم. به عبارت صحیح‌تر بین نعل و میخ گیر کرده بودم، گویی در دره‌ای قرار داشتم که سیل پرخروش آن هر لحظه ممکن بود مرا به خفگی بکشاند. نه تنها در آن قرار داشتم، بلکه برای

<sup>۱</sup> açık uçlu bir kültürel kimlik anlayışını

<sup>۲</sup> arkadaş avcıydım رفیق شکار می‌کردم

<sup>۳</sup> Campaign: انجام فعالیت فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظایر آن‌ها در یک دوره‌ی معین؛ عملیات (kampanya)

<sup>۴</sup> نویسنده در مقدمه‌ی جلد اول کتاب حاضر می‌گوید: یکی دیگر از راه‌های برون‌رفت برای من، کوهستان‌های گردستان بود. مدت‌ها قبل بود که [به زبان کردی] عنوان دیگری داشتم: *Dîne çolê - Dîne çîya* به معنای مجنون صحرا و کوهستان!

<sup>۵</sup> به کردی: *Lo li çiyê xwe rûne, ma di te de ciwa heyê?*

<sup>۶</sup> در متن ترکی *dostlar alışverişte görsün* آمده که در عین حال در زبان ترکی نظار را نیز می‌رساند، نظاری آمیخته به فریبی نهانی!

خفه‌نشدن به‌طور مستمر می‌گریختم. دو مکانیسم در پیش رو داشتم که خود را همچون ابزاری برای رهایی جلوه‌گر می‌نمودند: ملی‌گرایی کُرد و چپ‌گرایی ترک. به هر دو نیز نزدیک شدم. هر دو نیز جوانی داشتند که علاقه‌ام را به خویش جلب می‌کردند. گرایشاتی به‌شکل طرفداری از بارزانی و طرفداری از طالبانی<sup>۱</sup> در حوزه‌ی فعالیت‌های کُردی مطرح بودند. با کسانی که پیرو آن‌ها بودند ارتباط برقرار می‌کردم اما رضایت‌بخش نبودند. مبارزی چپ‌گرا بودن به طرفداری از «ماهر چایان»- «دینز گرمیش»- «ابراهیم کاپیاکایا»<sup>۲</sup> به روحیه‌ی من نزدیک‌تر بود، اما از وضعیتی که بتوانم به این نوع مبارز بودن برسم دور بودم. به این بسنده کردم که سمپاتیزان و طرفدار ماهر چایان باشم.

با این روحیه‌ای که داشتم، در زمستان سال ۱۹۷۵ به‌زعم خویش تبلیغ رسمی نظراتم را آغاز نمودم. فعالیت تئوریک و تبلیغات را به‌طور توأمان انجام می‌دادم. پس از بایکوتی که بعد از قتل ماهر چایان و رفقاییش در ۳۰ مارس ۱۹۷۲ در «قرل دره» برپا نموده بودیم و هفت ماه زندانی شدن در زندان ماماک (آوریل تا اکتبر ۱۹۷۲)، با جلسه‌ای که در نوروز سال ۱۹۷۳ در دامنه‌های سد «چوبوک» انجام دادیم، شهادت و مسئولیت آغاز ضعیف‌ترین پراکتیک گروهی را نشان دادم. در نظر من، واقعیت‌گردها دیگر با نتایجی که از این پراکتیک گروهی کسب می‌شد، در پیوند بود. بعدها بسیار اندیشیدم: آیا ابزار بهتری به‌غیر از گروه برای رسیدن صحیح به واقعیت‌گردها وجود داشت؟ هنوز هم معتقدم که همین روش تشکیل گروه، صحیح‌ترین روش رسیدن به واقعیت است. نه‌تنها اعتقاد داشتم بلکه حقیقتاً نیز راه رسیدن من به یک شخصیت خلاق انقلابی (و حتی محافظه‌کار و ضدانقلابی نیز) از تشکیل گروهی جمعی [یا کلکتیو] می‌گذشت که ابزار اغماض‌ناپذیر آن می‌باشد. هنوز هم باور دارم که یک فرد فاقد گروه و سازمان، نمی‌تواند یک انسان اجتماعی شود. البته محتوا و فرم ابزار، فاکتور اساسی تعیین‌کننده برای نتیجه‌گیری از آن می‌باشد. من باید گروه را رشد و پیشرفت می‌دادم و گروه نیز مرا. تا وقتی که گروه در نوامبر سال ۱۹۷۸ خود را به‌صورت حزب کارگران کُردستان (PKK) اعلام نمود، چندان نمی‌توان گفتم که از موقعیتی در حد پژوهش در باب حقیقت و اشاعه‌ی آن گذار کرد. گروه ما در زمینه‌ی سیاست حتی ناشی هم محسوب نمی‌شد؛ اما از فضای عمومی سیاست و خشونت نیز تأثیر می‌پذیرفتم.

تا کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ چندان جلوتر از هیچ یک از گروه‌های موجود در فضای مذکور نبودیم. خروج از مرزهای ترکیه در ۱۹۷۹ و حرکت گشایش‌آمیزی که رو به خاورمیانه [یعنی سوریه و لبنان]<sup>۳</sup> نمودیم، یک گام استراتژیک بود. واقعیت، افق ما را هرچه بیشتر باز می‌نمود. بازگشت نظام‌مند به مبارزه‌ی مسلحانه، ما را به کسب نوعی آگاهی پیشرفته‌تر از آگاهی خویش ناچار نمود. سعی نمودیم درباره‌ی رابطه‌ی بین خشونت و کُردستان تحقیق کنیم. پیکار پانزدهم آگوست، سرآغاز پروسه‌ای گشت که ظاهراً کفه‌ی نظامی و درواقع کفه‌ی سیاسی آن سنگین‌تر بود. به تدریج رابطه‌ی بین سیاست و خشونت آشکار می‌گشت. با این اقدام خیزش‌آسا بود که شخصیت اجتماعی، خلاقیت فرد، نیروی سازماندهی، اجتماعی‌بودن ملی و آزادی زن بهتر قابل درک می‌گردید.

دومین هجرت بزرگ که با رفتنم به اروپا صورت گرفت (اولین هجرت همان بود که در مسیر حضرت ابراهیم به‌سوی سوریه و لبنان انجام دادم؛ حتی باید هجرتم به شهر که در پیوند با عصیان روستا بود را نیز بر آن افزود)، به کسب شناخت هرچه نزدیک‌تر از واقعیت بین‌المللی یاری رساند. دوران اسارت در امرالی که از اوایل ۱۹۹۹ آغاز گردید، ناچارم نمود تا واقعیت را به‌صورت عمیق‌تر و کلیت‌مندتر درک نمایم. میزان حقیقت موجود در دوران امرالی، پیشرفته‌تر از حقیقت موجود در ادوار قبلی بود. پیشرفت‌های مهمی از مقوله‌ی انتزاعی به‌سوی ملموس، از دکماتیسیم به‌سوی رئالیسم، از ناهشیاری به‌سوی هشیاری، از «دولت-ملت» گرای به‌سوی دموکراتیسم، از اکونومیسم به‌سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (سرمایه‌داری، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت» گرای)، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌سوی مدرنیسم دموکراتیک و از تاریخ‌گرایی ایده‌آلیستی به تاریخ‌گرایی علمی-فلسفی صورت دادم. شخصیت حقیقت‌جو در تصوف اسلامی نیز بسیار مورد تأمل قرار گرفته و مراتبی به آن اختصاص داده شده است. سخن گفتن و اقدام عملی درباره‌ی سرنوشت ملت‌ها و جوامع، ارتباط تنگاتنگی با مراحل حقیقت [جوی] دارد و به نسبت حقیقت مرتبط با نتایج عملی تعیین می‌شود.

واقعیت‌گرایی و کُردستان در آغاز تماس با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در مقایسه با واقعیت هر کدام از همسایه‌های خود نه بسیار پیشرفته‌تر بود و نه عقب‌مانده‌تر. حتی هنگام مقایسه [ی آن] با نمونه‌های مشابه در سطح جهانی، می‌بینیم که بین‌شان شکافی جدی وجود ندارد. شاید حتی موارد بیشتری داشته باشد ولی چیز کمتری ندارد. گسست از واقعیت جهانی، در اصل از ابتدای قرن ۱۹ آغاز می‌گردد. قرن ۱۹ از نظر تاریخ جهانشمول، دوره‌ای است که آگاهی مبتنی بر تاریخ ملی مطرح می‌شود. تقسیم‌بندی‌های دین‌محور جوامع به تقسیم‌بندی‌های ملت‌محور تبدیل می‌شوند. در اروپا، ملت‌های لائیک بسیاری از امت واحد مسیحی کاتولیک جدا شدند و رده‌بندی‌هایی از نوع جامعه‌ی ملی به‌وجود آمدند. جوامع ملی، همگام با توسعه‌ی کاپیتالیسم، فرم‌های «دولت-ملت» گرا و صنعت‌گرا به‌خود گرفتند. جامعه‌ی سنتی بر پایه‌ی سه‌گانه‌ی کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و ملت‌گرایی دولتی<sup>۴</sup> بلعیده شده و در «افس آهین» قرار داده شد. در مقابل این، مفاهیم جامعه‌گرایی سوسیالیستی و دموکراتیک و آزمون‌های محدود آن توسعه داده شدند. این آزمون‌هایی که طی قرن ۱۹ در اروپا صورت گرفتند، طی قرن ۲۰ در تمامی جهان اشاعه یافتند. همگام با گلوبال‌شدن کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی نیز گلوبال‌گشت و جهان به بیش از دوستان دولت-ملت تقسیم گردید. واقعیت اجتماعی در سطح جهان رفته‌رفته در چارچوب مرزهای قاطع و انعطاف‌ناپذیر<sup>۵</sup> با جامعه‌ی هموزن دولت-ملت، همسان محسوب گردید. از لحاظ حقیقت اجتماعی، همگام با توسعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یک روند بسیار انحرافی و مغلطه‌افکن هرچه بیشتر تعمیق یافت. دیدگاه‌های متافیزیکی که نظام تمدن آن‌ها را توسعه داد با متحول‌شدن به اشکال پوزیتیویستی کاپیتالیسم، مَهر خویش را بر ادراکات، مفاهیم و نظریه‌های مرتبط با واقعیت اجتماعی کوبید.

هرچند این دسته‌ی انبوه مفاهیم و نظریه‌هایی که به‌نام علم اجتماعی و انسانی عرضه می‌گردیدند، در مرحله‌ی رو به روزگار ما (از ۱۹۷۰ به بعد) وارد یک مرحله‌ی بحرانی عمیق شدند نیز، بازهم قالب‌های بنیادین آگاهی اجتماعی را تشکیل می‌دهند. مفهوم واقعیت اجتماعی که به هزار و یک شاخه و رشته تقسیم

<sup>۱</sup> منظور، «جلال طالبانی» دبیر کل «اتحادیه‌ی میهنی کُردستان» است.

<sup>۲</sup> Mahir-Deniz-Ibrahim: ماهر چایان رهبر THKP-C درگیری با ارتش ترکیه در قزل‌دره واقع در منطقه‌ی دریای سیاه جانس را از دست داد، دینز گرمیش بنیانگذار THKO به همراه رفقاییش اعدام گشت، ابراهیم کاپیاکایا رهبر TIKKO در زندان و در زیر شکنجه جان سپرد. آن‌ها سه تن از رهبران و طلابه‌داران مبارزات چپ و مارکسیستی در ترکیه بودند که هرچند به گروه‌های فکری و مبارزاتی جداگانه‌ای تعلق داشتند اما در روحیه‌ی مبارزه برای آزادی و همبستگی نمونه‌ی بی‌نظیری را به نمایش گذاشتند. ماهر چایان جهت آزادی دینز گرمیش و رفقاییش از زندان، اقدام به ربودن سفیر اسرائیل نمود ولی دولت ترکیه و اسرائیل طی حمله‌ای آنان را همراه با سفیر اسرائیل به قتل رسانید. دینز گرمیش و رفقاییش حسین ایبان و یوسف اصلان در زندان به دار آویخته شدند. دینز گرمیش با شهادت بی‌مانند، در حین اعدام خود به چهارپایه‌ی زیر پایش لگد زد. ابراهیم کاپیاکایا نیز در مقابل درخواست دولت جهت تسلیم شدن مقاومت کرد و به تاریخ ۱۸ می ۱۹۷۱ در زندان دیاربکر زیر شدیدترین شکنجه‌ها جان سپرد. تمامی مبارزات چپی در ترکیه و از جمله مبارزات جنبش آزادی‌خواه کُرد با کسب روحیه‌ی از این شخصیت‌های مبارز و جسور آغاز گردیدند.

<sup>۳</sup> در ادبیات سازمانی حزب کارگران کُردستان، وقتی از استقرار رهبری و حزب در «خاورمیانه» بحث می‌شود منظور خروج آن‌ها از ترکیه و استقرار در کمب بقاع لبنان و سپس سوریه می‌باشد. یعنی مقصود از خاورمیانه، همان منطقه‌ی سوریه و لبنان است.

<sup>۴</sup> devlet ulusçuluğu

<sup>۵</sup> rigidity: محکم، انعطاف‌ناپذیر (در متن rijit آمده است).

شده است، دیگر به ابزار نقاب‌زنی بر سیاست‌های حقیقت‌ستیز کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی تبدیل شده است. علی‌رغم این، سه‌پایه‌ی مدرنیته در بطن خود دارای یک کلیت و بنابراین واقعیت می‌باشد. واقعیت مدرنیته به بهای انکار جامعه‌ی تاریخی تحقق می‌پذیرد. واقعیت در نوع کاپیتالیستی جوامع تمدن به صورت عمیق‌تری شکاف برداشته، دچار جراحت شده و از هم گسیخته است. واقعیت اجتماعی‌ای که پیرامون پیشینه سود بر ساخته شده است، به بهای آسیمیله‌نمودن واقعیت اجتماعی‌ای که منافعش از این امر ضرر مند می‌شود و اجرای نسل‌کشی علیه واقعیت مذکور ساختار بندی می‌گردد. به عنوان مثال، جامعه‌ی کاپیتالیستی تنها با تبدیل نمودن جامعه‌ی سنتی و جامعه‌ی زحمتکشانش به ضمیمه و دنباله‌ی برده‌وار خویش است که تحقق می‌یابد. عناصر اجتماعی‌ای که به حالت ضمیمه و دنباله درمی‌آیند، تنها به عنوان ابژه می‌توانند وجود داشته باشند. به خودی خود دارای حقیقت چندانی نیستند؛ بنابراین بازنمایی و نمایندگی واقعیت بسیار ضعیفی را برعهده دارند. جامعه‌ی صنعتی تنها بر پایه‌ی استعمار جامعه‌ی زراعی و صنعت کار و تبدیل آن‌ها به بردگان مزدبگیر می‌تواند وجود داشته باشد. جامعه‌ی «دولت-ملت»‌گرا به بهای تحلیل‌بردن و مورچه‌آسا گردانیدن جامعه‌ی غیردولتی و جامعه‌ی دموکراتیک مدنی ایجاد می‌گردد. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که جامعه‌ی تاریخی از حالت واقعیت خارج گردانده شده و جامعه‌ای که جایگزین آن می‌گردد نیز بیشتر از اینکه جامعه باشد، به صورت ابزارهای مکانیکی‌ای در آورده شده که پدیده‌ی پیشینه سود را حاصل می‌آورد. فروپاشی واقعیت اجتماعی در همین پدیده نهفته می‌باشد. انحصارات غول‌آسای صنعتی، نهادهای مالی [=Financial] و نهادهای دولت-ملت در اینجا در حکم ابزارهای مکانیکی می‌باشند. به خودی خود دارای واقعیت اجتماعی نمی‌باشند؛ این‌ها در حکم ابزارهای مرگ‌آور میلیتاریستی و آسیمیلیسیونستی و هیولاهای صنعتی و مالی هستند که جامعه و محیط‌زیست طبیعی آن را بلعیده و مستهلک می‌نمایند. تعریف واقعیت‌گردها در پرتو این تعریف مدرنیته، به واقعیت نزدیک‌تر است و بسیار آموزنده خواهد بود.

### ۱- مام میهن در واقعیت‌گردها

مکانیسم سه‌پایه‌ای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که بر روی آناتولی و مزوپوتامیای علیا، ترکیه و بخش بزرگ کردستان برقرار گردید، جامعه‌ی سنتی ترک-ترکمن را به طور کامل در درون خویش به استعمار کشید و ذوب نمود و در پی آن هدفمند بود که واقعیت‌گردها را از ابعاد مختلف تجزیه کند و از حالت موجودیت خارج گرداند. چون وقایع مربوط به واقعیت فرهنگ‌های غیرگردد را به صورت پیش‌نویس ارائه داده بودم، آن را تکرار نخواهم کرد. اما اهتمام به خرج خواهم داد تا به سبب پیوندهای تنگاتنگ آن با واقعیت‌گردد - اگر چه تکراری نیز باشد - به طور مکرر و همراه آن، مورد تفسیر قرار دهم. تفسیرپردازی درباره‌ی واقعیت‌گردد تحت ابعاد گوناگون، از نظر تسهیل نمودن و آموزندگی مناسب‌تر می‌باشد. حتی وقتی همه‌ی ابعاد آن را با همدیگر مورد ارزیابی قرار می‌دهیم نیز، باید به اهتمام توجه نمود که به سبب وجود از هم گسیختگی، ابژه‌شدگی، ذوب‌شدگی و خودباختگی (به سبب نسل‌کشی) موجود در همه‌ی آن‌ها، در کل بخش‌های کردستان تشابهاتی وجود دارد.

از زمان‌گردهای اولیه تا کردهای معاصر، به لحاظ تاریخی کردها همیشه دارای واقعیتی به نام سرزمین مادری بوده‌اند. اصطلاحات «کورتیه» در زبان سومریان، «کوردوانا» (سرزمین‌گردها) در زبان لووی‌ها، کاردوخیه<sup>۱</sup> در زبان هلن‌ها از یک ریشه مشتق گردیده، در طی زمان متحول گشته و از دوران حاکمیت سلاطین سلجوقی بر ایران بدین سو (سده‌ی ۱۱ ب.م) رسماً به عنوان کردستان شکل نهایی را به خود گرفته است. در دوران امپراطوری عثمانی نیز در صدها فرمان [یا دستور سلاطین] به طور مکرر از اصطلاح کردستان استفاده شده است. در زمان تأسیس جمهوری، خود مصطفی کمال آتاترک اصطلاح کردستان را به صورت کتبی و شفاهی بارها به کار برده است و اولین نمایندگان که از کردستان به «مجلس کبیر ملت ترکیه»<sup>۲</sup> رفته بودند نیز خود را «مبعوثین کردستان»<sup>۳</sup> عنوان می‌نمودند. از توطئه‌ی ترک‌های سفید در سال ۱۹۲۵ به بعد به یکباره همه‌نوع میراث و نام‌گذاری مرتبط با گردد، کردستان و هویت‌گرددی از طریق روش‌های دهشت‌برانگیز ممنوع گشتند و خواستند تا آن‌ها را از حالت پدیده‌ای خارج نمایند.

این ضربه‌ای که متوجه اصطلاح کردستان گردید، اهداف بسیاری را با خود دارد. قبل از هر چیز، ترک‌های سفید (می‌توانیم این را بورژوازی بروکراتیک جوان ترک نیز بنامیم. اما به شرط به حساب آوردن سرمایه‌ی یهودی به عنوان هسته‌ی مدیریتی درون آن) به همراه مدیریت‌های استعمارگر انگلستان و فرانسه، کردستان را این بار به چهار بخش تقسیم نمودند، بزرگ‌ترین بخش آن را به خویش اختصاص دادند، آن را به همراه همه‌چیزش ترک به حساب آوردند و به سمت مرحله‌ی نسل‌کشی سوق دادند. این یک ضربه‌ی توطئه‌آمیز علیه سرزمین و جغرافیای کردستان بود. خواستند تا با «برنامه‌ی اصلاحات شرق»<sup>۴</sup> در سال ۱۹۲۵ واقعیت‌گردد را به طور کامل از صحنه‌ی تاریخ بزدایند و وطن‌گردها را در حکم «نیست» به شمار آورند.

اصطلاحات وطن و سرزمین مادری در عصر تکوین ملت اهمیت یافته است. سرزمین مادری [یا مام میهن] به عنوان اصطلاحی جامعه‌شناختی، معرف جغرافیایی است که از صدها سال بدین سو بر روی آن فرهنگ آفریده شده، بازار و مهم‌تر از آن در نگاه خلق و ملتی که آفرینندگان واقعی فرهنگ اجتماعی هستند، وطن مکان چشم‌نابو شدنی حیات می‌باشد. وطن، جغرافیایی نیست که صرفاً فرهنگ و تولید مادی حیات اجتماعی در آن تحقق پذیرفته باشد، بلکه گهواره و کاشانه‌ای است که روح و تاریخش در آن شکل گرفته است. محرومیت از آن (به منزله‌ی مفهوم و روح)، بدتر از بدون کاشانه و روح ماندن است. آن که جامعه را بی کاشانه و بی روح کند، می‌تواند از فرهنگ مادی و معنوی نیز محروم نماید. حقیقتاً نیز چنین مواردی تحت نام برنامه‌ی اصلاحات شرق به شکلی بسیار وحشیانه به اجرا گذاشته شدند. با بهانه قرارداد شورش‌هایی که وقتی توطئه بدن احساس نیاز کند بر بستر تحریک و اخلاص‌گری [یعنی پروواکاسیون] برپا می‌شوند، همه چیز را از بیخ و بُن نابود کرده و استفاده از حتی یک واژه‌ی مرتبط با واقعیت‌گردد و کردستان نیز ممنوع گردید. خلقی که شاید هم در تاریخ اولین بار به نام خویش صاحب میهن گشته و عضو اصلی مؤسس جمهوری است، خود را با خارج شدن از وضعیت «خلق دارای وطن ذاتی» رویارو دید.

در هیچ عصری از تاریخ و از طرف هیچ ایدئولوژی و دینی دیده نشده که یک وطن بدین شکل نیست شمرده شود. در ذهن و تصمیم‌گیری اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک نیز چنین برخوردی وجود ندارد. می‌توان پراکتیکی مشابه پراکتیک پدیده‌ی ترک سفید را در همان دوره در میان ملت‌هایی که دیر هنگام به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نموده‌اند (ملت دولت‌گرا، ملتی که به دست دولت ساخته شده، دولتی که توسط ملت‌گرایی و ملی‌گرایی تشکیل شده) و به ویژه در آلمان، ایتالیا و ژاپن مشاهده نمود. اما کادرهای بروکراتیک اتحاد و ترقی که از طریق ملت‌گرایی ترک خواستار تشکیل دولت بودند، به دلیل سرلوحه قرارداد آلمانی‌هایی که به همراه همدیگر جنگیده بودند (طی جنگ جهانی اول) و ملی‌گرایی و میلیتاریسم آلمانی - که در نهالستان آن پرورش یافته بودند - تنها مشابه و یا

<sup>۱</sup> Kardokya کاردوکیا

<sup>۲</sup> Türkiye Büyük Millet Meclisi (TBMM) : مجلس کبیر ملت ترکیه، پارلمان ترکیه

<sup>۳</sup> Kürdistan Mebusu در زبان عثمانی، نماینده را معوث می‌خواندند. امروزه نماینده را Millet vekili یعنی وکیل ملت می‌خوانند.

<sup>۴</sup> Şark Islahat Planı : یک برنامه‌ی جمهوری ترکیه جهت اشغال دوباره‌ی کردستان و قتل عام درسم و تحت کنترل در آوردن آن.

دوقلوی ملت‌گرایی نازی نبودند، بلکه از عناصر مؤسس آن بودند. هیتلر به‌هنگام اقدام به نسل‌کشی یهودیان، شخصاً اعتراف نموده بود که از آزمون نسل‌کشی ارمنی‌ها که دولت اتحاد و ترقی انجام داده بود، تأثیر پذیرفته است.

بی‌وطن نمودن کردها، پیوند تنگاتنگی با این دو آزمون تاریخی دارد. باید تأثیرات دوره‌ای که ایدئولوژی پوزیتیویستی در آن به اوج خویش رسید را نیز بر این امر افزود. علم‌گرایی پوزیتیویستی، پدیده‌های اجتماعی را نیز مطابق قوانین معتبر موجود در علم فیزیک و بیولوژی ارزیابی می‌نمود. ترک‌گرایان سفید که دارای تأثیرات دگماتیک و لائستی این ایدئولوژی بودند، وقتی یک پدیده را از طریق قانون «نیست» می‌انگاشتند، معتقد بودند که دیگر «واقعیت و اعتبار حکم» پدیده‌ی مزبور باقی نخواهد ماند. از این نقطه‌نظر، دگماتیک‌تر از دگماتیک‌های قرون وسطی بودند. اصطلاح «ترکیه»، در همین سال‌ها ایجاد شده بود. به سبب کثرت جمعیت ترک و تشکل تاریخی آن، این اصطلاحی غلط نبود. اما تعمیم این اصطلاح از طریق اجبار و قانون جهت آنکه گُردستان را نیز دربر بگیرد، در مغایرت با واقعیات تاریخی بود. مدرنیته‌ی ملت‌گرایانه‌ی ترک آنچنان که گویی دین نوینی را بنا نهاده، به خویش باورانده بود که وقتی خطاب به هر پدیده و مفهوم پذیرفته‌نشده‌ای عبارت «نیست شو» را به کار ببرد، آن پدیده و مفهوم نیست خواهد گشت! البته که میلیتاریسم گُشده و مرگبار در این امر نقش اول را ایفا می‌نمود.

برای اینکه گُردستان همچون یک میهن برای کردها باقی نماند، شورش‌های گُردی بی‌رحمانه سرکوب گردیدند. به‌جای خلقی که در تأسیس جمهوری مشارکت نموده و وطنش رفته بود، برخی «وحشی‌های» بی‌زبان و بی‌وطن باقی ماندند که نامشان ممنوع بود و با همه چیزشان شایسته‌ی سرکوب و نیست‌انگاری بودند؛ همان‌هایی که هنگام راه رفتن بر روی برف‌ها در کوهستان، صدای «کارت‌کورت»<sup>۱</sup> از زیر پایشان برمی‌خاست! انگلستان به‌مثابه‌ی نیروی هژمونیک کاپیتالیستی، همکار نزدیک این سیاست‌ها بود؛ هیچ اعتراضی نکرد و پنهانی از این سیاست‌ها پشتیبانی نمود. در اصل به همین سبب بود که نفت خام موصل-کرکوک را تصاحب کرده بود. نزدیک‌بودن حکومت ترکیه به فرانسه، همچنین پذیرفتن نگرش مبتنی بر ملت و حقوق لائیک[از سوی ترکیه]، کافی بودند تا فرانسه آن اعمال غیرانسانی را فراموش نماید. آلمان هم که خودش عضو مؤسس بود. از نظر سوسیالیست‌های رئال روس نیز عملکردهای ترک‌گرایی سفید در گُردستان، نوعی «پیروزی ترقی‌خواهی در برابر واپسگرایی» بود! جمهوری گُردی مهاباد در شرق گُردستان نیز قربانی همان سیاست‌ها شده بود. آنچه اثبات گردید این بود که نیروهای مدرنیست کاپیتالیستی در یک چشم به‌هم زدن از قربانی‌نمودن و نیست‌انگاشتن سرزمین مادری خلقی با قدمت هزاران ساله در راه منافع روزانه‌ی خویش، امتناع نخواهند ورزید.

واقعیتی به‌نام جنوب گُردستان را در نتیجه‌ی محاسبات جنگ سرد، به حالتی جذاب درآوردند. با هدف ممانعت از پیشرفت آگاهی خلق گُرد که موجودیت خویش را - اگرچه از نظر فیزیکی - حفظ کرده بود، همچنین به‌منظور ممانعت از حکم‌راندن خلق گُرد بر سرنوشت خویش و برای آنکه گُردستان به‌صورت پایگاه پیش‌قراول نظام نگه داشته شود، گُردستانی مینیمیزه‌شده و کوچک همیشه به حالت یدک نگه داشته شد. این بار منافع‌شان اینگونه حکم می‌کرد. پدیده‌ای که گُردستان عراق عنوان می‌شود، به شکلی همانند محکوم‌نمودن خلق‌های هلن و ارمنی به «تکه وطن‌هایی» کوچک که به ازای از دست دادن وطن تاریخی‌شان همانند یک دین خون‌بها به آنان داده شد، مطرح گشت. هنگامی که سده‌ی بیستم به پایان رسید، وطنی که شاید هم اولین و قدیمی‌ترین وطن تشکیل‌شده‌ی تاریخ بود، تقریباً نابود گردیده بود. وقتی یک جامعه از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فاقد کشور شمرده می‌شود، برای آن جامعه به معنای از دست دادن نیمی از موجودیت و واقعیت خویش است. پس از اینکه وطن، کشور و «ولات»<sup>۲</sup> نیست شمرده شد، پابرجا نگه‌داشتن جامعه و تداوم‌بخشیدن به هستی فرهنگ مادّی و معنوی آن تنها بسته به معجزه‌هاست. این وضعیت همانند شنا کردن و یا راه‌رفتن یک انسان در خلأ می‌باشد. اگر می‌خواهی موجودیت خود را حفظ کنی، یا باید ماهی شوی و شنا کنی و یا پرنده شوی و پرواز کنی!

یکی از بزرگ‌ترین جرم‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر پدیده‌ی وطن این است که نگرش مبتنی بر «مرزی قاطع، تغییرنیافتنی و تک‌ملتی» را به گونه‌ای که گویا مقدس‌ترین اصطلاح است، به‌شیوه‌ای متقلبانانه به بازار عرضه می‌نماید. به نگرش دولت-ملت درباره‌ی «مرز» که به‌اصطلاح شاخص و پایه‌ی چگونگی حفاظت از وطن است، اهمیتی در سطح یک آیین و عبادت داده می‌شود. به‌لحاظ ماهوی نیز مرزی مالکیتی است که بیشتر از هر نمونه‌ی دیگری توسعه داده شده و عمومیت یافته است. توسعه‌داده‌شده‌ترین شکل مالکیت است؛ آخرین مرحله‌ای است که تاریخ مالکیت بدان رسیده است، یعنی همان تاریخی که از پرچین‌کشیدن اطراف یک مزرعه آغاز گردید. چنان قاطعیتی به مرزها می‌بخشند که به‌اصطلاح در راه یک و جب آن جنگ‌ها به‌راه می‌اندازند! جنگ‌ها به‌راه انداخته می‌شوند؛ اما این جنگ‌ها نه در راه منافع خلق و ملت بلکه به سبب پتانسیل بیشینه سودی که در گستره‌ی آن‌ها نهفته است، صورت می‌گیرند. مرزهای دولت-ملت به همان نسبتی که قاطعیت بخشیده شده باشند، با خودشان بیشینه سود به همراه می‌آورند.

بدون شک خلق‌ها و ملت‌ها، مرزهای وطنی دارند. اما در نگرش مدرنیته‌ی دموکراتیک، شیوه‌ی شکل‌گیری این مرزها و دفاع از آن‌ها به کلی با شیوه‌ی برآمده از ذهنیت «دولت-ملت» گرا تفاوت دارد. در این نگرش، مرزها نوعی قطعیت‌بخشی به مالکیت نیست؛ بلکه خطوط «همبستگی، دوستی و تشکل‌های اجتماعی فوقانی»<sup>۳</sup> ای هستند که در آن پر رونق‌ترین همکاری، تسهیم و تشریک مساعی، دادوستد و سنت‌سازی فرهنگی با همسایگان صورت می‌گیرند. این حوزه‌هایی که کثیرالملمه‌بودن و فراوانی فرهنگ<sup>۴</sup> بیشتر از هر جایی در آن‌ها تحقق می‌یابد، حلقه‌های نوآورانه‌ای هستند که فرهنگ و تمدنی در سطوح بالاتر در آن‌ها سرشته می‌شود؛ حوزه‌هایی هستند که صلح و برادری در آن‌ها جریان دارد نه نزاع و جنگ. این مرزهایی که در تاریخ برای چنین اموری بسترسازی کرده‌اند، در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به خطوطی تبدیل گشته‌اند که بیشترین دشمنی و جنگ در آن‌ها روی داده، مین‌گذاری شده و از طریق سیم‌خاردارها و دیوارها به حالت عبورناپذیر درآورده شده‌اند؛ آن‌ها را به دیوارهای زندانی مبدل کرده‌اند که خلق‌ها و ملت‌ها در آن به اسارت گرفته شده‌اند. خلق‌ها و ملت‌هایی که در درون آن مرزها زندگی می‌کنند مورد محافظت قرار نمی‌گیرند؛ بلکه به قفس آهنین درانداخته می‌شوند، به اسارت گرفته می‌شوند، به اجبار به سربازی گماشته می‌شوند و به حالت بیکار یا کارگرانی با دستمزد اندک نگه داشته می‌شوند. [در چارچوب همین مرزهاست که] اتنیسیته‌ها، خلق‌ها و ملت‌هایی غیر از ملت رسمی حاکم، همراه با فرهنگ و سنت‌هایشان مورد آسیمیلیاسیون و نسل‌کشی قرار می‌گیرند. در واقعیتی به‌نام مرزهای مدل دولت-ملت، منافع بی‌حدومرزا انحصارهای سرمایه و قدرت نهفته می‌باشد.

<sup>۱</sup> *kart kurt*: اشاره به یک اعتقاد فاشیسم ترکی است. مطابق این نظر واژه «گُرد» مشتق از «کارت-کورت» است. *Kart-kurt* است (در زبان ترکی اکثر حرف «د» به «ت» تبدیل می‌شود، همانند نمونه‌ی گُرد که کورت شده و یا سرحد که «سرها» نوشته می‌شود). به نظر فاشیست‌های ترک، این کلمه صدایی است که هنگام راه رفتن بر روی برف ایجاد می‌شود. ادعای پایه در نظریه‌ی مذکور این است که چیزی یا قومی به‌نام گُرد و زبانی به‌نام گُردی وجود نداشته و این‌ها «ترک‌های کوهی» هستند که به سبب صدای ناشی از راه رفتن‌شان بر روی برف «گُرد» نامیده می‌شوند. این کل نظریه «علمی» ای است که بن‌مایه‌ی علمی سیاست نفی و نابودی گُردها توسط دولت ترکیه را تشکیل می‌دهد!

<sup>۲</sup> *Welat*: ولات، ولات، نیشمان، نیشتمو، وه‌لات و خاک همگی در لهجه‌های مختلف گُردی به معنای میهن هستند (در متن ترکی نیز واژه‌ی گُردی *Welat* آمده است).

<sup>۳</sup> *Çok ulusluluğum, kültürlülüğ*: بر خرداری از فرهنگ‌ها و ملت‌های بسیار

واقعیت‌گرایی که از سرزمین مادری خویش جدایش نموده‌اند، واقعیتی مجروح و در حال جان‌دادن می‌باشد. ناتوانی در زمینه‌ی صیانت از سرزمین مادری خویش به معنای دست‌شستن از تاریخ و فرهنگ خود می‌باشد؛ نتیجتاً به معنای این است که از «ملت‌بودن و به حالت جامعه زیستن» دست کشیده شود. واقعیت جامعه‌ی گُرد به گونه‌ای فاقد وطن نمی‌تواند تعریف گردد؛ جامعه‌ای که فاقد وطن است نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد و از پراکنده‌شدن و پاکسازی‌های پایایی رهایی یابد.

هرچند گُردستان واقعیتی از نوع وطن است که استعمارگری و نسل‌کشی در آن جریان دارد، اما موجودیت آن قابل انکار نمی‌باشد. تا زمانی که آخرین فرد دوست‌داران حیاتی آزاد به‌شکلی پایبند و لایق تاریخ و واقعیت جامعه‌ی گُردستان در خاک آن باقی بماند، موجودیت گُردستان ادامه خواهد یافت. وطن مشترکی خواهد بود که نه تنها گُردها بلکه ارمنی‌ها، سُرانی‌ها، ترکمن‌ها، اعراب و هر فرد و فرهنگی که خواهان حیاتی آزاد است در آن به‌شکلی دموکراتیک، آزاد و برابر همراه یکدیگر زندگی خواهند کرد. مبدل‌نشدن [گُردستان] به دولت-ملت نه تنها بی‌شأنی نیست، بلکه شانس برای آن خواهد گشت. این بار نه تنها یک تمدن «دولت-ملت» گرا و شهرنشین نوین طبقاتی و اکولوژی‌ستیز نخواهد بود، بلکه وطنی خواهد شد که مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه در آن طلوع خواهد کرد و در گهواره‌ی آن پرورش خواهد یافت.

## ۲- بُعد ملی در واقعیت گُردها

سعی گردید تا واقعیت گُردها در متن یا چارچوب مسئله‌ی گُرد، مفهوم‌بندی شود. به‌هنگام انجام اولین مباحث در مورد مسئله، درباره‌ی ماهیت و چگونگی واقعیتی که با رویارو بودیم آگاهی وسیعی ایجاد نشده بود. در پیوند با مسئله، سعی می‌شد تا واقعیت گُرد قبل از هرچیز از جنبه‌های زبان و فرهنگ متفاوتش اثبات گردد. همچنین به سبب اینکه واقعیت گُرد از طرف ایدئولوژی رسمی در چنبره‌ی یک کمپین نفی و نابودی شدید قرار داده شده بود، اثبات موجودیت گُردها به‌شکل مسئله‌ی اولویت‌دار به موضوع بحث تبدیل شده بود. این برخوردی بسیار عقب‌مانده و اشتباه‌آمیز با واقعیت بود. سعی بر اثبات موجودیتی که حقیقتاً وجود داشت، به بحث بر سر وجود یا عدم وجود آفتاب شابهت می‌یافت! این نیز به معنای چک‌وچانه‌زدن بی‌هوده، وقت‌کشی و پیوستن به مباحثی بود که رژیم استعمارگر و نسل‌کُش پیش می‌کشید. اساساً بحث مزبور را «گُردهای جوان»<sup>۱</sup> مزدوری پیش می‌کشیدند که از صافی آسیمیلیسیون گذرانده شده بودند. اینها در لوای بحث درباره‌ی مسئله‌ی گُرد، در اصل موجودیت و موقعیت خویش را به بحث می‌گذاشتند.

هنگامی که فعالیت را آغاز نمودم، چندان به ابزاری برای این نوع مباحث تبدیل نگشتم. اگرچه ماهیت مورد صحیح را به‌طور عمیق دریافتم اما چون معتقد بودم که روش صحیح‌تر آن است که مسئله نه به شکل بحث بر سر وجود یا عدم وجود بلکه از طریق مفاهیم رهایی و آزادی بیان گردد، بر این مبنا آغاز به کار کردم. مهم‌ترین دلیل جلو زدن سریع ما از گروه‌های حقیقت‌خواه دیگری که انشعابات متعددی یافته بودند، این بود که از نظر متدیک کار را بدین گونه آغاز نمودیم. چون روش را به‌صورت صحیح انتخاب نمودیم، پس دیر یا زود ما را به خود واقعیت رهنمون می‌ساخت. اما یکی از کاستی‌هایی که این روش راهگشای آن گردید، بازبودن روش مذکور به روی تفسیری دکماتیک درباره‌ی واقعیت گُرد بود. پیش‌داوری‌هایی قوی وجود داشتند مبنی بر اینکه واقعیت گُرد را نیز می‌توان همانند واقعیت هر خلق یا ملت دیگری بررسی نمود. اینکه واقعیت به‌مثابه‌ی خود واقعیت محل بحث قرار نگیرد یک روش صحیح است؛ به همان نحو اگر شکی صورت نگیرد و این احتمال پیش‌بینانه داده نشود که چگونگی واقعیت مزبور ممکن است بسیار متفاوت باشد، آن روش نیز روشی ناقص خواهد بود.

چیزی که در نوروز ۱۹۷۳ در نخستین جلسه‌ی گروه ارائه نمودم و در آن روزها به نظر می‌ماند باید همانند یک راز حفظ می‌شد، این واقعیت بود: «گُردستان یک پدیده‌ی مستعمره می‌باشد». هرچند نمایندگان دو گروه مطرح جریان آسیمیلیسیون‌گرای مزدور یعنی «کمال بورقای»<sup>۲</sup> و «ممتاز کوتان»<sup>۳</sup> ادعا کنند که آن‌ها نیز در آن دوران از اصطلاح مزبور استفاده کرده‌اند، اما به نظر راست نیست. اگر آن‌گونه می‌بود، نیازی نمی‌دیدم که از این اصطلاح همچون یک راز محافظت نمایم. بعدها بحث درباره‌ی گُردها از طریق اصطلاح «گُردستان مستعمره»، آغاز گردید. اکثر چپ‌گرایان ترکیه با پیش‌کشیدن گفتمان «تمامی ترکیه، مستعمره و یا نیمه‌مستعمره است»، در پی مبهم‌گردانیدن مسئله بودند. از نظر من موجودیت گُردها، با بر زبان آوردن این اصطلاح - به‌مثابه‌ی یک واژه - توسط ماهر چایان، دنیز گزمیش، ابراهیم کاپاکایا و رفقایانش که آن‌هم به بهای ازدست‌دادن جان‌شان بود، اثبات گشته بود. مابقی، مسئله‌ی رهایی از موقعیت موجود و آزادی بود. تئوری «گُردستان مستعمره»، یک سرآغاز صحیح در این راه بود.

راسیونالیسم<sup>۴</sup> و آمپریسم<sup>۵</sup> در واقعیت گُرد نیز به‌منزله‌ی دو روش بنیادین پژوهشی، کارکرد خویش را نمایان ساختند. راسیونالیست‌ها [یا عقل‌گرایان] به خویش باورآنانده بودند که با اثبات واقعیت گُرد، به اهداف خویش دست خواهند یافت. روشنفکران محتاط بورژوا، مطمئن بودند که با تأسیس انجمن‌ها، انتشار مجلات و جنبش‌های حزبی‌ای که دست به سیاه و سفید نمی‌زدند، در این مسیر نتیجه کسب خواهند کرد. انتظار داشتند که روزی منطق مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نفع آنان چرخش صورت دهد. آنانی که در چارچوب آزمون‌گرایی محدودی تلاش می‌نمودند، یعنی آمپریست‌ها<sup>۶</sup> نیز کسانی بودند که بیشتر انفجار احساسات عصیان‌گرانه را ترجیح می‌دادند. جوانان انقلابی به اقتضای وضعیت گُرد کتوری [یا فراز و فرودهای سیاسی روز]، چنین موقعیتی داشتند. بدون شک کودتای ۱۲ سپتامبر از طریق به خفقان کشیدن، وادار به تسلیمیت کردن و پاکسازی هر دو قشر که بدون دشواری چندانی صورت گرفت، سطح نیروی اراده و حقیقت آن‌ها را آشکار نموده بود. آنانی که به لحاظ ماهوی از نظام گسست صورت نداده بودند، در مسیر تسلیمیت پیش رفتند و آنانی که از جستجو برای خروج از نظام دست برنداشتند نیز به دنبال یک جستجوی حقیقت‌محور عمیق‌تر و اراده‌ای قوی برآمدند.

<sup>۱</sup> Jön Kürtler

<sup>۲</sup> Kemal Burkay: دبیر کل حزب سوسیالیست گُردستان (PSK)، اهل درسیم و فرزند خانواده‌ای بازمانده از قتل‌عام. بعد از قتل‌عام نام کودکان بسیاری را با الهام از کمال آتاترک، «کمال» گذاشته و به‌صورت ویژه‌ای و در مغایرت با ارزش‌های اصیل خویش آموزش داده شدند. عموم کسانی که بعدها در درسیم مطرح گشتند از میان این کودکان انتخاب شدند. کمال بورقای، کمال کلچیدار اوغلو (دبیر کل حزب جمهوری خواه خلق، حزبی که مجری قتل‌عام در درسیم بود) از آن جمله هستند. کمال بورقای در ارتباط با حزب دموکرات گُردستان عراق، از جمله اولین کسانی بود که PKK را آماج حملات خویش قرار داد. در سال ۲۰۱۱ نیز به درخواست دولت و علی‌رغم آن‌همه به‌اصطلاح جرمی که مرتکب شده بود، به ترکیه آمد و در پی ایجاد یک جریان گُردی بر ضد جنبش خلق برآمد. اما همانگونه که انتظار می‌رفت هیچ موفقیتی به دست نیاورده و به‌جز برخی تبلیغات برای دولت، به گوشه‌ی عزلت خویش خزیده است!

<sup>۳</sup> Mümtaz Kotan: یکی از مؤسسان سازمان «رزگاری»، بعد از کودتا دستگیر گردید و در زندان تسلیم شد.

<sup>۴</sup> Rationalism: عقل‌گرایی، گرایشی مبتنی بر اصالت عقل؛ راسیونالیسم؛ خردانگاری یا اصالت عقلائییت.

<sup>۵</sup> Empirism: آزمون‌گرایی؛ تجربه‌گرایی منطقی؛ دستگاهی فکری که مجموعه شناسایی‌های ما را فرآورده‌ی آزمون و تجربه می‌داند.

<sup>۶</sup> Conjunctural: فرآیندهای الحاقی؛ اقرانی. گُرد کتور به‌معنای هم‌زمانی و تلاقی پیشامدهاست؛ در اقتصاد به معنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سیاسی نیز به معنای وضعیت، سطح و تعادل سیاسی کنونی یا فرازونشیب‌های سیاسی موجود

کاربرد دارد؛ اوضاع روز

حقیقت جویی من و تلاش‌هایم جهت نیرومندسازی اراده، در رویارویی با کودتای ۱۲ سپتامبر از هر دو گرایش یادشده متفاوت‌تر بود. دارای [عقلانیت یا] راسیونالیته‌ای معین بودم؛ تلاش‌های اراده‌مندم نیز قابل کوچک‌انگاشتن نبودند. وقتی بعدها خود را بررسی کردم، متوجه تفاوت خویش گشتم. چیزی که سبب متفاوت گشتن من می‌شد، تحقق درهم‌تنیدگی تئوری-عمل نه در سخن بلکه در ماهیت بود. پیشرویم از طریق متکی‌سازی گفتار و کردار به مبانی سالم تئوریک و پراکتیک، پروسه‌ی پراکتیکی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ و گفتن صلح ۱۹۹۳ را ممکن گردانده بود. پیشرویم در همان مسیر، مرا در دوران امرالی به‌سوی پراکتیک مبتنی بر چاره‌یابی دموکراتیک و درک مدرنیته‌ی دموکراتیک سوق داد.

واقعیتی که آن را خلق و ملت‌گرد می‌نامیم، برای اولین بار در تاریخ به پیشرفته‌ترین بُرهه‌ی آگاهی دست یافته است. مورد مطرح در اینجا - چه کافی باشد و چه نباشد- این است که واقعیت مزبور، از محدود باقی‌ماندن به آگاهی‌ای در سطح یک گروه نخبه یا حزب گذار نموده است. خلق و ملت به‌منابه‌ی توده‌ی اصلی واقعیت‌گرد، در زمینه‌ی واقعیت خویش به آگاهی دست یافته است. از ملت یا خلقی سخن می‌گویم که به خودآگاهی دست یافته است. خود مفهوم ملت، بیانگر یک وضعیت ذهنیتی است. برای کردها این وضعیت ذهنیتی تحقق یافته است؛ اما نمی‌توان همان مورد را در خصوص کالبدیافتگی یا «مبدل‌شدن به جسم و بدن»<sup>۱</sup> نیز اظهار داشت. با توجه به اینکه صرفاً از طریق ذهنیت نمی‌توان زندگی نمود، «مبدل‌شدن به جسم و بدن»، بیانگر تحقق‌یافتگی مهمی است و بنابراین حقیقت را بیان می‌کند و خواهد کرد.

دوران فرهنگ‌نویسی را به‌عنوان عصر باشکوه‌ی کردهای اولیه تفسیر نموده‌ام. تا دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در نظام تمدن مرکزی یک واقعیت‌گرد ظهور کرده بود که از نظر قومی نیرومندتر از کردهای اولیه بود. از طریق کمونیت‌هایی که با مدیریت‌های سیاسی متنوعی - از کنفدراسیون‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای اعصار اولیه گرفته تا آزمون‌های امپراطوری- آشنا شده‌اند و به‌ویژه از طریق نظام اعتقادی زرتشتی، فرم خلق را کسب نموده‌اند. فرم‌های ابتدایی‌گرد در مقایسه با دوران خویش، نه پس‌قراول بلکه پیش‌قراول بود. هرچند این فرم‌ها همگام با اسلام قرون وسطی اندکی دیگر دچار تحریف گردیدند، اما کردها فرم‌های قومی خویش را هم از نظر ذهنیتی و هم از نظر جسمانی [بدنه‌ای]، تحکیم بخشیده بودند. به‌جز آن‌هایی که پیرو ادیان متفاوتی بودند، هر قبیله و عشیره‌ای به همان اندازه که مسلمان بود، گرد نیز بود. همچنین هر مذهبی با یک واقعیت‌طبقاتی معین منطبق بود. فرم خلق یا قوم، اولین گام تمایزبازی اتنیسیته در درون خویش و مبدل‌شدن به جامعه‌ی طبقاتی بود. در این وضعیت، قبایل و عشایر موجودیت خویش را حفظ می‌کردند اما در بطن خویش برای ظهور تشکلهای طبقاتی نیز به حالت باز و مساعدی درآمده بودند. واقعیت‌اتنیکی، با واقعیت‌طبقاتی مختلط بود. ادیان تک‌خدایی، به نوعی نیز فرم و پوشش ایدئولوژیک این واقعیت مختلط‌گشته را تشکیل می‌دهند. طبقات فرادست قبایل چه به‌شکل بیگ‌نشین‌های مستقل باشند و چه واحدی وابسته به نظام امپراطوری باشند، واقعیت‌طبقاتی هستند که هر کدام به شکل یک کانون قدرت درآمده‌اند؛ خود را همچون خاندان قشر نخبه‌ی حاکم نام‌گذاری می‌نمایند.

در قرون وسطی راه‌حل مسئله‌ی قومی از نقطه‌نظر قدرت، مترادف با تشکیل یک پادشاهی مرکزی بود. همین آرزوی تشکیل پادشاهی است که در اشعار و ابیات «احمد خانی» بر زبان رانده می‌شود. با غبطه به ظهور پادشاهی‌ها (یا سلطنت‌های) مرکزی اعراب، عجم‌ها و ترک‌ها می‌نگرد. فرض را بر این قرار می‌دهد که اگر کردها نیز یک پادشاهی مرکزی اینچنینی تشکیل دهند، کسی قادر به ایستادگی در برابرشان نخواهد بود و بدین ترتیب مسائل آن‌ها حل خواهد گردید. طی قرون وسطی، در واقعیت قومی کردها مسئله‌ای اینچنینی وجود دارد. بیانگر دینامیسمی است که به تدریج نیروی پیشروی آن افزایش می‌یابد. گفته بودیم که اقشار خلقی محروم که از بدنه‌ی قبایل و عشایر جدا شده‌اند را گرنج می‌نامیدند. دقیقاً همانند اطلاق عنوان بدوی در میان اعراب، ترکمن در میان ترک‌ها و عجم در میان ایرانیان. گرنج به‌عنوان یک دسته‌بندی، قشری خلقی است که ابتدا در روستاها و سپس در حین شهرنشینی شمارشان به تدریج افزایش یافته و با فروش یا کرایه‌ی رنج و کار خویش<sup>۲</sup> سعی در تأمین معاش دارند. طبقه‌ی فرودست کرایه‌ای و مزدبگیر نظام طبقاتی را تشکیل می‌دهد. این نوعی پرولتاریا شدن است. به‌ویژه هنگامی که به حالت دستمزدی و کرایه‌ای درمی‌آمدند، عنوان زحمتکش یا کارگر [یعنی کارگر]<sup>۳</sup> نیز بر آن‌ها اطلاق می‌گردید. در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این روند تسریع یافت. به موازات تکوین خلقی [یا مبدل‌شدن به خلق]، از فرهنگ قبیله و عشیره به‌سوی فرهنگ خلق تحول صورت گرفت. در همین فضای فرهنگ‌مادی و معنوی، مرحله‌ی تشکلهای ملی فرا می‌رسد.

می‌گویند این بازار است که ملت را به‌وجود می‌آورد؛ اما این دیدگاهی است که شیوه‌ی شکل‌گیری واقعیت ملت بورژوا را بیان می‌کند؛ یکی از مفاهیم و اصطلاحات غلط سوسیالیسم رئال در مورد ملت است. در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دو نوع روش اساسی شکل‌گیری ملت مصداق دارند. روش‌ها می‌توانند متنوع شوند. اولین روش عبارت است از: عمل نمودن بر پایه‌ی حاکمیت بر بازار و برای این منظور نیز برچیدن پرچین‌های فئودالی (نظام بیگ‌نشینی) و توسل به شعار بازار ملی با هدف افزایش میزان عرضه و سود. چون این روش تکوین ملت در اولین مرحله‌ی ملی‌گرایی مورد دفاع بورژوازی، نسبتاً بیانگر منافع مشترک هر کسی بود، به‌عنوان یک عنصر پیشرفت‌دهنده‌ی جامعه ارزیابی گردید. چون سازمان‌یابی نیروهای قدرت‌محور و نیروهای سرمایه‌محور در بُعد ملت هر دو قشر را نیرومند می‌نمود، مدل دولت-ملت را با تمامی توان مورد پشتیبانی قرار دادند. این نوع ملت‌گرایی، به تدریج از حالت مفیدی که در سرآغاز برای تکوین ملت داشت، دور می‌گردد و مفیدبودنش پایان می‌یابد. ملت‌گرایی به‌صورت ابزار ایدئولوژیک فشار و استثمار بر روی «بازار» و «دستمزدبگیرها، خُرده مزدبگیران، بازرگانان و صنعت‌کاران» درمی‌آید. دومین روش اصلی تکوین ملت عبارت است از: ملت‌باوری دموکراتیک<sup>۴</sup> طبقات زحمتکش در برابر نیروهای قدرت‌محور و سرمایه‌محور داخلی و خارجی. این نوع ملت‌گرایی، هم به‌عنوان جریان ایدئولوژیک و هم به‌صورت عملی آغاز به تأثیرگذاری نموده است. این ملت‌گرایی، تأثیراتی جدی بر بنیان پدیده‌هایی دارد که دموکراسی اروپایی نامیده می‌شوند. اصطلاح دموکراسی بورژوازی غلط است. دموکراسی بورژوازی نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ همچنین دموکراسی به‌منابه‌ی فرمی دولتی به هیچ وجه نمی‌تواند وجود داشته باشد. وضعیتی که در اروپا تحقق یافته، بیانگر سازشی است مابین طبقات زحمتکشی که مبارزه‌ی حق‌طلبانه انجام می‌دهند با انحصارات قدرت و سرمایه.

همگام با نفوذ نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی غربی به منطقه‌ی خاورمیانه، پیشرفت‌های ملی در پدیده‌ی گرد نیز همانند عموم منطقه، دیگر از دینامیسم‌ها یا سازوکارهای داخلی سرچشمه نمی‌گیرند. این مرحله‌ای که در اوایل قرن ۱۹ تسریع یافته است، پروسه‌ی تکوین ملت را منحرف نموده است. سعی کرده‌اند تا «تکوین ملت»هایی که در امپراطوری عثمانی صورت می‌گیرند را از طریق پشتیبانی و یا ممانعت نیروهای هژمونیک شاکله‌بندی نمایند. معیار تعیین‌کننده، منافع

<sup>۱</sup> Bedenleşme: کالبدیابی، بدنه‌یابی، جسم‌یافتن، به حالت بدن یا تن و پیکر در آمدن.

<sup>۲</sup> واژه‌ی کارگر یا کریکار (= کارگر) در کردی یعنی کسی که کار و رنج خود را کرایه می‌دهد.

<sup>۳</sup> در متن واژه‌ی کردی karker آمده است.

<sup>۴</sup> Sürüm به معنای رواج، تداوم، به جریان انداختن؛ گردش؛ غرضی چیزی به‌شکلی که رواج یابد.

<sup>۵</sup> demokratik ulusçuluk

نظام می‌باشد. به اقتضای منافع، ملت‌ها تشکیل داده می‌شوند و یا سرکوب می‌گردند؛ حتی راه بر نابودی آن‌ها گشوده می‌شود. امپراطوری عثمانی تا مدت‌زمانی طولانی در برابر تکوین ملت مقاومت نمود. سعی کرد تا از طریق روش‌های مبتنی بر ملت‌گرایی ساختگی، حیات خویش را تداوم بخشد. عثمانی‌گری، پان‌اسلامیسم و پان‌ترکیسم روش‌هایی بودند که با همین هدف و منظور آزمودند. به موازات بی‌نتیجه ماندن این روش‌ها و همگام با پیدایش دولت-ملت‌های پرشماری که همخوان با منافع نیروهای هژمونیک بودند، بستری مناسب جهت ملت‌گرایی آناتولیایی ایجاد گردید. دورانی که ملت‌گرایی جمهوری و مقطع رهایی ملی نامیده می‌شود، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. حکایت این گرایشی که سعی می‌شود به شکل کمالیسم<sup>۱</sup> نیز جلوه داده شود را بازگو کرده بودیم. به‌جای تکرار، ارزیابی این گرایش در ارتباط با ملت‌گرایی کُرد، ترک، یهودی و عرب آموزنده‌تر خواهد بود.

ملت‌گرایی آناتولیایی، به رهبری مصطفی کمال و به‌منزله‌ی جنبش رهایی‌یافته‌ی او، این امر تا حدودی واقعیت دارد. در سرآغاز، شورش در برابر نیروهای هژمونیک را مبنای قرار می‌داد. کُردها و عناصر یهودی در این جنبش نقش پیشاهنگ داشتند. اشراف و زمین‌داران کُرد و سرمایه‌داران و کادرهای نُخبه‌ی یهودی، با عناصر ملی‌گرای بروکراتیک ترک هم‌پیمان شدند. مسیحیان خارج از این پیمان باقی ماندند و اکثراً مورد هدف آن بودند. این هم‌پیمانی به مقطع تأسیس جمعیت اتحاد و ترقی بازمی‌گردد و بر آن اتکا دارد؛ در جنگ جهانی اول اجرایی می‌گردد. در جنگ رهایی ملی (۱۹۲۲-۱۹۱۹) آن را محدودتر نموده و ادامه دادند. اکثریت روشنفکران و اشراف کُرد اگرچه شک و گمان‌هایی داشتند اما از این هم‌پیمانی پشتیبانی نمودند. پروتکل آماسیا<sup>۲</sup>، کنگره‌های ارض‌روم و سیواس<sup>۳</sup> و اولین ترکیب مجلس کبیر ملت ترکیه، به‌طور آشکارا این هم‌پیمانی را منعکس می‌سازد. با «قانون رفرم مربوط به کُردها» به مورخه ۱۰ مارس ۱۹۲۲ هم‌پیمانی مذکور تحکیم داده می‌شود. با امضای پیمان لوزان و اعلان جمهوری، مرحله‌ی نوینی آغاز می‌گردد. سعی می‌کنند به اختلافاتی که با انگلیسی‌ها بر سر موصل- کرکوک داشتند، از طریق یک پیمان بسیار ترازیک علیه کُردها پایان دهند. پیمان آنکارا که با فرانسوی‌ها بسته شد، هرچند با امتیازدهی از «میتاق ملی»<sup>۴</sup> فرجام آن تا حدی علیه کُردها (همچنین ترکمن‌های ساکن سوریه) بود ولی در ابعادی مصیبت‌بار نبود. به‌واسطه‌ی این معاهده، بخشی جزئی از کُردستان به فرانسوی‌ها سپرده شد اما از نقطه‌نظر اینکه موارد منفی و نامطلوبی در واقعیت ملت‌کُرد ایجاد نمود، باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل کرد.

بر پایه‌ی تمایل به تشکیل کشور عراق [و گنجانیدن بخشی از کُردستان در آن]، کُردستان تجزیه گردید و این امر پایمال‌سازی آشکار «میتاق ملی» بود. این رویداد، موجب رنجش و هیاهوی بزرگی در مجلس کبیر ملت ترکیه و در میان کُردها گردید. این پیمانی که به تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۲۶ با انگلیسی‌ها بسته شد، عناصر بسیاری دارد که هنوز هم مبهم و مجهول نگه داشته‌اند. باید بر روی این معاهده به‌عنوان تاریخ شروع نسل‌کشی کُردها تأمل نمود. می‌دانیم که مصطفی کمال در این زمینه دشواری فراوانی کشیده و در حساب پس‌دادن بسیار دچار سختی گشته است. قطعاً با این معاهده، بنیان هم‌پیمانی تاریخی میان کُردها و ترک‌ها نیز فروپاشانده شده است. شورش که در سال ۱۹۲۵ به رهبری شیخ سعید برپا گشت، در اصل به‌منظور لاپوشانی این خیانت تاریخی، هم‌تحریک گردیده و هم به‌گونه‌ای نابجا به‌شکلی بی‌رحمانه و خونین سرکوب گردید. سال ۱۹۲۵ از این منظر نه‌تنها سرآغاز عصیان و شورش است بلکه در اصل سرآغاز توطئه، خیانت و نسل‌کشی می‌باشد. در این امر، نقش تعیین‌کننده را دیپلماسی انگلیس و عناصر یهودی بازی نموده‌اند. می‌دانیم که در این دوره فتحی اوکیار به سبب اینکه گفت «من دستم را آلوده‌ی قتل‌عام کُردها نخواهم کرد»، از نخست‌وزیری خلع گردید و عصمت اینونو را بر جایش گذاشتند. فتحی اوکیار یکی از رفقای مصطفی کمال بود که وی را از دوران کودکی می‌شناخت و بیش از همه به او اعتماد داشت. هنگامی که مشاهده شده در آزمون «فرقه‌ی آزاد»<sup>۵</sup> موفق گشته است، باز هم از طرف عصمت اینونو از موقعیتش خلع گردانده شده است. آشکار است که در این سال‌ها تنها عناصر چپ‌گرا و اسلامی پاکسازی نمی‌شوند، پاکسازی اصلی علیه کُردها (به‌منزله‌ی یک ملت) اجرا می‌گردد. همچنین مصطفی کمال و اکیپ همراهش نیز بسیار ناتوان گردانده شده‌اند. یک نظام دیکتاتوری نابودکننده به‌وجود آمده بود و نه یک جمهوری که می‌بایست دموکراتیک می‌بود.

جهت درک واقعیت معاصر کُرد و ترک و درک صحیح روابط میان آن‌ها، نیاز به تحلیل پروسه‌ی توطئه‌ی ۱۹۲۵ به‌شکل بسیار وسیع وجود دارد. ایماژی از «آتاتُرک» که نگرش رسمی همه چیز را وابسته بدان نشان می‌دهد، به‌گونه‌ای هژمونیک در همه‌ی ادراکات ذهنیتی ترکیه جای گرفته است. این ایماژ [یا تصویر] در مقایسه با ذهنیت بسیار قوی اسلامی، بسیار برجسته‌تر و غالب‌تر گردانده شده است. این ادراک ذهنیتی که خود را به شکل ملت‌گرایی لائیک ترک نشان می‌دهد، به‌طور قطع یک پدیده‌ی دینی نوین است. لائیسیت و ملت‌گرایی ترک به‌منزله‌ی یک دین پوزیتیویستی برساخته شده است. یک نمونه‌ی نزدیک به این مورد، در فرانسه (در جمهوری سوم فرانسه طی سال‌های ۱۸۸۰) برساخته شده و ملت‌گرایی ترک نمونه‌ی مذکور را الگو و سرمشق خویش قرار داده است. نکته‌ی بسیار مهم تر این است که در برساخت این ملت لائیک، تنها ملی‌گرایی ترک مؤثر نیست بلکه ملی‌گرایی صهیونیستی یهود نیز بسیار تأثیرگذار بوده است. حتی ملی‌گرایی صهیونیستی یهود، به‌هنگام برساخت این ملت نوین، در زمینه‌های «سیاست، مسائل نظامی و رژیم اقتصادی» در نقش طلایه‌دار ظاهر می‌شود. ماهیت این نقش، چیزی است که در تاریخ معاصر ترک بیشترین پنهان‌کاری در مورد آن صورت می‌گیرد. ملی‌گرایی صهیونیستی قبل از اسرائیل، خود را در آناتولی و زیر نقاب «ترک‌های سفید» ملت‌گرای ترک حاکم نموده و برساخته بود. یک «پیش‌مدل اسرائیل»<sup>۶</sup> مطرح است!

ملت‌گرایی سفید ترک، تداوم‌بخشیدن به هر دو ملت‌گرایی تحت رژیم قاطع دیکتاتوری است. در اینجا عناصر چپ‌رو، اسلام‌گرا و کُرد که طی جنگ رهایی ملی در مواردی اعم از اقتصاد، سیاست خارجی و داخلی و سیاست‌های فرهنگی هم‌پیمان بودند، از طریق توطئه‌هایی پاکسازی گشتند. توطئه در درون خویش نیز به‌شکل بی‌رحمانه صورت گرفته است. کُردها به‌عنوان هدف انتخاب شده‌اند، شورش به تحریک و اخلاص‌گری کشانده شده (کشته‌شدن دو سرباز طی درگیری‌ای که در نتیجه‌ی فرستادن یک واحد کوچک ژاندارم در شهرستان «دجله» برای حمله به شیخ سعید در گرفت، نوعی تحریک و اخلاص‌گری کامل بود) و نتیجتاً از طریق روش‌هایی که به نسل‌کشی ختم می‌شوند، کُردها از نظام پاکسازی گردیده و در حکم «نیست» شمرده شده‌اند. چهار ژنرال از اکیپ مصطفی کمال (اکیپی که از پنج ژنرال شورش تشکیل می‌شد) از طریق دسیسه‌های مختلف از گروه نُخبه‌ی قدرت طرد گشتند، مصطفی کمالی که تنها باقی‌گذاشته شد نیز با کُردها رویارو گردانده شد (رفیق نزدیک مصطفی کمال یعنی فتحی اوکیار را به سبب اینکه گفته بود «من دستم را آلوده‌ی قتل‌عام کُردها نخواهم کرد»

<sup>۱</sup> Kemalizm

<sup>۲</sup> Amasya Protokolü و یا Amasya Tamimi: مصطفی کمال جهت سرکوب یک قیام به آناتولی فرستاده شد اما در راه متوجه شد که کار امپراطوری به پایان رسیده است. به همین جهت خود دست به کار شد. به هنگام آمدن به آناتولی اولین جلسه را در آماسیا برگزار کرده و به همراه دست‌اندرکاران دولتی و مردان سرشناس آنجا بخشنامه‌ای با نام مذکور در جهت آغاز جنگ رهایی ملی صادر نمود. بیش از نیمی از مفاد بخش‌نامه‌ی مذکور هنوز هم پنهانی باقی مانده است.

<sup>۳</sup> Erzurum ve Sivas Kongreleri: کنگره‌هایی که در بخش‌نامه‌ی آماسیا تصمیم بر برگزاری آنان گرفته شده بود.

<sup>۴</sup> Misak-ı Milli: میثاق ملی؛ طی سال ۱۹۱۲ بعد از شکست عثمانی در بالکان در چارچوب حفظ مرزها اندیشه‌ی میثاق ملی مطرح شد که ولایت موصل و شام را نیز دربر می‌گرفت. امروزه بر مرزهای موجود جمهوری ترکیه نیز اطلاق می‌گردد.

<sup>۵</sup> Serbest Firka

<sup>۶</sup> Proto-İsrail: پروتو-اسرائیل؛ پیش‌اسرائیل



مجبور به استعفا از سمت نخست‌وزیری کردند)، بخشی از همان بازی در سوء‌قصد از میر<sup>۱</sup> اجرا گردید و بدین ترتیب مصطفی کمال به یک شخصیت نمادین کاهش داده شد. همان بازی‌ها در حین پاکسازی نیروهای چپ‌رو و اسلامی نیز اجرا شده‌اند. در اینجا ظاهراً دو عنصر یا نیروی تعیین‌کننده عبارتند از نخست‌وزیر عصمت اینونو و رئیس ستاد کل ارتش قوزی چخماق. اما در پشت پرده نیز هژمونی انگلیس در آن دوران و گروه‌های سرمایه‌ای موجود در بدنه‌ی آن وجود دارند که به‌واقع رژیم را پدید آورده، تشکیل داده و تداوم می‌بخشند. سرمایه‌ی یهودی که یکی از (و نه تمامی) همین گروه‌های سرمایه‌ای بود، در پی یافتن یک میهن برای یهودیان بود. جهت بر ساختن میهن یهودیان در فلسطین، ابتدا سعی در استفاده از سلطان عبدالحمید نمودند؛ چون دقیقاً به آن شکلی که خواسته می‌شد عمل نمود، ضد کودتای (پروواکاسیون) ۳۱ مارس بهانه قرار داده شد، عبدالحمید از تخت به زیر آورده شد، مملکت عثمانی را وارد جنگ جهانی اول نمودند و با استفاده از فرصت‌هایی که شرایط جنگی ایجاد کرد، نسل‌کشی ارمنیان را صورت دادند. در جنگ جهانی ملی مداخله کرده و مواردی را تغییر دادند، پیشاهنگی عملی را به دست گرفتند، مسیحیان رومی‌الاصیل باقی‌مانده پاکسازی گشتند، در طول جنگ و بعد از آن ضمن پاکسازی متفقان چپ و اسلام‌گرا، گُردهایی که متفق استراتژیک بودند نیز پاکسازی شدند و بدین ترتیب توطئه در سال ۱۹۲۵ با پیروزی به پایان رسید.

مصطفی کمال در سال ۱۹۲۵ برعکس آنچه تصور می‌شود نه تنها در اوج قدرت خویش نیست، بلکه کسی است که همچون تمثالی مقدس<sup>۲</sup> به‌صورت نیرویی نمادین در آورده شده و با تعالی‌دادنش به مرتبه‌ی الوهیت دین نوین، جهت عبادت در چانکایا محبوس شده است. عمیق‌ترین توطئه این است که به‌طور خاص با فرصت‌انگاشتن شورش‌های کُردی، توطئه به‌گونه‌ای مغایر با ماهیت انقلابی جنگ جهانی بخش (جمهوری دموکراتیک، قانون اساسی ۱۹۲۱) و در ضدیت با رهبر واقعی جنگ و شورش یعنی مصطفی کمال، با تلاشی نفس‌گیر طی یک روند ادامه داده شده و بدین ترتیب راند<sup>۳</sup> اول با موفقیت به پایان رسیده است. در این زمینه، مسئله این نیست که درباره‌ی مصطفی کمال آتاترک اغراق صورت بگیرد و یا او را کوچک نماییم، بلکه مسئله این است که او را در چارچوب و متن تاریخی واقعی بگنجانیم، بدین ترتیب شخصیت او را از حالت اسطوره‌ای خارج سازیم و نقش او را نمایان گردانیم.

به هنگام ارزیابی مرحله‌ی ۱۹۴۰-۱۹۲۵ باید به‌خوبی دانست که انگلستان نیروی هژمونیک جهانی بوده، در جنگ جهانی ملی آناتولی شکست نخورده، تنها جبهه عوض کرده و این را نیز به اقتضای منافع نظام انجام داده است. جمهوری در برابر انگلستان تأسیس نشد؛ بالعکس با پشتیبانی تعیین‌کننده‌ی انگلستان تأسیس گردید. انگلستان از این کار دو هدف داشت: اولی نگاه‌داشتن ترکیه در موقعیت یک توازن استراتژیک بر مسیر جنوبی اتحاد جماهیر شوروی که طی آن دوران در پی انقلاب جهانی بود؛ دومی گنجاندن دولت-ملت نوین ترک در درون مرزهایی محدود به‌شکلی که برایش خطری را تشکیل ندهد. پیمان لوزان، نتیجه‌ی همین رویکرد است. مابقی، تبلیغاتی بی‌ارزش در مورد پیروزی است. انگلستان نظارت شدیدی بر روی جمهوری دارد و این نظارت را از طریق «پیش‌مدل اسرائیل» انجام می‌دهد. تنها روشنفکر نمایان خرده‌بورژوازی احمق هستند که در چنین جهان هژمونیک می‌توانند از یک «جمهوری کاملاً مستقل» بحث نمایند. در آن شرایط نه تنها در آناتولی بلکه در هیچ جایی از جهان، اندیشیدن به استقلال کامل ناممکن بود. این در حالیست که نظام تمدن مرکزی، خصلت هژمونیک خویش که قدمتی بیش از پنج‌هزار سال دارد را از طریق مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سطح پیشینه رسانده است. استقلال، در شرایط خاص و منحصر به فرد تنها به‌صورت نسبی می‌تواند وجود داشته باشد. مصطفی کمال آتاترک نیز این شرایط (توازن انگلستان-روسیه) را ارزیابی می‌نمود و تا جایی که از دستش برمی‌آمد، سعی بر تداوم سیاست استقلال‌طلبانه داشت.

جمهوری ترکیه اگر به‌منزله‌ی «پیش‌مدل اسرائیل» انگاشته نشود، نه می‌توان تأسیس آن را درک نمود و نه تداومش را. لیکن جهت میسرگرداندن و تداوم بخشی به این دو «دولت-ملت» گرایبی امتزاج‌یافته، احتیاج به یک «دیگری» وجود داشت. آن «دیگری» نیز، گُردها بودند. انگلستان نیز در هدف قراردادن گُردها منفعی داشت. نوعی جمهوری کُرد-ترک که به اقتضای میثاق ملی، موصل-کرکوک را نیز شامل شود، از نظر در اختیار گرفتن نفت خام عراق ضربه‌ای جدی برای انگلستان محسوب می‌گشت. مصطفی کمال آتاترک باید یکی از دو گزینه‌ای که در برابرش قرار دادند یعنی یا گزینه‌ی جمهوری یا گزینه‌ی موصل-کرکوک، یکی را انتخاب می‌کرد. هر دو باهم نمی‌شدند. انتخاب هدفی مبنی بر رسیدن به هر دو، به معنای تقبل جنگ با هژمونی جهانی بود. مصطفی کمال آن قدر واقع‌گرا بود که خطر مذکور را به جان نخرید. بدین ترتیب تاریخ وارد مرحله‌ای شد که به سطح وقوع یک تراژدی، توطئه و نسل‌کشی بزرگ علیه گُردها رسیده و از آن زمان تا روزگار ما ادامه داشته است. مقصود از تراژدی کُرد این است: جهت حیات‌بخشیدن به جمهوری، ناچار از واگذاری موصل-کرکوک به انگلستان گشتند. واگذاری موصل-کرکوک نیز همسان با زدن خنجر بر قلب گُردها بود. جهت «منافع مقدس» جمهوری ترکیه - این «پیش‌مدل اسرائیل» - و هژمونی‌گرایی انگلستان، به دنبال یک قربانی بوده‌اند و این قربانی نیز گُردها بودند. نکته‌ی مهم تر اینکه این تراژدی معاصر گُردها که می‌توان ۱۹۲۵ را به‌عنوان آغاز تاریخ آن محسوب نمود، شدت بخشیده شده و تا روزگار ما به‌صورت لاینقطع ادامه داشته است.

در دوران ریاست جمهوری عصمت اینونو، بَنی ضخیم بر روی واقعیت کُرد ریخته شد.<sup>۴</sup> بعد از دهه‌ی ۱۹۵۰ این واقعیت چنان بر اذهان حاکم گردانده شد که قابل مؤاخذه نبود و کسی قادر نبود آن را به‌صورت مسئله یا پُرسیمان در آورَد. به‌عنوان نوعی تابوی دست‌اندرکاران جمهوری ترک از آن محافظت گردید و به‌صورت خط قرمز سیاست‌های آنان در آورده شد. بُعد ملی واقعیت کُرد، هنوز سر بر نیآورده بود که به آتش و خون کشانده شد. به تقسیم‌نمودن آن به چهار بخش بسنده نشد، بر روی هر بخش سیاست‌هایی نامطلوب‌تر از یکدیگر اجرا شدند که آن را از حالت موجودیت خارج می‌ساخت. بنابراین اگر واقعیت ملت کُرد پس از دوران ۱۹۲۵ به‌عنوان واقعیتی ارزیابی گردد که در پروسه‌ی نسل‌کشی قرار داده شده، رویکردی واقع‌گرایانه خواهد بود. تز «استعمار بودن کشور کُردستان» در این خصوص ناکافی است. البته که تمامی ابعاد استعمارگری اجرا می‌شوند اما چنان عملکردی مطرح است که استعمارگری را درنور دیده و در راستای موجودیت‌زدایی از گُردها هدفمند است. کما اینکه نام آن نیز نسل‌کشی است.

<sup>۱</sup> *İzmir suikastı*: منظور برنامه‌ی سوء‌قصد علیه آتاترک است. ماجرای که معلوم نیست حقیقت دارد و یا بهانه بوده و ساختگی است. مطابق ادعای مذکور در جریان سفر مصطفی کمال به امیر برنامه‌ریزی شد. پس از آن ضیاء خورشید و یازده همراهش از طرف دادگاه استقلال (دادگاهی مشابه دادگاه‌های شرق و با دادگاه انقلاب در ایران) محاکمه گشتند. «کاظم قره‌بکر» یکی از پاشاهای مشهور و رقیب مصطفی کمال در این جریان به پنج سال زندان محکوم گردید.  
<sup>۲</sup> در متن واژه *ikon* آمده؛ عنوان نقاشی‌هایی با مضمون دینی حاوی تصاویر عیسی، مریم و اوصال‌شدگان به حق که در مذهب ارتدکس بر روی تخته یا استفاده از رنگ‌های تشکیل‌شده از موم و تخم‌مرغ ترسیم می‌شدند.  
<sup>۳</sup> *Round*: دور مسابقه

<sup>۴</sup> پس از سرکوب شورش آگری به رهبری احسان نوری پاشا، روزنامه‌ی «حاکمیت ملی» *Hakimiyet, Milliye* کاریکاتوری چاپ کرد که مزاری را بر کوه آگری نشان می‌داد. بر روی سنگ مزار نوشته شده بود: *Müheyyel Kürdistan burada medfundur* «مُخبل کُردستان بورادا مدفون‌دُر» یعنی «کُردستان خیالی در اینجا مدفون است». این سخن نظر فاشیسم سفید ترک بود در مورد کُردستان. چه شباهتی هم با «راه‌حل نهایی» *Final solution* مورد نظر آدولف هیتلر دارد که مطابق آن معتقد بود یک راه نهایی برای حل مسئله یهود وجود دارد و آن هم ریشه‌کشی نسل آنان است! نباید فراموش کرد که این نظر و یا رویکرد در مورد کُردها دارای حامیان قوی بین‌المللی بوده و متوجه کردن تمامی مسئولیت به ترک‌ها، همانند حساسیت نشان دادن به «پارچه‌ی قرمز» در بازی گاو‌بازی خواهد بود! این «راه‌حل نهایی» در چارچوبی جهانی اتخاذ شده بود. بنابراین در صورت عدم توجه به این جنبه‌ی مسئله، مبارزه جهت تغییر آن بدون شک موفقیت‌آمیز نخواهد بود!

اگر مسئله‌ی کُرد بعد از دوران ۱۹۷۰ به‌عنوان مسئله‌ی آزادی مطرح شود و مورد بررسی قرار گیرد از یک جنبه صحیح خواهد بود، اما از طرف دیگر نقص مهمی را با خود به همراه دارد. آن نیز مسئله‌ی موجودیت (هستی‌شناختی)<sup>۱</sup> کُردها می‌باشد. کما اینکه واقعیتی که موجودیتش با نابودی رویاروست، اولین مسئله‌اش آزادی نیست، بلکه ابتدا این است که موجودیت خویش را حفظ کند و به تناسبی که این امر میسر گردد، آن را به‌طور مختلط آزاد نماید. آن که فاقد موجودیت است، نمی‌تواند آزادی داشته باشد. آزادی تنها با موجودیت می‌تواند میسر گردد. در واقعیت معاصر ملت کُرد، جنبه‌ی خاص [یا خودویژگی] در همین جاست. همچنین جنبه‌ی متفاوت‌تر از نسل‌کشی ارمنی‌ها و یهودیان که در تاریخ نزدیک روی دادند (در این نسل‌کشی‌ها، نابودی فیزیکی اولویت بیشتری داشت)، این بود که در نسل‌کشی کُردها، جنبه‌ی فرهنگی (از نظر ذهنی، دست‌شستن از خودبودن)<sup>۲</sup> اولویت بیشتری دارد. یک گروه فرهنگی که از خودبودن [یا خودهستی‌اش] دست کشیده باشد، بدان معناست که خواه از لحاظ فیزیکی و خواه از لحاظ ذهنی وارد روند نسل‌کشی گردیده و یا نسل‌کشی بر روی آن تحقق یافته است. به سبب تقسیم کُردها به چهار بخش و اقدامات نابودگرانه‌ی متفاوتی که در هر بخش علیه موجودیت‌شان صورت گرفته، پروسه (نسل‌کشی) به‌صورت متفاوت پیش رفته و هر بخش در سطحی متفاوت سهم خویش را از نسل‌کشی گرفته است. به سبب خصلت‌ویژه‌ی نسل‌کشی‌ای که علیه کُردها صورت گرفته است، این پروسه هنوز هم ادامه دارد. باید واقعیت کُردها که از این لحاظ با اشغال، استعمارگری، آسیمیلاسیون و انقراض نسل رویارو گشته، در چارچوب چنین پروسه‌ای مورد تفسیر واقع گردد؛ واقعیتی که سعی می‌نمایند آن را از حالت هویت ملی خارج سازند!

در روزگار ما سعی می‌نمایند واقعیت کُردها را به‌عنوان هویت کُردی<sup>۳</sup> بیان کنند. هویت، مترادف با موجودیت است. در این وضعیت، مقوله‌ی بنیادینی که باید ارزیابی گردد، خصوصیت هویت کُردی می‌باشد. واقعیت کُردها و به عبارت امروزی همان هویت کُردی، تنها وقتی قابل درک می‌گردد یعنی ارزشی هم‌سنگ حقیقت پیدا می‌کند که این مسئله با همه‌ی جوانبش ارزیابی شود: به اندازه‌ی قدمت تاریخی طولانی‌اش می‌خواهند از طریق اعمالی مختص به زمان «حال» نیز این واقعیت را ساختاربندی نمایند و یا آن را از حالت خودبودن (به زبان کُردی *Xwebûn*) خارج گردانند. به میزانی که تلاش‌های جستجوگرانه‌ی مرتبط با سیر تکاملی کُردها یا کُردهای اولیه در طول تاریخ اهمیت داشته باشند، اعمالی که واقعیت روزآمد کُردی با آن‌ها رویه‌رو می‌باشد نیز حائز اهمیت‌اند. به سبب اینکه سعی بر تحلیل رابطه‌ی میان تاریخ و اکنون داریم، آن را تکرار نخواهیم کرد. ولی باید به‌خوبی دانست که اگر واقعیت در چارچوب تاریخ مورد پژوهش قرار نگیرد، قادر نخواهیم بود هیچ یک از پدیده‌های اجتماعی را از طریق صرفاً روش‌های تحلیلی روزانه تعریف نماییم؛ واقعیت اجتماعی اگر خارج از تاریخت بررسی شود، به‌صورت بسیار ناقص و غلط درک خواهد گردید. به همین دلیل وقتی واقعیت اجتماعی را بررسی می‌نماییم، همیشه آن‌ها را در بطن [تاریخت یا همان] حیث تاریخی‌شان مورد پژوهش قرار می‌دهیم.

بر این باورم که جستجوگری تاریخی‌مان را اگرچه به‌صورت پیش‌نویس ولی به‌طور همه‌جانبه و گسترده انجام دادم. حال سعی خواهیم کرد از طریق روش تحلیلی، واقعیت کُرد و به عبارت دیگر هویت آن را در چارچوب حالت روزآمد یعنی زمان حال، مورد تحلیل و آنالیز قرار دهیم.

### الف) هویت معاصر کُرد تحت هژمونی «انحصارات قدرت- سرمایه‌ی ترک و متفقانش»

به‌هنگام ارزیابی‌مان درباره‌ی تاریخ نیز دیدیم که: وقتی انحصار قدرت و استثمار سنتی عثمانی فروپاشید، یک گروه نخبه که جمعیت اتحاد و ترقی - شکل گرفته در چارچوب سنت بروکراتیک- در آن نقش سوژه را بازی می‌کرد، از طریق کودتاها و توطئه‌های مختلف در اثنای مشروطیت دوم، پایین آوردن سلطان عبدالحمید از اریکه‌ی قدرت پس از قیام ۳۱ مارس ۱۹۰۹، حمله به باب عالی در تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۱۳، طی جنگ جهانی اول در حد فاصل ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و دست آخر طی جنگ جهانی اول در ۱۹۲۲-۱۹۱۹ به‌عنوان سازمان‌یافته‌ترین نیروی بروکراتیک بورژوا، انحصار قدرت را غصب می‌نماید. هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نظر اقتصادی، مَهر خویش را بر هژمونی انحصارگر می‌زند. از ۱۹۲۳ بدین سو مدیریت جمهوری را غصب نموده و در قبضه‌ی خود می‌گیرد. به‌عنوان یک گروه، بر پایه‌ی هویت ترک سفید که با یک ایدئولوژی ملت‌گرایانه‌ی ساختگی ترک در پیرامون دستگاه قدرت تشکیل داده شد، «سوسیالیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی و نیروهای ملی کُرد» - که متفقان اصلی جنگ جهانی اول بودند- را از طریق روش‌های توطئه‌آمیز با کساز می‌نماید و بدین ترتیب نوعی «دیکتاتوری الیگارشیک» را بنا می‌نهد که تا روزگار ما به‌طور لاینقطع تداوم دارد. این دیکتاتوری هژمونیک داخلی، تحت نظارت نزدیک و رهنمود مستقیم انگلستان - که در خارج، پشت‌تاز نیروهای هژمونیک جهانی است- نقشش را بازی می‌کند. به‌ویژه از طریق سمبلیزه کردن و ماهیتاً ناتوان‌سازی شخصیت مصطفی کمال آتاترک (شخصیت ملت مستقل) که از طریق اقداماتی بسیار خشن صورت می‌گیرد، با توسل به یک هویت ایدئولوژیک فاشیستی (ترک‌گرایی اتنیکی سنی مذهب) بسیار سهمگین‌تر از تعصب قرون وسطی، تحت نام آتاترک‌گرایی یا گاه‌وبیگاه کمالیسم، آسیمیلاسیون و اجرای نسل‌کشی علیه فرهنگ‌های اجتماعی موجود در گستره‌ی مرزهایش را برنامه‌ریزی و اجرا می‌نماید. از نقطه‌نظر اقتصادی، جامعه را از طریق انحصارگری دولتی تا ناتو (یعنی گلابو) دیکتاتوری برقرارشده‌ی خویش را تا اوایل سال‌های ۲۰۰۰ ادامه می‌دهند.

ساختار هژمونیک که پس از جنگ جهانی اول در آناتولی تأسیس شد، با هیچ ساختار معمولی دیگری تشابه ندارد. ظاهراً یک حاکمیت ترک‌گرای بسیار قاطع وجود دارد؛ اما در ماهیت خود نظامی است که از طریق خدعه‌گری<sup>۴</sup> یک گروه توطئه‌گر بسیار کوچک مدیریت می‌شود. ارتباط چندانی هم با دموکراسی‌ها و نظام‌هایی دولتی از نوع مونارشی و جمهوری ندارد. نوعی دسپوتیسم [یا استبداد] مختص به خویش است. دارای مکانیسمی بسیار پنهانی است که از طریق تزویر، دستکاری و تقلب<sup>۵</sup> اجرا می‌گردد. بدون شک پاکسازی ارمنی‌ها، سربانی‌ها، پونتوس‌ها و سایر عناصر مسیحی هلنیستیک و عملیات نابودی در حال اجرای هویت کُردی از طرف تشکل بورژوازی بروکراتیک ترک یعنی تشکل «پیش‌مدل اسرائیل»، در این امر نقشی تعیین‌کننده دارند. رژیم کُردی که

<sup>۱</sup> *Ontologic*: ایتولوژیک

<sup>۲</sup> *Kendilik*: خویش [بت]؛ شخصیت؛ خویشین خویش؛ خودهستی

<sup>۳</sup> *Kürt kimliği*

<sup>۴</sup> کنتراگریلا به نیروهایی اطلاق می‌شود که در برابر نیروهای گریلا (چریک‌های مبارز) سازماندهی شده‌اند. / *kontra* (در ایتالیایی *contra*) به معنای ضد، نیروی مخالف، کنترا

<sup>۵</sup> *Manipilasyon*، با املا‌ی انگلیسی *Manipulation*: با زرنگی زیر نفوذ گرفتن؛ ماهرانه عمل کردن، شیره سر کسی مالیدن، فریب‌زدن؛ دستکاری، باژگون جلوه‌دادن مسائل، خدعه‌گری؛ تأثیرگذاری هدایت‌کننده؛ دست‌آموز ساختن جهت ایجاد نیازهای کاذب.

<sup>۶</sup> *Falsifikasyon* با املا‌ی انگلیسی *falsification*: دستکاری، تقلب، حساب‌سازی، تحریف، جعل

عملکردهایش تا سطح نسل کشی پیش می‌روند را نمی‌توان آشکارا و از طریق روش‌های مشروع تداوم بخشید. صرفاً پنهانکاری موجود در نسل کشی فرهنگی گُردها که به‌طور روزآمد صورت می‌گیرد، جهت تشریح کامل چهره‌ی پنهانی رژیم کفایت می‌کند. اما هیچ کس نمی‌تواند شهادت تشریح این مقوله را نشان دهد. انتقادگری و مخالفت با آن نیز به قربانی شدن از طریق اشکال ناشناخته و «قتل‌های فاعل مجهول»<sup>۱</sup> ختم می‌شود. شاید هم در سطح جهان، شفافیت بیشتر از هر چیزی برای همین ساختاربنندی [و نظام] لازم باشد.

این نظامی که می‌توان آن را فاشیسم سفید ترک نامید، دارای ویژگی‌ای از نوع مؤسس بودن است. جنبه‌ی عجیب مسئله این است که اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در نظام ایفای نقش می‌کنند و یا به آلت دست آن تبدیل می‌شوند، متوجه نیستند از طریق نقشی که ایفا می‌نمایند، در خدمت چه چیزی قرار می‌گیرند. شمار بسیار اندکی و آن‌هم کسانی که از خارج به‌شکلی تنگاتنگ با نظام سر و کار دارند، می‌توانند متوجه شوند که نقش‌شان چه معنایی را در خود می‌پروراند. در صورت مطالعه‌ی دقیق خاطرات پنج ژنرال پرآوازه‌ی شورش و به‌ویژه مصطفی کمال پاشا، آشکارا دیده می‌شود که آنها چون شاهد تشکل‌هایی می‌شوند که بسیار مغایر و حتی مخالف اثری هستند که می‌خواستند بسازند، بسیار خشمگین و ناراحت می‌باشند. وخیم‌ترین مسئله این است که فاشیسم سفید ترک با «ترک‌بودن»<sup>۲</sup> که نام خود را از آن اخذ کرده ارتباط بسیار اندکی دارد؛ همچنین اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک متوجه این واقعیت نبوده و حتی در این زمینه به‌کلی نادان می‌باشند. شاید هم عبارت «اتراک‌بی ادراک»<sup>۳</sup> بیانگر همین واقعیت باشد! اگرچه براهین و استدلال‌های<sup>۴</sup> مشابهی در تمامی برسات‌های قدرت‌محور طول تاریخ وجود دارند، اما هیچ کدام از آن‌ها قادر به رقابت با براهین و استدلال‌های موجود در ساختاربنندی معاصر قدرت در آناتولی نیستند و با این استدلال‌ها و براهین شباهتی ندارد.

ایالات متحده‌ی آمریکا که پس از جنگ جهانی دوم رهبری هژمونیک نظام را در دست گرفت، با تحکیم هرچه بیشتر فاشیسم سفید ترک، نظارت بر جمهوری ترکیه را نیز تحویل گرفت و ادامه داد. می‌دانیم که گروهی از افسران که بعدها دست به کودتای ۲۷ می زدند را طی سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ در چارچوب سازمان گلا دیو آموزش داد و در زمینه‌ی احاطه‌سازی نظام از این‌ها استفاده نمود. می‌دانیم که پیش‌تر نیز انگلستان طی دهه‌ی ۱۹۴۰ در همین چارچوب از یک گروه خلبان ترک در جنگ استفاده نمود. به‌ویژه از «آلب ارسلان تورکش» - که در میان افسران مزبور مطرح تر بود - و گروهش، طی سال‌های پس از ۱۹۶۰ و بازهم در همین چارچوب در راستای ناکارآمدسازی جنبش چپ و زحمتکشان ترکیه استفاده شد. باید دانست که این گروه‌ها هرچند در این زمینه با فاشیسم سفید ترک مرتبط بودند، اما نسخه‌ی متفاوتی از آن‌ها نیز همواره در عرصه حضور داشت. این‌ها ضد صهیونیست می‌باشند؛ فاشیست‌های نژادپرست ترکی هستند که بیشتر به موازات هیتلرگرایی فعالیت می‌نمایند. این اقشار نماینده‌ی گرایشی هستند که می‌توان آن را فاشیسم سیاه ترک نیز نامید؛ آن‌ها درصدد هستند تا با پاکسازی موجودیت‌های «پیش‌مدل اسرائیل» در آناتولی، نوعی نظام هژمونیک ترک آناتولی را ایجاد نمایند که «ترک خالص» باشد. اقشار مذکور بار دیگر نتوانستند نظامی را که طی جنگ جهانی اول غصب نمودند و برای اولین بار در برابر ارمنی‌ها به کار بردند، به‌طور کامل به چنگ آورند. آنان به‌طور نسبی و آن‌هم هنگامی که فاشیسم سفید ترک بدان احساس نیاز نمود، ضمیمه‌ی ساختاربنندی موجود شدند. به‌ویژه به شیوه‌ای بسیار بی‌رحمانه، غیرحقوقی و توطئه‌آمیز در برابر جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه مورد استفاده قرار گرفتند. جنبه‌ی عجیب مسئله این است که وقتی پاکسازی هویت گردی مطرح می‌شود، ساختارهای دموکراتیک و چپ «دولت-ملت» گرا نیز به‌جز مواردی استثنائی، از داخل شدن در ساختاربندهای هسته‌ی مرکزی فاشیسم سفید ترک امتناع نمی‌ورزند؛ آن‌هم بدون اینکه متوجه چگونگی مورد استفاده قرار گرفتن از طرف امپریالیست‌هایی شوند که به‌اصطلاح با آن‌ها مخالفت می‌ورزند!

اوپیای بنیادین کسانی که در پی ایجاد نژادی خالص هستند این است که در صورت لزوم تمامی آناتولی (و از جمله گُردستان) را مجدداً فتح کنند و نوعی دولت-ملت ترک متکی بر یک بنیان بسیار تنگ اتنیکی را تأسیس نمایند. با طرفداران اسرائیل و کسانی که به فرهنگ‌های مختلف اقلیتی تعلق دارند در چالش به‌سر می‌برند. اما چون می‌دانند بدون اسرائیل (هم اسرائیل داخلی و هم اسرائیل خارجی) قادر به انجام آن نیستند، نمی‌توانند دست به موضع‌گیری آشکاری بزنند. نژادپرستانه‌ترین ملی‌گرایی اتنیکی و «دولت-ملت» گرایشی ترکی، دلیل موجودیت حزبی آن‌هاست. هم سیاست فاشیسم سفید ترک و هم سیاست فاشیسم سیاه ترک در زمینه‌ی هویت گردی، عبارت است از پاکسازی کامل فیزیکی یا فرهنگی گُردها و خارج‌سازی گُردها از حالت موجودیت. ترک‌های سفید جایز می‌بینند کسانی که خود را ترک محسوب می‌کنند به‌عنوان ترک پذیرفته شوند، اما ترک‌های سیاه (می‌توان آن‌ها را ترک‌های گُرگ خاکستری<sup>۳</sup> نیز عنوان کرد) چندان موافق آن نیستند. به‌جای این، در پی «خلوص نژاد» هستند. هدف بنیادین‌شان این است که دیر یا زود هویت گردی را از طریق نسل کشی فیزیکی از میان بردارند. ترک‌های سیاه که از طرف نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی پاکسازی جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست مورد استفاده قرار گرفتند، امروزه دیگر همچون گذشته دارای اهمیت نمی‌باشند.

پذیرش سنتز ترک-اسلام از طرف عاملان کودتای ۱۲ سپتامبر، سومین نسل جنبش فاشیستی را در دستور کار قرار داد. این جریانی که می‌توان آن را فاشیسم سبز ترک نامید، از سال‌های ۱۹۷۰ به بعد در جهتی توسعه یافت که ایالات متحده‌ی آمریکا آن را در مقایسه با ملی‌گرایی نژادپرستانه کاربردی تر دید و با هدف ممانعت از اشاعه‌ی اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه، اخراج روسیه‌ی شوروی از افغانستان و مشغول‌نمودنش به معضلات موجود در آسیای میانه و جلوگیری از لغزش کشورهای اسلامی به‌سوی دموکراسی و سوسیالیسم، از آن پشتیبانی به‌عمل آورد. «جنبش اسلام‌گرا» عمدتاً در جهت خدمت به هژمونی‌گرایی انگلیس به‌وجود آمده است و مستقل از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نمی‌باشد. تا آن حدی که تصور می‌رود، ملت‌دوست و آزادی‌خواه هم نیست. به‌منزله‌ی نسخه‌ای از ملی‌گرایی کاپیتالیستی ایجاد گردیده است. هدف اساسی‌اش این است که در برابر دموکراتیک‌شدن و سوسیالیستی‌شدن جوامع دارای فرهنگ رایج اسلامی ممانعت ایجاد کند و فرهنگ اسلامی را در کاپیتالیسم ادغام نماید. ازجمله ابزارهایی است که تمامی نیروهای هژمونیک با همین هدف از آن‌ها استفاده می‌نمایند.

در امپراطوری عثمانی، با هدف نگه‌داشتن عناصر اسلامی در درون دولت و استفاده از آن‌ها در برابر هژمونی‌گرایی انگلیس، ابتدا با پشتیبانی آلمان اقدام به توسعه‌ی «پان اسلامیس»<sup>۴</sup> گردید. انگلستان با توسعه‌ی «وهابیت»<sup>۴</sup> در جغرافیای عرب به این امر پاسخ داد. اسلام‌گرایی از همان بدو ظهورش، جهت توسعه و

<sup>۱</sup> fail-i meçhul: عنوانی است که در ترکیه بر قتل‌های پنهانی که عامل‌شان ظاهراً ناپیداست اطلاق می‌گردد. درواقع فاعل آن‌ها بسیار معلوم است اما ترس شدید از قربانی شدن، معلومیت را به مجهولیت تغییر می‌دهد و با آن را از طریق یک بازی تبلیغاتی در اذهان عمومی بدین صورت جای داده‌اند.

<sup>۲</sup> Argument بحث، برهان، حجت، شناسه، ابزار استدلال؛ شناسه‌ی ابزاری (در ترکی به‌صورت Argüman می‌آید)

<sup>۳</sup> Bozkurt Türkleri

<sup>۴</sup> وهابیت: جنبشی اسلامی است که محمد بن عبدالوهاب در نجد عربستان بنیان نهاد. وی معتقد بود که تمام مواردی که پس از قرن سوم هجری به اسلام اضافه شده است، جعلی است و بایستی از آن حذف گردد.

افزایش سهم مزدوران - که فرهنگ اسلامی را به استثمار می کشیدند - از استثمارگری نیروهای هژمونیک، مورد استفاده قرار گرفت. به شکل ملی گرایی دینی، ضمیمه‌ی هژمونی گرایی کاپیتالیستی می گردد. باید عناصر میهن دوست اسلامی را از اسلام گرایان سیاسی تفکیک نمود. کما اینکه رهبران ضد هژمونیک اینچنینی ظاهر شده‌اند. این نکته یک وضعیت آشکار و قابل درک می باشد: فرهنگ اسلامی یک فرهنگ هموزن نیست و بر پایه‌ی اوضاع طبقاتی و اجتماعی متفاوت، به روی رفتارها و موضع گیری های متفاوت، باز است. اسلام گرایان به عنوان یک نیرو، در جنگ رهایی بخش ملی موضعی ضد هژمونیک اتخاذ کرده‌اند. نیروهای اسلامی میهن دوست نیز همانند عناصر میهن دوست سوسیالیست و کُرد، توسط فاشیسم سفید ترک پاکسازی شده‌اند. اسلام گرایان میهن دوست نمی توانستند توأم با توطئه گری ترک های سفید، در درون دولت جایی داشته باشند. این ها نمی توانستند با لائسیسم قاطع (دین گرایی لائیک) در یکجا به سر ببرند. به همین جهت وادار به سکوت شدند. سعی نمودند تا اسلام گرایی سیاسی را نیز همانند سایر جناح های ضد کمونیستی، تحت رهبری هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا دوباره احیا نمایند. این جریان نیز همانند فاشیسم نژادپرست ترک، بعد از دهه‌ی ۱۹۶۰ که طی آن جنبش های دموکراتیک و سوسیالیست جهشی صورت دادند، مبدل به حزب گردید. اگرچه چالش هایی با سایر جناح های فاشیستی دارند، اما همگی شان در هدف اصلی یکی می گردند. آن ها نیز پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز به جایگاه یابی در قدرت نمودند.

ترقی جنبش انقلابی، تأثیر آشکاری در این امر داشت. لیکن اشغال افغانستان توسط شوروی و وقوع انقلاب شیعی در ایران، در اهمیت یافتن آن تا سطحی که با کودتاگران ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ هم پیمان شوند، سهم مهمی دارد. هم جهت درهم شکستن هژمونی اتحاد جماهیر شوروی و هم سد کشیدن در برابر انقلاب ایران، به یک جنبش اسلامی که مجدداً بر ساخته شود به شدت نیاز وجود داشت. چنانچه پیداست جهت این مدل، در ترکیه عناصری که از جنبش ظاهرآ رادیکال «نگرش ملی» به رهبری «نجم الدین اربکان»<sup>۱</sup>، میانه روتر<sup>۲</sup> به نظر می رسیدند (هدف جنبش نگرش ملی ایجاد یک بورژوازی ملی ترک بود) را تفکیک نمودند و با گردآوری کادرها از جماعت های مختلف، یک گروه نخبه‌ی قدرت گرا را جمع آوری<sup>۳</sup> کردند. این همان چیزی بود که از طریق «تورگوت اوزال»<sup>۴</sup> سعی در انجام آن داشتند. اما می بینیم که پس از پاکسازی فیزیکی و سیاسی تورگوت اوزال در آوریل ۱۹۹۳ که تاکنون نیز چگونگی و دلیل پاکسازی اش همچون یک راز باقی مانده و سپس عزل نجم الدین اربکان از نخست وزیری در ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷، بر روی مدلی کار کردند که بعدها خویش را به عنوان «حزب عدالت و توسعه»<sup>۵</sup> شاکله بندی نمود. ظهور حزب عدالت و توسعه (AKP) برخلاف آنچه تصور می شود در سال ۲۰۰۱ رخ نداد؛ حزب مذکور ریشه و قدمتی دارد که حداقل تا کودتای ۱۲ سپتامبر می رود. در دستور کار قرار گرفتن «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» طی دوره‌ی جرج دبلیو بوش و اشغال افغانستان و عراق، پروژه‌ی اسلام میانه رو را در ترکیه به صورت یک آلترناتیو جدید در آورد. فاشیسم سفید ترک به سبب ساختار لائیک محور و کهنه اش در نزد توده‌ها دچار انزوا شده بود. همچنین درون گرا نیز بود و به روی کاپیتالیسم گلوبال چندان باز نبود. ایالات متحده‌ی آمریکا چون یک جنبش سوسیالیست و دموکراتیک جدی در برابرش وجود نداشت، نیاز چندانی به یک فاشیسم نژادپرستانه احساس نمی کرد. مهم تر اینکه جنبش دموکراتیک و آزادی خواه کُرد که همانند عموم کُردستان در کُردستان تحت حاکمیت ترک ها نیز توسعه یافته بود، پیش رفتش را ادامه می داد. بنابراین و با توجه به وضعیت در انزوا قرار گرفتن ایدئولوژی های فاشیستی دارای مایه های<sup>۶</sup> سفید و نژادپرست، احساس نیاز به یک قشر نخبه‌ی فاشیسم سبز ترک، خود به خود قابل فهم است.

نقش آفرینی مهم فرهنگ اسلامی در هویت فرهنگی کُردها نیز در این امر مؤثر واقع شده است. مؤثر بودن تمایلات طریقت گرا در جامعه‌ی کُرد از صدها سال بدین سو، گزینه‌ی فاشیستی سبز ترک را به حالت برهان و استدلالی کاربردی تر درمی آورد. نمایندگان دو جناح فاشیستی دیگر در ارتش و احزاب سیاسی (و به ویژه حزب جمهوری خواه خلق و حزب جنبش ملی گرا) با این جابه جایی قدرت که در داخل روی می داد، به شدت مخالفت ورزیدند. از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ دست به آزمودن چهار کودتا زدند، اما محروم بودن شان از پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، امکان موفقیت را به آنان نداد. همچنین طرفداری افراطی حزب عدالت و توسعه (AKP) از سرمایه‌ی مالی جهانی سبب شد تا این حزب همچون یگانه گزینه و حتی به عنوان قدرتی تک حزبی باقی بماند و این جایگاهش تحکیم شود. به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه (AKP) بیانگر دوره‌ی هژمونیک نوینی در حکومت است. هژمونی هشتاد ساله‌ی ترک های سفید جمهوری، جایش را آهسته آهسته و به شکلی پُردرد برای فاشیسم سبز ترک - که به صورت اسلام گرایی میانه رو به میدان می آمد - رها نمود. بدون شک این وضعیت بدان معنا نیست که حکومت<sup>۷</sup> را تماماً به تصرف خویش در آورده باشد، اما وارد آن مسیر گشته است. به جای فاشیسم سفید ترک با مرکزیت آنکارا، فاشیسم سبز ترک با مرکزیت قونیه - قیصریه آهسته آهسته اما با گام هایی مطمئن، در مسیر مبدل شدن به نیروی هژمونیک جدید جمهوری می باشد. از هم اکنون به صورت آشکارا برنامه ریزی شده که تا سال ۲۰۲۳ که صدمین سالگرد جمهوری خواهد بود، در قدرت باقی بماند.

در این دوران هژمونیک نوین، هویت ترکی کیفیت «دولت - ملت» گرایانه‌ی خویش را به همان شکل حفظ کرده و ضمناً از طریق دستگاه های ایدئولوژیک اسلام گرای سنی آن را هر چه بیشتر تحکیم می بخشند. بر این مبنای، کُردها معضل اصلی مربوط به هویت را همچنان خواهند داشت. پیمان بستن جناحی از ارتش با نیروی هژمونیک جدید، از اعتقادش به نقش آفرینی مهم دستگاه های ایدئولوژیک اسلام گرا در امر سرکوب هویت کُردی و پاکسازی آن ناشی می شود. [تضعیف و] به سطح صفر رسیدن هر دو دستگاه ایدئولوژیک فاشیستی دیگر، در متقاعدسازی فرماندهان نوین ارتش به این مسئله، مؤثر واقع افتاده است. کما اینکه فرماندهان ترتیب دهنده‌ی کودتای ۱۲ سپتامبر نیز تمایلی مشابه داشتند و پیوندهای اُرگانیک [یا سازماند] میان آن ها، آشکار شده بود. یک نکته‌ی مهم دیگر،

<sup>۱</sup> Necmettin Erbakan: رهبر جنبش نگرش ملی (Milli Görüş) وی در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۷۰ «حزب نظام ملی» را پایه گذاری نمود. حزب مذکور هنوز یک سال از عمرش نگذشته بود که منحل شد. بنابراین اربکان در سال ۱۹۷۲ حزب سلامت ملی را بنیان نهاد. با کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ حزب او نیز منحل گشته و به سال ۱۹۸۳ حزب «رفاه» را تأسیس کرد و در سال ۱۹۹۵ به عنوان اولین حزب به پارلمان راه یافت. وی به نخست وزیری رسید و سپس طی فشارهایی که به کودتای ۲۸ فوریه ۱۹۹۷ مشهور شد کنار زده شد. تا پایان عمرش همچنان بر مواضع خویش اصرار ورزید و جنبش «رجب طیب اردوغان» را انحرافی می دانست. همان اردوغانی که او را به چشم «استاد» می نگرست و خطاب می کرد.

<sup>۲</sup> İlmîl: معتدل (umut edil), اعتدالی، اعتدال گرا؛ در سیاست به معنای میانه روی پیشه کردن است. لذا در طول متن به همان شکل «میانه رو» ترجمه شد.

<sup>۳</sup> Devşirme

<sup>۴</sup> Turgut Özal: نخست وزیر و بعدها رئیس جمهور ترکیه که اصالتاً از کُردهای شهر «ملاطیه» بوده و از چهره های مشهور مقابله با جنبش آزادی خواهی کُرد است. اما بیشتر به عنوان طرفدار حل مسئله شهرت یافته است. زیرا او پس از دورانی که چندان کوتاه به این نتیجه رسید که راه حل مسئله کُرد، «مذاکره و مسامحه» می باشد. به هنگامی که آماده می شد تا در برابر اعلام آتش بس یکطرفه‌ی حزب کارگران کُردستان، او نیز اعلام آتش بس نماید، به طرز مشکوکی جان سپرد. علی رغم اینکه رهبر خلق کُرد از همان دوران آن را «قتل» نامید، امروزه دیگر از طریق اسناد و تحقیقات پزشکی قانونی مسئله‌ی مذکور آشکار شده و می رود تا یک پرونده‌ی مهم جنایی در ترکیه شود. پیشرفت در روند آن بسته به روند مبارزات خلق کُرد و تحقق و یا عدم تحقق صلح است.

<sup>۵</sup> Adalet ve Kalkınma Partisi (AKP): حزب عدالت و توسعه به رهبری رجب طیب اردوغان، ائتلاف سرمایه داران مسلمان آناتولی با پشتیبانی سرمایه‌ی غیر صهیونیستی اسرائیل است.

<sup>۶</sup> Ton: تَن

<sup>۷</sup> در متن واژه‌ی devlet (دولت) آمده است. باید توجه داشت که در ساختار سیاسی ترکیه، «حکومت» و «دولت» برعکس چیزی است که در ایران رایج است. حزبی که در رأس قدرت جای گیرد، حکومت تشکیل می دهد نه دولت. مثلاً وقتی در ترکی اصطلاح AKP Hükümeti (حکومت حزب عدالت و توسعه) به کار می رود، مطابق با ساختار سیاسی ایران، منظور دولت حزب عدالت و توسعه است نه حکومت آن. لذا در ترجمه‌ی حاضر وقتی بحث از ساختار سیاسی ترکیه است، «حکومت» را به «دولت» ترجمه کرده‌ایم و «دولت» را به «حکومت». در مورد سایر کشورها نیز به این نحو عمل کرده‌ایم.

رابطه‌ی نیروی هژمونیک جدید با سرمایه‌ی یهودی و نسخه‌ها یا شاخه‌های مختلف ایدئولوژیک آن بود. ساختار اسلام [اعتدال‌گرا یا] میانه‌رو نیروی هژمونیک جدید و رابطه‌اش با نیروها و قدرت‌های اسلامی مشابه، به‌طور ناگزیر منجر به چالش با صهیونیسم اسرائیل (ملی‌گرایی غیرمنعطف) گردید. اما این وضعیت نشانگر آن نیست که حزب عدالت و توسعه (AKP) با سرمایه‌ی یهودی و سایر دستگاه‌های ایدئولوژیک آن پیوندی نداشته باشد. برعکس، دارای محکم‌ترین پیوندها با جناح جهانشمول‌گرا-گلوبالیست غیر صهیونیست سرمایه‌ی یهودی و ایدئولوژی جهانشمول‌گرایانه‌ی «کاراییم» یهودی است؛ به عبارت صحیح‌تر این جناح به شکلی قوی‌تر جایگزین جناح صهیونیست شده است. حزب عدالت و توسعه (AKP) بسیار بیشتر از آنکه حزب ترک‌های سفید نژادپرست باشد، نماینده و شعبه‌ی سرمایه‌ی جهانشمول‌گرای یهودی و دستگاه ایدئولوژیک آن در آناتولی و جمهوری ترکیه می‌باشد.

نباید فراموش کرد که این سرمایه‌ی ریشه‌دار یهودی و دستگاه ایدئولوژیک آن از چهارصد سال اخیر بدین سو در صدر نیروهای بنیادینی است که هژمونی گلوبال مدرنیته‌ی سرمایه‌داری را توسعه داده و مدیریت می‌نماید. جناح مذکور نقشی تعیین‌کننده در تشکیل صدها قدرت دولتی و انحصار سرمایه و بنابراین در روی دادن درگیری‌ها و جنگ‌ها دارد. خردمندانه نخواهد بود اگر بپنداریم نیرویی که این همه در هژمونی جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از نظر ایدئولوژیک و اقتصادی مؤثر واقع افتاده، در امر تشکیل قدرت و تأسیس مدرنیته در جغرافیایی که آن را استراتژیک‌ترین منطقه برای خود به‌شمار می‌آورد، یعنی در آناتولی و مزوپوتامیا، بی‌تأثیر باقی خواهد ماند. همانگونه که در سال‌های تأسیس جمهوری، یک دولت-ملت لائیک و ملی‌گرا (پیش‌مدل اسرائیل)؛ یک ساختار قدرت فروبسته‌ی منزوی شده از منطقه و مخالف هژمونی‌گرایی شوروی) بر ساخته و آن را مناسب‌ترین مدل مدرنیته و همخوان با منافعش شمرده است، در سال‌های ۲۰۰۰ نیز بر پایه‌ی اهدافی مشابه اما از طریق ابزارهایی معکوس (دولت-ملت بازتنظیم‌شده‌ی ترک‌گرا و سنی؛ مرزهای گشوده به روی خارج؛ جمهوری ترکیه‌ای که هرچه بیشتر در منطقه دخالت می‌نماید و با سرمایه‌ی گلوبال درآمیخته) دست به ساماندهی نیروی هژمونیک زد. مهم‌ترین نکته‌ای که باید درک شود این است که نیروی هژمونیک جهانی در امر تأسیس این هژمونی جدید، نقشی تعیین‌کننده بازی می‌نماید.

جهت پاکسازی هویت گردی در دوره‌ی این نیروی هژمونیک جدید، روش‌های توطئه‌آمیز تازه‌ای آزموده شده و خواهند شد. تمرین این کار برای اولین بار، به‌صورت آشکار تحت نام حزب‌الله ترکیه<sup>۱</sup> (تشکیلی که خلق‌گردستان آن را حزب‌الکُتْرا عنوان می‌کند) طی دهه‌ی ۱۹۹۰ انجام شد. همانگونه که سرهنگ «عارف دوغان» مؤسس ژیم (JITEM)<sup>۲</sup> آشکارا اظهار داشت، حزب‌الکُتْرا تشکیلی بود که خود آن‌ها بنیانگذاری کرده بودند. دیگر همگان می‌دانند که تشکل مذکور در قتل‌عام و وحشیانه‌ی بیش از ده‌هزار انسان طی ماجراهایی که «فاعل مجهول» نامیده می‌شوند، نقشی مهم ایفا نموده است. پس از این آزمون، از طریق حزب عدالت و توسعه (AKP) به مرحله‌ی دوم رسیدند. مدل پاکسازی‌کننده‌ی اصلی‌ای که حزب عدالت و توسعه (AKP) همراه با متفانش (نیروهای طریقی-هولدینگ، به‌ویژه کُتْراه‌های سبزی که به نام پیروان فتح‌الله گوگن شناخته می‌شوند و ماهیتاً درون‌دولتی بوده و ایالات متحده‌ی آمریکا آن‌ها را بر جای کُتْراه‌های سیاه آرمان‌گرا نشانده است) برای گردستان در نظر گرفته و به‌عنوان ابزار اجرایی به کار می‌برد، اسلام‌گرایی سنی میانه‌رو است؛ همچنین نیروی آدم‌کش اجیرشده‌ی جدیدی که در چارچوب یک ساختار به‌جای حزب‌الکُتْرا در نظر گرفته‌اند تشکیلی است که آن را به نوعی «حماس» گرد‌ها<sup>۳</sup> می‌نامیم. برنامه‌ی جدید پاکسازی، روش‌های فاشیستی کهنه‌ی سفید و سیاه ترک را به‌طور کامل به کناری می‌نهد، عمدتاً نوعی کیفیت تکمیل‌کننده‌ی آن‌ها را دارد و حوزه‌هایی که آنان در آن بی‌تأثیر باقی مانده‌اند را دوباره از اول تنظیم می‌نماید. این حوزه‌ها را به‌اصطلاح «در برابر تروریسم PKK و ضمیمه‌ی شهری آن KCK» به چند بخش مهم اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی-روان‌شناختی، نظامی، سیاسی و دیپلماتیک تقسیم می‌نماید و در پی آن است که به‌صورت نظام‌مندتر و متمرکزتر تنظیم کند. حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌ویژه از طریق پروتکل کاخ «ذُلْما باغچه»<sup>۴</sup> که با گروه فرماندهی رسمی ارتش به تاریخ ۴ می ۲۰۰۷ امضا کرد (پروتکلی که بین نخست‌وزیر اردوغان<sup>۵</sup> و رئیس وقت ستاد کل ارتش یعنی یاشار بویوک‌آنت بر سر آن به توافق رسیدند و بر آن شدند که تا زمان مرگ‌شان پنهان باقی بماند)، همچنین از طریق پروتکل واشنگتن که به تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۰۷ با ایالات متحده‌ی آمریکا امضا نمود، سعی کرد و هنوز هم سعی می‌کند که تنظیمات مذکور را به سرعت عملی گرداند. مهم‌ترین نمونه اقداماتی که سرخ‌های مهم این تنظیمات نوین را نشان می‌دهند عبارتند از: حملات هوایی‌ای که پیش‌تر نمونه‌ی آن دیده نشده بود، دادوستد اطلاعاتی آتی با ایالات متحده‌ی آمریکا، عملیات‌های مقابله با KCK<sup>۶</sup>، توقیف‌نمودن حزب جامعه‌ی دموکراتیک (DTP)، سازمان‌های ابتکاری<sup>۷</sup> ساختگی جامعه‌ی مدنی بورژواهای گرد، اقدامات و حملاتی که علیه Roj TV انجام داده می‌شوند، عملیات‌ها و دستگیری‌های وسیعی که در کشورهای اتحادیه‌ی اروپا علیه گرد‌ها صورت می‌گیرند، تشکیل هولدینگ‌ها<sup>۸</sup> یا شرکت‌های سهامی عظیم<sup>۹</sup> در تمامی شهرهای گردستان، حبس نمودن کودکان گرد در دبستان‌های شبانه‌روزی هر منطقه<sup>۱۰</sup>. واقعیت گرد و هویت گردی از لحاظ ماهیتی با گسترده‌ترین نمونه‌ی تاریخی محاصره‌ی جنگ و ویژه رویاروی گرداننده شده است؛ آن‌هم جنگ ویژه‌ای که در تمامی حوزه‌ها (اعم از اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک، ورزشی و غیره) برنامه‌ریزی شده است. سعی کردند برخی از نمونه‌های به‌اصطلاح گشایش دموکراتیک (کلاس‌های<sup>۱۱</sup> زبان گردی، آزادی انتشارات، کانال تلویزیونی TRT<sup>۱۲</sup> و پخش لوازم خانگی و سهمیه‌ی زغال‌سنگ) را با هدف پنهان کردن و لاپوشانی این نسل‌کشی از طریق تبلیغات وسیع در پیش بگیرند. باید سرمایه‌گذاری‌ها در جنوب گردستان، مناسبات دیپلماتیک و هم‌پیمانی‌های سه‌گانه (اتفاق عراق-ایالات متحده‌ی آمریکا-جمهوری ترکیه، اتفاق سوریه-ایران-جمهوری ترکیه؛ که به معنای

<sup>۱</sup> حزب‌الله ترکیه تشکیلی بود وابسته به «ژیم» که دولت ترکیه منکر وجود آن بود ولی در سال‌های اخیر و با دست کشیدن ایالات متحده از پشتیبانی آن و تشکیل پرونده‌های حقوقی، هم مؤسسان آن که جملگی از افسران ارتش ترکیه هستند به وجود و تأسیس آن اعتراف کرده‌اند و هم جنایت‌هایی که تحت نام «فاعل مجهول» (و در واقع کاملاً «فاعل معلوم» بودند) مرتکب شده‌اند در موضوع بحث محافل گردی و جهانی قرار گرفته است. پرونده‌ی بسیار قطور جنایت‌های مرتکب‌شده‌ی آنان علیه گرد‌ها هیچگاه در دستور کار دولت ترکیه قرار نگرفت و دولت از حل و فصل آن به شیوه‌ی آبرومندانه عاجز مانده است. حزب‌الله نیز از شعبه‌های آن بود که تحت لوای اسلام‌گرایی به‌ویژه در برخی شهرها جنایات مذکور را انجام می‌داد. ارتباط آن با برخی کشورهای اسلامی و ازجمله ایران نیز مسجل شده است.

<sup>۲</sup> JITEM مرکز تشکیلات اطلاعاتی ژاندارمری

<sup>۳</sup> Kırt Haması: جریانی متشکل از بازماندگان حزب‌الله که با دستاویز افکار گرد-اسلامی از طرف دولت ترکیه در چارچوب «انجمن مستضعفان» سازماندهی گردیده و با سوءاستفاده از محرومیت خلق در پی گسترش نهادهای خویش برآمدند. در مناطقی همچون سرناخ و جزیر و باتمان به فعالیت پرداختند اما با آغاز موج مبارزه با اسلام تقلبی و صیانت خلق از اعتقادات خویش در چارچوبی خارج از دولت، این جریان عقیم باقی ماند.

<sup>۴</sup> Dolmabahçe

<sup>۵</sup> R. Tayyip Erdoğan

<sup>۶</sup> KCK operasyonları: دستگیری و محاکمه‌ی صدها و هزاران فعال سیاسی، فعال حقوق بشر، کودک، زن، وکیل، پزشک، محقق و افرادی از هر قشر اجتماعی که در میان خلق به «نسل‌کشی سیاسی» نیز مشهور شد. این محاکمه به سبب اصرار دستگیرشدگان بر دفاع از خویش به زبان گردی که در قوانین ترکیه و به قول یک قاضی «زبانی ناشناخته» است، دچار بن‌بست شده و کل نظام نفی و نابودی ترکیه را به چالش کشیده است.

<sup>۷</sup> inisiyatifler

<sup>۸</sup> این دبستان‌های شبانه‌روزی به (YİBO) Yatılı İlköğretim Bölge Okullarına مشهورند.

<sup>۹</sup> Kurs: دوره، درس، دوره‌های آموزشی؛ کورس (course)

کامل نمودن محاصره‌ی داخلی از طریق محاصره‌ی بیرونی است) را نیز بر این‌ها افزود. بدین ترتیب وسیع‌ترین جنگ‌های نسل‌کش، ویژه، پوشیده، پنهان و آشکار تاریخ به شیوه‌ای اجرا گردیدند که تمامی حوزه‌های اجتماعی را دربر بگیرد.

دوره‌ی قدرت داخلی هژمونیک نوینی که مصادف با دوران فروپاشی جمهوری بروکراتیک است، از لحاظ ساختارهای انحصارگر حوزه‌های ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی دارای تفاوت‌های مهمی با ساختاربندهای موجود در دوران تأسیس [جمهوری] می‌باشد. ایدئولوژی رسمی دوران بر ساخت دولت-ملت، ملی‌گرایی پوزیتیویستی لائیک بود. در آن دوران، دیدگاه‌های غیرمنعطف داروینیستی حاکم بودند. چون تصمیمی مبنی بر تشکیل فرهنگ هموزن اتخاذ شده بود، پاکسازی موجودیت سایر فرهنگ‌ها و به‌ویژه فرهنگ کُردی، به اقتضای قانون داروینیستی «حق بقای موجود قوی‌تر» و تحت نام ترقی‌خواهی، مشروع محسوب می‌گردید. همان قانون، در اروپا نیز به‌هنگام تأسیس دولت-ملت‌ها اجرا گردیده بود. نتیجه، نابودی فرهنگ‌های خارج از ایدئولوژی رسمی بود که تا سرحد نسل‌کشی پیش می‌رفت. خصلت بروکراتیک، بورژوازی ترک را به سوی انجام بی‌رحمانه‌تر این نگرش بیولوژیستی سوق می‌داد. مجریان نسل‌کشی‌هایی که در آناتولی روی دادند، نیروی ایدئولوژیک خویش را از همین نگرش پوزیتیویستی-بیولوژیستی خشن گرفته بودند. نیروی هژمونیک ساختار اجتماعی جدیدی که تشکیل داده می‌شد، بورژوازی بروکراتیکی بود که به دست دولت پرورش داده می‌شد (اموال و اندوخته‌های سرمایه‌ی غیر مسلمانان که مصادره می‌شدند، نقش مهمی در این پرورش ایفا می‌نمایند). تشکیل بورژوازی ترک به نوع دیگری میسر دیده نمی‌شود. از نظر اقتصادی، به صنعتی‌شدن مبتنی بر نهادهای انحصارگر دولتی پیرامون یک بازار بسته‌ی داخلی، نقش پیشاهنگی داده شد. در واقع انحصارگری تجاری، مالی و صنعتی مختلط بودند؛ اما مطابق هر دوره، به یک بخش اولویت می‌دادند. مدل کاپیتالیستی شدن آلمانی (مدلی که توسط دولت به کاپیتالیستی شدن اهمیت می‌دهد) از همان بدو امر و به‌صورت اجباری ترجیح داده شد. خود انحصار قدرت [جمهوری ترکیه]، نوعی دیکتاتوری الیگارشیکی تک‌حزبی بود. به سبب استثمار کاپیتالیستی، وجود ارتباط اُرگانیک «بند ناف» مانند مابین این ساختار قدرت و فاشیسم، یک مورد فهم‌پذیر و بدیهی می‌باشد.

چون هدف اولیه‌ی مدل دولت-ملت بر ساخته‌شده در این حوزه‌های ساختارین اصلی، آفریدن جامعه‌ی هموزن بود، در این وضعیت عاقبتی که در انتظار واقعیت کُرد بود، پاکسازی شدن از طریق نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی بود. همانگونه که راه‌گشودن روند پاکسازی کُردها بر شورش‌ها امری ناگزیر بود، تحریک نمودن جامعه نیز به اقتضای اهداف همان پاکسازی بود. به اقتضای پوزیتیویسم، این را باور کرده بودند. پاکسازی واقعیت کُرد، «ترقی‌خواهی و پیشرفت» محسوب می‌گردید. نیروهای «دولت-ملت» گرامم‌مثن بودند که این پاکسازی را طی مدت‌زمانی کوتاه به‌طور کامل و موفقیت‌آمیز انجام داده و به پایان خواهند بُرد. نمود این امر در قانون اساسی این ماده بود: «هر کسی که از طریق پیوند شهروندی به دولت وابسته باشد، ترک است». ایدئولوژی پوزیتیویستی ظاهراً خویش را دنیوی (سکولاریست)، پدیدارین<sup>۱</sup> و علمی تعریف می‌نمود. بعد از اندیشه‌ی دینی و متافیزیک، خود را سومین و آخرین پارادایم انسانی می‌شمرد. اما از لحاظ ماهوی، آن نیز یک قالب اندیشه‌ی متافیزیکی است؛ نوعی جهان‌بینی تنگ‌نظرانه‌تر، خشن‌تر و دگماتیک‌تر می‌باشد. این واقعیت را به آشکارترین شکل در تعریف دولت-ملت ترک از [ترک بودن] هویت ترکی مشاهده می‌کنیم؛ همان دولت-ملتی که بر ایدئولوژی لائیک و ملت‌گرا متکی است. چنان ذهنیتی دارد که گویی اگر همچون فرمان‌الوهی «کُن فیکون»<sup>۲</sup> به هر چیز فرمان بدهد «باش!» آن چیز به همان نحو خواهد شد؛ بر این مبنا به خویش باورانده است که با گفتن «تُرک شو!» هر کس می‌تواند ترک شود. علمیت<sup>۳</sup> جامعه‌شناختی همان‌طور که در این نمونه دیده می‌شود، در خلأ باقی مانده و خصلت متافیزیک‌گرای پوزیتیویستی‌اش را به‌شکلی جالب نشان داده است. اقداماتی که به‌شکل بسیار بی‌رحمانه‌ای صورت گرفتند نیز اقتضای این امر بود. حتی «نهال آت‌سبز» که ایدئولوگ درجه اول ملی‌گرایی نژادپرستانه بود نیز این اقدامات ترک‌های سفید را به «دهشت‌انگیزی ترک بودن» تعبیر نمود.

دوران ۱۹۸۰-۱۹۵۰ دوران بلوغ فاشیسم سفید ترک است. تنها از طریق توطئه‌ها و کودتاها قادر به اداره‌ی آن گشته‌اند. اگرچه به اقتضای تغییر نیروی هژمونیک خارجی (جایگزینی ایالات متحده‌ی آمریکا به‌جای انگلستان)، برخی اقدامات جداگانه (اعم از شکل‌گیری مدل دموکراسی<sup>۴</sup> پارلمانتاری چندحزبی، گشایش به روی کاپیتالیسم لیبرال، امتیازدهی‌های نسبی از لائیسیت) صورت گرفتند، اما دیکتاتوری الیگارشیکی فاشیستی، ساختار اساسی‌اش را حفظ کرد و ادامه داد. درگیری‌های شدید اجتماعی و طبقاتی نتیجه به‌بار نیاموردند. نتیجه‌اش کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ بود. کودتایی که به اقتضای فراز و نشیب اوضاع روز یا گزکتور داخلی و خارجی (موازنه‌ی خارجی که به سبب انقلاب ایران و اشغال افغانستان از طرف اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه برهم خورد، موازنه‌ی داخلی که به سبب ناتوانی در متوقف‌سازی ترقی مبارزه‌ی انقلابی در درون کشور برهم خورد) تدارک دیده شد، از نظر تاریخی مصادف با دوران فروپاشی نظام فاشیستی ترک سفید بود و در پی متوقف‌نمودن فروپاشی آن نظام برآمد. بدین منظور، در بُعد ایدئولوژیک به‌جای ملت‌گرایی لائیک، ملی‌گرایی ترک-اسلام مبنا قرار داده شد؛ در حوزه‌ی اقتصادی نیز از حالت «در-خود-فروستگي»<sup>۵</sup> به سمت امتزاج و یکپارچگی با انحصارات گلوبال گشایش صورت گرفت، از بورژوازی عمدتاً بروکراتیک به سمت پیشاهنگی سرمایه‌ی خصوصی گذار صورت گرفت و در حوزه‌ی سیاسی-قدرت نیز قیومت<sup>۶</sup> نظامی برقرار شد. قانون اساسی ۱۲ سپتامبر که تنظیمات و امور فوق را میسر گرداند، با زور قبولانده شد. نظام قیومتی دوران فروپاشی، به‌طور عمده تا آخرین دولت بولنت اجویت<sup>۷</sup> (۱۹۹۹-۲۰۰۲) ادامه یافته و با یک نظام جنگ داخلی تمام‌عیار ادامه داده شده است. از طریق نظام مذکور، یک رژیم شدیداً منفعل‌کننده بر روی جامعه‌ی ترکیه پیاده گشت و در گُردستان نیز همه نوع جنگ ویژه آزموده شد. یک رژیم جنگ ویژه داخلی (با پایمال نمودن عملی قوانین اساسی خویش) که در تاریخ شاید هم کمتر به نمونه‌ی آن برمی‌خوریم، تأسیس گشت و به تبع آن قانون اساسی-که ماهیتاً دارای مضمونی ضد دموکراتیک بود-نمایشی باقی ماند. هم در درون

<sup>۱</sup> Sector

<sup>۲</sup> olgusal

<sup>۳</sup> کُن فیکون: باش پس می‌باشد؛ کنایه از سرعت جریان یک امر.

<sup>۴</sup> Bilimsellik: علمی بودن

<sup>۵</sup> Demokrasıcılık: دموکراسی‌گری؛ دموکراتیسم

<sup>۶</sup> Kapanmacılık: درون‌گرایی

<sup>۷</sup> حالت قیومی؛ سرپرستی

<sup>۸</sup> Bülent Ecevit: روزنامه‌نگار و سیاستمدار مشهور اصالتاً کُرد و اهل «زونگول‌داغ» در منطقه‌ی دریای سیاه، مشهور به کارا اوغلان Kara Oğlan به معنای پسر سیه‌چرده و کنایه از طرفداری‌اش از محرومان و فقیران، وی پس از عصمت اینونو به دبیر کلی حزب جمهوری خواه خلق رسید. بعد از کودتای ۱۹۷۲ به نخست‌وزیری رسید. سال ۱۹۷۴ غنوی را صادر کرد و گشایشی را در فضای سیاسی ترکیه به وجود آورد. بعدها از حزب مذکور جدا شد و حزب سوسیالیست دموکراتیک (Demokratik Sosyalist Partisi) (DSP) را بنیان گذاشت. بعد از کودتا از سیاست منع گشت و در غیاب او همسرش «رخشان اجویت» که او را همچون آکتور پشت پرده‌ی سیاست‌های اجویت می‌شناسند، حزب مذکور را سر و سامان داد تا دوران منع سیاسی اجویت به سر رسید و خود سکان امور را در دست گرفت. بعد از دوران ۱۹۹۰ قدرت گرفت و به‌هنگام دستگیری رهبر خلق کُرد، در حکومت ائتلافی پست‌نخست‌وزیری را در دست داشت. به سبب عدم موفقیت در پاکسازی جنبش آزادی خواه کُرد که به او سپرده شده بود، کنار نهاده شد و به شکلی شگفت‌آور و مشکوک هم‌بیماری او عود کرد و هم‌حزبش به حد نصاب آرایبی در حد صفر کاهش رأی پیدا کرد. چندی نگذشت که فوت نمود.

دولت (مرحله‌ی بسیار وسیع پاکسازی که از پاکسازی رئیس‌جمهور وقت تورگوت اوزال و سرفرمانده‌ی ژاندارمری اشرف بتلیس<sup>۱</sup> در سال ۱۹۹۳ آغاز گردید) و هم از سوی دولت علیه جامعه (سوزاندن و تخلیه‌ی اجباری هزاران روستای کُردنشین، اعمال وحشیانه‌ای که در زندان‌ها صورت گرفتند، بیش از ده‌ها هزار جنایتی که فاعلاتشان مجهول باقی گذاشته شدند، قتل عامی که در هتل مادیماک شهر سیواس<sup>۲</sup> صورت گرفت، فعالیت‌های کنترراگرایا که با هیچ قانون جنگی مطابقت نداشتند، دستگیری بیش از صدها هزار نفر، کشتار بیش از چهار هزار نفر) ترور بزرگی صورت گرفت. بر این مبنای، شاید از فروپاشی دولت-ملت ممانعت به عمل آمد اما در معنایی کلاسیک، دولت نیز از حالت دولت‌بودن خارج شد. در معنای روشنگرانه‌ی خود، جمهوری به هیچ نحوی از انحاء بر ساخته نشد و بعد از دوران ۱۹۸۰ نیز در برابر قیومت نظامی تسلیم گردید.

در این روند از همان بدو امر تاکنون از طریق یک مرحله‌ی مقاومت طلبانه که به پیشانگی *PKK* به‌ویژه از طریق کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آغاز گردید و بسیار دشوار هم گذشت، نه تنها پاکسازی واقعیت‌گراها - به‌مثابه‌ی موجودیت - متوقف شد بلکه بخش بزرگی از مسیر آزادی نیز طی گردید. طی جنگ ویژه‌ای که تداوم بخشیده شد و مینایش بر این استوار بود که [ترکیه] در ازای پشتیبانی قوی نیروهای هژمونیک خارجی و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و آلمان از نظر اقتصادی به نظام سرمایه‌ی گلوبال تسلیم گردد، از سیاست‌های منطقه‌ای آن‌ها کاملاً پشتیبانی کند، در حوزه‌ی نظامی نیز بخش ترکیه‌ای گلا دیو یعنی ارتش پنهانی ناتو را توسعه دهد و در جنگ به کار ببرد، غیر از مثنی خائن و مزدور، سایر کُردهایی که در حال مبارزه جهت موجودیت و آزادی بودند در تنهایی و انزوا قرار داده شدند. تمامی دولت-ملت‌ها به شکلی قاطعانه مقتضیات منافع خویش را به‌جای آورده‌اند، در این وحشی‌گری یا به یک جبهه و طرف تبدیل شده‌اند و یا نظاره‌گر باقی مانده‌اند. به‌ویژه دولت-ملت اسرائیل، پیمان‌نامه‌های نظامی مخفیانه‌ای که از سال ۱۹۸۵ بدین سو بسته‌اند را به‌صورت گسترده‌تر طی سال ۱۹۹۶ در راستای پشتیبانی از حکومت ترکیه در این جنگ ویژه به سطحی پیشرفته ارتقا داد. بدون پشتیبانی نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (و از جمله روسیه‌ی شوروی) که به اقتضای منافع‌شان صورت می‌گرفت، اجرای نسل‌کشی علیه هیچ یک از فرهنگ‌های اجتماعی آناتولی و مزوپوتامیا ممکن نبود. تمایل سرمایه به کسب بیشینه سود، در این مسئله تعیین‌کننده‌ی نتیجه بوده است. واقعیت مذکور، با تمامی عریانی خویش و با تمامی غیرحقوقی و غیر اخلاقی بودنش، در نسل‌کشی فرهنگی کُردها اثبات گردید؛ همان نسل‌کشی فرهنگی‌ای که از مدت‌زمان بیش از صد سال قبل بدین سو رفته‌رفته رو به افزایش دارد. در راه منافع کوتاه‌مدت سرمایه، از پاکسازی موجودیت‌ها و اجتماعات هزاران ساله‌ی فرهنگی یا چشم پوشیده‌اند یا آشکارا پشتیبانی نموده‌اند. رابطه‌ی بین نسل‌کشی و «دولت-ملت و انحصارات سرمایه» در هیچ کشوری به اندازه‌ی کُردستان آشکارا خود را نشان نداده است. حتی جنبش‌هایی بخش فلسطین نیز با قدرت‌گرایان ترکیه به سازش دست زد و از ارائه‌ی پشتیبانی لازمه دریغ ورزید.

فروپاشی افراطی رژیم طی جنگ داخلی و عملیات ایالات متحده‌ی آمریکا در عراق (اگرچه ظاهراً حمله‌ی اخلاک‌گرانه‌ی سازمان القاعده به برج‌های دوقلو بهانه قرار داده شد)، شکل‌گیری یک هژمونی جدید قدرت را در ترکیه ضرورت بخشید. ابزارهای داخلی هژمونی جدید نیز از دوران ۱۹۷۰ بدین سو گردآوری می‌شد. می‌توان مراحل برجسته‌ی این دوره را بدین گونه برشمرد: پذیرش سنتز ترک-اسلام، مصوبات اقتصادی ۲۴ ژانویه ۱۹۸۰ (گشایش به روی سرمایه‌ی مالی گلوبال)، کودتای ۱۲ سپتامبر، توقیف احزاب «دولت-ملت» گرای ترک‌های سفید، انتصابات غیرقانونی در ستاد کل ارتش، عملیات تانسو چیلر<sup>۳</sup> در درون حزب «راه راست» و دولت او، مقطع ۲۸ فوریه و سرنگونی دولت اربکان و در آخر سر نیز پاکسازی بولنت اجویت هم به‌عنوان شخص و هم به‌عنوان دولت. اینکه حزب عدالت و توسعه (*AKP*) به‌عنوان نوعی تنظیم و سامان‌دهی کل عناصر داخلی و خارجی چنین پروسه‌ای ارزیابی گردد، حائز اهمیت فراوانی است. این اقدامی است که به اندازه‌ی اقدام به تأسیس جمهوری در تاریخ معاصر ترکیه اهمیت دارد؛ تحولی ست هم‌تراز با آن. همانگونه که حزب جمهوری خواه خلق (*CHP*) حزب دولت مرکزی در بُرهه‌ی تنظیمات، مشروطیت اول و دوم و جنگ‌های ملی است، حزب عدالت و توسعه (*AKP*) نیز حزب دولت-ملت مرکزی دورانی طولانی مدت است که در همان مقاطع اکثراً به‌صورت مخالفت باقی مانده، با رژیم عبدالحمید دست به سازش زده، در برابر هژمونی آلمان هژمونی انگلستان را مینا قرار داده، در برابر ملت‌گرایی لائیک دست به توسعه‌ی ملت‌گرایی اسلامی زده، به‌جای ملی‌گرایی صهیونیستی با جهانشمول‌گرایی کاراییم یهودی هم‌پیمان گشته، ایدئولوژی ترک-اسلام که کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر از آن حمایت نمود را به‌صورت پشتیبان خویش در آورده، ماهیتاً نیز در نتیجه‌ی تجزیه‌ی حزب دارای گرایش ملی رادیکال نجم‌الدین اربکان در ۲۸ فوریه، توسط ارتش به‌وجود آمده است. در مقابل حزب جمهوری خواه خلق (*CHP*) که به ریاست «دتییز بایکال»<sup>۴</sup> در مسند حزب اصلی مخالفت [یا اپوزیسیون مادر] جای گرفته، حزب عدالت و توسعه (*AKP*) حزبی است با هویت یک حزب هژمونیک استراتژیک که به ریاست «رجب طیب اردوغان» تأسیس شده و به‌عنوان نیروی برساننده و مدیریت‌کننده‌ی فاشیسم سبز ترک، با اتکا به یک پیشینه‌ی تاریخی درازمدت و کسب پشتیبانی نیروهای هژمونیک داخلی و خارجی بر مسند قدرت تکیه زده است.

اطلاق عنوانی نظیر «جمهوری دوم» و یا «جمهوری اسلام میانه‌رو» بر رژیمی که به رهبری حزب عدالت و توسعه (*AKP*) سعی دارند آن را محسوس و ملموس نمایند، تفسیری زود هنگام خواهد بود. رژیم به‌رغم اینکه خصلت اساسی‌اش به‌شکل یک ایده بیان گشته و در قانون اساسی آمده است نیز هیچگاه

<sup>۱</sup> *Eşref Bitlis*: رئیس نیروی ژاندارمری ترکیه، طرفدار افکار اوزال و از معتقدان به لزوم حل مسئله‌ی کُرد در چارچوبی غیرنظامی. در چارچوب حمله‌ی نیروهای جنگ طلب داخلی ترکیه سه ماه قبل از تورگوت اوزال به تاریخ فوریه ۱۹۹۳ در یک صحنه‌سازی سقوط هواپیما کشته شد. پرونده‌ی رسیدگی به چگونگی مرگ وی هنوز به هیچ نتیجه‌ی قانونی نرسیده است. افراد دیگری نیز بودند که به سبب داشتن چنان اعتقاداتی از میان برداشته شدند، از جمله: سرهنگ کاظم چیلی اوغلو که با صحنه‌سازی خودکشی از میان برداشته شد، عدنان قهوه‌چی وزیر اقتصاد که همراه با خانواده‌اش در یک جاده با یک تریلی برخورد نموده و خود، زن، دختر و پسرش کشته شده و تنها یک پسرشان جان سالم بدر برد، سرتیپ بختیار آبدین فرماندهی تیپ شهر لجه که ترور شد، سرهنگ رضوان اوزدن که او نیز با صحنه‌سازی درگیری در ماردین کشته شد! این‌ها نشان می‌داد که جنگ طلبان با چه توحشی مصمم به تداوم جنگ و قتل‌عام خلق کُرد بودند. در ضمن تداوم سنت کشت و کشتار در درون امپراطوری عثمانی را نیز نشان می‌داد.

<sup>۲</sup> *Madimak Oteli katliamı*: ماجرای که طی آن جلوشم دوربین‌ها افرادی فاشیست با پشتیبانی ارتش و نیروهای پلیس به تاریخ ۲ ژوئیه ۱۹۹۳ در شهر سیواس هتلی به نام «مادیماک» را به آتش کشیدند که روشنفکران، هنرمندان و شاعرانی دموکرات در آن گرد آمده بودند. تمامی آن‌ها علوی بودند به‌غیر از چند نفر از جمله «عزیز نین» طنزنویس مشهور ترکیه، جملگی جلوشم همگان در شعله‌های آتش سوختند که شامل ۳۷ نفر می‌شدند از جمله: حسرت گل‌نکین (خواننده)، مخلص آکارسو (خواننده)، نسیمی چمن (ترانه‌سرا) و... این عمل جهت فشار بر جامعه و آغاز دوره‌ی نوین سرکوب علیه جنبش آزادی‌خواه خلق کُرد صورت گرفت. نهایت توحش و ددمنشی گرایشات فاشیستی ترک‌های سفید را به جهانیان نشان داد. علی‌رغم اینکه حتی به‌صورت تصویری نیز ضبط گردید، محافل بین‌المللی به اقتضای منافع خویش در قبال آن سکوت پیشه نمودند. این سیاسی بود که سران جهانی آن را تأیید نموده بودند و به قول «دوغان گوروش» رئیس ستاد کل ارتش، چراغ سبز برای آن روشن شده بود.

<sup>۳</sup> *Tansu Çiller*: تحصیل‌کرده‌ی رشته اقتصاد در ایالات متحده و از جاسوسان سرویس امنیتی *CIA* در دولت سلیمان دمیرل به وزارت اقتصاد رسید و پس از کشته شدن اوزال و رسیدن دمیرل به ریاست جمهوری، او نخست‌وزیر دوران سپاهی شد که هزاران تن از کُردها و افراد دموکرات تحت نام «فاعل مجهول» به قتل رسیدند، بیش از چهارهزار روستا به اجبار تخلیه گردیدند و همه نوع اقدام وحشیانه و غیرانسانی جهت سرکوب جنبش کُردها به کار بسته شد. تانسو چیلر به یکی از قاچاقچیان و سوداگران مهم مواد مخدر تبدیل گشت و با هوس «آنتارک» شدن ادعا داشت که: «حتی یک قله سنگ هم به آن (یعنی کُردها) نخواهیم داد» (چه رسد به خاک و سرزمین). اگرچه سودای مذکور در دلش باقی ماند اما توحشی که به خرچ داد هزینه‌ی بزرگی جهت کُردستان و خلق کرد برای گذاشت. عملکرد او دست کمی از انفال صورت گرفته از جانب صدام حسین نداشت! *Doğru Yol Partisi*: حزبی که حسام‌الدین چین‌دوروک به خواست سلیمان دمیرل تأسیس کرد. او وکیل «عدنان مندرس» نخست‌وزیر اعدامی ترکیه به هنگام محاکمه‌اش بود. تانسو چیلر به هنگام نخست‌وزیری دبیر کل حزب مذکور بود.

*Deniz Baykal*<sup>۴</sup>

به صورت یک دولت حقوقی دموکراتیک، لائیک و اجتماعی در نیامده و از زمان تأسیس تاکنون خصلت الیگارشیکی فاشیستی خویش را همیشه حفظ نموده است. رژیم جمهوری در معنای کلاسیک خویش همیشه در سطح یک نام و عنوان باقی مانده و به ویژه نتوانسته به صورت جمهوری دموکراتیک درآید. مبارزه جهت جمهوری دموکراتیک و قانون اساسی دموکراتیک همانگونه که در برابر هژمونی حزب جمهوری خواه خلق (CHP) مطرح بود، در برابر هژمونی حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز مطرح خواهد بود. بنابراین صحیح تر خواهد بود که این پروسه جاری را دوره‌ی دیکتاتوری الیگارشیکی و مبارزه‌ای که در مقابل آن و در راه جمهوری دموکراتیک انجام می‌شود، عنوان نماییم. هر چند به اصرار و با تحریفات عامدانه‌ی رسانه‌ای به عنوان آلت‌ناتوی فاشیسم سفید هشتاد ساله‌ی ترک نشان داده شود نیز، تصمیم دارد تا این رژیم که از لحاظ ماهوی با آن وفق پیدا کرده را با نوعی تفاوت رنگ تداوم بخشد. به عنوان نتیجه‌ی طبیعی هم پشتیبانی پنهانی و هم فرسودگی رژیم فاشیست ترک گرای سفیدی که فرسوده گشته و بخش مهمی از پشتیبانی داخلی و خارجی اش را از دست داده است، راه و مسیر رژیم فاشیستی سبز حزب عدالت و توسعه (AKP) گشوده شده است.

هشت سال اول قدرت گرفتن حزب عدالت و توسعه (AKP) به هشت سال اول قدرت گرفتن CHP (۱۹۳۱-۱۹۲۳) بسیار شباهت دارد. در هر دو مورد نیز رژیم تک‌حزبی حاکم است. همانند فاشیسم شدت‌یابنده‌ی عصمت اینونو و «رجب پکر»<sup>۱</sup> که از ۱۹۳۱ به بعد سر بر آورد (علی‌رغم آزمون تأسیس فرقه‌ی آزاد توسط مصطفی کمال)، به احتمال بسیار AKP دیکتاتوری خویش - که از انتخابات ۲۰۱۱ به بعد اقدام به برقراری آن نموده (بسیار به موقعیت هیتلر در انتخابات ۱۹۳۳ شباهت دارد) - را متمرکز خواهد نمود و از طریق قانون اساسی مورد نظر خویش آن را تحکیم خواهد کرد. همچنین همانند موردی که طی آن دوران در CHP روی داد، تداوم دردناک پروسه و افزایش درگیری‌های داخلی (همانند نمونه‌ی چالش میان مصطفی کمال و عصمت اینونو) ممکن است AKP را به سوی مسیرهای متفاوتی منحرف نماید. ممکن است چالش‌هایی میان رجب طیب اردوغان و عبدالله گل<sup>۲</sup> سر بر آورند. احتمال دارد قشری که متمایل به سازش دموکراتیک است، انشعاب صورت دهد. احتمال دارد ترکیه‌ی دموکراتیک و قانون اساسی دموکراتیک نیز به عنوان یک گزینه‌ی جدی، به طور جدی به موضوع بحث تبدیل شود. همانگونه که قدرت هژمونیک حزب عدالت و توسعه (AKP) هنوز قطعیت نیافته است، تقدیر یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک نیز هنوز قطعیت نیافته است. این وضعیت جدال میان نیروهای هژمونیک و نیروهای دموکراتیک - سوسیالیستی ترکیه و مبارزه در راه خودگردانی دموکراتیک گردستان است که تعیین خواهد کرد کدام یک از دو احتمال به صورت قطعی موفقیت کسب خواهد نمود.

در دوران قدرت هژمونیک نوین، رژیم جنگ ویژه را با هدف پاکسازی موجودیت و آزادی‌گراها هر چه بیشتر تقویت نموده و ادامه خواهند داد. در بنیان سازی که حزب عدالت و توسعه (AKP) با ارتش و از آن طریق با قشر صاحب‌قدرت قدیمی رژیم انجام داد، پاکسازی موجودیت (واقعیت هستی‌شناختی) و آزادی (آگاهی و سازمان‌مندی) گردها و تداوم نسل‌کشی فرهنگی آن‌ها نهفته می‌باشد. به شکل دیگری نمی‌توانستند قدرت را به حزب عدالت و توسعه (AKP) بسپارند. در بنیان سازش میان ملی‌گرایی صهیونیستی و ملت‌گرایی ترک در سال ۱۹۲۵ نیز نفی موجودیت گردها و پاکسازی شدید نیروهای شورشی نهفته بود. در دوران حزب عدالت و توسعه (AKP) نه تنها این سازش به تمامی پذیرفته شد، بلکه با هر چه تقویت نمودن از طریق برهین و استدلال‌های اسلامی، تداوم بخشیده شده است. خلاصه اینکه نقطه‌ی مشترک هر سه جریان اصلی ملی‌گرایی (ملت‌گرایی صهیونیستی ترک، ملی‌گرایی نژادپرستانه‌ی ترک و ملی‌گرایی ترک - اسلام)، نسل‌کشی فرهنگی گردهاست. هر چند هر سه ملی‌گرایی در تمامی زمینه‌های دیگر علیه همدیگر کودتا صورت دهند و وارد منازعات خونین گردند نیز، در برابر واقعیتی به نام گُرد همیشه موضع مشترک اتخاذ می‌نمایند. این پدیده‌ای است که آن را «قانون آهنین»<sup>۳</sup> رژیم فاشیستی می‌نامند. برای هیچ نیرویی که این قانون را به رسمیت نشناسد، حق زندگی و سیاست‌پردازی در درون نظام به رسمیت شناخته نمی‌شود.

اقدامات تاکتیکی متفاوت تری که هژمونی حزب عدالت و توسعه (AKP) به آن‌ها دست می‌زند، ضمن اینکه مغایرتی با استراتژی مشترک (پاکسازی موجودیت گردها و جنبش آزادی‌خواهی گُرد) ندارد، مانورهای تاکتیکی هستند که جهت اجرای موفقیت‌آمیزتر این استراتژی به شکلی مبتکرانه‌تر به آن متوسل می‌شود. مثلاً رجب طیب اردوغان در سال ۲۰۰۵ در دیاربرک ابتدا با گفتن اینکه «مسئله‌ی گُرد، مسئله‌ی ما نیز هست»، پشتیبانی مهمی از طرف خلق گُرد دریافت داشت اما سپس در سال ۲۰۰۶ از تصویب موزیانه‌ی قانون مبارزه با ترور (شدیدترین قانون گُردستیز تمامی ادوار جمهوری) احتراز نوردید؛ قانونی که وسیع تر بود و زنان و کودکان را نیز دربر می‌گیرد. دستگیری کودکان به طور گسترده و برای نخستین بار، عملیات‌های مقابله با KCK و حملات هوایی، از مقتضیات استراتژی مذکور می‌باشند. به راه انداختن انواع جنگ‌های روانی، سعی بر تشکیل یک گروه سرمایه‌دار گُرد مزدور در شهرهای مهم هم جنوب و هم شمال گردستان به عنوان نوعی مرکز جذب، همچنین تأسیس سازمان‌های جامعه‌ی مدنی گُردگرای تقلبی، از نزدیک با همین استراتژی در پیوند می‌باشد. باید آن بخش از رسانه‌های گُردی که مزدوری پیشه کرده‌اند (یعنی ابزارهای جنگ ویژه) را نیز بر این‌ها افزود. بسیاری از شاخه‌های ورزشی و هنری نیز با اهداف استراتژیک مشابهی مورد استفاده قرار گرفتند. شاید هم وخیم‌ترین اقدامات، اقدام به تشکیل «حماس گُردی» به جای حزب‌الکُتْرا باشد. هدف اساسی انتشارات و سازماندهی‌های دینی، در آخرین مرحله این است که در مقابل KCK، حماس گُردگرای خویش را تأسیس کنند و آن را وارد عمل گردانیده و برجسته نمایند. مثلاً در فلسطین، «حماس» که هیچ ارتباطی با مبارزه ندارد و «موساد» آن را جهت تضعیف «سازمان آزادی‌بخش فلسطین»<sup>۴</sup> تأسیس نمود، امروزه سازمان آزادی‌بخش فلسطین و به ویژه نیروی بنیادین آن یعنی سازمان «الفتح» را به آستانه‌ی پاکسازی رسانه‌ها است. سعی دارند همان مدل را در گردستان و در برابر KCK ایجاد نمایند. دبیرستان‌های جدید دینی و کلاس‌های قرآن نیز همانگونه که خودشان اعلام نمودند با همین هدف و با عجله تأسیس گشتند. وزارت امور دینی<sup>۵</sup>، تمامی مساجد را در خدمت پاکسازی فرهنگی قرار داده است. دین به تمامی سیاسی گشته و به وضعیت ابزاری تقلیل داده شده است که در نفی موجودیت گردها و مخدوش‌سازی چهره‌ی مبارزه‌ی آزادی‌خواهی به کار می‌رود.

<sup>۱</sup> Recep Peker: نخست‌وزیر فاشیست ترکیه در دهه‌ی ۱۹۴۰ که همزمان با حاکمیت فاشیسم در آلمان حکومت می‌کرد؛ او کسی بود که قانون مالیات بر درآمد را تصویب کرد که هدف آن تصاحب اموال یهودیان مقیم ترکیه بود. در نتیجه‌ی این قانون یهودیان بسیاری از ترکیه گریختند. بعد از شکست فاشیسم در اروپا این گرایش نیز رو به افول نهاد.

Abdullah Gül<sup>۲</sup>

<sup>۳</sup> Tunç yasası: قانون برنزی، کنایه از قانون سخت‌گیرانه و فاشیستی که حکایت از سرکوب و فشار داشت. در فارسی «قانون آهنین» رساتر است. بعد از قتل‌عام شهر درسم نام «تونیج‌آلی» Tunceli یعنی دست برنزی بر آن اطلاق گردید. خود این وجه تسمیه نیز نشانگر رویکرد دولت ترک در برابر درسم و گردها و علویان بود!

<sup>۴</sup> سازمان آزادی‌بخش فلسطین: با نام مخفف ساف (به ترکی FKÖ)؛ نام عربی آن منظمه التحرير الفلستینیه است. کنفدراسیونی متشکل از احزاب فلسطینی است که طی ۱۹۶۴ در قدس (اورشلیم) پس از توافق کشورهای عربی در اجلاس سران اتحادیه‌ی عرب، تأسیس گشت. مجلس ملی فلسطین نهاد قانون‌گذاری این سازمان است. از سوی سازمان ملل نیز به رسمیت شناخته شده است. پس از مرگ یاسر عرفات، محمود عباس (رئیس دولت فلسطین) مقام ارشد این سازمان است. الفتح (جنبش آزادی‌بخش میهنی فلسطین) مهم‌ترین و بزرگ‌ترین گروهی است که در این کنفدراسیون جای می‌گیرد. سازمان چریکی الفتح توسط یاسر عرفات و ابو جهاد در سال ۱۹۵۹ تأسیس گشت.

<sup>۵</sup> Diyanet İşleri Başkanlığı



صدها اقدام مشابهی که صورت گرفتند، نه تنها نیت و سیاست‌های نیروی هژمونیک جدید را برملا ساختند بلکه برنامه‌های بسیار خطرناک پاکسازی محور آنان را نیز آشکارا نشان می‌دهند. همانگونه که *CHP* حزب دولت-ملتی نابودکننده بود که مقاومت و موجودیت کردها در دوران ۱۹۴۰-۱۹۲۵ را به‌شيوه‌ای خونین پاکسازی نمود، از سال‌های ۲۰۰۰ بدین سو *AKP* نیز حزب دولت-ملتی است که به همان شکل و بر پایه‌ی شرایط بسیار دشوارتری پاکسازی واقعیت‌گرد و جنبش آزادی‌خواهش را در افق اهداف خود قرار داده است. بدون شک برخی صداها اعتراض‌آمیز و اقدامات مقطعی متفاوتی که در آن سر برآورده‌اند، تغییری در هدف استراتژیک آن ایجاد ننموده و برعکس آن را تصدیق می‌نمایند. تحرکات پاکسازی‌محوری که حزب عدالت و توسعه (*AKP*) از اواخر سال ۲۰۰۲ بدین سو در درون *PKK* صورت می‌دهد (اقدام به پاکسازی توسط ایالات متحده‌ی آمریکا، حکومت جنوب کردستان و عناصر مزدور و تصفیه‌گر درون *PKK*)، همچنین دیدارهایی که از سال ۲۰۰۶ بدین سو میان دست‌اندرکاران حکومت ترکیه و نمایندگان حزب جامعه‌ی دموکراتیک (*DTP*) و *KCK* در اروپا تحت نام دیالوگ انجام گرفتند و تا مذاکره با عبدالله اوچالان نیز پیش رفتند، علی‌رغم حسن نیت برخی مسئولان حکومتی، به‌واسطه‌ی برخورد با دیوارهای همان استراتژی، نقش بر آب گردانده شدند. آشکار است تا زمانی که این استراتژی پاکسازی‌محور صلح‌ستیز به کناری نهاده نشود، جنگ و ویژه‌ی آن که تحت هژمونی نوین حزب عدالت و توسعه (*AKP*) صورت می‌گیرد هرچه بیشتر تمرکز پیدا می‌کند و تداوم خواهد یافت. تا زمانی که حزب عدالت و توسعه (*AKP*) و نیروهای داخلی و خارجی پشتیبانش، در زمینه‌ی صلح یک رویکرد استراتژیک را آشکارا خطاب به افکار عمومی اعلام نکنند و جهت یک قانون اساسی دموکراتیک تصمیماتی متعهدانه اتخاذ نمایند، هر نوع موضع، گنش و گفتمانی که در قبال واقعیت‌گرد و جنبش آزادی‌خواهش در پی گرفته شود، معنایی فراتر از نابودی و پاکسازی<sup>۱</sup> ایفا نخواهد کرد.

نتیجه اینکه، جنگ دوپست ساله‌ی اخیر که علیه واقعیت معاصر کردها و جنبش آزادی‌خواه‌گرد به‌راه انداخته شده، به یک نسل‌کشی فرهنگی تبدیل شده است که به تدریج بر شدت آن افزوده می‌شود. کردها سعی نموده‌اند موجودیت و اشتیاق‌شان به حیات آزاد را تحت فشار حملات نسل‌کشی‌های بی‌امان نیز ادامه دهند. تحرکات مبتنی بر پاکسازی اتوریته‌ی بیگ‌نشین‌ها، رئیس عشیره‌ها و شیوخ کردستان که در دوران امپراطوری معاصر شده (مدرن‌گشته) عثمانی آغاز گردیدند، رفته‌رفته به سمت پاکسازی واقعیت فرهنگی کردها سمت‌وسو یافته‌اند. فاشیسم سفید ترک در اولین مقطع جمهوری، این سیاست را هرچه بیشتر تعمیق بخشیده، در کل جامعه شیوع داده و با ذوب‌نمودن کردها در درون دولت-ملت، آن‌ها را به آستانه‌ی نابودی رسانده است. مقاومت‌هایی که در برابر این امر صورت گرفته‌اند، به سبب بستر اجتماعی خویش و خصلت رهبران‌شان، نتیجه‌ی فراتر از عمیق‌نمودن هرچه بیشتر پاکسازی به‌بار نیاورده‌اند. در دوران بلوغ جمهوری، با توسعه‌ی هرچه بیشتر طبقات مزدور‌گرد که بر پایه‌ی نفی واقعیت کردها اجازه‌ی موجودیت به آنان داده شد، نسل‌کشی فرهنگی هرچه بیشتر ژرفا یافته است. در دوران فروپاشی [جمهوری] که از ۱۹۸۰ به بعد وارد آن گشته است، با پشتیبانی‌هایی که ایالات متحده‌ی آمریکا بر پایه‌ی منافع خویش صورت داده و با توسل به روش‌های جنگ و ویژه -که نظیرشان را نمی‌توان دید- سعی نموده‌اند گردیت [یا هویت‌گردی] را نه تنها به‌مثابه‌ی جنبش آزادی‌بخش بلکه از لحاظ خود موجودیت (به‌عنوان موجودیت هستی‌شناختی<sup>۲</sup>)، همانند مقوله‌ی ممنوعیت زبان) نابود نمایند. در برابر این تحرکات قتل‌عام‌محوری که نظریه‌ی برایشان نمی‌توان یافت، جنبش آزادی‌خواهی کردستان به پیشاهنگی *PKK* شکل گرفت؛ این جنبش علی‌رغم بسیاری از نواقص و اشتباهاتش، نه تنها موجودیت فرهنگی کردها را قطعیت بخشیده، بلکه آن را به‌عنوان یک موجودیت آزادشده تا مرحله‌ی مهم پیش برده است. چنین رویدادهایی بر سایر بخش‌های کردستان نیز تأثیر برجای گذاشته؛ در کردستان عراق راهگشای نوعی تشکل سیاسی گردیده که کفه‌ی «دولت-ملت» گرای آن سنگین‌تر است و در کردستان ایران و سوریه نیز منجر به بیداری خلق، مشارکت‌شان در جنبش آزادی‌خواهی و اقدام آن‌ها به توسعه‌ی اتونومی دموکراتیک خود شده است.

به طور قطع جنگ ویژه‌ی پاکسازی‌محوری که نیروهای هژمونیک ترک علیه *KCK* صورت می‌دهند، در دورانی که پیش روی ماست، منجر به رویدادهایی خواهد شد که از نظر استراتژیک، سیاسی و اجتماعی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای هستند. اگر تصمیم به صلح استراتژیک گرفته نشود، به احتمال مهم آنچه در نمونه‌ی محسوس کردستان و به تدریج در جغرافیا و سرزمین‌های همجوار توسعه خواهد یافت این مورد خواهد بود: جنگ انقلابی خلق بر مبنای رهنمود مدرنیته‌ی دموکراتیک در ابعادی فراتر توسعه خواهد یافت؛ همچنین مدیریت‌های خودگردان دموکراتیک در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و دیپلماتیک به‌صورت مختلط با جنگ خود-دفاعی گسترش پیدا خواهند کرد.

### ب) هویت معاصر‌گرد در غرب و جنوب کردستان

در مقوله‌ی تحلیل هویت معاصر‌گردی، موقعیت‌گردهایی که بعد از جنگ جهانی اول در درون مرزهای دول عراق و سوریه باقی ماندند، درس‌های بسیار آموزنده‌ای را در خود دارد. در دوران تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی، به اقتضای پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو (۱۹۱۶)<sup>۳</sup> و تحت هژمونی انگلستان و فرانسه، رژیم‌هایی تحت‌الحمايه‌ای<sup>۴</sup> در عراق و سوریه تشکیل شدند. رژیم تحت‌الحمايه به معنای مدیریت مستعمره‌ی موقت می‌باشد. خط راه‌آهن به‌عنوان مرز جمهوری نوین ترکیه و دولت سوریه تعیین گردید. مرزهای عراق و ترکیه نیز در چارچوب معاهده‌ی موصل ترسیم گشتند و در خصوص تعیین مرزها منافع نفتی مبنا قرار داده شدند. هر دو معاهده‌ی مرزی نیز به بهای پیمالی «میتاق ملی» که مقدس اعلام شده بود به امضاء رسیدند. پیمان‌نامه‌ی آنکارا با مدنظر قراردادن منافع فرانسه که یکی از دولت‌های ائتلاف سه‌گانه در جنگ جهانی اول بود، از همان ابتدای جنگ جهانی ملی و به تاریخ ژانویه ۱۹۲۱ به امضاء رسید. در درون مرزهای دولتی که بعدها عنوان آن را جمهوری عربی سوریه اعلام کردند، کردها و حتی ترکمن‌هایی باقی گذاشته شدند؛ به موجودیت این کردها و ترکمن‌ها هیچ توجهی نشد و تنها با احتساب توازن نیروی نظامی و سیاسی، آن مسئله را فیصله دادند. این در حالیست که هیچ نوع وجهه‌ی قانونی برای موقعیت اعراب نیز تعریف نگردید و تنها منافع دولت قیّم یا حامی<sup>۵</sup> (فرانسه) در نظر گرفته شد.

از همان ابتدای کار و به سبب [استاتو یا] موقعیتی که برقرار گشته، پیدا بود که این وضعیت، خود به تنهایی منجر به چه مسائل جدی‌ای خواهد گشت. کما اینکه دولت سوریه از سال ۱۹۲۰ بدین سو به هیچ نحوی از انحاء حالت عادی به خویش نگرفته، هنوز هم به‌صورت رسمی از طریق نوعی «حکومت نظامی»<sup>۶</sup> اداره می‌گردد و دارای یک نظام قانون اساسی مبتنی بر توافق اجتماعی نیست. بخش مهمی از کردهای ساکن در سوریه را حتی شهروند هم محسوب نمی‌کنند؛

<sup>۱</sup> *Tasfiyecilik*: تصفیه‌گری و پاکسازی

<sup>۲</sup> *ontolojik varlık*

<sup>۳</sup> *Sykes- Picot*: سایکس سفیر فرانسوی و پیکو نیز سفیر انگلستان بود. این دو سفیر قبل از جنگ جهانی اول برنامه‌ی تقسیم جهان بین دو نیروی مذکور را طرح کرده و آن را عهدنامه‌ی «سایکس پیکو» نام نهادند.

<sup>۴</sup> *Mandater*: واژه‌ی فرانسوی (*mandataire*) به معنای قیم، تحت قیمومت، تحت سرپرستی

<sup>۵</sup> *mandaci*

<sup>۶</sup> *sıkıyönetim*

یعنی از نظر حقوقی در حکم نیست می‌باشند. مابقی نیز هیچ یک از حقوق قانونی، فرهنگی، اقتصادی، اداری و سیاسی را ندارند. وضعیت کردها به اقتضای منافع دولت قیم یعنی فرانسه و سپس منافع ملی اعراب از موقعیت مستعمره عقب‌مانده‌تر می‌باشد و پروسه‌ی نفی، نابودی و نسل‌کشی فرهنگی علیه موجودیت‌شان آغاز گردیده است (همانند نمونه‌ی موجود در نظام دولت-ملت ترک‌گرا). مطابق محاسبات توازناتی قدرت‌های هژمونیک، این موقعیت [یا استاتو] با تغییراتی نسبی اما نتیجتاً تمرکز یافته، تا به امروز ادامه یافته است. توطئه‌ای که علیه واقعیت کردها صورت گرفت، در ترسیم مرزهای عراق و ترکیه اهمیتی تعیین‌کننده دارد. به هنگام اجرای این توطئه علیه تمامیت کردها، وضعیت صدها سال بعد محاسبه گشته است. این توطئه برای کردها در حکم سرآغاز فرمان نسل‌کشی است. درباره‌ی تقسیم کردستان به چهار بخش در این دوران بسیار سخن می‌رود اما جای تأسف است که ماهیت آن به هیچ نحوی از انحاء به صورت واقع‌گرایانه توضیح داده نشده و تفسیرش نمی‌کنند. این در حالیست که اگر این واقعیت با تمامی عربانی خویش تحلیل نگردد و مورد تفسیر واقع نشود، نمی‌توان وقایع روی داده در کردستان، همچنین واقعیت‌گرد و موجودیت اجتماعی آن را به صورت باید و شاید تفسیر نمود.

در چارچوب مرزهای عراق، تجزیه‌نمودن کردها و کردستان یکی از تراژیک‌ترین ماجراهای تاریخ سده‌ی بیستم می‌باشد. با این کار انگار نه تنها در بنیان تاریخ کردها بلکه در بنیان تاریخ اعراب، عجم‌ها و ترک‌ها نیز بمب مؤثرتر از بمب اتم کار گذاشته شده است. طی این دوران، در «مجلس کبیر ملت ترکیه» اعتراض عظیمی علیه جریان موجود نشان داده شده است. روشنفکران کرد آن دوران و افسران کردی که در ارتش بودند، همگی معترض بودند. در بنیان عصیان ۱۹۲۵، همین واقعیت نهفته است. برعکس نوشته‌هایی که در تاریخ رسمی ساخته و پرداخته شده‌اند، این رژیم سفید ترک بود که با هژمونی انگلیس به تفاهم دست زده است نه کردها. به اصرار بر کیفیت توطئه‌گر رژیم سفید ترک تأکید می‌ورزم. باید به خوبی دانست که این رژیم از طریق توطئه‌ی مذکور حتی مصطفی کمال را نیز بی‌تأثیر نمود. می‌دانیم که مصطفی کمال این تفاهم‌نامه را دشوارترین و بدترین ماجرای حیات خویش ارزیابی نموده و اظهار داشته که در صورت عدم تصویب آن جمهوری به طور کامل به ورطه‌ی خطر خواهد افتاد. مواردی را که ترکیه ابتدا از طریق تفاهم‌نامه‌ی قارص (۱۹۲۱) در شرق و سپس پیمان لوزان در غرب به دست آورده بود، با پیمان موصل- کرکوک به تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۲۶ دچار یک باخت استراتژیک نموده‌اند. در قضیه‌ی اشغال اخیر عراق بسیار آشکارا دیده شد که این باخت چقدر استراتژیک بوده است. همچنین برعکس آنچه تصور می‌شود، با ترسیم این مرزها نه تنها نفت موصل- کرکوک از دست رفته، بلکه کردها دچار باخت شده‌اند و برادری تاریخی گرد- ترک و کلیت فرهنگی تمامی خلق‌های خاورمیانه از دست رفته است.

هنوز هم تصور می‌کنند که با روش‌هایی نظیر تلاش جهت به اصطلاح اصلاح مرزها از طریق جابه‌جایی‌های جغرافیایی روزانه، کشیدن دیوارها و سیم‌خاردهای الکتریکی در سرتاسر مرز، مجهزسازی به پاسگاه‌های پولادین و دفاع از طریق ارتش ویژه می‌توانند این مرز را اصلاح و سامان‌دهی نمایند و از آن محافظت کنند. توسل جویی به این روش‌ها به معنای نوعی غفلت کامل، درس‌نگرفتن از تاریخ، پشت‌بستن به توطئه یا مبدل‌شدن به بازیچه‌ی آن می‌باشد. اشتباهات بنیادین را تنها از طریق از میان برداشتن آن اشتباهات و جایگزینی موارد صحیح بنیادین می‌توان تصحیح کرد. این در حالیست که انگلیسی‌ها با اجرای این بازی و دسیسه در سرتاسر اروپا، آسیا، آفریقا و آمریکا و حتی قاره‌ی استرالیا توانستند هژمونی‌شان را برقرار نموده و ادامه دهند. با تقسیم صدها و هزاران فرهنگ اجتماعی از طریق مرزهایی که با خط‌کش ترسیم شده بودند، آن‌ها را به جان همدیگر انداخته و بدین ترتیب بر آنان حکمرانی نمودند. دولت-ملت خطرناک‌ترین فرم این بازی است که در سطح نوعی درگیری قدرت‌طلبانه ایجاد گشته است. بدون تقسیم جهان به بیش از دو بیست دولت-ملت امروزین، برقراری هژمونی کاپیتالیستی و تداوم آن ممکن نمی‌بود. تاریخ واقعی تنها از طریق درک و توضیح این نکته می‌تواند شکل بگیرد: با این روش چه کسانی فایده بردند و چه کسانی دچار باخت شدند، کدام ایدئولوژی و فرهنگ پیروز گشت و کدام یک دچار شکست گردید.

تاریخ و موجودیت معاصر کردها نیز تنها در چارچوب این کلیت و در ارتباط با تجزیه‌ی مبتنی بر مرزهای عراق و سوریه می‌تواند روشن گردد. این چنان تجزیه و تقسیمی است که تمامی گزینه‌های مبتنی بر نابودی و از جمله نسل‌کشی، به صورت بالقوه در آن انبار شده‌اند. حساب و کتاب‌های چندجانبه‌ای بر روی آن انجام می‌شود. اول اینکه، کردهای عراق جهت برقراری کنترل بر اعراب عراقی به حالت یدک نگه داشته شده‌اند. خصلت جنبش کردی عراق این واقعیت را به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید. در نهایت امر، رژیم صدام حسین اساساً با تکیه بر کردها سرنگون گردید. دوم اینکه، مهم‌ترین ابزار کاربردی در چالش میان ایران و عراق می‌باشند. تاریخ، این مورد را نیز به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید. سوم اینکه، جهت برقراری کنترل بر روی جمهوری ترکیه به حالت یدک نگه داشته شده‌اند. تمامی وقایع مهم تاریخی‌ای که در کردستان روی داده‌اند، از سال ۱۹۲۵ و حتی از زمان اولین شورش معاصر کردی یعنی شورش «سوران» در سال ۱۸۰۶ به رهبری عبدالرحمن پاشای بابان، از مهم‌ترین ابزارهای مشغول‌نمودن و تحت کنترل گرفتن زمامداران عثمانی و جمهوری بوده‌اند. چهارم اینکه، یکی از مساعدترین ابزارهای تحت کنترل گرفتن خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است (از ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۵ انگلستان نیروی هژمونیک بوده و از ۱۹۵۰ تا روزگار ما نیز ایالات متحده‌ی آمریکا نیروی هژمونیک می‌باشد). پنجمین و مهم‌ترین مورد این است که، در موقعیت پایگاه اصلی تحت کنترل گرفتن و منحرف‌سازی پتانسیل انقلابی تمامی کردستان و خلق کرد نگه داشته می‌شوند (از ۱۹۲۰ بدین سو سعی دارند به اصطلاح موقعیت یا استاتویی به مدیریت کردهای عراق بدهند، همچنین جنوب کردستان به حالت مرکز عشیره‌گرایی ابتدایی و ایدئولوژی‌های دین‌گرا و وابسته به مدرنیسم درآورده می‌شود). در صورتی که تمامی کردستان و خلق کرد به این بخش کوچک و مدیریت آن وابسته گردانده شود، به حالت یک ابزار کنترل استراتژیک درآورده می‌شوند. ششم اینکه، ذخایر زیرزمینی قابل توجه آن، آب و جغرافیای زیبایش به آسانی مورد استثمار قرار می‌گیرد.

وقتی این واقعیاتی که تحت شش عنوان اصلی مطرح نمودیم از نزدیک مورد تحلیل و واشکافی قرار می‌گیرند، دیده خواهد شد که اساساً یک خرده‌دولت-ملت «کرد همیشه به حالت بالقوه در یدک نگه داشته شده است؛ با مطرح‌نگه‌داشتن احتمال تأسیس آن هم دولت-ملت‌های منطقه کنترل و تربیت می‌گردند و هم اینکه کردها به جای تکیه بر نیروی ذاتی خویش، به امید تحقق تشکیلی احتمالی که خاستگاهی متکی بر نیروهای هژمونیک خارجی داشته باشد چشم می‌دوزند و بدین ترتیب جنبش‌های کردی هدفمند در راستای «حفظ موجودیت و توسعه‌ی آزادی» دچار فلج گردانده می‌شوند. بر این مبنا، از اعتمادبه‌نفس محروم گردانده می‌شوند، همیشه آن‌ها را ناچار از وابستگی به نیروهای خارجی می‌نمایند و بدین ترتیب با محکوم‌نمودن‌شان به چنان موقعیتی که انگار هر لحظه ممکن است دچار قتل عام شوند، به حالت بردگان و بندگان صادق اربابان‌شان درآورده می‌شوند. عین بازی و دسیسه‌ای که علیه آن‌ها اجرا می‌شود، در واقع علیه تمامی کردها اجرا می‌گردد. جنبش‌های میهن‌دوست، ملی، دموکراتیک و انقلابی واقعی که در تلاش برهم‌زدن این بازی و دسیسه هستند را به آسانی منزوی می‌نمایند و آن‌ها را به این موارد متهم می‌نمایند: دچار خطر نمودن کردها (این در واقع یک بازی است که خودشان بسیار به خوبی آن را اجرا می‌کنند)، ندانستن دیپلماسی (همان وابستگی به اربابان‌شان)، تجزیه‌ی کردها (در واقع به عنوان وظیفه‌ی اساسی خویش مرزهایی که کردستان و کردها را به گونه‌ای عمیق دچار تجزیه کرده‌اند، مشروعیت می‌بخشند) و عدم احتساب موازنه‌ی جهانی (حفظ موقعیتی که نیروهای هژمونیک آن را ایجاد کرده‌اند). با مطرح‌سازی همیشگی این تئوری که گویا خلق کرد به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیست (یعنی لزوم بسنده‌نمودن به الطاف نیروهای هژمونیک) و دست‌زدن به اقداماتی عملی در این راستا، سعی دارند

برساخت جامعه‌ای دموکراتیک، آزاد و مساوات‌طلب را غیرممکن نشان دهند. گردهایی که شاید هم بتوانند یکی از انقلابی‌ترین خلق‌های سده‌ی کنونی باشند، به‌واسطه‌ی این ذهنیت هژمونیک به خلق برده‌ای تبدیل می‌شوند که در نازل‌ترین جای جهان قرار گرفته و به آستانه‌ی نسل‌کشی رسانده شده است. با اطلاق عنوان «خلق بی‌وکیل» بر گردها، سعی دارند آن‌ها را همیشه در پی یک وکیل تقلبی به تکاپو وادارند. حال آنکه مورد صحیح این است که یک خلق، خود بتواند وکیل خویش شود.

بازی و دسیسه‌ی مهم دیگری که علیه گردهای باقی‌مانده در چارچوب مرزهای عراق اجرا شده، عبارت است از مطرح‌سازی خصلت منحرف و ساختگی بورژوازی سنی در امر تشکیل هویت ملی گردها. در پی آن هستند که واقعیت خلق و قوم گُرد که یکی از غنی‌ترین فرهنگ‌های تاریخ را تا به روزگار ما انتقال داده، همچنین فرهنگ بسیار غنی قبیله‌ای، عشیره‌ای و اعتقادی‌اش را نیست بیان‌کنارند و بدین ترتیب یک ملت مصنوعی گُرد را برسانند که از پس‌مانده‌ترین ملی‌گرایی ابتدایی<sup>۱</sup> مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و واپس‌گرایی اسلام سنی تغذیه می‌نماید. تلاش به خرج می‌دهند تا نوعی ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی<sup>۲</sup> ساختگی را ایجاد کنند که مطابق آن، فرهنگ ملی زن‌ستیزی که به‌جای جامعه‌ی دموکراتیک ملی، مدل دولت-ملت را اتوپیای مقدس خویش می‌شمارد، نادموکراتیک است و به روی آزادی و برابری فروسته می‌باشد، تنها واقعیت اجتماعی محسوب گردد و در ضمن نشان دهند که این صرفاً آنان هستند که قادر به نمایندگی فرهنگ مزبور می‌باشند.

نقشه‌ی عمیق و پر حساب و کتابی که علیه گردهای ساکن در گستره‌ی مرزهای عراق اجرا می‌شود، تلاشی ست برای ایجاد نوعی عقیده جهت باوراندن اینکه یگانه راهکار حل مسئله‌ی گُرد از وادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌گذرد. در برنامه‌ریزی طولانی‌مدت روابط هژمونیک، گردهای عراق همیشه به‌عنوان مواد<sup>۳</sup> آزمایشگاهی مورد استفاده قرار می‌گیرند. در زمینه‌ی شکل‌گیری واقعیت ملی گُرد، چنان پروژه‌ای طرح‌ریزی شده که گویا واقعیت ملی گُرد به‌عنوان یک پدیده و برساخت تنها از طریق روابط کاپیتالیستی امکان‌پذیر خواهد بود و بس. همیشه نوعی ادراک و برداشت در مباحث روزانه مطرح نگه داشته می‌شود که طبق آن گویی یک واقعیت ملی برخوردار از کیفیت انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی نمی‌تواند میسر باشد. در این زمینه، مهم‌ترین ابزار موجود در دست نیروهای هژمونیک عبارت است از ملی‌گرایی عربی-سنی یا شیعی که مرکزیت آن بغداد است. تهدیدی از نوع ملی‌گرایی عربی همیشه علیه گردها مطرح و زنده نگه داشته می‌شود، بدین ترتیب گردها را به وضعیتی نیازمند سرپناه محکوم می‌نمایند. همان تهدید را نیز از سوی گردها و معطوف به عرب‌ها مطرح و زنده نگه می‌دارند. به همان شکل با مطرح‌نگه‌داشتن احتمال تأسیس دولت گُردی، رژیم‌های دولتی ترکیه، سوریه و ایران را نیز تهدید می‌نمایند. از طرف دیگر هر کدام از این کشورهای سه‌گانه و یا چهارگانه در حالت منبع تهدیدی علیه گردها نگه داشته می‌شوند، بدین ترتیب صداقت کامل گردها نسبت به آنان تأمین می‌گردد. می‌بینیم که «آزمایشگاه»، در به‌راه انداختن بازی‌های سیاسی بسیار مولد می‌باشد! نظام‌ها تأسیس شده و فرومی‌باشند اما در لابراتوار گردهای عراق به هیچ نحوی از انحاء یک ماده (سیاست) تشکیل داده نمی‌شود و جنبه‌ی حیاتی پیدا نمی‌کند. گردها را همواره تحت امر اربابان‌شان باقی گذاشته و به مولد نمودن آن‌ها ادامه داده می‌شود. علی‌رغم اینکه مسئله‌ی گُرد قدیمی‌ترین مسئله‌ی خاورمیانه است، منطق مذکور در عدم حل و فصل مسئله نقش اساسی ایفا می‌نماید.

همچنانکه ملت‌گرایی سفید ترک در آناتولی برای صهیونیسم اسرائیلی نقش «پیش‌مدل اسرائیل» را بازی نموده، ملی‌گرایی گُردی موجود در گُردستان عراق نیز به‌ویژه از طریق قبیله‌ی بارزانی نقشی مشابه را ایفا نموده است. این به نوعی ملت‌گرایی سفید گُردی است که از نظر ایدئولوژیکی و پراکتیکی توسط همان نیروها برساخته شده است. مابین ملت‌گرایی سفید ترک و ملت‌گرایی سفید گُرد نه تنها از نظر تئوریک بلکه از نظر عملی نیز پیوندهای نیرومندی وجود دارد. حزب دموکرات گُردستان (PDK) همانند مدل حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) گردها برنامه‌ریزی شده و بخشی از فعالیت‌های متداوم نیروهای توطئه‌گری است که از ۱۹۲۵ بدین سو در حال فعالیت می‌باشند. نیروهای توطئه‌گر در مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ از طرفی سعی داشتند قتل عام‌هایی را علیه گردها صورت دهند و از طرف دیگر نه تنها از طریق اعمال زور به تقسیم گُردستان در سال ۱۹۲۶ بسنده نکردند، بلکه این بار نوعی ملت‌گرایی سفید گُردی که در موقعیت منجی نگه داشته می‌شود را بر روی بخش مربوط به عراق بنیان می‌نهند.

در واقع هر کدام از تمامی اخلاص‌گری‌ها [یا پروواکاسیون‌ها]، یک مرحله از مسیری هستند که به اسرائیل ختم می‌شود. می‌توان همان چیز را در مورد ملی‌گرایی شیعی و ملی‌گرایی بعث عربی نیز اندیشید. جریان‌های ملی‌گرایانه‌ی ملت‌گرا که در خاورمیانه به‌سر می‌برند (ملی‌گرایی دینی نیز در همین چارچوب قرار می‌گیرد) هر اندازه ظاهراً خود را ضدصهیونیستی و اسرائیل‌ستیز نشان دهند نیز، از لحاظ هستی‌شناختی (از نظر ذهنیت مربوط به برساخت موجودیت) هر کدام یک نسخه‌ی فرعی<sup>۴</sup> ملی‌گرایی اسرائیل می‌باشند. همانگونه که ادیان تک‌خدایی یک مشتق و نسخه‌ی دین موسوی (تورات) می‌باشند، تمام ملی‌گرایی‌ها و ملت‌گرایی‌های جهان و نه تنها منطقه، که در گستره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جای می‌گیرند، هر کدام یک نسخه‌ی ملی‌گرایی اسرائیلی می‌باشند. این ملی‌گرایی اسرائیل است که در مرکز کنترل<sup>۵</sup> ملی‌گرایی جهانی قرار دارد؛ سایر دولت-ملت‌ها و احزاب ملی‌گرا-ملت‌گرا هرچقدر هم که در موقعیت مخالف آن دیده شوند، از نظر هستی‌شناختی نمی‌توانند از خدمت به «نیروی کنترل‌کننده‌ی اصلی» رهایی یابند. چرا که نظام (ملی‌گرایی و مدل دولت-ملت)، بر همین مبنا برساخته شده است. دولت‌های یاغی‌ای که از اوامر نیروی هژمونیک سرپیچی می‌کنند، به نحوی از انحاء بر سر راه آورده می‌شوند؛ عاقبت تراژیک صدام حسین که از به رسمیت نشناختن نظام و مخالفتی اشتباه‌آمیز در برابر نظام سرچشمه می‌گرفت، نمونه‌ای جالب و اثبات‌کننده در این زمینه است. حتی سوسیالیسم رئال هفتادساله‌ی شوروی نیز در تحلیل آخر در نتیجه‌ی دخالت نیروهای برسازنده [یا مؤسس] دولت-ملت و کاپیتالیسم که دارای موقعیتی سرآمد در نظام هژمونیک بودند، نتوانست از فروپاشی رهایی یابد. به اندازه‌ای که ارزیابی صحیح نظام‌ها ضرورت دارد، سیستم‌مانه‌بودن مخالفت با آن‌ها نیز به همین سبب حائز اهمیت است. در غیر این صورت نمی‌توان از تراژدی‌ها ممانعت به‌عمل آورد. اگر هفتاد سال از تأسیس یک نظام اشتباه‌آمیز بگذرد نیز، عاقبتش ضرر و خسران خواهد بود. به همین دلیل مدرنیته‌ی دموکراتیکی که در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صف‌آرایی نموده، جهت عراق و گردهای عراق نیز حائز اهمیت می‌باشد. ما محکوم به تشکیل خرده «دولت-ملت»‌های دین‌گرا و ملی‌گرا نیستیم. جامعه‌ی راستین تنها وقتی می‌تواند درک شود و دموکراتیک گردد که از پارادایم بی‌بصیرت‌کننده‌ی ملی‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی رهایی صورت بگیرد. همان‌طور که این تعاریف کوتاه نیز نشان دادند تجزیه‌ی گردها بر مبنای شکل‌های

<sup>۱</sup> *ilkel milliyetçilik*: ملی‌گرایی ابتدایی نوعی ملی‌گرایی فاقد بُعد ملی می‌باشد که بر خانواده یا عشیره و منافع محدود خانوادگی و عشیره‌ای استوار است.

<sup>۲</sup> *hakikat algısı*: برداشت و دریافت ذهنی درباره‌ی حقیقت

<sup>۳</sup> *Malzeme*: لوازم؛ ملزومات؛ ماتریال، مواد

<sup>۴</sup> *Variante*: نسخه‌ی بدلی؛ طریق فرعی؛ طور دیگر

<sup>۵</sup> *kumanda merkezi*: مرکز فرمان (Comando)

*Ana Kumanda Gücü*

دولت- ملت عراق و سوریه، چنان تأثیری داشته که موجب زخمی شدن واقعیت جامعه‌ی ملی گردد و خروج آن از حالت خودبودن گردیده است؛ به عبارتی ضربه‌ای بزرگ بر پیکر توسعه و یکپارچگی جامعه‌ی ملی گردیده است. این نیز به‌نوعی همانند محروم‌نمودن بدن از یک دست و یک پا است. پیداست که ممانعت از رسیدن گُردها به سطح جامعه‌ی ملی و آن‌ها را همیشه مجروح و علیل وانهادن، تأمل جدی بر روی خطوط مرزی عراق و سوریه و توسعه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که در این امر مسئول و مقصر است - را ضروری می‌گرداند. به‌هنگام بحث از تمامیت و یکپارچگی ملی گُردها نباید آن را به‌صورت دولت- ملت درک نمود، بالعکس باید جامعه‌ی ملت دموکراتیک را از استنباط کرد. جهت این منظور، به مرزهای خُرده «دولت- ملت»هایی نوین نیازی نیست. به رهیافت‌های متکی بر همه‌ی فرهنگ‌های اجتماعی که به‌صورت مختلط زندگی می‌کنند و به‌ویژه ساختاربندهای دموکراتیک و خودگردان خلق‌های همسایه، نیاز حیاتی وجود دارد. به‌خوبی آشکار شده است که خُرده «دولت- ملت»های خاورمیانه که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن‌ها را بر ساخته است، نمی‌تواند به‌صورت صلح‌آمیز همزیستی نمایند و جوامع خویش را خوشبخت گردانند. در عوض این، نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک که در راستای آزادی، خودگردانی و برابری میراث‌های فرهنگی هزاران ساله هدفمند می‌باشد، راه صحیح‌تر، نیکوتر و زیباتری جهت صلح اجتماعی و حیات سعادت‌مندانه می‌باشد.

### ج) هویت ملی گُرد در شرق گُردستان

کشور ایران در شکل‌گیری هویت گُردی دارای سهم مهمی می‌باشد. قرابت زبانی و فرهنگی بین گُردها و فارس‌ها دارای جایگاه مهمی در این شکل‌گیری می‌باشد. نام «ایران» از اصطلاح آریایی سرچشمه می‌گیرد که ریشه‌ی آن به جامعه‌ی نئولیتیک [یا نوسنگی] بازمی‌گردد؛ و به معنای «سرزمین اجتماعات آریایی» است. اجتماعات آریایی نیز اجتماعات کلانی و قبیله‌ای بزرگ و چوپانی هستند که انقلاب نئولیتیک را تحقق بخشیده‌اند. از میان اینان، گُردهای اولیه از اولین گروه‌های پیشاهنگی هستند که از نظر فرهنگی در صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده‌اند. اصطلاح آریایی در اصل جهت تعریف این گروه‌ها به کار می‌رود. یک معنای کلمه‌ی آرد = خاک، در معنایی دیگر آرد = آتش<sup>۱</sup>، که هر دو معنا نیز یک واقعیت را بیان می‌نمایند. در بنیان اصطلاح «ایران»، قداست «آرد» و «آر» نهفته می‌باشد؛ زیرا در دامنه‌ی کوه‌های زاگرس، آتش در فصل زمستان و کشاورزی در فصل تابستان از عناصر بنیادین حیات می‌باشند. هم تمدن سومر و هم تمدن ایران محصول فرهنگ اجتماعی موجود در دامنه‌های زاگرس هستند؛ همان فرهنگ اجتماعی‌ای که آتش، کشاورزی و دامداری مضمون آن را تشکیل می‌دهند. می‌توان این واقعیت را در شکل‌هایی مشاهده نمود که در طول تاریخ، از زمان سومر - گوتی‌ها تا ماد-پارس‌ها و از ساسانی‌ها تا به ایران امروزی آمده‌اند. اولین هویت قومی نیز به رهبری کاهنان زرتشتی، در دوران کنفدراسیون مادها گامی حمله‌آسا برداشته و با این هویت به یک مرحله‌ی چشمگیر رسیده‌اند. از نظر هویت گُردی، مادها عنوان «اولین اجداد قوم گُرد» را دارا هستند که در تاریخ نوشتاری درباره‌ی آن‌ها آگاهی وجود دارد. هویت پارسی نیز موجودیت خویش را اساساً وامدار مادهاست. در تاریخ هردوت، مادها به‌عنوان مترقی‌ترین قوم آن دوران تعریف می‌شوند؛ پارس‌ها و یونانی‌های آن دوران در حکم شاگردانی هستند که از مادها فرهنگ می‌آموزند. مادها در سیر پیشرفت نظام تمدن مرکزی، حداقل به اندازه‌ی سومریان ایفای نقش نموده‌اند. این فرهنگ ماد است که شکل‌گیری تمدن‌های پارس، آژه، هلن و روم را میسر گردانده و بنیان و شالوده‌ی آن را تدارک دیده است.

همان میراث تاریخی، در زمینه‌ی شکل‌گیری فرهنگ اسلامی طی قرون وسطی نیز نقش مهمی را ایفا می‌نماید. بخش بزرگی از قرآن از آموزه‌های زرتشت گردآوری شده است. هم بخش مهمی از مقوله‌های اعتقادی و هم بخش مهمی از مقوله‌های اخلاقی، سرچشمه‌ی خود را از این سنت می‌گیرند. آیین «ایزدی» بخش کوچکی از این سنت است که هنوز هم به حیات خویش ادامه می‌دهد. سهم این میراث در سنت گُردهای سوران، لر و علوی نیز مصداق دارد.

ایران شیعی از نظر دسته‌بندی، بر مبنای هم‌پیمانی موجودیت‌های قومی ترکمن، فارس و گُرد در برابر اسلام قدرت‌گرای سنی بر ساخته شده است. «شیخ صفی‌الدین اردبیلی» که یک گُرد صاحب خانقاه است، بنیان مذهبی صفویان - که اولین خاندان شیعی است - را تدارک دیده است.<sup>۲</sup> خاندان‌های اکثرآ ترکمن شیعی که با خاندان سنی ترک عثمانی مخالف بودند نیز با گذشت زمان و طی یک روند به بیماری قدرت آلوده گشته‌اند. از یک کنفدراسیون سیاسی که کفه‌ی سنت‌های دموکراتیک آن سنگین‌تر است، به یک نظام دولتی که کفه‌ی بروکراتیک مرکزی آن سنگین‌تر است متحول گشته‌اند. تشیع نیز به بخشی از ایدئولوژی رسمی قدرت تبدیل شده است. هرچند در بخش مهمی از اسلام شیعی سنت‌های قدرت‌ستیز تا روزگار ما باقی مانده‌اند، اما اسلام شیعی نیز همانند اسلام سنی دارای خصلتی قدرت‌گرا و دولت‌گراست. به‌شکلی جالب توجه، بخش مهمی از گُردهای ایران از طریق نوعی سنت منعطف و غیرقاطعانه‌ی اسلام سنی، «مخالفت دموکراتیک و بنابراین واقعیت دموکراتیک» را در برابر قدرت‌های شیعی نمایندگی می‌نمایند. هویت گُردی معاصر ایران، از اوایل سده‌ی ۱۹ تلاش به خرج داده تا خود را در مقابل قدرت‌های شیعی شاکله‌بندی نماید. شورش «سمکو» به سال ۱۹۲۰ و آزمون جمهوری گُردستان در مهاباد به سال ۱۹۴۶ نیز بیانگر همین واقعیت می‌باشد. این واقعیت و سنت مقاومت‌طلبی، در نهایت با ایستار خود در مقابل جمهوری اسلامی ایران به رهبری خمینی (قدرت مستبد ایرانی)، بار دیگر خویشتن را اثبات نمود. فرهنگ‌های قدرت‌گرای اسلامی، خواه به‌شکل تسنن و خواه به‌شکل تشیع، همانند لباس‌هایی ناپاک و نابرابرانه‌اند که به زور بر تن گُردها پوشانده‌اند. گُردها به محض یافتن فرصت آزادی، این لباس‌های ناپاک را در آورده و با لباس‌های فرهنگی حقیقی خویش، خود را می‌آرایند.

پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» که به سال ۱۶۳۹ میان صفوی‌ها و عثمانی‌ها منعقد گردید، در جداسازی گُردهای ایران از تمامیت گُردستان و گُردها سهم مهمی داشت. این معاهده به معنای جداگردیدن گُردهای ساکن زاگرس از تمامیت گُردها می‌باشد. گُردهای ایران در حکم سلول بنیادین هویت گُردی بودند. نمایندگان اصلی سنت زرتشتی بودند. موقعیت اسلامی آنان در برابر قدرت‌های شیعی، دموکراتیک‌تر است. مبارزه‌ی شبیه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی دموکراتیکی که گُردهای علوی شمال گُردستان در برابر سنت قدرت‌گرایانه‌ی سنی انجام می‌دهند را اساساً گُردهای سنی شرق گُردستان در برابر قدرت شیعی صورت می‌دهند. این وضعیت با منابع ایدئولوژیک- فرهنگی قدرت در ارتباط می‌باشد. فرهنگ مسلط و رایج موجود در واقعیت گُردهای ایران، بیشتر از اینکه دینی و مذهبی باشد، کیفیتی اتنیکی و قومی را داراست. در حالیکه خصوصیات قومی فارس‌ها و آذری‌ها در میان فرهنگ شیعه هرچه بیشتر تضعیف شده است،

<sup>۱</sup> آرد (نرد) در زبان گُردی به معنای زمین است. همان واژه در زبان عربی با تفاوت حرف آخر به‌صورت «أرض» درآمده است. در برخی لهجه‌های دیگر گُردی، «قرده» نیز معادل همان واژه است. همچنین کلمات «آرد»، «اور» *awir*، «گر» و «اگر» نام کوه آگری یعنی آزارات از این واژه برمی‌آید و به معنای آتشین است، هم‌اکنون نیز در لهجه‌های مختلف گُردی مترادف همان آتش می‌باشند.

<sup>۲</sup> در مورد شجرنامه‌ی شیخ صفی‌الدین اختلاف نظرهای بسیاری وجود دارند؛ طبق روایتی نام وی صفی‌الدین ابوالفتح اسحق بن امین‌الدین جبرائیل است که نهایتاً این سلسله به قاسم حمزه بن الامام موسی کاظم می‌رسد. اغلب بر این شجرنامه خُرده گرفته و آن را نادرست می‌خوانند و معتقدند که فیروزشاه زرین کلاه جد هفتم شیخ صفی‌الدین در حدود سال ۵۶۹ هجری قمری از گُردستان به آذربایجان آمده است و اجداد صفویه اصالتاً ایرانی بوده‌اند. در این باب اختلاف همچنان وجود داشته و نیازمند تحقیقی جامعه‌شناختی و طریقت‌شناسانه می‌باشد. قرابت نزدیک شیخ صفی‌الدین و خاندان او با گُردها در اسناد قابل اثبات می‌باشد؛ این نیز مشخص است که مذهب‌شان ابتدا سنی بوده و بعدها به تشیع گرویده و شیخ جنید، یکی از شیوخ‌شان پس از ازدواج با خواهر اوزون حسن و اتحاد با عشاری‌ترکمن آسیای صغیر به اردبیل بازگشته و تبلیغات مذهبی‌شان جایش را به تبلیغات سیاسی و نظامی می‌دهد. با تولد شاه اسماعیل صفوی، صفویان وارد مرحله‌ی جدید می‌گردند که در مقایسه با دوران پیشین تاریخ صفوی بسیار روشن‌تر می‌باشد.

گردها به سبب مخالفت با فرهنگ رسمی شیعه، شاخصه‌ها و خصوصیات قومی خویش را حفظ نموده‌اند. در عوض این، خصوصیات و شاخصه‌های قومی کردهای شیعه<sup>۱</sup> و به‌ویژه گره‌ایکی از کهن‌ترین شاخه‌های فرهنگی گردها) دچار تضعیف شده و در میان فرهنگ شیعه آسیمیله گشته‌اند. همچنین گردهای خراسان که دارای جمعیت قابل توجهی هستند، گرمناج و شیعه مذهب می‌باشند؛ هرچند تلاش‌های متمرکز در جهت آسیمیله‌نمودن و بی‌تأثیر گرداندن آن‌ها از نظر سیاسی صورت گرفته، اما آن‌ها همچنان بر حفظ فرهنگ و هویت خویش اصرار می‌ورزند. مقاومت‌هایی که از سال ۱۸۰۶ به رهبری بابان‌های سوران آغاز شده و تا روزگار ما ادامه یافته‌اند، تأثیر مهمی در شکل‌گیری هویت معاصر گُردی در شرق گُردستان داشته‌اند. شورش‌هایی که از اوایل سده ۱۹ آغاز شده‌اند، تأثیری عمومی بر جای گذاشته‌اند. تحركات مبتنی بر تقویت قدرت مرکزی که در راستای پاکسازی اتوریت‌های بیگ‌نشین‌ها و عشیره‌های گُرد صورت گرفته‌اند، هرچند قدرت‌های سنتی مزدور گُرد را پاکسازی کرده‌اند، اما قادر به تأثیرگذاری نامطلوب چندانی در فرهنگ اجتماعی گُردها نگشته‌اند. به‌نوعی، هویت گُردی قدرت‌گرا پاکسازی گشته و هویت اجتماعی گُردی نیز به مرحله‌ی نوینی رسیده است.<sup>۲</sup> شورش‌ها بیشتر با هدف کسب دوباره‌ی قدرت ازدست‌رفته صورت گرفته‌اند. هدف‌شان این نبوده که موجودیت ملی تمامی گُردها را حفظ کنند و آن را توسعه بخشند. باید این ویژگی اتونومی‌های آریستوکراتیک[یا خودگردانی‌های اشرافی] را بسیار نیک درک کرد و تفاوت‌شان را از جنبش‌هایی که برای حفظ موجودیت و توسعه‌ی آزادی مبارزه می‌کنند، به‌خوبی تمیز داد.

جنگ و درگیری‌هایی که در راستای اتونومی‌های نادموکراتیک صورت گرفته‌اند، به اقتضای ساختار طبقاتی پیشاهنگان‌شان، اکثراً به شکست انجامیده و این نیز به‌طور کلی تخریبات عمیقی را بر موجودیت ملی و آزادی گُردها وارد آورده است. هر شکست منجر به یک قتل‌عام شده، هر قتل‌عام نیز نسل‌کشی فرهنگی را گامی دیگر به جلو برده است. جنبش‌هایی که به پیشاهنگی «شیخ عبیدالله نه‌ری» در سال ۱۸۷۸، «سمکو» در سال ۱۹۲۰ و «قاضی محمد» در سال ۱۹۴۵ در شرق گُردستان صورت گرفتند نیز منجر به نتایج مشابهی گشتند. شکست و سرکوبی هرچه بیشتر، موجودیت ملی و آزادی را هرچه ضعیف‌تر نموده و موجب درافتادنش به وضعیت نومیدانه‌ای گشته است. آزمون جمهوری گُردی مهاباد که قاضی محمد رهبری آن را برعهده داشت، هرچند از کیفیت مدرن خلق‌گرایانه‌ای برخوردار بود، نتوانست از عاقبتی مشابه سایر شورش‌ها رهایی یابد. پیمان «سعدآباد»<sup>۳</sup> که میان فاشیسم سفید ترک و فاشیسم رضا شاه پهلوی در سال ۱۹۳۷ بسته شد، در اصل شکل معاصر معاهده‌ی «قصر شیرین» بود و در راستای تعمیق تجزیه‌ی گُردها و پاکسازی مشترک جنبش آزادی‌خواه آنان هدفمند بود. امروزه نیز بین قدرت فاشیستی سبز در ترکیه و قدرت اسلامی فاشیستی در ایران، معاهدات پنهان پر شماری علیه جنبش مبارزاتی «حفظ موجودیت ملی گُردستان و تحقق آزادی آن» به‌صورت پنهانی امضا گشته و اجرایی می‌شوند.

موجودیت‌هایی که می‌توان آن‌ها را واقعیت گُردهای دیاسپورا در اروپا، فدراسیون پیشین روسیه و بسیاری از کشورهای خاورمیانه نامید، بیداری ملی‌شان رو به توسعه نهاده و به‌صورت بخش مهمی از هویت ملی درآمده‌اند. این اقشار به‌ویژه به روی عنصر آگاهی فرهنگی بازتر هستند. در زمینه‌ی تمامیت‌بخشی به هویت ملی، نقش کاتالیزور را بایستی ایفا نمایند.

آشکارا دیده شد که هویت گُردی به‌عنوان واقعیت ملی، در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ضربات مرگباری را متحمل گشته است. مهم‌ترین نتیجه‌ای که باید از اینجا کسب نمود این است که از طریق ابزارهای بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (سه‌گانه‌ی سرمایه‌ی انحصارگر، دولت-ملت و صنعت‌گرایی که در کتاب **جامعه‌شناسی آزادی** به تفصیل تحلیل گردیدند) نمی‌توان موجودیت ملی گُردها را تحقق بخشید و از آن حفاظت نمود. هم‌بازیگران اصلی نظام هژمونیک(انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا، آلمان و نظایر این‌ها) و هم‌عناصر مزدور آن(رژیم‌های فاشیستی سفید منطقه‌ای، کاپیتالیسم کمپرادور<sup>۴</sup> و صنایع خردره‌ییزی که محیط‌زیست را نابود می‌کند) حساب و کتابشان در این چارچوب است: تقسیم گُردستان، ازهم‌گسیخته‌ماندن آن، آسیمیله کردن و نسل‌کشی کامل موجودیت ملی گُرد در هر بخش و یا تحت حاکمیت خود نگه‌داشتن آن از طریق شکل‌های ساختگی گُردگرا که در حکم نوعی اقدامات کامل‌کننده جهت حساب و کتاب‌های فوق است. اگر این حساب و کتاب‌ها در یک خط مستقیم و مطابق میل‌شان عملی گردد، نه گُردستان باقی خواهد ماند و نه موجودیت ملی گُردها. عناصر مزدور نوعی هویت گُردی تقلبی، ساختگی و تحریف‌شده را به‌شکل نقاب بر چهره می‌زنند که نظام هژمونیک در هر بخش تحت نام هویت گُردی به وجود آورده است؛ نقش این عناصر مزدور اساساً این است که از طریق آسیمیلیسیون به نسل‌کشی فرهنگی گُردها - که می‌خواهند به‌صورت طولانی مدت اجرا نمایند- مشروعیت بخشند. یکی از نکات بنیادینی که هدایت‌کنندگان فعالیت‌های روشنفکرانه، سیاسی، اخلاقی و زیبایی‌شناسانه در حوزه‌ی موجودیت ملی گُردها باید حتی یک لحظه از ذهن‌شان خارج نکرده و در جهان عاطفی خویش زنده نگه دارند این است که هرکدام از این تشکیلات گُردگرای نقاب‌دار و ساختگی، یک دام می‌باشد. تیت این‌ها هرچه که می‌خواهد باشد، نقش‌شان مشروعیت‌بخشیدن به نسل‌کشی است. این‌ها در ظاهر ادعا می‌کنند که یکی از عناصر موجودیت ملی گُردها هستند و دست به متحقق‌سازی آن می‌زنند؛ اما ماهیتاً همانند کرمک‌هایی که ریشه‌ی درخت را می‌جویند، عناصر بالقوه‌ی موجودیت ملی گُردها را از درون پوسانده و ناکار می‌نمایند. چه دردناک است که اکثر آن‌ها نیز این نقش کرم درخت را به‌صورت ناآگاهانه، در راه منافع روزانه و وخیم‌تر اینکه با حُسن نیت بازی می‌کنند.

بنابراین واقعیت ملی معاصر گُرد تلاش می‌کند خود را در میان دو گرایش متضاد، موجودیت بخشد و آزاد نماید. اولین گرایش از این دو گرایش متضاد عبارت است از: گرایش مبتنی بر پاکسازی کردن، از حالت ملت خارج‌نمودن، ممانعت از مبدل‌شدن به جامعه‌ی آزاد ملی و نتیجتاً نابودسازی که متشکل از روش‌هایی است که تا استیلا، اشغال، امحاء، مجازات، تأدیب، همگون‌سازی و نسل‌کشی می‌رسند؛ اینها روش‌هایی هستند که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرچشمه گرفته و تحت موقعیتی فرامستمره‌ای صورت می‌گیرند. نکته‌ی اساسی‌ای که در این گرایش باید بدان توجه نمود این است: فراتر از نسل‌کشی‌هایی نظیر نسل‌کشی یهودیان، سرخ‌پوستان و ارمنی‌ها که کفه‌ی فیزیکی‌شان سنگین‌تر بود، نوعی روش نسل‌کشی فرهنگی را اجرا می‌نمایند که گویی هویت گُردی در قید حیات است و برخورد نامناسبی با آن صورت نگرفته؛ این نسل‌کشی فرهنگی از طریق گروه‌هایی مشروعیت‌بخشیده می‌شود که شامل گُردگرایان متقلب و مملو از خائنان هستند. گرایش دوم گرایشی است که در مخالفت با گرایش اولی - به‌خودی‌خود و یا همراه با آن - به‌صورت ناآگاهانه، سازمان‌یافته و کُش‌مند در پی

<sup>۱</sup> کردهای شیعه اعم‌اند از کلهرها، فیلی‌ها، لک‌ها، گرمناج‌های خراسان و گرها که مشتمل بر گره‌های خرم‌آبادی و بختیاری هستند. همچنین بسیاری از گُردهایی که از دیرباز در نواحی مختلف ایران پراکنده شده‌اند نیز شیعه مذهب می‌باشند.

<sup>۲</sup> toplumsal Kürtlük / iktidar Kürtlük

<sup>۳</sup> پیمان سعدآباد: در ۱۷ تیر ۱۳۱۶ شمسی مطابق ۸ ژوئیه ۱۹۳۷ میان ایران، عراق، افغانستان و ترکیه منعقد گشت. در این پیمان آمده است که چهار کشور یادشده از تشکیل جمعیت‌ها و دسته‌بندی‌هایی که هدف آن اخلاص در صلح میان کشورهای همجوار و پیمان باشد جلوگیری نمایند، در مرزهای مشترک یکدیگر احترام بگذارند، از مداخله در امور هم‌خودداری و رزند و در صورت بروز خطر برای یکی از اعضا سایرین از وی حمایت متقابل به‌عمل آورند.

<sup>۴</sup> Komprador: واسطه‌ای بومی که در کشورهای شرق بر مبنای شراکت‌های خارجی قرارداد کاری می‌بندد. مفهوم «بورژوازی کمپرادور» در ادبیات مارکسیستی اشاره دارد به واسطه‌ها و دلالان سرمایه‌داران خارجی در کشورهای آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا.

گرفته می‌شود؛ هدف از این گرایش این است: موجودیت داشتن و تداوم بخشیدن به موجودیت ملت گردد، همچنین توأم با این موجودیت، اقدام به یکپارچه‌سازی و آزاد نمودن تمامی بخش‌های آن و بدین ترتیب بر ساختن جامعه‌ی ملی گردد آزاد. این دو گرایش به صورت متضاد در هویت معاصر گردی وجود دارند. مبارزه‌ی بین این دو گرایش تعیین خواهد کرد که آیا گرایش گذشته‌ای که حیات را هر روز از میان برمی‌دارد و بی‌معنا می‌نماید برتری خواهد یافت و یا گرایش مبتنی بر زندگی آزاد و بامعنایی که حیات را میسر گردانده و تمامیت می‌بخشد. این برهه‌ی معاصر که دو بیست سال ادامه می‌یابد و می‌توان آن را برهه‌ی مبارزه جهت حفظ موجودیت ملی و آزادسازی آن نامید را مبارزه‌ای تعیین خواهد کرد که موجودیت فرهنگی گردد در حوزه‌های ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و دیپلماتیک انجام داده، می‌دهد و خواهد داد؛ همان مبارزه‌ای که نیروهای آزادی‌خواه و دموکراسی طلب از طریق استراتژی و تاکتیک‌هایی همه‌جانبه و با مینا گرفتن مقاومتی تا سرحد مرگ انجام می‌دهند.

### ۳- بُعد اجتماعی در واقعیت‌گردها

به هنگام بحث از هویت گردی و یا هر هویت دیگری، نکته‌ای که قبل از هر چیز باید درک گردد این است که هویت، یک واقعیت اجتماعی می‌باشد. جامعه وسیع‌ترین پدیده‌ای است که نوع انسان را شامل می‌گردد. بنابراین هنگام استفاده از اصطلاح جامعه، احساس نیاز به اصطلاح دیگری که حاکی از تعلق داشتن و عاید بودن باشد، شاید اضافه به نظر آید. شاید هم مورد صحیح‌تر، تعریف مقوله‌ی جامعه از طریق هویت‌های داخلی باشد. اما به سبب اینکه جوامع دارای تنوع عظیمی هستند، اسم گذاری آن‌ها نیز ناگزیر می‌گردد. چیزی که در اینجا مهم است، جهانشمول بودن اصطلاح جامعه‌ی بنیادین می‌باشد. در سطح جهانشمول، تمامی هویت‌ها قابل بازنمایی [یا نمایندگی] هستند. تقسیم مقوله‌ی جهانشمول به تنوعات، تأثیری بر ماهیت آن ندارد. جامعه‌ی آمریکا و جامعه‌ی اروپا از لحاظ ماهوی همانند هستند. تفاوت مابین آن‌ها، مربوط به حیث شکلی آن‌هاست. وقتی می‌گوییم واقعیت گرد، در واقع جامعه‌ی گرد را دسته‌بندی می‌کنیم. در اینجا گفتن «جامعه‌ی جامعه» شاید بیهوده به نظر برسد. به هنگام بر زبان راندن [اصطلاحات]، «واقعیت گرد»، از نظر مادی و ایدئولوژیک مترادف است با «جامعه‌ی گرد». بنابراین گفتن «بُعد اجتماعی در جامعه‌ی گرد» شاید بی‌معنا به نظر برسد. اما ظرافتی که در اینجا می‌خواهیم بر زبان آوریم مربوط به پیوند میان جهانشمول- جزئی [یا کل- جزء] است. جامعه [گرد] به مثابه‌ی واقعیت گرد، ماهیتی تغییرناپذیر است که همیشه به همان نحو باقی می‌ماند، بُعد اجتماعی گرد حالتی از این ماهیت است که شکلی متفاوت به خود گرفته است. هم بُعد کلان و هم بُعد ملت [گرد]، در چارچوب و گستره‌ی واقعیت گرد هستند. واقعیت، به همان نحو باقی می‌ماند و کلان و ملت نیز بیانگر جامعه‌ی تغییر یابنده و شکل پذیر است. با این توضیح، کار و تأمل بر روی بُعد اجتماعی ارزشی آموزنده دارد. بدون تأمل می‌توان تفاوت بزرگ میان هویت گردی عصر باستان و نئولیتیک با هویت گردی قرار گرفته در منگنه‌ی مدرنیته را تشخیص داد. همانند هر جامعه‌ای، در جامعه‌ی گرد نیز واقعیت نئولیتیک و عصر باستان وجود دارد اما یک واقعیت معاصر یا مدرن را نیز داراست. یک جامعه نمی‌تواند دارای یک واقعیت مدرن باشد اما هویت کلان، قبیله، عشیره و یا قوم را کسب ننموده باشد. هنگامی که مقطع [شکل‌گیری] قوم به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انتقال داده شود، هویت دیگر تفاوت می‌یابد. اگر قوم از بین نرفته باشد، بدان معناست که آشنایی با خصوصیات هویت ملی‌اش را آغاز نموده است. ناسیونالیته [یا ملیت]، دیگر یک فرم بالایی می‌باشد که جامعه‌ی قومی کسب نموده است. مورد همخوان‌تر با واقعیت این است که جامعه از طریق کیفیت ملی‌اش درک گردد. اطلاق عنوان «هویت اتنیک گرد» بر جامعه‌ی گرد، چه آگاهانه باشد و چه از روی ناآگاهی، به معنای تحریف می‌باشد. امروزه به این تحریف، بسیار زیاد متوسل می‌شوند. واقعیت جامعه‌ی ملی گرد با رسیدن اتنیسته - یعنی پدیده‌ای که در ۵۰۰۰ ق.م ایجاد گشت- به روزگار کنونی، مدت‌هاست که به حالت فرم بالایی درآمده است؛ انکار واقعیت جامعه‌ی ملی گرد سبب گرفتاری آن به چنان تحریفی می‌شود که گویی چنین مرحله‌ای را از سر نگذرانده است. بنابراین چیزی که در این سرتیتر تحلیل می‌شود، واقعیت جامعه‌ی گرد است که به صورت هویت ملی درآمده است. چون می‌دانیم جامعه‌شناسی یک آزمون علمی بسیار پیچیده است، چنین توضیحاتی بسیار لازم می‌باشند.

بُعد اجتماعی از منظری محدودتر، جهت جوامعی به کار می‌رود که خصوصیات طبقاتی کسب نموده‌اند. مثلاً واقعیاتی که کیفیت قبیله‌ای، کلانی و قومی کسب نموده‌اند، به طور مستقیم از طریق نام آن قبیله، کلان یا قوم مورد بحث قرار می‌گیرند و این یک رویکرد صحیح است. اصطلاح «جامعه» در معنای محدود خویش، نیازی به کارکردبخشیدن ندارد. تنها هنگامی که جامعه کیفیت طبقاتی کسب می‌کند، اطلاق عنوان جامعه‌ی گرد یا هر جامعه‌ی دیگری می‌تواند کارکردی تر باشد.

به راحتی می‌توانیم بگوییم که گردها در طول تاریخ به وفور با تمایلاتی از نوع طبقاتی شدن - برآمده از داخل و یا خارج- آشنا شده‌اند. اجتماعات سرمنشأ گرد<sup>۱</sup> که به طور عمیق و به شیوه‌ی انقلابی دوران نئولیتیک را زیستند، از جامعه‌ی طبقاتی سومر بدین سو با طبقاتی شدن آشنا گشته‌اند. طبقاتی شدن دارای بُعد خارجی، رفته‌رفته بُعد داخلی کسب نموده است. مثلاً خاندان گوتی (۲۱۵۰-۲۰۵۰ ق.م) ریشه‌شان از فدراسیون قبایل دارای اصالت گردی می‌آید که در جامعه‌ی سومر تکوین طبقاتی را زیسته‌اند. رویدادهای مشابه بی‌شماری رخ داده‌اند. فدراسیون‌های عشیره‌ای گرد، یعنی به صورت محسوس‌تر هوری‌ها، در اعصار اولیه تأثیر بزرگی بر شکل‌های دولتی بابل، هیتیت، آشور و اورارتو داشته‌اند؛ یا خاندان‌های بسیاری از آنان در بر ساخت این دولت‌ها ایفای نقش نموده‌اند و یا دولت‌های مذکور خاندان‌های وابسته‌ی بسیاری را در درون اجتماعات هوری تشکیل داده‌اند. این مسئله‌ای قطعی می‌باشد. علی‌رغم این‌ها، اجتماعات سرمنشأ گرد تلاش بسیاری به خرج داده‌اند تا خصوصیات اصلی قبیله‌ای و عشیره‌ای خویش را حفظ نمایند. قبایل و عشایر در تمامی این اوضاع و احوال، چنین آگاهی ژرفی داشتند که تنها از طریق تشکیل فدراسیون‌های معینی قادر به حفظ موجودیت خویش و زندگی آزاد خواهند بود. کنفدراسیون مادها در اواخر ۶۰۰ ق.م که تاریخ فروپاشی امپراطوری آشور می‌باشد، خود به بزرگ‌ترین امپراطوری آن دوران مبدل شد. در دوران این امپراطوری که سپس با پارس‌ها ادامه یافت، پدیده‌ی طبقه در اجتماعات سرمنشأ گرد درونی گشت و ریشه دوانید. می‌توان گفت که نظام بیگ‌نشینی گردها<sup>۲</sup>، از این تاریخ‌ها به بعد به صورت یک پدیده‌ی اجتماعی درآمد. اجتماعات سرمنشأ گرد در دوران هلنستیک، یعنی در دوران ساسانی و روم، بر پایه‌ی نظام‌های (فدراسیون‌های) بیگ‌نشینی و عشیره‌ای و از طریق هم‌پیمانی‌های متنوع داخلی و خارجی، در جهت حفظ موجودیت و دفاع از آزادی خویش اهتمام به خرج داده‌اند (جنگ‌های این دوران به طور عمده در جغرافیای صورت می‌گرفتند که اجتماعات سرمنشأ گرد در آن زندگی می‌کردند).

<sup>۱</sup> Kürt gerçekliği olarak toplum / وقتی قصد ما از جامعه‌ی گرد، «واقعیت» گرد باشد (که به راستی نیز واقعیت گرد= جامعه‌ی گرد) باید دانست که این «واقعیت» امری ثابت و لاینفک است اما می‌تواند دارای حالت‌ها یا ابعاد اجتماعی متغیری نظیر کلان گرد، خلق گرد، ملت گرد و... باشد.

<sup>۲</sup> Kürt orijinler: آرژین‌های گرد، آتانی که خاستگاه و ریشه‌ی گردها هستند؛ منظور همان پروتو گردها یا گردهای اولیه است. عمدتاً به صورت «اجتماعات سرمنشأ گرد» و گاه نیز به صورت «تیره و تبارهای سرمنشأ گرد» برگردانیم. / Kürt orijinli: کسانی که خاستگاه و اصالت گردی دارند.

<sup>۳</sup> برخی از مشهورترین بیگ‌نشین‌ها، امارات و میرنشین‌های گرد را می‌توان به این شرح برشمرد: شدادی، مروانی، گر کوچک، لر بزرگ، حسنی، اردلان، شوانکاره، شامارانی، دوستکی، پابان و...

تأثیرگذاری اسلام - به‌عنوان نوعی اجتماعی‌بودن نوین - بر روی اجتماعات سرمنشأ گردد، بر مبنای توسعه و تقویت جماعات دینی و نظام‌های بیگ‌نشینی بوده است. در حالی که جماعات‌های دینی عمدتاً جامعه‌ی مدنی را به‌شکل طریقت‌ها تشکیل داده است، نظام‌های بیگ‌نشینی سنتی نیز خود را به‌شکل نظام‌های طبقاتی و نظامی پیشرفته‌تر نوسازی نموده و تحکیم بخشیدند. می‌توان گفت که طریقت‌ها هر کدام به‌عنوان یک سازمان جامعه‌ی مدنی، پس از جامعه‌ی کاهنی زرتشتی، در بدنه و ساختار اجتماعی ژرفای هر چه بیشتری به دست آوردند. در واقع طریقت‌ها با شکل خالص خویش، نهادهای مقاومت در برابر طبقاتی‌شدن برآمده از قدرت بودند؛ به نسبت نمونه‌های روزگار ما سازمان‌های جامعه‌ی مدنی بسیار کارکردی‌تر و رادیکال‌تری بودند. لیکن با مداخله‌ی پیاپی و فراوان قدرت‌ها در آن‌ها و سوق‌دادنشان به‌سوی مزدوری برای طبقات فرادست، بخش مهمی از آن‌ها فاسد گردیده و به مغایرت با اهداف خویش دچار می‌گشتند. جامعه‌ی قرون وسطی را اساساً همگام با مطرح‌شدن بیگ‌نشینی‌های فنودال و جماعت‌های طریقتی می‌توان توصیف نمود. در جامعه‌ی گُرد، هر دو پدیده نیز به وفور دیده شده‌اند. بیشتر بیگ‌نشینی‌ها به دولت‌های وسیع‌تر مبدل شدند. بیگ‌نشینی‌های گُرد تا سده‌ی ۱۶ در موقعیتی نزدیک به استقلال به‌سر می‌بردند. پایبندی سمبلیکی به خلفا داشتند. هنگامی که در برابر صفویان به امپراطوری عثمانی وابسته شدند، از دست‌دادن تدریجی اتونومی خویش را آغاز کردند. با از میان برداشتن بدرخان بیگ در سال ۱۸۴۷ و به تبع آن از میان برداشتن بیگ‌نشینی بوتان، پایان‌شان رقم زده شد. طریقت‌ها، به‌ویژه قادری‌ها<sup>۱</sup> و نقشبندی‌ها<sup>۲</sup>، به‌شکل سازمان‌بندی‌هایی موازی بارها و بارها به‌عنوان آلترناتیو در برابر بیگ‌نشینی‌ها مورد استفاده قرار گرفتند. سلاطین مطابق منافع خویش، از هر دو قشر نیز بهره بردند. وقتی در سده‌ی ۱۹ پایان بیگ‌نشینی‌ها را رقم زدند، طریقت‌هایی که مطرح کرده بودند، پیشرفت بزرگی را در سطح نمایندگی خویش در جامعه‌ی گُرد رقم زدند؛ بی‌گمان این نقش چون با هدف شکست‌دادن شورش‌ها ایفا می‌گردید، منفی بود. بدین جهت راه بر تخریبات عمیقی در جامعه گشودند. افواج حمیدیه منجر به پیامدهای بسیار مخرب‌تری در جامعه‌ی گُرد گردیدند. طبقات فرادست گُرد را هم در داخل خویش و هم در برابر ارمنی‌ها، سُریانی‌ها و عشایر عرب وارد درگیری نمود. بدین ترتیب نامطلوب‌ترین مرحله در مزدوری‌گری گُرد آغاز گردید.

رویدادهایی که همگام با سده‌ی نوزدهم در جامعه‌ی گُرد روی دادند، نتیجه‌ی نیروهای پویای داخلی نبودند. شیوه‌ی واپس‌گرایانه، مزدورانه و به‌تدریج انکارگرایانه شکل رویدادها را تعیین می‌نمود. طبقات فرادست در ازای وابستگی به قدرت و کسب رانت، دست‌برداشتن از هویت گُردی را به‌صورت سیاست و یا به‌عبارت صحیح‌تر بی‌سیاستی بنیادین درآوردند. جامعه‌ی گُرد بزرگ‌ترین خیانت تاریخی را در ارتباط با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در دو‌یست سال اخیر به خود دید. مورد تعیین‌کننده در این مسئله، منافع مادی طبقه‌ی فرادست بود. پایبندی به جامعه‌ی گُرد، مستلزم تکاپو در جهت جامعه‌ی ملی و جنگ در راه آن بود. وقتی شورش‌هایی که بر این مبنایا شدند نیز موفقیت کسب نکردند، ناگزیر به سرعت در برابر قدرت تسلیم می‌گشتند، در برابر رانتی که کسب می‌کردند از هویت گُردی دست برمی‌داشتند، به هویت گُردی خیانت می‌نمودند و حتی در پاکسازی آن نقش برعهده می‌گرفتند. در غیر این صورت، قادر به تداوم حیات مادی خویش نمی‌گشتند. چیزی که باقی می‌ماند توده‌های بی‌رهبری بود که از آگاهی محروم بودند. این‌ها نیز به فُرَم‌های هزاران سال قبل یعنی به جامعه‌ی کلانی و قبیله‌ای ابتدایی بازمی‌گشتند. آن‌هایی که در چنگال طریقت‌ها گرفتار می‌آمدند نیز به‌تمامی از واقعیت اجتماعی دور می‌گشتند. زیرا طریقت‌ها در آن قرون، اساساً به‌صورت مؤثرترین نهادهایی درآمده بودند که از بالا دست به اشاعه‌ی جاسوسی می‌زدند. در این دوران، مهم‌ترین رویدادی که در بُعد اجتماعی مشاهده می‌شود، شکل‌گیری اقتدار اجتماعی وسیعی است که از قبیله و عشیره خارج شده، در سازمان‌بندی‌های طریقتی و بیگ‌نشینی جایگاهی نیافته و به‌عبارت صحیح‌تر طرد شده بودند. چیزی که مطرح بود این بود: نوعی بی‌ملک‌شدن که اگرچه به‌صورت غیرمستقیم اما در نتیجه‌ی پیشرفت کاپیتالیستی پدید آمده بود، همچنین تکوین نوعی پروولتاریا که ناچار بود رنج و کار خود را در ازای دستمزد، در بازار ارزش‌گذاری نماید. این‌ها کسان و یا به‌عبارت صحیح‌تر بی‌کسانی بودند در موقعیت نیمه کشاورز، رعیت و کارگران مزدبگیر فضلی. رفته‌رفته بر شمار آن‌ها افزوده می‌شد. این اقشاری که در قاعده‌[ی جامعه] تشکیل می‌شدند را از نظر دسته‌بندی، گُرمناج یعنی «فرد گُرد» عنوان می‌نمودند. به‌تدریج گُرمناج‌بودن و گُردبودن انطباق یافتند. در سده‌های ۱۹ و ۲۰ وقتی از گُرد بحث می‌شد، به‌طور عام گُرمناج درک می‌گردید.

در اینجا، نکته‌ی جالب توجه این است: رویدادی نظیر آنچه در میان تیره و تبارهای ترک روی داد، در میان عشایر گُرد نیز به‌گونه‌ای هر چند دیر هنگام رخ داد. این، مترادف تمایز مدنی - بدوی به‌وجود آمده در میان اعراب (عرب شهری - عرب بیابانی) بود. هر چه طبقه‌ی فرادست ترک بر پایه‌ی قدرت از طبقه‌ی فرودست تمایز می‌یافت، اجتماعات ترکمن شکل گرفته و وسعت می‌یافتند. «ترکمن» از طرف طبقات فرادست خویش حقیر دیده می‌شد و برچسب «ترک بی‌ادراک» را متحمل می‌گشت. حال آنکه، هویت سنتی ترک در میان ترکمن‌ها به حیاتش ادامه می‌داد. همان وضعیت اگرچه به‌شکل دیر هنگام، حین تمایز یابی در میان جامعه‌ی گُرد نیز به‌وجود می‌آمد. تفاوت بنیادین موجود در اینجا این بود که طبقات فرادست عرب و ترک عمدتاً عناصر حاکم دولتی بودند ولی

<sup>۱</sup> طریقت قادری: طریقتی که در گُردستان دارای نفوذی هم اجتماعی و تاریخی و هم سیاسی و امروزی است. بنیان‌گذار آن عبدالقادر گیلانی (۱۱۶۶-۱۰۷۷ میلادی) است. قدمت قادریه در گُردستان بیشتر از طریقت نقشبندی بوده و صوفیان و دراویش قادری با اعمال خارق‌العاده‌ی خویش در گُردستان شناخته شده هستند. به اندازه‌ی طریقت نقشبندی دارای وسعت نمی‌باشند، لیکن دارای جایگاهی مشخص در سیاست‌های امروزی گُردستان بوده و از نظر طریقتی نیز دارای زیرمجموعه‌هایی همچون: کس‌نژانی، صادقی، طالبانی، برزنجی، کومایی، نجاره، سوله‌ای و ... هستند. باور طریقت قادری را می‌توان بر چند مبنای شرح داد: ۱- عبادت باید آشکار باشد ۲- ذکر کردن آشکارا و توأم با آوا(دف‌نوازی) است ۳- عبادت به‌طور عمده جمعی و کلکتیو است و هفته‌ای دو روز در تکیه و نزد شیخ صورت می‌گیرد ۴- مسجد برای عبادت است اما تکیه محل ذکر، آموزش و گردآمدن نزد شیخ است ۵- رهبر طریقت می‌تواند هم رهبر دین باشد و هم رهبر دنیا و سیاست ۶- زن، به نسبت مرد کمتر به مرتبه‌ی شیخ‌شدن می‌رسد.

<sup>۲</sup> طریقت نقشبندی: بنیان‌گذاری طریقت نقشبندی را به خواجه بهاء‌الدین محمد نقشبند بخارایی (۷۹۱-۷۱۸ ه. ق مطابق ۱۳۲۹-۱۳۱۸ میلادی) نسبت می‌دهند. این طریقت در مناطق بسیاری از خراسان گرفته تا هندوستان و از آنجا تا آناتولی به‌صورت پراکنده اشاعه یافت. توسط مولانا خالد بغدادی (۱۲۹۶-۹ یا ۱۷۷۸) در گُردستان رواج داده شد. وی متولد قندهار و از عشیره‌ی جاف بود، پس از آموزش در جاهایی بسیار از جمله در هندوستان و نزد شیوخی برجسته، در گُردستان و عراق به دعوت پرداخت. در ابتدا به سبب مخالفت شیوخ «قادریه» از گُردستان دوری گزید ولی سپس به گُردستان آمد و در جاهای بسیاری طرفداران فراوان یافت. در باب نقشبندی و شیوخ آن تحقیقات بسیار فراوانی صورت گرفته است. ضعف این تحقیقات به‌ویژه در ایران این است که تنها به‌صورت روایتی بدان پرداخته‌اند. بستر اجتماعی و سیاسی ظهور طریقت مذکور، سیر تحول آن، رویکرد نیروهای هم‌زمان جهانی در قبال آن و به‌ویژه نقش آن در سیاست امروزی و ارتباط آن با نیروهای سیاسی- اقتصادی خاورمیانه و جایگاه آن در اسلام سیاسی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. طریقت نقشبندی به‌عنوان قوی‌ترین طریقت امروزی در مناطق سنی‌مذهب (از جمله گُردستان و آناتولی) نیازمند بررسی و شناختی عظیم است. امروزه اسلام سیاسی حاکم بر ترکیه (جماعت نورگرایان و حزب عدالت و توسعه) پیرو طریقت مذکور است و یکی از احزاب تعیین‌کننده‌ی سیاست جنوب گُردستان (حزب دموکرات گُردستان عراق) و خانواده‌ی بارزانی نیز در چارچوب سامانه‌ی جدید همان طریقت عمل می‌نمایند. جماعت نورگرایان به سرپرستی «فتح‌الله گورگن» که هم‌اکنون مقیم ایالات متحده‌ی آمریکا است، در دهه‌ی کشور جهان دارای مدرسه، کالج، مراکز درمانی و خدماتی بوده و «کالج ایشیک» (به معنای پرتو نور) در جنوب گُردستان اگرچه مورد اعتراض سخت خرد گُرد است نیز در همان چارچوب عمل می‌نماید. ارتباطات تنگ حزب دموکرات و خانواده‌ی بارزانی با دولت ترکیه در دوران حاکمیت حزب عدالت و توسعه بی‌ارتباط با طریقت مذکور نیست. از نظر سازماندهی، مدل طریقت‌های مسیحی- یهودی ایالات متحده‌ی آمریکا و جهان انگلوساکسون را سرمشق قرار می‌دهند. در مورد کل طریقت نقشبندی و فُرَم امروزی آن و به‌ویژه شیوه‌ی کاربرد آن از طرف نیروهای هم‌زیست منطقه‌ای و جهانی و شبکه‌ی آن نیاز به یک روشنگری جدی و علمی وجود دارد. در کنار لزوم احترام به معتقدان و باورمندان سلوک نقشبندی و آیین و ماهیت حقیقی آن، بسنده کردن به سیر سلسله‌ی شیوخ و اعتقادات عبادی و آیینی آنان هیچگاه به درک وضعیت کنونی‌شان یاری نخواهد رساند، بلکه سبب ایجاد درکی مغلطه‌افکنانه خواهد شد.

باور طریقت نقشبندی را می‌توان بر چند مبنای شرح داد: ۱- عبادت باید در دل صورت گیرد ۲- لزوم اجباری به انجام جمعی عبادت نیست ۳- هر روز و هر ساعت و در حالی می‌توان عبادت کرد ۴- خانقاه محل عبادت و نماز، آموزش و گردآمدن نزد شیخ است ۵- به زن اجازه‌ی شیخ‌شدن داده می‌شود ۶- رهبر طریقت نباید رهبر دنیا و سیاست شود (هر چند بعد از وفات شیخ مولانا خالد، نقشبندی به دولت عثمانی و امور سیاسی نیز نزدیک شد).

طبقه‌ی فرادست‌گردد بیشتر یک قشر مزدور را تشکیل می‌داد. طبقات فرادست عرب و ترک، با یک هویت عربی و ترکی مختص به خود می‌زیستند (فرهنگی که به‌طور بسیار قوی در میان طبقه‌ی فرادست ترک جریان داشت، یک فرهنگ سلطنتی کسمبولیت<sup>۱</sup> بود که از اختلاط زبان و فرهنگ عربی و فارسی تشکیل می‌شد)، اما طبقه‌ی فرادست‌گردد در ازای جایگیری در قدرت، به نسبت بسیاری از گُردبودن و به‌ویژه هویت ملی و سیاسی گُردی می‌گسست و اکثراً به هویت گُردی خیانت می‌ورزید. راه دیگری جهت نوکری برای قدرت وجود نداشت. بنابراین قشری که به‌تدریج بر شمارشان افزوده می‌شد (همانند آنچه در میان بدویان و ترکمن‌ها دیده شد)، گُردمانج‌ها بودند. پدیده‌ی گُردبودن نیز اساساً به‌صورت کیفیت و صفت این قشر درمی‌آمد. این شکل توسعه‌نیافته و ابتدایی<sup>۲</sup> تحول از جامعه‌ی قبیله‌ای و طریقتی به جامعه‌ی ملی، از این پس به قشر اصلی تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی معاصر گُرد مبدل می‌گشت. گُردمانج‌هایی که به حالت نیروی کار آزاد درمی‌آمدند، چون به‌گونه‌ای محروم از انقلاب صنعتی تشکیل شده بودند، اکثراً بیکار بودند. دهقانی‌شراکتی<sup>۳</sup>، شکلی نیمه-پرولتاریا بود که بیش از هر جایی در حوزه‌ی زراعی توسعه یافت. پس از آن نیروی کار عملگی<sup>۴</sup> فصلی می‌آمد. این وضعیت نظیر وضعیتی بود که در جوامع مستعمره و نیمه‌مستعمره جریان دارد. گُردمانجی که ابتدا در روستا به‌وجود آمد، در دوران نزدیک به روزگار ما به توده‌ی اساسی حومه‌های زاغه‌نشین مبدل گشت که در شهرها گرد می‌آمدند. توده‌ی اساسی کوچ به خارج از میهن نیز بود. تصادفی نیست که این قشر گرفتار در خلأ سیاسی و فرهنگی، توده‌ی اساسی حزبی که با ادعای نمایندگی بُعد اجتماعی معاصر [جامعه‌ی گُرد] ظهور کرده یعنی PKK را تشکیل می‌دهند.

تحولات معاصر که در طبقات فرادست و فرودست گُردها ایجاد شده‌اند، حاوی تفاوت‌مندی‌هایی مختص به خویش می‌باشند. دشوار است که طبقه‌ی فرادست گُردها را بورژوا عنوان کنیم. بورژوازی به‌عنوان یک طبقه‌ی خلاق، نیروی گذار اروپای غربی به سیستمی نوین است؛ همراه با خود یک فرهنگ و تکنیک مختص به خویش را ایجاد نمود. فرهنگ سیاسی‌اش به قدرت رسید. بخش‌های اقتصادی متکی بر سود را مطرح ساخت. بدین ترتیب هژمونی‌اش را در سطح جهان برقرار نمود. بورژوازی‌ای که وابسته به آن‌ها و در مناطق وابسته تشکیل شد، ناچار بود تا مقلد باشد. تمامی نظام‌های هژمونیک خصوصیت مشابهی دارند. چیزی که در فرهنگ خاورمیانه روی داد نیز شکلی از همین رویداد جهانشمول بود؛ ولی خاورمیانه‌ای که پیشاهنگی نظام هزاران ساله‌ی تمدن مرکزی را برعهده گرفته بود، در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بیشتر از سایرین مقاومت نمود. واقعیت مذکور چیزی بود که در امپراطوری‌های عثمانی و ایران روی داد؛ همان امپراطوری‌هایی که به‌صورت عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی نظام هژمونیک درآمده بودند. مدتی طولانی در برابر بورژوازی شدن مقاومت صورت گرفت. هنگامی که تصمیم به بورژواشدن گرفته شد نیز به‌جای پذیرش نابودی کامل، فُرم بروکراتیک آن را پذیرفتند. بورژوازی بروکراتیک به معنای بورژواشدن به دست دولت است. به‌صورت عمومی‌تر به معنای بورژواشدن دیر هنگام صاحبان سنتی قدرت به شیوه‌ای وابسته‌گرایانه است. به همین جهت خلاقیت و سطح ملی این نوع بورژواها محدود است؛ بیشتر کیفیتی کمپرادور (اقتباس‌کننده، شعبه‌مانند) دارند.

قابلیت بورژواشدن طبقه‌ی فرادست گُرد نیز چنان اندک بود که می‌توان گفت وجود نداشت. به سبب اینکه خودش دارای یک دولت مستقل یا نیمه‌مستقل نبود و از نظر تاریخی نیز دچار یک مزدوری‌گری و انکارگرایی ریشه‌دار شده بود، تکوین بورژوازی گُرد در حد سخن باقی می‌ماند. نه نیروی مبارزه جهت بازار ملی را دارا بود و نه یک فرهنگ سیاسی معطوف به این امر را داشت. برعکس، تنها هنگامی که از مبارزه در راه بازار خود و فرهنگ ملی آن دست برمی‌داشت، به وی امکان زیستن - آن‌هم به‌صورت بسیار محدود - داده می‌شد. بنابراین در طول قرن ۱۹ و ۲۰ به‌غیر از برخی نمونه‌های فردی، صدا و گفتار بورژوازی گُرد را نمی‌شنویم. برعکس، با موضعی نظیر کاسه‌ی داغ‌تر از آتش (در تاریخ نمونه‌های بسیاری از این دست داریم)، هرچه در پاکسازی هویت گُردی نقش برعهده می‌گرفتند، بر سود خویش می‌افزودند. به‌گونه‌ای منطبق با این گرایش که انگار به‌صورت قاعده و قانون درآمده بود، با همدیگر نه در [پیشبرد ناسیونالیته یا] ملی‌بودن بلکه در انکارگرایی ملی به رقابت برمی‌خاستند. ریشه‌های تاریخی‌شان نیز جهت در پیش گرفتن این گرایش بسیار مساعد بود. به‌جز عناصری فردی، بحث‌نمودن از یک بورژوازی خلاق یا بروکراتیک طبقه‌ی فرادست گُرد میسر نمی‌باشد. بحث‌نمودن از فرهنگ طبقاتی بورژوا از آن‌هم دشوارتر می‌باشد.

تا حدودی کیفیت بورژوازی سفید ترک را که در قرن ۲۰ خود را به‌عنوان جمعیت اتحاد و ترقی و جمهوری ترکیه سازماندهی نموده بود، تشریح کرده بودیم. به‌راستی نیز نوعی تکوین بورژوازی وجود داشت که تحت این شابلون‌ها، کفه‌ی بروکراتیک آن سنگین‌تر بود. قطعاً این نوعی تکوین بورژوازی متکی بر قدرت بود. همچنین بدون تکیه بر یک نیروی هژمونیک خارجی نمی‌توانست تشکیل یابد. در داخل نیز هرچه بورژواهای مسیحی ارمنی و رومی - که به‌صورت زودهنگام‌تر بورژوا گشته بودند - را پاکسازی کرد، توانست توسعه یابد. صحیح‌ترین کار این است که پاکسازی (نسل‌کشی) ارمنی‌ها و رومی‌ها را بر پایه‌ی این واقعیت طبقاتی و هژمونیک تحلیل نماییم. نیروی هژمونیک بورژوازی سفید ترک، اساساً سرمایه‌داران یهودی و عناصر فرهنگی آن بودند. به عبارت صحیح‌تر، این‌ها هم از نظر مادی و هم ایدئولوژیک، در موقعیت هژمونیک بودند. همچنین از صدها سال بدین سو بورژواهای ارمنی و رومی در حکم مانعی پیش روی آنان قرار داشتند. به اقتضای قانون بیشینه‌سود، باید از این موانع رهایی می‌یافتند. جنگ جهانی اول و مبارزه‌ی رهایی‌بخش ملی، این فرصت را به آنان بخشید. ترک‌ها و عناصر غیرملی اقلیت‌های غیرمسلمان را که در نهالستان خود پرورش‌شان داده بودند، تحت رهبری خویش استادانه متحد نمودند. از هر دو جنگ نیز به‌عنوان نیروی حاکم و غالب خارج شدند. همچنین در هژمونی انگلستان که در سطح جهان گسترده بود، موقعیت نیرومندی داشتند و این امر آن‌ها را کاملاً صاحب شانس می‌نمود. اعلان جمهوری بر پایه‌ی سازش با انگلیسی‌ها، فرصتی بی‌همتا به این اقشار بخشید. جمهوری نوین هم از نظر جغرافیایی و هم جمعیتی پتانسیل بزرگی را جهت بیشینه‌سود کاپیتالیستی در خویش می‌پروراند. ارمنی‌ها و رومیان پاکسازی‌شده و چرکس‌هایی که عناد می‌ورزیدند نیز به خارج از نظام رانده شده بودند. از میان اقشار باقی‌مانده‌ی مسلمانان بالکان و قفقازی‌الاصل می‌توانستند کادرهای بروکرات ایده‌آل جمهوری را گرد آورند. اعراب نیز طرد شده بودند. این گُردها بودند که به‌عنوان تنها منبع تهدید جدی در برابر آن‌ها باقی مانده بودند.

طبقه‌ی فرادست گُرد هرچند از مدت‌ها قبل مزدوری پیشه کرده بود نیز چون سهم بیشتری از قدرت می‌طلبید و در پی رسیدن مجدد به موقعیت قدیمی خویش بود، ممکن بود خطراتی را تشکیل دهد. همچنین یک توده‌ی خلقی تشکیل شده بود که به‌شکل بالقوه هر لحظه ممکن بود به‌پا خیزد. پیداست که این واقعیات اساسی در قتل عام گُردها طی سال ۱۹۲۵ که انگلیسی‌ها سناریوپرداز آن بودند، تعیین‌کننده بوده است. تحت ضمانت در آوردن کسب بیشینه‌سود در

<sup>۱</sup> Cosmopolit

<sup>۲</sup> Primitive: بدوی

<sup>۳</sup> Ortakçılık: گاوپندی؛ کسی که صاحب جفت گاو باشد و یا پرداخت سهم در بخشی از ملک دیگری کار کند؛ مُزارعه؛ دهقانی کردن در زمین شخص دیگری و گرفتن سهم معینی از آن.

<sup>۴</sup> ırgalık



آنانولی، همانند نمونه‌ی قتل عام ارمنی‌ها، رومیان و سربانی‌ها نیازمند نابودی ریشه‌ای گردها نیز بود. نیروی هژمونیک یعنی انگلیسی‌ها، سرمایه‌داران یهودی و کادراه‌های صهیونیست بر اساس پیمانی بسیار محرمانه و توطئه‌آمیز در این مورد به سازش با عناصر بورژوازی بروکراتیک ترک رسیده بودند. این سازش جهت درک پدیده‌ی ترک‌های سفیداهیتی کلیدی را داراست. اولین ثمره‌ی این هم‌پیمانی، سرکوب بیرحمانه‌ی مقاومتی بود که به رهبری شیخ سعید رخ داد و دچار تحریک و اخلاص‌گری شد؛ ثمره‌ی بعدی آن نیز سپردن موصل- کرکوک به هژمونی انگلستان بود. همچنین به اقتضای این هم‌پیمانی، سوسیالیست‌ها و امت‌گرایان اسلامی نیز به‌صورت بی‌رحمانه پاکسازی گردیدند. سلطنت و خلافت ملغی گردیدند. نوعی فرهنگ ایدئولوژیک و سیاسی عجیب و غریب توسعه داده شد که تاریخ آن از ۱۹۲۰ آغاز گردید، هیچ پیوندی با فرهنگ ذاتی ترک و اسلام نداشت، همچنین ارتباطی با فرهنگ روشنگرانه‌ی اروپایی که از آن تقلید می‌نمودند نیز نداشت و تنها می‌توان آن را یک «الوهیت جدید» خواند و بس. این ایدئولوژی و فرهنگ نوین در راستای آفریدن یک جامعه‌ی غیرمنعطف و هموزن هدفمند بود و در پی اطاعت مطلق بود. عناصر و خُرده‌ریزه‌های موجود دموکراسی نیز همانگونه که بحث شد، پاکسازی شده بودند. بنابراین عموماً تمامی خصوصیات گردی و به‌ویژه طبقه‌ی فرادست گرد یا به‌صورت داوطلبانه و یا به اجبار در درون این جامعه‌ی غیرمنعطف و هموزن مورد هدف ذوب می‌گشت و یا اینکه نابود می‌گردید. معنای دیگر نابودی، پاکسازی فیزیکی به بهانه‌ی شورش کردن بود. به اقتضای فلسفه‌ی پوزیتیویستی به این امر معتقد گشته و با همان عزم اجرائیش نمودند؛ وگرنه برخلاف آنچه ادعا می‌گردید در آن دوران یک مقاومت گردی آگاهانه، سازمان‌یافته و خطرآفرین وجود نداشت. ولی یک پتانسیل نیرومند مقاومت‌طلبی تشکیل می‌شد. امر مورد بحث، نابودسازی پتانسیل مذکور به بهانه‌ی شورش و یا از طریق توطئه‌ها بود. این چیزی بود که تحقق پذیرفت.

عناصر بورژوازی بروکراتیک ترک که در تحقق این پاکسازی نقشی مهم ایفا نمودند، جهت افزودن هرچه بیشتر سهم سود خویش، طی سال‌های جنگ جهانی دوم اقداماتی تقریباً مشابه اقدامات آلمان را تحت نام «مالیات بر اموال» در مورد ثروتمندان و سرمایه‌داران یهودی اجرا نمودند. بعدها موردی مشابه پاکسازی سرمایه‌داران یهودی - که برای بورژوازی آلمان قابلیت‌گویی نموده بودند- و مصادره‌ی اموالشان توسط بورژوازی آلمانی در آلمان هیتلری، از طرف بورژوازی بروکراتیک جوان ترک و در دورانی که هیتلر قدرتمند بود، در مقیاس‌هایی محدودتر علیه سرمایه‌ی یهودی - که برایشان قابلیت‌گویی نموده بود- اجرا گردید. یهودیانی که سرمایه‌شان به میزان فراوانی مصادره شده بود، یا ناچاراً به اندک سرمایه‌ای بسنده نمودند و یا بسیاری از آن‌ها به‌صورت کوچ‌های به تدریج فزاینده آنانولی را ترک گفتند. بورژوازی بروکراتیک ترک این تحركات پاکسازی‌محور را علیه سایر طبقات فرادست ترک خارج از خویش نیز صورت داد. به‌ویژه مجالی به زمینداران و اصحاب تاجر-اصناف نداد. گردها نیز از لحاظ نژادی همچنان به‌صورت هدف باقی ماندند. مقطع کودتاهای پس از سال‌های ۱۹۵۰، جنگ داخلی و توطئه‌ها به معنای متمرکزتر شدن این سنت و تداوم آن است. ممنوعیت زبان گردی، توطئه، نابودی، شکنجه و تخلیه‌ی اجباری روستاها که از ۱۹۸۰ به بعد اجرای آن‌ها علیه گردها به اوج رسانده شد، چیزی نبودند مگر آخرین و وسیع‌ترین اقدامات همان نیروی هژمونیک که با تقویت‌شدن از جانب ناتو- گلا دیو انجام داده شدند. یعنی به‌جز اقدامات سنتی صدها ساله‌ای که از نظر سرعت و وسعت بزرگ شده بودند، معنای دیگری ندارند.

بنابراین واقعیت اجتماعی گردها در ترکیه‌ی جمهوری، واقعیتی است که دچار یک پاکسازی شدید شده است. واقعیت گرد در موقعیتی متناقض و چالش‌انگیز به سر می‌برد. در حالی که اصرار بر موجودیت داشتن انگیزه‌ای برای مقاومت است، نقشه‌ی پاکسازی‌محوری که تحت عنوان آفریدن جامعه‌ی هموزن طرح‌ریزی می‌شود نیز انگیزه‌ای برای نابودسازی می‌باشد. بنابراین واقعیت اجتماعی گردها، یک واقعیت اجتماعی عادی نیست. طبقه‌ی فرادست گرد از نظر تاریخی، نوعی گسست فرهنگی و سیاسی از واقعیت اجتماعی گردها انجام داده و به سمت یک موقعیت مزدورانه و خائنانه منحرف گشته است؛ مابقی که توده‌ی اصلی فاقد ایدئولوژی و پیشاهنگ است نیز در چنبره‌ی آسیمیلیسیون [یا همگون‌سازی] قرار داده شده است. هنگامی که این هم‌کفایت نکند، با یک بهانه‌ی معمولی مورد سرکوب واقع می‌شوند! هدف، عبارت است از: ناچارنمودن به دست کشیدن دسته‌جمعی از هویت گردی و نیز باقی‌گذاشتن نوعی هویت گردی (اگر چیزی از آن باقی مانده باشد) که شخص منسوب به آن فاقد هرگونه ادعایی است، از گردبودن خویش احساس شرم می‌کند، در صورت ورود به حوزه‌ی مسائل گردی بزرگ‌ترین خطر متوجه‌اش می‌شود و به موقعیتی بیکار و فاقد کمترین ارزش کاهش داده شده است. شاید هم در جهان معاصر، نمونه‌ی دیگری از این نوع رئالیته‌ی اجتماعی وجود نداشته باشد. جنبه‌ی وخیم‌تر مسئله این است که این نوع «آگاهی از واقعیت» یا اصلاً کسب نگردیده و یا کسب آن در سطحی نازل بوده است. در واقع نه یک بورژوازی گرد آگاه و با فرهنگ وجود دارد (فی‌نفسه کسی تبت این را نیز به دل راه نداده) و نه یک طبقه‌ی معاصر پرولتاریا یا طبقه‌ی خُرده‌بورژوا. در این وضعیت باید از طبقاتی سایه‌مانند و یا مجازی بحث نمود. شاید از طریق این تحلیلات بهتر درک گردد که بر ساختن میهن‌دوستی، ملیت و حیث اجتماعی گردها در مقابله با واقعیتی که تا حدی نیز به وضعیت مجازی یادشده در آورده شده، چقدر دشوار است.

بستری که جنبش و به‌ویژه جنبش *PKK* می‌خواست آن را تکیه‌گاه خویش قرار دهد، چنین بستری بود: موجودیت گرد از حالت خودبودن [یا خودهستی] خارج گردانده شده بود، شهامت کسب آگاهی ذاتی حتی در حد خیال نیز نشان داده نشده بود، فرد گرد هزاران بار از دست‌زدن به مقاومت پیشیمان گردانده شده بود، ایده‌ی «اجتماعی‌بودنی ذاتی، ناسیونالیته و سرزمین مادری» یا اصلاً در سر پرورانده نشده بود و یا مدت‌ها بود که از آن دست برداشته شده بود. چیزی نگذشت که درک گردید ایجاد یک ایدئولوژی مبتنی بر [حفظ] موجودیت و [کسب] آزادی و مبدل‌شدن به جنبش مقاومت و راهی بر روی این بستر تا چه حد دشوار است!

از اوایل سال‌های ۲۰۰۰ به بعد، تحولی در نظام هژمونیک ترک‌های سفید صورت می‌گیرد. جابه‌جایی قدرت هژمونیک اگرچه پیشینه‌اش به سال‌های ۱۹۷۰ می‌رسد اما به‌طور اساسی در این سال‌ها آغاز به تحقق‌یابی نموده است. این رویداد که با قدرت هژمونیک موجود در جهان مرتبط می‌باشد، بیانگر بازتاب تئوری «کمر بند سبز» ایالات متحده‌ی آمریکا بر جمهوری ترکیه می‌باشد. تغییر مذکور نه ماهوی بلکه ظاهری است. همانگونه که می‌دانیم، تئوری «کمر بند سبز» به نظام هژمونیک موجود در خاورمیانه مربوط است. نظام هژمونیک کاپیتالیستی به‌ویژه با مسائلی نظیر «حفظ و توسعه‌ی نظام هژمونیک» که در دویست سال اخیر تحت رهبری انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا بر ساخته شده و «نابودنشدن و از دست نرفتن آن در صورت تغییر و تحول‌یابی» مشغول است و سعی بر یافتن راه‌حلی برای مسائل مذکور دارد. آلمان‌ها تا دوران جنگ جهانی اول و حتی همزمان با رژیم هیتلر تا جنگ جهانی دوم، ادعای هژمونی بر روی خاورمیانه را داشتند. ترقی اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ جهانی اول و ورودش به رقابت بر سر خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم، منجر به درگرفتن «جنگ سرد» در میان آنان گردید. «کمر بند سبز» در اصل جهت درهم‌شکستن هژمونی روسیه‌ی شوروی بر روی منطقه بود و با شکست روسیه‌ی شوروی در افغانستان موفقیت نیز کسب کرد. وقوع انقلاب ایران در تئوری «کمر بند سبز» اغتشاش ایجاد نمود، اما ماهیتاً سبب تغییر آن نشد. اساساً جنبه‌ای از آن که معطوف به درهم‌شکستن موج تحول دموکراتیک خلق‌های منطقه بود، تداوم یافت.

سنتز ترک-اسلام که با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر در جمهوری ترکیه به صورت ایدئولوژی رسمی در آورده شد، در اصل یک اقدام ابداعی ایالات متحدهی آمریکا و انگلستان بود. در آن دوران، انقلاب ایران و اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۰-۱۹۷۰) نظام هژمونیکی که عموماً ایالات متحدهی آمریکا و انگلستان در آن نقش داشتند را ناچار نمود تا در مقابل این رویدادها از طریق جمهوری ترکیه تدابیری را اتخاذ نماید. نتیجه اش این بود که رژیم ترکیه مبارزات انقلابی ترکیه را به صورت بی رحمانه سرکوب نمود، اقدامات نسل کشانه را در گُردستان تعمیق بخشید و به ژاندارم قابل اعتماد خاورمیانه مبدل گشت. رژیم حکومتی ترکیه در چارچوب این هدف به کلی سیمایی گلابیویی پیدا کرد. چیزی که روی داد در واقع استفادهی همه جانبه از «ارتش سرّی ناتو» یعنی گلابیو بود. جنگی که امروزه در عراق و افغانستان ادامه دارد نیز در واقع توسط همین دستگاه‌های گلابیویی که برای اولین بار در ترکیه از آن استفاده گردید، هدایت می شود. نشست اخیر ناتو (جلسه‌ی عالی لیسبون در اواخر سال ۲۰۱۰) خود را آماده می نماید تا این طرح و خط مشی منسجم<sup>۱</sup> جنگی را به عنوان استراتژی رسمی و نوین ناتو اعلان کند.<sup>۲</sup>

فاشیسم سفید ترک، با استفاده از امکاناتی که گلابیو به آن عرضه داشته است، سعی نمود همزمان با سال ۱۹۸۵ گُردها را به کلی از صحنه تاریخ بزداید. در این زمینه، بین شان یک چالش به وجود آمد. همانند چالشی که بر سر موصل- کرکوک در سال ۱۹۲۳ روی داد، فاشیسم سفید ترک که سعی داشت در همان چارچوب گُردستان عراق را نیز تحت کنترل بگیرد، بازهم همچون دوران به وجود آمدنش، خود را با انگلستان و شریک استراتژیک آن یعنی ایالات متحدهی آمریکا رویارو دید. چالش‌های قدیمی مجدداً سر بر آوردند. فاشیسم، ظاهراً در راستای پاکسازی PKK هدفمند بود اما به صورت عینی تمامی گُردها را مورد هدف قرار می داد. بنابراین چالش با نیروهای ذی ربط هر چه بیشتر افزایش یافت. رژیم‌های ایران، عراق و سوریه نیز وارد پروسه گردیدند. همچنین درک شده بود که PKK همانند جنبش‌های مقاومت طلب مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ به آسانی قابل پاکسازی نیست. این وضعیت به معنای ایجاد لرزشی جدی در هژمونی فاشیستی هشتاد ساله‌ی سفید ترک (۲۰۰۲-۱۹۲۵) و فروپاشی آن بود. بورژوازی بروکراتیک سفید ترک که از نظر اجتماعی از تمامی رقبای داخلی اش خلاصی یافته بود (برای اولین بار ضربات بسیاری را بر شرکای صهیونیست خویش وارد آورده و آغاز به طرد بخش مهمی از آنان نموده بود) و هژمونی کامل خویش را برقرار نموده بود (در اختیار گرفتن تمامی کانال‌های نظام توسط گلابیوی ترک در جنگ با PKK)، به صورتی غیرمنتظره با هژمونی متقابل ایالات متحدهی آمریکا- انگلستان رویارو گردید.

در اصل ایالات متحدهی آمریکا، انگلستان و سایر متفقان غربی شان از طریق اعطای اختیارات نامحدود، با تجهیز رژیم گلابیوی ترک (به ویژه در دوران دوغان گوروش<sup>۳</sup>، تانسو چیلر، سلیمان دمیرل<sup>۴</sup>، اردال اینونو<sup>۵</sup> و محمد آغار<sup>۶</sup>)، کاملاً موافقت نموده بودند. چالش، از موجودیت PKK در گُردستان عراق سرچشمه می گرفت. با این هدف تا آخر مقطع ۱۹۹۹-۱۹۸۴ (از کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ تا دستگیری عبدالله اوچالان طی توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹)، همه نوع عملیات ضد گریلابی را مشترکاً تصویب و اجرا نمودند. نیروهای مزدور گُرد جنوب نیز از این مسئله به طور کامل پشتیبانی نمودند، اما خواسته‌ی فاشیسم سفید ترک از آن فراتر رفته و نقشه‌ی پاکسازی کامل گُردها را طرح ریزی کرده بود. در اینجا بود که نظام غربی توقف کرد. رژیم فاشیسم سفید ترک با مرکزیت آنکارا با تنها دیدن خویش دچار وحشت گردید. اگر پیش تر می رفت، ممکن بود محاکمه‌ای همانند نمونه‌ی رژیم هیتلر نیز به میان آید. دقیقاً هنگامی که این چالش شدت یافت، عملیات ایالات متحدهی آمریکا و متفقانش در افغانستان و عراق صورت گرفت. در این وضعیت بود که مناسبات استراتژیک گلابیوی ترک با رژیم صدام حسین و سازمان اطلاعات نظامی پاکستان آشکار گردید. به شکلی غیرمنتظره گلابیوی ناتو و گلابیوی ترک (که در این دوران با نام آرگنکن<sup>۷</sup> کاملاً حالت ملی به خود گرفته بود) رو در رو گردیدند. «ماجرای کیسه»<sup>۸</sup> که در سلیمانیه رخ داد، نشانه‌ی نمادین این جنگ بود. در نتیجه‌ی رویداد مذکور که ایالات متحدهی آمریکا و انگلستان متوجهش بودند، عملیات‌هایی را پشت سر هم وارد میدان نمودند که طی آن از پشتیبانی بورژوازی سنتی سفید ترک دست برداشتند و بورژوازی سبز ترک- گُرد را مطرح نموده و به حالت نیروی هژمونیک در آوردند؛ این همان بورژوازی سبز «ترک- گُرد»<sup>۹</sup> بود که به اقتضای تئوری «کمربند سبز» از مدت‌ها پیش تغذیه کرده و رشد داده بودند. هم‌زمان با «ماجرای کیسه» در سلیمانیه، بمب گذاری در یک کنیسه‌ی یهودی و بانک جهانی انگلیس (HSBC) در استانبول، به حرکت در آوردن مجدد طالبان و تقویت نیروهای مخالف در عراق [از طرف گلابیوی ترک] از جمله مهم‌ترین نشانه‌های این مسئله بودند که آشکار گردیدند. اگرچه جنگ طوری جلوه می یافت که انگار بین ایالات متحدهی آمریکا و القاعده جریان دارد، اما در اصل جنگ به عرصه‌ی میان گلابیوی ترک و ایالات متحدهی آمریکا لغزیده بود.

نتیجتاً، هم پیمانی هژمونیک و مدنی مآبانه‌ی نیروهای مزدور نوین حزب عدالت و توسعه (AKP)، ایالات متحدهی آمریکا، انگلستان و سایر شرکای غربی شان مطرح شد. گلابیوی ترک که به تمامی ملی گشته و یا تنها رها شده بود، چهار بار در صدد برآمد تا در بدنه‌ی ارتش کودتا صورت دهد اما موفق نگشت. «میتینگ‌های جمهوری»<sup>۱۰</sup> و ائتلاف «سیب سرخ»<sup>۱۱</sup> میان حزب جمهوری خواه خلق (CHP) و حزب جنبش ملی گرا (MHP)، بازتاب‌های این واکنش در جامعه‌ی مدنی و عرصه‌ی سیاسی بودند. هم پیمانی مذکور قادر به کسب پشتیبانی مورد انتظارشان از روسیه، چین و آلمان نگشت. روابطی که با سوریه و ایران برقرار

<sup>۱</sup> *Konsept*: کُنسپت (concept)؛ طرح و خط مشی منسجم و همه جانبه

<sup>۲</sup> جلسه‌ی مذکور بر گزار گردید و مواردی را به تصویب رساند که متن به آن اشاره کرده است.

<sup>۳</sup> *Doğan Güreş*: رئیس ستاد کل ارتش در دوران دولت تانسو چیلر، از سران و برنامه‌ریزان جنگ ویژه و اعمال تاریک و پلید در آن دوران علیه خلق گُرد. با تصویب یک متمم او را یک سال بیشتر از موقع مقرر بر سر قدرت نگه داشتند.

<sup>۴</sup> *Süleyman Demirel*: اهل اسپارت و از سیاستمداران دنباله‌روی ارتش ترکیه است. هفت بار از سمت خویش خلع گردید و دوباره بر سر کار آورده شد. بعد از «عدنان مندرس» او ریاست «حزب دموکرات» (Demokrat Parti (DP)) را بر عهده گرفت. بعدها حزب عدالت را بنیان نهاد و سپس در حزب راه راست به فعالیت پرداخت. دو بار با کودتا مواجه شد و از کار برکنار شد. بارها نخست‌وزیر شد و بعد از کشته شدن اوزال به ریاست جمهوری ترکیه رسید. الگوی تغییر گرایش در ترکیه و ناپایداری در عقیده است. این سخن او مشهور است که در قبال تغییر موضع خود گفت: «دیروز، دیروز بود و امروز هم امروز!»

<sup>۵</sup> *E. İnönü*: اردال اینونو، پسر عصمت اینونو، پروفیسور فیزیک، معاون دمیرل در سال‌های بین ۱۹۹۱ الی ۹۳ در دوران سیاه. او جهت آلوده‌نشدن بیشتر به جنایات آن دوران کنار کشید. وی دبیر کل حزب سوسیال دموکرات (Sosyal Demokrat Partisi (SODEP)) بود که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تأسیس گشت. اردال اینونو طی سال ۲۰۰۰ فوت کرد.

<sup>۶</sup> *M. Açar*: محمد آغار، والی ارض‌روم، رئیس دایره‌ی امنیت ملی پلیس، وزیر عدالت و وزیر امور داخلی. یکی از اعضای دولت پشت پرده بود که از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد فعال بود. او در رأس جنگ ویژه و پلیدی بود که علیه جنبش آزادی‌خواهی خلق گُرد برپا گردید. بعدها در پی فعال شدن در عرصه‌ی سیاست برآمد، ولی موفقیتی کسب نکرد و فعالیت‌های علنی اش را به کناری نهاد.

<sup>۷</sup> *Ergenekon*: نام اسطوره‌ای سرزمین مغول‌هاست. ریشه‌ی سازمان آرگنکن به جنگ جهانی دوم می‌رسد. گلابیوی محلی ترکیه است.

<sup>۸</sup> *çuval hadisesi*: در شهر سلیمانیه و به دستور ژنرالی آمریکایی که بعدها در ترکیه به نام «کیسه سرخ» معروف شد، برخی از نظامیان و کارکنان اطلاعاتی ترکیه دستگیر شده و با پوشاندن کیسه بر سرشان به شیوه‌ی مرسوم آمریکایی تحت بازجویی قرار گرفتند. این امر موجب تنش جدی میان ترکیه و آمریکا گردید.

<sup>۹</sup> *Cumhuriyet mitingleri*: میتینگ‌هایی که با پیشانگی احزاب جمهوری خواه خلق و جنبش ملی گرا برگزار شده و هدف خویش را حفظ جمهوری در برابر تحکات و جنبش اسلامی اظهار می‌داشتند. از متن نیز پیداست که بازتاب کدام درگیری‌ها بوده و چگونه یکی جمهوری و لائیسم و دیگری نیز اسلام را به ابزار رقابت هژمونیک تبدیل نموده‌اند!

<sup>۱۰</sup> *Kızıl Elma*: جریانی متشکل از ارتشیان، روزنامه‌نگاران، مافیای و اقشار مختلف حافظ ترک گرایش که عموماً گرایش فاشیستی دارند.

نموده بودند نیز چندان قابل اعتماد نبود و موجب در تنگنا قرار گرفتن هر چه بیشتر آنان گردید. در این میان تشکل سیاسی کُرد در عراق پیشرفت نموده بود. در این شرایط بود که گام‌های به‌اصطلاح موفقیت‌آمیز حزب عدالت و توسعه (AKP) برداشته شدند. تعبیر شدن تمامی این رویدادها به پیروزی حزب عدالت و توسعه (AKP) در انتخابات و بازتاب‌دهی آن به صورتی که گویا هنر «رجب طیب اردوغان» بوده، یک بازی تبلیغاتی است. نیروهای اصلی جنگ به صورت پنهانی و بسیار همه‌جانبه عمل می‌نمودند. جنگی هژمونی بزرگی دقیقاً همانند نمونه‌ی ۱۹۲۰، بر سر آناتولی و مزوپوتامیا در حال انجام بود.

مسئله‌ی جالب‌تر، موقعیت سرمایه‌ی یهودی در این جنگ هژمونیک بود. متفق اساسی بورژوازی هشتاد ساله‌ی سفید ترک در جنگ بر سر هژمونی، سرمایه‌ی ملی‌گرایانه‌ی صهیونیستی یهودی بود. پروسه‌ی تأسیس اسرائیل، این هم‌پیمانی استراتژیک را الزامی می‌گرداند. می‌دانیم که اسرائیل امروزه در سطح مهمی نیرومند گشته و به اندازه‌ی گذشته نیازمند بورژوازی سفید ترک نیست؛ عکس این مصداق دارد. بنابراین وقوع لرزش در روابط مابین آن‌ها غیرمنتظره نبود. اما این وضعیت نمی‌توانست بدان معنا باشد که سرمایه‌ی یهودی در تشکل‌های موجود در جمهوری ترکیه و بر ساخت نیروی هژمونیک جدید فاقد تأثیر باقی خواهد ماند. آن قشر از این سرمایه به شکل فعال وارد عمل شدند که چندان موافق ملی‌گرایی صهیونیستی نیستند، در سطح گلوبال‌تر عمل می‌نمایند و به‌ویژه در عرصه‌ی سرمایه‌ی مالی مؤثر واقع می‌افتند. این اقبال بودند که ترکیه را غرق در «پول گرم»<sup>۱</sup> کردند. قشری که اساساً سرمایه‌ی حزب عدالت و توسعه (AKP) را تأمین می‌نماید همین‌ها هستند. قشر مذکور که می‌توانیم نام سرمایه‌ی جهانی-گلوبال یهودی و ایدئولوژی‌اش (اوانجلیسم)<sup>۲</sup> را بر آن اطلاق کنیم، به آسانی بر جای سرمایه و ایدئولوژی صهیونیستی نشانده شدند. در ثانی بین این دو قشر نماینده‌ی سرمایه‌ها و ایدئولوژی‌های مذکور، دیوار عبورناپذیری همچون دیوار چین هم که وجود ندارد! خلاصه اینکه دوران جمهوری ترکیه‌ی اسلامی میانه‌رویی آغاز گشت که بورژوازی سبز نوین ترکیه با مرکزیت قونیه-قیصریه (اولی عمدتاً ایدئولوژیک و دومی عمدتاً سرمایه) به همراه نیروهای هژمونیک داخلی و خارجی بر ساخته بود.

قشر اجتماعی‌ای که از اولین سال‌های تأسیس جمهوری تا اوایل سال‌های ۲۰۰۰ مسئول سرمایه و ایدئولوژی هژمونیک بودند و با آن رشد کرده و نیرو می‌گرفتند ترک سفید نامیده می‌شدند اما مقصودمان از این‌ها تنها نمونه‌های سرمنشأ و اصل ترک نمی‌باشد. سرمایه و ایدئولوژی‌های هژمونیک خارجی سهم رهبری تعیین‌کننده‌ای را در درون آن داشتند. خلاصه اینکه بدون احتساب نیروی سرمایه‌ای و ایدئولوژیک عموماً اروپا و به‌ویژه انگلستان و سازش‌های دیپلماتیک آنان، ممکن نیست بتوان جمهوری ترکیه را درک نمود. ادعای درک آن، مثلاً گفته‌ای حاکی از اینکه جمهوری از طریق سرمایه‌ی مطلق و مستقل ملی و ایدئولوژی ذاتی ملی بر ساخته شده است، نوعی خودفریبی و محکوم‌نمودن خویش به اشتباه است. همان تشخیص کلی را می‌توان در مورد هژمونی بورژوازی سبز ترک که سعی دارند به‌جای بورژوازی سفید ترک بر سازند نیز به‌عمل آورد. زیرا در سال‌های آغازین جمهوری، یک روح استقلال‌طلبانه‌ی توانمند برآمده از جنگ‌های وجود داشت و امکان عمل آزادانه در داخل بیشتر بود. همچنین نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی با تلفات نیروی عظیمی از جنگ جهانی اول خارج شده بودند. انگلستان حتی در داخل نیز با دشواری بر سرپا می‌ایستاد. وقوع انقلاب، برای همه‌ی دولت‌های اروپایی، خطری نزدیک محسوب می‌شد. مهم‌تر اینکه، بورژوازی سفید ترک هم به‌صورت ضمنی و هم عینی، از روسیه‌ی شوروی پشتیبانی دریافت می‌نمود. حال آنکه ایدئولوژی و سرمایه‌ی سبز وضعیت کُتر کنترولی اینچینی نداشت. اندوخته‌ی موجودشان تحت نظارت شدید سرمایه‌ی انحصارگر بروکراتیک با مرکزیت استانبول و آنکارا بود. اگرچه بر ایدئولوژی سنتی اسلامی (اسلام قدرت‌طلبانه) و کانون‌های سرمایه‌ی بین‌المللی دارای عنوان اسلامی اتکا می‌کردند، اما این امکانات برای تأسیس هژمونی محدود بودند. بنابراین به‌طور ناگزیر به تناسب مهمی به نظام هژمونیک کاپیتالیستی جهانی وابسته می‌گشت. این وضعیت وابستگی را به‌صورت آشکار از سیمای حزب عدالت و توسعه (AKP) می‌توان قرائت نمود. حزب عدالت و توسعه (AKP) با توسل به این روش‌ها سیر ترقی خویش را ادامه داد: در خارج برقراری رابطه‌ی گرم با سرمایه‌ی گلوبال، در داخل نیز گرم نگه‌داشتن بحث دموکراتیزاسیون (به‌طور عام) و بحث چاره‌یابی مسئله‌ی کُرد (به‌طور خاص)، کاربست تظاهر به حل مسئله به‌جای حل واقعی آن، همچنین تبلیغات درباره‌ی وضعیت انسدادیافتگی و فاقد چاره بودن کانون‌های نیروی هژمونیک مقابل خویش (نسبتاً ارتش، قوه قضائیه، حزب جنبش ملی گرا، حزب جمهوری خواه خلق و سازمان‌های چپی وابسته به آن‌ها) در این زمینه‌ها. دقیقاً همانند آنچه در حین بر ساخت هژمونیک اولین سال‌های جمهوری روی داد، به‌هنگام تأسیس قدرت هژمونیک نوین نیز نیروی محرکه عبارت بود از انگلستان و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا که منشأ خارجی داشتند. در این رابطه، پشتیبانی سرمایه‌ی مالی گلوبال تعیین‌کننده واقع گشت. در حوزه‌ی ایدئولوژیک نیز رویکردهای دینی عناصر اوانجلیست، «کابالا»<sup>۳</sup> بی<sup>۴</sup> و «کاراییم»<sup>۵</sup> یهودی‌گرایی به‌جای مشتق ترک سفید ملی‌گرایی صهیونیستی نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. این ترقی هژمونیک جدید که می‌توان آن را تحت عنوان «ترک اسلام‌گرا یا سبز» مفهوم‌بندی و مصطلح‌نماییم، ادامه دارد. حزب عدالت و توسعه (AKP) در استفاده از استراتژی و تاکتیک‌هایی که بدان‌ها متکی است، مهارت بیشتری کسب نموده است. در پی آن است تا بر ساخت هژمونیک خویش را در صدمین سالگرد تأسیس جمهوری کامل نماید.

از نقطه‌نظر کُردها باید با اهمیت‌دهی بر روی این هژمونی نوین تأمل نمود. نیروی هژمونیک مذکور در این مورد (مسئله‌ی کُرد) از طرفی بر قدرت و سرمایه‌ی بروکراتیک و انحصارگر (هر دو همیشه مختلط بوده‌اند) سفید ترک که در زمینه‌ی قتل عام کُردها نقشی بزرگ ایفا نموده و پیش‌رفته بود فشار می‌آورد، و از طرف دیگر هژمونی خویش را از طریق روش‌های پیشرفته‌تر و از جمله روش‌های دوران تأسیس [جمهوری] تحکیم می‌بخشد و به شکلی آن را اجرا می‌نماید که دست کمی از دیگری ندارد. جهت این کار، نیروی اساسی خویش را از سرمایه و دستگاه‌های ایدئولوژیک خارجی (مؤسسات تینک-تانک)<sup>۶</sup> گرفته و جهت کسب پشتیبانی ارتش نیز بر روی مهارت استفاده از اسلام معامله می‌نماید. به‌جای استدلال‌های فاشیستی سفید ترک که همه‌ی مشروعیت‌شان را از دست داده‌اند، از «برادری دینی» و «همزیستی تاریخی» (نه به شکلی حقیقی بلکه به گونه‌ای عوام‌فریبانه یا دماغوژیک) به‌منزله‌ی ایدئولوژی مشروعیت‌بخش استفاده می‌نماید. سعی دارد ورشکستگی ملیت‌گرایی نژادپرست و ملی‌گرایی انکارگرا را مورد استفاده قرار دهد و بدین ترتیب، ارتش و برخی از دیگر نهادهای بروکراتیک را

<sup>۱</sup> *stak para*: پول در گردش، پول داغ؛ پول گرم، وام‌های کلان مستقیم، پول‌های نقد تریق شده و به گردش افتاده

<sup>۲</sup> *Evangelism*: اوانجلیسم یا مسیحیت انجیلی مذهبی است که طی دهه‌ی ۱۷۳۰ در بریتانیا پایه‌ریزی شد و بعدها در آمریکا بسیار رایج گردید. اوانجلیست‌ها (Evangelicalist)ها معتقد به بازگشت قریب‌الوقوع مسیح بوده و خود را برای نبرد آرماگدون آماده می‌سازند. لذا فرزندانشان را در مؤسسات مذهبی به آموزش می‌فرستند. مسیحیان یهودی معتقد هستند که با بازگشت مسیح و جنگ نهایی آرماگدون پادشاهی هزارساله‌ی مسیح که در تورات وعده داده شده، آغاز خواهد گشت و دولت یهودی از نیل تا فرات برقرار خواهد شد. مبلغان اوانجلیست بنیادهایی جهانی جهت تبلیغ درست کرده‌اند. به‌ویژه از طریق تلویزیون به این کار می‌پردازند و به آن‌ها تلی‌وانجلیست (بلیغ انجیل از تلویزیون *Televangelist*) می‌گویند.

<sup>۳</sup> اهالی قیصریه قرن‌هاست که به بازرگانی و تجارت مشغول بوده و این خود وجهه‌ی سرمایه‌طلب از آنان در نظر فرهنگ عامیانه‌ی مردم ترکیه برجای گذاشته است. عموماً به طماعی و خساست مشهورند. یهودیان و قضاوتی که در موردشان وجود دارد را بسیار تداعی می‌نمایند!

<sup>۴</sup> *Kabalacılık*: کابالا نوعی تصوف یهودی است. کباله (قباله) به معنای قدیمی است. این مکتب را دانش سَری خاخام یهودی می‌دانند که گویا بسیار کهن است. بر دو حکمت نظری و عملی استوار است. از عرفان اسلامی نیز متأثر گشته، تأکید فراوانی بر مفهوم نور و مراحل تجلی آن دارد.

<sup>۵</sup> *think-tank*: اتاق فکر؛ مراکز مطالعات استراتژیک، کانون‌های تفکر جهت حل مسائلی خاص؛ اندیشه‌گاه‌های رایج در غرب. وظیفه‌ی کانون‌های تفکر این است که برای نخبگان سیاسی و اقتصادی دست به تولید دانش و فراهم‌سازی اطلاعات بزنند.

متقاعد کند که تنها با استفاده از اسلام می‌توان تمامی کردها و یا دست کم بخش مهمی از آنان را تحت کنترل گرفت. خلاصه اینکه سوءاستفاده از نفوذ سنتی دین در میان کردها، در محاسبات هژمونیک سرمایه‌ی سبز جایگاه مهمی را به خویش اختصاص می‌دهد. در این موضوع، طریقت‌های سنتی و کلاس‌های قرآنی که تازه افتتاح شده و بیشتر هم گشوده خواهند شد، دبیرستان‌های «امام خطیب»<sup>۱</sup> و سایر دستگاه‌های ایدئولوژیک مشابه را وارد میدان نموده‌اند. رهبران طریقت‌ها و به‌ویژه نقشبندی‌ها و قادری‌ها که قشر فرادست آن‌ها همانند طول تاریخ همیشه با توسل به دستگاه قدرت امرار معاش نموده و در این اواخر خودشان هولدینگ‌ها [یا شرکت‌های سهامی عظیمی] برپا نموده‌اند، به‌عنوان کارتی مهم به کارگیری می‌شوند. برخی از آنان نقش نیروی ضربتی (جناح‌های حزب‌الله) را بازی می‌کنند. هژمونی سرمایه‌ی سبز، از طریق کاربست دین به‌عنوان ابزار استثمار، امید کسب منافع بزرگ را در سر دارد.

بورژوازی ساختگی کرد، دومین پایه‌ی مهم استثمار را تشکیل می‌دهد. مزدوری گری مدرن بورژوازی کرد را به‌جای مزدوری گری سنتی فئودال توسعه می‌دهند. با این هدف از تشکل سیاسی موجود در کردستان عراق به‌شکلی همه‌جانبه و شدید استفاده می‌نمایند. جهت سرمایه‌گذاری اقتصادی تمام گروه‌های سرمایه‌دار سرتاسر کردستان، در اینجا شانس پیشقدم شدن و تسهیلاتی فراهم آورده شده است. می‌خواهند نقشی مشابه آنچه دُبی در جغرافیای عربستان بازی می‌کند را شهر اربیل در کردستان ایفا نمایند. سلیمانیه و دیاربکر به‌عنوان پایه‌ی دوم در نظر گرفته شده‌اند. بر این مبنای احزاب سیاسی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی تأسیس می‌شوند. در این پروژه نوعی کردگرایی ساختگی را همچون [پاراوان] یا تشکل کاذبی<sup>۲</sup> چنان به کار می‌برند که انگار جان، مال و نیروی خرد به دعوی کردبودن می‌بخشد. سرمایه‌ی گلوبال حامی این تشکل، دقیقاً همانند مورد ترکیه، در این امر نیز نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید.

هم سرمایه‌ی گلوبال و هم سرمایه‌ی ترکی، علاقه‌ی شدیدی به تشکل بورژوازی کرد نشان می‌دهند و چنان تشکل اجتماعی‌ای را برمی‌سازند که در وضعیتی همچون ضمیمه و ماکت آنان می‌باشد. هدف اساسی آن تجزیه کردن و بی‌تأثیر نمودن جنبش انقلابی و دموکراتیک نیروهای ملی و اجتماعی‌ای است که در کردستان با جان و مال خویش و از لحاظ ذهنیتی هزینه‌های سنگینی پرداخته‌اند. تصورشان این است که به نسبت موفقیت در انجام این امر خواهند توانست به اندازه‌ی منافع سنتی خویش، فرصت‌های کسب سرمایه و رانت نوظهور را نیز حفظ کرده و آن را توسعه دهند. می‌خواهند منافع را که قبلاً بر اساس انکار و نفی هویت کردی کسب و حفظ می‌نمودند این بار از طریق کردگرایی ساختگی (نوعی کردگرایی که نه تنها در راه هویت کردی متقبل هیچ نوع فداکاری نگشته، بلکه چنان بی‌پروا گشته که آنانی را که در راه آن فداکاری کرده و از جان و خون خویش می‌گذرند، خشونت طلب اعلام می‌نماید) هم ادامه داده و هم بر حجم آن بی‌افزایند. مزدوران کرد در این زمینه هم از نظر تاریخی صاحب تجربه هستند و هم مهارت نان به نرخ روز خوردن را دارند. فدرالیسم دولتی‌ای که در موضوع بحث روزانه قرار داده‌اند و «دولت-ملت» کرد با مرکزیت اربیل، از نزدیک با سرمایه‌ی گلوبال در ارتباط می‌باشد. به نوعی نسخه‌ی کردی خُرده «دولت-ملت» های ترکی و عربی است. بر این مبنای برابر پروژه‌ی در حال توسعه‌ی کردستان اتونوم و دموکراتیک که از رهنمود مدرنیته‌ی دموکراتیک برخوردار است، آلت‌رناتیوی را ارائه می‌دهند.

بورژوازی ملی‌ای که می‌خواهند به واقعیت اجتماعی کردها تزریق نمایند، از دینامیسم [یا یویایی] درونی محروم است؛ امری ساختگی است و نوعی تحمیل خارجی می‌باشد. چنان است که وقتی نیروهای مجری نسل‌کشی بسیار در تنگنا قرار می‌گیرند، یک بخش روشنفکر و بورژوازی تقلبی کرد که مزدور و ساختگی است را ایجاد می‌نمایند. با این تصور که امری میسر شده است، می‌خواهند در ازای رانت، توسط این طبقه‌ی روشنفکر و بورژوازی تقلبی به نظام «افواج حمیده» و «محافظان روستا» تداوم بخشند. امور «محافظان روستا» و «اعتراف گری»<sup>۳</sup> را از طریق نوعی بازتاب‌دهی‌شان در حوزه‌ی روشنفکری، سیاسی و عرصه‌ی مدرن اجتماعی، کامل می‌نمایند. چون دینامیسم‌های درونی واقعیت اجتماعی کردها به نسبت فراوانی درهم شکسته شده، این عناصر ساختگی و تقلبی شهادت می‌یابند. باید در مقابل این وضعیت، با دقت و برخوردی استادانه نقاب این‌ها را کنار زد و چهره‌ی واقعی‌شان را آشکار نمود.

حساب و کتاب‌های هژمونی جدید تنها به فعال‌سازی عناصر سنتی اسلامی و عناصر ساختگی جدید منحصر نیست. این هژمونی تمامی دیگر روش‌هایی که فاشیسم سفید ترک از آن‌ها استفاده نمود را نیز همچنان به کار می‌برد. هژمونی‌گرایی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را از طریق روش‌هایی که تا آسیمیلیسیون و نسل‌کشی پیش می‌روند، از طریق استدلال به حقوق بشر و حقوق فردی کردها، جلا زده و ادامه می‌دهند (باید به‌خوبی دانست که بدون وجود حقوق جمعی یا کلکتیو، حقوق فردی امکان‌پذیر نیست و اگر امکان‌پذیر باشد نیز هیچ معنایی نخواهد داشت). وطن، ملت و هویت اجتماعی کردها به رسمیت شناخته نمی‌شود. گفتن «تک‌زبان»، «تک‌وطن»، «تک‌ملت»، «تک‌جامعه» «تک‌پرچم» را به‌طور تمام‌عیار ادامه می‌دهند. همچنانکه کردها از هیچ نوع موقعیت [یا استاتوی] قانونی و ضمانت‌شده توسط قانون اساسی برخوردار نیستند، حتی طلب این‌ها نیز جرم محسوب می‌گردد. حتی طلب حق اقتصادی، حق آموزش و بهداشت و حق تعریف خویش از طریق هویت ملی و اجتماعی‌ای که می‌خواهد، موضوع جرم محسوب می‌گردند. حقوق سیاسی هم که به هیچ نحو نمی‌توانند مطرح شوند. هژمونی نوین تنها به تداوم تمام‌عیار همه‌ی این غصب‌های قاطعانه‌ی حقوق بسنده نکرده، تحت نام «مبارزه با تروریسم» از طریق ارتش‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، روانی و دیپلماتیک‌اش که شمارشان به میلیون‌ها می‌رسد، موجودیت کردها و اراده‌ی حیات آزادشان را با حلقه‌هایی همچون هفت دیوار تحت محاصره گرفته، تمامی امکانات دولت خویش و دولت‌های متفق را بسیج کرده و بدین ترتیب پاکسازی کردها را وظیفه‌ی اساسی خویش محسوب می‌نماید. می‌خواهند قتل‌عام و آسیمیلیسینی که سنت «اتحاد و ترقی» گرایانه‌ی حزب جمهوری‌خواه خلق (سنت بورژوازی بروکراتیک) در سرتاسر قرن بیستم علیه دموکراسی، سوسیالیسم و موجودیت‌های فرهنگی صورت داد را در قرن بیست‌ویکم از راه حزب عدالت و توسعه (AKP) و با جلاهایی متفاوت کامل نمایند.

این عناصر منفی، قاطع و از خودبیگانه‌شده‌ی تشکل‌های معاصر اجتماعی موجود در واقعیت اجتماعی کردها که با ریشه‌های تاریخی خویش یعنی طبقه‌ی فرادست همخوانی دارند، رویدادهای موجود در بُعد طبقه‌ی فرودست را نیز به‌صورت منفی تحت تأثیر قرار داده‌اند. عدم تشکل طبقات مدرنی (به‌غیر از استثناهای فردی) که می‌بایست نمایندگی - هرچند حداقلی - فرهنگ ملی و اجتماعی را برعهده می‌گرفتند، از خودبیگانه‌شدن آنان که طبقات مذکور را تشکیل داده‌اند و هستی‌شان به موقعیت نوعی ضمیمه برای واقعیت ملی حاکم تنزل یافته است، به مصداق مثل «ماهی از سر گنده باشد» منجر به تخریباتی عمیق بر روی

<sup>۱</sup> İmam Hatip Liseleri : دبیرستان‌های امام خطیب، دبیرستان‌های دینی که دولت جهت آموزش پیش‌نمازها در چارچوب وزارت امور دینی بنا نهاده است. تحصیل کنندگان در این دبیرستان‌ها جهت ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه (به‌غیر از رشته‌ی الهیات) باید بیشتر از سایر تحصیل‌کردگان به دست آورند. تا دوران کودکی ۱۹۸۰ محدود بودند اما بعد از آن و با رشد فاشیسم سبز، ده‌ها برابر شده و بیشتر در پی جذب دانش‌آموزان کرد برآمدند. جریان نوری‌ها (که خویش را طرفدار سعید کردی و یا نوری اعلام می‌کنند) به رهبری فتح‌الله گولن که گرایش کردستیزانه‌ی وی مشهور است، در این دبیرستان‌ها به سازماندهی پرداخته و دبیرستان‌های مذکور را تحت کنترل دارند.

<sup>۲</sup> Paravent : تپیر، دیوار کاذب؛ دیوارمانندی از جنس پرده و تخته؛ کاذب و دغلکارانه بودن؛ ویرینی بودن و قابل استفاده بودن توسط هر کسی؛ سازمان یا شخصیت جعلی

<sup>۳</sup> İtirafçılık : منظور از اعتراف‌گران، کسانی است که تسلیم رژیم سرکوبگر شده و دست به اعترافات دروغین علیه جنبش آزادی‌خواهی کرد می‌زنند.

طبقات گُرمناج و کارگر[یعنی کارگر]<sup>۱</sup> گردیده است. یک واقعیت اجتماعی مجروح و مملو از فساد و پوسیدگی.... این واقعیت تا چه اندازه نوین و معاصر باشد، جراحات و پوسیدگی‌ها نیز به همان میزان عمیق و وسیع می‌باشند. نه تنها برای خودش طبقه و حوزه‌هایی اجتماعی نمی‌آفریند، حتی قادر نگشته به صورت خودبه‌خود نیز به صورت طبقه و واقعیات اجتماعی درآید. از نیرو و تلاش لازمه جهت این عمل خودبه‌خودی نیز محروم باقی مانده است. نه تنها طبقه و فرهنگ اجتماعی نوینی را ایجاد نمی‌کند، بلکه از نوع سنتی آن نیز محروم می‌باشد. واقعیت اجتماعی گُرد در طبقات فرودست، تنها در بُعدی مارژینال[یا حاشیه‌ای] جریان دارد. چون از توان ذوب‌نمودن خویش در درون نیروهای ملت و جامعه‌ی حاکم نیز محروم می‌باشد، همانند اجساد تشریحی اجتماعی و تکه‌پاره‌های اجساد می‌باشد. زیرا ذوب‌شدن در میان فرهنگ‌های حاکم نیز نیازمند استعداد و توان است. هنگامی که این‌ها وجود نداشته نباشند، چیزی که باقی می‌ماند، عناصر یک هویت گُردی مارژینال است. هویت گُردی عشیره‌گرا، دین‌گرا و گُرمناج قادر به گذار از حالت مارژینال[یا حاشیه‌ای] نیست و نمی‌تواند فرم طیف‌های اجتماعی و طبقات مدرن را کسب نماید.

کل این اوضاع تنها نتیجه‌ی فشارها و استعمارهای عموماً مرسوم نیست که واقعیات ملت و جامعه‌ی حاکم هدایت‌شونده توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که بر روی آن به تفصیل کار کردیم - انجام می‌دهند. این فشار و استعمار در پیوند با سیاست‌های نسل‌کشی فرهنگی است که در راستای خارج‌سازی گُردها از حالت واقعیت ملی، وطنی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هدفمند می‌باشند. واقعیت اجتماعی گُردها با چنان اعمال مستهکک‌کننده‌ی روبه‌روست که در جهان کمتر نظیری برایش می‌توان یافت. بدون تحلیل سرشت تمامی این اعمال، نمی‌توان پدیده‌ی گُرد را درک نمود؛ در صورت درک‌شدن نیز حاوی اشتباهات بزرگی خواهد بود. نتیجه‌اش نوعی شخصیت گُرد غافل، متقلب، جاهل، فضل‌فروش، خودناشناس، بی‌خبر از حق، ناآگاه از حقوق، غیرسیاسی، غیرطبیعی و استهلاک‌یافته‌ای است که از خود می‌ترسد و می‌رند، خود را انکار می‌کند و تصور می‌نماید که به میزان انکار خویش هویت انسان مدرن را کسب خواهد کرد. می‌توان این را هویت و شخصیت گُردی مارژینال نیز خواند. شاید هم چنان پدیده‌ای مطرح است که چون شکلی هنجارمند برایش نمانده، نمی‌توان تعریفی از آن ارائه داد. یهودیان درباری نسل‌کشی‌هایی که بر سرشان آمده ادبیاتی دارند که در سطح دنیا مورد قبول می‌باشد. چیزی که بر سر یهودیان آمده موضوع تعداد بی‌شماری فیلم، رمان، اثر علمی، موسیقی و نقاشی را تشکیل داده است، اما در مورد آنچه بر سر گُردها آمده یا بر سرشان آورده‌اند، وضعیتی برعکس مطرح می‌باشد. در مورد چیزی که بر سرشان آمده، نه ادبیاتی نوشته شده، نه سینمایی به‌وجود آمده و نه تحقیقی علمی صورت گرفته است. تنها نوعی داستان حماسه‌وار سنتی در حوزه‌ی موسیقی برایشان باقی مانده است.<sup>۲</sup> آن نیز در حال نابودی بوده و نابودش می‌کنند.

هنگام شهادت‌نشان‌دادن به تأمل بر روی رئالیته‌ی گُردبودن، تأثیر خُردکننده‌ی این حقایق را همیشه احساس نمودم. خواستم تا آن را از طریق علم که بهترین روش توضیحش می‌دانستم، بیان کنم. توضیح و تشریح کفایت نکرد، پس خواستم به سیاست‌ورزی درباری آن بپردازم. آن نیز کفایت نکرد، پس وارد جنگ در راه آن شدم. اما آن نیز کفایت نکرد؛ پس گام در راه صلح نهادم که آن‌هم به هیچ وجه من‌الوجهی تحقق نمی‌یابد. تمامی این‌ها اثبات می‌نماید که صورت معاصر واقعیت اجتماعی گُردها در چه وضعیت وخیمی می‌باشد. متوجه هستم که حتی موفقیت در امر بر زبان آوردن واقعیات از طریق این سطور و با تمامی دشواری‌ها نیز هیچگاه نباید کوچک شمرده شود. هرچه به این‌ها می‌اندیشم، بر حال دوستان و رفقای خارج از زندان تأسف می‌خورم و در برابر آنانی که واقعیت را به گونه‌ای دورویانه یا بی‌آبرویانه به حالتی بیان‌ناپذیر درآورده‌اند، همچنان خشمگینم.

## ۲- بُعد اقتصادی در واقعیت گُردها

تلاش برای درک طبیعت اجتماعی از طریق تفکیک آن به حوزه‌ها یا ابعاد مختلف، محصولی از نگرش علمی مدرنیته است. این روش با ترقی نظام هژمونیک کاپیتالیسم در ارتباط است. در زمینه‌ی تبدیل اقتصاد سیاسی به برگزیده‌ترین حوزه‌ی علم اجتماعی، فعالیت و نفوذ کاپیتالیستی بر روی اقتصاد نقش مهمی را داراست. فعالیت کاپیتالیستی که در ظاهر خود را چنان جلوه می‌دهد که گویی حوزه‌ای مستقل از سیاست و قدرت است، ماهیتاً تمرکز یافته‌ترین نمود سیاست و قدرت و بنابراین زور می‌باشد؛ نمود خشونت، زور و پدیده‌ای است که آن را مفیدترین سود می‌نامیم و اکثراً در پول محسوس گشته و بیش از همه چیز بر جامعه حکم می‌راند. مبدل شدن کاپیتالیسم به نظامی که بیشترین تأثیر از خود بیگانه‌ساز را در جامعه داراست، پیوند تنگاتنگی با رابطه‌ی موجود در میان «پول و خشونت» دارد. پول، پالایش یافته‌ترین فرم خشونت و زور و حالت تقطیر شده‌ی آن می‌باشد. هرچند از نظر ایدئولوژیک به شکل مخالف قدرت و دولت ارائه شود نیز، عنصری است که در بنیان قدرت و دولت وجود دارد. کاپیتالیسم نظامی نیست که تنها متکی بر غضب محصول مازاد باشد؛ بلکه جوهری موجود در بنیان تمامی نظام‌ها و بنابراین ساختارندیه‌ی قدرت‌محور غارتگر، غاصب و مصادره‌کننده است. توصیف آن تنها از طریق صنعت‌گرایی، سودگرایی، پیشینه، تولید معاصر و بازار، راه بر خطاهای بزرگ خواهد گشود. آن عنوان نظامی است که از پیشرفته‌ترین اشکال روش‌های فشارآور و استثمارگرانه بهره می‌برد، بر خود نقاب می‌زند و از طریق هژمونی ایدئولوژیک مشروعیت می‌بخشد، با شکلی از قدرت که خشونت را در ابعاد پیشینه به جامعه تزریق می‌کند(دولت-ملت) خویش را سازماندهی می‌نماید و از طریق صنعت‌گرایی(یورش تکنولوژیکی) در برابر محیط‌زیست طبیعی در حال هجوم می‌باشد. نظامی است که جامعه را در «قفس آهنین» محبوس نموده و به اسارت درآورده است. ایدئولوژی و پراکتیک نوعی زور است که تا وسیع‌ترین اشکال نسل‌کشی رسانده شده است.

مواردی که واقعیت گُرد به‌هنگام رویارویی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار گشت، جالب‌ترین اثبات‌های این تعاریف را نشان می‌دهد. واقعیت گُرد و گُردستان جهت آنان که خواهان درک کاپیتالیسم، این نظام هژمونیک عصر می‌باشند، همانند لابر اتواری تمام‌عیار است. چهره‌ی راستین کاپیتالیسم را نه در لندن و نیویورک بلکه در مسیر «دیاربکر- اربیل» و «مهاباد- قامیشلو» می‌توان شناخت. تعریف این مسیرها و پیرامون‌شان جهت کسب شناختی جالب از اینکه یک کشور و خلق را با تمامی طبیعت اجتماعی‌اش به چه وضعیتی دچار کرده‌اند، ما را به‌سوی شناخت حالتی از واقعیت‌های رهنمون خواهد ساخت که قابل پنهان‌سازی نیست و نمی‌تواند به خویش مشروعیت ببخشد. به‌هنگام تحقق این امر، با این مقولات رویارو می‌شویم: آسمیلاسیون و نسل‌کشی، غارت و بیکاری، همه‌جور اشکال زورگویی، اعمال نابودکننده‌ی بی‌حدومرز دولت-ملت؛ همچنین تمام نتایج ناشی از خارج‌سازی واقعیت گُرد از حالت جامعه؛ ملت و وطن نیانگاشتن آن و خارج‌سازی‌اش از حالت انسانی که جملگی در راه منافع بک‌روزه‌ی سرمایه‌ی بروکراتیک و خصوصی صورت گرفته‌اند.

بنابراین وضعیت بُعد معاصر اقتصادی در واقعیت گُردها را نمی‌توان تنها به «خارج‌شدن از حالت حیات اقتصادی» تعبیر و تفسیر نمود. این شیوه‌ی تفسیر بسیار تنگ‌نظرانه و مغلط‌انداز خواهد بود. در ظاهر، از نقطه‌نظر اقتصادی وجود بیش از هشتاد درصد بیکاری، نابودی زراعت و دامپروری و غارت منابع غنی روزمینی

<sup>۱</sup> در متن واژه‌ی گُردی karker آمده است.

<sup>۲</sup> مضمون آوازهای کهن گُردی یعنی «دهنگ‌بیزی» در میان گُرمناج‌ها، نوعی حماسه‌های تاریخی گُردها است. همچنین سیاحانه‌ی هورامی، هورده‌ی کلهری- لکی و نیز حیران و لاوک انواعی از موسیقی کهن گُردها می‌باشند که دربرگیرنده‌ی حافظه‌ی تاریخی گُردهاست.

و زیرزمینی به عنوان نشانه‌هایی بنیادین ارائه می‌گردند. این‌ها نشانه‌هایی هستند که صحیح‌اند اما حاوی نقص بسیاری می‌باشند. این‌ها حقیقت پدیده‌ای که اقتصاد نامیده می‌شود را به صورت ناقص بیان می‌نمایند. در اینجا بر ملاسازی کیفیت معازدا و گمراه‌کننده‌ی اقتصاد سیاسی بورژوازی تسهیل می‌یابد؛ آن نیز نوعی پژوهش است از طریق تکه‌تکه گردانیدن واقعیت یعنی مبدل نمودن زندگی به جسدی تشریحی: روش «بگش، تکه‌تکه گردان، پژوهش کن!» یعنی روشی که به اندازه‌ی خود نظام وحشی است و انسان را وادار به نفی زندگی می‌نماید! وقتی جامعه موضوع بحث قرار داده می‌شود، به صورت نظامی که «کلیت‌مند، زنده و دارای اراده و اخلاق» باشد تعریف و ارائه نمی‌گردد؛ بلکه به حالتی تعریف و ارائه می‌گردد که تکه‌تکه گشته، از حالت زنده خارج گردانده شده، به حالت ابژه درآورده شده و از اخلاق و اراده (یعنی به معنای واقعی کلمه از سیاست) محروم گردانده شده است؛ در چنین حالتی نه معنا بلکه بی‌معنایی، بی‌وجدانی و بی‌بصیرتی توسعه داده می‌شود.

ظاهراً تصور می‌شود که در واقعیت‌گرد، تأثیر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چندان به وجود نیامده و این عناصر با وقایع روی داده هیچ پیوندی ندارند یا پیوندشان بسیار محدود است. این تصور، یک اشتباه جدی است. اگر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (یعنی قانون پیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) نمی‌بودند، واقعیت‌گرد با تمامی ابعاد خود (وطن، ملت، حیث اجتماعی، اقتصاد، فرهنگ و دیپلماسی) در آستانه‌ی نفی و نابودی نمی‌بود. به اقتضای ماهیت نظام، در این زمینه نوعی «نابودی» در حال روی دادن است. عناصری که تحت نام واقعیت‌گرد تشکیل داده شده و به عرصه‌ی حیات آورده می‌شوند، از طرفی در نفی پدیده‌ی گرد به کار می‌روند و مرتکب چنان خیانتی می‌گردند که به ندرت می‌توان نمونه‌ای برای آن یافت، و از طرف دیگر همان عناصر به اقتضای منافع‌شان از پرداختن به گردگرایی متقابلانه، تأسیس سازمان‌های نقاب‌دار تله‌مانند و پیشبرد نظام‌های خویش نیز غفلت نمی‌ورزند. در حالی که این را تحت نام سرمایه‌گذاری، تأسیس کارخانه، راه‌سازی، سدسازی (قتل عامی علیه جغرافیا و حیات زراعی)، احداث مدرسه (نهادهای نسل‌کشی فرهنگی) و مسجد (استفاده از دین به عنوان ابزار ایدئولوژیک سرپوش‌گذارنده بر نابودی) و سربازی نمودن در راه به اصطلاح دفاع از میهن (هنر خودزنی به دست خویش، حداقل از نقطه‌نظر قبول و رد واقعیت‌گرد) و به گونه‌ای که گویا هر کدام از این‌ها یک خدمت به‌غایت معاصر است ارائه می‌دهند، از طرف دیگر نیز از تمام جبهه‌های اجتماعی به مبارزه‌ای که جهت حفظ موجودیت خویش و تحقق آزادی صورت می‌گیرد یورش می‌آورند و به منزله‌ی بخشی از پروسه‌ی نابودی، مزدوری پیشه می‌کنند و همانند کرم درخت به کرمک‌های جونده‌ی شجره‌نامه مبدل می‌شوند! از این نقطه‌نظر، اقتصاد به‌عنوان یک ابزار نابودی، به فراوانی ایفای نقش می‌نماید.

گردهای اولیه صاحبان فرهنگی هستند که بنیان و شالوده‌ی اقتصاد زراعی و دامپروری را در تاریخ تدارک دیده است. به همراه سایر فرهنگ‌های خلق‌های همسایه، اقتصاد بازاری که بر اساس معدنکاری، بازرگانی و کار آژانس (کاروم) برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شد را نیز توسعه دادند. تا اوایل سده‌ی ۱۹ یعنی تا زمان نفوذ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه‌شان، یکی از عناصر سرآمد اقتصاد جهانی بودند. اقتصاد را هم به منزله‌ی فرهنگ نهادینه‌ی مادی و هم به منزله‌ی یک ذهنیت معنوی و اخلاقی، به انسانیت آموختند. فرهنگ‌هایی که تا این اندازه در تاریخ ریشه دوانده‌اند، در دوستان سال اخیر به آستانه‌ی ورشکستگی درآورده شدند. مدرنیته از آفرینندگان اصلی اقتصاد انتقام می‌گیرد. در صدر همه زراعت، دامپروری، منابع زیرزمینی و منابع روزمینی استثمار گشتند، غارت گردیدند و خشک گردانده شدند. توده‌ی اکثریت جمعیت‌گردها یعنی طبقات زحمتکش‌شان به ارتش بزرگ بیکاران تبدیل شد. گردها با نازل‌ترین دستمزد به پس‌مانده‌ترین کارها محتاج گردانده شدند؛ به توده‌ای مبدل شدند که در تمامی جهان محکوم به غرضه‌ی نیروی کار خویش با کمترین بهاست. از طریق مژستی نیروی حاکم و زورگوی استثمارگر، کل جامعه را به‌غیر از عاملان کمپرادور (به اصطلاح بورژواهای بومی)، فاقد آموزش و بیچاره گذاشتند و در چنان وضعیتی قرار دادند که از فرط گرسنگی، بیکاری و بیماری بر خود می‌پیچد و می‌نالد. به عبارت صحیح‌تر از طریق اقدامات قدرت‌مدارانه‌ی اینچینی که به صورت آگاهانه و عامدانه تحمیل می‌گشتند، ناچار از تسلیمیت کامل گردیدند.

در گردستان امروزین، از اقتصاد به‌عنوان یک ابزار کامل جاسوس‌پروری و ظلم استفاده می‌شود. با گرسنه و بیکار نگه‌داشتن جامعه، آن را ناچار به دست برداشتن از تمامی خصوصیات اجتماعی‌اش می‌نمایند و می‌آموزانند که بر اساس دست‌کشیدن از هویت‌گردی می‌تواند صاحب کار و نان‌وآب شود. برای اینکه کسی بتواند کارمند خوب دولت یا شرکتی شود، شرط اساسی این است که تمامی ارزش‌های ملت حاکم و ملت‌گرایی آن را بپذیرد. اصرار بر گردبودن و هویت‌گردی، سبب از چشم افتادن و از دست دادن امکانات کار می‌گردد و توجهی می‌شود برای گرفتارماندن در گرسنگی و فقر! هر کدام از هول‌دینگ‌ها و دانشگاه‌هایی که احداث می‌شوند را به‌عنوان یک «مرکز پوچ گردانیدن و بی‌ارزش‌سازی هویت‌گردی» کارکرد می‌بخشند. سدها نقش هیولاهایی را ایفا می‌نمایند که مکان‌های سکونتی تاریخی، حوزه‌های زراعی، روستاها و اکولوژی [یا زیست‌بوم] را می‌بلعند. تمامی نهادهای مادی و معنوی‌ای که می‌توانند به پدیده‌ی گرد خدمت نمایند از مضمون و درون‌مایه تهی گردانده می‌شوند، سپس به حالت مستعمره درآورده شده و آن‌ها را به ابزار بلعیدن خصوصیات‌گردی مبدل می‌گردانند. در این راه همه‌ی ابزارهای زور و اقتصاد (پول، کار، بازار، شغل و نظایر آن) به‌عنوان اسلحه به کار برده می‌شوند. حوزه‌های اقتصادی که ظاهراً باید با سیاست و قدرت حشر و نشری نداشته باشند، به صورت حوزه‌هایی درآورده می‌شوند که واقعیت‌گرد را دچار بیشترین فرسایش تدریجی نموده و رو به زوال می‌برند. به همین سبب حتی از یک کار ساده‌ی بقالی نیز به‌عنوان کارت استفاده می‌شود. راه تملک ابزارهایی نظیر بانک، [کتوپراتیو] یا تعاونی<sup>۱</sup> و کارخانه از وداع با واقعیت‌گردبودن می‌گذرد. توسعه‌ی ابزارهای فردی یا جمعی جهت حیات‌بخشی به واقعیت‌گرد، در حیطه‌ی ممنوعیت‌ها قرار گرفته و نظارت شدیدی بر روی چنین تلاش‌هایی برقرار می‌شود. هیچ فرصتی برای توسعه و حفظ بازار بومی گردها به رسمیت شناخته نمی‌شود. سوداگرانه‌ترین ابزارهای کاپیتالیسم به صورت مطلق بر روی بازار حاکم گردانده می‌شوند. فرصتی برای رقابت بین کالاهای محلی - که تقریباً وجود ندارند - و کالاهایی که به‌جای آنان آورده می‌شوند به رسمیت شناخته نمی‌شود و امکان حفاظت از خود در برابر قیمت‌های انحصارگرانه غیرممکن گردانده می‌شود. همان اهداف یعنی گردزدایی و ذوب گردها در میان ملت حاکم در عملیات‌های مالی نظیر وام یا اعتبار، پس‌انداز و مالیات‌بندی نیز دنبال می‌شوند.

هر چه درک گردید که جریان مبارزاتی مبتنی بر «حفظ موجودیت و آزادسازی خویش» قابل نابودی نیست و سازماندهی مقاومت و حوزه‌های حیات آزاد بر این مبنا توسعه داده شدند، حوزه‌ی اقتصادی مجدداً طرح‌ریزی و ساماندهی<sup>۲</sup> می‌شود. در حوزه‌هایی که پتانسیل اقتصادی آن‌ها در سطحی بالاست و به‌ویژه در مراکز بزرگ شهری گردستان، به همراه شرکای به اصطلاح بورژوازی گرد که کاملاً هدایت‌شونده‌اند و با مراکز کلان‌شهری<sup>۳</sup> در ارتباط هستند، [هول‌دینگ] یا شرکت‌های سهامی تأسیس می‌نمایند. حتی در این زمینه، از به‌کارگیری کارکنان و زنان مدیر گرد دم می‌زنند. بسیاری از به اصطلاح گردها و حتی گردگرایان و

<sup>۱</sup> Cooperative: شرکت تعاونی، کتوپراتیو؛ شامل انواع زراعی و مصرفی

<sup>۲</sup> Design: طرح کردن؛ دیزاین (dizayn)

<sup>۳</sup> Metropolis: متروپولیس؛ کلان‌شهر؛ متروپل، مادرشهر؛ به معنای مرکز نیز هست، مثلاً کشور متروپل به معنای کشورهای مرکزی (در قیاس با کشورهای پیرامونی)

فعالان جامعه‌ی مدنی که به‌شکلی بدتر از نمونه‌ی فاحشه‌خانه‌ها آماده‌ی عرضه‌ی خویش هستند، چنین اقداماتی را آغاز نموده‌اند. اتاق‌ها و اتحادیه‌هایی تأسیس می‌شوند. بدون شک در تمامی این حوزه‌ها و اقدامات، عناصری صادق و پایبند به هویت ملی و اجتماعی خویش نیز وجود دارند. اما همانند هر حوزه‌ی دیگری، استثناها قاعده‌ی کلی را برهم نمی‌زنند بلکه آن را تصدیق می‌نمایند. نکته‌ی مهم در اینجا این است: اقدامات و عناصری که در راستای ضربه‌زدن به واقعیت‌گرد و نابودی آن هدفمند می‌باشند را از اقدامات و عناصری که در پی حیات‌بخشی و حفظ این واقعیت می‌باشند مجزا سازیم. مادامی که تا زمان موجودیت‌داشتن جامعه، حوزه‌ی اقتصادی نیز به حیات خویش ادامه خواهد داد، باید از ضربه‌زدن اقتصاد بر واقعیات ذاتی اجتماعی و نابودکردنشان ممانعت به‌عمل آورد و به‌جای آن، اقتصاد را به ابزار توسعه‌ی موجودیت اجتماعی و آزاد نمودنش مبدل ساخت.

در برابر واقعیت اجتماعی‌گرد و گُردستان که به سبب اشغال اخیر عراق (۲۰۰۳) توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، بر اهمیت استراتژیک آن افزوده شده است، اقدامات و عملکردهای بنیادین متحول‌شده‌ای - و از جمله اقتصاد - به جریان افتاده‌اند. به‌ویژه سعی دارند یک اقتصاد رفاهی را به مرکزیت جنوب گُردستان توسعه دهند. به همراه تشکل سیاسی موجود در اینجا، تشکل‌های اقتصادی نیز به‌تمامی تحت نظارت نیروهای هژمونیک گلوبال، منطقه‌ای و بومی توسعه داده شده و همچون مدل عرضه می‌شوند.

نیاز عظیمی وجود دارد تا تحول اینگونه‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در بسیاری از مناطق جهان به‌خود می‌بیند، تحت پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک تحلیل شود و ابزارهای چاره‌یابی آلترناتیو ایجاد گردند. بسیار مهم است که به این اسلحه‌ی اخیر امپریالیستی - استعماری به‌ویژه به بی‌تأثیر گردانیدن تحول دموکراتیک از طریق کاربست روش‌های اقتصادی، فرصت داده نشود. بدین منظور کار اساسی باید این باشد: ایجاد و توسعه‌ی سه ابزار بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک یعنی ملت دموکراتیک، صنعتی‌شدن اکولوژیک و اقتصاد کاربردمحور [و نه مصرفی] بازار اجتماعی. باید هم صنعتی‌شدن اکولوژیک و هم اقتصاد بازار اجتماعی<sup>۱</sup> که بر تأمین نیازهای اساسی انسان متکی است، در راستای سودبری هدفمند نیست و به همبستگی اجتماعی خدمت می‌نماید، به‌عنوان مهم‌ترین ابزارها ارزیابی گردند.

### ۵- بُعد فرهنگی در واقعیت‌گردها

در چارچوب محدودی بایستی از بُعد فرهنگی سخن گفت. بُعد فرهنگی عمدتاً با وضعیت ذهنیتی در ارتباط است. زبان به سبب اینکه ابزار بنیادین بیان ذهنیت است، اهمیت دارد. زبان یکی از کهن‌ترین ابزارهای اجتماعی‌شدن است و به اندازه‌ی سنگ‌های تراش‌خورده و صیقلی که یکی از نخستین ابزارهای اجتماعی‌شدن می‌باشد، ایفای نقش نموده است. به عبارت صحیح‌تر پیشرفت زبانی با پیشرفت ابزاری در ارتباط است و تأثیر ژرف و فراوانی بر همدیگر می‌نهند. نظم زبان نمادین، مهم‌ترین دلیل ظهور نوع هموساپینس می‌باشد. انسانیت از طریق این نظم زبانی، نیروی اندیشه‌اش را پیشبرد بخشیده، سپس این امر نیز راهگشای رویدادهای انقلابی پیاپی گشته است. مرکز مادر این انقلاب‌هایی که طی آن‌ها نوع انسان جهش اجتماعی صورت داد، سلسله‌کوه‌های زاگرس - توروس می‌باشد که به اقتضای موقعیت جغرافیایی‌اش از هر نظر جهت جهش مذکور مناسب است. در مورد دلایل آن بحث و تأمل نموده بودیم. پدران و مادران گُردها گروه‌های اصلی ساکن این سلسله‌کوه‌ها بودند. زبان و فرهنگ آریایی که قدیمی‌ترین گروه زبانی‌ای است که تشکیل داده‌اند، هم در انقلاب نئولیتیک و هم در توسعه‌ی مرحله‌ی شهر - تمدن نقش اساسی ایفا نمود. می‌توان قدمت تمامی رویدادهایی که از این دست بودند را تقریباً تا بیست هزار قبل تخمین زد. بنابراین می‌توان ردپاهای مراحل نئولیتیک و تمدن را در جهان ذهنیتی گُردها خواند. خاستگاه پدیده‌ی پیشرفته‌ای که بعدها گروه زبانی و فرهنگی هند و اروپایی نامیده شد نیز همین پیشینه‌ی تاریخی است. آثانی که در این گروه زبانی و فرهنگی جای می‌گیرند، همیشه دو گروه زبانی و فرهنگی متفاوت را در برابر خویش دیدند: در مقایسه با گروه‌های جنوبی سامی که ارتباط تنگاتنگی با ریشه‌های آفریقایی داشتند (فرهنگ حوزه‌ی گرمسیر و بیابان) و گروه‌های شمالی اورال - آلتای با خاستگاهی از دامنه‌های سیری (فرهنگ حوزه‌ی سردسیر و توندرا) وضعیت گروه‌هایی که در مناطق میانی جای می‌گرفتند دارای بیشترین مزیت بود. مزیت جغرافیایی، نقشی تعیین‌کننده در توسعه ایفا نمود. به همین جهت گروه‌های مناطق میانی از نظر تاریخی، مَهر خویش را بر امور تحقیق‌یافته‌ی عظیمی زدند که مشاهده شده‌اند. به همین دلیل نقش آفرینی سرآمد آن‌ها در توسعه‌ی فرهنگی مادّی و معنوی، نکته‌ای قابل فهم می‌باشد.

فرهنگ گُردی، در سرتاسر تاریخ در امر توسعه‌ی فرهنگ رودخانه‌ی مادر دارای نقشی پیشناز بوده و از این فرهنگ تأثیر پذیرفته است. اما چون همیشه در حوزه‌ی درگیری‌های تاریخ تمدن به‌سر برده، بنابراین تنها با واپس کشیدن به بلندی‌ها و قلل کوهستان‌ها قادر به حفظ موجودیت خویش گشته است. گُردها داشتن عنوان «کهن‌ترین خلق» را مدیون همین زندگی کوهستانی هستند. نتیجه‌ی منفی‌اش نیز این بوده که در بدنه‌ی خویش چندان به فرهنگ شهری جای نداده است. همیشه در تضاد با تمدن شهری بوده و شهر را همچون «ضد بربر» دیده است که او را خواهد بلعد. بنابراین فرهنگ سنتی قبیله‌ای و عشیره‌ای گُردها توانسته موجودیتش را تا روزگار ما حفظ نماید. قُرم قبیله و عشیره، شکل و ظرف اساسی فرهنگ گُردی می‌باشد. صحیح‌تر این است که برعکس تعریفی که در جامعه‌شناسی از فرهنگ عشیره‌ای صورت می‌گیرد، فرهنگ عشیره‌ای را نه به‌عنوان فرهنگی متکی بر پیوند خونی بلکه به‌عنوان یک شیوه‌ی هستی و فرهنگ حیات آزاد تعریف نماییم که مقاومت در برابر تمدن در آن نمود می‌یابد. حفظ موجودیت و اراده‌ی حیات آزاد در چارچوب موضعی مقاومت‌طلبانه، به درازای تاریخ تمدن، در نیرومندبودن فوق‌العاده‌ی فرهنگ عشیره‌ای در میان گُردها ایفای نقش نموده است. پیوند خونی یا خویشاوندی در این امر تعیین‌کننده نیست. سنت زرتشتی در همین چارچوب به‌گونه‌ای متفاوت از سنت دین سامی، نه در جهت بنده‌سازی بلکه در مسیر حیات آزاد تأثیرگذار بوده است. تفاوت ریشه‌ای اینچنینی میان‌شان وجود دارد. ضربه‌خوردن سنت زرتشتی در دوران حاکمیت اسلامی، بنده‌شدگی را نیز با خود به همراه آورده است. در بیان دشمنی‌ورزیدن اسلام قدرت‌محور با سنت زرتشتی، پدیده‌ی طبقاتی‌شدن و بنده‌شدگی شدید موجود در این اسلام نهفته است. بنده‌شدگی و برده‌شدگی گُردها به نسبت گرویدن‌شان به اسلام قدرت‌محور، یک نکته‌ی بسیار مهم می‌باشد. اراده‌ی معطوف به حیات آزاد که در فرهنگ گُردی وجود داشت، همگام با اسلام قدرت‌محور دچار شکستگی عمیقی شده است. مقاومتی که بر مبنای علوی‌گری و آیین ایزدی در برابر این امر نشان داده شده، در پیوند با سنت قدیمی زرتشتی بوده است و در اراده‌مندی جهت دست‌برداشتن از حیات آزاد و فرهنگی که آن را میسر می‌گرداند، نقش اساسی ایفا نموده است. مذاهب و طریقت‌هایی که از اسلام قدرت‌محور دوری جسته‌اند نیز به میزان آلوده‌نشدن‌شان به بیماری قدرت، در زندگی اجتماعی آزادتر و اخلاقی‌تر مشارکت نشان داده‌اند. این‌ها نوعی سازمان‌های خود-دفاعی قرون وسطی بوده‌اند. فرهنگ گُردی در قرون وسطی اساساً از این دو راه هم موجودیت خویش را حفظ نموده و هم بندگی را به‌طور عمیق نریسته و پایبندی اشتیاق آمیزش به آزادی را ادامه داده است.

<sup>۱</sup> sosyal pazar ekonomisi

<sup>۲</sup> Toundra: جلگه‌های همیشه برف‌پوش و یخ‌زده‌ای که در آن درخت نمی‌روید.

مدرنیت‌های سرمایه‌داری همانند حوزه‌ی فرهنگ مادی، در برابر فرهنگ معنوی نیز موضعی آسیمیلیاسیونیست و نسل‌گش‌اتخاذ کرده، این را نیز از طریق مکانیسم‌های نابودکننده‌ی «دولت-ملت» گرا تحقق بخشیده است. دولت-ملت‌های عرب، ترک و فارس که در حکم شعبه‌ها و نهادهای عامل مدرنیت‌های کاپیتالیستی هستند، با بهره‌گیری از ساختاربندهای قدرت‌محور سنتی خویش، فرهنگ‌گرایی را تحت فشار پرس‌کننده‌ی شدیدی قرار داده، از تمام امکانات آموزش به زبان مادری محروم ساخته و با ویران‌نمودن و ممنوع‌سازی نظام سنتی مدارس‌گرایی، زبان و فرهنگ‌گرایی را جهت نابودشدن در میان نهادهای زبانی و فرهنگی دولت-ملت‌های حاکم رها نموده‌اند. تلاش‌های ضعیف ملی‌گرایی در جهت حفظ فرهنگ‌گرایی (فعالیت‌هایی در حوزه‌ی زبان و ادبیات) هم موفقیت‌آمیز نبوده و هم در برابر رقبای نیرومندش منجر به تأثیراتی معکوس گشته است. وقتی فرهنگ مقاومت قوی نبوده، همانگونه که در هر پدیده‌ی مشابهی دیده می‌شود، ذوب‌شدن و نیست‌گردیدن رفته‌رفته به‌صورت ناگزیر درآمده است. همچنین فرم‌های ملی‌گرایی بورژوا عموماً ظرفیت حیات‌بخشی به فرهنگ خلق و توسعه‌ی آن را نداشته‌اند؛ حتی بالعکس، نقش‌ویژه‌ی تحریف و تهی‌سازی آن از جوهره‌اش را به‌جای می‌آورند. در مدرنیت‌های کاپیتالیستی که فرهنگ نوشتاری در آن به اوج رسیده است، فرهنگ‌گرایی به سبب ممنوعیت‌ها و آسیمیلیاسیون، به‌غیر از برخی فعالیت‌های ضعیف، محصولات بسیار اندکی ارائه داده است. در این محصولات نیز بیان و جلوه‌ی صحیحی از حیات آزاد ارائه نگشته و عمدتاً آریستوکراسی‌های، نظام بیگ‌نشینی و اتوریته‌های دینی مطرح شده‌اند.

در واقعیت‌گرایی، نقش مدرنیت‌های کاپیتالیستی در امر توسعه‌ی فرهنگ ملی منفی می‌باشد. حتی در زمینه‌ی تشکیل فرهنگ ملی بورژوا نیز به واقعیت نزدیک نشده است. این فرهنگ نابودگر، آسیمیلیاسیون‌گرا و نسل‌گش‌دولت-ملت حاکم است که به‌صورت رایج درآمده است. گفتمان «تک‌وطن»، «تک‌ملت»، «تک‌دولت»، «تک‌زبان» و «تک‌پرچم» که به‌عنوان شعارهایی فاشیستی هر روز تکرار می‌شوند، بیانگر همین واقعیت‌اند. عناصر مدرنیت‌های کاپیتالیستی که نظامی بسیار بدتر از نظام فشار و آسیمیلیاسیون فرهنگی اعصار اولیه و قرون وسطی هستند، به‌مثابه‌ی «سه سوارکار روز محشر»<sup>۱</sup> در پی آن هستند که هرچه زودتر قیامت را رقم بزنند. فرهنگ سه‌گانه‌ی «بیشینه سود، صنعت‌گرایی و دولت-ملت»، تمامی روش‌های نابودگر خویش را به کار می‌برد تا فرهنگ سنتی‌گردها را - که هنوز از مدرن‌شدن به دور است - قبل از اینکه ملی شود، زوال بخشد.

سرگذشت تشکیل بورژوازی سفید ترک که کاپیتالیسم بروکراتیک ترک آن را آفریده است، تماماً توطئه‌گرانه است. توطئه‌گری از همان ابتدا فرهنگ سنتی امپراطوری را برای خویش به‌صورت پله درآورده، همچون نقاب به کار برده و به‌صورت توطئه‌هایی با کانون‌های داخلی و خارجی جامعه را به گروگان گرفته است. جامعه در این فرهنگ اسیر است. آشکار است قشر اشتقاق‌یافته‌ی نخبه‌ی طبقاتی که حتی فرهنگ اجتماعی‌ای که برای خویش اصیل می‌شمرد (اتنیسیته‌ی ترک و اسلام سنتی) را نیز به‌عنوان یک گروگان به کار می‌برد، نقشی بسیار مخرب‌تر را بر روی واقعیت فرهنگی‌گرایی بازی خواهد کرد. سراسر تاریخ قرن بیستم مملو از نمونه‌های جالبی از این دست می‌باشد. فرهنگ اتحاد و ترقی که مدعی بود بر مبنای لائیک پدید آمده و عمل می‌نماید و به‌ویژه آشکالی از آن که با حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) قدرت‌مندتر شدند، پس از اتمام پاکسازی موجودیت فرهنگی ارمنی، هلن و سربانی، با تمامی توان خویش به پاکسازی فرهنگ‌گرایی روی آوردند. هم در دوران شورش‌های مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ که در آن‌ها تحریک و اخلاک‌گری [یعنی پروواکاسیون] صورت گرفت و هم در دوران خاموش و سکوت‌افزای مرگ سفید، روش‌های نابودگرانه تا حد آخر اجرا گشتند. هرچند گاه و بیگاه نسل‌کشی‌های فیزیکی نیز صورت گرفتند، اما چیزی که اجرا گردید اساساً همین مدل نسل‌کشی فرهنگی بود.

در این دوره فرهنگ‌گرایی با تمامی عناصر مادی و معنوی‌اش، دچار نوعی انکار و ممنوعیت مطلق گشته و سعی شده است تا از طریق اقدامات آسیمیلیاسیون‌محور بی‌حدومرز، نسل‌کشی فرهنگی کامل گردد. به‌گردها اجازه نداده‌اند جهت حیات‌بخشیدن به موجودیت فرهنگی خویش حتی یک «مهد کودک» نیز دایر نمایند. چنان عملکرد و اقدامی مطرح است که در جهان نمونه‌ی دیگری از آن دست وجود ندارد. حتی در یک ماده‌ی قانونی نیز به اظهار هویت فرهنگی، جایگاهی داده نشده است. فرهنگ‌گرایی با تمامی عناصرش (ادبیات، تاریخ، موسیقی، نقاشی، علم و نظایر آن)، غیرحقوقی محسوب گردیده است. در این مورد نیز نمونه‌ی دیگری در جهان وجود ندارد. عناصر مرتبط با هویت‌گرایی که [از نظر نظام] بایستی فرو پاشیده شوند و نابود گردند، فرو پاشیده شده و نابود گردیده‌اند؛ آن‌هایی که باید مورد استفاده قرار بگیرند نیز تابع فرهنگ دولت-ملت بورژوایی گردانده شده، ذوب گشته و بخشی از فرهنگ ترکی محسوب گردیده‌اند. همراه با ممنوعیت زبان مادری، اسامی تاریخی تمامی روستاها، شهرها، مناطق و سرزمین مادری ممنوع گشته، به‌جای آن‌ها اسامی ترکی «ترک سفید» قرار داده شده و تصور کرده‌اند که بدینگونه واقعیت‌شان نیز به آسانی پاکسازی خواهد شد. تمامی شیوه‌های بیان فرهنگ‌گرایی، به‌ویژه ادبیات، موسیقی، نقاشی، تاریخ و علم در چارچوب همان ممنوعیت قرار داده شده‌اند؛ از آن نیز پیش‌تر رفته و نه تنها فعالیت کسانی که در این حوزه‌ها کار می‌کنند غیرحقوقی اعلام گردیده، بلکه با محکوم‌نمودن این افراد به بیکاری و محرومیت، دچار فلج‌شان کرده‌اند. دست‌کشیدن از فرهنگ‌گرایی خودی<sup>۲</sup> به‌عنوان شرطی برای زندگی کردن، تحمیل گشته و به اجرا گذاشته شده است. پس از دوران شورش، به‌ویژه اقتصاد، حقوق و سیاست در مقام مؤثرترین سلاح‌های پاکسازی به کار رفته‌اند. چیزی که از این اقدامات باقی مانده، یک جسد تشریحی<sup>۳</sup> فرهنگ‌گرایی است که دست از خویش‌ن‌کشیده است؛ به‌طوریکه حتی نزدیک‌شدن به آن نیز بزرگ‌ترین بلا را بر سر خواهد آورد. جسدی تشریحی که هرچه بیشتر بلعیده و هضم شود، استهلاک و زوال بیشتری می‌یابد! البته نوعی جسد تشریحی همچون عناصر باقی‌مانده‌ی لاشه که پس از خورده‌شدن توسط لاشخورها، پوسیدن آغاز کرده باشد! یک روند پوسیدگی گسترده در پدیده‌ی فرهنگی‌گرایی جریان یافته و در حال جریان می‌باشد.

سنت قدرت‌گرایی بورژواگشته‌ی اسلامی، قابلیت گذار از رویکرد ترک‌گرایی سفید را نشان نداده و حتی موضعی عقب‌مانده‌تر از آن را اتخاذ نموده است. در برابر موجودیت فرهنگی‌گردها علاوه بر روش‌های لائستی و مدرنیستی، سنت‌های اسلامی را نیز به کار برده و بدین ترتیب ملی‌گرایی را تحت نام سنتز ترک-اسلام هرچه بیشتر پرننگ نموده و اجرا کرده است. به‌ویژه هنگامی که گرایش مبتنی بر ترک‌سازی لائیک در زمینه‌ی پاکسازی کفایت نمود،

<sup>۱</sup> *Mahşerin uç Atlısı*: سه سوار روز محشر؛ طبق اعتقادی در مسیحیت، قبل از قیامت و به نشانه‌ی آن سه پادشاهی بزرگ یکی می‌شوند و به سبب ظلم و فساد که می‌پراکنند، شرایط محشر فراهم می‌آید. در برخی اسطوره‌ها از چهار سوار قیامت نام برده شده است. در روایات کهن آمده که خدایان برای تنبیه انسان‌ها چهار نیرو را در قالب چهار سوار به زمین گسیل می‌نمایند. نام آنها چهار سوار قیامت (*Apocalypse* = محشر) است که به جنگ، بلا، قحطی و مرگ مشهورند. آنها اجازه ندارند که با هم به زمین حمله‌ور شوند. وقتی که هر چهار سوار اجازه‌ی ورود به دنیای انسان‌ها را از خدایان دریافت کردند، آنگاه قیامت فرا می‌رسد. اسلاوی ژیزک در کتاب خود به نام *Living in the end times* زندگی در آخرالزمان، فروپاشی نظام سرمایه‌داری لیبرال را پیش‌بینی می‌نماید. او چهار سوار روز قیامت را عبارت می‌داند از بحران جهانی محیط‌زیست، نظام اقتصادی نامتوازن، انقلاب بیورژنیک و شکاف‌های فزاینده‌ی اجتماعی.

<sup>۲</sup> *kendilik kültürü*: فرهنگ مبتنی بر خودبودن؛ فرهنگ خودی

<sup>۳</sup> *Kadavra*: برگرفته از واژه‌ی ایتالیایی *Cadavere* و به معنای جسد مرده برای تشریح، جسد تشریحی



موتیف‌ها یا مایه‌های<sup>۱</sup> ترک-اسلام‌گرا در دستور کار قرار داده شدند. در این خصوص تمامی ابزارهای دینی و به‌ویژه طریقت‌های نقشبندی و قادریه به‌عنوان ابزارهای نابودی فرهنگی به کار رفتند. خود «نهاد ریاست امور دینی»، همگام با جمهوری و از زمان تأسیس آن بدین سو در خدمت لائسیست‌ها به کار رفته است. به‌ویژه با سوءاستفاده از پابندی‌گردد‌ها به فرهنگ دینی، جا و اهمیت بسیاری به استفاده‌ی توطئه‌آمیز از دین داده‌اند. ویژگی‌های مقاومت‌گرانه‌ی سنتی طریقت‌ها محتوایشان تهی گردانده می‌شود و بدین ترتیب، در راستای اهدافی بالعکس به کار می‌روند. به‌جای ملی‌گرایی سفید ترک (به‌صورت روزآمد و محسوس اعم از *CHP*، *MHP* و نظایر آن) که در مبارزه علیه فرهنگ حیات مقاومت‌گرانه و آزادی‌خواهانه‌ی *PKK* ناکارآمد گشت، و یا همراه با ملی‌گرایی مذکور، به اقتضای سیاست‌های دولت-ملت (هرچند در مغایرت با اصول جمهوری آتاترکی باشند) از تشکل‌های نماینده‌ی گرایش ترک-اسلام (اعم از جنبش نگرش ملی و سایر جریانات و احزاب مشابه و به‌ویژه *AKP*) استفاده می‌نمایند. هنگامی که پای موجودیت فرهنگی‌گردد‌ها در میان باشد، بسیاری از جریانات و احزاب اسلام‌گرا توسل به عملکردی نظیر «جنگ‌های صلیبی» را ضرورتی جهت «اتحاد و تمامیت ملی» برمی‌شمارند.

در دوران اخیر وقتی متوجه شدند که قادر نیستند نابودی موجودیت فرهنگی‌گردد‌ها را به فرجام برسانند، همچنین به‌واسطه‌ی تحمیل‌های هژمونی گلوبال، سیاست‌های نسل‌کش و نابودگرانه‌ی سنتی تلطیف و تضعیف گشت و مسیر تشکل‌هایی باز شد که یک منتهی‌الیه آن به فرهنگ «دولت-ملت» گرای تقلبی گردی می‌رسد. فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی گرد، فاکتور تعیین‌کننده در این امر می‌باشد. هدف اساسی از [گردیت یا] گردبودنی که به‌صورت تقلبی، بی‌محتوا و توطئه‌آمیز بر ساخته شده، یورش بر فرهنگ جامعه‌ی ملی دموکراتیک و انقلابی گرد می‌باشد. با تلاش در راستای ایجاد این تصور که گویا نوعی گردبودن به شیوه‌ی لیبرال بورژوازی وجود داشته است، سعی دارند آن را جایگزین فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی گرد‌ها نمایند.

این روش توسط هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر تمامی ایدئولوژی‌های انقلابی، سوسیالیسم رئال و فرهنگ‌هایی که به مبارزه برای تحقق رهایی ملی مشغولند، از همان بدو ظهورشان به کار رفته و موفقیت بسیاری نیز کسب کرده است. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال طی سیصد سال اخیر، به‌ویژه در عصر انقلاب‌ها در زمینه‌ی اجرای موفقیت‌آمیز این نقش‌ویژه‌ی خود از طریق تمامی ابزارهای هم‌ظریف و هم‌خشن، تجربه‌ی بزرگی کسب نموده است. آزمون‌های سوسیالیستی، دموکراتیک و ملی‌خواه که به پیروزی رسیده‌اند، نتوانسته‌اند خود را از هژمونی ایدئولوژیک لیبرال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رهایی ببخشند و به‌واسطه‌ی آنکه قادر به ترسیم خطوط روشن و مشخصی بین خود و آن نگشته‌اند، نهایتاً در درونش ذوب گشته‌اند. بدون شک این وضعیت بدان معنا نیست که فرهنگ مقاومت و حیات آزاد به کلی نابود گشته است؛ بلکه تنها اثبات می‌کند که یک شکل پیشرفته‌تر [هژمونی ایدئولوژیک که] مشابه فشار هژمونیکی [است] که در طول تاریخ تمدن بسیار دیده شده، با موفقیت ایجاد گشته و اجرا شده است.

هژمونی‌های ایدئولوژیک و فرهنگ‌های جایگزینی که در طول تاریخ بر فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی گرد‌ها تحمیل گردیده‌اند، مخرب‌ترین و آسیب‌کننده‌ترین اقدامات خویش را در مرحله‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نمایش گذاشته‌اند. این وضعیت با جوهره‌ی فاشیستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در ارتباط است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ناچار از تکیه‌زدن بر نظام بردگی‌ای است که در آن بیشینه سود، صنعت‌گرایی را ضروری می‌نماید و صنعت‌گرایی نیز «دولت-ملت» گرای را اجباری می‌گرداند. نسل‌کشی‌های فرهنگی که در سطح جهانی روی می‌دهند، اقداماتی هستند که جهت کارایی یافتن نظام مذکور، به‌طور پیوسته بدان‌ها توسل جسته می‌شود. نسل‌کشی فرهنگی‌گردد‌ها، یکی از نمونه‌های برجسته است که این کیفیت هستی‌شناختی نظام را بر ملا ساخته است. نسل‌کشی برخلاف آنچه ادعا می‌شود از پدیده‌ی ترک، عرب، یهودی که هر کدام یک پدیده‌ی جامعه‌شناختی می‌باشند و یا از یک پدیده‌ی ملی معینی سرچشمه نمی‌گیرد. نسل‌کشی پدیده‌ای است مرتبط با شیوه‌ی استثمار مدرنیته‌ی کاپیتالیستی. اما نسل‌کشی در ظاهر همانند پدیده‌ای نشان داده می‌شود که انگار میان ملت‌های مدرن روی می‌دهد. اگر تا حد رسیدن به نسل‌کشی فرهنگی با همدیگر درگیر گردانده نشوند، گرایش مبتنی بر بیشینه سود کاپیتالیستی ناکارآمد باقی می‌ماند.

پروژه‌ی نسل‌کشی‌ای که از طرف دولت-ملت ترک علیه موجودیت فرهنگی‌گردد‌ها هدایت می‌شود، به شکلی مشابه و مرتبط با هم، از طرف دیگر دولت-ملت‌های تجزیه‌کننده [ی گردستان] یعنی دول عرب و ایران نیز به جریان می‌افتد. به اقتضای منطق نظام، شرط پیروزی را در این می‌بینند که همراه با همدیگر گرد‌ها را تجزیه کرده و نابود نمایند. ائتلاف‌های گردستیزانه‌ای که در دوران اخیر بین دولت-ملت‌های ایران، سوریه و ترکیه تشکیل شده، دارای بنیان‌هایی تاریخی می‌باشند؛ اما هنگامی که به سبب نفت خام و امنیت اسرائیل، منافع هژمونی گلوبال با منافع دولت-ملت‌های بومی رودرو گردیدند، دیگر نمی‌توانند این اقدامات را به اندازه‌ی گذشته به حالت اجباری درآورند. چالش سبب می‌شود که گاه و بیگاه شکاف‌هایی در نظام ایجاد گردند. در این وضعیت باری دیگر شانس ایفای نقشی تاریخی جهت جنبش «حیات آزاد و مقاومت فرهنگی‌گردد‌ها» به‌وجود می‌آید و مدرنیته‌ی دموکراتیک فرصت می‌یابد تا در برابر آخرین نیروی مرکزی تمدن یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همچون گزینه‌ای قوی خود را مطرح و متجلی گرداند. فرهنگ مدرن گرد به سبب دلایل [خودویژه یا] مختص به خویش، تنها در چارچوب و گستره‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند موفقیت و پیروزی کسب نماید. مقصودمان از پیروزی، موجودیت ماندگار و غیرقابل نابودی فرهنگ حیات آزاد است. فرم‌های اساسی این حیات عبارتند از: ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونالی که جایگاهی را به بازار اجتماعی نیز می‌دهد. گردستان و واقعیت معاصر گرد همانگونه که از نظر تاریخی برای میلاد نظام تمدن گهوارگی نمود، شانس این را دارد تا برای آنکه نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز خود را اثبات نماید، گهوارگی کند. اهمیت عظیم تاریخی در این است که فرهنگ دموکراتیک نه تنها به‌عنوان فرهنگ حیات مدرن گرد‌ها، بلکه به‌عنوان یک شانس منطقه و انسانیت جهانی نیز ایفای نقش خواهد نمود.

فرجام سخن اینکه، دشواری‌های موجود در تعریف واقعیت گرد، از خود واقعیت مذکور نشأت می‌گیرند. گرد‌ها نه تنها یک واقعیت اجتماعی هستند که مسائل بسیار حادی دارند، بلکه در حین تعریف آن‌ها به‌عنوان موجودیت نیز دشواری‌هایی مطرح می‌شوند. فاکتور بنیادینی که در پس بحث برانگیز شدن موجودیت گرد‌ها در تاریخ و عمدتاً در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وجود دارد، این است: نظام فشار و استثمار که علیه گرد‌ها اجرا می‌گردد چنان خصوصیتی دارد که تا حد نسل‌کشی پیش می‌رود. خود [گردبودن یا] هویت گردی نه تنها به‌صورت آزادانه تشکیل نگردیده است، بلکه در عین حال کاملاً خرد و متلاشی‌اش نموده‌اند و سعی گردیده تا از حالت مستعمره نیز آن‌سوتر برده شود؛ به‌طوری‌که همچون جسد‌های تشریحی اجتماعی تگه‌تگه گردد و نابود گردانده شود. اما بازهم به هیچ نحوی از انحاء قادر به نابودی آن نگشته‌اند. مقوله‌ای که در این امر نقش اساسی ایفا نموده است، ساختار مساعد جغرافیایی و حفظ همیشگی خصوصیات اجتماعی قبیله‌گرا و طریقت‌گرای‌شان به درازای تاریخ می‌باشد. گرد‌ها هنگامی که خواسته‌اند به حالت جامعه‌ای سیاسی، قدرت‌محور و دولتی درآیند، با محاصره‌های دشوار و جنگ‌های نابودکننده رویارو گشته‌اند و به آن‌ها فرصت نداده‌اند تا پیشرفت‌های مشخص اینچنینی را به خویش ببینند. به

هنگام رویارویی با چنین اوضاعی، ناچار می‌گردند تا به صورت واحدهای اجتماعی کوچک تقسیم شوند و به کوهستان‌ها پناه ببرند. این واحدهای کوچک قادر نگشته‌اند از قُرم جوامع قبیله‌ای که از دوران نئولیتیک بدین سو تشکیل شده‌اند، فراتر روند. تقسیم‌شدن آن‌ها به واحدهای کوچک، ربطی به عقب‌ماندگی اجتماعی ندارد، بلکه به نیروهای تمدنی پیرامون (شهر، طبقه و دولت) و ضمایم داخلی‌شان مرتبط است. واقعیت موجود در قبیله‌گرایی و عشیره‌گرایی‌ها و اصرار بر واقعیت مذکور، از دینامیسم‌های درونی خود آن‌ها سرچشمه نمی‌گیرد. موقعیت استراتژیک جغرافیای کُردها در شکل‌گیری و تداوم نظام تمدن مرکزی تعیین‌کننده می‌باشد. موقعیت جغرافیایی کُردها و پروسه‌ی منازعه‌آمیزی که با تمدن دارند، واقعیت اجتماعی کُردها را ناچار گردانیده تا به حالت اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای کوهستانی موجودیت خویش را حفظ کرده و تداوم بخشند. همان موارد جهت واقعیات اجتماعی عرب و ترک نیز مصداق دارند. بیابان‌های عربستان و آسیای میانه و نظام‌های تمدنی اطراف آن، اعراب و ترک‌ها را ناچار کرده تا به درازای تاریخ، خصوصیات قبیله‌ای و عشیره‌ای نیرومندی را در میان خویش حفظ نمایند.

مرحله‌ی تکوین طبقاتی و شهرنشینی در واقعیت کُردها، راهگشای تحولات اجتماعی مهمی گشته است. در این مرحله‌ی تغییر و تحول که خود را به شکل «ایدئولوژی و نهاد»‌های دینی بازتاب می‌دهد، کُردها با اشکال جامعه‌ای فراتر از جامعه‌ی قبیله‌ای و عشیره‌ای آشنا گشته‌اند. ایدئولوژی دینی که راه بر تأثیری دوجانبه گشوده است، طبقه‌ی فرادست قبیله و عشیره را ناچار نموده تا به دولت مبدل شود و طبقات فرودست را نیز ناچار ساخته تا به اجتماعات طبقاتی مبدل گردند. می‌توان طریقت‌ها را در حالت خالص خویش به منزله‌ی نوعی از اجتماعات برخوردار از دفاع ذاتی تعریف نمود که در برابر هیرارشی دینی قدرت یافته و دولتی شده قرار می‌گیرند. می‌توان این حالت دوگانه را در سنت زرتشتی‌ای که طی اعصار اولیه در اجتماعات دارای اصالت کُردی جریان داشت و در سنت اسلامی قرون وسطی به فراوانی مشاهده نمود. آیین زرتشتی به منزله‌ی نمونه‌ی برگزیده‌ی جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی که در تاریخ جلوه گر گشت، برای کُردها حائز اهمیت می‌باشد. دوگانگی مذکور در کنفدراسیون ماد و در امپراطوری پارس به منزله‌ی تداوم آن، به شکلی قوی جریان داشته است. اثبات شده است که در دگرگونی و جابه‌جایی قدرتی که بین مادها و پارس‌ها صورت گرفت، «مُع»‌ها بسیار مؤثر عمل نموده و مبارزه‌ی شدیدی انجام داده‌اند. در اسلام قرون وسطی چنین دوگانگی‌ها و مبارزاتی، روشن‌تر و رؤیت‌پذیرتر می‌باشند. از دوران ظهور اسلام به بعد، دوگانه‌ای به شکل اسلام دولتی و اسلام قبیله‌ای ایجاد گردید و یا به عبارتی در مقابل دولتی‌شدن هیرارشی فرادست قبیله، شورش‌های طبقات فرودست به شکل درگیری‌های بی‌شمار مذهبی و طریقتی بازتاب یافته است.

می‌دانیم که این پروسه‌ی مبارزاتی که در تمامی اجتماعات اسلامی قابل مشاهده می‌باشد، در واقعیت اجتماعی کُردها نیز به صورت مستمر و متمرکز جریان داشته است. در حالی که طی اعصار اولیه، جامعه‌ی عشیره‌ای و قبیله‌ای در میان تیره و تبارهای سرمنشأ کُرد حالت سرآمد داشت، هویت کُردی در مقطع تمدن اسلامی هم از نظر اسمی و هم از حیث پدیدارین بهتر قابل تعریف بود. اما همان دوران یک انشعاب عمیق را نیز با خود به همراه داشته است. در حالی که هویت کُردی به نسبت مهمی خصوصیات قبیله‌ای و عشیره‌ای را حفظ نموده است، در هویت کُردی شهرنشینی و طبقاتی‌شدن نیز تمایزهایی شدیدی به شکل هویت کُرد دولتی و در مقابل آن هویت کُرد طریقتی و مذهبی در حال دفاع روی داد. تاریخ اجتماعی قرون وسطی اساساً متکی بر همین تمایزهایی و پدیدارشدگی<sup>۱</sup> سه‌گانه می‌باشد. روایت‌ها با هر شیوه‌ی بیانی که داشته باشند، پدیده‌های مادی موجود در بنیان آن به شکل عشیره، طریقت و مذهب می‌باشند. تمامی واحدهایی که درگیری‌های قومی و طبقاتی بر آن‌ها متکی هستند، در چارچوب همین دسته‌بندی یا مقوله‌ی سه‌گانه جای می‌گیرند. چنین تقسیم‌بندی‌هایی جهت کل جوامع خاورمیانه مصداق دارد و حتی خصوصیات جهانشمول کسب نموده است. وضعیت از لحاظ واقعیت کُردها متفاوت‌تر نیست. زبان‌ها و دستاوردها در مقابل یکدیگر بوده و علی‌رغم تمامی موجودیت نابودکننده و آسمیله‌گر گزینشی قدرت، اقشار تحت فشار و استعمارگشته‌ی عشایر، مذاهب و طریقت‌ها، به شدت به موجودیت اجتماعی خویش متوسل گشته و از حیات آزاد دفاع می‌نمایند.

لغزیدن نظام تمدن مرکزی به غرب اروپا، تحولاتی ریشه‌ای را در جامعه‌ی خاورمیانه با خود به همراه آورد. نظام تمدن که همیشه با بحران‌های دوره‌ای موجودیت خویش را ادامه می‌دهد، در این مقطع نوین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به گونه‌ای ژرف وارد مرحله‌ی فروپاشی گردیده است. هژمونی غرب - که همزمان با سده‌ی ۱۹ بر روی منطقه توسعه یافت - با تحولی که همراه با نهاد‌های عامل و شعبه‌مانند وابسته به خویش انجام داد، فروپاشی را تسریع بخشید. کاپیتالیسم، گرایش مبتنی بر کسب بیشینه سود را تنها از طریق خُرده «دولت-ملت»‌هایی که متمرکزترین نمود دسپوتیسم می‌باشند، می‌توانست تداوم دهد. این موقعیت [یا استاتوی] نوینی که از انقلاب صنعتی محروم بود و از انقلاب سیاسی نیز بسیار به دور بود، در واقعیت کُرد نیز همانند عموم جامعه به طور ناگزیر راه بر دوگانه‌ی هستی-نیستی گشود. هم به عنوان دولت و هم به عنوان جامعه، مسئله‌ی پارجاماندن حالت بسیار بحث‌برانگیزی به خویش گرفته بود. می‌توان این واقعیت را در امپراطوری‌های عثمانی و ایران مشاهده نمود. حاکمان عرب، فارس و ترک که در دوره‌ی تمدن اسلامی در موقعیتی سرآمدتر بودند، حفظ دولت خویش را مسئله‌ی اساسی شمرده و اجتماعات و ملیت‌های ستم‌دیده نیز با مسئله‌ی حفظ موجودیت اجتماعی خویش رو در رو باقی ماندند. کُردها به سبب موقعیت ژئواستراتژیک جغرافیایی و ساختار پراکنده‌ی جامعه‌ی خویش، در این دوران با بیشترین اقدامات فشارآور و استثمار سنتی از جانب نظام موقعیت یافته روبرو گردیدند. روش تأسیس رژیم‌های عامل و شعبه‌مانندی که نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه امپراطوری انگلیس توسعه دادند، به گونه‌ای سفت و سخت‌تر از آنچه در عموم جهان اجرا شده بود، در منطقه و به‌ویژه در آناتولی و مزوپوتامیا موجب بلایی تمام‌عیار بر سر اجتماعات و اقوامی گشت که خارج از قدرت باقی مانده‌اند. خلق‌های مسیحی که بر پایه‌ی ایدئولوژی‌های سنتی امت‌محور مورد فتح و استیلا قرار گرفته و به یک موقعیت ناشی از همین فتح‌شدگی محکوم گردیده بودند، دچار بزرگ‌ترین بلا و مصیبت یعنی نسل‌کشی شدند و همراه با فرهنگ هزاران ساله‌ی خویش پاکسازی گشتند. اجتماعات مسلمانی که این فشار و استثمار سنتی بر آنان روا داشته شد نیز سهم خویش را از این مصیبت‌ها و بلاها دریافت نمودند. ارمنی‌ها، هلن‌ها و سُرانی‌ها و به همان میزان نیز به شکلی هرچند متفاوت، بدویان و فلاحان عرب، ترکمن‌ها، عجم‌ها، بربرها و کُردها هم دچار این فاجعه و بلا‌ی عظیمی شدند که توسط نهاد‌های عامل و شعبه‌مانند منطقه‌ای رقم زده شد؛ همان نهاد عامل و شعبه‌مانندی که نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پشتیبان آنان است.

واقعیت کُرد، موجودیت و فرهنگ قومی خویش را که در طول قرون وسطی توسعه داده بود به نسبت فراوانی در این دوران از دست داد. روند، واژگونه پیش می‌رفت و به عبارت صحیح‌تر حالتی قهقراپی داشت. برخوردارشدن واقعیت کُرد از نوعی «دولت-ملت، صنعت و نظام کاپیتالیستی» که بر پایه‌ی شیوه‌ی موجودیت‌یابی مدرنیته با ماهیتش همخوان باشد نه تنها مطرح نبود، بلکه از طرف خود نیروهای هژمونیک و نهاد‌های عامل و شعبه‌مانند آن‌ها به این سه‌پایه‌ی

<sup>۱</sup> Oğusallaşma: به حالت پدیدار یا پدیده درآمدن؛ حیث پدیدارین یافتن

<sup>۲</sup> در متن واژه‌ی statitiko به معنای موقعیت یا استاتو آمده است. با توجه به متن منظور همان خرده دولت-ملت است که موقعیت تازه‌ای را در خاورمیانه یافته. لذا در اینجا به شکل نظام موقعیت یافته برگردانیم.

اجاق گونه سپرده شد تا شرحه شرحه بسوزد و نابود شود. در دوران نزدیک به اواسط سده بیستم، مبحث اساسی برای کردها به جای اینکه موضوعاتی نظیر برابری، دموکراسی و آزادی معاصر باشد، پیرامون دو گانه‌ی «هستیم یا نیستیم؟» دور می‌زد.

نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، اهمیت ویژه‌ای به این امر می‌دهند: در زمینه‌ی اقداماتی که علیه خلق‌ها و ملت‌های منطقه اجرا گشته و تا سطح نسل‌کشی پیش رفته‌اند، «دولت-ملت» گرایان منطقه‌ای را مسئول و مقصر نشان دهند؛ اما واقعیت متفاوت تر می‌باشد. این خود سرمایه‌ی هژمونیک و انحصارات ایدئولوژیک بودند که «نخبگان» دولت-ملت» گرا را تشکیل دادند و هم تجهیزات ایدئولوژیک و هم تجهیزات نظامی و اقتصادی آنان را تأمین نمودند. به عنوان مثال فاشیست‌های لائسیست سفید ترک که مسئول اقدامات نسل‌کشانه‌ی رخ داده در آناتولی و مزوپوتامیا شناخته می‌شوند، هم از نظر ایدئولوژیک و هم در چارچوب تجهیز مادی، از اول تا به آخر با پشتیبانی نیروهای هژمونیک (انگلستان، فرانسه، آلمان و ایالات متحده‌ی آمریکا) پا به عرصه‌ی وجود نهادند. ممکن نبود بدون پشتیبانی آنان موجودیت یابند. نه اسلام و نه مسیحیت یا موسویت به‌مثابه‌ی فرهنگ دارای چنان ظرفیتی نیستند که قادر به تولید رفتاری از نوع نسل‌کشی و عملی‌سازی نسل‌کشی باشند. این عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند که حاوی چنین قابلیت و ظرفیتی هستند. اما در ظاهر طی یک دسته‌بندی عمومی، عرب‌ها، ترک‌ها، یهودیان و کردها مسئول نسل‌کشی‌ها قلمداد می‌شوند. امروزه نیز تلاش می‌گردد از طریق ایدئولوژی‌های ملی گرایانه‌ای که تحت نام اسلام‌گرایی تولید گشته‌اند، اقدامات مشابهی تداوم بخشیده شوند. حال آنکه، در پایه‌ریزی این جریان‌ات ایدئولوژیک و سازمانی نیز سهم سنتی انگلستان و سهم امروزین ایالات متحده‌ی آمریکا تعیین کننده است. بدون پشتیبانی نیروهای هژمونیک، کانون‌هایی که نیروی اسلام‌گرا نامیده می‌شوند، حتی قادر به نفس کشیدن هم نیستند. فاشیسم سبز ترک که باید به‌عنوان مسئول اقدامات نسل‌کشانه‌ی نوین شده‌ای قلمداد گردد که امروزه علیه واقعیت کردها تداوم بخشیده می‌شوند، سر تا پا با مرکزیت لندن-واشنگتن-برلین ایجاد گشته است. بدون پشتیبانی این مراکز، فاشیسم سبز ترک قادر نیست حتی یک گام هم بردارد. در اینجا دین سنتی اسلام مسئول قلمداد می‌گردد؛ اما در اصل همانگونه که فاشیسم سفید ترک پیوند بسیار اندکی با هویت جامعه‌شناختی ترک دارد، فاشیسم سبز ترک نیز ارتباط بسیار اندکی با اسلام سنتی و جامعه‌شناختی دارد. موجودیت و فرم‌شان قطعاً در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و نیروهای هژمونیک آن تشکیل گردیده است. تداوم‌شان نیز از طریق پشتیبانی تنگاتنگ آن‌ها میسر می‌گردد. مثلاً تشکل‌های قدرت‌محور دارای گرایش اسلامی در ترکیه نیز مانند همه‌ی کشورهای خاورمیانه، در مراکز نیروی هژمونیک بر ساخته می‌شوند و بسیار بیشتر از مدل‌های لائسیستی مورد پشتیبانی واقع می‌گردند و شرایط تداوم موجودیت‌شان فراهم آورده می‌شود.

واقعیت‌گردد، به‌گونه‌ای متفاوت‌تر از دیگر موجودیت‌های اجتماعی مشخصی که دارای سنت اسلامی هستند، در امر متحول‌سازی خود به جامعه‌ی ملی موفقیت کسب نکرده و نتوانسته همانند آن‌ها از امکانات دولت-ملت استفاده نماید. برعکس، برای اینکه واقعیت‌گردد به حالت جامعه‌ی ملی در نیاید، توسط دولت-ملت‌های حاکم، به‌صورت نظام‌مند و مستمر تابع رژیم‌های سرکوبگر و غارتگری گردانده شد که تا حد نسل‌کشی پیش می‌روند. این نظام‌های نسل‌کشی و غارتگر بدون پشتیبانی نیروهای هژمونیک، تداوم‌پذیر نیستند. ناتوانی در امر مبدل‌شدن به جامعه‌ی ملی سبب شده تا به‌طور طبیعی تحت تأثیر فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای بازمانده از دوران نئولیتیک و تأثیرات منفعت‌پرستانه، کورکننده و هیرارشیک فرهنگ‌های مذهبی و طریقتی بازمانده از اعصار اولیه و قرون وسطی، از دینامیسم‌های درونی محروم باقی بماند. دقیقاً همانند یک جسد تشریحی اجتماعی نگه داشته می‌شود. از سوی نیروهای هژمونیک و دولت-ملت‌هایی که بدان‌ها محکوم گردیده، اقدامات نابودکننده و غارتگرانه‌ی بی‌حدومرزی بر ضدش صورت می‌گیرند. در پس مطرح‌شدن بحث بر سر هستی و نیستی، همین واقعیت نهفته است. در تحلیل آخر، واقعیت مذکور به‌طور کامل از طرف عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و نهادهای عامل و شعبه‌مانند مزدور آن بر ساخته شده و وجود آن میسر گردانده شده است.

بدون شک، همانگونه که به‌شکلی جهانشمول در هر پدیده‌ی اجتماعی‌ای مصداق دارد، در واقعیت‌گردد نیز قطب‌های مقاومت به‌لحاظ هستی‌شناختی از روز پیدایش تا به روزگار ما همیشه وجود داشته‌اند. حتی در اولین تشکل‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای یا ایلی نیز مقوله‌ی تعیین‌کننده، «واکنش‌های حفاظتی در برابر تهدیدات اجتماعات مخالف و شرایط طبیعی» است؛ به‌عبارتی مورد تعیین‌کننده همانا اندیشه‌ی ابتدایی حفاظت و سازمان‌بندی آن است. تفاسیر داروینستی در این زمینه واقعیت را بازتاب نمی‌دهند و حتی در آن تحریف ایجاد می‌نمایند. جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی تشکل‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای، پیوند خونی و خویشاوندی نیست؛ بلکه عمل حفاظتی در برابر تهدیدات، تغذیه‌ی مفیدتر و تولید نسل می‌باشد. در واقعیت‌گردد، ساختار مقاومت‌گر، تولیدگر و تکثیرگر موجود در فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای به‌طور قطع این فرضیه را اثبات می‌نماید. همان مورد در پیوند با شیوه‌ی مقاومت، تولید و ازدیادبایی سالم جامعه، جهت فرم‌خالص فرهنگ‌های مذهبی و طریقتی‌ای که بعدها تشکل شدند نیز صدق می‌نماید. نقش تکوین مذاهب و طریقت‌ها جهت حفظ جامعه، تداوم موجودیتش و آزاد نگه‌داشتن آن در برابر «کانون‌های داخلی و خارجی قدرت، سیطره‌ی مخرب شهر و طبقاتی‌شدن» حائز اهمیت می‌باشد. چون نقش مذاهب و طریقت‌ها بدینگونه است، یا خواسته‌اند آن‌ها را نابود نمایند و یا با جای‌دادن عناصر مزدور در درون‌شان، سعی کرده‌اند آن‌ها را از نقش مقاومت‌گرانه، ماندگار ساز و آزادی‌بخش خود دور نمایند.

جنبش‌های آزادی‌خواه و مساوات‌طلب مدرن و دموکراتیکی که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌وجود آمده‌اند، سعی کرده‌اند سنت تاریخی را تداوم بخشند. شرایط منحصربه‌فرد و خاص واقعیت‌گردد، فرصت نداده تا یک جامعه‌ی ملی مدرن [گردد] به دست عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تشکیل یابد. تلاش‌های ضعیف عناصر خُرده‌بورژوا و فئودال در این مورد بی‌نتیجه باقی مانده‌اند. خُرده «دولت-ملت» ساختگی‌گردد که در این اواخر بدان متوسل شده‌اند، اگر تشکل‌های جامعه‌ی ملی دموکراتیک وسیعی پیرامون آن ایجاد نشود، قادر نخواهد بود فراتر از دعوت به نسل‌کشی، پاکسازی و فجایع بزرگ نتیجه‌ای جدی به‌بار آورد. فعالیت مبتنی بر بر ساخت جامعه‌ی سوسیالیست دموکراتیک که نمود آن در حزب کارگران گُردستان (PKK) دیده می‌شود، در حالی که واقعیت‌گردد را با نگرش متفاوتی درباره‌ی مدرنیته آشنا نموده است، گفتمان و عملکرد لازم جهت اثبات این امر را به نمایش می‌گذارد: می‌توان از طریق تئوری و پراکتیک مدرنیته‌ی دموکراتیک موجودیت خویش را حفظ کرد، تمامیت بخشید و آزاد نمود.

مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌منزله‌ی آلترناتیو، صرفاً اتوپایی در ارتباط با آینده و یا یک میتولوژی اجتماعی مرتبط با گذشته نیست؛ بلکه گزینه‌ای است که به موازات سرشت واقعیت اجتماعی توسعه می‌یابد. مدرنیته‌ی دموکراتیک ضمن اینکه در تطابق با ادوار و مقاطع زمانی تغییر شکل می‌دهد، واقعیتی است که همیشه وجود داشته و در طول تاریخ تمدن نیز دارای یک تاریخ متقابل مخصوص به خویش بوده است. نمایندگی تمامی انسانیت جای‌گرفته در تاریخ جهانشمول که خارج از حیطه‌ی نیروهای زورگو و استثمارگر باقی مانده‌اند را انجام می‌دهد، به عبارت صحیح‌تر بیانگر نظام آن است. واقعیت‌گردد‌های اولیه - به‌منزله‌ی اجتماع سرمنشأ- اگرچه نقش گهواره‌ی تمدن را بازی کرده است، اما فرهنگی است که همانند مادری که دچار بی‌مهری و بی‌وفایی اولادش گشته، بیشترین ضربات را از نیروهای تمدن متحمل گشته و این نیروها با هدف نابودی‌اش بدان هجوم آورده‌اند. بنابراین تنها از طریق تمدنی خارج از تمدن طبقاتی

سنتی یعنی از طریق تمدن جامعه‌گرای دموکراتیک می‌تواند موجودیت خویش را تحقق بخشد. اگر قرار است تاریخ‌گردها به صورت بامعنا نوشته شود، تنها در این چارچوب می‌تواند به رشته‌ی تحریر درآید. بیان امروزمین آن، مدرنیته‌ی دموکراتیک است. کردها تنها در پرتو تاریخ تمدن دموکراتیک می‌توانند بازمانده‌ی تکه‌های موجودیت خویش (تکه‌های اُنولوژیک یا هستی‌شناختی) را به صورت روشن‌تر ببینند؛ می‌توانند این‌ها را نقطه‌ی عزیمت قرار دهند و از طریق «ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد بازار اجتماعی» مدرنیته‌ی دموکراتیک، خود را دوباره بسازند و موجودیت بخشند.

جغرافیای زاگرس- توروس در طول تاریخ جهت انقلاب هموساینس، همچنین انقلاب‌های زراعی نئولیتیک و تمدن شهری به‌وقوع پیوسته در جامعه‌ی انسانی منطقه‌ی مابین آفریقا(قاره‌ی محل پیدایش نوع انسان) و اورآسیا(مکان جغرافیایی شکل‌گیری جامعه‌ی متمدن)، گهوارگی نموده است؛ علاوه بر این این‌ها را تا تاریخ اخیر یعنی تا انقلاب صنعتی غرب اروپا پرورش داده و حمل نموده است. اکنون نیز درون عمیق‌ترین بحران انسانی‌ای که ریشه‌اش در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نهفته است، موجودیتش با نابودی رویارو گشته و همانند یک گورستان محل زیارت است. تاریخ بار دیگر کردها را در همان جغرافیا و به‌نام انسانیت جهت حفظ و آزادسازی موجودیت‌های اجتماعی، ناگزیر از تحقق انقلاب کرده و به بساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک فرامی‌خواند.

## بخش سوم: مسئله‌ی کرد و جنبش کردی در عصر کاپیتالیسم

از نظر کیهانی [یا جهانشمول] می‌توان مفهوم «مسئله» را به این شکل تعریف نمود: مسئله عبارت است از سختی کشیدن در گستره‌ی «بودن یا نبودن» و مرحله‌ای دردناک را زیستن. این مقوله‌ای صریح است که در تمامی مراحل هستی وجود دارد. هنگامی که جامعه موضوع بحث باشد، مسئله را می‌توان هم در معنای وسیع و هم محدود تعریف نمود. در معنای وسیع کلمه، مسئله‌ی اجتماعی بیانگر سختی‌هایی است که طبیعت اجتماعی در برابر طبیعت- پیرامون اول بدن دچار می‌شود. به‌طور مثال اگر محیط‌زیست برای تداوم بیولوژیک حیات در برابر خشکسالی، گرما یا سرمای شدید کفایت ننماید، منجر به مسائل جدی اجتماعی می‌گردد. همچنین اعمال سرکوب‌گرانه‌ای که اجتماعی قوی در برابر اجتماعی ضعیف اما دارای موقعیتی مشابه، بدان‌ها متوسل می‌شود را می‌توان در همین چارچوب ارزیابی نمود. مسئله‌ی اجتماعی را در معنای محدود کلمه می‌توان به این شکل تعریف نمود: رویدادها و اقدامات متکی بر فشار و استثمار که به‌گونه‌ای مرتبط با ظهور جامعه‌ی هیرارشیک و پدیده‌های شهر، طبقه و قدرت- دولت جریان دارند. از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی، مسائل اساسی اجتماعی آن‌هایی هستند که از فشار و استثمار سرچشمه می‌گیرند. سایر مسائل را می‌توان در گستره‌ای متفاوت ارزیابی نمود.

هرچند هیرارشی‌ها و دولت، در بدو امر با هدف حل مسائل اجتماعی‌ای تشکیل شدند که در سرآغاز سر برآورده‌اند، اما با گذشت زمان و طی یک روند به حالت مهم‌ترین سرچشمه‌ی مسائل اجتماعی درآمدند. می‌توان گفت به‌میزانی که نهادهای هیرارشیک و دولتی در یک جامعه وجود داشته باشد، در آن جامعه به همان اندازه مسائل وجود خواهد داشت. به سبب اینکه اولین هیرارشی‌ها عموماً به شیوه‌ی حاکمیت مردسالارانه‌ای است که بر زنان ایجاد می‌شود، می‌توان گفت که اولین مسئله‌ی اجتماعی، مسئله‌ی زن می‌باشد. سپس طبقات اجتماعی‌ای که با الهام گرفتن از بردگی زن ایجاد گشتند، با شکل‌گیری طبقه‌ی برده به مرحله‌ای از مسائل اجتماعی گذار صورت دادند که در آن توجهی به تمایز جنس نشان داده نمی‌شد. بدین ترتیب با مختلط‌شدن هیرارشی و طبقاتی شدن در جامعه، به‌تدریج مقطع جوامع مسئله‌دار آغاز شد که در تمامی حوزه‌های اجتماعی تأثیرگذار است. جنسیت‌گرایی و طبقه‌گرایی مَهر خویش را تقریباً بر تمامی حوزه‌های اجتماعی زد. مسائلی که گروه‌ها و واحدهای اجتماعی در درون دچارش گشتند، به جوامع خارجی نیز انتقال داده شدند. پدیده‌ی «اعمال فشار و استثمار توسط جامعه‌ای علیه جامعه‌ی دیگر» به‌وجود آمد. به‌طور محسوس‌تر مسائلی ایجاد شدند که از کلانی به کلان دیگر، از عشیره و قبیله‌ای به عشیره و قبیله‌ی دیگر و از قوم و ملتی به قوم و ملت دیگر می‌رسید. تمدن‌هایی که همگام با توسعه‌ی شهر، طبقه و دولت تشکیل شدند، مسائل را به سطح جهانشمول رسانده و به حالت سیستمانه درآوردند. تمامی نظام‌های تمدنی در اعصار اولیه و قرون وسطی اساساً بر مبنای پدیده‌ی فشار و استثمار قابل تعریف می‌باشند. می‌توان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌عنوان آخرین نظام تمدن تعریف نمود که از طریق بیشینه‌گرداندن فشار و استثمار حاصل آمده است. مسائل اجتماعی به‌طور عام در تمامی مقاطع تمدن و به‌ویژه در مرحله‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی منجر به بحران‌های تراژیک و فضاهای کائوتیک طولانی‌مدت گشتند. مقطع [سرماهی فینانس یا] سرماهی مالی که امروزه و به‌ویژه از دوران ۱۹۷۰ به بعد مَهر خویش را بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زده است، می‌تواند به‌عنوان عصری ارزیابی گردد که بحران‌های اجتماعی با ژرف‌ترین و مستمرترین حالت خویش در آن جریان دارند.

جوامع موجود در جغرافیای خاورمیانه که گُردستان در مرکز آن جای گرفته است، از سده‌ی نوزدهم بدین سو در درون بحران عمیقی به‌سر می‌برند که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرچشمه می‌گیرد. دولت‌های خاورمیانه که سبب شدند موقعیت هژمونیک بیش از پنج‌هزار ساله‌شان در نظام تمدن مرکزی به چنگ مرکز تمدن غرب اروپا بیفتد، از اوایل سده‌ی ۲۰ به موقعیت جوامع مستعمره افت نمودند. چیزی که پیش‌آمد صرفاً عبارت از مسائل اجتماعی نیست؛ بلکه یک بحران کلیت‌مندان‌ی سیستم است که تمامی حوزه‌های قدرت‌محور، ایدئولوژیک و اقتصادی را دربر می‌گیرد. امروزه بحران مذکور با همه‌ی حدت و شدت خویش ادامه دارد. یک خصوصیت مهم بحران موجود نیز این است که طولانی‌مدت است و حالتی کائوتیک به خویش گرفته است. فضای کائوتیک تمامی منطقه و همسایگان نزدیک را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و بدین ترتیب بر کلیه‌ی جوامعی که از آسیای میانه گرفته تا قفقاز و بالکان، و از هیمالیا گرفته تا آفریقای شمالی و مرکزی در حوزه‌هایی وسیع زندگی می‌کنند، تأثیر می‌نهد.

جغرافیای گُردستان که درازمدت‌ترین نقش مربوط به برساخت تاریخ انسانیت را در سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس ایفا نموده است، برای اولین بار در دوران نزدیک به روزگار کنونی به پارادوکس گرفتارشدن در ژرفای این فضای کائوتیک نشأت گرفته از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درافتاده است. پارادوکس مذکور بیانگر این است که رودخانه‌ی به‌تدریج خروشان‌شونده‌ی تمدن انسانی پس از انقلاب‌های بزرگ تاریخی اینک در مقطع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رو به خشک شدن گذاشته است. گُردها به‌منزله‌ی قدیمی‌ترین خلق اصالت‌مند، به حالت محنت‌زده‌ترین قربانیان این فضای کائوتیک درآمدند. گُردها در جغرافیایی که از انقلاب هموساپینس گرفته تا انقلاب‌های نئولیتیک، کالکولیتیک، برنز، شهر و آهن تقریباً برای تمام دگرگونی‌های تاریخی‌ای که انسانیت را به دوران امروزی رسانیده‌اند، نقش گهوارگی را ایفا نموده اما اکنون به‌صورت خلقی درآمده‌اند که تقریباً با زودده شدن از صحنه‌ی تاریخ رویارو هستند؛ بی‌شک این امر بیانگر یک تراژدی عظیم است. چیزی که جریان دارد، یک کلاف ساده‌ی مسائل اجتماعی نیست. در هر جامعه‌ی انسانی، مسائل معاصر مشابهی وجود دارند. مسائلی که گُردها دچارش هستند، اگر چه ریشه در اعماق تاریخ دارند اما ناشی از این هستند که به‌مثابه‌ی یک خلق در میان پنجه‌ها و معده‌های پر شمار و چند بُعدی ظالم‌ترین و استثمارگرترین عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حالت احتضار رها شده است.

مسائل و بحران‌هایی که جریان دارند و فضای کاتوتیکی که جامعه بدان در انداخته شده است تنها از قانون بیشینه سود کاپیتالیسم نشأت نمی‌گیرد، بلکه این موارد را نیز شامل می‌گردد: نسل‌کشی فرهنگی توسط دولت-ملت؛ همچنین خارج‌شدن از حالت جامعه‌ی کلیت‌مند؛ انواع محرومیت به‌رغم تمام زیرساخت‌ها و روساخت‌ها؛ قحطی‌ها؛ بیکاری‌ها؛ فقدان آموزش؛ نبود بهداشت و زبان‌های ذهنیتی‌ای که صنعت‌گرایی منجر بدان‌ها گشته است. وضعیتی که جریان دارد، فراتر از مسئله، دارای ابعادی در حد بزرگ‌ترین مصیبت و فاجعه‌ی اجتماعی می‌باشد. جامعه به‌طور خودبه‌خود از حالت جامعه خارج شده و فراتر از آن به قطعاتی از هم‌پاشیده و پراکنده تبدیل گردانده شده که مراکز عصبی خویش را از دست داده و بی‌حس گشته‌اند. مسئله‌ی گُرد همانند یک مسئله‌ی پیش‌پافتاده‌ی اجتماعی تاریخی یا امروزی نیست؛ همانگونه که در تمامی تحلیلات سعی کردیم توضیح دهیم، مسئله‌ی گُرد به معنای دچارشدن پای‌ی و مختلط به بلایایی است که تا سطح نسل‌کشی‌های فرهنگی پیش‌رفته‌اند؛ همان بلایایی که از موقعیت خودویژه‌ی واقعیت گُرد نشأت گرفته، طی یک روند طولانی مدت تاریخی اشاعه یافته و تمامی حوزه‌های اجتماعی را دربر گرفته‌اند.

## الف- سیر تاریخی مسئله‌ی گُرد و وضعیت کنونی آن

در سرچشمه‌ی مسئله‌ی امروزی گُرد، پیدایش «هیرارشی، شهر، طبقه و دولت»ی نهفته است که در بطن جامعه‌ی نئولیتیک واقع در هلال حاصلخیز توسعه یافته و نه تنها گُردها بلکه بخش عظیمی از انسانیت دچار آن هستند. تمدن سومر در مزوپوتامیای سفلی (۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) از یک لحاظ به‌عنوان راه‌چاره‌ای جهت مسائل اجتماعی‌ای ایجاد گشت که جامعه‌ی نئولیتیک برآمده از مزوپوتامیای علیا منجر بدان‌ها شده بود. مسائل، از جمعیت افزون، زمین‌های ناکافی و منازعات افزایش یافته سرچشمه می‌گرفتند. در مزوپوتامیای سفلی، کاهنان سومری با تکیه بر فرزاندگی پیشرفته‌شان و با استفاده از تمامی عناصر مادی و معنوی فرهنگ نئولیتیک که از آن تغذیه نموده بودند، «شهر، طبقه و دولت» را با مرکزیت معبد ایجاد نمودند و سعی کردند پاسخ‌هایی تاریخی جهت این مسائل بیابند. در اوایل دیده شد که اشتباه هم نکرده‌اند. عصر نوینی که متکی بر سه‌گانگی «شهر، طبقه و دولت» بود، راه‌حلی تقریباً معجزه‌وار جهت مسائل آن دوران گشته بود. بی‌سبب نبود که میتولوژی آن دوران بیانگر چنان نظام الوهی نوینی بود که شاید هم به معنای اولین پیشرفت در میان کل رویدادهای طول تاریخ انسانیت باشد. معجزه‌ی انقلاب نئولیتیک را به معجزه‌ی تمدن متحول کرده بودند. همچنین نظامی که بر ساخته شد شاید هم چنان نظامی بود که طولانی‌تر و بی‌نقص‌تر از هر نظامی در تاریخ عمل می‌نمود. اما هرچه چالش‌های درون آن کامل و رسیده شدند، این بار هم نقش قابلیت را جهت مسائل اجتماعی جدید ایفا نمود و از این امر رویگردان نشد. در نخستین اسناد نوشتاری نیز آمده که در طول تاریخ، مسئله‌ی اجتماعی با خالص‌ترین صورت خویش در جامعه‌ی سومری پدید آمده است. اختلافات و ناسازگاری‌هایی که میان خدایان و نیز میان خدایان و بندگان بازتاب می‌یابند، در اصل بازتاب‌دهنده‌ی مسائل اجتماعی‌اند؛ یعنی چالش‌ها و منازعات میان قدرت‌مندان و نیز میان قدرت‌مندان و انسان‌هایی که به‌عنوان برده به کار می‌برند را بازتاب می‌دهند. جامعه‌ی سومری که مَهر خویش را بر بسیاری از نخستینه‌ها زده است، از نظر مسائلی که منجر بدان‌ها گشته نیز باز نمود یک نخستینه‌ی بی‌نظیر می‌باشد.

می‌توان دلایل اولین مسائل جدی اجتماعات دارای اصالت گُردی را به تمدن سومر مرتبط دانست. خود حماسه‌ی گلگامیش، بر اساس همین مسائل طرح‌ریزی و پرداخت شده است. هم فرهنگ هیرارشیک العید (۴۵۰۰ تا ۳۵۰۰ ق.م) و هم فرهنگ شهری اوروک (۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) ناچار بودند تا به‌طور مستمر خویش را از ناحیه‌ی شرق و شمال وسعت بخشند. برای اینکه به‌عنوان اولین شکل‌های فرهنگ شهری، طبقاتی و دولتی بتوانند زیست نمایند، مجبور بودند از جامعه‌ی نئولیتیک که در هر دو سمت جای داشت تغذیه نمایند. مجبوریت مذکور، درگیری را با خود به‌همراه می‌آورد. رابطه‌ی بین دوگانگی گلگامیش و انکیدو اولین و تپیک‌ترین حالت پُرسمانی [یا مسئله‌داربودن] موجود در رابطه‌ی امپریال-مستعمره را در تاریخ بیان کرده و بازتاب می‌دهد. اجتماعاتی که اصالتی گُردی دارند، به‌واسطه‌ی شخصیت «خومیابا» نمایانگر و نماد مقاومت در برابر مناسبات استعمارگرانه‌ی امپریالی می‌باشند. در بنیان مسئله، حفظ حیات مساوات‌طلبانه و آزاد موجود در جامعه‌ی نئولیتیک در برابر حیات شهری، طبقه‌ای و دولتی نهفته می‌باشد. انکیدو به‌عنوان اسیر به شهر اوروک آورده شده، اهلی گردانده شده و در جامعه‌ی شهری به‌عنوان یک مزدور و راهنما علیه اجتماعات خاستگاهش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

قبایل «هوری» مقاومتی پیوسته و مستمر در برابر ترقی تمدن شهری نشان می‌دهند. این مقاومت‌هایی که با اتکا بر سلسله‌کوه‌های زاگرس انجام می‌گرفتند، نشان می‌دهند که مسائل اجتماعی تا چه حد شایع گردیده و استمرار کسب نموده‌اند. «گوتی»ها بیانگر اولین ساختارندیه‌ی کنفدراتیو قبایلی با ریشه‌ی زاگرسی هستند که نام خویش را در تاریخ ثبت نموده‌اند؛ آن‌ها در برابر زمامداران سومری پیروزی کسب کرده‌اند. در این دوران به‌طور قطع نمونه‌هایی از ذوب‌شدن «غلبه‌یافتگان» در میان فرهنگ رایج و حاکم «مغلوبان» را مشاهده می‌نماییم؛ همان نمونه‌ای که بعدها در طول تاریخ تمدن بارها با آن روبه‌رو می‌شویم. هژمون‌هایی که هنر جنگ آن‌ها را به عرصه آورده است، به‌طور مستمر نظام حاکم را نیرو می‌بخشند. هنگامی که سعی دارند مسائل را حل نمایند، به‌گونه‌ای متناقض‌وار<sup>۳</sup> آن‌ها را بزرگ‌تر می‌نمایند. قدرت راهگشای قدرت هرچه افزون‌تر و دولت راهگشای دولت بیشتر می‌شود؛ بدین ترتیب بر مسائل افزوده می‌گردد و حجم‌تر می‌شوند.

هژمون‌های بابل و آشور (۱۹۵۰ ق.م تا ۶۰۰ ق.م) که سنت قدرت را از سومریان دریافت کرده بودند، در خلال اشاعه‌ی ژرف‌محور و وسعت‌محور نظام، وضعیتی مشابه آن‌ها پیدا نمودند. در حالی که این مسائل ناشی از «شهر، طبقه و قدرت-دولت»، در نتیجه‌ی ژرف‌یابی و وسعت‌یابی، هرچه بیشتر بزرگ می‌شدند، راه‌حل در گستره‌ی همان دور باطل، در وسعت‌یابی و ژرف‌یابی هرچه بیشتر جسته می‌شد؛ وسعت‌یابی، راهگشای امپریالیسم و استعمارگری می‌گردد و ژرف‌یابی منجر به طبقاتی‌شدن و استثمار هرچه بیشتر می‌شود. مکانیسم این نظامی که بعدها تا به روزگار ما رشد کرد و تکرار گشت، همیشه به همان شکل باقی ماند: وسعت‌بخشیدن ساختار امپریالیستی و استعمارگر در خارج و برقراری حاکمیت طبقاتی در داخل. هم غالبان و هم مغلوبان، قربانی همان نظام می‌گردند. در مقابل این، چرخه‌ی مقاومت تمدن‌ستیزانه‌ی اجتماعات سرمنشأ گُرد قرار دارد؛ این چرخه‌ی مقاومت تمدن‌ستیزانه‌ی متکی بر سلسله‌کوه‌های زاگرس-توروس که همیشه رشد و بالندگی می‌یابد و بدین ترتیب تکرار می‌گردد نیز مکانیسم‌های آزادی خویش را به‌وجود می‌آورد. در چارچوب مکانیسم آزادی [چرخه‌ی] مقاومت، آگاهی قبیله و عشیره هرچه بیشتر پیشرفت می‌یابد، سازماندهی‌شان وسعت پیدا می‌کند و بدین ترتیب قبایل و عشایر بیشتری سعی می‌کنند آزاد باقی بمانند. در هر دو مکانیسم نیز دیالکتیک هستی عمل می‌نماید و هر دو سازوکار دیالکتیکی همیشه بر رشد خویش می‌افزایند.

<sup>۱</sup> در متن ترکی واژه‌ی *ilk* آمده نمونه‌ی نخستین

<sup>۲</sup> خومیابه یا هوواوا، در حماسه‌ی گلگامیش نگهبان جنگل‌های سدر در سرزمین مرتفع (کردستان) واقع در شمال سرزمین گلگامیش است.

<sup>۳</sup> *Paradoxical*: پارادوکسیکال؛ ناسازواره

پاسخ‌یابی اجتماعات سرمنشأ گرد برای مسائل تمدن‌محوری که از اشاعه‌گری فرهنگی سومر نشأت گرفته و با هژمونی بابل و آشور بر شدت آن‌ها افزوده شد، در سنت مزدا-میترا<sup>۱</sup> و زرتشت بازتاب می‌یابد. در جوهره‌ی این سنت‌ها، فرهنگ سومری را کاملاً نپذیرفته بلکه آن را متحول می‌سازند و خلایقیت خویش را نیز به نمایش می‌گذارند. تحول، تاریخی است. همین تحول تاریخی است که سنت فرهنگی یونان-روم را میسر گردانده است. سنت مذکور این برتری را در تاریخ انسانیت داراست که دگماتیسم [یا جزم‌اندیشی] جامعه‌ی برده‌داری را اگرچه فرونپاشاند اما منعطف سازد، آن را درهم بشکند و در برخی جاها گزینه‌های نوینی را ارائه دهد. انسان، اخلاق و بنابراین اراده را به مرحله‌ی بالاتری جهش می‌دهد. رابطه‌ی آزادی انسان با اخلاق و اراده را برقرار می‌نماید. انسانیتی که در نظر خدایان و خدا-شاهان قبلی هیچ به حساب می‌آمد و در حکم توده‌ای از بندگان ناچیز بود، بر مبنای «دست‌زدن به عصیان، گویا و متجلی نمودن اراده‌ی خود و برساخت دوباره‌ی اخلاق»، کیفیت آزادی‌خواهانه‌ای کسب می‌کند. فرهنگ موجود در دامنه‌های زاگرس و به‌ویژه رهیافت و پاسخ زرتشتی، جهت درک مسائل اساسی آن دوران دارای اهمیتی کلیدی است.

پاسخ و رهیافت اسلامی که جهت مسائل ناشی از تمدن ارائه شد را از نزدیک‌تر می‌توان تجزیه و تحلیل نمود. می‌توان اسلام را به یک پاسخ و رهیافت انقلابی جهت مسائل اجتماعی‌ای تعبیر نمود که به سبب تأثیرات تمدن‌های بیزانس، ساسانی و حبشه - که اساساً بازنمود دو و حتی سه کانون نیروی هژمونیک آن دوران بودند- از چهار طرف علیه حیات قبیله‌ای موجود در شبه‌جزیره‌ی عربستان به تدریج شدت یافته بودند. این تمدن‌ها که آخرین نمایندگان فرهنگ اعصار اولیه بودند، بیشتر از آنکه پاسخ و رهیافتی برای مسائلی باشند که در طول اعصار اولیه بسیار شدت یافته بودند، نقشی فراتر از اشاعه‌ی مسائل در عرصه‌های وسیع‌تر و ژرف‌سازی آن‌ها برایشان باقی نمانده بود. سنت مبتنی بر پاسخ و رهیافت دینی ابراهیمی را اساساً می‌توان به نوعی «شیوه‌ی حل خاص جهت مسائل ناشی از فرهنگ خدا-شاهی اعصار اولیه» تعبیر نمود. مرحله‌ای که از ابراهیم تا موسی ادامه دارد، می‌تواند به‌عنوان مقطع جستجوها و رهیافت‌های پیامبرانه جهت مسائل ناشی از وضعیت جامعه‌ی به‌تنگنا آمده در بین نمرودهای بابلی و آشوری سومری‌الاصل (خدا-شاهان آن دوران) و فرعون‌های مصر (شاهانی که ادعا می‌کردند خودشان خدا هستند) مورد تفسیر واقع شود. پاسخ و رهیافت موسوی به‌رغم همه‌ی [جنبه‌های خاص یا] خودویژگی‌اش، نتوانسته به‌منزله‌ی راه‌حل مسائل قبیله‌ی عبرانی از ایجاد یک پادشاهی کوچک اسرائیلی فراتر رود. این پادشاهی که با [فیگورها یا] نگاره‌های<sup>۲</sup> پیامبری داوود و سلیمان بازتاب می‌یابد، سنتی زمخت و محض از فرهنگ بابل و مصر است؛ بیانگر داستان پادشاهی طبقه‌ی فرادست است.

سنت عیسوی، از منظر محرومان، بردگان و اقشار بیکار و لگردد نوعی پاسخ و رهیافت است جهت مسائل جامعه‌ی برده‌دار که سنت کهن در مقطع امپراطوری روم آن‌ها را به ابعادی غول‌آسا رسانده بود. کشمکش مسیحیت با موسویت در سرآغاز، امری طبقاتی است. شکافی که روم هم در میان قبایل عبرانی و هم در میان سایر فرهنگ‌های قبیله‌ای همجوار ایجاد نموده بود، به‌شکل یک گسست دینی نوین بازتاب یافته است. سنت عیسوی در حوزه‌ای شکل گرفت که مسائل اجتماعی اعصار اولیه بیشتر از همه در آن تمرکز یافته و سنت قیام در آن ریشه‌دار است؛ این سنت اگرچه به اندازه‌ی سنت زرتشتی نباشد اما بازهم در تاریخ انسانیت دارای چنان پتانسیلی است که امکان پشت سر گذاشتن عصر را فراهم می‌آورد. مسیحیت، خود را به‌عنوان نوعی پاسخ و رهیافت جهت تمامی مسائل جاری در فرهنگ قبیله‌ای ارائه می‌دهد. برای اولین بار جوامع جماعت‌های دینی‌ای تشکیل شدند که به‌گونه‌ای همه‌جانبه و آنچنان که بار دیگر زودوده نشوند، از فرم جوامع قبیله‌ای گذار نمودند. انسان‌هایی از هر قبیله و اتنیسته به‌عنوان اعضای تقدیس‌شده‌ی دین جدید محسوب می‌گردند. این مرحله از نظر اجتماعی بودن، مرحله‌ای مهم می‌باشد. چیزی که مطرح می‌گردد این است: اجتماعات خلقی به‌گونه‌ای هرچه توانمندانه و صریح‌تر خود را در صحنه‌ی تاریخ بازتاب می‌دهند. ارمنی‌ها، سربانی‌ها، یونانی‌ها و لاتین‌ها بیشتر از طریق مسیحیت پا به صحنه نهادند.

آیین محمدی، پاسخ و رهیافتی تاریخی از طرف قبایل عربی‌ای است که همان سنت مسائل‌شان را حل نکرده بود و توسط نمایندگان دسپوتیسم اعصار اولیه - که مدت‌ها بود از مضمون تهی شده بود- از چهار طرف پیاپی تحت فشار قرار گرفته بودند. اینکه حضرت محمد از طرفی در برابر امپراطوری‌های حبشه، ساسانی و بیزانس ظهور نمود و از طرف دیگر اعلام کرد که دوران موسویت و عیسویت - که آن‌ها را به‌عنوان ادیان حق می‌پذیرفت- به‌سر رسیده است، حقیقت مذکور را بازتاب می‌دهد. هم یهودیت و هم مسیحیت نتوانستند برای مسائل اجتماعات قبیله‌ای عرب که در داخل و خارج به حد‌اعلای خویش رسیده بودند، پاسخ و راه‌حلی بیابند. یهودیت و مسیحیت آن دوران، مدت‌ها بود که ماهیت انقلابی خویش را از دست داده و به ملی‌گرایی قبیله‌ای و قومی محافظه‌کارانه‌ای مبدل شده بودند. مسائل و درگیری‌هایی که پادشاهی‌های حبشه، بیزانس و ساسانی (به‌منابه‌ی آخرین نمایندگان دسپوتیسم خدا-شاهان سنتی)، هم در درون خویش و هم با یکدیگر داشتند، آن‌ها را هم ضعیف می‌نمود و هم بی‌لزم و نابایست می‌گرداند. بنابراین این نکته‌ی قابل‌فهمی است که حضرت محمد اشتیاق سرزنده‌ی قبایل بیابانی به آزادی و آرزوی فتحی که طبقه‌ی فرادست در سر می‌پروراند را بر پایه‌ی شوق تصرف سرزمین‌های بهشت‌آسا و از طریق یک سنت جدید دینی پاسخ دهد.

سنت اسلامی دارای چنان خصوصیتی است که در دوران ظهور خویش هم واقعیت قبیله‌ای عرب و هم واقعیت تمدن را به حساب آورده و آنگاه خود را برساخته است. از نظر ایدئولوژیک و سیاسی، مهارت ایجاد سنتی از دو گزینه‌ی فرهنگی یعنی گزینه‌ی فرهنگ قبایل محروم و گزینه‌ی فرهنگ «شهر، طبقه و دولت» طبقه‌ی فرادست را نشان داده است. شهر مکه که بر سر راه‌های رفت‌وآمد آن دوران بود، بیشتر از هر جایی دارای برتری و مزیت تشکیل جایگاهی جهت رویارویی هر دو فرهنگ و ایجاد سنتی از آنان بود. اهمیت تاریخی حضرت محمد، ایجاد موفقیت‌آمیز سنتز یادشده و زدن مهر خویش بر آن است. مهم‌ترین نتیجه‌ی انقلاب اسلام از نظر اجتماعی، گذار از جامعه‌ی نامنعطف قبیله‌گرا به یک جامعه‌ی متفاوت امت‌محور می‌باشد. در حوزه‌ی ایزوله‌شده‌ی نظیر عربستان، گذار از جامعه‌ی متکی بر سنت هزاران ساله‌ی قبیله‌ای به جامعه‌ی امت، یک انقلاب بزرگ اجتماعی است. وضعیت اجتماعی نوین، از همان آغاز نوعی دوگانگی را در درون خویش پرورش می‌داد. گرایش متحول‌شدن به یک طبقه‌ی دولت‌دار که در میان طبقه‌ی فرادست مشکل از اشراف قبیله رایج بود و گرایش مساوات‌طلب و دموکراتیک طبقه‌ی محروم، پیوسته در درگیری به‌سر می‌بردند. مسئله‌ی اجتماعی به‌صورتی تعمیم‌یافته‌تر، دوباره شکل و شمایل می‌گرفت. این درگیری‌ها و موارد [پرسش‌مانی یا] مسئله‌برانگیز که از همان دورانی آغاز شد که حضرت محمد هنوز در قید حیات بود، تأثیراتش را تا روزگار ما نیز ادامه داد.

<sup>۱</sup> مزدا: بزرگ‌دانا؛ دانی بی‌هتا؛ به معنای خرد، هوش، دانش و به یاد داشتن نیز دانسته می‌شود. اهورامزدا، خدای دانش و خرد است. به مزداپرستان مزدیسین گفته می‌شود / Mitra: مهر یا میترا به معنای پیمان، محبت، خورشید. از ایزدان باستانی آریایی‌هاست در دوران پیش از زرتشت. نماد او خورشید است. پس از ظهور زرتشت نیز به یکی از فرشتگان یا ایزدان آیین مزدیسنا مبدل گشت.

این بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی قرون وسطی، فی‌الغور تأثیر خویش را در اجتماعات اصالتاً کُرد نیز نشان داد. هم‌گرایش فتح‌گرای آریستوکراسی عرب و هم‌نگرش «قدرت- دولت» گرای طبقه‌ی فرادست کُرد، در چارچوب یک مدت‌زمان طولانی که با رابطه و درگیری گذشت، جامعه‌ی امت‌محور را در میان کُردها نیز ایجاد نمود. جامعه‌ی امت‌محور نوین همانگونه که در میان عموم مسئله‌دار بود، در میان کُردها نیز مسائلی را به همراه داشت. گرایش شهری، طبقاتی و دولت‌گرا و گرایش مساوات‌طلبانه‌ی دموکراتیک، به‌شکل تفاوت‌یافتگی‌های مذهبی و طریقتی بازتاب یافتند. هرچه نمایندگان هژمونی قدرت اسلامی مُهر و نشان خویش را بر جامعه‌ی امت‌محور می‌زدند، در سطح پایین نیز طریقت‌های تصوّفی و نیز کُردهای علوی و زرتشتی‌ای که سنت‌های قدیمی خویش را توجیه موجودیت خویش می‌شمردند، بر ایجاد جماعت‌های مقاومت‌طلب مختص به خویش اصرار ورزیدند. پدیده‌ای که می‌توانم آن را جامعه‌ی کُرد بنامم ایجاد گشت؛ اما به‌گونه‌ای انشعاب‌یافته به طیف‌ها و طبقات بسیار از هم گسیخته و بیگانه‌شده از همدیگر، موجودیت خویش را ادامه داد. مسائل اجتماعی بیشتر به‌شکل پیدایش طریقت‌های متفاوت بازتاب می‌یافتند. چالش‌های میان مناطق شهری و غیرشهری، به‌صورت مختلط با انشعاب‌های طبقاتی ایجاد می‌گشتند. در قرون وسطی همه چیز در قیاس با اعصار اولیه، هرچه بیشتر دچار تجزیه و انشعاب شده و حالتی پُرسمانی [یا مسئله‌ساز] یافته بود. علاوه بر مسائل مربوط به یکجانشینی- کوچ‌نشینی قبایل و عشایر، مسائل ناشی از چالش شهر- روستا و انشعاب‌های طبقاتی شهری نیز افزوده شده بودند. در حالی طبقات فرادست قبایل به‌شکل دولت‌ظاهر می‌شدند، بخش‌های محروم و کوچک‌ترگشته‌ی قبیله‌ای نیز به قبایل محروم نوینی مبدل می‌گشتند. فرهنگ زندگی متکی بر روستا در برابر فرهنگ زندگی متکی بر شهر عقب می‌نشست. بر چالش‌ها و درگیری‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی شهری افزوده می‌شد. نتیجتاً راه چاره‌ی لازم جهت تمامی این چالش‌ها، در دستگاه نیرومندگشته‌ی دولت جسته می‌شد. تشکیل دولت نیز به معنای شکل‌گیری خاندان‌های طُفیلی بیشتر و مسائل فزاینده بود. جامعه‌ی قرون وسطی در چرخه‌ی مسائل اجتماعی اینچنینی گرفتار آمده بود.

جامعه‌ی کُرد در قرون وسطی به‌گونه‌ای متفاوت از نُخبگان قدرت‌محور عرب، فارس و ترک، قشر نیرومندی از نُخبگان قدرت‌محور خویش را تشکیل نداد. نه پادشاهی‌های متحد و مرکزی‌شده قادر به یافتن راه‌حلی برای مسائلش بودند و نه به‌صورت جامعه‌ی سنتی، ایستا و فروبسته‌ی کهن قبیله‌ای قادر به حیات بود. سعی داشتند جهت مسائل ناشی از این چالش‌ها، بیشتر از طریق جوامع جماعت‌محور مذهبی و طریقتی به یک پاسخ و رهیافت برسند. آیین زرتشتی رفته‌رفته دچار ازهم‌گسیختگی گشته و تضعیف می‌شد. علوی‌گری تنها در نواحی کوهستانی و مناطقی که فتح آن‌ها دشوار بود، موجودیت خویش را حفظ می‌نمود. اسلام‌گرایی قدرت‌محور که بر روی خلق شهر و دشت حاکم بود، بسیار استثمارگرانه عمل می‌نمود. نمایندگان سلاطین و بیگ‌نشین‌های بومی، جامعه را در چنان مشکلات و مسائلی غرق نموده بودند که غلبه بر آن [مشکلات]، دشوار بود. در این وضعیت نه حل مسائل بلکه تنها گریز از آن‌ها می‌توانست مطرح باشد. بنابراین امت‌گرایی و طریقت‌گرایی که به‌عنوان راه‌حلی بدان پناه می‌بردند، به سرعت به ابزاری برای گریز از واقعیت خویش و از خودبیگانگی تبدیل می‌شد. می‌توانیم بگوییم که دیالکتیک قرون وسطی به‌صورت کلی با چنین سازوکاری بازتاب می‌یافت.

در جامعه‌ی کُرد، مسائل اصلی در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ریشه دواند و ابعاد متفاوتی به خود گرفت. خود مدرنیته به‌منابهی نظام، سعی می‌نماید جامعه را با همه‌ی حوزه‌ها و از تمامی جوانبش در قفس قرار دهد. قراردادن در قفس، به معنای آن است که جامعه به‌طور کامل حالت مسئله‌دار [یا پروبلماتیک] پیدا کند. جهت کارایی‌بخشیدن به قانون «بیشینه سود»، برقرارسازی یک نظام فشار و استثمار وسیع بر روی جامعه گریزناپذیر می‌باشد. اما این نظام فشار و استثمار از نظر ژرفا و وسعت از نمونه‌ی اعصار اولیه و قرون وسطی متفاوت‌تر است. بین ارزش افزونه‌ی لازم جهت تغذیه‌ی یک خاندان پادشاهی موجود در اعصار اولیه و ارزش افزونه‌ی لازم جهت تغذیه‌ی هزاران انحصار صنعتی موجود در عصر کاپیتالیستی نه‌تنها تفاوت بلکه پرتگاه عظیمی وجود دارد. تمامی تدابیر ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی‌ای که در طول تاریخ اتخاذ می‌شدند تا کاپیتالیسم به‌صورت یک نظام حاکم درنیاید، به‌واسطه‌ی این ترس بود که مبادا نتوانند به تقابل با چنین شیوه‌ای از استثمار بپردازند. جامعه در آن دوران قادر نبود با نظام حاکمی از نوع کاپیتالیسم تقابل نماید. ممکن نبود که جامعه بتواند در برابر کاپیتالیسم بر سرپا بایستد. عامل اساسی مؤثر در این امر، نبود یک تقابل و پاسخگویی قابل استمرار در طبیعت اجتماعی و محیط‌زیست در برابر شیوه‌ی استثمار کاپیتالیستی است. بزرگ‌ترین اسلحه‌ی موجود در دست کاپیتالیسم برای آنکه خود را به‌عنوان یک نظام حاکم متحقق گرداند، عبارت است از متحول‌سازی قدرت دولتی به قدرت دولت- ملت. خود دولت- ملت، از طریق اشاعه‌دهی قدرت تا حد رسیدن به مورگ‌های جامعه میسر می‌گردد. جامعه‌ای که قدرت تا حد مورگ‌هایش در آن نفوذ کرده باشد نه‌تنها تا مغز استخوانش در مسائل غرق می‌گردد، بلکه تکه‌پاره شده و به فروپاشی محکوم گردانده می‌شود. در [نظام] دولت- ملت، جامعه به‌تمامی در قفس قرار داده می‌شود. همگی مواردی اعم از «مرزهای کشور، ارتش ملی، بروکراسی مدنی مرکزی، اداره‌ی مرکزی و محلی، بازار ملی، حاکمیت انحصارگرانه‌ی اقتصادی، پول مالی، پاسپورت، هویت شهروندی، عبادتگاه ملی، مدرسه‌ی ابتدایی، تک‌زبان و نیز نماد و نشان‌های پرچم»، با همدیگر ترکیب می‌گردند و بدین ترتیب نتیجه‌ای به‌شکل کارایی‌بخشیدن به قانون بیشینه سود کاپیتالیسم را علیه جامعه رقم می‌زنند. این روند که توسط جامعه‌شناسان مدرنیته به‌شکل نوعی «گذار از جامعه‌ی سنتی و تشکیل جامعه‌ی هموزن مدرن» تعریف می‌شود و به‌عنوان نشانه‌ی اصلی ترقی و پیشرفت ارائه می‌گردد، ماهیتاً بیانگر جامعه‌ای است که در قفس آهنگین قرار داده شده و درب آن به‌رویش نیز قفل گشته است! جامعه‌ای که در قفس است، تنها وقتی مطابق مقررات کاپیتالیسم به‌طور کامل اهلی و رام گردد، ره‌ایش می‌کنند. این نوع ره‌ایی که لیبرالیسم می‌خواندش، معنایی به‌غیر از بردگی معاصر ندارد. اصرار بر آزادی در جامعه‌ی عصر کاپیتالیسم، با فاشیسم جواب داده می‌شود. فاشیسم نیز نام خونین‌ترین نظامی است که بیشینه‌ترین استثمار در آن جریان دارد. در چنین جایی بحث از نیستی جامعه صحیح‌تر خواهد بود تا هستی آن!

جامعه‌شناسی عصر ما به‌طور عامدانه بردگی کاپیتالیستی را تحلیل نمی‌کند و به اقتضای ایدئولوژی لیبرال، مشروعیت‌بخشی به واقعیت بردگی طبقاتی را وظیفه‌ی اصلی خویش می‌شمارد. بنابراین نه‌تنها علمی نیست، بلکه دارای خصوصیات واپس‌گرایانه‌ی میتولوژیک است. «حکمرانی پول» در عصر سرمایه‌ی مالی که واپسگراترین و سرکوب‌کننده‌ترین دوره‌ی کاپیتالیسم می‌باشد، بیانگر نیرویی است که هیچ خدای تاریخی‌ای قادر به رسیدن به آن نیست و شاید هم قوی‌ترین خدای حکمرانان می‌باشد. بدون وجود این خدا، نه کاپیتالیسم امکان‌پذیر است، نه دولت- ملت و نه صنعت‌گرایی. پابرجا نگه‌داشتن جامعه در برابر خدای پول، نیازمند یک نیروی معنایی عظیم انسانی و حیات جمعی [یا کلکتیو] اجتماعی می‌باشد. از جامعه‌ای که دارای چنین نیرویی باشد اثر چندانی باقی نمانده است. آزمون‌های مبتنی بر جامعه‌ی سوسیالیستی که با چنین ایده و ادعایی سربرآوردند، نیروی موفقیت‌محدودی نشان داده‌اند و اکثراً نیز در نهایت دچار شکست گردیده‌اند.

هرچند زندگی محکومانه‌ای در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وجود داشته باشد نیز چاره‌ای به‌جز اصرار بر اجتماعی‌بودن و دفاع از جامعه وجود ندارد. هر اندازه مسائل سرطانی گردیده و به ابعاد بحرانی و کاتوتیک رسیده باشند نیز دفاع از موجودیت اجتماعی و تلاش جهت آزادسازی آن، شرط چشم‌نابوشدنی



حیات انسانی است. حیات جایگزین آن، یا حیات حیرت‌برانگیزی است که از تمامی ارزش‌های انسانی دور گشته و «بیشینه سود» بدان مصداق بخشیده، و یا حیاتی است که در مزار برای پوسیدن و انهداده شده است.

آن نظام برده‌پروری که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر واقعیت اجتماعی تحمیل می‌نماید را به عریان‌ترین شکل خویش می‌توانیم در وضعیتی که واقعیت اجتماعی کُرد بدان سقوط کرده است مشاهده‌ نماییم. واقعیت اجتماعی کُرد بسیار فراتر از آنکه دچار مسئله‌ی اجتماعی باشد، از طریق نوعی نسل‌کشی طولانی مدت که علیه تمامی بافت‌هایش اجرا می‌گردد، در حال استهلاک و نابودی است. جامعه‌ی کُرد، یک جامعه‌ی معضله‌دار معمولی نیست، زیرا رخدادهایی که روی می‌دهند، وضعیتی فراتر از مسئله و معضله داشتن را نشان می‌دهند. جهت درک وضعیت عبرت‌آموز و مملو از دهشتی که بدان دچار شده، تنها کافی است به زبان‌ش بنگریم. می‌بینیم که باستانی‌ترین زبان تاریخ به زنجیر کشیده شده است. حتی دارای یک مهد کودک هم نمی‌باشد. مورد وخیم‌تر اینکه صیانت از زبان کُردی و تلاش در راه آن، تنها با تقبل نمودن بیکاری و گرسنه‌ماندن در درون نظام، میسر می‌باشد. خود کُردبودن را به چنان ابژه‌ای تبدیل کرده‌اند که پشیزی ارزش ندارد. بدتر اینکه، هر کس به این ابژه بیشتر تکیا بزند، نظام اهمیت بیشتری به او می‌دهد و حکم به برخورداری از شانس حیات می‌دهد. به میزانی که واقعیت اجتماعی ذاتی‌ات را نفی کرده و خوار بینی، به اندازه کسب اقبال، شغل‌یابی و برخورداری از شانس ترقی در درون نظام ملت حاکم برای تو ممکن می‌گردد. این وضعیت، سیستمانه است و برای تمامی سطوح ارزش‌های اجتماعی کردها مصداق دارد. در هر جایی اگر یک فرد کُرد سری از میان سرها برآورد، پولش فراوان و از کار خویش مطمئن باشد، به‌طور قطع آن کُرد در برابر جامعه‌ی خویش یا حيله‌ای در سر دارد و یا در حال تلاشی آگاهانه جهت انکار و از خودبیگانگی است. باید به‌خوبی دانست که هرچند در دوران اخیر برخی از شاخصه‌ها و نمادهای کُردی را اتیکت ملی زده و غرضه می‌دارند نیز، تمامی این‌ها از نزدیک با منافع گلوبال هژمونی سرمایه‌داری در پیوند می‌باشند.

به‌رغم تمامی فتح‌گرایی، استعمارگری و آسیمیلاسیون‌گرایی قومی نیروهای حاکم و به‌ویژه فاتحان عرب، ترک و فارس، در قرون وسطی اجتماعی شدن تیره و تبارهای سرمنشأ کُرد در حال توسعه بود. هم جامعه‌ی قبیله‌ای و هم جامعه‌ی جماعت‌محور در مسیر جامعه‌ی قومی پیشرفت می‌نمود. مسائلی که سر برآوردند، مسائلی برآمده از قدرت و دولت هیرارشیک بودند که جهت تمامی جوامع مصداق داشتند. می‌توان گفت که جامعه‌ی کُرد به هنگام طی کردن قرون وسطی، از بسیاری از جوامع آن اعصار پیشروتر بود. به همان نسبت جهت مسائلی که با آن‌ها مواجه می‌شد نیز راه‌حل‌هایی می‌یافت و حتی در زمینه‌ی حل مسائل، می‌توانست برای بسیاری از جوامع پیشاهنگی نماید. دفاع ذاتی جامعه و مبارزه‌اش جهت تداوم آزادانه‌ی حیات خویش علی‌رغم تمامی یورشگری‌ها، تجاوزات، استیلاگری‌ها، اشغال‌ها و استعمارگری‌های فاتحان همچنان به‌گونه‌ای لاینقطع ادامه داشت. بدین ترتیب یک مسئله‌ی جدی مربوط به موجودیت و نوعی بردگی بسیار متفاوت‌تر گشته از موارد مشابه خویش وجود نداشت.

وضعیت مذکور در عصر کاپیتالیسم به‌صورت ریشه‌ای تغییر یافت. خلق کُرد چون نتوانست خویش را مطابق قانون بیشینه سود سازماندهی کند، همچون دولت-ملت نهادینه گرداند و قادر به بسیج‌نمودن صنعت‌گرایی نگشت، خود را با حملات، اشغال، مستعمره‌نمودن، آسیمیلاسیون و عملکردهای نسل‌کشی‌محور همه‌جانبه‌ی هم دولت-ملت‌های حاکم و هم انحصارات کاپیتالیستی و نیروهای هژمون‌های سیستم مسلط بر آن‌ها (که تمام عناصر فوق را تحقق بخشیده‌اند) رو در رو دید. این وضعیت را نه با فتح کردن قاره‌ی آمریکا در سده‌ی ۱۶ که نظام کاپیتالیستی طی آن رو به صعود هژمونیک نهاد، نه با مستعمره‌گرداندن آسیا در سده‌ی ۱۸ و نه با اشغال‌نمودن آفریقا در سده‌ی ۱۹ نمی‌توان مقایسه کرد. واقعیت حاکمی که مَهر خویش را بر حیات اجتماعی کردها زد، متفاوت‌تر بود. رژیمی که بر کردها حکم می‌راند، قبل از هر چیز خود را با هدف به رسمیت نشناختن موجودیتی به‌نام کُرد، اگر وجود هم داشته باشد یا نابودی آن یا ذوب‌نمودنش در درون خویش سازماندهی کرده و در این راستا تکیه‌گاه‌های داخلی و خارجی‌اش را با اهتمام تشکیل داده و نهادینه‌شان کرده است؛ رژیم مذکور رژیمی نابودکننده است که همیشه از طریق تاکتیک‌ها و استراتژی‌های توطئه‌گرانه اداره می‌گردد. آنچه از سده‌ی ۱۹ به بعد در کُردستان جریان داشت این بود: کلافی از موارد مسئله‌ساز [یا پروبلماتیک] که به تدریج بر حدت‌شان افزوده می‌شد، قتل‌عام‌هایی که بی‌دری انجام شدند، فتوحات مجدد و گشوده‌شدن به روی غارت کاپیتالیستی در زیر چنگال تیز دولت-ملت. ممکن نبود که چنین سیستمی منتج به نسل‌کشی نشود. مواردی که روی دادند نیز در همان راستا بودند.

در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، سعی گردید مسئله‌ی کُرد نیز همانند عموم مسائل در بُعد «ملی» مطرح شود. اینکه به محض بحث از مسئله‌ی کُرد، فی‌الفور به‌صورت مسئله‌ی ملی به ذهن خطور می‌یابد، فراتر از یک تحقیق وسیع، به اقتضای وضعیت کُرتیکوری بوده است. چنین ارزیابی و نگرشی از اینکه ماهیت واقعی مسئله را در چارچوب کلیتی تاریخی-اجتماعی به نمایش گذارد، به‌دور بود و بر نوعی رویکردی ظاهر‌سازانه اتکا داشت. رویکردهایی به‌دور از چارچوب تئوریک و تعاریف واقع‌گرایانه اتخاذ می‌شدند. اما واقعیت این بود که این تنها واقعیت کُرد نبود که مسئله‌دار بود؛ انگار همه چیز و همه کس مرتبط با هویت کُردی مسئله‌دار بود. هیچ کسی نبود که در این موضوع خویش را مسئله‌دار احساس نکند و آنگونه نیاندیشد. مسئله در اصل به ماهیت واقعیت در حال جریان مربوط بود؛ به رویکردهای متفاوتی که در قبال چستی و چگونگی طبیعت اجتماعی کُرد اتخاذ می‌گردید مربوط بود. البته که وقتی هر چیز و هر کسی مسئله‌دار به شمار آید، ماهیت مسئله نیز از انظار پنهان می‌ماند و ارزش تحقیق و تفحص درباره‌ی آن باقی نمی‌ماند.

شخصاً شکستن این دور باطل را تحت مسئولیت خویش همیشه مسئله‌ی اساسی شمردم. ماهیت مسئله عبارت بود از: شفاف‌سازی پدیده‌ی کُرد و تشریح جوانب خودویژه‌ی آن؛ همان پدیده‌ای که بیش از حد درباره‌ی آن دماغ‌گوزی [یا عوام‌فریبی] صورت گرفته بود اما بسیار دشوارتر از چیزی بود که انگاشته می‌شد. در سرآغاز با پرداختن به مقوله‌ی جهانشمول‌بودن مسئله‌ی ملی سعی بر اتخاذ نوعی رویکرد نمودم که این رویکرد طی مدت‌زمانی کوتاه بازم به تز «کُردستان مستعمره» که مقوله‌ی جهانشمول مشابهی بود منتج گشت. بنابراین نسخه‌ی رهایی‌بخشی که باید جهت مسئله‌ی کُردستان مستعمره در نظر گرفته می‌شد، تئوری رایج آن دوران یعنی «تئوری رهایی ملی» و پراکتیک رایج آن دوران یعنی «جنگ رهایی‌بخش ملی» بود. بدون شک بسیاری از مسائل موجود در بطن واقعیت، از طریق این «مفهوم، تئوری و اقدامات» درک‌پذیر گردیده بودند. اما همانند آنچه که در هر کلی‌گویی و تعمیم‌دهی وجود دارد، به‌تدریج جوانب ناقص و اشتباه این کلی‌گویی نیز آشکار می‌گشتند. به‌ویژه احتمال شکل‌گیری گفتگو در میان مخاطبان مسئله، اجبار اتخاذ رویکردی محسوس‌تر نسبت به واقعیت را پیش می‌آورد. تأثیرات پست‌مدرنیته که از سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ - یعنی دوران فروپاشی آغازکردن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در عموم جهان- توسعه یافت نیز در اجبار مذکور نقش داشت. فروپاشیدن سوسیالیسم رئال، در واقع معنایی همچون فروپاشی هژمونی ایدئولوژیک لیبرالی را نیز با خود به همراه داشت. چیزی که شکست خورده و فرو پاشیده بود نه سوسیالیسم بلکه مذاهب چپ‌رو لیبرالی بودند که منحرف‌گردانده شده و دارای عقایدی جزمی و ثابت بودند! رویکرد محسوس‌تر به واقعیت، با این فروپاشی چپ‌روانه‌ی لیبرال ارتباط تنگاتنگی داشت. نتیجتاً، هرچه جوانب دگماتیک-پوزیتیویستی موجود در بطن «درک و برداشت مارکسیستی از واقعیت» بر ملا می‌گشت، بررسی واقعیت اجتماعی از طریق رهنمود تاریخی‌تر، فلسفی‌تر، هنری‌تر و علمی‌تر ممکن می‌گردید. به‌ویژه تحقیق، پژوهش و تفسیر کلیت‌مندتر درباره‌ی کاپیتالیسم که در چارچوب مدرنیته و با تکیه بر سه پایه‌ی اساسی آن یعنی گرایش به بیشینه سود، دولت-ملت و

صنعت‌گرایی صورت می‌گرفت، چنان کیفیتی داشت که مسیر را در علوم اجتماعی به‌صورت بهم‌آسا می‌گشود. چیزی که بر این پایه روی داد، انقلابی در علوم اجتماعی بود. معلوم می‌گشت که حتی مارکسیسم - که می‌خواست بیش از همه خود را به‌شکل علم اجتماعی و سوسیالیسم علمی نشان دهد - و سوسیالیسم رئال به‌مثابه‌ی پراکتیک آن، در اصل قادر به متمایزسازی خود از ذهنیت دگماتیک و متافیزیکی پوزیتیویستی نگشته‌اند.

هنگامی که از طریق این پارادایم نوین علوم اجتماعی به واقعیت‌گرد و ساختارهای مسئله‌دار موجود در بطن آن نگرسته می‌شد، همه‌چیز به‌صورت محسوس تر و کلیت‌مندتر قابل تفسیر می‌گشت. همان‌طور که کیفیت دگماتیک رویکردهای مطلق‌گرایانه درک می‌گردید، متوجه گردیدیم که نسبی‌انگاری افراطی نیز این خطر را با خود به همراه دارد که منجر به همان نتایج دگماتیک گردد. نتیجتاً در برابر واقعیت‌پدیدارین بسیار بغرنج و ازهم‌گسیخته‌ی گردها که در حال نابودی سریع بود و مسائل بسیار وسیع و کلیت‌مند آن که به میزان ساختارین‌بودن، دارای ریشه‌های تاریخی نیز بودند، پیشبرد رویکردهایی نزدیک‌تر به حقیقت میسر می‌گشت. تحلیلات ملموس‌تر، نوعی از راه‌حل‌های ملموس‌تر را برای مسائل ممکن می‌گرداند که ارزش اجرای پراکتیکی آن بالا بود.

علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی مدرن که به اجرای نقش‌ویژه‌ی «به‌هنجارسازی و مشروع‌گردانی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» مؤظف گردانده شده‌اند، برعکس ادعاهای خویش قادر نگشته بودند در زمینه‌ی بررسی واقعیت جامعه‌ی تاریخی از بازتولید دوگانگی‌های قرون وسطایی نظیر سیاه- سفید و نیک- بد فراتر روند. حتی پدیده‌ی دولت- ملت نیز به تنهایی کفایت می‌کرد تا واقعیت جامعه‌ی تاریخی را به میزان گسترده‌ای با خاک یکسان نماید. حتی می‌توان گفت که متکی بر سطحی‌ترین متافیزیکی بود که پتانسیلی جهت اندیشه‌ها و عواطف مولد تشکیل نمی‌داد. پتانسیل دولت- ملت در آخرین مرحله قادر نبود نتیجه‌ای به‌غیر از تولید فاشیسم به‌بار آورد. مکانیسم‌های بیشینه سود، نقشی فراتر از مستهلک‌نمودن جامعه و محیط‌زیست نداشتند. با اتکا بر صنعت‌گرایی، نه یک حیات بیولوژیک می‌توانست مطرح باشد و نه یک حیات اجتماعی. مدرنیته چیزی نبود به‌غیر از همین عناصری که علومش تا حد ممکن آن‌ها را به‌هنجار گردانده و مشروعیت بخشیده بود.

وقتی رویکردی عمیق در قبال مسئله‌ی گرد در پیش گرفته می‌شد، مشاهده می‌گشت که خود ارزیابی‌هایی که تحت نام مسئله و راه‌حل مطرح می‌شدند، مسئله‌دار بودند. این خود عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بودند که در بنیان مسئله‌ی گرد نهفته بودند. بنابراین انجام تحلیل با تکیه بر این عناصر و اتخاذ راه‌حل عملی، نمی‌توانست کارکردی به‌غیر از خودفریبی داشته باشد. این نوع دیالکتیک «مسئله- راه‌حل» که به‌شکل جهانی جریان داشت، نتیجتاً با بحران سرمایه‌ی مالی ژرف‌یابنده‌ی گلوبال، لاینحل‌بودن و بن‌بست خویش را اثبات می‌نمود. مسائلی که از دولت- ملت‌های نشأت‌گرفته از مدرنیته‌ی تولیدشده در خاورمیانه به‌وجود می‌آمدند، در دوره‌ی رو به امروز منجر به شکل‌گیری یک منطقه‌ی کاملاً کائوتیک و جوامعی بحران‌زده گشته بود. ایدئولوژی‌های ملی‌گرایی و دولت‌گرایی و تلاش جهت نهادینه‌سازی آن‌ها، در بسیاری از کشورها از افغانستان گرفته تا لبنان و از چین گرفته تا یمن، محیط را به دریایی از خون مبدل ساخته بود. دولت- ملت سنی عراق که در مرکز هر دو مسیر مذکور جای می‌گیرد، بازتاب واقعیتی «ملموس، بسیار خونین و دردآور» بود که در نمونه‌ی ملموس خویش، ورشکستگی تمدن سنتی و تمدن کاپیتالیستی را همانند یک فیلم مستند تراژیک به نمایش می‌گذاشت.

تمامی عناصری که در چارچوب واقعیت‌گرد سعی بر تحلیل آن‌ها نمودم، در شرایط مدرنیته وارد چنان مرحله‌ای گشتند که نه‌بیانگر ملت‌شدن بلکه خروج از حالت ملت بودند. بنابراین فراتر از مسئله‌ی ملی‌گرد، مسئله‌ی ملت‌نشدن آن کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌داد. مام میهن [یا سرزمین مادری] به حالت وطن ملی درآورده نمی‌شد، بلکه برعکس به‌عنوان وطن دولت- ملت‌های حاکم نشان داده می‌شد. همچنین مکان اساسی تکوین ملت، از حالت سرزمین مادری خارج گردانده می‌شد و در چارچوب منسوبیت وطنی دیگر ملت‌ها ارزیابی می‌گردید. تلاش به خرج داده می‌شد تا خود موجودیت ملی قبل از گردی‌شدن و شکل‌گیری ملت‌گرد، در درون ملت‌های حاکم ذوب گردانده شود. [موجودیت ملی] توسط فرهنگ دولت- ملت‌های حاکم عرب، ترک و فارس به‌بژه تبدیل می‌گشت، مورد استعمار واقع می‌شد و از طریق آسیمیلاسیون ذوب گردانده می‌شد. برای این کار کلیه‌ی نیروهای عناصر مدرنیته بسیج می‌گشتند. در اینجا بود که مسئله تا حد خارج‌گشتن از حالت ملت حاد می‌گشت. در دوران مدرنیته، طیف‌ها و طبقات اجتماعی‌ای که به‌مثابه‌ی نیروی حل مسئله‌ی ملی سر بر می‌آوردند، در برخورد با مسئله‌ی گرد دچار یک پارادوکس کامل بودند. هرچه طبقه‌ی فرادست سنتی بورژوازی می‌گشت، در ازای سهم‌گیری از رانت دولتی، حتی از مزدوری نیز فراتر رفته و به ابزاری برای انکار گرد و همه نوع شیوه‌ی نابودی‌گردها مبدل می‌گشت. طیف‌های خرده‌بورژوا به سبب ناتوانی و احساس نیاز به رانت دولت، نقشی فراتر از عناصر دماغ‌گوزیک مسئله را ایفا نمی‌نمودند. بدین ترتیب هر دو نیروی مدرن از حالت عنصر چاره‌یاب و حل‌کننده‌ی مسئله خارج می‌گشتند. سایر اقشار زحمتکشی که اکثراً بیکار و نیمه‌پرولتار بودند، به‌صورت عینی نیروهای چاره‌یاب و حل‌کننده‌ی اساسی مسئله‌ی گرد بودند. از این لحاظ، مسئله‌ی گرد اساساً نه به‌صورت یک مسئله‌ی بورژوازی بلکه به‌صورت مسئله‌ی جامعه‌ی زحمتکش درمی‌آمد.

اراده‌ی سیاسی لازمه جهت آنکه بتوانی به حالت ملت درآیی، حتی هنگامی که به ساده‌ترین شکل سر برمی‌آورد نیز به‌گونه‌ای بی‌رحمانه سرکوب می‌گردید. این سرکوب‌ها زیر پوشش گمراه‌سازی‌هایی نظیر «حفظ اتحاد و تمامیت دولت» صورت می‌گرفتند؛ فوری بر فرهنگ سیاسی و دموکراتیکی که شرطی غیرقابل اغماض برای یک جامعه است، مَهر «تجزیه‌طلبی» و «جدایی‌خواهی» زده می‌شد و بدین ترتیب اقداماتی که تا سطح نسل‌کشی پیش می‌رفتند لا‌پوشانی می‌گردید. حوزه‌ی اقتصادی که نیازهای مادّی ضروری یک جامعه را تأمین می‌کند، به‌طور کامل تحت کنترل درآورده می‌شد و اقتصاد به‌عنوان ابزار خارج‌سازی از حالت ملت به‌کار گرفته می‌شد. خود اقتصاد، به مهم‌ترین ابزار «مبدل‌نشدن به ملت» تبدیل می‌گشت. امکان تدوین و ایجاد هیچ نوع سند و موقعیت [یا استاتوی] حقوقی در زمینه‌ی هویت‌گردی به رسمیت شناخته نمی‌شد. هویت‌گردی در پروسه‌ی متحول‌شدن به ملت، غیرقانونی گشته و بی‌حقوق باقی‌گذاشته شده بود و از این نظر نیز نیست انگاشته می‌شد؛ به هویتی محکوم می‌گردید که هیچ ارتباطی با حقوق نداشت و فاقد تعریف و عنوان بود. موجودیت اجتماعی‌ای که بیش از چهار میلیون جمعیت داشت، در حقوق ملی و بین‌المللی نیست انگاشته می‌شد. در حالیکه آموزش مهم‌ترین ابزار تکوین ملت در مدرنیته بود، گردها در چارچوب هویت‌های تاریخی و اجتماعی خویش، از همان دوران دبستان ابتدایی در درون نظام‌های انکارگرای آموزشی ملل حاکم از هویت خویش دور گردانده می‌شدند. ابزار اجتماعی نمودن که آموزش نامیده می‌شود، برای گردها به ابزار دست‌کشیدن از اجتماعی‌بودن و هویت ذاتی خویش مبدل می‌گشت. آموزش به زبان مادری در اکثر بخش‌های گردها ممنوع گشته و زبان ملل حاکم جایگزین زبان مادری گردانده می‌شد؛ کاربست زبان مادری به‌جای آنکه به‌عنوان یک ابزار اجتماعی نمودن کارکرد یابد، به انگیزه‌ی گریز از اجتماعی‌بودن تبدیل می‌گردید. گردبودن به‌منزله‌ی ذهنیتی فرهنگی، به‌جای آنکه تداعی‌گر رسیدن به شعور و خودآگاهی باشد، به‌صورت نشانه‌ی تسلیم‌شدن در برابر فرهنگ‌های ملی حاکم درآورده می‌شد.

مثلاً به‌طور آشکار می‌توان دید که در مقایسه با خلق‌های آفریقا، خلق‌گرد در حالی بسیار عقب‌مانده‌تر از سطح تکوین ملی خلق‌های آفریقا نگه داشته شده‌اند. بدون شک این امر در ارتباط با متفاوت‌بودن دولت- ملت‌هایی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اجرا می‌نمایند. گردها عناصر مدرنیته را با اراده‌ی ذاتی خویش اجرا نمی‌کنند؛ این دولت- ملت‌های حاکم هستند که اجرا می‌کنند. وقتی این‌گونه می‌شود نیز، این دولت‌هایی که در چارچوب حاکمیت خویش حق

مبدل شدن به ملت را برای واقعیت گرد به رسمیت نمی‌شناسند، با ایجاد یک رژیم فاشیستی تمام‌عیار علیه کردها، چرخ‌های نفی و نابودی را به‌طور مستمر به حرکت درمی‌آورند. نتیجه‌ای که پدید می‌آید، مسئله‌ی خارج‌شدن کردها از حالت ملت و عدم تکوین ملی آن‌ها است. مسئله‌ی گرد، خود را در ابعادی بسیار متفاوت و در شرایط مکانی و زمانی دارای کیفیات متفاوت بازتاب می‌دهد. کردها به اندازه‌ی خصوصیات اساسی‌ای که تمامی این ابعاد را به شرایط مکانی و زمانی پیوند می‌دهند، خصوصیات‌ی نیز دارند که آن‌ها را متفاوت و منفرد<sup>۱</sup> می‌گرداند. سعی خواهیم کرد این‌ها را به‌صورت ملموس‌تر بیان نماییم.

(آ) شیوه‌ی هستی و سیر رشد واقعیت گرد و کردستانی که تحت حاکمیت دولت-ملت ترک قرار دارد، از همان ابتدا با یک رژیم انکارگرا و نابودکننده‌ی نامنعطف رو در رو می‌گردد. خود این وضعیت سبب می‌شود تا واقعیت از همان سرآغاز بدین‌سو به‌واسطه‌ی مسائل حاد معلول گردد و معیوب باقی بماند؛ در طول زمان با از دست دادن عناصر هویت ذاتی خویش رویارو می‌شود. نظام دولت-ملت ترک نه تنها به تکوین ملت اجازه نمی‌دهد، بلکه تکوین‌یافتن ملت و به عبارت صحیح‌تر دست‌برداشتن از تکوین ملت و ردنمودن و انکار خویش را تحمیل می‌کند. این وضعیت، فراتر از حالت پُرسامانی [یا مسئله‌داربودن]، یک واقعیت و از هر طرف که بنگری یک رژیم نسل‌کشی اسم‌گذاری‌نشده را تعریف می‌نماید. پای نوعی رژیم نسل‌کشی در میان است که به‌صورت متفاوت و به‌شکل پنهانی و سرپوشیده اجرا می‌گردد. در حالیکه خلق‌های ارمنی و هلن از طریق اقداماتی آشکار پاکسازی می‌گشتند، کردها به‌صورت متفاوت از آن‌ها از طریق روش‌هایی فریب‌کارانه که مملو از خائنان، مزدوران، دشواری‌ها، بیکاری، گرسنگی‌ها و شکنجه‌هاست، با نوعی پاکسازی روبه‌رو هستند که در خفای کامل و به‌صورت سرپوشیده انجام داده می‌شد. چیزی که جریان دارد، مسئله‌ی تکوین ملت نیست بلکه مسئله‌ی بی‌تأثیرسازی راه و روش‌های نابودکننده است. عنوان متوقف‌نمودن این مرحله نیز طبیعتاً ناچار است «جنبش موجودیت‌یابی و آزادشدن کردها» باشد. هیچ روش دیگری به‌ویژه روش‌های متقلبه‌ی بورژواهای لیبرال و خُرده‌بورژواهای فضل‌فروشی که خویش را ملی‌گرا و چپ‌رو نشان می‌دهند، قادر به متوقف‌نمودن مرحله‌ی نفی و نابودی و ایجاد مفاهیم و پیشبرد اقدامات لازم برای آن نمی‌باشد. در برابر این نوع رژیم‌ها، مسئله‌ی موجودیت مطرح است. راه‌حل آن نیز جنگ برای موجودیت یافتن و به اقتضای سرشت آن، توان حیات آزاد می‌باشد.

(ب) شیوه‌ی هستی واقعیت گرد و کردستانی که تحت حاکمیت دولت-ملت ایران قرار دارد، تفاوت چندانی با شیوه‌ی موجود در مدل دولت-ملت ترک ندارد. تفاوت، از متفاوت‌بودن مدرنیته‌های آنان سرچشمه می‌گیرد. واقعیات متفاوت تاریخی و اجتماعی، در مدل‌های اجرایی آنان نیز راهگشای تفاوت‌مندیهای شکلی می‌گردد. میراث قدرتی که هر دو بر آن تکیه دارند از قرون وسطی بدین‌سو کردها را از طریق پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» در سال ۱۶۳۹ به‌طور رسمی تجزیه کرده، ناتوان ساخته، سبب شده تا همگام با مدرنیته در مقابل قیام کردها به‌صورت مشترک عمل شود و بدین ترتیب منجر به یک رژیم نفی و نابودی مشترک گردیده است. مرز مابین آن‌ها اساساً بر پایه‌ی حل و فصل مسئله‌ی گرد به نفع خویش و عملکرد مشترک در این راه، استوار می‌باشد. هم‌پیمانی گردستیزانه‌ای که امروزه مابین دولت-ملت‌های ترکیه و ایران به‌وجود آمده، واقعیت تاریخی مذکور را تصدیق می‌نماید.

(ج) واقعیت گرد و کردستان تحت حاکمیت دولت-ملت عراق، در مسیری پیش‌رفته که اندکی متفاوت‌تر است. هژمونی‌گرایی انگلیس در این زمینه تعیین‌کننده بوده است. تشکیل دیرهمگام و ضعیف دولت-ملت عربی، به کردها فرصت داده تا موجودیت خویش را اندکی توسعه دهند. هرچه رژیم شدت عمل نشان داده، مقاومت گردی نیز تشدید یافته است. هرچه این وضعیت شدت یافتگی متقابل استمرار پیدا کرده، نوعی پروسه جریان یافته که از منظر کردها کفه‌ی موجودیت یافتن آن بیش از نابودشدنش سنگینی نموده است. در دوره‌ی متأخر و همگام با برقراری هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا، کردها شانس تأسیس یک خُرده «دولت-ملت» را - اگرچه با خصوصیات فدرالی - به دست آورده‌اند. لیکن این شانس از طرف دولت-ملت‌های همجوار و حتی دولت-ملت مرکزی عراق همیشه به‌عنوان یک تهدید انگاشته شده و هدف‌شان آن است تا در اولین فرصت، تشکل مذکور را از میان بردارند. مسائل موجودیت و حیات آزاد کردهای عراق ادامه دارند؛ این مسائل دروازه را برای هر دو وضعیت، یعنی مبدل شدن به ملت و یا خارج شدن از حالت ملت، باز گذاشته‌اند.

(د) مسائلی که کردهای تحت حاکمیت دولت-ملت سوریه بدان دچار هستند، بیشتر از آنکه از ذوب‌گرداندن آن‌ها در درون نظام سرچشمه بگیرد، ریشه در طردشدن آن‌ها از نظام دارند. بخشی از کردها در حکم «نیست» انگاشته می‌شوند. «کمربند عربی»<sup>۲</sup> که در مرزها ایجاد گردیده، در راستای ذوب‌نمودن کردها در طولانی‌مدت هدفمند می‌باشد. مرزهایی که توسط هژمونی‌های انگلیس و فرانسه بعد از جنگ جهانی اول ترسیم گردیدند، از نظر کردها دومین تجزیه و تقسیم جدی بود. هدف این بود تا همگام با هژمونی ترک‌ها، کردها را بر اساس منافع مشترک پاکسازی نمایند. از منظر کردها این تجزیه و تقسیم، مخرب‌ترین گام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود؛ همانگونه که از مبدل شدن کردها به ملت ممانعت به‌عمل آورد، خروج‌شان از حالت ملت را نیز تسهیل می‌نمود. به‌ویژه هژمونی‌گرایان انگلیسی جهت اداره‌نمودن خاورمیانه، نگره‌داشتن مستمر کردها در موقعیت مسئله‌دار [یا پروبلماتیک] را به‌عنوان مناسب‌ترین روش حفظ منافع خویش ارزیابی می‌نمودند. وضعیت مسئله‌دار یا پروبلماتیک توسط خود آن‌ها ساخته و پرداخته می‌شد، و بدین ترتیب به‌صورت یکی از تکیه‌گاه‌های اساسی جهت ماندگاری نظام نگاه داشته می‌شد.

نتیجتاً اینکه مسئله‌ی گرد به چنین مسئله‌ای مبدل می‌گشت: تکه‌تکه‌نمودن سرزمین مادری کردها و انکار آن، ازهم‌گسیختن و انشعاب عمیق واقعیات اجتماعی آنان و خارج‌نمودن‌شان از حالت خودبودن [یا خودهستی]، ممانعت از بروز اراده‌ی سیاسی آنان، مجبورسازی‌شان به گردن‌نهادن در برابر روش‌های انکارگرا و نابودگرانه‌ی دولت‌ها، دگرگون‌سازی مقوله‌ی برآورده‌سازی نیازهای اقتصادی‌شان به ابزار دست‌برداشتن از هویت ذاتی خویش، فرصت‌ندادن به اینکه به حالت موجودیت فرهنگی و ایدئولوژیکی متکی بر هویت ذاتی‌شان درآیند و به رسمیت نشناختن موقعیت قانونی اینچنینی برای آن‌ها، محروم‌گرداندن‌شان از ابزارها و اقدامات معاصر آموزشی، نیست‌انگاشتن موجودیت و هویت ذاتی‌شان از طریق اقدامات مبتنی بر ترکیب تمامی حوزه‌های فوق

<sup>۱</sup> Tekil

<sup>۲</sup> کمربند عربی، سیاست کوچاندن کردها و آوردن اعراب به محل اسکان آنها و ایجاد کمربندی از اعراب دورتادور مناطق گردنشین؛ پس از استقرار جمهوری عربی سوریه و افزایش افکار ناسیونالیستی عربی در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ یک افسر ارتش سوریه به نام «محمد طلب الهلال» طی تحقیقاتی در مورد خلق گرد در منطقه‌ی «جزیره‌ی غرب کردستان» کتابی تحقیقی با نام «پژوهشی در باب حیات خلق در جزیره» نوشت. وی در این کتاب با توجه به تفاوت خلق گرد با خلق عرب سوریه، آن‌ها را همچون پتانسیل خطرناک جهت سوریه نشان داده و جهت از میان برداشتن پتانسیل مزبور پیشنهادهای عملی ارائه داد که برخی از آن‌ها عبارت بودند از: ممنوعیت نمودن زبان کردی، ممنوعیت استفاده از نام‌های کردی جهت افراد، اماکن و مناطق، گرفتن شناسنامه‌ی سوریه‌ای از آنان و عدم صدور شناسنامه برای‌شان، تلاش جهت اثبات اینکه خلق مذکور از مناطق همجوار در مرزهای جنوب و شمال کردستان به آنجا آمده‌اند و ایجاد کمربندی حائل مشکل از اعراب جهت انفصال بین کردهای شمال و غرب کردستان تحت نام «حزام الاحمر» به معنای کمربند سرخ که کردها عموماً آن را «کمربند عربی» می‌نامند. در این چارچوب ابتدا یک سرشماری نمایشی و یک روزه (طی ۸ ساعت وقت اداری) انجام گرفت و بیش از سیصد هزار گرد فاقد شناسنامه گردیدند و «اجنبی» نامیده شدند، زبان کردی ممنوع گشت و اساسی‌گری منع گردیدند؛ بعدها و در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تحت نام اصلاحات ارضی، زمین‌های اربابان و مالکان گرد مصادره گشت و اعراب منطقه‌ی «تقا» در آن سکنی داده شدند. «اجنبی‌ها» تاکنون نیز فاقد شناسنامه و هرگونه حقی بوده و روستاهای عربی بسیاری نیز در این چارچوب ایجاد گردیدند.

و بدین ترتیب ناتوان گردانیدن از زندگی آزاد. به عبارتی دیگر، مسئله‌ی کُرد نه به صورت یک مسئله‌ی ملی بلکه به صورت مسئله‌ی خارج شدن از حالت ملت درمی‌آمد.

با استمرار یافتن تجزیه‌ها و قوی شدن تدریجی رژیم‌های انکارگرا و نابودگر بر روی هر بخش از کُردستان، مسئله از حالت مبدل شدن به ملت خارج می‌شد و به مسئله‌ی تداوم موجودیت خویش تقلیل می‌یافت. اگرچه نابودی فیزیکی یعنی از میان برداشتن کامل موجودیت آن‌ها روش اساسی نبود، اما نسل‌کشی در بُعد فرهنگی واقعیتی بود که همیشه جریان داشت. عدم تحقق فوری نوعی نابودی فیزیکی نظیر نمونه‌ی ارمنی‌ها و یهودیان، پروسه را هرچه دردناک‌تر می‌نمود. آشکار است که به هنگام توجه به تمامی این عوامل، به جای بحث از «مسئله‌ی» کُرد بحث‌نمودن از «گره کور» کُرد واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد. همانگونه که گشودن «گره کور گوردیون»<sup>۱</sup> از طرف اسکندر (اگرچه با شمشیر صورت گرفت)، فتح تمامی آسیا را میسر گرداند، گشودن گره کور کُرد نیز فتح دموکراتیک و شانس حیات آزاد تمامی جوامع و به‌ویژه جوامع خاورمیانه را میسر خواهد گرداند.

## ب) تاریخ جنبش کُرد

جنبش‌های اجتماعی، پدیده‌ها و رویدادهایی مرتبط با آگاهی می‌باشند. حتی جنبش‌های خودجوش نیز بدون وجود یک آگاهی ابتدایی، ممکن نیست که به وجود بیایند. هنگامی که پای جامعه در میان باشد، آگاهی و ابژکتیویته شکل خودویژه‌تری پیدا می‌کنند. چیزی که از نظر کیهانی حرکت را میسر می‌گرداند این است: موجودیتی که آن را انرژی می‌نامیم، از نقطه نظر دیالکتیکی به حالت‌های گوناگون، تحول و دگرگونی می‌یابد. خود انرژی یک معماست؛ اما می‌دانیم که از طریق متحول‌گشتن به حرکت می‌افتد و به عبارت صحیح‌تر تشکل می‌یابد. همچنین می‌دانیم که حرکت، بدون موجودیت و زمان قابل تحقق نمی‌باشد. وقتی معمایی به نام انرژی در زمان سرعت پیدا می‌کند و در مکان پیش می‌رود، حرکت ایجاد می‌شود. این نیز به معنای تشکل یافتن و هست شدن<sup>۲</sup> است. وقتی سیر تحول اولین انفجار بزرگ (بیگ‌بنگ)<sup>۳</sup> مورد ادعا تا جامعه‌ی انسانی را تفسیر می‌نماییم، می‌بینیم مواردی که بر زبان آورده می‌شوند، چیزی به غیر از حالت‌های متفاوت انرژی نیستند. چیزی که از آن بحث می‌کنیم این است: کیهان، خویش را از طریق انرژی برمی‌سازد. تمامی علوم از فیزیک گرفته تا بیولوژی در این موضوع برخی تعاریف مهم علمی را ارائه داده‌اند. تمامی این‌ها با «متحول شدن انرژی به حالت ماده» در پیوند می‌باشند. امکان پذیر شدن علم، حداقل از نقطه نظر ذهنیت و روش غربی، مستلزم متمایزسازی و تفکیک سوژه-ابژه است. نظام تمدن غربی ماهیتاً ارتباط تنگاتنگی با پیشرفت علمی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه دارد. تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر «ذهنیت و روش علمی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه» ای استوار است که خود را طریق مطلق حقیقت می‌شمارد و به حالت نیروی هژمونیک درآمده است. بدون ژرفابخشیدن به تفکیک سوژه-ابژه به مثابه‌ی آگاهی و عملی‌سازی، هژمونیک شدن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ممکن نیست. در این وضعیت، تحقیق درباره‌ی جنبش‌ها و جریان‌های متکی بر تفکیک سوژه-ابژه حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌باشد. جامعه‌ی نئولیتیک و جوامع ماقبل آن مسئله‌ای به شکل تفکیک سوژه-ابژه نداشتند. بنیان و شالوده‌ی این متمایزسازی و تفکیک، همگام با ایجاد تمدن شهری، طبقاتی و دولت‌دار ایجاد گشته است. می‌دانیم که در اولین تمدن یعنی تمدن سومر، کاهنان اولین تمایز سوژه-ابژه را در چارچوب خدایان و بندگان انجام دادند. مفاهیم «خدا و بنده»، در جوهره‌ی خویش بر حکم‌راندن «شهر بر مناطق غیرشهری، طبقه‌ی فرادست بر طبقه‌ی فرودست و دولت بر جامعه»، همچنین برقراری انحصار و تصرف ارزش افزونه اتکا دارند. [مفهوم خدا-بنده] قُرم ابتدایی و میتولوژیک تفکیک سوژه-ابژه است. در این وضعیت، میتولوژی اولین علم و یا قُرم آگاهی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه است. در قُرم آگاهی‌ای که در واکنش به میتولوژی سومر و مصر به وجود آمد و در فرهنگ خاورمیانه سنت پیامبری نامیده می‌شود، مفهوم «خدا-بنده»، تفکیک سوژه-ابژه را اندکی دیگر توسعه می‌دهد. در اینجا خدا در وضعیت سوژه و بنده نیز در وضعیت ابژه می‌باشد. لیکن بندگی به گونه‌ای متفاوت از میتولوژی، اندکی انعطاف به خود گرفته و امکان عمل هرچند بسیار اندکی به انسان برده داده شده است.

در سنت زرتشتی، در برابر وضعیت بندگی قیام صورت می‌گیرد و سعی می‌شود از طریق به مؤاخذه کشیدن مفهوم «خدا»، به تفکیک قاطعانه‌ی سوژه-ابژه پایان داده شود. به مفهوم انسان آزاد - هرچند به صورت محدود- نزدیک می‌شود. انسان در اینجا بدون احساس نیاز به خدا می‌تواند از طریق «اخلاق آزاد»، عمل و رفتار نماید. با توسعه‌ی هرچه بیشتر سنت زرتشتی در فرهنگ ایون، استقلال فرهنگ فلسفی شکل می‌گیرد. در حالی که انسان خویش را به حالت سوژه درمی‌آورد، ابژکتیویته به طبیعت عطف می‌گردد و بازتاب داده می‌شود. دوگانه‌ی انسان سوژه-طبیعت ابژه، جایگزین سوژگی خدا-ابژگی بنده می‌گردد. در قرون وسطی مجدداً به دوگانه‌ی خدای سوژه-بنده‌ی ابژه بازگشته و فلسفه‌ی آن را وضع می‌نمایند. دوگانه‌ی خدا-بنده‌ی مسیحیت و اسلام به شکل نوعی دین فلسفی ارائه می‌گردد.

تفکیک سوژه-ابژه‌ای که در اروپای غربی (توسط دکارت<sup>۴</sup> و اسپینوزا<sup>۵</sup>) صورت می‌گیرد، مقوله را از حالت نیمه کاره مانده‌ی اعصار اولیه و قرون وسطی به مؤثرترین و کامل‌ترین حالت درمی‌آورد. در حالی که هر سه حالت طبیعت، یعنی «فیزیک، بیولوژی و جامعه» به حالت ابژه درآورده می‌شود، با نشان دادن انسان بر جای خدا، او را به حالت سوژه‌ی کامل ارائه می‌دهند. همین انقلاب ذهنیتی است که محیط لازمه جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را آماده نموده و بدان مشروعیت بخشیده است. سوژگی مطلق انسان و ابژگی مطلق طبیعت، شانس هژمون شدن به نظام کاپیتالیستی بخشید. این شانس‌ی که در هیچ یک از اعصار تمدن به کاپیتالیسم داده نشد تنها از طریق برقراری همسانی در میان «سوژگی مطلق انسان» و «ابژگی مطلق طبیعت» تحقق یافته است. در این دوگانه [یا دوآلیته]، انسان به تمامی در نقش خداوند ظاهر می‌شود؛ طبیعت نیز با هر سه شکل خویش همچون ابژه‌ای است که به طور کامل در خدمت خدا-انسان قرار دارد. البته سوژه‌ی

<sup>۱</sup> گره کور گوردیون، کتابه به مسائلی که به گره کور و ناگشودنی تبدیل شده‌اند/ گوردیاس (Gordias) شاه فریگیا در «اسکی شهر» امروزی ترکیه سلطنت می‌کرد. او شهر گوردیون را برپا نموده بود. اسکندر کبیر گره ناگشودنی ابراهه‌ی وی را با شمشیر برید. جهت بازگویی رویدادهای غریب و درک‌ناپذیر، از تشبیه «گره‌ی گوردیون» و برای گره‌گشایی آنی از این مسائل، تشبیه «شمشیر اسکندر» را به کار می‌برند. تشبیهی است که به وفور درباره‌ی رخدادهای اجتماعی کاربرد می‌یابد.

*oluşmak, varlaşmak*

<sup>۲</sup> Big Bang: بیگ‌بنگ؛ به فارسی مهبانگ (یعنی انفجار بزرگ) نیز نامیده می‌شود. نظریه‌ای که طبق آن کل جهان (اعم از زمان و هر سه بُعد طول، عرض و ارتفاع) از انفجار یک توده‌ی فوق‌العاده متراکم و با حجم ناچیز که کوچک‌تر از ذرات بنیادین بود و به آن تکینگی گویند، آغاز گردیده است. از این تکینگی، انفجاری پدید آمد و همه‌ی ذرات بنیادین از این ذره پدید آمدند و شروع به دور شدن از مرکز آن نمودند. این انفجار باعث انبساط جهان به صورت بادکنکی شد. احتمال می‌رود که انبساط و کند شدن سرعت آن در اثر نیروی جاذبه و خمیدگی‌های فضا-زمان نسبیته‌ی سه حالت را پدید آورد: ۱- انبساط دائم ۲- رسیدن به یک حالت ثابت و پایدار ۳- انقباض بعد از انبساط

<sup>۴</sup> Rene Descartes: فیلسوف و ریاضی‌دان نامدار فرانسوی (۱۶۴۹-۱۵۹۶) از منظر او اندیشه‌ی همگان در ارتباط با همدیگر است و از هم تولید می‌شوند. این اندیشه‌ها به شکل زنجیری از نتیجه و چرایی (مکانیسم ریاضیاتی) حرکت می‌کنند؛ لذا با آگاهی عمیق و پیگیری این زنجیر دوری از اندیشه‌های غلط می‌توان به حقیقت رسید. او به دوآلیسم (دوگانه‌انگاری) باور دارد.

<sup>۵</sup> Benedictus de Spinoza: باروخ (بندیکت) اسپینوزا؛ فیلسوف هلندی (۱۶۷۷-۱۶۳۲ میلادی) از نگاه اسپینوزا، حیات فلسفی رضایت‌بخش‌ترین نوع حیات است. مهم‌ترین اثر او «اتیک» نام دارد. فلسفه‌ی اخلاقی اسپینوزا بر نگرش‌های متافیزیکی و روان‌شناختی استوار است. دکارت فلسفه‌ی دوگانه‌انگاری (Dualism) را پیش کشید که بر این فرض مبتنی است که اشیاء مادی از قوانین مکانیکی تبعیت می‌کنند ولی ذهن چنین نمی‌کند. اسپینوزا اگرچه تحت تأثیر فلسفه‌ی دکارت بوده اما سعی داشته از دوگانه‌بازی دکارتی گذار نماید و خدا، روح و ماده را در پیوندی واحد به اندیشه درآورد. جهان از منظر او، خدای جاودانی و صورت پدیدارین الوهیت است. از نظر اسپینوزا عالی‌ترین مرحله‌ی شناخت، شناخت شهودی است که به ذات واقعی همه‌ی اشیاء پی برده می‌شود. عالی‌ترین هدف شناخت نیز شناخت جوهر است. از منظر وی جوهر چیزی است که به خودی خود هست و از طریق خود فهمیده می‌شود، وابسته به هیچ مفهوم دیگری نیست و آزاد می‌باشد.

مطلق به صورت نهایی از طریق دولت- ملت بیان می‌گردد؛ همان دولت- ملتی که پیشینه اتحاد میان سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را تحقق می‌بخشد. وقتی انسان سوژه که از طریق فلسفه‌ی هگل به اوج خویش رسید، از راه دولت- ملت بر جایگاه خدا نشانده می‌شود، پروسه کامل گردیده و به فرجام می‌رسد. ماجرای روح [یا ذهن] مطلق<sup>۱</sup> در «انسان آزاد دارای پیشینه آگاهی» متعلق به دولت- ملت، به صورت الوهیتی نوین کامل می‌شود و به پایان می‌رسد. در صورتی که دولت- ملت از تمامی ابعاد تاریخی و اجتماعی‌اش مورد تحلیل واقع شود، دیده خواهد شد که دولت- ملت، پیشرفت یافته‌ترین الوهیت است و شهروند نیز پیشرفت یافته‌ترین بندگی می‌باشد. به عبارت صحیح‌تر، موقعیت سوژگی ایدئولوژی‌های الوهیتی تاریخ تمدن، در فرم دولت- ملت بیانگر نیرومندترین الوهیت است و ایدئولوژی بندگی ابژه نیز به صورت شهروند- بندگی بیان می‌گردد.

خدای دولت- ملت<sup>۲</sup> که در جنگ جهانی دوم در شخصیت هیتلر نمود الوهیتی یافت، پس از جنگ مسئول مرگ بیش از پنجاه میلیون انسان شناخته شد و آغاز به محاکمه‌اش نمودند. در واقع هنگامی که در حال ترقی بود نیز از طرف برخی فیلسوفان (مثلاً نیچه)<sup>۳</sup> خطرناک تلقی گشته و مورد انتقاد واقع شده بود. در نیمه‌ی دوم سده‌ی ۲۰ نقابش کنار زده شد و آشکار گردید که قاتل‌ترین خداست. تحلیل شدن و زوالش به موازات هم پیش رفتند. اینکه دولت- ملت هر چند طی ۱۹۷۰ در مرحله‌ی اوج خویش قرار داشت اما آغاز به فروپاشی نمود، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. بنابراین هر چه قوی‌ترین پایه از میان سه پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فرو پاشید، فروپاشی نظام نیز گریزناپذیر گشت. الوهیت پولی عصر سرمایه‌ی مالی (پس از ۱۹۷۰) که در آخرین مرحله بدان پناه برد، به معنای تسریع هر چه بیشتر فروپاشی بود. این الوهیت هر چه به منزله‌ی خدای جنگ نقابش برمی‌افتاد، آشکار می‌شد که به منزله‌ی خدای پول نیز چه نوع دشمن کره و تهوع‌آوری برای طبیعت و انسان است. اثبات گردیده که نوعی نیروی واقعی است که از طریق روش‌های مجازی سرقت و راهزنی که در تاریخ نمونه‌ی آن یافت نمی‌شود، جامعه را فرو پاشانده و محیط زیست طبیعی را تخریب می‌نماید. مبدل شدنش به نیروی مجازی را باید به صورت «خلاصه و جوهره‌ی عریان تاریخ تمدن» تعبیر نمود. این وضعیت، بر ملامت شدن تمامی الوهیت‌های نقاب دار است و به معنای رؤیت پذیرگشتن خصلت واقعی‌شان می‌باشد.

بلندی‌ها و دامنه‌های سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس حوزه‌هایی بودند که این الوهیت‌های تمدن خمیرمایه‌شان در آنجا سرشته شد. در بطن جامعه‌ی نئولیتیک بودند اما همچون کرم‌های درخت، آن را می‌خوردند و موجودیت می‌یافتند. سازمانده‌ی «شهر، طبقه و دولت» در دشت‌های مزوپوتامیا، عصر راستین جوانی و بلوغ آن‌ها بود. تمدن غرب اروپا نیز به عصر کهنسالی و مرگ آن‌ها مبدل گشت.

گردستان به عنوان وطن و گردها به عنوان جامعه، در عصر مرگ این الوهیت‌هایی که در دامان سرزمین و جوامع خود آن‌ها زاده شده و رشد کرده‌اند، در حال تحمل دردناک‌ترین عذاب‌های ناشی از آن می‌باشند. وقتی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به «حالت‌های عصر کهنسالی و مرگ خدای تمدن» تعبیر می‌نماییم، واقعیت هر چه ملموس‌تر می‌گردد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در مقام سوژگی و واقعیت‌گرد و گردستان در مقام ابژگی، در حال چنان منازعه‌ای هستند که در هیچ یک از حوزه‌های جهان دیده نمی‌شود. گویی که کل تاریخ همانند بسیاری از انقلاب‌های بزرگ، باری دیگر رستاخیز نموده و با اتکا به تمامی هنرهایش در حال جنگ می‌باشد. چیزی که همگام با این جنگ ویران می‌گردد و فرو می‌پاشد، تنها عبارت از سه پایه‌ی «دولت- ملت، قانون پیشینه سود و صنعت‌گرایی» و محیط متشنج آن [یا به عبارتی ساج داغ]<sup>۴</sup> نیست؛ تفکیک سوژه- ابژه نیز در حال برچیده شدن است. چکیده‌ی انقلاب، در برچیدن همین از هم گسیختگی مفهومی نهفته است. ترقی، قاطع‌گشتن (دگماتیک شدن) و فروپاشی ایدئولوژی مبتنی بر سوژه- ابژه، به بهای تشکیل نظام بسیار خونین و استعمارگری تحقق یافت که حداقل بیش از پنج هزار سال از عمر آن می‌گذرد. این نظام نقش یک کابوس حقیقی را برای انسانیت بازی نمود. انسانیت به تازگی از این کابوس بیدار می‌شود. این جنبش بیداری گردستان و گردها که در حکم وطن و انسان آزاد می‌باشند، امیدبخش است.

انقلاب نئولیتیکی که اجتماعات سرمنشأ گرد در سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس و دامنه‌های آن صورت دادند، با تفکیک سوژه- ابژه آشنا نبود؛ تفکیک انسان سوژه- طبیعت ابژه هم وجود نداشت. حیات به شکل نوعی معجزه معنا می‌یافت که افسونگر و سحرآمیز بود و مملو از اشتیاق می‌گذشت. خود حیات، سرگذشت و ماجرای بود ملامال از معجزه‌ها. بنابراین نزد انسانیت این دوران که به شکل قبیله‌ها اجتماعی شده بودند، «جنبش و تحرک آزاد» عبارت از همه چیز بود. تنها جنبش و تحرک وجود داشت و آن نیز آزادانه و سرمست‌کننده بود. حیات، پیرامون زن- مادر سازمان‌بندی و سامان‌دهی می‌شد. از همین رو معجزه‌ها به زن- مادر نسبت داده می‌شدند؛ در همین چارچوب بود که به الهگی زن رسیدند. الهگی نوعی تعالی نبود که از طریق نیروی فیزیکی بتوان بدان رسید، بلکه نوعی تعالی ذهنیتی بود که با تحقق حیات و صیانت از آن مرتبط بود. جامعه‌ی نئولیتیک در دستان، دل و ذهن زن- مادر تحقق بخشیده می‌شد. تمامی اکتشافات و ابداعات مربوط به زراعت و پرورش حیوانات، مَهر و نشان وی را بر خود داشتند. اینانا که ایزدبانوی نخستین شهر یعنی شهر اوروک است، در برابر اولین خدای مرد غاصب و حقه‌باز یعنی انکی، بر سر ارزش‌هایی که آن‌ها را «۱۰۴ کشف و ابداع من» می‌نامد دست به درگیری و مبارزه می‌زند؛ داستان این مبارزه که اولین حماسه می‌باشد، هر چند به گونه‌ای دیرهنگام گویای این واقعیت است که همگی اکتشافات و ابداعات مَهر و نشان زن- مادر را بر خود داشتند. اینکه به هنگام اولین شهرنشینی، نخستین خدای محافظ شهر هنوز یک ایزدبانو است و با الوهیت مردانه در حال منازعه است، حاوی معنایی عمیق می‌باشد. نیرو، جنبش و مقاومت فرهنگ اجتماعی زن- مادر در برابر تمدن را بر زبان می‌آورد. دشوار بتوان از طریق ذهنیت تمدن مردسالار امروزی، فرهنگ زن- مادر را تفسیر کرد. فرهنگ مذکور، واقعیتی است که هزاران سال تداوم داشته است. اینکه نظام تمدن مرکزی بیش از پنج هزار ساله همیشه به عنوان نظامی مردسالار توسعه یافته، اثباتی است بر این واقعیت. با توجه به اینکه در جامعه نیز همانند طبیعت، هر چیزی با مقوله‌ی ضد خویش توسعه می‌یابد، توسعه‌ی مردسالارانه‌ی نظام تمدن تنها در صورت وجود نظام زن‌سالار<sup>۵</sup> معنا می‌یابد.

تأکید کرده بودیم که دوآلیته [یا دوگانه] سوژه- ابژه برای اولین بار در جامعه‌ی سومر سر برآورد. از نظر اجتماعات سرمنشأ گرد، این واقعیت به معنای درگیری طولانی مدت با جامعه‌ی قبیله‌ای مادرسالار می‌باشد. حقیقتاً هم در طول تمدن سومر، اجتماعات قبیله‌ای نئولیتیک که متکی بر سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس بودند، در برابر تمدن مذکور در حال جنبش و تحرکی دائمی بودند. قبیله، برخلاف ادعای جامعه‌شناسی غربی، نوعی اتحاد متکی بر پیوند خونی و خویشاوندی صرف نبود؛ بلکه یک واحد خود-دفاعی، تولید و ازدیاد نسل است که در برابر تمدن می‌ایستد. این روند که از ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م آغاز گشته تا

<sup>۱</sup> در متن mutlak tin آمده؛ معادل Geist یا همان هوش کیهانی

<sup>۲</sup> ulus-devlet tanrıculığı: خداپنداری دولت- ملت؛ گرایش به خدا بودن دولت- ملت

<sup>۳</sup> Nietzsche: فردریک ویلهلم نیچه، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۹۰۰-۱۸۴۴) «فراسوی نیک و بد» و «جنبش گفت زرتشت» آثار او هستند.

<sup>۴</sup> در متن ترکی واژه‌ی گردی èla sor یعنی ساج داغ و سرخ شده آمده است. در قدیم خرس‌ها را جهت آموزش رقص بر روی ساجی داغ می‌رقصانند، در زبان ترکی با عطف به این مسئله در معنای «محیط متشنج» کاربرد دارد، یعنی جایی که همه در آن به تکاپو مشغول می‌باشند، کمی هم استهزاء را در خود می‌پرورد.

<sup>۵</sup> Matriarchate معادل ana-erk در ترکی؛ مادرشاهی

به روزگار ما ادامه داشته است. هرچند در بطن اجتماعات قبیله‌ای مذکور، نیروهای هیرارشیک و مزدور تمدن جای گرفتند اما این اجتماعات قبیله‌ای خصلت‌های اصلی خویش را حفظ نموده‌اند. یعنی قبایل، بهینه‌ترین<sup>۱</sup> واحدهای جامعه هستند که در آن‌ها دفاع ذاتی، تولید و ازدیاد نسل صورت می‌گیرد. جنبه‌ای که در آگاهی، رفتار و تحرک قبیله کفهی سنگین را تشکیل می‌دهد، عبارت است از آگاهی، تحرک و رفتار کمونال سنتی‌ای که به تفکیک سوژه-اژه جای نمی‌دهد. قبایل علی‌رغم حملاتی که در همجواری آن‌ها در راستای تمدن‌نمودن صورت می‌گرفتند، این آگاهی، تحرک و رفتار جمعی را حفظ نموده و توسعه داده‌اند.

هرچه هیرارشی و مزدوری‌گری برای تمدن توسعه یافت، ازهم‌گسیختن فرهنگ قبیله و بروز تفکیک سوژه-اژه در بطن آگاهی و رفتار قبیله ناگزیر گشت. در برابر این جنبش آگاهانه که بازتابی از هژمونی ایدئولوژیک سومری بود، همگام با فرهنگ ایزدبانوی مادر(فرهنگ ایزدبانو استار)، جنبش اعتقادی نوگرایی مزدا به‌وجود آمد. نظام اعتقادی مزدایی، بر دوآلیته‌ی نیروهای روشنائی- تاریکی متکی است. جوهره‌ی آن به دوآلیته‌ی دیالکتیکی کیهانی می‌رسد؛ نشان می‌دهد که درباره‌ی عملکرد تز- آنتی تز دیالکتیکی که برای تکون<sup>۲</sup> لازم می‌باشد، آگاهی کسب شده است. از این لحاظ، در قیاس با دوگانه‌ی خدای آفریننده- بنده‌ی آفریده‌شده که ابداع زخم و نخراشیده‌ی میتولوژی سومری می‌باشد، یک جنبش بسیار پیشروتر و مترقی‌تر است. جوهره‌ی اعتقاد مزدایی، بر مبنای دیالکتیک کیهانی استوار است. ایدئولوژی خدای آفریننده و بنده-اژه‌ی آفریده‌شده همان‌طور که بیانگر واقعیت کیهانی[یا جهانشمول] نیست، برای اولین بار منجر به چنان تحریفی در آگاهی انسان گردید که مرمت آن دشوار می‌باشد. این جنبش آگاهانه‌ی[متکی بر خدای آفریننده- بنده‌ی آفریده‌شده] که مَهرش را بر تمامی ادیان و به‌ویژه بر ادیان تک‌خدایی زد، بنیان جنبش‌های ذهنیتی متکی بر تفکیک سوژه-اژه را تشکیل می‌دهد که تا روزگار ما نیز پیش آمده‌اند. آگاهی مزدایی همگام با «تائوئیسم»<sup>۳</sup> در چین و برخی فرم‌های آگاهی هندی، نماینده‌ی ذهنیتی متفاوت می‌باشند. در این ذهنیت به‌جای دوآلیته‌ی آفریننده- آفریده، مسیر یک توسعه‌ی دیالکتیکی خودپدیدآورنده<sup>۴</sup> باز نگه داشته می‌شود.

آگاهی و جنبش زرتشتی که تداوم فرم آگاهی و اعتقاد مزدایی است، شکل‌گیری اخلاق انسان آزاد را میسر می‌گرداند. اعتقاد زرتشتی اولین فرم جنبش و آگاهی است که خدای آفریننده را مورد بازخواست قرار می‌دهد. عبارت «بگو، تو کیستی؟»<sup>۵</sup> که از سنت زرتشتی به روزگار ما رسیده، جوهره‌ی فلسفه‌ای را تشکیل می‌دهد که خدای آفریننده را مورد مؤاخذه و بازخواست قرار می‌دهد. تمدن ایون، این فلسفه‌ای را که از مادها به ارث برده هرچه بیشتر توسعه داده و بدین ترتیب شالوده‌ی فرمی از اندیشه را به‌وجود آورده که مَهرش را بر روزگار ما زده است. همگام با توسعه‌ی فرم تفکر دیالکتیکی مستقل از خدایان و متکی بر نیروی ذاتی انسان، مسیر پیش روی انسان آزادگشته گشوده شده است. شکست آخرین تمدن سومری‌الاصل یعنی تمدن ظالم آشوری به دست مادها، یک گام بزرگی تاریخی است. این جنبش اخلاقی و سیاسی آگاهی‌بخش مادها که حدود سیصد سال به‌طول انجامید، عامل بنیادین شکست دادن امپراطوری آشور است. همین رویداد تاریخی است که مسیر پیش روی تمدن ایون را گشود. اینکه هر دو جنبش طی ۶۰۰ ق.م مَهر خویش را بر تاریخ زده‌اند، اتفاقی نیست و در صورتی که در ارتباط با همدیگر بررسی شوند، به‌صورت صحیح می‌توانند درک گردند. وقتی عناصر ماد- گرد تحت سلطه‌ی امپراطوری پارس و ساسانی به درجه‌ی دوم سقوط کردند، جنبش آگاهی‌بخش آزاد آنان نیز دچار ضربه شد. در چارچوب فرم‌های آگاهی قدیمی‌تر قبیله‌ای و عشیره‌ای، حالتی فروسته پیدا کرد. هرچه اعتقاد و آگاهی زرتشتی به ابزار تدافعی امپراطوری تبدیل گشت، جوهره‌ی آزادی‌خواهانه‌اش را از دست داد و به فساد گرایید. این وضعیت در قضیه‌ی پیروزی اسکندر(۳۳۰ ق.م) خود را منعکس ساخت. فلسفه‌ی ایون که ارسطو قوی‌ترین نماینده‌ی آن بود، در این پیروزی تعیین‌کننده بود. مقطع تمدن هلنستیک که بعدها به‌وجود آمد(۳۰۰ ق.م تا ۲۵۰ ق.م)، با فرم آگاهی برتر فلسفه‌ی ایون ارتباط تنگاتنگی دارد. آگاهی این مقطع که سنت شرق- غرب برای اولین بار طی آن تحقق یافت، مَهر خویش را بر تمامی فرم‌های اعتقادی و فکری بعدها زد. آشکار است که ترقی روم و فرهنگ امپراطوری، بر ردپای همین اعتقادات و اندیشه‌ها به‌وجود آمده و معنا کسب نموده است.

در این دوران، تمدن‌های کوماگنه(با مرکزیت فرات علیا)، آبگار(با مرکزیت فرات میانی- اورفا) و پالمیرا(با مرکزیت فرات سفلی- پالمیرا) که از نزدیک با عناصر تمدن گردی در ارتباط بودند، شکوه معینی دارند. هم در برابر روم مقاومت می‌نمایند و هم از طریق سازش‌های موفقیت‌آمیز، ترقی‌شان را در جنبش‌های آگاهی‌بخش تداوم می‌بخشند. جنبش آگاهی‌بخش مسیحیت، پایان این مقطع را رقم می‌زند.

مسیحیت تنها بر پایه‌ی نفی اولین فلسفه‌ی روشنگری(یعنی فلسفه‌ی ایون) و نامطلوب‌انگاری آن توانسته توسعه یابد. یک جنبش آگاهی‌بخش منفی و ناکام‌مانده است؛ بیانگر نوعی آگاهی ناکام است درباره‌ی بی‌رحمی‌هایی که حاکمان روم منجر بدان‌ها گشته‌اند. هرچند از نظر فلسفه‌ی روشنگری بیانگر یک پسروی بزرگ می‌باشد، از نظر جنبش جمعی[یا کلکتیو] محرومان به معنای یک پیشروی عظیم است. باز نمود فرم ابتدایی آگاهی طبقاتی است که زود هنگام‌تر از همه تشکیل شده است. مبدل شدن آن به ایدئولوژی امپراطوری و بیگ‌نشینی(۳۰۰ ق.م) منجر به ازدست‌دادن این کیفیتش می‌گردد.

مانویت(۲۵۰ ق.م) که به‌شکل واکنش در برابر نظام تمدن هژمونیک ایجاد گشته و بعد از آیین زرتشتی، پیشرفته‌ترین آگاهی و جنبش روشنگری به‌شمار می‌رود، تأثیر بسیاری بر جای گذاشته است. اگر مانی توسط امپراطوران ساسانی محکوم نمی‌گشت، شاید هم می‌توانست قبل از اروپا در خاورمیانه راهگشای دومین جنبش بزرگ روشنگری گردد. خود مانی با ایجاد سنتی از فلسفه‌ی ایون، اعتقاد مسیحی و سنت زرتشتی، بزرگ‌ترین رفرم فکری و اعتقادی آن دوران را تحقق بخشید. این جنبش که در سواحل رود دجله آغاز گردید، طی مدتی کوتاه از روم گرفته تا دره‌ی «ایندوس» اشاعه یافت. اما چون سنت فاسدگشته‌ی امپراطوری ساسانی به توسعه‌ی آن فرصت نداد(پوست مانی کنده شد و اعدام گشت؛ ۲۷۶ ق.م) این فرصت تاریخی، بیهوده از دست رفت. به عبارت صحیح‌تر جایگاهی را که مستحق آن بود نیافت و قادر نشد مَهر خویش را بر زمانه بزند.

<sup>۱</sup> Rantabl: مفید

<sup>۲</sup> Oluş

<sup>۳</sup> Taoism: بنیانگذار آن «لائو- تان» یا «لائو- تسه» بوده که قبل از کنفوسیوس می‌زیسته است. فلسفه‌ی او مبتنی است بر هماهنگی میان انسان و طبیعت.

<sup>۴</sup> kendi kendini oluşturan diyalektik gelişmeye: نوعی توسعه‌ی دیالکتیکی که خودش، خود را به‌وجود می‌آورد.

<sup>۵</sup> نویسنده در جلد سوم از همین مجموعه چنین آورده است: چنین روایت است که هنگام طلوع پرفروغ آفتاب از فرازهای کوهستان‌های زاگرس که زرتشت اشتیاق بسیاری به آن‌ها داشت، وی صدایی می‌شنود. او خطاب به صدای مذکور فریاد می‌زند:

«بگو، تو کیستی؟» این تفسیری است مبنی بر اینکه بدین شکل با خدا رویارو گشته و به حساب‌خواهی و مؤاخذه‌اش پرداخته است.

<sup>۶</sup> نویسنده در کتاب دفاع از یک خلق چنین آورده است: کوماگنه نام‌گذاری‌ای است که دارای ریشه‌ی هلنی می‌باشد. شاهنشاهی کوماگنه که مرکز حکومت او آدیامان امروزی بود در فاصله سال‌های ۲۵۰ ق.م تا ۱۰۰ میلادی وجود داشته است. «کوم»

هنوز هم به معنای «زوم» اسمی است که به گروه‌های نیمه‌مهاجر و محل‌های سکونت آنها اطلاق می‌گردد. «گه» هم به معنای تبار، قبیله و عشیره می‌باشد. بنابراین «کوماگنه» به معنای دیار عشایر نیم‌مهاجر است.

<sup>۷</sup> Abgar

کاهنان سُرّیانی (کاهنان مسیحی آشوری الاصل) در مقایسه با مانویت و آیین زرتشتی موفقیت آمیزتر عمل نموده‌اند. این آگاهی و جنبش کاهنان سُرّیانی بود که تا دوره‌ی آگاهی و جنبش اسلامی، مُهر خویش را بر منطقه زد. در فاصله‌ی ۳۰۰ الی ۶۰۰ ب.م از مدیترانه گرفته تا مناطق مرکزی هندوستان و چین یک جنبش آگاهی‌بخش قوی را توسعه بخشیدند و جماعت‌هایی مسیحی تشکیل دادند. گُردها در این دوران از نظر فُرم آگاهی نه به‌طور کامل از آیین زرتشتی گسسته‌اند، نه مانویت را به‌تمامی قبول کرده‌اند و نه رهبران سُرّیانی را پذیرفته‌اند؛ گُردها فُرم‌های آگاهی ابتدایی مارژینال خویش را حفظ نموده‌اند. ایدئولوژی سنتی قبیله که بسیار عقب‌مانده‌تر از دوران باقی مانده بود، تنها توانسته موجودیت قبیله‌ای آن‌ها را سرپا نگه دارد. بنابراین گُردها از سطح پیشرفت جوامع ارمنی و آشوری‌ای که در این دوران به‌صورت مختلط با آن‌ها زندگی می‌کرده‌اند، عقب‌تر باقی مانده بودند. در حالیکه آگاهی مسیحیت، اجتماعاتی با ریشه‌ی ارمنی و آشوری را به‌صورت خلق‌هایی توسعه داد که پیشرفته‌تر و کلیت‌یافته‌تر بودند، فُرم‌های ابتدایی آگاهی نیز اجتماعات گُردی را به‌صورت «در-خود-فروسته» و در موقعیتی نگاه داشتند که تنها قادر به حفظ موجودیت خویش بودند. بن‌بست ایدئولوژیک، پیشرفت اجتماعی را متوقف ساخت و منجر به بحران گردید.

از طریق اسلام، از بحران آگاهی اعصار اولیه برون‌رفت صورت گرفت. اسلام در جوامع خاورمیانه، بعد از یهودیت و مسیحیت آخرین جنبش آگاهی‌بخش و اجتماعی شدن جهانی است که دارای بُعدی دینی می‌باشد. فُرم آگاهی اسلامی هرچند خویش را بسیار تجددخواه و به‌عنوان یک وحی الهی نشان می‌دهد نیز، شاید هم مختلط‌ترین و نامتجانس‌ترین<sup>۱</sup> شکل از میان فُرم‌های آگاهی خاورمیانه باشد. در ریشه و شالوده‌ی آن، تأثیر تمامی فُرم‌های آگاهی قدیمی وجود دارد. اسلام نوعی نظم مختلط متشکل از تمامی فُرم‌های آگاهی‌بخش از آنیمسم گرفته تا یگانه آفریننده‌ی مطلق را ارائه می‌نماید؛ به‌ویژه فُرم‌های میتولوژیک سومر و مصر از طریق ادیان ابراهیمی تأثیری قوی در آن برجای گذاشته‌اند. بعد از یهودیت و مسیحیت، سومین نسخه‌ی فُرم‌های میتولوژیک می‌باشد. لیکن نه‌تنها اثر این فُرم‌ها و نسخه‌ها، بلکه به میزان فراوانی تأثیرات فلسفه‌ی زرتشت و افلاطون-ارسطو را نیز با خود حمل می‌نماید. باید تأثیر ادیان پاکانی (بت‌پرستی) سنتی را نیز بر این‌ها افزود. یکی از دلایل اساسی اشاعه‌ی سریع دین اسلام نیز ارائه‌ی خویش از طریق همین فُرم آگاهی‌بخش بسیار مختلط می‌باشد. هر اجتماعی می‌تواند بر حسب خود، [درباره‌ی اسلام] نوعی تفسیر به‌عمل آورد و آن را بپذیرد؛ چه‌بسا آنگونه نیز شد. گویی برای هر دردی، درمان است.

این وضعیت متنوع آگاهی اسلامی، در عین حال یک ضعف اساسی آن را نیز تشکیل می‌دهد: آن را از خودویرگی‌اش محروم گذاشته است. جهان‌روایی افراطی‌اش، خصوصیات منفرد آن را ضعیف نموده و راه بر خطر مبدل‌شدن به یک مراسم عبادی<sup>۲</sup> ناچیز گشوده است. از این نظر هم از یهودیت و هم مسیحیت بسیار بی‌حاصل‌تر گشته است. بیشتر از آنکه نوعی فُرم معناسازی و توسعه‌ی دیالکتیک اندیشه‌ی اینچینی باشد، به یک انبان آگاهی «پراکنده»، بی‌نظم و حکایت‌وار<sup>۳</sup> تبدیل گشته است. این انبان‌های آگاهی در زمینه‌ی عقب‌ماندگی جوامعی که اسلامی عنوان می‌گردند، تأثیر بسیاری دارند. وضعیت، در فُرم آگاهی یهودیت و مسیحیت متفاوت است. یهودیت به‌طور پیوسته از الوهیت خویش مفاهیمی تولید می‌کند و برتری ایدئولوژیکش را همیشه حفظ می‌نماید. مسیحیت از طریق سازمان‌بندی سفت‌وسخت کلیسای‌اش، جماعت‌های مشخص‌تری را تشکیل می‌دهد. بسته‌بودن افراطی‌اش به روی لائسیسته<sup>۴</sup>، تشویقی می‌شود برای سکولاریسم و لائسیسته. اروپای قرون وسطی تحت تأثیر هر دو دین، به اقتضای دیالکتیک هم در توسعه‌ی فُرم‌های اندیشه و آگاهی سکولار و هم لائیک دچار سختی نشد. چیزی که راهگشای جنبش مدرنیته در اروپا گردید، دگماتیسم نامنعطف موجود در هر دو دین است. آگاهی دگماتیک آنچنان بی‌معنا می‌گردد که ظهور فُرم‌های نوین بر مبنای تقابل با آن، ناگزیر می‌گردد. اما باز هم باید به‌خوبی دانست که هر دو فُرم آگاهی دینی در جنبش تمدنی اروپا نقشی تعیین‌کننده ایفا نمودند. در غیر این صورت نمی‌توان فُرم‌های مدرن آگاهی و جنبش‌های اجتماعی اروپا را درست تعریف و درک نماییم.

اسلام مسیری متفاوت در پیش گرفته است. ساختار آن در کنار اندیشه و اعتقاد مختلط، بسیاری از عناصر سکولاریسم و لائسیسته را نیز حمل می‌نماید. اینکه خود را هم به‌عنوان دین دنیوی و هم اخروی ارائه می‌نماید، موجب درافتادنش به ورطه‌ی پارادوکس و انسداد درونی‌اش گشته است. مباحث فلسفی بین سده‌های ۹ تا ۱۲ که می‌توان آن را رنسانس اسلامی نامید، همانند نمونه‌ی روشنگری اروپا نتایجی به نفع فلسفه نداشتند، بلکه علیه آن بودند. به‌غیر از آن، چیزی که به‌صورت فُرم ایدئولوژیک باقی ماند، سایه‌ی فیگور[یا نگاره‌ی] خدا-شاه(ظل‌الله) است که از زمان سومریان تاکنون وجود دارد. رژیم‌های سلطنتی و امپرنشینی مستبدی که به این نگاره‌ها[یا فیگورها] پناه می‌برند، از سده‌ی ۱۲ تا روزگار ما به‌غیر از ارائه‌ی نمونه‌های بی‌شمار دگماتیسم محافظه‌کار و قدرت سلیقه‌ای[یا کامشکار]، نقش دیگری ایفا نکرده‌اند. در حالیکه اروپا و حتی چین در این سده‌ها پیشرفت‌های مهمی صورت دادند، منطقه‌ی مادر پیشرفت تاریخی به‌واسطه‌ی مرحله محکوم گشته و هم‌زمان با سده‌ی ۱۹ در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از هم پراکنده و متلاشی شده است.

هرچند در دوران پراکندگی و متلاشی‌شدن مذکور سعی شده تا آگاهی اسلامی مورد بازتفسیر واقع گردد و از نو ساختار بندی شود، ولی از داشتن کیفیت یک رفرم واقعی به‌دور است. حتی قادر نگشته رفرماسیونی به اندازه‌ی مسیحیت نیز انجام دهد. هنگامی که با انقلاب‌های فلسفی و علمی آشنا نشد نیز از هم پراکنده‌شدن و فروپاشی ناگزیر گشت. گرایشات و جستجوگرهای اسلامی نوین که در واقع معنایی به‌غیر از مدرن‌شدن ندارند، تلاشی است جهت اتصال به کاپیتالیسم و ادغام‌شدن در آن. از هر نوع خودویرگی و خلاقیت به‌دور است.

اجتماعات گُردی به مدتی طولانی در برابر اسلام دست به مقاومت زدند اما چون طبقه‌ی فرادست همگام با اسلام و تفسیر سنی آن شانس دستیابی به قدرت را به دست آورد، تحولات بنیادینی در جامعه‌ی گُرد به‌همراه آورد. از دو جنبه اجتماعی‌شدن رواج یافت. در حالی که طبقه‌ی فرادست از طریق انقلابی فئودالی به‌صورت بهمین‌آسا جوامع بیگ‌نشینی خویش را تشکیل و توسعه دادند، طبقه‌ی فرودست و اقشار جامعه‌ی کوهستانی به‌طور گریزناپذیر در برابر ظلم و استثمار دستگاه قدرت به ایجاد طریقت‌ها و مذاهبی که به‌نوعی سازمان‌های دفاع ذاتی بودند، روی آوردند و در این جهت نوعی پیشرفت اجتماعی را در پیش گرفتند. فُرم‌های متفاوت آگاهی اسلامی که انشعاب طبقاتی را ژرفا می‌بخشیدند، به شکل مذاهب و طریقت‌ها بازتاب می‌یافتند. به سبب اینکه فُرم‌های آگاهی قبیله‌ای و عشیره‌ای مورد گذار واقع شده بودند، طبقه‌ی هیرارشیک فرادست از میان فُرم‌های آگاهی‌ای که در پیش گرفته شدند، اسلام سنی و مذاهب مختلف آن را برگزیدند و طبقه‌ی فرودست نیز طریقت‌های تصوّفی و به‌ویژه علوی‌گری را پیشه کردند. هویت گُرد بیگ‌نشینی سنی از طرفی علیه طبقات فرودست خویش توسعه یافت و از طرف دیگر درگیری شدیدی با فُرم‌های آگاهی آن‌ها داشت. منازعه‌ی طبقاتی تحت پوشش دینی ادامه داشت. از طرف دیگر هویت گُرد علوی و تصوّفی به‌صورت تنگاتنگ خویش را به سازمان‌بندی‌های سیاسی و نظامی متحول می‌نمود و وارد موضع مقاومت می‌شد. کلیت جامعه از این درگیری‌ها

<sup>۱</sup> Eclectic: اکلکتیک؛ القاطی؛ مأخوذ از واژه‌ی فرانسوی *éclectique*؛ یعنی از تئوری‌های نامتجانس و افکار سیستم‌های مختلف مجموعه‌ای انتخاب و در سیستمی دیگر گرد آید، اما با هدف قبول اندیشه‌ی همه‌ی آن سیستم‌ها و با یکی ساختن آنها نیست؛ حالی است همانند سنتزی ناپوسته و ترکیبی ناهمگون

<sup>۲</sup> Ritual: مناسک عبادی، تشریفات

<sup>۳</sup> Laiklik: لائیک‌بودن؛ *Laicité*

و انشعابات دچار زیان گسترده‌ای می‌گشت و درد می‌کشید. پایان یافتن این وضعیت یا به امیدهای اخروی بسته می‌شد و یا از یک رژیم پادشاهی کلیت یافته‌ی نیرومند انتظار می‌رفت که به آن خاتمه دهد. جستجوگری‌ها و فرم‌های ایدئولوژیک اینچنینی در گستره‌ی هویت گردی قرون وسطی، به تدریج قوی شدند. جستجوها و فرم‌های آگاهی‌بخش ادیسی (سده‌ی ۱۶) و احمد خانی (سده‌ی ۱۷) تلاشی بود جهت برآوردن انتظارات اینچنینی موجود در جامعه‌ی گرد. در مقابل این، شخصیتی به نام «صفی‌الدین» که منسوب به یک سلاله از شیوخ گرد بود، رفته‌رفته پیشاهنگی جنبش شیعه-قزلباش را برعهده گرفت و نتیجتاً این جنبش به تشکیل امپراطوری صفوی (که یک خاندان قدرت‌مند نوین بود) ختم گردید. در حالی که کتاب شرف‌نامه‌ی شرف‌خان بدلیسی (اواخر سده‌ی ۱۶) تفسیری مبتنی بر بیگ‌نشینی و پادشاهی گرد ارائه نمود، طریقت‌هایی نظیر «قادریه» و «نقشبندی» توجه خویش را به دفاع از جامعه‌ای معطوف نمودند که خارج از قدرت باقی مانده بود. در حالی که طبقه‌ی فرادست گرد، از میان صفویان و عثمانیان در پی یافتن مناسب‌ترین محافظ برای خویش بود، احمد خانی راه چاره‌ی بنیادین را در تشکیل پادشاهی بزرگ گردستان می‌بیند.<sup>۱</sup>

مدارس دینی در آگاهی اسلامی گردها دارای جایگاه عظیمی هستند. همیشه یک طبقه‌ی نیرومند روشنفکر گرد وجود داشته است. بسیاری از آنان در دربارهای عرب، فارس و ترک برای خویش جایگاهی یافته‌اند. علاقه‌ی معینی نسبت به هویت گردی داشته‌اند اما این علاقه به خصلت قدرت‌هایی که بدان وابسته بوده‌اند، محدود باقی مانده است. آگاهی عشیره‌ای و قبیله‌ای، موجودیت خویش را در طول قرون وسطی نیز ادامه داد. قبایل و عشایری که رشد کرده و ازدیاد یافته‌اند، سرچشمه‌ی مادری تغذیه‌ی هویت گرد بیگ‌نشین و طریقتی بوده‌اند.

آگاهی اسلامی، جامعه‌ی گرد را خوشبخت نموده و به اندازه‌ی مسیحیت به یک جامعه‌ی هموزن [یا یک‌دست] نیز متحول نکرده است. به اندازه‌ای که از خودیگانه‌اش نموده، به اجتماعات طریقتی پرشماری مبدل ساخته که در انتظار آخرت هستند. از تجزیه‌ها و از خودیگانگی‌ها، نمی‌توان انتظار جامعه‌ای مفید را داشت و برساخت چنین جامعه‌ای امکان‌پذیر نیست. طی اوایل سده‌ی ۱۹، توسعه‌ی بروکراسی مرکزی، مالیات‌بندی و سربازگیری که تحت تأثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطرح شدند، [استاتو یا] موقعیتی که گردها از قرون وسطی بدین سو داشتند را نیز برهم زد. در مقابل این وضعیت، بیگ‌نشینی‌های گرد و طریقت‌های تصوفی هرچه سعی نمودند از موقعیت‌های خویش محافظت نمایند، درگیری‌ها ناگزیر می‌گشت و جامعه‌ی سنتی وارد یک بحران و کانوس ژرف می‌گردید.

### ج) جنبش‌های معاصر گرد

علوم اجتماعی مدرنیته سعی نمودند جنبش‌های اجتماعی معاصر را از طریق گداهای طبقاتی و ملی آن تعریف نمایند. جهت این امر تئوری‌هایی وضع شدند. تفسیر واقعیت از طریق این شیوه‌ی پوزیتیویستی، از نقطه‌نظر حقیقت یک پیشرفت مهم بود. تصدیق نتایج آن در پراکنیک، اعتمادبه‌نفس را در میان اندیشمندان علوم اجتماعی افزایش داد. باور کردند که رویکرد مذکور یگانه روش صحیح رسیدن به واقعیت می‌باشد. نقش روش پوزیتیویستی در زمینه‌ی حقیقت‌پژوهی، رفته‌رفته به یک اعتقاد قاطعانه مبدل گشت. علم‌گرایی جایگزین علم گردانده شد. خود پوزیتیویسمی که ادعای گذار از دین و متافیزیک را داشت، به محض‌ترین دین و متافیزیک مبدل گشت. وقتی اینگونه شد، علوم اجتماعی به سرعت فاسد گشتند. در حالیکه از یک طرف در علوم اجتماعی مقولاتی جهانشمول بر ساخته می‌شد و واقعیت ملموس انکار می‌گشت، از طرف دیگر با گرفتار آمدن در میان مقولات منفرد، کلیت واقعیت به کناری نهاده شد. دوران رشته‌های بی‌شمار علوم اجتماعی و تحقیقات منفرد آغاز گردید. خواستند تا از دگماتیسم قرون وسطی رهایی یابند، ولی دگماتیسم مدرن به چنان ابزاری تبدیل شد که حیات اجتماعی را تهدید می‌نمود. به‌ویژه تئوری‌های «اقتصاد سیاسی، دولت-ملت و صنعت‌گرایی»، نقش تاریکی‌افزاترین و کورکننده‌ترین پرده‌کشی بر حقیقت اجتماعی را بازی کردند و هر کدام از پدیده‌های پیشینه‌سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی به یک مکانیسم قلع و قمع علیه جامعه تبدیل شدند.

جنبش‌های معاصر اجتماعی که به بازه‌ی ملی و طبقاتی تقلیل‌دهی شدند، هر کدام در سطح جهانشمول (فوقانی) همان نقش را بازی کردند. با گنجاندن واقعیت بغرنجی همچون جامعه‌ی قالب‌های طبقاتی و ملی، آن‌هم از طریق شیوه‌ای که تا حد ممکن تقلیل‌دهنده بود، سعی نمودند جنبش‌ها را تعریف نمایند، تئوری‌شان را وضع کنند و عملی‌شان گردانند. در حالیکه مفاهیم و تئوری‌های مربوط به ملی‌گرایی، پدیده‌ی ملی را الوهیت بخشیدند، مفاهیم و تئوری‌های مربوط به سوسیالیسم رئال نیز پدیده‌ی طبقاتی را سوژه گردانیده<sup>۲</sup> و یا به عبارتی الوهیت بخشیدند. خواستند تا از اندیشه‌ی قرون وسطایی رهایی یابند، اما تحت این شابلون‌های تقلیل‌دهنده‌ی محض به ورطه‌ی چنان دگماتیسمی افتادند که دست کمی از آن نداشت. بحران و خصوصیت کاتوتیک مدرنیته که از آغاز وجود داشتند، بدین شیوه بر بحران علوم اجتماعی بازتاب یافت. بحران گلوبال و ساختارین نظام که در دوران ۱۹۷۰ به شکلی شدیدتر جریان یافت، آغاز به نشان دادن تأثیر خویش بر اقتصاد، محیط‌زیست و قدرت نمود. اقتصاد در هژمونی عصر سرمایه‌ی مالی [=Financial] تحت فشار نظام سرقتی که در تاریخ نظری برای آن وجود نداشت، در حال احتضار بود و قدرت به واسطه‌ی فاسدشدن دولت-ملت به یک ابزار باژگون‌نمایی و خدعه‌گری<sup>۳</sup> تمام‌عیار تبدیل شد. حیات صنعتی منجر به بروز بلا و فاجعه‌ای تمام‌عیار در محیط‌زیست و اقلیم گردید. نمی‌توان تصور کرد که علوم اجتماعی در برابر این رویدادها دچار بحران نشوند. با فروپاشی سوسیالیسم رئال در دوران ۱۹۹۰، ماهیت واقعی لیبرالیسم هم راست‌گرا و هم چپ‌رو هرچه بیشتر آشکار گردید. در این دوران بود که بحران هژمونی ایدئولوژیک لیبرال به‌عنوان یک عنصر مهم بحران علوم اجتماعی به‌خوبی دیده شد. نسخه‌پیچی‌های پست‌مدرنیته جهت حل مسائل بحران، تنها اثباتی است بر بحران موجود در حوزه‌ی ایدئولوژیک و علمی مدرنیته. بدین ترتیب تحلیلات تئوریک طبقاتی و ملی معاصر و رهیافت‌های عملی آن، به چنان وضعیتی درافتادند که در زمینه‌ی گذار از بحران سیستم‌های مدرنیته، قادر به ایفای نقش قدیمی خویش نبودند. آشکار و درک گردید که حتی وقتی اتوپای‌های رهایی «ملی و طبقاتی» شان تحقق می‌یابند نیز کفایت درک و حل سرشت بغرنج و پیچیده‌ی مسائل اجتماعی را نمی‌نماید.

وقتی جنبش‌های معاصر گرد در این چارچوب تفسیر می‌گردند، می‌بینیم که پدیده‌های ناسیونالیته و طبقه را چندان بازتاب نمی‌دهند. در زمینه‌ی کسب خصوصیات یک جنبش رهایی‌بخش ملی مدرن بسیار ضعیف باقی ماندند. نوعی جنبش عقب‌مانده و ضعیف جریان ملی‌گرایی ابتدایی مطرح است. شاهد جنبش‌های طبقاتی مدرن نیز نمی‌گردیم. نمی‌توان چندان اظهار داشت که جنبش‌هایی با خاستگاه طبقاتی بورژوازی، پرولتاریایی و خرد بورژوازی به شیوه‌ی غربی نیز سر برآورده‌اند. دشوار بتوان جنبش‌های گرد را به‌لحاظ ایدئولوژیک، سازمانی و عملی، از طریق شابلون‌های ملی و طبقاتی مدرن برنامه‌دار و پروژه‌مند تعریف نمود. اما باز هم دیوستان بسیار متلاطم و خونین سپری شده است. این سال‌ها، سال‌هایی هستند مملو از عصیان و درگیری. می‌بینیم که

<sup>۱</sup> «گر داشتیم ما پادشاهی عالی‌کرمی، صاحب پناهی» یکی از ابیات مقدمه‌ی «مهم و زین» اثر بزرگ احمد خانی است که گویای حسرت نبود حاکمیت سیاسی گردها در گردستان است. مهم و زین به‌عنوان مهم‌ترین اثر ملی خلق گرد بیانگر سطح احساسات و اندیشه‌های خلق گرد است و هنوز هم دارای جایگاهی ویژه نزد خلق می‌باشد. مهم و زین در بسیاری جاها و به زمان‌های مختلف چاپ گشته و توسط «اموستا هزاره» به شیوه‌ای بسیار استاندارد و قوی به لهجه‌ی سورانی گردی برگردانده شده و به زبان ترکی نیز ترجمه و چاپ شده است.

<sup>۲</sup> در متن واژه‌ی *özneleşirme* آمده است که به معنای سوژه‌سازی یا سوژه‌گردانی است (اسم *özne* + پسوند *leşirme* = اسم سوژه + پسوند سازی یا گردانی)؛ به‌شکل ذهن یا فاعل درآوردن.

<sup>۳</sup> Manipülasyon



هرچند در مقابل عصیانگران، «ارتش‌ها و دولت-ملت‌ها» بی‌قرار داشتند که به تدریج مدرنیته می‌گشتند، عصیانگران نتوانسته‌اند از طریق ارتش‌ها و دولت‌هایی که به همان شکل از اهداف مدرن برخوردار باشند عمل نمایند؛ نه تنها عمل نمودند، بلکه حتی قادر نگشته‌اند به آن شیوه‌ها نزدیک هم شوند. دلیل ظهور جنبش‌هایشان این بود: نگرانی برای حفظ قدرت بیگ‌نشین‌هایشان و منافع‌هایی که دارای جلالی دینی‌اند. اقدام به سرکوب این جنبش‌های ایدئولوژیک و عملی هدفمند در راستای حفظ قدرت‌ها و تداوم هیرارشی‌های بازمانده از قرون وسطی، توسط ارتش‌ها و دولت-ملت‌های مدرنی که تجهیزاتی برتر داشتند، چندان دشوار نبود. انتظار نمی‌رفت که تشکل‌ها، ایدئولوژی‌ها و نهادهای سنتی موجود در گُردستان در برابر نیروهای مدرنیته پیروز عمل نمایند. می‌توان از طریق برخی مثال‌ها، موضوع را هرچه بیشتر روشن ساخت.

(آ) موقعیت [یا استاتوی] بیگ‌نشینی سنتی از اوایل سده‌ی ۱۹ با تهدید روبه‌رو گشت. امپراطوری عثمانی که خویش را ناچار از مدرن‌شدن می‌دید، به‌ویژه همزمان با دوران سلطان محمود دوم (۱۸۳۹) دست به اقدامات و نهضت اصلاح‌طلبانه زد. رفرم‌ها مربوط به ساماندهی و تنظیم دوباره‌ی دولت بود. در مسیر تشکیل دولت-ملت، تنظیم دوباره‌ی بروکراسی مرکزی، نظام مالیات و ارتش در رأس امور بود. نظام بیگ‌نشینی سنتی گُرد در برابر رفرم‌ها قابل استمرار نبود. پذیرش نظام‌های مالیاتی و سربازگیری برای بیگ‌نشین‌های گُرد، در حکم پایان موجودیت‌شان بود. چیزی که باید انجام می‌دادند، یا لغو نظام‌های خویش بود یا شورش. اولین شورش دارای خاستگاه بیگ‌نشینی و طریقتی که با مرکزیت سلیمانیه آغاز گردید (شورش خاندان بابان و طریقت قادریه، ۱۸۰۶) بیانگر آغاز این مرحله می‌باشد. ویژگی برجسته‌ی سلیمانیه این بود که در منتهی‌الیه جنوبی گُردستان قرار داشت، روشن‌فکرانی را در خود جای داده بود که دارای ظرفیت انتلکتوئلی توانمندی بودند؛ ساکنین آن با قبایل و عشایر [و ایلات] همجواری که تا شرق گُردستان تداوم داشتند روابط مهمی داشتند. همچنین یکی از مراکز سنتی طریقت‌های نقشبندی و قادریه است. بیگ‌های گُرد از طریق بازی با توازنات، در زمینه‌ی سیاست‌ورزی مهارت پیدا کرده بودند. اولین رویارویی سنت و مدرنیته در این منطقه روی داد. از اولین جاهایی بود که هژمون نوین جهان یعنی امپراطوری انگلستان، بر روی آن کار کرد. فعالیت گُردی و یا جنبش گُرد تحت این شرایط آغاز گردید. این جنبش که خصوصیات دینی، ملی، قبیله‌ای و آریستوکراتیک به‌صورت مختلط در آن ایفای نقش می‌نمودند، در سطح بومی باقی ماند و نتوانست در برابر سیاست‌های سنتی امپراطوری و جنگ‌های سرکوب‌گرانه به مدتی طولانی مقاومت نماید؛ اما این جنبش به معنای آغاز یک مرحله‌ی نوین هم بود. کما اینکه بعدها در مناطق شمالی‌تر، جنبش‌های مشابهی به‌صورت پی در پی سربرآوردند. شاید هم مهم‌ترین این‌ها که آخرین‌شان نیز بود، جنبشی بود به رهبری بدرخان بیگ، امیر بیگ‌نشین «بوتان».

بدرخان بیگ که به‌ویژه از نمونه‌ی مصر (قیام محمد علی پاشای کاولالی در برابر عثمانی‌ها) درس گرفته بود، از ۱۸۲۰ به بعد، مستمراً بیگ‌نشین خویش را توسعه داد؛ آغاز به رساندن آن به سطح یک نظام دولتی مدرن نمود. حاوی خصوصیات یک جنبش ملی زودرس بود. اگر سرکوب نمی‌گشت، ممکن بود در مسیر رو به دولت-ملت توسعه یابد. ماجراها و سیاست‌های روی‌داده در پیرامون بدرخان بیگ به‌عنوان رهبر جنبش و خود جنبش که بیش از همه به تعریف مدرن نزدیک بود، برای روزگار امروز نیز بسیار عبرت‌آموز می‌باشند. انگلیسی‌ها، در منطقه بیشتر به دنبال آن بودند که با استفاده از سُرّیانی‌ها نوعی خط حائل [یا تامپون] ایجاد کنند. ترجیح‌شان اینگونه بود. روسیه‌ی تزاری خواستار آن بود تا در سمت شمال، نوعی مکانیسم مبتنی بر خط حائل مشابهی را با تکیه بر ارمنی‌ها تشکیل دهد. امپراطوری‌های عثمانی و حتی ایران نیز در پی اشاعه‌ی اتوریته‌ی مرکزی خویش بودند. گُردها از چهار طرف تحت محاصره قرار گرفته بودند. تفاوت‌مندی محاصره در این بود که این بار کسانی که برای محاصره می‌آمدند به ابزار و انگیزه‌های مدرن مجهز شده بودند. بدرخان بیگ هرچند گزینه‌هایی در پیش رو داشت اما محدود بودند. هدف قراردادن سُرّیانی‌ها، خطای استراتژیکی بود که وی مرتکب گشت. روابطش با ارمنی‌ها حسنه بود اما در سطحی استراتژیکی نبود. مهم‌ترین مسئله این بود که از نیروی هژمونیکی که بتواند بر آن اتکا کند محروم بود. در حالی که نمونه‌ی مصر، با تکیه بر انگلستان در راستای یک دولت-ملت نوین توسعه می‌یافت، اما امپراطوری انگلستان و روس که در مقابل شورش بدرخان بیگ قرار داشتند، از سلطان عثمانی پشتیبانی می‌نمودند. موضع ایران نیز منفی بود. همچنین بدرخان بیگ نتوانسته بود در داخل یک ارتش به شیوه‌ی گریلابی تشکیل دهد و تشکیلات نظامی آن قادر به گذار از نگرش مبتنی بر ارتش منظم نگشته بود. نیت و تدارکات لازمه جهت مقاومت طولانی‌مدت را نداشتند. از طریق ایدئولوژی و سازماندهی‌های سنتی عمل می‌کرد. به‌جای نظامی قانونی، از طریق اوامر به تداوم زمامداری و مدیریت می‌پرداخت. در میان خانواده‌اش نیز (با برادرزاده‌اش یزدان‌شیر<sup>۱</sup>) در خصوص مسئله‌ی بیگ‌نشینی، کشمکش وجود داشت؛ به‌طوری که هر لحظه ممکن بود به خیانت مبدل گردد. وقتی در کنار تمامی این موارد در مناسب‌ترین زمان وارد عمل نگردید و با تاکتیک‌های سلطان نیز رویارو گشت، پایانش رقم زده شد. منازعه‌ای که از بهار سال ۱۸۴۷ به بعد آغاز شد، با خیانت یزدان‌شیر در همان سال سرکوب گردید. سرکوب این جنبش گُردها - که بیشتر از سایر نمونه‌ها به معاصر بودن نزدیک بود - با پشتیبانی نیروهای غربی، نتایج استراتژیکی منفی‌ای را سبب گردید.

نهادهای فرهنگی گُردها که دارای یک اتونومی وسیع هرچند سنتی بودند، دیگر شادابی گذشته‌ی خویش را نمی‌توانستند ادامه دهند. بروکراسی مرکزی تلاش به خرج می‌داد تا گام به گام در گُردستان جای گیرد و اتوریته‌اش را در هر گوشه و کناری اشاعه دهد. موقعیت [یا استاتوی] ایالتی گُردستان به تدریج دچار محدودیت می‌گشت؛ در سال ۱۸۶۰ نیز به آن خاتمه داده شد و گُردستان همانند یک اصطلاح جغرافیایی باقی ماند. نظام بیگ‌نشینی گُرد که که شاید هم از زمان میثانی‌ها و هیئت‌ها (۱۲۰۰-۱۶۰۰ ق.م) دارای یک سنت ریشه‌ای بود، می‌رفت که زوال یابد. پس‌مانده‌های بیگ‌نشینی که باقی مانده بودند، شانس حیات را در مدرن‌شدن جسته و با سکونت در کلان‌شهرهای استعمارگران، سعی نمودند به‌منابه‌ی مزدوران گُرد موجودیت خویش را ادامه دهند. در این موضوع، هم سرگذشت بابان‌ها و هم بدرخان‌ها بسیار جالب توجه می‌باشد. از یک طرف وقتی فرصتی به دست آوردند به‌صورت مخفیانه شورش‌ها را تحریک نمودند و از طرف دیگر نیز در تشکیل دولت-ملت‌های حاکم، به‌عنوان مؤثرترین کادرها ایفای نقش نمودند. در این راستا، کادرهای بسیار پرشماری وجود دارند که منسوب به این خانواده‌ها هستند و هم در تأسیس امپراطوری و هم جمهوری ترکیه ایفای نقش نمودند. همچنین نقش پدران ملی‌گرایی ابتدایی گُرد را نیز ایفا نموده‌اند. جالب توجه‌ترین نمونه‌ی آن جلادت علی بدرخان (نوه‌ی بدرخان بیگ) است که جهت نخستین تلاش‌های ملی‌گرایانه هم از لحاظ ایدئولوژیک (انتشار روزنامه‌ها، مجلات<sup>۲</sup> و نظایر آن) و هم سازمانی (به‌ویژه سازمان خوی‌بون<sup>۳</sup>) پیشاهنگی نمود. همچنین در برقراری روابط دیپلماتیکی که پدربزرگش قادر به برقراری آن نگشت نیز مهارت نشان داد. اشراف وی بر زبان‌ها و فرهنگ‌های غربی نیز شایان ذکر می‌باشد.

<sup>۱</sup> Tampon: منطقه یا خط حائل؛ سپهر؛ منطقه‌ی حد واسط

<sup>۲</sup> یزدان‌شیر: یک نمونه‌ی ترازیک خیانت در گُردستان که در برابر بدرخان بیگ خیانت پیشه نمود ولی سپس هنگامی که خود به امارت رسید، ناچار از قیام در برابر عثمانی گشت. او به سال ۱۸۵۴ در مقابل وعده‌ی عثمانی جهت رسیدن به امارت و بیگی به بدرخان خیانت کرد و سبب شکست وی گردید اما چون عثمانی‌ها به وعده‌ی خویش عمل نمودند به سال ۱۸۵۶ سر به عصیان برداشت. در مدتی کوتاه سرکوب گردید.

<sup>۳</sup> روزنامه‌ی گُردستان (Kurdistan) اولین روزنامه به زبان گُردی است که به سال ۱۸۸۹ توسط مدحت مقداد بدرخان در قاهره به چاپ رسید و سالروز آن اکنون روز روزنامه‌نگاری گُردی محسوب می‌گردد. هاور نیز نام روزنامه یا مجله‌ای بود که توسط جلادت علی بدرخان در شام و بیروت منتشر می‌شد.

مورد جالب‌تر، ایجاد مبانی سیاست‌گردگرای بود که تمامی محافل و شخصیت‌های آریستوکرات‌گرد بعد از وی آن را به‌عنوان مدل در پیش گرفتند. هویت‌گردی و گردگرای در دستان این محافل و شخصیت‌ها دیگر به ابزاری جهت تأمین حیات خود و خانواده‌هایشان مبدل گشت. انواع چانه‌بازاری‌ها<sup>۱</sup> جهت تداوم موجودیت خویش صورت گرفتند. چانه‌بازاری‌هایی که از [طلب] استقلال آغاز گشت، تا حد دریافت عفو شخصی تقلیل‌دهی شد. این مسیری که با بدرخان بیگ آغاز گشت، همگام با جلادت علی بدرخان به حالت یک مدل و یا روش درآورده شد. جلادت علی بدرخان سعی نمود همان چانه‌بازاری‌ها را از طریق جمهوری ترکیه با مصطفی کمال نیز انجام دهد. در این چانه‌زنی، هویت‌گردی به اقتضای شرایط معامله‌گانه بسیار گران‌بها می‌شد و گاه نیز بسیار ارزان‌قیمت می‌گردید. هیچ نوع فعالیت‌گردی و تحرک اجتماعی‌گردی که از طریق استراتژی‌ها و تاکتیک‌های تاریخی، اجتماعی و برنامه‌ریزی‌شده مدیریت گردد، مطرح نیست. دقیقاً در همین جاست که حیث طبقاتی و حیث ملی اهمیت می‌یابد. در حالی که خصلت‌های طبقاتی‌ای که دوران‌شان به‌سر آمده، شخصیت‌های مذکور را این‌چنین دچار محدودیت نموده و به سوی نگرانی‌های شخصی سوق داده است، خصلت توسعه‌نیافته‌ی ملی‌شان نیز آن‌ها را به‌سوی چنان تحرکاتی سوق داده که طی آن ایدئولوژی‌ها و سازماندهی‌های ابتدایی منجر به همان نتایج می‌گردند.

این خصلت‌ها گاه با ادیس بدلیسی که در دوران بلوغ بیگ‌نشینی‌ها زندگی می‌کرد، مقایسه می‌گردند. ادیس بدلیسی که در اوایل سده‌ی ۱۶ هم در دربار صفوی‌ها و هم عثمانی‌ها دارای نفوذ بود، نمایانگر فیگور [یا ژست] سیاست‌قدرت‌گرایانه‌ی معتبر در آن دوران است. بیگ‌نشینی‌های گرد که قادر به تأسیس رژیم پادشاهی مستقل خویش نگردیدند، راه چاره را در دربار نیروهای هژمونیک می‌جستند. بیگ‌نشینی‌های گرد که قبلاً نقش مؤثری در تأسیس خاندان صفوی ایفا نمودند، همگام با مبدل‌نمودن تشیع به مذهب رسمی، خود را با تهدیدات رو در رو دیدند. سنی‌مذهب بودن‌شان، آن‌ها را به‌سوی مزدوری جهت خاندان عثمانی جهت‌دهی نمود؛ در این امر منافع مهمی داشتند. ادیس بدلیسی، بانی سیاسی و ایدئولوژیک این تلاش‌های جستجوگرانه برای یافتن خاندانی نوین است. اکثریت بزرگی از بیگ‌نشینی‌های گردستان بر سر تسهیم قدرت با خاندان عثمانی به‌صورت هم‌پیمانی نیروهای همسنگ و برابر، به توافق رسیدند. این یک هم‌پیمانی داوطلبانه به‌شمار می‌رفت که مطابق شرایط، مناسب بود. در نظام قدرت عثمانی، یک موقعیت مختص به خویش را دارا بودند. بیگ‌نشینی‌های گرد، شاید با «بیگلر بیگ»<sup>۲</sup> که از میان خویش انتخاب می‌کردند، می‌توانستند بیشتر مستقل بمانند و در آینده سلطنت مرکزی‌تری را ایجاد نمایند. اما نباید فراموش کرد که در شرایط آن دوران، بیشتر از رژیم‌های پرشمار سلطنتی، نظام‌های قدرت متکی بر چند نیروی هژمون رواج و اعتبار داشتند. موقعیت [یا استاتوی] آن دوران بدین شیوه بر ساخته می‌شد. وجود پادشاهی‌های مستقل، نه یک قاعده بلکه استثنا بود. بنابراین فعالیت‌های هم‌پیمانی محوری که به رهبری ادیس بدلیسی صورت گرفتند، در مقایسه با دوران خویش مناسب و موفقیت‌آمیز بودند. ایراد این اقدام، کنترتوری ماندن و عدم احتساب شرایط مطلوب و نامطلوبی بود که بعدها سربر آوردند. موقعیت ادیس بدلیسی را هرگز نمی‌توان با مزدوری‌گری خطرناکی که بعد از فروپاشی نظام بیگ‌نشینی در سده‌ی ۱۹ وارد آن گشتند، مقایسه نمود. چنین مقایسه‌ای متکی بر یک آنالوژی [یا تمثیل]<sup>۳</sup> پُرخطا است که شرایط مقطعی را به حساب نمی‌آورد و مقاطع را با هم اشتباه می‌گیرد.

موقعیت‌گردها تا اوایل سده‌ی ۱۹ نه تنها به‌عنوان خلق از موقعیت ترک‌ها، ترکمن‌ها و اعراب عقب‌مانده‌تر نبود بلکه پیشرفته‌تر از آن‌ها نیز بود. فروپاشی اصلی و تفاوت‌یابی موقعیت در سده‌ی ۱۹ آغاز گشت. درک اینکه دوران بیگ‌نشینی‌ها دیگر به‌سر آمده، وارثان باقی‌مانده را ناچار ساخت تا بدون درخواست به رسمیت شناختن هیچ نوع [استاتو] یا موقعیتی برای خلق گرد و حتی با اتخاذ موضعی نامطلوب‌تر و دست‌کشیدن از موقعیت اتونومی سنتی، مدلی را بر مبنای مزدوری‌گری ایجاد نمایند که منافع شخصی و خانوادگی‌شان را تحت ضمانت بگیرد. بدون شک این‌ها داوطلبانه وارد این موقعیت جدید نگشتند. شرایط اوایل سده‌ی ۱۶ دیگر اعتبار نداشت. سعی بر شورش نموده‌اند، بر موقعیت [یا استاتوی] سنتی اصرار ورزیده‌اند، حتی پیش‌تر رفته و به فکر ایجاد یک دولت نیز افتاده‌اند؛ اما به اقتضای خصلت طبقاتی‌شان و شرایط عصر مدرن، در این تلاش‌هایشان به ورطه‌ی شکست درافتاده‌اند. تنها گزینه‌ی معتبری که باقی ماند، باز هم به اقتضای خصلت طبقاتی‌شان، روی آوردن به نوع جدید و خطرناکی از مزدوری‌گری بود که متکی بر اقبال شخصی و منافع خانوادگی‌شان بود و هویت‌گردی را به یک کالای ارزان‌بهاشده‌ی بازاری تبدیل نموده بود. دولت-ملت‌های حاکم نیز از این ضعف آن‌ها به‌خوبی فایده برده و این‌ها را در توسعه‌ی یک رژیم مدرن سرکوبگر و استعمارگر بر روی جامعه‌ی گرد، به‌صورت مؤثرترین و خطرناک‌ترین ابزار به‌کار برده‌اند.

این ا فشار هوس نموده‌اند که به یک طبقه‌ی بورژوا مبدل شوند؛ هنوز هم چنین حسرت و هوسی دارند. اما شرایط ماڈی، پیوندهای قدرت‌محور و اقتصادی‌شان، همچنین وضعیت ایدئولوژیک و سازمانی‌شان فرصت نمی‌دهند تا آن‌ها به‌صورت یک طبقه‌ی بورژوازی مدرن درآیند. خود «کامران علی بدرخان» شاید هم می‌توانست یک ملی‌گرای ایده‌آلیست باشد. اما واقعیات ابژکتیوی که در بطن آن‌ها به‌سر می‌برد، این ایده‌آل‌های او را به هوسی مبدل نمود که در دلش باقی ماند. داشتن چنین وضعیتی باز هم در برابر خطرناک‌بودن مدل مزدوری‌ای که بدان وارد شده و گشوده‌بودن آن به روی خیانت، مانع نیست. کما اینکه مصداق مثل «ماهی از سر گنده باشد»، این مدل تا روزگار ما بسیار مؤثر واقع شده و همانند یک شیوه‌ی معمولی حیات اجتماعی، نقش اصلی را در تعیین تمامی طیف‌ها و طبقات اجتماعی و کاراکترهای شخصیتی بر خاسته از آن ایفا نموده است.

به‌هنگام ارزیابی سنت آریستوکراتیک گرد، نباید آن را با نمونه‌ی اروپایی و حتی با هیچ یک از نمونه‌های موجود در اکناف جهان اشتباه گرفت و یا مقایسه نمود؛ زیرا در این موضوع یک موقعیت مختص به خویش را ایجاد نموده است. نقش این طبقه‌ی آریستوکراتیک، به موقعیت ابزاری برای برقراری حاکمیت و شیوه‌های استثمار کاپیتالیستی دولت-ملت‌ها بر روی گردستان و گرد‌ها کاهش‌دهی شده است. این موقعیت‌یابی طی دوست سال اخیر با اهتمام، خاصه از طریق خشونت و اجبار و رفته‌رفته با توسل به روش‌های «نسل‌کشی ویژه و سرپوشیده» که در راستای تخریب تمامی حوزه‌های اجتماعی هدفمند می‌باشند، در پاکسازی هویت‌گردی به‌عنوان ابزار اساسی مورد استفاده قرار گرفته است. هر اندازه بازتاب سنت‌های آریستوکراتیک و طریقت‌گرا در واقعیت گرد و جنبش‌هایش ارزیابی گردد و به‌ویژه مدل مناسبات آن با عناصر حاکم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحلیل شود و بر روی این جوانبش تأمل صورت گیرد، باز هم اندک است. انجام تحقیقاتی ژرف بر روی موقعیت‌شان و نشان‌دادن بازتاب‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌شان حائز اهمیت می‌باشد.

به‌هنگام تفکر بر روی میراث طبقه‌ی فرادست، چیزی که باید انجام داد تنها چسباندن اتیکت صریح خیانت نیست؛ بلکه در مقابل واقعیت اجتماعی‌ای که دچار نسل‌کشی فرهنگی گردیده است باید در راستای درک این نکته تلاش به خرج داد: تمامی طیف‌ها و طبقات اجتماعی و خصوصیات هویتی و شخصیتی

<sup>۱</sup> Xoybân: سازمانی گردگرا که توسط جمعی از روشنفکران گرد و از جمله عثمان صبری در سوریه تأسیس گردید. از مقاومت و شورش آگری حمایت نمود اما قادر به پشتیبانی عملی از آن نشد.

<sup>۲</sup> Pazarlık: چانه‌زنی؛ چانه‌بازاری؛ معامله؛ کنا به از روابط و دادوستدهای بازاری و معامله‌محور بر سر موضوعی (حتی سیاسی) که جهت کسب منفعت صورت می‌گیرد.

<sup>۳</sup> Beylerbey: امیرالامرای؛ بیگلر بیگ‌ها

<sup>۴</sup> Analogy: حکم و نتیجه‌ای که به کمک تشبیه بیان شود، تمثیل، اثبات از طریق تشبیه، یعنی وقتی دو شیء یا پدیده در یک یا چند جنبه به هم شبیه باشند آن‌ها را با هم مقایسه کرد و حکم ثابت و یکسانی را در مورد هر دو صادر نمود.

آنان چه معنایی دارند و در چارچوب ناسیونالیته و حیث طبقاتی چگونه مؤثر واقع شده‌اند. جامعه‌ی کُرد، یک جامعه‌ی معمولی نیست که تحلیلاتی معمولی درباره‌ی آن انجام دهیم. یهودیان به اصرار اصطلاحات «منفرد» و «یگانه و استثنایی» را جهت نسل‌کشی‌ای که بر سرشان آمد به کار می‌برند و اصرار دارند که دچار یک نسل‌کشی بی‌مانند گذشته‌اند. در مورد نسل‌کشی‌ای که بر سر کُردها آمد نیز می‌توان یک تعریف مشابه ارائه داد. یک نسل‌کشی فرهنگی «منفرد» و «یگانه و استثنایی» صورت گرفته و می‌گیرد که نمونه ندارد. بنابراین نیاز به تحقیقات و پژوهش‌هایی خاص خویش وجود دارد. در همین چارچوب، ارزیابی طبقه‌ی فرادست کُرد که موقعیتی تعیین‌کننده در تحقق نسل‌کشی فرهنگی داشته است همچنین ارزیابی میراث آن و امتدادهای امروزش، از نقطه‌نظر حفظ موجودیت فرهنگی کُرد و آزادسازی آن دارای اهمیتی حیاتی می‌باشد.

با فروپاشی نظام بیگ‌نشینی سبب شد تا هیرارشی دینی مطرح‌تر شود. شکست بدرخان بیگ و یزدان شیر سبب شد تا نهاد شیخیت که از نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۹ به تدریج قدرت یافت، ابتکار عمل را به دست گیرد و در پی ایفای نقش رهبری برای جامعه برآید. به‌ویژه شیوخ نقشبندی و قادریه اهمیت فوق‌العاده‌ای یافتند. هر دو طریقت نیز به‌صورت سنتی در کُردستان دارای موقعیتی قوی می‌باشند. اما نباید سنت شیخیت را تنها نهادی مختص به قرون وسطی تلقی نمود. ریشه‌ی آن تا دولت کاهنی سومر قدمت دارد. اولین آفرینندگان آرگانیزاسیون [یا نهاد] دولت، کاهنان زیگورات‌ها بودند. تشکیل دولت، با فرزاندگی در ارتباط است. دولت صرفاً عبارت از سازماندهی نیروی خشن و محض نیست، معنای آن تعیین‌کننده‌تر است. دولت کاهنی سومر به مدتی طولانی توسط کاهنان که عنوان عربی‌اش شیوخ است، مدیریت گردید. سیاستمداران لائیک، در دورانی بسیار بعد مدیریت دولت را به دست گرفتند. همچنین بین هر دو قشر نخبه بر سر قدرت دولتی همیشه مبارزه وجود داشته و از زمان ظهور آن تاکنون ادامه داشته است.

در حالی که نهاد کاهنی نقش اساسی را در ظهور دولت ایفا نمود، نقش خاندان‌های لائیک در زمینه‌ی تداوم‌دهی و وسعت‌بخشیدن بدان اولویت یافت. به‌هنگام شکل‌گیری مقام‌های قدرت‌مدار در میان اجتماعات سرمنشأ کُرد نیز شاهد رویدادهایی مشابه می‌گردیم. در کنفدراسیون‌های هوری، هیتیت، میتانی، اورارتو و ماد همواره در میان کاهنان و خاندان‌های لائیک، بر سر قدرت کشمکش وجود داشته است و هرگز از آن کاسته نشده است. اگرچه سعی شده تا از طریق مفهوم «خدا-شاه» بین هر دوی آن‌ها سنتزی ایجاد گردد، ولی دوآلیته‌ی مذکور در طول تاریخ همیشه وجود داشته است. دوآلیته‌ی مذکور در ادیان ابراهیمی که ادبانی تک‌خدایی هستند نیز همیشه وجود داشته است. نهاد کاهنی در اولین سازماندهی قبیله‌ی ابراهیمی مطرح‌تر می‌باشد. خود موسی پیامبر است، برادرش هارون نیز کاهن اعظم. این دوآلیته‌ی که در قبیله‌ی عبرانی وجود دارد، تا روزگار ما ادامه داشته است. عیسی خود یک خام‌خام یهودی با رتبه‌ای پایین می‌باشد. سیصد سال بعد از عیسی، شاهد مقام مدیریتی غیرکاهنی می‌گردیم. تاریخ هزار ساله‌ی اخیر اروپا، مالا مال از مبارزه‌ی قدرت‌جویانه‌ی میان مخالفان کلیسا و مخالفان لائیسیته گذشته است. دین اسلام وقتی ظهور می‌نمود، بسیار زود هنگام با قدرت سیاسی آشنا گشت. هنوز سی سال از تأسیس دولت اسلامی نگذشته بود که منازعه‌ی بزرگی بین خاندان کاهنی اهل بیت و خاندان لائیک اموی سر برآورد. در تاریخ اسلام نیز منازعه‌ی بین دولت دینی و دولت لائیک یکی از مسائل بنیادین بوده است.

چیزی که در جامعه‌ی کُرد و کشمکش قدرت‌خواهانه‌ی موجود در آن بازتاب یافته است، همین سنت طولانی مدت تاریخی می‌باشد. در کُردستان، سنت دینی نقش بزرگی در شکل‌گیری و تقسیم قدرت ایفا نموده است. قوی‌بودن سنت قبیله و عشیره، سنت دینی را محدود گردانیده و به سبب برابری و آزادی موجود در ساختار خویش، تشکل‌های بیگ‌نشین لائیک را نیز دچار محدودیت نموده است. در کُردستان، اتوریته‌ی سیاسی در طول تاریخ بین این ساختار سه‌گانه تقسیم گشته است. وقتی توازن میان آن‌ها برهم خورده است، کشمکش و درگیری همیشه در دستور کار قرار گرفته است. امکان پاکسازی کامل هیچ نهاد اتوریته‌ای از طرف نظام حاصل نگشته است. منازعات و سازش‌های مبتنی بر تقسیم و تسهیم قدرت که در میان طبقات فرادست صورت گرفته‌اند، بین نهادهای مذکور جریان یافته و ضمایم آن‌ها نیز در میان طبقات فرودست مؤثر واقع گشته‌اند. در برابر این، وجود «تسهیم دموکراتیک اتوریته» نیز در بدنه و ساختار هر سه نهاد مذکور احساس گشته است. نمی‌توان از قدرت مطلق بحث نمود. سنت دموکراتیک همواره به‌شکلی قوی محدودسازی‌هایی را صورت داده است. هر نهاد تنها از طریق توده‌ی قاعده [یا خاستگاه] خویش یعنی از طریق «دموس» خویش توانسته موجودیت خود را ادامه دهد. شاید گاه و بیگاه یکی از نهادها اولویت یافته باشد اما توازنات همواره به‌شکلی توأم با دموس مدنظر قرار گرفته‌اند.

ابتکار عمل و اختیارات طولانی مدت بیگ‌نشین‌ها در نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۹ به میزان مهمی از دست‌شان رفت. نهاد شیخیت از این وضعیت استفاده نمود. سلطان محمود دوم که بزرگ‌ترین ضربات را بر پیکر نهاد بیگ‌نشینی وارد آورد، به‌هنگام پاکسازی نمودن کانون «بنی چری»، ضرباتی را بر طریقت «بکتاشی»<sup>۱</sup> که طریقت رسمی آن بود نیز وارد آورد. سلطان محمود دوم بر آن شد تا خلأ مشروعیت را از طریق طریقتی نوین یعنی نقشبندی پُر کند. در این دوران شیوخ کُرد نقشبندی که در طریقت مذکور صاحب نفوذ بودند، مطرح گردیدند. از میان این‌ها «مولانا خالد» که اهل سلیمانیه بود، پس از پاکسازی بنی‌چری‌ها و بکتاشی‌ها در سال ۱۸۲۶، به یکی از قوی‌ترین شیوخی تبدیل شد که مکتب او توسط نظام مطرح گردید. شیوخ به‌عنوان مزدوران جدید سلطان جایگزین بیگ‌ها گردانده شدند. هر روز بیش از پیش بر نفوذشان در دربار افزوده شد. نقش مشابهی جهت طریقت قادریه نیز مطرح گردید. باز هم شیوخ کُرد جلودار بودند. نقش شیوخ در جنبش‌های معاصر کُرد بسیار اندک مورد تحقیق قرار گرفته است. حال آنکه این نهاد شیخیت بود که بعد از ضعیف‌گشتن نهاد بیگ‌نشینی و عشیره‌ای، به دلیل مزدوری‌ای که برای دربارها انجام داد به سرعت نیرومند گشت و ابتکار عمل کسب نمود. مدیریت دربارها در این زمینه آگاهانه عمل نمودند. نقش نهادهای طریقتی در زمینه توسعه‌ی جامعه با اتکا بر نگرش جماعت‌گرایانه‌ی سده‌های ۱۹ و ۲۰ در کُردستان تعیین‌کننده گشت. لیکن مزدوری‌گری آن‌ها در دربارها که نوعی جاسوسی بود، در پیشرفت اینچنین سریع آنان نقش مهمی ایفا نمود. نظام از آنان به‌عنوان نیروی جدید مشروعیت‌بخش استفاده کرده است. اینان در رده‌ی جامعه‌ی مدنی‌ای که به‌طور خودبه‌خود شکل می‌گیرد، جای نمی‌گیرند. به عبارت صحیح‌تر این جنبه‌شان همیشه ضعیف باقی مانده است. خلق از جنبه‌ی «جاسوس و مزدور» بودن نهاد شیخیت آگاه نیست؛ این جنبه همیشه پنهان نگه داشته شده است. نقش اصلی شیوخ در هر دو سده نیز این بوده که صداقت نوین و نیرومندتری را به رهبری خویش جایگزین صداقت بیگ‌نشین‌ها نمایند. باید نقش شیوخ طریقت‌ها در زمینه‌ی مشروعیت‌بخشی و تداوم‌دهی به نظام - که به‌شکلی مشابه نقش آریستوکراسی بیگ‌نشین در مشروعیت‌بخشی و تداوم‌دهی به نظام ایفا می‌گشت - مورد پژوهش جدی قرار گیرد و روشن گردانده شود.

<sup>۱</sup> Bektasılık: این طریقت خود را به «حاجی بکتاش ولی» منسوب می‌داند. به روایتی، بکتاشیه توسط شخصی به نام «الم سلطان» پدید آمده است. از آناتولی آغاز گردید و به بالکان و آلبانی و مناطق دیگری نیز اشاعه یافته. این طریقت دارای خاتقاهایی می‌باشد. پیروانش خود را محب‌انمه و به‌ویژه حضرت علی می‌دانند. حق، محمد و علی را سه صورت برای بیان یک حقیقت می‌شمارند. برخی آیین‌ها را به‌جای مراسمات شرعی به‌جای می‌آورند. نظیر صلوات بر دوازده امام، اعتراف به گناهان نزد بابا (شیخ) پس از محرم و...

در این مورد نیز با ذکر مثال یک رویداد می‌توانیم مسئله را روشن‌تر نماییم. جنبش شیخ عبیدالله در پیوند با جنگ عثمانی-روس (۱۸۷۸-۱۸۷۷) سر بر آورد. از اینکه عثمانی‌ها در برابر روس‌ها دچار وضعیتی دشوار گشته‌اند فایده برده؛ همچنین سعی کرده از اختلافات آن‌ها با نیروهای خارجی بهره برد. همچنین از جنبش‌های ملی موجود در قلمرو امپراطوری نیز تأثیر پذیرفته است. انتظاراتی که به تازگی در جامعه‌ی گُرد سر برآورده‌اند را مدنظر قرار داده است. جنبش نه تنها به کمک علمای دینی بلکه به یاری سایر محافل نیز طی مدت‌زمانی کوتاه رشد نمود. طلب‌های ملی و شکایاتی که متوجه بروکراسی مرکزی بود طی جلساتی که برپا می‌گشتند بر زبان آورده می‌شد و بر آوردن آن‌ها در چارچوب اهداف قرار داده می‌شدند. جنبش در بخش‌های وسیعی از گُردستان ایران و عثمانی تأثیر برجای گذاشت و فرمی نظامی کسب نمود. برای آنکه به یک دولت رسمی تبدیل می‌شد، پشتیبانی یک یا چند نیروی هژمونیک آن دوران کافی بود. اما این پشتیبانی نشان داده نشد. عامل اساسی دریغ شدن این پشتیبانی، پذیرش تمامی خواسته‌های نیروهای هژمون غربی از جانب دولت‌های ایران و عثمانی بود. هنگامی که نیروهای هژمون به یاری دولت‌های عثمانی و ایران شتافتند، پاکسازی این جنبش بزرگ عصیانگری نیز تسهیل گشت. نهاد سلطنت از این جنبشی که در دوران سلطان عبدالحمید دوم به وجود آمد، درس‌های مهمی کسب نمود. روشی که در مورد خانواده‌ی بدرخان بیگ اجرا گردید، دقیقاً در خصوص خانواده‌ی عبیدالله نهری نیز آزموده شد. آن‌ها را در استانبول اسکان دادند و سعی نمودند از طریق آن‌ها بخشی از گُردها را تحت کنترل در آورند.

جا سیاستی گُردمحور که در دوران عبدالحمید (۱۹۰۹-۱۸۷۶) اجرا گردید، ارزش آن را دارد که تحت یک سرخط جداگانه مورد تحقیق واقع گردد. افواج حمیدیه با الگوبرداری از هنگ‌های قزاق روس تنظیم گشتند. رویدادهایی که جنبش‌های ارمنی و گُرد راهگشای آن گردیدند، بروکراسی امپراطوری را به سوی اتخاذ تدابیر بنیادین سوق داد. اولین آن در جهت ایجاد چالش ارمنی-گُرد و استفاده از آن بوده است. همان روش در روابط میان گُردها و سُرانی‌ها نیز به کار رفته است. این خلق‌هایی که صدها و حتی هزاران سال به صورت مختلط با همدیگر زندگی کردند، به واسطه‌ی حرص و آز کسب سود-منفعت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی راهگشای آن شده بود، علیه همدیگر به حالت چالش‌انگیز در آورده شدند. به عبارت صحیح‌تر، چالش‌های نشأت گرفته از نیروهای هژمونیک، بین طبقات فرادست آن‌ها به کار گرفته شد و خلق‌ها را نیز به ابزار آن تبدیل نمودند. تاریخ تصدیق می‌نماید که اگر بدرخان بیگ با سُرانی‌ها هم‌پیمان می‌گشت، می‌توانستند دستاوردهای بیشتری در جهت حقوق و آزادی هر دو خلق کسب کنند. سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» برای شکست خوردن هر دو طرف با اهتمام هر چه بیشتر اجرا گردید. انگلستان در این سیاست نیز نقش اول را دارد. عملیاتی که طی آن دوران در عراق صورت گرفت، از طریق همین روش صورت گرفت.

تاریخ روابط گُرد-ارمنی قدمت بیشتری داشت و مابین آن‌ها نوعی تقسیم کار طبیعی به وجود آمده بود. صنعت کاری ارمنی و زراعت گُردها همدیگر را تغذیه می‌نمود. تفاوت دینی، عاملی برای چالش و درگیری محسوب نمی‌گردید. عملکردهای ملی‌گرایی ارمنی که از تاریخ و واقعیت جامعه‌ی شرق گسسته بود، محیط مورد نیاز برای سوءاستفاده‌ی سلطان را ارائه کرد. گُردستان که باید به‌عنوان میهن مشترک ارزیابی می‌گردید، دقیقاً همانند نمونه‌ی جنبش سُرانی، به اقتضای پروژه‌ی «میهن تک‌ملیتی» به‌عنوان یک ارمنستان خالص در نظر گرفته شد. بزرگ‌ترین تخریبات موجود در ایدئولوژی دولت-ملت، مبنای گرفتن همیشگی یک اتنیسیته یا ملت حاکم بود. سایرین به‌عنوان «اقلیت» و یا «ملت‌های دیگر»، به حالت بیگانه در آورده می‌شدند. منطقی‌ش، این امر را الزامی می‌گرداند. نتیجه‌اش این بود: خلق‌ها و فرهنگ‌هایی که همسایگانی کهن بودند و به صورت مختلط زندگی می‌کردند، به جنگ رقابتی با همدیگر وارد شدند. تا زمانی که طرف‌ها ادعاهای ملی‌گرایانه‌ی مشابهی را بر روی بخش جغرافیایی یکسانی مطرح می‌کردند، درگیری گریزناپذیر می‌گشت. در بنیان درگیری‌های موجود در روابط گُرد-ترک-ارمنی-سُرانی، منطق ملی‌گرایانه و «دولت-ملت» گرا نهفته است.

سلطان عبدالحمید که با استفاده از ایجاد چنین چالشی دست به کار شد، از سال ۱۸۹۲ به بعد «افواج سواره‌نظام حمیدیه» را که از میان عشایر گُرد جمع‌آوری کرده بود، وارد عمل نمود. استراتژی‌ها و تاکتیک‌های ملی‌گرایان ارمنی که از پشتیبانی تزارهای روسی پشت‌گرم بودند، در برابر واحدهای سلطان که از میان عشایر گُرد جمع‌آوری نموده بود، قادر به پیروزی نگشتند. حال آنکه اگر ارمنی‌ها استراتژی‌ها و تاکتیک‌های خویش را با تکیه بر سیاست دوستی با خلق‌های همسایه طرح می‌نمودند، می‌توانستند سرنوشت شرق را به‌شکلی رادیکال متحول نمایند و راهگشای پیشرفت‌هایی انقلابی گردند. ارمنی‌های ساکن در قلمرو عثمانی می‌توانستند نقشی مشابه نقشی که یهودیان روسی در انقلاب روس ایفا نمودند را بازی کنند. منطق جدایی‌طلبانه‌ی بی‌بصیرت‌ساز ملی‌گرایی بورژوازی، شانس تحقق چنین رویدادی را نداد.

اما افواج حمیدیه (باید مکتب‌های عشیره<sup>۱</sup> را نیز بر این افزود) تخریبات اصلی را علیه گُردها صورت دادند. افواج حمیدیه ظاهراً در برابر تهدید ملی‌گرایان ارمنی تأسیس گردیدند، اما در اصل در برابر تحرکات ملی گُردها ایجاد گردیدند؛ همان تحرکاتی که می‌رفتند تا اشکالی مدرن بیابند. سعی گردید تا با یک سنگ چند گنجشک به‌طور همزمان زده شوند. این افواج که باید به‌عنوان اجرای زود هنگام پروژه‌ی «محافظان روستا» ارزیابی گردند، تنها به برطرف‌سازی تهدیدات ارمنی‌ها (تاریخ رسمی اینگونه نشان داده می‌شود؛ اما باید دانست خلق ارمنی طلب‌های ملی و دموکراتیک برحق نیز دارند. در اصل، همین مطالبات مورد سرکوب واقع می‌شوند) محدود نمی‌گردد، بلکه جنبش احتمالی ملی گُردها را نیز هنوز به دنیا نیامده، از دور خارج می‌نماید. این، وخیم‌ترین جنبه‌ی افواج حمیدیه می‌باشد. تمامی عشایر و اعضای آن‌ها را با مسلح نمودن یک قشر محدود نخبه از عشیره و دادن مقرری ماهانه و رتبه به آن‌ها، تحت کنترل می‌گیرد و سلطان به دلخواه خویش آن‌ها را به کار می‌برد. افواج حمیدیه در زمینه‌ی عدم توسعه‌ی جنبش‌های رهبر که در سطح جنبش‌های بدرخان بیگ و عبیدالله نهری باشند، نقشی تعیین‌کننده ایفا نمودند. ضربه‌ی اصلی متوجه جنبش دموکراتیک ملی گُردها گردید؛ همان جنبشی که توسعه‌ی آن محتمل بود. همچنین با ایجاد چالش‌هایی در میان عشایر، بین‌شان دشمنی و خصومت به‌وجود آوردند. در یک محیط چالش‌انگیز و آکنده از درگیری اینچنینی، نه تنها مهم‌ترین مقطع نیم قرن تاریخ گُردستان به هدر داده شد، بلکه به‌واسطه‌ی استفاده از چالش‌ها و درگیری‌ها علیه آن، جامعه‌ی گُرد به‌سوی موارد نامطلوب عمیقی رانده شد و از طریق چالش‌ها و درگیری‌های درونی‌اش به وضعیتی رهایی‌ناپذیر دچار گردید.

این سیاست‌های متکی بر نیروهای عشیره‌ای میلیتاریزه‌گشته‌ی مزدور در کنار نهادهای بیگ‌نشینی و شیخی‌مزدور، به خوبی نشان می‌دهند که چرا نتوانستند جنبش ملی گُردها را همانند نمونه‌های مشابه آن توسعه دهند. در اینجا مشاهده و ارزیابی توانمندان‌های این نکته بسیار اهمیت دارد: طبقه‌ی فرادست گُرد در دوران مدرنیته، نقش بسیار نامطلوبی را ایفا کرده و یا وادار به ایفا کردن آن شده است. تشکل ویژه‌ای مطرح است که انگار در برابر موجودیت و هویت اجتماعی خویش به جنگ واداشته می‌شود. نه انگار بلکه حقیقتاً هم با تشکل‌هایی ساختگی روبه‌رو هستیم که در برابر هویت ذاتی خویش به جنگ واداشته شده و

<sup>۱</sup> *Aşiret Mektepleri*: مدارس عشیره‌ای و یا مدرسه‌هایی که در دربار عثمانی جهت تحصیل شاهزادگان و درباریان تأسیس شده بودند. فرزندان رؤسای عشایر گُرد به درخواست سلطان ظاهراً جهت تحصیل و در اصل به‌عنوان گروگان در آنجا نگه داشته می‌شدند تا هم تحت نظارت و به‌عنوان تهدید نگه داشته شوند و هم از نظر تربیتی به‌عنوان رؤسای آینده‌ی عشایر گُرد، مطابق منافع امپراطوری و به‌صورت مطیع آموزش داده شوند.

محصول مهندسی [اجتماعی] مدرنیته می‌باشند. منطقی موجود در اینجا را باید بسیار به خوبی درک نماییم. وقتی نیرو و به تبع آن منافع سنتی خویش را از دست می‌دهند (فاکتورهای متنوع و به‌ویژه شورش‌هایی که به شکست منتهی شده‌اند در این امر ایفای نقش نموده‌اند)، برای اینکه از نظر شخصی و خانوادگی سر پا بایستند، به تنها ابزار موجود در دستشان یعنی چانه‌بازاری بر سر جنبش‌های محتمل‌گرد متوسل می‌شوند. همه نوع روشی که با دست کشیدن از رهبری جنبش‌های محتمل آغاز می‌گردند و تا متوسل شدن به جنبش‌های توطئه‌آمیز متقابل (کُتُر اَگریلای زودرس) پیش می‌روند، در چانه‌زنی‌هایشان مورد استفاده قرار می‌گیرند. مؤثرترین روش این است که از پدیده‌ی «گُردبودن» دست برداشته شود و در ازای محسوب کردن خود به‌عنوان یک بخش برگزیده‌ی پدیده‌ی ملت حاکم، منافع مادی و معنوی به چنگ آورده شود. این روشی است که تا روزگار ما به تمامی طیف‌ها، طبقات، خانواده‌ها و شخصیت‌هایی که در آن‌ها جای دارند، تزیق شده و به‌صورت متمرکز و با پیروزی اجرا گردیده است. فرموده‌ای که به‌صورت شعار درآورده شده روشن است: دست از گُردبودن بردار، آنگاه می‌توانی هر مقام و هر چیزی را به دست آوری!

یک نتیجه‌ی دیگر این روش این است که منجر به یک نگرش بسیار آشکار گُردگرایی متقلبانه می‌گردد. گُردگرایی تقلبی به‌عنوان ابزاری جهت نفوذ و منافع شخصی و خانوادگی ایجاد گشته و از آن استفاده می‌شود. بدون شک در هر جامعه‌ای، اشخاص و خانواده‌های منتفذ و مؤثر وجود دارند. این‌ها نفوذ مذکور را مدیون ارزش‌هایی هستند که در جامعه‌ی خویش ایجاد کرده‌اند. اما در میان گُردها، مبدل شدن به شخص و خانواده‌ای منتفذ به بهای چانه‌زنی و غرضه‌ی ارزش‌های اجتماعی خویش در حیاتی‌ترین حوزه‌ها، خیانت نمودن به این ارزش‌ها و حتی جنگ در برابر آن‌ها می‌تواند تحقق یابد. مورد وخیم و خودویژه عبارت است از برخورد اینچنینی با واقعیت اجتماعی، همچنین حساب و کتاب‌ها و اعمالی که در قبال آن صورت می‌گیرند. بدون شک از هر طیف و طبقه‌ای، «خانواده‌ها و اشخاص استثنایی» وجود دارند که نقشی مطلوب و ارزشمند ایفا می‌نمایند؛ اما چیزی که رواج دارد نه استنها بلکه روش‌های منفوری است که ریشه دوانیده‌اند.

د) سیاست‌های دولتی‌ای که در دوران ظهور جمعیت اتحاد و ترقی یعنی دوران فاشیسم سفید ترک در برابر جنبش گُردها اتخاذ می‌شد عبارت بودند از: تعمیق سیاست‌های گُردمحور که در افواج حمیدیه نمود می‌یافت و استحکام بخشیدن به آن سیاست‌ها از طریق ایجاد نهادهای همه‌جانبه. افواج حمیدیه موجودیت خویش را حفظ نمودند. کودکان و جوانان قشر نخبه‌ی مزدور گُرد به‌جای «مکتب‌های عشیره»، هر چه بیشتر به تحصیل در مدارس رسمی گماشته شدند. اولین گروه‌های روشنگر گُردی که خاستگاه‌شان قشر نخبه‌ی سنتی عشیره، دین و اشراف بود و با مدرنیسم آشنا می‌شدند، تشکیل گردید. این قشری که با انتشار روزنامه و مجلات و تأسیس جمعیت‌ها موجودیت خویش را نشان دادند، تشکل جدیدی بود. می‌توان این را اولین جنبش بورژواشدن جمعی نیز عنوان کرد. این محافل که درک نموده بودند دیگر از طریق آگاهی بیگ‌نشین، شیخی و عشیره‌ای قادر به ایفای نقش نخواهند بود، عموماً نیز همانند نمونه‌ای که بسیار با آن روبه‌رو می‌شویم، تحول طبقاتی صورت می‌دادند. در حالیکه رومی‌ها، ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها به سبب تأثیرات کاپیتالیسم اروپا و مسیحی بودن‌شان به‌صورت زود هنگام و سریع بورژوا می‌شدند، جوامع مسلمان نیز این پروسه را به دنبال آن‌ها پیگیری می‌نمودند. چیزی که در میان گُردها نیز روی داد، همین تحول دیر هنگام بود؛ اینکه از طریق ملی‌گرایی ابتدایی به ابراز وجود می‌پرداختند، قابل فهم بود. آن‌ها همانند ترک‌های جوان، نماینده‌ی گُردهای جوان بودند. کمابینه که به‌گونه‌ای مختلط با ترک‌های جوان تشکیل می‌شدند. پیشرفتی را به خویش دیدند که تماماً تحت هژمونی ایدئولوژیک غرب بود. در چنان وضعیتی نبودند که بتوانند سرآغازی اصیل را رقم بزنند. به اقتباس و انتقال نامنسجم و از هم گسیخته‌ی فلسفه و علم غرب بدون درک عمیق آن بسنده می‌نمودند.

جریانات روشنفکری گُردهای جوان، به سبب شکست خوردن ساختار طبقه‌ی سنتی و وابستگی آن به مزدوری گری نظام‌مند، به حالتی بی‌قواره و محروم از هویت ذاتی باقی ماندند. فعالیت، تحقیق و پژوهشی جدی در مورد تاریخ و واقعیت جامعه‌ی گُرد انجام نمی‌دادند؛ نه امکانات و نه استعدادهایشان هیچ کدام برای این کار مساعد نبود. استدلال‌های ملی‌گرایی ابتدایی که از حد غائی التقاطی گری، اقتباس‌گرایی<sup>۱</sup> و شعارگونگی فراتر نمی‌رفت، خوراک ایدئولوژیک بنیادین‌شان را تشکیل می‌داد. از مشروطیت انتظاراتی داشتند. از طریق روزنامه‌نگاری، انتشار مجلات و تشکیل جمعیت‌ها در اولین سال‌های مشروطیت اندکی دیگر پیشرفت نمودند. آن‌ها نیز وارد رقابت‌های ملی‌گرایانه شدند. وقتی ملی‌گرایی ترک تأثیر و نفوذ خویش را به تدریج برقرار ساخت و مُهر خویش را بر دولت زد، رقابت در میان‌شان افزایش یافت. ساختار و جنبش قوی‌تر ملی‌گرایی ارمنی، تأثیر نامطلوبی بر رقابت میان آن‌ها برجای گذاشته و بر آتش آن دامن می‌زد.

پیشروی سریع هر سه جریان ملی‌گرایی به‌سوی دولت-ملت، روابط بین‌شان را به درگیری متحول نمود. جنگ‌های بالکان و جنگ جهانی اول به نقطه‌ی عطف آن تبدیل شدند. جنبش ارمنی به نسل‌کشی انجامید و جنبش گُردها نیز به دو بخش منشعب شد. کسانی که طرفدار آن بودند که با بورژوازی ترک مشترکاً اما بر مبنای حقوق یکسان عمل کنند و کسانی که طرفدار جدایی از ترک‌ها بودند، از همدیگر جدا شدند. این انشعابی که تا جنگ جهانی بخش ملی در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۹ صورت گرفت، به شکست استراتژیک جنبش گُرد منتهی گردید. مشارکت فردی گُردها در جنگ جهانی بخش ملی که به شیوه‌ای محروم از آگاهی و سازماندهی ذاتی بود، منجر به این شد که در مقطع جنگ و به‌ویژه بعد از آن، در دیدارهای مربوط به معاهده‌ی لوزان و اعلان جمهوری به‌گونه‌ای بسیار ضعیف ابراز موجودیت نمایند. انتظار داشتن حقوقی مشابه حقوق ترک‌ها بی‌بهره از آب درآمد. عدم اجرای «قانون تشکیلات اساسیه»<sup>۲</sup> تصویبی سال ۱۹۲۱ و قانون اتونومی گُردها که به تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲<sup>۳</sup> تصویب گردید و باقی‌ماندن آن‌ها بر روی کاغذ، پایانی گشت بر تمامی آرزوها و خیالات‌شان. حال آنکه عناصر اصلی جنگ جهانی بخش ملی بودند. این آزمون ملی‌گرایی ابتدایی گُرد مستلزم تأملی جدی و کسب درس‌هایی مهم است.

آزمون شورش قوچگیری<sup>۴</sup> (۱۹۲۰-۱۹۱۹) که توسط طرفداران گرایش جدایی‌خواهی صورت گرفت، مهم بود. اگر درس‌های لازمه از آن گرفته می‌شد، می‌توانستند آن را به سطح اتونومی گُرد برسانند؛ اما عدم کفایت رهبران آن و ضعیف بودن و نامجهز بودن‌شان در برابر هم‌پیمانی بسیار قوی ترک‌های «اتحادگرا»<sup>۵</sup> و یهودیان (تشکل فاشیستی سفید ترک) سبب شد تا زود پاکسازی شوند. از طریق پروواکاسیون دجله‌ی<sup>۶</sup> دیاربکر در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ جنبش

<sup>۱</sup> Jön Türkler - Jön Kürtler

<sup>۲</sup> Aktarmacı: انتقال‌دهنده، اقتباس‌کننده

<sup>۳</sup> Kürt Özerklik Yasası و Teşkilatı Esasiye Kanunu

<sup>۴</sup> Koçgiri İsyanı: قیامی که در سال ۱۹۲۱ به رهبری علی‌شیر در برخی مناطق محدود به سیواس صورت گرفت. از میان چهره‌های سرشناس آن می‌توان به علی‌شیر، نوری درسیبی، علی‌شان و حاجی موسی اشاره نمود. مدتی کوتاه ادامه یافت و توسط عثمان لنگ و نورالدین پاشای ریشو Sakallı Nurettin Paşa سرکوب گردید.

<sup>۵</sup> ترک‌های اتحادگرا و یا به زبان ترکی İttihatçı به اختصار بر طرفداران اصول جمعیت اتحاد و ترقی اطلاق می‌گردد.

<sup>۶</sup> نام گُردی شهر دجله، پیران است.

شورش را - که جمعیت به تأخیر افتاده‌ی آزادی (۱۹۲۴) به شکل واکنش آسا در پی رهبری آن بود - وادار به تولدی زودرس نمودند. معلوم بود که فرجام شورش از هم پراکنده و بی‌سازمانی که بر شانه‌های شیخ سعید نقشبندی کهنسال سنگینی می‌کرد، پاکسازی شدید توسط بورژوازی جوان جمهوری خواهد بود. خصوصیات جالبی در این شورش وجود دارد. خود جمعیت آزادی، یک سازمان‌بندی ملی‌گرایانه بود. رهبرش خالد جبرانی<sup>۱</sup> (قبل از شورش در بدلیس دستگیر شده و بدون محاکمه تیرباران گردید) یک فرماندهی متنقد افواج حمیدیه بود. طی جنگ رهایی، در جبهه‌ی شرقی امور مهمی را انجام داد. خصوصیات روشن‌فکرانه داشت. شیخ سعید نیز یکی از رهبران منتقد مذهب شافعی و طریقت نقشبندی بود؛ همچنین در زمینه‌ی تجارت گوسفند در مسیر شهر بینگول تا حلب، دارای نفوذی قوی بود. می‌توان او را بورژوازی تجاری به‌شمار آورد. «سید عبدالقادر» که او هم در شورش نقش داشت، پسر شیخ عبیدالله نهری رهبر شورش نهری در سال ۱۸۷۸ بود. او نیز یک شیخ طریقت نقشبندی بود. همچنین بسیاری از بازمانده‌های بیگ‌نشین‌های بومی با شورش در ارتباط بودند.

می‌بینیم که تمامی آن‌ها نماینده‌ی طبقه‌ای هستند که به‌عنوان محصول سیاست‌های حمیدیه پیشرفت کرده است. جهت مزدوری برای آن مساعد هستند. اما از همان آغاز هم پیمانی بروکرات‌های آلمان‌گرای ترک و سرمایه‌ی یهودی (ترک‌های سفید بیانگر تشکل مزبورند) که تحت نام ترک‌های جوان کادرهای هسته‌ای جمعیت اتحاد و ترقی را تشکیل می‌دادند، پاکسازی تمامی ادیان و اتنیسته‌های خارج از خویش (مسیحیت، اسلام، گُردها، اعراب و چرکس‌ها) را به‌عنوان سیاست بنیادین تعیین نموده بودند. پاکسازی مذکور را گام به گام عملی کردند. در سال ۱۹۱۵ ارمنی‌ها، در سال ۱۹۲۱ چرکس‌ها، در سال ۱۹۲۳ رومی‌ها، در سال ۱۹۲۴ سُرینی‌ها و مسلمانان ترک (خلافت) و از سال ۱۹۲۵ به بعد نیز گُردها پاکسازی شدند. مقوله‌ی مذکور را چه نسل‌کشی بنامیم و چه نام دیگری بر آن اطلاق کنیم، به عبارت امروزی تمام‌ی اقشار خارج از خویش (ترک‌های جوان = بورژوازی بروکراتیک ترک + سرمایه‌داران و کادرهای یهودی دونه‌[یا مرتد]<sup>۲</sup> و ماسون = ملی‌گرایی ترک + جمعیت اتحاد و ترقی + حزب جمهوری خواه خلق = فاشیسم سفید ترک) را از میان برداشتند.

رهبری مصطفی کمال پاشا در این دوران، مستلزم تحلیلی جدی است. بدون تحلیل میتولوژی کمالیستی و یا آتاترک‌گرا که برخلاف خواست مصطفی کمال ایجاد گردید، نه انقلاب رهایی‌بخش ملی و نه واقعیت جمهوری را نمی‌توان به‌صورت صحیح درک نمود.

اینکه جنگ رهایی‌بخش ملی سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۲ به‌عنوان جنگی معطوف به داخل و نه جنگی معطوف به خارج ارزیابی گردد، حقایق را بیشتر آشکار خواهد ساخت. چیزی که رخ داد، نوعی شورش آتاتولی و مزوپوتامیاست؛ با جابه‌جایی‌های مهم هژمونیکی مرتبط است که در داخل و خارج روی داد. در داخل، هژمونی‌های هیرارشیک و قدرت‌محور سنتی دست به دست گردید و در خارج نیز در برابر تلاش‌هایی که برای برقراری هژمونی کامل غرب صورت گرفتند مقاومت نشان داده شد. اهمیت استراتژیک جغرافیای آتاتولی و مزوپوتامیا باری دیگر همانند طول تاریخ عیان می‌گشت. فتح کامل آتاتولی و مزوپوتامیا سبب ایجاد برتری بزرگی جهت هژمونی غرب می‌گردید. به علت اینکه هژمونی سنتی سلطنتی از هم پاشیده شده بود، از این جهت در وضعیتی نبود که مانع از جابه‌جایی هژمونی گردد. تشکل ترک سفید اتحادگرا نیز در برابر انگلیسی‌ها شکست خورده بود. اما هژمونی انگلیسی‌ها نیز هم در داخل و هم خارج با دشواری‌های جدی‌ای رو در رو بود. انقلاب اکبر شوروی به‌وقوع پیوسته بود و در پی برقراری ارتباط با شورش رخ‌داده در آتاتولی و مزوپوتامیا بود. برداشتن یک گام حمله‌آسا تحت رهبری مصطفی کمال پاشا، در چنین شرایطی هم جالب و هم دارای اهمیت می‌باشد. می‌دانیم که وی از میان کادرهای قدرت‌طلب اتحادگرا طرد شده بود. به سبب موقعیت عصیانگرانه‌اش دشوار است که طرفدار انگلیسی‌ها نیز بوده باشد. وضعیتش فراتر از شباهت به وضعیت ناپلئون در انقلاب فرانسه، به وضعیت «روسیسیر»<sup>۳</sup> شباهت داشت.

همانگونه که می‌دانیم لویی شانزدهم شاه آن دوران فرانسه در برابر انقلابی که شعله‌ور شده بود، به نیروهای پادشاهی طرفدارش که در اروپا بود متوسل شده و آن‌ها را دعوت به اشغال فرانسه نموده بود. این وضعیت شباهت بسیاری با توافق سلطان وحالدین با انگلیسی‌ها دارد. در آن نمونه، روسیسیر در فرانسه به‌عنوان یکی از سه رهبر مهم «مونتگنارها»<sup>۴</sup> یعنی حزب انقلاب رادیکال خُرده‌بورژوازی، رهبری را به دست می‌گیرد (۱۷۹۴-۱۷۹۱) و اعلان جمهوری می‌نماید. این را در محیط خشونت‌آمیزی انجام می‌دهد که در داخل و خارج به‌صورت بسیار شدیدی جریان دارد. مصطفی کمال که به‌خوبی از تاریخ انقلاب فرانسه آگاه بود، به احتمال بسیار به‌شکلی آگاهانه نقش روسیسیر را برعهده می‌گیرد. همانگونه که می‌دانیم به‌عنوان پاشایی از میان پنج پاشای مهم شورش (علی فؤاد جَبسوی، کاظم قره‌بکر، رئوف اُرَبای، و رفعت بله)<sup>۵</sup> بیش از همه ابتکار عمل را به دست می‌گیرد و مطرح می‌شود. پس از درگیری‌های شدید داخلی و خارجی، تا اعلان جمهوری پیش می‌رود. آشکار است که یک شخصیت تیبیک انقلابی جمهوری است. در سایر گام‌های انقلاب و به‌ویژه از میان برداشتن سلطنت و خلافت نیز نقش او تعیین‌کننده می‌باشد. اما یک واقعیت مهم دیگر این است: انگلیسی‌ها که مصطفی کمال را از نزدیک پیگیری می‌کردند، وقتی متوجه شدند که او پیروز خواهد شد، فوراً تغییر تاکتیک دادند. فُوزی پاشا که در مقام وزارت دفاع بود و سرهنگ عصمت اینونو، بدون مواجه‌شدن با مانعی جدی از سوی انگلیسی‌ها وارد کادرهای انقلاب گردانده می‌شوند و به عبارت بهتر به داخل آن نفوذ داده می‌شوند. اگر تحقیقی تاریخی این عمل نفوذیابی بسیار پنهان نگه داشته‌شده را روشن گرداند، نتایجی راهگشا پدید خواهد آورد.

<sup>۱</sup> Azadi Cemiyeti: جمعیت آزادی در ۱۹۲۰ تأسیس شد و خالد جبرانی از سران مهم آن بود. شورش شیخ سعید را تدارک دیدند.

<sup>۲</sup> Cibranlı Halit

<sup>۳</sup> Dönme: دونه، از دین برگشته، مرتد

<sup>۴</sup> Robespierre: چهره‌ی درجه اول و اصلی انقلاب فرانسه و نماینده‌ی گرایش «ژاکوین‌ها» در رأس کُوانسیون جای می‌گرفت. در مقابل وی، داتون نماینده‌ی ژیروندن‌های لیبرال و باووف نماینده‌ی کمونیست‌ها بود.

<sup>۵</sup> Montagnarlar: به معنای کوهنوردان، سرسخت‌ترین قشر ژاکوین‌ها در انقلاب فرانسه؛ نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگرش با عنوان نقشی راه، در مورد ژاکوینسم چنین آورده: ژاکوینسم به‌منزله‌ی جهانی‌شدن مدرنیته، (ویژگی فونمنا کسب کرده است. ژاکوینسم نقش اساسی را در تضعیف سنت تنوکراتیک - مَهرش را بر تمدن مرکزی ۵۰۰۰ ساله زده- ایفا کرده است. از نظر طبقاتی، بازنمود طبقه‌ی میانی با همان بورژوازی است که در صدد رسیدن به قدرت می‌باشد. قشر رادیکال و انقلابی بورژوازی است. هم از نظر ایدئولوژی و هم عملی، بیانگر رادیکالیسم است. مناسب‌ترین شرایط [تیل به] قدرت از سوی آن، جو اشغال است که نیرویی خارجی راه بر آن گشوده است. درحالی که اشغال از سوی نیروی خارجی برای تمامی جامعه به‌منزله‌ی یک فلاکت است، نان ژاکوینسم در روغن است! می‌توان نخست‌نمونه‌ی ژاکوین‌ها را در انقلاب‌های هلند و بریتانیا مشاهده نمود. برای نمونه «کرامول» بزرگ‌ترین لیدر ژاکوینی در انقلاب بریتانیا است که در سال‌های ۱۶۴۰، یعنی بسیار پیش‌تر از انقلاب فرانسه، سر از تن پادشاهان جدا کرده است. در واقع بزرگ‌ترین انقلاب ژاکوینی، انقلابی است که در بریتانیا به‌وقوع پیوسته و نه انقلاب ۱۷۹۲ فرانسه. فرانسه، دومین و یا سومین نسخه‌ی این مدل می‌باشد. اگرچه به‌شکلی متفاوت، اما می‌توان هلند را به‌منزله‌ی کشور اساسی انقلابی ارزیابی نمود که ژاکوینسم از آن مایه گرفته است. ژاکوینسم جنبشی است که صرفاً ناشی از ضعف مدیریتی طبقه‌ی سنتی بالادست نیست، برخوردار نبودن پایین‌ترین طبقات محروم از نیروی سازمانی و ایدئولوژیک جهت مدیریت نیز در ظهور آن نقش داشته است. ژاکوینسم با پرنده‌ترین شعارهای استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه در صف مقدم قرار گرفته و به پیشاهنگی خویش اکثریت قریب به اتفاق جامعه را به عصیان وامی‌دارد. البته که ژاکوینسم در سال ۱۷۹۴ به پایان نرسید و موجودیتش را تداوم بخشید. به اشکال مختلف مَهر خویش را بر تمامی مراحل انقلاب پس از خویش زد. به‌میزانی که ملت‌گرایی آلمان و نازیسم به‌منزله‌ی شکل افراطی این ملت‌گرایی دارای ریشه‌های ژاکوینی است، ملت‌گرایی روس و بلشویسم نیز به همان میزان دارای ریشه‌های ژاکوینی‌اند. ریشه‌های فاشیسم ایتالیایی نیز به‌شکل بسیار صریحی به ژاکوینسم اتکا دارد. من شخصاً بر این باورم که بلشویک‌ها به‌رغم تمامی ایده‌آل‌هایشان دارای ریشه‌ی ژاکوینی بوده، به‌تمامی کمونیست نشده و تحولی کمونیستی را به خویش ندیده‌اند. رابطه‌ی ژاکوینسم با لیبرالیسم واضح‌تر است. ژاکوینسم به‌منزله‌ی «جریان تروریست انقلابی لیبرالیسم» نقش ایفا می‌کند. یعنی شاخه‌ی رادیکال لیبرالیسم می‌باشد.

<sup>۶</sup> Ali Fuat Cebesoy, Kâzım Karabekir, Rauf Orbay ve Refet Bele

انگلیسی‌ها بعد از جنگ «ساکاریا»<sup>۱</sup> در سال ۱۹۲۲ به سرعت دست از پشتیبانی یونانی‌ها برمی‌دارند و سعی بر سازش با کادرهای انقلابی می‌نمایند. وینستون چرچیل<sup>۲</sup> نقش مهمی در این امر بازی می‌کند. شورش از ۱۹۲۲ به بعد از نزدیک تحت نظارت انگلیسی‌ها قرار می‌گیرد. مانع از رادیکال‌شدن آن می‌گردند و بین آن‌ها و روسیه‌ی شوروی فاصله ایجاد می‌کنند. کمونیست‌ها، امت‌گرایان و کُردها پاکسازی می‌گردند. با از سر راه برداشتن «آدم چرکس»<sup>۳</sup>، عناصر قفقازی‌الاصل انقلابی نیز پاکسازی می‌شوند. مهم‌تر از همه اینکه، چهار تن از پنج پاشای پیشاهنگ انقلاب پاکسازی می‌گردند. با بهانه قرارداد شورش کُردها، «فرقه‌ی ترقی‌پرور جمهوری»<sup>۴</sup> که یک حزب مخالفت [یا اپوزیسیون] ترک ملی‌گرا، مقدسات گرا و غیر «ترک سفید» بود نیز از پاکسازی بی‌نصیب باقی نمی‌ماند. شورش‌های کُردها در زمینه‌ی دست‌به‌دست‌شدن قدرت و فاشیستی‌شدن آن نقش یک اهرم را بازی می‌کنند. مصطفی کمال که از همان دوره‌ی پیش از جنگ و از ۱۹۱۶ بدین سو با سرشناسان کُردها (در بدلیس، سیرت و دیاربکر) روابط حسنه‌ای داشت، روابط مذکور را در دوران جنگ هرچه بیشتر تقویت می‌نماید. شورش قوچگیری را با مسامحه و سازش به پایان می‌برد. با قانون تشکیلات اساسیه‌ی تصویبی سال ۱۹۲۱ برای عنصر کُردها، در کشور جدید تحت ضمانت گرفته می‌شود. با قانون اتونومی کُردها به تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ اعتماد متقابل، مستحکم‌تر می‌شود. پس از تأسیس جمهوری، مصطفی کمال در کنفرانس مطبوعاتی شهر «ازمیت» که در تاریخ ۱۷-۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۲۴ برگزار گردید، از وسیع‌ترین اتونومی برای کُردها سخن به میان می‌آورد. هنگامی که کُردها را مجبور به شورش می‌نمایند، فتحی اوکیار که در پست نخست‌وزیری جای داشت و نزدیک‌ترین رفیق دوران کودکی مصطفی کمال و کادر او بود را به سبب گفتن «من دستم را به قتل عام کُردها نخواهم آلود»، ناچار می‌کنند تا استعفا نمایند. به بهانه‌ی شورش، به دوران زمامداری عصمت اینونو و فوزی چخماق گذار می‌نمایند. مقطع بی‌تأثیر گردانیدن مصطفی کمال با مسئله‌ی سوء قصد از میر تسریع می‌یابد. اگرچه مصطفی کمال همچون روسپی با یک نابودی فیزیکی رویارو نماند اما می‌توان هم محاصره‌ی کاخ «چاناکایا» از طرف عثمان لنگ و هم سوء قصد صورت گرفته در از میر (که نشان می‌دهد کادرهای اتحادگرای طرفدار انگلیس موجود در اطراف مصطفی کمال، منگنه را هرچه بیشتر تنگ کرده‌اند) را به‌عنوان عملیات‌هایی جهت نابودی او تفسیر نمود. چیزی که از مصطفی کمال انقلابی باقی ماند، یک فیگور یا نگاره‌ی الوهی است که در کاخ چاناکایا محبوس گردانده شده و از نظر سیاسی و نظامی تا حد ممکن فاقد تأثیر نگه داشته شده است. تمامی موارد نامطلوب دیکتاتوری «پیش‌مدل فاشیست» را به این نگاره [یا فیگور] عطف نمودند و تمامی نعمات دیکتاتوری نیز سهم بازماندگان اتحادگرا شد که در حزب جمهوری خواه خلق (CHP) روی هم انباشته شده بودند. آزمون تشکیل «فرقه‌ی آزاد»<sup>۵</sup> در سال ۱۹۳۰ از طرف مصطفی کمال، واکنش او در برابر این پروسه است. اما چنان ناتوان است که عمر حزبی که به دست نزدیک‌ترین رفیقش فتحی اوکیار و خواهرش «مقبوله خانم» تأسیس نموده بود - به‌رغم تقویت بسیار- تنها سه ماه ادامه یافت. گروه عصمت اینونو و فوزی چخماق این بار نیز از طریق اخلاک‌گری ارتجاعی «مَنَمَن»<sup>۶</sup>، این گام مهم دموکراتیک را پاکسازی نمود.

خلاصه اینکه جهت رسیدن به ارزیابی‌های درست و انجام تحلیلات صحیح، متمایزسازی واقعیت مصطفی کمال و واقعیت فاشیسم سفید ترک «اتحاد و ترقی و حزب جمهوری خواه خلق» حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است. در پرتو این تحلیلات نوین، می‌توان اعمال انکارگرایانه و نابودکننده و تلاش‌های آسیمیلیاسیونیستی که از طریق روش‌های نسل‌کشی فرهنگی علیه کُردها و جنبش کُردها صورت می‌گیرند را به شکل صحیح‌تری درک نمود. یکی از موضوعات اصلی این دفاعیات نیز توان ارائه‌ی چنین تحلیلی است.

به نظر من کُردها همگام با توطئه‌ی فاشیستی سفید ترک که از ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ آغاز گردید، وارد مرحله‌ی بزرگ‌ترین مصیبت تاریخ خویش شدند. توطئه‌ای که در ۱۹۲۵ علیه کُردها اعمال گردید، توطئه‌ای بسیار وسیع‌تر و طولانی‌مدت‌تر از توطئه‌ای است که در ۱۹۱۵ علیه ارمنی‌ها اجرا گردید. این شیوه‌ی برخورد هیتلر که به هنگام دست‌زدن به نسل‌کشی یهودیان گفته بود: «مگر وقتی ترک‌های جوان ارمنی‌ها را پاکسازی نمودند، کسی چه کاری توانست انجام دهد؟»، بسیار آشکارا بازگو می‌کند که بنیاد توطئه‌ی فاشیستی و اقدامات اصلی آن تا چه اندازه اهمیت دارند. تلاش نمود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را تحلیل نمایم تا اثبات نمایم که ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا و خود-دولت-ملت در تحلیل آخر سرچشمه‌ی فاشیسم است؛ به عبارت بهتر کوشش کردیم تا چگونگی ایجاد نظام فاشیستی به‌مثابه‌ی یک خصوصیت مهم دولت-ملت را نشان داده و پیوند آن را با سیستم کاپیتالیستی به نمایش بگذاریم. اصطلاح «لویاتان» (هیولا) که توماس هابز تئورسین سلطه‌ی کاپیتالیسم آن را از تورات گرفته و بیانگر قدرت دولتی است، بیش از هر چیز خود را در کاپیتالیسم، بر ساخت قدرت‌مدارانه‌ی آن و در خصلت فاشیستی این بر ساخت محسوس می‌گرداند. به سبب اینکه آزمون قدرت‌یابی ترک‌های جوان (این اصطلاح از نظر جامعه‌شناختی، اجتماعی و تاریخی ارتباطی با ترک‌ها ندارد و به عبارت صحیح‌تر نمادین است)، محسوسیت یابی مذکور را به شکلی جالب بازنمایی می‌کند و ارزشی جهانشمول دارد، باید با دقت و اهمیت بر روی آن تأمل نمود. سعی کردم هر چند در سطح پیش‌نویس، تأمل بر روی آن را بیازمایم.

تحرکات کُردها در دوران ۱۹۴۰-۱۹۲۵ که سعی می‌کنند آن را به‌عنوان قیام‌های واپسگرایانه‌ای در برابر رژیم جمهوری مورد قضاوت قرار دهند، ماهیتاً با هدف دفاع از موجودیت خویش در برابر فاشیسم سفید ترک و مقاومت در برابر پاکسازی هویت کُردها صورت گرفته‌اند. کُردها به‌عنوان خلق، هم در جنگ رهایی‌بخش خلق و هم در تأسیس جمهوری با صمیمیت و صداقت مشارکت نموده‌اند. مشارکت‌شان به‌عنوان عنصر اصلی، در تمامی اسناد جلسات مهم، در پروتکل آماسیا، در اسناد کنگره‌های ارض‌روم و سیواس و در بسیاری از قوانین مجلس کبیر ملت ترکیه و حتی در قانون تشکیلات اساسیه‌ی تصویبی سال ۱۹۲۱ دست‌نشان گردیده است. رهایی ملی برای خلق ترک بیانگر چه معنایی بود، برای خلق کُردها نیز معنایی مشابه همان معنا را داشت. جمهوری، جمهوری اتنسیسته‌ی

<sup>۱</sup> Sakarya Savaşı: جنگی میان ترک‌ها و یونانیان به سال ۱۹۲۲ که ترک‌ها در آن به پیروزی دست یافتند.

<sup>۲</sup> Churchill: وینستون چرچیل از سیاستمداران کهنه کار انگلیس و نخست‌وزیر انگلیس در دوران جنگ جهانی دوم. او قبلاً وزیر مستعمرات انگلیس بود.

<sup>۳</sup> Cerkez Ethem: در تشکیلات مخصوصه جای گرفته، یاغان و چته‌هایی داشته که گاه ارتش سیز نیز نامیده می‌شدند؛ در برابر ارتش یونان ایفای نقش نموده و در سرکوب عصیان‌ها مؤثر عمل کرده است. او به مصطفی کمال ملظون بود. چون بیشتر از مصطفی کمال دارای وجهه بود قربانی توطئه واقع شده و ناچار از تسلیم‌شدنش به یونانیان می‌کنند. در اثر این تسلیم‌شدن به یونانیان که دشمنان ترکیه بودند، چهره‌اش مخدوش گشته و راه برای مصطفی کمال کاملاً گشوده شد است.

<sup>۴</sup> Terakkiperver Cumhuriyet Fırkası

<sup>۵</sup> Topal Osman: از ترک‌های مقیم یونان. در جنگ جهانی اول در منطقه‌ی دریای سیاه سکونت می‌گزیند. در اخراج یونانیان از مناطق دریای سیاه و سرکوب مقاومت و شورش قوچگیری ایفای نقش می‌نماید. به فرماندهی محافظان مصطفی کمال تبدیل می‌شود. جایاتی به دست او انجام می‌گیرد و سپس طی یک نقشه او را با برخی نیروها درگیر می‌سازند، در آخر به دست آن نیروها افتاده و او را به دروازه‌ی قصر چاناکایا آویخته و می‌کشند.

<sup>۶</sup> Serbest Firka

<sup>۷</sup> Menemen irtica provokasyonu: ماجرای در سال ۱۹۳۰ که طی آن چند نفر در شهر منمن وابسته به از میر نشسته گردیده و شعارهایی دینی سر می‌دهند، برخی نظامیان آنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، مردم نیز جمع شده و یکی از سربازان به نام قویلائی را در مسجدی سر می‌برند. دولت این را بهانه قرار داده و به سرکوب دین‌گرایان می‌پردازد. در این ماجرا شخصی به نام هالم که یهودی بوده و در مغازه‌ی خویش طناب را جهت بستن دست سربازان به مردم فروخته اعدام می‌کنند. حتی شیخی با نام شیخ اسد اردبیلی را از استانبول آورده و در آنجا به بهانه‌ی ارتباط با آن ماجرا اعدام می‌کنند. این ماجرا که به اعدام ۲۷ نفر انجامید، تحرکی در مقابل طرفداران گرایش دینی بود. به همین جهت پروواکسیون یا اخلاک‌گری و فتنه نامیده می‌شود.

خالص ترک نبود؛ بلکه با تکیه بر ساختارهای اتنیکی متکثر و به‌ویژه گُردها بر ساخته شده و حاوی معنایی اینچنینی بود. همچنین هویت‌های زحمتکش و امت اسلامی نیز هویت‌هایی مؤسس شمرده می‌شدند. شوروی آشکارا از آن پشتیبانی می‌نمود. وقتی جریان «ترک‌گرایی متکی بر تک اتنیسته»ی سنت اتحاد‌گرا به‌عنوان ایدئولوژی رسمی پذیرفته شد، سایر عناصر مؤسس به‌صورت ناگزیر «دیگری» شمرده شدند. کوچک‌ترین مطالبه‌ی حق، به نابودی منتج گردانده شد. دشواری‌هایی که به سبب فراوانی جمعیت گُردها ممکن بود به‌هنگام پاکسازی آن‌ها روی دهند، در زمینه‌ی امتیازدادن از «میتاق ملی»، رهاکردن موصل-کرکوک برای هژمونی انگلیس، به تفاهم رسیدن با انگلستان و تصمیم گرفتن به پاکسازی موجودیت و جنبش گُردها، نقش مهمی ایفا کرد. هم‌پیمانی‌ای که فاشیسم سفید ترک با آلمان برقرار ساخت در ناپودکردن ارمنی‌ها مورد استفاده قرار گرفت؛ تفاهم با انگلیس بر سر موصل-کرکوک نیز در ناپودی گُردها به همان شیوه به کار بسته شد. برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌شود، در شورش‌های گُردها، نیروهای خارجی از گُردها پشتیبانی به‌عمل نیاورده‌اند، بلکه علیه گُردها از رژیم فاشیستی پشتیبانی کرده‌اند. پشتیبانی روسیه‌ی شوروی نیز بر همین منوال است.

عناصر فاشیست، مدت‌ها قبل از گُلادبوی ناتو یک جنگ ویژه‌ی پنهان و آشکار را علیه گُردها به راه انداخته بودند. ظاهراً در برابر عناصر واپس‌گرایی جمهوری‌ستیز، از ارزش‌های جمهوری دفاع می‌نمودند. حال آنکه گُردها هیچ جنبش جمهوری‌ستیزی نداشتند. حقوق «برابری و آزادی» که در دوران رهایی ملی به‌شکلی هرچند ضعیف به آنها وعده داده‌شده بود را طلب می‌کردند. این طلب دارای ریشه‌های تاریخی‌ای بود که از جنگ ملازگرد به سال ۱۰۷۱ آغاز می‌گردد، با جنگ چالدران و مرجدابق در سال ۱۵۱۴ و ۱۵۱۶ و از آنجا نیز تا جنگ رهایی‌بخش ملی در ۱۹۲۲-۱۹۱۹ و خلاصه اینکه تا همزیستی‌شان با خلق‌های دوست و هم‌جوار که هم‌گام با قدرت دولتی حدوداً نهمصد ساله‌ی پیشین ادامه داشته، به درازا می‌کشد. هیچ توجیه تاریخی و اجتماعی‌ای جهت طرد آن‌ها وجود نداشت. ولی گُردها شناختی از واقعیت فاشیستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نداشتند و نمی‌توانستند دستگاه فاشیستی‌ای که با آن رویارو بودند را درک کنند. از طریق حقوق سنتی «دولت مشترک و خلق‌های هم‌جوار» عمل می‌نمودند. چنین توفعی داشتند.

به‌واقع، پروژه‌ی ایجاد جامعه‌ی هم‌وزن ملی که سیصد سال است در اروپا اجرا می‌گردد، در تاریخ انسانیت نمونه‌ای برای یافت نمی‌شود. مثلاً آشکار بود که یهودیان به‌مثابه‌ی آگاه‌ترین و غنی‌ترین خلق تاریخ نیز توقع عملکرد و اقدامی تا سطح نسل‌کشی که گرفتارشان شدند را نداشتند؛ در غیر این صورت حتی یک یهودی نیز در اروپا باقی نمی‌ماند. به‌طور عام کاپیتالیسم و خاصه نیز سازمان‌بندی «نیرو و دیکتاتوری» فاشیستی که کاپیتالیسمی دولتی است، بدون نسل‌کشی قابل اجرا نبود. عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که از خارج به جمهوری ترکیه تحمیل و منتقل گردیدند، تنها توسط دولت و با مدل قدرت فاشیستی قابل مدیریت بود. به سبب کاپیتالیسم دولتی بود که در بسیاری از آزمون‌های دیرهنگام دولت-ملت، فاشیسم نقش مؤثرتری ایفا نمود. به هر حال، نمی‌توان از کاپیتالیسمی بحث به میان آورد که متکی بر دولت-ملت نباشد. بر پایه‌ی شرایط محسوس، آزمون‌های فاشیسم می‌توانستند یا از نوعی بسیار قاطع باشند و یا از نوعی بسیار منعطف. مثلاً هرچند فاشیسم نوعی سیستم باشد که در دولت‌های برخوردار از شرایط مساعد نظیر انگلستان و آمریکا، در برخی حوزه‌های محدود مورد استفاده قرار گیرد، اما گاه با ادعاهای رژیم لیبرال می‌شد با اجرای آن مخالفت نیز به‌عمل آورد. انعطاف موجود در نظام، این امر را میسر می‌نمود. همچنین آزمون‌های مبارزه‌ی دموکراتیک جوامع، در هیچ کشوری به رژیم‌های فاشیستی طولانی‌مدت فرصتی نداد. رویدادهای پیش‌آمده در جمهوری ترکیه، با این گرایش عمومی سازگار و همخوان است. ترکیب چند ملیتی جنگ رهایی‌بخش ملی و قدرت دولتی در سرتاسر تاریخ، به توسعه‌ی عناصر کاپیتالیستی فاشیست که از نوعی ماندگار و شامل کل حوزه‌های اجتماعی باشند، فرصت نمی‌داد. فرهنگ اسلامی و جنبش‌های طبقاتی زحمتکش نیز از جمله عناصر محدودکننده‌ی فاشیسم بودند. اما آزمون‌های نیرومند دولت فاشیستی که در اروپای آن دوران (۱۹۴۵-۱۹۱۹) تأثیرگذار بودند، بر رژیم جمهوری نیز تأثیر برجای نهاد. بزرگ‌ترین سهم از این سیاست‌های فاشیستی که علیه سایر عناصر مؤسس نیز اجرا می‌گشتند، نصیب گُردها گردید.

همانگونه که از کیفیت آسیمیلیاسیون‌گرا و نسل‌کشان‌های اقدامات نیز درک گردید، شورش‌ها از بنیان فکری، پلان، پروژه و برنامه‌ای که از قبل آماده شده باشد، برخوردار نبودند. از رویکردهای راهبردی و تاکتیکی محروم بودند. تدارکات و زمان‌بندی مناسبی صورت نگرفته است. برنامه‌هایی که از «قانون اصلاحات شرق» مورخه‌ی ۱۹۲۵ گرفته تا «قوانین اسکان اجباری» مورخه‌ی ۱۹۳۵ اجرا گردیدند، در راستای ناپودی موجودیت گُردها هدفمند بودند. در پی آن بودند تا نه تنها فعالیت و سازمان گُردها بلکه موجودیت‌شان را نیز پاکسازی نمایند. در اینجا نیز قاعده همان است: اگر می‌خواهی زنده بمانی و صاحب ملک و مال باشی، باید از هویت گُردها خویشت دست برداری!

بدون درک مدل نسل‌کشی خاصی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک برای گُردها طرح‌ریزی و اجرا نمود، نمی‌توان هیچ جنبش و عنصر هویت گُردها معاصر را به‌صورت صحیح تعریف و تحلیل کرد. تحلیل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک نیز، بدون ذکر نقش سرمایه و انحصار ایدئولوژیک یهودی میسر نمی‌باشد. انجام تحلیلات انتزاعی درباره‌ی کاپیتالیسم و دولت و آنالیز تاریخ و جامعه، به تنهایی قادر به توضیح مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک نمی‌باشند. مهم‌تر اینکه، هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک و هم جنبش‌ها و هویت گُردها قرار گرفته در منگنه‌ی مدرنیته‌ی مذکور، خصوصیات «منفرد» و «یگانه»ی مختص به خویشی را دارا می‌باشند. مقصود این نیست که هیچ خصوصیت جهانشمولی ندارند. چیزی که باید دست‌نشان گردد، تشابهات جهانشمول نیست. هر کسی که به موضوع بپردازد، کمابیش از آن‌ها آگاه است. واقعیتی که دانسته نمی‌شود و یا نمی‌خواهند دانسته شود، به حالت تابو درآورده شده، پنهان گردانده شده و تحریف می‌گردد، همین خصوصیات «منفرد» و «یگانه»ی است که بی‌همانند می‌باشند و خود «نمونه» را تشکیل می‌دهند. در تاریکی نگه‌داشتن ترکیه‌ی عصر نزدیک و تاریخ گُردها به معنای انکار این تابوها و «یگانه و استثنایی بودن» هاست؛ به عبارت صحیح‌تر به معنای عدم تحلیل صحیح و کامل آن است. دلیل این نیز، ارتباط رژیم جاری با توطئه‌های پنهانی، برنامه‌های جنگ ویژه و روش‌های نسل‌کشی فرهنگی آسیمیلیاسیون‌محور همه‌جانبه می‌باشد. برنامه‌های ناپودی ارمنی‌ها که همانند پیش‌آزمون بودند، اعمال مشابهی که بعدها روی دادند را به‌غایت عالی توضیح می‌دهند. این در حالیست که این اقدامات تنها بر عناصر اتنیکی و خلق‌ها تحمیل نگردیدند؛ بلکه عناصر سوسیالیست، لیبرال و امت‌گرا نیز به فراوانی نصیب خویش را از آن بردند! این اقداماتی که خود را به صریح‌ترین شکل در «دولت-ملت» گرایبی ترک منعکس می‌نمودند، نظام‌مند می‌باشند و تا روزگار ما آن‌ها را شدیدتر گردانده و تداوم بخشیده‌اند. نوعی اقدامات موقتی و عاریتی نیستند که گاه و بیگاه اجرا شوند؛ بلکه نگرش و اقداماتی رسمی و دارای انحصار ایدئولوژیک هستند و بر تمامی نهادهای استراتژیک حاکم می‌باشند. بدون شک واقعیت جهان معاصر، معاهدات بین‌المللی و مهم‌تر از همه مبارزات خلق‌ها و خود-دفاعی فرهنگ‌های اجتماعی، مانع از پیروزی مطلق رژیم فاشیستی گردیده و به نسبت مهمی برای آن محدودیت ایجاد نموده است.

موجودیت و سرزندگی گُردها در دوران بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۲۵ دچار ضعف مفرط گشت و با دچار شدن به سکوتی گورستان‌آسا تنها از نظر فیزیکی توانسته سر پا باقی بماند. اگر پاکسازی فیزیکی‌ای به شیوه‌ی ارمنی‌ها صورت نگرفته باشد، دلیل این امر انصاف مجریان پاکسازی نبوده است؛ بلکه پای این حساب و کتاب‌شان در میان است: از گُردهایی که به حالت ابژه درآمده‌اند، می‌توانند سود بیشتری (اعم از سرباز، زارع، دامدار و ارتش عمده‌ها و نیمه‌یکارها)



کسب نمایند. ارمنی‌ها، سربانی‌ها و رومی‌ها خلق‌هایی با فرهنگ هستند و تنها به حیات فیزیکی بسنده نمی‌کنند. اما در مورد کردها وضعیت متفاوت است. کاملاً به ایزه مبدل گردانده شده و به حالت ابزاری درآورده شده‌اند. تفاوت میان آن‌ها از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. سایر اقلیت‌هایی که خارج از حوزه پاکستانی باقی ماندند، به‌ویژه یهودیان و آن‌هایی که ریشه‌های بالکانی و قفقازی داشتند، تنها وقتی خود را از ترک‌ها نیز ترک‌گراتر جلوه دادند توانستند موجودیت خویش را حفظ نمایند. به‌غیر از نمونه‌های استثنایی و محدودی که مبارزه‌ی دموکراتیک انقلابی موجب ظهور آن‌ها شد، وضعیت‌شان را تاکنون نیز بر همین منوال ادامه می‌دهند. از میان اینها اجتماعی که خودویژه‌ترین وضعیت را دارند، یهودیان هستند. موجودیت‌شان در آناتولی، نیروی ایدئولوژیک و وضعیت سرمایه‌ی آن‌ها و الزامات استراتژی صهیونیستی سبب شده تا در چارچوب هویت ترک سفید به موقعیت پشاهنگ درآیند. اما تعمیم و کلی‌بافی درباره‌ی یهودیان نیز صحیح نیست. یاری‌رسانی‌های آن‌ها به مبارزه‌ی دموکراتیک انقلابی مرحله‌ی رهایی ملی را نیز نمی‌توان کوچک شمرد.

مواردی که در سایر بخش‌های کردستان تجزیه‌شده پیش آمده‌اند، کمابیش به شیوه‌ای بوده که در مدل مدرنیته‌ی ترک روی داده‌اند. این مدل گردستیز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک است که مهر خویش را طی مرحله بر سیاست مربوط به گرد زده و منجر به تأثیری تعیین‌کننده گشته است. رژیم‌هایی که در سوریه تحت‌الحماهی فرانسه بود و تا دوران جنگ جهانی دوم تداوم یافت، یک محیط نسبتاً آزاد را جهت روشنفکران گرد فراهم آورد. در زمینه‌ی انتشار مجله و تأسیس سازمان با دشواری‌های چندانی روبه‌رو نگشته‌اند، اما قادر به تشکیل یک موقعیت [یا استاتوی] قانونی برای کردها نیز نگشته‌اند. از جمله فعالیت‌های مهم این دوران می‌توان به این موارد اشاره کرد: بررسی عملکردهای گردستیزانه‌ی آن دوران از جانب جلادت علی بدرخان و اطرافیان و اقدام به آزمون مبارزه‌ی مسلحانه در برابر آن (اقدام به جنگ گریلابی در کوهستان‌های کاهتا<sup>۱</sup> توسط عثمان صبری<sup>۲</sup>)، تشکیل سازمان خوی‌بون که جناحی سیاسی برای شورش آگری بود (خوی‌بون مترادف «خود باقی ماندن» یا «خودبودن» است و وجه تسمیه‌ی بجا)؛ انتشار مجله‌ی «هاوار». اقدامات دیپلماتیک بسیاری نیز انجام داده‌اند، ولی موفقیت مورد انتظار را کسب نکرده‌اند. با توجه به اقداماتی که در راستای نابودی حافظه در آن دوران صورت می‌گرفتند، آشکار است که این فعالیت‌ها حائز اهمیت می‌باشند. سرگذشت این چند روشنفکری که در سوریه بودند، حزن‌انگیز است. آزمون‌هایی هستند که جهت درک آن دوران باید در باب آن‌ها پژوهش نمود و از آن‌ها درس آموخت. هرچند اقدام فرانسه به برقراری رابطه با ترکیه و ترسیم مرزهای سوریه در این دوران به اندازه‌ی مواردی که انگلستان در مورد عراق انجام داد، نامطلوب نباشد ولی نکته‌ای که باید با تأکید بدان اشاره کرد این است که فرانسه از کردها به‌عنوان کارت استفاده نموده است. در تقسیم‌نمودن کردها طی دوران معاصر که با معاهده‌ی آنکارا به سال ۱۹۲۱ صورت گرفت، فرانسه خودخواهانه رفتار کرده و نقش پیشقدم را بازی نموده است.

طی این دوران، تحرک موجود در کردستان عراق دارای اهمیت بسیار بیشتری می‌باشد. کردهایی که در اینجا زندگی می‌کنند، هژمونی انگلستان را کاملاً نپذیرفتند و در برابر سیاست‌هایی که به جانبداری از اعراب صورت می‌گرفتند، مقاومت نمودند. سلیمانیه در این دوران نیز مرکز جنبش‌هاست. مقاومت و پایداری شیخ محمود برزنجی که خصوصیات شیخ، رئیس عشیره و بیگ را در خویش گرد آورده بود، حائز اهمیت می‌باشد. برای اولین بار و آشکارا جهت قدرت سیاسی مختص به کردستان عمل نموده است. به آسانی در برابر انگلستان گردن نهاده و توان مقاومتی طولانی مدت را نشان داده است. برای بارزانی‌ها نیز از دوران جنگ جهانی اولی بدین سو وضعیت مشابه دیگری مصداق دارد. اعدام شیخ عبدالسلام بارزانی<sup>۳</sup> در سال ۱۹۱۴، با ادامه‌دادن آزمون شیخ عبیدالله از جانب وی مرتبط است. شیخ عبدالسلام بر کسب حقوق کردها پافشاری نموده است. از میان فرزندان بارزانی‌ها، خاصه رهبری مصطفی بارزانی یکی از وقایع مهم آن دوران است.<sup>۴</sup> حیاتی پرتحرک در مثلث ترکیه-ایران-عراق داشته است. هر دو رهبر نیز تا زمان جنگ جهانی دوم، نقش آخرین نمایندگان رهبری سنتی را ایفا نمودند.

نامطلوب‌ترین واقعه در تاریخ معاصر کردستان، ترسیم مرزهای عراق-ترکیه در میان جمهوری ترکیه و امپراطوری انگلستان است. این به معنای تکه‌تکه‌نمودن جسم و تن کردستان است. مهم‌ترین عنصر در ترسیم مرزها، ممانعت از جنبش دموکراتیک ملی کردهاست که به سرعت مطرح گشته بود. اگر جنبش ملی کردها می‌توانست با کیفیتی معاصر پیشرفت نماید، نه خواسته‌های انگلستان که معطوف به نفت خام عراق بود تحقق می‌یافت و نه تحول جمهوری ترکیه به دولت-ملتی با خصوصیات فاشیستی میسر می‌گشت. در صورتی که کردهای ایران نیز وارد جنبش ملی کردها می‌گشتند، برقراری هژمونی انگلستان بر روی منطقه بسیار دشوار می‌گشت. بدین ترتیب، نقشه‌ی پاکسازی کردها که جمهوری ترکیه در پی آن بود نیز نمی‌توانست تحقق یابد. این بیان منطقی پیمان منعقدشده بر سر موصل-کرکوک از منظر هر دو قشر است. بنیان این هم‌پیمانی به کنفرانس قاهره<sup>۵</sup> در سال ۱۹۲۰ برمی‌گردد. یکی از تشخیص‌ها و اهداف مهم کنفرانس این بود که جهت برقراری و مصداق‌یابی هژمونی کاپیتالیستی در خاورمیانه، باید مسئله‌ی گرد همیشه مطرح و موضوع بحث بماند. وقتی مسئله‌ی اسرائیل-فلسطین نیز بر این مورد افزوده می‌شود، از رویدادهایی که بعدها رخ دادند به‌خوبی درک می‌گردد که نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی تجزیه و تقسیم خلوها و کشورها و تشکیل [استاتوها یا] موقعیت‌هایی وابسته به خویش، چه نقشه‌های طولانی مدتی طرح‌ریزی می‌کنند. فاکتور اساسی نزدیک‌نشدن به حل مسئله‌ی گرد، نقشه‌ها و حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک است که در خصوص منطقه طرح شده‌اند. رویدادهای به‌وقوع‌پیوسته در کردستان عراق، نقشه‌ها و حساب‌و‌کتاب‌های مذکور را با عربانی تمام به نمایش می‌گذارد. سهم همان نقشه‌ها و حساب‌و‌کتاب‌ها در حادث‌ترشدن مسئله در سایر بخش‌های کردستان را نمی‌توان کوچک انگاشت. می‌بینیم که در رویکردشان به PKK نیز همان نقشه‌ها و حساب‌و‌کتاب‌ها به‌شکل روزآمد ادامه دارند.

در همان دوران در کردستان ایران نیز رویدادهای مشابهی به‌وقوع پیوسته‌اند. مدل پاکسازی‌ای که توسط ترکیه اجرا گشت، از طرف رضا شاه پهلوی نیز الگوبرداری شده است. بازهم از طریق سازش با دو نیروی هژمونیک یعنی انگلستان و روسیه، رفتار و حمله‌ی پاکسازی‌محور علیه موجودیت کردها با سرعت تمام در پیش گرفته شده است. جنبش مؤثری که به رهبری «سمکو» طی دوران پس از جنگ جهانی اول در کردستان پیشرفت نموده بود، در نتیجه‌ی همبستگی

<sup>۱</sup> Kähta: شهر کوچکی با نام گردی کولک Kolkli وابسته به آدی‌یامان. کوه نمرود در آنجا قرار دارد.

<sup>۲</sup> Osman Sabri: شاعر، نویسنده و مبارز کرد که به سال ۱۹۲۵ در ارتباط با مقاومت شیخ سعید دستگیر می‌شود. وی عضو جمعیت «خوی‌بون» بود. بعدها گریخته و در سوریه ساکن می‌شود. در پی حمایت از شورش آگری برمی‌آید ولی موفقیت چندانی کسب نمی‌کند. در سوریه وفات نمود.

<sup>۳</sup> Seyh Abdülselem Barzani: از شیوخ سرشناس بارزان که طی ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ دست به قیام زد و سرانجام توسط عثمانی‌ها اعدام گردید.

<sup>۴</sup> قبل از ملا مصطفی برادر بزرگ‌تر وی یعنی شیخ احمد بارزانی رهبری را در دست داشت.

<sup>۵</sup> کنفرانس قاهره: دولت انگلستان در دسامبر ۱۹۲۰ برای اداری مستعمرات نوین خود در خاورمیانه اداری ویژه‌ای درست کرد که بخشی از اداره کل مستعمرات (با ریاست چرچیل) بود. سپس جهت بررسی اوضاع خاورمیانه کنفرانسی در قاهره برگزار گشت. ریاست کنفرانس که در شهر قاهره برگزار شد برعهده چرچیل (نخست‌وزیر انگلستان در جنگ جهانی دوم) بود و نیابت ریاست نیز سرپرستی ساکس بود. در این کنفرانس نقشه‌ی تازه‌ی خاورمیانه ترسیم شد و پادشاهی تازه‌تأسیس عراق به امیرفصل پسر شریف حسین حاکم پیشین حجاز واگذار شد. ملک عبدالله برادر بزرگ‌تر امیرفصل نیز پادشاه ماوراء اردن گشت.

ترکیه و انگلستان با ایران و پشتیبانی شان از رژیم شاهنشاهی، پاکسازی و نابود گردید. جمهوری کُردی مهاباد نیز که بعد از جنگ جهانی دوم اعلان گردید، با داخل گردانیدن روسیه شوروی در همان هم‌پیمانی، از میان برداشته شد.

دوره‌ی مابین دو جنگ جهانی، مقطعی بود که جنبش ملی مدرن کُرد در آن پیشرفت نماید. تجزیه‌ی کُردستان، پاکسازی جنبش‌های ضعیف موجود در آن و سپس اجرای سیاست‌های آسیمیلیاسیون‌گرای شدید، شانسی این‌که به‌صورت جنبش ملی مدرنی در آید را از میان برداشت. افواج حمیدیه، همان نقش بازدارنده را قبل از جنگ جهانی اول بازی کرد. هر دو مقطع، تقریباً نیم قرن به طول انجامیدند. طی این مقطع نیم قرن، در سطح دنیا جنبش‌های ملی در میان تمامی خلق‌هایی که دارای کیفیت مشابهی بودند، شروع به بالندگی و بالغ شدن کرده بودند. کُردها در نتیجه‌ی تشکیل افواج حمیدیه و عملیات‌های تجزیه‌کننده، شانسی مبدل شدن به جنبش ملی مدرن و پیروزی را از دست دادند. وقتی وضعیت لاینحلی که تا روزگار ما ادامه دارد را نیز به حساب آوریم، بهتر می‌توانیم درک کنیم که حدوداً صد سال است به سبب بازی‌های استعمارگرانه‌ی امپریالیستی چه چیزهایی را از دست داده‌ایم.

دلایل این‌که جنبش ملی کُرد با رهبری بورژوازی در این قرن نتوانسته همانند نمونه‌های سطح جهان توسعه یابد و یا ضعیف مانده است، مستلزم پژوهش ریشه‌دارتری می‌باشد. این‌که وضعیت مذکور، از طریق یک رویکرد ماتریالیستی محض به عدم توسعه‌ی کاپیتالیسم و به تبع آن به عدم توسعه‌ی طبقه‌ی بورژوازی - به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی عینی- ربط داده شود، نمی‌تواند یک توضیح قانع‌کننده باشد. در بسیاری از کشورهای مشابه، جنبش‌های ملی موفقیت‌آمیزتری توسعه یافته‌اند. مثلاً جنبش ملی ترک که به‌صورت مختلط [با جنبش ملی کُرد] جریان داشت، با تکیه بر شرایطی مشابه توسعه یافته و پیرومندتر گشته است. این‌که توسعه‌نیافتگی جنبش ملی کُرد به مواردی اعم از صرف تلاشی اندک، عدم انجام فعالیت و حتی عدم پیشبرد جنگ ربط داده شود، صحیح نخواهد بود. برعکس، جنبش‌های پرشماری به‌راه انداخته شده و درگیری‌هایی نیز صورت گرفته‌اند، اما موفقیت‌آمیز نبوده‌اند.

اولین دلیل ریشه‌ای توسعه‌نیافتگی جنبش ملی مدرن کُردها، مربوط است به شیوه‌ی شکل‌گیری تاریخی طبقه‌ی فرادست کُرد. از زمان فروپاشی کنفدراسیون ماد تاکنون نوعی انحراف در شیوه‌ی شکل‌گیری این طبقه وجود داشته است. در «تاریخ هردوت» درباره‌ی فروپاشی آن روایتی بازگو شده بدین مضمون که آستیاگ آخرین امپراتور ماد به «هرپاگ» که به او خیانت نموده می‌گوید: «ای پست‌فطرت، به من خیانت کردی و پادشاهی ام را فروپاشاندی. حداقل خودت بر جایم می‌نشستی. مادامی که این کار را نکردی، دست کم پادشاهی را در میان مادها باقی می‌گذاشتی. چرا پست‌فطرتان آن را برده و به کوروش نوکر پارسی ما سپردی؟» از صحت و سقم روایت بی‌اطلاعیم، اما این داستان شکل‌گیری طبقه‌ی فرادست مزدور کُرد را فوق‌العاده به‌خوبی بر زبان می‌آورد. عناصر طبقه‌ی فرادست همیشه جهت منافع ناچیز شخصی یا خانوادگی، پُست قدرت را پیشکش کسانی کرده‌اند که بر روی خلق آن‌ها سلطه برقرار نموده‌اند. هرچند استثنائاتی وجود داشته‌اند، اما تأثیر ذهنیت و رفتار مذکور تا زمان ما پابرجا مانده است. آنچنان که پیداست، رقابت‌های میان قبایل و خانواده‌ها نیز در این امر نقش داشته‌اند. در ذهنیتی که هويت کُردی بر آن اتکا دارد، ویژگی خودخواهی شخصی و خانوادگی به درازای تاریخ همیشه برجسته‌تر بوده است. وضعیت طبقه‌ی فرادست کُرد در امپراطوری پارس و ساسانی نیز بدین گونه است. هرچند در مقطع قدرت اسلامی قرون وسطی شرایط بسیار مساعد بودند، پُست قدرت را ابتدا به خاندان اموی و عباسی و سپس به خاندان‌های سلجوقی، آق‌قویونلو، صفوی و عثمانی پیشکش نموده‌اند. چنان توانمند بودند که به راحتی قادر به تأسیس یک سلطنت مرکزی بودند. احمد خانی، حسرت این را در مصراع‌های اشعارش همراه با تأسف منعکس می‌سازد. حتی سلطان عثمانی یاوز سلیم نیز به ادريس بدلیسی توصیه می‌کند که برای خویش یک «بیگلر بیگ» انتخاب کنند. اما بیست و هشت بیگ کُرد در میان خویش به توافق نمی‌رسند و از سلطان یاوز می‌خواهند که او خود یک بیگلر بیگ را انتصاب نماید. در سده‌ی ۱۹ نیز این یزدان‌شیر برادرزاده‌ی بدرخان بیگ است که ضربه‌ی استراتژیک را بر او وارد می‌آورد. این همان روایتی است که بسیاری از جنبش‌های مشابه کُرد دچار آن گشته‌اند. در آخر، این خود روایتی است که ده‌ها بار در میان صفوف PKK رخ داد. کلیه‌ی تحولاتی که در راستای پاکسازی [درون‌حزبی] هدفمندند، نقش همان واقعیت را اجرا می‌نمایند.

دومین دلیل ریشه‌ای که با دلیل اول در پیوند است، به جهان‌بینی، برنامه و شیوه‌ی سازمان‌یابی عناصر طبقه‌ی فرادست مربوط می‌شود. استقلال و آزادی به‌صورت ریشه‌ای از ذهنیت‌شان زدوده گشته است. جهان را از پنجره‌ی وابستگی مطلق ادراک می‌نمایند. استقلال و آزادی گویی که دشمن آن‌هاست. اندکی نیز بدین گونه می‌باشد؛ زیرا به فرهنگ تاریخی-اجتماعی‌ای که بدان تعلق دارند خیانت می‌ورزند، برای حیات آزاد آن فرهنگ ارزشی قائل نمی‌گردند، زندگی در میان فرهنگ‌های بیگانه را جهت منافع خویش مناسب‌تر می‌دانند و بدین ترتیب به خود تشکل می‌بخشند.

سومین دلیل ریشه‌ای که باز هم با دو دلیل پیشین در پیوند است، باقی ماندن طبقه‌ی فرودست در چارچوب فرم‌های قبیله‌ای و خانوادگی هرچه واپس‌مانده‌تر و غرق شدن هرچه بیشتر در میان مسائل شخصی و خانوادگی و درگیری‌های ناشی از آن می‌باشد. برای یک فرد کُرد میانه‌احوال، ناموس معنایی فراتر از حفظ خانواده و منافع خودخواهانه‌ی خویش ندارد. نگرش ناموسی‌ای که از بزرگان خویش فرا گرفته همین است. حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کند که بین ناموس خود و خانواده‌اش با ناموس (ناموس = نوموس = مقررات اجتماعی = اخلاق) و اخلاق جامعه پیوند برقرار نماید؛ اصل و ایستاری اخلاقی در پیش نمی‌گیرد.

ها) با پاکسازی و سقوط جمهوری مهاباد بعد از جنگ جهانی دوم، جنبش کُرد به سکوت عمیقی فرو رفت. شکست سنگین جنبشی که به ترتیب از طریق زعامت و رهبری «بیگ، شیخ و ملی‌گرای ابتدایی» اظهار وجود کرده بود، منجر به این سکوت مرگبار گردید. مقطعی نومیدانه و بدبینانه سر برآورد. «حزب دموکرات یا PDK»هایی که در مقطع ۱۹۴۵ اعلان موجودیت نمودند، سعی کردند خود را به‌عنوان احزابی معاصر تعریف نمایند. طبیعتاً اثرات سنگین گذشته‌ی نزدیک را با خود حمل می‌نمودند. بنیان طبقه‌ی بورژوازی‌شان ضعیف بود. روشنفکران بسیار اندکی داشتند. ناامیدی ناشی از شکست‌شان، موجب شده بود که در زمینه‌ی آغاز گام‌های نوین تا حد ممکن محتاطانه برخورد نمایند. از نمونه‌های مشابه موجود در سطح جهان، بسیار عقب‌مانده‌تر بودند. وضعیت‌شان عقب‌مانده‌تر از سطح روشنگری و تحرک کُردها در دوران مشروطیت بود. این نیز نشان می‌دهد که پاکسازی‌ها تا چه میزان مؤثر واقع افتاده‌اند. مصطفی بارزانی در مقام نماد [یا فیگور] رهبری آن مقطع ظاهر می‌شود. پس از نقشش در جمهوری مهاباد (مصطفی بارزانی در آنجا مقامی نظامی بود)، موفق می‌شود از طریق یک راهپیمایی پرماجر خویش را به اتحاد جماهیر شوروی برساند. کودتایی که طی سال ۱۹۵۸ در عراق رخ داد، راه بازگشت او و همراهانش را گشود. شانسی راه‌حلی بدون خون‌ریزی وجود داشت. برآورده‌نشدن انتظارات متقابل طرف‌ها، منجر به آغاز یک مرحله‌ی منازعه‌آمیز در سال ۱۹۶۱ گردید. علی‌رغم این‌که در سال ۱۹۶۴ بر سر اتونومی به توافق رسیدند، این پیمان به مرحله‌ی اجرا گذاشته نشد. سازش و توافق حاصله در سال ۱۹۷۱ همه‌جانبه و وسیع‌تر بود اما آن نیز به اجرا گذاشته نشد. سازش دولت‌های عراق و ایران در الجزایر که طی سال ۱۹۷۵ و بر پایه‌ی امتیازدهی‌های متقابل صورت گرفت (تشابه بسیاری با سازش ترکیه-انگلستان در سال ۱۹۲۶ دارد)، به معنای پایان یافتن مقطع دیگری از جنبش بود. گروه رهبری «ابراهیم احمد»<sup>۱</sup> و «جلال طالبانی»<sup>۱</sup> که به سبب سازش ۱۹۶۴ به

<sup>۱</sup> Ibrahim Ahmet: از نویسندگان برجسته‌ی کُرد، اهل سلیمانیه و از رهبران جنبش کُرد در عراق (۲۰۰۰، ۱۹۱۴). وی پدر هیرو ابراهیم همسر جلال طالبانی است. رُمان کُردی ژانی گل (درد ملت) از جمله آثار مشهور او به‌شمار می‌رود.

مخالفت با رهبری مصطفی بارزانی برخاسته بودند، راهگشای شکل‌گیری یک جنبش سنتی نوین با مرکزیت سلیمانیه گردید. با تأسیس اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (YNK)<sup>۲</sup> در سال ۱۹۷۵ سعی بر تشکیل جنبشی معاصرتر گردید. بستر جغرافیایی و ساختار فرهنگی‌ای که این جنبش دارای کیفیت لیبرال و چپ رادیکال بر آن متکی بود، از نقطه‌نظر ایده‌هایی که در زمینه‌ی نمایندگی تمامیت کُردستان داشت، مناسب نبود. ریسک اینکه دقیقاً همانند گذشته به‌شکل یک جنبش تک‌بُعدی و افراطی باقی بماند را یدک می‌کشید.

در سایر بخش‌های کُردستان نیز ابتدا ضمایم PDK (حزب دموکرات کُردستان) و سپس آلترناتیوهای چپ‌گرا به‌وجود آمدند. ضمایم حزب دموکرات کُردستان (PDK) در کُردستان ترکیه، ابتدا خود را در سال ۱۹۵۹ تحت عنوان «دعوی ۴۹ نفر»<sup>۳</sup> شناساند و سپس در سال ۱۹۶۵ تحت عنوان حزب دموکرات کُردستان ترکیه نام‌گذاری نمود. هنوز بسیار ضعیف بود و اولین قدم‌هایش را برمی‌داشت که تحت کنترل «گنتر اگریلا»<sup>۴</sup>ی تُرک درآمدند. اولین رئیس حزب دموکرات کُردستان ترکیه (PDK-T) که «فاق بوجاک»<sup>۵</sup> نام داشت، طی صحنه‌سازی نزاع درون‌عشیره‌ای به قتل رسید و ضمن آن عشیره‌ی وی یعنی عشیره‌ی «بوجاک»<sup>۶</sup>، در شهر «سیوزک»<sup>۷</sup> به‌صورت یک پایگاه مهم گنتر اگریلا در آورده شد. ضمایم جنبش چپ ترکیه در کُردستان، فراتر از انتقال بیماری‌های ملت حاکم که «سوسیال شوونیسم»<sup>۸</sup> عنوان می‌گردد، نقشی ایفا نمی‌کردند. موجودیت کُرد و کُردستان اساسی‌ترین موضوع بحث‌برانگیز بود. سعی می‌شد که تابوها قبل از هر چیز در این اصطلاحات و مفاهیم درهم شکسته شوند. برنامه و سازماندهی واقع‌گرایانه‌ای مطرح نبود و در دستور کار قرار نمی‌گرفت. مسئله‌ی کُرد، نمی‌توانست از سطح شعاری فراتر رود. فعالیت‌های جامعه‌شناسانه‌ای که صورت می‌گرفتند، از جمله نمونه‌های محض و خشن پوزیتیویسم بودند. کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO)<sup>۹</sup> که در سال ۱۹۶۹ تأسیس گردید، نمی‌توانست از سطح «جمعیت تعالی کُرد»<sup>۱۰</sup> در دوران مشروطیت دوم فراتر رود. هرچند از سکوت مرگبار دوران بعد از ۱۹۴۰ گذار صورت گرفته بود، اما هنوز بسیار عقب‌تر از آن بودند که به‌صورت یک جنبش ملی معاصر درآیند. PKK که در این دوران بنیان‌ها و شالوده‌ی آن تدارک دیده می‌شد، در تلاش برای جُستن واقعیت ذاتی خویش بود.

در کُردستان ایران که بعد از جمهوری مهاباد در همان سکوت ژرف فرو رفته بود، حزب دموکرات کُردستان به‌مثابه‌ی آزمونی نوین سر برآورد. حزب دموکرات کُردستان ایران (PDK-I) به رهبری عبدالرحمن قاسملو<sup>۱۱</sup> که فردی روشنفکر بود، در مسیر مبدل‌شدن به یک حزب مدرن پیش می‌رفت. در دوران انقلاب ۱۹۷۹ ایران، فرصت پیروزی به دست آمده بود اما نتوانستند از آن استفاده نمایند. پس از ترور عبدالرحمن قاسملو و رهبر بعدی حزب یعنی صادق شرفکندی<sup>۱۲</sup> که با توطئه‌ی ایران صورت گرفتند<sup>۱۳</sup>، جنبش به موقعیت پنهان‌گی دچار گشت. گروه‌های چپ‌گرا و «کومله»<sup>۱۴</sup> که در دهه‌ی ۱۹۷۰ تأسیس شدند، نتوانستند چندان مؤثر واقع شوند.

فعالیت‌های ادبی‌ای که در میان کُردهای سوریه رشد یافت، بعد از جنگ جهانی دوم نیز ادامه پیدا کرد. شاعری همچون «جگرخوین»<sup>۱۵</sup> پرورش یافت. «عثمان صبری» نیز فعالیت‌هایی مشابه انجام داد. سعی بر تداوم سنت بدرخانی‌ها نمودند. ضمایم سوریه‌ای حزب دموکرات کُردستان (PDK) تشکیل شدند.

<sup>۱</sup> Celal Talabani : رهبر حزب اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (زاده‌ی ۱۹۳۳ جنوب کُردستان). در ۱۹۴۶ به حزب دموکرات کُردستان عراق (به رهبری ملا مصطفی بارزانی) پیوست. پس از مدتی عضو کمیته‌ی مرکزی آن شد. بعد از انشعاب حزب دموکرات (۱۹۷۵) عضو گروهی به نام دفتر سیاسی گشت و از ملا مصطفی جدا گردید و دست به تشکیل حزب تازه‌ای زد. حزب اتحادیه‌ی میهنی کُردستان در ۱۹۷۶ فعالیت مسلحانه‌ی خود را در عراق آغاز کرد.

<sup>۲</sup> Yekitiya Nîştîmanî ya Kurdistanê

<sup>۳</sup> Kirkdokuşlar Davası : در سال ۱۹۵۹ از طرف حکومت عدنان مندرس ۵۰ نفر به جرم فعالیت‌های کُردگرایانه دستگیر می‌شوند که یک نفرشان در شکنجه جاننش را از دست می‌دهد و به همین جهت به ۴۹ تن مشهور می‌شوند. موسی آتَر، سعید الجی، یاشار کایا و فاق بوجاک از جمله‌ی اینان بودند که همگی به زندان محکوم گشتند.

<sup>۴</sup> Faik Bucak : مؤسس حزب دموکرات کُردستان ترکیه، طی یک توطئه در منطقه‌ای بین سیوزک و دیاربکر کشته شد. بعد از او «درویش سَعِدو» که عضو سرویس اطلاعاتی بود در رأس حزب دموکرات قرار داده شد. طی این پروسه حزب دموکرات از حالت فعال و مفید خارج گردانده شد و عملاً پاکسازی گشت.

<sup>۵</sup> Bucak : یکی از عشایر مهم منطقه‌ی سیوزک، محمد جلال بوجاک با قاتلانی که در اختیار داشت بر منطقه حکم می‌راند. مشهور بود که «در آسمان، خدا هست و در زمین نیز بوجاک‌ها». به سبب ظلم آن‌ها مورد هدف جنبش آزادی‌خواه خلق کُرد قرار گرفتند. افراد مین‌دوستی همچون فاق بوجاک عضو عشیره‌ی مذکور بودند اما عناصری همچون «سادات بوجاک» نیز عضو دایره‌ی جنگ ویژه بود.

<sup>۶</sup> Siverek : شهری وابسته به اورفا، اهالی آن کُردهای زازا هستند.

<sup>۷</sup> سوسیال شوینیسم : شوونیسم اجتماعی؛ شوینیسمی با ظاهر سوسیال و اجتماعی؛ سوسیال شوون‌ها آثانی هستند که در ظاهر سوسیالیست هستند اما رویکردی کاملاً ملی‌گرایانه و نژادپرستانه دارند. به عبارتی برخی گروه‌ها که خود را صاحب‌امتیاز و برتر می‌دانند، با رویکردی ظاهر آجمعی و سوسیال برتری خود نسبت به گروه‌های فاقد امتیاز و پست تأکید می‌ورزند. سوسیال شوون عنوانی است که لنین در مورد حزب سوسیالیست ایتالیا به کار برد و گویای «سوسیالیسم در گفتار و رفتار شوونیستی در عمل» است.

<sup>۸</sup> DDKO (Devrimci Doğu Kültür Ocakları) : کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق، کانون‌هایی بودند که با شعار «راه، برق، آب» برای کُردستان به مبارزه می‌پرداختند.

<sup>۹</sup> Kürt Teali Cemiyeti : جمعیتی که قبل از ۱۹۲۰ در استانبول تشکیل شد. از محافل گوناگون دارای ۶۵ عضو مؤسس بود. سید عبدالقادر و سعید نورسی از جمله‌ی آنان بودند. سید عبدالقادر همراه با شیخ سعید اعدام گردید. او در عین حال رئیس مجلس اعیان عثمانی نیز بود. در آن دوران همچنین «جمعیت تعالی زنان کُرد» نیز تشکیل شد که شاخه‌ای از آن بود و زنان رؤسای جمعیت در آن فعال بودند.

<sup>۱۰</sup> Abdurrahman Qasimlo : دکتر عبدالرحمن وثوق معروف به دکتر قاسملو متولد اول دی ماه ۱۳۰۹ روستایی در منطقه‌ی دره‌ی قاسملو واقع در مناطق بین اورمیه و اشنویه. ابتدا در رشته‌ی علوم سیاسی و اجتماعی موفق به اخذ لیسانس گردید، بعدها به سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۱ میلادی) در رشته‌ی اقتصاد دانشگاه پراگ دکتری علوم اقتصادی را کسب کرد و استاد آن دانشگاه شد. بر زبان‌های مختلفی تسلط داشت. ابتدا عضو کمیته‌ی مرکزی شد و سپس هدایت حزب را به دست گرفت. به تاریخ ۲ تیر ۱۳۶۸ (برابر با ۱۹۸۹) در وین به همراه «عبدالله قادری آذر» ترور شد. دکتر قاسملو همچنین در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی در اولین دور به‌عنوان نماینده‌ی آذربایجان غربی انتخاب شد. کتابی دارد با نام «کُردها و کُردستان» که متنی است درباره‌ی تاریخ و جغرافیای کُردستان.

<sup>۱۱</sup> Sadık Şerfekendi : دکتر صادق شرفکندی معروف به دکتر سعید برادر ادیب، مترجم و شاعر نامدار کُرد «ماموستا عبدالرحمن شرفکندی» معروف به «ماموستا هزاره»؛ به تاریخ ۲۱ دی ۱۳۱۶ در مهاباد دیده به جهان گشود. دارای درجه‌ی دکترا در رشته‌ی شیمی بود. در حزب دموکرات کُردستان ایران معاون دبیر کل و مسئول بخش انتشارات و تبلیغات حزب بود. بعد از ترور دکتر قاسملو در سال ۱۹۸۹ به دبیر کلی حزب انتخاب گردید و در سال ۱۹۹۲ در دستوران میکونوس واقع در برلین آلمان ترور شد.

<sup>۱۲</sup> دکتر قاسملو در سال ۱۹۸۹ در وین ترور شد. و دکتر شرفکندی در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ وقتی جهت شرکت در کنگره‌ی جهانی احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات در برلین به‌سر می‌برد در دستورانی به نام میکونوس همراه با چند نفر دیگر مورد حمله‌ی سه مهاجم قرار گرفته و به قتل می‌رسند. افرادی که همراه با او به قتل رسیدند عبارتند از: همایون اردلان نماینده‌ی حزب دموکرات در آلمان، فلاح عبدلی نماینده‌ی حزب در اروپا، نوری دهکردی نماینده‌ی صلیب‌سرخ و فعال امور پناهندگان ایرانی مقیم آلمان. نخست‌وزیر اسبق سوئد، رهبر حزب سوسیال دموکرات سوئد و دبیر سیاسی آن زمان نیز به آن دستوران دعوت شده بودند اما در آخرین لحظات حضور خویش را لغو کردند. فردی به نام کاظم دارابی و چهار فرد لبنانی در این رابطه دستگیر، محاکمه و زندانی شدند. اگرچه در دادگاه سران ایران اعم از سید علی خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، ولایتی وزیر امور خارجه و فلاحیان وزیر اطلاعات متهم به زمینه‌سازی جهت جنایت میکونوس شدند، اما پشت پرده‌ی مسئله تاکنون نیز پنهان باقی مانده است.

<sup>۱۳</sup> کومله : کومله‌ی زحمتکشان کُردستان (کومله‌ی زحمه‌نکیشانی کوردستان) به رهبری مبارز قهرمان «فؤاد مصطفی سلطانی» که اهل میروان بود تشکیل گردید. فؤاد مصطفی سلطانی که از جنبش چپ ایران الهام گرفته و وارد مبارزه شده بود، طی یک درگیری که ماهیت آن نیاز به تحقیقی جدی دارد، به شهادت رسید. انشعابات بعدی کومله، مبارزات و تاریخ این سازمان نیاز به پژوهشی جامع دارد. در این مورد نه از طرف اعضای آن، نه مخالفانش و نه هیچ کس دیگری به معنای واقعی تحقیق صورت نگرفته و عموماً در چارچوب «خط‌فرونیسی» یا «یادبود»، مواردی به نگارش درآمده‌اند.

<sup>۱۴</sup> Cigerxwîn : نام اصلی وی «شیخ‌موس ملا حسن» به سال ۱۹۰۳ در روستای «هه‌سار» از توابع ماردین به دنیا آمد. آموزش دینی دید و به پیش‌نمازی در مساجد پرداخت. بعد از شکست مقاومت شیخ سعید در سال ۱۹۲۵ به کُردستان سوریه آمده و در سال ۱۹۲۷ در تأسیس جمعیت «خوی‌بون» مشارکت ورزید. به سال ۱۹۵۰ در زمینه‌ی تشکیل حزب دموکرات کُردستان یکی از مؤسسان بود. در سال ۱۹۵۸ به بغداد رفت و استادی زبان و ادبیات کُردی دانشگاه بغداد را برعهده گرفت. در شورش سپتامبر (شورش ملا مصطفی بارزانی) به آموزش کادرها و پیشمرگه‌ها می‌پردازد. به سال ۱۹۷۰ دوباره به سوریه بازمی‌گردد. توسط حکومت بعث دستگیر شده و چند سال را در زندان به‌سر می‌برد. بعد از خارج‌شدن از زندان در سوئد اقامت می‌گزیند. در تاریخ ۲۲ ماه نوامبر ۱۹۸۴ جهان را وداع می‌گوید. وی در مجلات بسیاری شعر، مقاله و مطالبی را به چاپ رساند. بسیاری از اشعار وی به شکل ترانه خوانده شده‌اند. او شاعر، مورخ، نویسنده و مبارز و معلمی بزرگ بود که مملو از احساسات

تشکیلات حزب کمونیست نیز نفوذ فراوانی کسب کردند. احزاب سنتی کمونیستی در تمامی بخش‌های گُردستان همانند حزب دموکرات گُردستان ضمایمی داشتند؛ اما چون بر هویت ذاتی خویش متکی نبودند و قادر به تحلیل سرشت جامعه‌ی گُردستان نگشتند، شانس پیروزی نداشتند؛ عموماً نیز دچار بیماری‌های سوسیالیسم رئال بودند.

فرجام سخن اینکه، جنبش‌های گُرد بعد از دوران جنگ جهانی دوم در مرحله‌ی گذار به سر می‌بردند. رهبری سنتی طبقه‌ی فرادست شکست خورده و پاکسازی شده بود. تصویری بدبینانه از خویش برجای گذاشته بود. بی‌اعتمادی ژرفی نسبت به موجودیت گُردها و تحقق آرزوی حیات آزاد آن‌ها پدید آمده بود. نوعی فقدان اعتمادبه‌نفس و عدم خودباوری مطرح بود که شاید هم در تاریخ گُردها برای اولین بار تجربه می‌شد. ترس و نگرانی از پدیده‌ی «دچار شدن به سرنوشت سرخ‌پوستان» به وجود آمده بود. پدیده‌ی مذکور در میان گُردهای زازا و علوی بیشتر دیده می‌شد. هویت گُردی در معنای معاصر خویش، هنوز به دنیا نیامده، مرده بود. به عبارت صحیح‌تر، در نمونه‌ی مشخص طبقه‌ی فرادست «زایمانی مرده» صورت گرفته بود. طبقه و روشنفکران مدرنی که در اصل باید از هویت ملی و اجتماعی خویش صیانت نمایند، چندان در صحنه نبودند. سیاست‌های آسمیلاسیون‌گرایانه‌ی قاطعی که اجرا شده بودند، نتیجه داده بودند. روشنفکر مآبانی وجود داشتند که بسان فرار از بیماری وب‌ا، از هویت گُردی خویش می‌گریختند. تمامی دغدغه‌ی خلق این بود که بتواند موجودیت فیزیکی خویش را ادامه دهد. بورژواشدنی که بروز یافته بود، تکوین نوعی طبقه بود که به نسبت یهودیان بسیار بیشتر رنگ عوض می‌کرد و از عقیده‌ی خویش رویگردان می‌شد. به سبب اینکه هرچه از هویت گُردی می‌گریختند، پول به دست می‌آوردند، همانند سگ‌های «پاولف»<sup>۱</sup> با این مسئله شرطی شده بودند. گُردستان و جامعه‌ی گُرد دوران ۱۹۷۰، مملکت و جامعه‌ی انسان‌هایی بود که ادعایی در خصوص خودشان نزد آنان باقی نمانده بود و یا نشانه‌های خودباوری فوق‌العاده ضعیفی در آن‌ها پیدا بود. تهمت «گُرد دُم‌دار» به کرسی نشسته بود! در این وضعیت هر کس برای اینکه به خود بیاوراند که دُم‌دار نیست، یا از گُردبودن خارج می‌شد و یا وقتی به شکلی خجولانه از دُم‌دار نبودن خود بحث می‌کرد، گاه گاهی به پشت سر خویش نیز نگاهی می‌انداخت!

من نیز در شخصیت خود با این واقعیت دست‌وپنجه نرم می‌کردم. اگر راه برون‌رفتی می‌یافتم مدت‌ها بود که از گُردبودن و گُردستانی‌بودن دست می‌کشیدم. لیکن بعد از آشنایی با آگاهی معاصر، واقعیت با تمامی توان به من فشار وارد می‌آورد و همچون کابوس بر سرم فرو می‌ریخت. زرق و برق مدرنیته مرا به خویش جذب می‌نمود، اما عدم گسست کامل از جغرافیایی که اسم‌گذاری نشده یا مدت‌ها بود که ترک شده بود و نیز خلقم که نامش بسیار به فراموشی سپرده شده بود، مرا از این زرق و برق‌ها باز می‌گرداند. مدل مدرنیته‌ی ترک، مستلزم دست‌برداشتن مطلق از گُردبودن و گُردستانی‌بودن بود. وقتی خود را به صورت یک زن زیبا عرضه می‌داشت، برای اینکه بتوانی با او زندگی کنی، باید به صورت مطلق منکر خویش می‌گشتی. حتی مردی که در پی ایجاد دوستی و رفاقت با او بودی نیز در پی همان تحمیل‌گری بود. اندکی «خودبودن» به معنای تنهایی مطلق بود. در اعراف [یا برزخ] کامل به سر می‌بردم. نه امیدی به بهشت داشتم و نه ترسی از جهنم برایم باقی مانده بود. مجنون‌وار، سرگردان باقی مانده بودم. گُردبودن در برابر حیات مدرنیستی به موقعیت چیزی دست‌وپاگیر تقلیل داده شده بود.

طبقه‌ای که باید جنبش بورژوازی ملی را تشکیل می‌داد، از همان دوران ظهور ناچار بود خود را به عنوان ترک تعریف نماید. موقعیت روشنفکران از نزدیک با انکار گُردبودن در پیوند بود: روشنفکر کسی بود که گُرد نبود! سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ سال‌هایی بود که می‌بایست جهت منشأیابی و تعیین راستای حیات معاصر<sup>۲</sup> گُردستان و گُردها تصمیم‌گیری می‌شد. به یاد دارم که وقتی برای اولین بار اصطلاح «گُردستان مستعمره» به ذهن و دلم راه یافت، بی‌هوش گشتم. انسان بزرگوار و هم‌اتاقی‌ام حقی قرار<sup>۳</sup> وقتی آن وضعیت مرا دید، علی‌رغم اینکه گُرد نبود تا زمان به شهادت رسیدنش از اینکه همچون رهبر واقعی جنبش جدیدمان عمل نماید، به هیچ وجه دوری نجُست. او نمود و الگوی واقعی رفاقت بود. دوران جنینی جنبش‌ها، آکنده از سختی‌هایی است که از قرارداد شدن در رحم مادر دشوارترند. حالات جنین بیولوژیک قوانینی دارند که توسط غرایز جنسی درونی تعیین شده‌اند. قوانینی مختص به خویش دارند که به اجرا درمی‌آیند [یا به عبارتی «خودبودن» حکمش را اجرا می‌کند].<sup>۴</sup> جنبش‌های اجتماعی اگر از نوعی باشند که در حیات اجتماعی رد پا بر جای می‌نهند، به مدتی طولانی و در شرایط مکانی‌ای که بسیار دشوار طی می‌شوند، به انتظار قرارگیری در رحم می‌نشینند. در سنت پیامبری، صحنه‌ی به کوه رفتن و گوشه‌ی غار گزیدن، به تمامی فصل در رحم قرارگرفتن جنبش اجتماعی‌ای را تشکیل می‌دهد که پیامبران راهگشایش خواهند شد. اولین ملاقات حضرت محمد با جبرئیل و دریافت وحی «بخوان!» از خود بی‌خود گشتن و به تب و لرز افتادن‌های بعدی وی، بیانگر همین لحظه‌ی متعالی می‌باشند.

اتکا بر هر نوع نیروی تشکیلیافته‌ای به معنای ظهوری نوین نیست. زیرا چنین برخوردی تنها جهت تکرار «چرخه‌های حیات»<sup>۵</sup> ی‌فایده دارد که توسط قواعد همان نیرو تعیین شده است. برای پابندی‌های دگماتیک به نیروهای عقیدتی نیز دقیقاً همین نکات مصداق دارند. حتی پیش‌رفتن در مسیر اندیشه‌ی علمی نیز منجر به تشکیل یک جنبش نوین اجتماعی نمی‌گردد، شاید نهایتاً بتواند موجب رسیدن به سطح خطیبی اقتناع‌کننده شود. در شرایط دوره‌ی ۱۹۷۰، تصمیم به تشکیل یک جنبش ریشه‌دار آزادی‌خواهانه برای گُردها، چیزی بود مانند تصور تبدیل شدن جوجه مرغ به جوجه عقاب و افتادن به هوس بزرگ‌شدن و پرواز در محیطی مملو از دشمنان عقاب. در آن شرایط می‌بایست همچون عقاب به پرواز درآمده و همیشه از بلندی‌ها به مشاهده بپردازد! به هنگام نوشتن این سطور به یاد سخن یکی از شهدای بزرگ‌مان یعنی «مظلوم دوغان» افتادم که درباره‌ی من چنین گفته بود: «راه‌پیمودن رفیق ما به پرواز عقاب می‌ماند. همیشه در بلندی‌ها پرواز کرده و به نظاره می‌پردازد.»

میهن دوستی بود. برخی از آثار او عبارتند از دیوان آتش و اخگر (دیوانا ناگر و بیت ۱۹۴۵ شام)، دیوان آزادی (دیوانا سه‌ورا نازادی - دمشق)، دیوان من چه کسی هستم؟ (دیوانا کیمه نه‌ز؟ ۱۹۷۳ بیروت)، دیوان روشن (دیوانا روناک ۱۹۸۰ استکهلم)، دیوان شفق (دیوانا شه‌فق ۱۹۸۲ استکهلم)، دیوان امید (دیوانا هوی ۱۹۸۳ استکهلم)، دیوان زند و اوستا (دیوانا زهند و ناویستا ۱۹۸۳ استکهلم)، تاریخ گُردستان (دو جلد)، فرهنگ لغت جگرخوین (۱۹۶۱ بغداد)، ریشه‌های درخت (رُمان)، در دمشق به چاپ رسید، جیم و گل‌بری (رُمان)، در دمشق به چاپ رسید، سالار و میدیا (داستان شعر، بیروت ۱۹۷۳).

<sup>۱</sup> سگ‌های پاولف: سگ‌هایی که توسط ایوان پاولف فیزیولوژیست روس در آزمایشگاه شرطی شدند. پاولف این نظریه را مطرح کرد که بزاق دهان سگ با دیدن شخصی که قبلاً چند بار به او غذا داده ترشح می‌شود، حتی اگر آن شخص غذایی به همراه نداشته باشد. به این وضعیت شرطی شدن کلاسیک می‌گویند.

<sup>۲</sup> Çağdaşlık: معاصرت، هم‌زمانی، هم‌عصر بودن، معاصر بودن؛ حیث معاصر

<sup>۳</sup> Haki Karer

<sup>۴</sup> در متن به این صورت آمده: Kendilik hükümünü icra eder

## بخش چهارم: جنبش PKK و جنگ انقلابی خلق

اصطلاح «کُردستان مستعمره» موجب لرزه افتادن در ذهن و دلم و سپس بی‌هوش شدنم گردید؛ اما این ماجرابی بود که بار دیگر رخ نداد. حقیقتاً از آن متعجب گشتم، ولی رویدادهای بعدی نشان دادند که یک اصطلاح و مفهوم چرا اینهمه تأثیرگذار می‌شود. اما هنوز هم برایم دشوار است که نخستین تأثیرپذیری از آن اصطلاح و مفهوم را توضیح دهم. در دورانی که فرمان مرگ کُردستان و کُردبودن صادر شده و با سفت‌وسخت‌ترین شکل خویش به جریان افتاده بود، تصمیم گرفتن به رستاخیزی مفهومی آن هم به تنهایی و در آنکارا، نیازمند تحلیلی چنان جدی است که بتواند موضوع یک زمان را تشکیل دهد.

در محیط جنبش‌های جوانان انقلابی هم گرد و هم ترک به سر می‌بردم. آشکار است که از این جنبش‌ها تأثیر پذیرفتم. در سال‌هایی که کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و جوانان انقلابی (Dev-Genç)<sup>۱</sup> مطرح و تأثیرگذار بودند، طرفداری از این تشکلهای و مبدل شدن به سمپاتیزان آن‌ها، چنان رویدادی نبود که کوچک انگاشته شود. نام حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C)<sup>۲</sup>، ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKO)<sup>۳</sup> و ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست- لنینیستی کمونیست ترکیه (TKP/ML-TIKKO)<sup>۴</sup> را شنیده بودم و شاهد شهادت دلآورانه‌ی رهبران‌شان گشتم. ابتدا مقاومت ماهر جایان (رهبر حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه یعنی THKP-C) به همراه «حسین جواهر»<sup>۵</sup> در «مال‌تپه» و شهید شدن حسین، سپس زخمی دستگیر شدن ماهر و گریزش از زندان و به شهادت رسیدن وی و نه رفیق همراهش در «قرل‌دره»<sup>۶</sup> فوق‌العاده تأثیرگذار گشت. چنان تأثیری بر من برجای گذاشته بود که رهبری اولین تظاهرات اعتراضی دانشکده‌ی علوم سیاسی نسبت به این قتل عام را به دست گرفتم. شاهد بُردن «دنیز گرمیش» رهبر ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKO) و دو رفیقش به سوی اعدام گشتم. همچنین طی همان دوران، مقاومت «ابراهیم کاپا کاپا» رهبر ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه (TIKKO) در برابر شکنجه‌های زندان دیاربکر و به شهادت رسیدن وی تأثیرگذار بود. شاهد بودم که هر سه رهبر نیز واقعیت خلق و ملت کُرد را به بهای از دست دادن جان خویش بر زبان آوردند. بدون شک همراه یک سری فاکتورهای دیگری که در درجه‌ی دوم بودند، شهادت حقیقت‌جویانه‌ی این رهبران برخاسته از میان جوانان، فاکتورهای بنیادینی بودند که شهادت حرکت کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی خویش را به من بخشیدند.

شهادت حرکت کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی ام چیزی بود و درک چگونگی حرکت نیز چیزی بسیار متفاوت تر. دارای تجربه‌ی تشکیل گروه نمازخوان از میان کودکان دوران دبستان ابتدایی بودم. تجارب دیگری در زمینه‌ی تشکیل گروه‌های روستایی<sup>۷</sup> نیز داشتم. اما شهادت حرکت کردن بر مسیر واقعیتی مرگبار و برداشتن اولین گام‌های آن، عملی بی‌نظیر و استثنایی بود. بعدها بحث‌های بسیاری درباره‌ی آن صورت گرفت؛ انتقاداتی صورت گرفتند دال بر اینکه «سازمان امنیت چرا تشخیص نداد، به چه دلیلی نتوانست در آن زمان تدبیری اتخاذ نماید؟» اما وضعیتی امنیتی که سازمان امنیت بدان رسیدگی کند، در میان نبود. ظهوری عجیب در میان بود که مجنون‌وار شمرده می‌شد: ظهوری که می‌توانست سرچشمه‌ی توانایی و حقیقت باشد و در صورت عدم دقت لازمه، می‌توانست سرچشمه ناتوانی و اشتباهات شود. پاسخ به پرسش‌هایی از این دست که «تا چه حد جنبشی خردمندانه بود و تا چه میزان اثر عواطف بود؟» دشوار است و چندان هم با معنا نیست. در ترکیه‌ی دوران ۸۰-۱۹۷۰، توانایی حرکت کردن و زندگی از طریق یک اصطلاح سیاسی متکی بر دو کلمه، بسیار حائز اهمیت بود. نه سال‌ها که روزها بسیار آهسته می‌گذشتند. حتی خود هدفی که انتظار تحقق آن می‌رفت نیز از یک خیال پیچیده‌تر بود. اما مطمئن بودم که حتی تشکیل یک گروه نیز به معنای تحقق امری عظیم است. حدس زدن این امر دشوار نبود که بازی گروه ما که جلوی چشمان بهترین فرد اطلاعاتی سازمان امنیت آن را بازی می‌کردیم، غیرجدی و حتی دست کم گرفته شود و تمسخرآمیز تلقی گردد. آشکار بود که با نوعی بی‌اعتقادی که نظیر آن را پیش‌تر در سخنان یک روستایی دیده بودم با ما برخورد می‌کردند؛ وقتی اولین آزمون اجتماعی‌ام (اینکه می‌توانیم کُرد باشیم!) را برای آن روستایی توضیح داده بودم چنین گفته بود: «تو برای تخته‌چوبی خشکیده سخن می‌گویی، چگونه این تخته‌چوب را خواهی رو باند؟». کما اینکه بسیاری از گروه‌های هم‌سن و سال ما ابایی نداشتند که ما را «باند بی‌همه چیز»<sup>۸</sup> بنامند. دیری بود که عنوان ارتش رهایی‌بخش ملی (UKOCULAR) و «آپوئیست‌ها»<sup>۹</sup> به اولین عناوین ما تبدیل گشته بود. عنوان‌گذاری امری غرورآمیز بود؛ همانند نام‌گذاری یک کودک. اما این اسامی و عناوین انتخاب خود ما نبودند. در دوران شکل‌گیری گروه، تنها می‌توانستیم خود را «انقلابیون کُردستان»<sup>۱۰</sup> بنامیم. پنج سال بعد از میلاد گروه بود که شهادت اسم‌گذاری خویش را یافتیم. وقتی رهپیمایی دوران تشکیل گروه که در دامنه‌های سد «چوبوک» آنکارا در نوروز ۱۹۷۳ آغاز گردید و به‌صورت بسیار هیجان‌انگیز و مجنون‌آسا گذشت، به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس» از توابع شهر لیجه در ایالت دیاربکر منتج به

<sup>۱</sup> Devrimci Gençlik: سازمانی چپ‌گرای دانشجویان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که به مبارزه‌ی سوسیالیستی می‌پرداخت. رهبر آن «اوپرگل کورکچو» همراه با ماهر جایان در قرل‌دره وارد درگیری با نیروهای ارتشی شدند و از مجموع ده نفر تنها او جان سالم به‌در بُرد. مدت‌ها در حزب صلح و دموکراسی (BDP) Barış ve Demokrasi Partisi فعالیت داشت. نماینده‌ی مجلس ترکیه و هم‌اکنون ریاست مشترک حزب HDP است.

<sup>۲</sup> THKP-C: حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ عنوان کامل آن Türkiye Halk Kurtuluş Partisi. Cephesi است. ماهر جایان و رفقایش با ناکافی دیدن حزب کارگر ترکیه (TIP)، این سازمان را پایه‌گذاری کرده و به مبارزه پرداختند.

<sup>۳</sup> THKO: ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ نام کامل Türkiye Halk Kurtuluş Ordusu است. سازمانی مارکسیستی و چپ که مبارزه‌ی مؤثر انجام داد و رهبرانش دنیز گرمیش، یوسف اصلان و حسین اینان دستگیر شده و به دار آویخته شدند.

<sup>۴</sup> TKP/ML-TIKKO: ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست- لنینیستی کمونیست ترکیه. عنوان کامل آن چنین است؛

Türkiye Komünist Partisi/ Marksist Leninist. Türkiye İşçi Köylü Kurtuluş ordusu حزبی چپ که هم‌اکنون نیز به‌صورتی بسیار محدود در مناطق درسم فعالیت مسلحانه نیز انجام می‌دهد. رهبرش ابراهیم کاپا کاپا در زیر شکنجه در زندان دیاربکر جان سپرد. وی از پیشاهنگان افسانه‌ای مبارزات چپ در ترکیه می‌باشد.

<sup>۵</sup> Hüseyin Cevahir: یکی از پیشاهنگان مبارزان چپ که به سال ۱۸۷۱ در درگیری با پلیس جانش را از دست داد.

<sup>۶</sup> Kızıldere: منطقه‌ای در شهر «توقات» در سواحل دریای سیاه. هنگامی که دنیز گرمیش و یارانش دستگیر می‌شوند، ماهر جایان و رفقایش کنسول اسرائیل را ربوده و خواهان آزادی دنیز و یارانش در قابل آزادی گروه‌گان مذکور می‌گردند. برخی معتقدند که به تحریک سروانی به نام «سروان الیاس آبدین» که از ارتش گریخته و به آنان پیوسته بود این کار را انجام داده و تحریک به انجام عملیاتی زود هنگام شدند و بهانه‌ای جهت سرکوب به دست دولت دادند. در این جریان ارتش به آنان حمله‌ور شده و نه تن از آنان را به قتل رساند. کنسول مذکور نیز کشته شد.

<sup>۷</sup> pastoral

<sup>۸</sup> Yandım Allah Çetesi: دار و دسته‌ی ندار و بی‌همه‌چیز

<sup>۹</sup> UKOCULAR و APOCULAR: واژه‌ی آپوچی به معنای آپوئیست یا آپوچی (طرفدار آپو) است و هم‌اکنون نیز بر تمامی آنانی که بیرو خط‌مشی و تفکر عبدالله اوچالان (آپو) هستند، اطلاق می‌گردد.

<sup>۱۰</sup> Kürdistan Devrimcileri

نام‌گرفتن حزب کارگران کُردستان (PKK) گردید، خود را همچون کسانی می‌شمردیم که ناموس خویش را نجات داده‌اند. مگر هدفی بزرگ‌تر از این هم وجود داشت؟ دست‌کم، سازمان مدرن طبقه‌ی مدرن تشکیل شده بود!

## الف- PKK و ایدئولوژی «دولت-ملت» گرایانه‌ی آن

امروزه به‌صورت واقع‌گرایانه‌تری می‌توانیم به گذشته نظری بیاندازیم و شرایط و محیط آگاهی‌ای که منجر به اعلان PKK گردید را تفسیر نماییم. قبل از پرداختن به این مسئله، اگر اندکی دیگر به گسترش ارزیابی‌هایمان در مورد شکل اندیشه‌ی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه بپردازیم، موضوع را هرچه بیشتر روشن خواهد کرد. گفته بودیم که این شکل از اندیشه در ترقی هژمونی کاپیتالیستی اروپای غربی نقش بنیادین ایفا نمود. تمایز خدا-بنده به‌مثابه‌ی مفهوم مشروعیت‌بخش «انشعاب و تجزیه‌ی اجتماعی» ریشه‌داری که نظام تمدن بر آن استوار بود و در تثلیث شهر-طبقه-دولت نمود می‌یافت، از طریق شفاف‌ترین تفسیر فلسفی درباره‌ی تمایز سوژه-ابژه در تمدن اروپا به حداکثر رشد خویش رسید. مفهوم سوژه-ابژه، مفهوم بنیادین نظام تمدن می‌باشد. این تمایز همانگونه که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را میسر گرداند، همگام با آن به پیشرفته‌ترین تفسیر خویش نیز دست یافت.

می‌دانیم که فلسفه‌ی متکی بر مفهوم سوژه-ابژه راهگشای پیشرفت‌هایی بزرگ در عرصه‌ی حقیقت گردید. راهی که این فلسفه در مسیر شکل‌گیری آگاهی حقیقت‌مدارانه طی کرد، هژمونی کاپیتالیسم غربی را در سطح جهان برقرار نمود. نباید فراموش کرد که هر نظام معاصر سعی می‌نماید از طریق ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی موجود در دوران خویش، خود را سرآمد گرداند. به‌غیر از ادراک حقیقت‌مدارانه، هیچ روشی شناس موفقیّت ماندگار ندارد. همانگونه که نظام تمدنی دارای بالاترین ادراک حقیقت‌مدارانه خویش را هژمونیک می‌گرداند، بر همان منوال نیز تنها نظام‌هایی که در قیاس با آن دارای ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی بالاتری باشند، می‌توانند از آن گذار نمایند. فاکتور بنیادینی که نظام تمدن ترقی‌یابنده‌ی اروپای غربی را در سطح جهان هژمونیک می‌گرداند، برتری آن در ادراک حقیقت‌مدارانه است. این را نیز مدیون پیشبرد انفکاک سوژه-ابژه و مبدل کردن آن به فلسفه‌ی اساسی خویش (فلسفه‌ی دکارتی)<sup>۱</sup> است. موردی که باید مؤاخذه کرد این است که آیا این مفهوم می‌تواند بیانگر حقیقت مطلق باشد یا نه؟ تحلیلات صورت‌گرفته در عرصه‌ی فیزیک کوانتوم اثبات می‌کنند که نمی‌توان تمایز سوژه-ابژه را مطلق تلقی نمود. متمایزسازی مشاهده‌کننده-مشاهده‌شونده در تحلیل آخر معنایش را از دست می‌دهد. به عبارتی، «تأثیرگذاری متقابل» است که مبنای کار را تشکیل می‌دهد. نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است: حقیقت، دارای کاراکتری نسبی است. همانگونه که ابژکتیویته‌ی مطلق (ماتریالیسم) وجود ندارد، سوژکتیویته‌ی مطلق (ایده‌آلیسم) نیز نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. حقیقت در هر دو نگرش افراطی و تک‌بعدی، ارزشش را از دست می‌دهد. مفهوم «نسبیت» که تمایز سوژه-ابژه را مطلق نمی‌نماید، در حکم مفهوم و اصطلاحی می‌باشد که ظرفیت تولید حقیقت آن بیش از همه است. واقعیت نهفته در بنیان انقلابی که آلبرت اینشتین<sup>۲</sup> در فیزیک راهگشایش شد و از طریق مفهوم «نسبیت» آن را اثبات نمود، نیز تفسیری در مورد حقیقت می‌باشد. بنابراین آشکار شده که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متکی بر تمایز سوژه-ابژه، ارزشی مطلق ندارد و باید از آن گذار صورت گیرد. بیشتر از تفسیر کارل مارکس درباره‌ی کاپیتالیسم، این تفسیر آلبرت اینشتین درباره‌ی حقیقت است که لزوم گذار از کاپیتالیسم را نشان داده است. فلسفه‌ی ماتریالیستی «طبیعت، جامعه و تاریخ» مدنظر کارل مارکس و فردریک انگلس به دلیل آنکه نتوانست از تمایز سوژه-ابژه گذار نماید، قادر به ایجاد انسان آزاد نگردید؛ به عبارت صحیح‌تر تلاش‌هایشان در این راستا کفایت نمود. تخریب محیط‌زیست و فروپاشی جامعه، در ارتباط با معنا و نیروی اجرایی‌ای است که مفهوم سوژه-ابژه در کاپیتالیسم آن را کسب نمود. با توجه به اینکه حیات بدون محیط‌زیست و جامعه میسر نمی‌باشد، پس اگر بر تداوم حیات انسان مُصر باشیم، گذار از کاپیتالیسم امری ناگزیر است. فلسفه‌ی نسبیت که تمایز سوژه-ابژه را مطلق نمی‌نماید، امکان این گذار را فراهم می‌آورد.

به هنگام اقدام برای تأسیس PKK جهت وفادار ماندن به خط‌مشی سوسیالیسم علمی مارکسیسم اهتمام بزرگی به خرج دادیم و دادیم. اگر سوسیالیسم رئال نمی‌بود، شاید هم سازمانی همچون PKK به‌وجود نمی‌آمد. اما این واقعیت نشانگر این نیست که PKK در مقطع ظهورش یک تشکل کاملاً رئال سوسیالیستی بوده است. هرچند به نسبت بسیاری از آن الهام و تأثیر پذیرفت، اما نمی‌توان تمامی واقعیت PKK را از طریق سوسیالیسم رئال توضیح داد. در اینجا جهت رسیدن به تفسیری صحیح‌تر، باید به مفهوم «نسبیت و تفاوت‌مندی» متوسل گشت. هنوز به خاطر دارم؛ به سبب وجود تمایز سوژه-ابژه در سوسیالیسم رئال، جهت بر ساختن PKK در جستجوی زمینه‌ی مادی بودم و برای تفسیرپردازی ماتریالیستی تلاش می‌کردم. این جستجوگری، ارزشی در سطح یک اصل اغماض‌ناپذیر داشت. پدیده‌هایی مشابه طبقه‌ی کارگر در میان گُردها و در کُردستان وجود داشتند؛ تکوین بورژوازی نیز ملموس بود. پدیده‌های مذکور جهت بُعد رئال کافی دیده می‌شدند. اما صحیح نیست که بگوییم کاملاً مطمئن بودیم. به اقتضای اصول و مبادی، این را پذیرفته بودیم. در این وضعیت نیز خودم را و خودمان را تماماً به شیوه‌ای دگماتیک به روی جریان طبیعی حیات فرو نمی‌بستم. این جنبه‌ی ما، به تدریج گشایشی را سبب می‌گشت و تفاوت‌مان را تشکیل می‌داد.

همیشه این خطر وجود دارد که اصول و مبادی منجر به دگماتیسم شوند. دگماتیسم به مدتی طولانی در میان ما نیز مؤثر واقع افتاد، هنوز هم نمی‌توان تأثیرش را کوچک شمرد. اما نسبی بودن را - به‌شکل هرچند محدود- پذیرا بودیم و این به مهم‌ترین اسلحه‌ی تدافعی ما در برابر خطرات دگماتیسم تبدیل می‌گشت. در صورتیکه از فلسفه‌ی نسبیت به شیوه‌ای استفاده نماییم که آن را به‌تمامی از مقدار حقیقت موجود در تمایز سوژه-ابژه محروم نکنیم و فرصت ندهیم به مطلقیتی متقابل مبدل شود، می‌توانیم به تفسیری پیشینه درباره‌ی حقیقت دست یابیم و با توسل بدان در هر شرایط خطرناک و حساسی امکان ظهور موفقیّت‌آمیز و مبدل شدن به انسان آزاد را ایجاد نماییم. اگر امروزه به گذشته برگشته و سعی می‌نماییم PKK را مورد بازتفسیر قرار دهیم، این را مدیون نوعی تحول فلسفی هستیم که تمایز سوژه-ابژه را مطلق نمی‌گرداند و اهتمام به خرج می‌دهد که خود را نیز مطلقیت نبخشد. نباید تحول فلسفی‌ای که از تمایز سوژه-ابژه گذار می‌نماید را کوچک بشماریم. بدون درافتادن به ورطه‌ی انحرافات پست‌مدرنیستی، گذار از تمامی نسخه‌های فلسفه‌ی موجود در بنیان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و

<sup>۱</sup> Cartesianism یا Cartesians felsefe : آموزه‌های فلسفی یا مکتب رنه دکارت

<sup>۲</sup> مکانیک کوانتایی که به ساختار اتم می‌پردازد، نظریه‌ی دترمینیسم کلاسیک مبتنی بر مکانیک نیوتنی را زیر سؤال برد و اصل قطعیت‌ناپذیری را پیش کشید. طبق این اصل، تعیین دقیق و همزمان برخی ویژگی‌ها - که آنها را خاصه‌های مزدوج می‌نامند نظیر مکان(موقعیت) و اندازه‌ی حرکت - ممکن نیست. هایزنبرگ از پیشگامان مکانیک کوانتومی برای توضیح اصل قطعیت‌ناپذیری این آزمایش را پیشنهاد نمود: اگر یک الکترون زیر میکروسکوپ اتمی قرار گیرد، برای دیدن آن دست‌کم یک فوتون نور باستانی به آن برخورد کند تا نور بازتابی از برخورد فوتون با الکترون از طریق میکروسکوپ به چشم مشاهده‌گر(ناظر) برسد و رؤیت را میسر گرداند. اما برخورد فوتون مذکور باعث می‌شود مقداری از انرژی فوتون به الکترون منتقل گردد و در نتیجه موقعیت و اندازه‌ی حرکت آن دستخوش تغییر شود.

<sup>۳</sup> mutlak nesnellik (materyalizm), mutlak öznellik (idealizm)

<sup>۴</sup> Einstein : فیزیکدان آلمانی یهودی‌تباری که فرمول مشهور  $E=MC^2$  را ارائه نمود(۱۹۰۵-۱۸۷۹). طبق این فرمول انرژی ذاتی‌ای که در توده‌ی ماده نهفته است، از حاصل ضرب جرم آن و توان دوم سرعت نور محاسبه می‌شود. آلبرت اینشتین واضع نظریه‌ی نسبیت است که در آن، بنیان اندیشه‌ی زمان و مکان مطلق نیوتونی را فرو می‌برد. طبق این نظریه اگر یک عدد ساعت را به سرعت تغییر مکان دهیم نسبت به ساعتی با ساخت همانند که در مکانی ثابت قرار داده شده، آهسته‌تر کار می‌کند و این پدیده «کش آمدن زمان» نام دارد.

از جمله مارکسیسم، به معنای صورت‌دادن بزرگ‌ترین انقلاب فکری است. بدون شک هنوز در ابتدای این انقلاب فکری هستیم. باز هم نمی‌توان نتایج عملی این انقلاب را کوچک شمرد. بازتفسیر *PKK* در این چارچوب، تعیین اینکه در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ متکی بر کدام یک از شرایط جهانی و عناصر فرهنگ مادی بوده، همچنین کدامین فرم‌های بنیادین «آگاهی، سازمانی و عملی» و فرهنگ معنوی آن دوران را مبنا قرار داده، هم منجر به تعریف صحیح جنبش *PKK* خواهد گردید و هم نقش امروزین آن را هر چه بیشتر روشن خواهد ساخت.

### ۱- ارائه‌ی تعریفی صحیح از شرایط جهان در دهه‌ی ۱۹۷۰

هیچ یک از جنبش‌های فکری، به گونه‌ای مستقل از فرم‌های مادی‌ای که انسان در چارچوب آن‌ها زندگی می‌کند، ایجاد نمی‌گردد. مسئله‌ی مهم این است که اندیشه، کدام یک از فرم‌های مادی را بازتاب می‌دهد. وقتی واقعیت اجتماعی موضوع بحث باشد، می‌توانیم بگوییم خود فرم‌های مادی نیز حالت برساخته‌شده و نهادینه‌گشته‌ی فرم‌های فکری هستند. فرم‌های اجتماعی باید به‌عنوان طبیعت‌های منعطفی ارزیابی گردند که نسبت‌های اندیشه و ذهنیت‌شان و از جمله زبان نیز در سطحی بالاست. طبیعت‌های منعطف، از طریق تحول پایایی انرژی فکری و فرم‌یابی آن تشکیل می‌شوند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نظام هژمونیک جهان در دهه‌ی ۱۹۷۰ بود. در پانصد سال اخیر بود که این نظام با مرکزیت اروپای غربی، ترقی یافت و خصلت هژمونیک کسب نمود. همین نظام، از سده‌ی ۱۶ تا اواخر سده‌ی ۱۸ از طریق هژمونی کاپیتالیسم تجاری، از اواخر سده‌ی ۱۸ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ از طریق هژمونی کاپیتالیسم صنعتی و از دوره‌ی پس ۱۹۷۰ نیز از طریق هژمونی سرمایه‌ی مالی، خود را گلوبال نمود و تداوم بخشید. تفاوت میان مقاطع، به تحول کیفی سرمایه مربوط است؛ به عبارت صحیح‌تر با مقدار سودی که حاصل می‌نماید ارتباط دارد. کاپیتالیسم تجاری از طریق تحولات ایجادشده در صنایع مانی‌فاکتور یا کارگاهی<sup>۱</sup> و با توسعه‌ی نظام‌های مالی، کاراکتر خویش را تعیین می‌نماید. تجارت راه‌های دور، سود را به سطح پیشینه می‌رساند. به همین جهت تجارت فرا-دریایی و بین‌قاره‌ای توسعه داده می‌شود. کاپیتالیسم صنعتی با کارخانه‌ای نمودن تولید، پیشینه سود را متحقق می‌گرداند. هم در کاپیتالیسم تجاری و هم صنعتی، ابزارهای مالی (پول، سند و نظایر آن) به‌طور اساسی در زمینه‌ی تسریع تبادل و تولید ایفای نقش می‌نمایند. هنوز چنان وضعیتی کسب نکرده‌اند که به‌تنهایی به مقادیر پیشینه سود دست یابند. چنین فرصت و امکانی تنها با تغییر نظام پولی در جهان دوران ۱۹۷۰ یعنی با دست‌برداشتن از چاپ دلار بر خوردار از پشتوانه‌ی طلا به چنگ آورده شد. از این نظر، جهان ۱۹۷۰ بیانگر این است که «کسب پول از طریق پول» به سطح پیشینه سود رسیده است. این، اولین نمونه در تاریخ انسانیت است. در هر دو مقطع اولی [یعنی کاپیتالیسم تجاری و صنعتی]، هم در تولید فکر و هم در تولید کالا خلأقت وجود دارد. در زمینه‌ی شکل‌های فکری و تولید کالا، کاپیتالیسم در قیاس با سایر نظام‌های استثماری، برتری برجسته‌ای دارد. به همان میزان در زمینه‌ی حاکمیت بر روی جامعه نیز برتری خود را چند برابر می‌نماید. صنعت‌گرایی و قدرت دولت-ملت به معنای پیروزی هژمونیک کاپیتالیسم است. پیشینه سود تنها هنگامی کسب می‌گردد که صنعت‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی در جامعه حاکم شده باشند.

در دوران سرمایه‌ی مالی، دیگر برای خلأقت فکری و اخلاق تولید ضرورتی نمانده است. سلطه‌ی پول و یا الوهی شدن آن (دولت-ملت خدای کاپیتالیسم صنعتی است و پول نیز خدای کاپیتالیسم مالی)، مختص به کاپیتالیسم مالی است. پول در عصر سرمایه‌ی مالی تنها ابزار تسریع «مبادله، انباشت و تولید» نیست، بلکه ابزار و یا سوژه‌ی<sup>۲</sup> حکم‌راندن بر هر چیز مرتبط با جامعه (و از جمله بر دولت-ملت نیز) هست. روشن‌سازی چگونگی دست‌یافتن به این خصوصیت، مستلزم تحلیل تاریخ تمدن به‌شکلی همه‌جانبه است. اما اگر بخواهیم آن را به‌صورت خلاصه و جوهری درک نماییم، می‌توانیم آن را به‌عنوان «حداکثر تمرکز یابی پدیده‌ی بازار و قدرت» تعریف کنیم. به اقتضای این تعریف، بیانگر کسب نوعی برتری است که هم بازار اقتصادی و هم قدرت دولت-ملت را به خویش وابسته می‌نماید. چیزی که باقی می‌ماند، بازی بر روی ابزارهای پولی است؛ که پدیده‌های «بورس، ارز و بهره»، امکانات لازمه جهت این بازی را ارائه می‌دهند. صاحبان پول بدون انجام هیچ کاری و بدون استفاده از فکر خلأقانه و روش‌های تولیدی نوین، از طریق ابزارهای مذکور پیشینه سود را چنان رشد می‌دهند که با دو مقطع نخستین اصلاً قابل مقایسه نیست.

این واقعیت پیشینه سود، با فروپاشی جامعه مترادف و هم‌معناست. جامعه در طول تاریخ از طریق هنجارهای بسیار درهم‌پیوسته و استوار اخلاقی و سیاسی موجودیت خویش را پیشبرد داده و تداوم بخشیده است. انسانیت قبل از تاریخ تمدن، فی‌نفسه با پدیده‌ی سود آشنایی نداشت. تولید و فکر هم به پدیده‌ی سود اجازه‌ی بروز نمی‌داد و هم وقتی تولید مازادی به‌وجود می‌آمد، از طریق «اقتصاد هدیه‌ای»<sup>۳</sup> آن را توزیع می‌نمود؛ سود و انباشت سرمایه را بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌کرد. به سرمایه که در طول تاریخ تمدن، در ساختارهای حاشیه‌ای جامعه و دهلیزهای پنهان آن امکان تکثیر یافت، امکان حیاتی بسیار محدود داده می‌شد و به هنگام رشد به‌طور پی در پی مصادره می‌گردید. به‌ویژه ادیان، مباحه [یا رباخواری]<sup>۴</sup> را که تداعی‌گر انباشت سرمایه است، بزرگ‌ترین گناه شمرده‌اند و آن را هم‌ردیف شرک‌ورزیدن به خدا دانسته و ممنوع کرده‌اند. فاکتور بنیادینی که در پس چنین رویکردی قرار دارد این است: ادیان، زودتر متوجه ضداجتماعی بودن «انباشت سرمایه» و پیوند آن با فروپاشی جامعه بوده‌اند. این رویکردهایی که قدرت‌مندان جامعه‌ی متمدن و جهت‌دهندگان اقتصاد در زمینه‌ی سود دارند، جهت تداوم‌یابی و فروپاشیدن موجودیت اجتماعی‌ای است که تحت حکمرانی و استثمار آن‌ها قرار دارد. نیروهای مذکور متوجه خطری هستند که سود و سرمایه راهگشایش خواهند شد.

اینکه در دو عصر نخستین کاپیتالیسم به مطرح‌سازی نظام مالی [= *Financial*] و ایفای نقشی سرآمد از جانب آن توجه و علاقه نشان داده نمی‌شد در ارتباط با این نکته بود که تأثیر رویکرد سنتی همچنان قوی بود. کاپیتالیسم که ماهیتاً نظامی بحران‌آفرین می‌باشد، هیولایی است که هزاران سال به زنجیر کشیده شده بود اما با بهره‌بردن از بحران حاد کلیسا و قدرت در اروپای غربی، قفس خویش را درهم شکسته و تحت عنوان الوهیتی نوین آغاز به حکم‌راندن بر جامعه نموده است. باید به‌خوبی دانست که کاپیتالیسم یک نظم اجتماعی عادی و طبیعی نیست و نمی‌تواند باشد. کاپیتالیسم تمامی جریان‌های فلسفی و علوم اجتماعی (سوسیالیسم علمی نیز تا حدی در همین چارچوب است) را به یاری و نزد خویش فرا خوانده تا جامعه را متقاعد کند که نظامی مشروع است. به‌ویژه اقتصاد سیاسی، متن و کتاب مقدس مشروعیت‌بخشی به کاپیتالیسم است. باید این گونه تفسیرش کرد. به‌عنوان نوعی نظام سلطه و استثمار که در تاریخ انسانیت و واقعیت اجتماعی درک و برداشت اینچنینی درباره‌ی آن وجود دارد، همگام با عصر سرمایه‌ی مالی کاملاً از کنترل خارج شده و همه‌چیز مرتبط با جامعه و حتی محیط‌زیست را تحت کنترل قرار داده است. تعریف این گونه‌ی ضدانقلابی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی داد، حائز اهمیتی حیاتی است.

<sup>۱</sup> *Manufacture*: ساخت و عمل‌آوری دستی، کارگاهی که تولید دستی در آن صورت می‌گیرد.

<sup>۲</sup> *araç veya özne*: منظور این است که پول، ابزار یا ایزه‌ای است که دیگر حالت سوژه پیدا کرده.

<sup>۳</sup> *armağan ekonomisi*: اقتصاد ارمان؛ اقتصاد که مبتنی بر عطا کردن، هدیه‌دادن و به ارمان بردن است نه خرید و فروش.

<sup>۴</sup> *Murabaha*: ربح یعنی سود، بهره، نفع. مباحه یعنی سوددادن، ربح گرفتن، معامله‌ی پولی کردن بر مبنای دریافت سود؛ بهره‌کاری.

هنوز این خاطره‌ی تازه را در ذهن داریم و می‌دانیم که ضدانقلاب ۱۹۷۰ علیه انقلاب فرهنگی ضدمدرنیستی‌ای صورت گرفت که در ۱۹۶۸ به اوج خویش رسید. سرمایه‌ی مالی در دهه‌ی ۱۹۷۰ به عصر سلطه‌ی خویش گذار نمود؛ این امر را نمی‌توان از طریق نقاب معصومانه‌ای که تحت نام «تحول اقتصادی» بر چهره‌ی خود زد، توضیح داد. سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی بر این بسترها ترقی می‌نماید: دو جنگ جهانی، جنگ‌های قرن بیستم - این خونین‌ترین قرن تاریخ - و فراتر از آن میراث جنگ‌های سلطه‌خواهانه‌ی طبقاتی و استعمارگرانه‌ی پانصد سال اخیر، همچنین قدرت دولت - ملت که نوعی جنگ تمام‌عیار علیه جامعه است. متکی بر سیستم و یا نظام کائوتیکی است که تنها به پیشینه سود چشم دوخته، اقتصاد را از حالت اقتصاد خارج ساخته، از طرفی بر جنون مصرف دامن زده و از طرف دیگر نیز ارتش‌های گرسنگی و بیکاری را رشدی غول‌آسا می‌بخشد. از طریق هژمونی رسانه‌ای، جنگ متقابل ذهنیتی و بی‌اخلاق‌کننده‌ای را به راه انداخته که طی آن به صورت بیست و چهار ساعته ذهن و اخلاق انسان را مورد بمباران قرار می‌دهد، با تمامی چیزهایی که به نام انسانیت به پانصد سال اخیر انتقال داده شده و به‌عنوان میراث باقی مانده و با هر آنچه که از طریق انقلاب‌ها (به‌ویژه از طریق انقلاب‌های کبیر فرانسه و روسیه) به دست آورده شده می‌جنگد. می‌دانیم که نئو-کنفورمیسم<sup>۱</sup> «رونالد ریگان»<sup>۲</sup>، «مارگارت تاچر»<sup>۳</sup> و «میخائیل گورباچف»<sup>۴</sup> در مقطع ۱۹۹۰-۱۹۷۰ بیانگر پاکسازی و نابودی میراث دو بیست ساله‌ی انقلاب‌های بزرگ فرانسه و روسیه است. این امری تصادفی نیست که از نظر مقطعی، مبدل‌شدن سرمایه‌ی مالی به نیروی هژمونیک با نئو-کنفورمیسم تلاقی یافت.

ترکیه‌ی دوران دهه‌ی ۱۹۷۰، ترکیه‌ای بود که به آهستگی تحت تأثیر انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هایی قرار می‌گرفت که در سطح جهان روی می‌دادند. کما اینکه در نتیجه‌ی انقلاب ۱۹۶۸ جوانان و ضدانقلاب‌های اقتصادی و نظامی سال ۱۹۸۰ (مصوبات اقتصادی ۲۴ ژانویه و عملیات‌های نظامی کودتای ۱۲ سپتامبر) توانست خود را از داخل شدن به این جهانی که از طریق کشیدن دیوارهایی ضخیم در پی حفاظت خویش از آن بود، رهایی بخشد. بحران نظام کاپیتالیستی که در سطح جهان روی داد، در ترکیه خود را به شکل بحران فاشیسم سفید ترک منعکس ساخت. بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به معنای بحران دولت - ملت ترک بود.

کودتاهای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، نشان می‌دهند که جنبش‌های انقلابی‌ای که عناصر فاشیست مدنی قادر به سرکوب آن‌ها نبودند، تنها از طریق کودتای نظامی می‌توانند متوقف گردانده شوند. این محکم‌ترین قلعه‌ی نظام که پیوسته از طریق جنبش‌های فاشیستی مدنی ضدانقلابی تقویت می‌گشت، تنها از طریق کودتاهای نظامی قابل حفاظت بود. از ۱۹۲۵ بدین سو هر چه نظام توطئه‌گر ترک سفید - که در حال جنگ علیه تمامی موجودیت‌های فرهنگی، به‌ویژه هویت کردی و جنبش‌های دموکراتیک تهدیدگر مدرنیته‌ی فاشیستی بود - برملا و رسوا می‌گشت، دچار جنون بیشتری می‌شد. نظام توطئه‌گر فاشیسم سفید ترکیه دارای قوی‌ترین واحدهای عملیاتی از میان نیروهای گلاادیوی ناتو بود و تمامی ساختارهای سیاسی را در مشت خود گرفته بود. هر نوع خارج‌شدن از کنترل - حتی اگر در سطحی محدود نیز می‌بود - یا از طریق کانون‌های فاشیستی مدنی سرکوب می‌گردید و یا هنگامی که این نیروها کفافش را نمی‌کردند، تمامی ارتش وارد عمل گردانده می‌شد. چون به‌عنوان یک نظام «پیش‌مدل صهیونیست» ایفای نقش می‌نمود، از طرف نیروهای هژمونیک گلوبال مورد پشتیبانی واقع می‌گردید. هیچ نمونه‌ی دیگری وجود ندارد که خلقتش را اینچنین تحت کنترل گرفته باشد. بنابراین بحران‌زدگی مدرنیته‌ی ترک سفید، از نزدیک به نظام گلوبال مربوط می‌شد. خواستند تا از طریق کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر از بحران خارج شوند. سیاست‌های اساسی برون‌رفت از بحران عبارت بودند از: در حوزه‌ی اقتصادی گشایش به روی جهان خارج و امتزاج با نظام سرمایه‌ی مالی گلوبال؛ در حوزه‌ی ایدئولوژیک روی آوردی به ملی‌گرایی ترک - اسلام در کنار ملی‌گرایی لائیک، و تقویت دولت - ملت لائیک از طریق دولت - ملت ترک - اسلامی. کودتای ۱۲ سپتامبر وسیع‌ترین عملیات گلاادیوی ناتو بود. وظیفه‌اش این بود که فعالیت‌های انقلابی - دموکراتیک تمامی خلق‌های خاورمیانه را به شکلی ماندگار سرکوب نماید. تا به امروز سعی می‌نماید این نقش خود را دوشادوش همه‌ی کانون‌های فاشیستی مدنی سیستم و عناصر نیمه‌نظامی آن ایفا نماید. تمامی احزاب سیاسی اعم از قدرت حاکم و جریان مخالفت، هر کدام به‌عنوان یکی از دنده‌های همان چرخ، مهم‌ترین نقش را بازی می‌کنند.

## ۲- بحران سوسیالیسم رئال و ظهوری انقلابی

بحرانی که نظام در حوزه‌ی فرهنگ مادی دچار آن شد، ممکن نبود در حوزه‌ی ایدئولوژیک نیز بازتاب نیابد. انقلاب ۱۹۶۸ اساساً در حوزه‌ی فرهنگ معنوی، همچون انقلابی ایدئولوژیک انفجار صورت داد. در برابر فرهنگ مدرن و تمامی مشتق‌های لیبرال راست و چپ آن سر به عصیان برمی‌داشت. از این نظر، انقلابی مهم بود. انقلاب ایدئولوژیک بود که حداقل به اندازه‌ی انقلاب‌های سیاسی فرانسه و روسیه ایفای نقش می‌نمود. هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته از زمان بر ساخته‌شدنش بدین سو، برای اولین بار دچار شکستگی شده بود. بسیاری از عناصر فرهنگی، جنسیتی، اتنیکی، دینی و بومی اجتماعی که از صدها سال بدین سو تحت نام جامعه‌ی هموزن به اسارت گرفته شده بودند، آسیمیله گشته و حتی گرفتار نسل‌کشی گردیده بودند، به جنگ در راه هویت برخاستند. رهبری نمودن جوانان برای این جنگ، پر معنا بود. زیرا جوانان قشری بودند که مدرنیته کمترین تأثیر را بر آن‌ها برجای گذاشته بود. انقلاب ایدئولوژیک تنها در برابر لیبرالیسم کاپیتالیستی صورت نمی‌گرفت، به اندازه‌ی مبارزه در برابر دولت - ملت لیبرال، پل‌های رابطه با دولت - ملت رئال سوسیالیستی نیز قطع شده بود. برای اولین بار بود که جنبش ایدئولوژیک مخالف با صنعت‌گرایی، از طریق روایت‌های توانمند تئوریک بیان می‌گردید. فمینیسم به استدلال‌های مهم تئوریک رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی تئوری‌های طبقاتی حائز اهمیت بودند. هویت‌های فرهنگی سنتی اثبات کرده بودند که به اندازه‌ی هویت‌های مدرن، ارزشمند و اغماض‌ناپذیرند. معلوم گشته بود که تئوری ملت‌گرایی مدرن، چیزی به غیر از استدلال مشروعیت‌بخش اتنیسته‌ی حاکم نیست. آشکار می‌گشت که اندیشه و پراکتیک رهایی‌بخش ملی مدرن که از برگزیده‌ترین ایدئولوژی‌های انقلابی دوران بود، به اندازه‌ی که گفته می‌شد ضد کاپیتالیستی و رهایی‌بخش نبود. این نکته نیز به خوبی به بحث گذاشته می‌شد که سوسیالیسم رئال به چنان نظامی مبدل شده که نه تنها از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نکرده بلکه آن را تقویت می‌نماید. حیث دموکراتیک سوسیالیسم دموکراسی، مدت‌ها بود که به نقش «برگ‌موی پوشاننده‌ی عیوب»<sup>۵</sup> کاهش داده شده بود!

بحران ایدئولوژیک نظام، در ترکیه نیز به گونه‌ای نیرومند طنین‌انداز گشت. بحران ساختارین فاشیسم سفید ترک در حوزه‌ی ایدئولوژیک بازتاب یافته بود و تحت تأثیر ضربات ایدئولوژی انقلابی رسوا گردیده و وارد مرحله‌ی انزوا شده بود. جلای مدرنیستی ملی‌گرایی لائیک نتوانسته بود موفقیتی کسب نماید. به

<sup>۱</sup> neo- Conformism : نو- سازشکاری

<sup>۲</sup> Ronald Reagan: رئیس‌جمهور آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ که جنگ ایران و عراق در آن دوران رخ داد و اتحاد جماهیر شوروی نیز در اواخر آن دهه فروپاشید.

<sup>۳</sup> Margaret Thatcher: نخست‌وزیر محافظه‌کار انگلستان و معروف به بانوی آهنین

<sup>۴</sup> Mihail Gorbačov: آخرین دبیر کل اتحاد جماهیر شوروی و از طراحان و مجریان برنامه‌ی پروستریکا (به معنای ساماندهی مجدد) و گلاسنوس (به معنای گشایش)

<sup>۵</sup> ayıbi örten asma yaprağı این مثل برگرفته‌شده از داستان «آدم و حوا» است/ وقتی آدم و حوا از میوه‌ی ممنوعه‌ی بهشت تناول کردند، برهنگی‌شان آشکار گردید. پس شرمناک و ناگزیر با برگ انگور، بدن خویش را پنهان نمودند.



اندازه‌ی ایدئولوژی سنتی دین، ایدئولوژی‌های انقلابی مدرن نیز به‌گونه‌ای قوی طنین‌انداز می‌شدند. جنبش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۹۷۰ اساساً جنبش‌هایی ایدئولوژیک بودند. نتوانسته بودند خصوصیات سیاسی آن‌ها را توسعه دهند. اهمیت‌شان از رسوایان نظام نشأت می‌گرفت. واقعیات اجتماعی برای اولین بار بر زبان رانده می‌شدند. واقعیاتی که تصور می‌شد مدت‌هاست در گورها مدفون گشته‌اند، با مبارزه‌ی ایدئولوژیک یک به یک از نو احیا می‌شدند. پس از ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا، ایدئولوژی‌های سوسیالیستی آمدند. بعد از هر دوی آن‌ها، فرم‌های ایدئولوژیک به آهستگی سر برآوردند که از پدیده‌ی گرد بحث می‌کردند. به‌منزله‌ی واکنشی در برابر آن، آتش ملی‌گرایی نژادپرستانه را شعله‌ور ساختند. ترکیه‌ی دوران ۱۹۷۰ به معنای واقعی کلمه، بزرگ‌ترین جنگ‌های ایدئولوژیک تاریخ خویش را شاهد گشت. در حالیکه ملی‌گرایی نژادپرستانه در پی دولت-ملتی توانمندشده‌تر از نوع آلمان هیتلری بود، ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا می‌خواستند نقش سنتی خود را که دولت-ملت‌گرای لائیک آن را از دست‌شان قاپیده بود، مجدداً بازی کنند و جایگاهی در دولت کسب نمایند. دلمشغولی ایدئولوژی‌های چپ این بود که در درون بحران‌های ژرف ایدئولوژیک، به جامعه‌گرایی انتزاعی بپردازند. جامعه‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی را به درستی از هم تشخیص نداده و با یکدیگر اشتباه می‌گرفتند. آزمون‌های دموکراتیک که می‌بایست ریشه‌دارترین ایده‌آل‌شان می‌بود، محدود باقی می‌ماند. بیشتر از کُنش دموکراتیک خلق، در بازه‌ی عملکردهای بسیار محدود و تنگ‌نظرانه‌ی گروهی گرفتار آمده بودند. اما همگی‌شان به‌طور عام نقش تبیین حقایق اجتماعی را بازی می‌کردند.

در جهان و ترکیه‌ی دوران ۱۹۷۰، بحران موجود در ساختارهای مدرن (کاپیتالیسم، دولت-ملت، صنعت‌گرایی) و حقایقی که مبارزه‌ی ایدئولوژیک آن‌ها را آشکار نموده بود، در شکل‌گیری *PKK* سهم مهمی داشتند. سهم شهدای مبارزه نیز - هرچند کاستی‌ها و اشتباهات بسیاری داشتند- در تشکل مذکور تعیین‌کننده بود.

### ۳- *PKK* و ایدئولوژی «دولت-ملت»‌گرا

مسئله‌ی اساسی در شکل‌گیری *PKK*، مبهم باقی‌ماندن در موضوع ایدئولوژی «دولت-ملت»‌گرا بود. به‌ویژه تره‌های «ژوزف استالین»<sup>۱</sup> در موضوع مسئله‌ی ملی، در این زمینه مؤثر واقع شدند. استالین، مسئله‌ی ملی را در اصل به‌عنوان مسئله‌ی تشکیل دولت تلقی می‌نماید. این رویکرد وی تمامی نظام سوسیالیستی و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی را تحت تأثیر قرار داده است. لنین نیز حق «تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خود آن‌ها» را قبول می‌نمود؛ تقلیل‌دهی این حق به «تشکیل دولت» دلیل اصلی دچار شدن کلیه‌ی احزاب سوسیالیستی به ابهام گشته است. مدلی که *PKK* به هنگام ظهورش در زمینه‌ی ایده‌ی بنیادین خود یعنی حل مسئله‌ی گرد مبنای قرار داد، مدل تأسیس دولتی بود که استالین مطرح کرده و لنین نیز آن را تأیید نموده بود. اکثر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی اوج گرفته در آن دوران (۱۹۷۰-۱۹۵۰) به دولتی جداگانه منتج می‌شدند و این امر مدل مزبور را تقریباً به‌صورت یگانه درمی‌آورد. دولت جداگانه به‌صورت اصل مقدس آیات سوسیالیستی در آمده بود. سوسیالیست بودن مترادف بود با طرفداری از حق تأسیس دولت برای ملت‌ها و خلق‌های ستمدیده و استعمار شده. تفکری مغایر با آن، به معنای خروج از سوسیالیست بودن بود. در واقع اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» اصلی بود که برای اولین بار از طرف رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا «ویلسون»<sup>۲</sup> بعد از جنگ جهانی اول مطرح گشته بود و ارتباط تنگاتنگی با ظهور هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا داشت. لنین برای اینکه از ویلسون عقب نماند و پشتیبانی ملت‌های ستمدیده و خلق‌های به استعمار کشیده‌شده را به نفع اتحاد جماهیر شوروی تغییر دهد، همان اصل را هرچه بیشتر رادیکالیزه کرد و به «تشکیل دولت مستقل» تقلیل داد. از این جنبه بین هر دو سیستم نوعی رقابت آغاز گردید. بارزترین نمونه‌ی مسئله‌ی مزبور این بود که هر دو نیرو سعی می‌کردند از مقاومت ملی‌ای که به تازگی در آناتولی آغاز گشته بود، پشتیبانی نمایند. این رویکرد بعدها در بین هر دو نظام رشد داده شد و بدین ترتیب ادامه یافت.

در افکار بنیانگذاران سوسیالیسم علمی یعنی کارل مارکس و فردریک انگلس، موضع روشن و صریحی در این زمینه وجود ندارد. اما نسبت به دولت-ملت که در فلسفه‌ی هگل به‌عنوان مدل بنیادین دولت تئوریزه شده بود، اعتراض و انتقادی صورت ندادند. آن‌ها نیز ناچار بودند مدل دولت-ملت را به‌عنوان فرم نوین طبیعی و ضروری دولت عصر و مدرنیته تصویب نمایند. مثلاً در مسئله‌ی اتحاد آلمان که یکی از مسائل اساسی ملی در دوران آن‌ها بود، به نفع رهایی‌مبتنی بر نوعی دولت-ملت که به‌صورت مرکزی تقویت گشته و از واحدهای فدرالی پراکنده نجات یافته باشد، موضع‌گیری نمودند. به‌ویژه در مقابل آنارشیست‌ها از این رهیافت دفاع می‌نمودند. تاریخ در این موضوع اثبات نموده که آنارشیست‌ها محق بودند؛ به‌ویژه نظرات باکونین<sup>۳</sup> و کروپاتکین<sup>۴</sup> همچنان هم برحق‌اند و هم مصداق و اعتبار دارند. مدل دولت-ملت نیرومند متکی بر بروکراسی به‌طور افراطی مرکزی‌شده است که پایان سوسیالیسم علمی و اقدامات سوسیالیستی رئال را رقم زده و به عبارت صحیح‌تر دلیلی اصلی از میان دلایل اساسی فروپاشی درونی آنان می‌باشد. عموماً دولت به‌مثابه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و خصوصاً دولت-ملت به‌مثابه‌ی مرکزی‌ترین فرم دولت که تا حد مویرگ‌های جامعه نفوذ کرده، دلیل اصلی فروپاشی و تحلیل رفتن درونی آن است. سایر دلایل نقشی فرعی دارند. چون سوسیالیسم علمی در موضوع دولت و دموکراسی محروم از تئوری مخصوص به خویش بود، سبب شد تا ارزش‌های تاریخی بیش از صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم رئال که به بهای فداکاری‌های بزرگی کسب شده بودند، به دست فرسایش و تحلیل رفتنی خودبه‌خودی سپرده شوند.

وقتی مارکس و انگلس در اوایل ۱۸۷۰ دولت-ملت بر ساخته‌شده‌ی آلمان را تعالی بخشیدند و به‌عنوان الگو نشان دادند، با دستان و ذهن خویش سبب شدند تا سوسیالیسم علمی‌ای که آن را به‌صورت یکی از مدعی‌ترین اتوپایهای انسانیت در آورده بودند، مرتکب اساسی‌ترین اشتباه گردد. اگر به انتقادات تاریخی‌ای که آنارشیست‌ها و به‌ویژه باکونین و کروپاتکین درباره‌ی آن‌ها به‌عمل آورده بودند توجه می‌کردند، قطعاً سرنوشت سوسیالیسم علمی متفاوت‌تر و موفقیت‌آمیزتر می‌گردید؛ ارزش‌های آزادی‌خواهانه، دموکراتیک و مساوات‌طلبانه‌ی سوسیالیسم در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت یک نظام جایگزین [یا آلترناتیو] موفقیت‌آمیز و ماندگار درمی‌آمد؛ همچنین کلیه‌ی عناصر برساننده‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک (اقتصاد بازار اجتماعی، صنعت اکولوژیک و ملت دموکراتیک) در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (تمایل به بیشینه سود سرمایه، صنعت‌گرایی و دولت-ملت) پیشرفت بزرگی به‌خود می‌دیدند. می‌دانیم که کارل مارکس و

<sup>۱</sup> J. Stalin : ژوزف استالین، دومین رهبر شوروی، وی بعد از لنین به قدرت رسید و پیش از تمامی رهبران تاریخی شوروی در قدرت باقی ماند. طرفدار برقراری سوسیالیسم در یک کشور بود. سایر کشورها و مناطق در نظر او جهت خدمت به آن سیستم بوده و فدای آن می‌گشتند. در دوران او خفقان و سرکوب‌گری شدیدی رواج یافت. هزاران انسان قربانی اعمال سرکوبگرانه‌ی او شدند. مخالفان بسیاری در دوران او حتی در خارج از کشور از میان برداشته شدند.

Wilson<sup>۲</sup>

<sup>۳</sup> Michael Bakunin : میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴)؛ انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن ۱۹ به‌مثابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به رهبری آنارشیسم پرداخت. او انقلاب کمون پاریس ۱۸۷۱ را به‌عنوان الگویی برای انقلاب آنارشیستی اعلام نمود. در کتاب «دولت‌سالاری و آنارشی» نظریه‌ی دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر را که از سوی مارکس ارائه شده بود، به‌عنوان انتقاد گرفت. او در بسیاری از عصیان‌های اروپا فعالانه مشارکت نمود و نظریه‌ی خود را کلکتیویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبانه به تشکیلات می‌گروند.

<sup>۴</sup> Kropotkin Pieter : پتر کروپاتکین (۱۹۲۱-۱۸۴۲)؛ انقلابی روسی و مخالف عنادورز دولت‌سالاری. وی دولت را تلور جنگ و رقابت سبانه می‌داند و آنارشیسم قدرتمندتر و وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

فردریک انگلس در مقاطع آخر عمر خویش انگار متوجه این نقص اساسی شده بودند؛ به‌ویژه از تحقیقات مربوط به جامعه‌ی کمونال اولیه موارد زیادی آموخته و متوجه شده بودند که دوره‌ی کاپیتالیسم یک امر اجباری نیست و فرم‌های سوسیالیستی متکی بر جامعه‌ی کهن ارزش آزمودن را دارند. مارکس خواسته بود تا اثر خود «کاپیتال» را از طریق تحلیل دولت کامل نماید ولی می‌دانیم که عمرش کفاف این را نکرد. انگلس در اثر مشهور خود تحت عنوان «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» سوسیالیسم علمی را ژرفا بخشیده و ابعادی تاریخی بر آن افزوده بود. اینکه روزیون[یا بازنگری] در سوسیالیسم علمی را نه آنها بلکه «برنشتاین»<sup>۱</sup> انجام داد، بدشأنی بزرگی برای تئوری سوسیالیستی علمی بود. مواردی که بعدها ژرفا بخشیده شدند نه مقولاتی صحیح بلکه اشتباهات بودند. به‌ویژه رویکردهای لیبرال بورژوازی برنشتاین در زمینه‌ی دموکراسی و رویکردهای لیبرال بورژوازی لنین و استالین در زمینه‌ی دولت و مسئله‌ی ملی، موجب بزرگ‌ترین تحریفات و اشتباهات در تاریخ سوسیالیسم علمی گشتند. تنها تحریفات و اشتباهات صورت نگرفتند بلکه به‌جای مقولات صحیح بنیادین، سوسیالیسم رئال بر ساخته شد.

در انتقاداتی که ویلادیمیر ایلیچ لنین متوجه برنشتاین نمود، موارد صحیحی وجود داشتند. این انتقاداتش صحیح بود که برنشتاین جنبش سوسیال دموکراسی (در آن دوران این عنوان بر احزاب سوسیالیست اطلاق می‌گردید) را به‌صورت دنباله‌روی لیبرالیسم بورژوازی و ضمیمه‌ی چپ آن در آورده است. رویدادهایی که بعدها رخ دادند این نظر وی را تصدیق نمودند. روزیونیسیم[یا بازنگری خواهی]<sup>۲</sup> برنشتاینی یک انحراف راست‌گرایانه بود و اولین ضربه‌ی جدی بود که بر پیکره‌ی سوسیالیسم علمی وارد آمد. ولی یک اشتباه بسیار مهم سوسیالیسم علمی سبب شد تا این ضربه بسیار مؤثر واقع افتد؛ آن نیز عدم برقراری دموکراسی اجتماعی و جایگزین‌سازی مدل دولت-ملت به‌جای آن است. همین نقص و اشتباه بنیادین بود که سبب شد نظرات برنشتاین مؤثر واقع گردند. برنشتاین با دورنمودن سوسیال دموکراسی از نظریه‌ی دولت و دیکتاتوری و منعطف‌سازی دولت-ملت آلمان در مسیر دولت اجتماعی، در پی آن بود تا از اشتباهی که در زمینه‌ی دیکتاتوری وجود داشت گذار کند و نقص دموکراسی را برطرف نماید. هر دو رویکردش نیز اپورتونیستی<sup>۳</sup> بودند. انتقادات لنین صحیح بودند اما آلترناتیوهای که ارائه می‌نمود، فاقد موارد صحیح بودند. چیزی که لنین به‌جای دموکراسی بورژوازی و ضمیمه‌ی چپی‌اش یعنی سوسیال دموکراسی برنشتاینی پیشنهاد می‌نمود، دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی بود. لنین در این موضوع دچار بن‌بست بزرگی بود و در طول حیاتش قادر به گذار از این بن‌بست نگردید. موضوعات دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی، لنین را بسیار به خود مشغول می‌کرد. در این زمینه‌ها تلاش‌های عظیمی به خرج داد اما علی‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانست به راه‌حل صحیحی دست یابد. دیکتاتوری پرولتاریا که کارل مارکس به مناسبت کمون پاریس (۱۸۷۱) چند بار به‌شکل نوعی اصطلاح آن را بر زبان آورد، موضوعی نبود که از نظر تئوریک در باب آن پژوهش صورت گرفته باشد. از بورژوازی الهام گرفته بود و با اظهار اینکه «اگر آن‌ها دیکتاتوری دارند، چرا پرولتاریا نیز دیکتاتوری نداشته باشد؟» نوعی آنالوژی[یا تشبیه] خشن و نخرشیده صورت داده است.

لنین پس از آزمون شوروی در اوایل ۱۹۲۰ بر روی تئوری دولت سوسیالیستی کار نمود. می‌دانیم که عمرش کفاف این امر را نکرد. همچنین می‌دانیم که در این دوران کروپاتکین به خود لنین پیشنهاد نهاده‌ی کردن و ماندگارسازی شوراها[یا Sovietها] را به‌عنوان مدلی دموکراتیک ارائه می‌نماید. لنین توجه چندانی به این تئوری نکرد و به‌ویژه به سبب شخصیت آنارشیستی کروپاتکین، با شک و گمان برخورد نمود و استقبال گرمی از آن به عمل نیاورد. مسائل بعدی را همگان می‌دانند. اعجوبه‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا می‌ماند و در دستان استالین بود، تمامی گرایش‌ات انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی را بلعید و در نهایت خود استالین نیز به‌واسطه‌ی توطئه‌ی همین ماشین بلعیده شد. لنین گفته‌ای دارد دال بر اینکه: راهی که به سوسیالیسم ختم می‌شود، از وادی وسیع‌ترین دموکراسی می‌گذرد. اما به‌گونه‌ای بسیار سطحی از کنار این گفته گذشت، تئوری آن را وضع نکرد و به عرصه‌ی عمل در نیاورد. خود را در این موضوع که «پرولتاریا بدون دیکتاتوری و دولت قادر به حیات نخواهد بود» چنان متقاعد نموده بودند که حتی اصطلاح دموکراسی پرولتاریایی را به‌عنوان شکلی از دولت و دیکتاتوری تعریف کردند و از چنین ارزیابی و تعریفی امتناع نورزیدند. دموکراسی را شکلی از دولت و دیکتاتوری به شمار آورده بودند. اشتباه مقولوی و حتمی در همین جا نهفته است. با توجه به تاریخ نیز می‌دانیم که دموکراسی نه نوعی دیکتاتوری است و نه شکلی از دولت. برعکس، شکلی از مدیریت اجتماعی است که هم ضد دیکتاتوری و هم دولت‌ستیز می‌باشد و یا آلترناتیو آن‌هاست. جامعه‌ی دموکراتیک عنوان نظامی مدیریتی است که دولت و یا دیکتاتوری در آنجا نیست و یا اگر هم باشد[حداقل در حال سازش با جامعه است. چیزی که سوسیالیست‌های علمی از کارل مارکس گرفته تا لنین قادر به ایجاد آن نشدند و به‌جایش دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی را قرار دادند، جامعه‌ی دموکراتیک و یا نظام دموکراسی اجتماعی است که همان معنا را دارد. اشتباه بزرگی که در این زمینه (دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی) به روزیونیسیم برنشتاینی فرصت داد، نقص در پیشبرد جامعه‌ی دموکراتیک یا نظام دموکراتیک اجتماعی است. در جلد‌های قبلی دفاعیاتم سعی بر تحلیل اندیشه‌هایم در این موضوع نموده بودم بنابراین در اینجا به تکرار خلاصه‌وار آن‌ها بسنده خواهم کرد. [مدل] جامعه‌ی دموکراتیک، شکلی از مدیریت اجتماعی است که دولت و دیکتاتوری نیست و نباید باشد. تمامی نمونه‌های تاریخی (و در رأس آن‌ها دموکراسی آتن) اثبات می‌نمایند که اگر از دموکراسی بحث شود، این امر یا به شکل مدیریتی بدون دولت موجودیت پیدا می‌کند و یا اگر به‌لحاظ تاریخی شرایط آن فراهم نباشد، از طریق تقسیم مدیریت بر مبنای سازشی اصولی با دولت تحقق می‌یابد. دیکتاتوری پرولتاریا و «دولت سوسیالیستی»، به‌مثابه‌ی اصطلاح و مفهوم نیز اشتباه می‌باشند. از نظر هستی‌شناختی[یا ایتولوژیک]، دیکتاتوری تنها و تنها یک پدیده‌ی مختص به طبقات و اقشار نخبه است که انحصار استثمار و نیرو را در قبضه‌ی خود دارند. یک پدیده و حالت مصطلح یا مفهوم‌بندی‌شده‌ی آن است که با خون، درد، ناگواری و استثمار سرشته شده است. زحمتکشان، ستم‌دیدگان و استثمارشدگان هم از نظر ذهنی به‌صورت نظری، و هم از نظر عملی به‌صورت ابزاری، نمی‌توانند ارتباطی با چنین ابزاری داشته باشند. اگر گفته شود که می‌توانند ارتباط داشته باشند، آنگاه سهل‌تر و جالب‌تر این است که جهت اثبات کردن و دست‌نشان‌سازی اشتباهات، به‌جای اشاره به نمونه‌های مقاطع قبل از سوسیالیسم رئال، به نتیجه‌هایی که آزمون شوروی و آزمون‌های مشابه آن به‌بار آوردند اشاره شود. همان موارد را می‌توان جهت «دولت سوسیالیستی» نیز بازگفت. زحمتکشان، ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان حتی اگر پیروزی سیاسی کسب کنند نیز، چیزی که باید پس از پیروزی مزبور به فکر تأسیس آن باشند، یک دولت

<sup>۱</sup> Eduard Bernstein: ادوارد برنشتاین تئورسین و سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی (۱۸۹۲-۱۸۵۰) وی خواهان غلبه‌ی سوسیال دموکراسی بر ماتریالیسم دیالکتیکی و برتری‌یابی کانتیسم بود. برنشتاین تئوری ارزش کار، ارزش افزونه و انقلاب پرولتاریایی مارکس را رد کرد و به‌جای انقلاب، رفرم را برگزید. او را بنیان‌گذار سوسیالیسم تکاملی یا رفرمیسم می‌دانند. برنشتاین در یکی از رساله‌هایش آورده که نباید به یک انقلاب قاطع امید بست، بلکه باید از طرق دموکراتیک و مسالمت‌آمیز قدرت را در جامعه به دست گرفت. از نقاط تمایز برنشتاین با مارکسیسم این بود که به نظر وی نباید طبقه‌ی متوسط جامعه را از میان برد.

<sup>۲</sup> Revisionism: روزیونیسیم؛ تجدیدنظرطلبی. واژه‌ی فرانسوی که به معنای هموارسازی و تجدیدنظر در مذهب یا عقیده‌ی می‌باشد. اما در مبارزات اجتماعی به تغییر استراتژی عمومی؛ عقب‌نشینی و تصفیه‌گری تعبیر می‌گردد. جنبشی بود که از سوی سوسیالیسم مارکس انقلابی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و یکی از رهبران آن ادوارد برنشتاین بود. از منظر انقلابیون، روزیونیسیم عبارت است از نظام بازنگری در مارکسیسم به‌بانه‌ی تکمیل، بهسازی و نوسازی در آن که با هدف حذف دیالکتیک ماتریالیستی و ماهیت انقلابی مارکسیسم صورت می‌گیرد.

<sup>۳</sup> Opportunist: فرصت‌طلب؛ این‌الوقت

اجتماعی نیست؛ بالعکس، چیزی که می‌بایست پیشبرد ببخشند همانا دموکراسی اجتماعی و یا جامعه‌ی دموکراتیک‌شان است. دولت دارای هر عنوان و درون‌مایه‌ای که باشد، حتی اگر به تمامی فاقد کارکرد نباشد و کارکردهای مهمی در رابطه با مدیریت اجتماعی داشته باشد نیز، در تحلیل آخر نوعی نظام است که به منزله‌ی انحصار نیرو و استثمار، از قدیم‌الایام تاکنون بر روی جامعه تأسیس شده است. از نظر هستی‌شناختی، موجودیتش را مدیون همین واقعیت می‌باشد و نام قدیمی آن است. تخم «دولت سوسیالیستی» گذاشتن، از طریق این امر ممکن نیست. همانگونه که گاو تخم نمی‌گذارد بلکه گوساله می‌زاید، دولت نیز تنها می‌تواند بچه‌دولت‌هایی در اشکال مختلف را بزاید. همان دولت قابلیت آن را ندارد که تخم بگذارد و بچه‌سوسیالیست به دنیا آورد. شاید تشبیهی خشن و زمخت باشد اما به هیچ وجه نباید از واقعیت آن شکی به دل راه داد!

در این زمینه باید درباره‌ی آثارشیت‌ها نیز به نکته‌ای اشاره نمود. انتقادات آنارشیست‌ها درباره‌ی عملکردهای دیکتاتوری و دولت- ملت به شدت مرکزیت یافته، صحیح‌اند. تاریخ نشان داد که انتقادات‌شان در این زمینه محفانه است. اما آن‌ها نیز آزادی فردی و جامعه‌ای که مجدداً به اجتماعات اولیه متحول گشته را به‌عنوان آلترناتیو تعریف و ارائه نمودند؛ به‌واسطه‌ی همین رویکردشان - دقیقاً همانند آنچه در سوسیالیسم رئال پیش آمد- در تحلیل آخر نتوانستند از ایفای نقش ضمیمگی چپ برای لیبرالیسم بورژوازی آن‌سوتر روند. وقتی انتقاد محفانه از طریق اقدامی صحیح و یا تئوری صحیح «جامعه‌ی دموکراتیک» و شاکله‌بندی عملی آن کامل نگردد، نقش بر آب می‌گردد و به‌شکلی گریزناپذیر به‌صورت یک نسخه‌ی متفاوت لیبرالیسم یا به حالت مذهبی از آن درخواهد آمد. چیزی که در اینجا و در تمامی این موضوعات تعیین‌کننده است، مساوات‌طلبی و آزادی‌خواهی آکنده از حسن نیت نیست، بلکه رویکردهای صحیح تئوریک و اقدامات درست عملی در زمینه‌ی واقعیت تاریخی و اجتماعی است.

ابهامی که PKK در مقطع شکل‌گیری ایدئولوژیک دچار آن بود، از نواقص و اشتباهاتی سرچشمه می‌گیرد که به‌طور عمومی در سوسیالیسم علمی جریان داشتند و سعی بر بازگویی آن‌ها نمودیم. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک، به‌صورت درهم‌تنیده، مختلط و نامتجانس در یکجا جمع شده بودند. تمامی احزاب کارگری و کمونیستی که الگو قرار داده بودیم، از نواقص و اشتباهاتی که سوسیالیسم رئال دچار آن بود، نصیبی برده بودند. در مقطع تأسیس، استعداد و توان متمایز ساختن ایدئولوژی دولت‌گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک را نداشتیم. همانگونه که الگوی صحیحی برای درس‌آموزی وجود نداشت، جهت تفسیر صحیح تجربه‌ی تاریخی نیز از اندوخته‌ی معلوماتی و ظرفیت تئوریک لازم برخوردار نبودیم. مقتضیات عملی تئوری مختلط و نامتجانس‌رهای ملی متکی بر اصطلاح «گردستان مستعمره»، مشخص بودند. هدف، تأسیس یک دولت ملی بود از طریق جنگ درازمدت‌رهای ملی. در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی‌گردد نیز، جنگ‌های رهایی‌بخش ملی که تقریباً هر روز در آفریقا مطرح بودند و مدل دولت‌های مستقلی که بعد از آن جنگ‌ها اعلام می‌شدند، بدون احساس نیاز به هیچ تئوری و پراکتیک دیگری، مسیر پیش‌رو را به اندازه‌ی کافی توضیح می‌دادند. بدون اینکه چندان به درون‌مایه‌ی تئوری عمومی رهایی‌پرداخته شود، پژوهش در زمینه‌ی پراکتیک‌های رهایی‌بخش ملی کافی دیده می‌شد. همچنین تأییدیه‌ای که از استادان بزرگ مورد بحث‌مان (لنین و استالین) اخذ کرده بودیم، تمامی خوراک تئوریک و قالب‌های پراکتیک لازم را ارائه می‌داد. چیزی که باقی می‌ماند این بود که تشکیل گروه در این گستره‌ی ایدئولوژیک سریعاً کامل گردد و به توده‌ها انتقال یابد. این‌گونه نیز عمل نمودیم.

اگر مقطع ۱۹۷۶-۱۹۷۳ را به‌عنوان مقطع شکل‌گیری «گروه محدود» در نظر بگیریم، سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۶ نیز مقطع توده‌ای شدن بود. هر دو مقطع نیز با موفقیت پشت سر گذاشته شده بودند. مسئله، این بود که بعد از آن چه چیز و چگونه انجام خواهد گرفت. گام بعد از تشکیل گروه جوانان و اشاعه‌یافتن در میان توده‌ها، به پاسخ‌گویی به این پرسش وابسته بود: آیا باید حزب تشکیل دهیم یا سازمانی برخوردار از عملکرد نظامی؟ سعی نمودیم به شکل تشکیل حزب به این مسئله‌ی فنی پاسخ دهیم. به هر صورت انقلاب ویتنام در این زمینه الگوی درخشانده و بسیار موفقیت‌آمیزی ارائه می‌کرد. در ضمن عملیات‌هایی را هم انجام می‌دادیم. آزمون‌هایی از نوع سازماندهی ارتش و جبهه در میان جریان‌های چپ‌گرای ترکیه نیز وجود داشتند. می‌توانستیم از طریق یک اتحاد رهایی‌بخش ملی، عملیات‌ها را تعمیم دهیم. این‌ها رویدادهایی متناسب با روح آن مقطع بودند. آزمون موفقیت‌آمیزی را در شرایط محسوس گردستان به عمل می‌آوردیم. در جبهه‌ی ضدانقلاب، صدای پای کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر شنیده می‌شد. قتل‌عام‌های صورت‌گرفته در «مرعش»، «چوروم»<sup>۱</sup> و «باغچلی‌اوغر»<sup>۲</sup> و قتل جوانان و روشنفکران انقلابی بسیاری نشان می‌داد که بدون خروج از میهن، احتمال نجات از نابودی وجود ندارد. آزمون کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ به اندازه‌ی کافی آموزنده بود. دیده بودیم که در صورت نابودی کادرهای رهبر، سازمان‌ها به آسانی نمی‌توانند به‌خود بیایند. در ۲ جولای ۱۹۷۹ از طریق شهر سوروج [از توابع اورفا] به سوریه رفتیم؛ این خروج با روح مبارزه‌ی طولانی‌مدت نیز متناسب بود. جهت جنگ طولانی‌مدت خلق و پشتیبانی دیپلماتیک، گامی برداشته شد که زمان و مکان آن کاملاً مناسب بود. وقتی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ صورت گرفت، تمامی گروه‌های چپی ضربه خوردند ولی PKK مقطع نوین و امیدوارانه‌تری را آغاز می‌نمود. آشکار بود که این‌ها گام‌های تاکتیکی موفقیت‌آمیزی بودند.

به هنگام ارزیابی مجدد دوران ۱۹۷۰-۸۰ به راحتی می‌توانیم بگویم که مسئله‌ی گُرد برای اولین بار از حالت موضوعی در سطح «مجله، روزنامه و انجمن» بودن خارج گردید و به سطح مسئله‌ای در حد «سازمان‌بندی حزب پیشانگه‌ی مدرن برخوردار از خصلت طبقاتی» و «ساختار عملیاتی متداخل با سازمان‌بندی مذکور» رسانده شد. مورد مهم در اینجا، ظرفیت قوی سازمانی و عملیاتی حزب نبود. زیرا احزاب گُردی دیگری نیز وجود داشتند که از چنین کیفیتی برخوردار بودند. احزابی از نوع حزب دموکرات گردستان و حزب سوسیالیست گردستان ترکیه<sup>۳</sup> مدت‌ها بود که وجود داشتند. نوآوری، در توسعه‌ی متداخل و درهم‌تنیده‌ی سازمان‌بندی و کار عملیاتی بود؛ یعنی نوعی درهم‌تنیدگی که برای نخستین بار صورت می‌گرفت. از نظر جغرافیای گردستان و واقعیت جامعه‌ی گُرد، این به معنای یک شورش نوین آن‌هم شورش و جنگی سازمان‌یافته و برخوردار از حزب بود. حداقل از نظر تئوریک، خصلت «طولانی‌مدت و دارای مقاطع استراتژیک» بودن جنگ پذیرفته شده بود. گام‌های استراتژیک و تاکتیکی موفقیت‌آمیزی برداشته بودیم که هم با واقعیت بین‌المللی و هم ملی متناسب بودند. اگرچه واقعیت و اراده ظاهراً بدین گونه بازتاب می‌یافتند، اما نگرانی‌ها و نواقص بزرگی عمیقاً احساس می‌گردیدند.

<sup>۱</sup> قتل‌عام مرعش: قتل‌عامی که به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۷۸ در شهر مرعش (Maras) روی داد؛ در این قتل‌عام چالش مذهبی میان علویان-سنی‌ها مورد استفاده قرار گرفت و طی آن فاشیست‌ها به خانه‌های علویانی که قبلاً مشخص کرده بودند حمله‌ور گردیدند. مطابق آمار رسمی ۱۱۱ نفر و مطابق آمار غیررسمی حدود ۱۰۰۰ نفر به قتل رسیدند. این قتل‌عام واکنشی بود به پیشرفت جنبش آزادی‌خواهی گُرد. با این قتل‌عام سعی بر برحذر داشتن گُردها از مخالفت با دولت نمودند.

<sup>۲</sup> قتل‌عام چوروم: در تابستان سال ۱۹۸۰ فاشیست‌ها در شهر چوروم (Çorum) به علویان حمله‌ور گشته و آنان را مورد قتل‌عام قرار دادند. دقیقاً قتل‌عامی همانند نمونه‌ی مرعش اما در گستره‌ای محدودتر بود. در آنجا نیز چالش بین سنی‌ها و علویان دستاویز مسئله بود.

<sup>۳</sup> Bahçelievler: مجله‌ای در آنکارا که هفت عضو حزب کارگر ترکیه (Türkiye İşçi Partisi (TIP) در آنجا به قتل رسیدند.

<sup>۴</sup> TKSP: Türkiye Kürdistan Sosyalist Partisi نام ترکی حزب سوسیالیست گردستان (PSK) به ریاست کمال بورقانی

کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر صورت گرفته و چهره‌ی میلیتاریستی دولت با شفافیت تمام به نمایش گذاشته شده بود. جامعه گویی که به شوهر هیراشیک واقعی‌اش رسیده باشد، خود را آسوده و راحت احساس می‌نمود. مواردی که طی گذشته‌ی نزدیک در گُردستان به نمایش گذاشته می‌شدند، معلوم بودند. اعمالی که در راستای نفی و نابودی صورت می‌گرفتند، با شدت تمام جریان داشتند. دیگر هیچ نوع فشار، خشونت، شکنجه و قتل عامی نمانده بود که فاشیسم میلیتاریستی تصویب شده از جانب ناتو آن را نیازماید. هنگامی که پای واقعیت گُردستان و گُرد به میان می‌آمد، چنان قتل‌عام‌هایی در دستور کار قرار می‌گرفتند که تا زود زود شدن از صحنه‌ی جغرافیا و تاریخ پیش می‌رفتند. مواردی که بر سر ارمنی‌ها، رومی‌ها، سربانی‌ها و جنبش‌های مقاومت طلبانه‌ی اخیر گُردها آمدند، هنوز در حافظه‌ها مانده و از یاد نرفته بودند. این‌ها سرچشمه‌ی نگرانی‌های عمیقی بودند. نقض اساسی نیز، محرومیت از نیروهایی بود که بتوان از داخل و خارج به گونه‌ای سالم بر آن‌ها اتکا نمود.

شکل‌گیری قطب‌های کاپیتالیسم و سوسیالیسم امید چندانی نمی‌بخشید. بوی رویزیونیسم [یا بازنگری خواهی] با غلظت تمام در هر جایی پراکنده شده بود. جریان چپ‌گرای ترک که به دلایل داخلی و خارجی به بن‌بست رسیده و دچار ضربات استراتژیکی شده بود. بنابراین مقطع نوین جلوی روی *PKK* مملو از مجهولات بود.

### ۷- انعکاس دهی صحیح پیکار روحی و آگاهی‌محور یک مقطع

در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به دفاع می‌پردازم. به اندازه‌ی سرشته شدنم با قالب‌های علمی، بیان علمی دفاعیتم را ترجیح می‌دهم. تاکنون همیشه بدین گونه برخورد نمودم. اما روحم مدام ناقص ماندن چیزهایی را غرولند می‌کرد. احساس می‌کردم که شیوه‌ی توضیح علمی مدرنیته نیز همیشه به بهای چشم‌پوشی از برخی موارد تحقق یافته است. مطمئن بودم که این شیوه‌ی لازم اما ناکافی جهت توضیح حیات بود. وقتی بر روی موضوع به تفکر می‌پرداختم، این وضعیت همیشه ساحران سحرگم کرده و کاهنان قداست گم کرده‌ی سومری و مصری را تداعی می‌نمود که خود را در معابد منزوی ساخته و به دعانویسی و تعویذ پیچیدن در باب سرنوشت حیات انسانی می‌پرداختند. زبان مدرنیته که به تدریج آکادمیک، حرفه‌ای و نمادین می‌گشت، آغاز به شباهت یابی به زبان ساحران و کاهنان اعصار اولیه‌ی می‌کرد که بیشتر نومیدی و یأس به‌بار می‌آوردند؛ حتی به مشتقی تبدیل شده بود که مأیوسانه‌تر، بی‌روح‌تر و بی‌حقیقت‌تر از آن‌ها بود و سحرانگیزی خویش را هرچه بیشتر از دست داده بود. در تحلیل آخر، معنایی فراتر از خدمت به چرخش چرخ‌های سودآور نظام بیان نمی‌کرد. در این موضوع، ارزیابی‌های نیچه‌ی فیلسوف قابل توجه بودند: «هنر، حیات را بهتر بیان می‌کند. از طریق هنر بهتر می‌توان حقیقت را توضیح داد».

هنوز هم آن روزهایی را که در چنگال و منگنه‌ی مدارس مدرنیته‌ی فاشیستی سفید ترک قرار داشتم، به خوبی به یاد دارم. روزهای قدم نهادن به دبستان ابتدایی و خیال اینکه با چه هیولایی روبه‌رو خواهیم شد، هنوز هم جایگاهشان را در حافظه‌ام حفظ می‌کند. چه عجیب است که برای نخستین هیولاهایی که با آن‌ها روبه‌رو گشتم (یعنی برای معلم‌ها، این کاهنان مدرن)، کودک عزیزی شده بودم. شروع به اهمیت‌دانی وافر به من نمودند. من نیز برای آن‌ها تخم‌مرغ و ماست می‌بردم. وقتی اولین بخش نمودن کلمات ترکی بر لبانم جاری شد، به خویش باورانده بودم که موفقیت‌آمیزترین گام را به سوی روح و آگاهی مدرن برداشته‌ام. اما در آنجا جنبه‌ی داشتم که همیشه پنهانش می‌کردم. حالت لرزش روحی‌ام در میان نوعی ترس را همیشه پنهان می‌کردم و سعی می‌نمودم تا آن را انعکاس ندهم. شخصیت دورو یقیناً بدین گونه شکل می‌گرفت. نمی‌دانستم و درک هم نمی‌کردم که روستا و خانواده‌ام چه چیزی به شخصیتم بخشیده بودند. تا جایی که می‌دانستم نتوانسته بودم فرزند مفیدی برای خانواده و روستایم باشم. هر کس به آهستگی و پنهانی این گفته را شایع می‌کرد: فرزند یا پسر عُمر و عُویش (بیشتر *Evdilê Uveyşê* یعنی عبدالله پسر عُویش عنوان می‌شدم)، چه وضعیت نومیدانه و یأس‌آوری دارد! از این وضعیت خجول و دلگیر می‌شدم اما از شیوه‌ی شخصی‌ام قدم پس نمی‌گذاشتم. به تدریج مرا دچار تنهایی می‌نمودند. هر کس اهتمام به خرج می‌داد تا کودکانش را از من دور گرداند؛ حتی در دل رضا نمی‌دادند که با من در گشت‌های ساده‌ی کوهستانی مشارکت نمایند. چند راه وجود داشت تا خودم را بقبولانم. شکار پرندگان و نمایش گشتن مار و مارمولک توجه همگان را به سمتم جلب می‌نمود. حفظ چند سوره در دبستان ابتدایی و اقامه‌ی نماز در همان نزدیکی‌های پیش‌نماز (مقابل منبر) توجه را هرچه بیشتر به سمتم جلب می‌کرد. با این اوصاف بود که «مسلم» آخوند پیش‌نمازمان اولین قضاوتش را در موردم بر زبان آورد: «اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» از این قضاوت دچار شور و شغفی فراوان شدم.

قبلاً گفته بودم که با همین سرعت در مسیر یک‌ساعته‌ی پیاده‌روی به سوی دبستان روستای همسایه‌مان پیشانگی می‌کردم و برای گروه دانش‌آموزان پیش‌نمازی می‌نمودم. اما پیش‌نمازی بیانگر دوره‌ای بسیار زود هنگام بود و به همان شکل باقی ماند. چشمانم به مدرنیته‌ی ترک خیره شده بود. درک کرده بودم که به آسانی نخواهم توانست از آن بگسلم. پیش‌تر نیز بیان کرده بودم که هر آنچه به نام هویت گُردی در شخصیتم باقی مانده بود، بعدها در مقابل یکی شدنم با مدرنیته ایجاد مانع می‌نمود. زندگی‌ام تا نوروز سال ۱۹۷۳ - که طی آن، شهادت آزمون تشکیل اولین گروه به نام گُردها و گُردستان را نشان دادم - به گونه‌ای رُوت‌وار در مدارس مدرنیته سپری می‌گشت؛ وقتی می‌خواهم به تفسیر آن زندگی بپردازم و اینکه بیانگر چه مفهومی بود باید بگویم چیزی در حد یک هیچ بسیار بزرگ بود! در برابر مدرنیته‌ی ترک، به چیزی در حد هیچ مبدل می‌شدم. این وضعیت نه تنها منجر به یک شخصیت عقده‌ای می‌گشت؛ بلکه به غیر از شخصیتی بسیار بی‌کیفیت، نامرتب با حیات و به عبارت بهتر چنان شخصیتی که وقتی می‌خواست پیروز باشد تنها قادر به بر زبان آوردن گفته‌های تکراری و ازبره‌شده‌ی رُوت‌وار بود، گزینه‌ی دیگری ارائه نمی‌داد. شاید هم مهم‌ترین جنبه‌ی قابل ذکر من در این سال‌ها، ایجاد این شخصیتی بود که به شکلی بی‌نقص و به تبع آن با موفقیت به رُوت تبدیل شده بود. این شخصیتی بود که به راستی نیز تعریفش دشوار بود. فکر نکنم حتی بتوان فیلم آن را هم به تصویر کشید. اما باز هم باید تکرار کنم که حتی با آن وضعیت، در میان همه‌ی زنان و مردان ممتاز بودم و عزیزترین شاگرد معلمان مدنی و نظامی به‌شمار می‌آمدم (از دبستان ابتدایی تا آخرین سال دانشکده‌ی علوم سیاسی). این مسئله‌ای است که شاید تحلیلش دشوار باشد.

در سرتاسر این مرحله، از حال‌وهوای رهبری طبیعی مورد نظر خودم به هیچ وجه خارج نشدم و امتیازی نندادم. خُب، اگر دوباره بیرسم که «چگونه روحیه‌ای داشتم؟»، این به صورت سؤالی با جواب بسیار نامعلوم باقی می‌ماند. در واقع باید این پرسش را پرسید: آیا به راستی روحی طبیعی در من باقی مانده بود؟ به عبارت صحیح‌تر آیا مدرنیته‌ای که با آن روبه‌رو بودم، روحی مختص به من برایم باقی گذاشته بود؟ شاید هم مهم‌ترین نتیجه‌ای که باید از اینجا گرفت، این باشد: آنچه رفتار می‌کردم که انگار هر لحظه خود را در برابر مدرنیته، در حالت امتحان نگه می‌داشتم. همیشه «کلاس» هایش را با موفقیت کامل طی کردم اما به هیچ وجه مطابق خواسته‌اش نمی‌گشتم. اما به چه چیزی مبدل می‌گشتم؟ این مسئله‌ای بود که معلق باقی مانده بود! باید دانست که معلق ماندن یعنی چنان انتظار کشیدنی که گویی در هوا هستی، چه اندازه دشوار است. اگر به حیاتی اشاره کنم که این گونه می‌گذشت، شاید بتوانم برخی از خصوصیات این حیات را تشریح نمایم. بدون شک می‌توان این حیات را به این شکل نیز تفسیر کرد: نوعی مقاومت در خور خویش و بسیار کم‌نظیر بود در برابر مدرنیته‌ای که به‌طور یکجانبه و بر پایه‌ی نفی و نابودی، بر هویت ذاتی تحمیل می‌گردید. در این خصوص، بارها وضعیتم را با وضعیت هویت زنانه که شخص زن در طول تاریخ تمدن بدان دچار

شده بود، مقایسه می‌نمودم. بین حیات ضد مدرنیستی کوتاه خویش و مقاومت هزاران ساله‌ی تمدن‌ستیز زن در طول تاریخ تمدن، تشابهاتی نیز می‌یافتم. بدین ترتیب هر چه پیش می‌رفتم از برخورد جنسیت‌گرایانه در قبال زن متفرقه شده و چنین برخوردی را کربه و چنندش آور می‌دیدم. بسیار زود دریافتم که «هنر ضعیفگی»<sup>۱</sup> بسیار انحطاط آور می‌باشد.

در این میان نکته‌ی بسیار مهمی وجود دارد که بدون اشاره به آن نخواهم گذشت و آن رابطه‌ی ما با مفهوم «الله» است. تا آخرین سال دبیرستان مناسک پایبندی به آن را تا حد روزه گرفتن و نماز خواندن به جای می‌آوردیم، اما در زمینه‌ی موجودیتش دچار چنان شک و گمانی شده بودم که تقریباً مرا تا آستانه‌ی خودکشی می‌برد. در حد توان خویش، او را در هر جایی و حتی در درون هر ذره‌ی غبار موجود در کیهان می‌جستم. این جستجوگری، نتیجه‌ای فراتر از ژرف‌نمودن شک و گمان‌هایم به بار نمی‌آورد. دقیقاً در همین دوران بود که آشنایی با دین «چپ» و پیامبر نوین آن یعنی «مارکس» را آغاز نمودم.

آیا قبل از آشنایی با جریان چپ، راست‌گرا بودم؟ آشکار است که دوآلیته‌ی راست-چپ، چنان دوآلیته‌ای نیست که بتواند به گونه‌ی صحیحی واقعیت و واقعیت‌مان را بیان نماید. مورد صحیح، بایستی دوآلیته‌ی «سنت-مدرنیته» و به عبارت صحیح‌تر دوآلیته‌ی «واقعیت اجتماعی-مدرنیته» می‌بود. لرزشی که مفهوم یا اصطلاح الله بر تنم افکند، ماهیتاً بازتاب «لرزش جامعه‌ی سنتی در برابر جامعه‌ی مدرن» بر شخصیت بود. الله به عنوان نماد هویت مسلط و رایج جامعه‌ی سنتی، قادر نبود در برابر دولت-ملت که خدای لائیسستی جامعه‌ی مدرن است، ایستادگی نماید. مسئله‌ی مذکور را بسیار بعدها تحلیل کردم. لرزش روحی بزرگی که در آستانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شدم اینگونه بود و دقیقاً در همان مقاطع بود که جهت خروج از این تکان و لرزش راه چاره را در میان تشکلهای راست و چپ - که با همدیگر در حال نزاع بودند - می‌جستم. به یاد دارم به عنوان شخصیتی که نماز و روزه‌اش به تأخیر نمی‌افتاد، ابتدا پیگیر جریان راست شدم. روزهایی که در مسجد «مال‌تپه»<sup>۲</sup> آنکارا به اقامه‌ی نماز می‌پرداختم تا سال ۱۹۶۹ به درازا کشید. کم نبودند روزهایی که ارشاد می‌نمودم. حتی شانس این را یافتم که در «کانون ترک»<sup>۳</sup> شخصاً<sup>۴</sup> اگر چه بدون اجازه - به کنفرانس «نجیب فاضل کساکورک»<sup>۵</sup> که به عنوان «استاد بزرگ» از او یاد می‌شد گوش فرا دهم. بسیار هیجان‌زده شده بودم. مجله‌ی «شرق بزرگ»<sup>۶</sup> را همچون یک خواب و خیال به خاطر دارم. پیدا است که خدای به لرزه افتاده، ندایی بود که به مفکوره‌ی ایده‌آل من توان می‌بخشید. در «انجمن مبارزه با کمونیسم»، «سلیمان دمیرل» و «رفیق کُرکوت»<sup>۷</sup> را نیز دیدم. بعدها به شیوه‌ای که خود نیز از آن آگاهی ندارم در زیر بالش، کتاب «الفبای سوسیالیسم» را یافتم. بی‌تأمل آغاز به خواندنش کردم. به خاطر دارم که هنوز تمام نشده، چنین احساسی در من سر برآورد: «محمد باخت، مارکس بُرد!» انتخاب نه از طریق آگاهی واضح و روشن بلکه از طریق حس و عاطفه صورت می‌گرفت.

در همان برهه، جنازه‌ی «عمران اوکتَم»<sup>۸</sup> رئیس قوه‌ی قضائیه‌ی آن دوران از مقابل مدرسه‌ی شبانه‌روزی ما (هنرستان نقشه‌برداری و ثبت اسناد)<sup>۹</sup> تشییع می‌شد. باز هم بدون اینکه تحت تأثیر کسی قرار بگیرم، به‌طور غریزی و خودبه‌خود، چند گام همراه با ترس برداشتم و در مراسم تشییع جنازه شرکت نمودم. این مشارکتی آگاهانه و اعتقادی نبود؛ همانند هوسی معطوف به راست بود که در یک فضای آکنده از حال‌وهوا و کنجکاوای معطوف به چپ صورت گرفت. آشکار است که دارای چنان سطحی از آگاهی نبودم که قادر به انجام تمایز راست-چپ باشم. در این زمینه به‌صورت چندان توانمندانه‌ای جستجوگری هم نمی‌کردم. بحران روحی، مرا هر چه بیشتر به خویش مشغول می‌نمود. در تمایز دین-فلسفه شدیداً یکه خورده بودم. بسیار بعدها متوجه شدم که در بنیان این مسئله نیز تمایز جامعه‌ی سنتی-جامعه‌ی مدرن نهفته است. در طول دبستان ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان همیشه بر روی دین به تفکر و تعمق می‌پرداختم. با کتاب‌های «سید قطب»<sup>۱۰</sup> نیز آشنا شده بودم اما تأثیرش چنان نبود که بتواند بحران موجود در من را برطرف نماید.

در سال ۱۹۷۰ تحصیلاتم را به پایان بردم و به عنوان کارمند دولت در دیاربکر منصوب شدم. در اینجا بود که با حقوق ماهیانه و رشوه آشنا شدم. به هنگام گرفتن اولین رشوه، به لرزه افتادم. در دورانی که کایاپنار (پاس)<sup>۱۱</sup> هنوز یک روستا بود، با امضای نه چندان آگاهانه‌ای که به نفع روستائیان کردم، پولی به جیب زدم که فکر کنم معادل چهارهزار لیره‌ی آن دوران بود. آن شب به لرزه افتادم. مبدأ اخلاقی‌ام نسبت به رشوه معترض بود. اما راه چاره‌اش را فوری یافتم. اندیشه‌ی استفاده از این پول در راه اهداف اجتماعی مقطع پیش رو (مرتبط با فعالیت‌های کُردی) هم لرزه‌ی اخلاقی‌ای که دچارش گشته بودم را برطرف نمود و هم به نظرم اخلاقی‌تر نیز آمد. هدف متعالی از هدف کوچک گذار می‌نمود. بنابراین رفته‌رفته بر علاقه‌ام نسبت به مقولات مربوط به کُردبودن [یا هویت کُردی] افزوده شد؛ این علاقه‌ای بود که محیط شهری نیز آن را تشویق می‌نمود. حکایت اولین سرمایه‌گذاری‌ام در زمینه‌ی مسائل مربوط به کُردها اینگونه بود. این در عین حال رویدادی بود که شخصیتم را نیز بازتاب می‌داد. از همان اولین روزهایی که از کودکی‌ام به یاد دارم تاکنون، عشقی در حد بیماری به جامعه‌گرایی داشتم. مثلاً وقتی مادر و خویشاوندان‌مان مرا در آغوش می‌گرفتند به هیچ وجه خوشم نمی‌آمد، اما رفاقت و دوستی با کودکان خانواده‌های رقیب در حدی غیرقابل باور برایم جذاب می‌نمود. «حسن بیندال»، از جمله شهدای بزرگ ما، برایم چنین رفیقی بود. برای دخترها نیز قاعده و قانون بر همان منوال بود؛ اما متوجه شده بودم که امکان برقراری ارتباط با دخترها برایم محدود است. با این حال، به یاد دارم که بارها ممنوعیت‌ها را زیر پا گذاشتم.

سال ۱۹۷۱ در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه استانبول ثبت‌نام کردم. هم کارمندی در محله‌ی ممتازی همچون «باقرکوی»<sup>۱۲</sup> که زندگی مدرن در آن جریان داشت و هم آشنایی با استانبول بر من تأثیرگذار بودند. روزهایی بود که جوانان انقلابی (Dev-Genç) و کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) فعال بودند؛ به هر دو نیز علاقه‌مند شدم. به عضویت رسمی کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) نیز درآمدم. خاطره‌ای که در ارتباط با یک سمینار دارم،

<sup>۱</sup> Karlık: واژه‌ی Kari به معنای زن، همسر، زوجه، عیال، ضعیفه، زنیکه در عوام.

<sup>۲</sup> Türk Ocağı

<sup>۳</sup> Necip Fazıl Kısakürek: شاعری از اسلام‌گرایان در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۷۰ که دارای افکاری برابری‌خواه بود، شعرهایش مضمون برخی ترانه‌ها را تشکیل می‌دهد. کنفرانس‌ها و درس‌گفتارهایی در مورد مقولات دینی برگزار می‌کرد. بعد از سید نورسی از بزرگان و ایدئولوگ‌های جریان دینی محسوب می‌گردد.

<sup>۴</sup> Büyük Doğu

<sup>۵</sup> Refik Korkut: تئورسین و رئیس دفتر مبارزه با کمونیسم در ترکیه

<sup>۶</sup> İmran Öktem

<sup>۷</sup> Tapu Kadastro Meslek Lisesi

<sup>۸</sup> سید قطب: عالم سنی مذهب مصری (۱۹۶۶-۱۹۰۶) بیشتر به دلیل بازنگری بر اصول اسلامی در زمینه‌ی تحولات سیاسی-اجتماعی مشهور است؛ دارای کتابی به نام «معالم فی الطریق» یا نشانه‌های راه است که نوعی منشور اسلام سیاسی می‌باشد، همچنین تفسیر جامع قرآن (فی ظلال القرآن الکریم) اثر اوست. او نگرش‌های مدرنی در زمینه‌ی مفاهیم اسلامی نظیر جهاد و امت دارد. سید قطب که در آمریکا تحصیل نمود جلوه‌های زندگی آن‌جا را منترج‌کننده خواند و به انتقاد گرفت؛ سپس به اخوان‌المسلمین پیوست و مبلغ نام‌آور آن شد. جریان پیرو او را قطبی‌گرایی می‌نامند. پس از تلاشی که برای ترور جمال عبدالناصر صورت گرفت سید قطب نیز به همراه دیگر اعضای اخوانی دستگیر شد. سرانجام در ۱۹۶۶ اعدام گردید.

<sup>۹</sup> Kayapınar (Peyas): اولی نام ترکی و دومی نام اصیل کُردی یکی از مناطق کلان‌شهر دیاربکر

<sup>۱۰</sup> Bakırköy: از محله‌های مشهور استانبول ترکیه.

می‌تواند در مورد هویت من در آن دوران سرنخ‌هایی را به دست دهد. در سمینار مزبور چنین نقل کردم که حضرت محمد گفته است: «خداوند با کُردها امکان تشکیل دولت نده! چرا که اگر کُردها دولتی داشته باشند، جهان را به تنگ خواهند آورد»، همگی از این گفته و رفتارم متعجب شدند. جوانان و اعضای کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) با نگاه‌هایی نیمه‌مشکوک به من می‌نگریستند. انجمن، انجمن فرهنگ شرق بود. در آنجا محیطی آکنده از چنین شک و گمان‌هایی وجود داشت: «تشکیل دولت کُردها دیگر چیست؟»، «آیا این زمان مناسبی برای گفتن چنین سخنانی است؟» و «آیا ممکن است اخلاک‌گر باشد؟»؛ در چنین محیطی بحث و گفتگوهایی طولانی انجام دادم که روزها به طول کشید.

یکی از خاطرات این روزها که آن را مهم تلقی می‌کردم، در مورد گفتگویی است که بین من و «محمد توی‌سبز»<sup>۱</sup> رئیس کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) در آن دوران صورت گرفت. سازماندهی‌ای از نوع کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و نظراتی که وی مدافع آن بود، مرا چندان ارضا نمی‌نمود. همان‌طور که در نمونه‌ی دین- دولت دیده می‌شد، همیشه راه بر بحث و گفتگو می‌گشودم. اما چون در مورد مسئله‌ی کُردها دقیقاً همانند یک شاگرد نواآموز بودم، توان ارائه‌ی پیشنهادهایی در آن مباحث را هنوز نیافته بودم. انگار توجه رئیس را که از من مجرب‌تر بود جلب نمودم که به‌شکل دقت‌برانگیزی مکرراً نزد من آمد و گفت: «پیشنهاد ارائه کن آپو؛ پیشنهاد!»؛ این گفته‌ای است که فراموشش نکردم و سعی بر برآوردن ملزوماتش نمودم. او نیز فکر کنم همانند فاتح بوجاک (رئیس حزب دموکرات کُردستان) با صحنه‌سازی مناظرات خویشاوندی توسط نیروهای کُنتراگریلا کشته شد. همچنین به یاد دارم که وقتی کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ صورت گرفت، «موسی آنتر»<sup>۲</sup> خطاب به ما که یک گروه کوچک سمپاتیزان را تشکیل داده بودیم گفت: «آن‌ها به جان هم افتاده‌اند. بیاید ما به کار و اتحاد خویش مشغول شویم». برخوردش شاید ملی‌گرایانه بود، اما بامعنا بود. طوفان ۱۲ مارس هم که آغاز به وزیدن کرده بود.

یکی از آخرین خاطراتم در استانبول در ارتباط با جلسه‌ای است که در سالن دانشکده‌ی فنی استانبول<sup>۳</sup> در خیابان ماچکا برگزار شد. نمی‌دانم چگونه بود که در سالن جلسه حضور یافتیم. سالن بسیار پرازدحام بود. یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین جلسات جوانان انقلابی (Dev-Genç) بود. به ناگاه «ماهر چایان»، «یوسف کوپلی»<sup>۴</sup> و «مُنیر رمضان آک‌تولگا»<sup>۵</sup> (شاید آک‌تولگا نبود بلکه سینان کاظم اوزوڭغرو<sup>۶</sup> بود) وارد سالن شدند. ماهر رهبر گروه بود؛ به شیوه‌ای انقلابی میکروفون را از دست دیگران گرفت و یک سخنرانی طولانی ایراد نمود. از سخنانش این‌ها را به خاطر دارم: «روزیونیسیم خطری جدی است، مارکیسیم را به محاصره‌ی خویش درآورده است؛ همانند هر مسئله‌ای در مورد مسئله‌ی کُردها نیز به‌صورت اپورتونیستی برخورد می‌نماید (برای اولین بار می‌شنیدم که نام مسئله بر زبان رانده می‌شد). مسئله‌ی کُردها، مسئله‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان است. کُردها اگر بخواهند می‌توانند حق تشکیل دولت مستقل را به کار ببرند. وظیفه‌ای که بر عهده‌ی ما مارکیست‌ها می‌باشد، پشتیبانی از مبارزه‌ی کُردها جهت کسب این حق‌شان است». به یقین تأثیری جدی بر من برجای نهاد. الگو و نمود انقلابی‌گری بود. انقلابی‌ای بود که از فرق سر تا نوک پا گفتار و کردارش یکی بود. شخصیتی بود که بیش از همه بر من تأثیر نهاد؛ محبت و یکدلی ژرفی را نسبت به خودش در درونم برجای گذاشت. در آن لحظه‌ی کوتاه به شکلی جالب به من نشان داد که در مورد هویت اجتماعی‌ام که اهمیتی حیاتی برایم داشت چه باید بکنم و از طریق چگونه هویتی باید عمل نمایم. مقاومت مشهوری که ماهر چایان طی همان سال به همراه «حسین جواهر» در «مال‌تپه» در مقابل نیروهای مسلح دولت انجام داد، دستگیری وی در حالی که مجروح بود، گریزش از زندان و شهادت او و رفقاییش در «قرل‌دره» به تاریخ مارس ۱۹۷۲، از جمله برهه‌هایی اساسی بودند که ورود گام به گام من به حیاتی را استارت زدند که «انقلابی» عنوان می‌شد. اگر می‌خواستیم نسبت به خود و جامعه‌ام وفادار باقی بمانیم، گزینه‌ای به غیر از تداوم راه خویش بر مبنای این مسیر برایم باقی نمی‌ماند.

در اینکه امتحان ورود به «دانشکده‌ی علوم سیاسی آنکارا» را با کسب نمره‌ی میانگین قابل توجهی پشت سر گذاشتم، جزو بیست نفر اول شدم و به‌عنوان دانشجوی بورس در آن ثبت نام نمودم، اقدام ماهر و یارانش نقش مهمی ایفا کرد. وقتی ماهر و ۹ تن از یاران همراهش در قرل‌دره کشته شدند، پیشاهنگی نظاهاط اعتراضی‌ای که بلافاصله در دانشکده‌ی علوم سیاسی صورت گرفت را برعهده گرفتم. به همین سبب دستگیر شده و دوره‌ی زندانی را از سر گذراندم که از ۷ آوریل آغاز گشت و هفت ماه به طول انجامید. دلیل کوتاه‌مدت بودن زندان این بود که سروان «باقی توغ»<sup>۷</sup> - یکی از قضایانی که حکم اعدام «دینیز گرمیش» و رفقاییش را صادر کرد- در پرونده‌ای که به جرم عضویت در سازمانی غیرقانونی محاکمه می‌شدیم، رأی به کسب دلایل داد و آزاد شدیم. به همراه یک عضو حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) با نام «دوغان فریتا»<sup>۸</sup> که پدرش یکی از سرهنگ‌های قاضی آن دوران بود، از طریق کانال مربوطه به دشواری از صدور حکم مجازات جرم عضویت در سازمانی غیرقانونی که باید ۱۵ سال می‌بود، رهایی یافتیم. می‌دانم که باقی توغ بعدها بدین سبب بسیار افسوس خورد. در سال ۱۹۷۲ به یکی از طرفداران و سمپاتیزان‌های حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) مبدل شدم. در مرز عضویت بودم و به‌طور ضمنی عضو نیز محسوب می‌گردیدم. لیکن آن تصفیه‌گری و پاکسازی که هم در دوران دستگیری اعضا و هم پس از قتل‌عام قرل‌دره در درون حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) روی داد، نقشه‌هایمان را نقش بر آب ساخت. سال بعد، در اوایل ۱۹۷۳ آغاز به تدارک تأسیس گروه در پیرامون تَر «کُردستان مستعمره» نمودم. نوعی شیوه‌ی سازماندهی جداگانه ناگزیر گشت؛ اما رویکردمان ملی‌گرایانه نبود. در میان آنهایی که نزد من بودند، در درجه‌ی اول «حقی قرار» جای داشت. این رفیق که اهل «اولوبیگ» از توابع شهر «اوردو»<sup>۹</sup> در منطقه‌ی دریای سیاه بود، از جمله کسانی بود که به‌راستی نیز در موضعگیری‌ام دارای نقش درجه اول بودند. اولین و آخرین ماجرای بیهوش شدنم که از آن بحث کردم، در کنار او روی داد. آشکار بود که رفاقت‌های دوران ظهور افکار

<sup>۱</sup> Mehmet Tüysüz

<sup>۲</sup> Musa Anter: موسی آنتر، ادیب، اندیشمند و روزنامه‌نگار کُرده؛ به سال ۱۹۱۸ در روستای «زوبینگ» از توابع «نصیبین» متولد شد. تحصیل کرده‌ی رشته‌ی حقوق در دانشگاه استانبول است. به سال ۱۹۵۹ در پرونده‌ی ۴۹ نفر و در سال ۱۹۷۰ در پرونده‌ی «کانون‌های انقلابی فرهنگی شرق» دستگیر و زندانی شد. بعد از کودتاهای ۱۲ مارس ۱۹۷۲ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ دستگیر شد. در روزنامه‌های بسیاری مطالبش به چاپ رسیدند. کتب وی عموماً به زبان کُردی هستند، به زبان ترکی کتاب‌هایی به نام «خاطراتم»، «وقایع‌نامه» و «فرات به مرمره می‌ریزد» دارد. به زبان کُردی نیز کتاب‌هایی همچون «چنار من»، «زخم سیاه» و «کپل» دارد. در زندان یک فرهنگ لغت نیز نوشت. از مؤسسان حزب رنج خلق یعنی Halkın Emek Partisi (HEP) و رئیس انستیتوی کُرد استانبول بود. به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ در شهر آمد (دیاریکر) به قتل رسید. نیروهای دولتی جنازه‌ی وی را پنهانی به خاک سپرده و اجازه ندادند کسی در مراسم آن شرکت کند. امروزه نیز زیارت‌کردن مزار وی مشکلاتی را برای دیدارکنندگان به همراه دارد.

<sup>۳</sup> İstanbul Teknik Üniversitesi (İTÜ)

<sup>۴</sup> Yusuf Küpeli: یکی از انقلابیون دهه‌ی ۱۹۷۰ ترکیه

<sup>۵</sup> Münir Ramazan Aktolga: وی از انقلابیون دهه‌ی ۱۹۷۰ ترکیه بود که جانش را در درگیری از دست داد.

<sup>۶</sup> Sinan Kâzım Özudoğru: یکی از انقلابیون چپ ترکیه در دوران جنبش جوانان دهه‌ی ۱۹۷۰

<sup>۷</sup> Baki Tuğ

<sup>۸</sup> Doğan Fırtına

<sup>۹</sup> Ordu-Ulubey: اولوبیگ شهرستانی است از توابع شهر اوردو محل تولد حقی قرار از جمله کادرهای پیشاهنگ آپونیست

بزرگ، دارای اهمیتی تاریخی هستند. تا اوایل سال ۱۹۷۵ تبلیغات جهت گروه را بدون توسل به هیچ اثر مکتوبی، آنچنان که گویی رازی را می‌گشودم، به صورت پنهانی و شفاهی انجام می‌دادم. همان‌طور که گفته بودم، اولین پیش‌نویس نوشتاری را به سال ۱۹۷۵ همراه با «محمد خیری دورموش» در خانه‌ای نوشتیم که با همدیگر در آن به سر می‌بردیم؛ در حالی که سر پا ایستاده و طوری که گویی او را خطاب قرار داده‌ام صحبت می‌کردم، وی نیز آن را تصدیق می‌کرد و به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. آن سخنان یک ارزیابی پیش‌نویس‌مانند در مورد واقعیت گُردستان بودند. پیش‌نویسی طولانی را بر زبان آوردم و رفیق آن را نوشت. اگر مطالعه شود، دیده خواهد شد که یک متن بسیار منظم و مرتب است. سعی شده بود یک ارزیابی صریح و مشخص درباره‌ی وضعیت سیاسی جهان و شرایط بومی-منطقه‌ای که گروه بر آن اتکا داشت، صورت گیرد. سطح کسب‌شده، به نسبت آن دوره برای یک چارچوب نظری کافی بود. در واقع، گروه ما دارای مرتب‌ترین و منظم‌ترین تجهیز ایدئولوژیک بود. گروه که با جنبه‌ی عملیاتی و کُنشگرانه‌اش مطرح گردید، با تزه‌ای بسیار قوی‌اش تفاوت خود را از سایر گروه‌ها نشان می‌داد. همانند جماعتی بودیم پایبند به باورها و اعتقادات خویش.

به رشته‌ی تحریر درآوردن یک اندیشه، همانند میلاد یک نوزاد است. پس از این، مسئله‌ی اساسی عبارت است از بلندگویی سیاسی و عملی اندیشه و رشد آن؛ یعنی عملی که شاید هم هزار بار از بزرگ کردن بیولوژیک و حتی اجتماعی یک کودک دشوارتر است. می‌دانیم که هزاران نمونه‌ای که در تاریخ اندیشه و کنش سیاسی تولد موفقی داشته‌اند، در سنین پایین مرده‌اند. شمار بسیار اندکی با موفقیت رشد کرده‌اند. مقطع ۱۹۷۵-۱۹۷۴ از نظر عملیاتی با آزمون تشکیل انجمن دموکراتیک آموزش عالی آنکارا (ADYÖD)<sup>۱</sup> طی شد. وظیفه‌ی مخاطره‌آمیز ریاست را بر عهده گرفته بودم. در زمینه‌ی اندیشه‌ی تئوریک من، اولین آزمون عملی جدی بود. نتیجه، گسست استراتژیک از جریان چپ ترک بود. در سال ۱۹۷۶ همراه با گروهی از رفقای اصالتاً ترک (حقی قرار، کمال پیر<sup>۲</sup> و دوران کالکان<sup>۳</sup>) گسست کامل را صورت دادیم. تئوری گروه نیز متناسب با این امر بود. ایده‌ی ما این بود: به‌خود آمدن جریان چپ ترک که تحت سلطه‌ی «سوسیال شوونیسم» قرار گرفته است، تنها از طریق ایجاد و توسعه‌ی جنبش‌های بخش ملی گُردستان میسر می‌باشد. این سخن کمال پیر، وضعیت را به‌غایت عالی و خلاصه‌وار باز می‌گفت: «راه‌های خلق ترک، از وادی‌های خلق گُرد عبور می‌کند». تاریخ، صحت این اندیشه را اثبات نمود.

با مسافرت تبلیغاتی سمبلیک به گُردستان، وارد سال ۱۹۷۷ گردیدم. برای اولین بار، در ماه مارس تزه‌ایم را به‌صورت یک کنفرانس جهت گروهی پرجمعیت در سالن وسیع «اتاق معماران» آنکارا تشریح نمودم. بلافاصله همراه «نجاتی کایا»<sup>۴</sup> مسافرت را به گُردستان آغاز نمودم؛ او اهل «تاشلی‌جای» از توابع شهر «آگری»<sup>۵</sup> بود و از مقام ستوان خلبانی استعفا نموده و در دانشکده‌ی علوم سیاسی ثبت نام کرده بود. اولین جایی که در آن توقف کردم، شهر «آگری» و «دوغو بازید»<sup>۶</sup> بود. نکته‌ی مهمی که باید بدان اشاره نمود، مربوط به هویت نجاتی کایا است. بعدها بحث‌هایی درباره‌ی احتمال جاسوس‌بودنش صورت گرفتند. اگر اشتباه نکنم در نتیجه‌ی سقوط هواپیمای سمپاشی که خود وی هدایت آن را برعهده داشت، در «آنتالیا»<sup>۷</sup> جان سپرد. رابطه‌اش با من هیچ نقصی در خود نداشت. بسیار با نظم و انضباط بود. اولین جلسه‌ی جدی خویش را در اوایل ماه ژانویه‌ی سال ۱۹۷۷ در خانه‌اش در آنکارا برپا نمودیم. در این جلسه‌ی مهمی که با شرکت نمایندگان فراخوانده‌شده از گُردستان و کادریمان در آنکارا برگزار نمودیم، در بخاری را باز گذاشته بودیم تا در صورت حمله‌ی احتمالی پلیس، یادداشت‌هایمان را فوری در بخاری انداخته و نابود کنیم. هیچ سند نوشتاری دیگری نیز در دست نداشتیم. همچنین تا جایی که به‌خاطر دارم، نجاتی کایا در همان جلسه به هنگام صرف غذا و در حالی که نمکدان در دستش بود، گفته‌ای با این مضمون بر زبان راند: «برندگان را شکار می‌کنند و می‌بزند، با این نمکدان آن را نمک زده و می‌خورند». چیزی از آن دستگیرم نشد. بعدها به همراه کمال پیر با اصرار پیشنهاد می‌کرد که یک پیک حامل پول بانک را سرقت نمایند و صبحه گوکچن<sup>۸</sup> (اولین خلبان زن، دختر معنوی آتاترک) را برابند. چون ماجرای جهت‌دهی ماهر چایان و گروهش از طریق عملیات اخلاک‌گرانه‌ی سروان «الیاس آیدین»<sup>۹</sup> در خاطر من بود، همچنین به سبب اینکه موقعیت گروه ما برای این امر مساعد نبود، اجازه‌ی انجام چنین عملیات‌هایی را ندادم. اگر این عملیات‌ها انجام داده می‌شدند، ممکن بود پایان جنبش ما رقم بخورد؛ حداقل یک مقطع به‌صورتی متفاوت به پایان می‌رسید. بر خورد محتاطانه‌ام در این زمینه بجا بود.

همچنین نجاتی کایا پول فراوانی برای گروه خرج می‌کرد که مدعی بود در یک قضیه به‌عنوان غرامت دریافت کرده است. خود او به من می‌گفت: «کافی است که دستور دهی تا خود را با یک پرش از طبقه‌ی چهارم همین ساختمان به پایین پرت کنم!» فرد بی‌پروا و نامحتاطی بود؛ احتمال داشت این گفته را به‌جای آورد. او نیز در سفرم به گُردستان، در اولین و وسیع‌ترین جلسه‌ای که در دامنه‌های کوه «آگری» برگزار کردم، شرکت داشت. سپس از صفوف ما جدا شد. اگر اشتباه نکنم، بعدها یا هیچ تماسی با او پیدا نکردم و یا ارتباطی بسیار اندک بود. در دوران خروج از میهن، در جستجوی من تلاش بسیاری به خرج داده بود. می‌خواست حتماً مرا ببیند. تا خانه‌مان در روستا رفته بود. وقتی بعد از خروج از میهن خبر مرگش را شنیدم، متأسف شدم. قضیه‌ی جاسوس‌بودن یا جاسوس‌نبودنش مورد بحث قرار گرفت و در مطبوعات نیز جای گرفت. من نیز به خاطر آنکه نگران بودم، در مورد او بسیار محتاطانه برخورد کردم. نتیجتاً اگر جاسوس نبود و حتی در صورت جاسوس‌بودن به‌طور آگاهانه و عمدی لزومات جاسوسی را به‌جای نیاورده باشد، باید او را به‌عنوان یک کادر ارزشمند دوران

<sup>۱</sup> Ankara Demokratik Yüksek Öğrenim Derneği (ADYÖD)

<sup>۲</sup> Kemal Pir: کادر پیشاهنگ و نام‌آور مبارزه‌ی آپیونستی؛ وی اصالتاً ترک بود. با اینکه هیچگاه عضو رسمی مدیریت حزب نشد، در آن سطح کار و پیشاهنگی کرد. رفتار و برخوردش به الگوی مبارزاتی، رفتاری و عملکردی آپیونستی‌ها مبدل شد. در اعتصاب غذای بزرگ در زندان دیاربکر همراه با محمد خیری دورموش، علی چیچک و عاکف بلماز به شهادت رسید.

<sup>۳</sup> Duran Kalkan: رفیقی اصالتاً ترک و تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی «مهندسی ماشین‌آلات» است. وی بعد از «حقی قرار» مورد حمله‌ی مسلحانه قرار گرفت و مجروح گشت. از شرکت کنندگان اولین کنگره‌ی تأسیس حزب کارگران گُردستان، یکی از اولین فعالان عرصه‌ی نوشتاری و مطبوعاتی حزب، از اولین مسئولان توسعه‌ی جنگ گریلابی در گُردستان و برنامه‌ریزان کارزار ۱۵ آگوست است. وی نویسنده‌ی کتاب ارزشمند «درس‌هایی از سی‌امین سالگرد تأسیس PKK» و ده‌ها کتاب سازمانی دیگر می‌باشد. همانگونه که اولین اثرش «پیشمرگ کوچک» دارای جایگاه ویژه در میان آثار انقلاب آزادی‌خواهانه‌ی آپیونستی است، آخرین آثارش که هنوز هم ادامه داشته و به ارزیابی مسائل درونی سازمان و ارائه‌ی رهنمودهای لازم اختصاص دارند نیز جایگاهی ویژه و مختص به خویش را دارا هستند.

<sup>۴</sup> Necati Kaya

<sup>۵</sup> Ağrı-Taşlıçay

<sup>۶</sup> Doğubayazıt

<sup>۷</sup> Antalya: یکی از شهرهای ساحلی و توریستی مشهور ترکیه

<sup>۸</sup> Sabiha Gökçen: از زنان مورد توجه خاص آتاترک و اولین خلبان زن ترک، خلبانی که در بهارن شورش درسیم نقش مهمی ایفا نمود. هم‌اکنون فرودگاهی در استانبول به‌نام وی تأسیس شده که بارها با اعتراض میهن‌دوستان گُرد و روبرو گردیده و از مسافرت از طریق آن و یا به مقصد آن خودداری نموده‌اند. در لوحه‌ی بیوگرافی وی در فرودگاه، تفاوت‌های بسیاری در متن ترکی و انگلیسی وجود دارد و به شکلی خنده‌آور و ناشایسته سعی در پنهان کردن حقایق از دید ناظران خارجی می‌نمایند! در متن ترکی اعتراف وی و جنایات وی وجود دارد اما در متن انگلیسی نه!

<sup>۹</sup> İlyas Aydın: سروان جاسوسی که ماهر چایان و رفقایش را به ربودن کنسول اسرائیل تشویق کرد و در این عملیات زنده‌هنگام و در زمان و مکان نامناسب سبب رویارویی آن‌ها با ارتش و نابودی‌شان گشت. وارد نمودن سازمان‌ها به عملیات‌های زنده‌هنگامی که برایش آمادگی نداشتند، یک تاکتیک معمول سازمان‌های جاسوسی است که PKK با درایت از آن نوع عملیات‌ها دوری جست.

«گروه» ارزیابی نمود. ارزشی است که باید اعاده‌ی حیثیت شود. اگر یک عضو کُنتراگریلا باشد، باید با تأکید گفت که برنامه‌ریزی‌اش موفقیت‌آمیز نبود، برنامه‌ی مذکور اجرا نگشت و رفتار محتاطانه‌ی من در این امر نقش داشت.

به‌خاطر دارم که وقتی در مسافرت به گُردستان مسیر آگری، دوغو بایزید، فارص، دیگور، درسیم، بینگول، العزیز، دیاربکر، ماردین، اورفا، غازی عنتاب<sup>۱</sup> و آنکارا را طی کردم، دچار چنان حسی شدم که انگار یک سفر جنگی واقعی را انجام داده‌ام. سخنرانی‌هایی که در این مسافرت‌ها انجام دادم، به‌صورت نوشتاری درآورده شدند. اگر پژوهش گردد، دیده خواهد شد که پیش‌نویسی<sup>۲</sup> که من بر زبان آوردم و رفیق خیری آن را نوشت، متن بسط‌یافته‌ی سخنرانی‌های مذکور است. این سخنرانی‌ها طی چند سال، متن ایدئولوژیک اساسی گروه را تشکیل می‌داد. کاری را که سایر گروه‌ها از طریق روزنامه‌ها و مجلات انجام می‌دادند، من با این روش همانند یک روزنامه و یا مجله‌ی سیار انجام می‌دادم. مراحلی که بعدها پیش آمدند، همواره به‌شکل ژرفابخشیدن به همین سخنرانی‌ها گذشتند. در سال ۱۹۷۸ همزمان با انتشار ماهنامه‌ی سَرخوبون<sup>۳</sup> (مستقل‌بودن؛ خوی‌بون - *Xoybûn* - را تداعی می‌نماید)، گذار به مرحله‌ی نوشتاری صورت گرفت. در اولین شماره‌اش در تابستان ۱۹۷۸، اثری که به رشته‌ی تحریر درآورده بودم یعنی «**راه انقلاب گُردستان**»<sup>۴</sup> که عنوان دیگرش «مانیفست» بود، انتشار یافت.

هنوز چند روزی در آنکارا نگذشته بود که خبر شهادت «حقی قرار» از شهر «عنتاب» به ما رسید. می‌توانم بگویم که این خبر همچون آوار بر روی من فرو ریخت. به یقین دچار ضربه‌ای جدی شده بودیم. مسئله‌ی مهم، انجام عملی صحیح در پاسخ به یاد و خاطره‌ی او بود. خود نتوانستم در مراسم تشییع جنازه شرکت کنم. بعدها در «اولویگ» از توابع شهر «اوردو»، به زیارت مزارش رفتم. عهدی که بر اساس پابندی به یاد و خاطره‌ی وی بستیم، مبدل‌نمودن گروه به حزب بود. در پاییز همان سال، خودم متن پیش‌نویس برنامه‌ی حزب را نوشتم. چیزی که انجام دادم، فعالیت تداوم راه شهادت وی بود که در یکی از محله‌های فقیرنشین شهر عنتاب روی داده بود.

در این میان، دو رویداد مهم دیگر را نیز از سر گذراندم که اگرچه به زندگی خصوصی من مرتبط دیده شوند اما ماهیتاً دارای معنای ایدئولوژیک-سیاسی هستند. اولی، مرگ پدرم به سال ۱۹۷۶ بود. هنگامی که در آنکارا خبر مرگش را شنیدم، آرام بودم و به یاد ندارم که اشکی ریخته باشم. یکی از پیش‌بینی‌های پدرم درست از آب درآمده بود؛ گفته بود: «وقتی من مُردم، پشت سرم برابم اشکی نخواهی ریخت». فکر کنم روح زمانه را نیک خوانده بود؛ واقعیت مدرنیته را بر زبان می‌آورد. چالشی به اندازه‌ی چالش‌هایی که با مادرم داشتم، با او نداشتم. مهم‌ترین اختلافم با او پس از اولین عصبانی که در برابر روستا-خانواده انجام دادم، به‌وجود آمد. برعکس اطرافیان، نسبت به من امیدوار بود؛ مژده داده بود که موفق خواهم شد. وقتی بعدها وضعیت وی را ارزیابی نمودم، متوجه شدم که به‌عنوان یک شخصیت بسیار صادق و عنصر فاسد‌نشده‌ی سنت، از خویش دفاع می‌کرد. از لحاظ فردی، دارای یک اخلاق دینی قوی بود. یک فرد ضعیف‌شده‌ی سنت خانواده بود که قبلاً قوی بود. نیروی پدرسالاران‌هاش را از دست داده بود. در خانواده‌ی ما، مادرسالاری کفهی سنگین‌تر را تشکیل می‌داد. میان وی و مادرم، بین دو قوه‌ی پدرسالاری و مادرسالاری توازن برقرار شده بود و این توازن به من فرصت اتخاذ رویکرد تازه‌ای را داد. هر دو طرف، ادعای حاکمیت‌شان بر روی من تقریباً از بین رفته بود. می‌توانم بگویم که به نسبت مهمی در درون خانواده، آزادی‌ام را به دست آورده بودم. وقتی در برابر جهان مدرنی که به هیچ وجه آن را درک نکردند و به عبارت صحیح‌تر متوجه آن بودند اما نیروی‌شان کفاف تقابل با آن را نمی‌داد، مرا تنها گذاشتند نمی‌دانم دقیقاً چه چیزهایی احساس نمودند؛ اما نسبت به من اعتماد داشتند. نباید تعلق داشتن به خانواده‌ای صادق، ناتوان و شرافتمند را کوچک انگاشت.

دومین رویداد، اشتیاق نسبت به زن بود که در این سال‌ها به‌تدریج در درونم به حرکت درمی‌آمد. قبل از تشکیل گروه، در شرایط و فضای مدرنیته چنان فردی نبودم که بتوانم حتی به یک زن نزدیک شوم. جهان زن، جهانی بود که نمی‌شناختمش و از آن احتراز می‌ورزیدم. تنها احساسات افلاطونی‌ای داشتم که در درونم آن‌ها را بزرگ می‌نمودم. به هیچ وجه امکان‌پذیر نشد که این احساسات را برای کسی اعتراف کنم. از دوران زندگی در روستا بدین سو همیشه دیدگاه زنان نسبت به من جالب توجه و جذاب بود؛ اما من اصلاً معنای این را درک نمی‌کردم. بعدها وقتی آن را تفسیر نمودم، فکر می‌کنم تفاوت موجود در این جذابیت را درک کردم. آن‌ها با علاقه متوجه تفاوت من شده بودند. شاید هم ذرات امیدی نسبت به من در درون‌شان به‌وجود آمده بود. انگار می‌گفتند: «ای طفلک! تو از چیزهایی که بر سرمان آمده آگاه نیستی. وضعیت ما آنگونه نیست که می‌بینی. آه اگر آن چیزهای را که روی می‌دهند بدانی! اگرچه مرد هستی اما بازهم نسبت به تو امیدواریم.» متوجه زیبایی موجود در زن نیز بودم. به یاد دارم که در مورد یکی، یک دختر گُرد نظر و قضاوتی اینچنین داشتم: «تو و قوم و سلاله‌ی تو ارزش آن را دارند که انسان در راه استقلال‌شان بجنگد».

در دورانی که به‌صورت گروه بودیم، با شخصی به نام «کثیره ییلدرم»<sup>۵</sup> به سبب اینکه همشهری «مظلوم دوغان» بود آشنا شدیم. به سبب علاقه‌اش نسبت به گروه، کم‌کم او را عضوی از گروه به‌شمار آوردیم. از زندگی گذشته‌اش هیچ آگاهی نداشتم. اما با این فکر که ممکن است در درون گروه به‌صورت عینی نقشی مختل‌کننده (از نظر برهم‌زدن انضباط گروه) بازی کند، از همان ابتدا همیشه نگران بودم. قادر به کنترل او نبودم. پیشنهاد کردم که با یکی از ما نامزد شود؛ این امر اگرچه نشانه‌هایی از محافظه‌کاری و سنتی‌بودن را داشت اما جهت سلامت گروه نیاز به دادن این پیشنهاد را احساس کردم. می‌توانست با من و یا یک عضو دیگر گروه نامزد شود. در اصل انتظار داشتم که مرا ترجیح نماید. آن زن، شخصیتی کاردان و زرننگ داشت. واقعیت را فهمیده بود؛ یعنی تلاشم جهت کنترل خودش را درک کرده بود. فرد دیگری را انتخاب کرد. غرور سنتی‌ام به شدت جریحه‌دار شد اما سکوت کردم. غرور اجازه نداد که مخالفت نمایم. بازهم چیزی همانند آمین گفتن برای دعایی بود که مستجاب نخواهد شد. رابطه‌اش سرنگرفت؛ قادر به ادامه‌ی آن نشد. هنگامی که مجدداً خواستم با او رابطه برقرار نمایم، هم من بسیار فرسوده شده بودم و هم یک عضو ارزشمند گروه‌مان را از دست داده بودیم.

عواطف سربرآورده‌ی من به‌تدریج به مسئله‌ای جدی تبدیل گشت؛ ولی اهتمام بزرگی به خرج دادم تا مسائل را هیچگاه در گروه، حزب و حتی نیروهای رهایی‌بخش گُردستان (HRK)<sup>۶</sup> بازتاب ندهم. بحرانی مشابه بحرانی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ در مورد خدا بدان دچار شده بودم، پیرامون این زن تکرار گشت؛ به نوعی جایگزین آن شد. از دلایل نزدیک‌شدن آن زن به گروه به هیچ وجه آگاهی ندارم. فکر نکنم که علاقه‌ای جنسی احساس نموده باشد. یقیناً کسی بود که

<sup>۱</sup> Ağrı, Doğubayazıt, Kars, Digor, Dersim, Bingöl, Elazığ, Diyarbakır, Mardin, Urfa, Gaziantep؛ همگی این شهرها در شمال گُردستان واقع‌اند.

<sup>۲</sup> Serxwebûn؛ به معنای استقلال، ارگان مرکزی حزب کارگران گُردستان که از سال ۱۹۷۸ تاکنون بدون وقفه انتشار یافته و از میان مطبوعات گُردی، مجله‌ای است که طولانی‌ترین عمر را داراست.

<sup>۳</sup> Kürdistan Devrimin Yolü؛ این اثر با همان عنوان «راه انقلاب گُردستان» به فارسی ترجمه گردیده و در سال ۱۹۹۹ چاپ شده است؛ متن فارسی آن در تابستان سال ۲۰۱۰ با بازنگری مجدد، تجدید چاپ شد.

<sup>۴</sup> Kesire Yıldırım

<sup>۵</sup> kurt gibi؛ شخصیتی گرگ‌مانند داشت؛ کنایه از زرننگ و کاربلد بودن.

<sup>۶</sup> Hêzên Rizgariya Kurdistan(HRK)؛ نام شاخه‌ی نظامی حزب کارگران گُردستان قبل از تشکیل ارتش رهایی‌بخش خلق گُردستان (Artêşa Rizgariya Gelê Kurdistan(ARGK) در حال حاضر نام HRK که مخفف عنوان

نیروهای شرق گُردستان است (Hêzên Rojhilatê Kurdistan) بر نیروهای گریلابی حزب حیات آزاد گُردستان (پزاک) اطلاق می‌شود.



تا حد آخر بر علاقه‌ی جنسی مسلط بود. در این مورد به اشتباه افتاده بودم. علی‌رغم اینکه توان به‌دست آوردن او را نداشتم، پافشاری نمودم. ارتباط را تا حد یک ازدواج شکلی و یکطرفه پیش بردم. با اوراق ازدواج، اوایل تابستان ۱۹۷۸ برای اولین بار با هوایما در دیاربکر فرود آمدم. چنان شده بودم که انگار غریب‌ترین و نامطلوب‌ترین ماه عسل تجربه‌شده در طول تاریخ و در روابط انسان‌ها را گذراندم. وقتی آن زن رفتاری بسیار سرد و یخ‌گونه در پیش می‌گرفت، هیچ شانس برای حل مسئله یافت نمی‌شد. در وضعیتی هم نبودم که مشکل خویش را با کسی در میان بگذارم، زیرا تنها مسئولش خود من بودم. او در این رابطه مسئولیتی نداشت. خود کرده را تدریجی نبود! در واقع هیچ معلومات و انتظاری نمی‌توانستم داشته باشم که یک هویت اینچینی زنانه هم می‌تواند وجود داشته باشد. آن زن با تمام زرنگی و تیزی‌اش در مقابلم بود. فکر نمی‌کنم یک صبر مشابه صبری که با این وضعیت تا ده سال بعد در برابر او نشان دادم - یعنی تا تابستان ۱۹۸۷ که به خواست و اراده‌ی خویش از جنبش کناره‌گرفت- بین دو انسان دیگر آزموده شده باشد. آزمونی بزرگ و دهشت‌انگیز بود.

سالم بیرون آمدن از این رابطه را باید معجزه شمرد. دشواری، از سرپا نگه‌داشتن شخصیتم در مقابل رویدادهایی سرچشمه می‌گیرد که موقعیت زن را در فرهنگ خاورمیانه زیر و رو می‌نماید. نزاع و طلاق نمی‌توانست راه‌حلی مناسب باشد. به همین دلیل بود که وضعیتم در مقابل این شخص را همدیف بحرانی می‌دانم که به سبب گمانم درباره‌ی وجود خدا دچارش گشتم. باید از نظر ایدئولوژیک و سیاسی این شخصیت را درک کرده و راه‌حلی برایش می‌یافتم. همچنین تا وقتی که تحلیل‌هایی درباره‌ی زن انجام داده نمی‌شد، رهیافت‌های ایدئولوژیک و سیاسی نیز نمی‌توانست کامل باشند. در این دوران، توان تجزیه و تحلیل درباره‌ی زن در من ایجاد نشده بود. تنها از ۱۹۷۸ به بعد بود که قادر به انجام این کار شدم. اما همانگونه که واکنش در مقابل شهادت حقی قرار، فعالیتیم در باب **پیش‌نویس برنامه‌ی حزب** بود، واکنش در برابر این جنگ روانی نیز کاری شد به نام **«راه انقلاب کُردستان»**. این متنی که در تابستان سال ۱۹۷۸ نوشتم را به‌عنوان پایه‌ی تئوریک برنامه‌ی [حزب] تدارک دیدم. با روحیه‌ی موجود در آن فضا، نوشتن مانیفست انقلاب کُردستان با دستان خویش نیازمند نیرو و استعداد عظیمی بود. مقصودم از معجزه، همین واقعیت بود.

این رویداد بهتر می‌تواند وضعیت مزبور را تشریح نماید: کمال پیر، «جمیل بابیک»<sup>۱</sup> و محمد خیری دورموش که شاهد اولین سال‌های این مرحله بودند، به هیچ وجه نمی‌خواستند بی‌احترامی و وحشتناک آن زن نسبت به من را ببخشند و بدون آگاهی من نیت کُشتن وی را در سر پروراندند؛ اما با موضع رفیقانه‌ی بی‌نظیر کمال پیر که گفته بود: «بهتر است کاری به وی نداشته باشیم؛ حتماً رفیق‌مان دلیلی برای خودش دارد که آنگونه با او رفتار می‌نماید» از آن قصد و نیت دست کشیده بودند. بارها همانند نمونه‌ی نجاتی کایا در این باره بحث شد که به سبب رابطه‌ی مزدورانه-جاسوسانه‌ای که پدر آن زن از همان دوران ۱۹۲۵ به بعد شخصاً با عصمت اینونو برقرار نموده بود، ممکن است خود او [یعنی کثیره] نیز عامل و جاسوس دولت باشد. قادر نیستیم و نیستیم که بدانیم آیا به‌راستی نفوذی و جاسوس بود یا نه؟ این آگاهی را داشتم که نباید کسی را به سبب عملکرد پدرش مورد قضاوت قرار داد. موضع من در برابر این انتقادات به‌صورت خلاصه‌وار اینگونه بود: «داشتن رابطه‌ای درون‌گروهی با کسی که علوی، چپ‌گرا و اصالتاً کُرد است و بسیار خوب پرورش داده شده، بیشتر از نبودنش در میان گروه مفید می‌باشد». اینکه من نتوانستم با او یک رابطه‌ی عاطفی موفقیت‌آمیز و مثبت داشته باشم، نباید راهگشای قضایای نامطلوب در مورد او می‌شد. تصمیم‌گیری در مورد او باید کاملاً در چارچوب مقررات سازمانی می‌بود. تا زمانی که از میان صفوف ما گریخت، این موضع خویش را حفظ نمودم. اما آشکار بود که پشت سر من کارهای پاکسازی محور بسیار مؤثری انجام داده و به‌صورت عینی نیز این نقش را بازی می‌نماید. می‌توان گفت خصوصیات بسیار مطلوبی که داشت را نیز به خدمت جنبش در نیاورد.

او نیز اگر می‌خواست و یا اگر نقشه‌اش را داشت، می‌توانست مرا بکُشد. به‌یاد دارم که یک روز در دوران نزدیک به گریختنش گفت: «نترس، تو را مسموم نخواهم کرد». حال آنکه، در آن دوران جاسوسان قطعاً جهت کُشتن من، به دنبال بودند. علی‌رغم این بازم باید محتاطانه برخورد می‌نمودم. برخی قضایا نیز رخ دادند که انسان را به تفکر وامی‌داشتند: دو راننده‌ام در دوران آخر روابطمان، به آستانه‌ی خودکشی رسیدند؛ یکی از این رفقا با نام «فَرَحان» گفته بود که «باید او را به چهار اسب بست و تکه‌تکه کرد»، راننده‌ی دیگر که «صبری» نام داشت از صفوف ما گریخت و رفیق «آدم آک‌جان»<sup>۲</sup> که تنها رفیق همراهم به هنگام خروج به سمت سوریه و لبنان بود، شکوه‌ها کرده بود که «پشت سر رهبران چه ترفندها که در جریان است» و به سبب انقباض عضلانی معده که ناشی از همین مسائل بود به شهادت رسید. اینکه در بسیاری از تحرکات پاکسازی محور حساس و مهم، نقش هدایت‌کننده‌ی پشت‌پرده را بازی می‌کرد، نکته‌ای مهم است. برخی رفقا توانی که وی در زمینه‌ی بی‌تأثیر نمودن رفقای بسیار - آن‌هم در حد هیپنوتیزه کردن‌شان- داشت را به خصوصیات فوق‌العاده قوی جناح‌بندی در او ربط می‌دهند. این رابطه و شخصیت، رابطه و شخصیتی است که هنوز هم باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل نمود.

یکی دیگر از این شخصیت‌هایی که توجه انسان را به خویش معطوف می‌نمود، «دلاور بیلدرم»<sup>۳</sup> بود. رفیق مطرحی بود که آینده‌اش روشن می‌نمود. در دوران کودتای ۱۲ سپتامبر به زندان افتاد؛ در گروه‌های مختلفی جای گرفت. قضایای عجیبی از سر گذراند و یا پیرامون او روی دادند: به تنهایی از طریق بلغارستان خود را به اروپا رساند، مدتی را در اروپا به‌سر برد، به خاورمیانه و نزد من بازگشت، بسیار کم سخن می‌گفت، تا جایی که به‌خاطر دارم خطاب به من چنین گفته بود که «شیوه‌ی حرکت اینگونه‌ی تو اِشکال و خطر دارد»، سرانجام بعد از اینکه یکی دو زن کم‌مایه و ناچیز در کمپ دره‌ی بقاع به او گفتند «تو چشم به جای رهبران دوخته‌ای» نامه‌ی خداحافظی برایم نوشت و خودکشی نمود. از جمله رفقای است که باید درباره‌ی او تحقیقاتی صورت گیرد و هویت واقعی او آشکار شود.

یکی از دیگر مقاطع مهم راه بازگشت‌ناپذیرمان، جلسه‌ی ۲۲ نفره‌ی ما بود که کنگره‌ی تأسیس محسوب می‌گشت و بر اساس برنامه‌ی حزب که به یاد و خاطره‌ی حقی قرار آماده شده بود، طی تاریخ ۲۶ و ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس»<sup>۴</sup> از توابع دیاربکر برگزار گشت و دو روز ادامه یافت. اطلاق نام *PKK* بر حزب و اعلان آن، در واقع پایان یک دوره بود. اساساً مواردی که هم در شرایط جهانی و ترکیه‌ای آن دوران و هم در پراکتیک گروه ما باید انجام داده می‌شدند، به‌جای آورده شده بودند. در اینجا، شیوه‌ی انقلابی مهم است. زیرا تنها به گفتار بسنده نشد؛ گفتار به‌گونه‌ای در هم تنیده با عملیات‌ها و کُشش‌های پی‌درپی صورت گرفت. چیزی که باید از شرایط عینی موجود درک گردد، ظهوری بود به نمایندگی طبقه‌ی «کارگر [یعنی کارگر]»<sup>۵</sup> که در بطن شهر، طبقه و

<sup>۱</sup> Cemil Bayık: از اولین رفقای رهبر جنبش یعنی عبدالله اوچالان در سرآغاز مبارزه است که از طریق کمال پیر با وی آشنا می‌شود. او اصالتاً اهل «الغزیر» است، در رشته‌ی ادبیات تحصیل نموده و از همان ابتدای جنبش تاکنون در مدیریت جنبش ایفای نقش می‌نماید. از آگاه‌ترین اشخاص نسبت به تاریخ حزب به‌شمار می‌آید و در حساس‌ترین برهه‌ها همواره مخاطب اساسی رهبر جنبش بوده است.

<sup>۲</sup> Ethem Akcan

<sup>۳</sup> Dilaver Yıldırım

<sup>۴</sup> Fıs: روستای فیس از توابع شهر دیاربکر است.

<sup>۵</sup> در متن واژه‌ی کُردی *karker* آمده است.

دولت- ملت تحقق یافت. سطح تنوریک و پراکتیک، متناسب با این امر بود. گروه‌های مشابه بسیاری وجود داشتند؛ اما هیچکدام از آن‌ها قادر نشدند به اندازه‌ی گروه ما یک انقلابیگری کامل را از خود به نمایش بگذارند. به همین جهت در برابر کودتای نظامی، بدون آمادگی لازمه گرفتار آمدند.

از اوایل سال ۱۹۷۹ به بعد از دو جنبه سعی بر اتخاذ تدبیر نمودم. از طرفی تدارکات و تمهیدات مبارزه‌ی طولانی مدت در مناطق غیرشهری را انجام دادم، از طرف دیگر نیز در پی آن بودم تا با خروج از میهن، یک مجرای تنفسی یدکی برای جنبش باز کنم. اگر موفق می‌شدم، ماندگاری جنبش قطعیت می‌یافت. انجام حملات تاکتیکی متناسب با شرایط آن دوران، به اندازه‌ی طرح استراتژی دارای اهمیت است. چنان دوره و برهه‌ای جریان داشت. در اولین ماه‌های سال، «فرهاد کورتای»<sup>۱</sup> را که بعدها در زندان دیاربکر به شهادت رسید، نزد خویش فراخواندم. از طریق او یک دستگاه تکثیر را به آنجا آورده بودیم. با ماشین اداری خویش مرا به «قرن‌تپه»<sup>۲</sup> رساند. در این میان حدود یک ماه بعد از جلسه‌ی تأسیس PKK، واقعه‌ی قتل عام «مرعش» روی داد. مرعش، منطقه‌ای بود که در آن نفوذ داشتیم. در منطقه‌ای که غرب فرات عنوان می‌گردد و از سال ۱۹۲۵ بدین سو تصمیم به نابودی کردها در آن گرفته شده و اجرا نیز می‌شد، نوعی تحرکات مبتنی بر «ترک نمودن»<sup>۳</sup> در حال جریان بود. در اینجا هویت گردی را نسبتاً جان بخشیده بودیم. در پاسخ به این اقدام، به شکل مشابهی در «ملاطیه»، «آدی‌یامان» و «الغزیز»<sup>۴</sup> قتل‌عام‌هایی صورت گرفتند. قتل‌عام‌ها، اعمال فاشیستی مدنی ساده‌ای نبودند؛ کیفیتی همانند تداوم نسل‌کشی تاریخی داشتند و از پشتیبانی گلاادیوی ناتو برخوردار بودند. با اعلان حزب کارگران کردستان (PKK) در دیاربکر، به این قتل‌عام‌ها پاسخ دادیم. در سالی که کابینه‌ی «بولنت اجویت» در حال احتضار بود، این گام‌های تاریخی برداشته شده و در برابر این گام‌ها قتل‌عام‌هایی صورت گرفته بودند. سالی بود که نیروی کُنتراکریلا ابتکار عمل را خوب به دست گرفته بود. حتی سوء قصد علیه اجویت را نیز آزمودند. قتل عامی که در سال قبل از آن در «میدان تاکسیم»<sup>۵</sup> روی داد نیز توسط همان نیرو صورت گرفت.

وقتی به اواسط سال ۱۹۷۹ رسیدیم، به آدهم آک‌جان که اهل شهر سورج بود گفتم آماده باشد تا از مرز عبور نماییم. در اورفا یک دوره‌ی چهل روزه‌ی انتظار را گذراندم. وضعیت خاصی دقیقاً همانند حضرت ابراهیم خلیل داشتیم. بسیاری از بُت‌های تمدن و مدرنیته را شکسته بودم. در آن روزهایی که «نمرود»ها با خشم بر سر پا ایستاده بودند، به سر بردن در شهر نمرود وضعیتی عجیب بود. بر مسیر «خروج» ابراهیم قرار داشتیم. نام سورج در کتاب مقدس به صورت «سروج»<sup>۶</sup> آمده است. وضعیتی وجود داشت که تقریباً طی هر خروج صورت گرفته بعد از هر شورش و عصیان پیش می‌آید. در این میان به بالای قلعه‌ی اورفا رفتن و سرتاسر قلعه را گشتیم. مدتی طولانی در کنار دو ستونی که در افسانه روایت می‌شود حضرت ابراهیم را از آنجا از طریق منجنیق به درون آتش انداخته‌اند، ایستادم و غرق تماشای آن پایین شدم. چند روز بعد «آدهم» گفت که شرایط جهت خارج شدن آماده است. چیزی که آمادگی و تدارک می‌نماید نیز عبارت بود از سوار شدن بر مینی‌بوس کوچک یک روستا جهت رسیدن به مرز. سوار مینی‌بوس شدیم و از میان روستاها در یک روستای مرزی پایین آمدیم. هنوز هم فکر می‌کنم که آیا سوار شدنم بر این ابزار مدرنیته صحیح بود یا نه؟ مهم‌ترین نتیجه‌ای که کسب کردم این است: اینکه با توسل به تمامی ابزارهای ذهنی و فیزیکی مدرنیته کار کنی، از سپردن سرنوشت خود به دست خدایان اعصار اولیه خطرناک‌تر است. نزدیکی‌های شب، گام دوم تدارکی که دیده شده بود، آغاز گردید. ییکی که «جهنی» نام داشت، «بالله» گفت و ما را بُرد. وقتی سرباز نگهبان سیم‌خاردار را بلند کرد و با گفتن «یاالله همشهری، عجله کن» اجازه داد به طرف دیگر برویم، با گام‌هایی دقیق<sup>۷</sup> و پا گذاشتن بر جای پای آدهم، اراضی مین‌گذاری شده را پشت سر گذاشتیم. این آزمون که به غیر از من برای دیگران کاری بود که هر روز انجام می‌دادند، برای من تاریخی و استثنایی بود. حتی نامجهزتر از «دون کیشوت»<sup>۸</sup> بودم. آدهم تنها باورم بود. سعی داشتم ایمان را مجدداً در کشوری برقرار نمایم که نمرودیان هزاران سال بود آن را به آتش و خون می‌کشیدند. پای خلقی در میان بود که به آستانه‌ی انکار، نابودی و امحا آورده شده بود. این خلق دچار چنان انکار و نابودی سختی بود که حتی بُتی باقی نمانده بود تا آن را بپرستند. بُت‌هایی که شکسته شدند، بُت‌های بیگانه‌ی مدرنیته بودند.

بعد از مسافرت یکی دو ماه‌های همانند مسافرت حضرت ابراهیم، خود را در میان فلسطینیان یافتیم. روزهای بی‌زبانی و بی‌ترجمانی من آغاز شده بودند. روزهایی بودند که هیچ چیز دیگری به جز هدف و آرمان، نمی‌توانست انسان را سرپا نگه دارد. اگر فداکاری‌های آدهم نمی‌بود، تلاش‌هایم هیچ و پوچ می‌شد. تنها کسانی که چنین آزمون‌هایی را از سر می‌گذرانند می‌توانند اهمیت بزرگ سازماندهی و ارتباط‌آفرینی جهت ایجاد یک اجتماعی‌بودن نوین را به خوبی درک نمایند. مواردی که تجربه می‌کردم، حقیقتی بود که در PKK اهمیت و واقعیت آن در کمترین سطح درک شده است. هر چند رابطه‌ای که در این حوزه برقرار نمودیم شاید هم مهم‌تر از پیروزشدن در میدان نبرد بود، بر سر آن به ستیزه برخاستند و آن را بیهوده به باد دادند؛ ارزش آن اصلاً درک نشد و به گونه‌ای تحقیرآمیز و بی‌بها به کار برده شد. در حالیکه تمامی رفقا و همقطاران صادق، هزینه‌ی این پیشرفت‌های به‌وجودآمده را با تلفاتی بسیار ناگوار و تراژیک می‌پرداختند، برخی حیل‌بازان نیز به شکل نوعی قهرمانی کم‌مایه و ارزان‌قیمت از آن سوءاستفاده کرده و زندگی کردند. قبیله‌ی ابراهیم در راه دچار سختی‌های بسیاری شده بود. گروه ما نیز به نوعی قبیله‌ای معاصر بود. سختی‌ها در همان راه‌ها و شاید هم در همان مکان‌ها پیش آمدند. خروج ما از یک نظر به خروج حضرت موسی از مصر شباهت داشت. به هر حال ما شبیه همان قبایل بودیم. فکر کنم از زمان سومریان و فرعون‌های مصر بدین سو همان داستان هزاران بار در مسیر اورفا- حلب- شام- قدس- مصر روی داده است. به نظر من تاریخ انسانیت از وقتی اولین اجتماعات انسانی از آفریقا خارج شده و تا اعماق آسیا و اروپا پیش رفتند تا به روزگار ما، در همین مسیر تعیین شده بود. خروج من و ما نیز اتفاقی نبود؛ بلکه یکی از خروج‌های تاریخی بود که تمامی لحظات حساس و مخاطره‌آمیز، تحقق آن را اجباری می‌نمودند.

<sup>۱</sup> Ferhat Kurtay: از اعضای هسته‌ای جنبش آپوئیستی و از چهره‌های اصلی مقاومت در زندان که به همراه سه رفیق دیگر (نجمی اوثر، آشراف آتیک و محمود زنگین) جهت مقاومت در برابر حملات دشمن، در زندان دیاربکر دست به خودکشی زدند. شعارشان این بود «خاموش کردن آتش‌مان خیانت است، بر آتش ما بیافزاید!» کتابی با مضمون این حماسه تحت عنوان «شب چهار یاران» نیز منتشر شده که بخش‌هایی از آن به زبان فارسی ترجمه شده و در هفته‌نامه‌ی «آلتر ناتو»، شماره‌های سال ۲۰۰۳ منتشر شده است.

<sup>۲</sup> Kızıltepe: با نام گردی «فوسر» یکی از شهرهای ولایت ماردین، که بدون شک محور میهن دوستی است و به همین جهت هم آماج همیشگی حملات وحشیانه‌ی دولت ترکیه.

<sup>۳</sup> Türkişfikasyon: ترک نمودن، سیاسی‌موازی با «تغریب‌ی» که در عراق از طرق متفاوت صورت می‌گرفت و در سوریه نیز از طریق «کمربند عربی» اجرا می‌شد.

<sup>۴</sup> Malatya, Adiyaman, Elazığ

<sup>۵</sup> Taksim katliamı: قتل‌عام تاکسیم (میدان تقسیم)؛ حمله‌ی نیروهای دولت بر شرکت‌کنندگان راه‌پیمایی روز جهانی کارگر در ۱ ماه ۱۹۷۷ در میدان تاکسیم استانبول که طی آن حدود ۳۵ نفر جانشان را از دست داده و ده‌ها نفر نیز زخمی شدند. علاءالدین کاپان که بعدها رفیق حقی قرار به دست او شهید شد نیز در این ماجرا دست داشت. هدف از آن ایجاد تنش اجتماعی و بسترسازی جهت کودتا بود. علاءالدین کاپان بعدها به سبب شهیدنمودن رفیق حقی قرار توسط اعضای جنبش آزادی‌خواه مجازات گردید.

<sup>۶</sup> Seruc

<sup>۷</sup> keçi adimlar: قدم‌هایی همچون راه رفتن بُز

<sup>۸</sup> Donkişot: شخصیت ژمانی با همین عنوان، اثر «سروانت اسکات»، کاراکتری که توان احتساب شرایط را نداشت و رفتارش بسیار حساب‌نشده و نخراشیده بود. در طول این رهان، اعمال دون کیشوت نکه‌های عبرت‌آموزی را گوشزد می‌نماید.

در کنار ارزیابی ایدئولوژیک و سیاسی دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰، تلاش جهت ارزیابی آن با زبان ادبی و نشان دادن پیوند آن با حیات ملموس، نقشی کلّیت‌بخش خواهد داشت. مدیریت‌نمودن جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی بدون برقراری پیوندشان با هنر و به‌ویژه با ادبیات و حتی بدون اقدام به تجهیزشان از طریق اهتمامی هنرمندانه، حاوی نواقصی بزرگ است. حتی این جنبش‌ها بیمار خواهند شد. حقیقت را نمی‌توان تنها از طریق روش ایدئولوژیک و علمی تشریح نمود؛ اگر تشریح شود نیز ناقص باقی خواهد ماند. چنین تشریحی باید همانند یک اعتقاد جزئی-قالبی مدرنیته درک شود. همانگونه که در بخش‌های بعدی نیز تشریح خواهیم کرد، بدون گذار از رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی مدرنیته که طی آن شخصیت را به یک بُعد (اکنونیسم یا اقتصاددان، سیاست‌مدار، ایدئولوگ یا نظریه‌پرداز، آکادمیسین، سرباز، کارگر، دانش‌پژوه، روشنفکر و غیره) تقلیل می‌دهد، نمی‌توان مبارزه‌ای منسجم، کلّیت‌مند و بنابراین موفقیت‌آمیز را در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انجام داد. تا زمانی که تجهیز جنبش‌ها، شخصیت‌ها و سازمان‌های انقلابی به گونه‌ای کلّیت‌مند نباشد، تا زمانی که با فرهنگ تاریخی-اجتماعی و صورت‌های کنونی‌ای که باز نمود این فرهنگ هستند ارتباط برقرار نکنند و به این صورت‌ها مجهز نشوند، افتادن به دام حیات لیبرال گریزناپذیر خواهد بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق تسلیحات ایدئولوژیک و تئوریک که حیات لیبرال حاوی آن‌هاست، رقیب خویش را از پای درمی‌آورد. تصور می‌شود که فرد یا حیات لیبرال، فرد و حیاتی بسیار طبیعی و آزاد است. حال آنکه چنین حیاتی، حیاتی دگماتیک‌تر و تک‌بُعدی‌تر از قاطع‌ترین ادیان است. دلیل اساسی اینکه جنبش PKK به پاکسازی و انحرافی نظیر تجارب نمونه‌های سوسیالیستی رئال دچار نگشت و از بین نرفت، این است که به گونه‌ای کلّیت‌مند به حقیقت اجتماعی پایبند ماند و توانست گام‌های تئوریک و پراکتیکی نوآورانه‌اش را با همان کلّیت‌مندی بردارد و با هم یکی سازد. در نتیجه، ظهور و پیشروی‌ای بدین شیوه، راهگشای توسعه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌مثابه‌ی آلترناتیوی در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گردید. تقلیل‌دهی جنبش‌ها و ظهورهای انقلابی به نیرویی صرفاً فیزیکی و یا به یک بُعد منفرد، دیر یا زود به سبب کلّیت‌مندی حیات درنور دیده خواهد شد و به عبارتی از آن گذار صورت خواهد گرفت. در برابر فقدان «توازن نیرو» عناصر تمدن نامعاصر و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «مبارزه در راه روح و آگاهی آزاد» که در میان صخره‌ها ریشه دوانیده بود، شکوفه داده و میوه‌اش به ثمر نشسته بود.

### ب- آزمون PKK در جنگ انقلابی خلق و نتایج آن

پی‌افکندن و پایه‌ریزی PKK در «آنکارا»، بازتابی تپیک از سیاست استعمارگری کلاسیک است. در سطح جهان و در چارچوب رابطه‌ی مستعمره-متروپل (مرکز)، نمونه‌های مشابه بسیار پرشماری به‌وجود آمده‌اند. سعی نمودم دردناک‌بودن ظهور از آنکارا را بیان نمایم. قطعاً این یکی از دشوارترین مقاطع است. دشواری نه از نیروی فیزیکی، بلکه از شیوه‌ی منحصربه‌فرد و خوددویره‌ی فاشیسم سفید ترک و از فضای خفقان‌آور روانی-فرهنگی آن سرچشمه می‌گرفت. به اندازه‌ای که ورود بدانجا دشوار بود، ظهور کردن نیز به همان اندازه دشوار بود. اینکه با کدامین فرهنگ و روح ظهور خواهی کرد، دارای اهمیت بسیاری بود. احیای جنبش ملی گُرد در محیطی که نسل‌کشی فرهنگی با موفقیت در آن به انجام رسیده بود، به خارج‌سازی مرده از مزار و زنده‌نمودن آن شباهت دارد. وضعیت مزبور، این سخن نغز را تداعی می‌نمود: «تا جان در بدن باشد، امید صد راحت و فرج هست!»<sup>۱</sup> وظیفه‌ی اساسی این بود که بیمارمان را -که نشانه‌های زنده‌شدن در او باقی بود- حمل نمایم و در محیطی دیگر او را به وضعیت سالم‌تری برسانیم. وضعیت ما در اورفا به بیماری حضرت ایوب نیز شباهت داشت. ترک دیار، ضروری‌ترین و فوری‌ترین گزینه بود. انتخاب منازعه‌آمیزترین منطقه‌ی خاورمیانه به‌عنوان حوزه‌ی فعالیت استراتژیک، با هدف‌مان رابطه‌ای همخوان و سازگاری بیشتری داشت. نیروهای مشابه بسیاری به اروپا مهاجرت کردند، ولی اروپا مدت‌زمان بسیار درازی بود که از حالت مرکز فعالیت‌های انقلابی خارج شده بود. در نقش والدین مدرنیته‌ی ترک بود؛ همان مدرنیته‌ای که آن را به بلای جان‌مان تبدیل نموده بود. نقشه‌شان این بود که انقلابیونی را که در ترکیه از طریق کتک‌کاری فیزیکی سربراه و تربیت می‌کردند، در اروپا از طریق معالجه‌ی روانی به‌اصطلاح به‌خود بیاورند. البته که در اروپا می‌شد کار و فعالیت کرد؛ اما نمی‌شد اروپا را به مرکز استراتژیک مبدل ساخت.

اولین سال ما با برآورده‌سازی نیازهای لجستیکی و گردآوری و ساماندهی دوباره‌ی گروه گذشت. داستان‌ها را به بعد موکول می‌نمایم، اما استفاده‌ی صحیح از زمان و مکان جدید حائز اهمیت بزرگی بود. PKK طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در ترکیه و گُردستان، حزبی ایدئولوژیک بود. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرایانه‌ی سوسیالیسم رئال را پذیرفته بود. خصوصیات و شاخص‌های دموکراتیک، به‌طور بالقوه در درون آن وجود داشت. اما از ظرفیت مبارزه با رویزیونیسمی که در سوسیالیسم رئال رخ داده بود محروم بودیم. تنها می‌توانستیم به‌صورت کورمال کورمال علیه ایدئولوژی‌های «ملی‌گرای ابتدایی» و «سوسیال‌شوونیسم» با موفقیت مبارزه نمایم. در زمان و مکان جدید خاورمیانه [و به عبارتی لبنان]، هم نیازی به این ظرفیت نبود و هم شرایط آن وجود نداشتند. شرایط، در داخل، PKKی که قادر به جنگ انقلابی باشد و در خارج نیز همپیمانی با سایر سازمان‌ها و دولت‌های سوسیالیستی رئال را الزامی می‌گرداند. PKK به‌مثابه‌ی حزبی ایدئولوژیک، به‌رغم عناصر مبهم موجود در ایدئولوژی‌اش، بیش از پیش وعده‌ی امید رسیدن به حیات آزاد را می‌داد. اما وعده‌های ایدئولوژیک به هیچ وجه نمی‌توانستند جهت حیات آزاد کافی باشند. به همین جهت آفریدن PKK جنگجو و کارآمدسازی آن، مرحله‌ای اجباری بود. بدون تقبل خطر جنگ، نمی‌توانستیم هیچ نوع آزادی‌ای را کسب نمایم؛ نه تنها حیات آزاد، بلکه حتی نمی‌توانستیم هویت ذاتی خویش را نیز به دست آوریم. چیزی که در آنکارا خیال و رؤیای آن را داشتیم، از حیات آزاد به‌دور بود. چیزی که خیال و رؤیای آن پروراند می‌شد، شاید هم کسب یک نام و عنوان جهت هویت ذاتی بود. حتی این نیز ریسک‌های بزرگی را دربر داشت. نتیجتاً اینکه هرچند ریسک‌هایی را دربر داشت، اما هویت ذاتی گُرد در سطح نام و عنوان به‌دست آورده شده بود. دومین گام بزرگ، نمی‌توانست تکرار چیزی باشد که کسب گردیده بود. به جنگ در راه آزادی هویت وارد گشتیم.

در اینجا نیز مسئله‌ی بنیادینی که با آن مواجه هستیم، بازهم بسیار فلسفی است. مسئله‌ی بنیادین فلسفی، رابطه‌ی بین هویت و آزادی است. آیا بدون آزادی می‌توان هویت خود را زیست؟ آیا بدون هویت اجتماعی، مقوله‌ی آزادی به‌لحاظ فردی امری امکان‌پذیر بود؟ اگر نتوان پاسخ «مثبت یا آری» به این دو پرسش بنیادین داد، آنگاه باید به رابطه‌ی بین «کنش و آزادی» و به عبارتی دیگر «اراده و آزادی» معنا بخشید و آن را درک کرد. شیوه‌ی فشار و سرکوبی که بر هویت گُردی تحمیل می‌گردد، به‌عنوان نمونه همانند شیوه‌ی سرکوب و استثمارگری هیچ کدام از دولت-ملت‌های اروپایی نیست. در گُردستان، روش‌های نسل‌کشی فرهنگی‌ای اجرا می‌شوند که در طولانی‌مدت و در تمامی حوزه‌های اجتماعی اشاعه داده شده‌اند. تا هنگامی که روش‌های مزبور در حال اجرا باقی می‌ماندند، موجودیت و یا هویت نمی‌توانست مطرح باشد؛ آزادی نیز تنها برای عناصر مدرنیته‌ی دولت-ملت حاکم مصداق دارد. در آنجا نیز اکثریت قریب به اتفاق شهروندان در بردگی مدرن به‌سر می‌برند. گُردها را نیز از لحاظ موجودیت و هویت، بخش به بخش دچار زوال نموده و از میان برمی‌دارند. جهت این امر نیز تمامی ابزارهای آسیمیلیاسیون‌کننده و نسل‌کُش مورد استفاده قرار می‌گیرند. صرفاً فشار سیاسی و استثمار اقتصادی مطرح نیست. خود موجودیت تاریخی-

<sup>۱</sup> Çıkmayan candan umut kesilmez : تا جان هست، امید هست.

اجتماعی و هویت ذاتی در چارچوب پروسه‌ی انکار و نابودی قرار دارد. بنابراین نمی‌توانستیم از طریق مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی‌ای از نوع اروپایی، به آزادی دست یابیم. در اروپا مبارزه در راه موجودیت نیز ضرورت نداشت؛ زیرا در اروپا هویت‌ها اگر تحت فشار و سرکوب هم باشند، به‌غیر از استثنای بسیار کم‌شمار در چارچوب پروسه‌ی انکار و نابودی قرار نمی‌گرفتند. هرچند گفته شود «بدون آزادی، با هویت خود زیستن چیز چندان ارزشمندی نیست» ولی باز هم موجودیت‌داشتن و هویت‌مند بودن حائز اهمیت است.

در پدیده‌ی گُرد، وضعیت متفاوت است. خود موجودیت گُرد و هویتش مورد انکار قرار گرفته و یک پروسه‌ی نابودی بی‌امان علیه «تگه»‌های باقی‌مانده‌اش جریان دارد. در این وضعیت، موجودیت و آزادی دو مفهوم‌اند که درهم‌تنیده و مختلط گردیده‌اند. بدون کسب‌شدن یکی، دیگری قابل تحقق نیست. اگر خواهان آزادی باشی، باید موجودیت بیایی؛ و اگر خواهان موجودیت باشی، باید در زمینه‌ی آزادبودن موفق گردی! هرچند ابزارهای روانی و فرهنگی (دستگاه‌های ایدئولوژیک) نیز در مرحله یا پروسه‌ی انکار و نابودی به‌شدت مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما روش اجرایی اساسی، متکی بر نیروی فیزیکی است. ارتش، پلیس، گنترگریلا، شبه‌نظامیان فاشیست مدنی، مزدوران محافظ روستا و جاسوسان شبه‌نظامی، به‌صورت یک شبکه بر روی تمامی روزه‌های «موجودیت» فعالیت می‌کنند. ناتو و سایر نیروهای هم‌پیمان، از آنان پشتیبانی می‌کنند. نیروهایی که در زمینه‌ی نابودی فیزیکی به فعالیت می‌پردازند و دارای یک پس‌زمینه‌ی حداقل صد ساله‌ی تاریخی می‌باشند، همیشه سعی دارند نیروهای سنتی قدرت‌گرا و هیرارشیک را نیز به کار گیرند. بدون مدنظر داشتن این واقعیات نیروی فیزیکی و بدون انجام عملیات یا مبارزه‌ی علیه آن، نه می‌توان موجودیت یافت، نه هویت خود را به‌دست آورد و نه به آزادی رسید.

طرفداران سوسیال شوینسم<sup>۱</sup> ترک که مزدور دولت-ملت حاکم‌اند، همچنین برخی تحركات ضعیف وابسته به طبقه‌ی بورژوا و ملی‌گرایی‌های ابتدایی که در مزدوری‌گری گُردی مقطع مدرن دیده می‌شوند، بدون توجه چندانی به نظام «نفی و نابودی» و روش‌ها و ابزارهای مورد استفاده در اقدامات نسل‌کُشانه‌ی اجراشده علیه موجودیت و هویت گُردها، از یک مبارزه‌ی کلی و مشخص در راه آزادی سخن می‌گویند. این‌ها حتی اگر صادق هم باشند، به سبب اینکه از موقعیت [یا استاتویی] آکنده از عملکردهای نسل‌کُشانه چشم می‌پوشند، به‌صورت عینی در قیاس با نیروهایی که آگاهانه عمل نفی و نابودی را انجام می‌دهند، نقش نامطلوب‌تری بازی می‌کنند. با زبانی متقلبانانه و دماغ‌گوزیک، از امکان کسب هویت و آزادی سخن می‌گویند. می‌خواهند همگان را وادار کنند تا به دعایی که مستجاب نخواهد شد، آمین بگویند. سعی دارند موجودیتی که در آستانه‌ی نفی و نابودی است را با پیشنهاد روشی همانند معالجه‌ی سرطان از راه آسیرین معالجه نمایند و در اصل بیمار را بکشند. علی‌رغم اینکه سال‌های سال این روش‌ها را آزمودند، نتایجش بر همگان معلوم است. طی یک برخورد متقلبانانه‌ی بزرگ، تصور می‌کنند با اتخاذ رفتاری متکی بر موجودانگاشتن حقوق بشر و آزادی‌هایی که وجود ندارند، از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی، کاملاً با هویت ذاتی خویش و به‌صورت آزادانه زندگی خواهند کرد. حتی فراتر از تصور، با تبلیغات برای آن سعی دارند آگاهی و اراده‌ی خلق را منحرف کرده و از بین ببرند.

آشکار است که شرط لازم برای کسب توأمان «موجودیت، هویت و آزادی» این است که با روش‌ها و ابزارهای هرچند مختلفی که قادر به درهم‌شکستن تأثیر روش‌های نظام نفی و نابودی باشند، به مبارزه پرداخته شود. ابزارهای ایدئولوژیک و سیاسی الزامی هستند اما در شرایط موجود نمی‌توانند تعیین‌کننده باشند. تأثیر این ابزارها تنها وقتی می‌تواند مطرح و بیانگر نقشی بامعنا باشد که با توسل به ابزارها و روش‌های انقلابی، ابزارهای نفی و نابودی محدود شده باشند. همین واقعیت یعنی اقدام به مبارزه از طریق راه و روش‌ها و ابزارهای صحیح، دلیل بنیادین پشتیبانی قوی خلق از شیوه‌ی عملیاتی هرچند بسیار ناکافی PKK به هنگام ظهورش بود. استراتژی‌های ملی استعمارستیزانه‌ای که در سرآغازش وجود داشت، هرچند ابهاماتی نیز دربر داشت اما حاوی موارد صحیح مهمی بود و به همین جهت نیز از آن پشتیبانی می‌شد. همچنین با علاقه و پشتیبانی فوق‌العاده‌ای از برخی فعالیت‌ها و عملیات‌های محدودی که در این مسیر استراتژیک صورت می‌گرفتند، استقبال به‌عمل آمد. هنگامی که به خاورمیانه [و به عبارتی سوریه و لبنان] وارد شدیم، در رابطه با مسائل موجودیت و آزادی چنین بحث و گفتگوهایی جریان داشت. برخی از رویدادهای به‌وقوع پیوسته مورد انتقاد قرار گرفتند و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های صحیح‌تر و جدیدتری جستجو شدند.

### ۱- جنگ انقلابی خلق، تصفیه‌گری و خیانت

از ضرورت داشتن جنگ انقلابی خلق شکی به دل نداشتیم. بدون وجود چنین پروسه‌ای، نه هویت و نه آزادی هیچ‌کدام نمی‌توانست مطرح باشد. با این هدف در همان بدو کار سعی می‌نمودیم بر روی کارکرد زور در جامعه‌ی تاریخی به تأمل پردازیم. کما اینکه نیروهای زورمدار و خشونت‌عریانی بر سر کار بودند که وجودشان هر روز و هر ساعت تا به مغز استخوان احساس می‌گردیدند. فتح از راه اعمال زور صرفاً یک حق حاکمیت نبود، بلکه اقتضای «فرمان الله» نیز شمرده می‌شد. نظیر آنچه در عموم دنیا دیده می‌شد، ایده‌های سنتی و به همان اندازه مدرنیته‌محور نیروهایی که بر گُردستان حاکمیت برقرار نموده بودند نیز بدین گونه بود. گُردستان کشور و یا پاره‌زمینی بود که از قدیم‌الایام تاکنون فتح گشته بود. «مقتضیات فرمان خداوند» به‌جای آورده شده بودند. وقتی پای عناصر مدرنیته در میان بود، حق حاکمیت به‌واسطه‌ی توجیهاتی که بر آن [حق] افزوده می‌شد، به هیچ وجه مورد بحث یا تردید قرار نمی‌گرفت. قانون پیشینه سود و نیازهای ناشی از صنعتی‌شدن، تصرف سرزمین‌ها و بازارهای وسیع را اجباری می‌گرداند. نگرش مبتنی بر حاکمیت «دولت-ملت» گرایانه بر تئوری‌ای انکا داشت که مطابق آن، نیرو به هیچ وجه تجزیه‌پذیر نبود و نمی‌شد با دیگران تقسیمش نمود. اجازه‌ی دست‌زدن به وجبی از مرزها نیز داده نمی‌شود. «حتی یک قلوه سنگ»<sup>۲</sup> را هم به کسی نمی‌دادند. الوهیتی که انگار قادر به «کُن فیکون» بود و به عبارت صحیح‌تر الوهیت دولت-ملت، با توسل به حاکمیت، نیروی مرکزی، جامعه‌ی هموزن، شهروند برده‌ی مطلق، نگرش‌های تک‌پایه‌ای و تک‌گرایانه در هر زمینه‌ای («تک وطن»، «تک زبان»، «تک فرهنگ»، «تک پرچم»، «تک مارش» و نظایر آن) و از طریق نیروهای تحت فرمان خویش، خود را به شیوه‌ای هزار بار تقویت‌شده‌تر از الوهیت‌های قدیمی به‌صورت تردیدناپذیر و غیرقابل بحث درمی‌آورد. کوچک‌ترین بحث یا تز مخالف، به‌عنوان خطرناک‌ترین جرم علیه «یکپارچگی و تمامیت ارضی میهن»، محاکمه می‌شد و به شدیدترین شکل مجازات می‌گردید. در محیطی که شرایط اینچینی‌اش در تمام گفتارها و کردارها خود را جلوه‌گر نموده و مصداق می‌یافت، داشتن کوچک‌ترین ایده‌ی مخالف، تنها از طریق خود-دفاعی مبتنی بر روش‌های زورمحور می‌توانست میسر شود. بحث نه بر سر این موضوع، بلکه در مورد مقتضیات استراتژیک و تاکتیکی آن بود. بر همین منوال در دوران ظهور PKK، ابزارهای دفاع مشروع بدون تردید به کار رفتند. PKK ناچار بود خود را همانند نوعی نیروی شبه‌نظامی سازماندهی نماید. در غیر این صورت، حتی یک روز هم قادر به ایستادن بر سر پا نمی‌شد. حتی اگر قادر به این کار می‌شد، تفاوتی میان وی و سایر نیروها باقی نمی‌ماند و پاکسازی می‌گشت.

<sup>۱</sup> sosyial şovener'ها

<sup>۲</sup> Bir çakıl taşı bile verilemez: اشاره به سخن تالسو چیلر نخست‌وزیر زن ترکیه در دوران بعد از ۱۹۹۳ که می‌گفت «نه تنها بخشی از وطن بلکه حتی یک قلوه سنگ هم به آن‌ها [یعنی گُردها] نخواهیم داد!»

در مورد جنگ‌های انقلابی خلق که در آن دوران روی می‌دادند، مطالعاتی انجام داده بودیم. به‌ویژه بیشترین مطالعه را در مورد ویتنام و نمونه آزمون‌های آفریقا انجام دادیم. در شرایطی که درگیری‌های شدیدی بین سوسیالیسم رئال و نیروهای هژمونیک جریان داشت، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پیروزی‌های بزرگی کسب کرده بودند. نمونه‌های بسیار پرشماری، تئوری رهایی ملی را تصدیق می‌نمودند. از همین رو مبنا قرار دادن یک مدل اینچینی جنگ رهایی‌بخش ملی برای کُردستان - که آن نیز یک مستعمره بود - امری ناگزیر بود. همین مدل از جنگ بود که از مرحله «گروه» تا مقطع تدارکاتی که در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] فراهم می‌کردیم، مَهر خود را بر مراحل می‌زد. در تمامی جلسات آموزشی، اسناد کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، «جنگ انقلابی خلق» در رأس موضوعاتی می‌آمد که مطالعه و پژوهش می‌گشت، بر روی آن بحث و گفتگو می‌شد و درباره‌اش تصمیماتی اتخاذ می‌گردید؛ تدارکات عملی نیز اینچنین بودند.

اقدامات مربوط به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر، شکنجه‌ی وحشتناک انسان‌هایی که زندان‌ها و به‌ویژه زندان دیاربکر از آن‌ها مالا مال شده بودند و حوزه‌های حیات اجتماعی‌ای که تماماً به «کمپ‌های جمع‌آوری» تبدیل شده بودند، آغاز هر چه زودتر حمله‌ی استراتژیک تازه را الزامی می‌گرداند. اعدام‌ها در دستور کار قرار داشتند [روزه‌های مرگ یا] اعتصاب غذاها<sup>۱</sup> آغاز شده بودند. دقیقاً زمان انجام هر آن چیزی بود که قرار بود انجام بگیرد. تاریخ، تأخیر را نمی‌بخشید. عملیاتی‌هایی که دارای کیفیت دفاع ذاتی بودند نیز به هیچ وجه متوقف نشدند؛ با سیری نوسانی و توأم با فراز و فرود، همیشه ادامه یافتند. چیزی که باید انجام می‌شد، ایجاد جهش از این سطح عملیاتی به سطحی بالاتر بود. تدارکات لازمه جهت این امر نیز به فراوانی فراهم شده بودند. انتظار و سر دوانیدن بیش از حد، جهت استراتژی جنگ خلق که متکی بر نیروی ذاتی‌ست، به معنای اپورتونسیسم می‌بود. به‌واسطه‌ی این دلایل، هنوز ۱۲ سپتامبر تحقق نیافته بود که در جولای ۱۹۸۰ اولین گروه را به رهبری «کمال پیر» و «معصوم کُرم‌کماز» مجدداً به میهن اعزام کردیم. بعدها روانه کردن گروه‌ها از مسیر ایران و عراق ادامه یافتند. بنابراین سال حساس ۱۹۸۲ (به‌ویژه به سبب شکنجه و اعتصاب غذاهایی که در زندان دیاربکر روی می‌دادند) به نظر من باید حتماً به سال صورت‌دادن حمله‌ی جدید مبدل می‌شد. مرکز حمله‌ی پراکتیکی را به منطقه‌ی «لولان»<sup>۲</sup> در داخل میهن انتقال داده بودیم. منتظر بودیم تا حمله از آنجا شروع شود. مدت‌ها بود که روابط لازمه برقرار گشته و نیروهای لازمه اعزام شده بودند. انتظار، برحق و واقع‌گرایانه بود. در آنجا کسانی که در موقعیت رهبری بودند با توجهاتی که هنوز هم قادر به درک کامل چهره‌ی درونی آن نگشته‌ام، چنان برخوردی پیشه کرده بودند که به نظر من به معنای انحراف راست‌گرایانه‌ی بارزی بود. مشغول این بودند که مرحله‌ی تدارکاتی رقم زده‌شده در لبنان را عیناً تکرار یعنی کپی‌برداری نمایند. این اولین انحراف جدی بود. تأثیر این انحراف و گمراهی تا به امروز نیز ادامه یافت. بر نگرانی‌هایم افزوده شده و اولین انتقادگری‌های جدی را آغاز نموده بودم. در بسیاری از سخنرانی‌ها و دست‌نویس‌ها می‌توان این انتقادها را مشاهده نمود. سرانجام، با انجام وسیع‌ترین انتقادات در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی طی ژانویه‌ی ۱۹۸۴، قضایا و رویدادهای مذکور مورد مؤاخذه قرار گرفتند.

کارزار ۱۵ آگوست، در همان سال با تأخیری بسیار و همچنین به شیوه‌ای آغاز شد که چندان ماهرانه نبود و جوابگوی تدارکاتی که انجام داده بودیم، نمی‌شد. معنای تاریخی و روزآمد عملیات از خود آن مهم‌تر بود، بنابراین به‌طور ناگزیر مَهر خویش را بر آن مرحله زد. ارتش ترکیه که خود را به شیوه‌ی مطابق با سرکوب شورش‌های کلاسیک کُرد در کُردستان مستقر نموده بود، توان آن را نداشت که بلادرنگ با استراتژی و تاکتیک‌های موجود، حمله‌ی مذکور را سرکوب نماید. این ارتش به‌طور ناگزیر در مقابل تاکتیک‌های معمولی گریلابی جنگ‌های کلاسیک خلق فاقد چاره باقی می‌ماند. اولین رویدادها این را اثبات نمودند. لیکن [کادرها] نه تنها نمی‌توانستند به‌صورت ماهرانه تاکتیک‌های گریلابی جنگ خلق را اجرا نمایند، بلکه حتی قادر به اجرای معمولی آن نیز نبودند. ممکن بود فرصت و حمله‌ای تاریخی به هدر رود. رهبری پراکتیکی داخل میهن، به اصرار مسئولیت برعهده نمی‌گرفت. در مقابل اصرارهای [نهاد] رهبری، وارد جو فعالیت‌های گروهی خودسرانه گشته بودند.

برای اولین بار، «معصوم کُرم‌کماز» متوجه خطر شد و آن را گوشزد نمود. پس از انجام حمله‌ی مذکور با خود او به‌طور مفصل بحث کردم و با یادآوری مقتضیات مسئولیت، مجدداً به میهن فرستادم. شهادت معصوم - که به نظر من هنوز هم نحوه‌ی آن روشن نشده و نیازمند شفاف‌سازی است - همانند بدشانسی دستگیر شدن کمال پیر، شانس پیروزی حمله را تضعیف نموده بود. با توجه به این امر، آنانی که در موقعیت رهبری پراکتیکی بودند را نزد خویش فراخواندیم. از آن‌ها چنان دچار خشم بودم که برگزاری کنگره‌ی سوم - که لزوم شرکت در کل آن را احساس نکردم - را در سال ۱۹۸۶ در دستور کار آنان قرار دادم و پس از کنگره، بسیاری از آنان را به اروپا فرستادم. از ۱۹۸۷ تا خروج از سوریه در ۹ اکتبر سال ۱۹۹۸ شخصاً با تدارک حملاتی عظیم و بی‌وقفه و به جریان انداختن آن‌ها، سعی نمودم اپورتونسیسم تحمیلی و نقشه‌های «ژتیم» و کنتراگریلا - که از این اپورتونسیسم به‌خوبی سوءاستفاده می‌کردند - را نقش بر آب سازم. در مبارزه نوعی استمرار ایجاد شده بود و نیروها افزایش یافته بودند. این تلاش‌ها به تنهایی قادر به تحقق پیروزی نبودند؛ اما می‌توانستند تأثیرات نامطلوب اپورتونسیسم و برنامه‌ی پاکسازی محور کنتراگریلا را نقش بر آب نمایند؛ آنگونه نیز شد. هنگامی که به اواخر ۱۹۹۸ رسیدیم، نتوانسته بودند حملات و تحرکات «جنگ انقلابی خلق» ما را پاکسازی نمایند. اما از پیروزی مورد انتظار نیز بسیار عقب بودیم. به‌صورت خلاصه در مورد دلایل داخلی آن می‌توان گفت:

(آ) از همان اولین قدم، خصوصیات راهبردی و تاکتیکی جنگ انقلابی خلق به کناری نهاده شده بودند. مستقرشدن در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان]، دارای چنان کیفیتی بود که شاید هم برای اولین بار در تاریخ معاصر کُردستان می‌توانست نیازهای استراتژیک [یا راهبردی] جنگ انقلابی خلق را برآورده نماید. وضعیت تعادل و توازی که برعهده گرفته بودم، امکان هیچ نوع تحمیلی را علیه من نمی‌داد؛ و دارای چنان موقعیت و شرایطی بود که نه برای امتیازدهی و پس‌نشستن از جنگ خلق بلکه برای پشتیبانی از این جنگ مساعد بود. یک موقعیت استراتژیک بسیار مهم ایجاد شده بود. جهت توسعه‌ی جنگ خلق، شرایط هم از نظر برقراری روابط استراتژیک و هم به‌ویژه از نظر کسب پشتیبانی تاکتیکی در حوزه‌ی آموزش و لجستیک، بسیار مناسب بودند. استفاده‌ی حداکثر و غائی از این شرایط، رویکردی صحیح و دارای معنای تاریخی محسوب می‌گردید. چیزی که گروه‌های داخل میهن - هم آنانی که قبلاً فرستاده شده بودند و هم آنانی که تازه فرستاده شده بودند - باید انجام می‌دادند، این نبود که قرارگاهی را برپا کنند که همان نقش را بر عهده بگیرند. این تلاشی بیهوده بود و تدارکات را به هدر می‌داد. کمپ‌هایی که در مناطق «لولان»، «خاکورک»، «گاره»، «زاپ»، «متینا»<sup>۳</sup> و نظایر آن قرار داشتند، نمی‌توانستند نقشی مشابه نقش کمپ دره‌ی

<sup>۱</sup> Ölümler oruçlar

<sup>۲</sup> Lolan: منطقه‌ای در نزدیکی شهر «سیدکان» در جنوب کُردستان و مرز نزدیک به شهر «شنو» در شرق کُردستان. تا اوایل سده‌ی بیستم روستایی به همین نام در آنجا قرار داشته و محل زندگی «شیخ رشید لولان» از شیوخ سرشناس بود. در همین جا بود که جلسات لازمه جهت عملی نمودن کارزار ۱۵ آگوست از سوی حزب کارگران کُردستان برگزار شدند. هم‌اکنون در محل برگزاری این جلسات پارکی دایر شده که به سبب حملات هواپیماهای ترکیه دچار تخریب‌هایی شده است.

<sup>۳</sup> Lolan, Xakürke, Gare, Zap, Metina: مناطقی در جنوب کُردستان و مرز شمال کُردستان که از ابتدای مبارزه‌ی PKK و جنگ رهایی‌بخش خلق مورد استفاده‌ی نیروهای گریلابی بوده و از سال ۲۰۰۲ بدین‌سو نیز تحت عنوان «مناطق دفاعی میدا» شناخته می‌شوند.

«بقاع»<sup>۱</sup> را بازی کنند؛ نه توان این را داشتند و نه نیازی بدان وجود داشت. تنها می توانستند نقش پشتیبانی تاکتیکی را ایفا نمایند. همچنین می توانستند از فضای جنگ میان ایران و عراق نیز بهره ببرند. به همان شکل می توانستند درگیری های میان حزب دموکرات کردستان (PDK) و اتحادیه میهنی کردستان (YNK) را بر مبنای صحیح بررسی کنند، به گونه ای متناسب با استراتژی و تاکتیک های جنگ انقلابی ارزیابی اش نمایند و از آن بهره ببرند. اپورتونیسیم، قبل از هر چیز خود را در این روابط نشان داد. چیزی جز تقلید از پوزسیون [یا موقعیت] موجود در بقاع، آن هم تقلیدی بسیار عقب مانده و بی کفایت انجام داده نشد. نیروهایمان به طور عینی به وضعیت یک نیروی ذخیره ی کمکی برای ایران، عراق، اتحادیه میهنی کردستان (YNK) و حزب دموکرات کردستان (PDK) درانداخته شدند.

روابط با این نیروها که در واقع می شد تمام آن ها را به نفع جنگ انقلابی خلق مورد استفاده قرار داد و راهگشای پیشرفت های بزرگی شد، سبب تقویت تأثیر انحراف راست گرایانه بر روی نیروهایمان گردید. نیروهایمان تا خرخره دچار نوعی بی مسئولیتی گردیدند که به هیچ وجه انتظار آن را نداشتیم. در همه جا از یک طرف روابطی از نوع آقمار و دنباله رو، و از طرف دیگر روابط خودسرانه ی نامسئولانه ی برقرار گشتند. قرارگاه «لولان» چنان به هوس آن افتاد که تاریخ را از خویشتن آغاز نماید که فعالیت تاریخی صورت گرفته در دره ی بقاع را هیچ می شمرد، گروه های اعزام شده به شمال کردستان نیز عقل شان به این نمی رسید که روابطی فراتر از روابط خودمانی و دوستانه ی سطحی<sup>۲</sup> برقرار نمایند. علی رغم اینکه مبارزان بسیاری به دست عناصر کُتر اگریلای قدیمی حزب دموکرات کردستان (PDK) به قتل می رسیدند، اما تدابیری اتخاذ نمی کردند. واحدهای گریلایی که هم از مسیر جنوب و هم شمال کردستان به راحتی امکان توسعه و رشد بهمین آسای آنان وجود داشت، به گروه های دوست مآبانه ی خودمانی و یا گروه های یاغی مانند و سرگردان تبدیل شدند. تنها می توانستند روابطی را برقرار نمایند که قادر به تأمین تغذیه ی آنان باشد. اکثرشان نیز به دسیسه و دام گرفتار گشته و شکار می شدند. در حالی که می توانستند در موقعیت منازعه آمیز میان حزب دموکرات کردستان (PDK) و اتحادیه میهنی کردستان (YNK) ابتکار عمل انقلابی را به دست گرفته و گام هایی تاریخی بردارند، همچنین به راحتی خلق را از کنترل این نیروها رهایی بخشیده و به سوی جنگ در راه آزادی سوق دهند و در برابر قتل عام های محتمل آماده نمایند، تحت نام میانجیگری، زحمات خویش را به هدر دادند و همانگونه که در نمونه ی شهادت «محمد قره سونگور»<sup>۳</sup> دیده شد، دچار ضربات استراتژیک می شدند. تا سال ۱۹۹۰ به واسطه ی چنین روابطی، نه تنها فرصتی تاریخی مورد ارزیابی و استفاده قرار نگرفت، بلکه وخیم تر اینکه به راست می گراییدند. در حالیکه می توانستند حمله ی ۱۵ آگوست را ده ها بار مؤثرتر انجام دهند، آن را به صورت اقدامی غیرجدی و سرهم بندی شده انجام دادند که هم دیر هنگام بود و هم مانند تلاشی بود جهت خالی نماندن عریضه!

نظام قرارگاهی قلابی که در مناطق داخلی تر و در تمامی شمال کردستان و به ویژه منطقه ی «بوتان»<sup>۴</sup> برپا می نمودند، به شکل گپه یا نسخه ی سومین تکرار می شد. در پی آن بودند تا با سوء استفاده از رفقای بی همتای گریلا، امکانات لجستیکی و پشتیبانی بی نظیر خلق که با هزار و یک رنج و زحمت و با تلاش هایی تاریخی تدارک یافته و به دست آن ها رسانده می شد، حساب و کتاب های خود را عملی کرده و دون مایه ترین «ارباب جنگ» شوند. هر به اصطلاح فرماندهی رده بالا، از یک طرف جهت رسیدن به «عالی رتبه ترین فرماندهی» برای خود نقشه هایی داشته و از طرف دیگر سعی داشت صاحبان همان موقعیت را از دور خارج نمایند. کل مسئله، به این مسئله تقلیل داده شده بود که «چه کسی پرنفوذترین فرد خواهد شد؟» بسیاری از آن ها با استفاده از آلات و ادوات، امکانات، روابط و پول بسیار فراوانی که حتی در خواب هم قادر به دیدن آن ها نبودند، مشغول اجرای نقشه های خود پرستانه ی خویش بودند. راه را بر عقده های فرومایه ی خویش می گشودند؛ همان عقده هایی که زنجیر گسلانده و ریشه شان به صدها سال قبل بازمی گشت. آزمون جنگ خلق که می توانست به اوج برسد، به سبب این حساب و نقشه ها تقریباً می رفت که نقش بر آب شود. رفقای گریلای بسیار ارزشمند، صادق، با شهامت و از خود گذشته ای قربانی این فرومایگی ها، بی مسئولیت ها و وظایف به جا نیآورده شده گشتند. کاری کردند که خلق نیز به تدریج در نظام [مزدورانه ی] محافظان روستا جای گرفته و تحت تأثیر کُتر اگریلا قرار گیرد؛ حتی فراتر از تحت تأثیر قرار گرفتن، انگار خلق پیشکش آن ها گردید و به کنترل آن ها سپرده شد. بعدها تمامی گروه ها، روابط، پول ها و آلات و ادوات را جهت تغذیه و حفظ فرماندهان تقلبی و دار و دسته ی آن ها بسیج نمودند! انحراف راست گرایانه ای که از بالا شروع کرده بودند، اینچنین زنجیروار تا مسئول پایین ترین واحد بازتاب یافت. تمامی هشدارها و انتقادهای ما از طرف صاحبان این ذهنیت و مجریانش، فاقد تأثیر گردانده شدند. شیوه ی چته گری های<sup>۵</sup> «چهارگانه»، «سه گانه» و یا «تک پایه» که بعدها تقریباً در هر منطقه ای سر بر آوردند، یک روزه ایجاد نشد. انحراف راست گرایانه ای که از همان اوایل پیش آمد، سهم برجسته ای در گریز رمه آسای خائنانی داشت که شمارشان از هزار گذشته و طی مرحله ی سال های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ از صفوف حزب گریختند.

ب) انعکاس یافتن نگرش انحرافی راست گرایانه - که در حوزه ی فرماندهی و سازمان بندی، از طریق چنین نمونه هایی هرچه بیشتر برملا می شد- بر شیوه ی جنگ، بسیار مخرب تر بود. نمایندگان این نگرش، به جای اینکه جنگ خلق را توسعه دهند، شیفته ی چندش آورترین اشکال حفظ موقعیت خویش بودند؛ آن هم به شیوه ای که بدتر از جاسوسی برای دشمن بود. بدین ترتیب ارزشمندترین گریلاها را با عملیات هایی که هیچ معنایی نداشتند به هدر دادند و چنان دون مایه گشتند که از پشت سر بر فرماندهان صادقی که قادر به توسعه ی جنگ گریلایی بودند، ضربه زدند. به ویژه چهار چته ی مشهور (شمیدین ساکیک معروف به زکی؛ شاهین بلج معروف به توپال متین یا متین لنگ؛ خلیل کایا معروف به کور جمال یا جمال کور؛ جمیل ایشیک معروف به هوگر)<sup>۶</sup> در این مورد کاملاً مهارت یافتند. به احتمال بسیار در بازجویی های همراه با شکنجه ای که سردسته های چته ها تحت نام «تشخیص جاسوسان» انجام می دادند، مسبب قتل صدها رفیق و همقطار صادق گشتند. بسیاری از سردسته های فراری نظیر تَرزی جمال (جمال دَرزی یا خیاط؛ با نام اصلی علی اومورجان)<sup>۷</sup> و دکتر سلیمان (سعید چوروک کایا)<sup>۸</sup> به ماشین بلعیدن کادر و جنگاور تبدیل شده بودند. تمامی خصوصیات مثبت و درخشنده را همانند حفره ی سیاه بلعیدند. به جای توسعه ی جنگ خلق، به صورت عناصری در آمدند که به شکلی بسیار بدتر از بدترین عناصر کُتر اگریلا، با سنگ پراکنی سعی بر ممانعت از این جنگ داشتند. فکر نمی کنم اکثر قریب به اتفاق

<sup>۱</sup> Bekaa: دره و منطقه ای در لبنان که طی دهه های ۸۰-۹۰-۱۹۷۰ محل استقرار احزاب انقلابی بسیاری بود. PKK اولین کمپ هایش را در آنجا دایر کرد و بعدها آن ها را به سوریه منتقل نمود.

<sup>۲</sup> ahab çavuşluk: روابط خودمانی؛ منظور روابط سطحی دوستانه و ناسازمانی است.

<sup>۳</sup> Mehmet Karasungur: او و ابراهیم بیلگین (Ibrahim Bilgin)، دو تن از کادرهای پیشاهنگ PKK هستند که به هنگام تلاش جهت میانجیگری میان اتحادیه میهنی کردستان و حزب کمونیست، در قندیل طی یک صحنه سازی که هر طرف تلاش داشت به گردن دیگری انداخته و بدین شکل از پشتیبانی PKK بهره مند شود، به شهادت رسیدند. حدود بیست سال بعد یکی از اهالی منطقه که جسدشان را پنهانی به خاک سپرده بود، محل شهادتشان را به رفقایشان نشان داد و اکنون با انتقال آن به گورستانی مرکزی در منطقه ی قندیل که «گورستان شهید محمد قره سونگور» نام گرفته، به زیارتگاه خلق تبدیل شده است.

<sup>۴</sup> Botan: منطقه ی کوهستانی بوتان که در مرزهای تقریبی امپرنشین قدیمی بوتان در شمال کردستان قرار دارد؛ از مناطق اساسی جنگ گریلایی و در حکم منطقه ای تعیین کننده بوده و هست.

<sup>۵</sup> çetecilik: باندبازی؛ چته گری؛ واژه ی çete بلغاری است و به معنای سردسته، سرچریک؛ در زبان فارسی نیز به همان شکل «چته» کاربرد دارد و به معنای فرد یا باند تبهکار و خرابکار می باشد.

<sup>۶</sup> Şemdin Sakik - Zeki-, Şahin Balıç - Topal Metin-, Halil Kaya -Kör Cemal- ve Cemil Işık -Hogur-

<sup>۷</sup> Terzi Cemal (Ali Ömürçan)

<sup>۸</sup> Doktor Süleyman (Sait Çürükkaya)

این‌ها عامل و جاسوس دشمن بوده باشند. شاید یکی دو تن از آن‌ها جاسوس بوده باشند. معتقدم که بخش بزرگی از پراکتیک‌های چته‌گری آن‌ها از تأثیرات روانی-فرهنگی سرچشمه گرفته و به‌عنوان نتیجه‌ی نگرش‌های «انحراف راست‌گرایانه، انقلابیگری ناکافی و مسئولیت‌های به‌جا نیآورده‌شده» شکل گرفتند. هرچند چنین عناصر و یا عناصر مشابه بسیاری در حوزه‌ی مسئولیت‌ام وجود داشتند، اما نگرش من که مبتنی بر انقلابیگری کفایت‌کننده و مسئولیت‌پذیری بود، حداقل مانع از تخریبات روزانه‌ی آنان می‌گشت. چیزی که سر برآورد جنگ خلق یا جنگ گریلابی نبود، بلکه نوعی نگرش متکی بر چته‌گری ابتدایی و اقدامات عملی آن بود. پاکسازی و تصفیه را بدون وابستگی به کانونی خارجی و به‌صورت خودبه‌خود اجرا می‌نمودند. چند عملیاتی را که به دست رفقا انجام می‌دادند، به‌صورت توجیهی برای دفاع از خویش در برابر سازمان درآورده بودند. این در حالیست که همین عملیات‌هایی که سهمی شخصی در آن نداشتند را از طریق فداکارترین و دلاورترین رفقای گریلا و از بین بردن آن‌ها انجام می‌دادند. هر کدام، شبکه‌هایی دایر کرده بودند تا از طریق آن شبکه‌ها از خویش محافظت کنند و انگیزه‌های چندش‌آورشان را ارضا نمایند. هر آن که درصدد مداخله‌نمودن در این وضعیت برمی‌آمد، پریشان می‌گشت! نیروهایی که جهت مداخله در امر مذکور می‌فرستادیم، در نیمه‌ی راه از بین می‌رفتند؛ نمونه‌ی آن شهادت رفیق هارون (حسین اوزبیگ)<sup>۱</sup> و گروهش در کوه ساسون بود. مواردی که روی می‌دادند از حالت جنگ راه‌ی‌بخش ملی خارج گشته و با بروزیافتن در بین افراد، درواقع به جنگ و منازعه‌ی ابتدایی بر سر منافع میان طبقات، خانواده‌ها و اشخاص تبدیل شده بود. محیط و شانس آزادی اینگونه به هدر داده می‌شد. بدون شک کنتراها بر مواردی تأثیر گذاشته، نفوذ کرده و تحریکاتی صورت می‌دادند؛ اما این‌ها تعیین‌کننده نبودند. مورد تعیین‌کننده برهم‌زدن شیوه‌ی جنگ و زندگی «حزب انقلابی خلق» و تدارک نقشه‌ی ارضای منافع خودخواهانه، طبقاتی و شخصی و قبضه کردن دیر یا زود [نهاد] رهبری بود. تصور می‌کردند که فرصت به دست‌شان افتاده است؛ لذا از به‌کارگیری حداقل این فرصت جهت هویت طبقاتی و خانوادگی خویش امتناع نمی‌ورزیدند.

انتظار می‌رفت آن دسته از عناصر مخالف که در چارچوب انحراف راست‌گرایانه بودند، چشم طمع به قبضه کردن رهبری کلکتیو - که نیروی اجرایش را نشان نمی‌دادند- بدوزند و شیوه‌ی جنگ و زندگی رفیقانه را به شدت برهم زنند. چیزی که روی داد نیز همین بود. همانگونه که تاریخ انقلاب‌ها همیشه نشان داده است، اگر خلأهای موجود در حوزه‌های سیاسی و سازمانی به وقت خویش و به‌گونه‌ای ماهرانه و صحیح پُر نشوند، از طرف مخالفان انقلاب پُر می‌شوند؛ آن‌هم از طریق تندوتیزترین گزافه‌گویی‌ها و مواضع نقاب‌زده‌ی موجود در صفوف انقلاب! همین قاعده و قانون انقلاب‌ها عمل می‌نمود. عناصر و گروه‌های انقلاب‌سیزی که در گردستان تصفیه می‌گشتند، همچنین تمایلات طبقاتی و شخصیت‌های مزدور پشتیبان آن‌ها، در میان صفوف PKK دوباره احیا گشته و از هویت کُرد آزاد انتقام می‌گرفتند. وجود چنین عناصری در گستره‌ی هویت کُردی، امری تاریخی می‌باشد و در ژرفای طبقه‌ی فرادست حکم گردیده است؛ این‌ها فرصت طلب و خائن هستند. در محیط‌ها و شرایط مکانی و زمانی‌ای که هیچ انتظارش نمی‌رود، بی‌پروا به نمایش «هنرهای» خویش می‌پردازند و از چنین کاری رویگردان نمی‌شوند. کفایت که آن لحظه جهت منافع‌شان مناسب باشد و مکان نیز فرصت این امر را بدهد. از همان اوایل ۱۹۸۰ جهت فروانداختن نقاب این‌ها، تحلیلات وسیعی درباره‌ی شخصیت، هویت و طبقه انجام دادم؛ اما این تحلیلات به‌صورت محدودی موفقیت‌آمیز گشت. همان عناصر جهت آنکه این تحلیلات وارد مرحله‌ی عملی نشوند، همه نوع تدبیری که از دست‌شان برمی‌آمد را اتخاذ می‌نمودند. همچنین از جمله روش‌های اساسی‌ای که بسیار بدان متوسل می‌شدند این بود: تحلیلاتی را که انجام داده بودم، به اندازه‌ی کافی مورد استفاده قرار نمی‌دادند، نزد خویش نگه داشته، پنهان کرده و مفقود می‌نمودند.<sup>۲</sup>

جنگ انقلابی خلق، از حالت جنگ خلق خارج گردانده شده و به جنگ «کاربست نیرو و برتری‌یابی» علیه خلق مبدل گشته بود. پشتیبانی خلق که جهت یک جنگ پیروزمندانه‌ی خلق کافی بود، از طریق روش‌های اخلاک‌گرانه‌ی باورنکردنی باژگون گشته و اقشار بسیاری راه چاره را در پناه‌بردن به نیروهای کُنتراپی دیده بودند. به راحتی می‌توانستند افراد خلق را در مسیر جنگ ذاتی خویش آگاهی ببخشند، سازماندهی کنند و وارد ارتش گریلابی نمایند، اما نه تنها آن‌ها را از طریق اشکال صحیح «آموزش و سازماندهی»، آموزش نداده و سازماندهی نکرده بودند، بلکه به چنان منابعی مبدل کرده بودند که تنها جهت تأمین آذوقه به آن‌ها رجوع می‌شد. عناصر کُنتراگریلا که این فرصت را مغتنم می‌شمردند، دست به برخی جنایت‌های وحشتناک زدند و خلق را مجبور نمودند تا به سرعت به آن‌ها پناه برند. نیروهای دولتی هزاران روستا را ویران کرده و سوزاندند و با مصادره‌ی کلیه‌ی اموال هزاران و میلیون‌ها روستایی مقاومت‌طلب، آن‌ها را گرسنه و بینوا مجبور به رهسپار شدن و مهاجرت به کلان‌شهرها نمودند. یکی از بزرگ‌ترین تحرکات تاریخی را در جهت نابودسازی خلق تحقق بخشیده بودند. بیش از ده‌هزار جنایت صورت دادند؛ اموال خلق را مصادره کردند و چشم طمع به ناموس خلق دوختند.

مسئولین نیروهای گریلا، شخصیت‌هایی که در انحراف راست‌گرایانه به‌سر می‌بردند و حیل‌بازان دهاتی منشی<sup>۳</sup> که به شکلی بدتر از آنان قادر نشدند از ارضای آگوه‌ها [یا خودخواهی‌ها] ابتدایی خویش فراتر روند، همچنین شارلاتان‌های<sup>۴</sup> خُرده‌بورژوا به نظاره‌ی این اقداماتی نشستند که هر کدام‌شان عبارت از یک نسل‌کشی بود؛ حتی با اعمال بی‌کفایت و اشتباه‌آمیز خویش بزرگ‌ترین یاری را به مجریان این اقدامات رساندند. تاریخ، نمونه‌های بسیار اندکی را شاهد بوده است که اینچنین در برابر خلق خویش به‌گونه‌ای ناهشیارانه و بی‌حیثیت رفتار کرده باشند و در برابر اقدامات نسل‌کشانه‌ای که خلق دچار آن است، بیچاره مانده باشند! اگر چند گروه گریلابی منسجم و ثابت‌قدم، کفایت‌کننده و برخوردار از توانایی تعیین فوری تاکتیک‌های انقلابی وجود می‌داشتند، در این مرحله به راحتی می‌توانستند یک ارتش گریلابی را سامان دهند که شمارش به پنجاه هزار تن برسد. لیکن کسانی که باید این کار را انجام می‌دادند، حتی دست‌شان را برای نجات خلقی که به‌سوی پروسه‌ی نسل‌کشی سوق داده شده بود، دراز نکردند. در برابر شکنجه‌ها، غضب و تجاوزهایی که نمونه‌شان دیده نشده، حتی دست به مقابله به‌مثل هم نزدند. صدها جوانی که برای عضویت در نیروهای گریلابی می‌آمدند، در راه‌ها به حال خود رها شدند تا نابود شوند. تقریباً به هر چیزی جز نیرویی که از آنان محافظت کند و تغذیه‌شان نماید، خیانت ورزیدند و علاقه‌ای نشان ندادند. این در حالیست که انحراف راست‌گرایانه نیز معیارهای خاص خود را داراست. اما واقعیتی که سر برآورده بود، واقعیت اشخاصی بود بی‌مسئولیت و خودباخته که به سبب نومیدی یا خودشیفتگی به‌حالتی تشخیص‌ناپذیر درآمده و

<sup>۱</sup> Harun (Hüseyin Özbey)

<sup>۲</sup> Sason: کوه ساسون از کوه‌های حوالی شهر باتمان است. در ژانویه ۱۹۸۵ طی یک درگیری هشت رفیق عضو PKK در آنجا شهید شدند. حماسه‌ی ساسون به مضمون ترانه و مرثیه‌های بسیاری تبدیل شده است.

<sup>۳</sup> علی‌رغم تمامی این مسائل و به همت رفقای گرانمایه قسمت اعظم و مهمی از تحلیلات مذکور هم به‌صورت گفتاری و هم نوشتاری در آرشیو جنبش گردآوری شده‌اند؛ همگی به چاپ رسیده و بسیاری به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده‌اند و جهت مطالعه‌ی عموم و قضاوت عادلانه در دسترس همگان قرار دارند. برخی از آثار مذکور به زبان فارسی نیز ترجمه گشته و چاپ شده‌اند. کتبی که در این چارچوب آماده گشته‌اند بالغ بر صدها جلد بوده و حدود بیست جلد آن به زبان فارسی نیز ترجمه شده و توسط مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان چاپ و پخش شده‌اند که در آخر کتاب حاضر لیستی از آن‌ها آمده است.

<sup>۴</sup> köylü kurnazlar

<sup>۵</sup> Charlatan: شارلاتان؛ شیاد؛ زبان‌باز؛ پست‌هم‌انداز

دارای چنان عملکرد و پراکتیکی بودند که در چارچوب هیچ نگرشی نمی‌گنجید. این‌ها در تحلیل آخر، مواد استفرغ‌شده‌ی فرهنگ نفی و نابودی بودند. بیماری در جاهای عمیق‌تری بود، بنابراین روش‌های معالجه نیز باید ریشه‌ای می‌بودند.

د) تاکتیک‌های گریلایی به کناری نهاده شده بودند. نیروهای گریلا با حمله‌ی دون‌کیشوت‌وار بر پایگاه‌هایی که کاملاً مستحکم گشته و حمله بر آن‌ها دشوارترین عملیات‌ها بود، ده‌ها تلفات بی‌معنا داده و حتی به ذهن‌شان هم نمی‌رسید که شکل‌هایی از عملیات را پیشبرد بخشند که طی آن‌ها با تلفاتی اندک بزرگ‌ترین نتیجه را به‌دست آورند. نتوانستند هیچ نوع تاکتیک پلان‌ریزی شده‌ی مربوط به جنگ خلق را اجرا نمایند. در حالیکه طرف مقابل بسیار زود هنگام درک کرد که چه چیزی انجام خواهند داد و مطابق آن تدابیری اتخاذ نمود، نیروهای گریلا شیوه‌ی پرمزیتی که «مکان، چگونگی و زمان ضربه‌زدن آن معلوم نبود» را رها کردند و عکس آن را اجرا می‌نمودند. تمامی کارهایی که مغایر با تاکتیک‌های حمله و دفاع بود را انجام می‌دادند. بی‌معناترین و خطرناک‌ترین اشکال پیشروی و عقب‌نشینی در شرایط نامناسب زمانی و به‌صورت نابجا در پیش گرفته می‌شدند. نمی‌خواستند به آن نوع از اشکال پیشروی و عقب‌نشینی که می‌توانست بسیار موفقیت‌آمیز باشد، حتی فکر کنند. چیزی که جریان داشت، به‌صورت عینی عبارت از رویکردی گُتتراگریلایی بود. این مواردی که انجام داده می‌شدند، «هنر» عناصر علاج‌ناپذیر به‌اصطلاح کادرهای جدیدی بود که بعد از فراخواندن کادرهای قدیمی از حوزه‌های گریلایی، از سال ۱۹۸۷ به بعد تصور می‌کردند ساختار حزب را به تصرف خویش درآورده‌اند. این‌ها حتی فراتر از انحراف راست‌گرایانه، یک نمونه‌ی کامل سبک‌سری و بی‌مسئولیتی را به نمایش گذاشتند. پیوندی از نوع پیوند سازمانی حتی به ذهن‌شان خطور هم نکرد. تمامی هنرشان این بود که حتی یک شخص را هم خارج از کنترل خود باقی نگذارند. در پی نقشه‌های تصورناشدنی‌ای بودند که با آن حتی مرا نیز تحت کنترل درآوردند و در صورتی که این امر میسر نشود، پاکسازی نمایند. به تصرف درآوردن *PKK*، به تنها هدفی مبدل شده بود که در پی آن بودند. اگر *PKK* را به تصرف درمی‌آوردند، با آن چه می‌کردند؟ پاکسازی را کامل می‌کردند و با چیزهایی که به جنگ می‌آوردند هر کدام بازو در بازوی یک زن یا مرد می‌انداختند و به حکومت جنوب گُردستان و یا دولت ایران پناهنده می‌شدند؛ اگر آن نیز کفایت نمی‌کرد، خود را به اروپا می‌رساندند و دون‌مایه‌ترین غرایز زندگی رؤیایی‌شان را ارضا می‌نمودند. پاکسازی و تصفیه‌گری سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۴ واقعیت مذکور را با عریانی تمام نشان داد.

می‌توان بندها و مفاد دیگری نیز بر این لیست افزود. چیزی که می‌خواستیم نشان دهم این بود که تحت نام جنگ خلق، چه چیزهایی انجام داده شدند. من به هنگام ارزیابی مقطعی که طی آن ایدئولوژی حزب در زمینه‌ی «دولت-ملت» گرایی دچار ابهام بود، هنوز هم معتقدم که استراتژی جنگ خلق صحیح بود و می‌توانست نتیجه کسب نماید. جنگ انقلابی خلق، تنها استراتژی صحیح این مقطع بود. سایر روش‌ها نمی‌توانستند نقشی فراتر از خدمت به نسل‌کشی را ایفا نمایند. گام‌های تاکتیکی بنیادین نیز از منظر کلی صحیح بودند. مستقرشدن در خاورمیانه [و به‌عبارتی لبنان]، آموزش دهی، تأمین تجهیزات لجستیکی، ورود به میهن، انجام تدارکات عملی در حوزه‌های استقراری موقت و برقراری روابط تاکتیکی بر اساس این اهداف، اقداماتی صحیح و کافی بودند. چیزی که وجود نداشت، رهبری پراکتیکی و قصد اجرای تاکتیک‌های معمولی گریلایی بود. از مهارت اجرایی سخن نمی‌گویم، زیرا حتی یک یاغی نیز می‌توانست با توسل به نیروی موجود، یک پیروزی در سطح بسیار پیشروتری را رقم زند. سال‌های سال سعی نمودم دلایل دچارشدن به این وضعیت را درک کنم. در همان حجم و وسعت، جهت ممانعت از نتایج آن و تأثیرات تصفیه‌گری، تلاش به خرج دادم و دادیم. نقص و کاستی ناشی از خلق نبود؛ پشتیبانی خلق جهت یک جنگ پیروزمندانه کافی بود. کمبود کادر و جنگاور نیز مطرح نبود؛ این‌ها نیز به فراوانی وجود داشتند. تجهیزات از نظر آلات و ادوات، امکانات لجستیکی، مناطق لازمه جهت استقراری داخلی و خارجی کافی و بسیار مساعد بودند. شمار کادرها و جنگاورانی که تنها خود من از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۸ هر سال و تقریباً طی هر ماه از هر سال به میهن فرستادم، جمعاً کمتر از پانزده هزار نفر نبود. تمامی آن‌ها را از نظر آلات و ادوات و از نظر مالی، به فراوانی تجهیز نمودیم. دشوارترین مسئولیت‌ها را برعهده گرفتیم و بدین ترتیب بخش بزرگی از نیروها را با تحمل دشواری‌هایی عظیم به محل استقرارشان رساندیم. معضلات، عقاید جزمی-قالبی و خیانت‌ها، پس از آن تحمیل شدند. تمامی نشانه‌های موجود در دست این نکته را اثبات می‌کنند: در صورتی که خودشیفتگی‌ها، انحرافات و خیانت‌ها صورت نمی‌گرفتند، اگرچه استقلال ملی به‌طور کامل تحقق نمی‌یافت نیز به راحتی می‌توانستیم به راه‌حلی مناسب برسیم. فعالیت‌هایی که انجام دادیم، بیش از حد در خور این نتیجه بودند.

در این موضوع هنوز هم خودم را مؤاخذه می‌نمایم؛ ژرف‌اندیشی‌ام را در باب نواقص و اشتباهات خویش ادامه می‌دهم. پرسش دیگری که بارها از خویشتم می‌پرسم نیز این است: «آیا بهتر نبود رهبری پراکتیکی یعنی رهبری داخل میهن را نیز خود برعهده می‌گرفتم؟» هنوز هم به آسانی قادر به پاسخ‌گویی به این پرسش نیستم. حتی می‌توانم ادعا نمایم که رهبری داخلی با تحمیل‌هایی که در تصور نمی‌گنجد، سعی داشت مرا به داخل میهن بکشاند و بدین ترتیب آگاهانه و یا ناآگاهانه از نظر عینی محیط از میان برداشتن مرا آماده می‌کرد. زیرا حضور من در خارج، حساب و کتاب‌های جاه‌طلبانه و پاکسازی‌محور بسیاری از آنان را برهم می‌زد. نمی‌توانم چنین نیاندیشم که به همین جهت حتی در نازل‌ترین سطح نیز در کارها مشارکت نمودند. شیوه‌ی ماندن در خاورمیانه [و به‌عبارتی ماندن در لبنان و سوریه]، هم در داخل سازمان و هم در خارج آن، حساب و کتاب بسیاری از افراد، نیروها و حتی دولت‌ها را برهم می‌زد. واکنش نیروهای داخل حزب بدین صورت بود که وظایف‌شان را حتی در نازل‌ترین سطح نیز به‌جای نیاورده و آن‌ها را بوچ و بی‌نتیجه می‌کردند. کل ساختار کادری و رهبری داخلی را متهم نمی‌نمایم. از صداقت درصد بزرگی از آنان نمی‌توان شکی به دل راه داد. صدا البته تلاش‌هایی که اکثریت بزرگی از کادرها و جنگاوران با شهامت و فداکاری عظیمی از خود نشان دادند، تلاشی تاریخی و بحث‌ناپذیر است و نمی‌توان زبان به خلاف آن گشود. هرچیزی که تحت نام دستاورد وجود دارد، خود نتیجه‌ی همین تلاش‌های ارزشمند است. مسئله این است که این عناصر چرا نتوانستند این همه جریانات پرنقص و بی‌کفایتی که پدید آمدند و تا حد خیانت پیش رفتند را متوقف نمایند؟ کمبودهای ایدئولوژیک و سیاسی که در این امر نقش داشتند، بسیار مورد انتقاد قرار گرفتند. موضوع مؤاخذه این است که چرا این همه سال قادر به رفع این نواقص نگشتند؟ حتی اگر در میهن نیز بودم، در این زمینه نیز کار چندانی نمی‌توانستم انجام دهم. این در حالیست که در خارج بیشتر می‌توانستم یاریگر باشم. متون لازمه هم به‌صورت نوشتاری و هم گفتاری (گفتگو‌هایی که از طریق بی‌سیم انجام می‌دادم) همیشه در خدمت‌شان بود. بنابراین مسئله از «حضورنداشتن من در میهن» سرچشمه نمی‌گرفت. سرخط‌هایی از نقش فاکتورهای خارجی در این امر را دست‌نشان خواهم ساخت؛ اما این فاکتورهای داخلی هستند که تعیین‌کننده می‌باشند.

هنوز هم بر این باور هستم که اگر راه‌حلی بر مبنای سیاست دموکراتیک در پیش گرفته نشود، به ناگزیر باید استراتژی جنگ انقلابی خلق را به‌عنوان ابزار اساسی جهت کسب هویت و آزادی خویش آزمود. معتقدم که بر مبنای سیاست دموکراتیک می‌توان مسئله را حل کرد. تنها شرط لازمه جهت این امر، نشان‌دادن اراده‌ی حل سیاسی مسئله از طرف دولت‌های ترکیه، ایران و سوریه (نیروهای تعیین‌کننده نظام قدرت) است. در غیر این صورت چیزی که در دستور کار قرار خواهد گرفت عبارت است از: گُش و عملکرد انقلابی خلق - که رویکردی قدیمی‌ست اما تازگی خویش را هنوز هم حفظ می‌نماید - و جنگ انقلابی



خلق که وسیع‌ترین شکل آن است. نمی‌توان تصور کرد که جنگ انقلابی خلق که در گذشته به هنگام آزموده‌شدن از طریق تاکتیک‌های معمولی پیروزی‌اش را اثبات می‌کرد، پس از این همه تجربه نتیجه‌بخش نباشد. حتی اگر نسل‌کشی‌هایی صورت گیرند نیز نتیجه‌تغییری نخواهد کرد. انتظار نمی‌رود که روش‌های موجود نسل‌کشی فرهنگی، پس از این همه رسواشدن و منزوی‌گشتن قابل تداوم باشند. برخی نیروها بر این روش‌ها پافشاری خواهند کرد؛ اما حتی اگر آن‌گونه باشد نیز نتیجه تنها به‌شکلی نامطلوب‌تر متوجه خود آن‌ها خواهد گشت. مسئله اصلی در اینجا، بازهم به‌جای آوردن صحیح و کافی مقتضیات جنگ خلق است؛ همان جنگی که قبلاً موفق به انجام آن نگشتند.

## ۲- جنگ انقلابی خلق و هم‌پیمانی‌ها

آ) هر انقلاب، عبارت از یک هم‌پیمانی است. در انقلاب‌ها، نه نیروهای خالص بلکه دو جهان رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. در ایدئولوژی انقلاب‌ها، خلاصه‌ای از پیشرفت جامعه‌ی جهانی گنجانده شده است. در ایدئولوژی ضدانقلاب نیز همان قاعده و قانون مصداق دارد؛ با خلاصه‌ای از آزمون جهانی نیروهای مخالف انقلاب عمل می‌نمایند. در میان واقعیات سیاسی، هم‌پیمانی‌ها ملموس‌تر و مشخص‌تر می‌باشند. روزآمدبودن سیاست‌ها، هم‌پیمانی‌ها را هرچه بیشتر رؤیت‌پذیر می‌نماید. در این موضوع چیزی که ایدئولوژی *PKK* را میسر گرداند، آزمون سوسیالیسم رئال بود. سوسیالیسم رئال نیز واقعیتی است که خصلت انترناسیونال خویش را آشکارا نشان داد. واژه‌ی انترناسیونالیسم نیز از لحاظ معنایی حاوی همبستگی و هم‌پیمانی بین‌المللی است. *PKK* از نقطه‌نظر سیاسی سعی نمود در شرایط سوسیالیسم رئال موجودیت یابد. اینکه در شرایط ملی و بین‌المللی، کمپ[یا اردوگاه] سوسیالیستی رئال را ترجیح داد، گویی از همان زمان ظهورش تعیین گشته بود. مسئله، از نگرش تئوریک آن در زمینه‌ی هم‌پیمانی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه مربوط به چگونگی شاکله‌بندی هم‌پیمانی در عمل بود. تلاش‌ها جهت حل مسئله‌ی گرد در شرایط سوسیالیسم ترکیه، ترجیحی صحیح است. نقش جنبش سوسیالیستی ترکیه در ظهور *PKK* انکارناپذیر است. ادعای اینکه اگر جنبش سوسیالیستی ترکیه شهامت جنگیدن را از خود نشان نمی‌داد، *PKK* به‌تنهایی شهامت انجام جنگ انقلابی را نشان می‌داد، صرفاً ارزش یک فرضیه را دارد. پیداست که پیشاهنگان انقلابی خلق‌هایی که سرنوشت‌شان زیر سقف یک دولت رقم خورده باشد، به اقتضای طبیعت‌های اجتماعی ابتدا باید در چارچوب یک هم‌پیمانی در میان خویش عمل نمایند.

از لحاظ تئوریک، وجود همبستگی بین ترک، کرد و سایر گروه‌های فرهنگی و طبقاتی امر بدیهی و بحث‌ناپذیری می‌باشد. مورد بحث برانگیز، گسست صورت گرفته در سطح عملی است. در این امر نیز تلاش‌های نیروهای تصفیه‌گر و خائنی که به منافع‌شان زیان رسیده و به درون جنبش انقلابی نفوذ نموده‌اند، نقش بازی می‌کند. جنبش *PKK* در درون جنبش انقلابی ترکیه و به‌عنوان بخشی از آن توسعه یافت؛ عدم تحمل این واقعیت و مجردسازی خود از آن، قطعاً از طریق وجود جاسوس‌های آگاه یا ناآگاه ایدئولوژی ملت حاکم که به درون صفوف انقلابی نفوذ پیدا کرده‌اند، امکان‌پذیر است. اینکه از میان ملیت‌ها یا طبقات متفاوتی برآمده باشی، مانعی پیش روی هم‌پیمانی‌ها نیست. برعکس، هم‌پیمانی‌ها به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی این تفاوت‌مندی‌ها، اهمیت بیشتری کسب می‌کنند. اتحادی در زمینه‌ی اهداف انقلابی، مستلزم هم‌پیمانی‌هایی است. هم می‌توان در میان یک سازمان هم‌پیمانی صورت داد و هم می‌توان آن را میان سازمان‌های متفاوت برقرار کرد. عدم برقراری هم‌پیمانی‌های منسجم و ماندگار در جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه، ارتباط تنگاتنگی با تلاش‌های نیروهای آنتی‌دموکراتیک و ضدسوسیالیست دارد. ایدئولوژی سوسیال‌شون با عدم مبدل‌شدن به نیروی سیاسی، خصلت خود را به نمایش می‌گذارد. نوعی منزوی‌گردانی و «دیگری‌سازی»[یا طرد] که در مسئله‌ی گرد و حل این مسئله صورت می‌گیرد، با تأثیرات ضدانقلاب و سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» مرتبط است. کل این مسائلی که در حین ظهور *PKK* روی دادند، نقش کاغذ تورنسل<sup>۱</sup> را بازی کرد؛ یعنی هویت واقعی تمامی عناصر نفوذی به درون مبارزه را آشکار نمود. توقف تقریباً کامل فعالیت‌های گروه‌های سوسیال‌شون که بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر روی داد را نمی‌توان صرفاً ناشی از سیاست‌های خفقان‌آور و سرکوب‌گرانه‌ی فاشیسم دانست و با آن سیاست‌ها توجیهش نمود. انسجام این نیروها و کسب پیشرفت از سوی آن‌ها، تنها با جبهه‌گیری به نفع جنگ آزادی‌خواهانه و هویتی‌گردها و بنابراین شهامت برقراری اتفاق و هم‌پیمانی با *PKK* میسر می‌گشت.

بعد از سال ۱۹۸۰ بار دیگر خواستیم تا تمامی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست را در فرصت سازمان‌بندی دوباره‌ی *PKK* در خاورمیانه و روی آوری به جنگ انقلابی تسهیم نماییم. با این هدف دیدارهای بسیار زیادی انجام دادیم و جلسات بسیار زیادی را برگزار نمودیم. پلاتفرم<sup>۲</sup> «جبهه‌ی متحد مقاومت در برابر فاشیسم»<sup>۳</sup> را پایه‌ریزی کردیم؛ اما وقتی نوبت به برداشتن گام‌های سیاسی رسید، بسیاری از این نیروها چیزی که تصفیه‌گران درون ما بعدها انجام دادند را از مدت‌ها پیش‌تر انجام داده و راه اروپا را در پیش گرفتند. در آنجا مشغول تصفیه و نابودی جوهره‌ی انقلابی جنبش‌های خود گشتند. به‌ویژه عناصر مسلط سازمان راه انقلابی (*Dev-Yol*)<sup>۴</sup> ضمن تصفیه و نابودی جوهره‌ی انقلابی سازمان خویش، جهت از بین بردن جوهره‌ی انقلابی *PKK* تلاش‌های گسترده‌ای به خرج دادند. حال آنکه سطح روابط، امکانات، طرفداران[یا سمپاتیزان‌ها]، کادر و پشتیبانی توده‌ای سازمان راه انقلابی (*Dev-Yol*)، از هر لحاظ نسبت به *PKK* افزون‌تر و پیشرفته‌تر بود. اگر استراتژی جنگ انقلابی خلق پذیرفته می‌شد، این روابط و امکانات وارد عمل گردانده شده و با گام‌های تاکتیکی مشترک حرکت صورت می‌گرفت، تحول دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه ابعاد بسیار پیشرفته‌تری کسب نموده و به مقاطع بالاتری می‌رسید. به‌ویژه تصفیه‌گری «تأثر آک‌چام»<sup>۵</sup> که در رأس «کارگران انقلابی»<sup>۶</sup> یعنی تشکیلات اروپایی راه انقلابی (*Dev-Yol*) قرار داشت، نقش بزرگی در پاکسازی و نابودی جنبش دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه ایفا کرد. این گرایش تصفیه‌گر، نیروهای بسیاری را همراه خود به سوی اروپا کشاند و سعی نمود استراتژی جنگ انقلابی خلق *PKK* را در انزوا قرار دهد. با آلت دست قراردادن عناصر صلاحیت‌دار *PKK* در اروپا، تخریبات بزرگی را سبب گردید. راه انقلابی (*Dev-Yol*)، پس از این باری دیگر نتوانست قد راست کند. اگر این گروه در خاورمیانه مستقر می‌شد و مقاومتی حتی محدود نشان می‌داد، با یک نیروی طبقاتی انقلابی بسیار برتر از نیروی فاشیستی حزب جنبش ملی‌گرا (*MHP*)، می‌توانست نقاب سوسیال‌دموکرات حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) را کنار بزند و به حزب اساسی مخالفت در برابر نظام مبدل گردد. نمونه‌های بسیار فراوانی از این دست در سطح جهان به‌وجود آمده‌اند. همچنین اگر گروه مذکور با *PKK* دست به هم‌پیمانی می‌زد، هم

<sup>۱</sup> Tourmesol: کاغذی که باز و اسید بودن مواد شیمیایی را با آن می‌سنجند.

<sup>۲</sup> Platform: پلاتفرم، سگو، تریبون، گستره، خط‌مشی، صحنه‌ی بحث آزاد

<sup>۳</sup> Faşizme Karşı Birleşik Direniş Cephesi platformu

<sup>۴</sup> Devrimci Yol: سازمان راه انقلابی

<sup>۵</sup> Taner Akçam: فردی که سازمان راه انقلابی را تصفیه نمود. سپس مقیم اروپا گشته و بر روی تزی در مورد ارمنیان کار کرد. از جمله کسانی است که با پشتیبانی ترکیه و نیروهای هژمون جهانی کاری(یعنی پاکسازی جنبش‌چپ) را انجام داد که

دولت ترکیه سال‌ها با تمامی امکانات خویش موفق بدان نگردید.

<sup>۶</sup> Devrimci İşçi

در حل مسئله‌ی ملی گُرد و هم در گشایش‌های دموکراتیک عمومی می‌توانست نیروی پیشاهنگ باشد. بدین ترتیب محیط جهت‌گشایش‌های متقلبه‌ای امروزین حزب عدالت و توسعه (AKP) فراهم نمی‌آمد. گرایش تصفیه‌گر، آگاهانه این فرصت تاریخی را بر باد داد. باید اعضای سوسیالیست انقلابی ثابت‌قدم و دارای انسجام رفتار، این تاریخچه‌ی کوتاه را بسیار نیک مطالعه نمایند. می‌دانم که این گرایش تصفیه‌گر، اعضای بسیار ارزشمند جنبش را بر باد داد. همچنین باید بر روی تبلیغات منفی‌ای که گرایش مذکور هنوز هم علیه من ادامه می‌دهد، به‌صورت جداگانه تأمل کرد.

رهبری سازمان چپ انقلابی (Dev-Sol)<sup>۱</sup> نیز رفتاری منسجم و ثابت‌قدم در پیش‌نگرفت. به استقرار در خاورمیانه و اشاعه‌ی مقاومت انقلابی از طریق کُردستان به تمامی ترکیه، نزدیک نشد. نخواست تا برخی برخوردهای دوستانه در پیش بگیرد و به حرکت و عملکرد مشترک نزدیک نگشت. اگر چپ انقلابی (Dev-Sol) برخی از کادرهایش به‌ویژه «بدری یاغان»<sup>۲</sup> و گروهش - که با ما ارتباط برقرار نموده بودند- را به استانبول نفرستاده و به دست نابودی نمی‌سپرد و با نیروهای مان به‌صورت برادرانه و مشترک حرکت می‌کرد، می‌توانست خلأیی که سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) در زمینه‌ی انقلابیگری ایجاد نمود بود را پُر کند و به نیرومندترین جنبش مخالفت انقلابی ترکیه مبدل گردد. نبود انسجام و ثابت‌قدم در سیاست‌هایی که در زمینه‌ی هم‌پیمانی اتخاذ می‌کردند، آن‌ها را نیز به تصفیه و نابودی گرفتار ساخت.

بدون شک افراد و گروه‌های دلبر بسیاری که از سنت خلق ترک برآمده و خود را از طریق جنبش چپ تعریف می‌نمودند، در درون مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی انترناسیونالیست PKK و در کنار آن قرار گرفتند. دست به هم‌پیمانی و اتحاد با PKK زدند. شمار بسیاری از رفقا و همقطاران جوان مرد و زن ما که اصالتاً ترک بودند و در رأس آن‌ها کمال پیر و حقی قرار، به‌عنوان ارزشمندترین کادرهای PKK تا زمان به‌شهادت رسیدن، در مقدم‌ترین صفوف مبارزه جای گرفته و جنگیدند. هنوز هم در صفوف PKK رفقا و همقطاران مشابه بسیاری داریم. همچنین از سرآغاز تاکنون، افراد و گروه‌های بسیار زیادی مقتضیات دوستی و هم‌پیمانی را به‌جای آوردند. اما اکثریت بزرگ نیروهای چپ‌رو، تحت هژمونی ایدئولوژیک و نظامی فاشیسم سفید ترک یا وادار به سکوت گردیدند یا به‌شکلی عامدانه و یا بی‌اراده به حالت پشتیبان این هژمونی درآمدند. این موضع مبتنی بر پشتیبانی از هژمونی، ماهیتاً بدان معناست که عناصر مدرن جامعه‌ی ترک رابطه‌ی استراتژیکی که دارای جنبه‌ی سنتی بود و از زمان جنگ و پیروزی مشترک کُردها و ترک‌ها علیه امپراطوری بیزانس به تاریخ ۱۰۷۱ در ملازگرد، تاکنون مصداق داشته و یا باید داشته باشد را فراموش کردند و یا نمی‌خواهند رابطه‌ی مذکور را درک نمایند. همچنین موضع‌گیری مذکور ناشی از نفی و انکار این قضیه است: «قدرت مشترک» و «حیات اجتماعی مشترک» به‌شکل سنگ‌بناها و بسترهایی تاریخی در روابط میان آناتولی و مزوپوتامیا چیده و گسترده شده‌اند. اینکه تاریخ عناصر مدرنیته‌ی ترک سفید را با نسل‌کشی کُردها در ۱۹۲۵ آغاز می‌نمایند، از بساخت نوعی آگاهی تاریخی و اجتماعی تقلبی و انکارگرا سرچشمه می‌گیرد. پشتیبانی از طرد هویت کُردی و آسیمیله‌کردنش توسط سنتزکنندگان قدیمی و جدید گرایش ترک-اسلام که دقیقاً به یک شکل انجام می‌شود، از [بدگمانی یا] پارانویای<sup>۳</sup> «برادری و امت اسلامگر»<sup>۴</sup>ی متقلبه‌ای نشأت می‌گیرد که از همان نگرش تأثیر پذیرفته است. یک آگاهی صحیح تاریخی و اجتماعی خواهد توانست نشان دهد که عموماً بین فرهنگ‌های آناتولی و مزوپوتامیا و به‌ویژه بین فرهنگ‌های اجتماعی ترک و کُرد نوعی اشتراک عمیق و روابطی مساوات‌طلبانه و آزادانه وجود دارد و این روابط دارای معنایی حیاتی و استراتژیکی می‌باشند.

ایدئولوژی مبتنی بر هویت مدرن ترک نیز، به همراه تمامی عناصر راست، چپ و مرکزی‌اش، دارای فُرَم‌های آگاهی تاریخی و اجتماعی مشترکی است. این‌ها نوعی ترک‌بودن و آگاهی تاریخی و اجتماعی هموزن را به‌مثابه‌ی دیدگاهی مقدس و لایتغیر می‌پذیرند. با تحول بخشی از نگرش سنتی امت به ملی‌گرایی لائیک و بخشی نیز به سنتزسازی ترک-اسلام و جایگزین‌نمودن آن‌ها، ایدئولوژی متقلبه‌ای را بر ساختند که کفه‌ی انکارگر و نفی‌گرای آن سنگین‌تر است. هویت ترکی در ایدئولوژی مدرن ترک، عبارت از نوعی ملت است که: «از آغاز تاکنون هموزن و جهانگشا بوده. همیشه مستقل و آزاد زیسته است. بدون تکیه بر هیچ نوع هم‌پیمانی و به‌تنهایی در پی حکمرانی بر جهان برآمده و طی مدت‌هایی طولانی بر آن حکم رانده است. ساختار اجتماعی‌اش، کلیتی است که تجزیه را بر نمی‌تابد. نوعی ارتش-ملت است. جامعه‌ای است که سربازی را به‌عنوان والاترین ارزش می‌پذیرد. معتقد است که از نژادی خالص تشکیل یافته است». این ایدئولوژی که تحت نام ترک‌های جوان [یا] *Jön Türk* توسط ایدئولوگ‌های خارجی و به‌ویژه ایدئولوگ‌های صهیونیست یهودی بر ساخته شد، به‌لحاظ واقعیت تاریخی-اجتماعی رابطه‌ای با فرهنگ جامعه‌ی ترک ندارد و یا واقعیت مذکور را مینا قرار نداده است. نوعی شیوه‌ی بیان میتولوژیک است. چیزی که زیر نقاب ترک‌بودن بر ساخته شده، دیکتاتوری قاطعانه‌ی طبقاتی و به‌عبارت صحیح‌تر انحصارگرایی عنصر مدرنیست است. به‌عنوان «پیش‌مدل اسرائیل» طرح‌ریزی گشته و بر ساخته شده است. بنابراین علیه سایر فرهنگ‌ها و موجودیت‌ها [یا] *Entity* های<sup>۵</sup> اجتماعی‌ای که در شرایط مدرن تشکیل شدند و به‌عنوان «دیگری» طرد گردیدند،<sup>۶</sup> نقشی هژمونیک بازی نموده است. در اینجا کلیت و یکپارچگی تشکلی مطرح است که هم تحت هژمونی ایدئولوژیک و هم تحت هژمونی نظامی، به حالت تشکل انحراف یافته، انکارگرا و آسیمیله‌شده‌ای درآمده است. کلیه‌ی نگرش‌های راست، چپ و مرکزی که به‌جای حقیقت<sup>۷</sup> آگاهی تاریخی و اجتماعی، از این ایدئولوژی ساختگی، انکارگرا، آسیمیلاسیون‌گر و نابودکننده سهم به‌ارث برده‌اند، از ایفای نقش شوونیستی تک‌گرا، خودپسندانه و [طردکننده یا] «دیگری» ساز رویگردان نمی‌شوند و یا در چنین نقشی سهم می‌گردند. وخیم‌تر اینکه چون به‌مقام ایدئولوژی رسمی ارتقا داده شده و از کودستان تا سطح آکادمیک به‌صورت اجباری به هر کسی تزریق می‌شود، خارج‌ماندن از حوزه‌ی تأثیرش دشوار می‌باشد. وقتی علاوه بر این، به‌صورت شرط بنیادین کارمندشدن، شغل‌یابی، وام‌گرفتن و خلاصه اینکه به‌صورت شرط بنیادین «مفید دیده‌شدن» نزد دولت و بلوک طبقه‌ی حاکم و پذیرفته‌شدن از سوی آن‌ها در آورده می‌شود، سهم‌نگشتن در آن بسیار دشوار می‌گردد. در بنیان و پس‌زمینه‌ی تنه‌اماندن و منزوی‌شدن نیروهای مخالف نظام و ناتوانی آن‌ها در امر برقراری دوستی و هم‌پیمانی، همین واقعیت بر ساخته شده نهفته می‌باشد.

جهت ایجاد دوستی‌ها و برقراری هم‌پیمانی‌های با معنای نه‌تنها در میان نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست کُرد و ترک، بلکه در میان تمامی نیروهای اجتماعی خلق، پیش از هر چیز مقوله‌ی آگاهی صحیح تاریخی و اجتماعی ضرورت دارد. بدون تعریف صحیح دادوستد و رابطه‌ای که در طول تاریخ میان فرهنگ‌ها برقرار گشته، امروز نیز نمی‌توان روابط و هم‌پیمانی‌های عادلانه، مساوات‌طلبانه و آزادانه‌ای برقرار ساخت؛ همچنین نمی‌توان یک قانون اساسی دموکراتیک را که ملموس‌ترین بیان این روابط و هم‌پیمانی‌هاست، تدوین نمود. به همین جهت مدرنیته‌ی ترک باید ذهنیت فاشیستی تک‌گرایانه‌ای را که منکر تاریخ ترک‌ها

<sup>۱</sup> Devrimci Sol

<sup>۲</sup> Bedri Yağan

<sup>۳</sup> Paranoia: پارانویا؛ بدگمانی؛ کج‌خیالی؛ وهم‌زده؛ اختلال روحی

<sup>۴</sup> antite: واژه‌ی فرانسوی entité (در انگلیسی Entity) به معنای هستمند، هستمند؛ هر آنچه دارای وجود است، موجودیت.

<sup>۵</sup> Ötekileştirme: به معنای «دیگری‌سازی و به‌عبارتی «نفی مقوله‌ای و طردنمودن آن از خود» است.

نیز شده و ارزش‌های فرهنگی آن‌ها را نیست می‌شمارد، به کناری نهد و ساختار چندفرهنگی و تاریخ غنی جامعه را بپذیرد. دست کم اینک نیروهای اجتماعی‌ای که منافعشان در درون مرزهای سیاسی مشترکی رقم می‌خورد و طرفدار همزیستی دوستانه و برادرانه‌اند، می‌بایست به واقعیات تاریخی و اجتماعی یکدیگر متقابلاً احترام بگذارند و همدیگر را به گونه‌ای مساوات‌طلبانه و آزادانه بپذیرند؛ چرا که این امر هم بنیان دوستی‌ها و هم پیمانی‌های درازمدت و ماندگار می‌باشد و هم بنیان وحدت نیرو و گنش روزانه؛ همچنین جوهره‌ی بساخت مشترک نوعی رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است.

با *PKK* حزبی است که در درون نظام سوسیالیستی رئال موجودیت یافت. به همان میزان که از نظر ایدئولوژیک نظام مذکور را مبنا قرار داد، از نظر سیاسی نیز آنگونه عمل کرد. هرچند *PKK* از همان سرآغاز در برابر انحراف راست‌گرایانه‌ی رویزیونیستی نفوذ کرده در بدنه‌ی نظام سوسیالیستی موضع‌گیری نمود، ولی در عین حال توان برخورد محترمانه با نظام مذکور را نشان داد. به‌شکلی انتقادی و دوستانه با اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی برخورد کرد. موضع اصول‌مند خویش را در برابر جنبش‌های سوسیالیستی سایر کشورها نیز حفظ نمود. سعی کرد مسئله‌ی کُرد را از حالت یک مسئله‌ی هژمونی جهان کاپیتالیستی خارج سازد و به‌صورت بخشی از نظام سوسیالیستی جهان درآورد. این رویکرد ایدئولوژیک خویش را هم‌زمان با خروج از میهن، طی سال‌های بعد از ۱۹۸۰، در حوزه‌ی بین‌المللی اشاعه داد. با اتحاد جماهیر شوروی که در آن دوران نماینده‌ی نظام سوسیالیستی بود رابطه برقرار نمود. روابط مشابهی را نیز با احزاب سوسیالیستی اروپا برقرار کرد. اما به سبب رویزیونیسمی که در سطح جهانی مَهر خویش را بر نظام نقش زده بود، توان رساندن این روابط به سطحی که امید می‌رفت نشان داده نشد و این روابط به سطحی فراتر از اهداف تاکتیکی و فایده‌محور سوق‌دهی نگشت. توان گذار از رویکردهای منفعت‌طلبانه‌ی «دولت-ملت» گرای سوسیالیستی رئال نشان داده نشد. نظام سوسیالیستی، سیاست‌های منفعت‌طلبانه و استثمارگرانه‌ی دولت-ملت‌های کاپیتالیستی را مبنا قرار داد. این نگرشی که از همان سرآغاز بر نظام حاکم بود، همانطور که دستاوردهای سوسیالیستی را از میان برد، از توسعه‌ی آلت‌رناتیو گونه‌ی روابط انترناسیونالیستی نیز ممانعت به‌عمل آورد. این روابط به حالت ابزار و آلت منافع هژمونیک درآورده شدند.

علی‌رغم این، استفاده‌ی *PKK* از این بستر و به عبارت صحیح‌تر اتخاذ رفتار و عملکردی همانند یک حزب انترناسیونالیست واقعی از سوی *PKK*، حائز اهمیت است. در نتیجه‌ی پابندی آن به انترناسیونالیسم بود که: جنبش کُرد را به محتوایی دموکراتیک و سوسیالیستی رساند، استراتژی جنگ طولانی‌مدت خلق را استراتژی آن قرار داد، همچنین جنبش کُرد را در سطح جهان شناساند و آن را جهت مشترک زیستن (مبتنی بر برابری و آزادی) با خلق‌های هم‌جوار و به‌ویژه خلق ترک آماده ساخت. اینکه در دوران فروپاشی نظام سوسیالیستی، *PKK* توانست استوارقامت و پابرجا بماند نشان از پابندی‌اش به جوهره‌ی سوسیالیسم علمی دارد. *PKK* همانند سایر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی به سمت ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه نلغزید. توان گذار از ابهام ایدئولوژیک که در سرآغاز وجود داشت را نشان داد. در برابر عناصر «دولت-ملت» گرا و اندوستریالیست مدرنیته‌ی سرمایه‌داری که مَهر خود را بر سوسیالیسم علمی یا رئال نقش زدند، مبارزه‌ی موفقیت‌آمیزی به انجام رساند. با ایجاد تحول در خویش، در زمینه‌ی طرح و اجرای پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک - به‌عنوان آلت‌رناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - و ترسیم مرزهای آن با سایر خط‌مشی‌های مدرنیته، نقش مهمی ایفا کرد. پس از اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به‌عنوان سومین نیروی پویا در خاورمیانه‌ی بعد از ۱۹۸۰ جای گرفت.

ج) هم‌پیمانی‌هایی که *PKK* به‌مثابه‌ی نیرویی سیاسی در خاورمیانه، اروپا و سایر حوزه‌ها برقرار نمود نیز حائز اهمیت می‌باشند. اینکه *PKK* بعد از ۱۹۸۰ جهت استقرار خود، پرحرارت‌ترین و متلاطم‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه را ترجیح داد، با خصوصیات انقلابی‌اش مرتبط است. نقش این حوزه به‌لحاظ نگسستن و دورنشدن از مبارزه‌ی انقلابی، دارای اهمیتی استراتژیک بود. نقشی که برای اروپا در نظر گرفته شد، همیشه در سطح تاکتیکی نگه داشته شد. این برخوردی صحیح بود و در عین حال جوهره‌ی هم‌پیمانی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی - که یک نیروی پویای مهم عصر بودند - را تشکیل می‌داد. اقدام به پیشبرد روابط رهایی‌جویانه‌ی ملی در بطن سوریه، لبنان، فلسطین و اسرائیل، به معنای برقراری پیوند با فعال‌ترین، سرزنده‌ترین و وسیع‌ترین نیروهای سیاسی جهان بود. پیشرفت‌هایی که طی دوره‌ی تقریباً بیست ساله در چارچوب خود این روابط ایجاد گشتند، نه‌تنها هویت کُرد و جنبش آزادی‌خواه آن را در سطح منطقه شناساند، بلکه آن را به جهان معرفی کرد و به موقعیتی استراتژیک نیز رساند. این در حالیست که روابط مذکور، امروزه نیز جوهره‌ی خویش را حفظ می‌نماید. علی‌رغم اینکه اسرائیل در سرآغاز به مخالفت با *PKK* برخاست، اما پیشرفت‌هایی که *PKK* راهگشای آن شد، ترکیه را - که متفق استراتژیک اسرائیل بود - به اتخاذ سیاست دوستی با بلوک مخالف اسرائیل جهت‌دهی نمود. روابط امروزین میان ترکیه - سوریه - لبنان - فلسطین، برای اسرائیل راه بر نتایجی سنگین‌تر از تهدید *PKK* گشوده است. این نیز اثباتی است بر اینکه *PKK* چه نیروی دینامیک [یا پویای] مهمی می‌باشد. روابط میان این نیروها هر چقدر هم که در موقعیت مخالف باشند، در تحلیل آخر توسط دینامیسم *PKK* پیش‌برده شده و جهت‌دهی می‌شوند. همان دینامیسم در گستره‌ی روابط دو گانه و سه‌گانه‌ی میان «ترکیه - ایران» و «ترکیه - عراق - ایالات متحده‌ی آمریکا» نیز مصداق دارد. اگر دینامیسم *PKK* نمی‌بود، روابط موجود در این سمت‌وسو، نمی‌توانستند به این شیوه برقرار گردند. این روابط، مدیون رفت‌وآمد دیپلماتیکی است که سعی می‌گردد [به‌شکل یک شبکه] در پیرامون *PKK* تنیده شود. جوهره‌ی انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی موجود در *PKK*، نیروهای قدرت‌مدار مذکور را به‌سوی تشکیل چنین بلوک‌هایی می‌راند.

همان موارد جهت روابط جمهوری ترکیه با اروپا نیز مصداق دارد. این مسئله‌ی کُرد و رویدادهای مرتبط با *PKK* است که امروزه جمهوری ترکیه را به سطح مذاکره با اتحادیه‌ی اروپا جهت عضویت در آن رسانده است. رویکردی که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان در قبال *PKK* اتخاذ کردند این بود که در سرآغاز برخوردی مثبت نشان دهند و همانند چیزی که بر سر سازمان راه انقلابی (*Dev-Yol*) و سازمان‌های مشابه دارای پتانسیل انقلابی آوردند، *PKK* را در میان خویش جای داده و از طریق روش‌های مبتنی بر نیروی نرم، آسیمیله نمایند. این شکل رابطه مدت‌زمانی طولانی ادامه یافت، اما پافشاری ما بر «انقلابی باقی ماندن» در خاورمیانه، سبب شد تا کشورهای مذکور تغییر روش دهند. روشی که ابتدا دولت‌های هر یک از کشورهای اروپا و سپس کل اتحادیه‌ی اروپا بدان متوسل شد، «تروریست» اعلان کردن *PKK* و طرد آن بود. هدف هر دو سیاست نیز، ممانعت از حل مسئله‌ی کُرد در مسیری انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی بود. به‌جای این راه‌حل، رهیافت «حقوق و آزادی‌های فردی» محدودیت‌یافته به حقوق بشر را تحمیل نمودند. موضعی دورویانه در پیش گرفتند که مطابق آن گویی حقوق فردی منفک از حقوق اجتماعی و کلکتیو، امری امکان‌پذیر است. در دادوستدها و چانه‌زنی‌های خود با جمهوری ترکیه، می‌خواستند هر دو طرف را یعنی هم *PKK* و هم جمهوری ترکیه را از طریق این روش به خود وابسته نمایند. در پی رابطه‌ی هژمونیک بودند و از راه‌حل‌های دموکراتیک اجتماعی دوری گزیدند. به اقتضای این روش سعی کردند پس از به‌اصطلاح «تصفیه‌ی *PKK*»، سازمان‌ها و روابطی که از جوهره‌ی انقلابی، دموکراتیک و اجتماعی‌تُهی گردانده شده بودند را به‌عنوان عناصر سیاسی خویش در میان کُردها و ترکیه جایگزین سازند. نیروهای به‌اصطلاح رسالت‌مند و صاحب‌نقش را جهت نقش‌های معینی آماده نمودند. طی سی سال از طریق گلابدوی ناتو، انتظار موفقیت این برنامه‌ی پاکسازی‌محور را کشیدند و برای آن سرمایه‌گذاری

هنگفت و عظیمی نمودند. خواستند در «نوآوری و تجدید» پس از ضدانقلاب، همانند نمونه‌ای که در عموم جهان وجود داشت، در ترکیه و گوردستان نیز نقش پیشاهنگ برعهده‌ی آنها گذاشته شود. اینکه *PKK* را مصرانه «تروریست» اعلان کردند، نه در جهت پشتیبانی از ترکیه بلکه به اقتضای منافع خودشان بود. این برنامه‌ی معطوف به پاکسازی و نابودی جنبش *PKK* که اتحادیه‌ی اروپا با مهارتی عظیم آن را آماده و عملی نمود، با اهمیتی فوق‌العاده‌تر از برنامه‌ی پاکسازی ترکیه- قبرس، ولی به صورت پنهان و ژرف اجرا گردید. دادوستدها و چانه‌زنی‌های مهمی با جمهوری ترکیه صورت گرفته بود و هنوز هم صورت می‌گیرند. در زمینه‌ی روابط *PKK* و ترک‌ها، به اندازه‌ی پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو حائز اهمیت است. جستن راه‌حلی بدون *PKK* از طرف جمهوری ترکیه و تحمیل یکطرفه‌ی به اصطلاح حقوق بشر و دموکراسی، نتیجه‌ی همین مذاکرات موزیانه و پنهانی می‌باشد. به سبب اینکه جنبش آزادی‌خواه *PKK* پاکسازی و نابود نشدند، این مذاکرات دقیقاً به حالتی نظیر مذاکرات بی‌محتوای معمول‌شده‌ی میان اسرائیل- فلسطین درآمده‌اند. دسایس و بازی‌هایی را آزمودند دقیقاً شبیه بازی‌هایی که بعد از جنگ جهانی اول علیه *PKK* (و نیز سوسیالیست‌ها و امت‌گرایان اسلامی ترکیه) اجرا شدند. پس از اینکه منافع خویش را تحت ضمانت گرفتند، نه تنها سپرده‌شدن *PKK* را به پروسه‌ی نسل‌کشی را مورد بی‌اعتنایی قرار دادند و چشم به روی آن بستند، بلکه تحت نام مدرنیسم لائیک تا حد آخر از فاشیسم سفید ترک پشتیبانی نمودند. همان دسیسه‌ها علیه رومی‌ها، ارمنی‌ها و سربانی‌ها نیز بازی شدند و آن‌ها را پاکسازی و نابود کردند.

ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان عنصر شماره‌ی یک سازمان گلابیو، از همان آغاز هم در زمینه‌ی پشتیبانی از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر و نابودی تمامی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست و هم در زمینه‌ی پاکسازی جنبش *PKK* به‌عنوان بخشی از جنبش‌های مذکور، نقش فعالی ایفا نمود. از تمامی عملیات‌های نظامی که بعد از ۱۹۸۴ با هدف نابودی صورت گرفتند، پشتیبانی کرد. علیه *PKK* انزوای دیپلماتیک و سیاسی اعمال نمود. در وسیع‌ترین عملیات گلابیو یعنی برنامه‌ی «از میان برداشتن ریاست *PKK* عبدالله اوجلان»، کل ناتو و نظام سوسیالیستی رثال را به کار گرفت. در همین راستا، ترکیه را به حمله علیه سوریه واداشت. اسرائیل هم که خودش سیاست‌های مذکور را تدارک دیده بود و نیروی اجرایی بسیار ماهر آن بود. سوریه در برابر تحرکات نابودگرانه‌ی چنین گسترده‌ای، به مدتی طولانی مقاومت نمود؛ اما در فرجام کار آن‌ها و روسیه نیز، به اقتضای منافع دولت- ملت از طریق برخی توافق‌نامه‌های پنهانی دست به سازش با نظام حاکم زدند. طی این پروسه‌ی پاکسازی و نابودی، با عربانی تمام اثبات گردید که نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا هژمونی تعیین‌کننده‌ی اصلی است.

*PKK* علی‌رغم پاکسازی‌های گسترده‌ای که هم در داخل و هم خارج بدان‌ها دچار گشت، توانست خود را با شرایط وفق دهد، تحولات لازمه را با خلاقیت به انجام برساند و از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌عنوان نظام [آلترناتیو یا] جایگزین، ایستارش در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به گونه‌ای اصولی تر و بر مبنای موفقیت سیاسی به نمایش گذارد. بدین ترتیب نقش آکتور [یا بازیگر] پیشاز را در تحول دموکراتیک انقلابی خاورمیانه ادامه داده است.

### ۳- آزمون جنگ انقلابی خلق و ملت دموکراتیک

یکی از مهم‌ترین نتایج آزمون جنگ انقلابی خلق که *PKK* پیشاهنگی آن را بر عهده داشته، راهگشایی آن بر واقعیت ملت دموکراتیک است. در اصل، واقعیت «ملت دموکراتیک» در ساختاربنده‌ی ایدئولوژیک *PKK* به گونه‌ای برجسته و صریح تعیین نگشته و برایش برنامه‌ریزی نشده بود. مفهوم رایج ملت که درون‌مایه‌ی ایدئولوژی *PKK* بود، همان نسخه‌ی سوسیالیستی رثال دولت- ملت است. مهم‌تر اینکه، مقصود از ملت، نگرشی یگانه و مطلق بود و آن نیز ملت‌گرایی دولت‌هگلیستی است. به واقعیت ملت متفاوتی که خارج از این مفهوم و واقعیت باشد، اندیشیده نشده است. بدون شک در این امر نیز تفسیر هگلیستی مربوط به «نگرش سوسیالیسم علمی مارکسیستی» مبنای قرار داده شده است. چیزی که در دوران مارکس و انگلس به هنگام بحث از ملت به ذهن می‌آمد، گذار از پرچین‌ها و دیوارهای فنودالی و ایجاد یک جامعه‌ی ملی بود که در چارچوب مرزهای اتحاد و یکپارچگی زبان- فرهنگ، توسط دولت مرکزیت‌یافته تشکیل می‌شد. بدین ترتیب، دولت- ملت همچون واقعیتی یگانه و مطلق تلقی می‌گشت. دولت- ملت، مفهوم صریح و بی‌چون‌وچرای بنیادین فلسفه‌ی هگل است. دولت- ملت، آخرین ایستگاه «توسعه‌ی اجتماعی و شاکله‌بندی دولت» است. شکل‌گیری این مدل تحت رهبری بورژوازی یا پرولتاریا، ویژگی تک‌گرایانه و مطلق‌گرای مفهوم [دولت- ملت] را تغییری نمی‌دهد. یگانه پدیده‌ای که به هنگام بحث درباره‌ی ملت به ذهن می‌آید عبارت است از ملت دولتی<sup>۱</sup>. در بنیان ناموفق بودن مارکسیسم در زمینه‌ی گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و آسیمیله‌شدنش توسط آن، همین بینش متکی بر دولت- ملت نهفته است. وقتی دولت- ملت به‌عنوان فرم اجتماعی بنیادین پذیرفته شد (به‌شکل بسیار آشکاری از اعلان‌شدن آلمان به حالت دولت- ملت در سال ۱۸۷۱ پشتیبانی به عمل آمد)، چیزی که باقی ماند این بود که پرولتاریا به درون این مرزها کشیده شود، به خدمت دولت- ملت متبوع خود درآورده شود و در ازای آن موجودیت خویش را از طریق برخی حقوق اقتصادی و اجتماعی، تداوم‌پذیر نماید. چیزی که صد و پنجاه سال قبل از سوسیالیسم رثال سرنوشت آن را تعیین نموده است نیز پذیرفتن همین امر است. اینکه نتیجتاً عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در گستره‌ی هر دولت- ملت و به‌ویژه در آزمون اتحاد جماهیر شوروی و چین پیروزی خود را اعلان نمودند، اثباتی است بر وجود پیوند میان این مفهوم و واقعیت با کاپیتالیسم. دگرذیسی و تحول‌یابی داخلی سوسیالیسم رثال به کاپیتالیسم، به شیوه‌ی دیگری به‌غیر از این قابل تفسیر نیست.

در آزمون جنگ انقلابی خلق، رویکردهای رثال سوسیالیستی *PKK* بیش از همه در موضوع «دولت- ملت» گرای دموکراتیک به‌بار آورد. واقعیت کُنتراگریلی «دولت- ملت» گرا که در مقابل آن می‌جنگید، در زمینه‌ی معنا و هدف جنگ انقلابی منجر به دودلی‌هایی گردید. بدتر اینکه، روش‌های هر دو طرف رفته‌رفته آغاز به شباهت یافتن به یکدیگر نمود. سوسیالیسم ایده‌آلیستی *PKK* در مقابل واقعیت «دولت- ملت» گرای به‌تدریج دچار زحمت و سختی گردید. این همان واقعیتی بود که در بنیان بحرانی که از ۱۹۹۰ به بعد رفته‌رفته سر برآورد، نهفته بود. دولت- ملت تا چه اندازه پدیده‌ای سوسیالیستی است و تا چه اندازه قابل تحقق می‌باشد؟ مطابق پاسخ‌هایی که به این دو پرسش اساسی داده می‌شد، بحران یا منجر به پاکسازی و نابودی می‌گشت یا منتج به یک راه‌حل متفاوت ملی می‌شد. در اینجا بود که مفهوم «ملت دموکراتیک» به مفهوم کلیدی خروج از بحران ایدئولوژیک مبدل گشت.

اینکه *PKK* در مقطعی که به‌صورت گروه ظهور کرد، تحت عنوان «ملی‌خواهان»<sup>۲</sup> تعریف و توصیف می‌شد، اشتباه نبود. صفات و عناوینی همچون «رهایی‌بخش‌های ملی» و «ارتش‌های بخش ملی»<sup>۳</sup> نیز همان معنا را تداعی می‌کند و بیانگر واقعیتی است که می‌خواستند نمایندگی کنند. کار تبلیغاتی

<sup>۱</sup> devlet ulusu

<sup>۲</sup> در متن اصلی واژه‌ی *Ulusalcular* آمده که در این جا مایه‌های مبهن دوستی را در خود می‌پرورد نه ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) را لذا به شکل «ملی‌خواهان» برگردانده شد. می‌توان آن‌ها را ملت‌نیز نامید.

<sup>۳</sup> *Ulusal Kurtuluş Ordusu . Uluslar Kurtuluşçular*

مقطع [گروه] ایدئولوژیک، اساساً بر مبنای تحلیل رئالیته‌ی ملی کردها انجام می‌گرفت. اینکه نمی‌خواستیم خود را به «ملی‌گرا» تعبیر نماییم، در بطن خود ناشی از پابندی شدیدمان به «انترناسیونال سوسیالیست»<sup>۱</sup> بود. اما نمی‌توانستیم از رئالیته‌ی ملی نیز بگسلیم. بنابراین وقتی مفهوم [ملت] از «ناسیونالیته یا ملت»<sup>۲</sup> به «ملی‌خواهی»<sup>۳</sup> می‌لغزید، خطر شباهت یافتن جنبش ما به ایدئولوژی‌های ملی‌گرا و ملیت‌گرا که در راستای مدل دولت-ملت هدفمند بودند، به‌وجود می‌آمد. با این حال، در مقطع [گروه] ایدئولوژیک قابلیت انجام این متمایزسازی ظریف را نداشتیم. بالا گرفتن حمله‌ی سال ۱۹۸۴ تا ابعاد ملی و راهگشایی آن بر شرایط جنگ انقلابی ملی، به‌طور ناگزیر ما را از نزدیک‌تر با مفاهیم «قدرت و دولت-ملت» مواجه ساخت. جنگ را از طریق نیروهای خلق انجام می‌دادیم. بین ما و طبقه‌ی فرادست - چه فتودال و چه بورژوا- نوعی مرز وجود داشت. پیشرفت‌مان تا سطح بُعد ملی، مفهوم یا اصطلاح «جنگ خلق» را نامعتبر نمی‌ساخت. مفهومی همچون ملی‌خواهی خلق‌محور به‌جای ملی‌گرایی بورژوایی به آهستگی توسعه می‌یافت.<sup>۴</sup> هنگامی که در چارچوب این رویدادها به کلیت کردستان می‌نگریم، می‌توان این نکات را بر زبان آورد:

آ) از دوران آغازین قرن بیستم به بعد، به‌ویژه پس از تجزیه‌ی کردستان در دهه‌ی ۱۹۲۰، در کردستان عراق جنبش‌هایی تسریع یافته بودند که می‌توانیم آن‌ها را ملی‌گرایی ابتدایی متکی بر طبقه‌ی فرادست بنامیم. گذار جنبش از محفل تنگ روشنفکری و توده‌ای‌گشتن آن، ملی‌گرایی را سرعت بخشید. اعلان موجودیت حزب دموکرات کردستان (PDK) بعد از جنگ جهانی دوم، بیانگر گامی مهم در مسیر ملی‌گرایی مدرن است. جمهوری مهاباد به‌عنوان اولین آزمون ملی، موردی جالب توجه است. جنگ چریکی‌ای که به سال ۱۹۶۱ در کردستان عراق به‌صورت انفجاری صورت گرفت، عواطف ملی‌گرایانه را در سرتاسر کردستان بیدار و تقویت نمود. به‌رغم اینکه جنبش دچار شکست گشت و به دلیل اختلافات درونی انشعاب یافت، اما رویدادهای منطقه‌ای شکل‌گیری یک قدرت ملی‌گرای کرد و مدل دولت-ملت کردی هرچند دارای کیفیت فدرالی را ناگزیر ساختند. مدل دولت-ملت فدرالی کرد که از پشتیبانی امپریالیسم و صهیونیسم برخوردار است، به‌عنوان مدلی نگه داشته شد که حداقل به اندازه‌ی مدل دولت-ملت اسرائیل در فلسطین حائز اهمیت می‌باشد. این امر بسیار مهم است. همانگونه که از ۱۹۲۳ و یا بهتر است بگوییم از ۱۹۲۵ خواستند تا مدل دولت-ملت ترک و به عبارت صحیح‌تر انقلاب جمهوری را به‌صورت دولت-ملت «پیش‌مدل اسرائیل» شاکله‌بندی نمایند (در این موضوع نیاز به پژوهش‌های وسیعی وجود دارد)، به شیوه‌ای مشابه و اندکی دیر هنگام‌تر، بعد از ۱۹۴۵ تصمیم گرفتند یک دولت-ملت کردی که «پیش‌مدل اسرائیل» باشد را به رهبری حزب دموکرات کردستان (PDK) تشکیل دهند. تفاوت میان آن‌ها عبارت از تفاوت زمانی و خصوصیات متفاوت ملی‌نیروها است. یعنی جهت اسرائیل امن و اطمینان‌بخش آینده، نیاز به بر ساخت دولت-ملت‌های ترک و کرد وجود دارد که هر کدام به‌منزله‌ی یک «پیش‌مدل اسرائیل» عمل نمایند. «دولت-ملت ترک پیش‌مدل اسرائیل»<sup>۵</sup> که از طریق حزب جمهوری خواه خلق تشکیل دادند را به‌شکلی مشابه در میان کردها از طریق حزب دموکرات کردستان و به‌عنوان خُرده «دولت-ملت» کردی پیش‌مدل تشکیل دادند.

جهت ارائه‌ی تفسیری صحیح درباره‌ی شکل‌گیری «اقلیم فدرالی کرد» که از سال ۱۹۹۰ به بعد و در ارتباط با جنگ اول و دوم خلیج مطرح شد، توجه را به این موضوع جلب کردیم؛ این موضوعی است که می‌خواهم بعداً آن را به‌طور مفصل بررسی نمایم. یکی از اهداف بنیادین جنگ اول خلیج که در ۱۹۹۰ آغاز گشت گام‌نهادن به مسیری بود که به دولت-ملت کردی می‌انجامید. اگر پدیده‌ای را که پس از ۱۹۹۰ در پیوند با جنگ خلیج در خاورمیانه آغاز کرده بودند به‌عنوان نسخه‌ی مهمی از «جنگ جهانی سوم» ارزیابی نمایم، آنگاه می‌توان گفت: یک دولت-ملت کمینه‌ای [یا مینیمال] ترک به‌مثابه‌ی «پیش‌مدل اسرائیل» از امپراطوری شکست‌خورده‌ی عثمانی بعد از جنگ جهانی اول ایجاد گشت؛ دولت واقعی اسرائیل بعد از جنگ جهانی دوم تأسیس شد؛ و دولت-ملت کردی که «پیش‌مدل اسرائیل» است به‌مثابه‌ی ابزار اساسی امنیت دولت اسرائیل از میان نسخه‌ی «جنگ جهانی سوم» بر ساخته شد. بنابراین بعد از ۱۹۹۰ خواستند خُرده «دولت-ملت» کردی که از پشتیبانی نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (نیروهای ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن و نظایر آن) و دولت-ملت‌های اسرائیل و ترک در منطقه برخوردار بود را به‌عنوان آلترناتیو در برابر PKK برپا کنند. جنگ‌هایی گلابدیویی که پس از ۱۹۹۰ با پشتیبانی ناتو در برابر PKK به‌راه انداختند، واقعیت مذکور را به‌شکلی بسیار آشکار تصدیق می‌نماید. از طریق گرایش مبتنی بر ملت‌دولتی<sup>۶</sup>، در برابر «ملی‌خواهی خلق‌محور»<sup>۷</sup> که جنگ انقلابی خلق توسط PKK در کردستان - به‌عنوان آلترناتیو- راهگشایش شد، تدبیر اتخاذ نمودند و سعی بر نقش بر آب ساختن و پاکسازی آن ورزیدند. آزمون جنگ انقلابی خلق بعد از ۱۹۹۰ علی‌رغم تمامی موارد ناکافی و اشتباهش، هم سیاست‌های نیروهای هژمونیک غربی و هم سیاست‌های نیروهای منطقه‌ای اعم از دولت-ملت‌های ترک و اسرائیل که بعد از جنگ جهانی اول علیه کردستان اعمال می‌شدند را نقش بر آب ساخت. هم به‌لحاظ مفهومی و هم به‌لحاظ پدیدارین، مسئله‌ی مذکور بدین‌گونه بود. هر چه بر ابعاد مفهوم ملت دموکراتیک افزوده می‌شد، واقعیت مذکور به‌خوبی آشکار می‌گردید. همگام با جنگ دوم خلیج (۲۰۰۳-۲۰۱۰) این وضعیت آشکار گشته به واقعیتی کاملاً ملموس مبدل گردید. اساسی‌ترین نکته‌ای که در این روند اثبات گردید این بود: PKK نخواهد توانست اقدام به تأسیس و بر ساخت دولت-ملت کردی نماید؛ چراکه از نقطه‌نظر ایدئولوژیک و عملی وضعیتش برای این امر مساعد نخواهد بود؛ ولی در این حال، «ملی‌خواهی خلق‌محور»<sup>۸</sup> که در ساختار بندی ایدئولوژیک PKK به‌صورت بالقوه وجود دارد، به‌شکل ملت دموکراتیک آلترناتیو تحقق می‌یابد و کسی نخواهد توانست از این امر ممانعت به‌عمل آورد.

ب) ملت دموکراتیک تنها عبارت از یک اصطلاح یا مفهوم نیست، بلکه به‌عنوان واقعیت نیز به حالت ملموس درمی‌آید. مبارزه‌ای که PKK در مقطع گروه ایدئولوژیک در برابر ملی‌گرایی‌های ملت فرادست [ترک] و ملت فرودست [کرد] انجام می‌داد، بر پایه‌ی آزمون جنگ انقلابی خلق و همچنین به‌عنوان مبارزه‌ی ملت دموکراتیک در برابر هر دو نوع مدل دولت-ملت ادامه دارد. در حالی که دولت-ملت‌های حاکم تنها از طریق ابزارهای زور و خشونت عریان و مزدوران مزدبگیر خویش سعی دارند بر سر پا بایستند، خُرده «دولت-ملت» کرد علی‌رغم تمام ملی‌گرایی‌های پیرامون خود و تمامی پشتیبانان داخلی و خارجی‌اش، قادر

<sup>۱</sup> انترناسیونال (بین‌الملل) نام انجمن متشکل از احزاب سوسیالیست است جهت همکاری و پیشبرد جنبش کارگری و سوسیالیستی در دنیا.

<sup>۲</sup> Nationality: معادل واژه‌ی ulusallık که در متن ترکی آمده است؛ ملت، ملی‌بودن/اما ناسیونالیسم به معنای ملی‌گرایی است.

<sup>۳</sup> ulusalcılık

<sup>۴</sup> در برگردان دو ترکیب *Burjuva ulusalcılık* و *halk ulusalcılık* به این شکل عمل کردیم که *ulusalcılık* آنگاه که خلق (*halk*) مطرح است به شکل مثبت «ملی‌خواهی» ترجمه شد و آنگاه که بورژوازی مطرح است به شکل منفی «ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم» ترجمه شد. کما اینکه بورژوازی یا ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) در پی رسیدن به دولت-ملت است اما ملی‌خواهی که مبتنی بر اراده‌ی خلق است چنین هدفی ندارد و دارای ماهیتی دموکراتیک است.

<sup>۵</sup> Minimal: کوچک و فشرده شده، حداقلی؛ کمینه‌ای

<sup>۶</sup> devlet-ulusçuluk

<sup>۷</sup> Halk ulusalcılığı

نیست خویش را از منزوی شدن توسط جنبش ملت دموکراتیک رهایی بخشید. برای اولین بار در انقلاب گُردستان، گزینه‌ی دولت-ملت و گزینه‌ی ملت دموکراتیک سعی دارند به‌طور توأمان ایفای نقش کنند.

این دو گزینه که در انقلاب‌های فرانسه و روسیه و بسیاری از انقلاب‌های مدرن به‌صورت مختلط جریان داشتند، در انقلاب گُردستان تمایز یافتند و خط مشخص ایدئولوژیک، سیاسی و عملی‌ای بین‌شان ترسیم گشت؛ این امر نوعی پیشرفت حائز اهمیت تاریخی است. تاکنون در تمامی انقلاب‌ها یا به‌طور کامل طبقه‌ی فرادست حاکمیت داشته است و یا بالعکس، طبقه‌ی فرودست برتری کسب کرده است. هم در حالت یکپارچگی و هم در حالت مجزا، مابین خویش مرزهای مشخصی ترسیم نمی‌کردند. ضمناً در میان خودشان، تصفیه و نابودی همدیگر را به‌صورت روش بنیادین مبارزه درآورده بودند. این وضعیت نقشی فراتر از نیرومندسازی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا ننمود. هم در میان هر دو طبقه و هم در میان هر دو ملت، نوعی نگرش مبارزاتی غلط جریان داشت بود. در آزمون جنگ انقلابی خلق گُردستان، این وضعیت مبهم اگرچه در سرآغاز به نمونه‌های ماقبل خویش تشابه یافت ولی مبارزات همه‌جانبه‌ای که صورت گرفتند، نتیجتاً تمایز را تسریع بخشید و شفاف گردانید. *PKK* در این روند تنها به گذار از «دولت-ملت» گرایي موجود در سوسیالیسم رئال بسنده نکرد؛ بلکه به‌جای آن نوعی مدل را پیشبرد بخشید که از نظر ایدئولوژیک نیز «دولت-ملت» گرایي بورژوازی موجود در بطن سوسیالیسم رئال را درنوردید، مسئله‌ی ملی را از حالت مسئله‌ای معطوف به تأسیس دولت-ملت خارج گردانید و خود خلق در آن ساختار ملی خویش را به‌صورت یک ملت برابری‌خواه و آزاد یعنی به حالت مشخص «ملت دموکراتیک» برمی‌سازد. مقوله‌ی «ملت دموکراتیک» را هم در زمینه‌ی حل مسائل طبقاتی و هم در زمینه‌ی حل مسائل ملی، به‌صورت مدل جایگزین یا آلترناتیو درآورد. ملت دموکراتیک را به‌صورت مهم‌ترین عنصر مدرنیته‌ی دموکراتیک درآورد (دیگر عناصر عبارتند از صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونالی که سودآوری را نمی‌پذیرد). با گذار از مدل دولت-ملت هگلیستی که بیش از صد و پنجاه سال است به بلای سر سوسیالیسم علمی تبدیل شده، مسیر سوسیالیسمی را گشود که بیشترین قرابت را با علمی بودن داراست؛ مهم‌ترین سهم را در امر بر ساخت سوسیالیسم فلسفی، علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی برعهده گرفت. (جا به ازای این سهم تاریخی‌ای که در حوزه‌ی تئوریک برعهده گرفته شد، در حوزه‌ی عملی نیز در نمونه‌ی ملموس گُردستان و در چارچوب واقعیت اجتماعی گُردها نیز تشکل‌های ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک سرعت یافتند. از طریق تشکل ملت دموکراتیک، مرزهای مابین گُردهای هر چهار بخش میهن فاقد کارایی گردانده شد. در حالیکه مرزها در نظر دولت-ملت‌ها عبارت از «همه چیز» بودند، در نظر ملت دموکراتیک به درجه‌ی «هیچ چیز» درانداخته شدند. در حالیکه ملت دموکراتیک در ذهنیت خلق به‌صورت مهم‌ترین انقلاب آگاهی طرح‌ریزی گردید و نقش بست، تلاش شد تا خودگردانی دموکراتیک به‌مثابه‌ی مهم‌ترین انقلاب «بدنه-و-بیکریافتن» آن، در هر بخش از گُردستان بر ساخته شود. در حالیکه چرخش چرخ‌های مکانیسم نسل‌کشی فرهنگی اعمال شده توسط دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه به میزان مهمی پوچ و بی‌معنا گردانده شد، خلق گُرد هر بخش گُردستان به حالت یک بخش آفریننده و برساننده‌ی ملت دموکراتیک درآورده شد. جنگ انقلابی خلق که به بر ملامت ساختن نسل‌کشی فرهنگی و توطئه‌ی مدل دولت-ملت عامل [و] جاسوس] برآمده از هژمونی دوپست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسنده ننمود، ملت دموکراتیک را به‌منزله‌ی نوعی آلترناتیو در هر بخش گُردستان و ذهن هر انسان صادق گُرد و بدنه و پیکر هر اجتماع گُردی تحقق بخشید؛ این موفقیت بزرگی است. بدین ترتیب [خلق گُرد] بین خود و ابتدا خلق‌های همسایه (خلق‌های ترک، عرب، فارس)، تمام فرهنگ‌های خلق‌های اقلیت و نیز خلق‌هایی که دچار پاکسازی گشته‌اند (ارمنی‌ها، یونانی‌ها، سربانی‌ها و نظایر آن‌ها) همبستگی دوستانه برقرار ساخته و زمینه را برای سازمان‌یابی‌هایی به‌شکل اجتماع ملت‌های دموکراتیک فراهم آورده است؛ همچنین با ایفای نقش پیشاهنگی در زمینه‌ی بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک، راه توسعه‌ی این موفقیت تاریخی را در سطح منطقه‌ای و گلوبال تا حد آخر گشوده است.

#### ۴- جنگ‌های گلا دیویی ناتو در برابر جنگ انقلابی خلق

این مورد به مرور روشن و آشکار شده است: نیروی اساسی‌ای که در گُردستان علیه کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ جنگیده، نیروهای گلا دیویی یعنی ارتش سرّی ناتو است. مهم‌ترین رخدادی که اثبات می‌کند سیستم امنیتی ترکیه در مبارزه علیه *PKK* بی‌کفایت مانده است، کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ می‌باشد. عدم کفایت سیستم امنیتی در اصل با خروج مان از آنکارا آغاز گشت و با مستقر شدن مان در خاور میانه [و به عبارتی لبنان] قطعیت یافت. تحقق کارزار ۱۵ آگوست، این قطعیت را آشکار ساخت. پس از آن، در سال ۱۹۸۵، گلا دیویی ناتو به مرکزیت آلمان را وارد عمل کردند. نباید فراموش کرد که آلمان به دلیل آنکه مرکز ارتش گلا دیویی بود، اولین دولتی بود که در سال ۱۹۸۵ حزب کارگران گُردستان (*PKK*) را «تروریست» اعلام نمود. وقتی گلا دیویی ناتو تأسیس شد، مسئولیت بخش اروپایی آن به مرکزی سپرده شد که در آلمان قرار داشت. در سرآغاز، از این حقایق آگاهی نداشتیم. حتی اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان و سایر کشورهای اروپایی را به‌عنوان دوستان مبارزه‌ی انقلابی محسوب می‌کردیم. لیکن بسیار بعدها درک گردید که پای نوعی جنگ در میان است که به گونه‌ای پنهانی علیه خلق‌ها (خلق‌های اروپا نیز در همین چارچوب‌اند؛ به‌ویژه خلق‌های ایتالیایی، یونان و بالکان) به راه انداخته شده است. وقتی ناتو تأسیس گردید، این ارتش سرّی [یعنی گلا دیو] نیز در برابر نفوذ کمونیسم تأسیس شد. تعداد بسیار اندکی متوجه این امر گردیدند. ارتش سرّی مزبور بیشتر از همه در ایتالیا، یونان، ترکیه و آلمان علیه انقلابیون وارد عمل گردانده شد. سازمان گلا دیو همزمان با خروج روسیه‌ی شوروی از حالت تهدید و فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، در سایر کشورهای عضو ناتو به‌غیر از ترکیه، اهمیت خویش را از دست داد. اما بالعکس در ترکیه به سطوح بسیار بالاتری رسانده شد. انقلاب ایران (۱۹۷۹) و اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۰) در این امر نقش مهمی ایفا نمود. همچنین به سبب نقش ژاندارم‌گونه‌ای که ترکیه در خاور میانه بازی می‌کرد، پشتیبانی بی‌حدومرزی از گلا دیویی ترکیه به‌عمل آمد. طلب حفاظت از اسرائیل نیز فاکتور مهمی در این امر است. سیاست حفاظت از منابع نفتی و حفظ قدرت‌های مزدور [خاور میانه‌ای] نیز از دیگر فاکتورهای مهمی هستند که گلا دیو را همیشه در دستور کار نگه داشتند.

کارزار نامنظره‌ی ۱۵ آگوست نیز در چنین فضایی تحقق یافت. گلا دیویی ترکیه آخرین آثار بازمانده از انقلابیون ترک را با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ از میان برداشته بود. کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ را به حساب نیاورده بودند. وقتی صورت گرفت نیز در سرآغاز تصور نمودند که یک تحرک ماجراجویانه و ساده‌ی چپ‌روانه است. باور کردند که از طریق ارتش کلاسیک، پلیس و نیروهای اطلاعاتی از پس آن برخوردار خواهند آمد. اما وقتی در سال اول موفق به متوقف‌سازی آن نشدند، ناچار مسئله را در دستور کار ناتو قرار دادند. ناتو، مطابق ماده‌ی پنجم قانون تأسیس خویش، در سال ۱۹۸۵ دخالت در قضیه را تصویب نمود. به سبب همین تصمیم بود که دولت آلمان در همان سال *PKK* را «سازمانی تروریستی» اعلام نمود. پس از ۱۹۸۵ ظاهراً با نیروهای امنیتی ترکیه می‌جنگیدیم؛ چنین تصویر و تابلوی از روی عمد ایجاد گردیده بود. جنگ، ماهیتاً در برابر گلا دیویی ناتو صورت می‌گرفت. البته که شاخه‌ی ترکیه‌ای گلا دیو نقش بسیار بزرگی بازی می‌کرد؛ اما یگانه شاخه نبود. بزرگ‌بودن آن از لحاظ کمی و شمار، جهت نتیجه‌گیری‌اش کفایت نمی‌کرد. نیروهای امنیتی ترکیه به‌تنهایی نه سال‌ها بلکه دشوار بود حتی یک سال هم در آن سطح بجنگند. حتی اگر می‌جنگید نیز به معنای ورشکستگی دولت در یک مدت‌زمان کوتاه می‌بود. بنابراین جنگ مذکور اگرچه آشکار نبود و مکانیسم آن به نسبت گسترده‌ای پنهانی عمل می‌کرد، اما به هر حال جنگی بود که ناتو انجام می‌داد. این جنگ در

قیاس با جنگی که امروزه در افغانستان و عراق برپاست و قبل از آن در سومالی صورت می‌گرفت، ابعاد بسیار فراتری داشت و جنگی طولانی مدت بود. ما به‌عنوان *PKK* قادر به درک این چهره‌ی پنهانی و واقعی جنگ نبودیم. انتقادات ما از اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا در سطح ایدئولوژیک باقی می‌ماند. ظرفیت آن را نداشتیم تا نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جنگ‌افروزی نیروهای هژمونیک که عموماً طی دو بیست سال اخیر، پس از ۱۹۲۰ و به‌ویژه بعد از ۱۹۸۴ در کردستان علیه خلق گُرد و *PKK* صورت می‌گرفت را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. به همین علت تجزیه و تحلیل ما درباره‌ی ناتو بسیار ناقص باقی مانده بود؛ از رویکرد سوسیالیسم رئال که چیزی در حد شعار بود گذار نمی‌نمود. کما اینکه از گلا دیو حتی در سطح نام نیز آگاهی نداشتیم. هرچه جنگ خلق در کردستان وسعت یافت و بر عمق آن افزوده شد، این واقعیت آهسته آهسته آغاز به آشکار شدن نمود. با توجه به «تروریست» اعلام شدن *PKK* توسط ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان که بعد از آلمان در سال‌های پس از ۱۹۹۰ صورت گرفت، همچنین سوء قصد پاپ<sup>۱</sup> و جنایت قتل اولاف پالمه<sup>۲</sup> که پیش تر روی داده بودند، واقعیت گلا دیو اندکی درک پذیر می‌شد. فاش گردیدن گلا دیوی ایتالیا<sup>۳</sup>، یک مرحله‌ی مهم دیگر بود.

قبل از جنگ‌های گلا دیو که علیه *PKK* و جنگ انقلابی خلقش صورت می‌گرفت، ابتدا باید توطئه‌های دوران [تأسیس] جمهوری را به یاد آورد که علیه موجودیت خلق گُرد و نیروهای مخالف دموکراتیک و سوسیالیست انجام داده شدند. پانزده عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست به رهبری مصطفی صبحی طی اواخر ماه ژانویه ۱۹۲۱ در دریای سیاه غرق گردانده شدند، شورش قوچگیری در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد، در همان سال قوای «آدهم چرکس» ملغی گردید، همچنین شورش‌هایی که به طرفداری از سلطنت و خلافت صورت گرفتند سرکوب گردیدند. گُردها، امت‌گرایان اسلامی و کمونیست‌ها که متفقان اصلی بودند، خارج از نظامی تازه‌ای نگه داشته شدند که در پایان جنگ‌های رهایی‌بخش ملی تأسیس گردید. واکنش‌هایی که نسبت به این امر نشان داده شدند، به شکلی شدیدتر سرکوب گردیدند. تلاش گردید به نظام پیش‌مدل فاشیستی تک‌حزبی مشروعیت بخشیده شود. فاشیسمی نظیر آنچه در همان ادوار در آلمان و ایتالیا رو به صعود نهاده بود، در جمهوری ترکیه پدید آمد. نسل‌کشی‌ها و اقدامات آسیمیلیاسیون‌محوری که علیه موجودیت گُردها صورت می‌گرفتند، [پروواکاسیون یا] برخورد اخلاک‌گرانه‌ی ۱۵ فوریه ۱۹۲۵ به‌طور رسمی آغاز گشتند؛ مقاومت‌هایی که در برابر این موارد انجام گرفتند نیز در نهایت با قتل عام در سیم در سال ۱۹۳۸ سرکوب گردیده و با اسکان اجباری بخش مهمی از بازماندگان خلق، به پایان رسانده شدند. در این دوران بر اساس پیمانی که با امپریالیسم انگلیس و فرانسه منعقد گردید، به منظور تقسیم کردستان و دورنمودن گُردها از هویت‌شان، انواع روش‌های فشار، سرکوب و آسیمیلیاسیون اجرا گردیدند. هدف، ایجاد یک دولت-ملت هموزن بود.

با عضویت ترکیه در ناتو به سال ۱۹۵۰، «هیأت تدقیق بسیج همگانی»<sup>۴</sup> که شاخه‌ی ترکیه‌ای گلا دیو بود، تشکیل داده شد. پس از تاریخ، گلا دیوی ترک نیرویی بود که تمامی نیروهای مخالف و قدرت سیاسی را کنترل می‌نمود. وقایع ششم و هفتم سپتامبر<sup>۵</sup> و وارد عمل نمودن «تشکیلات مقاومت قبرس»<sup>۶</sup>، اولین عملیات‌های گلا دیوی ترک بودند. شاید هم «توقیفات کمونیست»<sup>۷</sup> در سال ۱۹۵۱ عملیات آغازین گلا دیوی ترک باشد. کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰، کلیه‌ی «تظیمات قدرت»<sup>۸</sup> که بعدها انجام دادند، همچنین بی‌تأثیرسازی و پاکسازی مخالفان، تماماً تحت نظارت گلا دیوی ترک صورت گرفتند. هرچند سازمان امنیت، سرویس اطلاعاتی و ریاست ستاد کل ارتش همانند نیروهای مستقل دیده شوند نیز، نظارت و کاربست اساسی نیرو از طریق سازمان گلا دیو صورت می‌گیرد. پاکسازی جنبش‌های انقلابی و دموکراتیک همزمان با کودتای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ از طریق سازمان گلا دیوی انجام گرفت که توانمندانه بر نظام مسلط و حاکم شده بود. تمامی سوءقصد‌ها و قتل‌عام‌هایی که علیه انقلابیون، روشنفکران و خلق صورت گرفتند و به‌ویژه قتل‌عام‌های «میدان تاکسیم» و «شهر مرعش» و سوءقصد به جان «بولنت اجویت»، در چارچوب دکترین<sup>۹</sup> و اقدامات ارتش گلا دیوی ناتو می‌باشند. کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر یکی از مهم‌ترین عملیات‌های گلا دیوی ناتو است. تا این دوران، گلا دیوی ناتو و گلا دیوی ترک به‌صورت مختلط، هم مستقل از سایر نیروهای امنیتی بودند و هم در سطحی مافوق آن‌ها ایفای نقش می‌نمودند. از این دوره به بعد، می‌توان درباره‌ی تاریخ رویدادشمار<sup>۱۰</sup> *PKK* نکاتی را به شکل زیر ترتیب‌بندی نمود:

آ) اگرچه نیروهای ناتو نیز به هنگام تعقیب‌ها و حملات پاکسازی‌محوری که از دوران گروه ایدئولوژیک تا کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر علیه *PKK* انجام داده شدند، در میدان عمل بودند اما این تعقیب و حملات اساساً توسط نیروهای سنتی امنیتی (تشکیلات اطلاعات ملی یا همان *MIT* - میت، مدیریت نیروهای پلیس و فرماندهی کل ژاندارمری)<sup>۱۱</sup> صورت می‌گرفتند. بر این باورم که چون احتمال چندانی به توسعه‌ی گروه ما نمی‌دادند، به اندازه‌ی سایر گروه‌هایی که فعال تر بودند و موقعیت [آکتور یا] بازیگر داشتند، مورد پیگیری و تعقیب قرار نگرفت. گروه همچون یک ضمیمه‌ی حزب-جهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (*THKP-C*) ارزیابی گشت و بدان گونه به حال خویش رها شد؛ فرض بر این بود که اگر حزب-جهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (*THKP-C*) پاکسازی گردد، گروه نیز از میان برداشته خواهد شد. ممکن است خواسته باشند گروه را از طریق برخی اشخاص کنترل کنند و در قبضه‌ی خویش نگه دارند. می‌دانیم

<sup>۱</sup> سوءقصد علیه پاپ در سال ۱۹۸۱ توسط فردی به‌نام «محمد علی آغچا» که نقشی دولت ترکیه بود جهت مخدوش‌سازی چهره‌ی کسانی که به اروپا پناهنده شده بودند.

<sup>۲</sup> *Olof Palme*: نخست‌وزیر مقتول سوئد؛ اولاف پالمه یکی از دولتمردان آزادی‌خواه بود که حمایتی جهانی از مبارزه‌ی خلق ویتنام انجام داده بود. طی تروری که به سال ۱۹۸۶ انجام گرفت، هم اولاف پالمه را از میان برداشتند و هم با نسبت‌دادن آن به *PKK* زمینه را برای تروریزه کردن *PKK* فراهم آوردند. بر همین مبنا سال بعد دادگاه دوسلدورف برگزار شد و اعضای رهبری *PKK* به جرم تروریسم محاکمه شدند. اگرچه این پرونده به نفع جنبش آزادی‌خواه گُرد (*PKK*) تمام شد اما نشانگر آغاز مخالفت نیروهای جهانی با مبارزات خلق گُرد بود. بعدها ثابت گردید که پلیس سوئد و سازمان اطلاعات سوئد (*SAPO*) در این کار دست داشته‌اند. بعدها یک کارگردان سینمایی در صندوق پستی خویش نقشی ترور پالمه و برنامه‌ی آن را یافت. بدون دستکاری و عیناً آن را به یک فیلم تبدیل نمود. در این فیلم یک عضو اطلاعاتی آفریقای جنوبی اولاف پالمه را به قتل می‌رساند. در دوران پس از این فیلم بود که اتهام‌زنی بر *PKK* پایان یافت. اولاف پالمه از دوستان نزدیک جنبش آزادی‌خواه گُرد نیز بود و این نیز در انتخاب او به‌عنوان هدف نقش داشت.

<sup>۳</sup> تشکیلات گلا دیوی ایتالیا: ناتو، سازمانی مخفی با هدف مبارزه با کمونیسم تأسیس نمود که ارتش پنهانی آن محسوب می‌گردد. این ارتش در ایتالیا «گلا دیو»، در فرانسه «سارا رُزا» به معنای گل رُز، در اسپانیا «فره» و یا «گال»، در یونان «پوست نرم بزه» و در ترکیه «دایره‌ی جنگ ویژه» نام دارد که بعدها تحت عنوان «ارگنگن» شناخته شد. آنان دارای اختیاراتی فراقانونی بوده و مستقیماً از طرف سرویس امنیتی ایالات متحده‌ی آمریکا هدایت می‌شوند. در سال‌های اخیر هواپیمای آنان که در آدم‌ربایی، شکنجه، قتل و جابه‌جایی افراد مورد استفاده قرار گرفته و در هیچ فرودگاهی ثبت نمی‌شوند به موضوعی جنجالی تبدیل گردیدند.

<sup>۴</sup> *Seferberlik Tetkik Kurulu*: هیأت پژوهش بسیج عمومی؛ قانونی با مضمون تصویب جنگ ویژه

<sup>۵</sup> ماجراهای ۶ و ۷ سپتامبر ۱۹۵۰ که طی آن با انتشار خبر انفجار یک بومب زمینی حمله به یونانی‌ها و اخراج آنان را فراهم آوردند. یونانیان را ناچار از ترک کردن استانبول نمودند و اموالشان را تصاحب کردند. بعدها «صبری برمی‌پش اولغلو» از رؤسای ارتش ترکیه آن را موفقیت‌آمیزترین عملیات «دایره‌ی جنگ ویژه» قلمداد کرد.

<sup>۶</sup> *Kıbrıs Mukavemeti Teşkilatı*: جریانی که به دست دولت ترکیه در قبرس تنظیم و سازماندهی شد. «رنف دنگ‌تاش» رئیس‌جمهور سابق قبرس تحت اشغال ترکیه از عاملان آن بود.

<sup>۷</sup> *komünist tevkifatı*: دستگیری افراد کمونیست در دهه‌ی ۱۹۳۰ از جمله ناظم حکمت (شاعر) و دکتر حکمت کولجلی از مبارزان مشهور چپ

<sup>۸</sup> *Doctrine*: دکترین؛ اصول؛ تعلیم؛ آموزه

<sup>۹</sup> *Chronology*: کروئولوژی، علم ترتیب تاریخ، وقایع‌شماری

<sup>۱۰</sup> *MIT, Emniyet ve Jandarma*

وقتی بعد از ۱۹۷۵ متوجه مستقل بودن گروه گشتند، از طریق حزب دموکرات کردستان (PDK) و به دست سازمان ستاره‌ی سرخ (Stërka Sor)<sup>۱</sup> خواستند مداخله به عمل آورند و در این کار عنصری به نام «علاءالدین کاپان»<sup>۲</sup> مورد استفاده قرار گرفت که در همین راستا «حقی قرار» را به قتل رساند. به یقین حزب دموکرات کردستان (PDK) از سرآغاز تاکنون به موازات اسرائیل و در پیوند با ناتو عمل نموده و در کل کردستان از آن به مثابه‌ی یک «سازمان کنترل‌کننده» پشتیبانی به عمل آمده است. می‌توان گفت که تحت نظارت گلاادیو بوده و به‌ویژه از سال ۱۹۶۱ به بعد با پشتیبانی گلاادیو ترک نیز مسلح گردیده و تشویق به شورش شده است. بعدها از طریق اسناد بسیاری اثبات گردید که همان پشتیبانی را از طریق نظام شاهنشاهی ایران دریافت نموده است. بنابراین مشاهده و درک این نکته مهم است: از طریق حزب دموکرات کردستان (PDK) و با پشتیبانی غیرمستقیم گلاادیو، در گروه‌های چپی تشکیل شده در کردستان مداخله صورت گرفته است.

سازمان به اصطلاح «پنج بخش» گرای ستاره‌ی سرخ (علاوه بر چهار بخش کردستان، مدعی باقی ماندن بخشی کوچکی از کردستان در اتحاد جماهیر شوروی بودند!) در حکم تصدیقی است بر نظر فوق. این مداخله‌ای که بعدها از طریق سازمان رهایی‌بخش‌های ملی کردستان (KUK) تقویت گردید، معطوف به پاکسازی سازمان ما بود آن‌هم قبل از اینکه سازمان‌مان از آنکارا خارج شود و یا اگر خارج شد قبل از اینکه به شرق فرات برسد. اگر خلبان «نجاتی کاپا» که از سال ۱۹۷۶ وارد عمل شده بود عامل و جاسوس باشد (از قطعی بودن آن بی‌خبر هستیم، باید در مورد آن تحقیق صورت بگیرد)، ممکن است وابسته به گلاادیو ترک باشد. اگر نقشه‌ای جهت پاکسازی گروه داشت، شانس اجرای نقشه‌اش را به دست نیاورد؛ گروه به صورت آگاهانه به این دام نیفتاد. همچنین اگر «کثیره ییلدرم» از کانال ارتباطی پدرش «علی ییلدرم» جاسوسی کرده باشد (به صورت یقین از این نیز خبر نداریم، باید درباره‌ی آن تحقیق صورت گیرد) می‌توان آن را نوعی نفوذ کادر سنتی تشکیلات اطلاعات ملی (MIT) به درون گروه به‌شمار آورد. در زمینه‌ی «دلاور ییلدرم» نیز برای آنکه درباره‌اش اشتباهی صورت نگیرد، باید در موردش تحقیق کرد. ممکن است دسیسه‌ی به دام انداختن حقی قرار در ۱۸ می ۱۹۷۷ توسط علاءالدین کاپان و قتل وی، اولین عملیات گلاادیو ترک و ناتو علیه PKK دوران گروه ایدئولوژیک باشد. می‌توان گفت که در سال ۱۹۷۷ برای اولین بار به صورت جدی تصفیه‌ی گروه را در دستور کار قرار دادند. اگر برنامه‌ی حزب منتشر نمی‌گشت و از طریق اعلان موجودیت PKK به قتل مذکور جواب داده نمی‌شد و علاءالدین کاپان به مجازات مرگ نمی‌رسید، انتظار می‌رفت که گروه - اگر چه نه کل آن - دچار پاکسازی جدی می‌شد. قتل عام مرعش در اواخر ۱۹۷۸ را می‌توان به‌عنوان دومین عملیات بزرگ گلاادیو علیه گروه‌مان ارزیابی نمود؛ چرا که گروه‌مان در آن حوالی به سرعت پیشرفت می‌کرد. مرعش مرکزی است که از قدیم‌الایام تاکنون به صورت غیرمستقیم و یا مستقیم نابودی کرده‌ها در آنجا طرح‌ریزی می‌گشت. همان نکته در مورد تمامی گردهای ساکن غرب فرات نیز مصداق دارد. در «برنامه‌ی اصلاحات شرق» سال ۱۹۲۵ طرح و برنامه این بود که در حوالی غرب فرات حتی یک انسان را که به زبان کردی حرف بزند باقی نگذارند و از طریق روش‌های متفاوت و به‌ویژه آسیمیلیاسیون، آن‌ها را پاکسازی کنند. باید قتل عام مرعش را در چارچوب همین برنامه‌ای دانست که هنوز هم در حال جریان می‌باشد. به‌ویژه عملیات‌های گلاادیو و آسیمیلیاسیونی که به شکلی سیستماتیک علیه گردهای ساکن حوالی «ملاطیه»، «آدی‌یامان»، «الغزیز»، «درسیم»، «سیواس»، «ارزنجان» و «عنتاب» صورت می‌گیرند، باید در همین چارچوب تلقی شوند.

خلاصه اینکه گلاادیو بر روی نیروهای مخالف گرد و چپ‌گرایی که از ۱۹۶۰ به بعد توسعه یافتند، از نزدیک نظارت می‌کرد و تحت فشارشان قرار می‌داد. این نظارت، فشار، درگیری و سوءقصد‌ها که همگام با کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ هرچه بیشتر بر شدت و حدت آن‌ها افزوده گشت، سیستماتیک است و با سازمان گلاادیو مرتبط می‌باشد. هم گروه‌های اسلام‌گرا و آرمان‌گرا و به همان میزان نیز خُرده‌گروه‌های چپ‌گرای تقلبی گرد و ترک را در چارچوب جنگ‌های گلاادیو مورد استفاده قرار دادند. حضور گلاادیو در ترکیه، از ۱۹۵۰-۶۰ به بعد در تمامی تشکلهای دولتی، در درگیری‌های میان گروه‌های راست‌رو و چپ‌رو، طرح و اجرای کودتاها و در سوءقصد‌ها و قتل‌عام‌های مهم تا حد غائی مؤثر می‌باشد. نقش مستقل سایر گروه‌های امنیتی و اطلاعاتی به تدریج محدود گشت و حتی کنترل این سازمان‌ها را به دست گرفتند. کلیه‌ی فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، دیپلماتیک و فعالیت‌های مرتبط با قدرت، در چارچوب «امنیت دولت» قرار داده شدند و بدین ترتیب سعی گردید در چارچوب استراتژی و تاکتیک‌های گلاادیو مورد ارزیابی قرار گیرند و جهت‌دهی شوند. ابتدا علیه جنبش‌های چپ و کمونیست و بعدها علیه جنبش انقلابی و سوسیالیستی کردها که خارج از کنترل آن‌ها رشد نمود، عملیات‌های فزاینده‌ای صورت گرفتند. دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰ متمرکزترین دوران علمیات‌ها بود و به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر و وارد آمدن ضربه‌ای استراتژیک بر جنبش چپ ختم گردید. استقرار جنبش انقلابی و سوسیالیست کردها در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] در دوران بعد از ۱۹۸۰، این عملیات‌هایی که علیه این جنبش نیز صورت گرفتند را نقش بر آب ساخت.

ب) دومین مرحله‌ی جنگ‌های گلاادیو، با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز می‌گردد و تا سال ۱۹۸۵ ادامه می‌یابد. هدف و نتایج کوتاه‌مدت این کودتا که سفیر ایالات متحده‌ی آمریکا درباره‌ی طراحان آن مراتب تقدیر خویش را با اظهار «بچه‌های مان به راستی گل کاشتند!» بیان داشته بود، معلوم می‌باشند. هدف کودتا این بود که تمامی جنبش‌های مخالف و کانون‌های معترض و به‌ویژه نیروهای چپ‌گرا را سرکوب و پاکسازی نماید؛ در عوض به اقتضای قانون اساسی رژیم و از طریق یک نظام اقتصادی که متکی بر صادرات (کشایش به روی استثمار خارجی) و وابسته به هژمونی سرمایه‌ی مالی گلوبال باشد، اقدام به تأسیس نوعی نظام فاشیستی تازه‌ی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مبتنی بر ایدئولوژی ترک-اسلام نمایند. این نظام برخلاف آنچه در پی بازتاب آن هستند، نظامی نیست که تحت کنترل نیروهای امنیت داخلی ترکیه تحقق یافته باشد؛ بلکه یک نتیجه‌ی طبیعی جنگ‌های گلاادیو است که پس از ۱۹۶۰ متمرکز یافت و با هشدارانامه‌ی ۱۲ مارس سیر صعودی پیدا کرد. فاکتور تعیین‌کننده، مرکز ناتو و گلاادیو و ضمایم ترکیه‌ای آن می‌باشند. در این امر نیروهای امنیت داخلی ترکیه تنها نقش پشتیبانی را بازی نموده‌اند.

در این دوران، فعالیت‌های گلاادیو معطوف به PKK را عموماً می‌توان در چارچوب و گستره‌ی حمله به جنبش چپ ارزیابی کرد. PKK با روش‌های سرکوب و تصفیه‌ای که علیه یک سازمان مشخص چپ اجرا می‌گردند، مورد هدف قرار دادند. عناصری که به درون PKK نفوذ داده شده بودند و برنامه‌ریزی‌های نیروهای پشتیبان‌شان، به سبب شیوه‌ی عملکرد رهبری PKK نتوانستند موفقیت کسب نمایند. اینکه کسی جز من و راهنمایم درباره‌ی خروجم از

<sup>۱</sup> Stërka Sor: نامی کردی و به معنای «ستاره‌ی سرخ» که به پنج‌بخشی‌ها نیز معروف‌اند (آنها به پنج بخش بودن کردستان معتقدند. یعنی می‌گویند در کنار چهار بخش، بخشی نیز در داخل خاک ارمنستان قرار دارد). این سازمان، سازمانی ساختگی و ضد انقلابی بود. تنها یک عملکرد داشت و آن نیز مقابله با PKK بود.

<sup>۲</sup> Alaattin Kapan: مؤسس سازمان «سترکا سورا» و یا «ستاره‌ی سرخ» که علیه PKK وارد عمل گردید.

<sup>۳</sup> Kürdistan Ulusal Kurtuluşçuları (KUK): سازمانی که به دست حزب دموکرات کردستان عراق و با هدف مخالفت با PKK تأسیس شد. این سازمان حدود ۵۰ تن از مهن‌دوستان و اعضای PKK را به قتل رساند. بعد از کودتای ۱۹۸۰ آنان نیز زوال یافتند. طبق گفته‌ی نویسنده‌ی کتاب، سازمان KUK که یک سازمان جاسوس بود به‌طور عمدی نام «رهایی‌بخش‌های ملی» که در اصل یکی از عنوان‌ها و صفات مبارزان PKK در آن دوران بود را برای خود به کار می‌برد!



میهن آگاهی نداشت، نقش مهمی در این امر دارد. در این دوران، نجاتی کایا خواسته بود حتماً با من ملاقات نماید و روحیه‌ی وی بسیار آشفته بوده است؛ باید بر روی این قضیه تأمل کرد. همچنین هنگام فعالیت «جبهه‌ی متحد مقاومت در برابر فاشیسم» - که با برخی نیروهای چپ‌گرا و به‌ویژه سازمان «راه انقلابی» آن را در سال ۱۹۸۲ بنیان نهادیم - برخی از اشخاص در سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) مواضع مشکوکی نشان دادند و فعالیت‌هایی در راستای برهم‌زدن جبهه‌ی مزبور صورت گرفتند؛ این برخوردها نیز ممکن است مرتبط با نفوذی‌ها و نیروهای تصفیه‌گر باشد. اعمال تصفیه‌گرانه‌ی «تائر آک‌چام» و عنصری که «ساری جمال»<sup>۱</sup> نامیده می‌شد و هر دو جهت رهبری سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) در آن دوران قدم پیش گذاشته بودند، نه تنها از لحاظ پاکسازی سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) بلکه در چارچوب پاکسازی‌های معطوف به PKK نیز مستلزم تأملی جدی‌اند. اعمالی مشابه سوء قصد و پاکسازی علیه سازمان «آسالا»<sup>۲</sup> و رهبرش «آکوب آکوپیان»<sup>۳</sup> (که موفق به انجامش شدند) در آن دوران علیه PKK نیز انجام داده شدند، اما به موفقیت دست نیافتند. در هر دو فعالیت مربوط به پاکسازی و سوء قصد، عنصری با نقاب چپ به کار رفتند. در تصفیه و نابودی چپ که بعد از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر صورت گرفت، تنها فشار و شکنجه‌های فیزیکی ایفای نقش نمودند بلکه نقش نفوذی‌های موجود در بدنه‌ی سازمان‌ها (در تمامی سازمان‌ها و از جمله PKK) در این تصفیه‌ها حائز اهمیت بود. در همین چارچوب بایستی درباره‌ی به تأخیر انداخته شدن کارزار ۱۵ آگوست، آمدن و کیلی به نام «حسین ییلدرم»<sup>۴</sup> به اقامتگاه رهبری بلافاصله بعد از ۱۹۸۲ و دست‌زدن وی به بعضی کارها، برخی عملکردهای مشکوک مرتبط با برخی سازمان‌های خاورمیانه‌ای و موضع حزب دموکرات کردستان (PDK) مجدداً تأمل نمود.

روابط با حزب دموکرات کردستان (PDK) حساس و مهم هستند. ممکن است خواسته باشند موردی نظیر رفتار حزب دموکرات کردستان (PDK) در قبال دکتر شوان (سعید قرمزی توپراک)<sup>۵</sup>، رهبر حزب دموکرات کردستان ترکیه (یعنی برخوردهایی که منجر به قتل دکتر شوان و دو معاونش و پراکنده شدن سایر اعضای سازمان گشت را در مورد PKK نیز اجرا نمایند. نمایندگان حزب دموکرات کردستان (PDK) با حمله‌ی گریلاها موافق نبودند؛ لذا به‌طور پی‌درپی و شدید دست به مانع‌سازی زدند. به‌ویژه در مرحله‌ی عبور از مرز و ورود به میهن، شمار بسیاری از رفقای مان را شهید نمودند. بعدها درگیری‌ها و قتل‌عام‌ها استمرار یافتند. مسعود بارزانی طی ملاقاتش با من که سال ۱۹۸۵ در دمشق انجام شد، آشکارا از من خواست تا دست از حمله‌ی ۱۵ آگوست بکشیم؛ در خصوص اینکه خواسته‌ی مزبور صرفاً نوعی تحمیل‌گری نیروهای امنیت داخلی ترکیه نیست، بلکه عملی است مرتبط با اسرائیل و گلاادیوی ناتو، دچار نگرانی و شک و گمان گشتم. اهمیت فراوانی دارد که روابط و درگیری‌هایی که با حزب دموکرات کردستان (PDK) صورت می‌گیرند تنها به‌صورت ماجراهای جهت‌دهی‌شده‌ای از طرف نیروهای امنیت داخلی ترکیه ارزیابی نشوند، بلکه از حیث گلاادیوی ناتو و سیاست‌های اسرائیل نیز بدان‌ها نگریسته شود. این موضوعی است که باید درباره‌ی آن تحقیقات وسیعی صورت بگیرد. اگرچه کارزار ۱۵ آگوست و سال اول آن حدس زده می‌شد، اما رژیم معلومات قطعی‌ای در مورد آن نداشت. قادر به درک چگونگی روند آن نبود. نمی‌توانست جهت و وسعت آن را به‌صورت صحیح حدس بزند (برای ما نیز بدین گونه بود). یقیناً راهگشای مقطعی نوین گشت. اما بر این باورم که از نظر نظام، نتایج آن حداقل در طول سال ۱۹۸۵ و به‌ویژه توسط نیروهای امنیت داخلی ترکیه و در بدنه‌ی ناتو و گلادیو مورد بحث و گفتگو قرار گرفت.

جا سومین و مهم‌ترین مرحله‌ی جنگ‌های گلادیو، مقطعی است که از ۱۹۸۵ تا کشتن «تورگوت اوزال» در سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. ماده‌ی پنجم قانون تأسیس ناتو یعنی «حمله علیه یک کشور عضو، حمله علیه تمامی اعضا محسوب می‌گردد»، در سال ۱۹۸۵ به اجرا گذاشته شد. اقدامات، در چارچوب گلادیو انجام داده شدند. چون مرکز اقدام و اجرا در آلمان بود، اعلان «تورویست‌بودن سازمان PKK» ابتدا توسط دولت آلمان تصویب گردید. در چارچوب برنامه‌ای که طرح‌ریزی شده بود، آلمان، مرکز گلاادیوی ناتو و ضمایم ترکیه‌ای آن و نیروهای امنیت داخلی ترکیه، با گنجاندن حزب دموکرات کردستان (PDK) در جمع خویش یک ضدحمله‌ی شدید را طرح و اجرا نمودند. در دیدارهایی که با من انجام داده می‌شدند و آن‌ها را به‌ویژه از طریق کانال حزب دموکرات کردستان (PDK) و بارزانی ادامه می‌دادند، اصلی‌ترین طلب این بود که خودمان حمله‌ای که آغاز نموده بودیم را پایان دهیم. این طلب یا پیشنهاد، بیانگر روزآمدسازی مصوبه‌ای بود که هژمونی کاپیتالیستی در خصوص مسئله‌ی کُرد به سال ۱۹۲۰ در کنفرانس قاهره تصویب نموده بود. همانگونه که می‌دانیم این مصوبه به‌منظور آنکه خاورمیانه تحت هژمونی نگه داشته شود، در راستای «فاقد چاره‌یابی گذاشتن مسئله‌ی کُرد» و بدین شکل «زنده و مطرح نگه‌داشتن همیشگی این مسئله» هدفمند بود. نقشی که برای بارزانی‌ها و حزب دموکرات کردستان (PDK) در نظر گرفته شده بود، در پیوند با اجرای هدف مذکور در کُردستان بود. چون هدف مذکور در راستای تحقق موجودیت اسرائیل و ماندگارسازی آن نیز هدفمند بود، تمامی تشکلات کُردستانی‌ای که در چارچوب «پیش‌مدل اسرائیل» نبودند، مورد مداخله واقع شده و بی‌تأثیر می‌گشتند. از همین رو بود که نیروهای اسرائیل، ترکیه و حزب دموکرات کردستان (PDK) به همراه ناتو و گلادیو، طی دوران پس از آزمون جنگ انقلابی خلق در مقطع بعد از ۱۹۸۵ به PKK حمله‌ور شدند و این قضیه موردی قابل فهم می‌باشد. در پشت‌پرده‌ی آن، تصمیمی تاریخی و منافع حیاتی روزانه وجود دارند.

وقتی درک شد علی‌رغم پیامی که با وساطت مسعود بارزانی به اطلاع رسانده شد، از تداوم حمله منصرف نخواهیم شد، در سال ۱۹۸۶ سازمان ژیتِم (JITEM) و سازمان «حزب‌الله» وارد عمل گردانده شدند. ژیتِم (JITEM) نقش «تشکیلات مخصوصه»<sup>۶</sup> آن دوران را بازی می‌کرد که همه نوع اختیاری بدان اعطا شده بود. همانگونه که می‌دانیم تشکیلات مخصوصه که در سال ۱۹۱۴ تأسیس گشت، یکی از اولین سازمان‌های فاشیستی است که جهت ایجاد یک دولت-ملت نژادپرست و هموزن ترک، ابتدا در نسل‌کشی ارمنه نقش مهمی ایفا نموده و اختیار همه‌نوع روشی و به‌ویژه قتل‌عام بدان داده شده است. یک شاخه‌ی دین‌گرا-اسلام‌گرای آن که «سعید نورسی»<sup>۷</sup> و «محمد عاکف»<sup>۸</sup> نیز در آن شاخه جای گرفتند، همگام با این ساختار بندی وارد عمل گردانده شد. این

<sup>۱</sup> Sati Cemal: به معنای «جمال بور»

<sup>۲</sup> ASALA: سازمانی ارمنی که از ۱۹۷۵ آغاز به مبارزه نمود. استراتژی آن گردآوری تمام جنبش‌های ارمنی جهان در لبنان و هدایت آن‌ها از آنجا بود. گرایشات سوسیالیستی-مارکسیستی داشت و سازمان آزادیبخش فلسطین را برای خود مدل قرار داده بود. اعضایش به سفارت‌خانه‌های ترکیه در اوتاناو، نیویورک و برخی شهرهای اروپا حمله کردند. به سال ۱۹۸۲ دو نفرشان در فرودگاه آنکارا عملیاتی را انجام دادند. یکی کشته شد و یکی دستگیر و سپس اعدام گردید. یکی از عملیات‌های آنان در فرودگان «اولی» فرانسه بر ضد یک هواپیمای ترکیه که سبب کشته شدن برخی از سرنشینان آن شد، موجب خدشه‌دار شدن وجهه‌ی سازمان مزبور گردید.

<sup>۳</sup> Agop Agopyan: رهبر آسالا که در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی به دست یک مأمور امنیتی ترک به قتل رسید.

<sup>۴</sup> Hüseyin Yildırım

<sup>۵</sup> Sait Kırmızıtoprak: معروف به دکتر شوان. فردی صادق، میهن‌دوست و انقلابی که در جنوب کُردستان به قتل رسید. کسانی تحت نام «شوان‌گرایان» سعی کردند بر اساس خط‌مشی وی دست به سازماندهی نمایند اما موفقیتی کسب نکردند. او و سعید الجی در جنوب کُردستان و با توطئه‌ی آشکار حزب دموکرات کردستان عراق به قتل رسیدند. این ماجرای است که شهید نمودن «سلیمان معینی» و تحویل جنازه‌ی او به دولت ایران را تداعی می‌نماید!

<sup>۶</sup> Teşkilat-ı Mahsuse: تشکیلات مخصوصه، سازمان اطلاعاتی دوران عثمانی؛ سازمان پر قدرت مخفی تحت نظر انورپاشا که به منظور فراهم ساختن زمینه‌ی ترویج پان‌ترکیسم تأسیس گردید.

<sup>۷</sup> Said-i Nursi: سعید نورسی و یا سعید کُردی معروف به بدیع‌الزمان، اندیشمند اسلامی اواخر ۱۸۰۰ میلادی در استانبول مباحثی اسلامی را در محل کسب خویش انجام می‌داد. به مخالفت با سلطان عبدالحمید برخاست. او را به دیوانگی مهم کرده و در تیمارستان محبوس نمودند. در جنگ جهانی اول شرکت کرد، اسیر روس‌ها گشت و سپس گریخت و به ترکیه بازگشت. در حادثه‌ی ۳۱ مارس ۱۹۰۹ جای گرفت. بعد از جمهوری، مصطفی کمال موفق به کسب پشتیبانی او نگردید و او را به

مدل نسل کشی در سال ۱۹۸۶ به شکل اقدامات ژنیم و حزب الله (حزب الله ترکیه و کردستان) به روز شد و هر دو سازمان یادشده در همان چارچوب به وظایف و اختیارات، مجهز گردیدند. بین ایالات متحده آمریکا، ناتو، گلا دیو، نیروهای امنیت داخلی ترکیه و حزب دموکرات کردستان (PKK) یک هیأت هماهنگ کننده [یا کنوردیناسیون]<sup>۱</sup> ایجاد گشت. حزب الله در پی آن برآمد تا از سیاست های اسلام گرایانه ی هم ایران و هم عربستان سعودی بهره ببرد.

در این دوران از طریق حزب دموکرات کردستان (PKK) نفوذی هایی را به داخل PKK می فرستادند. بازسازماندهی حزب دموکرات کردستان (PKK) در آن دوران برعهده ی «سامی عبدالرحمن»<sup>۲</sup> بود؛ وی در رأس این سازمان که «قیاده موقت» نام گرفته بود جای داشت. اجرای اقدامات پاکسازی محور پراکتیکی علیه PKK و فرستادن نفوذی ها به درون آن را اساساً سامی عبدالرحمن برعهده داشت. مهم ترین ابزاری که به کار می برد، سازمان کُردگرای متقابلانه ی رهایی بخش های ملی کُردستان یعنی KUK بود (در آن دوران ما خویش را «رهایی بخش های ملی» می نامیدیم و آنان نیز همانند هر سازمان جاسوسی که نام یا خصلت سازمان اصلی را به کار می گیرد، در پی استفاده از این نام بودند). شمار بسیاری از اعضای PKK و میهن دوستان به دست این سازمان به قتل رسیدند. نقشی که به KUK داده شده بود این بود که به هر قیمتی که شده است، از عبور PKK به شرق مسیر بینگول-ماردین مانع به عمل آورد. از طرف دیگر می دانیم که در این دوران همانگونه که خود سرهنگ «عارف دوغان»<sup>۳</sup> مؤسس ژنیم (JITEM) اعتراف نمود، یک اکیپ نابودگر مسلحانه ی ده هزار نفری تشکیل داده شده و وظیفه دار گشته بود. نکته ی بسیار مهمی که در اینجا وجود دارد، فراقانونی بودن این نیرو است. اختیار انجام هر نوع جنایتی بدون هیچ نوع مؤاخذه و سؤال و جوابی را دارا بود. از اینجا است که کیفیت یک سازمان نسل کش را به خود گرفته است. همان اختیار به «حزب الله» کُردستان که در میان خلق به «حزب الکترا» مشهور است نیز داده شد. ارتکاب جنایت هایی که فاعل شان معلوم نبود و از ده هزار مورد فراتر می رفت، بر اساس همین اختیارات فراقانونی و حتی مافوق قانون اساسی صورت گرفتند که به این دو سازمان برادر داده شده بود. به شهادت رساندن هنرمند «هوزان صفقان» (جلال آرجان)<sup>۴</sup> و گروهش در اوایل این دوره (۱۹۸۵)، شهید نمودن «معصوم کُرمز» (۱۹۸۶)، فعالیت های مربوط به تسلیم گرفتن نیروهای گریلا که از طریق «صلاح الدین چلیک»<sup>۵</sup> انجام داده می شدند و نیز بحران به وجود آمده در سومین کنگره ی PKK در سال ۱۹۸۶ از جمله ماجراهای مهمی هستند که به طور غیرمستقیم و مستقیم با ژنیم (JITEM) در پیوند می باشند. همچنین رفیق ابراهیم (دارار آکای)<sup>۶</sup> که اهل شهر نصیبین بود و در نظر من رفیق بسیار ارزشمندی بود به سال ۱۹۸۵ (در روستای شاخ از توابع شهر سلوی) به شهادت رسید؛ شهادت وی نیز همان طور که خود عارف دوغان اعتراف نموده است، توسط ژنیم (JITEM) صورت گرفته است. تأثیرات «اعلان وضعیت اضطراری»<sup>۷</sup> ژنیم و حزب الله در سال ۱۹۸۶ بازتاب شدیدی بر روی PKK داشت و منجر به بحرانی نسبی شد. کنگره ی سوم چندان نتوانست حلال مسائل باشد. در سطح وسیعی اقدام به تغییردهی فرماندهان گردید.

برای اینکه از طریق فعالیت هایم در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] این بازتاب ها و تأثیرات منفی را برطرف گردانم، از سال ۱۹۸۷ شروع کرده و تا زمان کشته شدن «تورگوت اوزال» تقریباً هر سال آموزش و تجهیز بیش از هزار داوطلب گریلابی و رساندن شان تا حوزه ی پراکتیک را شخصاً برعهده گرفتم. قبل و بعد از آن نیز از طریق بیش از هزاران نفر نیروی گریلابی، آلات و ادوات و پول پشتیبانی به عمل آورده بودم. اما بیش از هر سالی در این سال های پاکسازی و قتل عام یاری رسان بودم. قابل توجه ترین موارد منفی که از سال ۱۹۸۷ به بعد در تلاش های تسریع یافته ی بازگشت دوباره به میهن پیش آمدند عبارت بود از: طرح ریزی و انجام عملیات هایی خودسرانه توسط «جمیل ایشیک» - با اسم رمز «هوگر»، از جمله سرده های باندهایی که بعدها «چهار چته» نامیدیم - وی بعد از رفتن به شمال کُردستان به بهانه ی مقابله با «محافظان مزدور روستا» دست به این عملیات های خودسرانه زد که طی آن ها منجر به مرگ ده ها نفر و از جمله زنان و کودکان گردید. از طریق این عملیات ها، سیستم تاکتیکی PKK که خود شخصاً آن را تنظیم نموده بودم، فاقد کارایی گردانده شد. بعد از این، PKK به هیچ طریقی موفق نشد تا تاکتیک های ذاتی خویش را اجرا نماید.

چون معصوم کُرمز از اولین فرماندهان ما بود که این خطر را احساس نموده و سعی در اتخاذ تدابیر داشت، رفیقی بود که با اهتمام و توجهی ویژه در نظر گرفته شده و به قتل رسانده شد. قتل «دارار آکای» نیز به همین سبب بود. به قتل رساندن «هوزان صفقان» و رفقایش نیز ادامه ی زنجیره توطئه های مشابهی بود. شیوه ی شهادت معصوم کُرمز و شرایطی که جانش را از دست داد، انسان را به چنین اندیشه های واهی دارد: اشخاصی که از خارج به میان ما نفوذ کرده اند، در این قتل نقش داشته اند. وضعیت شمردین ساکیک (زکی) و جوانی اهل شهر «اروح» که «فرهاد» نام داشت و بعدها در زمستان ۱۹۸۷ در دره ی بقاع دست به خودکشی زد، انسان را به این تفکر واهی دارد که به احتمال قوی رفیق معصوم از طریق یک سوء قصد داخلی کشته شده باشد. جمیل ایشیک (هوگر) از تغییر فرماندهان در سال ۱۹۸۷ فایده بُرد و از آن پس ابتکار عمل را در میان نیروهای گریلا به دست گرفت؛ این امر هزینه ی سنگینی برای PKK دربر داشت. بزرگ ترین تأثیر نامطلوب آن نیز خنثی سازی برنامه ی جنگ گریلابی است که PKK در نتیجه ی رنج و زحمت عظیمی آن را طرح کرده و تدارکات آن را به نسبت گسترده ای به اتمام رسانده بود. شمردین ساکیک (زکی)، شاهین بالیچ (متین لنگ) و خلیل کایا (جمال کور) که سایر عناصر «چهار چته» بودند، در رأس کسانی هستند که بر مسیر «هوگر» پیش رفتند و در زمینه ی خنثی سازی نظام گریلا مؤثر و مطرح می باشند. مرتبط بودن اکثر این اسامی و اشخاص به حزب دموکرات کُردستان (PKK) و سازمان پنج بخشی ها (پنج بخشی ها) و KUK وابسته به حزب دموکرات کُردستان بوده و به ویژه با «قیاده موقت» در ارتباط

<sup>۱</sup> «کاستمون» تبعید می نماید. سپس به اسپارت تبعید می شود. یکی از اعضای جمعیت تعالی گرد بود. بعد از ۱۹۶۰ که رو به مرگ می رود وصیت می کند که او را به کُردستان برسانند، او را تا اورفا می آورند و در آنجا وفات می نماید. در پارک ابراهیم خلیل شهر اورفا دفن می شود. بعد از کودتای ۱۹۶۰ کودتاگران جنازه ی او را بیرون آورده و مفقود می نمایند. او کتاب هایی داشت که مهم ترین شان «رساله ی نور» است. پیشنهاد تشکیل یک دانشگاه اسلامی با مرکزیت شهر «وان» را داشت. هم اکنون برخی از اسلام گرایان اندیشه های او را دستاویز قرار داده، با اطلاق «نور گرایان» Nurcular بر خویش به سازماندهی می پردازند. اینان که «فتح الله گورن» ساکن ایالات متحده ی آمریکا پیشاهنگی آنان را برعهده دارد و به «جماعت» هم معروف هستند، از عوامل اصلی اجرای سیاست های ایالات متحده هستند و ارتباطی به اندیشه های میهن دوستانه ی سعید نورسی ندارند.

<sup>۲</sup> Mehmet Akif Ersoy: شاعر مشهور ترکیه و سراینده ی سرود استقلال آن کشور. وی در مبارزات استقلال طلبانه شرکت کرد و دارای گرایش دینی بود. به سبب مخالفت با مصطفی کمال تبعید شد.

<sup>۳</sup> Coordination: کنوردیناسیون؛ هیأت هماهنگ کننده؛ هماهنگ سازی

<sup>۴</sup> Sami Abdurrahman

<sup>۵</sup> Qiyade Muvaqqat: قیاده به معنای پیشوایی و رهبری است/نیروهای پیشمرگ حزب دموکرات کُردستان عراق (PKK) در اوایل انقلاب اسلامی ایران، در شرق کُردستان و ایران به قیاده موقت شهرت داشتند. قیاده موقت در آن دوران تحت سرپرستی سامی عبدالرحمن علاوه بر فعالیت های پاکسازی محور علیه حزب کارگران کُردستان، به درگیری با احزاب کومه و حزب دموکرات کُردستان ایران نیز پرداخت.

<sup>۶</sup> Arif Doğan: سرهنگ عارف دوغان خویش را به عنوان بانی «ژنیم» شناساند. اما دولت منکر وجود آن سازمان بود. اکنون در چارچوب پرونده ی «آر گنگن» محاکمه می شود.

<sup>۷</sup> Ozan Sefkan (Celal Ercan): از اولین هنرمندان نقاش و خواننده و نوازنده ی جنبش آپوئیستی که همراه با دیگر هنرمند شهید یعنی رفیق «مزگین» ترانه های جاودانه ای را سرود و خواند.

<sup>۸</sup> Selahattin Çelik

<sup>۹</sup> İbrahim (Darar Akay)

<sup>۱۰</sup> Olağanüstü hal: وضعیتی مشابه حکومت نظامی که در مناطق کُردنشین برقرار شد و مطابق آن نهادها و تشکیلات دولتی از اختیارات خاص و فراقانونی جهت سرکوب خلق و ایجاد رعب و وحشت و مانع از توسعه ی جنبش آزادی خواه برخوردار گشتند.

می‌باشند)، نشان می‌دهد که نمی‌توان از مسئله‌ی «نفوذ پنهانی» چشم پوشید. در این برهه حدود صد تن از ارزشمندترین داوطلبان فرماندهی گریلا که خود شخصاً می‌شناختم، با صحنه‌سازی «کشته‌شدن در حین درگیری» به قتل رسانده شدند؛ این مورد نشان از حجم گسترده‌ی توطئه دارد.

دسیسه‌ی توطئه بسیار آشکار بود. دارای بنیانی تاریخی نیز می‌باشد. در مقطع جمعیت «اتحاد و ترقی» به وفور اجرا گشته است. همچنین در شورش‌های کردی و اقداماتی که جهت پاکسازی حزب کمونیست انجام گرفت، به وفور آن را آزمودند. خصوصیات اساسی‌اش این‌ها می‌باشند: اولی؛ گسستن پیوند میان نیروهای انقلابی و خلق، تأسیس تیم‌های جنایتکار تحت نقاب گریلا یا شورشی و انجام جنایت جهت ضدیت و دشمنی خلق با گریلا. «چهار چته»‌ها و کسانی نظیر آن‌ها در این زمینه بسیار موفق عمل نمودند. این‌ها علیه خلق و به‌ویژه عشایر و خانواده‌هایی که می‌خواستند آن‌ها را به دشمنی و ضدیت با ما وادار کنند، عملیات‌های توطئه‌آمیز بسیاری را به راه انداختند. بسیار مهم است که تحقیقات و پژوهش‌هایی جدی در مورد این عملیات‌های توطئه‌آمیز انجام گیرد. این تحقیقات و پژوهش‌ها که نتایجی جدی به‌همراه خواهند داشت، باید به‌طور قطع انجام داده شوند. دومین روش توطئه، مورد هدف قرار دادن و کشتن کادرهای ارزشمندی است که می‌توانند به سمت فرماندهی گریلا برسند یا رهبر شورش شوند. در این زمینه نیز بسیار موفق عمل نموده‌اند. کشتن یا به کشتن دادن بی‌دلیل شمار بسیاری از رفقای که قادر به فرماندهی بودند، گستره‌ی توطئه‌ی درونی را نشان می‌دهد. در شورش‌های کردی و در تصفیه‌ی رهبران جریان چپ ترکیه، روش‌های مشابهی به کار رفتند و از طریق توطئه‌ها، کادرهای رهبر از میان برداشته شدند. آخرین حلقه‌ی این روش، توطئه‌ی بزرگی است که در سال ۱۹۹۰ علیه شخص من انجام دادند. توطئه‌ای که شاهین بالیچ، محمد شکر<sup>۱</sup> و جهانگیر خازر (ساری باران یا باران بور)<sup>۲</sup> در رأس آن جای گرفته و اجرایش نمودند، با شهادت رفیق حسن بیندال<sup>۳</sup> افشاش گردید و نقش بر آب گردانده شد. لیکن در دو حوزه‌ی مهم دیگر نیز موفق عمل نمودند. در زمینه‌ی گسستن توده‌ی اساسی و خلق از PKK و وارد کردن‌شان به پروسه‌ی «تشکیل محافظان روستا» موفقیت کسب کردند. با نابود نمودن داوطلبان فرماندهی، نیروهای گریلا را از پیروزی محروم ساختند، نیروی گریلابی را از خط‌مشی تاکتیکی اساسی‌اش منحرف نمودند و به سطح گروه‌های یاغی‌مانند و سرگردان<sup>۴</sup> تقلیل دادند. گلاادیوی داخلی و خارجی در این دوره موفق به سرکوب و پاکسازی PKK و آزمون جنگ انقلابی خلقی - که پیشاهنگی آن را بر عهده داشت - نگشتند اما توانستند از اجرای جنگ گریلابی بر مبنای تاکتیک‌های ذاتی‌اش و به‌صورتی که برنامه‌ریزی شده بود، ممانعت به‌عمل آورند.

یکی از مهم‌ترین موضوعات مربوط به عدم موفقیتی که مسئولان PKK چندان متوجه آن نشدند، دلایل عدم اجرای موفقیت‌آمیز برنامه‌ی تاکتیکی در عمل، و نقش گلاادیو-ژیتیم در این امر است. موفقیت هر دو طرف نیز نیمه‌کاره باقی مانده است. چیزی که من در این مرحله توانستم انجام دهم، این بود که جنگ انقلابی را استمرار ببخشم و از شکست آن ممانعت به‌عمل آورم. اگر رهبری پراکتیکی داخل میهن قادر به نشان دادن تلاشی منسجم می‌گشت، می‌توانستم موفقیتی در سطح بالا کسب نمایم. علی‌رغم این، نقش بر آب شدن توطئه‌ی ۱۹۹۰ و نتایج جنگ خلیج نشان می‌دهد که از نظر کلی تأثیرات عمومی جنبش PKK صعودش را ادامه داده است. به سبب اینکه توازنات منطقه‌ای برخوردار از معنای عظیم تاریخی - اجتماعی به‌گونه‌ای صحیح مورد ارزیابی قرار گرفتند، حتی اجرای معمولی جنگ انقلابی نیز راهگشای نتایج مهم و موفقیت‌آمیزی گشته است. اگر رهبری تاکتیکی، مقطع بین ۹۳-۱۹۹۰ را به‌صورت صحیح ارزیابی می‌کرد و می‌توانست هم از نظر کمی و هم کیفی نیروی گریلا را افزایش دهد و برنامه‌ی تاکتیکی را در عمل اجرا نماید، سیر تاریخ بسیار متفاوت‌تر می‌گشت و در اوایل ۱۹۹۳ می‌توانستیم به یک راه‌حل تاریخی دست یابیم. سیستم گلاادیو در آستانه‌ی فروپاشی بود. چون «تورگوت اوزال» متوجه این امر شده بود، سازش را مناسب‌تر تشخیص داد. متقاعد شده بود که به‌جای از دست دادن گوردستان، نگه‌داشتن آن از طریق پیوندهای فدرالی در زیر سقف یک دولت، امری بسیار مهم است و راه همزیستی ماندگار و برادرانه‌ی خلق‌ها با همدیگر می‌باشد. چون گلاادیوی داخلی و خارجی این رویکرد را به معنای پاکسازی خویش می‌دیدند، راه‌هایی و خروج از این وضعیت را در پاکسازی تورگوت اوزال دیدند. مهم‌ترین آنکه، تورگوت اوزال در پی آن بود تا موصل - کرکوک را به اقتضای «میثاق ملی» مجدداً و از طریق پیوندهای فدرالی به جمهوری ترکیه پیوند دهد. در همین چارچوب رابطه‌ی تنگاتنگی با جلال طالبانی برقرار نموده بود. با همین هدف بود که پیشنهاد گفتگو با مرا ارائه کرده بود. به‌راستی نیز گامی تاریخی مد نظر بود. می‌دانیم که فرماندهی کل ژاندارمری «اشرف بتلیس» نیز به همراه «تورگوت اوزال» پیرامون همان برنامه، تلاش به خرج می‌دادند. ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل که برنامه‌ی متفاوت‌تری در مورد عراق داشتند، چون برخورد تورگوت اوزال و اشرف بتلیس را برای خود بسیار خطرناک می‌دیدند، کودتایی را اجرا نمودند که راهگشای به قدرت رسیدن دمیرل و چیلر (و در کنار آن‌ها آردال اینونو) شد.

سال ۱۹۹۳ سالی فوق‌العاده و متفاوت است. سوءقصد‌های بزرگی که از اولین ماه‌های سال به بعد، با جنایت قتل اوغور مومجو<sup>۵</sup> آغاز شدند (قتل عدنان قهوه‌چی<sup>۶</sup>، تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، قتل عام روی‌داده در هتل مادیماک سیواس، جنایت قتل بختیار آیدین<sup>۷</sup>، کشتن سی و سه سرباز هنگام انتقال‌شان با وسایل نقلیه‌ی غیرنظامی، قتل شمار بسیاری از مقامات نظامی و غیرنظامی) را باید در چارچوب کودتا محسوب نمود. در این دوره جناحی بسیار قوی نیز در درون دولت جهت حل صلح‌آمیز مسئله‌ی کرد خود را آماده کرده بود. در ۲۵ می مذاکره بر سر عفو سیاسی در نشست شورای امنیت ملی ترکیه<sup>۸</sup> در دستور کار بود. ولی کودتای انجام‌شده، کودتایی بود که حداقل به اندازه‌ی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر مؤثر بود و منجر به نتایجی سنگین گردید. به سبب وجود سازمان گلاادیو که اختیارات قانونی و فراقانونی به آن عطا شده بود، نیازی به انجام یک کودتای نظامی احساس نمی‌شد. هدف کودتای مذکور، از سر راه برداشتن نیروهای دولتی طرفدار راه‌حل صلح‌آمیز بود. بنابراین کسانی که از طریق کودتای صورت‌گرفته در این بازه‌ی زمانی پاکسازی شدند نیز همین نیروهای دولتی بودند. این کودتایی که هنوز هم در تاریکی و ابهام باقی مانده است، قطعاً بایستی روشن شود. تا زمانی که ضمایم کودتاگران هم در داخل PKK و هم درون دولت آشکار و برملا نشوند، نمی‌توان به آسانی مسیر صلح و راه‌حل سیاسی را گشود.

<sup>۱</sup> Mehmet Şener

<sup>۲</sup> Cangir Hazır 'ın(Sarı Baran)

<sup>۳</sup> Hasan Bindal

<sup>۴</sup> avare-asi gruplar

<sup>۵</sup> Uğur Mumcu: از جمله روزنامه‌نگاران معروف ترک است که با انفجار بمبی به قتل رسید

<sup>۶</sup> Adnan Kahveci: عدنان قهوه‌چی، وزیر مالیه در دوران ریاست جمهوری اوزال بود. وی به سبب اعتقاداتش مبتنی بر بی‌نتیجه بودن مبارزه‌ی مسلحانه با جنبش آزادی‌خواه کردها، از طرف اکیپ جنگ ویژه به شیوه‌ی وحشتناک همراه با خانواده‌اش طی برخورد یک تریلی با اتوموبیلش کشته شد. تنها پسرش جان سالم به‌در برد.

<sup>۷</sup> Bahtiyar Aydın: سرتیپ بختیار آیدین فرماندهی تیپ زمینی شهر لیجه از توابع دیاربکر، او نیز توسط جنگ‌طلبان و طرفداران سرکوب کردها طی یک صحنه‌سازی کشته شد.

<sup>۸</sup> Milli Güvenlik Kurulu(MGK)

در پاکسازی‌ها و تصفیه‌های فراوانی که در اواخر این دوره، یعنی پس از ۱۹۹۰، در ایالت‌های درسیم، آمد، گارزان و تولهلدان<sup>۱</sup> روی دادند، باید سهم تعیین‌کننده‌ی گلا دیو را دید. احتمال دارد تلاش‌های تصفیه‌گرانه‌ای که در هر دو طرف مرز عراق، به همراه حزب دموکرات کردستان (PKD) صورت گرفتند، به دست عناصری همچون شم‌دین ساکیک و سعید چروک کایا<sup>۲</sup> در گارزان و آمد، به دست «خدر ساری کایا»<sup>۳</sup> و افرادی مشابه او در درسیم، و به دست «ترزی جمال» در ایالت تولهلدان انجام داده باشند. به راحتی می‌توان ادعا کرد که عناصر بسیاری به‌صورت آگاهانه و یا ناآگاهانه در تصفیه‌های تمرکز یافته‌ی این دوران بسیار بغرنج ایفای نقش نمودند. در نتیجه‌ی عملیات‌ها و حملاتی که به همراه حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) در پاییز ۱۹۹۲ انجام داده شدند، جبهه‌ی مقاومت «بوتان- بهدینان»<sup>۴</sup> دچار ضرباتی جدی شده بود. به همراه تسلیمیتی که «عثمان اوجالان»<sup>۵</sup> دون‌مایه پیشگام آن بود، به آستانه‌ی دچار شدن به ضربه‌ای رسیده بودیم که می‌توانست معنایی استراتژیک داشته باشد. در برابر این، با مقاومتی مصمم و استادانه که در هر حوزه‌ای و به‌ویژه در منطقه‌ی محل استقرارمان در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] نشان داده شد، از آستانه‌ی تصفیه و نابودی استراتژیک بازگشتیم. این در حالی بود که نیروی گریلا که از پشتیبانی عظیم خلق برخوردار بود، دارای برتری استراتژیک بود. وقتی قتل‌عام‌های بسیاری که گلا دیو در بسیاری از ولایات و شهرستان‌ها انجام می‌داد، با اقدام به تصفیه‌ی سازمان و نیروی گریلا از درون و حملات حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) یکی گشتند، امور به تدریج وارونه شدند. با این وجود، بازم نیروی گریلا می‌توانست برتری داشته باشد. اما روی ریل نیفتادن رهبری تاکتیکی علی‌رغم تمامی تلاش‌ها، منجر به عدم استفاده‌ی شایسته از این فرصت تاریخی گردید. به همین جهت بود که PKK تلفاتی داد که به هیچ وجه سزاوار نبود؛ به همین دلیل بود که به بسیاری از موفقیت‌های بزرگی که در خورش بود نایل نگشت. هنوز هم یک مسئله‌ی بنیادین این است که رویدادهای دوران مذکور و به‌ویژه اواخر آن روشن گردانده شوند.

د) چهارمین مقطع جنگ‌های گلا دیو، سال‌های بین ۱۹۹۳-۱۹۹۸ را دربر می‌گیرد. مخالفان رویکرد حل صلح‌آمیز و سیاسی مسئله‌ی کرد که «اوزال» پیشگام آن بود، به هنگام آغاز نمودن این مقطع دارای امتیازات و مزایای مهمی بودند. با پشتیبانی گسترده‌ی خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل وارد عمل گرداننده شده بودند. رئیس وقت ستاد کل ارتش «دوغان گورش» به هنگام بازگشت از لندن در اوایل ۱۹۹۰ گفت: «جهت سرکوب PKK چراغ سبز را برای مان روشن کردند»، مقصودش از این گفته در واقع پشتیبانی مذکور بود. این همه پشتیبانی اسرائیل از جمهوری ترکیه، به دلیل نگرانی‌ای بود که از استقرار PKK در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان و سوریه] به دل داشت. اسرائیل به اصرار می‌خواست PKK تحت نظارت و هدایت حزب دموکرات کردستان (PKD) قرار بگیرد. نمی‌خواست جنبش گردها با تکیه بر نیروی ذاتی خویش، به‌صورت مستقل و آزاد توسعه یابد. به تمامی مخالف جنبش گردها نبود؛ مخالف شیوه‌ی PKK بود. روابط ترکیه- اسرائیل طی سال‌های بین ۱۹۹۳-۱۹۹۶ به سبب فاکتور PKK به متمرکزترین مقطع خویش وارد گشت. ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان به‌صورت سنتی از طریق گلا دیوی ناتو، ترکیه را نظارت و کنترل می‌نمودند. تکیه‌گاه اساسی آن‌ها وجود گلا دیو بود. در داخل از طریق توافق با بلوک سلیمان دمیرل، تانسو چیللر<sup>۶</sup> و اردال اینونو، تمامی تدارکات پاکسازی و نابودی را کامل کردند. با منزوی‌سازی تورگوت اوزال در درون حزب مام میهن (ANAP)<sup>۷</sup> او را کاملاً تنها باقی گذاشتند. در ترکیه «مُدرس»<sup>۸</sup>، اوزال و اجویت با همان روش و از طریق فعالیت‌های گلا دیو از میان برداشته شدند. گلا دیو از طریق این روش در زمینه‌ی منزوی‌سازی و پاکسازی هر نهاد و شخص دارای اهمیت کلیدی‌ای که خواهان سربراه کردنش بود، تجربه‌ی بزرگی کسب نموده بود. بدون توجه به تأثیر گلا دیو در تاریخ پنجاه- شصت سال گذشته‌ی نظام مدیریتی ترکیه، نمی‌توان به‌صورت درست و صحیح هیچ یک از رویدادها و روندهای سیاسی، نظامی و اقتصادی را تحلیل کرد. آخرین حلقه‌ی این کودتاها و توطئه‌هایی که در سال ۱۹۱۴ شالوده‌ی آن‌ها ریخته شد و حتی مدت‌ها پیش‌تر، از زمان سرنگون‌سازی سلطان عبدالحمید در ۱۹۰۹ آغاز گردیدند، گلا دیو بود. اساساً سازمان‌هایی از نوع گلا دیو که در این زنجیره‌ی توطئه‌ها جای می‌گیرند فاشیسم سفید ترک را مدیریت می‌نمایند. این‌ها نیروی تعیین‌کننده می‌باشند. آن‌هایی که در ظاهر نشان داده می‌شوند، به‌ویژه سیاست‌مداران غیرنظامی، نقش نقاب را بازی می‌کنند. مباحث متقابلانه‌ی بین آن‌ها نیز بدین منظور است که بر بازی‌ها و بازیگران قدرت که در پشت پرده قرار دارند، نقاب بزنند و مشروع‌شان نمایند.

وقتی طی سال ۱۹۹۳ طرفداران راه‌حل صلح‌آمیز و سیاسی در درون دولت پاکسازی و نابود شدند، یکی از بزرگ‌ترین تحرکات پاکسازی محور تاریخی نیز علیه خلق کرد و PKK انجام گرفت. حدود چهارهزار روستا به آتش کشیده شده و ویران گشتند؛ میلیون‌ها روستایی را به زور و بدون نشان دادن هیچ دلیل قانونی‌ای وادار به کوچ نمودند. اموال، اشیاء، خانه‌ها و مزارع‌شان غارت گردید و به «محافظان مزدور روستا» پیشکش شد. هزاران روستایی کرد به دست محافظان مزدور روستا، حزب‌الله و ژیم (که همه‌شان مختلط گشته بودند) به قتل رسیدند. زنان را مورد تجاوز قرار دادند. کودکان در مکان‌های نابودی دسته‌جمعی که «مدارس شبانه‌روزی مناطق»<sup>۹</sup> نامیده می‌شدند، بی‌هویت گردانده شدند (با تحقیر نمودن از طریق روش آسیمیلیسیون محور و تجاوزهایی که به‌صورت گسترده صورت می‌گرفتند). در روستاها و شهرهای باقی‌مانده، مواد غذایی مطابق دفترچه و کوپن جیره‌بندی و تحت نظارت توزیع می‌شد. با قبضه کردن مدیریت امور قاچاق، بیست میلیارد دلار (مقداری که از طریق اسناد اعلام گشت) غنیمتی که صرفاً در دوران تانسو چیللر به چنگ آوردند را بین خویش تقسیم نمودند. افراد کارفرما و اصناف صادق کرد را در لیست تعقیبی‌ها قرار دادند، برخی را کُشتند و آنانی را که نتوانستند سربراه سازند دچار

<sup>۱</sup> Tolhildan: در کردی کرمانجی به معنای «انتقام» است، نامی که بر ایالت جنوب غربی (جنوب غربی بخش شمال کردستان) شمال ولایت مرعش و بخشی از «دیلوک» اطلاق می‌شد. چون رفقای بسیاری در آنجا شهید شده بودند، ایالت مذکور بدین نام شهرت یافت.

<sup>۲</sup> Sait Çürükkaya

<sup>۳</sup> Hıdır Sarkaya

<sup>۴</sup> بوتان- بهدینان از مناطق اساسی گریلاهای جنبش آزادی‌خواهی خلق کرد به‌شمار می‌روند.

<sup>۵</sup> Osman Öcalan: در این دوران عثمان اوجالان با قبول خودسرانه‌ی مذاکره با YNK بر اساس تسلیمیت و دست‌برداشتن از مقاومت و تنها باقی گذاشتن سایر جبهه‌ها، سازمان را در تنگنا قرار داد. رفیق بریتان (گلناز کاراتاش) در اعتراض به این مسئله همراه سایر رفقایش به‌صورت حماسه‌آفرینی تسلیمیت را نپذیرفت و تا شهادت و حتی یرتاب خویش از صخره‌ها مقاومت نمود و خط‌مشی مقاومت «بریتان‌وار» را با جانفشانی خویش آفرید. علی‌رغم اینکه عثمان اوجالان در محاکمه‌ای نظامی مجازاتی سنگین دریافت کرد و رهبری حزب نیز آن را پذیرفت، مورد عفو قرار گرفت و حتی تا مناصب حزبی نیز پیش رفت ولی چهره‌ی پلید و باطن عده‌ای خویش را در مسائل و جریان‌ها سال ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و در همگامی با نیروهای خارجی دوباره نشان داد و این بار به‌طور کامل از صفوف حزب گریخت.

<sup>۶</sup> Ana Vatan Partisi (ANAP): حزب مام‌میهن، به سال ۱۹۸۳ توسط تورگوت اوزال بنیان نهاده شد. بعد از او «مسعود پلماز» به ریاست آن برگزیده شد.

<sup>۷</sup> Adnan Menderes: عدنان مُدرس، نخست‌وزیر ترکیه به سال ۱۹۵۰ بود. وی که عضو حزب جمهوری‌خواه خلق بود در سال ۱۹۴۶ با سه نفر دیگر بخشنامه‌ای را تحت عنوان بیانیه‌ی چهار نفر (Dörtlü Tahrir) صادر کرده و از آن حزب جدا شدند و حزب دموکرات را بنیانگذاری کردند. بدین ترتیب از دوران تک‌حزبی در ترکیه گذار صورت گرفت. با کودتای ۱۹۶۰ توسط کودتاگران دستگیر شد، به اتهام فساد مالی و دزدی و غیره همراه با دو وزیر دیگر «فاتح رشدی زورلو» و «حسن پولات‌کان» به دار آویخته شدند. دوران زندان وی نیز در جزیره‌ی امرالی گذشت و در همانجا نیز اعدام گردید.

<sup>۸</sup> Yatılı Bölge Okulları (YİBO)

<sup>۹</sup> مطابق این برگه هر کس به تعداد نفرات خانواده‌ی خویش حق خرید مواد غذایی و بردن آن به منطقه‌ی سکونت خود را داشت تا از رسیدن آذوقه به نیروهای گریلا جلوگیری به‌عمل آید!

ورشکستگی نمودند. مابقی را نیز به حالت دنباله‌روی کُنتراگریلا درآوردند. شمار محافظان مزدور روستا را به صدهزار تن افزایش دادند. تمامی کسانی که مزدور آنان نبودند را دشمن اعلان کردند. وسیع‌ترین عملیات‌های تاریخ جمهوری را علیه PKK به‌راه انداختند. در این زمینه، حزب دموکرات کُردستان (PDK)، محافظان روستا و اعتراف‌گران را تا حد آخر و آن‌هم در صف مقدم به کار گرفتند. با نیرویی بسیار فراتر از نیرویی که در جنگ با یونانی‌ها به کار بسته بودند، عملیات‌های جنگی طولانی‌مدتی انجام دادند. به هیچ قانون جنگی‌ای پایبندی نشان داده نشد. حتی اجساد گریلاها را نیز تکه‌تکه پاره نمودند.

بیشتر از نیروهای امنیت داخلی، این نیروهای گلاادیو، رژیم و حزب‌الله بودند که جنگ را انجام می‌دادند. این نیروهایی که اختیاراتی فراقانونی و مافوق قانون اساسی به آنان اعطا شده بود، به‌اصطلاح دست به جنگ هستی و نیستی زده بودند. به‌زعم آن‌ها، «خطر کُردها» بارها و بارها بیشتر از «خطر یونانی‌ها و ارمنی‌ها» بود. به‌راستی هم در این موضوع دچار پارانوایا [و به عبارتی وهم‌زدگی] شده و در پی یک پاکسازی و نابودی مطلق بودند. توطئه‌های ویژه‌ی بسیار زیادی را انجام دادند. علیه «ساکب سابانجی»<sup>۱</sup> سوءقصدی انجام دادند، آن‌هم تنها به دلیل اینکه در مورد مسئله‌ی کُرد یک گزارش تهیه کرده بود. «آلب‌ارسلان تورکش» شخصاً ساکب سابانجی را تهدید کرد که: «با را از گلیمت فراتر می‌گذاری!» همین‌طور هیچ روزنامه‌نگاری باقی نماند که تذکر داده نشده و ادارا به تعهد دادن نشده باشد.<sup>۲</sup> انفجار بمبی هزار کیلویی که طی آخرین توطئه، در ۶ می ۱۹۹۶ علیه من صورت گرفت نیز یکی از نشانه‌های این دوره است (توطئه‌ای که «عبدالله چاتلی»<sup>۳</sup>، «سَدات بوجاک»<sup>۴</sup> و «کلش عبدی‌اوغلو»<sup>۵</sup> شهردار ویران‌شهر<sup>۶</sup> مشترکاً در آن ایفای نقش نمودند). تلاش جهت فاصله‌گرفتن از گلاادیو که از «اسماعیل حقی کارادایی»<sup>۷</sup> (رئیس ستاد کل ارتش در مقطع ۱۹۹۸-۱۹۹۴) آغاز شده بود نیز به سبب شیوه‌ی جنگ جنون‌آمیز این مقطع بود. حتی خود او را نیز فاقد تأثیر نموده بودند. رؤسای گلاادیو پس از پاکسازی اوزال و اکیپ وی، به صاحبان واقعی قدرت تبدیل شدند. آن‌هایی که در ظاهر دیده می‌شدند، نقشی فراتر از [نماد یا] فیگوری سیاسی نداشتند. در سال ۱۹۹۸ «حسین کورک‌اوغلو»<sup>۸</sup> ریاست ستاد کل ارتش گردید؛ حمله‌ی مسلحانه‌ای که علیه وی در قبرس صورت گرفت و در آن «کورک‌اوغلو» به سختی رهایی یافت و سرهنگی که دقیقاً پشت سر او ایستاده بود کشته شد، یک ماجرای بسیار مهم دیگر بود که نشان می‌داد در زمینه‌ی پاکسازی و نابودی کسانی که برای منافع خویش مناسب نمی‌دیدند، چقدر بی‌محابا عمل می‌نمودند.

در این مقطع نیز دقیقاً همانند دوره‌ی ۱۹۹۳-۱۹۸۵ جهت اینکه جنگ انقلابی خلق سرعت عمل<sup>۹</sup> و استمرارش را از دست ندهد، استفاده‌ی غائی از امکانات استقرار در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان و سوریه] را به‌صورت تاکتیکی اساسی در دستور کار نگه داشتیم. بر این باور بودم که این مؤثرترین فعالیت تاکتیکی است. همچنین اکثریت عمده‌ی بیش از هزار رفیق داوطلب گریلابی که هر سال آموزش داده شده، مجهز گشته و تمامی نیازهایشان تأمین می‌گردید، به محل استقرارشان رسانده می‌شدند. از هیچ حوزه‌ی استقرار نیروی گریلابی در میهن دست برداشته نشد؛ کانال‌های دیگری نیز گشوده شدند. تلفاتی که پیش آمدند، نقشی فراتر از هرس برخی شاخه‌های درخت ایفا نکرد. درخت استقلال و آزادی در هر مقطعی هر چه بیشتر شاخ‌وبرگ داده و رشد و بالندگی‌اش را ادامه می‌داد. از جنگ ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که با شدت تمام ادامه داشت، حتی یک گام نیز به عقب گذاشته نشد. اما به هیچ وجه موفق به کسب پیروزی نهایی مورد انتظار و رسیدن به وضعیت توازن<sup>۱۰</sup> نمی‌شدیم. هرچند در خارج بسیار سعی گردید تا جنگ گلاادیو مؤثر واقع شود، اما در این امر تعیین‌کننده نبود؛ مورد تعیین‌کننده این بود که سازمان نتوانست به‌رغم همه‌ی کوشش‌ها، رهبری تاکتیکی و فرماندهی گریلا را به اندازه‌ی کافی رشد و ترویج دهد. علی‌رغم اینکه نفوذی‌ها در این مورد دارای تأثیری مهم و تلاش‌هایی پاکسازی‌محور و نابودگرانه بودند، اما مشکل اساسی از فرماندهان سرچشمه می‌گرفت. جنگ هم در بُعد طبقاتی و هم در بُعد شخصیتی تأثیرش را در این حوزه بیش از همه‌جا نشان می‌داد. هرچند سوءقصدی که در ۶ می روی داد ناموفق بود، اما رفیق زینب کیناجی [با کُند زیلان]<sup>۱۱</sup> با احساس خطر بزرگ نهفته در بطن آن سوءقصد، در ۳۰ ژوئن در شهر درسیم عملیاتی فدایی انجام داد و با این عملیات فدایی خود سال ۱۹۹۶ را که طی آن در داخل نوعی بن‌بست تاکتیکی و در خارج نیز نابودی تحمیل می‌شد، به سالی متحول ساخت که در آن مسیر تاکتیکی گشوده شد و راه پیروزی نیز روشن گشت.

در این دوره با وضوح تمام دیدم که جنگ‌های خلق در عین حال جنگ‌های شدید و بی‌امان طبقاتی نیز می‌باشند. در تحلیلاتی که انجام دادم، جایگاه وسیعی را به این واقعیت اختصاص دادم. دقیقاً همانند اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، در اواخر آن نیز امکان پیروزی استراتژیک بیش از پیش وجود داشت. تلاش برای دیالوگ که با اقدامات تورگوت اوزال آغاز شده بود، در سال ۱۹۹۷ با نخست‌وزیر آن دوران «نجم‌الدین اربکان» و جناحی از ارتش نیز ادامه یافت. بازهم به صلح و راه‌حل سیاسی، بسیار نزدیک شدیم. به گمانم با دخالت همان گلاادیو و وارد عمل شدن نیروهای داخلی و خارجی پشتیبان آن، توان استفاده از شانس صلح و راه‌حل سیاسی مورد انتظار از دیالوگ‌های مذکور نشان داده نشد؛ به این امر فرصت داده نشد. فرصت‌ندادن به صلح و راه‌حل سیاسی‌ای که هم در سطح نخست‌وزیری

<sup>۱</sup> Sakıp Sabancı: از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ترک اهل آدانا که تمایلات سیاسی نیز داشت. به سفارش او به سال ۱۹۹۴.۵ «گزارش شرق» در مورد مسائل کُردها تهیه شد. سرهنگ آلب ارسلان تورکش رئیس حزب فاشیستی MHP او را تهدید کرد که: «ساکب بیگ پایت را از گلیمت فراتر گذاشته‌ای!» و بعد از این بود که در طبقه‌ی بیست و پنجم شرکت او برادرش به همراه منشی و شخصی دیگر به دست یک زن مبارز جپی (به نام فخری اردال) به قتل رسید. این نمونه همگان را به دوری از کار بر روی مسئله کُردها واداشت!

<sup>۲</sup> تا خیرها و مطالب را مطابق دستور مدیریت منطقه‌ی ویژه تهیه کند، هماهنگ با فرمان‌های مربوطه عمل نماید و «با از گلیم فراتر نگذارد» و در غیر این صورت تبعاتش را تحمل نماید!

<sup>۳</sup> Abdullah Çatlı: از آدکُش‌های فاشیست عضو MHP که در فلوریدا آموزش دیده بود. سال ۱۹۷۷ با یک بمب ۷ دانسجو را به قتل رساند. علی‌رغم اینکه ادعا می‌شد در ترکیه نیست، در ماجرای «سوسورلوک» در یک تصادف اتوموبیل کشته شد. اسنادی که در کیف وی بودند نشان می‌داد که وزارت امور داخلی اسناد ویژه و اجازه‌ی حمل اسلحه را برای وی صادر کرده و ادعای‌شان مبنی بر اینکه در ترکیه نیست صحیح نمی‌باشد.

<sup>۴</sup> Sedat Bucak: یکی از افراد عشیره‌ی بوجاک، نماینده‌ی مجلس و عضو حزب فاشیستی MHP که در ماجرای سوسورلوک او نیز زخمی شد. مدیر امنیت (پلیس) و یک زن «همراه‌شان به نام «گونجاس» نیز جان سپردند.

<sup>۵</sup> Keleş Abdioğlu

<sup>۶</sup> Viranşehir: نام شهری در کُردستان

<sup>۷</sup> İsmail Hakkı Karadayı

<sup>۸</sup> Hüseyin Kıvrıkoğlu

<sup>۹</sup> Tempo: شتاب؛ ضرباهنگ، رویه؛ سرعت عمل

<sup>۱۰</sup> وضعیت توازن در جنگ طولانی‌مدت خلق: جنگ طولانی‌مدت خلق دارای سه مرحله‌ی «دفاع استراتژیک»، «توازن استراتژیک» و «حمله‌ی استراتژیک» است که در عموم جنگ‌های رهایی‌بخش جهان از آن پیروی می‌شد. این یک تئوری بود که جاهای بسیاری و در رأس آن در ویتنام به اجرا گذاشته شد.

<sup>۱۱</sup> Zeynep Kınacı: با یک سازمانی زیلان Zilan (این نام برگرفته از دره‌ای به همین نام در منطقه‌ی سرحد شمال کُردستان است که در آن قتل‌عامی علیه کُردها روی داد، دره با منطقه‌ای به همین نام در منطقه‌ی کُردنشین خراسان در ایران نیز وجود دارد که نشان از پیوستگی روحی و تاریخی کُردها دارد). رفیق «زیلان» تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی پرستاری و اهل شهر ملاطیه بود. با انجام عملیات فدایی در شهر درسیم منجر به تلفاتی سنگین بر ارتش ترکیه شد. پس از این عملیات، زیلان در کنار بریتان (گلناز کاراتاش) به محور تحلیلات آزادی‌خواهی در باب زنان و اراده‌ی کُردها تبدیل گشت و رهبر ملی خلق کُرد عبدالله اوچالان نیز با انجام تحلیلات وسیع در این مورد جایگاه شایسته‌ی او را در میان کُردها تعریف نمود. امروزه زیلان نام هزاران دختر کُردی شد که می‌روند تا چون او باشند.

و هم ریاست ستاد کل ارتش نیت انجام آن را داشتند، بسیار به‌خوبی و آشکارا نشان می‌دهد که ناتو، گلا دیو و دنباله‌های داخلی آن در ترکیه تا چه حدی بر روی رژیم تأثیرگذار می‌باشند. پای سیستمی در میان است که همچون یک کابوس بر سر جمهوری آوار شده است.

در پی آن برآمدند تا از طریق تهدید به جنگ حکومت ترکیه علیه سوریه در سپتامبر ۱۹۹۸، به موقعیت استقرار استراتژیک من در خاورمیانه [و به عبارتی سوریه] پایان دهند. موقعیت استراتژیک منطقه، همچنین موقعیت استراتژیک من در رسیدن به این مرحله نقش بنیادین را ایفا نمود. اما به نظر من دلیل اساسی این بود که صلح و راه‌حل سیاسی باری دیگر به‌صورت جدی وارد میدان شده بود. از نظر نظامی از مدت‌ها پیش تر نیز می‌توانستند بر سوریه فشار وارد آورند؛ در این موضوع مانعی جدی پیش روی آنان وجود نداشت. انتخاب این مقطع یا سال، ارتباط بسیار تنگاتنگی با احتمال صلح و راه‌حل سیاسی دارد. خلاصه اینکه، خواستند تا تصمیم اتخاذشده در کنفرانس قاهره (۱۹۲۰) را هنوز هم در معرض اجرا نگه دارند. لاینحل نگه داشتن مسئله‌ی گُرد، جهت کنترل بر ترکیه و خاورمیانه که برای‌شان بسیار مهم بود، حائز اهمیت حیاتی است. اینکه رویکرد بسیاری از نیروهای داخلی و خارجی در قبال *PKK* و به تبع آن در قبال گُردها، بر اساس همین پارامتر [یا شاخصه] ارزیابی گردد، روشن‌گرانه‌تر خواهد بود. سال ۱۹۹۸ برای من نیز حقیقتاً باید یک نقطه عطف می‌گشت. همانگونه که در تحلیلات نیز به فراوانی بر روی آن کار کردم، جنگ گریلابی که به دور باطل و یا به عبارت صحیح‌تر به سه‌گانه‌ی گلا دیو- ژیم- حزب‌الله گرفتار آمده بود، بدون پاره کردن و درهم‌شکستن این چرخه و این منگنه‌ی سه‌گانه، نمی‌توانست در جنگ جهش صورت دهد و آن را به مرحله‌ای بالاتر برساند. در این موضوع، بی‌کفایتی‌های داخلی همچنان تعیین‌کننده بودند. اگر صلح و راه‌حل سیاسی نباشد، نمی‌توانستیم به راهی غیر از جهش دادن جنگ انقلابی خلق به مرحله‌ای بالاتر بیندیشیم.

### ج- پیشبرد جنگ انقلابی و مبارز آفرینی در میان گُردها

در مرحله‌ای که *PKK* یک گروه ایدئولوژیک بود، مسئله‌ی اساسی عبارت از پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی بود. ماهیت آن را نیز فعالیت‌های مفهوم‌پردازانه و کادری تشکیل می‌داد. ظرفیت ایدئولوژیک و سیاسی گروه که حل مسئله‌ی گُرد را دارای اهمیت کلیدی جهت مسائل بنیادین اجتماعی نه تنها گُردها بلکه تمامی ترکیه و حتی خاورمیانه می‌دید، از برآوردن مقتضیات آن بسیار به‌دور بود. ادعای پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی این انسان‌هایی که حتی در برآوردن نیازهای مربوط به تغذیه‌ی شخصی نیز دچار زحمت بودند، شمارشان از انگشتان دو دست فراتر نمی‌رفت، اکثرشان متزلزل و فاقد عزم بودند و مدت‌ها پیش سیلی روزگار خورده و مورد بی‌مهری فلک (می‌توان تمدن نیز گفت) قرار گرفته بودند، تنها می‌توانست یک رؤیا و خیال باشد. بی‌شک بدون رؤیا و خیال نمی‌توان طی طریق نمود؛ اما تنها با خیال و امید نیز نمی‌توان حیات آزاد و صحیح را تحقق بخشید. اقدام به مفهوم‌پردازی و تشکیل کادرهای کافی، شکل اساسی فعالیت ده سال اول بود. به عبارتی دیگر، توان مبدل شدن به [میلیتان یا] مبارز<sup>۱</sup> ایدئولوژیک و سیاسی بود. سعی نمودیم طی خطوط کلی سرگذشت این را بازگویم.

خروج به سمت منطقه‌ی مقدس هجرت خاورمیانه‌ای، معنایی کاملاً متفاوت داشت. روایت خروج همشهری‌ام ابراهیم از اورفا، مهم‌ترین داستان هر سه کتاب دین تک‌خدایی می‌باشد. چه عجیب است که پس از مدت‌زمانی سه‌هزار و پانصد ساله، با همان دلایل و توجیحات، از همان مسیر و با یک قبیله‌ی اعتقادی برخوردار از تقریباً همان تعداد و شمار به‌سوی همان مکان به‌راه افتادیم. همچنین در همان مناطق، خیمه‌های مشابه‌مان را برپا نمودیم. از جنگ‌های ابراهیم در این مناطق و نتایج آن آگاهییم. در واقع ماجرای که جنگ‌های دینی نامیده می‌شود، بر زبان آوردن مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی از طریق یک گفت‌وگو دیگر یعنی به شیوه‌ی دینی است. در «عهد عتیق» از این بحث می‌شود که «یعقوب» نوه‌ی ابراهیم با خدا گشتی می‌گیرد. خود نام اسرائیل به معنای «گشتی‌گیرنده با آل یعنی الله» می‌باشد. زبانی که به کار گرفته می‌شد، زبان منازعه است و بیانگر مبارزه‌ی ایدئولوژیک. اختلافات و ناسازگاری‌هایی که با قبایل سرزمین کنعان دارند، بیانگر مبارزه‌ی سیاسی می‌باشند.

حدود سیصد سال بعد از ابراهیم، این بار موسی که رهبری قبیله‌ی عبرانی را بر عهده دارد، از مصر به‌سوی همان مکان یعنی سرزمین کنعان به‌راه می‌افتد. ماجرا اندکی ملموس‌تر از روایت خروج ابراهیم از اورفا بازگو می‌شود. معنای خروج و هجرتی که در شخص موسی نمادینه می‌شود، با نمونه‌ی ابراهیم تفاوت دارد. دیگر بیش از کاوش و جستجوی ایدئولوژیک و سیاسی قبیله، مقوله‌ی جنگاوری قبیله و کسب خصلت جنگجویی مطرح است. قبیله‌ی عبرانی، دین و خدایش را یعنی هویت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش را از سیصد سال قبل بدین سو به دست آورده و در این سال‌های طولانی آن را استحکام بخشیده بود. چیزی که موسی آن را می‌جُست، دینی جدید و خدایش نیست؛ چیزی که می‌جُست عبارت از الهام است، آن نیز «ده فرمان» می‌باشد. داستان چگونگی دریافت این ده فرمان نیز از طریق زبان ادبی و دینی رایج آن زمان بازگو می‌گردد. «فرمان» اصطلاحی نظامی می‌باشد و در پیوند با «فرماندهی» است؛ فرمان دادن به قبیله، به معنای دادن آرایش جنگی به قبیله است. آنگونه که در تورات بازگو می‌شود، پس از خروج از مصر، موسی که عمرش با جنگ‌هایی گذشت که در صحرای سینا چهل سال به طول انجامید، در حالی که به تلاش و تکاپو جهت فتح در دامنه‌های «آریحا» (شهری در فلسطین امروزی) می‌پرداخت، از دنیا رفت و اینگونه برهه‌ای پشت سر گذاشته شد. این بدان معناست که شیوه یا زبان مقطع مبارزه‌ی مذکور که در حدود ۱۳۰۰ ق.م صورت گرفت، زبان و شیوه‌ی جنگ است. تا جایی که بتوان به تفسیر تورات پرداخت و از آن استنباط کرد، روایت این چهل سال، مملو از تداعی‌هایی معطوف به روزگار ماست. در حالی که رهایی ابراهیم از دست نمرود هژمون [یا سلطه‌گر]، از طریق یک مبارزه‌ی شدید ایدئولوژیک و سیاسی و به بهای هجرت صورت می‌گیرد، رهایی موسی از دست فرعون خدا-شاه نیز از طریق یک شیوه‌ی مبارزه که شکل آن تغییر یافته یعنی از راه جنگاوری قبیله‌ی رزمنده‌ی مسلح‌گشته‌ی عبرانی میسر می‌گردد. جنگ، بازهم به‌گونه‌ای معطوف به حوزه‌ی مقدس در گرفته است؛ با موقعیت «کسب کیفیت مقدس منطقه» در ارتباط می‌باشد.

از روزگار هجرت و ظهور ابراهیم تا امروز، قدس و حومه‌ی آن تقریباً در طول تاریخ تمدن جهت نیروهای متفاوت هژمون نقش منطقه‌ی حائل را ایفا نموده است. در بدو امر، شروع به ایفای این نقش در میان تمدن‌های سومر و مصر نموده است. منطقه، طی مقطع ۲۰۰۰-۳۰۰۰ ق.م در موقعیت منطقه‌ی منتهی‌الیه، حوزه‌ی خودگردان و مارژینال [یا حاشیه‌ای] هر دو تمدن اساسی یعنی هر دو نیروی هژمون بود. اجتماعات قبیله‌ای منطقه، از طریق بازرگانی با هر دو تمدن ثروتمند می‌شوند و بذریک تمدن سومین را می‌باشند. قبایل در دوران ظهور حضرت ابراهیم (۱۶۵۰-۱۷۰۰ ق.م) این خصوصیات خویش را حفظ می‌نمایند. قبایل و گروه‌های اعتقادی اتونوم بی‌شماری با حضور خود کیفیتی متفاوت، اتونوم و مقدس به منطقه اعطا می‌نمایند. هر اجتماعی (فُرم بنیادین اجتماعات این مقطع، قبیله می‌باشد) که خواهان نجات یافتن از نیروی زورگویی فرعون‌ها و نمرودهای آن دوران و رهایی از نمود دینی زورگویی‌های مذکور بودند، هم نیروی قبیله‌ای خویش را به‌صورت دفاع ذاتی درمی‌آوردند و هم دین این قبیله‌ی نوین برخوردار از دفاع ذاتی را برمی‌ساختند. تورات، اساساً روایت مبارزات دینی و

<sup>۱</sup> Militant: واژه‌ای اصالتاً فرانسوی با املای انگلیسی Militant به معنای مبارز، کوشنده، رزمنده، رزم‌آور، مجاهد، بی‌کراجو و مترادف گُردی «یک‌کوشه» (در لهجه‌ی سورانی) و «ه‌کوشه» (در لهجه‌ی کرمانجی).

خود- دفاعی محور قبایل این منطقه می‌باشد. چیزی که ابراهیم و موسی تحقق بخشیدند، افزودن مدل خویش بر داستان‌ها و روایت‌های مشابهی است که شاید هم از هزاران سال قبل در منطقه روی می‌دادند.

چیزی که عیسی با قبیله‌ی اعتقادی کوچک‌تر خویش (گروه دوازده نفری حواریون) طی اوایل سال‌های میلادی در پی انجام آن بود، نسخه‌ی دیگری از همان روایت است. هدف، بازهم قدس و فتح حوالی مقدس آن می‌باشد. تفاوت مهمی که او با ابراهیم و موسی داشت، این است که حضرت عیسی هم ریاست دینی و هم ریاست سیاسی و نظامی قبیله‌ی عبرانی نبود. به‌مثابه‌ی کاهنی بسیار تنگدست، با هدف ایجاد رفرف در دین یهودی دارای ساختار [هیرارشیک یا] سلسله‌مراتبی آن دوران ظهور می‌نماید. در پی آن است تا هم دین و هم قبیله (قبیله‌ی یکجانشین یهود) را منشعب نماید. تا آنجا که آگاهی داریم جدی‌ترین و شاید هم یکی از اولین انقلاب‌های اجتماعی تاریخ است. با اسپارتاکوس<sup>۱</sup> هم عصر می‌باشد. کاری که اسپارتاکوس به‌شکل نظامی در روم خواهان انجام آن است (۷۰ ق.م)، عیسی مسیح از طریق گروه ایدئولوژیک انقلابی در حوالی قدس در پی تحقق آن می‌باشد؛ عیسی می‌خواهد قدس را تصرف نماید. در این دوران بازهم دو نیروی هم‌زمن در حال کشمکش بر سر منطقه می‌باشند. هم‌زمن‌های روم و پرسپولیس بارها لشکرکشی‌هایی را جهت فتح منطقه صورت می‌دادند و سعی در مستقرسازی مزدوران خویش می‌نمودند. پادشاهی‌های هلنیستی پس از اسکندر (اواخر ۳۰۰ ق.م) نیز وضعیت مشابهی داشتند و بر این مبنا در حال مبارزه میان خویش بودند. عیسی و گروهش هم در برابر هم‌زمن‌گرایی و هم علیه مزدوران یهودی، دست به نوعی مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه می‌زنند. اما به اقتضای شرایط، این مبارزه به‌صورت ایدئولوژیک (با یک ظهور دینی جدید) صورت می‌گیرد. از نتایج این رویدادی که تا به امروز پیش آمده‌اند، آگاهیم.

ظهور حضرت محمد که از نزدیک‌تر با آن آشنا هستیم نیز در سرآغاز در راستای قدس هدفمند می‌باشد. در قرآن روایت شده که معراج (عروج یا بالارفتن به آسمان، ملاقات با خدا، یعنی تحقق دین جدید) از قدس صورت گرفته است. کمالینکه هجرتی که به مدینه صورت گرفت نیز در راستای قدس هدفمند بود. قبیله‌ی اولین نمازها، قدس است. قبیله‌ی حضرت محمد متفاوت‌تر می‌باشد. اگرچه دارای خصوصیات مشابه با قبیله‌ی عبرانی است (خصوصیات سامی)، اما خود او قبایل عرب حوالی مکه و مدینه‌ی آن دوران (اوایل ۶۰۰ ب.م) را به‌عنوان نیروی اساسی ارزیابی می‌نماید. به‌مثابه‌ی دین (چارچوب ایدئولوژیک مبارزه‌اش)، سومین نسخه را در سنت ابراهیمی ایجاد می‌نماید. چارچوبی ایدئولوژیک مطرح است که بیشتر معطوف به جامعه‌ی بازرگان می‌باشد و آن جامعه را در افق اهداف خود دارد. در واقعیت ابراهیم و موسی، هیرارشی فرادست قبیله مَهر خویش را بر دین می‌زند و در دین حضرت عیسی، محرومان قبیله مینا و شالوده‌اند. اما در دین حضرت محمد، منافع قشر متوسط بازرگان و بنابراین جامعه‌ی طبقه‌ی متوسط مَهر خویش را بر دین جدید نقش می‌زند. تفاوت اساسی ظهور حضرت محمد با الگوهای قبل از خویش، وجود کلیت در مبارزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی‌ای است که انجام داده است. کلیت‌مندی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی موجود در ظهور اسلام، پدیده‌ای است که در کمتر دینی بدان برمی‌خوریم. دست‌یابی‌اش به پیروزی‌هایی بزرگ در یک مقطع زمانی بسیار کوتاه‌مدت، در پیوند با همین واقعیت می‌باشد. این موفقیتی است که حتی در انقلاب‌های معاصر نیز بسیار اندک بدان برمی‌خوریم. اینکه هرچند اسلام در زمان ظهورش از بازماندگان قبیله، اشخاصی ویلان، زنی تاجر و یک برده تشکیل می‌شد، اما طی مدت‌زمانی کوتاه (حدود چهل سال) سه امپراطوری جهانی (بیزانس، ساسانی و حبشه) را فروپاشاند، از نیروی کلیت‌یافته و ترکیب‌شده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی اجتماعی‌بودنی نوین برمی‌آمد. آخرین حلقه‌ی جهانشمول سنت ابراهیمی را تشکیل می‌دهد.

جهانشمولی کاپیتالیستی از طریق جنگی که در برابر سه نسخه‌ی جهانشمول ابراهیمی (موسوی، عیسوی و محمدی) انجام داد، هم‌زمنی خویش را بر ساخت. بدون شک اگر ارزش‌های جهانشمول هر سه نسخه‌ی ابراهیمی نمی‌بود، نظام کاپیتالیسم قادر به کسب ارزش جهانی نمی‌گشت. در پس‌زمینه و شالوده‌ی کاپیتالیسم، برتری فرهنگ تمدن مادی در برابر فرهنگ تمدن معنوی (رُهبانی، دینی) نهفته است؛ همان فرهنگ مادی‌ای که از زمان تمدن‌های سومر و مصر بدین سو اندوخته شده است. هر دو فرهنگ نیز با شهر، طبقه و دولت در پیوند می‌باشند. بین آن‌ها، در زمینه‌ی قدرت و استثمار، مبارزه‌ی مستمر جریان داشته است. امروزه نیز همان سنت با حالت روزآمدش ادامه دارد. از چالش میان اسرائیل- فلسطین در منطقه می‌توان دریافت که همین مبارزه است که بیش از هر چیز خط سیر رویدادهای جهانی را تعیین می‌نماید.

پیداست که، بستر ظهور ما در دوران بعد از ۱۹۸۰ دارای واقعیتی تاریخی است. بر ردّ پای همین واقعیت تاریخی پیش‌رفته‌ایم. دشوار نیست که از تحلیلات تاکتونی‌مان (اندیشه‌ی ایدئولوژیک‌مان) چنین استنباط کنیم که عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هم بسیار بی‌رحم‌تر از فرعون‌ها و نمرودهای اعصار اولیه هستند و هم از نظر شمار بسیار فراوان‌تر از آن‌ها می‌باشند. نمی‌خواهم سوءتفاهم پیش بیاید، اما مبارزه‌ی ایدئولوژیک که ما طی ده سال اول با مرکزیت آنکارا انجام دادیم، شباهت‌های جالبی با مبارزه‌ی ایدئولوژیک دارد که ابراهیم، موسی و عیسی در اولین مقاطع صورت دادند. به‌ویژه نمی‌توان از تشابه جالب میان آن با مبارزه‌ی ایدئولوژیک ده ساله‌ی اول حضرت محمد در مکه اغماض نمود. واکنش‌ها و ظهوری که آن‌ها در برابر فرعون، نمرود و امپراطورهای دوران خویش انجام دادند را ما در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انجام دادیم؛ همان عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که مشتقاتی هزاران بار بدتر و کثرت‌یافته‌تر از فرعون‌ها، نمرودها و امپراطوری‌های آن دوران بودند. مبارزات اجتماعی، همیشه تاریخی می‌باشند. هیچ مبارزه‌ی اجتماعی‌ای وجود ندارد که فاقد ریشه‌های ژرف تاریخی باشد. کمالینکه بستر تاریخی- اجتماعی‌ای که بدان تکیه داشتیم را نیز در همین دفاعیات تشریح می‌نماییم و این نیز خود حقیقت است. خلاصه اینکه جنبش ما به‌عنوان یک شاخه از جریان رودخانه‌ی مادری تاریخی- اجتماعی جریان یافته است.

باید در خصوص آنالیزهایی که جامعه را در چارچوب واقعیت روزانه بررسی می‌کنند، بسیار دقت به خرج داد. جامعه‌شناسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، واقعیت اجتماعی را در درون «لحظه‌ی اکنون» غرق می‌نماید. پیوند جامعه با تاریخ و گذشته را به‌گونه‌ای بسیار بی‌رحمانه و در عین حال تحت نام علمی بودن، از طریق «دروغ، تحریف و نقاب‌زنی» می‌برد. دینی که مدرنیته می‌شود نیز بر ردّ پای همان جامعه‌شناسی پیش‌می‌رود؛ این شکلی از جامعه‌شناسی است که نقاب دینی دارد. بدین لحاظ، در مقابل حقیقت (و از جمله سنت دین)، از جامعه‌شناسی (مدل پوزیتیویستی) کورکننده‌تر و دروغ‌گوتر است. می‌خواهم به گفتن این نکته برسم: وضعیت جنگ بیست ساله‌ی ما در دامنه‌های «جبل‌الشیخ»<sup>۲</sup> که پس از ۱۹۸۰ آغاز گشت، مبارزه‌ایست متکی بر بنیانی تاریخی- اجتماعی و دارای معنایی بسیار عظیم. ردّپاهای و آثار عمیقی از مبارزات ابراهیم در الخلیل، موسی در طور سینا، عیسی در قدس و محمد در مدینه را با خود حمل می‌نماید. به این بسنده

<sup>۱</sup> Spartaküs

<sup>۲</sup> Cebel Şeyh: یکی از کوه‌های واقع در دره و منطقه‌ی بقاع لبنان

نکرده؛ از آثار و اندیشه‌های مارکس، لنین، مائو، باکونین، برونو،<sup>۱</sup> اراسموس<sup>۲</sup> و بابوف<sup>۳</sup> نیز تأثیر می‌پذیرد. از ردّپاها و آثار زرتشت، بودا، کنفوسیوس و سقراط نیز محروم نمی‌ماند. از ردّپاها و آثاری که از ایزدبانو استار گرفته تا اینانا، کیبله<sup>۴</sup>، مریم، فاطمه و زُرا پیش می‌آیند نیز نصیب می‌برد. تا حدی که بتواند دریافت و اخذ نماید، از شربت گوارای تمامی واقعیات‌های «حقیقت اجتماعی» می‌نوشد و بهره‌مند می‌شود.

بازگویی حکایاتی درباره‌ی خروجی که از شهر سوروج اورفا در جولای سال ۱۹۷۹ صورت دادیم، می‌تواند آموزنده باشد. به‌ویژه خارج‌شدن از دیار بکر در اوایل ماه آوریل به همراه «فرهاد کورتای» در مقطع پیش از خروج از میهن و روزهایی که در «قلز تپه» و روستای «خورس»<sup>۵</sup> گذشتند، ارزش یادآوری را دارند. شهید بزرگ‌مان «فرهاد کورتای» بدون شک نمود شگرف این روزهای بامعناست. رسیدن ما از قلز تپه به اورفا در اواخر بهار، بیانگر لحظات پرهیجانی است که جوانب ماجراگونه‌ای نیز دارد. هر جایی که به آن رسیدیم، دارای معنایی تاریخی است و حاوی چنان خصوصیتی است که ارزش بازگویی را دارند. این بار فردی که همراه بود، شهید بزرگ‌مان «محمد قره‌سونگور» بود. اقامت حدوداً چهار روزی آخر ما در اورفا، عیناً مشابه روزهای آخر ابراهیم در اورفاست. ردّپاهایش را تعقیب نموده و از مسیر هجرت او گذشتیم. نفرین و لعنت بر نمود را در مغز استخوان‌هایمان احساس می‌نمودیم. روحیه‌ی فراموش‌ناپذیر سومین شهید بزرگ آن مرحله یعنی «آدم آک‌جان»، نوعی حالت ملموس مقدسات تاریخ بود. او در حیات چهار- پنج ساله‌ی بعد از خروج‌مان، سمبل پایبندی، کوشایی، بُرش‌داری و کارآمدی راستین بود؛ کسی بود که تحصیلی بسیار اندک داشت ولی خود به آموزش خویش پرداخته بود؛ حتی آخرین نفسی را که کشید نیز، اثباتگر همین واقعیت بود.

وقتی با سازمان‌های فلسطینی رابطه برقرار نمودیم، مدت‌ها بود که تحت تأثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از خودبیگانه شده بودند. اما همچنان جوّ انقلابی در روحیه‌ی رزمندگان‌شان وجود داشت. سهم‌شان در آموزاندن امور نظامی به PKK قابل انکار نیست. لیکن نکته‌ی تلخ این است که این رابطه قادر به درهم‌شکستن ذهنیت کاپیتالیستی موجود در آن‌ها نشد. منافع روزمره‌ی کوتاه‌مدت، رابطه‌ی دیالکتیکی‌ای را که می‌توانست معنای بسیار بزرگی داشته باشد، عقیم گذاشت. فرماندهان فلسطینی می‌خواستند قبیله‌ی جنگی ما را که با هزار دردسر گرد آورده بودیم، همانند سربازان مزدبگیری به کار ببرند که خودشان مدل آن را ایجاد کرده بودند. اجازه‌ی این امر را ندادیم؛ از روح و مقاومت انقلابی‌مان به هیچ وجه امتیاز ندادیم و کوتاه نیامدیم. چیزی که به فلسطینیان گفتیم، دقیقاً همان چیزی بود که به انقلابیون ترک گفتیم؛ همانند کمال پیر می‌گفتیم: «تا انقلاب گردستان صورت نگیرد، نه رهایی ترک‌ها، نه اعراب و نه هیچ یک از خلق‌های خاورمیانه نمی‌تواند میسر باشد». اینگونه می‌توانستیم نقش تاریخی و انترناسیونالیست خویش را ایفا نماییم. با این وجود، بازم جهت وظایف انقلابی ملموس منطقه، در سطح نمونه‌ی جوبگو شدیم. در مقابل اسرائیل حمله‌ای ویژه انجام ندادیم، اما طی حمله‌ی اشغالگرانه‌ی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، به سهم خویش مقاومتی حماسه‌آفرین نشان دادیم و ده تن از رفقای‌مان در این رویداد شهید شدند. یادبود این شهدای‌مان، سرچشمه‌ی تغذیه‌کننده‌ی اصلی بیست سالی بود که در آنجا طی کردیم. آن‌ها هیچگاه فراموش نمی‌شوند و نمی‌توان ارزش‌شان را کوچک شمرد. این شهدای جاویدمان، ارزش‌های راستین انترناسیونالیستی ما می‌باشند.

موجودیت ما به تدریج در حال رشد بود. بلادرنک با گُردهای لبنان و سوریه حشر و نشر پیدا کردیم. این گُردها عموماً بخشی از توده‌ی اصلی گُردهایی بودند که در نتیجه‌ی جنگ جهانی اول تجزیه گشته بودند. مورد غدر و ستم دولت- ملت‌ها قرار گرفته بودند؛ ناگزیرشان ساخته بودند تا به‌نوعی همانند پناهندگان زندگی کنند. کمتر دچار آسیمیلیسیون گشته و انسان‌هایی بودند که متوجه گُردهودن خویش بودند. گُردهای تپیک گُرمناج را تشکیل می‌دادند. هرچه کاپیتالیسم توسعه می‌یافت، بیکار می‌گشتند. این خصوصیت‌شان، آن‌ها را به سرعت به درون قبیله‌ی جنگی ما می‌راند. آشنایی با اسلحه‌های پیشرفته‌تر و شیوه‌ی حیات نظامی حائز اهمیت بود. در جنبش آزادی‌خواهی گُردها، آموزش جمعی نظامی به شکل موجود برای اولین بار بود که صورت می‌گرفت. تحت حمله قرارگرفتن، آزمون جنگی ما را توسعه می‌داد. اما بازم مسائل شخصیتی‌ای مطرح گشتند که به تدریج بر ما تحمیل می‌شدند. مورد پیش‌آمده، در اصل با «نوسازی و شکل‌گیری اجتماعی»‌ای مرتبط بود که ریشه‌های بسیار ژرف‌تر از آن چیزی بود که حدس می‌زدیم. چیزی که مطرح بود این بود: شکل‌گیری نمونه‌جامعه‌ای از میان انسان‌هایی که همانند اولین سال‌های اسلام از قبایل متفاوت می‌آمدند، اکثراً سرهم‌بندی شده و از همدیگر منفصل بودند. کمالینکه در این زمینه به‌عنوان یک مثال تاریخی از تورات می‌آموزیم که موسی جهت نظم‌دادن به تیره و تبارهای قبیله‌ای عبرانی، جقدر دچار سختی گشت. تشکیل یک فرهنگ اجتماعی نوین که فرهنگ سنتی قبیله‌ای را درنوردد، به‌نوعی مشابه ایجاد مبم اتمی اجتماعی است. پس از مصلوب‌شدن عیسی، تا مدت‌زمانی طولانی حتی هستی و نیستی حواریون نیز یکی شده بود. در برابر تروری‌امان گلا دیو، حتی سرپا نگاه‌داشتن انسان‌هایی که فرهنگ اجتماعی قدیمی موفق به دفاع از آن‌ها نشده بود، نیازمند استعداد و تلاشی ویژه بود. بردن‌شان به آن‌سوی مرزهای قاطع‌گشته‌ی دولت- ملت‌ها، تأمین کارت شناسایی و محل خواب و حتی سیر کردن شکم‌شان نیز مشکلات بزرگی دربر داشت. در برابر پیشرفته‌ترین خشونت عصر یعنی تروریسم گلا دیو، تشکیل سازمانی پیکارجو و مبارز مستلزم این بود که از طریق یک نیروی فوق‌العاده‌ی متقاعدکنندگی اقدام به «امیدبخشیدن» گردد؛ این نیز مستلزم توسعه‌ی ایمان و آگاهی بود. جریان چپ‌گرای ترک و مقاومت‌طلبی خلق‌محور ترک که استعداد مذکور را نشان ندادند، به سرعت از هم فروپاشیدند.

آخرین نوشته‌ام در میهن، «راه انقلاب گُردستان» بود. این کتاب که در حکم یک مانیفست بود، فراتر از نشان‌دادن مسیری کلی به جوانان و دادن رهنمود ایدئولوژیک به آنان نمی‌توانست نقشی ایفا نماید. مهم بود، اما کافی نبود. پیش روی ما، مسئله‌ی دشواری همچون حیات نظامی طولانی‌مدت وجود داشت. جهت این امر، رهنمودهای نوینی لازم بود. به عنوان اولین گام، کتابی تحت عنوان «مسئله‌ی شخصیت در گُردستان، زندگی حزبی و خصوصیات

<sup>۱</sup> Giordano Bruno: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۵۴۸ م. ب). وی به شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک (مدرسه‌ای؛ نظریه‌پردازی پیروده و لفظانه) مخالف بود. همچنین برونو متأثر از کپرنیک بود و نظریاتی مبتنی بر وحدت وجود ارائه نمود، پس به حکم کلیسای کاتولیک به جرم ارتداد زندان‌زنده در آتش سوخته شد.

<sup>۲</sup> Desiderius Erasmus: دانشمند، ادیب، راهب و فیلسوف اومانیست هلندی (۱۵۳۶-۱۴۶۶ میلادی) به دلیل آزادی رأی، احتراز ورزیدن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان، همچنین شیوه‌ی انتقادآمیزش، آثار وی از سوی واتیکان ممنوع و سوخته شد. مهم‌ترین کتاب وی «در ستایش دیوانگی» نام دارد. او اگرچه راهب بود اما راهبان کلیسا با وی دشمنی بسیاری داشتند. وی در شهر بال وفات نمود.

<sup>۳</sup> Babeuf: فرانسوا نوبل بابوف معروف به گراکوس. او ایده‌آل‌ها و مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه را به‌عنوان دو عنصر انفکاک‌ناپذیر می‌دانست. از فعالان انقلاب کبیر فرانسه بود و در دسته‌بندی نیروهای انقلابی فرانسه در منتهی‌الیه چپ و رادیکالیسم جای داشت. در ۱۷۶۰ در شهر سن نیکولاس در شمال فرانسه زاد شد. در ۱۰ می ۱۷۹۷ به همراه برخی از رفقا و هم‌زمانش به اتهام توطئه علیه دولت دستگیر و محاکمه گردید و در ۲۷ آوریل به تیغی گوتین سپرده شد.

<sup>۴</sup> Kibele: نام ایزدبانویی در میان هیتی‌ها

<sup>۵</sup> Xurs: منطقه‌ای در شهر ماردین مشتمل بر حدود پانزده دهکده



**مبارز انقلابی**<sup>۱</sup> را تهیه کردیم که از سخنرانی‌های ضبط‌شده در نوار کاست گردآوری شده بود. به همان شکل جهت سامان دادن به مواردی که به نام سازمان در دست داشتیم، طی جولای ۱۹۸۱ جلسه‌ای که آن را اولین کنفرانس می‌نامیم برگزار کردیم که برای من در حکم امتحان و آزمون مهمی به حساب می‌آمد. **گزارش سیاسی**‌ای<sup>۲</sup> که به این جلسه ارائه دادم، به صورت نوشتاری موجود می‌باشد. جهت درک آن مقطع و مسائل آن، سندی مفید است. این کنفرانس از اولین گام‌های جدی سر و سامان دادن به سازمان بود. یاد و خاطره‌اش، بُرش و گوشه‌ی ارزشمندی از حیات من است.

اما مسائل چنان فراوان بودند که باید همانند یک دینام مولد اقدام به تولید ایدئولوژی، سازمان و عملیات می‌گشت. اولین گروه‌ها رهسپار گشته و آغاز به مستقرشدن در منطقه‌ی «هفتتین»<sup>۳</sup> و «لولان» کرده بودند. جنگ گریلایی باید آغاز می‌گردید. فریادهایی که از زندان دیاربکر به گوش می‌رسیدند، وارد عمل شدن بلادرننگ را اجباری می‌نمودند. دقیقاً در این ببحوحه بود که کاری وسیع و ایده‌آل یعنی «**نقش زور در کردستان**» را به رشته‌ی تحریر در آوردم. این بار «دوران کالکان» یاریگرم بود. این ارزیابی‌ها می‌توانستند جهت درک خصوصیات آن مقطع و آموزش گروه‌ها نقشی اقماع‌کننده ایفا نمایند. می‌خواستیم به عملیات [روزی مرگ یا] اعصاب‌غذای بزرگی که منجر به شهادت «کمال پیر»، «محمد خیری دورموش»، «عاکف یلماز»<sup>۴</sup> و «علی چیچک»<sup>۵</sup> شد، قطعاً پاسخی بدهیم. لیکن برخوردی که گروه‌های داخل میهن از همان سرآغاز در پیش گرفتند، به عبارت صحیح‌تر تکرار کارهای انجام‌شده از جانب گروه مسئول، عدم بهره‌برداری صحیح از لحظه‌ی تاریخی و برخوردهایی نظیر فعالیت‌های بی‌لزم اکتشافی، سبب تأخیر در پاسخگویی ما شد. اگر در زمان لازم پاسخ داده می‌شد، شاید هم زود می‌توانستیم اعدام‌ها را متوقف نماییم و مانع از منجرشدن اعصاب‌غذاها به مرگ شویم. به همین سبب است که سال ۱۹۸۳ همچون سالی ناموفق و تلف‌شده در ذهنم جای گرفت.

کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، از نظر من باید به‌طور قطع از بهار ۱۹۸۳ به بعد به‌طور وسیع‌تر آغاز می‌گردید. تدارکات ما جهت این امر مساعد می‌نمود. این تأخیر نمودن و فعالیت‌های اکتشافی که به‌گونه‌ای نابجا، نامسئولانه و با سرگردانی صورت گرفتند، یکی از اولین ضربات جدی است که بر برنامه‌ریزی فعالیت گریلایی ما زده شد. روشن‌سازی این مرحله از طرف کسانی که مسئول این وضعیت هستند، یک ضرورت مسئولیت‌پذیری انقلابی آنان است. در واقع سعی نموده بودیم تا گام مداخله‌جویانه‌ی سازمانی‌تری را در تابستان ۱۹۸۰ از طریق گروهی که رهبری آن را کمال پیر برعهده داشت، پیشبرد بخشیم. این اقدامی بود که بدون احساس نیاز به مستقرشدن در جنوب کردستان، در راستای رسیدن مستقیم به «درسیم» هدفمند بود. اگر کمال پیر به‌صورت تصادفی و به‌شکلی نابایست دستگیر نمی‌گشت - دستگیری‌اش ماجرابی بسیار بدیمن برای جنبش بود - شیوه‌ی فرماندهی *PKK* ممکن بود حالت دیگری به خویش بگیرد. هیچ رفیقی نتوانست خلأ ناشی از نبود او را پُر کند. در این سال‌ها، دستگیری پی‌درپی «مظلوم دوغان» و «محمد خیری دورموش» نیز تلفات سنگینی بود که لزومی نداشت و به راحتی قابل جلوگیری بود اما تحقق یافت. دل‌هایمان از فرط درد، شرحه‌شرحه گشت. از طرفی آفریدن مبارز انقلابی و سازمان جنگاور در بطن کائوس خاورمیانه و امیدستن به داوطلبان گریلایی که به میهن فرستاده می‌شدند، از طرف دیگر تحمل شنیدن فغان و فریادهایی که از زندان‌ها به گوش می‌رسیدند و نیز گشایش به‌سوی اروپا، نیازمند فعالیتی بود چونان تلاش و تکاپوی پروانه بر گرد شمع. به‌غیر از «آدهم آک‌جان» افراد بسیار کمی وجود داشتند که یاریگر باشند. هر کس به نوعی خصوصیات شخصی و خواسته‌های دلخواه خود را تحمیل می‌نمود.

رؤسای سازمان راه انقلابی (*Dev-Yol*) که در اروپا بودند، انگار که تلاش همه‌جانبه‌شان جهت در پیش گرفتن راه اروپا و پاکسازی و نابودی سازمان‌شان کافی نبود، جهت درهم‌شکستن مقاومت *PKK* به ما فشار وارد می‌آوردند. آنچنان که پیدا بود یا حداقل یک احتمال این بود که چنین وظیفه‌ای را پیش روی آنان قرار داده بودند. حزب دموکرات کردستان (*PDK*) نه تنها یاریگرمان نبود، بلکه به اصرار نقش بازدارنده را در برابر انقلاب شمال کردستان ادامه می‌داد. در «معاهده‌ی موصل»<sup>۶</sup> که طی ۱۹۶۶ تصویب گردید، سیاستی گنجانده شده بود که طبق آن به ازای دست‌کشیدن از شمال کردستان، از حزب دموکرات کردستان (*PDK*) و خانواده‌ی بارزانی پشتیبانی شود؛ به تدریج آشکار می‌شد که این سیاست «دست‌کشیدن از شمال کردستان و در عوض، پشتیبانی از حزب دموکرات کردستان (*PDK*) و خانواده‌ی بارزانی» همچنان در حال تداوم است. نقش اصلی‌ای که برای حزب دموکرات کردستان (*PDK*) در نظر گرفته شده بود، پشتیبانی از اقدامات بی‌اراده‌کننده و منفعل‌سازانه‌ای<sup>۷</sup> بود که در کردستان ایران و ترکیه اجرا می‌گشت. بدین ترتیب برای جنبش اتونومی‌خواه خود در کردستان عراق، پشتیبانی لازم را تأمین می‌نمود. با واقعیات این سیاست نامعطف رو در رو مانده بودیم. جنگ ایران-عراق، وضعیت جدیدی را آفریده بود، اما رهبری داخل میهن اصلاً قادر به بهره‌برداری از آن وضعیت نبود. فراتر از آن اینکه، «محمد قره‌سونگور» رهبر برگزیده‌ی مقاومت «حیلوان-سیورک»<sup>۸</sup> (۱۹۸۰-۱۹۷۸) طی اقدامی بی‌معنا و در حین فعالیت میانجیگری جهت متوقف‌سازی درگیری‌های میان حزب دموکرات کردستان (*PDK*) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (*YNK*) - که امیدی به نتیجه‌بخشی آن وجود نداشت - شهید شد. به تاریخ ۲ می ۱۹۸۳ او و «ابراهیم بیلگین» را به‌شکلی نابایست، بسیار بدیمن و در زمانی نامناسب از دست دادیم. محمد قره‌سونگور به همراه کمال پیر شاید هم رفقای بودند که می‌توانستند سرنوشت نیروی گریلایی را تغییر دهند. هرچه خبر شهادت رفقایمان در داخل زندان و به‌ویژه خبر شهادت مظلوم دوغان، کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و فرهاد کورتای می‌آمد، چاره‌ای جز فشار آوردن هرچه بیشتری بر دل و ذهن مان نمی‌یافتیم. آن روزها، روزهای ایستادگی در برابر تلخی‌ها و ناگواری‌ها بودند.

وقتی خبر تحقق‌یابی حمله‌ی هرچند به تأخیر افتاده‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آمد، گذراندن ساعت‌ها و روزها خود به یک مسئله تبدیل شده بود. نتایج آن مهم بودند. برای اولین بار یک عملیات نظامی جمع‌وجور، برنامه‌ریزی شده و اجرا گشته بود و دروازه به روی رخدادهایی گشوده شده بود که می‌توانست وضعیت را به‌صورت ریشه‌ای متحول نماید. مورد مهم، توسعه‌ی هرچه بیشتر حمله و استمراربخشیدن بدان بود. با شدت و حدت مشغول این وظیفه گشتیم. برای هر منطقه‌ای گروه‌هایی را آماده ساختیم و گروه‌های علی‌البدل را نیز تشکیل دادیم. سال ۱۹۸۵ می‌توانست سال حمله‌ای بزرگ‌تر باشد، به‌ویژه درصدد بودیم که به اندازه‌ی

<sup>۱</sup> *Kürdistan'da Kişilik Sorunu, Parti Yaşamı ve Devrimci Militanın Özellikleri*؛ کتاب مذکور توسط شهید رمان جاوید (رحم برنا) از ترکی به فارسی برگردانده شد. به سبب بیماریان هوایی در تاریخ ۱ می ۲۰۰۸ که منجر به شهادت وی نیز شد، بخشی‌هایی از آن آسیب دید، بنابراین فعلاً به‌صورت پراکنده در نشریه‌ی آلترناتیو چاپ شده است. این کتاب از اسناد مهمی است که اصول اساسی انقلاب کردستان در فاز اول خویش و یا به قول نویسنده‌ی این کتاب «تولد اول» را تشریح می‌نماید. یکی از اسناد مهم تاریخی کردها نیز به شمار می‌رود که می‌توان تشریح عملکردهای حزب کارگران کردستان را نیز از لایه‌لای سطور آن استنباط نمود.

<sup>۲</sup> *Politik Rapor*

<sup>۳</sup> *Haftanın*: منطقه‌ای در جنوب کردستان که از بدو مبارزه‌ی *PKK* و جنگ رهایی‌بخش خلق مورد استفاده‌ی نیروهای گریلای بوده.

<sup>۴</sup> Akif Yılmaz

<sup>۵</sup> Ali Çiçek

<sup>۶</sup> *Musul Antlaşması*

<sup>۷</sup> *pasifikasyon*: رام و بی‌اراده و مطیع کردن (*Passive*)؛ منفعل‌گرداندن؛ کنش‌پذیر نمودن.

ایالت بوتان به ایالت‌های درسیم و «تولهلدان» نیز اهمیت دهیم. نیروهای مان در ایالت‌های آمد، گارزان و سرحد<sup>۱</sup> به حرکت درآورده شده بودند. به سبب دستگیری بدئمن رفیق «صبری اوک»<sup>۲</sup> در اواسط زمستان و شهادت گروهی پیشاهنگ به فرماندهی رفیق حاجی (صبری گزو بویوک)<sup>۳</sup> و رفیق «خدر» در منطقه‌ی بوزاوا (اورفا)، حرکت به سوی «آدی‌یامان» تحقق نیافت. تلفاتی پیش آمدند که بسیار دردناک بودند. در همان مسیر رفیق «سلیم» و گروهش که از طریق «آرابان» به داخل میهن می‌رفتند را هم از دست دادیم. با این وجود، تا به آخر در منطقه باقی ماندیم. واحدهای گریلابی در سطحی پیشرو در درسیم، آمد و گارزان ابراز موجودیت نکردند ولی همیشه موجودیت خویش را حفظ نمودند. گروه‌هایی که در ایالت سرحد بودند، آغاز به تحرک در کوه «آگری» نموده بودند. همشهری‌ام جوانی به نام «محمد آرترک»<sup>۴</sup> که می‌شناختمش، در اینجا شهید شده بود. خبر شهادت دلاوران بسیار ارزشمند اهل آگری را نیز دریافت کردیم. نتوانستیم گامی که از ۱۹۸۵ انتظار داشتیم را برداریم اما نابود نیز نشدیم؛ سالی بود که قوی‌ترین حملات کلاسیک توسط ارتش ترکیه و با پشتیبانی ناتو صورت گرفتند. برای هر دو طرف نیز به معنای پایان یک دوره بود. هرچند از منظر ارتش ترک، تحقق نیافتن حمله‌ی گریلابی در سطح مورد نیاز یک پیروزی باشد، اما ماندگارگشتن موجودیت گریلابی برای آن‌ها یک شکست مهم است. استفاده نکردن از شانس توسعه‌ی جنگ گریلابی برخوردار از پشتیبانی کسب‌شده‌ی خلق - که تقریباً در تمامی حوزه‌های استراتژیک و بر پایه‌ی تدارکات صورت گرفته‌ی عظیمی امکان آن وجود داشت - از منظر *PKK* نوعی تلفات و عدم موفقیت جدی بود. اما رانده‌نشدن از هیچ حوزه‌ای و حفظ موجودیت خویش نیز پیروزی‌ای بود که نباید آن را کوچک شمرد.

برای هر دو طرف، سال ۱۹۸۶ به شکل سال تدارک‌بینی مجدد طی شد. در سال ۱۹۸۶ تلخ‌ترین و دردناک‌ترین خبر برای من و جنبش مان، شهادت رفیق معصوم کُرکماز بود. این شهادت، تمامی خطراتی را که در انتظارمان بودند در بطن خویش حمل می‌کرد. انگار پیرامون من دوباره یک چنبره‌ی محاصره شکل می‌گرفت. خشمگین شده بودم؛ قادر به قبول و هضم وقایع روی داده نبودم. بسیار به سهولت دچار تلفات شده بودیم. با این وضعیت دردناک، در کل کنگره‌ی ۱۹۸۶ شرکت نکردم. سومین کنگره‌ی ما بود. دومین آن را در سال ۱۹۸۲ در جنوب سوریه و در کمپ «جبهه‌ی آزادی بخش خلق فلسطین»<sup>۵</sup> برگزار نموده بودیم. به نوعی تکرار کنفرانس اول بود؛ اما کنگره‌ی بازگشتی پرتراکم به میهن بود. همشهری‌ام «عدنان زنجیر کران»<sup>۶</sup> - که از اروپا به صفوف جنبش ما پیوسته بود و خبر شهادتش را در آن کنگره شنیدم - هنگام دستگیر شدن در سواحل فرات، همراه با خود یک ستوان را نیز از پرتگاه به پایین غلتانده بود؛ این ماجرا همیشه به‌عنوان یک خبر دلگداز در خاطرمان باقی ماند. خبرهایی از این دست چنان زیاد بودند که پاسخ به تمامی آن‌ها، در پیش گرفتن سعی و تلاش و کوششی هرچه بیشتر بود.

کنگره‌ی سوم، به یک کنگره‌ی مؤاخذ و بازخواست تمام‌عیار مبدل شد. همگان یکدیگر را به مؤاخذ می‌کشیدند. «کثیره ییلدرم» و «صلاح‌الدین چلیک» به فرجام و پایان راه رسیده بودند. کنگره برای هر دوی آن‌ها نیز تصمیماتی مرگبار اتخاذ نموده بود. وضعیت چنان بود که، رانده‌ام رفیق «فرحان» از لزوم بستن «کثیره ییلدرم» به چهار اسب و تگه‌تگه نمودنش بحث می‌کرد! باز هم من بودم که باید هر دو را از مرگ نجات می‌دادم. گفته می‌شد که صلاح‌الدین دیدارهایش با ترکیه را جهت تسلیم از مسیر کوه «جودی» انجام داده است. در پس برخوردهای سرد و وحشتناک کثیره که تحلیل‌شان برایم دشوار بود، چه چیز نهفته بود؟ فرحان چه چیزی را تشخیص داده بود که به چنین نتیجه‌ای رسیده بود؟ محمدسعید (ادهم آک‌جان) نیز قبل از مرگ گفته بود «پشت سر رهبران چه دسیسه‌های بزرگی در جریان است!» و از شدت عصبانیت بیمار گشته و جانش را از دست داده بود. همیشه این شک را داشتم که یکی از توطئه‌های صورت گرفته علیه من بعد از ۱۹۸۰ در درون سازمان راه انقلابی (*Dev-Yol*) سازماندهی شده است. اگر نقشه‌اش ریخته شده باشد، به نظرم گلابیوی ترک و نیروهای امنیتی داخلی دست به آزمودن یک توطئه از این طریق زده‌اند. این قضایا نشان می‌دهند که اصلاً هم نباید احتمال مزبور را کوچک شمرد؛ اقدام صریحاً تصفیه‌گرانه‌ی برخی از عناصر سازمان راه انقلابی (*Dev-Yol*) در اروپا؛ کسب پشتیبانی دولت آلمان از سوی آن‌ها و به حالت اولین هدف در آوردن *PKK* برای خویش، همچنین دفاع‌شان از شخصی اخلاک‌گر و فتنه‌انگیز به نام سمیر (چتین گونگور)<sup>۷</sup> و پشتیبانی‌شان از او در اقدام اخلاک‌گرانه‌ی فتنه‌آمیزی که در سال ۱۹۸۳ روی داد.

هیچ رفیقی به شکل آشکار دلایل خشم خود از کثیره ییلدرم و مصمم بودن به کشتن او را برایم بازگو نکرد. او حقارت‌های بزرگی نسبت به شخصیت من را می‌داشت و در این زمینه تحریکات زیادی انجام می‌داد؛ اما این‌ها نمی‌توانند توجیهی کافی جهت تصمیم به کشتن وی باشند. به همین جهت همیشه شک نمودم و کنجکاو به دانستن این نکته بودم: آیا در پی آن بود تا با ایجاد کنترل بر راننده‌ها، توطئه‌ای صورت دهد؟ فرار یکی از راننده‌ها، اقدام دیگری جهت خودکشی و رفتن مرگ‌پویانه‌ی وی به میهن و به شهادت رسیدنش، همیشه مرا به تفکر وامی‌داشت. من شخصاً صلاح‌الدین چلیک را راهی اروپا ساختم. کثیره نیز در اواسط ۱۹۸۷ در آتن و احتمالاً با پشتیبانی سرویس اطلاعاتی یونان مفقود گشت.

در این بین، طی سال ۱۹۸۲ سفری به بلغارستان داشتم. بلغارها در آن دوران در پی مجبور نمودن ترک‌های ساکن بلغارستان به کوچ اجباری بودند؛ به‌نظر من سفر یادشده برای آن بود که بلغارها می‌خواستند موضع مرا در آن خصوص بدانند. رکود سوسیالیسم رئال را به‌صورت دست اول در آنجا مشاهده نمودم. از همه‌جا بوی روزیونیسیم به مشام می‌رسید. دومین مسافرت من به کشورهای سوسیالیستی که باز هم بلغارستان از جمله‌ی آن‌ها بود، به سال ۱۹۸۷ به یاری سرویس اطلاعاتی شوروی (*KGB*) صورت گرفت. یکی از آخرین دعوت‌هایی بود که قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دریافت نمودم. شاید به سبب مسائل داخلی آنان بود که این مسافرت‌ها راهگشای یک پشتیبانی جدی نگشت. تنها فایده‌شان شاید هم پشتیبانی آن‌ها از اقامت همراه با امنیت در سوریه بود. در این سال‌ها، با شمار بسیاری از سازمان‌های عراقی، لبنانی و فلسطینی دیدار نمودیم. پیام‌های دوستی رد و بدل کردیم؛ اما قول‌هایشان در زمینه‌ی پشتیبانی و مساعدت چندان عملی نمی‌شد. به‌ویژه «الفتح» سازمانی بود که در روابط‌شان با ترکیه بیشترین فایده را از موقعیت بردند. در سوریه رفتار برادران اسد در قبال ما بیشتر از اینکه سازمانی باشد، شخصی بود. بسیار باتجربه بودند؛ رویکردهایشان که از طریق سرویس اطلاعاتی صورت می‌گرفت نیز استادانه بود. اگر می‌خواستند،

<sup>۱</sup> Amed, Garzan ve Serhat

<sup>۲</sup> Sabri Ok: از جمله رفقای قدیمی در جنبش آزادی‌خواهی کُرد (*PKK*) که سال‌ها در زندان به‌سر برد و در مدیریت جنبش جای دارد.

<sup>۳</sup> Hacı (Sabri Gözübüyük): رفیقی اهل «آدی‌یامان» در جنگ با اسرائیلی‌ها اسیر شد و پیشاهنگ مقاومت در زندان‌های اسرائیل بود. در مبادله‌ی اسرا به الجزایر تحویل داده شد. آن‌ها را به دمشق فرستادند ولی دوباره به الجزایر بازگشت داده شدند؛ در راه به کمک خلیان هواپیما در یونان پیاده گردید و در آنجا تقاضای پناهندگی نمود. بعد از چهار ماه مجدداً به سوریه بازگشت و به صفوف حزب رسید.

<sup>۴</sup> Mehmet Ertürk

<sup>۵</sup> با نام عربی «الجبهه الشعبیة لتحرير فلسطين» یا «جبهه التحرير الفلستینیة» تأسیس در ۱۹۶۷

<sup>۶</sup> Adnan Zincirkıran

<sup>۷</sup> Semir (Çetin Güngör)

می‌توانستند راهگشای رویدادها و پیشرفت‌های بزرگی شوند. از ترکیه دوری می‌گزیدند. هدف‌شان این بود که از طریق ما، بین خود و ترکیه تعادل و توازن برقرار نمایند. در این سیاست‌شان نیز به موفقیت دست یافتند. لیکن جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی گرد نیز توانست نتایجی تاریخی از این مناسبات و روابط کسب نماید. روابط مشابهی با یونانی‌ها برقرار گردید؛ اما آن‌ها قادر به برآوردن انتظارات خود از ترکیه نگشتند. سیاست‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا به شکل «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. همیشه در مسیر این سیاست سنتی پیش رفتند و از آن روی نتافتند. نه تا حد «مردن» سرکوب می‌کردند و نه به قدر «میسر نمودن حل مسئله» پشتیبانی به عمل می‌آوردند. بر کسب فواید بزرگ ناشی از لاینحل ماندن مسئله، بسیار آگاه بودند. این سیاستی که در قرون ۱۹ و ۲۰ در پیش گرفته شده بود را می‌خواهند در طول قرن ۲۱ نیز شایع گردانده و اجرایش نمایند.

اولین حمله‌ی گریلایی *PKK* به سدّ بی‌کفایتی فرماندهی برخورد کرده بود. نوعی محافظه‌کاری و بی‌کفایتی جدی بروز کرده بود. کنگره‌ی سوم که در دره‌ی بقاع برگزار شد، بیانگر همین امر بود. لزوم اقدام به تجزیه و تحلیل واقعیت فرماندهی، هویدا بود. اولین نوشته‌های تجربی را خود به رشته‌ی تحریر درآوردیم. سخنرانی‌های بسیاری را انجام دادیم که بر روی نوار کاست ضبط شدند. به‌عنوان تدابیر عملی، بازماندگان اولین حلقه‌ی گروه [ایدئولوژیک] به اروپا فرستاده شدند. پس از شهادت ارزشمندترین کسانی که داوطلب فرماندهی بودند، باقیمانده‌ها، یعنی آن‌هایی که با حيله و زرنگی توانسته بودند زنده باقی بمانند و برخی که احتمالاً عناصر نفوذی بودند، سعی کردند خلأ فرماندهی این دوره را پر کنند. بعدها نقاب این‌ها با تمامی عربانی خویش در پراکتیک تصفیه‌گری و خیانت مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ فرو انداخته شد. فرهاد (عثمان اوجالان)، بوتان (نظام‌الدین تاش)، ابوبکر (خلیل آتاچ)، سرحد (خدر یالچین)، اکرم (خدر ساری‌کایا)، جلال شرناخی، دوغان شرناخی، کانی یلماز (فیصل دون‌لایجی) و عناصر پرشمار دیگر، به همراه «چهار چته» و «چروک‌کایا»های چته<sup>۱</sup> به‌صورت عینی کنترل جنبش را در دست گرفته بودند. چیزی که راه را برای آنان هموار ساخت، این بود که کادرهای حلقه‌ی قدیمی از نقش مرکزی خویش صیانت نکردند و شمار بسیاری از رفقای صادقی که واقعاً قادر به برعهده‌گیری نقش فرماندهی بودند و در رأس همه «معصوم کُرکماز» و «محمد قره‌سونگور»، اکثراً از طریق روش‌های توطئه‌آمیز از میان برداشته شدند. نشانه‌های بسیاری اثبات می‌نمایند که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نقشه‌شان این بود که با توطئه‌ای که درصدد اجرای آن علیه من بودند، سازمان را کاملاً در قبضه‌ی کنترل خویش درآورند. کشته‌شدن «جَم آرَسور»<sup>۲</sup>، یکی از بنیان‌گذاران ژنیم ارتباط تنگاتنگی با این نقشه دارد. اعتراف دو جاسوس در تلویزیون استار (*Star TV*) که طی آن گفتند «به ما فرمان داده شده بود که اوجالان را نه مُرده بلکه زنده به چنگک بیاوریم»، یک سرخ مهم است که موضوع را روشن می‌نماید. همچنین شهادت «حسن بیندال» نشانه‌ی آشکار بود. در همین دوره بود که پاکسازی تمامی کادرهای صادق فرماندهی ایالت «آمد» به‌غیر از عناصر چته نظیر «سعید چروک‌کایا» و «شم‌دین ساکیک» و از بین رفتن «دکتر باران»<sup>۳</sup> در ایالت درسیم اتفاق افتاد. منطقه‌ی «بوتان» هم که برای جمیل ایشیک (هوگر) و دار و دسته‌اش رها شده بود. نوبت به فیصله‌دادن وضعیت موجود در بقاع رسیده بود!

هم مسائل مربوط به کسب شخصیت *PKK* بی‌[و به عبارتی *PKK* بی‌شدن] و هم تکوین ارتش و حتی شکل‌گیری جبهه (تکوین سازمانی نیروهای رهایی‌بخش گُردستان یعنی *HRK* و جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت گُردستان یعنی *ERNK*) همچنان مطرح بودند. تمامی مسائل بر دوش من تلبار شده بودند. عناصر صادق تنها می‌دانستند چگونه بمیرند! از پس مسائل تاکتیکی برآمدن، حتی به ذهن‌شان هم خطور نمی‌کرد. الگوهای بزرگ فداکاری و شهامت اندک نبودند، اما شهامت و فداکاری به‌تهایی کفاف حل مسائل تاکتیکی حوزه‌ی پراکتیک را نمی‌کرد. با هدف یافتن راه‌حلی جهت این مسائل، همزمان با بهار ۱۹۸۷ به متد تحلیل و آنالیز روی آوردم. پیش‌تر درباره‌ی مسائلی که بدان‌ها اشاره نمودم نظراتم را به‌صورت جزوه درآورده بودم و این بار سعی کردم مسائل را عمیقاً گره‌گشایی نمایم و از طریق صوتی و تصویری ضبط و ثبت‌شان کنم. نزد من گروه‌های آموزشی حدوداً چهارصد نفره‌ای به‌صورت دوره‌های سه ماهه تنظیم شده بودند. یک مرحله‌ی آموزشی جدید جریان داشت که طی آن هر سال بیش از هزار داوطلب گریلایی آموزش داده می‌شدند. از طریق این آموزش‌ها سعی شد تا از تمامی تصفیه‌گری‌هایی که از داخل و خارج تحمیل می‌گردید، ممانعت به‌عمل آورده شود. تصفیه‌گری تقریباً غیرممکن گردانده شد و آنانی که در انتظار تصفیه‌گری بودند هوس به دل‌شان ماند! چنین به نظر می‌رسید که برخی چهارچشمی منتظر از میان برداشته شدن من بودند! این انتظار بسیار قوی بود و ردّ پاهایش هنوز هم وجود دارد. رفقا و همقطاران حلقه‌ی قدیمی که رهسپار اروپا نموده بودیم، طی حمله‌ای که با پیشقدمی آلمان آغاز شده بود، از ۱۹۸۷ به بعد دستگیر و زندانی شده بودند.<sup>۴</sup> حتی همین ماجرا نیز کافی است تا مرکزیت آلمان جهت گلاادیوی اروپا و حمله‌ی گلاادیو علیه *PKK* را توضیح دهد. آلمان بسیار بیشتر از جمهوری ترکیه و بدتر اینکه برنامه‌ریزی‌شده‌تر و مودیان‌تر جهت پاکسازی *PKK* تلاش می‌ورزید. با این وجود، خلق گُرد پیرامون مطالبات هویت‌محور و آزادی‌خواهانه‌اش به جنبش پایبند بود و این امر بیش از پیش کفاف خنثی‌شدن نقشه‌های تصفیه‌گرانه‌ای را نمود که از طریق اروپا طرح و اجرا می‌شدند. در این دوره، اگر پایبندی بی‌نظیر خلق‌مان در سوریه و اروپا نمی‌بود، سر پا نگه‌داشتن *PKK* و تداوم جنگ انقلابی بسیار دشوارتر می‌گشت. باید همیشه با احترام از خلق‌مان که در هر دو حوزه ساکن هستند یاد کرد و تبریک‌شان گفت.

برای اولین بار تحلیلات مربوط به موضوع زن را در مارس ۱۹۸۷ آغاز نمودم. بلایی که از طریق زن بر سر من و بنابراین بر سر جنبش آوار شده بود را تا به مغز استخوانم احساس می‌کردم. سعی نمودم در برابر رفتارهای کثیره که رفقای ارزشمندم را به جنون می‌کشید، برای اولین بار از طریق روشی نوین، یعنی با روش تجزیه و تحلیل جوابگو باشم. اینکه مجازات مرگی که برای برخی زنان و به‌ویژه «عایشه آکارسو» اهل «پازارجیک»<sup>۵</sup>، «صائمه آشکن»<sup>۶</sup> اهل درسیم و «آیتن» اهل نُصیین<sup>۷</sup> صادر شده بود را در درون خود هضم نکردم، در این امر نقش داشت. مسئله‌ی زن، مسئله‌ای بود که به‌تدریج جدی می‌گشت. در هر دوره‌ی آموزشی، تحلیلات مربوط به این موضوع را گامی دیگر ژرفا می‌بخشیدم. افزایش تدریجی شمار زنان جوان در صفوف ما، یافتن جواب‌هایی ریشه‌ای جهت مسئله‌ی آزادی زن را اجباری می‌ساخت. اما بلای بی‌امان کثیره که بر سرم آوار شده بود، نقش اساسی را در این فعالیت‌هایم ایفا می‌نمود! گُشتن او نمی‌توانست

<sup>۱</sup> Ferhat (Osman Öcalan), Botan (Nizamettin Taş), Ebubekir (Halil Ataç), Serhat (Hüdr Yalçın), Ekrem (Hüdr Sarıkaya), Şırnaklı Celal ve Doğan, Kani Yılmaz (Faysal Dunlayıcı), Dörtlülü Çete ve Çürükayalar Çetesi Cem Ersever<sup>۱</sup>

<sup>۲</sup> Doktor Baran

<sup>۳</sup> دستگیری و زندانی نمودن «دوران کالکان» (رفیق عباس) و «علی حیدر قیطان» (رفیق فواد) یک رسوایی حقوقی برای اروپا به بار آورد. دولت آلمان هم ناچار شد بعد از چندی آنان را آزاد سازد و هم بعد از سال ۲۰۰۰ به‌صورت رسمی آن‌ها را تبرئه کند و به آنان غرامت بپردازد. در این دادگاه شهر «دوسلدورف» دو رفیق مزبور طی یک دفاعیه‌ی بسیار قوی حقوقی، هم نظام قضایی بوزنبیوسی لیبرال را به قول خویش «از جایگاه متهمان به مواخذه کشاندند» و هم دفاعی قوی از حقوق خلق گُرد انجام دادند. رفیق عباس در آن پرونده از نام «صلاح‌الدین آردم» استفاده نمود.

<sup>۴</sup> Pazarcıklı Ayye Akarsu

<sup>۵</sup> Saime Aşkın

<sup>۶</sup> Nusaybinli Ayten

صحیح باشد، اما او حتی یک ساعت زندگی مشترک را نیز غیرممکن کرده بود. عنصری بسیار باهوش بود. کمالینکه وقتی رفیق معصوم گُرکماز شهید شد، گفت «معصوم گُرکماز که بیش از همه به او اعتماد داشتی نیز رفت، حالا چه خواهی کرد؟» این گفته نشان می‌داد که چقدر باهوش است و سازمان را به صورت صحیح پیگیری می‌نماید! انگار منتظر بود که گام پس گذاشته و تسلیم او شوم. همراه با خشم و درد بزرگی که از چنین برخوردهایی نشأت می‌گرفت، آغاز به حمله‌ی سال ۱۹۸۷ نمودم. مطابق روش کلاسیک با هزار بار گشتن او یا طلاق‌دادنش می‌توانستم از پس مسئله برآیم؛ اما چنین رفتاری برایم به معنای شکست ایدئولوژیک و سیاسی بود. همچنین تسلیم کردن حزب به وی و یا تقسیم‌نمودن آن با وی نیز منجر به همان نتیجه می‌گردید. حتی اگر صادق بود نیز رنج و زحمتی به خرج نداده بود. تنها استادانه به مشاهده می‌پرداخت و حملات تاکتیکی را به صورت منفی استارت می‌زد. می‌خواستم با درک وی، تمامی مسائل مربوط به زن را گره‌گشایی و حل نمایم. همچنین می‌خواستم به روابط مرد-زن که در پیرامون من به تدریج تحمیل می‌گشتند، پاسخ‌های ریشه‌دار آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ای بدهم.

مشارکت دادن زنان در فعالیتی همچون سازماندهی نظامی که ایدئولوژی مردسالاری و مردها مُهر خویش را صددرصد بر آن زده بودند، ریسک بسیاری دربر داشت؛ چیزی بود همان کار گذاشتن مواد منفجره در بطن فعالیت‌ها. نگرش‌های زنان و مردان موجود، به سطحی فراتر از نگرش خشن و سنتی جنسیت‌گرا نمی‌رسید. درک و نگرش‌شان فراتر از تحریک همدیگر و اشارت‌های چشم و ابرو، رشد نکرده بود. به دست خویش بلای بزرگی بر سر خود آورده بودم! حتی فرماندهی مشهور گریلا «چگوارا»<sup>۱</sup> نیز وقتی زنان را در صفوف مبارزه جای داده بود، ارضای جنسی را طرد نکرده و به‌عنوان نیازی اجباری پذیرفته بود. پذیرش همان مقوله از طرف من، قبول‌اندنش به خود و فعالیت‌های سازمان و به‌ویژه فعالیت‌های نظامی، به معنای آن بود که از همان ابتدای کار خودمان اقدام به پاکسازی و نابودی خود نمایم.

اگر اجازه می‌دادم زن دقیقاً همانطوری که بود باقی بماند، با وضعیت موجود خویش به‌تنهایی جهت تصفیه و نابودی ما کفایت می‌نمود. اکیپ یا رفیقی وجود نداشت که قادر به ایجاد تسلط و کنترل بر غریزه جنسی باشد و آن را به صورت صحیح و بر مبنای منافع سازمان و هنر سیاسی ارزیابی نماید. طرد کامل زنان و انجام انقلاب بدون زنان نیز برای من و سازمان نمی‌توانست صحیح باشد. به‌غیر از این‌ها تنها یک روش باقی می‌ماند: به زبان عوامانه «سر به بالین بند کردن» و «ازدواج انقلابی» ای که سازمان‌های انقلابی چپ آن را به صورت یک مُد در آورده بودند، می‌توانست یک راه چاره باشد؛ اما من این روش‌ها را صحیح نمی‌یافتم. فراتر از خنثی‌سازی انرژی انقلابی، حتی شرایط فیزیکی نیز امکان چنین «سر به بالین رساندن»ها یا ازدواج‌هایی را نمی‌داد. این امر، به‌جز جمع کردن کاسه‌کوزه‌ها و رفتن به اروپا و تقاضای پناهندگی یا پنهان‌شدن در میان خلق و تحت نام سازمان به‌شکلی انگل‌وار زیستن، راه دیگری نداشت. این نیز شکل دیگری از تصفیه‌گری بود.

راهی که آزمودم این بود: تصمیم به برقراری شیوه‌ای از رابطه که در فرهنگ خاورمیانه بدان اندیشیده نمی‌شد و یا حتی به عقل نیز خطور داده نمی‌شد؛ یعنی تقبل زندگی‌ای در چارچوب روابط و چالش‌های دیالکتیکی خارج از دایره‌ی ازدواج - که در حکم نیازی اجباری دیده می‌شد- و به جان خریدن جنگ و نبردی تا به آخر در این راه. در این چارچوب می‌خواستم هم مرد و هم به‌ویژه زن را با هستی انسانی راستین خویش و آزادشدنشان آشنا نمایم. این یک آزمون و امتحان انقلابیگری بزرگ داخلی بود. بسیار استعمار گشت، از آن سوءاستفاده شد و به ابزار صدها فریب‌مبدل گردید. اما به‌راستی نیز همین فعالیت‌ها بودند که زن شجاع، بااخلاص، خردمند و زیبا را به‌وجود آورد. دختران زیبا و خردمند بسیار فراوانی شهید شدند. خود را جهت برآورده‌سازی آرزوهای آنان تقریباً هر روز از نو آفریدم؛ اما چون نتوانستم برای این منظور کفایت نمایم نیز همیشه به‌صورت دردمند زیستم. وصال تاریخی آزادانه با زن را تحقق بخشیده بودم؛ اما به‌نوعی همانند فرهاد معاصر به هیچ وجه موفق به وصال شیرین نشدم. لیکن باور هم نکردم که گذار از وضعیت موجود در این داستان نوستالژیک [حسرت‌بار]<sup>۲</sup> و تحقق وصال نیز چندان با معنا و لازم باشد. قادر به درک این امر بودم که وصال در شرایط موجود (در نظام‌های هژمونیک یا سلطه‌گر) به معنای مرگ عشق خواهد بود. بنابراین مهم این بود که بتوانی به‌گونه‌ای آکنده از عشق، به کار و کوشش جهت حل تمامی مسائل اجتماعی بپرداز. به عبارت صحیح‌تر، اخلاق عشق راستین به معنای داشتن استعداد و توان جنگیدن با مسائل اجتماعی و حل آن‌ها بود. آنانی که فاقد این استعداد و توانایی بودند، آنهایی که قادر به توسعه‌ی این توان و استعدادشان نبودند، نمی‌توانستند دارای عشق و یا اخلاق عشق باشند.

شرط لازمه جهت تحقق عشق در فلسفه‌ی هگل، برقراری توازن نیرو در بین زن و مرد می‌باشد. این شرط لازمه اما ناکافی، بیانگر [شکل‌گیری] زن توانمندشده [به‌مثابه‌ی یکی از طرف‌ها] است. مقصود، توازن نیروی خشن و مادی نیست. چیزی که موضوع بحث است، توازن نیروی فیزیکی، روانی و اجتماعی می‌باشد. یعنی سخن این است: زنی که در کهن‌ترین و ژرفایافته‌ترین نوع بردگی می‌زید، نمی‌تواند عشقی داشته باشد. جهت پُر کردن عملی اندرونی این نظریه‌ی فلسفی که سهمی از صحت و درستی دارد، به توانمندسازی همه‌جانبه‌ی (ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی، فیزیکی و حتی نظامی - جهت دفاع ذاتی-، اقتصادی و ورزشی) زنان موجود در صفوف مبارزه اولویت دادم. با التفات کامل بر اینکه راه احترام‌گذاری و رفتاری منسجم و مناسب در مقابل زن و «صحیح و نیک و زیبا» بودن محبت به وی از مسیر نیرومند نمودن او عبور می‌کند، به مسائل زن پرداخته و بدان‌ها رسیدگی می‌کردم. بنابراین تا وقتی زن نیرومند نمی‌گردید، عشق به او نمی‌توانست تحقق یابد. به‌طور یقین به صحت این تعریف باور داشتم. مطمئن بودم چنان موضوعی است که به هیچ وجه نباید از آن امتیازی داد و کوتاه آمد. پس از اینکه به تدریج این استعداد و نیرو را کسب کردم، فعالیت‌های من در حوزه‌ی زن ارزشمند می‌گشتند. دختران انگار که از خواب و کابوسی هزاران ساله بیدار شده بودند به من نگرسته و در آغوش می‌گرفتند. علی‌رغم اینکه در این زمینه‌ها بسیار محتاط بودم، حتی من نیز از در آغوش گرفتن آن‌ها به‌گونه‌ای آکنده از محبت و حسرتی بی‌پایان و «تاج سر قراردادن» شان احتراز نورزیدم.

در این موضوع دو نگرش اشتباه‌آمیز همیشه تحمیل گشتند: به‌شیوه‌ای سنتی به‌هم‌رسیدن و سر به یک بالین گذاشتن؛ کسانی که بدون وجود هیچ پایه‌ای ایدئولوژیک، سیاسی و عملیاتی و با هدایت جنسیت‌گرایی محض تحت نام «از آن همدیگر شدن» فرصتی یافته و رفتارهایی پست و دون‌مایه نشان می‌دادند، فرسودگی بسیاری به‌بار می‌آوردند. در مقابل آن، صوفیگری و زُهد محض، یعنی موضعی مبتنی بر گذار از تأثیرات غریزه‌ی جنسی از طریق سرکوب خویش نیز

<sup>۱</sup> Che Guevara: مبارز نام‌آور لاتین‌آمریکایی، چپ‌گرا و اهل آرژانتین (۱۹۲۸-۱۹۶۷). ارستو چگوارای پرشک در انقلاب کوبا نقشی تاریخی داشت و دوشادوش کاسترو جان بر سر آرمان‌های سوسیالیستی نهاد. در کوهستان‌های سیرامانرای کوبا به جنگ‌های گریلابی پرداخت. پس از پیروزی انقلاب در پُست‌های کلیدی دولت کوبا جای گرفت. با مردمان سرزمین کوبا به کار و تلاش پرداخت. سپس برای تداوم مبارزات آزادی‌خواهانه به کنگو و بولیوی رفت. وی در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷ در هیروروی بولیوی توسط نیروهای ارتش بولیوی زخمی و در ۹ اکتبر در شهر لاهیگورا به دست عوامل سرویس اطلاعاتی «سیا» کشته شد.

<sup>۲</sup> Nostalgic: آکنده از حسرت گذشته، حسرت‌بار؛ نوستالژی یعنی حسرت گذشته؛ غم غربت

نتیجه‌ای فراتر از بزرگ‌نمودن مسئله به بار نمی‌آورد. فعالیت‌هایی که در مسیر آزادی و برابری دموکراتیک انجام داده می‌شدند، به معیار سالم و مستحکم آزادی اجتماعی مبدل گشتند. پیشرفت‌های عملی، «صحت، نیکی و زیبایی» برخورد اصول‌مندانه را اثبات نمود.

تا اوایل سال‌های دهه ۱۹۹۰ در میان گروه‌های آموزشی که هر سال شمارشان از هزار تن فراتر می‌رفت، با سرعت عملی رو به افزایش تحلیلاتی را همچنان انجام دادم. این فعالیت‌ها نه تنها منجر به درنوردیدن و ردنمودن بن‌بست به‌وجود آمده در حمله گریلابی سال ۱۹۸۶ گردید، بلکه جنگ گریلابی‌ای که تا حد رسیدن به وضعیت توازن استراتژیک پیشرفت داده بود را به مرحله‌ی نوینی رساند. در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۱ چون پشتیبانی خلق مجدداً تمرکز یافته بود، به‌صورتی جدی راه‌حل سیاسی مسئله را در دستور کار قرار داد. تورگوت اوزال از ۱۹۸۵ به بعد با یک طرح و خط‌مشی منسجم جنگی در واقع موضعی شاهین‌وار در پیش گرفته بود. در سال ۱۹۸۷ مدیریت «وضعیت فوق‌العاده» تأسیس شده بود. رژیم که اختیاراتی فراقانونی به آن اعطا شده بود، مأموریت یافته بود که تمامی ارگان‌های دولتی را به‌صورت ذخیره به خدمت جنگ درآورد. عملیات‌هایی که مغایر با تاکتیک ما بودند و «چهار چته‌ها» و عناصر مشابه از ۱۹۸۷ به بعد صورت دادند (هدف قراردادن زنان و کودکان)، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با رژیم در ارتباط بود. دستگیری رفقا در آلمان که در همان تاریخ صورت گرفت و وارد عمل نمودن حزب‌الله، هر کدام بخشی از همان عملیات پاکسازی و نابودی بود و نشان می‌داد که گلاادیو به شکلی مؤثر تنها علیه PKK و جنبش آزادی‌خواهی کُرد در میدان می‌باشد. در برابر حمله‌ی نوین جنگ انقلابی، حمله‌ی ضدانقلابی گلادیویی صورت می‌گرفت. با شدت‌بخشیدن به این روند حمله‌ی متقابل، به اوایل سال‌های ۱۹۹۰ رسیدیم. برای اولین بار در تاریخ کُردستان، خلق در تمامی بخش‌های میهن و تقریباً در هر منطقه‌ای از هر بخش، با کلیت مبارزه‌ی هویت‌جویانه و آزادی‌خواهانه آشنا شده بود. در این دوران برای اولین بار در تاریخ جمهوری ترکیه، به‌طور جدی اندیشیدن به گزینه‌ی راه‌حل سیاسی آغاز شد.

تورگوت اوزال بیلان [یا ترانامه‌ی] هفت ساله‌ی جنگ را ارزیابی نموده و متوجه رانده‌شدن ترکیه به درون بن‌بستی عمیق شده بود. با رویکردی رادیکال (قادر به تشخیص این امر در آن دوران نگشتیم) سعی نمود شخصاً با ابتکار عمل خویش، گزینه‌ی صلح و حل مسئله را به شیوه‌ای در دستور کار قرار دهد که موصل- کرکوک (جنوب کُردستان) را نیز دربر بگیرد. در جبهه‌ی ارتش و مخالفت، مقاومتی در برابر این امر نشان داده شد. انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا که به‌طور عام عراق و به‌ویژه کُردستان عراق را از سال ۱۹۲۵ تحت هژمونی خویش می‌دیدند، نمی‌توانستند این برخورد تازه‌ی اوزال را بپذیرند. اسرائیل هم که کُردستان عراق را به‌عنوان «پیش‌مدل اسرائیل» ارزیابی می‌نمود. جداسازی موصل- کرکوک (یعنی کُردستان عراق) از حاکمیت جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی سازش مصطفی کمال- که با دوگانه‌ی «یا جمهوری، یا موصل- کرکوک» روبه‌رو بود- با انگلیسی‌ها (که حامی جنبش صهیونیستی‌ای بود که در مقطع تأسیس اسرائیل قرار داشت) تحقق یافته بود. یعنی در صورتی که موصل- کرکوک را به انگلیسی‌ها نمی‌داد، اجازه نمی‌دادند جمهوری تأسیس شود و به‌عبارتی تحقق جمهوری ممکن نمی‌گشت. می‌دانیم مصطفی کمال (که در منصب رهبری قرار داشت)، موصل- کرکوک را ناچاراً به انگلیسی‌ها تحویل داد. اگر آن را تحویل نمی‌داد، هم از شورش کُردها در سال ۱۹۲۵ پشتیبانی به‌عمل می‌آمد و هم با سوءقصد‌ها مواجه می‌ماند. کاری می‌کردند که این احتمالات را احساس نماید.

این سازش، اساسی‌ترین فاکتور نهفته در مسئله‌ی کُرد است و هنوز هم با تمام وزنه‌ی خود همچنان فاکتور مؤثر می‌باشد. سه نخست‌وزیری که قصد داشتند موقعیت [یا استاتوی] سیاسی مذکور را از میان بردارند، بهای این را با زندگی خود پس دادند. اعدام «عدنان مندرس»، کُشتن «تورگوت اوزال» و فلج‌نمودن «بولنت اجویت» و سپس مرگش، ارتباط تنگاتنگی با سیاست‌هایشان در مورد کُردستان عراق دارد. تحقیقات «یالچین کوچوک»<sup>۱</sup> در این باره، مسائل بسیاری را روشن نموده است. این واقعیت‌ها عیان شدند: رهیافت و حل مسئله‌ی کُرد، کلیت‌مندانه است. هیچ بخشی به تنهایی نمی‌تواند به چاره‌یابی و حل مسئله برسد. تا زمانی که مسئله در کُردستان ترکیه به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین بخش چاره‌یابی و حل نشود، دشوار است که مسئله‌ی موجود در سایر بخش‌ها وارد مسیر چاره‌یابی و حل شود. همچنین نکته‌ای که بیشتر جالب توجه می‌باشد این است که راه‌حل مسئله‌ی کُرد، توسط نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی کلید و مسدود شده است؛ بدون این نیروها و بدون چشم‌پوشی آن‌ها از منافع‌شان کسی به آسانی موفق به چاره‌یابی و حل مسئله نخواهد گشت. اگر بخواهند حل نمایند، عوض آن را با بهایی بس سنگین پرداخت خواهند کرد. اقدام تورگوت اوزال جهت چاره‌یابی و حل مسئله، احتمالات مذکور را با همه‌ی دهشت و بی‌رحمی موجود در بطن آن اثبات نموده است.

هنگامی که فراخوان اوزال - به‌رغم بی‌تجربگی سیاسی و دیپلماتیکش- و دعوت وی به دیالوگ و حل مسئله (با میانجیگری جلال طالبانی) صورت گرفت، ماه‌ها آن را باور نکردم. بر روی دو احتمال به تفکر پرداختم: اولی، اوزال ممکن بود یک بازی تاکتیکی راه انداخته باشد؛ دومی، متوجه این نبود که به چه چیزی می‌پردازد. تاریخ در مدت‌زمان کوتاهی نظر مرا تصدیق نمود. از کُشتن وحشیانه‌ی اوزال احساس درد و رنج نمودم. به سبب همین درد و رنج بود که عهد کردم همیشه وقایع مربوط به کنارزدن پرده‌ی رازی که روی مرگ وی کشیده شده بود را پیگیری نمایم. رجب طیب اردوغان رهبر حزب عدالت و توسعه (AKP) که خود را با اوزال مقایسه می‌نماید، یا از واقیعت آن آگاه نیست و یا در پی تحریف آن است. اوزال نمی‌گفت: «من با رهبری PKK رابطه برقرار نمی‌کنم». با خون‌گرمی یک انسان فرزانه، شخصاً گفته بود: «آنچه PKK انجام داده، هر چیزش اشتباه نیست» (جلال طالبانی این گفته را نقل می‌کرد). با برخوردی دوراندیشانه‌تر از ما اظهار داشته بود که چرا دیالوگ و گفتگو مهم است و چرا راه‌حل برای هر دو طرف یک امر حیاتی می‌باشد. در واقع با وقوف بر تخریب‌گری و دهشت جنگ و حس کردن آن، نتیجتاً تصمیم به چاره‌یابی سیاسی گرفته بود. در چارچوب قانون «کاهش مجازات‌های مشروط»، برخی از اعضای PKK را بدون قید و شرط از زندان آزاد ساخت. بنابراین اقدام رجب طیب اردوغان به مقایسه کردن خود با اوزال، واقع‌گرایانه نیست. سیاست‌های اردوغان، نسخه‌ای بسیار عمیق‌تر و پلان‌مندتر از سیاست‌های تانسو چیلدر را تداعی می‌نماید. علی‌رغم این، بازهم جهت رسیدن به قضاوت نهایی درباره‌ی او، باید منتظر ماند و دید!

بسیار از این بحث نمودیم که سال ۱۹۹۳، سالی دراماتیک [و آکنده از وقایع دردناک]<sup>۲</sup> بود. به نظر من سال ۱۹۹۳ تاریخ تصرف دولت از طرف گلاادیو است. صرفاً سال کودتای سیاسی و سوءقصد نیست؛ سالی است که کودتاهای مخفیانه، توطئه‌ها و قتل‌عام‌های بسیاری در آن روی دادند. بدتر اینکه، سال وسیع‌ترین کُردزدایی در تاریخ کُردستان است. سال شروع کاربست بی‌حدومرز تروری از نوع نسل‌کشی است که فاشیسم سفید ترک متکی بر پشتیبانی ناتو و اسرائیل، تا

<sup>۱</sup> *Yalçın Küçük*: پروفور یالچین کوچوک، مورخ و نویسنده‌ی ترک؛ او با انجام مصاحبه‌ای با رهبر خلق کُرد عبدالله اوجلان، که تحت عنوان «داستان دوباره‌زینتن» به زبان‌های کُردی، سورانی، فارسی و عربی نیز ترجمه شده است، در میان جامعه‌ی کُرد شناخته شد. نظرات جالبی در مورد تاریخ ترکیه داشته و تحقیقات مهمی را انجام داده است.

<sup>۲</sup> *Dramatic*: دراماتیک؛ نمایشی؛ ماجراوار؛ مهیج؛ مجازاً به معنای ماجرای رفت‌انگیز و دردناک

سال ۱۹۹۶ آن را تداوم بخشید. سال به اوج رسیدن نسل کشتی است. این سال، سال مردن و ماندن بود: در بسیاری از شهرستان‌ها (و به‌ویژه در شرناخ، جزیر، نئیبین و لیجه)<sup>۱</sup> قتل‌عام‌های وحشتناکی علیه خلق صورت گرفت؛ بیش از چهارهزار روستا سوزانده و ویران گشت؛ روستاها به اجبار تخلیه گردیدند و روستائیان بسیاری کشته شدند؛ آن‌هایی که زنده ماندند نیز ناچار از کوچ گردانده شدند و میلیون‌ها کُرد بدون اینکه اجازه‌ی برداشتن هیچ چیزی به آن‌ها داده شود به تبعید فرستاده شدند. یک ویژگی مهم دیگر این سال نیز پاکسازی و نابودی دولت قانونی بود. نوع جدیدی از دولت ظاهر شده بود که «دولت چته‌ها» نامیده می‌شد. مجریان این کارها، باور کرده بودند که جنگی مشابه جنگ رهایی‌بخشی که مصطفی کمال در مقابل یونانیان انجام داده بود و حتی جنگی بزرگ‌تر از آن را انجام می‌دهند. «آنا‌تُرک»<sup>۲</sup> بودن<sup>۳</sup> تانسو چیلرورد زبان‌ها گشته بود. این در حالی بود که هویت کُردی، در همان سرزمین شریک اصلی تشکل‌های قدرت‌مدار-دولتی چهارهزار ساله بود؛ ولی اکنون می‌خواستند آن را به‌تمامی پاکسازی کنند و از میان بردارند.

در صفوف مبارزه‌ی انقلابی‌ای که PKK آن را رهبری می‌نمود، بیماری‌های پیشین با ژرفای بیشتر ادامه می‌یافت. عناصر تازه‌ای نیز بر این بیماری‌ها افزوده شده بود. یک به‌اصطلاح «نسل میانی» پدید آمده بود که از ارتکاب بیباکانه و خیره‌چشمانه‌ی خطاها و بی‌کفایتی‌هایی که هزار بار بدتر از کفایت‌نکردن‌ها و خطاهای نسل قدیمی بودند، احتراز نمی‌ورزید و «شرم» هم سرش نمی‌شد! این‌ها سر پا باقی‌ماندن خود را نوعی موفقیت خویش به حساب می‌آوردند و تا جای ممکن به حال‌وهوای سرمستی ناشی از پیروزی دچار شده بودند. حال آنکه این عناصر، از بانیان تصفیه‌گری شدید و گسترده‌ای بودند که در ماه‌های تابستان ۱۹۹۲ پیش آمده بود. سال ۱۹۹۲ سال سرنوشت‌ساز نیروی گریلایی است. اگر شخصیت فرماندهی متقلب دچار خودشیفتگی نمی‌گشت و معنای پشتیبانی تاریخی‌ای که ارائه دادیم را می‌دانست، نیروی گریلایی از نظر کمی و کیفی بر پایه‌ی دفاع از منطقه می‌توانست بر وضعیت مسلط گردد و به یک ارتش گریلایی حدوداً پنجاه‌هزار نفری برسد. همه نوع امکان لازم‌های برای این امر وجود داشت. به همین جهت احتمال چاره‌یابی و حل سیاسی مسئله مطرح شده بود. قادر به استفاده از این فرصت تاریخی نشدند. به‌جای این، جنون‌وار به سودا و هوس رهبر شدن درافتادند.

صحنه‌های مشابه این، در تاریخ گُردها بسیار است. بدرخان بیگ نیز سال ۱۸۴۷ در بوتان وضعیت مشابهی داشت. با ارتش پانزده‌هزار نفره‌اش در موقعیت حاکم منطقه بود. حملات ارتش عثمانی را بی‌تأثیر ساخته بودند. فی‌نفسه نمی‌توانستند تا مدت‌زمانی طولانی پایداری کنند. دقیقاً در همین اثنا بود که خیانت برادرزاده‌اش، «یزدان‌شیر» سربر آورد. بعد از آن مرحله‌ی فروپاشی بیگ‌نشین بوتان چنان آغاز شد که باری دیگر نتواند زنده شود. سنتی هزاران ساله در راه هیچ و پوچ از دست داده شد. ادعای یزدان‌شیر این بود که بیگ‌نشین و امارت حق اوست. نتیجتاً خانواده چنان به تبعید فرستاده شد که باری دیگر توان بازگشت به بوتان را نیابد؛ بدتر اینکه بار دیگر کسی نتوانست بیگ‌نشین بوتان را تأسیس نماید. در میان صفوف ما نیز، در میان بسیاری از شخصیت‌های فرماندهی تقلبی و به‌ویژه عثمان دون‌مایه، این هوس را بیدار کرده بودند که رهبری درواقع حق آن‌هاست. این‌ها از سنت بارزانی و طالبانی پیروی می‌نمودند و آن سنت را مبنا می‌گرفتند؛ همچنین هندوانه زیر بغل آن‌ها گذاشته بودند که: «شما بسیار نیرومندتر از آ‌پو هستید. او به‌جز نشستن در دمشق مگر چکار می‌کند! شما باید صاحب همه‌چیز باشید». این فتنه را به‌خوبی در دل و مغز آن‌ها جای داده بودند. دقیقاً در زمانی که تحركات واحد و برنامه‌ریزی‌شده‌ی حزب دموکرات کُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (YNK) - که ارتباط نزدیکی با ستاد کل ارتش ترک داشتند- از جنوب و ارتش ترک از شمال به بالاترین سطح می‌رسیدند، جنبش ما را به سمت نوعی سیستم جنگی سوق دادند که شکست آن از قبل معلوم بود و منجر به فرسودگی جنبش و رساندنش به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی گردید. نتیجه وخیم بود: صدها تن از ارزشمندترین جنگاوران و مبارزان به شهادت رسیدند، هزاران تن از آنان را ناچار از قبول شرایط تسلیمیت نمودند. ایفای نقش آشکار حزب دموکرات کُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (YNK) در عملیات‌ها را نمی‌توان به‌صورت مجزا از گلابودی ناتو تصور نمود. در ازای این نیز ترکیه با اجازه‌دادن به استقرار نیروهای «چکش تعادل» در جنوب کُردستان، به تشکل فدرالی در کُردستان عراق رضایت داد. بدین ترتیب هم‌پیمانی ۱۹۲۵ استمرار بخشیده می‌شد.

PKK به آستانه‌ی پیروزی نظامی رسیده اما از آن باز مانده بود. مواردی که در این امر تعیین‌کننده بود عبارت بودند از: در داخل، ضعف‌های سازمانی، دنباله‌های توطئه و خیانت نیروهای جنوب کُردستان؛ در خارج نیز طلب تداوم‌یابی همان هژمونی‌ای که موقعیت [یا استاتوی] کُردستان را از ۱۹۲۰ بدین سو تعیین کرده بود. واقعیت دیگری که اثبات گردید این بود که نیروهای هژمونیک داخلی و خارجی هر اندازه نیرومند هم باشند، پیروزی خلقی که جهت حقوق بنیادین هویتی و آزادی خویش به‌پا خیزد، امری امکان‌پذیر می‌باشد. درواقع سرنوشت آزمون آتش‌بس‌ها و تلاش جهت گفتگوها در بهار ۱۹۹۳، پس از اتلاف فرصت پیروزی نظامی در سال ۱۹۹۲ معلوم شده بود. بلوک مخالف با تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، به‌خوبی به قبضه کردن کامل قدرت نزدیک شده بود. تصمیم گرفته بودند اوزال را از میان بردارند. تلاش اوزال جهت گفتگو با رهبری PKK را توجیهی برای خیانت وی به‌شمار آوردند و جهت سرنگونی‌اش توجیه مذکور را به کار بردند. مصمم بودند با غنیمت‌شمردن سقوط اوزال، در شمال کُردستان سکوت مرگباری را برقرار نمایند. با خلق و خوئی مصمم در پی آن بودند تا هر قدرتی که در مقابل‌شان بایستد را سرکوب نمایند. یک ائتلاف مخالف بسیار قوی را به‌وجود آورده بودند. دمیرل، چیلر، اینونو، تورکش، آرپکان، رسانه‌ها و ارتش به نسبت گسترده‌ای، دست به یکی شده بودند. تنها هدف ائتلاف مذکور این بود تا تلاش آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی کُردها را کاملاً به خفقان بکشانند.

در مقابل این بلوک فاشیستی که از پشتیبانی کامل ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل و یاری نسبی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا برخوردار بود، فعالیت بنیادینی نظیر فعالیت پس از ۱۹۸۶ انجام دادیم. وقتی کمپ‌های آموزشی ما در بقاع تخلیه شدند، در خانه‌هایی که هم در لبنان و هم در شهرهای مختلف سوریه و به‌ویژه دمشق و حلب به کمپ تبدیل نموده بودیم، فعالیت آموزشی‌مان را ادامه دادیم. از سال ۱۹۹۳ تا اواخر سال ۱۹۹۸ بر پایه‌ی تحلیلاتی عمیق‌تر و از طریق آموزش هر ساله‌ی حدود هزار نفر، در پی حفظ سرعت جنبش و تأمین استمرار آن برآمدیم. تلاش به خرج دادیم تا عملیات‌های بزرگ گلابودی در سال‌های ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ به‌ویژه آن‌هایی که در بوتان و بهدینان با پشتیبانی حزب دموکرات کُردستان (PDK) انجام می‌گرفتند را خنثی و بی‌نتیجه نماییم. مبنای کار را بر این قرار دادیم که فعالیت‌های تمامی حوزه‌ها را به‌صورت لاینقطع تقویت نموده و تداوم بخشیم. رهبری داخل میهن همچنان مسئله‌ساز بود. می‌توان گفت به محمد شتر، جهانگیر خازر و شم‌دین ساکیک فرصت دادند تا بگریزند. به سبب خلأ فرماندهی، شمار بسیاری از نیروهای گریلا از بین رفته بودند. علی‌رغم تمامی این‌ها، جنبش هنوز هم دارای امکانات بسیار وسیعی بود، اما قادر نگشتند این امکانات را در راستای رشد مبارزه و آشکارسازی قابلیت‌های نیروی گریلا به کار ببرند. قادر به صیانت از خلق کوچ داده‌شده نگشتند. تروریسم محافظان روستا و حزب‌الله در مناطق شهری و غیرشهری، به خلق

<sup>۱</sup> Şirnak, Cizre, Nusaybin, Lice: اسامی شهرهایی واقع در شمال کُردستان هستند.

<sup>۲</sup> Anatürk: «آنا‌تُرک» به معنای مادر ترک‌ها در مقابل «آنا‌تُرک» که به معنای پدر ترک‌ها که لقب مصطفی کمال می‌باشد. یک هوس و عقده‌ی فاشیستی که تانسو چیلر در پی طراحی و به عبارت بهتر سرهم‌بندی آن بود!

مجال نفس کشیدن نمی‌داد. هزاران قتل عام روی دادند که فاعل‌شان مجهول بود اما آشکارا صورت می‌گرفتند. از هیچ هنجار و قاعده‌ی اخلاقی‌ای پیروی نشد. روش‌هایی اجرا شدند که علیه هیچ خلقی اجرا نشده بود؛ پروسه‌هایی دردآورتر از نسل‌کشی‌های فیزیکی تحمیل گردید. میلیون‌ها انسان، گرسنه و بی‌کار گردانده شدند. روستاها و املاک‌شان را تصاحب نمودند. مدارسی که «مدارس شبانه‌روزی مناطق» نامیده می‌شدند را از فرزندان‌شان پر کرده و سعی بر ترک نمودن آن‌ها کردند. دین، به خدمت فاشیسم درآورده شد. اقتصاد، به‌طور کامل به جنگ مرتبط گردانده شد. تقابل کوچک‌ترین اعتراض و انتقاد، دچار نمودن به ورشکستگی بود.

با وجود این، زندگی کردن و ایستادگی را مینا و سرلوحه قرار دادیم. کُردستان عراق از وجود ما سود بُرد و موقعیت فدرالی کسب کرد اما در عوض، نیروهای موجود در این منطقه در مقابل ما به جنگ برخاستند؛ ولی این جنگ کفاف پاکسازی و نابودی نیروهای ما را در منطقه نمود. بالعکس آن، در سرتاسر جنوب کُردستان اشاعه یافتیم. ارتش ترک از نظر استراتژیک مانع از پیروزی گشته بود، اما با راهگشایی بر شکل‌گیری کُردستان فدرال، دچار یک ضربه نیز شده بود. PKK به آن پیروزی نظامی که تا آستانه‌ی آن رفته بود، دست نیافت اما به نسبت مهمی توانسته بود توان سیاسی و نظامی خویش را حفظ نماید. در سطح بین‌المللی شناخته شده و در شمار بسیاری از کشورها مستقر شده بود. نقش حزب پیشاهنگ را در کُردستان ایران، عراق و سوریه کسب نموده بود. پشتیبانی اکثریت بزرگی از کُردهای مقیم اروپا را کسب کرده و به موقعیت گشایش دفتر نمایندگی در بسیاری از کشورهای بالکان، قفقاز و آسیای میانه دست یافته بود.

در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸، راه دیالوگ غیرمستقیم با نخست‌وزیر آن دوران یعنی نجم‌الدین اربکان و ارتش، مجدداً آزموده شد. تمایل به دیالوگ و گفتگو، نتیجه‌ی وجود وضعیتی غیرقابل تداوم بود. وقتی منتظر نتیجه‌ی دیالوگ بودم، سخنرانی تهدیدآمیز فرمانده نیروی زمینی ارتش «آتیلّا آتش»<sup>۱</sup> در مورد حمله به سوریه به تاریخ ۱۸ سپتامبر در مرزهای آن کشور، طوری بود که فرا رسیدن پایان یک دوره را به یاد می‌آورد. این سخنرانی هم حمله‌ی لابی<sup>۲</sup> جنگ‌طلب نیرومند درون ارتش را بازتاب می‌داد، هم عدم امکان تداوم دیالوگ را بازگو می‌نمود. همچنین نیروهای کودتاکننده و توطئه‌گر که با نیروهای خارجی مرتبط بودند، هم نجم‌الدین اربکان را از اریکه‌ی قدرت سرنگون کردند، هم در مقابل موضع صلح‌جویانه‌ی<sup>۳</sup> احتمالی ریاست جدید ستاد کل ارتش یعنی حسین کورک‌اوغلو (در آن دوران، برخی او را آنگونه ارزیابی می‌نمودند) از طریق یک سوءقصد به او هشدار دادند. یک بار دیگر تلاش جهت صلح و راه‌حل سیاسی‌ای که حداقل به اندازه‌ی نمونه‌ی روی داده در دوران تورگوت اوزال اهمیت داشت، نقش بر آب گردانده شده بود. بازهم در آستانه‌ی یک دوره بودیم. به پایان چرخه‌ی افراطی موجود در سوریه و خاورمیانه رسیده بودیم. چرخه‌ی مذکور مرا بسیار خسته نموده بود. دقیقاً زمان تغییردهی بود. انگار درهم‌شکستن این چرخه را انتظار می‌کشیدم. جلوگیری از پیروزی نظامی PKK، همان‌طور که به معنای پایان پیشرفت و موفقیت PKK نبود، قادر نگشته بود مانع آزمودن حملات ناگهانی بزرگ‌تر و کسب نیروی بالقوه‌ی آن از جانب PKK شود. PKK در صورت برطرف‌سازی ضعف‌های رهبری پراکتیکی به آسانی می‌توانست مراحل جنگ و حملات جدیدی به مراتب فراتر از نیروی حمله‌ی قدیمی را آغاز نماید و توان عملیاتی نیروی گریلا - که هنوز هم ادامه داشت - را به یک مرحله‌ی بالاتر و پُرکیفیت جهش دهد.

آزمون بیست ساله‌ی من در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان و سوریه] بیشتر به آزمون چهل ساله‌ی موسی در صحرای سینا می‌ماند. موسی جهت آنکه تیره و تبارهای عبرانی ناآشنا با نظم را به حالت قبایل جنگجو درآورد، تلاش‌های بزرگی به خرج داده بود. تیره و تبارهای قبیله‌ای به آسانی از وحی خدا یعنی «یهُوه» باز می‌گردند [یعنی مرتد می‌شوند] و پرستش بت‌های قدیمی را ادامه می‌دهند؛ آن‌ها رفتارهای گمراهانه را به آسانی ترک نمی‌کردند. ده فرمان خداوند را واقعی نمی‌نهادند و به آسانی خود را به دست هوس‌ها می‌سپردند. قادر نبودند به سوی «سرزمین بهشت»<sup>۴</sup> ره بیمایند که از طرف خداوند وعده داده شده بود. حکایت و سرگذشت وی نشان می‌دهد که جستجوی میهن از طرف گروه‌های پناهنده، چه رسم پیشینه‌دار و کهنی است. اگر گروه‌ها به حالت ایدئولوژیک و جنگجو درآورده نشوند، ازهم پراکنده شدن و ذوب شدن‌شان بسیار سهل می‌گردد. از یک نظر نیز حیاتی مشابه حکایت حواریون عیسی داشتیم. حواریون عیسی که خواهان نجات یافتن از ظلم نمرود بودند، به ظلم فرعون دچار گشتند و در سایه‌ی گلا دیوهای رومی به صلیب کشیده شدند. ما نیز هر لحظه با تهدید مصلوب شدن رویارو بودیم. اندکی نیز آغاز به شباهت یابی به مجاهدان محمد نموده بودیم. ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی بودیم. در راه زندگی، از دست‌زدن به حمله و اقدام به دفاع ذاتی احتراز نمی‌ورزیدیم. نه تنها به سوی «سرزمین‌های موعود»<sup>۵</sup> ره می‌بیمودیم، بلکه گسستن از آن سرزمین‌ها را نیز به هیچ وجه نمی‌پذیرفتیم. همیشه در دامنه‌ها و قله کوهستان‌ها اظهار موجودیت کردیم و کوتاه نیامدیم. به‌رغم همه‌ی ازهم گسیختگی‌ها، از فراهم آوردن امکان اتحاد دوری نجستیم.

هدف من در برهه‌ی ۱۹۸۰-۱۹۷۰ ایجاد یک سازمان و حزب پیشاهنگ بود؛ موفق به انجام این شده بودم. بعد از ۱۹۸۰ هدف من آفریدن یک خلق و سازمان مبارز آن بود، آن‌هم طی هر مدت‌زمانی که لازم می‌بود! در واقع مدت‌ها بود که در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] به این هدف دست یافته بودیم. مواردی که بعد از ۱۹۹۰ و یا حداکثر بعد از ۱۹۹۵ روی می‌دادند، بیانگر نوعی خودتکراری بی‌معنا بود. رویکرد فایده‌گرایانه، مرا به‌سوی این تکرار افراطی سوق داده بود. حوزه‌ی محل اقامتم جهت مبارزه‌ی هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی کُردها بسیار مهم بود و می‌خواستم تا حد غائی آن را به‌کار ببرم. مدت‌ها بود که آماده‌ی زمان جد شدن از آن بودم. این رفقا، دوستان و همه‌ی خلق بودند که در دیگر حوزه‌ها و مناطق آمادگی‌اش را نداشتند.

<sup>۱</sup> Atilla Ates: فرماندهی نیروی زمینی، سخنرانی‌اش در راستای تهدید سوریه بود جهت اینکه با رهبر حزب کارگران کُردستان را از سوریه اخراج نماید و یا آماده‌ی حمله‌ی نظامی باشد. در کنار این سخنان، تدارکات عملی حمله‌ی نظامی نیز وجود داشتند. «عبدالحلیم خدام» وزیر خارجه‌ی سوریه که بعدها از سوریه گریخت، در سخنانی مسائل پنهان و پشت‌پرده‌ی این مسئله را آشکار کرد.

<sup>۲</sup> Lobby: گروه فشار، گروه نفوذ، چانه‌زنی و اعمال نفوذ جهت دریافت امتیاز؛ لابی

<sup>۳</sup> güvercin tutumu: موضع کبوتر آسا کتابه از موضع صلح‌جویانه؛ در مقابل موضع شاهین آسا.

## الف- بحران سوسیالیسم علمی

در تشکل ایدئولوژیک PKK ابهامی در زمینه‌ی دولت- ملت وجود داشت؛ ابهام مزبور از مسائل موجود در ساختار پیوندهای ایدئولوژیک جهانی ما که سعی می‌کنیم آن را به‌عنوان سوسیالیسم علمی تبیین نماییم، نشأت می‌گرفت. همانطور که بارها تأکید نمودم، هژمونی ایدئولوژیک که به‌واسطه‌ی «خصلت هژمونیک» یافتن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آغاز گشت، همانند هر حوزه‌ی دیگری در ارتباط با حوزه‌ی اجتماعی نیز خود را دوباره بر ساخت و این امر به‌گونه‌ی عمیقی بر توسعه‌ی [منفی] علوم اجتماعی تأثیر برجای گذاشت. هر نظام اجتماعی وقتی آغاز به پیشرفت و صعود می‌نماید، در پی سرآمدشدن کامل برمی‌آید. در نظام‌های تمدنی این مسئله به شکلی بارز قابل مشاهده است. هژمونی، تنها محدود به حوزه‌های اقتصادی و نظامی باقی نمی‌ماند؛ سعی می‌نماید [سامانه‌ی] خویش را در تمامی حوزه‌های اجتماعی و در هر حوزه‌ی مرتبط با حیات اجتماعی اعم از ایدئولوژیک، حقوقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اکولوژیک، برقرار نماید. هژمونی مرتبط با حوزه‌های اجتماعی موجود در نظام تمدن کاپیتالیستی و یا به عبارت دیگر نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، هم بسیار شدید است و هم عنصر «خشونت» مَهر خویش را بر این هژمونی نقش می‌زند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وقتی در اروپای غربی شروع به صعود نمود (سده‌ی ۱۶) و در هر حوزه‌ای با جامعه‌ی سنتی درگیر شد، جهت مشروعیت‌بخشی به خویش، ابزارهای ایدئولوژیک نیرومندی را ایجاد نمود. به‌ویژه، وارد مبارزه‌ی شدیدی با هر سه دین تک‌خدایی گردید. مذهب کاتولیک مسیحی را که در آن دوران بیشتر در اروپا رایج و حاکم بود، ناچار از تحول گردانید. همانگونه که می‌دانیم مذهب پروتستان که به نوعی به معنای ملی شدن مسیحیت بود، در این دوره به‌صورت رسمی اعلان گردید. پروتستانسم که ابتدا در آلمان اعلان گردید (سال ۱۵۱۷)، اولین پیروزی ایدئولوژیک کاپیتالیسم محسوب می‌گردد. همگام با رنسانسی که بعدها ایجاد شد، ترجمه‌ی فلسفه‌ی عهد باستان و انتقال فرهنگ اسلامی، راهگشای میلاد مجدد فلسفه به‌عنوان یک درون‌مایه و مبحث<sup>۱</sup> قوی ایدئولوژیک گردید. سده‌ی ۱۷ از یک نظر سده‌ی انقلاب فلسفی می‌باشد. افراد ارزشمندی نظیر دکارت، اسپینوزا، بیکن<sup>۲</sup>، برونو و اراسموس از جمله افراد سرآمدی هستند که مسیر انقلاب مذکور را گشودند. توسعه‌ی کاپیتالیسم در زمینه‌ی پیروی ایدئولوژی سنتی دینی و توسعه‌ی مکاتب فلسفی مشروع‌کننده‌ی منافع کاپیتالیسم نیز مؤثر واقع افتاد.

همگام با انقلاب فلسفی، در سده‌ی ۱۸ انقلاب علمی نیز صورت پذیرفت. در سده‌ی ۱۸ که در عین حال «سده‌ی روشنگری» می‌باشد، اندیشه‌ی لائیک مستقل از دین پیشرفت بزرگی به خویش دید. انقلاب سیاسی فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس که در اواخر سده‌ی مذکور روی دادند، وقوع انقلاب در علوم اجتماعی را نیز اجباری گرداند. از این نظر می‌توان سده‌ی ۱۹ را به‌عنوان سده‌ی انقلاب در علوم اجتماعی نیز تبیین نمود. هرچند جامعه‌شناسی عنوان جدید علوم اجتماعی‌ای می‌باشد که آگوست گنت<sup>۳</sup> سعی در مفهوم‌بندی و مصطلح‌سازی آن داشت، جامعه‌شناسی واقعی را کارل مارکس و فردریک انگلس به‌عنوان «سوسیالیسم علمی» بر ساختند و آن را اعلام نمودند. سوسیالیسم علمی که دارای شالوده‌ای تاریخی و ماتریالیستی است، روش دیالکتیکی را در اندیشه مینا می‌گیرد و به کار می‌برد. همچنین بر پایه‌ی طبقاتی استوار است و پرولتاریا را سوژه می‌شمرد. هگل به‌مثابه‌ی پیامبر نوین هم فلسفه‌ی تاریخ و هم اندیشه‌ی دیالکتیکی، به‌طور عمیقی بر کلیه‌ی علوم اجتماعی و از جمله جامعه‌شناسی آگوست گنت و سوسیالیسم علمی کارل مارکس و فردریک انگلس، تأثیر برجای نهاد. هگل، دولت- ملت را به‌عنوان آخرین و پیشرفته‌ترین رده‌بندی یا مقوله‌ی اجتماعی اعلام نموده بود. تصور می‌نمود که فرد از طریق دولت- ملت به حداکثر آزادی دست خواهد یافت. این، ایده‌ای بود دال بر اینکه: پیشرفته‌ترین ساختار اجتماعی یعنی همان دولت- ملت، امکان آزادشدن حداکثر را برای فرد فراهم می‌آورد. چون خود کارل مارکس و فردریک انگلس نیز آلمانی بودند، بی‌درنگ نظرات هگل در راستای لزوم مرکزی شدن دولت آلمان و شاکله‌بندی‌اش به‌صورت دولت- ملت را همچون رویدادی پیشروی‌انگازانه و ترقی‌خواهانه مورد قضاوت قرار دادند. آنارشیست‌ها و به‌ویژه باکونین به مخالفت با این قضاوت برخاستند. چنین ایده و داعیه‌ای را مطرح کردند: دولت- ملت، تجلی پیشرفته‌ترین آزادی فرد نیست بلکه بیانگر بردگی مدرن است؛ همچنین این حیات در حالت «کمونیته»<sup>۴</sup> است که فایده‌ی بیشتری جهت آزادی فردی خواهد داشت.

سوسیالیسم علمی، دولت- ملت مرکزی را به‌عنوان سقف یا چتری برای [نظام] خویش انتخاب کرد. مطابق این نگرش، طبقه‌ی پرولتاریای هر کشوری ابتدا باید جهت ایجاد این سقف تلاش به خرج می‌داد، همچنین سازمان‌بندی طبقاتی خویش را در زیر این سقف می‌آفرید؛ راه انترناسیونالیسم از دولت طبقاتی ملی می‌گذشت. سوسیالیسم علمی هرچه رئالیزه گشت، آغاز به متجلی‌سازی و تبیین خویش به‌صورت سوسیالیسم رئال نمود. با تأسیس اتحاد جماهیر شوروی، خود را رسماً به‌عنوان نظام سوسیالیستی رئال اعلان کرد. دولت سوسیالیسم رئال نیز دولت- ملتی بود به پیشاهنگی پرولتاریا. حتی دولت- ملت پرولتاریایی به‌شکلی بسیار بیشتر از دولت- ملت بورژوایی اقدام به مرکزی شدن و اشاعه‌یافتن در میان جامعه نمود و بدین گونه تفاوت خویش را نمایان ساخت. به نوعی، «سوسیالیسم فرعون» پرولتاریایی زاده شده بود. عنوان «سوسیالیسم»، بر کاپیتالیسم بروکراتیکی اطلاق گردید که مدل کاپیتالیستی شدن کشورها و ملت‌های توسعه‌نیافته و وابسته به هژمونی کاپیتالیستی بود. سوسیالیسم علمی به سوسیالیسم رئال مبدل گشته بود؛ کاپیتالیسم بروکراتیک (کاپیتالیسم کلکتیو یا جمعی) که به‌صورت سوسیالیسم رئال تحقق یافت نیز مبدل به سوسیالیسم شده بود! خود شاهد گشتیم که این سوسیالیسم به دلایل داخلی به تدریج فاسد گشت و در اوایل ۱۹۹۰ با هیاهویی فراوان از هم پاشید و فرو ریخت. فروپاشی اینگونه‌ی سوسیالیسم را نمی‌توانستیم باور کنیم، اما فروپاشی و سقوط، واقعی بود. آشکار بود که آنچه زوال یافت و فروپاشید در اصل نه سوسیالیسم بلکه کاپیتالیسم بروکراتیک بود؛ آن نیز عبارت بود از سازمان‌بندی «دولت- ملت»ی که خود را به‌صورت سوژه‌ی

<sup>۱</sup> Thème: تم؛ موضوع، اصل موضوع، مبحث، درون‌مایه، مایه (معادل Theme در انگلیسی و tema در ترکی).

<sup>۲</sup> Francis Bacon: فیلسوف انگلیسی (۱۶۲۶-۱۵۶۱) و از پیشگامان آزمون‌گرایی (آمبریسم = Empirism)

<sup>۳</sup> Auguste Comte: فیلسوف فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۹۸)؛ گرایش به ایزکتیو بودن علم داشت و در عصر روشنگری به تحقیقات علمی در مورد حیات اجتماعی معتقد بود. «سیاست پوزیتیو» از جمله آثار اوست. کنت معتقد بود که جبر تاریخی انسانیت را به سمتی خواهد برد که نگرش دینی و فلسفی از بین می‌رود و تنها شکلی از اندیشه که ماندگار خواهد بود متعلق به اندیشه‌ی قطعی (Positive) و تجربی علم است.

<sup>۴</sup> Community: کمونیه؛ جامعه، اجتماع، جماعت، جمعیت و تجمع



کاپیتالیستی در آورده بود. یعنی پرولتاریایی که خواهان آفریدن جامعه‌ای بی طبقه بود، خودش به وحشی‌ترین طبقه‌ی کاپیتالیست مبدل شده بود. جلوه‌ای از دیالکتیک نیز اینگونه تحقق یافته بود!

PKK از این نگرش «دولت-ملت» محور سوسیالیسم رئال - که با خطوط بسیار کلی، شمه‌ای از آن را نشان دادیم - تأثیر پذیرفته بود، آن هم یک تأثیرپذیری سطحی و زمخت. سطح فرهنگی ما اجازه‌ی این میزان از تأثیرپذیری را می‌داد. به عبارت صحیح‌تر، دقیقاً نمی‌دانستیم که ماهیت دولت سوسیالیسم رئال چیست. نوعی آگاهی مبهم داشتیم که جهت هر نوع تفسیری مساعد بود. هم به هنگام میلاد [گروه دارای] بینش ایدئولوژیک و سیاسی یعنی تکوین حزب، هم در دوره‌ی تبدیل شدن به یک سازمان مبارز و جنگاور، اصطلاح «کُردستان مستقل، متحد و دموکراتیک» را به‌طور وافر به کار بردیم. اما واقعیت این است که به شکل روشن و صریحی قادر نبودیم تعریف کنیم که این کُردستان دقیقاً چگونه خواهد بود؟ آیا جامعه‌ای برابر و آزاد بود و یا قرار بود دولتی گردد همانند دولت‌های سوسیالیستی آن مقطع؟ آیا به شکلی عقب‌مانده‌تر می‌توانست تنها یک دولت ملی باشد؟ آیا منظورمان کُردستانی بود که دارای جامعه‌ی دموکراتیک باشد؟ حقیقت اینکه، جواب روشن و صریحی برای تمامی این پرسش‌ها نداشتیم.

در چارچوب این پرسش‌ها، هدف جنگ انقلابی خلق ما و سازمان مبارز مبهم بود؛ می‌توانست در هر سمت و سویی مورد تفسیر واقع شود. به اقتضای شرایطی که در آن به سر می‌بردیم، با پرسش‌هایی روبه‌رو بودیم که ممکن بود راه بر انحراف و کژروی بگشاید. یک جنگ و ارتش تا زمانی که اهدافش روشن نباشد، همیشه ممکن است دچار خطاهایی شود و حتی فاسد گردد. اگر به آستانه‌ی پیروزی نیز رسیده باشی، اما به‌طور کامل و روشن ندانی که چه چیزی را انجام خواهی داد، می‌تواند فروپاشی‌ات را نیز با خود به‌همراه بیاورد. مثلاً جنگجویان اسپار تاکوس می‌توانستند روم را سرنگون نمایند، اما نمی‌دانستند که با روم چه خواهند کرد و چگونه آن را مدیریت خواهند نمود. شاید می‌توانستند غارت نمایند؛ اما خود غارت و یغما نیز راهی بود که به سوی شکست می‌رفت. آزمون جنگ انقلابی خلق ما نیز به آستانه‌ی بسیاری از پیروزی‌های بزرگ رسیده بود، اما دقیقاً قادر به درک آن نبودیم که بعد از آن چه خواهیم کرد. در بسیاری از مناطق شرایط برقراری اتوریته‌ی انقلابی به وجود آمده بود، اما دواطلبان کادر و فرماندهی ما حتی نمی‌دانستند که اتوریته‌ی انقلابی چیست. حتی یک‌بار این مثل عامیانه را به‌عنوان یک هشدار بر زبان راندم: «کولی را پادشاه کردند، ابتدا پدرش را به دار آویخت!»<sup>۱</sup> وضعیت در صفوف ما نیز اندکی اینگونه بود. اتوریته‌ی انقلابی را بمب آسا بر سر خلق خویش منفجر ساختیم. هنوز هم به‌خاطر دارم: یک جوان دانشجوی اهل «حکاری»،<sup>۲</sup> نزد هوگر (یکی از چهار چته) رفته و جهت انجام هر نوع خدمتی به مبارزه و همه نوع مشارکتی اعلام آمادگی می‌کند؛ اولین کاری که آن پست فطرت انجام داد این بود که او را به «جاسوسی» متهم می‌کند و به قتل می‌رساند. همچنین پسر رئیس عشیره‌ای که پشتیبانی‌اش بسیار حساس و مهم بود و هر روز در سخت‌ترین شرایط به همراه اعضای عشیره جهت ارائه‌ی خدمت می‌آید و به‌طور مستمر خدمت می‌نماید را نیز با همان بهانه‌ی مذکور به قتل می‌رساند. یک رفیق مبارز فداکار با اسم رمز «جهان»<sup>۳</sup> که بسیار در نظرم ارزشمند بود و بعدها فهمیدم که تنها فرزند پسر خانواده بوده (پدرش نیز دچار یک تراژدی بسیار بزرگ شد. یکی از هزاران ماجراهای تراژیک بود که به هیچ وجه نمی‌توانم فراموش کنم) را به ایالت درسیم و نزد خدر یا لچین (سرحد) و آیسئل چروک کایا<sup>۴</sup> فرستاده بودم تا یاریگرشان باشد. آن‌ها تنها با دغدغه‌ی اینکه شاید آن رفیق به شریک اتوریته‌شان تبدیل شود، به گونه‌ای پست فطرتانه از قتل او رویگردان نشدند.

جناب‌هایی که شمدین ساکیک پست فطرت به این شیوه مرتکب شده بود نیز حد و حسابی نداشتند. ضرب‌المثل «پادشاه کولی» را برای همین خصوصیت او به کار برده بودم. اما تنها این‌ها نیستند؛ اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان نیز از استفاده‌ی پست فطرتانه، خائنانه و بی‌رحمانه‌ی اتوریته‌ی انقلابی خلق - که در آستانه‌ی یک پیروزی تاریخی بود - احتراز نمی‌ورزیدند. با این روش تصور می‌کردند که اتوریته کسب کرده‌اند و هر آنچه بخواهند انجام خواهند داد و کسی نیز حساب‌خواهی نخواهد کرد. می‌توان گفت دقیقاً زمانی که به آستانه‌ی پیروزی رسیدیم، دچار این فساد در اتوریته شدیم. بدون شک نمی‌توان از تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم گلا دیو - ژیتیم در این فاسدشدگی چشم پوشید، اما بخش بزرگی از موارد نامطلوب به‌طور قطع از «بیماری‌های اتوریته و قدرت» سرچشمه می‌گرفتند. در برهه‌ای که پشتیبانی خلق به اوج رسیده بود، برخورد خواربینانه و خودکامه‌ی اینچینی با خلق، منجر به نتایجی مخرب‌تر از بزرگ‌ترین خیانت‌های عامدانه گشتند. هنگامی که این برخورد با اقدامات کُتر اگرایا یکی شد، پشتیبانی خلق نه تنها کاهش یافت یا قطع شد، بلکه افراد بسیاری جهت محافظت از خویش حتی به عضویت در «محافظان روستا» نیز درآمدند. میلیون‌ها تن از افراد فداکار خلق ما به سبب اینکه اتوریته‌ی انقلابی از آن‌ها صیانت نمود، به شکلی گرسنه، پریشان و بینوا در حومه‌ی کلان‌شهرها تراکم یافتند؛ از زباله‌دانی‌ها تغذیه نمودند. حال آنکه این نوع از فرماندهان پست فطرت هیچ کمبودی نداشتند. بدون شک در اینجا کسانی که با فداکاری‌های بزرگی برای خلق خویش هر کاری انجام دادند، آن‌هایی که در شرایط بی‌امان گرسنه و تشنه باقی ماندند، آنانی که در برف و سرمای زمستان تا نفس آخر مقاومت کرده و شهید شدند و یا آن‌هایی که هنوز هم مقاوم و استوار زندگی می‌کنند، جایگاه متفاوتی دارند و آنان را از چنان رفتارهای دون‌مایه‌ای پاک و منزه می‌شماریم.

اتوریته یکی از موضوعات سیاسی و اجتماعی است که در فلسفه بیش از همه مورد بحث قرار می‌گیرد. هرچه جوامع توسعه می‌یابند، توسعه‌ی اتوریته نیز ناگزیر می‌گردد. در تمامی جوامع از جامعه‌ی کلان تا جوامع هژمونیک روزگار ما، انواع بسیار متفاوت و جداگانه‌ای از اتوریته به‌وجود آمده‌اند. نمی‌توان همچون یک قاعده و قانون، اتوریته را نامطلوب جلوه داد. اتوریته‌ها باید در پرتو شرایط و کارکردهای خویش مورد ارزیابی قرار گرفته و تعریف گردند. سروری مادر [یا مادرسالاری] نیز یک اتوریته است اما بسیار ارزشمند و موکد می‌باشد. سروری پدر [یا پدرسالاری] اتوریته‌ای جداگانه است و جوانب مثبت و منفی آن مختلط گشته‌اند. اتوریته‌ی هیراشیک در سرآغاز در راستای تنظیم و تقسیم امور نقشی وافر داشت اما بعدها به تدریج رو به فساد گذاشت. اتوریته‌ای که به قدرت تحول می‌یابد، به معنای اتوریته‌ای است که به مرزهای شرف مطلق رسیده است. تلقی اتوریته‌ی قدرت محور به‌عنوان منبع بدی و شر در طول تاریخ، به سبب خصلت غضب‌کنندگی و بردگی‌ساز آن می‌باشد. اتوریته‌ی دولتی ویژگی‌های مثبت و منفی را به‌صورت مختلط در خود دارد؛ اتوریته جوانبی دارد که از نظر امور همگانی اجباری می‌باشند. جوانب منفی‌ای نیز دارد که به‌طور وافر با هدف قدرت‌یابی به کار می‌روند و اجباری هم نیستند. اتوریته‌ی دموکراتیک نوع بسیار متفاوت و جداگانه‌ای از اتوریته است. به معنای این است که جامعه، به‌طور روزانه خود به مدیریت خویش می‌پردازد. مدیریت سیاسی به سبب اینکه ناچار از بحث و گفتگوی عمومی [یا کلکتیو] و به‌ویژه میناگرفتن منافع حیاتی تمامی خلق می‌باشد، بسیار ارزشمند است و ضامن حیات اخلاقی است؛ به عبارتی سنگ

<sup>۱</sup> Çingene 'ye paşalık verilmiş, o da önce babasını asmuş

<sup>۲</sup> Hakkârî: با نام کُردی و بومی جوله‌میرگ (Colemêrg) یکی از کهن‌ترین مناطق شمال کُردستان، دارای فرهنگ و فولکلوری بسیار غنی و لهجه‌ای شیرین از کُردی کرمانجی و منطقه‌ای سرسبز و کوهستانی. نزدیک به مرزهای ایران و عراق می‌باشد.

<sup>۳</sup> Cihan

<sup>۴</sup> Aysel Çürükçaya

بنای این حیات می‌باشد. به غیر از این‌ها، شاهد آشکال متفاوتی از اتوریته در بسیاری از حوزه‌های علمی، اقتصادی، دینی و نظایر آن می‌باشیم. اتوریته‌های موجود در تمامی این حوزه‌ها، به شرط محافظه کار نمودن و مبدل‌نساختن آن‌ها به [ابزار] منافع شخصی و گروهی، ارزشمند و اغماض‌ناپذیر می‌باشند. اتوریته‌ی انقلابی بیانگر لحظه‌ی تولد اتوریته‌ای است که باید در تمامی این حوزه‌ها وجود داشته باشد؛ اتوریته‌ای است که بعدها نهادینه خواهد گشت. اگرچه در سرآغاز جنبه‌ی شخصی آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد اما همیشه ترجیح داده می‌شود که جمعی [یا کلکتیو] باشد. بدون شک هر اتوریته‌ی شخصی‌ای نامطلوب نیست. اتوریته‌های شخصی وقتی در جای مناسب و در معنا و مفهومی تاریخی-اجتماعی به کار روند، ارزش‌های بزرگی ایجاد می‌نمایند؛ موجب این می‌شوند که تغییر و تحولات اجتماعی به‌طور سریع‌تر و موفقیت‌آمیزتری صورت بگیرند. اما گاه ممکن است عکس آن نیز پیش آید. به اندازه‌ی شخصیت‌های تاریخی مثبت، شخصیت‌های منفی نیز وجود دارند. بنابراین باید به هیچ وجه از اتوریته‌ی کلکتیو دست نکشید. نکته‌ی حائز اهمیت این است که حتی وقتی اتوریته‌ی شخصی از نوعی مثبت باشد نیز، باید همیشه در کنار آن اتوریته‌ی جمعی وجود داشته باشد و در این زمینه کوتاهی نکرد. اتوریته‌ی انقلابی چه کلکتیو و چه شخصی باشد، به سبب اینکه راهگشای نهادینه‌شدن جامعه در دوران بعدی می‌شود، بسیار ارزشمند و حساس است. استفاده‌ی صحیح و بجا از آن حائز اهمیتی حیاتی است. کاربست آن در زمان مناسب نیز بسیار اهمیت دارد. روا داشتن بزرگ‌ترین بدی در حق جامعه، خلق و حتی دولت این است که اتوریته‌ی انقلابی در چنین شرایطی به بازی گرفته شود و در راه منافع خودخواهانه‌ی شخصی به‌صورت نامطلوب و نادرست به کار بسته شود.

ما توانسته بودیم به اتوریته دست یابیم. اما یا نمی‌دانستیم که از طریق اتوریته چه چیزی را تحقق خواهیم بخشید و یا هرکسی «سر از پا گم کرده» در پی شکل دادن آن به نفع خویش بود. مقصودم از هرکس، قهرمانان بسیار ارزشمند و فداکار گمنام نیست؛ مقصودم کسانی هستند که حق فرماندهی را ادا نکرده و اختیارات فرماندهی را به‌گونه‌ای اپورتونیستی به کار می‌برند. آشکار شده بود که این تپ از افراد نه‌تنها نماینده‌ی اتوریته‌ی دولتی و یا نوع دیگری از اتوریته نیستند، بلکه از کاربست آن جهت پست‌ترین اهداف خویش نیز دست برداشته‌اند. در پس‌زمینه و بنیان بحران موجود در *PKK* پیدایش آشکال انحراف‌یافته، فاسد و انحطاط‌آور دست‌یابی به اتوریته و قدرت نهفته بود. چیزی که جریان داشت، بیماری قدرت‌یابی و مقتدرشدن بود؛ این بیماری‌ای بود که در سوسیالیسم رئال نیز بسیار شیوع یافته بود. باید به‌خوبی دانست که در بنیان تمامی بیماری‌ها و یا مسائل اجتماعی تاریخ تمدن، اکثراً نیروی قدرت و به‌ویژه فشار و استثماری که این نیروی قدرت بر جامعه تحمیل می‌کرد، نهفته بود. این بیماری در *PKK* عمدتاً پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ با تمامی حدت خویش آغاز به تأثیرگذاری نمود. بدون شک بنیان فرهنگی چنین نگرش‌ها و برداشت‌هایی همیشه در جوامع وجود دارد. کسانی که چنین نگرش‌ها و برداشت‌هایی دارند، به هنگام فرصت‌یافتن، تحت نام حل و چاره‌یابی مسائل، از دامن‌زدن بر آتش آن احتراز نمی‌ورزند. جهت توانایی مقابله با آشکال منفی تأثیر فرهنگی، به حزب ایدئولوژیک و سیاسی احساس نیاز می‌شد. اما خود حزب در سوسیالیسم رئال به منبع اتوریته و قدرت بی‌پایان مبدل گشت. مدل دولت-ملت، در بیشترین سطح، خود را از طریق تشکیل حزب بازتولید می‌نماید. در دولت-ملت‌ها، احزاب به‌عنوان ابزار تصاحب قدرت دولت-ملت و یا انتقال‌دهی همان قدرت به جامعه و مشروعیت‌بخشی بدان ایفای نقش نمودند. سوسیالیسم رئال به سیستمی مبدل گشت که نگرش مذکور بیش از همه در آن [سیستم] اجرا گشت و به‌صورت تک‌پایه درآمد. مبدل‌شدن به سیستم تک‌حزبی، به معنای مبدل‌شدن به دولت حزب بود. همین مبدل‌شدن به دولت حزب بود که پایان سوسیالیسم رئال را رقم زد.

فردی که در جامعه‌ی صدها سال سرکوب‌شده‌ای نظیر جامعه‌ی گرد شکل بگیرد، از اینکه هر اتوریته‌ی به‌چنگ آورده‌ای را دقیقاً همانند شکل اجراشده بر خودش اجرا نماید، به آسانی دست بر نمی‌دارد. زیرا با این فرهنگ سرشته شده است. وقتی نگرش و برداشت صحیحی درباره‌ی اتوریته ایجاد نگردد، چیزی که [به‌عنوان الگو] می‌ماند اجرای شیوه‌ای است که از دشمن خود آموخته است. می‌دانیم که این دور باطل در سوسیالیسم رئال نه‌تنها نشکست بلکه هرچه بیشتر پیشبرد داده شد.

این نوع اتوریته که *PKK* سعی بر آموختن آن از سوسیالیسم رئال نمود، آن را به شکلی غیر از نگرش دولتی اجرا کرد و فاکتور مهم دیگری بود که بر ابهام می‌افزود، از سرشت قدرت نهفته در زیر نام جمهوری ترکیه سرچشمه می‌گیرد. امپراطوری عثمانی که بر روی میراث قدرت خاورمیانه و بیزنس تأسیس شده بود، این میراث را به‌طور کامل به جمهوری ترکیه تحویل داد. رژیم جدید با پیوندزدن عنصر دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به این میراث، آن را به هیولای نوبنی (لویاتان مدرن) مبدل کرد که جامعه را می‌بلعد. هرچند گردها در زمینه‌ی تأسیس قدرت جمهوری نقش عنصر مادر را داشتند، اما پس از مدت‌زمانی کوتاه، موجودیت‌شان مورد انکار واقع شد. این وضعیت صرفاً مسئله‌ی گُرد را به حالت ناگوارترین و خونین‌ترین مسئله درمی‌آورد، بلکه همزمان در زمینه‌ی مسئله‌ی قدرت نقش‌ویژه‌ای بسیار بغرنج و بی‌بصیرت‌کننده ایفا می‌کرد؛ همان‌طور که سهم گردها از قدرت را (جهت طبقات بورژوازی یا حاکم) رؤیت‌ناپذیر می‌نمود، جامعه‌ی گردها را نیز در خلأ و نیستی رها می‌کرد. این نیز به‌طور طبیعی منجر به شکل‌گیری یک نگرش و برداشت غلط درباره‌ی قدرت یا اتوریته می‌گشت. آن موضعی که جدایی‌خواهی عنوان می‌شود را در واقع خود رژیم در پیش می‌گرفت؛ اما شریک نفی‌گشته‌ی خویش را متهم به جدایی‌خواهی و تجزیه‌طلبی می‌کرد. تحریف و تقلب و تزویر، بدین شکل انجام می‌گرفت. بدون شک این نکته را جهت واقعیتی از نوع «سازمان یا قدرت» مشترک بیان نمی‌کنم؛ سعی دارم چگونگی تبدیل واقعیت به پدیده‌ای تحریف‌کننده و بی‌بصیرت‌کننده را بیان نمایم. این واقعیت، منجر به طلب نوعی دولت-ملت می‌شود که به‌صورت غلط طرح‌ریزی شده است. وقتی شالوده و بنیان اشتباه‌آمیز باشد، ابهام ایدئولوژیک و سیاسی در سازمان یا *PKK* رو به افزایش می‌گذارد.

به ابهامی دو چندان دچار می‌شویم: اولی، مبنا قراردادن مدل «دولت-ملت» گرایانه‌ی تک‌حزبی سوسیالیسم رئال؛ دومی، ساختار بغرنج و بی‌بصیرت‌کننده‌ی نوعی قدرت که تحت نام جمهوری ترکیه طرح‌ریزی شده و متکی بر نفی و انکار گردهاست. همچنین وقتی ضعف‌های موجود در هویت سرکوب‌گشته و ازخودبیگانه‌شده‌ی گُردی نیز بر این افزوده می‌شود، مسائل ساختارین *PKK* در موضوع قدرت و اتوریته بهتر قابل درک می‌گردند. هرچه بر مسائل قدرت و اتوریته‌ی موجود در سال‌های ۱۹۹۰ افزوده می‌شد، هرچه نیاز خلق به اتوریته‌ای که از آن‌ها محافظت نماید به موضوع بحث تبدیل می‌شد و این نیاز به‌صورت صحیح پاسخ داده نمی‌شد، مسائل به بحران مبدل می‌گشتند. به‌غیر از من، نه کسی بود تا به این مسائل فکر کند یا بخواند فکر کند و نه کسی بود تا جوابی هرچند کلی برای آن‌ها ارائه نماید. چیزی که با تمامی وجود سعی داشتم به‌جای آورم این بود: استمراربخشیدن به سازمان و عملیات‌ها؛ همچنین حل‌وفصل مسائلی که بزرگشان ساخته و مطرح‌شان نموده بودند. این رویکرد نیز نتیجتاً مسائل را هرچه بیشتر بزرگ و حجیم می‌گرداند. سال ۱۹۹۵ و سال‌های آن دهه، مقطعی شد که برای اولین بار احساس کردم به ستوه آمده‌ام. متوجه بودم که روش خویش را به‌صورت افراطی تکرار نموده‌ام. نه‌تنها متوجه بودم که رهانم‌ودن این شیوه و ایجاد روشی دیگر در حوزه‌ی دیگر، چاره‌یاب‌تر و پیشرفت‌دهنده‌تر خواهد بود، بلکه بدان احساس نیاز نیز می‌کردم. اما به دلایل سیاسی و سازمانی، دست‌برداشتن از موقعیت استراتژیک موجود در سوریه را نیز صحیح نمی‌یافتم. بنابراین می‌توان گفت که دچار نوعی بن‌بست شده بودم. ولی وضعیت مذکور به

هیچ وجه بازده فعالیت‌ها را کم نمی‌کرد، منجر به هیچ نوع تلفاتی نمی‌شد و همچنان مسیر موفقیت همه‌جانبه را می‌گشود. با این حال، از اعماق دل نیاز به تغییر روش را همیشه احساس می‌کردم.

گفتگوی هر چند غیرمستقیمی که طی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ (با میانجیگری «عبدالرحیم خدام» معاون اول حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه) دوباره از سر گرفته شد، می‌توانست راهگشای روش نوینی باشد. سوریه جهت اجرای این روش، حوزه‌ی مساعدی بود. بنابراین از این لحاظ نیز ترجیح ندادم حوزه‌ی یادشده را ترک کنم. همچنین پس از ۱۹۹۰ کمپ‌های مان را به سوریه منتقل کرده و آن‌ها را در خانه‌های بزرگی دایر نموده بودیم. پیوندهای مان با دستگاه قدرت، هرچه بیشتر توسعه یافته بودند. بحثی خلاصه‌وار درباره‌ی تأثیر این وضعیت جدید بر روی زندگی‌ام، روشنگرانه خواهد بود. زندگی در سوریه‌ی تحت فرمان حافظ اسد، نیازمند استعداد و احساس مسئولیتی بزرگ بود. موقعیتی نبود که به آسانی از پس آن برآیم. در بنیان رابطه‌ی مزبور این نکته نهفته بود: سوریه، در برابر تهدید احتمالی‌ای که ممکن بود از ناحیه‌ی ترکیه علیه آنان صورت بگیرد، موجودیت ما را به‌عنوان یک ضمانت ارزیابی می‌نمود. سوریه از نظر تاریخی نیز از همسایه‌ی شمالی‌اش نگرانی‌هایی داشت. موجودیت ما از هر نظر برای آن‌ها همانند نوعی بیمه و ضمانت بود. برای *PKK*، سوریه کشوری کلیدی جهت گشایش و پیشروی در منطقه بود. موقعیت گردهای سوریه، هرچه بیشتر بر اهمیت ما می‌افزود. در صورتی که به‌صورت صحیح از آن استفاده می‌شد، روابط اهمیتی در سطح استراتژیک پیدا می‌کردند. همچنین گردها نقش مهمی در توازنات داخلی [دستگاه] قدرت نیز داشتند. در تاریخ نیز سوریه از اولین اقامتگاه‌های تبعیدیان گرد بود؛ حوزه‌ی دوستی‌های ارزشمند بود.

به نکات اصلی زندگی حدوداً بیست ساله‌ام در منطقه اشاره نمودم. در فعالیت‌های آخرین دوران اقامت در سوریه، از تأثیرات نزدیک و قابل لمس قدرت احساس عذاب می‌نمودم. این عذاب ناشی از هیچ نوع فشاری نبود، بلکه از تأثیر فاسدکننده‌ی قدرت دچار نگرانی می‌شدم. دیپلماسی متکی بر قدرت، همخوانی چندانی با سرشت فعالیت‌های انقلابی ندارد. فعالیت‌هایم در لبنان، نوعی فعالیت کوهستانی بودند؛ در آنجا احساس آرامش بیشتری می‌نمودم. امکان تحرک و شرایط سلامتی جسمی مناسب‌تر بود. در سوریه، محبوس خانه و اتومبیل شده بودیم. آموزش مبتنی بر تحلیلات، دست کمی از آموزش در لبنان نداشت؛ شدیدتر و با کیفیت بهتری بود. عدم پرداختن به مسائل تک‌تک رفقای دواطلب را همیشه یک نقص شمردم. در نظر من رفقای آنچنان ارزشمندی وجود داشتند که می‌خواستم تمامی عمرم را با آن‌ها بگذرانم. اما فعالیت‌ها آنقدر مرا مشغول می‌کردند و برنامه‌ام را پراکنده می‌ساختند که اصلاً فرصت نیافتم مطابق خواست دل خویش به امور آن‌ها پردازم. بخش بزرگی از آن‌ها شهید شدند. درد و رنج این را همواره در قلب خویش حس کردم. به‌واقع در پس این برخورد، این مورد نهفته بود: به سبب اعتقاد به والا بودن مبارزه‌ی انقلابی، روابط شخصی را به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل دادم. برخورد کلکتویست، در شخص من انگار به‌صورت یک بیماری درآمده بود. روابط شخصی را در دسته‌بندی روابط خصوصی و ویژه جای داده و آن‌ها را خوار می‌شمردم. به همین سبب عدم جوابگویی من به حسرت آن انسان‌های والا همیشه دلم را به درد می‌آورد. علی‌رغم این، با همه‌ی آن‌ها - اگرچه به‌صورت نمادین - به هنگام آمدنشان، موقع رفتنشان و در حین درس‌ها گفتگو می‌کردم. نمی‌توانستم به آن شکل که می‌خواستم با خلق نیز ملاقات نمایم. سخنرانی برای خلق که به مناسبت جشن‌ها و در برخی سالگردها صورت می‌گرفت، بسیار کلی باقی می‌ماند و ناکافی بود. به همین دلیل نسب به روابط رسمی و برخوردهایی که بوی قدرت می‌دادند نگاه سردی داشتم. این‌ها در نظر من، همانند آلترناتیو دورنمودن من از خلق جلوه می‌نمودند. نشان‌دادن علاقه‌ی کافی نسبت اشخاص و گروه‌های متفاوت دوست که نزد ما می‌آمدند، انگار نتیجه و برآیند بیماری مقتدرشدن بودند. گویی بین خلق و قدرت در آمد و رفت بودم. ژرفایابی فکری‌ام در زمینه‌ی دوگانه‌ی قدرت و دموکراسی را از بسیاری جهات مدیون همین روابط هستم.

زنان را همانند یک رده‌بندی یا مقوله‌ی مجزای خلق ارزیابی نمودم. موضوعی که همیشه بدان توجه نشان دادم این بود که به‌رغم شرایط بسیار نامساعد، جایگاهی برای زنان بیابم. از اینکه خانه‌های محل اقامتشان را تحت مسئولیت خودشان قرار دهم، رویگردان نشدم. برخی اشخاص پست‌فطرت چون تحلیل صحیحی درباره‌ی هویت زن نداشتند و آن را به‌صورت درونی درک نکرده بودند، این برخوردها و فعالیت‌ها را سوءتعبیر می‌نمودند. وقتی سخن از زنان و دختران می‌رفت، همیشه غریزه‌ی جنسی محض و شخصیت‌های سبک‌سر به ذهنشان خطور می‌کرد. حال آنکه در فعالیت‌های مرتبط با زنان، واقعیت و اهمیت حقیقت تاریخی و اجتماعی را هرچه بیشتر درک می‌نمودم. آن‌ها از نظر من جوهره‌ی فعالیت‌های جامعه‌شناسی بودند. در مکان یا حوزه‌ی فعالیتی خود، فروپاشاندن نظم هیرارشیک تأسیس شده بر روی زنان - اگرچه به‌صورت بسیار محدود بود - بسی آموزنده‌تر از صدها کتاب می‌گشت. پلانفرم روابطی که با آنان برقرار نموده بودم، موقعیت [یا استاتوی] زن - شوهری مردسالارانه را ازهم می‌پاشید. درواقع بیش از هر چیز از فروپاشی این موقعیت خرسند و سعادت‌مند می‌گشتم. هرچه آشکار می‌شد که زنان نه یک ابژه‌ی جنسی بلکه انسان هستند، احساس غرور می‌کردیم. این رفتار و برخورد مسیر رو به محبت خالصانه را نیز می‌گشود. جهان محبت و احترام متقابل اما عاری از هرگونه احساس فشار و سرکوبی که در بطن واقعیت تاریخی و اجتماعی بنیان می‌نهادیم، دارای نیروی بی‌همتا بود. اگرچه برخی زنان از میان‌شان برآمدند که قادر به گذار از زنانگی منحن نبودند و با سخن‌چینی‌های خود در پی لکه‌دارنمودن بودند، اما شمار بسیاری از زنان ارزشمند بسیار با کیفیتی نیز از میان آنان ظاهر شدند؛ اکثر آن‌ها نیز شهید شدند. آنان را نه قهرمانان بی‌نام‌ونشان، بلکه قهرمانان واقعی می‌نامم. اگر یک زندگی اجتماعی وجود داشته باشد که با آن به‌سر بریم، این امر تنها با پابندی به یاد و خاطره‌ی جاوید آنان و پیشروی در مسیری ممکن می‌باشد که خورشیدآسا آن را روشن کرده‌اند. تنها یک زندگی متعالی اینچنینی با زن، ارزشمندترین حیات است. سایر اشکال حیات اگر در رختخواب‌هایی از پر قو نیز بگذرد، به نظر من با حیات انسان‌هایی که در گودال و پستی دست‌وپا می‌زنند، تفاوتی ندارد.

خلاصه اینکه به این نتیجه رسیدم: نیکی، درستی و زیبایی الوهی موجود در شخصیت زن را دریاب و با او زندگی کن! سهم خویش را اگرچه به‌صورت بسیار اندک اما متقابلاً از این زندگی دریافت کردیم؛ همدیگر را در این زندگی سهیم گردانیدیم و زیستیم. مقصودم از «زیستیم»، بیان این نکته است که فلسفه‌ی حیات آزاد تنها بر پایه‌ی این تسهیم و تشریک مساعی می‌تواند معنا یابد و تعریف گردد.

در همین حوزه‌ی اقامت [در سوریه] بود که با دوستان هنرمند بسیاری آشنا گشتم. از همدیگر متقابلاً الهام گرفتیم. از طریق این روابط به این آگاهی رسیدم که هنر، شیوه‌ی بیانی است که «واقعیت» را بازگو می‌نماید. از ارزش تاریخی و عظیم آشنایی‌ام با «آرام تیگران» سخن می‌گویم؛ صد البته که به نظر من در بین این هنرمندان، او در ردیف اول جای می‌گرفت. در نظر من، هنر او همان گرد و گردستان واقعی بود که بر زبان رانده می‌شد. اصلاً فراموش نمی‌کنم که به هنگام

<sup>۱</sup> *Aram Tigran*: بزرگ هنرمند ارمنی که با گردها زیست و همچون کراپت خاچو (*Kirapêêt Xaço*) او نیز با فرهنگ کردی درآمیخت. او در سوریه و کراپت نیز در ارمنستان در توسعه‌ی هنر اصیل کردی تلاش بی‌ظنیر و ارزشمند ارائه کردند. ایان از کسانی بودند که بدون انکار هویت خویش به سبیل و بل دوستی ملت‌ها تبدیل گشتند. حقیقتاً از سنگ‌بناهای اساسی دوستی و همزیستی میان کردها و ارمنی‌ها بوده و سمبل هنر انسانی هستند بدون اینکه قومیت و هویت اتنیکی‌شان نه مسئله‌ای تشکیل دهد و نه انکار گردد. آرام تیگران بیشتر حیات خویش را در کردستان سوریه به‌سر برد. پس از وفاتش در سال ۲۰۱۰ علی‌رغم وصیت او، دولت ترکیه اجازه‌ی به خاک سپردنش در شهر آند را نداد. گزارش اکنون در بروکسل می‌باشد.

شنیدن تصادفی یک ترانه از او در دوران تحصیلات دبیرستانی‌ام، با خود گفتم: «واقعیتی که این صدا بیان می‌کند قطعاً باید حیات بخشیده شود، آن‌هم آزادانه!» یک روز قبل از اینکه از سوریه خارج شوم با همدیگر بودیم. اصلاً تصور نمی‌کردم که باری دیگر نتوانیم همدیگر را ببینیم. هرگز نمی‌خواستیم اینچنین از هم جدا شویم. برگزاری کنسرت‌هایش در دیاربکر برای او نیز خوشبختی بود. او پیرو و پیگیر ما بود و ما پیرو و پیگیر او. در دورانی که می‌خواستند سکوتی چنان مرگ‌آسا بگسترند تا دم از کس بر نیاید، این صدای داوودی دوران و سلطان آواز «واقعیت آزاد» مان برآمد و اینک همیشه با ما خواهد ماند و خواهد زیست.

## ب- توطئه‌ی بزرگ گلا دیو ۱- خروج از سوریه

خروج از سوریه، در ارتباط با عملیات ناتو- گلا دیو است. بدون توجه به گلا دیو و انفکاک موجود در ارتش ترک، نمی‌توان تفسیر صحیحی درباره‌ی این عملیات به عمل آورد. دو رئیس ستاد کل ارتش یعنی «اسماعیل حقی کارادایی» و «حسن کورک اوغلو» در دوران ریاست‌شان به اندازه‌ای که تصور می‌شد، بر همه چیز مسلط نبودند. رویکرد هر دو نیز در قبال مسئله‌ی گُرد، به رویکرد «اشرف بتلیس» نزدیک‌تر بود. هدفمند نمودن جنگ در راستای پاکسازی کامل گُردها را هم صحیح و هم امکان‌پذیر نمی‌دیدند. صلح و رهیافت سیاسی‌ای که تورگوت اوزال و اشرف بتلیس می‌خواستند آغاز کنند را هم نوعی اقتضای میهن‌دوستی می‌شمردند و هم با نگرش کلاسیک جنگ همخوان‌تر می‌دیدند. ساکب سابانچی نیز نماینده‌ی قشری بود که در درون انجمن کارفرمایان و صنعتکاران ترکیه (TÜSİAD)<sup>۱</sup> از این خط‌مشی دفاع می‌نمودند. رویکرد «محمد آی‌مور»<sup>۲</sup> رئیس دایره‌ی کُنتراکریلا در تشکیلات اطلاعات ملی (MIT) و «خَنفی آوجی»<sup>۳</sup> یکی از رؤسای تشکیلات امنیت [یا پلیس] نیز به موازات همان خط‌مشی بود. این اکیپ با ارزیابی «ماجرای سوسولوک»<sup>۴</sup> حمله‌ای را در مقابل لابی جنگ صورت داده بود. در اصل این «دوغان گورُش»<sup>۵</sup> و «چویک بیر»<sup>۶</sup> بودند که گروه مخالف یا جناح گلا دیویی را نمایندگی می‌کردند. اقدام به سوء قصد علیه ساکب سابانچی و حسین کورک اوغلو را اکیپ مذکور هدایت کرده بود. همچنین سوء قصد‌های بسیار پرشماری که در جهت پاکسازی برخی اشخاص درون دولت و در رأس همه تورگوت اوزال و اشرف بتلیس هدفمند بودند (در مقاطع گذشته) را نیز اسلاف [یا پیشینیان] همان اکیپ و دنباله‌های قبلی آنان صورت داده بودند. مطابق رسوم و تشریفات ارتش، در سال ۱۹۹۰ نوبت ریاست ستاد کل ارتش به «محمی‌الدین فیسون اوغلو»<sup>۷</sup> رسیده بود. وقتی دوغان گورُش را به گونه‌ای مغایر با مقررات به ریاست ستاد کل ارتش منصوب کردند، شکاف بین آن‌ها بزرگ‌تر شد. اکیپ دیگر، به دست دو سرباز طرفدار PKK که در درون ارتش بودند، از طریق چای زهر آگین اقدام به سوء قصد علیه دوغان گورُش نمودند. این اقدام به موفقیت کامل نرسید. وقتی دادستان ویژه‌ی نظامی در امرالی پرسید که چه کسی تصمیم به این امر گرفته، گفتم که دو سرباز طرفدار PKK بودند که پس از ماجرای مذکور از ارتش گریخته و به صفوف PKK پیوستند و هر دو نیز شهید شدند. گفتم که حدس من این است که تصمیم اصلی را در درون ارتش گرفته بودند. بدینگونه بازجویی در این مورد محتمل گشت.

قدمت چالشی اینچینی در درون ارتش، به اوایل سده‌ی بیستم و حتی قبل از آن می‌رسد. در تمامی ماجراهای مشابه حدوداً صد ساله، همان درگیری میان خط‌مشی‌ها وجود دارد: از سرنگون کردن سلطان عبدالحمید (حتی سلطان عبدالعزیز) گرفته تا سوء قصد علیه مصطفی کمال، اقدامات نسل‌کشی محور علیه گُردها که از توطئه‌ی صورت گرفته علیه شیخ سعید در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ آغاز شد و تا توطئه‌ی اعدام سید رضا در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷ پیش می‌رود، از توقیف فرقه‌ی آزاد (۱۹۳۰) تا پایین کشیدن اینونو از اریکه‌ی نخست‌وزیری (۱۹۳۷)، از کودتای نظامی ۲۷ می ۱۹۶۰ که تا کودتای پست‌مدرن ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷ و دست آخر تا تدارک کودتاها بعد از سال ۲۰۰۰ پیش می‌رود. ابتدا آلمان و سپس به ترتیب انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا به مثابه نیروهای هژمونیک، از خارج به پشتیبانی از این درگیری‌ها می‌پرداختند و آن‌ها را کنترل می‌نمودند. تمامی این توطئه‌ها و ماجراهای سوء قصد، هر کدام از لحاظ ماهوی نوعی بازتاب جنگ‌های هژمونیک بودند که علیه خلق‌های خاورمیانه و به‌ویژه علیه خلق‌های آناتولی و مزوپوتامیا انجام می‌گرفتند. از میان این‌ها، چهار مقطع مهم جنگ گلا دیویی وجود دارد که علیه مقاومت گُردها به پیشاهنگی PKK صورت گرفتند و در بخش‌های قبلی به صورت پیش‌نویس به آن‌ها اشاره کردم. جنگ هژمونیک نیروهای کاپیتالیستی زیر جلد و جلای فاشیسم سفید ترک ادامه داده می‌شد. از زمان مصطفی کمال بدین سو همیشه در درون ارتش قشری وجود داشته که از این امر ناخرسند بوده‌اند. این‌ها میهن‌دوست و آناتولی‌گرا بودند. از کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰ گرفته تا تدارک و تمهیدات کودتا در بعد از سال ۲۰۰۰ وضعیت قشر مزبور که می‌توان آن را میهن‌دوست و طرفدار صلح نامید، از وضعیت کودتاگران و توطئه‌گران متفاوت بود. گلا دیویی ناتو پشتیبان اساسی کودتاگران و توطئه‌گران بود. همچنین هر دو طرف نیز دارای دنباله‌ها و کانون‌هایی قوی در درون جامعه‌ی مدنی بودند. این‌ها دارای نوعی رابطه و چالش دائمی در میان خویش هستند. در هر دوره‌ای یکی بر دیگری برتری ایجاد می‌نماید. از نظر طبقاتی نیز نمایندگی بورژواهای مزدور و ملی‌گرا را برعهده دارند.

قبل از خروج از سوریه بود که رقابت بین این دو قشر بازم سر بر آورده بود. رقابت بین طرفداران گفتگو با ما و مخالفان گفتگو با ما، با پشتیبانی اسرائیل ایالات متحده‌ی آمریکا به نفع جناح ناتو- گلا دیویی یعنی قشر طرفدار جنگ و نابودی به پایان رسید. اندکی قبل از خروج، سرویس اطلاعاتی اسرائیل از راهی غیرمستقیم به اصرار پیام لزوم خروج من از سوریه را داد. خروج از آنجا را مناسب ندیدم. از ضربه‌ی بزرگی که به موقعیت‌مان در سوریه وارد می‌آمد نگران

<sup>۱</sup> *TÜRKİYE SENAYİ ve İŞ ADAMLARIN DERNEĞİ* : بزرگ‌ترین محفل سرمایه‌داران ترکیه و مدافع نگرش لائیک که بر سیاست کشور نیز تأثیر گذار می‌باشد. سرمایه‌داران اسلامی در مقابل آن *MÜSLAD* یعنی «انجمن صنعتکاران و کارفرمایان مسلمان» را تأسیس نمودند.

<sup>۲</sup> *Mehmet Eymür*

<sup>۳</sup> *Hanefi Avcı* : مدیر تشکیلات امنیت (تشکیلات پلیس) ترکیه که هم‌اکنون به سبب رویکردش در قبال مسائل ترکیه در زندان به سر می‌برد. با نوشتن کتاب *سیمون‌هایی در خلیج (Haliçteki Simonlar)* که در آن به مسائل بسیاری و مهم‌تر از همه جایگاه جنبش گُرد در سیاست ترکیه و واقعیت مسائل پیرامون آن می‌پردازد، در ترکیه جنجال به پا کرد. با این وجود نباید نقش وی در سرکوب گُردها و اعمال غیرانسانی علیه آن‌ها را به فراموشی سپرد!

<sup>۴</sup> *Susurluk olayı* : ماجرای که که طی آن با تصادف یک ماشین حامل برخی بازگیران پشت‌پردی دولت در منطقه‌ی «سوسولوک» و به خیابان ریخته‌شدن برخی اسناد موجود در اتومبیل مذکور، بسیاری از اعمال سیاه آکتورهای مذکور فاش گردید.

<sup>۵</sup> *Doğan Güreş*

<sup>۶</sup> *Çevik Bir* : فرماندهی لشکر اول نیروی زمینی که بر ضد جنبش آزادی خواه خلق گُرد به مدتی طولانی جنگید.

<sup>۷</sup> *Muhittin Fisunoğlu* : فرماندهی نیروی زمینی ترکیه؛ قرار بود فرماندهی نیروی زمینی شود، با تصویب یک تبصره‌ی قانونی، یک سال دیگر دوران «دوغان گورُش» به طول کشید و نتیجتاً محمی‌الدین فیسون اوغلو چون به سن بازنشستگی رسید دیگر به ریاست ستاد کل ارتش ارتقاء نیافت.

<sup>۸</sup> *۲۸ Şubat ۱۹۹۷'deki postmodern darbe* : کودتای پست‌مدرن خوانده شد زیرا با سوء استفاده از مناصب، صدور بیانیه و صرفاً رژه‌ی تانک‌ها در خیابان‌ها صورت گرفت. کودتایی که بدون استفاده از برخورد فیزیکی، زور و خشونت باشد کودتای پست‌مدرن نامیده می‌شود!

بودم. از نظر استراتژیک و ایدئولوژیک نیز این را صحیح نمی‌یافتم. جنگ در مسیر طبیعی خویش پیش می‌رفت و تقدیر هر چه که بود پیش می‌آمد. نگرشی تقدیرگرا در پیش نگرفته بودم اما کنار گذاشتن یک خط‌مشی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی حدوداً سی‌ساله در یک آن و تغییر مسیر نیز نمی‌توانست یک موضع مخالفت بامعنا در برابر تقدیر باشد. باید صادق می‌بودم؛ نمی‌توانستم رهایی خود را مبنا بگیرم. بعد از آخرین هشدار که «آتیلا آتش» به نام گلا دیو- ناتو انجام داد، تنها در صورتی که سوریه و روسیه به شکلی مصمم از ما پشتیبانی می‌کردند، شانس این را می‌یافتیم تا جنگ را به مرحله‌ای بالاتر برسانیم. لیکن نه تنها این پشتیبانی صورت نگرفت بلکه هر دو کشور حتی نیرو یا نیت برداشتن بار اقامت شخصی مرا هم نداشتند. برای سوریه این مورد واقعاً هم نمی‌توانست میسر باشد. ممکن بود از شمال توسط ارتش ترکیه و از جنوب نیز از طرف ارتش اسرائیل یک‌روزه مورد اشغال واقع گردد. اگر دچار هراس و سراسیمگی نمی‌شدند، می‌توانستند امکان استقرار مناسبی برای من فراهم نمایند؛ اما ریسک این را نیز تقبل نکردند. موضع روسیه، بی‌حیثیت‌تر بود. در ازای «پروژه‌ی جریان آبی»<sup>۱</sup> و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول (IMF) ما را به زور از مسکو اخراج نمودند.

قبل از پرداختن به ماجرای آتن و رُم، اقدام به مشاهده‌ی نزدیک‌تر دوران قبل از خروج و هنگام خروج بسیار آموزنده است و حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. تا زمانی که دوگانگی کودتای ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷ به درستی فهمیده نشود، نمی‌توانیم وقایع روی داده را درک نماییم. جناحی از کودتاگران با یک پیشنهاد واقع‌گرایانه‌ی صلح به ما نزدیک شدند. به نظر در آرشو ما اسناد مربوط به این قضیه وجود دارند. متقاعد شده بودم که همانند برخورد تورگوت اوزال و نجم‌الدین اربکان، جدی هستند و خواهان صلح می‌باشند. جهت ممانعت از همین موضع طرفدار صلح و رهیافت سیاسی بود که کودتا اندر کودتا صورت گرفته بود. اکنون به‌غایت آشکار شده که در آن دوران یعنی تا دوران دستگیری‌ام، اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا صلح و رهیافت سیاسی را نمی‌پذیرفتند. به اصرار خواهان ادامه‌ی جنگ - هر چند کم‌دامنه و با شدت پایین- و لاینحل باقی گذاشتن مسئله‌ی کُرد بودند. جهت کنترل خاورمیانه و به‌ویژه به سقوط واداشتن عراق، شدیداً به این نیازمند بودند. تنها از این طریق می‌توانستند ترکیه را منفعل کرده و نقشه‌های خویش را اجرا نمایند. تورگوت اوزال، نجم‌الدین اربکان و بولنت اجویت چون به این برنامه‌ها توجه نکرده و برخوردی آناتولی‌گراتر و ملی‌تر داشتند و در زمینه‌ی مسئله‌ی کُرد رویکردی صلح‌طلبانه و مبتنی بر رهیافت سیاسی پیشه کردند، سقوط کرده بودند. برای طرفداران جنگ چندان مهم نبود که سقوطشان منجر به مرگ بشود و یا نشود. به هر حال در میان جنگ بودند. می‌خواستند از طریق جنگ کار را تا به آخر ادامه دهند، هر مانعی که پیش روی آن‌ها سبز شود را از میان بردارند و بدین ترتیب به اهدافشان برسند. پاکسازی و نابودی کامل واقعیت کُردها از طریق نظامی، یعنی نوعی نسل‌کشی نیز در همین چارچوب بود. اگر نیروهای هژمونیک از این نگرشی که تداوم خط‌مشی کلاسیک «اتحاد و ترقی» بود پشتیبانی نمی‌کردند، به هیچ وجه نمی‌توانستند شانس پیروزی داشته باشند. آن‌ها نیز چون بر این امر واقف بودند، نیاز قطعی به پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اسرائیل را احساس می‌کردند. هنگامی که در سال ۱۹۹۸ از سوریه خارج شدم، پشتیبانی مذکور کسب گردیده بود. در اوایل ۱۹۹۰ پشتیبانی مطلق ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان و در سال ۱۹۹۶ نیز پشتیبانی اسرائیل (معاهدات همکاری استراتژیک در حوزه‌ی نظامی بین ترکیه و اسرائیل) حاصل گردیده بود. نوبت آن رسیده بود که جوانب داخلی مسئله را حل نمایند، یعنی تغییرات لازم را در دولت ایجاد نمایند و پاکسازی‌های درون ارتش را انجام دهند. آن را نیز از ۱۹۹۰ به بعد گام به گام عملی می‌نمودند. دوغان گورُش که ریاست ستاد کل ارتش را به وی محول نموده بودند وقتی اولین دیدار از انگلستان را صورت داده و بازگشته بود، گفت: «جهت پاکسازی و نابودی PKK ما چراغ سبز نشان دادند»، این گفته بیانگر واقعیت مزبور بود. نیک می‌دانیم که در مرحله‌ی بعدی حملاتی نابودکننده علیه کُردها و PKK روی داد، حتی به این‌ها بسنده نشده و چه ماجراها و درگیری‌های وحشتناکی اجرا گردیدند که تا قتل رئیس‌جمهور، تغییرات دولتی، پاکسازی‌های درون ارتش، تحرکات مبتنی بر بی‌اراده‌کردن و منفعل‌سازی جامعه، یک سری سوءقصد‌های زنجیره‌ای علیه روشنفکران و کارفرمایان، قتل عام‌های توده‌ای و به تسلیمیت واداشتن رسانه‌ها پیش می‌رفت. چیزی که ناقص می‌باشد، درک این نکته است که تمامی ماجراهای یادشده در چارچوب یک پیوند زنجیروار روی می‌دادند. بدون مشاهده‌ی خط‌مشی ناتو-گلا دیویی موجود در پس‌زمینه‌ی تمامی ماجراهای سیاسی و اجتماعی مهمی که از هنگام ورود به ناتو تا سال ۱۹۹۸ در ترکیه روی دادند، نمی‌توان به‌طور صحیح هیچ رویداد، درگیری و سوءقصد مهمی را واشکافی و درک کنیم. ماهیتاً یک جنگ ناتویی در برابر مطالبات آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراسی‌جویانه‌ی خلق‌ها به‌راه افتاده و خروج من به سال ۱۹۹۸ از سوریه نیز بر آخرین حلقه‌ی این جنگ افزوده شده است.

به هنگام خروج، دو راه پیش روی من بود: اولی‌شان راه کوهستان و دومی مسیر اروپا بود. انتخاب راه کوهستان به معنای تشدید جنگ می‌بود؛ ترجیح راه اروپا نیز به معنای افزایش دادن شانس رهیافت دیپلماتیک- سیاسی بود. می‌دانیم که تمهیدات و تدارکات راه کوهستان، از روزها قبل صورت گرفته بود. احتمال قوی، معطوف به رفتن به کوهستان بود. اما آمدن یک هیأت یونانی دقیقاً در همان روزها و تماس‌های مستمر تلفنی نماینده‌ی ما در آتن «آیفر کایا»<sup>۲</sup> با مسئولان یونانی (دیدار کنندگان، دولت‌مردان رده‌بالا محسوب می‌گشتند) سبب شد تا مسیرمان را به سوی آتن تغییر دهیم. مسئله‌ی دولت‌مردان سوریه‌ای این بود که زود خارج شوم؛ اما از رفتن به سوی اروپا نیز چندان آسوده‌خاطر دیده نمی‌شدند. عدم ایجاد آلترناتیو[یا راه‌حل جایگزین] در این زمینه، تقصیر جدی آن‌هاست. در اصل رفتن به آتن مد نظر نبود. یک فرصت محسوب می‌شد و با باورکردن جدیت دوستان‌مان در آنجا، از فرصت مذکور استفاده نمودم. اگر می‌دانستم همانند تصویر و تابلوی رفتار می‌نمایند که با آن روبه‌رو گشتم، قطعاً به آنجا نمی‌رفتم. پرسشی که در اینجا باید پرسیده شود این است: آیا بخش گلا دیویی که می‌دانیم در یونان بسیار قوی است، در این سناریوی رفتن به آنجا ایفای نقش نمود؟ نمی‌توانم جوابی قطعی به این بدهم. در مورد این موضوع باید تحقیقات صورت بگیرد. در تحویل دادن من به ترکیه احتمال قوی این است: در سازش حاصل‌شده میان ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌مردان ترکیه، بر سر حل مسائلی که با یونانی‌ها وجود داشت، به‌مثابه‌ی یک اصل نوعی تفاهم صورت گرفته و یا حداقل در این راستا قول و تعهد گرفته شده باشد. به‌ویژه احتمال قوی این است که چنین قصد و نیتی را در زمینه‌ی حل مسائل اژه و قبرس بیان کرده باشند.<sup>۳</sup> قطعاً باید توجه داشت که ترکیه در این موضوع تا حد ممکن موضعی امتیازدهنده را اختیار نموده بود.

<sup>۱</sup> Mavi Akım Projesi: پروژه‌ای که مطابق آن ترکیه به بهایی بسیار گراف از روسیه گاز خریداری کرد. این پروژه در ازای عدم پشتیبانی روسیه از رهبر خلق کُرد در جریان توطئه‌ی بین‌المللی توسط ترکیه امضاء شد.

<sup>۲</sup> Ayfer Kaya

<sup>۳</sup> اشاره به مسائل و اختلافات میان ترکیه و یونان (به‌ویژه بر سر قبرس) دارد. نویسنده در کتاب دیگرش با نام کُرد آزاد هوبت نوین خاورمیانه (معروف به دفاعیه‌ی آتن) چنین نوشته است: نتیجه‌ی درگیری و کشمکش شرق- غرب ظهور دو جمهوری ترکیه و یونان است و با اینکه هر دوی آنها عضو ناتو هستند اما هنوز هم با شک و تردید با هم رفتار می‌کنند. تا زمانی‌که اتوبیای «ابده‌ی بزرگ» هلنسیس و خیال‌امپراتوری ترک‌ها وجود داشته باشند، برخورد مشکوک و تردیدآمیز ادامه خواهد داشت. همه‌ی شواهد حاکی از این است که سطح روابط هلن - ترک در حد تاکتیکی است و از آن تجاوز نخواهد کرد. اگر به مورد قبرس نگاه کنیم به‌راحتی می‌توانیم این نتیجه را بگیریم.

سوریه‌ای‌ها وقتی هواپیمای حامل من به تاریخ ۹ اکتبر در آتن به زمین نشست، نفس راحتی کشیدند. وقتی در آتن پیاده شدم، «کالندریدیس»<sup>۱</sup> را روبه‌روی خویش یافتم. کالندریدیس یک افسر مأمور ناتو بود که مدتی طولانی در ترکیه به‌سر برده بود. همان مأموریت را در سوئد نیز انجام داده بود. احتمال عضویتش در گلاادیوی یونان وجود داشت. خودش را خیلی دوست جلوه می‌داد. بین ما پیک حاملی عجیب نیز وجود داشت که برخی از اسناد ناتو را مخفیانه به من رسانده بود. شاید جهت جلب اعتماد نیز اینگونه برخورد می‌کرد. خودش مرا در همان فرودگاه نزد یک ژنرال نیروی هوایی و «استاوراکاکیس»<sup>۲</sup> رئیس سرویس اطلاعاتی برد که در یک اتاق انتظار می‌کشیدند. استاوراکاکیس به مصداق مثل «مرغ یک پا دارد»<sup>۳</sup> گفت که حتی نمی‌توانم به‌صورت موقت نیز وارد یونان شوم. دوستانی که به ما قول داده بودند، پیدایشان نبود. تا وقت غروب در ستیزه و کشمکش بودیم. به‌صورت اتفاقی رابط ما در مسکو «نعمان اوچار»<sup>۴</sup> وارد عمل شد. با یک هواپیمای خصوصی یونان مسیرمان را به‌سوی مسکو برگرداندیم. به یاری «ژیرنفسکی»<sup>۵</sup> رئیس حزب لیبرال دموکرات، موفق به پیاده‌شدن در مسکو و ورود به روسیه گشتیم که در آن دوران دچار کائوس [یا آشوب] اقتصادی بود. اما این بار با رئیس سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه مواجه شدیم. او نیز بی‌برو و برگرد، برخورد مصرانه‌ای جهت خروج ما داشت. در آن شرایط نمی‌توانستیم در روسیه باقی بمانیم. حدود سی و سه روز به‌اصطلاح مخفی باقی ماندم.<sup>۶</sup> آنانی که نزدشان باقی ماندم و به کارهای من رسیدگی می‌نمودند، سیاست‌مدارانی یهودی‌الصل بودند؛ صداقت‌شان را باور داشتم. حقیقتاً هم می‌خواستند مرا پنهان کنند، اما نمی‌توانستیم این روش را بپذیریم. در این مدت هم نخست‌وزیر اسرائیل «آریل شارون»<sup>۷</sup> و هم وزیر خارجه‌ی آمریکا «مادلین آلبرایت»<sup>۸</sup> از روسیه دیدار کردند. نخست‌وزیر روسیه «پریماگف»<sup>۹</sup> بود. همه‌شان نیز یهودی‌الصل بودند. همچنین نخست‌وزیر ترکیه در آن دوران، «مسعود یلماز»<sup>۱۰</sup> نیز در صحنه بود. نتیجتاً با سازش بر سر پروژه‌ی «جریان آبی» و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول، خروج از روسیه را رقم زدند.

دلیل اینکه بلادرنگ مسکو را انتخاب کردم این باورم بود که: «علی‌رغم هر چیزی یک آزمون هفتاد ساله‌ی سوسیالیسم را پشت سر گذاشتند؛ چه به اقتضای منافع باشد و چه به اقتضای موضعی انترناسیونالیستی، مرا به راحتی خواهند پذیرفت». هرچند نظام فرو ریخته بود، اما انتظار نداشتم که از نظر روحی و معنوی ممکن است این همه دچار انحطاط شده باشند. با یک ویرانه‌ی کاپیتالیسم بروکراتیک رویارو بودیم که بسیار بدتر از کاپیتالیسم لیبرال بود. از موضع دوستان‌مان در مسکو نیز حداقل به اندازه‌ی موضع دوستان‌مان در آتن خیال‌هایم درهم شکست. به عبارت صحیح‌تر، آشکار شده بود که روابط برقرارشده‌ی دوستانه چندان قابل اعتماد نیستند.

سومین مسیر ما باز هم به‌صورت اتفاقی بر اساس بهره‌مندی از روابط برقرارشده در رُم بود. به یاری دو نماینده‌ی دوست منسوب به «حزب کمونیست-نوسازی» که اندک مدتی پیش با آن‌ها رابطه برقرار نموده بودیم، ماجرای رُم را آغاز نمودیم. این بار روزهای اقامت در رُم آغاز گشتند که شصت و شش روز به‌طول انجامید و بخشی از آن با سناریوی سرویس اطلاعاتی ایتالیا در بیمارستان طی شد. موضع نخست‌وزیر وقت ایتالیا «ماسیمو دالیم»<sup>۱۱</sup> صادقانه اما ناکافی بود. قادر نبود ضمانت سیاسی کاملی بدهد. وضعیت ما را به امید قوه‌ی قضائیه رها نمود. از این امر دچار خشم شدم؛ مصمم بودم که در اولین فرصت از ایتالیا خارج شوم. دالیم در آخرین سخنانش گفته بود تا زمانی که بخواهم می‌توانم در ایتالیا باقی بمانم؛ اما این در نظرم همچون موضعی جلوه نمود که از سر ناچاری اتخاذ شده است. در این میان اگر اشتباه نکنم اعراب نیز یک اقدام مشترک صورت دادند. گفتند که می‌خواهند ما را به مکانی که نامش را اعلام نکرده بودند ببرند. چون رسمیت و ضمانتی نداشت، آن را نپذیرفتم.

رفتم برای بار دوم به روسیه خطا بود. اما در این خطا رفتار بی‌ثبات و غیر جدی «نعمان اوچار» نقش داشت. با اعتماد به رفتار این شخص که هنوز هم به‌طور کامل بر چهره‌ی پنهان وی واقف نیستم، به راه افتادم. اگر از چهره‌ی پنهان وی آگاه می‌بودم، به‌طور قطع از رُم خارج نمی‌گشتم. مرا فریب دادند. به خاطر دارم وقتی با هواپیمای خصوصی دالیم از حوزه‌ی ناتو خارج شدم، آه عمیقی کشیدم. اما این خروج چیزی همانند از چاله برون آمدن و به چاه افتادن بود.<sup>۱۲</sup> این بار سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه، با متقاعد کردن من به اینکه سفر به‌سوی ارمنستان خواهد بود، مرا به فرودگاه برد. در فرودگاه اظهار داشتند که مسئله‌ی ارمنستان منتهی است، اگر بخواهم می‌توانم برای یک هفته به تاجیکستان بروم و آن‌ها نیز در این یک هفته خواهند توانست جایگزینی را بیابند؛ به نظرم این سناریوی بود که طرح نموده بودند. مرا به‌نوعی فریب داده و از طریق یک هواپیمای ترابری، در دوشنبه پایتخت تاجیکستان پیاده کردند. یک هفته بدون اینکه بیرون بیایم، در یک اتاق به انتظار نشستیم. مجدداً به مسکو برگشته و ناگزیر دوباره به دوستان یونانی مراجعه نمودیم. پس از گذراندن دو روز بسیار پرماجر، برفی و سرد در مسکو مجدداً رو به‌سوی آتن نهادیم.

تا جایی که به‌خاطر دارم، با خود پیچ‌پیچ کردم که: این بار به تمام معنا فریب‌بازی‌های خدایان المپوس را خوردم. دقیقاً هم در میان این اشباح خدایان قرار داشتم. به‌ویژه «هادس»<sup>۱۳</sup> به ذهنم خطور کرده بود. از سالن ورودی ویژه‌ی فرودگاه (VIP)<sup>۱۴</sup>، وارد شدم. همگام با ورودم، تعقیب بی‌امان خدای جهنم یعنی

<sup>۱</sup> Kalenderidis

<sup>۲</sup> Stavrakakis

<sup>۳</sup> Nuh der peygamber demez

<sup>۴</sup> Numan Uçar: با اسم رمز «ماهر» اهل اورفا

<sup>۵</sup> Jirinowski

<sup>۶</sup> در مورد این مدت زمان اقامت در روسیه، کتابی به نام «سی و سه روز در طوفان» منتشر شده که به زبان‌های بسیاری از جمله فارسی، کردی (سورانی) و عربی نیز برگردانده شده است. «ت. امید» نویسنده‌ی کتاب مذکور در طی این سی و سه روز همراه رهبر خلق کرد عبدالله اوجلان بوده و متن کتاب را به ماجرای خودسوزی دو کادر حزب با نام‌های رفیق تاپهان (احمد بیلدرم) و رفیق زیهات در اعتراض به سیاست‌هایی که مسکو و اروپا علیه رهبر خلق کرد داشتند، اختصاص داده است.

<sup>۷</sup> A. Şaron

<sup>۸</sup> M. Allbright

<sup>۹</sup> Pirimakov

<sup>۱۰</sup> Mesut Yilmaz

<sup>۱۱</sup> Massimo D'Alema

<sup>۱۲</sup> yağmurdan kurtulayım derken doluya tutulmak: از باران به ناودان گریختن؛ از باران به تگرگ گرفتار شدن!

<sup>۱۳</sup> Hades: در اسطوره‌های یونانی او برادر زئوس است و فرمانروای دنیای مردگان و زیر زمین؛ در قرعه‌کشی میان او و برادرانش آسمان و دریا به ترتیب سهم زئوس و پوزئیدون گردید و او به سلطنت بر جهان زیر زمین رسید. مردگان، رعایای او بودند و به کسانی که گناهکاران را به سمت خودکشی سوق می‌دادند، علاقه داشت. او یک سنگ سه‌سر به نام سربروس نیز داشت که نگاهبان ورودی جهان زیرزمین بود و به ارواح تازه اجازه می‌داد تا به جهان مردگان وارد شوند اما اجازه‌ی خروج به هیچ‌کس نمی‌داد.

<sup>۱۴</sup> VIP: مخصوص اشخاص بسیار مهم (very important person)

هادس آغاز گردید. در خانه‌ی بسیار درهم‌ریخته‌ی مادرزن<sup>۱</sup> دوستم «ناگراکیس»<sup>۱</sup> که به زنان جادوگر اعصار کهن شباهت داشت، توانستم یک شب به سر ببرم. از آن زن پرسیدم که «پانگالوس»<sup>۲</sup> چه کار خواهد کرد؟ وقتی در پاسخ گفت «در انتخابات به کار خواهد برد»، انگار نشان می‌داد که جقدر از واقعیات عصر به‌دور می‌باشد. برایم اندکی نیز واقعیت خلق یونان را تداعی کرد که دارای اصالتی قدیمی‌اند اما بسیار ناتوان‌شان کرده‌اند. بعد از آن شب، به نوعی رفتن به‌سوی اردوگاه مرگ آغاز گردید. یکسره هادس جولان می‌داد. هر چیزی که گفته می‌شد و انجام می‌گرفت، متقلبانه بود. آیا عناصر صادقی وجود نداشتند؟ وجود داشتند اما همه‌شان در برابر هیولای مدرنیته ناتوان و بیچاره بودند.

در مسیر رفتن به‌سوی آفریقا، این بار [فیگور یا] نماد ماندلا مؤثر واقع افتاد؛ همانند مؤثر واقع افتادن [فیگور یا] نماد لنین در سفر به‌سوی مسکو. قرار بر این بود که به آفریقای جنوبی بروم، تا هم روابط دیپلماتیک سالمی برقرار نمایم و هم پاسپورت رسمی معتبری دریافت کنم. دغلکاری دولت یونان در این بازی نیز موفقیت کسب نمود. در واقع باید با وقوف بر اینکه در طول تاریخ، دموکراسی خلق یونان توسط این دغلکار همیشه فریب داده شده و دچار تراژدی‌های بزرگی گردانده شده، رفتار می‌نمودم. چون اعتقاد خالصانه‌ای همچون کودکان نسبت به دوستی‌ها داشتم، این موضع را در پیش گرفتم. به هنگام خروج از یونان، در حین رفتن به هر دو فرودگاه، رانندگان اتوموبیلی که داخل آن بودم، تلاش بسیاری به خرج دادند تا هشیار شوم، به‌خود بیایم و نروم. صداقت انجام هر کاری را نشان دادند تا بگویند توطئه‌ی بزرگی در جریان است. احتمالاً آنان نیز مأموران رده‌ی پایین‌تر سرویس اطلاعاتی بودند. اولی اتوموبیل را به هواپیما زد و بدین ترتیب مانع از رفتن شد. دومی نیز اتوموبیل را در جایی نزدیک فرودگاه که باید پنهانی به آنجا می‌رفتیم، هفت بار با تظاهر به خراب شدنش دقایقی طولانی متوقف نمود. آنچنان به وعده‌هایی که داده شده بودند باور کرده بودیم که به هیچ وجه هشیار نشدم. برعکس، انگار می‌خواستیم هر چه زودتر با عجله بروم و هر آنچه را که در تقدیر وجود دارد، ببینم. هواپیمایی که سوارش شدم، وسیله‌ای بود که گلا دیو از آن در عملیات‌های پنهانی استفاده می‌کرد.

اما پیش از آن سفری نیز به «مینسک»<sup>۳</sup> داشتم. قبل از رفتن به «نایروبی»، می‌خواستیم از طریق «مینسک» به‌سوی هلند بروم. باز هم از طریق هواپیمای خصوصی؛ در زیر سرمای منجمدکننده‌ی مینسک بیشتر از دو ساعت انتظار کشیدم. هواپیمای مورد انتظار نیامد. پلیس‌های فرودگاه روسیه‌ی سفید دقایقی طولانی هواپیما را کنترل نمودند. احتمالاً و شاید هم به‌عنوان آخرین فرصت می‌خواستند مرا در فرودگاه مینسک رها نمایند. مابقی قضیه به انصاف دولت روسیه‌ی سفید سپرده می‌شد. نکته‌ی عجیب آنکه در همان اثناء، وزیر دفاع ملی ترک «عصمت سزگین»<sup>۴</sup> نیز در حال دیداری از مینسک بود. وقتی هواپیمای مورد انتظار نیامد، انگار آخرین فرصت نیز از دست رفت. بازگشت، به‌نوعی «مرگ سفید» بود. وقتی هواپیمای گلا دیو از فراز دریای مدیترانه عبور می‌کرد، این سفر را - طی تفسیری که بعدها انجام دادم - به «مسافرت با قطار انتقال قربانیان که در نسل‌کشی یهودیان به کار رفته بود» تشبیه کردم. به حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مقطع آن رژیم نسل‌کشی که با معطوف شدن به من علیه یک خلق اجرا می‌گشت، وارد شده بودیم. در اثنای این سفرها بود که چهره‌ی پنهان و واقعی ناتو را دیدم. به هنگام بازگشت از مینسک، برای اینکه هواپیما در هیچ کدام از فرودگاه‌های اروپا بر زمین نشیند، یک آماده‌باش بیست‌وچهار ساعته اعلام شده بود. پیداست که به‌غیر از فرودگاه مینسک در روسیه‌ی سفید - که در آن دوران تنها حکومت عصیانگر بود - حتی یک فرودگاه نیز باقی گذاشته نشده بود که فرود هواپیما را قبول نماید.

در جهنم نایروبی سه راه پیش پای من گذاشته شد: اولی، مرگی با صحنه‌سازی درگیری به بهانه‌ی اطاعت نکردن طولانی مدت از اوامر؛ دومی، تحت اوامر سیا (CIA)<sup>۵</sup> قرار گرفتن آن‌هم بی‌چون‌وچرا و بدون یکی به دو کردن؛ سومی، تسلیم گردانیدنم به تیم‌های جنگ ویژه‌ی ترکیه که مدت‌ها بود آماده شده بودند. هنگام به‌سر بردنم در نایروبی «دیلان»<sup>۶</sup>، یکی از آنانی که همراهم بود، روحیه‌ای دل‌نگران داشت. اگر افکارش را کاملاً بر زبان می‌راند و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را به حرکت وامی‌داشت، شاید هم توطئه نسبتاً برهم خورده و یا نقش بر آب می‌شد. پیشنهادش جهت آنکه با تپانچه از خویش محافظت کنیم، به نظرم غریب جلوه کرد. این برای من و ما به معنای خودکشی بود. قصد خودکشی نداشتیم. به اصرار تا لحظه‌ی آخر تلاش وافی می‌کرد تا اسلحه را با خود حمل نمایم. اگر اسلحه به همراه داشته و سعی بر استفاده از آن می‌کردم، این رفتار قطعاً به معنای مرگ می‌بود. بعدها به هنگام بازجویی گفتند که فرمان داده شده بود تا در صورتی که اسلحه به کار می‌بردم، ما را بزنند. به گفته‌شان خارج شدنم از سفارت نیز به معنای مرگ بود. اظهار داشتند که عاقلانه‌ترین برخورد را نشان داده‌ام؛ هر چند نمی‌دانیم که جقدر راست سخن گفته‌اند.

برخورد سفیر کبیر «کوستولاس»<sup>۷</sup> در مرحله‌ی پانزده روزی اقامتم در نایروبی، ارزش درک شدن را دارد. آیا از او استفاده کرده بودند؟ یا اینکه از مدتی بسیار قبل به‌عنوان بخشی از برنامه آماده شده بود؟ من خود قادر به درک این امر نشدم. قبل از تحویل دادنم، اصلاً به خانه‌ی محل اقامتم نیامدم. به‌خاطر اینکه می‌خواستند مرا به زور از سفارت‌خانه بیرون کنند، رفتار نسبتاً تندی در برابر مأموران «دوزخبان»<sup>۸</sup> آسای نایروبی نشان داد. اما این برخوردش ممکن است متقلبانه هم بوده باشد. این بار نیز به گفته‌شان پانگالوس جهت رفتنم به هلند، اجازه داده بود. چندان این را باور نکرده بودم. زیرا تیم‌های ویژه‌ی یونان، در کمین به انتظار نشسته بودند تا اگر از خانه خارج شوم، با خشونت حمله کرده و از آنجا خارج نمایند. پلیس کنیا نیز آماده شده بود تا همان کار را انجام دهد. رفتن به جمهوری آفریقای جنوبی هم که مدت‌ها بود به‌صورت یک حکایت فریبکارانه و دروغین درآمده بود. پیشنهادهایی از نوع پناه‌بردن به کلیسا یا سازمان ملل نیز گمان‌برانگیز بودند. بر خارج نشدن اصرار ورزیدم.

مرحله‌ی چهار ماهه‌ای که از ۹ اکتبر ۱۹۹۸ تا ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹ به‌طول انجامید، به‌صورت دهشت‌آوری طی شد. هیچ نیرویی خارج از هژمون جهانی یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا نمی‌توانست در این مدت‌زمان، عملیات چهار ماهه به راه اندازد. نقش نیروهای جنگ ویژه‌ی ترک (طبق گفته‌ها فرماندهی این نیروها، ژنرال آنکین آلان<sup>۹</sup> بود) در این روند، تنها انتقال کنترل‌شده‌ی من از طریق هواپیما به امرالی بود. مرحله‌ی مزبور، قطعاً برهه‌ای بود که مهم‌ترین عملیات تاریخ ناتو

<sup>۱</sup> Nagzakis

<sup>۲</sup> Pangalos: وزیر امور خارجه‌ی یونان در دوران توطئه‌ی بین‌المللی علیه رهبر خلق کرد. نویسنده در کتاب کرد آزاد هويت نوین خاورمیانه (دفاعیه‌ی آتن) چنین آورده است: وقتی من تحت نظارت سازمان اطلاعات یونان قرار گرفتم به اصطلاح قرار بود با پانگالوس - وزیر امور خارجه - دیدار کنم. بعداً فهمیدم که پانگالوس هم در این خیانت جای دارد. این را از سخنان او که گفته بود «کسی که از پنجره وارد شود را از در بیرون می‌کنند» تشخیص دادم. حتی هنگامی که در معرض خطر نابودی قرار گرفتم. این جمله‌اش نظرم را جلب کرد «آپو در نزد مسیح است، همچون فرشته‌ی زندگی می‌کند». این گفته‌ی وی بیانگر این بود که هیچ سرنوشتی جز مرگ در انتظارم نیست.

<sup>۳</sup> Minsk: مینسک؛ پایتخت روسیه‌ی سفید (بلاروس)

<sup>۴</sup> İsmet Sezgin

<sup>۵</sup> CIA: سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا (Central Intelligence Agency)

<sup>۶</sup> Dilan

<sup>۷</sup> Kostulas

<sup>۸</sup> Engin Alan

طی آن صورت گرفته بود. این امر چنان آشکار بود که به هر جایی می‌رفتیم، کسی موضع و رفتار مغایری نشان نمی‌داد. آن‌هایی که نشان می‌دادند نیز فوری بی‌تأثیر می‌گشتند. حتی روسیهی بزرگ نیز به شکلی بسیار آشکار فاقد تأثیر گرداننده شده بود. خود رفتار و موضع یونانی‌ها، کفاف توضیح همه چیز را می‌داد. تدابیر امنیتی‌ای که در داخل و خارج خانه‌ی محل اقامت در رُم اتخاذ شده بودند، وضعیت را بسیار به‌خوبی نشان می‌داد. تدابیر فوق‌العاده‌ی مخصوص زندانیان را اتخاذ کرده بودند. اجازه ندادند حتی گامی به خارج بگذاریم. تیم‌های ویژه‌ی امنیتی همه‌جا را تا در اتاق من بیست و چهار ساعته تحت کنترل می‌گرفتند. دولت دالیما، یک دولت دموکرات چپی بود. دالیما بی‌تجربه بود، خود به تنهایی قادر به تصمیم‌گیری نشد. وی تمامی اروپا را گشت. انگلستان به او گفت که باید خودش تصمیم خویش را بگیرد؛ چندان با او همبستگی نشان ندادند. موضع بروکسل روشن نبود. نتیجتاً به قوه‌ی قضائیه ارجاع داده شدیم. ممکن نبود که تأثیر گلا دیو را در این رفتار و موضع ندیدیم. به هر حال ایتالیا یکی از کشورهای بود که گلا دیو در آن بیشتر از همه‌جا قدرت داشت. «برلوسگنی»<sup>۱</sup> تمامی توان خویش را به میدان آورده بود؛ خودش یکی از عاملان گلا دیو بود. چون می‌دانستیم ایتالیا قدرت آن را ندارد که به من پناه بدهد، ناچار به خروج از آنجا شدم. البته که ترکیه در ازای این امر، به حالت معتمدترین اما آقماری‌ترین و دنباله‌روترین کشور برای ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل در آورده شده بود. روند و مرحله‌ای که گفته می‌شد ترکیه طی آن به‌گونه‌ای جنون‌وار گلوبال می‌شود، در واقع چیزی نبود به‌غیر از داستان پیشکش نمودن ترکیه به کاپیتالیسم مالی گلوبال. سناریوی اشغال عراق نیز به‌شکل تنگاتنگی با تحویل دادن در ارتباط می‌باشد. اشغال را در اصل با عملیات علیه من آغاز کرده بودند. همان مورد جهت اشغال افغانستان نیز مصداق دارد. به عبارت صحیح‌تر، یکی از کلیدی‌ترین گام‌های اجرایی نمودن پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ و اولین گام آن، عملیاتی بود که علیه من انجام داده شد. بیهوده نبود که اجویت گفت: «به هیچ وجه درک نکردم که چرا اوجالان را به ما تحویل دادند». همان‌گونه که جنگ جهانی اول با ترور ولیعهد اتریش به دست یک ملی‌گرای «صرب» آغاز شد، «جنگ جهانی سوم» را نیز به‌نوعی با عملیات علیه من آغاز نمودند. جهت درک مرحله‌ی بعد از عملیات، باید وقایع رخ داده‌ی قبل از عملیات و حین انجام آن را به‌خوبی درک کرد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا «کلینتون»<sup>۲</sup> جهت دیدار درباره‌ی اخراج من از سوریه، دو جلسه‌ی بیش از چهار ساعته با حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه داشت که یکی در دمشق و دیگری در سوئیس صورت گرفت. حافظ اسد در آن دیدارها متوجه اهمیت موقعیت من گردید. طول دادن مدت اقامت را برای خویش مناسب‌تر تشخیص داد. حتی به‌طور موقتی نیز در زمینه‌ی خارج شدن من از سوریه از ما طلبی نمود. می‌خواست از من به‌عنوان یک عنصر توازن‌ساز، تا حد ممکن در برابر ترکیه استفاده نماید. اما من نیز بر سوریه فشار می‌آوردم تا موضعی استراتژیک اتخاذ نماید. لیکن توانم و یا موقعیت کفاف موفقیت در این زمینه را نمی‌نمود. اگر در ایران می‌بودم، شاید هم قادر به یک توافق استراتژیک می‌گشتم. در آن زمینه من به ایران اعتماد نداشتم؛ از رفتارها و مواضع سنتی‌اش (یعنی جنایاتی از نوع قتل سمکو و قاسملو و توطئه‌هایی نظیر آن، دسیسه‌هایی که قدمت آن به سقوط آستیاگ پادشاه ماد توسط هریاگ بازمی‌گشت) نگران بودم. کلینتون و رهبران کُرد عراق که با آن‌ها رابطه داشت، اقامت در سوریه را با منافع استراتژیک خویش سازگار نمی‌دیدند. زیرا کُردستان و کُردها به‌تدریج از کنترل‌شان خارج می‌گشت. اسرائیل نیز از این وضعیت بسیار ناخُرسند بود. خارج شدن سیر رویادهای کُردستان و کنترل کُردها از دست‌شان، برای آن‌ها وضعیتی غیرقابل قبول بود. تحت کنترل نگه‌داشتن کُردستان، به‌ویژه جهت برنامه‌های‌شان در مورد عراق، حائز نقشی حیاتی بود. بنابراین به‌طور مطلق تحمیل می‌شد که خارج گردم و به هويت مستقل کُردی و خط‌مشی آزادی‌خواه آن پایان دهم.

دلیل موجودیت ما نیز، حزب‌مان و خط‌مشی آزادی بود. ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان ناچار بودند به تعهدی که از ۱۹۲۵ بدین سو به ترکیه داده بودند یعنی فدا نمودن کُردستان ترکیه به شرط دست‌زدن به کُردستان عراق، پایبند بمانند. ترکیه بر همین اساس به عضویت ناتو درآمده بود و بر سر مسئله‌ی کُرد با آن به توافق رسیده بودند. موقعیت و استراتژی ما، برای این موازنه و هژمونی موجود در خاورمیانه که از نظر سنتی و امروزی حائز اهمیت فراوانی بود، ایجاد تهدید می‌نمود. یا باید وارد مدار این هژمونی می‌گشتم و یا پاکسازی گشته و از بین می‌رفتم. جمهوری ترکیه از سال ۱۹۲۵ بدین سو می‌خواست معاهداتی را که با این نیروهای هژمونیک برقرار کرده بود (معاهده‌ی صورت گرفته در زمینه‌ی موصل- کرکوک به سال ۱۹۲۶، عضویت در ناتو به سال ۱۹۵۲ و معاهدات به امضاء رسیده با اسرائیل در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۹۶)، جهت زدودن کُردها از صحنه‌ی تاریخ به‌کار ببرد. ایدئولوژی پوزیتیویستی ملی‌گرای لائیک، امکان این امر را فراهم می‌نمود. کادراهای جمهوری را در این مورد متقاعد نموده بودند. این در واقع وضعیتی بسیار نامغایر با همپیمانی و روح روابط تاریخی ترک- کُرد بود، اما انگار هیچ دیوانگی‌ای نبود که نظام به سبب حساب و کتاب‌های مربوط به تأسیس اسرائیل انجام ندهد. تشکل طبقاتی، کادری و ایدئولوژیک ساختگی‌ای که واقعیت ترک سفید نامیده می‌شد، بر همین مبنای ساخته شده بود. در ثانی PKK ضرباتی گشوده بر این تشکل وارد آورده بود؛ زیرا پذیرش هويت کُردی و به رسمیت شناخته شدن آزادی‌اش، به معنای نفی این تشکل بود؛ حداقل مستلزم دست‌برداشتن از این سیاست‌های مرگبار بود. معاهداتی که با اسرائیل به امضاء رسیده است، برای تشکل مزبور بیانگر معنایی حیاتی است. به هر حال، دولت- ملت ترک به‌عنوان «پیش‌مدل اسرائیل»<sup>۳</sup> بر ساخته شده بود.

سعی گردید در چارچوب حزب دموکرات کُردستان (PDK) نیز یک تشکل کُرد سفید بر ساخته شود. همان مرکز [متشکل از قدرت‌های هژمونیک]، ایجاد دو نیروی مشابه در میان ترک‌ها و کُردها که بین‌شان چالش‌هایی نیز وجود داشته باشد را جهت موجودیت خویش (منافع هژمونیک غرب و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان در خاورمیانه و جهت امنیت اسرائیل) دارای اهمیتی حیاتی می‌دیدند. حفاظت از منافع موجود در منطقه در چارچوب این دو نیرویی که به همدیگر وابسته بودند اما بین‌شان همیشه معضلاتی نیز وجود داشت، جهت قدرت‌های هژمونیک سیاسی به‌غایت عاقلانه بود. ظهور PKK این بازی‌ای را که به اندازه‌ی تاریخی بودنش، مصداق روزآمد نیز داشت، برهم زد. پیدایش فرصت حل مسئله و صلح در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸، به معنای پایان بازی مذکور بود. به همین سبب اجازه‌ی چنین راه‌حلی داده نشد. سوءقصد‌ها و توطئه‌های بزرگی ترتیب داده شدند. PKK کُردها را حالت کنترل‌شدگی خارج ساخت و بین آن‌ها و سایر جوامع و دولت‌ها و به‌ویژه با ترک‌ها صلح برقرار نمود، این امر ضربه‌ای استراتژیک بود بر تداوم بازی‌ها و منافع هژمونیک که نیروهای یادشده در خاورمیانه داشتند. این مواردی که می‌توان توجیحات آن را به‌صورت وسیع‌تری نیز برشمرد، به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید که چرا توطئه‌ای که در سال ۱۹۹۸ روی داد، بزرگ و دارای هدفی استراتژیک بود.

کلینتون در آن دوران اهمیت فراوانی برای حمله‌ی هژمونیک در خاورمیانه قائل بود و همیشه بر اهمیت نقش ترکیه در این امر تأکید می‌نمود. ژنرال «گالتیری»<sup>۴</sup> مشاور ویژه‌ی کلینتون، شخصاً اعلام داشت که عملیات علیه مرا به دستور کلینتون مدیریت نمودند. در مورد مسئله‌ی «جنگ جهانی سوم» نیز می‌توان

<sup>۱</sup> Berlusconi: سیلیو برلوسگنی نخست‌وزیر سابق ایتالیا و رهبر جریان سنتی راست میانه‌روی آن کشور که رسوایی‌های اخلاقی‌اش جنجال‌برانگیز گردید.

<sup>۲</sup> Clinton

<sup>۳</sup> Galtieri: همچنان که ژنرال گالتیری در زمینه‌ی توطئه علیه رهبر خلق کُرد اعتراف کرد، بعدها خود کلینتون نیز طی اظهاراتی به این امر معترف شد.



گفت: هم‌اینکه بیلان و حجم رویدادهای [خونین] برخی کشورهای مشخص و از جمله عراق، افغانستان، لبنان، پاکستان، ترکیه، یمن، سومالی و مصر، از بسیاری جهات مدت‌هاست که از بیلان‌های جنگ جهانی اول و دوم گذار نموده است، جهت درک واقعیت این جنگ کافی می‌باشد. این نکته بدیهی و قابل درک است که به سبب وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای، «جنگ جهانی سوم» حالتی از هم‌گسیخته و پراکنده خواهد داشت، همچنین در طی یک روند طولانی مدت اشاعه خواهد یافت و از طریق فناوری‌های مختلف انجام خواهد گرفت. نشست عالی اخیر ناتو در لیسبون<sup>۱</sup>، تنگ کردن حلقه‌ی محاصره‌ی اطراف ایران از طرف ایالات متحده‌ی آمریکا، معلومات لازم در مورد خط سیر «جنگ جهانی سوم» را به دست می‌دهد.

«جنگ جهانی سوم» یک واقعیت است و مرکز ثقل آن، سرزمین خاورمیانه و محیط فرهنگی آن می‌باشد. صرفاً موارد روی داده در عراق به‌مثابه‌ی مرکز شدت‌یابی «جنگ جهانی سوم» بسیار نیک نشان می‌دهند که جنگ در گرفته در آنجا، تنها مربوط به یک کشور نیست و با منافع و موجودیت نیروهای هژمونیک جهانی مرتبط است. این جنگ تنها از طریق بی‌تأثیر نمودن کامل ایران، رسیدن به «ثبات» در افغانستان و عراق، همچنین خارج ساختن چین و آمریکای لاتین از حالت تهدید، می‌تواند به پایان برده شود. بنابراین هنوز در اواسط جنگ هستیم. هر چند حکم به قطعی بودن چیزی دادن از نظر علوم اجتماعی صحیح نخواهد بود، اما این جنگ حداقل به مدت ده سال دیگر ممکن است ادامه یابد (آخرین برنامه‌های استراتژیک ناتو نیز مدت‌زمانی ده ساله را پیش‌بینی کرده است). گاه دیپلماسی و گاه خشونت شدت خواهد گرفت. از طریق بحران‌های شدید و کنترل‌مند اقتصادی، مداخله کرده و بحث روز را تعیین خواهند کرد. اولویت حوزه‌ها تغییر خواهد یافت، اما جنگ به‌طور کلی به نحوی از انحاء در بسیاری از مناطق ادامه خواهد یافت. اگر به این سرشت بنیادین جنگ توجه شود، بهتر درک خواهد شد که عملیات معطوف به من در سال ۱۹۹۸، چرا در سطح بین‌المللی انجام گرفت و بزرگ‌ترین عملیات گلاادیوی ناتو است. بدون شک در جنگ‌های بزرگ، همیشه نیروهای هژمونیک برنده نمی‌شوند، خلق‌ها نیز می‌توانند دستاوردهای زیادی را کسب کنند. حتی ممکن است نیروهای هژمونیک، سیستم‌مانه شکست بخورند و خلق‌ها نیز سیستم‌مانه پیروز شوند.

این موضوع را به‌عنوان موضوع اصلی بخش بعدی تحلیل خواهم نمود.

## ۲- پروسه‌ی امرالی

سعی کردند تا مهم‌ترین بخش توطئه‌ی بزرگ گلادیو را در امرالی اجرا نمایند. حتی وظیفه‌ی کاری ژنرال «انگین آلان» رئیس واحدی که مرا به جزیره آورد، به تنهایی جهت روشن‌سازی این واقعیت کافی می‌باشد. انگین آلان، فرماندهی نیروهای ویژه<sup>۱</sup> آن دوران یعنی رئیس رسمی گلادیوی ترک بود. برخورد یکی از مقامات شورای اتحادیه‌ی اروپا که در جزیره به استقبال آمد، چنان بود که بعد اروپایی توطئه را به گونه‌ای شفاف‌کننده‌تر نشان می‌داد. اینگونه بود که معاهده‌ی بین ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و مقامات ترک آشکار گردید. اثباتی بهتر از این سه نشانه (گفته‌ها و توضیحات ژنرال گالتیری مشاور ویژه‌ی کلینتون رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا؛ برخوردهای زنی که از مقامات کمیساریای<sup>۲</sup> سیاسی اتحادیه‌ی اروپا بود؛ و نقش انگین آلان فرماندهی نیروهای ویژه‌ی ترک) وجود ندارد که نشان دهد عملیات مزبور از اول تا آخر تحت مسئولیت سیاسی ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا و توسط گلادیوی ناتو اجرا گردید. قبل از این واقعیات - که بعدها نمایان شدند - نیز شک‌ناشتم نیرویی که مرا از دور خارج نمود، نیروهای امنیتی دولت ترکیه نبودند اما مکانیسم عملیات را به‌طور کامل درک نکرده بودم. واقعیت آن مقطع بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که بود بازتاب داده می‌شد. به اصرار، چنان جوئی ایجاد می‌گردید که انگار دولت ترکیه فشار می‌آورد و نتیجه کسب می‌نماید. حتی گفته‌ی نخست‌وزیر وقت بولنت اجویت دال بر اینکه درک نکرده که چرا مرا دستگیر کرده‌اند و به ترکیه تحویل داده‌اند، اثباتی مهم بر صحت این ادعای من است. هر چه رویدادها تحلیل گشته و روشن شوند، صحت ادعایم بیشتر تصدیق خواهد یافت.

اولین کسی که در جزیره به استقبال آمد، یک فرد یونیفرم‌پوش نظامی با درجه‌ی سرهنگی بود. خود را به‌عنوان نماینده‌ی ستاد کل ارتش معرفی نمود. سخنان مهمی بر زبان راند و بر فایده‌ی دونفره و پنهانی ماندن آن‌ها تأکید ورزید. بعدها هنگامی که با جویی به‌صورت رسمی آغاز گشت نیز، همان مقام سخنان جداگانه و مهمی بر زبان راند. با جویی بی‌وقفه‌ی هیأتی که از چهار واحد امنیتی تشکیل می‌شد (ستاد کل ارتش، ژاندارمری، امنیت یا پلیس، تشکیلات اطلاعات ملی)، ده روز به طول انجامید. در این میان از طریق یک نوار کاست، خطاب به فرماندهی نیروها سخنانی را ایراد نمودم. بعدها نیز اظهارنظرهای متقابلی به‌شکل صحبت صورت گرفتند که ماه‌ها به‌طول انجامید. برخی اشخاص دیگر نیز گهگاهی پیدایشان می‌شد، گاه و بیگاه از اروپا نیز هیأت‌هایی می‌آمدند.

به نوعی نگرش دفاعی اولویت دادم که در آن کیفیت توطئه‌ی بین‌المللی مرحله‌ی امرالی را مدنظر قرار می‌دادم. آن‌هایی که به‌نام ترک بودن عمل می‌کردند، به سبب آگاهی نامعطف‌شان از هویت ترکی، رابطه‌شان با واقعیت دچار گسست شده بود. دستیابی آن‌ها به درکی صحیح از فلسفه‌ی نهفته در پس توطئه، مغایر با سرشت‌شان بود. زیرا آن‌ها نیز محصول ساختاربندهایی بودند که توسط فلسفه‌ی حداقل صد ساله‌ی همین توطئه بر ساخته شده بودند. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که این ساختاربندهای بر ساخته‌شده را نفی نمایند و رویکردی انتقادی داشته باشند. انتظار بروز هر نوع اراده‌ی تغییرخواهانه‌ای از آن‌ها، چه طی محاکمه‌ی کم‌مدتی مانند و چه در مرحله‌ی محکومیت، بی‌معنا می‌بود. در شرایط موجود، ساده‌دلی بود که باور کنم مطابق سخنانی رفتار خواهند کرد که نماینده‌ی ریاست ستاد کل ارتش به‌صورت پیچیده‌وار بر زبان رانده بود. به هر حال، از چنان نیروی تصمیم‌گیری‌ای که بتواند تعهدات خویش را اجرا نمایند، محروم بودند. سیستمی برای من ایجاد شده بود که ایالات متحده‌ی آمریکا از آن پشتیبانی می‌کرد و اتحادیه‌ی اروپا بر آن نظارت داشت. طرح سیستم مذکور، از آن انگلستان بود و اجرایش نیز بر عهده‌ی ترکیه. درک نمودن ذهنیت فلسفی و سیاسی موجود در پس توطئه، حائز اهمیت فراوانی است. پیوسته از وجود بنیان صد ساله‌ی توطئه بحث می‌کنم و هر از گاهی آن را توضیح می‌دهم. از توطئه‌هایی بحث نمودم که در هر دوران عبارت از یک مقطع حساس بودند. بدون تأمل می‌توان به برخی از این‌ها که تنها علیه گُردها بودند، اشاره نمود: توطئه‌ی افواج حمیدیه، توطئه‌ی ملا سلیم در بدلیس به سال ۱۹۱۴، توطئه علیه شیخ سعید به سال ۱۹۲۵، توطئه‌های ۱۹۳۰ در آگری و ۱۹۳۷ در درسیم، دعای ۴۹ نفر به سال ۱۹۵۹ و ۴۰۰ نفر به سال ۱۹۶۰، کُشتن فائق بوجاک، قتل سعید قرمزی توپراک به‌دست حزب دموکرات گُردستان (PDK)، همچنین صدها توطئه‌ای که توسط صاحبان ذهنیت مذکور از مرحله‌ی ایدئولوژیک PKK تا به امروز ترتیب داده شده‌اند. تنظیم‌کنندگان توطئه‌ها، توطئه را نوعی هنر قدرت محسوب می‌نمایند که استادانه تنظیم شده است. یعنی توطئه مهم‌ترین ابزار و روح هنر قدرت است. هنر مزبور، برای گُردها به‌طور حتم باید بر اساس توطئه اجرا می‌گردید. اجرای توطئه از طریق روشی آشکار، سبب می‌شد تا همانند آن داستان مشهور، همگی

<sup>۱</sup> Lizbon

<sup>۲</sup> Özel Kuvvetler Komutanlığı

<sup>۳</sup> Commissariat : مباشر؛ سررشته‌داری

«برهنه بودن شاه»<sup>۱</sup> را جار بزنند! نیروی قدرت‌مداری که اقداماتش تا حد نسل‌کشی هدفمند بود، ابزاری جز توطئه و ذهنیتی که بدان جهت‌دهی می‌نماید، در دست نداشت. در اینجا، مورد مهم عبارت است از شناختن صحیح نیروهای مشارکت‌کننده در توطئه و ارائه‌ی تعریفی صحیح از آن‌ها.

باید بگویم که در مرحله‌ی امرالی در این موضوع دچار سختی گردیدم. زیرا نیروهای متفاوتی در توطئه حضور داشتند که دارای چالش‌های بسیاری با همدیگر بودند. دولت‌های بسیاری از ایالات متحده‌ی آمریکا گرفته تا فدراسیون روسیه، از اتحادیه‌ی اروپا گرفته تا اتحادیه‌ی عرب، از ترکیه گرفته تا یونان، از کوبا گرفته تا تاجیکستان در توطئه جای گرفته بودند. چه چیز بود که دشمنان صدها ساله یعنی ترک‌ها و یونانی‌ها را با هم یکی می‌گرداند؟ چرا وحدت منافع یا هم‌پیمانی‌هایی تا بدین حد غیراصولی، با اتکا بر شخص من ایجاد می‌گردیدند؟ همچنین شمار مزدوران چپ‌رو و ملی‌ترک و کُرد که از اعماق دل از هدف قرار گرفتن من خوشحال شده بودند، چنان زیاد بود که در حساب نمی‌گنجید. جهان رسمی انگار از طریق به تنگا در انداختن من، خطرناک‌ترین رقیب را به دام و تنگنا در انداخته بود. حتی در درون PKK نیز شمار آنانی را که اعتقاد داشتند روزهای اقبال به آن‌ها رو کرده و فرصت زندگی‌ای مطابق میل‌شان به وجود آمده است، نمی‌توان کوچک شمرد. بدون شک اولین و کلی‌ترین مشاهده نشان می‌داد که تمامی این نیروها از افشار سرآمدی تشکیل می‌شدند که در پی منافع لیبرال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌دیدند. من ذهنیت و منافع لیبرال فاشیستی بسیاری از آنان را مورد تهدید قرار می‌دادم.

مثلاً، انگلستان با تجربه‌ترین نیرو از میان این نیروها بود. جهت اینکه در اروپا امکان سیاست‌پردازی نداشته باشم، نیرویی بود که اولین گلوله‌ی اشاره را شلیک نمود. هنوز تازه گام به اروپا گذاشته بودم که مرا «*persona non grata*» یعنی «شخص و به عبارتی مهمان ناخوانده» اعلام کرده بود. این اقدامی ساده نبود، از اقداماتی بود که نتیجه از او قبل تعیین می‌نمود. بسیار خُب، چرا این موضعی که حتی برای خمینی و لنین اتخاذ نگردید را فی‌الوقت برای من اتخاذ نمودند؟ در بسیاری از بخش‌های دفاعیاتم سعی نمودم سرخ‌های مربوط به این را توضیح دهم. به همین دلیل نیازی به تکرار اضافی وجود ندارد. خلاصه اینکه، در برابر نقشه‌های هژمونیک دو‌یست ساله‌ی معطوف به خاورمیانه‌اش، به‌ویژه برای سیاست‌های مربوط به کُردستان (به‌طور چکیده‌وار به سبب سیاست «کرکوک- موصل را بده و کُردهای ساکن در قلمرو مرزهای خودت را نابود کن»)، همچون مانعی جدی سر برآورده بودم. آغاز به خطرناک شدن در برابر تمامی برنامه‌ها و مجریانش شده بودم.

دغدغه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا جداگانه‌تر بود. می‌خواست «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» را اجرایی نماید. به همین جهت، رخدادهای کُردستان دارای اهمیتی کلیدی بودند. حداقل به اقتضای کنترول (یا فراز و نشیب‌های سیاسی روز)، باید به‌صورت قطعی فاقد تأثیر گردانده می‌شدم. پاکسازی و نابودی من، در آن روزها با سیاست‌های گلوبال‌ش همخوان بود. روسیه که دچار یکی از بحران‌های بسیار جدی اقتصادی تاریخ خود گشته بود، در آن دوران نیازی بسیار عاجل به وام داشت. اگر شرکت در توطئه‌ای که علیه من ترتیب داده شد به درمان درد روسیه تبدیل می‌گشت، دلیلی باقی نمی‌ماند تا در آن جای‌نگیرد و ایفای نقش ایفا نماید. دیگران هم که برادر کوچولوهای سربزه‌زیر «برادر بزرگ» بودند؛ برادر بزرگ هر چه می‌گفت، روی چشم‌شان جای داشت! برای جریان چپ‌گرای ترک (به‌جز استنها)، مزدوران کُرد و اشخاص ناخرسند درون PKK، فرصت خلاصی‌یافتن از یک رقیب جدی مطرح بود. فلسفه‌ی موجود در اعماق این رفتار و موضع‌گیری تمامی آن‌ها، در تحلیل آخر عبارت است از: فلسفه‌ی اگونیسم (یا خودپرستی)، پراگماتیسم (یا عمل‌گرایی) و منفعت‌طلبی روزانه‌ی لیبرالیسم. به نظرم با گفتن این سخنان، واقعیت را اندکی دیگر تشریح می‌نمایم. در آن روزها طرفدارانی از آزادی کُردستان و هویت‌یابی کُردها مستلزم گذار از همه نوع خودخواهی، پراگماتیسم و منافع روزمره‌ی لیبرال بود؛ امر به دست برداشتن از حیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - اعم از راست‌گرا و چپ‌گرا - یا ایستادن در برابر آن نوع حیات می‌نمود، به عبارتی مجبور به چنین چیزی می‌کرد. برعکس، جهان آن روزها، جهان روزهایی بود که لیبرالیسم گلوبال در جنگ فتح جهان خروشان گشته و به عبارتی چراغی شده بود. سال‌هایی جریان داشتند که فاشیسم لیبرال در سطح جهان، سلطه و حاکمیتش را اعلان کرده بود. از منظر سیاسی نیز خاورمیانه در حکم مرکز مبارزه‌ی هژمونیک بود. مبارزه بر سر کُردستان از نظر نقشه‌ها و حساب و کتاب‌های هژمونیک، نقشی کلیدی داشت. موقعیت ایدئولوژیک و سیاسی PKK، چالش آشکاری با حساب و کتاب‌ها و نقشه‌های هژمونیک داشت. بنابراین پاکسازی و نابودی من، به معنای گشودن مسیر پیش روی نقشه‌های مذکور بود.

در چرخه‌ی امرالی، تمامی این حساب و کتاب‌های تاریخی در نمونه‌ی من دوباره احیا شدند. برای اینکه بتوانم پروسه‌ی امرالی را تحلیل‌نمایم باید صاحب چنان آگاهی‌ای می‌گشتم تا بر منازعات منفعت‌خواهانه‌ی روزانه‌ای که دارای بنیان‌های طولانی تاریخی بودند، واقف‌گردم. یکی از نکاتی که باید در حساب و کتاب‌های توطئه‌آمیز نظام هژمونیک بسیار بدان توجه می‌شد عبارت بود از: تبدیل نشدن به آلت دست سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» مربوط به منطقه که استادانه طرح شده و در دو‌یست سال اخیر به اجرا گذاشته شده است؛ به‌ویژه به کارگیری نشدن به نفع این نیروهایی که در راستای تعمیق سیاست‌های مزبور در درگیری ترک- کُرد هدفمند هستند. ارمنی‌ها، یونانی‌ها، گروه‌های اتنیکی بالکان، اعراب، سُرانی‌ها، ترک‌ها و کُردها که به آلت دست این سیاست‌ها تبدیل شده بودند، موارد بسیاری را باخته بودند. برخی از این‌ها میهن و فرهنگ هزاران ساله‌ی خویش را از دست دادند، حتی از حالت جامعه‌ی ملی خارج گردانده شدند. همچنین به سبب اینکه کُردها با ترک‌ها در همزیستی به‌سر می‌بردند، نیروهای بسیاری نسبت به کُردها احساس خشم و ناراحتی می‌کردند. اتحادی که از زمان جنگ ملازگرد تاکنون همیشه اهمیت استراتژیک خویش را حفظ نموده است، به‌ویژه از طریق سیاست نفی و نابودی‌ای که از سال ۱۹۲۵ بدین سو اجرا می‌گردد، از میان برداشته شد و بر باد رفت. اگر پروسه‌ی معطوف به نفی و پاکسازی این عنصر اصلی جمهوری عمیقاً مورد تحلیل واقع می‌گرفت و از طریق فلسفه‌ی تاریخ تفسیرپردازی می‌شد، آشکار می‌گشت که ماهیتاً اتحاد استراتژیک مذکور مورد هدف قرار گرفته است. مهم‌ترین گام توطئه، فشار وارد آوردن بر مصطفی کمال از طرف انگلیسی‌ها و دنباله‌های درونی آن بود. در پدیده‌ی سنتی زمامداری و مدیریت ترک و در فلسفه‌ی آن، خصومت با کُردها و همگون‌سازی (یا آسیمیلاسیون) آن‌ها وجود نداشت. این دشمنی و خصومت با اهدافی ویژه ایجاد گشت. وقایعی که در مرحله‌ی شورش و عصیان و بعد از آن روی دادند، بر این واقعیت انگشت صحت می‌گذاشت. این وضعیت که در امرالی بسیار توجه مرا به خویش جلب کرد و هر چه بیشتر درباره‌ی آن به تفکر پرداختم، راهگشای تحولی ریشه‌ای در فلسفه‌ی سیاسی من شد.

می‌توان سیر این اندیشه‌ی سیاسی را در دفاعیاتم که به‌صورت سه حلقه تدوین کردم، مشاهده نمود. نتایجی که به آن رسیدم با خطوط کلی این‌ها هستند:

<sup>۱</sup> Anne bak, kral çıplak: اشاره به داستانی از «هانس کریستین آندرسن» با مضمونی جالب و طنزآمیز در مورد بر ملا کردن عیب‌های یک شاه توسط خیاطانی حقه‌باز و کودکی حقیقت‌گو. خیاطان از سودای شاه برای داشتن لباس‌های جدید استفاده کردند و به قول خودشان لباس‌هایی برای شاه دوختند که تنها دروغگویان نمی‌توانستند آن را ببینند. بنابراین شاه با لباسی که وجود خارجی نداشت به خیابان رفت و در ملاعام به گردش پرداخت. کسی جرأت نمی‌کرد از برهنگی شاه بگوید و هر کس لباس نداشته‌ی شاه را به‌یاد می‌آورد و به‌وجه تعریف می‌کرد. تا اینکه کودکی از میان سر برآورد و با زبان حقیقت‌گوی خویش خطاب به مادرش گفت: مادر ببین، شاه برهنه است!

<sup>۲</sup> Egoism: خودخواهی، خودپرستی، خودبینی، خودمداری

<sup>۳</sup> Pragmatism: پراگماتیسم؛ عمل‌گرایی؛ آموزه‌ای که واقعیت و صحت را به‌طور یک‌پدیده‌ی تنها بر اساس نتایج و منافع حاصله از عمل‌ها ارزیابی می‌کند.

آ) توطئه‌ای که علیه من صورت گرفت، نه تنها علیه کردها بود بلکه علیه ترک‌ها نیز انجام گرفته بود. شیوه‌ی تحویل‌دادنم و نیت بازیگران این مسئله، نه پایان‌دادن به «تروریسم» و حل مسئله بلکه ژرفابخشیدن به بنیان ناسازگاری‌ها و اختلافاتی بود که صد سال دیگر نیز باید ادامه می‌یافتند. اجرای توطئه علیه من، فرصتی ایده‌آل را جهت تحقق این نیت‌شان ارائه داده بود. می‌خواستند تا حد ممکن این فرصت را به کار ببرند. ممکن نبود عکس آن را اندیشید؛ زیرا اگر می‌خواستند، می‌توانستند در این جهت مشارکت بسیاری در رویدادهای بسیار مطلوب برعهده بگیرند. حال آنکه کارها را همیشه به سمت بن‌بست سوق می‌دادند؛ به جای حل مسئله، آن را به یک گره کور تمام‌عیار مبدل می‌نمودند. می‌خواستند دو گانه‌ای دقیقاً همانند اسرائیل- فلسطین ایجاد نمایند. همانگونه که دو گانه‌ی اسرائیل- فلسطین صد سال است در خاورمیانه به هژمونی غرب خدمت نموده، دو گانه‌ی کُرد- ترک نیز که ابعاد بسیار بزرگ‌تری داشت حداقل صد سال دیگر می‌توانست به خدمت حساب و کتاب‌ها و نقشه‌های هژمونیک آن‌ها درآید. به هر حال، همان هدف طی قرن ۱۹ در حین ایجاد بسیاری از مسائل اتنیکی و مذهبی در منطقه و لاینحل باقی گذاشتن آن‌ها پیروی و پیگیری شده بود. واقعیت امرالی معلومات خام من در این مورد را به خوبی تکامل بخشید. اما مهم‌ترین مسئله‌ی پیش روی من، فهماندن این به قشر نخبه‌ی زمامدار ترک بود.

ب) بنابراین فهماندن اینکه توطئه بیشتر از من و کردها، در اصل علیه ترک‌ها انجام گرفته، به صورت مهم‌ترین مسئله‌ی من درآمد. خطاب به بازجویان بارها بر این امر تأکید می‌نمودم، اما آن‌ها خود را به دست باد شهوت پیروزی سپرده بودند. این رویکردشان تا سال ۲۰۰۵ ادامه یافت، سالی که درک کردند جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی کردها بیش از پیش استوار و زنده است. هنگامی که به صورت عمیق‌تر درباره‌ی موضوع مذکور به تفکر پرداختم، عناصر توطئه‌ی صورت گرفته در دوران مشروطه و جمهوری را از نزدیک‌تر مشاهده نمودم. متوجه شدم رویداد یا پدیده‌ای که «استقلال ترک» نامیده می‌شود، بدترین نوع وابستگی است. وابستگی ترک‌ها، ایدئولوژیک و سیاسی بود. به تدریج بهتر می‌توانستم متوجه شوم که ملی‌گرایی و ملت‌گرایی که امری بر ساخته شده بود، دارای منشأ و برآمدگاهی خارجی است و پیوند بسیار اندکی با پدیده و تاریخ اجتماعی ترک دارد. نیروهای هژمونیک از میزان ضعف قشر نخبه‌ی زمامدار ترک در زمینه‌ی قدرت آگاه بود و از این ضعف استفاده می‌نمودند. حاکمیت و سلطه‌ی بی‌حدومرزی که ترک‌ها بر روی کردها برقرار نموده بودند، در عین حال از ضعف نشأت می‌گرفت. حاکمیت و سلطه‌ی مزبور، در عین حال به معنای محکومیت آنان بود. سلطه و حاکمیت‌شان همیشه هدایت‌شده بود، فاقد ایدئولوژی ذاتی خویش بودند؛ به عبارت صحیح‌تر قانون «حاکمیت و سلطه همه چیز است و ایدئولوژی هیچ چیز» به کار برده می‌شد.

ج) روشی که نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی ژرف‌سازی دو گانه‌ی کُرد- ترک از آن استفاده می‌نمودند، روش «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. به طوری که، هم تازی و هم خرگوش در این تعقیب و گریز خسته می‌شدند و در نتیجه هر دو نیز به خدمت صاحبان‌شان درآمد و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. مواردی که علیه خود من اجرا کردند، به معنای تصدیق این روش بودند. هم بر خوردهای شورای اتحادیه‌ی اروپا و هم احکام «دادگاه حقوق بشر اروپا» دقیقاً در خدمت اجرای این سیاست قرار می‌گرفتند. منطق‌شان وابسته‌نمودن بی‌پایان هر دو طرف به خویش بود. هدف، عدالت و حل مسئله نبود. دفاعیاتم را بیشتر با هدف رسواسازی این منطق به رشته‌ی تحریر درآوردم. نشانیدن سازمان گلا دیو بر رأس دولت آن‌هم به شکلی که در هیچ یک از کشورهای ناتو دیده نمی‌شود، با مواردی نظیر «حسن نیت و تأمین امنیت» قابل توجیه نیست. دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرصت بی‌نظیری جهت اداره‌ی دلخواهانه‌ی کشور به نیروهای هژمونیک می‌داد، به همین دلیل نیروهای هژمونیک که مهار را در دست خود داشتند، چشم بر عملکردهای دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرو بسته بودند. وقتی گلا دیو به طور کامل از نزدیک موشکافی گردد و فلسفه‌اش آشکار شود، دیده خواهد شد که هدفش این است: اشغال کشور از کوتاه‌ترین راه ممکن؛ از هم گسیختن و تجزیه‌ی خلق و به تفرقه و درگیری واداشتن آن. به ویژه این واقعیت در دنباله‌های خاورمیانه‌ای آن، از طریق عملکردهایی که پیوسته جریان داشت، خود را نمایان می‌ساخت. مؤثرترین ابزار برای مدیریت نمودن یک خلق بود. هم خلق کشور را در مقابل دولت قرار می‌دادند و هم هر دو را به دست همدیگر سرکوب می‌نمودند. با این روش، طرفی را که خطرناک می‌دیدند پاکسازی و نابود می‌کردند. این پدیده در شصت سال آخر زمامداری و مدیریت ترکیه، بسیار جالب توجه بود. کشور انگار به حالت آزمایشگاه درگیری‌های گلا دیو درآورده شده بود. صرفاً درگیری‌های نشأت گرفته از گلا دیو که در تمامی مراحل مهم تاریخ PKK روی دادند، جهت پایان‌دادن به دوستی‌های صدها ساله‌ی دولت و خلق‌ها کفایت نمود.

د) از پروسه‌ی امرالی به عنوان پلانفرمی ایده‌آل در جهت برهم‌زدن این بازی استفاده نمودم. بدین منظور، بنیان‌تئوریک خود را که لازم بود تقویت نمودم. تمامی براهین و استدلال‌های فلسفی - پراکتیکی شرایط صلح و رهیافت سیاسی را ایجاد نمودم. بر روی خودویژگی [یا جنبه‌ی خاص] رهیافت سیاسی دموکراتیک به ژرف‌اندیشی پرداختم. این فعالیت‌های دشوار و نیازمند صبوری، می‌توانست دَوْرهای باطل توطئه را بشکند و راه‌حل‌های آلترناتیو را ایجاد نماید. در این موضوع، چاره‌ای جز اعتماد به خویش نداشتیم. به واقع نیت آن‌هایی که در روند توطئه جای گرفتند و ایفای نقش نمودند، متفاوت بود. می‌خواستند با نابودی من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی را از پای درآورند. اقداماتی که در زندان صورت گرفتند، تمامی برخورد‌های اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا در ارتباط با همین هدف اصلی بود. در راستای یک جنبش کُردی که از وجود من عاری شده باشد، هدفمند بودند. می‌خواستند یک نسخه‌ی مدرن از مزدوری‌گری سنتی عقیم‌گشته را جهت خدمت به اربابانش ایجاد نمایند. به ویژه فعالیت‌های طولانی‌مدت ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در همین راستا بودند. بر این مبنا جهت هم‌پیمانی‌هایی با قشر نخبه‌ی زمامدار و مدیریت‌کننده‌ی ترک آماده بودند. خلاصه اینکه، این مدل عقیم‌سازی که به ویژه جریان هژمونی‌گرایی انگلیسی ابتدا در جنبش طبقه‌ی کارگر و بعدها در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و جنبش‌های انقلابی- دموکراتیک با موفقیت اجرا نموده بود، با توسل به روش «آزادی‌ها و حقوق بشر» لیبرال به موفقیت انجامیده بود. سازمان‌ها و رهبران انقلابی را پاکسازی نموده بودند. روشی مشابه روش‌های پاکسازی‌محوری که صدها سال است اجرائشان می‌کنند، علیه PKK و جنبش انقلابی هدفمند در راستای آزادی و برابری کلکتیو، اجرا می‌گردید. این اساسی‌ترین نتیجه‌ای بود که از پروسه‌ی امرالی انتظار داشتند؛ برنامه‌ای بود که بسیار بر روی آن کار کرده و در پی اجرای استادانه‌ی آن بودند. استراتژی و تاکتیک‌ها در چارچوب همین برنامه ایجاد می‌شدند. دفاعیاتی که در مقابل این‌ها نوشتیم، نه بر موضع دگماتیک ارتدوکس<sup>۱</sup> سنتی استوار بود و نه به منظور رهایی خود یا بهبود شرایط بود. چیزی که به دفاعیاتم جهت داد، مسیر صلح و رهیافت دموکراتیک اصولی و شرافتمندانه‌ای بود که با واقعیت تاریخی و اجتماعی خلق‌ها همخوان بود.

<sup>۱</sup> Orthodoxy: عرف، معمول، متعارف؛ درست‌آیینی

## ج- تحول رادیکال در PKK

آشکار گشتن بحران موجود در سوسیالیسم علمی در اثنای فروپاشی درونی اتحاد جماهیر شوروی و وقوع توطئه‌ی بزرگ گلاادیو در سال ۱۹۹۸، PKK را ناچار از تحول ریشه‌ای نمود. ابهام موجود در مرحله‌ی گروه ایدئولوژیک، عدم حل‌وفصل مسئله‌ی دولت، و گذار نکردن از توطئه‌های داخلی و خارجی که در حین آزمون جنگ انقلابی خلق ظاهر شده بودند، PKK را به‌سوی یک دور باطل طولانی‌مدت، خودتکراری و به‌تدریج بن‌بست و فروپاشی می‌کشاند. این واقعیت را از مدت‌ها قبل دیده بودم. سطح [روشنفکرانه یا] انتلکتوئل موجود، استعدادهای ایدئولوژیک را محدود می‌نمود. عمق تخریبات موجود در هویت گردی، جنگ در راه موجودیت را به سمتی نومیدانه می‌کشاند. سعی می‌شد با استفاده از کسانی که داوطلب کادرشدن بودند ولی اشتیاق به آزادی حتی در معنای لیبرال نیز در آن‌ها ایجاد نشده بود، با هزار و یک دشواری گروه بر ساخته شود. اگر یکی از خاطراتم را بر زبان بیاورم، وضعیت بهتر درک می‌گردد: در دورانی که با تمامی وجود سعی در موجودیت‌بخشیدن به گروه بودم، روزی رفیقی به نام اسماعیل اهل «واریتو»<sup>۱</sup> که فکر می‌کردم عضوی کارآمد در میان گروه است را با سر و صورتی خونین و باندپیچی شده دیدم و پرسیدم که چه روی داده، جواب داد «وقتی آفیش‌های پارچه‌ای حزب رهایی‌بخش خلق را بین تیرهای برق می‌آویختم، سقوط کردم و این بلا بر سرم آمد». مایوسانه به وی نگریستم و حتی بدون اینکه لازم ببینم دلیل انجام این کار را از او پرسیم، با خود گفتم: «با این افراد چقدر خواهی توانست این کار را پیش ببری؟! افرادی مشابه وی چنین رفتارهایی را نه تنها در درون گروه‌های چپی بلکه در میان گروه‌های فاشیست و دین‌گرا نیز نشان می‌دادند. وقتی پای مبارزه در راه هویت ذاتی و آزادی خودشان به میان می‌آمد، غیب‌شان می‌زد. نوعی از خودبیگانگی مطرح بود که کاراکتر گرد عمیقاً با آن سرشته شده بود. از ستم‌دیده‌ترین و زحمتکش‌ترین‌شان تا کمپرادور، آغا و رئیس‌عشیره‌شان، همگی اینگونه بودند. همین بستر فرهنگی مادی و ارزش‌های ذاتی فرهنگی که تقریباً وجود نداشتند و یا به عبارت بهتر همین بی‌ارزشی‌های فرهنگی، پیشرفت گروهی را دچار دشواری می‌نمودند.

هنگامی که تصمیم گرفتم نام و عنوان PKK را بر خود اطلاق کنم، در اصل تحت نام «حفظ ناموس» با آخرین توان گامی را برمی‌داشتیم. اگر موفقیت‌آمیز هم نمی‌گشت، به‌منزله‌ی میراثی نیک در تاریخ باقی می‌ماند. مقطع هجرت به خاورمیانه [و به عبارتی لبنان]، هم شانس مبدل‌شدن به سازمان و هم توسعه‌ی آن به‌شکل مختلط با یک جنگ خلقی جمع‌وجورتر را ایجاد نموده بود. همانگونه که بیان کردم، بسان قبایل عبرانی که موسی با هزار و یک بدبختی و مکافات در پی مدیریت آن‌ها بود، اما آن‌ها به هیچ وجه نمی‌توانستند از پرستش گوساله‌ی طلایی یعنی حیات از خود بیگانه‌شده‌شان که شفته‌اش بودند، دست بکشند. هرچند شانس هم به‌وجود آمده بود و علی‌رغم اینکه همانند موسی فریاد می‌کشیدم نیز، پیام‌مان همانند سربانی در بیابان باقی می‌ماند. صبر و عناد، بزرگ‌ترین اسلحه‌ی من شده بودند. از لحاظ گونه‌شناختی<sup>۲</sup>، مدل سازمان مدرنیست را به کناری نهاده بودم و به زبان و قاموس «سرزمین یا مکان بومی» بازگشته بودم. بیهوده یا جهت مقدس‌نمایی خویش نبود که از بازگشت به زندگی پیامبرانه صحبت می‌کردم. جهت دستیابی به زبان حقیقت به این روش رجوع نمودم. جلسات رسمی، معنای خویش را از دست داده بودند. دیگر قاموس [یا فرهنگ اصطلاحات]<sup>۳</sup> رسمی و تشکیلاتی سوسیالیسم رئال کارایی نداشت. نه تنها کنگره‌ی سوم ما در سال ۱۹۸۶ بلکه بسیاری از جلسات مشابه آن نیز بیانگر معنای بسیار اندکی بودند. چیزی که صورت می‌گرفت، مقاومت در برابر سازماندهی و سیاست‌پردازی انقلابی بود. در مقابل شیوه‌ی حیاتی که بیانگر معنای سازمانی و سیاسی است، در داخل به‌شکلی پنهانی عصیان و اعتراض وجود داشت.

ساختاربندی‌های سازمانی‌ای که چپ ترکیه نامیده می‌شدند با همان دلایل مدت‌ها بود که خود را دچار پاکسازی و نابودی نموده بودند. دلیل اساسی پاکسازی و نابودی این نیروها برخلاف آنچه تصور می‌شود فاشیسم ۱۲ سپتامبر نبود، بلکه دلیلش این بود که ساختاربندی‌های داخلی آن‌ها [یعنی کادرها و اعضایشان] قادر نبودند سازماندهی انقلابی و شیوه‌ی حیات سیاسی را در پیش بگیرند. سعی داشتم این واقعیتی را که به‌طور شدید و وافر در PKK نیز جریان داشت، با عنادورزی‌ام بر دست‌نکشیدن از سازماندهی و شیوه‌ی حیات سیاسی انقلابی، و با همان شدت از راه اصرار بر این شیوه‌ی حیات، نقش بر آب نمایم. از ۱۹۹۰ به بعد هرچه جنگ‌های گلاادیو رو به شدت و حدت نهاد و انعکاس آن بر توطئه‌های داخلی افزایش یافت، فساد را در سازمان و شیوه‌ی حیات انقلابی آن نیز افزایش داد. چته‌گری یاغی آسا و سرگردان (به‌منزله‌ی یک نگرش) و اربابی جنگ، رفته‌رفته بستر لازم را به دست آورد. تلفات فزاینده‌ی ارزشمندترین کادرها و جنگاورانی که برای حزبی‌شدن و مبدل‌شدن به شخصیت حزبی<sup>۴</sup> مناسب بودند، PKK را تا آستانه‌ی پاکسازی و نابودی آورد. شروع به چنین کاری نمودم: اعمال و رفتاری که به نام PKK صورت می‌گرفتند را به‌طور آشکار و پیاپی به‌عنوان نوعی PKK ستیزی به باد انتقاد گرفتم و حتی متهم‌شان ساختم. جهت بر زبان راندن واقعیات مذکور بود که به‌صورت کامل در کنگره‌ی سال ۱۹۸۶ مشارکت نکردم، همچنین در پیام ارسال‌ام به کنگره‌ی سال ۱۹۹۸ - به هنگام اقامت در رُم - گفتم: «اگر اینگونه ادامه یابد، از PKK استعفا خواهم کرد»!

پروسه‌ی امرالی، واقعیتی که در PKK جریان داشت را به‌خوبی آشکار ساخت. اشخاصی که به هنگام حضورم در خارج از زندان به‌شکل پنهانی تری عمل می‌نمودند، با استفاده از موقعیت زندانی‌بودنم، هویت واقعی خویش را جلوه‌گر ساختند. پای یک میراث بسیار جدی PKK در میان بود. رخدادی که کشمکش داخلی نامیده می‌شد، در واقع منازعه بر سر میراث بود در بین کسانی که امید پیروزی در آینده را کاملاً از دست داده و حتی فکر و حساب آن را به کناری نهاده بودند. آنچنان که پیدا بود، گروه‌بندی‌های سختی ایجاد کرده بودند. گروه‌گرایی و لیبرالیسم به‌صورت مختلط جریان داشت. حیات فردی راحت‌طلبانه تنها از طریق گروه‌گرایی میسر بود. به همین جهت تحت نام مبارزه‌ی درون‌حزبی، انواع آزمندی‌ها و تمایلات بدون امتناع‌ورزی تا حد غائی جلوه‌گر ساخته شد. نتیجه، با شتاب به‌سوی پاکسازی و نابودی کلی PKK می‌رفت. گروه تصفیه‌گری که از همان دوران حضورم در خارج از زندان، از آن ممانعت به‌عمل نیامده بود، وضعیت جدید را جهت تسویه‌حساب نهایی و همچون فرصتی دست‌نیافتنی غنیمت شمرد. در این مقطع، به اقتضای توطئه اتحادیه‌ی اروپا نیز خود را آماده می‌کرد تا PKK را در لیست «سازمان‌های تروریستی» قرار دهد. انتظار طولانی‌مدت اتحادیه‌ی اروپا جهت تصویب این حکم، ناشی از عدم رضایت برخی کشورهای اروپایی به این حکم بود. انگار اسارت من، امید این کشورها را نیز از میان برد. همچنین ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان نیز در این راستا تلاش‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ای داشتند. آن‌ها همبستگی تنگاتنگی با ترکیه نشان می‌دادند. یکی از مهم‌ترین دلایل این همبستگی، اعلان تروریستی‌بودن سازمان PKK بود. فشارهای فزاینده و قول‌وقرارهایی که به اتحادیه‌ی اروپا داده شده بود، منجر به این گشت که PKK «سازمانی تروریستی» اعلان شود. ما زودتر وارد عمل شدیم، کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (KADEK)<sup>۵</sup> را اعلان کردیم. دعوت به تشکیل کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)<sup>۶</sup> نمودیم.

<sup>۱</sup> Varto: با نام دیگر گردی گم‌گم (Gimjim) شهری از توابع ولایت «موش» در شمال کُردستان

<sup>۲</sup> Typology: تیپولوژی؛ نوع‌شناسی؛ گونه‌شناسی

<sup>۳</sup> Terminology: اصطلاحات، کاربرد اصطلاحات، اصطلاح‌شناسی؛ قاموس، ترمینولوژی

<sup>۴</sup> Partileşme: حزبی‌شدن، مبدل‌شدن به شخصیت حزبی، دستیابی به شخصیت و سطح سازمانی‌ای که متناسب با جوهره‌ی حزب باشد.

<sup>۵</sup> KONGRA GEL: کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان

## ۱- آزمون KADEK و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL): تحول PKK

تحت شرایط موجود در آن دوران، اقدام به سیاست‌ورزی تحت نام حزب کارگران کُردستان (PKK) نه تنها ریسک دربر داشت، بلکه به معنای پاکسازی و نابودی خود به دست خویش بود. به هر حال PKK از جوهره‌ی خویش تهی گشته و به‌مثابه‌ی نام نیز در خدمت تصفیه‌گری بود. حداقل جهت حفظ میراث آن و نیز با کم‌ترین زیان برون‌رفتن از بحران ملموسی که دچارش گشته بود، ادامه‌ی فعالیت جنبش آزادی‌خواهی را تحت نامی جدید مناسب تشخیص دادیم. نیاز به قاموس [یا فرهنگ اصطلاحات] نوینی وجود داشت که هم شرایط خارجی مقطع مذکور و هم شرایط خارجی راهگشا بر بحران را به حساب آورد. جستن قاموسی نوین به معنای نفی و انکار PKK نبود. تا زمانی که انفکاک‌ها به پایان می‌رسیدند، کناره‌نهادن موقتی نام PKK از نظر تاکتیکی مناسب‌تر می‌نمود. می‌خواستیم نام PKK را از حالت یک اسلحه‌ی کاربردی در دست تصفیه‌گران خارج نماییم. سازمان‌یابی یا آرگانیزاسیون‌هایی از نوع کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) می‌توانستند جوابگوی این نیازها باشند. مهم‌تر اینکه، در حال یک تحول و دگردیسی جدی بودیم. این یک نوحه‌ی رادیکال بود و بنابراین جنبش تحت یک نام جدید می‌توانست موفق‌تر باشد. در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی رئال نیز، آزمون‌های مشابهی صورت می‌گرفتند. چیزی که ما سعی در انجامش داشتیم، به معنای تقلید از آنان نبود. برعکس، یک خلافت با معنا و متفاوت جریان داشت. در اولین نسخه [یا حلقه] از دفاعیاتم و در مطالبی که برای PKK فرستادم، سعی بر بیان خطوط اصلی تحول نموده بودم. «راه‌حل دموکراتیک»، مفهوم کلیدی تحول بود. اولین تحلیلاتم در مورد مفهوم «دموکراتیک» بسیار محدود و ناکافی بودند. اما یک نکته برای من بسیار آشکار بود: در برابر دموکراسی لیبرال که پس از تلاشی شدن سوسیالیسم رئال، بخش مهمی از جریانات چپ قدیم و احزاب کمونیستی بدان متمایل گشته بودند، موضعی قطعی داشتم. سوسیالیسم رئال را به‌عنوان یک نظام تقویت‌کننده‌ی لیبرالیسم ارزیابی نمودم. در جستجوی مقوله‌ای بودم که هر دو را نیز محکوم نماید. مفهوم «دموکراتیک» در این تلاش‌های جستجوگرانه نقش کلیدی کسب نمود اما ناکافی بود.

پس از آن بر روی مفهوم سیاست-پولیتیکا به تفکر پرداختم. مفهوم غیرولتی سیاست (پولیتیکا) که نمود منافع حیاتی جامعه است، به‌عنوان مفهومی با اهمیت درجه دوم در مباحث من جای گرفت. سیاست را به‌منزله‌ی ضد [یا نقطه‌ی مقابل] اداره‌ی دولتی تلقی می‌نمودم. بنابراین فلسفه‌ای دموکراتیک و سیاسی، به‌عنوان آلترناتیو «اداره‌شدن جامعه توسط دولت» معنا می‌یافت. ورشکستگی «برساخت سوسیالیسم به دست دولت»، مرا به کاوش در باب بینشی که قادر به برساخت صحیح سوسیالیسم باشد سوق داد. فلسفه‌ی سیاست دموکراتیک، می‌توانست گام بسیار مهمی باشد که در این راستا برداشته شود. در عمل نیز خلق‌مان در برابر دولت مقاومتی بسیار فوق‌العاده انجام داده بود، اما این مقاومت به سبب عملکرد فعالان و کادرهای غیرخلاق PKK می‌رفت که به هدر رود. به هنگام جستن راه جلوگیری از این امر، در این مورد متقاعد گشتم که روش سیاست دموکراتیک و فلسفه‌ی پشتیبان آن مناسب‌ترین رویکرد می‌باشد. این باید همان مهم‌ترین درسی می‌بود که از آزمون روسیه‌ی شوروی کسب می‌گردید. اصرار بر نگرش حزب کمونیست سنتی سوسیالیسم رئال که مدت‌ها بود دچار بن‌بست شده و منجر به فروپاشی درونی گردیده بود، با محافظه‌کاری و لاینحلی مترادف می‌گشت. به هر حال نقش این احزاب در انسداد و بن‌بست سوسیالیسم علمی آشکار گشته بود. حفظ کردن PKK بر این مبنا، به معنای تداوم هموارسازی راه محافظه‌کاری و تصفیه‌گری بود. با این حال، دچار گشتن به ورطه‌ی دموکراسی لیبرال که میراث سوسیالیسم رئال را به‌طور کامل رد کرده و مذمت می‌نمود، امری قابل پذیرش نبود. دموکراسی لیبرال، دموکراسی گرایانه‌ی تقلبی بود. نگرشی متکی بر «سوسیالیسم و چپ‌گرایی» لیبرال که جناح چپ لیبرالیسم به‌شمار می‌رود یکسره به معنای تصفیه‌گری بود؛ به عبارت صحیح‌تر، صیانت از کاپیتالیسم موجود در بدنه‌ی سوسیالیسم رئال، به معنای تحول آن به کاپیتالیسم خصوصی بود. محافظت از ارزش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی PKK و خلق در برابر این دو نگرش و عملکرد خطرناک، حائز اهمیت فراوانی بود. وظیفه‌ی ضروری همین بود. صیانت صحیح از این وظیفه، ضروری‌ترین و بامعناترین جواب می‌گشت به این دو دسته: هم به دسته‌ای که سعی داشت میراث PKK را به ابزار رسیدن به آرزوهای خودخواهانه‌ی خویش تبدیل نماید و هم به دسته‌ای که با استفاده از ارزش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی تاریخی خلق، در پی برساخت یک لیبرالیسم بورژوازی میان‌تهی بود.

از این نقطه‌نظر، کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) به‌عنوان دو ابزار مقطعی طرح گردیدند که به صحیح‌ترین روش می‌توانستند از میراث تاریخی PKK و جنگ انقلابی خلق صیانت به‌عمل آورند. از طریق ارزیابی جوهری پروسه و تعیین صحیح وظایف‌شان و صیانت از آن‌ها، می‌توانستند نقش‌شان را به‌صورت موفقیت‌آمیز به‌جای آورند.

پروسه‌ای که همراه دولت به جریان افتاده بود، فراتر از یک بازجویی و محاکمه، به‌صورت جستجوی راه‌حل سیاسی می‌گذشت. هرچند تمامی شرایط حاکی از وزیدن باد ناموافق بود و PKK با تمامی نیروی خویش به تشدید جنگ روی آورده بود، مناسب‌تر می‌دیدم که پروسه‌ی امرالی را به‌عنوان فرصتی جهت چاره‌یابی و حل سیاسی ارزیابی نمایم. این قضیه را مهم می‌دیدم؛ به آزمون این راه - حتی به بهای اعدام‌شدنم - بایستی اولویت داده شود. معتقد بودم که تنها بدین شکل می‌توان توطئه را نقش بر آب نمود. تشدید جنگ و تلفات‌دهی و شکست‌های سنگین محتمل، ممکن بود وضعیتی مشابه اوضاع مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ را به‌وجود آورد. انتظار و پیش‌بینی برنامه‌ریزان توطئه نیز در همین جهت بود. نماینده‌ی ستاد کل ارتش نیز وضعیت را در حکم توطئه می‌سنجید. هرچند اهداف‌شان متفاوت بود نیز، باید به این رویکرد توجه می‌نمودیم. به‌نام‌نگاری ام با PKK نیز اجازه داده شده بود. در مطالبی که نوشته می‌شدند، نتایج دیدارها نیز به اطلاع رساننده می‌شد. «عقب‌نشینی یکطرفه» را در این شرایط به‌عنوان تاکتیکی سنجیدم که باید در پیش گرفت. این موضعی بود که با عجله و بدون در نظر گرفتن شرایط، اتخاذ شده بود. دولت بر چنین چیزی پافشاری نداشت. اما چیزی که اساساً مرا به‌سوی چنین تدبیری سوق داد، جوّ شدید شونیسیم و ذهنیت توطئه‌گری بود که در ترکیه ایجاد گشته بود. عملیات‌های دامنه‌داری که به هنگام عقب‌نشینی صورت گرفتند و تلفاتی که داده شد، نشان داد که نیروها و نهادهای امنیتی خواسته‌اند تا از این عقب‌نشینی همچون مرحله‌ی تصفیه و نابودی استفاده نمایند. خواستند تا با منطق تصفیه و نابودی، از این گامی که با حسن نیت برداشته شد، سوءاستفاده نمایند. این اشتباهی جدی بود. هم تحریکات نیروهای خارجی و به همان میزان نیز مسئله‌ی بیماری‌ای که نخست‌وزیر بولنت اجویت دچارش شد و تلاش‌هایی که برای پاکسازی وی صورت گرفتند، همچنین برخوردهای منفی حزب جنبش ملی گرا (MHP) و تصمیم به فشار آوردنش جهت برگزاری انتخابات زود هنگام، نقش مهمی در این امر ایفا نمودند.

زمینه‌ی صلح و رهیافت دموکراتیک مورد انتظار، تحقق نیافت. نیروهایی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو با ننگ‌داشتن ترکیه در باتلاق کُردستیزی سعی در کنترل آن داشتند، دست کم به اندازه‌ی نقشی که در عدم استفاده از احتمال صلح و رهیافت سیاسی سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ داشتند، در خصوص عدم استفاده از احتمال

شکل گرفته در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ نیز سهم مهمی برعهده داشتند. مسئله‌ی کُرد بسیار فراتر از آن چیزی که دیده می‌شود، نوعی ابزار خدعه‌گری و اعمال نفوذ<sup>۱</sup> نظام هژمونیک است. لاینحل باقی ماندن آن، نتیجه‌ای است که بیشتر از همه نظام هژمونیک خواستار آن است. از منظر فاشیست‌های سفید ترک نیز ابزار مدیریت کردن سیاست داخلی از طریق تهدید روان‌پریش کننده‌ی<sup>۲</sup> «جنگ» است. هر چه مسئله‌ی کُرد لاینحل باقی گذاشته شود، کشور نیز همیشه به‌طور ناگزیر از طریق منطق جنگ داخلی مدیریت خواهد شد. گفتمان‌های «وجود تهدید داخلی و خارجی» و «تمامیت تجزیه‌ناپذیر کشور» همیشه در دستور کار باقی گذاشته شده و وضعیت جنگی تداوم بخشیده می‌شود. بدین ترتیب کاپیتالیسم انحصارگرانه‌ی دولتی از طریق نوعی استبداد مبتنی بر دولت-ملت که نمونه‌ی آن به ندرت یافت می‌شود، امکان استثمار دلخواهانه‌ی کشور را می‌یابد. یعنی کُردها را تنها از حالت جامعه و انسان خارج نمی‌سازند بلکه آن‌ها را همچون بهترین ابزار جهت قانون بیشینه سود کاپیتالیسم به کار می‌برند. مدل دولت-ملت و کاپیتالیسم موجود در ترکیه، بدون وجود سیاست جنگ داخلی تحمیلی بر کُردها قابل اجرا نیست. وخیم‌تر اینکه، این سیاست جنگ داخلی به‌صورت یکطرفه و همچون سیاست انقلاب اجرا می‌گردد. این سیاست‌هایی که ادعا می‌شود در برابر دشمنان داخلی و خارجی و جهت «وحدت و تمامیت» ملی اجرا می‌شوند، ماهیتاً سیاست‌هایی هستند که خود نظام هژمونیک آن‌ها را پدید آورده و تحت کنترل خود اجرا می‌کند؛ همان سیاست‌های هژمونیک سنتی‌ای هستند که در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ به مانعی در برابر صلح و رهیافت دموکراتیک مسئله‌ی کُرد مبدل شدند؛ هر چند ادعا شود که به‌نام ملی‌گرایی و ملیت‌گرایی اجرا می‌گردند نیز، به‌لحاظ ماهوی سیاست‌هایی امپریالیستی، استعمارگرانه و نسل‌کُش می‌باشند. در نوشتن اولین دفاعیات امرالی، گشودن این گره‌کور کُردها را مبنا قرار دادم. کار صحیح نیز همین بود. به‌خوبی آشکار شده بود که تا وقتی تاریکی‌ها و ابهامات موجود در واقعیت کُردها روشن نگردند، واقعیت دفاع از خودم نیز نمی‌تواند معنایی دربر داشته باشد. بعد از اینکه همه چیز را برای صلح و چاره‌یابی آزمودم، نوبت به تحلیل دلایل تاریخی-اجتماعی شکل‌گیری ابهامات رسیده بود. اولین دفاعیات کوتاهم در دادگاه، نوعی دعوت و فراخوان فروتنانه به صلح بود. دومین دفاعیات بزرگم همانند گشودن گره‌کور بود. این دفاعیاتی که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه دادم، به‌لحاظ ماهوی تحقیقاتی بود در باب واقعیت کُرد و موجودیت کُردها در برابر تمدن و مدرنیته. تشریح می‌کرد که در ظهور مسئله‌ی کُرد، مسئولیت و تقصیر اصلی از کاپیتالیسم سرچشمه می‌گیرد؛ همچنین برای نخستین بار جوهره‌ی دموکراتیک رهیافت را از «دولت-ملت» گرایمی متمایز می‌نمودم. همین رویکرد بود که ماهیت تحول *PKK* را تشکیل می‌داد. تفاوت میان رهیافت‌های دولت‌گرا و رهیافت‌های دموکراتیک را نشان می‌داد؛ این همان تفاوتی بود که از دوران تشکیل گروه‌مان تا آن وقت روشن نشده بود. در این مقوله از سوسیالیسم رئال و دکترین کلاسیک مارکسیستی-لنینیستی پشتیبان آن متمایز می‌گردید. اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان»، از گستره‌ی حقوق بورژوازی خارج گردانده شده و در گستره‌ی دموکراسی اجتماعی قرار داده شده بود. یعنی مسئله‌ی کُرد بدون اینکه به دولت‌گرایی آمیخته شود، بدون اینکه به سمت تمایلات «دولت-ملت» گرایانه سوق یابد و بدون اینکه با فشار به سمت چاره‌یابی‌هایی در آن چارچوب‌ها هدایت شود، می‌توانست در چارچوب مدل‌های مدیریت دموکراتیک جامعه حل شود. جوهره‌ی تحول و دگرگونی *PKK* همین بود. کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (*KADEK*) و کنگره‌ی خلق (*KONGRA GEL*) نیز از نظر اصطلاحی [یا ترمینولوژیک] بیانگر واقعیت مذکور بودند.

پاکسازی‌های درونی مغایر با جوهره‌ی دفاعیتم - که در تمامی این مراحل آن‌ها را به رشته‌ی تحریر در آوردم - باری دیگر در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ آن‌هم به شکلی وسیع مطرح گشتند. ضمن اینکه تصفیه‌گری همه‌جانبه و پُر وسعت بود، درباره‌ی رویدادها معلوماتی کافی و به‌موقع توسط وکلا به من داده نمی‌شد؛ همین امر سبب شد تا ارزش‌ها و دستاوردهای حزب و خلق که ارزش مادی و معنوی‌شان بسیار عظیم بود و به‌ویژه کادرها و جنگاوران بسیاری به‌صورت نابجا از دست روند. در دوران تحول، «جنگ خلق و حزب» بین دو منتهی‌الیه افراطی دچار بزرگ‌ترین تصفیه‌ی طول تاریخ‌مان شد؛ همانند چیزی که به‌طور عام در انقلاب‌ها روی می‌دهد!

## ۲- معنای تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و اهمیت مبارزه در برابر تصفیه‌گری

تاریخ *PKK* تاریخی است که توأم با تصفیه‌گری پیش رفته است. *PKK* از همان دورانی که یک گروه بود تاکنون بارها و بارها با اقدامات تصفیه‌گرانه روبه‌رو گشته است. هر چه که حزب پیش می‌رفت، بر حجم تصفیه‌ها نیز افزوده می‌شد. چیزی که بین سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ روی داد، فراتر از تصفیه‌گری، بازتاب‌های داخلی توطئه بودند. به عبارت صحیح‌تر، توطئه‌گری و تصفیه‌گری مختلط گشته بودند. قابل تشخیص نبود که تا چه حد عامدانه و در چه سطحی خودبه‌خود می‌باشند. زمینه و بستری که موجود بود، امکان این را نمی‌داد که از هم تمایز داده شوند. شخصیت‌ها به حکم زمینه و بستری که بر آن اتکا داشتند، مساعد بودند تا در یک آن هم در تصفیه‌گری و هم در توطئه‌گری به‌سر برند. وجود مدیریتی که بر شخصیت‌های برآمده از این زمینه و بستر نظارت نماید، دارای اهمیتی حیاتی بود. همیشه به این نکته توجه داشتیم و توجه دیگران را بدان جلب کرده بودم. به هنگام شکل‌گیری اجتماعی بودن انقلابی، بدون آگاهی عمیقی درباره‌ی این فعالیت و اینکه تا چه حد مشغولیت دشواری است، بسیار دشوار بود که از سطح اجتماعی کُردها، «سازمان و جنبش» تشکیل داده شود. مدیریت حزب و سازمان جنگی، از این لحاظ حتی آگاه نبودند که چگونه بر سر پا نگه داشته می‌شوند. از سوی دیگر، چون به اصطلاح از چپ ترک و فرهنگ مذهب‌گرایی تاریخی تأثیر پذیرفته بودند، از درک تفاوت و اهمیت «اجتماعی بودن و کُنشگری» انقلابی به‌دور بودند. وقتی از نزدیک نظارت داشتیم، از نشان‌دادن ضعف‌های اینجینینی خویش احتراز می‌ورزیدند؛ سعی می‌کردند با جو سازمانی - اگرچه نه از ته دل - سازگاری نشان دهند. به‌جای اینکه دیسپلین سازمانی و عملی را به‌عنوان یک اقتضای حیات آزاد ارزیابی کنند، آن را همچون مانعی در برابر حیات دلخواه و راحت‌طلبانه‌ی خویش می‌دیدند. ذهنیت قبیله‌گرا و خانواده‌گرا تا مغز استخوان‌شان نفوذ داده شده بود. وقتی به‌عنوان فرد، هیچ‌و‌پوچ‌شدگی‌شان نیز بر این افزوده می‌شد، چنان ساختاری را به نمایش می‌گذاشتند که تحمل کردن و مدارا با آن بسیار دشوار بود. تمامی این مواردی که بر شمرده‌ایم، می‌توانند به‌عنوان موارد صحیح کلی درک گردند. اما اگر تمامی این شخصیت‌ها در حساس‌ترین مرحله‌ی تاریخ *PKK* و جنگ انقلابی خلقی که برای آن پیشاهنگی می‌نماید، می‌رفتند تا به‌صورت یک جنبش توطئه‌گر و تصفیه‌گر مختلط شده تشکیل یابند و اینگونه خواسته‌ها و تمایلات‌شان را تحمیل نمایند، بدان معنا بود که پای بزرگ‌ترین خیانت را به میدان کشیده‌اند. تفاوت و اهمیت تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ در مقایسه با نمونه‌های ماقبل خویش، از همین خصوصیت ریشه‌ای خائنانه‌اش سرچشمه می‌گیرد.

با نوعی بیماری روبه‌رو بودیم شبیه بیماری‌هایی که در تاریخ کُرد به‌صورت مزمَن و سابقه‌دار<sup>۳</sup> درمی‌آیند. علی‌رغم مبارزه‌ی سی ساله‌ی ایدئولوژیک، سازمانی و عملیاتی، عود کردن همان بیماری، یک خطر جدی بود. شرایط مقطعی و مکانی‌ای که در آن تشکیل شد نیز تا حد غائی برای این امر مساعد بود.

<sup>۱</sup> Manipulation

<sup>۲</sup> در متن ترکیب *sağsa psikozu* آمده است؛ واژه‌ی *psikoz* (در انگلیسی *psychosis*) به معنای روان‌پریشی است؛ نوعی بیماری که در آن شخص دچار توهم است و پیوند خود را با واقعیت از دست می‌دهد. منظور از ترکیب فوق این است که همیشه تهدید جنگ را طوری زنده نگه می‌دارند که باعث روان‌پریشی و اختلال فکری جامعه گردد تا دولت بتواند به دلخواه خود کارها را مدیریت کند.

<sup>۳</sup> Chronic: کرونیك، حاد، مزمن، سابقه‌دار، کهنه

نیروی هژمونیک نظام یعنی ایالات متحدهی آمریکا، آغاز به اشغال عراق نموده بود و حزب عدالت و توسعه (AKP) را به عنوان دنباله‌ی جدیدش انتخاب کرده بود. همان‌طور که در طی تاریخ انجام داده بود، باز هم سعی بر جهت‌دهی خدعه‌گرانه‌ی جنبش کرد از یک مرکز [یا توسط یک دست‌نویزگر] می‌کرد؛ نیروی بنیادین پشتیبان جنگ‌های گلاادیویی بود که علیه PKK و من صورت می‌گرفتند؛ مزدوران توانمندی در دست داشت. گلاادیویی ترک را از نو ساماندهی می‌کرد. وقتی تمامی این فاکتورها جمع می‌گشتند، انجام یک عملیات در داخل PKK ناگزیر می‌گشت. در جهت اجرای عملیات نهایی تمامی عملیات‌هایی که پیش‌تر در داخل و خارج علیه PKK صورت گرفته‌اند، هدفمند بودند. باید هدفی را تحقق می‌بخشیدند که سی سال بود در پی آن بودند. هدف این عملیات شناخته‌شده‌ی کلاسیک، ایجاد جناح مزدوری برای خود در درون PKK و از سر راه برداشتن دیگران بود. این روشی بود که در تاریخ آزمودند و بسیار هم در آن موفق گشتند؛ وقتی آن را با توطئه‌ی بزرگ درآمیختند، این بار باور کردند که کاملاً پیروز و موفق خواهند شد! آن بخش از نیروهای توطئه‌گر که جزء نظام جنگ و ویژه‌ی ترک بودند، این بار در شمای حزب عدالت و توسعه (AKP) که دارای نقابی سبز بود عمل می‌نمودند. دنباله‌های کرد آن در راه‌گزینی‌های فدرالی که در کردستان عراق به آن‌ها داده شده بود، مدت‌ها بود که برای همه‌نوع مزدوری آماده بودند. فی‌نفسه از سال ۱۹۸۵ بدین سو به‌صورت پنهان و یا آشکار به کلیه‌ی حملات گلاادیویی یاری رسانده بودند. این بار با امید نجات از دست «PKK و جنگ خلق»، بر آن بودند تا هر کاری که از دست‌شان برمی‌آمد را انجام دهند و انجام هم دادند؛ همه‌نوع امکاناتی را به تصفیه‌گران داخلی عرضه کردند. به‌اصطلاح صاحب بزرگ‌ترین سهم از میراث بودند. چه تلخ است که گروه تصفیه‌گر وقتی خود را همچون صاحبان اصلی هم حزب و هم جنگ خلق می‌شمردند، متوجه نبودند که در خدمت کدام اربابان هستند. اعضای محافظه‌کار و دگماتیکی که تصفیه‌گران همیشه وجود آن‌ها را دستاویز و توجیه اعمال خویش نشان می‌دادند، از نیروی انجام دفاعیات شخصی محروم بودند. می‌خواستند یک ظهور پیرومند تاریخی را بدین گونه در دستان خویش به استهلاک کشیده و پایان آن را رقم بزنند. اما میراث PKK میراثی نبود که اینگونه مستهلک شود و زوال یابد.

جهت درک بهتر چگونگی رسیدن به این وضعیت، باید به گذشته‌ی نزدیک نگرست.

قبل از هر چیز، نواقص و بی‌ارادگی‌های شخصی برآمده از تخریب هویتی و نقص آزادی موجود در مقطع تأسیس حزب، در رسیدن به این وضعیت اساسی‌ترین نقش را ایفا نمود؛ به‌عنوان ضعفی عمومی بر آن تأثیر نهاد. تلاشی توانمندانه جهت گذار از این ضعف‌ها به خرج داده نشد. هرچه پروسه توسعه یافت، ضعف‌های ساختاری نیز بیشتر و بیشتر خود را نمایان ساختند. با نشان دادن تحمل افراطی در برابر کادرهایی که دارای چنین وضعیتی بودند، تا کنگره‌ی ۱۹۸۶ سعی کردیم به همراه یکدیگر پیش رویم. بعد از اینکه با هزار و یک دشواری رفقا را وادار به انجام حمله‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ نمودیم، این‌ها در بحرانی که سال ۱۹۸۶ سر برآورد، موضع‌شان در حدی بود که انگار می‌گفتند: «دیگر از ما همین اندازه برمی‌آید!» به‌ویژه فشار آوردن بسیار بر کادرهای نسل اول، نمی‌توانست چندان صحیح باشد. این‌ها بارها نتوانستند از نقش‌های مرکزی که به آنان داده شد صیانت کنند و آن‌ها را به‌جای آورند. نه‌تنها خلأیت نشان ندادند، حتی قادر به صیانت و حفاظت از موارد حاضر نیز نبودند. وقتی داوطلبان فرماندهی امیدبخش و به‌ویژه کمال پیر، محمد قره‌سونگور و معصوم کرکماز را از دور خارج ساختند، ناچار شدیم از طریق داوطلبان کادر باقی‌مانده که می‌توان آن‌ها را نسل دوم نامید، وارد حمله‌ی سال ۱۹۸۷ کردیم. تقریباً به تنهایی این حمله را در پیش گرفتیم. تا پایان سال ۱۹۹۲ همه‌نوع پشتیبانی و یاری صورت گرفته بود و به‌ویژه هر ساله بیش از هزار کادر و جنگاور آموزش‌دیده، مجهزگشته و به‌لحاظ مالی تقویت‌شده، اعزام شده بودند. همچنین پشتیبانی خلق از داخل - که قابل توجه بود - و امکان استقرار و پشتیبانی دیپلماتیک از خارج، در همین چارچوب بود. پایگاه‌های محل استقرار، در تمام مناطق موجودیت خویش را ادامه می‌دادند.

داوطلبان نوین فرماندهی که آن را نسل میانی می‌نامیم، وقتی این امکانات بی‌همتا را به زیر چنگ آوردند، همانند شیوخی که سرچشمه‌ی کرامات را به خود نسبت می‌دهند، دچار خودشیفتگی گشتند. تصور کردند صعود مجدد جنبش، هنر آن‌هاست. در واقع نقش آن‌ها از مترسک‌های جالیز آن‌سوتر نمی‌رفت. هنگامی که ضعف‌های شخصیتی و خودشیفتگی با هم ترکیب شدند، به تدریج به یک عدم کفایت بسیار نامطلوب‌تر از نسل قدیمی دچار گشتند. نسل اول دست‌کم دارای نوعی اخلاق و اصول سیاسی و سازمانی بود؛ در شخصیت تازه به دوران رسیده‌ها حتی این نیز وجود نداشت. حتی اگر برخی خردوریزه‌ها در شخصیت آن‌ها وجود داشت، شرایط دشوار مبارزه به‌جای تقویت‌شان، نابودشان کرده بود. هرچه رهبری مستقر در خاورمیانه و یاری خلق، آن‌ها را تغذیه می‌کرد، بیشتر لوس و گستاخ شدند.

چهار چته‌ها در این موضوع به‌ویژه در ایالت بوتان، طلا به‌دار بودند. کسانی که وظیفه‌شان تحقیق و بازپرسی درباره‌ی تخریبات چهار چته‌ها و بی‌تأثیر نمودن‌شان بود نیز، زیر سایه‌ی آن‌ها پناه گرفته و به خوشگذرانی پرداختند. در رأس این‌ها نیز نظام‌الدین تاش (بوتان)، خلیل آتاچ (ابوبکر)، عثمان اوجالان (فرهاد) و جلال شراخی قرار داشتند. بدین ترتیب مناطق بوتان، به‌دینان و زاگرس در عمل تحت نفوذ این گروه تصفیه‌گر درآمد. ایالات آمد (دیاربکر)، بینگول، موش و مناطق حوالی آن) به حالت مزرعه‌ی شخصی شم‌دین ساکیک و برادران چروک کایا درآورده شد. این‌ها کادرهای بسیاری را که جهت پشتیبانی و اصلاح کارها فرستاده شده بودند، به هدر دادند. «آمد» به احتمال بسیار اولین ایالتی بود که تحت کنترل رژیم درآمد. در بوتان، به‌دینان و زاگرس نیز به تدریج فعالیت‌های رژیم و فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌ی داخلی با اتکا بر حزب دموکرات کردستان (PDK) مؤثر واقع می‌گشتند. هم‌زمان با مرگ «دکتر باران» در درسیم - به شکلی که هنوز هم ماهیت اصلی این مرگ روشن نشده - اختیارات و ابتکار عمل عناصری چون خدر ساری کایا (اکرم) وسیع‌تر شد. در کنار تصفیه‌گری، درگیری‌های بی‌معنایی که با سایر نیروهای چپ درمی‌گرفت و تلفات نابجا نیز سرعت گرفته بود. کسانی همچون تریزی جمال (علی اومورجان) در ایالت تولهلدان (مرعش، آدی‌یامان و حوالی آن) و سرحد (خدر یالچین) در ایالت ماردین، گرایش تصفیه‌گرانه و محافظه‌کارانه‌ی مشابهی را حاکم گردانده بودند. در خاورمیانه نیز به‌گونه‌ای مرتبط با رژیم، رهبری را به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی رسانده بودند. توطئه‌ای که در اوایل ماه ژانویه‌ی ۱۹۹۰ منجر به قتل رفیق حسن بیندال گشت، در همین چارچوب قرار بود نقش نابودکننده‌ی استراتژیکی ایفا نماید.

علی‌رغم وجود تمامی این گرایش‌ها توطئه‌گرانه و تصفیه‌گر، مقاومت قهرمانانه‌ی کادرها، جنگاوران و خلق همچنان جلوه‌گر گشت و بالا گرفت. کمااینکه احساس نیاز به دیالوگ و گفتگوی سیاسی در سطح دولت از ۱۹۹۱ به بعد، محصول همین پیشرفت بود. اما فعالیت گلاادیویی و رژیمی را نیز بدون توجه به هیچ قاعده و قانونی و با تمامی دهشت‌انگیزی‌اش وارد عمل کرده بودند. یک شکاف جدی نیز در درون دولت آغاز به سر برآوردن نموده بود. تحت این شرایط، عناصر تصفیه‌گر از همان سرآغاز یا به شکل چته‌گری آشکار و یا به شکل تحمیل خواسته‌های مودیانه و پنهانی خویش، حساسی پر و بال گرفته بودند. بسیار فراتر

از حدس و گمان شخصی‌ام، چنان پیش رفته بودند که خود را همچون صاحبان نوین و واقعی خلق و حزب تصور می‌نمودند. بسیار شیفته‌ی خویش گشته بودند، اما در پنهان‌سازی این موضع و رفتارشان نیز بسیار مهارت یافته بودند.

جهت گذار از این اوضاع، به روش‌های کلاسیک حزبی متوسل گشتیم. تلاش به خرج داده شد تا از طریق جلسات کمیته‌ی مرکزی، کنفرانس‌ها و کنگره‌ها از مسائل گذار نماییم. نوسازی کمیته‌ها، انتصاب نمایندگان جدید و افزایش نیروها را راه‌حل دانستیم. آشکار است که چنین رهیافت‌هایی، تکنیکی و دارای بُعدی سازمانی بودند؛ نمی‌توانستند تا سطح بنیان‌های ایدئولوژیک و سیاسی مؤثر واقع شوند و بنابراین از به‌بار آوردن برخی نتایج فرمالیته یا شکلی فراتر روند. وقایع مزبور، در اصل آشکارشدن مواردی در بدنه‌ی حزب ما بود که آزمون اتحاد جماهیر شوروی در سطح جهان دچار آن‌ها شده بود. آن فروپاشی‌ای که بعد از پایان هفتاد سال در سوسیالیسم رئال روی داد، در PKK پس از گذشت بیست و پنج تا سی سال از تأسیس آن تکرار می‌گشت. حتی اگر صاحب دولت هم می‌شد، باز هم فروپاشی‌های مشابه ممکن بود روی دهند. مدل‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که از «رهنمود دولت-ملت» گرایانه رهایی نیافته باشند، از نظر ساختاری معضل‌دار محسوب می‌شوند، آنتی‌دموکراتیک هستند و قادر به ایجاد تحول سوسیالیستی در جامعه نمی‌باشند. مدل‌های اینچنینی به اقتضای سرشت خویش، نُخبه‌ها و شخصیت‌های «انحصارگر، دسپوتیک و قدرت‌گرا»یی را چه بر مبنای دولت و چه بر مبنای حزب تشکیل می‌دهند. اما درک‌مان از این واقعیت، به‌گونه‌ای ملموس‌تر همگام با تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۲-۲۰۰۴ شفافیت یافت.

تصفیه‌گران خائن نه تنها از سنت مبارزه گسستند، بلکه در میان خویش نیز از همدیگر جدا شدند. چند حساب و کتاب مهم تاکتیکی داشتند. قبل از همه چیز تصور می‌کردند که واقعیت رهبری مؤسس، به‌طور قطع فاقد تأثیر گرداننده شده است. به نظر آن‌ها هیچ نیرویی قادر به نجات رهبری نبود، بنابراین فکر می‌کردند که از جانب او دیگر تهدیدی متوجه آن‌ها نخواهد بود. نیروهایی که تکیه‌گاهشان بودند، در این زمینه ضمانت کافی به آن‌ها می‌دادند. دومین نقشه و حساب و کتاب تاکتیکی‌شان این بود که کادرهای قدیمی را از حالت تهدید خارج سازند (همان کادرهای قدیمی که ضمن پایبندی‌شان به اصول، جوانب دگماتیک‌شان کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد). برای این منظور تمهیداتی نیز فراهم آورده بودند. بسیاری از ارزش‌های حزب و مبارزه تحت کنترل آن‌ها بود. بخش مهمی از کادرها و جنگاوران را اغوا نموده و از راه به‌در کرده بودند. مکاری و زرنگی‌ای که سال‌ها در صفوف مبارزه آزموده بودند، به آن‌ها برتری می‌بخشید. سومی، خویش را صاحبان اصلی کلیه‌ی ارزش‌ها می‌پنداشتند. هرچه باشد، این آن‌ها بودند که جنگ را مدیریت و هدایت کرده و اعتماد خلق و جنگاوران را کسب نموده بودند! تمام نسل قدیمی و از جمله رهبری، نقش خویش را ایفا نموده و باید به کناری نهاده می‌شدند! دیگر به‌منزله‌ی اشخاصی که رشد و بلوغ خویش را ثابت نموده بودند، حق‌شان بود که بر همه چیز نظارت کنند و صاحب سخن و عمل باشند! بر اساس سنت تپیک خانوادگی و میراث‌خوری، نقشه‌ها و حساب و کتاب‌هایی داشتند. چهارمی، نیرویی که بدان متکی بودند و آن‌ها را مشروع می‌پذیرفت، نئولیبرالیسم گلوبالی بود که در سطح جهان پیروز گشته بود. اگرچه در زمینه‌ی نئولیبرالیسم جاهل بودند و هیچ آگاهی‌ای درباره‌ی آن نداشتند، اما گرایش نئولیبرالیسم دقیقاً متناسب با آنان بود. دشوار بود که با وجود این فاکتورها، آن‌ها را نگه داشت. این در حالی بود که امکان برآورده‌سازی اشتیاقات و امیال زندگی فردی که همیشه در آرزویش بودند را نیز کسب کرده بودند. به‌منزله‌ی گروه‌های پرشمار مرد و زن که همدیگر را فراری می‌دادند، کسی قادر نبود آن‌ها را از این «عشق‌های» نوین‌شان دور کند، حتی اگر به‌های از دست دادن سرشان هم بود! در نهایت از طریق یک خیانت باشکوه به «عشق»ی رسیده بودند که سال‌ها در حسرت و آرزویش بودند. نمونه‌ای مشابه گریزهای فردی را - که قبلاً نیز به‌صورت وافر روی داده و تا حد اعتراف‌گری پیش می‌رفتند - آن‌ها به‌صورت گروهی، آن‌هم به شکل جنبش نوین لیبرال متحقق نموده بودند. حتی با این توانسته بودند تسلی خاطر پیدا کنند و خود را پاک جلوه دهند! اینکه از طریق جنبش نامداری همچون PKK خود را به‌عنوان پیش‌مدل‌های لیبرال پیشکش نمایند، می‌توانست خریدار داشته باشد. به‌زعم خودشان، احتمالاً ایالات متحده‌ی آمریکا و طرفدارانش و به‌ویژه جمهوری ترکیه از آن‌ها محافظت و صیانت می‌نمودند!

در برابر این، افساری که تا حد آخر پایبند سنت رهبری بودند و به‌ویژه کادرهای نسل قدیمی که ضمن رفتار اصول‌مندانه و احترام‌شان به ارزش‌های حزبی - مبارزاتی، قادر به گذار از دگماتیسم و انجام حملات تاکتیکی نبودند، اگرچه در مقابل تصفیه‌گران ایستادگی نمودند اما در زمینه‌ی حفظ ارزش‌ها ناموفق ماندند. در این موضوع نقص‌های بسیاری داشتند. قادر نبودند از طریق خلاقیت لازمه، مانع از تصفیه‌گران شوند و حساب‌خواهی کنند. به سبب عدم کفایت، بی‌تدبیری و با شیوه‌ی عملکردی که به هیچ چیز شباهت نداشت، مسیر عناصر تصفیه‌گر را تا به آخر باز باقی گذاشته بودند. چیزی که آن‌ها انجام دادند، حفظ ناموس شخصی‌شان و یا نجات دادن آن بود. کفایت‌نکردن‌ها و دگماتیسمی که سال‌ها طول کشیدند، سبب شده بود تا درمانده و بیچاره به نظاره‌ی رویدادها بنشینند. از اینکه متوجه بزرگی موج جدید خیانت شوند و تدبیری اتخاذ کنند به‌دور بودند. به نوعی همانند مابقی احزاب کمونیست قدیمی بودند. لیبرال‌ها قدرت را قاپیده و آن‌ها به تماشا نشسته بودند.

وضعیت پیش‌آمده، نتیجه‌ای بود که سوسیالیسم رئال در PKK بدان رسیده بود. اما جنبشی که پیشبرد داده بودیم، چنان کیفیتی داشت که مدت‌ها بود از سوسیالیسم رئال گذار نموده و تا بنیان‌های جامعه ریشه دوانده بود. هرچند قالب سوسیالیستی رئال مورد گذار واقع شده بود، اما خصوصیات جوهری آن کسب گردیده بودند. هم در زمینه‌ی هویت و موجودیت‌گرد و هم در سطح آزادی اجتماعی، پیشرفت‌های بزرگی کسب گردیده بودند. نه در خود جنبش بلکه در پیشاهنگی و طلایه‌داری آن مسائلی سر برآورده بود. جنبش، سرزندگی و بالندگی‌اش را تداوم می‌بخشید. اگر وضعیت به‌صورت صحیح مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، نیرومندسازی هرچه بیشتر جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی و برداشتن گامی نو آسان بود.

سعی نمودم با توجه به ابعاد تصفیه‌گری، نسخه‌ی «دفاع از یک خلق»<sup>۱</sup> را که تداوم دفاعیاتم بود، در مقام پاسخگویی بنویسم. [در خصوص نام چنین دفاعیه‌ای باید گفت:] اینکه از آرمانی به‌شکل «هدایت یک خلق به‌سوی رهایی، حتی بر ساخت آن به‌صورت جامعه‌ی سوسیالیستی و گردآوردن آن در زیر سقف یک دولت مستقل» گامی به پس گذاشته شود و به پروسه‌ی «دفاع» کردن گذار شود شاید در نظر اول معنای پسرقت را نیز در خود داشته باشد، اما به‌واقع وضعیت متفاوت بود. معنای این عمل، بسنده‌نکردن به گفتمان ایدئولوژیک و نزدیک‌شدن به وضعیت ملموس اجتماعی بود؛ گذار از خلأ بزرگ و وضعیت چالش‌انگیز به‌وجودآمده بین ایدئولوژی و پراکتیک بود. گفتمان سوسیالیستی رئال و حتی سوسیالیسم علمی، قادر به جوابگویی به وضعیت پیش‌آمده جدید نبود. به‌رغم تمامی تلاش‌ها، با شیوه‌ی گذشته نه می‌توانستیم فروپاشی‌ای که همانند سطح جهانی در PKK نیز روی داد را متوقف نماییم و نه می‌توانستیم از آن جلوگیری به‌عمل آوریم. بُعد ایدئولوژیک و علمی بایستی از نو بر ساخته می‌شد. همچنین واقعیت خلق‌گرد و حوزه‌های آزادشده‌ی اجتماعی‌ای که در سطحی ملموس نمایان گشته بودند، به شیوه‌ی گذشته نه قابل تداوم بودند و نه قابل حفظ کردن. نه تنها به اشکال نوین «گفتار و کردار» نیاز بود، بلکه در «علوم اجتماعی و



بینش مربوط به سیاست و اخلاق» نیز به تحولاتی ریشه‌ای احتیاج وجود داشت. مسئله، صرفاً بومی نبود بلکه جهانشمول بود. ژرف‌اندیشی‌ام بر روی فلسفه‌ی علم و رشته‌های مربوط به جامعه، موجب می‌شد تا نیاز به تحول به‌خوبی در آگاهی و ذهن تبلور یابد.

علی‌رغم تمامی یورش‌ها و تعرضات ایدئولوژیک لیبرالیسم، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار عمیق‌ترین مرحله‌ی بحرانی تاریخ خویش بود. چرا که با فروپاشی سوسیالیسم رئال، یک تکیه‌گاه قوی خویش را از دست داده بود. به‌واقع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جنگ جهانی اول فروپاشیده بود اما سوسیالیسم رئال عمر آن را طولانی کرد. فروپاشی سوسیالیسم رئال، پیروزی لیبرالیسم نبود بلکه به معنای محروم‌ماندن لیبرالیسم از قوی‌ترین مذهب خود بود. چندان طول نکشید که این نکته درک گردید. چندان نگذشت که پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که به‌عنوان چاره‌ای جهت بحران اقتصادی هرچه ژرف‌یافته‌ی بعد از ۱۹۹۰ طراحی و برنامه‌ریزی شده بود و تلاش می‌شد با اشغال افغانستان و عراق اجرایی گردد، بحران ساختاری نظام را به‌تمامی برملا و آشکار ساخت. کشور چین نیز که از سوسیالیسم رئال به‌جا مانده بود، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نجات نمی‌داد بلکه بالعکس به‌عنوان مرکز نیروی هژمونیک تازه‌ای نقش تهدیدکننده‌ای بازی می‌کرد. وضعیت جدیدی که جهان وارد آن گردید، تداوم‌ناپذیری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و عدم ایجاد آلترناتیوهای نوین بود. تحولات به‌وجودآمده در علوم اجتماعی، سیاست، اتیک و زیبایی‌شناسی، در ارتباط با همین وضعیت بود؛ هم دلیل آن و هم نتیجه‌اش بود.

نتیجتاً از یک طرف جهت آنکه دستاوردهای عملی و ملموس از تخریبات محافظت گردند سعی بر پیشبرد مدل‌های سیاسی نوینی گردید و از طرف دیگر نیز در «فلسفه‌ی سیاسی» و «شیوه‌ی حیات» به جستجوی پاسخ‌هایی پرداخته شد. از پیشرفت‌ها و رویدادهای ایدئولوژیک و سیاسی قدیمی به کلی نمی‌گسستیم. خود را از عناصر بازدارنده و مانع‌ساز تمیز می‌کردیم، از طریق عناصر هرچه پیشرفت‌دهنده‌تر به مسائل و نیازهای به‌وجودآمده پاسخ می‌دادیم و بدین ترتیب به مرحله‌ای تکامل می‌یافتیم که ماندگارتر و تصفیه‌ناپذیر بود. نشانه‌ی آشکار این امر، استفاده‌ی مجدد از نام *PKK* و ملموس‌گرداندن دستاوردهای هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی خلق تحت نام *Koma Civakên Kurdistan (KCK)* یعنی «اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک کُردستان» بود. بدین ترتیب سعی می‌کردیم هم سنت و هم تحول را به‌شکلی توأمان در مقطعی نوین زندگی ببخشیم. سعی نمودیم تشریح تنوریک تمامی رویدادهای اینچنینی را در آخرین دفاعیاتم که در دسترس هستند، ارائه نمایم. به همین سبب ترجیح دادم که تمامی مراحل نوع انسان از پیدایش آن تا اجتماعی‌شدنش، از تمدن تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، و از آنجا تا مدرنیته‌ی دموکراتیک، همراه با هویت خلقم و شخصیت خویش مورد تحلیل قرار دهم و بدین ترتیب دفاعیاتم را به پایان ببرم.

**KCK PKK و ملت دموکراتیک**

سال ۲۰۰۳ سرآغاز دورانی است که *KCK* و *PKK* خود را در چارچوب نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، رسماً اعلان نمودند. می‌توان آن را به‌عنوان سومین تولد بزرگ نیز معنا بخشیم. اولین تولد بزرگ، بیانگر تولد ذهنی خودهستی [یا هویت]<sup>۱</sup> جامعه‌ی ملی از ایدئولوژی انقلابی جهانی است. هویت<sup>۲</sup> جامعه‌ی ملی، اساساً مقوله‌ای ذهنی تلقی می‌گردد. جامعه‌ی ملی چه تحقق یافته باشد و چه تحقق نیافته باشد، از نظر ذهنی به‌منزله‌ی یک «تولد» طراحی و برنامه‌ریزی می‌گردد. به‌عنوان یک اصل، گردبودن [یا هویت گردی] مبنای گرفته می‌شود، اما درباره‌ی اینکه چگونه گردبودن در بین است، بحث شدیدی جریان دارد. هستی‌گردها از نظر تاریخی و مکانی به‌گونه‌ای هرچند از هم گسیخته مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. از طریق کلی‌ترین معلومات، «چگونگی و ماهیت جامعه‌ی گرد، کشورش، زبانش، مرزهایش، تقسیم‌شدگی‌اش و عقب‌ماندگی یا معاصربودنش» به بحث و گفتگو گذاشته می‌شود.

گروه هسته‌ی [ایدئولوژیک] که به بحث و گفتگو می‌پرداخت، در اولین سال‌ها از شمار انگشتان دو دست فراتر نمی‌رفت. اهمیت آن نه در کمیت بلکه در کیفیت آن بود. تبیین صحیح واقعیتی که سعی بر آشکارسازی آن می‌شد، همچنین حقیقت آن، حائز اهمیت است. جوهره‌ی اساسی مقطع ۱۹۷۳-۱۹۷۹ که به‌شکل خروج از آنکارا و اشاعه در گُردستان گذشت، بر زبان آورده‌شدن این واقعیت و معنا یافتن آن به‌مثابه‌ی حقیقت نوین گرد است. *PKK* عنوان این حقیقت نوین است. شهید بزرگ این مقطع، «حقی قرار» می‌باشد. همچنین شهادی دارد که شمارشان از شمار انگشتان یک دست فراتر نمی‌رود. در مرحله‌ای که بین ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵ گذشت، اساساً پدیده‌ی گرد به‌مثابه‌ی ابژه به «جامعه‌ی ملی گرد»ی متحول می‌گردد که آگاهی کسب می‌نماید، سازمان می‌یابد و می‌جنگد و بدین ترتیب آزاد می‌شود و به سوژه مبدل می‌شود. «شخصیت گرد»<sup>۳</sup> ابژه، به شخصیت گرد آزادشونده و سوژه‌شونده گذار می‌کند. می‌توانیم این را گذار از شخصیت جسدوار و برده‌ی گرد به شخصیت گردی سرزنده‌شونده و آزادشونده نیز عنوان کنیم. این صرفاً تولد ذهنی و اسمی یک گروه کوچک نیست، بلکه خلقی با شمار میلیونی از وضعیت ابژه و گذشته‌ای برده‌وار به نوعی واقعیت خلقی تحول یافت که قادر است آزادانه ابراز نظر کند، سازماندهی نماید، دست به گنجه‌بازند و بجنگد. می‌توان از لحاظ تپیک، این را تکوین<sup>۴</sup> مجدد یک خلق معاصر (مدرن) و جامعه‌ی ملت دموکراتیک نیز عنوان کرد. اولین اسامی پروسه‌ی تکوین عبارتند از: *HRK* (نیروهای رهایی‌بخش گُردستان) و *ERNK* (جهه‌ی رهایی‌بخش ملت گُردستان). شهادی دارد که شمارشان از سی هزار گذشته و نه تنها برای گُردها و ترک‌ها بلکه برای تمامی انسانیت دارای معنای عظیمی است. صدها هزار تن کادر، سمپاتیزان و عضو خلق شکنجه‌دیده دارد. محکومانی در زندان دارد که شمارشان از ده‌ها هزار تن فراتر می‌رود. کسانی از آن‌ها مهاجرت نمودند و بیش از میلیون‌ها تن از آن‌ها ناچار از کوچ گردانده شدند. تحت این شرایط بود که واقعیت خلقی قادر به جنگیدن، به وجود آورده شد. تکوین یا پیدایش یک خلق ملی و جامعه‌ی ملت دموکراتیک مطرح است که به سبب نفی و نابودی‌ای که در گذشته‌اش روی داده و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ابعاد نسل‌کشی رسیده است، خائنان، برگشتگان [از هویت خویش]، مزدوران و قتل‌عام‌کنندگان بسیاری دارد و در عوض دارای مقاومت‌گران، شهدا و قهرمانان فراوانی نیز هست.

تفاوت موجود در سال ۲۰۰۵ و سال‌های بعد، ناشی از این است: از تکوین [یا پیدایش] به یک هویت‌یابی نوین رسیدن، موجودیتی ماندگار کسب کردن و بر حیات آزاد اصرار ورزیدن. یعنی بعد از پروسه‌ی بسیار پردردی همچون تولد و پیدایش، این تولدی که موفقیت‌آمیز طی گشت، بر پایه‌ی همان حساسیت‌ها و همانند بزرگ کردن یک نوزاد باید از چنین مراحل عبور کند: باید دارای دفاع ذاتی باشد، بر پایه‌ی تغذیه از راه غذاهای غیرمسموم تغذیه گردد و رشد کند، موجودیتش را آزادانه بیان نماید و تفاوت‌مند گردد و بدین ترتیب زندگی کند. مسائل، دیگر مسائل مربوط به تولد و پیدایش نیستند؛ بلکه عبارتند از مسائل رشد، محافظت و مسائل مربوط به هویت ذاتی و حیات آزادانه‌ای که از تفاوت‌یافتگی سرچشمه می‌گیرند. تولد ذهنی جایش را به تولد جسمی و از آنجا نیز مبدل‌شدن به ارگان‌های متفاوت بدن داده است. در برابر تمامی بیماری‌های عصر تولد، پیدایش، نوزادی و کودکی باز است. برای نمرود نوزاد، نیاز به تلاش‌هایی است که مهارت بسیاری می‌طلبد. تولد ذهنی قبل از آن نیز بسیار پر درد بود. تکوین و پیدایشی که به نوعی همانند آغاز تشکیل‌یافتگی در رحم است، باید سالم و اصیل باشد و به شکلی تحقق یابد که حرامزاده نگردد. برای ممکن‌شدن این امر نیز باید گام حمله‌آسای ایدئولوژیک، پدیده‌ی اجتماعی گرد را صحیح بیان نماید یعنی به شکل حقیقت آن درآید.

نباید فراموش کرد که اولین و دشوارترین شرط برای رسیدن به حالت موجودیت، این است: گُردستان مادر که هزاران سال بر سر آن ستیزه در گرفته و در راه آن جنگ‌ها و نزاع‌هایی صورت گرفته است، تولدی اصیل را به‌شکل خلقی آزاد صورت دهد، آن‌هم تولدی که از تجاوز نشأت نگرفته و با اراده‌ی ذاتی خویش صورت داده باشد. سومین مقطع این است که هستی‌مورد بحث به حالت موجودیت درآید و به‌صورت موجودیتی که هویت و آزادی کسب کرده است، نمود بیابد. پدیده‌ای که جدیداً شکل یافته، آن موجودیتی نیست که قبلاً می‌شناختیم یعنی آن ابژه‌ی قدیمی‌ای نیست که از حالت خودبودن خارج گردانده شده، تجزیه گشته و بلعیده شده بود. [گردبودن یا] شخصیت گرد قدیمی، تنها به‌مثابه‌ی ابژه وجود داشت. هر نیروی فاتح، اشغالگر، الحاق‌گر، استعمارگر و نسل‌کُش به دلخواه خویش می‌توانست علیه وی دست به اقدام بزند، نابودش کند و آسیمیله‌اش گرداند. یک ابزار کاربرد و استفاده بود. هویت و سوژگی جمعی [یا کلکتیو] آن توسعه نیافته و یا از توسعه‌یافتگی باز داشته شده بود. از خود-ابرازگری و دفاع از خویش به‌دور بود. گویی در چنین وضعیتی بود: گاوای که منتظر دوشیده‌شدن است یا مُرده‌ای که برای لاشخوران رها شده. از نقطه‌نظر اجتماعی نمی‌شد این واقعیت را موجودیت نامید. بیشتر می‌شد ارزش یک ابژه را به آن عطف نمود؛ آن‌هم ابژه‌ای که سعی می‌شود از حالت موجودیت و هویت ذاتی‌اش خارج گردانده شود.

گُردستان و گُردها بعد از سال ۲۰۰۰ از حالت ارزشی یک ابژه خارج گردانده شده و به حالت ارزشی یک موجودیت رسیده‌اند؛ آن‌هم موجودیتی که در سی سال اخیر حالت جنینی خویش و تولدش را با موفقیت تحقق بخشیده است. نوعی هویت گردی و حیات آزاد آن به‌وجود آمده که قادر به اظهار واقعیت خویش و ارائه‌ی آن به‌صورت حقیقت است و می‌تواند از آن دفاع نماید. بدون شک این واقعیت و حقیقت، به‌صورت یک دولت-ملت ابراز وجود نکرد. ایده‌ی اینجینی خویش را که در سرآغاز وجود داشت، به کناری نهاد. به عبارت صحیح‌تر، بین خود و آن واقعیتی که سوسیالیسم تصور می‌شد اما به‌ویژه بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئال آشکار شد که سوسیالیسم نبوده بلکه کاپیتالیسم است، رمز کشتی نمود. «جامعه‌گرایی دموکراتیک»<sup>۵</sup> که در سرآغاز آن را به‌گونه‌ای

<sup>۱</sup> Kendilik<sup>۲</sup> Kimlik<sup>۳</sup> Kürtlük<sup>۴</sup> Oluş: در این میبش به‌شکل «تکوین» برگردانده شد. زیرا میبش اجتماعی است و امور نه خودبه‌خود بلکه توسط انسان (جامعه) صورت می‌گیرند.

مختلط با «دولت- ملت» گرای مبهم تلقی می‌نمود، تشخیص داد و آن‌ها را از هم تمایز بخشید. «دولت- ملت» گرای را به کناری نهاد و تمامی نیرویش را بر روی جامعه‌ی دموکراتیک متمرکز نمود. جامعه‌ی دموکراتیک ملی، دیگر یک خیال و اتوپیا نبود، بلکه به صورت واقعیتی درآمد که آزادانه می‌زید. واقعیت نوین اگرچه دارای برخی مشکلات است اما این‌ها مسائلی برآمده از حالت جنینی، تولد و پیدایش نیستند، بلکه مسائل نشأت گرفته از مبدل شدن هستی به موجودیت «حیات آزادانه و هویت‌مند» می‌باشند. اگر تشبیه را ادامه دهیم، می‌توان گفت حالت کودکی را پشت سر گذاشته و به عصر نوجوانی پسر یا دختری وارد شده که دیگر می‌تواند با تکیه بر خویش سر پا بایستد. مسائل، از عصر نوجوانی سرچشمه می‌گرفتند. در این دوره به‌ویژه مسائل حیات آزاد اهمیتی بزرگ یافته بودند. اگر توجه کافی نشان داده نمی‌شد، هر لحظه ممکن بود بیماری‌های قدیمی شخصیت کُرد دوباره سر برآورند. خیانت‌ها و مزدوری داخلی و خارجی به شکلی بدتر از گذشته می‌توانست موجب نابودی موجودیت نوین یعنی هویت کُرد آزاد گردند. یعنی عناصر قدیمی هیرارشیک و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در چند قدمی موجودیت نوین به موجودیت خویش ادامه می‌دادند، هر لحظه ممکن بود این موجودیت تازه را از هم دریده و بین خویش تقسیم نمایند. به عبارت صحیح‌تر، ممکن بود بخواهند بر پایه‌ی ذهنیت قدیمی، موجودیتی که تصور می‌کردند در مالکیت و در دست (تصرف) آن‌هاست را بدون تمایزی میان قدیم و جدید همچنان به استعمار بکشند و مستهلک نمایند. معضلات چندبعدی بودند و از تمامی این گستره‌ها سرچشمه می‌گرفتند.

مشکلات چه از تمدن قدیمی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشأت می‌گرفتند و چه از حیات دارای هویت آزاد، در قیاس با مسائل قدیمی گسترده‌تر و متفاوت‌تر بودند. بنابراین روش‌ها و ابزارهای چاره‌یابی نیز باید متفاوت می‌گردیدند. نه می‌شد همانند کُرد و کُردستان قدیمی بود و نه می‌شد همانند «ملی‌خواهان، PKK، HRK و ERNK» گذشته‌ی نزدیک مبارزه کرد. دشمن نیز از حالت دشمن قدیمی خارج شده بود. دچار تحولی شده بود که طی آن کُرد و کُردستان را به شکلی اگرچه نه چندان قابل اعتماد اما خجولانه می‌پذیرفت و هویت کُرد آزاد را با رویکردی کلی و همه‌گیر رد نمی‌کرد. پیداست که تمامی این تحولات تاریخی- اجتماعی نشان می‌دادند که ارائه‌ی یک تعریف نوین از هویت کُردی و PKK ضرورت دارد و برای نظام نوین به مفاهیم و نظریاتی نیاز وجود دارد. بر این اساس سعی خواهیم نمود تعریف نوینی از PKK و هویت کُردی ارائه دهیم و مفاهیم و نظریاتی برای نظام نوین وضع نماییم.

### الف- PKK و شیوه‌ی حیات ملت دموکراتیک

این سطور را در سی و دومین سالگرد تأسیس و عنوان‌گذاری PKK می‌نویسم. سی و دو سال باید مدتی کافی جهت ارزیابی «هویت، نقش و موفقیت» یک حزب مدرن باشد. هنگامی که دوران گروه [ایدئولوژیک] را نیز بر این می‌افزایم - که باید هم افزود- یک حیات طوفانی بیش از چهل ساله می‌گردد. هم مقطعی که یک گروه بودیم و هم سال‌های عنوان‌گذاری حزب تا کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، اساساً مقطعی است که به شیوه‌ی پارتیزانی [یا حزب‌گرایانه] جریان یافت. دنیایی که از منظر ایدئولوژی جهانی از آن تأثیر پذیرفتیم، دنیای سوسیالیسم رئال و نگرش سوسیالیستی علمی پشتیبان آن بود که تصور می‌کردیم بدان پایبند می‌باشند. در زمینه‌ی درک هویت PKK، نقطه رأس مهم و حساس عبارت است از: پارادایم جهان سوسیالیستی علمی و ارزش‌هایی که بدان‌ها پایبند باقی مانده و تصور می‌نمودیم که پایبند باقی مانده‌ایم. اگر بخواهیم با یک تشبیه آن را تفسیر کنیم، باید بگوییم: در پی آن بودیم تا از جامعه‌ای که خود را قبیله‌ی سوسیالیستی عنوان می‌کرد، یک شعبه‌ی نوین تأسیس نماییم. اگر فرض کنیم که شعبات بسیار متعددی بدین شیوه تأسیس شده‌اند، به‌عنوان یک گروه کوچک حق تأسیس چنین شعبه‌ای را برای خویش قائل بودیم. آگاهی و اعتقاد ما که به صورت عینی با تکیه بر واقعیت یک کشور (کُردستان را همچون یک کشور فرض می‌کردیم) و خلق (موجودیت کُردها را به‌عنوان یک خلق به‌طور قطع می‌پذیرفتیم) تشکیل شده بود، انگیزه‌ی اساسی استفاده‌ی ما از چنین حقی بود. انتظار می‌رفت که به اقتضای جهان‌بینی خویش، سعی کنیم خود را به‌عنوان نیروی پیشاهنگ ستمدیده‌ترین و زحمت‌کش‌ترین قشر خلق، عنوان‌گذاری نماییم. واژه‌ی کارگر<sup>۱</sup> به‌لحاظ کُنزکتوری [یا اوضاع روز] هم به معنای خلق ستمدیده بود و هم به معنای خلقی که کار می‌کند؛ این عنوان‌گذاری مورد انتخاب ما، با واقعیت مان همخوان بود.

اگر توجه شود در PKK ی سال‌های تولد و پارتیزانی [یا حزب‌گرایی]، نوعی جهان آگاهی و اعتقاد رواج و مصداق داشت که بدون مؤاخذه مورد پذیرش واقع می‌شد. مقصودم از عضو جدید قبیله‌ی سوسیالیستی، همین واقعیت است. همانگونه که هر کودک به‌هنگام تولد یافتن بدون مؤاخذه ناچار از پذیرش قبیله‌ی خویش است، ما نیز ناچار بودیم سوسیالیسم علمی و قبیله‌ی جهان سوسیالیستی رئال را بدون مؤاخذه بپذیریم. تفاوتی با قبایل کلاسیک داشتیم و آن اینکه قبیله‌ی جدید جهان ما بر یک بنیان علمی شک‌ناپذیر استوار بود. اما هر اندازه بنیان علمی هم تصور شود (در انتقادات مان از سوسیالیسم علمی که در مجلدات قبل انجام دادیم، سعی بر نشان دادن جوانب دگماتیک آن نمودیم)، شیوه‌ی پایبندی مان در سطح بسیار اندکی آگاهانه بود و بیشتر بر اساس اعتقاد بود. بنابراین جنبه‌ی دگماتیک آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد. مقصود از این سخنان، مذمت کامل دگماتیسم نیست. چه بسا هیچ بینشی در سرشت انسانی نیست که حاوی دگماتیسم نباشد. در خود ایده و فکر، یک دگما و یک ارزش اعتقادی وجود دارد. می‌توانیم این را ارزش اصولی و مبدایی نیز عنوان کنیم. تداوم حیات انسانی بدون باور به یک اصل، یک آگاهی و یک دگمای اعتقادی بسیار دشوار می‌باشد. تنها در صورتی که انسانی الهی شود می‌تواند بدون تکیه بر هیچ اصل و دگمایی به حیات ادامه دهد. هر چند افراد بسیاری ظهور کرده باشند که ادعا کرده‌اند چنین انسانی هستند، اما این امر امکان‌پذیر نیست. افراد اینچنینی یا اصلاً وجود ندارند و یا افراد بسیار اندکی ممکن است وجود داشته باشند که در برخی لحظات محدود عمر خویش به این رسیده‌اند.

نگرشی که در این زمینه دچار خطاست عبارت است از: قبول دگماها به شکل حقیقت‌های قاطع و تغییرناپذیر. کما اینکه دگماهای دینی که اکثراً بدین شکل فهمیده و درک شده‌اند، تاریخ انسانیت را غرق تراژدی‌ها نموده است. در فلسفه و اندیشه‌ی علمی، در مقابل این شیوه از دگماتیزه شدن دگماها [و به عبارتی جزمیت‌یابی اعتقادات]، قُرُم‌های سالم‌تر اندیشه‌ی مثبت می‌باشند. برتری فلسفه و علم بر دگماتیسم، از این امر ناشی می‌شود: در علم و فلسفه، واقعیت حیات جهان‌شمول در چارچوب کلیه‌ی تفاوت‌مندی‌ها و زنده‌بودن‌هایش درک می‌شود. به همین دلیل هر جامعه‌ای که در فلسفه و علم پیش می‌رود، در مقابل جوامعی که قادر به گذار از دگماتیسم اعتقادی نیستند و یا تحت سیطره‌ی این دگماتیسم باقی می‌مانند، همیشه برتری داشته است. چیزی که در مبارزه‌ی جوامع تعیین‌کننده می‌باشد، عبارت از: ارزش‌های فلسفی و علمی‌ای که جوامع همواره در جهان‌بینی‌های خویش داشته‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر عبارت است از سطح ادراک نمودن «واقعیت حیات جهان‌شمول در چارچوب کلیه‌ی تفاوت‌مندی‌ها و زنده‌بودن‌هایش». در چنین اوضاعی می‌توان این نتیجه را گرفت: کسب موفقیت در برابر سایر اجتماعات داخل و خارج از جامعه و حتی در برابر زیست‌بوم طبیعی، مرتبط است با سطح ادراک نمودن «تفاوت‌مندی‌ها و زنده‌بودن‌ها»ی موجود در شیوه‌ی نگرش جهان‌شمول.

<sup>۱</sup> Partisan: طرفداری دوآتشه و متعصبانه، حزب‌گرایی / پارتیزان عضو فعال و مسلح حزب (پارتی) است. در ترکی (partizan) نیز هم به معنای حزب‌گرایی است و هم عضو مسلح و فعال حزب بودن.

<sup>۲</sup> در متن واژه‌ی کُردی karker آمده است.

وقتی به شکلی دگماتیک به اقدامات اصولی و به نوعی دگماها پابندی نشان داده می‌شود، اشکالات و ریسک‌ها آغاز به سربرآوردن می‌نمایند. دگماهای سوسیالیسم علمی که *PKK* در سال‌های ظهور و پارتیزانی [یا حزب‌گرایی] بدان پابند گشت، در اصل نقشی مثبت ایفا نموده است. سوسیالیسم علمی هر چند به‌طور کامل از متافیزیک جدا نگشت، ولی در زمینه‌ی واقعیت اجتماعی نزدیک‌ترین ایدئولوژی به فلسفه‌ی تاریخ و علم بود. در مقایسه با آن دوران، مترقی‌ترین پارادایم را در زمینه‌ی درک علمی و فلسفی جامعه ارائه می‌داد. بن‌بستی که در سوسیالیسم رئال جریان داشت، از یک لحاظ یک نتیجه‌ی جوانب دگماتیک سوسیالیسم علمی نیز بود. انتقاداتی که از همان سرآغاز دربار‌ه‌ی آن انجام می‌گرفتند، تا حدودی صحیح و محقانه بودند. وقتی سوسیالیسم رئال در زمان خویش اصلاح نشد، دگماهای ساختارین طی فروپاشیدن آن نتایج خویش را نشان دادند. در *PKK* نیز نتیجه‌ای مشابه به‌وجود آمد که اگرچه در سطح دولت-ملت نبود، اما همچون پیش‌مدل دولت-ملت بود. عناصری که در سال‌های جنگ انقلابی خلق قادر نشدند از دگماهای موجود در *PKK* به سطح علمی بودن و فلسفه‌ی تاریخ گذار نمایند، دگماتیک گشتند. در این امر، عناصر قدرت‌گرا و «دولت-ملت» گرا بیشتر از هر کسی مطرح شدند. هر چه مطرح‌تر شدند نیز دگماتیسیم ریشه‌ای‌تر شد. برخورد‌های قدرت‌گرا، رویکردهای دموکراتیک را سرکوب نمود. اختیارات حزبی راهگشای اختیارات فرمانده و اختیارات فرماندهی نیز راهگشای قدرت شخصی گشت. به‌نوعی خُرده «دولت-ملت»‌هایی در سطح میکرو<sup>۱</sup> ایجاد گشتند. در مدل حزب لنینیستی نوعی نگرش اتوریتیه وجود داشت که تعبیر قدرت‌گرایانه و «دولت-ملت»‌گرایانه - و نه دموکراتیک- از این نگرش اتوریتیه، همانند کل جهان سوسیالیستی رئال در *PKK* نیز مؤثر واقع افتاد. هنگامی که این نگرش به‌طور کامل حاکم و مسلط شد، فساد قدرت ناگزیر گشت. نتیجتاً جوامع سوسیالیستی رئال و به تبع آن دولت-ملت‌ها فروپاشیدند. *PKK* به هدف «دولت-ملت متحد و دموکراتیک گُردستان» دست نیافت اما در بسیاری از مناطق در سطح میکرو آن را تجربه کرد. مقطع ۱۹۸۴-۱۹۹۸ برهه‌ای بود که به‌طور عام، خُرده «دولت-ملت»‌های میکرویی گُرد سر برآوردند. نوعی فروپاشی همانند فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی رئال، از سال ۱۹۹۸ به بعد به‌طور دیر هنگام‌تر و متمرکزتر در *PKK* آغاز به روی دادن کرد. اگرچه از دور خارج کردن رهبری توسط دولت-ملت‌های فاشیستی و لیبرال گلوبال در این امر ایفای نقش نمود، اما این پروسه‌ای بود که در اصل از مدت‌ها قبل و به‌ویژه پس از ۱۹۹۵ در درون حزب آغاز گردیده بود. در عموم جهان نیز همان مراحل در بسیاری از احزابی که دارای ساختاری مشابه بودند، روی دادند. بعد از فروپاشی، دو جریان اصلی سعی در کسب موجودیت نمودند. اولی، احزاب کمونیستی مُصرِّب نگرش سوسیالیستی رئال ارتدوکس قدیمی بود؛ دومی، احزابی بودند که به جناح لیبرال دموکرات احزاب لیبرالی متحول شدند که در گذشته در کشورهای کاپیتالیستی نقش حزب بنیادین را ایفا می‌نمودند.

اگرچه در *PKK* بعد از فروپاشی، گرایش‌های مشابهی وجود داشت اما این‌ها قادر نگشتند به‌صورت جناح حاکم درآیند. به‌ویژه مبارزه‌ی حاکمیت‌خواهانه‌ی بین دو جناح در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ تخریبات بسیاری به‌بار آورد، اما هیچ‌کدام نتوانستند موفقیت‌آمیز باشند. چته‌های متقلب دارای نقاب لیبرال، راه‌گریز و خیانت را در پیش گرفتند و جناح یا عناصر سنت‌گرای محافظه‌کار که قادر به گذار از دگماتیسیم نگشته بودند، باقی‌ماندن در جریان مادر [یا اصلی] را ترجیح دادند. روایت جریان مادر بسیار جالب می‌باشد. دو جناح به‌هنگام مبارزه‌ی سرسختانه بین خویش، حزب را به کلی عبارت از خویش می‌پنداشتند. هر دو جناح نیز نمی‌خواستند دیالکتیک شکل *PKK* را درک نمایند. به عبارت صحیح‌تر حتی متوجه پیشرفت دیالکتیکی *PKK* هم نبودند. حال آنکه مهم‌ترین تفاوت *PKK* با نمونه‌های مشابه، نگسستن پیوند خویش با پیشرفت دیالکتیکی بود. چه در سال‌های ظهور و پارتیزانی [یا حزب‌گرایی] و چه در سال‌های جنگ انقلابی خلق، با وجود تمامی اقداماتی که در جهت منحرف‌سازی حزب صورت گرفتند، حزب همچنان منطبق بر پیشرفت دیالکتیکی باقی ماند. شاید در *PKK* اندوخته‌ای از نوع اندیشه‌ی دیالکتیکی پیشرفته تشکیل نشده باشد اما در حیات حزبی، اصول دیالکتیک انقلابی به‌صورت عملی کارایی داشتند. شخصیت [یا خوددستی] آن از نظر دیالکتیکی موجودیت داشت. جناح‌ها یا عناصر مختلف گمراه به‌هیچ نحوی از انحاء نمی‌توانستند این واقعیت را دریابند. به همین دلیل در حالیکه باور داشتند در هر انحراف و یا خیانتی ضربه‌ای مرگبار وارد می‌آورند، قادر به دیدن و درک سیر پیشرفت شتاب‌یابنده‌ی حزب نمی‌گشتند. در ثانی این حزب نبود که با انحراف و یا گریز از بین می‌رفت، بلکه خود آن‌ها بودند که از بین می‌رفتند. در عوض این، *PKK* به‌صورت خالص گشته‌تر و با کسب اندک دیگری از جوهره‌ی دیالکتیک، پیشرفتش را ادامه می‌داد. در تمامی مراحل حساس، شاهد این نوع رویدادها و پیشرفت‌ها گشتیم.

در مرحله‌ی فروپاشی بزرگ سال ۲۰۰۴-۲۰۰۲ تصور می‌کردند چیزی که تا آن زمان موفق به انجامش نشده‌اند را انجام خواهند داد و حزب عبارت از آن‌ها باقی خواهد ماند. با مبارزه‌ی بسیار ناکافی و طی مدتی کوتاه معلوم شد که آنگونه نیست. و کلاً معلوماتی صحیح و کافی در مورد قضایای روی داده به من نمی‌دادند، حال آنکه هیچ مانعی نیز جلوی راه آن‌ها وجود نداشت. به نظر آن‌ها نیز با توجه به وضعیت جناح‌ها، اتخاذ موضع کرده و مرا نیز به ناتوانی تشبیه می‌کردند که سر پا ایستادنش دشوار است. به‌راستی هم وضعیت من در آن دوران، چندان امیدوارانه نبود. اما من عبارت از یک «امر واقع در آن لحظه» نبودم که! در شخص خویش نه تنها یک تاریخ را زنده کرده بودم، بلکه مدت‌ها بود به حالت واقعیتی درآمده بودم که بعد از موجودیت جسمی‌ام نیز هرچه جامعه به‌شکل کلکتیو پابرجا می‌ماند و به‌ویژه هرچه گُردها آزاد زندگی می‌کردند، آن واقعیت نیز همچنان به‌شکل آزاد به زندگی ادامه می‌داد. خودم را به‌صورت واقعیت و نیروی معنایی این‌گونه‌ای طرح‌ریزی کرده بودم. از این واقعیت و معنا ناآگاه بودند و یا توان‌شان کفایت درک آن را نمی‌نمود. در فرجام کار با اعلام اینکه با تلاش و تقلاّی گروهی از رفقای هم‌قطار و بر مبنای استفاده‌ی مجدد از نام *PKK*، باید از جریان مادر [یا اصلی] صیانت نمود، یک پروسه‌ی تکوین حزبی *PKK* را آغاز نمودیم که قوی‌تر از گذشته بود. مدت‌ها بود بر مأمّن چته‌های متقلب لیبرال دست‌راستی، برف نومیدی باریده و خود نیز قادر به رهایی از انجماد نشده بودند! سنت‌گرایان سکتار<sup>۲</sup> چپی نیز این بار با یک پروسه‌ی خودانتقادی نسبتاً جدی‌تر، سعی بر یکی شدن با جریان مادر نمودند. البته ناگوارترین و تلخ‌ترین نکته این بود: این مسائل موجب به هدر رفتن بیش از هزار نفر که در اصل قادر به پیشروی با جریان مادر بودند، مقدار بسیار فراوانی ارزش مادی و ارزش‌های بسیار مهم روحی و معنوی گشت. *PKK* بدینگونه پس از فروپاشی بزرگ، سومین تولد و یا حمله‌ی نوسازی را صورت داد و به مرحله‌ی مبدل شدن به حزب یک مقطع متفاوت اجتماعی یعنی مقطع ملت دموکراتیک وارد گردید.

<sup>۱</sup> *mikro ulus-devletçilikler* / ترکیب *Kürt ulus-devletçilikler* به‌صورت خُرده «دولت-ملت‌های میکرویی گُرد ترجمه شد.  
<sup>۲</sup> *Sectarian*: تنگ‌نظر، متعصب، کسی که برخوردش در زمینه‌ی اعتقادات دیگران خشک و قاطع است.

## ۱- هویت و معنای PKK در مقطع نوین

ساختار بندی شدن مجدد PKK به معنای کسب یک هویت به کلی متفاوت نبود اما یک گپه‌ی مقاطع قبلی نیز نبود. چیزی که روی می‌داد یک پیشرفت کمی ساده نبود، بلکه پیشرفتی کیفی بود. تحولی کیفی بود که نه تنها در هویت PKK روی می‌داد، بلکه در جامعه‌ی در حال نوسازی گرد نیز روی می‌داد. کماینکه در نتیجه‌ی پیشرفت دیالکتیکی تنگاتنگ بین هر دو، این تحول‌های هویتی روی دادند. بنابراین می‌توان هویت PKK بی که دوران بلوغ موجودیت خویش را قطعی نموده و رشد و پختگی اش را اثبات کرده است، به صورت ملموس تر تعریف کرد و برخی نتایج جهانشمول را از آن حاصل نمود.

آ) قبل از هر چیز، عموماً حزب و به‌ویژه PKK حزب «دولت- ملت» گرای قدیمی سوسیالیسم رئال نیستند. به‌عنوان یک اصل می‌پذیرد که کلاً احزاب سوسیالیستی باید به گونه‌ای هدفمند در راستای تشکیل دولت، بر ساخته نشوند. سوسیالیسم را نمی‌توان از طریق دستگاه دولت مدرن بر ساخت. دستگاه دولت در مغایرت با سرشت سوسیالیسم است. دولت- ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، از سنگ بناهای اساسی قانون پیشینه سود کاپیتالیسم می‌باشد. نظام سود کاپیتالیستی را بدون دولت- ملت نمی‌توان برقرار نمود. هر نظامی که دولت- ملت در آن باشد، با تحقق سود کاپیتالیستی در پیوند می‌باشد. این وضعیت در سوسیالیسم رئال متفاوت نیست؛ حتی موجودیت کاپیتالیسم بروکراتیک، نیاز بیشتری به دولت- ملت نشان می‌دهد. ساختار «دولت- ملت» گرایانه‌ی سوسیالیسم رئال، در زمینه مبدل‌شدن آن به سوسیالیسم نقشی تعیین کننده ایفا نمود. هر جریانی که از حزب به‌سوی دولت و از دولت به‌سوی حزب جریان یابد، منجر به نفی و انکار دموکراسی سوسیالیستی می‌گردد. گذار به جامعه‌ی کمونیستی - که از نظر تئوریک به صورت جامعه‌ی فاقد دولت در نظر گرفته می‌شود- بدون توسل به ابزار دولت، آن هم در هیچ مرحله‌ای و با هیچ توجیهی، اقتضای ماهیت و فرم سوسیالیسم است. سوسیالیسم تنها از طریق برقراری همه‌بُعدی دموکراسی - که لیبرالیسم به صورت دورویانه از آن استفاده کرده و در واقع از حیث ماهوی با آن در جالش است- قابل تحقق می‌باشد. سوسیالیسم همانگونه که نمی‌تواند بدون دموکراسی اندیشیده شود، از طریق راهی به‌غیر از دموکراسی نیز به هیچ وجه قابل بر ساختن نیست. سوسیالیسم را تنها از طریق یک دموکراسی برخوردار از گسترده‌ترین مشارکت می‌توان بر ساخت.

بنابراین اولین خصوصیت احزاب سوسیالیستی این است که باید به صورت یک [پروتوتیپ یا] پیش‌نمونه‌ی دموکراسی بر ساخته شده باشند. نمی‌توان تصور کرد که حزبی فاقد توان دموکراتیک نمودن خویش باشد اما بتواند یک جامعه را دموکراتیزه نماید. دموکراسی، به معنای «فقدان اتوریته» نیست. اتوریته‌ی دموکراتیک به گونه‌ای متفاوت از اتوریته‌ی دولتی، در شرایط جامعه‌ی سیاسی می‌تواند برقرار شود. دولت بر پایه‌ی نفی جامعه‌ی سیاسی تحقق یافته و تحقق دموکراسی نیز مستلزم موجودیت جامعه‌ی سیاسی است؛ جامعه‌ی سیاسی نیز جامعه‌ای است که آزادی اش را تحقق بخشیده باشد. پدیده‌ی سیاست عبارت است از: اقدام جامعه به کسب نیروی «اندیشه، تصمیم‌گیری و گنش» در زمینه‌ی منافع حیاتی خویش. جوامعی که سیاسی نگشته‌اند، همانگونه که ممکن نیست بتوانند سرنوشت خویش را تعیین نمایند، نمی‌توانند خود را دموکراتیزه هم بنمایند. نوعی پیوند ناگسستنی بین پدیده‌های سیاست، آزادی و دموکراسی وجود دارد. بدون وجود یکی، آن‌های دیگر امکان‌پذیر نمی‌شوند.

در این وضعیت، احزاب سوسیالیستی تنها به منزله‌ی یک پیش‌نمونه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک، آزاد و سیاسی می‌توانند هویت کسب نمایند؛ نمی‌توانند عموماً از قدرت و به‌ویژه از قدرت دولتی الگو برداری نمایند. قدرت و دولت از لحاظ موجودیت، پدیده‌های به کلی متفاوتی هستند و اساساً انحصارهای تمرکز یافته‌ی نیرو و استثمار می‌باشند. هر چند حاوی عناصری هم باشند که امور جامعه را مدیریت می‌نمایند، اما عناصر مذکور نقشی فرعی ایفا می‌نمایند؛ در مشروعیت بخشی به انحصارات استثمار و نیرو که نقشی تعیین کننده ایفا می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. تمامی این دلایل و توجهات روشن می‌کنند که چرا نمی‌توان یک حزب سوسیالیستی را در راستای اهداف قدرت گرایانه و دولت گرایانه بر ساخت و چرا از راهی به جز بر ساخت دموکراتیک شان نمی‌توان آن‌ها را تأسیس نمود.

ب) احزاب سوسیالیستی، تشکلاتی مدرن هستند و از نظر تاریخی موظف به توسعه‌ی مدرنیته‌ای آلترناتیو در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند. مدرنیته، یک اصطلاح خنثی نیست؛ اصطلاحی است بر خوردار از بنیان‌های طبقاتی، سیاسی و ایدئولوژیک. مدرنیته‌ی حاکم دارای کیفیتی کاپیتالیستی می‌باشد اما اشکال دیگری از مدرنیته نیز وجود دارند. مدرنیته‌ی دموکراتیک در رأس این‌ها می‌آید. مدرنیته‌ها بیانگر مقاطع اجتماعی‌ای هستند که بین شان تفاوت‌های ریشه‌ای و بنیادینی وجود دارند. ساختار ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، فنی و علمی دوران هر مدرنیته، دارای خود ویژگی‌هایی متناسب با خویش است. هر یک از اعصار اولیه، وسطی و نزدیک، بر حسب خودش باز نمود یک مدرنیته است. همچنین هر مدرنیته‌ای اشکال رایج طبقاتی، فنی، ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی متناسب با خویش را داراست. هر یک به گونه‌ای مطابق با این اشکال رایج، نوعی مشخصه و خصلت ویژه پیدا می‌کند. شیوه‌ی انباشت کاپیتالیستی، مَهر خویش را از همان ابتدای عصر مان یعنی شرایط حیات مدرن مان، بر آن نقش زد اما نمی‌توان این عصر را با تمامی مقولاتش از آن کاپیتالیسم دانست. سوسیالیسم رئال نیز اگر منجر به کاپیتالیسم نمی‌گشت، می‌توانست مَهر خویش را بر مدرنیته نقش زند. کماینکه به مدتی طولانی اینگونه درک شد. احزاب سوسیالیستی بدون گذار از عناصر معین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (شیوه‌ی انباشت کاپیتالیستی، دولت- ملت و صنعت‌گرایی) و بدون مبارزه با آن‌ها قادر به زدن مَهر خویش بر مدرنیته نخواهند بود. سوسیالیسم رئال چون با عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مبارزه نکرد بلکه برعکس مشغول پوشاندن جامه‌های نو بر این عناصر گشت، منجر به کاپیتالیسم گردید. احزاب سوسیالیستی تنها با ایجاد عناصر مدرنیته‌ی خویش (ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد بازار سوسیالیستی) می‌توانند از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کنند و نقشی سرآمد به مدرنیته‌های خویش اعطا نمایند.

PKK نمی‌تواند صرفاً به گذار از «دولت- ملت» گرای بسنده نماید؛ تنها در صورت بر ساخت خویش به شکل پیش‌نمونه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک است که می‌تواند نقش پیشاهنگی را ایفا نماید. بر ساختن جامعه‌ی گرد به شکل ملت دموکراتیک، وظیفه‌ی سرآمد مقطع هویت نوین PKK است. موفقیت در این وظیفه‌اش، قبل از هر چیز با مبدل کردن نظام خود به آلترناتیو عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی میسر می‌گردد. اینکه پیش‌نمونه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک باشی و یا خود آن، تفاوت مهمی وجود دارد. بدون وجود پیش‌نمونه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، اجتماعی شدن آن و سرآمدشدنش دشوار است. احزاب جهت فایق آمدن بر همین دشواری است که وجود دارند؛ این دشواری را نیز تنها از طریق مبدل‌شدن به یک هسته‌ی پیشاهنگ می‌توانند پشت سر نهند. در تمامی حوزه‌ها و به‌ویژه در حوزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی بین عناصر مدرنیته‌ها یک مبارزه‌ی شدید جریان دارد. نتیجه‌ی مبارزه‌ی بین آن‌ها تعیین خواهد کرد که کدام مدرنیته نقش سرآمد و اصلی را ایفا خواهد نمود. احزاب، نیروی پیشاهنگ این مبارزه می‌باشند. در مارکسیسم چون مبارزه عمدتاً به اکونومیسم تقلیل داده شده بود، نتیجه به بار نیاورد. زیرا تصور کردند که اگر با مدرنیته و حتی سایر دیگر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی عجین شوند، به‌سوی کمونیسم خواهند رفت. چیزی که نتیجه را تعیین نمود، مبارزه‌ای در راه مدرنیته بود که از طریق تمامی عناصر کاپیتالیسم صورت گرفت. به همین دلیل بنیادین است که به مدرنیته‌ی دموکراتیک نیاز هست. مبارزه در برابر کاپیتالیسم و تمامی عناصر حیات بخش آن، تا زمانی که بر پایه‌ی ایجاد آلترناتیو آن صورت نگیرد، ممکن نیست که موفقیت آمیز باشد. اولین شرط این است که تنها به تئوری تجزیه و تحلیل کاپیتالیسم بسنده نشود، بلکه از طریق روشن سازی تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک و

عناصر مدرنیته‌ی آلترناتیوی که در این تئوری جای می‌گیرند، به مبارزه پرداخته شود. بنابراین احزاب سوسیالیستی به‌طور اساسی از طریق تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک به شفافیت دست یافته و در برابر کاپیتالیسم مبارزه می‌نمایند. نباید تنها به مبارزه‌ی تئوریک بسنده کنند. همگام با مبارزه‌ی تئوریک، از طریق ابزارهای عملی‌سازی یعنی «مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، طرح‌ریزی و اجرای فناوری‌های صنعت اکولوژیک و رایج‌سازی بازار سوسیالیستی» می‌توانند در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به پیروزی دست یابند.

در هویت‌نوسازی‌شده‌ی PKK برخلاف آنچه در گذشته رایج بود خردمعلوماتی مربوط به آشکال استثمار کاپیتالیستی جایگاهی ندارند؛ چیزی که مصداق و اعتبار دارد نوعی دوراندیشی و بصیرت سالم متکی بر تحلیل کامل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پیشبرد پارادایم جدید تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک خویش است. تنها به تحلیل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و کلیه‌ی عناصر آن بسنده نکرده است؛ بلکه به‌مثابه‌ی نیروی پیشاهنگی ظاهر شده است که موظف به انجام این کارهاست: توأم با بنیان‌های تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیکی که آلترناتیو مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است، عناصر مرتبط با امروز و اکنون - که سعی در ایجاد آن‌ها دارد - را توسعه دهد و «برنامه، استراتژی و تاکتیک»های لازمه جهت موفقیت‌آمیز بودن این عناصر را پیشبرد بخشد.

جاء هرچند «نیروی پیشاهنگ» بودن، مدل‌های احزاب کلاسیک را تداعی می‌نماید، اما تفاوت‌هایی ماهوی بین‌شان وجود دارد. نیروی پیشاهنگ جدید، پیش‌نمونه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک است. پیش‌مدل جامعه‌ی ملت دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. اگرچه همانند گذشته بیانگر کلیتی مشتمل بر «برنامه، استراتژی و تاکتیک» است، اما مضمون این مفاهیم به میزان مهمی متحول گشته‌اند. استراتژی‌اش، عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک را مبنا قرار می‌دهد. برنامه‌اش، چگونگی برساختن همان عناصر را به‌لحاظ اصولی تعیین می‌کند. تاکتیک آن نیز نشان می‌دهد که در مسیر استراتژی، اصول برنامه‌ای [یا پروگراماتیک] از طریق کدام «نیروها، ابزار و آشکال مبارزه» پیاده و اجرا خواهند گشت. برنامه‌اش اهداف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، خود-دفاعی و دیپلماتیک را در تناسب با پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک تعیین می‌نماید و استراتژی‌اش نیز نیروهای اساسی و تاکتیکی جهت تحقق این اهداف را در نظر می‌گیرد. ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد [جماعتی] یا کمونیه‌ای که پیرامون بازار سوسیالیستی شکل گرفته باشد، عناصر استراتژیک اساسی آن می‌باشند. عناصر تاکتیکی اساسی نیز از طریق آشکال سازمان و مبارزه‌ای تعیین می‌گردند که اهداف اساسی و عناصر استراتژیک را متحقق می‌گردانند و جهت برساخت‌های ملموس لازم می‌باشند.

به‌هنگام بحث درباره‌ی سازمان و مبارزه، مسئله‌ی کادر مطرح می‌شود. رهبران و کادرها در جامعه‌ی مدرن اهمیت خویش را از دست نمی‌دهند. برعکس، چون جامعه هرچه بیشتر پیچیده و بغرنج می‌گردد، نقش‌شان اهمیت بیشتری می‌یابد. چیزی که در اینجا مهم است، بازم این است که کدام رهنمودها را مبنا قرار می‌دهند. اگر رهبران و کادری از حزب نتوانند از جهان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نمایند، دیر یا زود به عناصر قدرت و استثمار کاپیتالیستی تبدیل خواهند شد. اگر با اصرار بر عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک رفتار نمایند، رهبران و کادری مطابق آن شکل خواهند گرفت. تا زمانی که به‌جای رهنمود قدرت و دولت، به رهنمودهای اتوریته‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی سیاسی و اخلاقی بایند باقی بمانند، به اقتضای هویت نوین حزب، رهبران و کادری دموکراتیک پرورش خواهند یافت.

وظیفه‌ی بنیادین PKK در مقطع نوین، با وظایف مقاطع قبلی تفاوت دارد. ضمن اینکه تأثیر ایدئولوژیک دوران گروه و تأثیر سیاسی دورانی که عملیات و جنگ در آن مبنا بود را بازم زیسته و حیات می‌بخشد، باید هویت کسب‌شده‌ی کُرد و طلب حیات آزاد را به برساخت ملت دموکراتیک تبدیل نماید. دو مقطع اولی، جهت برساخت ملت دموکراتیک ارزش‌های بسیاری را اندوخت. اما برساخت ملت دموکراتیک هنوز به‌عنوان یک وظیفه در مقابل آن‌هاست. بنابراین PKK موظف است که برساخت مذکور را بر اساس کلیت مشتمل بر «برنامه، استراتژی و تاکتیک» مقطع نوین، متحقق گرداند. در بخش KCK بر روی جزئیات این موضوع کار خواهیم کرد. در اینجا است که رابطه‌ی PKK با KCK اهمیت کسب می‌نماید. نیروی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی PKK می‌بایست کفایت آن وظایفی را بنماید که لازم است در چارچوب KCK به‌جای آورده شوند.

د) همانگونه که از تمامی این موارد بازگوشده درک می‌گردد، ظرفیت ایدئولوژیک PKK به‌واسطه‌ی انتقاد از سوسیالیسم علمی و نظام سوسیالیستی رئال تقویت شده است. PKK قادر است به‌جای برخوردی دگماتیک، رویکردی سخت مؤاخذه‌گر را به نمایش بگذارد. در قوه‌ی اندیشیدن دیالکتیک و توان عملی‌سازی آن، رشد و پیشرفت به‌چشم می‌خورد. توان ارائه‌ی ارزیابی‌های ملموس و انجام‌دادن تحولات لازمه، در مقایسه با گذشته باکیفیت‌تر است و به حیات آزاد نیرو می‌بخشد. فاصله‌ی بین ایدئولوژی و جامعه‌شناسی کوتاه‌تر شده است. تفاوت بین جامعه‌شناسی و سوسیالیسم علمی نیز کاهش داده شده است. دادوستد بین اندیشه‌ی ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی و سوسیالیستی علمی به کلیت دست یافته و رفته‌رفته به‌سوی یک علم اجتماعی منسجم‌تر متحول می‌گردد. PKK در این زمینه در صدر احزاب مدعی می‌آید. نیروی اساسی یک حزب سوسیالیستی، بر مبنای میزان خوگیری و عجزین‌شدگی‌اش با علوم اجتماعی سنجیده می‌شود. نیروی تعیین‌کننده‌ی آن، از رابطه‌اش با علوم اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. به‌میزانی که در ظرفیت ایدئولوژیک و جامعه‌شناختی آن سهم علمی بودن بیشتر شود، در نقش پیشاهنگی نیز به همان اندازه پیشرفت به‌وجود می‌آورد.

سطح سیاسی PKK نیز در مقایسه با گذشته، در دوران نوین بسیار پیشرفت نموده است. چون ظرفیت سیاسی PKK به‌طور عمده از طریق تجربه کسب گشته است، در این زمینه یکی از احزاب انگشت‌شمار جهان به‌شمار می‌رود. هرچند تحت محاصره‌ی متمرکز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن‌هم در سطحی هژمونیک قرار دارد، تصفیه و نابود نگردید و این امر نوعی تجربه و بنابراین نیروی سیاسی به آن بخشیده است. توسعه‌ی سیاسی<sup>۱</sup> موجود در جامعه‌ی کُرد به‌گونه‌ای مختلط با توسعه‌ی سیاسی موجود در PKK و بر اساس تقویت همدیگر به‌وجود آمده‌اند. خلق کُرد در نیرومندترین مقطع توسعه‌ی سیاسی تاریخ خویش به‌سر می‌برد و این مسئله جهت PKK نیز مصداق دارد. سیاست داخلی و خارجی در PKK با یک درهم‌تنیدگی شدید جریان دارد. رابطه‌ی سطح سیاسی در حال جریان، هم با واقعیت تاریخی و هم با واقعیت روزانه‌ی جهانشمول برقرار گشته است؛ همچنین پیوند بین سیاست و اخلاق نیز به‌صورت سالم برقرار شده است. درهم‌تنیدگی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مبنا قرار داده می‌شود. در بنیان سیاستش، به اندازه‌ی عناصر ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی و بنابراین عنصر علمی بودن، «عناصر اخلاقی و اتیک» نیز وجود دارند. اهتمام به خرج می‌دهد تا از پیوند خود با مقولات هنری<sup>۲</sup> نیز فروگذاری ننماید. بدین ترتیب باعث می‌شود که سیاست نه‌تنها به‌گونه‌ای ایدئولوژیک و اخلاقی بلکه به‌گونه‌ای هنری نیز موجودیت و معنا کسب نماید. بدین‌گونه از سیاست محض و بی‌روح دور می‌شود و تلاش می‌نماید تا به یک پدیده‌ی غنایافته‌ی سیاسی و حقیقت آن برسد.

<sup>۱</sup> Politikleşme: سیاسی شدن؛ توسعه‌ی سیاسی

<sup>۲</sup> Sanatsallık: حیث هنری؛ جنبه‌های هنری، از لحاظ هنری، هنری بودن

در *PKK* از نظر سازمانی، ضمن آنکه تنگنای کمی کادر وجود ندارد، ولی در تمامی ادوارش مسئله‌ی اساسی از «کلکتیویست‌نشدن» سرچشمه گرفته است. نه توانسته‌اند نقش‌های فردی را ایفا کنند و نه نتوانسته‌اند نیروی کلکتیویسم را به اندازه‌ی کافی تحقق بخشند. ضعف‌هایی که نمایان شده‌اند این‌هاست: به اندازه‌ی کافی نقش‌های فردی ایفا نگشته‌اند، به‌وفور از کلکتیویسم نیز گریز صورت گرفته است. به همین سبب نیز افراد و سازمان‌بندی‌ها دچار «تلفات نیرو»ی سنگینی می‌شوند. این مسئله هنوز هم جایگاه خود را در مباحث حفظ می‌کند: توان رسیدن به سطح کادر سازماندهی‌شده، از طریق سازمان‌بندی نقش فردی فراهم می‌آید و سازمان‌بندی نیز از راه پرورش کادرهای صاحب ابتکار عمل میسر می‌گردد.

## ۲- جایگاه *PKK* در شیوه‌ی حیات ملت دموکراتیک

در اعصار پیشین، شخصیت‌های فرزانه‌ی جوامع، کاهنان، جناح‌های سیاسی و مذاهب دینی آن‌ها نقش احزاب مدرن را ایفا می‌کردند. خاندان‌ها و جناح‌های نظامی و علمی دیوان‌سالار که به‌طور مشخصی در حال منازعه بودند، با قرار دادن شمار بسیاری متفق در کنار خویش، سعی بر کسب نفوذ و برتری می‌نمودند. همزمان با پیدایش مسائل اجتماعی، احزاب مختلفی که صاحب پیشنهادات و روش‌های چاره‌جویانه‌ی متفاوتی هستند نیز به‌وجود می‌آیند. احزاب در طول اعصار به‌صورت پنهان و یا آشکار همیشه وجود داشته‌اند. وقتی نیروی فردی جهت مداخله در یک مسئله‌ی خاص اجتماعی یا سرپیچی و مقابله در برابر زمامداران داخلی و خارجی کفایت نمی‌کرد، رجوع به نیروی حزب خردمندان‌ترین راه بود. هر سرپیچی و مخالفتی، دارای حزب مخصوص به خویش است. حتی ادیان و مذاهب و طریقت‌های موجود در ادیان نیز به‌هنگام ظهور، نقش حزب را ایفا می‌نمایند. از لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی خودشان را با هر هویتی که نامگذاری می‌کردند، نتیجتاً هر کدام عبارت از یک حزب بودند. این سنت‌های تاریخی، در مقطع مدرنیته به‌اشکال نوینی تکامل یافته و گام به گام به معنای امروزی حزب رسیده‌اند.

احزاب چنین نقش‌های مهمی را ایفا می‌کردند: مطرح‌سازی اقصای اجتماعی‌ای که تکیه‌گاهشان بودند یا در افق اهداف‌شان جای داشتند، اقدام به نمایندگی برای آن اقصای، صاحب حق و حقوق گردانیدن‌شان، و شاکی‌بندی مجدد آن‌ها بر اساس معیارهای معاصرتر. تمامی این واقعیات اثبات می‌نمایند که به آسانی نمی‌توان از نقش واقعیتهای به‌نام حزب در جوامع دست برداشت. جهت‌جمعه‌ای که در پی توسعه و یا دفاع از خویش باشد، آسان نیست که از بی‌لژیومی و ناپایداری حزب دفاع شود. اما این اوضاع نیز بدان معنا نیستند که احزاب هیچگاه بی‌لژیوم و ناپایداری نخواهند گشت. هرچه یک جامعه توسعه یابد و امور خود را همراه تمامی اعضای تابعه‌ی خویش انجام دهد، معنای تشکیل حزب باقی نمی‌ماند. همچنین یک جامعه هنگامی که در حالت کلان‌ابتدایی باشد و به‌صورت تیره و تبارهای قبیله‌ای زندگی کند، نیازی به تشکیل حزب نمی‌بیند. زیرا کل کلان یا قبیله، فی‌نفسه همانند یک حزب است. شکل‌گیری احزاب، مستلزم وجود طبقات و منافع متضاد در جامعه است. هرچه تفاوت‌مندی‌های طبقاتی از میان برداشته می‌شوند و منافع به حالت مشترک درمی‌آیند، معنای تشکیل احزاب جداگانه باقی نمی‌ماند. گاه نیز جهت یک نقش ویژه یا کارکرد معین اجتماعی، بیش از یک حزب تأسیس می‌شود. چنین احزابی نیز، در برابر حزبی که خود را از طریق انسجام و قابلیت نقش‌آفرینی اثبات می‌نماید، دچار تصفیه و نابودی می‌شوند. موارد بازگوشده نشان می‌دهند که چرا نمی‌توانیم از احزاب اجتماعی دست برداریم. حتی داشتن دولت نیز کفاف برطرف‌سازی کامل نیاز به تشکیل حزب را نمی‌نماید.

دلیل اینکه *PKK* از همان دوران میلادش با علاقه‌ای بزرگ مورد استقبال واقع شد، این بود که خلأ بزرگی را در جامعه‌ی کُرد پر کرده و نیازی حیاتی را برآورده بود. به میزانی که *PKK* با گفتار و کردارش، انسجام رفتاری خویش را اثبات نمود، پذیرشش در جامعه نیز به همان میزان افزوده شد. دلیل اینکه علی‌رغم تمامی کاستی‌های خویش و حتی ضررهایی که به‌بار آورده بود، توانست اعتبار و اغماض‌ناپذیری خود را در جامعه حفظ نماید، برآوردن نیازی تاریخی-اجتماعی و ایفای چنین نقشی بود. اینکه *PKK* در مقطع نوین نیز نقش خود را بتواند ایفا کند، بسته به این است که جوآبگویی نیاز تاریخی باشد و بتواند به‌گونه‌ی صحیحی از وظایف روزآمد صیانت به‌عمل آورد. به رسمیت شناختن هویت کُردی و سربرآوردن اراده‌ی حیات آزاد بدان معنا نیست که مسئله‌ی اجتماعی به‌تمامی حل شده است؛ بلکه تنها نشان می‌دهد که مرحله‌ای مهم طی شده است. ایجاد ضمانت‌هایی سالم جهت مطالبه‌ی هویت و آزادی و نیز استمرار بخشیدن بدان، در صدر مسائلی می‌آید که باید آن‌ها را حل کرد. هویت کُردی و مطالبه‌ی حیات آزاد کُردها که دارای هیچ نوعی ضمانت قانونی، اقتصادی، سیاسی و دفاعی نمی‌باشد، هر لحظه ممکن است توسط دشمنانش مورد سرکوب واقع گردد و قتل‌عام‌هایی را علیه آن‌ها اجرا نمایند. به همین دلایل است که *PKK* اساساً از این پس نقش مثبت خویش را باید به‌گونه‌ی موفقیت‌آمیزی بازی کند. *PKK* تاکنون خواست تا وظایف منفی<sup>۱</sup> یعنی وظایفی به‌شکل ممانعت از نامطلوبی‌ها را پیروزمندانه به‌جای آورد. بعد از این نیز باید وظایف مربوط به براساختن را که جنبه‌ی مثبت آن‌ها کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد، پیروزمندانه به‌جای آورد. در بنیان این وظایف، براساختن ملت دموکراتیک جای دارد؛ *PKK* تنها از طریق کسب هویت و معنای این هویت - که سعی بر توضیح آن کردم- می‌تواند وظایف مزبور را با موفقیت به‌جای آورد. با یک شخصیت *PKK* معمولی نمی‌توان وظایف یادشده را با موفقیت انجام داد.

براساختن ملت دموکراتیک، از براساختن سوسیالیسم مقدم‌تر است و مسیر برقراری سوسیالیسم را نیز می‌گشاید. این براساختن، هم مستلزم انقلاب در علوم اجتماعی است و هم با به‌جای آوردن توأمان وظایف اخلاقی و سیاسی مرتبط است. هرچه شخصیت پیشاهنگ *PKK* علی‌رغم تمامی محاصره‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قادر به صیانت از این نقش باشد، خواهد توانست موفقیت کسب نماید. در این وضعیت، شرط است که کادرها خود را پرورش دهند و فلسفه‌ی حیات آزاد را به حالت شیوه‌ی حیات درآوردند. حزب کلاً تنها از طریق هویت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش می‌تواند در مقابل همه‌نوع حملاتی که از مقابل و از داخل انجام می‌شوند، از خویش دفاع نماید، نیروی حمله کسب کند و با جامعه درآمیخته و یکی شود. کادرهای حزب ضمن کفایت ایدئولوژیک و سیاسی، به‌طور خاص باید دارای چنان توانی باشند که بتوانند تحت هر شرایطی کاملاً به اخلاق حیات آزاد پایبندی نشان دهند. باید نیروی مبدل‌شدن به فردی که خودکفا است و در فرهنگ خاورمیانه «انسان کامل» نامیده می‌شود را ایجاد کند و آن را روزآمد گرداند. باید بتواند چنان نیرویی را از خود نشان دهد که قادر باشد تمامی ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات قدرت‌گرا، ملی‌گرا، جنسیت‌گرا، دین‌گرا و لیبرالی را که بی‌بصیرت‌کننده‌اند و انسان را از حقیقت دور می‌نمایند، بی‌تأثیر گرداند. نیازی که در طول اعصار نسبت به «انسان کامل» احساس گشته، بیشتر از همه جهت روزگار ما مصداق دارد و این نیز تنها با مبدل‌شدن به کادر سوسیالیست مدرن میسر می‌گردد. تنها با وجود چنین کادرهایی می‌توان به مرحله‌ی براساختن حیات ملی دموکراتیک وارد گشت. هر کادر در صورت لزوم باید [توان] خود را [با پیشاهنگی و مبارزه] به صدها سازمان مربوط به ملت دموکراتیک متحول گرداند و بدین ترتیب وظایفش را با موفقیت به‌جای آورد. و گرنه کادر و سازمانی که تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات یادشده زندگی می‌کنند، تنها می‌توانند به منبع مسائل تبدیل شوند و بس. کفایت ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی، ضامن موفقیت هر کادر رهبر در زمینه‌ی براساختن ملت دموکراتیک است.

<sup>۱</sup>negatif görevler: وظایف نگاتیو یا منفی در مقابل وظایف مثبت یا پوزتیو

روابط رفیقانه<sup>۱</sup> را باید نیک درک نمود. روابط رفیقانه بازتابی از جوهری روابط اجتماعی هستند و یا بایستی آن را بازتاب دهند. بازتاب‌دهنده‌ی جامعه‌ی تاریخی‌اند و به همان میزان بازتاب‌دهنده‌ی جامعه‌ی آینده نیز می‌باشند. اساساً روابطی ایدئولوژیک هستند؛ روابط حقیقتی می‌باشند که ایدئولوژی راه بر نمایان شدن و پا به عرصه نهادن آن گشوده است. در همین چارچوب، اتحاد و یکپارچگی دو رفیق همقطار صرفاً عبارت از وحدتی ایدئولوژیک نیست؛ بلکه به‌مثابه‌ی وحدت حقیقتی برآمده از ظرفیت ایدئولوژیک است که باید برقرار گردد و زیسته شود. دو رفیق همقطار اگر واقعاً به رمز و راز رفاقت واصل شده و به وحدت و یکپارچگی رسیده باشند، باید این امر را به‌منزله‌ی باز نمود نیرومند حقیقت درک نمود. مبدل شدن به «رفیق راه» رفقاً، به معنای سهم بردن از حقیقتی است که باز نمود و تجلی پیدا می‌کند. به‌غیر از این نباید بیهوده به دنبال تعریف «رفیق راه» گشت. آنان که دغدغه‌ی بزرگ حقیقت [را در سر] ندارند، نباید وارد «راه»<sup>۲</sup> شوند.

کسانی که در پی هوس‌ها، غرایز و منافع ناچیز هستند، هیچگاه نمی‌توانند «رفیق راه» باشند. هرگز نمی‌توان با این‌ها رفاقت نمود. آنانی که گویی مجذوب اعتقادات کورکورانه و احساسات فنانیک هستند نیز هرگز نمی‌توانند «رفیق راه» باشند. به‌خصوص آن‌هایی که قادر به گذار از ایدئولوژی ضعیفه- شوهر نگشته و ذهنیت مبتنی بر رابطه‌ی ناچیز و کم‌مایه‌ی نر- ماده را درهم نشکسته و قادر به آزاد نمودن جهان ذهنیتی نگشته‌اند، نباید دم از رفاقت بزنند و بیهوده هوس کنند که وارد این راه شوند. رابطه‌ی رفیقانه باید از همه‌ی این موارد به‌دور باشد: پول، مال، مالکیت، ضعیفگی- شوهری، هوس اشیاء و کالاهای مصرفی در سر داشتن، در پی نفس خود دوییدن، غرق در دغدغه‌ی قدرت شدن، همه‌نوع رابطه- پندار- گفتار- کرداری نظیر گرفتار آمدن در شهامت یا ترس کورکورانه که مانع دست‌یابی به سطح رهرو حقیقت و کسب هویت باز نمایانگر آن می‌شود. باید با موفقیت به مواجهه با چنین خطراتی پردازد. در عین حال جهت آنکه حقیقت‌های بزرگ تحت هر شرایطی به حالت گفتار و کردار درآورده شوند، بایستی آکنده از تجهیز ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی لازم باشد. حزبی که خواسته شود در آن وحدت و یکپارچگی صورت گیرد، تنها از طریق روابط رفیقانه‌ای که در این چارچوب باشند می‌تواند متحقق گردد؛ بدین ترتیب می‌تواند اراده و سخنگوی «جامعه‌ی تاریخی و آینده‌ی آن» باشد. *PKK* نیز تنها با روابط رفیقانه‌ای در سطح این معیارها می‌تواند نقش تاریخی و اجتماعی خویش را ایفا کند.

*PKK* به‌صورت ملموس و روزآمد با دو مسئله‌ی غول‌پیکر روبه‌روست. مقصودمان مسائل جنگ و صلح است که دارای روابط دیالکتیکی تنگاتنگی با همدیگر هستند. پذیرفتن حق کسب فرم ملت دموکراتیک، حداقلی‌ترین فرمول چاره‌یابی نزدیک به حل صلح‌جویانه‌ی مسئله‌ی گرد می‌باشد. اما نیروهایی که بر [استاتو یا] موقعیت نسل کشی اعمال شده علیه گردستان و گرداها اصرار دارند حتی نمی‌خواهند به فرمول چاره‌یابی دموکراتیک صلح‌جویانه در چارچوب تمامیت دولت- ملت نزدیک شوند. ابرام و اصرار می‌ورزند که همچنان «حق» و نیروی نفی و نابودی را داشته باشند! نیروی «دولت- ملت» گرا و انحصارات استثمارگری که گردستان و گرداها را بین خویش تقسیم نموده‌اند، همچنین مزدوران و عاملان اصالتاً گرد آنان در پی آن هستند تا سیاست نسل کشی را با حقه‌ی «حقوق فردی» آرایش کرده، بر چهره‌ی آن نقاب زده و دوباره تداوم بخشند. این را همچون حقوق اغماض ناپذیر ملی و طبقاتی‌شان می‌شمرند. این رویکرد، حتی در چارچوب تمامیت دولت- ملت نیز به صلح و راهکار دموکراتیک فرصت نمی‌دهد. هنگامی که صلح و راهکار دموکراتیک مطرح نباشد، آنگاه نقطه‌ی مقابل آن عبارت خواهد بود از پیشبرد تمام و کمال جنگ نسل کشی از طریق همه‌ی روش‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، دیپلماتیک و روانی آن‌هم با تمامی ابعادشان. چیزی هم که در حال انجام است، همین جنگ نسل کشی علیه گردهاست که بخش بزرگی از آن نیز به‌صورت پنهانی و سرپوشیده صورت می‌گیرد. جنگی که بیش از صد سال است بخش بزرگی از آن به‌صورت یکطرفه صورت می‌گیرد و در راستای زدودن گرداها از صحنه‌ی تاریخ و خارج ساختن‌شان از حالت جامعه‌ی آزاد هدفمند می‌باشد، جنگ نسل‌کشانه‌ای است که با متفقان متعددی پیش برده می‌شود.

صلحی بامعنا و رهیافتی دموکراتیک بر اساس درس‌های آموخته‌شده از جنگ سی ساله‌ی گذشته، قابل تحقق بود. صلح‌آمیزترین رهیافتی که بدون احساس نیاز به مدد دولت- ملت گرد و حتی بدون مبدل نمودن دولت- ملت‌های حاکم به اشکالی همچون فدراسیون، می‌توان آن را تحقق بخشید عبارت بود از پذیرش و به‌رسمیت شناختن حق حیات به شیوه‌ی ملت دموکراتیک. «نقشه‌ی راه»<sup>۳</sup> صدوشصت صفحه‌ای که بر همین اساس و در نتیجه‌ی گفتگوهایی که با دولت صورت گرفت ارائه نمودم، جهت این امر به اندازه‌ی کافی اصول چاره‌یابی و صلح را بیان می‌کرد. لیکن الیکارشی سیاسی (دستگاه تبلیغاتی دولت) و اقشار درون دولت - که تأثیرات قوی سنت نسل کشی را با خویش حمل می‌نمایند- تحت هیچ عنوانی نمی‌توانند تصمیم به صلح و راهکار دموکراتیک بگیرند. به‌رغم آزمون آتش‌بس‌های گوناگونی که *KCK* بارها به‌صورت یکطرفه اعلان‌شان نمود، اما پاسخ لازمه داده نشد. وضعیت کنونی، وضعیتی فوق‌العاده حساس می‌باشد. بسیار آشکار است که این وضعیت به مدتی طولانی نمی‌تواند ادامه یابد. یا وارد یک مرحله‌ی شرافتمندانه‌ی صلح و راهکار دموکراتیک خواهند شد که هر دو طرف از طریق اصول اساسی بر سر آن به توافق رسیده باشند، یا یک مرحله‌ی نوین و نهایی جنگ در خواهد گرفت که بسیار فراتر از پروسه‌ی جنگ سی ساله بوده و به‌صورت متمرکز و شدید جریان خواهد یافت. *PKK* باید بر روی هر دو پروسه نیز با تمامی جوانب‌شان به تفکر و تعمق پردازد. تحقق صلحی شرافتمندانه و رهیافتی دموکراتیک، نیازمند یک استعداد بزرگ روشنفکرانه و سیاسی است. باید تمامی خلق را در صلح و رهیافت دموکراتیک مورد نظر سهیم کرد. نه تنها باید به‌خوبی فهمیده شود، بلکه بر این مبنا بایستی خلق را آموزش داد، سازماندهی نمود و به حالت کُنشگر درآورد؛ مستلزم هزاران جلسه‌ی گفتگو و تصمیم‌گیری و هزاران سازماندهی و عملیات لازمه برای آن است. مقوله‌ی مورد بحث، صلحی تاریخی و یک شیوه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک و سیاسی است که به الگویی جهت تمامی خلق‌های منطقه و انسانیت تبدیل خواهد گشت.

باید بر روی مسائل جنگ که همچون احتمالی قوی‌تر جلوه می‌نماید نیز به‌طور عمیق اندیشید. آزمون جنگ سی ساله‌ی گذشته به ناشیانه‌ترین شکل و حتی به گونه‌ای آکنده از انواع اخلاص‌گری صورت گرفت؛ طوری که حتی قادر نبود در حداقل‌ترین سطح به شیوه‌ی گریلایی دست یابد و بیشتر به شیوه‌ی نیمه‌شورشی- نیمه‌گریلایی شباهت داشت. شیوه‌ی جنگی مقطع پیش‌روی ما نمی‌تواند اینگونه باشد. قبل از هر چیز باید دانست که خلق، همان خلق قدیمی نیست؛

<sup>۱</sup> *Yoldaşlık*: رفیق بودن؛ هم‌قطار بودن، واژه‌ی ترکی *Yoldaş* که در گردی به‌شکل هاوری، هامرا، *Hawrê* یا *Rêheval* معادل دارند هم رفاقت را می‌رساند و هم همراهی و باور به یک راه مشترک را. در برگردان به شکل «رفیق»، «رفیق همقطار»، «رفیق و همقطار»، «رفیق راه» برگردانندیم. اما واژه‌ی *arkadaş* به معنای رفیق است و به همان شکل نیز برگردانده شد. در ادبیات زندگی سازمانی جنبش آزادی‌خواهی آپویی کلمه‌ی *Rêheval* و *heval* هوال همان معناها را می‌دهند و رایج هستند.

<sup>۲</sup> *Yoldaşların yoldaşı*

<sup>۳</sup> *Yol*: از آنجا که نویسنده واژه‌های *yola* و *yoldaş* را در این سطور مورد تأکید داشته در دو جمله‌ی گذشته *yoldaş* را به شکل «رفیق راه» برگردانیم تا مقصود لازمه در ترجمه و به‌ویژه در جمله‌ی کنونی نیز حاصل گردد.

<sup>۴</sup> *Yol Haritası*: اثری پخته و خلاصه و بسیار فشرده، حاوی اصول و پیشنهادات عملی جهت حل مسئله‌ی گرد که رهبر خلق گرد آن را ارائه نمود، اما دولت و حکومت ترکیه چون برخلاف انتظارات هیچ نوع عقب‌نشینی از مواضع اصولی را در آن ندیدند، نه تنها آن را نپذیرفتند، بلکه مدتی طولانی از دادن آن به وکلا و انتشار آن نیز جلوگیری نمودند. مبارزات خلق گرد در پایان منجر به دست‌یابی به متن آن شد. «نقشه‌ی راه» به زبان فارسی ترجمه گشته و انتشار یافته است.



بر انجام جنگی در ابعاد واقعی جنگ خلق اصرار دارد. رهبری جنگ یعنی نیروهای مدافع خلق (HPG) نیز بعد از یک آزمون سی ساله‌ی جنگ موظف به انجام این فعالیت‌هاست: آماده‌سازی خویش جهت جنگ ترکیبی و همه‌جانبه در مناطق غیرشهری و شهری، پرداختن به تمام مراحل «اجرا، پیشبرد و نظارت» نوعی جنگ که شب-روز، تابستان-زمستان، روستا-شهر و دشت-کوهستان برایش فرقی نمی‌کند و طی آن احتمالاً در هر حوزه‌ای ده‌ها هزار نفر در یک لحظه به درون آن کشیده شوند. اگرچه جنگ دوران نوین در چارچوب KCK پیش برده می‌شود اما PKK باید در مسئولیت ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و تصمیم‌گیری آن سهیم باشد. باید بداند که حق ندارند همانند گذشته پروسه‌ی جنگ پارتیزانی [یا حزب‌مدارانه‌ی تصبی] و درگیری‌هایی از نوع نیمه‌شورش-نیمه‌گرایی، حتی یاغی‌آسا و سرگردان را تکرار کنند و اگر تکرار نمایند نیز پذیرفته نخواهند شد؛ باید قابلیت‌های لازمه را مطابق این امر در خویش ایجاد نمایند. مرحله‌ی نوین جنگ هر اندازه که پیشرفت هم نماید، باید با قابلیت مصمم‌بودن و مهارت و پختگی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی از هر نظر جوابگوی تمامی مسائلی شود که به وجود خواهند آمد. هم ارزیابی «تمامی شرایط داخلی و خارجی» و هم مسئولیت «مقبول شدن نتیجه‌ی تمامی ابعاد محتمل جنگ در زمان خویش و تغییر دادن آن‌ها به نفع خود» در همین چارچوب می‌باشد. در قبال کفایت‌نکردن و پاسخ‌گونی‌نشدن، همانند گذشته نمی‌توان در PKK با مسامحه برخورد کرد. هم حساب پس‌دادن و هم حساب‌خواهی سخت‌گیرانه‌تر خواهد بود. ممکن نیست که همانند گذشته مسئولیت را متوجه یکدیگر ساخت و یا با بهانه نشان‌دادن عملکرد تصفیه‌گران خلاصی یافت و شانه از زیر بار عواقب آن خالی کرد. واقعیت موجود خلق و حزب، امکان چنین چیزی را نمی‌دهد. کما اینکه وضعیت عناصر تصفیه‌گر و قاچاق‌گذاشته اگرچه معلوم نباشد اما چندان هم درخشان نیست! وقتی حتی دولت‌ها نیز در خصوص گذشته، سعی دارند با تن‌دادن و اقرار به واقعیت اعمال گذشته‌شان خود را پاک نمایند، وخامت وضعیت عناصر اعتراف‌کار، مزدور و تصفیه‌گر به‌خوبی آشکار است.

از این پس همه‌چیز در ارتباط با این دو گزینه معنا خواهد یافت و ارزش آن در زندگی نمود پیدا خواهد کرد: یا «صلحی شرافتمندانه و راهکاری دموکراتیک» یا «جنگی سرتاسری و نهایی». مواردی که در بین این دو گزینه باقی می‌ماند، خرد گشته و از آن‌ها گذار صورت خواهد گرفت. برهه‌های تاریخی، با تصمیمات و کنش‌های تاریخی پشت سر نهاده خواهند شد. مابقی، دروغ‌ها و خیالاتی هستند که دود شده و به هوا خواهند رفت. آنانی که خویش را به‌مثابه‌ی «فرد، سازمان و خلق» و به‌مثابه‌ی «دولت و حزب» برای چنین مقاطعی آماده نکنند، حتی آنانی که خود را آماده می‌کنند اما قادر به جوابگویی نیستند، به زباله‌دان تاریخ انداخته خواهند شد. PKK تنها با چنین اقداماتی می‌توند از پس دو وظیفه‌ی تاریخی پیش روی خویش برآید: بر پایه‌ی درس‌هایی که از آزمون‌ها و تجارب گذشته آموخته است به ارزیابی همه‌جانبه‌ی وضعیت روزآمد پردازد، تمهیدات و تدارکات لازمه را به اندازه‌ی کافی به‌عمل آورد و با همان شهامت و مصمم‌بودن وارد پراکتیک شود. انتظار وقوع پیروزی‌های بزرگ یا شکست‌های بزرگی از مرحله‌ی کنونی، واقع‌گرایانه نیست. نتیجه، یقیناً به نفع صلحی شرافتمندانه و رهیافت هر چه روشن‌تر گشته‌ی دموکراتیک ملی خواهد بود. مابقی، مفقودگشتن در گرداب نسل‌کشی است و این چیزی است که وضعیت کنونی انسانیت، اجازه‌اش را نخواهد داد.

تمامی شرایط، به رویدادهای محتمل مرحله‌ی پیش روی ما اهمیتی عظیم می‌بخشد: اهمیتی به‌اندازه‌ی انقلاب‌های بزرگ تاریخ معاصر یعنی انقلاب‌های فرانسه و روسیه. خلق‌گرد چه از طریق جنگ و چه از طریق صلح، صرفاً مسئله‌ی ملی دموکراتیک خویش را حل نمی‌کند، بلکه ظهور نوینی را صورت می‌دهد که جهت تمامی منطقه‌ی خاورمیانه و انسانیت بیانگر معنای عظیمی خواهد بود. با این نوظهوری، نمونه‌ی تازه‌ای بر دستگاه‌های دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که هر روز بر شمارشان افزوده می‌شود - اضافه نمی‌کند؛ به [موقعیت یا] استاتوی کاپیتالیستی، انحصارات و جهان صنعتی - که مدرنیته مدت‌هاست آن را آماده نموده - نمی‌پیوندد؛ بلکه پرتوهای تمدن و مدرنیته‌ی نوین را به اطراف می‌پاشد. این مدرنیته‌ی نوظهور که می‌توان آن را مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز نامید، خواهد توانست رهیافت لازمه را به فرهنگ خاورمیانه - که در یکی از کائوتیک‌ترین برهه‌های تاریخ خویش به‌سر می‌برد - نشان دهد. این نقش، ارزش چاره‌یاب‌بودنش را از هم‌اکنون به‌ویژه در نمونه‌ی عراق (اوروک) اثبات نموده است. این مرحله‌ی در حال جریانی که می‌توان به نوعی آن را «جنگ جهانی سوم» نامید، PKK را کاندید ایفای نقشی به نفع تمدن نوین و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌نماید: نقشی مشابه نقشی که گردهای اولیه در دامنه‌های زاگرس - توروس در سپیده‌دم تاریخ تمدن ایفا کردند، اما این بار به‌گونه‌ای بی‌طبقه، بی‌دولت، با شهرهای اکولوژیک، اقتصاد بی‌سود و در راستای جامعه‌ی دموکراتیک. PKK از سرآغاز بدین سو، خود را به‌شکلی متناسب با این نقش تاریخی تعریف نمود. سی سال گذشته‌اش با وجود نواقص و اشتباهات بسیاری که داشت، به‌گونه‌ای طوفانی طی گشت و اثبات کرد که می‌تواند نقش یادشده را ایفا نماید. خلق‌گردستان که مخاطب ندا و فراخوانش بودند، جواب مثبت به آن دادند. گردستان، دیگر در سکوت گورستان‌آسای گذشته به‌سر نمی‌برد. پروسه‌ی پیش روی ما چه از طریق جنگ متبھی به پیروزی گردد و چه از طریق صلح، نتیجه کماکان عصر برساخت ملت‌های دموکراتیک خواهد بود. بدین ترتیب در فرهنگ تمدن خاورمیانه که بازی‌های هزاران ساله‌ی تمدن طبقاتی، شهری و دولتی آن را به دریای خون مبدل کرده و قبایل، ادیان، مذاهب و ملت‌ها را در آن به جان هم انداخته است، عصر مدرنیته‌ی دموکراتیک بر مبنای کلیت‌مندی ملت‌های دموکراتیک طلوع خواهد کرد.

### ب- KCK و رهیافت ملت دموکراتیک

می‌توان گفت مبارزه‌ی که PKK تاکنون انجام داده است، اساساً در راستای رؤیت‌پذیر ساختن مسئله‌ی گرد بود. در شرایط ظهور آن، نفی رئالیته‌ی گرد به‌طور طبیعی مسئله‌ی موجودیت را پیش می‌کشید. PKK نیز ابتدا از طریق استدلال‌ها و برهان‌های ایدئولوژیک سعی نمود وجود مسئله را اثبات نماید. اینکه حتی جریان چپ ترک نیز رویکردی رئالیستی نسبت به مسئله نداشت، لزوم اندیشیدن و سازماندهی مبتنی بر کشور و ملت را پدید آورد. ظهور و جلوه پیدا کردن نام PKK نیز در پیوند با روندی بود که جریان داشت. نفی و انکارگری که از طریق روش‌های ظریف - از جمله در میان جنبش چپ - استمرار می‌یافت، باعث شد تا سازماندهی و کنشگری از طریق هویت‌های جداگانه در دستور کار قرار گیرد. وقتی دولت-ملت ترک که سیاست سنتی نفی و نابودی را ادامه می‌داد، فرصت نداد تا این مرحله با جستجوی راهکار سیاسی معینی مورد تأمل قرار گیرد و حتی بالعکس از طریق ترور فاشیستی‌ای که می‌رفت به کودتای ۱۲ سپتامبر برسد به چنین تلاش‌هایی جواب داد، اقدام به جنگ انقلابی خلق توسط PKK به‌صورت تنها گزینه در دستور کار قرار گرفت. در این وضعیت، PKK یا همانند گروه‌های چپ دموکراتیک ترکیه پاکسازی گشته و از میان می‌رفت و یا تصمیم به مقاومت می‌گرفت. اینکه نظام می‌کوشید تا سیاست نفی و نابودی سرپوشیده و پنهانی را از طریق فاشیسم ۱۲ سپتامبر به‌صورت ترور آشکار استمرار ببخشد، در زمینه‌ی خارج‌شدن مسئله‌ی گرد از حالت مسئله‌ی هویت ایدئولوژیک و مبدل‌گشتن آن به مسئله‌ی جنگ سهمی تعیین‌کننده دارد. اگر کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ در همین چارچوب ارزیابی گردد، واقع‌گرایانه‌تر

<sup>۱</sup> (HPG) Hêzên Parastina Gel: نیروهای دفاع ذاتی در نظام KCK که به‌صورت ویژه سازماندهی گشته و آماده شده‌اند. بعد از تحولات استراتژیک به سال ۱۹۹۹ و در کناره‌ی هفتم PKK «ارتش رهایی‌بخش خلق‌گردستان» به نیروهای مدافع خلق تغییر نام داد. تغییر نامی همخوان با تغییر استراتژی از «جنگ طولانی مدت خلق» به «دفاع مشروع» در چارچوب تحولات سازمانی و ایدئولوژیک سیاسی.

خواهد بود. حمله و کارزار مزبور بیشتر از آنکه تحرکی در راستای رهایی باشد، به هدف و آرمانی از نوع «اثبات موجودیت و مستمرسازی آن» بسیار نزدیکتر است.

سیاست نفی و نابودی نه تنها به صورت پنهانی و سرپوشیده تداوم داده می‌شد، بلکه اجرائیات هشتاد ساله‌ی این سیاست منجر به نوعی از خودبیگانگی جدی در میان کردها گشته بود. کردها ناچار گشته بودند تا دست از موجودیت خویش بشویند؛ دست‌شستن از موجودیت خود که با زور و از طریق ابزارهای اقتصادی تحقق بخشیده شده بود، به نسبت مهمی درونی گشته و ملکه‌ی ذهن شده بود. واقعیت خلق و جامعه‌ای مطرح بود که از خودبیگانگی و خودباخته‌اش نموده بودند. کارزار ۱۵ آگوست به‌طور اساسی این از خودبیگانگی را درهم شکست و بدین ترتیب سیاست نفی و نابودی و نتایج آن را نقش بر آب نمود. از این نظر باید گفت که به نسبت مهمی موفقیت‌آمیز عمل نموده است. یعنی هویت کردی دوباره ظاهر می‌شد و به پدیده و رئالیته‌ای متحول می‌گشت که از طرف خود کردها پذیرفته می‌شد. در سطح دولت‌ها نیز پذیرفته شده بود. اما پذیرفتن مسئله به معنای حل نمودن آن نبود. هنگامی که قصد و نیت‌شان جهت حل مسئله نمایان نگشت، فضای درگیری و جنگ محدود دچار فساد گردید و ادامه یافت. هر دو طرف نیز در چنان موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند مسئله را از طریق اعمال زور نظامی حل کنند. هرچند گاه و بیگاه این شانس را به دست می‌آوردند اما نمی‌توانستند استعداد استفاده از آن را به نمایش بگذارند. هنگامی که شانس چاره‌یابی و حل مسئله در سال ۱۹۹۳ برهم زده شد، مرحله‌ی درگیری به‌صورت بی‌رحمانه‌تر و فاسدگشته ادامه یافت. بدین لحاظ مقطع ۱۹۹۸-۱۹۹۳ را می‌توان از منظر هر دو طرف، به‌شکل مقطع از دست رفتن شانس حل نظامی نیز بیان نمود. اگر تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی سیاسی سال ۱۹۹۳ به‌واسطه‌ی توطئه و سوءقصدها به هدر داده نمی‌شد، ممکن بود هم در زمینه‌ی حل مسئله‌ی کرد و هم در ساختاربنده‌ی جمهوری ترکیه، مقطعی بسیار مثبت‌تر آغاز گردد. این همان فرصت تاریخی بود که از دست رفت یا ربه‌ده شد. تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی مقطع ۱۹۹۷-۹۸ نیز به همان عاقبت دچار گشت و یا دچار گردانده شد. همان نیروهای توطئه‌گر و سوءقصدکننده به حل سیاسی مسئله شانس ندادند. پروسه‌ی دیدارها در امرالی، وضعیت پر از چالشی را به‌وجود آورد. در نمونه شخص عبدالله اوجالان، بین طرفداران حل مسئله و مخالفان آن کشمکش بزرگ در گرفت.

درگیری در سرآغاز به ساختار درونی هر دو طرف نیز کشیده شده و ادامه یافت. اما چون *PKK* خود را از سال ۲۰۰۵ بدین سو بر مبنای *KCK* به حالت یک نیروی شفافیت‌یافته درآورد و مطرح ساخت، بحث و درگیری قدرت‌جویانه‌ی موجود در جمهوری ترکیه را تسریع بخشید. این بحث و درگیری‌ها نقشی کلیدی در حل مسئله‌ی کرد ایفا می‌نمود. عبدالله اوجالان هم در برابر *PKK* و هم در برابر جمهوری ترکیه، موضع خویش را به طرفداری از راه حل *KCK* اعلام نمود. در این وضعیت اگرچه تماماً به سازش نرسیدند، اما مرحله‌ی گفتگوی مجدد میان *PKK* و نهادهای حکومتی آغاز گشت. حزب عدالت و توسعه (*AKP*) سهم چندانی در گفتگو نداشت. این یک ابتکار عمل حکومت بود. سازش و توافق حزب عدالت و توسعه (*AKP*) با ریاست ستاد کل ارتش از طریق تفاهم‌نامه‌ی پنهانی «دُلما باغچه» به تاریخ ۴ می ۲۰۰۷ و سپس با ایالات متحده‌ی آمریکا به تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۰۷ وضعیت را به‌صورت بغرنج‌تری درآورد. دولت حزب عدالت و توسعه (*AKP*)، به جستجوی یک راه‌حل جهت پاکسازی و نابودی *PKK* پرداخت. در ازای برخی حقوق نمایشی (نظیر کلاس آموزشی کردی و آزادی بسیار محدود پخش رسانه‌ای-انتشاراتی به زبان کردی)، پشتیبانی‌های خارجی را نیز کسب نمود و بدین ترتیب جنگ را به ابعاد تازه‌ای کشاند و ادامه داد. نخست‌وزیر، رجب طیب اردوغان، طی سخنرانی سال ۲۰۰۵ در دیاربرکر با انجام یک حمله‌ی تاکتیکی مهم وعده‌ی حل مسئله‌ی کرد را داد. طی این وعده و وعیدها با هدف منزوی‌سازی *PKK* و کسب پشتیبانی برای حزب عدالت و توسعه (*AKP*)، قصد و نیتی دال بر اعطای به‌اصطلاح حقوق فردی را مطرح کردند. یک برنامه و نقشه‌ی پاکسازی محور تحت نام «گشایش دموکراتیک»<sup>۱</sup> به بازار عرضه شد که بسیار بر روی آن کار شده بود و همراه با ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، کشورهای همسایه و سایر احزاب دولتی درون ترکیه و بسیاری از تشکیلات رسانه‌ای-انتشاراتی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی مجدداً سازماندهی گشته و پشتیبانی مزدوران کرد نیز برای آن جلب شده بود. همچنین همگام با برنامه و نقشه‌ی مذکور، یک بسیج سرتاسری و حمله‌ی عملیاتی همه‌جانبه به اجرا گذاشته شد که در عمل بارها بیشتر از نمونه‌های گذشته بر دامنه‌ی آن افزوده شده بود و در جبهه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، روانی و دیپلماتیک بدان تمرکز بخشیده شده بود. نیروی شبه‌نظامی جدید، یک نوع «حماس کردی» بود که نه تحت امر جنبش فاشیستی<sup>۲</sup> و حزب‌الله بلکه به‌صورت زیرمجموعه‌ی خود دست‌اندرکاران دولت حزب عدالت و توسعه (*AKP*) ایجاد گشته و به‌صورت چندبخشی بر ساخته شده بود. این نقشه و حمله‌ای بود که حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) به ریاست «دنیز بایکال» و برخی از فرماندهان درون ارتش نیز در سرآغاز با آن توافق کرده و از آن پشتیبانی نمودند. اگرچه با مخالفت مهم برخی نهادهای درون حکومتی روبه‌رو گشت اما از پیش‌بردن این نقشه امتناع نرزدیدند. عملیات‌های مقابله با *KCK*، مهم‌ترین بخش این نقشه و اجرائیات بودند. حملات هوایی و عملیات‌هایی که با اجازه‌ی [نیروهای حاکم بر] جنوب کردستان انجام می‌گیرند نیز در چارچوب همان نقشه می‌باشند.

باید به تأکید گفت برخوردی که تصفیه‌گران سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ نشان دادند و روابطی که برقرار نمودند نیز در پس نقشه و اجرائیات مذکور دارای سهمی مهم می‌باشند. در واقع حزب عدالت و توسعه (*AKP*) و مزدورانش انتظار یک پیروزی کامل را از نقشه و اجرائیات مزبور داشتند. به زعم آن‌ها این نقشه‌ی پیچیده و چندبُعدی این بار می‌توانست به یک پیروزی تاریخی ختم شود. به‌راستی نیز در مقابل این نقشه‌ای که بسیار پیچیده بود و به‌گونه‌ای زیرکانه و مکارانه اجرا گشت، تنها یک مانع دیده می‌شد و آن *PKK* بود. بنابراین حمله از تمامی ابعادش، به منزوی‌سازی *PKK* و خلع سلاح نمودن آن معطوف گشت. تمامی نیروها بر این مبنا مورد استفاده قرار گرفتند. تقریباً هیچ نیرویی نماند که به مصداق مَثَل «کلاه افتاد و طاسی برملا گشت» هویت خویش را فاش نکند. اما *PKK* خود را از طرفی به‌عنوان *KCK* بر مبنای راهکار ملت دموکراتیک شناساند و وارد عمل گشت و از طرف دیگر به نسبت مهمی از انحرافات و بی‌کفایتی‌های موجود در ادوار پیشین خلاصی یافته بود، همین امر سبب شد تا تصفیه و نابودی *PKK* ناممکن گردد. امکان نداشت حتی به اندازه‌ی گذشته هم بر آن ضربه وارد شود. نهضت تحول و اصلاح علی‌رغم نو بودنش، رشد و پیشروی بسیاری را به‌بار آورده بود. در واقع از همان آغاز معلوم بود که این نقشه‌ی حزب عدالت و توسعه (*AKP*) که برای اولین بار همراه قشر مهمی از ارتش سعی در اجرای آن داشت، نقش بر آب خواهد شد. اما حزب عدالت و توسعه (*AKP*) از این نقشه - با پشتیبانی غیرمستقیم ارتش- برای جایگیری هرچه بهتر در قدرت استفاده نمود. هرچه می‌آرمود و موقعیت خویش را در قدرت استحکام می‌بخشید، علی‌رغم اینکه در زمینه‌ی حل مسئله‌ی کرد از نظر تئوریک و عملی هیچ آمادگی، تلاش و اعتقاد جدی و صادقانه‌ای نداشت، همانند نوکیسه‌های سر از پا شناس<sup>۳</sup> همچنان عبارت «گشایش دموکراتیک»<sup>۴</sup> را که بدان متوسل شده بود نشخوار کرد. این نوعی حساب و کتاب و کتاب تاجرانه بود که با مرکزیت قدرت و به‌شکلی کاملاً

<sup>۱</sup> demokratik açılım

<sup>۲</sup> Ülkücüler

<sup>۳</sup> mal bulmuş mağribi misali

روزمره و سودجویانه صورت می‌گرفت. مسئله‌ی کُرد در این چارچوب حالتی پیچیده‌تر به خود گرفت. خلق کُرد اگر شانس راهکاری دموکراتیک و صلحی با معنا و شرافتمندانه را در مقابل خود نیابد، این بار وارد یک مرحله‌ی حیات آزادانه و مبتنی بر مقاومت‌طلبی سرتاسری خواهد شد که در راستای «حفظ موجودیت و کسب آزادی خود از طریق نیروی ذاتی خویش» هدفمند می‌باشد.

وظیفه‌ی پیش روی PKK در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که طی آن آغاز به کار نمود عبارت بود از: خارج‌سازی مقوله‌ی موجودیت کُردها از حالتی تردیدآمیز و بحث‌برانگیز و تلاش جهت حل مسئله‌ی کُرد از طریق یک نگرش دولت‌محور سوسیالیستی رئال. علی‌رغم اینکه موجودیت کُردها از حالت بحث‌برانگیز خارج شد، لیکن در «دولت-ملت» گرای به حالتی گرفتار و راکد باقی ماند. پروسه‌ی خودانتقادی‌ای که صورت گرفت، ماهیت ضد سوسیالیستی و ضد دموکراتیک «دولت-ملت» گرای را نشان داد. PKK که به روشنی تجربه کرد سوسیالیسم بدون وجود جامعه‌ی دموکراتیک قابل‌برساختن نخواهد بود، حل مسئله‌ی کُرد را در بر ساخت ملت دموکراتیک تشخیص داد. جابه‌جایی و تغییری که اینک در مسئله می‌بینیم در این باره است: آیا از طریق سیاست قانونی دموکراتیک می‌توان به این هدف رسید یا از طریق جنگ سرتاسری انقلابی خلق؟

### ۱- جابه‌جایی قدرت هژمونیک در جمهوری ترکیه

در آناتولی بعد از جنگ‌های بخش ملی ترک‌ها- کُردها که طی اوایل ۱۹۲۰ صورت گرفت، بر روی ویرانه‌های حکومت عثمانی و در چارچوب «ميثاق ملی»، شانس تأسیس جمهوری دموکراتیک به وجود آمده بود. گام‌های اساسی در این جهت با «بخشنامه‌ی آماسیا» به سال ۱۹۱۹ و کنگره‌های ارض‌روم و سیواس برداشته شده بود. در اولین قانون اساسی (۱۹۲۱) «مجلس کبیر ملت ترکیه» که در سال ۱۹۲۰ افتتاح شد، کیفیت و خصوصیات دموکراتیک رژیم که بنا بود بنیانگذاری شود، آشکارا بازتاب یافته بود. در خصوص کُردها، «قانون اتونومی کُردها» به تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ در مجلس کبیر ملت ترکیه با اکثریت قریب به اتفاق آرا به تصویب رسید. مصطفی کمال در کنفرانس مطبوعاتی ازمیت که در اوایل ۱۹۲۴ برگزار نمود، به‌عنوان مدل چاره‌یاب برای کُردها از وسیع‌ترین «خودمختاری»<sup>۱</sup> یعنی اتونومی دموکراتیکی که متکی بر مرزها نبود، بحث می‌نمود. طی روند سازش صورت گرفته با انگلیسی‌ها بر سر کردستان عراق امروزین که در چارچوب میثاق ملی بود، به خطرناک‌ترین مرحله‌ی توطئه علیه کُردها گام نهاده شد. دوگانه‌ی «یا جمهوری، یا موصل- کرکوک» که انگلیسی‌ها بر مصطفی کمال (منصب رهبری) تحمیل نمودند، اقدام سیاسی نهفته در بنیان این توطئه بود. نتیجتاً چیزی که در ازای تحویل دهی موصل- کرکوک به انگلیسی‌ها نصیب جمهوری ترکیه گشت، نفی و نابودی کُردها بود. این دوگانگی، به سرعت سیما و هیأتی به‌شکل دیکتاتوری تک‌حزبی به جمهوری داد. با توطئه‌ای که به تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ علیه شیخ سعید انجام گرفت، طناب داری که بر گردن کُردها بود بالا کشیده شد. اگر بخواهیم این موضوعی که در بخش‌های مربوطه‌ی قبل از این به تفصیل در موردش تأمل نمودیم را به حالت تزه‌ای اصلی ارزیابی نماییم، می‌توانیم این نکات را برشماریم:

آ) پیشرفت ترک‌های جوان (Jön Türk) یعنی بورژوازی جوان ترک «اتحاد و ترقی» که در دوران قدرت‌گیری مشروطیت دوم از طرف کادرها و سرمایه‌ی یهودی مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت، همگام با جمهوری هرچه بیشتر تسریع گشت. در جنگ‌های بخش ملی نه تنها متفقا نش اعم از کمونیست‌ها، امت‌گرایان و کُردها را از قدرت طرد کرد، بلکه آن‌ها را «دیگری» محسوب نمود. تنها کادرها و سرمایه‌داران صهیونیست یهودی که از پشتیبانی انگلیس برخوردار بودند را به‌عنوان متفق خود برگزید. انحصار اقتصادی و قدرت اساساً بین همین دو نیرو تقسیم گشت. از نظر یهودیان، این نظام به معنای «پیش‌مدل اسرائیل» است. پشتیبانی انگلیس از رژیم نیز در همین چارچوب می‌باشد. مصطفی کمال که از متفقا اصلی‌اش دور گردانده شده و از طریق توطئه‌ها و سوءقصد‌های گوناگون فاقد تأثیر گردانده شده بود، به‌منزله‌ی سمبلی که خصوصیات و کیفیتی الوهی به وی عطف گردیده، محکوم به اقامت در معبد نوین چانکایا گردید. فرقه‌ی ترقی‌پرور جمهوری (۱۹۲۵) و فرقه‌ی آزاد (۱۹۳۰) که توسط سایر کادرهای مؤسس جمهوری تشکیل شده بودند از میان برداشته شدند و رژیم تک‌حزبی پیش‌مدل فاشیستی ترک‌های سفید قطعیت بخشیده شد. شانس بر ساخت دموکراتیک جمهوری اینگونه از میان برداشته شد.

ب) کُردها که هم در مقطع عثمانی و هم در جنگ‌های بخش ملی راهگشای جمهوری ایفای نقش کرده بودند و این رژیم را در مقابل نقش‌های یادشده نوعی خیانت می‌شمردند، خود را با توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ روبه‌رو دیدند. کُردها وقتی در تاریخ با ترک‌ها روبه‌رو گشتند، به سبب منافع استراتژیک مشترک، همیشه ترجیح دادند تا با آن‌ها در نوعی [استاتو یا] موقعیت متفق بودن نزدیک به شراکت زندگی نمایند. این حیات را به این دلیل پذیرفتند که متناسب با منافع‌شان بود نه اینکه سرزمین‌شان فتح گشته و به زور وادار به گردن‌نهادن شده باشند. اینکه طی یک بازه‌ی زمانی حدوداً نصد ساله با همان دلایل استراتژیک در جنگ‌های ملازگرد (۱۰۷۱)، چالدران (۱۵۱۴)، ریدانه (۱۵۱۷) و جنگ‌های بخش ملی (۱۹۲۲-۱۹۱۹) به‌صورت مشترک وارد عمل شده و پیروز شدند، انگشت صحت بر واقعیت مذکور می‌نهد. مناسبات ترک- کُرد در طول تاریخ، نوعی روابط متکی بر رضایت متقابل هستند و دارای بنیان‌های قوی استراتژیک، دینی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌باشند. هنگامی که به‌طور ناگهانی کُردها از طریق توطئه‌ی پیش‌مدل فاشیستی ترک سفید به‌صورت یکطرفه تحت محاصره‌ی نفی و نابودی قرار داده شدند، ناچار به دفاع از موجودیت خویش گردیدند. این مرحله را حتی نمی‌توان شورش نامید. در مقابل حملاتی که از طریق توطئه‌های یکطرفه صورت گرفتند و هدف آن خارج‌ساختن کُردها از حالت هویت اتنیک و ملی یعنی پاکسازی بود، کُردها هرچه بیشتر سرکوب گشتند. این کمپین نفی و نابودی که تا سال ۱۹۳۸ به‌صورت فیزیکی ادامه داده می‌شد، بعدها به‌طور عمده از طریق روش‌های آسیمیلیسیون گرا ادامه داده شد. کُردها به‌لحاظ هویتی [یعنی کُردبودن]<sup>۲</sup> از تمامی حوزه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زوده شدند. حتی اسامی کُردی نیز ممنوع گشت؛ دیگر در بازارها هم حق نداشتند از زبان خویش استفاده نمایند. یک دولت- ملت از طریق شهروندی هموزن و تک‌تیب بر ساخته می‌شد. آشکار است این دولتی که از پروس الگو برداری نموده بود، پیش‌نمونه‌ی دولت فاشیستی آلمان- که توسط هیتلر برقرار گشت- را نیز تشکیل می‌داد. چنان ریشه دوانید که در طول تاریخ جمهوری تقریباً هیچ اندیشه، نخبه‌ی سیاسی و محفلی اعم از راست‌گرا، چپ‌گرا، اسلام‌گرا و لیبرال باقی نماند که از این مدل تأثیر نپذیرد. خلاصه اینکه می‌توان این مقطع را دوران جمهوری اول نیز نامید. بانی و مؤسس آن، حزب پیش‌مدل فاشیستی جمهوری‌خواه خلق (CHP) دوران ۱۹۳۰ است. این نظام اگرچه از طریق شیوه‌های عملی مختلفی اجرایی شده باشد، اما توانستند آن را تا ۱۹۸۰ ادامه دهند.

ج) به سبب کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، مخالفت فزاینده‌ی خلق‌ها در داخل و کُرتور [یا وضعیت سیاسی] تغییر یافته‌ی خاورمیانه در خارج (انقلاب اسلامی ایران، اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی) به‌جای «ملی‌گرایی سفید لائیک ترک» در جمهوری اول، آغاز به بر ساخت جمهوری دوم بر پایه‌ی

<sup>۱</sup> Muhtariyet

<sup>۲</sup> Ridiyane Savaşı: جنگی که میان سلطان سلیم اول و اشرف طومان‌بای سلطان مملوکی مصر در گرفت. این جنگ منجر به شکست مملوکیان و اعدام طومان‌بای گردید.

<sup>۳</sup> Kürtler Kürt olarak: کُردها به‌منابه‌ی کُرد

«ملی‌گرایی سبز-اسلامی ترک» نمودند. این اقدام به بساخت نیز به‌طور اساسی جبهه‌ی مخالفت یعنی «نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست ترک و نیروهای ملی‌خواه کرد» را آماج قرار می‌داد. امت‌گرایان و به عبارت صحیح‌تر اوانجلیست‌های اسلام‌گرا (طریقت تجددگرای موسوی-اسلامی) را به‌عنوان بستر ایدئولوژیک خویش انتخاب نمود. به‌واقع از کانون «نور‌گرایان»<sup>۱</sup> گرفته تا تمام طریقت‌های نقشبندی و قادریه، به‌سرعت خویش را نوسازی کردند و به‌صورت مکتب «اسلامی-یهودی» مدرنی که نسخه‌ی ترکیه‌ای اوانجلیست‌های «مسیحی-یهودی» ایالات متحده‌ی آمریکا، متحول ساختند. مکتب مذکور بستر ایدئولوژیک اساسی فاشیسم ۱۲ سپتامبر است.

نسخه‌ی ترکیه‌ای هژمونی «ریگان-تاچر-کهل»<sup>۲</sup> را تشکیل دادند. در این نظام نوین، پس از آنکه نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست را از میان برداشتند، پیکان حملات را متوجه‌ی گردهایی کردند که به پیشاهنگی *PKK* یکسره وارد مقاومت گشته بودند. انگار به‌نوعی مقطع ۱۹۲۵-۱۹۳۸ جمهوری دوباره تکرار می‌گشت. یعنی جمهوری دوم برهه‌ی ۱۹۸۴-۱۹۹۸، تکرار جمهوری اول مقطع ۱۹۲۵-۱۹۳۸ بود. وقتی قشری را که متوجه بن‌بست نظام بود و از چاره‌یابی مبتنی بر روش سیاسی طرفداری می‌کرد پاکسازی کردند، رژیم خویش را به‌خوبی نهادینه نمودند. جمهوری دوم نیز به فاشیسم ختم شد. اما این بار خمیرمایه‌ی ایدئولوژیک از سفید به سبز گراییده بود. معنای یک جمهوری محافظه‌کارتر را نیز در خود داشت. چیزی که نصیب گردها شد نیز همان سیاست نفی و نابودی بود. نیروی هژمونیک جهانی پشتیبان سیاست نفی و نابودی مقطع ۱۹۲۵-۱۹۴۵ انگلستان بود که اساساً نیروی هژمونیک «نظام گلوبال» نیز محسوب می‌گشت. نیروی هژمونیک جهانی پشتیبان جمهوری دوم نیز ایالات متحده‌ی آمریکا بود که آن نیز نیروی هژمونیک «نظام گلوبال» بود. استاتوی «مسئله‌دار ماندن»<sup>۳</sup> که نظام هژمونیک از ۱۹۲۰ بدین‌سو برای گردها در نظر گرفته بود، تا اوایل ۲۰۰۰ بدون تغییر پیش آمد.

د) جمهوری دوم که با کودتای ۱۹۸۰ آغاز گشت، با بحران شدیدی که در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ دچار گشت، از جمهوری اول گسست. ساختارهای ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بازمانده از جمهوری اول، به‌واسطه‌ی ضربه‌ی سنگین بحران تضعیف گشتند. انحصارات ایدئولوژیک و اقتصادی اسلامی-یهودی اوانجلیستی که بنیان‌های آن قبل از ۱۹۸۰ تدارک دیده شده بودند، با پشتیبانی آمریکا در نمونه‌ی ملموس حزب عدالت و توسعه (*AKP*) به تصرف قدرت حکومتی نیز متمایل گشتند. در مقابل ذهنیت و نهادهای تضعیف‌گشته‌ی جمهوری اول، به سرعت به بساخت نهادهای زیربنایی و ایدئولوژیک جمهوری دوم متمایل گشتند. در پشت سر پدیده‌ای که حزب عدالت و توسعه (*AKP*) نامیده می‌شود، همکاری تئوکران‌های (نومحافظه‌کاران لیبرال) ایالات متحده‌ی آمریکا و انحصارات سرمایه‌ی به‌سرعت پاگرفته‌ی آناتولی با مرکزیت قونیه-قیصریه نهفته است. از یک نظر مجدداً دروازه‌های حکومت به روی نگرش اسلام‌گرا - که از ۱۹۲۳ از قدرت طرد شده بود- گشوده می‌شد؛ اما دروازه‌های حکومت همچنان به‌گونه‌ای سفت‌وسخت بر روی «سوسیالیست‌ها»، «دموکرات‌های رادیکال» و «گردهای خواهان آزادی و هویت کلکتیو» بسته باقی می‌ماند.

حزب عدالت و توسعه (*AKP*) از یک نظر نقش حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) در جمهوری اول را طی مدتی کوتاه در جمهوری دوم ایفا می‌نماید. بدون شک می‌توان از یک جابه‌جایی هژمونیک مابین انحصارات سرمایه و قدرت بحث نمود. البته که پرده‌ای همچون دیوار چین میان این دو نیروی هژمونیک وجود ندارد تا آن‌ها را کاملاً از هم متمایز کند! در بسیاری از نهادهای ایدئولوژیک و سیاسی جمهوری، به‌طور مشترک سهم هستند. اما بازم بین‌شان تفاوت‌ها و بنابراین چالش‌های مهمی وجود دارد. ظاهراً چالش‌ها بر محور لائسیسته-شریعت و بیش از همه در محث نمادین گشته‌ی حجاب جریان دارند. اما از حیث ماهوی، چالش‌های جدی ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌ای بین این دو قشر هژمونیک وجود دارد. اگر چالش مذکور را به‌صورت مرتبط با پس‌زمینه‌ی تاریخی‌اش در نظر بگیریم خواهیم دید که چالش «عثمانی-جمهوری» به‌شکل چالش «نوعثمانی‌گرایان»<sup>۴</sup> - جمهوری‌گرایان لائیک» ادامه دارد. اینکه حزب عدالت و توسعه (*AKP*) به‌منزله‌ی نهادینه‌شدن ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رژیم ۱۲ سپتامبر ارزیابی گردد، واقع‌گرایانه‌تر است. حزب عدالت و توسعه (*AKP*) جمهوری دوم ۱۲ سپتامبر همان چیزی است که حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) جمهوری اول بود. حزب عدالت و توسعه (*AKP*) در پی آن است تا قدرت هژمونیکش را از طریق قانون اساسی خویش (که در واقع نسخه‌ی لیبرال قانون اساسی ۱۲ سپتامبر است) به‌اریکه بنشاند. هدف اساسی انتخابات سال ۲۰۱۱ همین است.

ه) سیاست هژمونی حزب عدالت و توسعه (*AKP*) در ارتباط با گردها تفاوتی با سیاست‌های هژمونی حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) ندارد. این مبارزه‌ی سرکوب‌ناپذیر *PKK* است که اجازه نمی‌دهد هر دو حزب، سیاست نفی و نابودی گردها را همانند گذشته ادامه دهند و گرنه اگر از دست حزب عدالت و توسعه (*AKP*) برآید، گرایش‌شان به نفی و نابودی گردها دست کمی از سیاست حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) ندارد. حتی از برخی جوانب و به‌ویژه به‌واسطه‌ی فتایک‌بودن ایدئولوژی دین‌گرای آن (همانگونه که در نمونه‌ی حزب‌الکنترا دیده شد)، بارها بدتر از حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) است. نیروی مشوق تصفیه‌گری دوران ۲۰۰۲-۲۰۰۴ در *PKK*، اساساً حزب عدالت و توسعه (*AKP*) است. همچنین نیرویی که تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی سیاسی به‌وجود آمده در حکومت را به بن‌بست کشانید بازم به‌طور اساسی حزب عدالت و توسعه (*AKP*) است. حزب عدالت و توسعه (*AKP*)، گرایشی که حکومت به حل مسئله دارد را جهت اوج‌گیری هژمونیک خویش به‌کار می‌برد. هم درون‌مایه‌ی این گرایش را به‌اصطلاح آبکی و فاقد جدیت ساخته، هم آن را در جهت تبلیغات برای خویش به‌کار می‌گیرد و هم محتوایش را تهی کرده و به هدر می‌دهد. بدین لحاظ از حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) و حزب جنبش ملی‌گرا (*MHP*) که موضع روشن‌تری دارند، بسیار خطرناک‌تر است. از پرونده‌ها و دعای «آرگنکن» نیز با همان اهداف استفاده می‌نماید؛ با کودتاگران واقعی در زمینه‌ی پاکسازی گردها سازش نموده و با تظاهر به محاکمه‌ی اقشار پایین‌رتبه کسب مشروعیت می‌نماید؛ به‌مقابله با قیومت ارتش برنخاسته و رفتاری دموکراتیک در پیش نگرفته است. تفاهم‌یابی با ارتش در زمینه‌ی پاکسازی گردها، برای اولین بار در دوران حزب عدالت و توسعه (*AKP*) به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده‌تر و وسیع‌تر عملی گردید. «حقوق فردی و فرهنگی» که یکی از اصطلاحات کلیدی این سیاست می‌باشد، ماهیتاً جهت آن است که بر نقشه‌ها و اجرائیات مربوط به پاکسازی «هویت آزاد و کلکتیو کردی»، تحت نام حل مسئله‌ی کرد نقاب زده شود. رهیافت «حقوق فردی و فرهنگی» که بعد از خنثی‌سازی تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۲-۲۰۰۴ ایجاد گردید، با پشتیبانی قشر فرماندهی ارتش و در کنار آن پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و زمامداران عرب و کرد عراقی، از ۲۰۰۵ بدین‌سو در برابر رهیافت *KCK* به‌معرض اجرا گذاشته شد. همچنین یک هم‌پیمانی کمکی و حمایت‌گرانه‌ی دیگر که با ایران و سوریه برقرار گشته بود،

<sup>۱</sup> Nurcular: پیروان سعید نورسی خویش را «نور‌گرایان» می‌نامند. «رساله‌ی نور» منبع صاحبان این گرایش است.

<sup>۲</sup> Reagan-Thatcher-Kohl: رونالد ریگان، رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا، مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان و هلموت کهل صدر اعظم آلمان در آن دوران

<sup>۳</sup> Neo-conlar: به معنای نو‌کنسرواتیوها (Neo-conservatives) و یا نومحافظه‌کاران یا همان محافظه‌کاران میانه‌رو!

<sup>۴</sup> Yeni Osmanlılar: عثمانی‌گرایان جدید، نوعثمانی‌گرایان؛ جریانی که در پی احیای امپراطوری عثمانی در شکلی مدرن و امروزی است. این جریان، بیشتر از آنکه به مسائل جغرافیایی محدود گردد بر ابعاد سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی مبتنی

وارد عمل گردانده شد. به دورانی گذار صورت گرفت که به قول رجب طیب اردوغان نخست‌وزیر، مقطع «بسیج و مبارزه‌ای سرتاسری در ابعاد نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دیپلماتیک و روانی علیه تروریسم» است.

پای جنگی در میان است که هیچ دولتی شهادت برعهده گرفتن مسئولیت آن را نشان نداد اما دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) با ایجاد گلاادیو خویش (دوره‌ی پنجم جنگ گلادیو) آن را پیش می‌برد. حزب عدالت و توسعه (AKP) دست از جنگ نکشید؛ حتی گستره و ابعاد جنگ را توسعه بخشید و با ژرف‌سازی آن، ادامه‌اش داد. حزب عدالت و توسعه (AKP) بیشتر از تمامی احزاب حکومتی پیش از خویش حزب حکومت است و دولت آن نیز بیشتر از تمامی دولت‌های ماقبل خویش دولت «جنگ ویژه» است. در پی آن است تا یک سازمان کُنتربای اسلامی را بیافریند که از سازمان حزب‌الله یعنی - سازمان آدم‌کش اجیره‌شده‌ی مرتبط با رژیم- گسترده‌تر باشد. اعضای بسیاری از طریقت‌ها و به‌ویژه آخوندهای مأمور «وزارت امور دینی» را به‌صورت یک سازمان‌بندی همگرا یا چتر آسا<sup>۱</sup> به شیوه‌ی حماس، در راستای اهداف متعدد به کار می‌برد. کنترل و نظارتش بر روی اقتصاد را در خدمت جنگ ویژه پیش می‌برد. در جهت همان هدف از فرهنگ حیات دینی استفاده می‌نماید. مرکز ثقل دیپلماسی در همان جهت کار می‌کند. خلاصه اینکه، در مرکز فعالیت‌های دولت، پاکسازی و نابودی جنبش آزادی‌خواهی کُرد وجود دارد.

دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) نه تنها به‌صورت گام به گام قدرت حکومت را تصرف می‌کند، بلکه در عین حال آن را هژمونیک می‌نماید. می‌خواهد دقیقاً همانند دوران تأسیس جمهوری، در مقطع فروپاشی آن نیز قدرت را هژمونیک نموده و استمرار بخشد. همانگونه که تحركات پاکسازی محور معطوف به کُردها در دوران تأسیس جمهوری به فاشیسم سفید ترک منجر گشت، در دوران فروپاشی فاشیسم نیز با هدف قراردادن جنبش هویت آزاد کُردی، همان هژمونی را از نو برمی‌سازد. پاکسازی و نابودی کُردها، در رأس تمامی فاکتورهایی می‌آید که جمهوری را از جوهره‌ی روشنگرانه و دموکراتیکش دور نمود. همانگونه که پاکسازی و نابودی کُردها فاکتور اساسی تمامی رویدادهای نامطلوبی است که در جمهوری رخ داده‌اند، عکس آن نیز صحیح می‌باشد. یعنی ترقی جمهوری بر پایه‌ی مطلوب و به‌ویژه دموکراتیزاسیون نیز بسته به آزادگردیدن کُردهاست. تاریخ نود ساله‌ی جمهوری، دیگر این واقعیت را با عریانی تمام نمایان ساخته است.

و) در مرحله‌ی پیش روی ما، جمهوری ترکیه با یک دوراهی کامل روبه‌رو خواهد شد. جای تأسف است جمهوری‌ای که در مقطع تأسیس خود، توسط انگلیسی‌ها به‌سوی جنگ کُردستیزانه جهت‌دهی شد اینک دوباره به‌واسطه‌ی جنگ کُردستیزانه‌ای که توسط همان انگلستان و متفق شماره یک آن یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا جهت‌دهی می‌شود، خویش را در بن‌بستی بزرگ‌تر خواهد یافت. به هر حال، سی سال اخیر جمهوری دوم با تقلا و دست‌وپازدن بیهوده در همین بن‌بست گذشت. چیزی که روی داد، صرفاً «جنگی کم‌دامنه و با شدت پایین» نبود؛ بلکه انفکاک و انحطاط‌یابی ارزش‌های اجتماعی و رسیدن آن تا حد سلول‌ها بود. نوعی تباهی و متلاشی‌شدگی اجتماعی سنگین‌تر از فروپاشی و انحلال روی داد. اراده‌ای که خود را به‌منزله‌ی یک اُرگانیزاسیون گلادیو به اجرا درآورد، شاید بتواند هر نوع رژیم سیاه و پشت‌پرده‌ای گردد اما به هیچ وجه نمی‌تواند رژیم جمهوری باشد. اگر بر تداوم جنگ پافشاری شود این تنها می‌تواند آخرین حمله‌ی گلادیو باشد؛ که جهت درهم‌شکستن و برطرف‌سازی این نیز تنها کافیست از «اتاق آرشو سَری»<sup>۲</sup> خارج گردانده شود و روشن گردد!

دومین راه مشخص در دوراهی پیش روی جمهوری این راه است: همزیستی دموکراتیکی که در جنگ رهایی ملی دیده شد مجدداً به بنیان جمهوری مبدل گردد و مسیر بدین‌گونه طی شود. چیزی که جمهوری را به جمهوری تبدیل نمود، هم‌پیمانی ملی دموکراتیکی بود که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۲ جهت جنگ رهایی‌بخش ملی صورت گرفت. این هم‌پیمانی‌ای که دارای جنبه‌ای ضد هژمونیک نیز هست، رذموندش منجر به از دست دادن شانس جمهوری دموکراتیک و به‌جای آن تأسیس قدرت‌های چته و کودتای محور «توطئه گرانه، پیش‌مدل فاشیستی و گلادیویی» گردید. آشکار است که این راهی که بارها آزموده شده و عدم موفقیت آن ثابت گردیده است، نمی‌تواند راه راستین جمهوری باشد. راه «جمهوری دموکراتیک» که از همان سرآغاز باید وارد آن می‌گشتند، یگانه راه صلح اجتماعی و حل مسائل در مقطع جلوی روی ما می‌باشد. در این راهی که آخرین شانس حزب عدالت و توسعه (AKP) و دولت آن است، KCK یک مانع نیست بلکه فرصتی جهت چاره‌یابی و حل است.

## ۲- یهودیت، روابط ترک‌ها- اسرائیل و مسئله کُرد

بدون درک صحیح واقعیت یهودی-اسرائیل، درک مسئله کُرد و حل آن دشوار است. به همین سبب لازم دیدیم تا در دفاعیات به‌صورت بخشی جداگانه بر روی مسئله‌ی عبرانی‌ها کار کنیم. حتی مارکس نیز هنگامی که سعی داشت مسائل مربوط به سوسیالیسم را حل نماید، ناچار از نوشتن کتابچه‌ای به‌نام «مسئله‌ی یهود» گشت. مسئله‌ی یهود از دوران تمدن‌های سومر و مصر بدین‌سو به‌عنوان مسئله‌ای که موجودیتش را به‌تدریج افزایش می‌داد، تا به روزگار ما پیش آمد. در روایات «عهد عتیق» با ذکر جزئیات آمده است که ابراهیم به سبب مسائلی که با نمرودیان بابل داشته و موسی به سبب مسائلی که با فرعون‌های مصر داشته، ظهور و هجرت کرده‌اند و همراه با قبیله‌ی عبرانی به‌سوی دیار کنعان-فلسطین رهسپار گشته‌اند. شکل‌گیری و استمرار پادشاهی یهودی-اسرائیل که با داوود پیامبر آغاز گشت و حدود هزار سال ادامه داشت، جوهره‌ی مسئله را تشکیل داده است. ابتدا سعی نموده‌اند مشکلات سکونتی‌ای که با قبایل سرزمین کنعان پیدا کرده‌اند و مسائل دینی را (مقطع ۱۳۰۰-۱۶۰۰ ق.م آغاز گشته با ابراهیم؛ مقطع ۱۰۰۰-۱۳۰۰ ق.م آغاز شده با موسی) را هم‌زمان با داوود پیامبر از طریق یک پادشاهی کوچک حل و فصل نمایند؛ دوره‌ی سلیمان پیامبر «عصر طلایی» این پادشاهی کوچک است (۹۸۰-۱۰۲۰ ق.م). حکایتش در کتب مقدس به‌گونه‌ای متنوع و پر آب‌وتاب روایت می‌شود. پادشاهی بعدها از هم‌پاشیده می‌شود. هرچند شیوخ قبیله که رهبر نامیده می‌شوند و مردان فرزانه‌ای که پیامبر خوانده می‌شوند (در میان‌شان شمار بسیار اندکی زن نیز وجود دارد) بسیار تلاش به خرج داده‌اند اما باری دیگر قادر به گردهم‌آوردن پادشاهی نمی‌شوند. عهد عتیق در واقع مجموعه‌ی سلسله‌حکایات مربوط به مسائل روی‌داده در پیرامون این پادشاهی کوچک است.

در منطقه‌ای که ابتدا تحت فرمانروایی امپراطوری آشور (۷۲۰ ق.م) و سپس امپراطوری ماد-پارس (۵۴۶ ق.م) درآمد، مسئله‌ی یهود هرچه بیشتر دشوار می‌گردد. مقاومت‌ها و شورش‌هایی پیش می‌آیند. برای اولین بار در دوران نبوکد نصر<sup>۳</sup> پادشاه بابل (۵۹۶ ق.م) به‌صورت دسته‌جمعی به بابل رانده می‌شوند. دوره‌ی آغاز می‌گردد که دوران چهل ساله‌ی تبعید نامیده می‌شود. به دست کوروش پادشاه پارسی نجات می‌یابند و دوباره به سرزمین یهود-اسرائیل فرستاده می‌شوند. در این دوره شدیداً از آموزه‌ی زرتشت تأثیر می‌پذیرند. معبد ویران‌شده‌ی سلیمان را مجدداً می‌سازند. ماجراهای قبیله‌ی عبرانی برای اولین بار تحت نام

<sup>۱</sup> çatı örgütlenmesi

<sup>۲</sup> kozmik oda: اتاق محل نگهداری اسرار سری ارتش که ورود به آن ممنوع است؛ اخیراً با توافق ارتش برخی از اسناد موجود در آن در پرونده‌ی «آرگنگن» مورد استفاده و تحقیق قرار گرفتند.

<sup>۳</sup> Nabokednazar یا همان بخت‌النصر

«عهد عتیق» به صورت نوشتاری درمی‌آیند. اشعیای<sup>۱</sup> پیامبر مهم‌ترین نقش را در این امر ایفا می‌نماید. حکایات قبیله‌ی خویش را با الهام‌گیری از میتولوژی‌های سومر و مصر و آموزه‌های زرتشتی، تحت نام عهد عتیق (کتاب مقدس) به صورت نوشتاری ارائه می‌نمایند. در زمینه‌ی امور دربار، در امپراطوری پارس نقش مهمی بازی می‌کنند. احتمالاً در این دوره روابط و چالش‌هایی با کُردهای اولیه داشته‌اند. در کتاب مقدس به نشانه‌های این امر برمی‌خوریم. بیشتر به همکاری با پادشاهی پارس پرداخته‌اند. همانگونه که در قضیه‌ی ظهور و هجرت ابراهیم از اورفا نیز به نشانه‌های آن برمی‌خوریم، شاهد روابط آن‌ها با فرهنگ قبیله‌ی هوری (کُردهای اولیه) نیز می‌گردیم. حتی بحثی مطرح است که طبق آن احتمال دارد قبیله‌ی عبرانی نیز نیمه‌هوری باشند. به احتمال قوی مابین فرهنگ سامی و آریایی، نماینده‌ی نوعی فرهنگ گذار یا میانی‌اند.

یهودیان در دوران شاهان و امپراطوران هلن و روم (۳۰۰ ق.م تا ۷۰ ب.م) در حالت مقاومت مستمر بوده‌اند. معبد سلیمان برای بار دوم توسط روم به سال ۷۰ ب.م ویران می‌گردد و این بار به تبعیدی فرستاده می‌شوند که بسیار بیشتر طول می‌کشد. سمت‌وسوی تبعیدشان رو به تمامی حوزه‌های تمدن بوده است. تبعیدها و کوچ‌هایشان تا اعماق آسیا، آفریقا و اروپا صورت گرفته است. به هر جایی که رفته‌اند، در آنجا به امور مالی، تجاری و روشنفکرانه مشغول شده‌اند. بعدها کسانی که بهتر از همگان سرمایه می‌اندوزند از میان همین یهودیان سر برآوردند. همچنین بهترین نویسندگان نیز آغاز به ظهور از میان یهودیان نمودند. نویسندگان به‌نوعی اخلاف [یا جانشینان] پیامبران هستند و سنت آن‌ها را ادامه می‌دهند. وقتی مذهب عیسی - که از طرف محرومان و قبایل ستمدیده بیشتر مورد پسند واقع گشت - به حالت دین مسیحیت درآمد، بین کاهنان طبقه‌ی فرادست یهودی و مسیحیان ناسازگاری‌هایی پیش آمد. بین موسویت رسمی و مسیحیت، مناسبات و چالش‌هایی شکل گرفت که درگیری‌های ناشی از آن در واقع مهم‌ترین مبارزه‌ی طبقاتی عصر کلاسیک باستان (۳۰۰-۳۰ ب.م) است.

یهودیت در قرون وسطی و همگام با ظهور اسلام هر چه مسئله‌دارتر شد. به‌ویژه پیش روی یهودیان ساکن شبه‌جزیره‌ی عرب، کوچ مجددی قرار داده شد. آن‌هایی که نمی‌خواستند کوچ نمایند، جهت حفظ جان و مال خویش ناچار به استفاده از نقاب اسلامی گشتند. بدین ترتیب هم مناقشات و چالش‌های درون اسلام را عمیق بخشیدند و هم سعی بر حفظ خویش نمودند. هنگامی که مرکز اسلام به بغداد انتقال یافت، طریقت «کاراییم» (۸۵۰ ب.م) را تشکیل دادند که مخلوطی از یهودیت-مسیحیت-اسلام بود و به طریقت اوانجلیست روزگار ما شباهت دارد. بدین ترتیب هم وارد حیات سازشکارانه‌تر با مسیحیان و مسلمانان گشته و هم با نفوذ در میان قبایل کوچ‌نشین ترک، «دولت ترک خزر» را در شمال دریای خزر تشکیل دادند. در میان قشر نخبه‌ی ترک یهودی که برای اولین بار در میان اتنیسته‌ی ترک تشکیل دولت دادند، سلجوق بیگ نیز حضور داشت که راه را بر تشکیل خاندان‌های سلجوقی و عثمانی گشود. او خودش سوباشی (فرمانده‌ای در رتبه‌ی سروان) بود. از طریق فرهنگی که از دولت ترک یهودی کسب کرده بود، مقطع دولت‌های خاندان سلجوقی را آغاز نموده بود. در اینجا نکته‌ی مهم، برقراری نوعی نفوذ قوی یهودی در میان قشر نخبه‌ی قدرت‌مدار ترک است. در دولت‌های اسلامی‌ای که در منطقه‌ی غربی کشور مغرب و شبه‌جزیره‌ی ایبریگ تشکیل شدند، نقش مؤسس ایفا نمودند. از لحاظ مالی و روشنفکری [یا انتلکتوئل] در پیشرفت آن‌ها مفید واقع گشتند.

یهودیان چون چالش‌هایشان با مسیحیت افزایش یافته بود، در اواخر سده‌ی ۱۲ با تصمیم «شورای لاتران»<sup>۲</sup> مجبور به سکونت در «گتو»ها<sup>۳</sup> گشتند. از این پس از دو جناح در مقابل مسیحیت وارد عمل گشتند: تشکیل جناح لائیک ماسون و جنبش‌های رفرف ملی در مسیحیت. این دو جنبش در زمینه‌ی برون‌رفت از قرون وسطی تأثیری قوی داشتند. وقتی به سال ۱۴۹۲ به همراه مسلمانان از شبه‌جزیره‌ی ایبریگ اخراج گردیدند، یک موج جدید کوچ و مهاجرت را در پیش گرفتند. کوچ‌ها عمدتاً به سوی مدیترانه‌ی شرقی و آناتولی، همچنین به سمت کناره‌های اروپای غربی و به‌ویژه هلند صورت گرفتند. در شرق اروپا نیز به تدریج با فشار بیشتر مسیحیان رویارو گشتند. قتل‌عام‌هایی آغاز گشتند که پوگروم یهودیان نامیده می‌شوند. جوابی که طبقه‌ی فرادست یهود و اقشار سرمایه‌دار و روشنفکر-نویسنده به این امر دادند، ایفای نقش پیشاهنگی جهت توسعه‌ی کاپیتالیسم در سطح یک نظام بود. با نقش‌شان در مقاومت ملی هلند، امپراطوری کاتولیک (مذهب جهانی) با مرکزیت اسپانیا را دچار شکستی استراتژیک نمودند. در دوران همین مقاومت بود که پرنس‌نشین هلند به‌منزله‌ی اولین دولت-ملت تاریخ پا به عرصه نهاد.

از طریق جنگ‌های مذهبی‌ای که در سال‌های ۱۶۵۰-۱۵۵۰ به صورت بسیار خونین گذشتند، هم جهان کاتولیک دچار تجزیه گشت و هم کاپیتالیسم به‌منزله‌ی یک نظام رو به ترقی نهاد. سرمایه‌ی یهودی و روشنفکران-نویسندگان آنان نقشی مهم در این امر بازی کردند. پس از آن در کنار تأسیس دولت-ملتی با مرکزیت بریتانیا-لندن، به توسعه‌ی روند امپراطوری گشتن بریتانیا یاری رساندند. بدین ترتیب از طریق لائیسیت و مدل پروتستان، انتقام ظلمی را که جهان کاتولیک و ارتدوکس بر آن‌ها روا می‌داشت، گرفتند. به عبارت صحیح‌تر، با متمرکزسازی مبارزه‌ی ملی و طبقاتی بر پایه‌ی مدرنیستی، به عصر قرون وسطای کاتولیک و ارتدوکس پایان بخشیدند. بدون شک نمی‌توان توسعه‌ی عصر نوین را تنها از آن یهودیان شمرد، اما بدون نقش یهودیان و یا بدون دیدن این نقش، نمی‌توان آغاز و توسعه‌ی عصر نو را با شایستگی ارزیابی نمود. نقش رهبران یهودی‌الاصل و ایدئولوژی لائیک، طی انقلاب‌های فرانسه و روسیه، هم در گشتن شاه کاتولیک فرانسوی و هم گشتن تزار ارتدوکس روس و پایان دادن به خاندان‌هایشان بسیار آشکارتر است. به هیچ وجه نمی‌توان این نقش را انکار نمود. تمام گام‌های مشابه اروپا که در حوزه‌ی سرمایه و انقلاب برداشته شدند، بدون تشریح نقش یهودیان، نمی‌توانند به درستی توضیح داده شوند.

موجودیت و حضور یهودیان در آناتولی و مزوپوتامیا - که پیوند بیشتری با موضوع بحث ما دارد - و مسائلی که راهگشایش گشتند، بخش مهمی از همان برهه‌ی تاریخی به‌شمار می‌رود. یهودیان در طول تاریخ خویش همیشه در هر دو منطقه وجود داشته‌اند. ریشه‌شان با فرهنگ مزوپوتامیا ارتباط تنگاتنگی دارد. آناتولی منطقه‌ای بوده که قبل از هر جا در آن به شکل مترام سکونت گزیده‌اند. قدمت این سکونت به دوران پارس برمی‌گردد. چه به هنگام اخراج شدن‌شان از شبه‌جزیره‌ی ایبریگ و چه به هنگام گریزشان از پوگروم‌های (قتل‌عام‌های) اروپای شرقی، آناتولی سرپناه مهمی برای آنان بوده است. بی‌شک منازعه‌ی سیستم‌های میان امپراطوری عثمانی و جهان کاتولیک در غرب و جهان ارتدوکس در شمال، در این امر نقش مهمی ایفا نموده است. نقش یهودیان در امپراطوری عثمانی از هنگام تأسیس تا فروپاشی آن، بسیار بیشتر از چیزی بود که تصور می‌گردید. ممکن نیست بتوان بدون وجود کُردها و یهودیان، به این امپراطوری اندیشید. برای هر دوی آن‌ها، نقش مذکور به‌ویژه در مقطع سلطان سلیمان قانونی<sup>۴</sup> و خرم سلطان<sup>۵</sup>، به اوج رسید. همچنین جنبشی که «صابتای سوی»<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> *İşaya*: ایشایا نیز تلفظ می‌گردد. او بشارت آمدن مسیح و نجات بنی‌اسرائیل را می‌داد.

<sup>۲</sup> *Lateran Konsiülü* یا *Lateran Konsey*: لاتران نام قصری در روم است که نرون صاحب آن را کشت و آن را تصاحب نمود؛ بعدها کلیسای بزرگی در آن محل بنا گردید. شورای لاتران یا همان انجمن مسیحیت کاتولیک، به بحث و تصمیم‌گیری در مورد امور کلیسا می‌پردازد. مثلاً اولین شورای لاتران به عدم رسمیت اعطای مناصب کلیسایی از سوی پادشاهان رأی داد. سومین شورای لاتران حکم به گردآوری یهودیان در گتوها داد.

<sup>۳</sup> *Getto*: محله‌ی یهودیان؛ محله‌ی محرومان؛ واژه‌ای فرانسوی است به معنای محله‌ای که یهودیان به صورت داوطلبانه و یا اجباری در آن سکنی می‌گزیدند و تمامی احتیاجاتشان را بدون نیاز به جایی دیگر در آن برآورده می‌نمودند (ملای انگلیسی‌اش: *Ghetto*). در دوران جنگ جهانی گتوها به تله‌های مرگ تبدیل شده و زندگی یهودیان در آن‌ها بسیار طاقت‌فرسا و شکنجه‌آور گردید.

<sup>۴</sup> *Kanuni Süleyman*: سلطان عثمانی در دوران طلایی امپراطوری، طولانی‌مدت‌ترین دوران سلطنت را داشت.

در از میر آغاز نمود، تأثیر بسیار بزرگ تری بر جای گذاشته است (وی در سال ۱۶۵۰ با ادعای پیامبری، ظاهر گشت). صابنای سوی به سبب مخالفت سلطان با جنبش او، سنتی را آغاز نمود که دونه گرای (یا ارتداد) نامیده می شود. یهودیان دونه [یا از دین برگشته] از این دوران به بعد از طریق نفوذ در میان تمامی طبقات های اسلامی و به ویژه نقشبندی و بکتاشی، بنیانگذاری طریقت های نوین و انجام رفرم در میان بسیاری از آنان، نفوذ ایدئولوژیک بزرگی را برقرار کردند. همچنین به نسبت گسترده ای امور مالی امپراطوری را به کنترل خویش در آوردند.

هم هنگام با اولین کنگره صهیونیستی که ملی گرایان بورژوازی یهودی به سال ۱۸۹۶ برگزار نمودند، مقطعی نوین آغاز گردید. یهودیان هم به سبب حملات ملی گرایانه ی فزاینده در اروپای غربی و هم به دلیل پوگروم هایی که در اروپای شرقی ادامه داشتند، به اجبار به جستجوی میهنی برای خویش پرداختند. وقتی نقشه ی آن کشور یهودی که در اوایل به فکر تأسیس آن در آفریقا بودند سر نگرفت، توجه شان به سوی امپراطوری عثمانی جلب شد. وقتی نقشه ی تأسیس میهن که ابتدا به فکر اجرای آن در از میر، سلانیک، ادیرنه و بخشی از مزوپوتامیا بودند نیز سر نگرفت، عاقبت تصمیم گرفتند که آن را مجدداً در سرزمین فلسطین - که از قدیم آن را به نام کنعان می شناسد - تأسیس کنند. اما در برابر این امر نیز مانعی همچون سلطان عبدالحمید دوم (۱۸۷۶-۱۹۰۹) وجود داشت که چندان راضی به همکاری نبود. او نیز همانند شاه فرانسه و تزار روسیه و دقیقاً به همان دلایل، به موقعیتی درآمده بود که دیگر همراه با خاندانش باید سرنگون می گشتند! فعالیت های گزاف ماسونی سرمایه ی یهودی و صابنایون که بر روی جمعیت اتحاد و ترقی تمرکز یافته بودند، همگام با مشروطیت دوم اولین نتایج خویش را نشان دادند. رژیم مبتنی بر قانون اساسی مشروطه به اجرا گذاشته شد. محدودیت هایی برای اختیارات سلطان ایجاد نمودند، سپس با پروو کاسیون ۳۱ مارس ۱۹۰۹ عبدالحمید را از اریکه ی قدرت به زیر آوردند.

ملی گرای یهودی در مرحله ی تسریع گشته به صورت دو جناح عمل می نمود. اولی، جناحی که همراه با بورژوازی بروکراتیک آلمان و ترک عمل می کرد؛ دومی، جناحی که با بورژوازی لیبرال انگلیس به طور مشترک عمل می نمود. جناح اولی در پی میهنی در چارچوب تمامیت امپراطوری عثمانی بود؛ در میان مناطقی که بر روی آن ها به تعمق می پرداختند مناطقی اعم از از میر - مانيسا، سلانیک - ادیرنه و گردستان عراق امروزی اولویت داشتند. در میان این جناح بخشی نیز وجود داشت که امپراطوری را به طور کلی و بدون اینکه به مناطق بومی تقسیم کنند، به عنوان میهن قبول داشتند. به ویژه «دونه ها یا مرتدها» یعنی صابنایونی که خود را یهودی ترک می شمردند، عمدتاً در این گروه جای داشتند. اینکه تمامی کادرهای پیشتاز جمعیت اتحاد و ترقی (عرب، کرد، آلبانیایی، چرکس و سایرین) ماسون بودند و خود را ترک جا می زدند، نشان می دهد که این نگرش چقدر نیرومند بوده است. اینها به نوعی ائتلاف «ترک گرایان غیر ترک» را تشکیل داده بودند. هم کادرهای جمعیت اتحاد و ترقی و هم کادرهای حزب جمهوری خواه خلق (CHP) را کسانی تشکیل می دادند که دارای همین نگرش بودند. فلسفه شان، پوزیتیویسم محض دور کهایمی<sup>۳</sup> بود. به رغم اینکه ترک گرا دیده می شدند، اما وقتی شرایط مساعد می گشت، هر یکی به اصل خویش بازگشته و ادعای ملی گرای عربی، کُردی، آلبانیایی، چرکس، ارمنی، رومی، بلغاری و نظایر آن را سر می داد. به عنوان کُپی دست سوم آزمون هایی عمل می نمودند که در اروپا رخ داده بودند. به ویژه از «دولت - ملت» گرای فرانسه و آلمان تأثیر پذیرفته بودند.

جناح دوم، از اقشار طرفدار انگلیس تشکیل می شد که ضعیف تر بودند. برای آن ها، ابتدا به دنبال میهنی در آفریقا بودند. اما طی یک گرایش که تدریجاً اهمیت یافته بود، فلسطین یعنی سرزمینی که پادشاهی یهود - اسرائیل در آن تأسیس گشته بود را در فرجام تجزیه ی امپراطوری عثمانی، به عنوان مناسب ترین حوزه انتخاب نموده بود. این قشر فکر می کرد که عمر امپراطوری به سر رسیده و باید تجزیه گردد. عهدنامه ی «تیلست»<sup>۴</sup> که به سال ۱۸۰۷ بین فرانسه ی ناپلئونی و روسیه تزاری بسته شد نیز بنیان های این دیدگاه را تشکیل می داد. به رغم اینکه در میان جمعیت اتحاد و ترقی نماینده داشتند، در حکم جناح بزرگی بودند. نه تنها معتقد بودند که امپراطوری باید فروپاشیده شود، بلکه با تمامی نیروی خویش جهت این کار در ائتلاف طرفدار انگلیس فعالیت می نمودند. در جبهه ی «چاناق قلعه» و فلسطین (در جنگ جهانی اول) با واحدهای مخصوص خویش در کنار انگلیسی ها می جنگیدند. می دانیم که پلان و برنامه ی سایکس - پیکو (۱۹۱۶)، اعلامیه ی بالفور (۱۹۱۷)<sup>۵</sup> و معاهده ی تشکیل رژیم تحت الحمایه ی انگلیس در فلسطین (۱۹۲۰) با همکاری همین اقشار تهیه گشت. اینکه در خاورمیانه دولت - ملت های بسیار پرشماری به جای امپراطوری عثمانی تأسیس شدند، نتیجه ی طبیعی این پلان ها و معاهدات بود.

هر دو جناح نیز دارای خصوصیات مشترکی بودند. مدرنیست بودند و در پی پیشاهنگی برای مدرنیسم کاپیتالیستی. اکثراً ماسون بودند. طرفداران انگلیس از همان آغاز - یعنی از سده ی ۱۶ که «دولت - ملت» های هلند و بریتانیا تأسیس گشتند تا روزگار امروز - در پی تجزیه ی امپراطوری ها و دولت های بزرگ و تأسیس «دولت - ملت» های کوچکی بودند که قادر به مخالفت با هژمونی انگلیس نباشند و همیشه ناچار از مزدوری برای آن باشند. بعدها اسرائیل در نتیجه ی همین ذهنیت تأسیس گردید. با یک تفاوت، به شرط آنکه با انگلستان و بعدها با آمریکا به صورت نیروی هژمونیک کاپیتالیسم جهانی درآید. واقعیت بین المللی نیز بر همین اساس بر ساخته شده و هنوز هم همچنان مصداق دارد. اساساً همین قشر بودند که کاپیتالیسم را به عنوان یک نظام هژمونیک گلوبال بر ساختند. نباید سوء تفاهم شود، مقصودم این نیست که انگار اقشار مزبور جهان را با نقشه های پنهانی اداره می نمایند. چنین نظراتی وجود دارند اما این ها نظراتی اغراق آمیزند. نقش این اقشار (که تنها از یهودیان متشکل نیستند، در میان شان افرادی از هر ملتی حضور دارند؛ یهودیان بیشتر موقعیت پیشاهنگ را دارند) انجام نوعی عمل کاتالیزوری است؛ در بر ساخت ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی، هنری و اقتصادی نظام نقش پیشاهنگ را ایفا می نمایند. طرفداران آلمان در ابتدا قوی بودند. در مقطع اخیر، امپراطوری عثمانی را به تصرف در آورده بودند. جمعیت اتحاد و ترقی در اصل سازمانی بود که اینان مُهر خویش را بر آن زده بودند. قدرت را نیز همین قشر هدایت می نمودند. مشروطیت دوم، ماجرای ۳۱ مارس، جنگ های اول و دوم بالکان و جنگ جهانی اول، از جمله رویدادهایی بودند که نقش مهمی در آن ایفا نمودند. شکست آلمان و فروپاشی امپراطوری عثمانی و سپس ترقی فاشیسم هیتلری، مترادف گشت با سقوط این جناح. مابقی آن ها به جنگ

<sup>۱</sup> Hürrəm Sultan: همسر سلطان سلیمان قانونی و از زنان مؤثر دربار و سرای عثمانی که عملکردش مضمون داستان های بسیاری را تشکیل می دهد. نام اصلی اش الکسندرا آتاستازا یا لیسوفسکا است و اوکراینی الاصل و ارتدوکس (۱۵۵۸-۱۵۰۶).

<sup>۲</sup> Sabetay Sevi: صابنای سوی و یا شابنای زوی. وی که متولد شهر از میر بود در ایام جوانی طرفدار تفسیر مسیحیک یهودیت یعنی «کیلا» گردید و سپس داعیه ی پیامبری نمود. بعد از دستگیری توبه کرد و نام «محمد افندی» را برگزید. فرقه ای که پایه گذاری نمود را «دونه» یعنی «برگشته [از دین] یا مرتد نیز می نامند؛ از نظر «صابنایون» که تقیه می کنند، مهم این است که شخص قلباً یهودی باشد و مسلمانی ای که بدان تظاهر می کنند، ارزشی ندارد. آن ها در تمامی نقاط و نواحی امپراطوری عثمانی نفوذ کرده و حتی سعی در جهت دهی طریقت های اسلامی نیز نمودند. تحقیق در باب آن ها حقیقت وقایع تاریخی دوران عثمانی و ترکیه را نشان خواهد داد.

<sup>۳</sup> Durkheimci: معتقد به اصول جامعه شناختی «امیل دور کهایم» / E. Durkheim: جامعه شناس شهیر فرانسوی (۱۹۱۷-۱۸۵۸) از منظر او می بایست واقعیات اجتماعی را همچون اشیاء در معرض پژوهش قرار داد.

<sup>۴</sup> Tilsit

<sup>۵</sup> Balfour Deklarasyonu: برنامه ای بود جهت تأسیس یک کشور یهودی به نام اسرائیل در فلسطین طی سال ۱۹۱۷/ یابنیه ی بالفور (Balfour Declaration) از طرف آرتور جیمز بالفور وزیر خارجه ی وقت بریتانیا خطاب به والتر روتشیلد سیاست مدار - بانکدار یهودی تبار و عضو مجلس عوام بریتانیا نگاشته شد. در این یابنیه از موضع مثبت دولت انگلستان برای ایجاد خانه ی ملی یهودیان در فلسطین بحث شده است. رئیس وقت سازمان جهانی صهیونیسم «حیم وایزمن» همچنین «ناحوم سو کولوف» زبان شناس و روزنامه نگار لهستانی نیز در امر صدور این یابنیه فعال بودند.

رهایی بخش ملی آناتولی پیوستند. بسیار نیرومند بودند. اما کشته شدن پاشاهایی چون «انور»، «طلعت» و «جمال» سبب شد تا بی‌رهبر بمانند. همچنین همگام با نشستن سلطان وحالدین بر تخت و قبل از انقراض امپراطوری، جناح طرفدار انگلیس دوباره دست به حمله زده و نیروی مهمی را در درون بازمانده‌های دولتی مستقر نموده بود. این‌ها نیز به جنگ رهایی بخش ملی پیوستند. رهبران اساسی آنان «عصمت اینونو» و «فوزی چخماق» بودند. چون انگلستان پیروز و غالب از میدان جنگ بیرون آمد، موقعیت جناح متمایل به انگلیس به تدریج نیرومندتر گشت.

در اینجاست که با پدیده‌ی مصطفی کمال مواجه می‌شویم. مصطفی کمال - به گونه‌ای نظیر آنچه طی آن دوران در روسیه و چین پیش آمد- رادیکالیسم خُرده‌بورژوازی تپیک شریط اشغال را نمایندگی می‌کند. پدیده‌ی اساسی‌ای که بستر ساز ظهور مصطفی کمال گشت، اشغال آناتولی و مزویوتامیا بود. اگر اشغال نمی‌بود، مصطفی کمال نیز هرگز نمی‌بود. ماجرای مشابهی در انقلاب فرانسه نیز روی داده است. اگر لویی شانزدهم - که دقیقاً همانند سلطان وحالدین آن دوران رفتار می‌کرد- در ۱۷۹۱ موناشری‌های اروپا را جهت یاری خویش به فرانسه فرا نمی‌خواند، رادیکال‌های خُرده‌بورژوا یعنی روبسییر و رفقایش پا به عرصه نمی‌گذاشتند. چیزی که آن‌ها را به عرصه آورد و سبب گشت تا جمهوری اول اعلام شود، اشغالی است که طی ۱۷۹۴-۱۷۹۱ روی داد و مقاومتی است که در برابر آن توسعه یافت. کما اینکه بلافاصله بعد از اینکه شریط اشغال پایان یافت، رادیکالیسم خُرده‌بورژوازی نیز از میان برداشته شد. شریطی مشابهی نیز منجر به تشکیل جمهوری ترکیه شدند. اگر رادیکالیسم خُرده‌بورژوازی مصطفی کمال نمی‌بود، تأسیس جمهوری بسیار دشوار می‌گشت. جمهوری موجودتش را به‌طور حتم مدیون رادیکالیسم مصطفی کمال است. اما وقتی همگام با لوزان، موقعیت اشغال رسمی پایان یافت و جمهوری به قانون اساسی نوینش دست پیدا کرد (۱۹۲۴)، رادیکالیسم مصطفی کمال نیز اساساً همراه با متفقانش پاکسازی گردید و از میان برده شد.

بدون درک این پدیده‌ی پاکسازی که در مکتب تاریخ‌نگاری ترک بیش از هر چیزی آن را در تاریکی و ابهام نگه داشته‌اند، ممکن نیست بتوان پدیده‌ی جمهوری ترکیه را به‌شکلی واقع‌گرایانه ارزیابی نمود. دادن پُست رئیس‌جمهوری به مصطفی کمال اثباتی است بر از میان برداشتن رادیکالیسم وی و نه تداوم آن. در مکتب تاریخ‌نگاری ترکیه، رویداد شماری‌ها و تشریحاتی به‌دور از آنالیز جامعه‌شناختی و از طریق مدلی آمیخته به دین و پوزیتیویسم انجام داده می‌شود. نگرشی مرسوم گردانده شده که مطابق آن انگار [تاریخ ترکیه] هم‌پیمانی‌ها، طبقات، ملیت‌ها و ایدئولوژی‌های متفاوتی نداشته و گویی همه چیز ناگهان از آسمان [و به عبارتی از ناکجا] فرو افتاده و جنگ رهایی بخش ملی با هویتی هموزن و یکدست صورت گرفته است. به هنگام روایت کردن سرگذشت و واقعیت مصطفی کمال، قضایا بیشتر از هر چیزی بر اساس همین نگرش بیان می‌شوند. به اصرار، از تعریفی علمی می‌گریزند. نه تحقیر مصطفی کمال و نه اغراق درباره‌ی او، فایده‌ای جهت درک حقیقت او ندارد بلکه زیان‌بخش می‌باشد. مصطفی کمال مقطع شریط اشغال و آتاترک دوران تشکیل استاتو متفاوت هستند. انگار ضدانقلابی در انقلاب صورت گرفته است. ضدانقلاب نیز نه در ۱۹۵۰ بلکه در ۱۹۲۵ صورت گرفته است.

در نگاهی مجدد به واقعیت یهودی، باید نقش یهودیان را در ضدانقلاب ۱۹۲۵ درک نمود. مصطفی کمال به اقتضای سرشتش قادر نبود رادیکالیسم خُرده‌بورژوازی را خارج از پروسه‌ی اشغال ادامه دهد. نیروهای متمایل به شوروی که در دست چپ وی قرار داشتند، مدت‌ها بود که پاکسازی شده بودند. به‌واسطه‌ی اخلاک‌گری و فتنه‌ای که در ۱۵ فوریه ۱۹۲۵ علیه شیخ سعید انجام گرفت محیطی ضدانقلابی شکل گرفته بود؛ در چنین محیطی ذهنیت و کادرهای جمعیت اتحاد و ترقی این بار در چارچوب حزب جمهوری خواه خلق (CHP)، دولت-حکومت [جدید را به‌طور کامل تحت کنترل خویش گرفته بودند. خود آن‌ها ایدئولوژی و سیاستش را به‌وجود آورده بودند. پُست ریاست‌جمهوری که به مصطفی کمال داده بودند، نمادین بود. ناخُرسندی فراوانی که مصطفی کمال از رویدادهای آن مرحله داشت، این واقعیت را اثبات می‌نماید. همچنین آزمون تشکیل فرقه‌ی آزاد نیز اثبات جدی دیگری است. مصطفی کمال برنامه‌ای را که به دبیر کلی «رجب پکر» در سال ۱۹۳۵ تهیه گردید، به جهت تشابه آن با برنامه‌ی فاشیسم موسولینی مورد انتقاد قرار داد.

جوهره‌ی واقعی که رخ دادند این است: بورژوازی بروکراتیک ترک که از زمان قدرت‌یافتن جمعیت اتحاد و ترقی بدین سو پا گرفت، کادرها و انحصارات سرمایه‌ی یهودی را در داخل جهت خویش مینا گرفت و در خارج نیز به تدریج سیاستی را در پیش گرفت که هژمونی انگلستان را پایه قرار می‌داد. هم‌پیمانی‌ای که به‌وجود آمد، فاشیسم و یا پیش‌مدل فاشیسم سفید ترک است که دو شریک دارد. با جداسازی موصل-کرکوک از میثاق ملی، از سه جناح آغاز به اجرای پروژه‌ی «پیش‌مدل اسرائیل» گردید. جمهوری ترکیه، رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلستان در فلسطین و ملی‌گرایی کُرد در شمال عراق، دارای نقش‌هایی مشابه در شریط محسوس خویش می‌باشند. همه‌شان نیز در حکم پله‌ای از مسیری هستند که به اسرائیل منجر می‌شود. مقبول‌ترین پروژه در مسیری که به سمت تأسیس اسرائیل می‌رود، بر این مینا بود. هاله‌ی ابهامی که بر روی ترکیه کشیده شده، در خود-فروستگی شدید و وضعیت مشابهی که در شکل کُردی شمال عراق دیده می‌شود، با سرگذشت ظهور اسرائیل در ارتباط می‌باشد. طبقه‌ی اجتماعی‌ای که تحت نام بورژوازی ترک تشکیل گردید، هیچ ارتباطی با هویت ترکی واقعی ندارد. تشکلی میتولوژیک [یا اسطوره‌ای] است.

همان مقوله جهت تشکل کُردی موجود در شمال عراق نیز مصداق دارد. کُپی دست چهارم بورژوازی ترک است. این تشکل نیز نه تشکلی جامعه‌شناختی بلکه میتولوژیک [یا اسطوره‌ای] است. در پیرامون هر دو تشکل نیز به‌راستی یک میتولوژی تشکیل داده‌اند. هر دو نیز تشکل‌های ساختگی‌ای هستند که ارتباطی با واقعیت تاریخی-اجتماعی ندارند. تنها در پیوند با تشکل اسرائیل است که می‌توانیم نقش‌شان را به‌طور کامل درک کنیم. تلاش به خرج داده‌اند تا مصطفی بارزانی کُرد را در تقابل با مصطفی کمال ترک، به‌صورت اسطوره در آورند. گفته‌های مصرانه‌ی من، جهت تحقیر هر دو هویت مذکور یا اغراق در آن‌ها نیست، بلکه جهت توضیح جامعه‌شناختی این نکته است که واقعیت جامعه‌ی ترک و کُرد چگونه در هاله‌های ابهام غرق گردانده شده و به حالتی در آورده شده که قابل و اشکافی و تحلیل نیست. ترک‌ها و کُردها وقتی به‌منابه‌ی خلق وارد مرحله‌ی دموکراتیزاسیون می‌گردند، از طریق توطئه‌ها و کودتاهایی که نمونه‌شان نادر است، مجدداً پرده‌ای فاشیستی رویشان کشیده می‌شود. اعدام‌ها، سوءقصد‌ها، نزاع‌های برادرکشی و جنگ‌های داخلی را به حالتی درمی‌آورند که پایانی برای آن نیست. درگیری‌های متقابل‌های راست-چپ و منازعات مذهبی و اثنیکی به‌راه انداخته می‌شوند. جنبش‌هایی خلقی و مبارزاتی اجتماعی در بین‌اند که از ریل خارج گردانیده شده، از ماهیت‌شان گسلانیده شده و به انحراف کشیده شده‌اند. اما مشاهده می‌شود که همه‌شان نیز در پایان، راه بر مسائل اجتماعی و خلقی دشوارتری می‌گشایند. این‌ها نتایجی هستند که منطق توطئه، کودتا و پروواکاسیون [یا فتنه‌انگیزی] را به بهترین وجه باز می‌گویند.

در سال ۱۹۴۸ با اعلان موجودیت اسرائیل همان پروژه‌ی سه‌گانه، بر پایه‌ی گستره‌ای هرچه توسعه‌یافته‌تر ادامه داده شدند. آن‌هایی که به مخالفت برخاستند، آنانی که خواهان پایبندماندن به هویت و هدف خویش بودند، بدون توجه به «راست-چپ»، «ترقی‌خواه-ارتجاعی» و «ترک-کُرد» بودن‌شان از طریق شدیدترین مجازات‌ها پاکسازی شدند. این واقعیات بی‌رحمانه در توطئه‌های پرشماری که طی ۱۹۶۰، ۱۹۷۱، ۱۹۸۰، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷ و پس از ۲۰۰۲ به اجرا گذاشته شدند، وجود دارند. در پس نابودسازی، کوچاندن، دستگیری، شکنجه و آسیمیلاسیون‌هایی که از ۱۹۲۵ بدین سو علیه کُردها، چپ‌گراها، اسلام‌گرایان و حتی ملی‌گرایان ترک طرفدار آلمان صورت گرفتند، عمدتاً همین ذهنیت ایفای نقش می‌نماید. ذهنیت مذکور، همگام با سازمان‌بندیهای گلاادیوی ناتو به‌شکل



توسعه یافته تری کلیه ی افشار زحمتکش جامعه، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های ترک و کُرد را بولدوز آسا با خاک یکسان می‌نماید. بی‌شک وقتی این تحلیل را در ارتباط با مدرن شدن طبقه ی فرادست یهودی- ترک- کُرد به عمل می‌آوریم، هدف‌مان نه یهودستیزی است، نه ترک‌ستیزی و نه کُردستیزی. برعکس، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های یهودی- ترک- کُرد در چارچوب نوعی همبستگی در سطح طبقه ی فرودست، مبارزات مقاومت طلبانه ی بزرگی در مقابل هم‌پیمانی‌های طبقه ی فرادست انجام داده‌اند. از زمان مشروطیت دوم تا روزگار ما همیشه زحمت‌کشان و خلق‌های ستمدیده - که خلق یهود نیز در همین چارچوب است- مشترکاً مبارزه نموده‌اند. همانند آنچه در نمونه ی تمامی اروپا و روسیه روی داد، ممکن نیست بدون یهودیان به سوسیالیسم و دموکراسی اندیشید.

چه عجیب است که امروزه در روابط اسرائیل- کُرد، فشاری تاریخی در جهت برقراری یک هم‌پیمانی تاریخی جریان دارد. به‌جای هم‌پیمانی اسرائیل- ترک و یا به‌گونه‌ای شبیه به آن، هم‌پیمانی اسرائیل- کُرد به مباحث مطرح تاریخ وارد گشته است. جابه‌جایی هژمونیکی که بعد از ۱۹۸۰ و به‌ویژه بعد از ۲۰۰۰ در جمهوری ترکیه صورت گرفت، نقش بزرگی در این امر دارد. دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) - که در سرآغاز با پشتیبانی ایالات متحده ی آمریکا و اتحادیه ی اروپا بر سر کار آورده شد- روابط خود را با دول ایران و سوریه با هدف منزوی‌سازی PKK و پاکسازی آن توسعه بخشید، اما این روابط آغاز به نتیجه‌دهی معکوس نموده‌اند؛ حتی منجر به این گشته‌اند که اسرائیل، ایالات متحده ی آمریکا و اتحادیه ی اروپا واکنش نشان دهند و ترکیه را به «تغییردهی محور» متهم سازند. طی مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم و در چارچوب مسئله ی کُرد، در برابر هم‌پیمانی کُردستیز دولت‌های «ترکیه- ایران- سوریه»، تشکیل بلوک «ایالات متحده ی آمریکا- اتحادیه ی اروپا- اسرائیل و کُردها» آغاز گردیده است. هر دو بلوک هم‌پیمانی مذکور که تقریباً خاورمیانه را از بنیان تغییر خواهد داد، «KCK - PKK» را مورد هدف قرار داده‌اند. در اینجا پیوندی که خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی PKK و خط‌مشی ملموس تر عملی KCK در راستای مدرنیته ی دموکراتیک با «حقیقت» دارند، ظاهر می‌شود. این خود حقیقت است که در رویدادها و ماجراهای تاریخی- اجتماعی نتیجه را تعیین می‌نماید و نه هم‌پیمانی‌ها و دروغ‌های بزرگ دماغ‌گویی. این واقعیت عادلانه و تلخ حقیقت است که باری دیگر خویش را نمایان می‌سازد. تاریخ گویی از دماغ‌گویی‌ها و افسانه‌های میتولوژیک که به‌نام وی تنظیم شده‌اند، انتقام می‌گیرد. واقعیت، به‌شکلی عریان‌تر یعنی به‌منزله ی حقیقت ظاهر می‌شود. تاریخ در «اکنون» تمرکز یافته و «اکنون» نیز بیشتر از هرگاهی تاریخی می‌شود. مبارزه اساساً به همان اندازه که در مسیر اربیل- دیاربکر<sup>۱</sup> روزآمد می‌شود، تاریخی نیز می‌گردد. قلب منطقه و حتی از منظر «جنگ جهانی سوم»، قلب جهان با ریتمی تسریع‌یافته در این مسیر می‌تپد. قلب انقلاب و ضدانقلابی که دورانی در مسیر آمستردام- لندن- پاریس و پطرس‌بورگ- مسکو می‌تپد، هم‌اکنون در مسیر دیاربکر- اربیل- بغداد می‌تپد.

گره کور اسرائیل- فلسطین، به همان میزان گره مسائل افغانستان و پاکستان، و در ارتباط با این‌ها تمامی جغرافیای مسلمان آفریقا و فرهنگ اسلامی‌ای که از آسیا و روسیه تا چین و هندوستان ادامه دارد، جملگی در جستجوی مرکز چاره‌یابی دموکراتیک مورد نظر خویش می‌باشند. در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، چاره‌یاب‌ترین مسیر مرکزی همانا مسیر چاره‌یابی دموکراتیک انقلابی مرتبط با عراق- ایران- سوریه- ترکیه و بنابراین مسیر موجود در خاورمیانه یعنی مسیر دیاربکر- اربیل است؛ قلب مزوپوتامیای شمالی و جنوبی که تاریخ انسانیت موارد بسیاری را مدیون آن است در همین مسیر دیاربکر- اربیل می‌تپد. قبیله ی عبرانی اولین حالت مسئله‌دار [یا پُرسمانی] خویش را در این مسیر به خویش دید. راه‌حل این پُرسمانی که همیشه با آن زیست را بعد از یک سرگذشت عجیب سه‌هزار و پانصد ساله دوباره در سرچشمه ی ظهور آن می‌جوید. ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید: هر گیاه بر ریشه‌های خود می‌روید و می‌خُشکد. چنانچه پیداست، مسئله ی یهود نیز بر روی همان ریشه‌هایی که از آن‌ها پدید آمد و سر برآورد، حل خواهد گشت و پایان خواهد یافت. شبکه ی ضدانقلابی‌ای که قشر نخبه ی جمهوری ترکیه با تقلائی بزرگ سعی دارد بین دو قطب ضد همدیگر یعنی قطب «ایالات متحده ی آمریکا- اتحادیه ی اروپا- اسرائیل» و بلوک «ایران- سوریه- عراق» برقرار نماید، شانس تحقق و موفقیت ندارد. مسائل اجتماعی‌ای که مدرنیته ی کاپیتالیستی دوست سال آن‌ها را در منطقه نه‌تنها حل نکرده بلکه همیشه بر حدت‌شان افزوده و بر آتش‌شان دامن زده است، اینک به مرحله‌ای رسیده‌اند که تنها از طریق مدرنیته ی دموکراتیک قابل چاره‌یابی و حل می‌باشند. بر ساخت ملت دموکراتیک مورد نظر KCK، پرتویی روشن‌گرانه و ندای دعوت‌کننده‌ای در این راه است.

### ۳- مسئله ی قدرت و دولت در روابط ترک‌ها و کُردها

تحلیل روابط کُردها- ترک‌ها شاید هم دشوارترین موضوع جامعه‌شناسی باشد. دشواری موجود در تحلیل مسئله ی کُرد ناشی از این است که درباره ی ماهیت رابطه ی مزبور نه شناختی وجود دارد و نه تمایلی جهت کسب شناخت؛ به همان میزان نیز می‌خواهند از طریق گرافه‌گویی‌های ارباب‌مآبانه ی غلط، سلیقه‌ای و فاقد هرگونه بنیان علمی، آن را بُریده و دور بیان‌ازند. به همین جهت در این دفاعیاتم، اهمیت ویژه‌ای می‌دهم که از تمام توان علوم اجتماعی استفاده شود تا رابطه ی مزبور به‌شکل صحیحی معلوم گردد و بر همین مبنا به سطح چاره‌یابی رسانده شود. بعد از توطئه ی نسل‌کشی محور ۱۵ فوریه ی ۱۹۲۵، روابط نُه‌صد ساله ی تاریخی- اجتماعی‌ای که به میزان استراتژیک بودن بر تابعیت در یک امت مشترک نیز استوار بود، یک روزه نیست انگاشته شدند. تصور شد آن مواردی که حتی با فرمان «بشو!» از طرف خداوند نیز «نمی‌شوند»، تحقق خواهند یافت؛ یعنی تصور شد وقتی به کُردها گفته شود «نابود شو»، نابود خواهند شد. این خشن‌ترین ماتریالیسم فیزیکی برآمده از پوزیتیویسم (به‌منزله ی بنیان ایدئولوژیک فاشیسم اروپا) بر این اعتقاد استوار است که اگر تحت سلطه ی قدرت، اقدام به صدور فرمان «نفی و نابودی» در حق کُردها شود، کُردها طی مدتی کوتاه نابود خواهند شد. جمعیت اتحاد و ترقی روش‌ها و رویکردهایی در زمینه ی پاکسازی ارمنی‌ها اتخاذ کرده بود که به نظر می‌رسید با موفقیت اجرا شده‌اند، اینک پای بازماندگان همان تشکل در میان بود و معتقد بودند که همان رویکردها و روش‌ها در مورد کُردها نیز نتیجه خواهد داد. این‌ها هم سیاست انکار و دروغ یادشده را به خلق و ملت خویش باوراندند و هم در مقابل جهان چنان رفتاری در پیش گرفتند که طبق آن گویا پدیده‌ای به‌نام کُرد وجود نداشت.

همان واقعیت در مورد علم تاریخ نیز مصداق دارد. می‌توان گفت که روابط تاریخی بسیار اندکی وجود دارند که به اندازه ی تاریخ تمدن‌ها و دولت‌های بر ساخته‌شده در آناطولی و مزوپوتامیا، بتوانند بیانگر یک کلیت‌مندی دیالکتیکی بسیار مهم در میان خود باشند. در زمینه ی توسعه ی تاریخ انسانیت، مسیر مزوپوتامیا- آناطولی در حکم ستون فقرات است. این مسیر، از جامعه ی مصر و سومر که اولین تمدن‌ها و دولت‌های تاریخ را تأسیس نمودند تا واقعیت امروزین جامعه، همچنان نقش تشکیل کلیت دیالکتیکی و ستون فقرات مذکور را ادامه می‌دهد. به‌رغم این، مدرنیسم دولت- ملت خط قرمز کتمان بر روی این تاریخ

<sup>۱</sup> هولیر- آمد

<sup>۲</sup> her ot kendi kökleri üzerinde biter : هر گیاه بر روی ریشه‌های خودش می‌روید/پایان می‌یابد یعنی می‌خُشکد؛ واژه ی bimek در ترکی هم به معنای رویدن است و هم به معنای پایان یافتن (و به عبارتی خشکیدن). لذا در برگردان هر دو واژه را به کار بردیم که البته با محتوای بحث نیز همخوان است.

می‌کشد، سپس تاریخ را از نقطه‌ی صفر یعنی از خودش [= دولت- ملت] شروع می‌کند و این شروع تاریخ را علم می‌شمارد. باید به‌طور قطع، این بربریت نسل‌کشی فرهنگی که کتمان واقعیت فرهنگی خلق‌ها را ملت‌گرایی می‌شمارد، کناری نهاده شود و سعی در کسب دانستن تاریخ گردد. در دفاعیاتم جهت بر ملاسازی ماهیت و باطن فرهنگ نفی و نابودی، به اصرار سعی بر ارائه‌ی خط‌مشی تاریخی دارم.

هم فرهنگ تمدن طبقاتی، شهری و دولتی و هم فرهنگ جوامعی که در برابر این سه‌گانه سعی در حفظ موجودیت خویش دارند، یکپارچه و کلیت‌مند هستند. کلیت‌مندی، هم بر پایه‌ی تقابل‌شان با یکدیگر و هم در میان خودشان مصداق دارد. در طول تاریخ بیشتر از هر چیزی در میان فرهنگ‌های آناتولی و مزوپوتامیا با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم. پدیده‌های قدرت و دولت که جهت طبقات فرادست تمدن مصداق دارند، در میان این دو جغرافیا همیشه مختلط بوده و کلیتی را تشکیل داده است. کلیت‌مندی در هر حوزه‌ای مصداق دارد، به‌ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همیشه دیده می‌شود. فرهنگ اجتماعی پدید می‌آید که از سومر، آکاد، بابل، آشور، هیتیت، میتانی، اورارتو، ماد، پارس، هلن، روم، بیزانس و عثمانی تا جمهوری ترکیه، به شکل رودخانه‌ی مادر، حیث کلیت‌مندان‌ه‌ای را در خود می‌پروراند. هم از منظر فرادستان حاکم و هم مطیع‌گشتگان، کلیت‌مندی وجود دارد. همراه کلیت‌مندی، مورد دیگری که باید درک گردد عبارت است از تفاوت‌مندی‌های بومی. برای اینکه کلیت وجود داشته باشد، باید تفاوت‌مندی‌ها وجود داشته باشند. چیزی که بر تفاوت‌مندی‌ها استوار نباشد را کلیت نمی‌توان گفت؛ می‌توان آن را حیات اجباری و یا به سخن روزگار ما «حیات تک‌تپی فاشیستی» نامید.

باید با همین کلیت‌مندی تاریخی به مناسبات‌گردها- ترک‌ها در طول تاریخ نگریم. به همین سبب در بخش‌های مربوطه سعی شد تا روندی تعریف گردد که از جنگ ملازگرد به سال ۱۰۷۱ تا جنگ‌های رهایی‌بخش ملی آناتولی و مزوپوتامیا در برهه‌ی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ می‌رسد. به جلب توجه بدان بسنده می‌نمایم. دلیل اینکه به اصرار به این مورد اشاره می‌کنم این است: گفته می‌شود که در طول تاریخ، یک حاکمیت و یا نظام دولتی مشخص و برجسته‌ی گرد تشکیل نشده است. سعی نمودم در برابر این ذهنیت، مفاهیم «کلیت‌مندی و تفاوت‌مندی» را تعریف نمایم. در تمامی تمدن‌هایی که از زمان سومریان تا روزگار ما در آناتولی و مزوپوتامیا تشکیل شده‌اند، حکمرانی در چارچوب قدرت‌ها و دولت‌های راهگشای این تمدن‌ها، امری مشترک است و کلیت‌مند. اگر حاکمیت و دولت را به شکل دولت- ملت تصور نمایم، دچار خطاهای بزرگی خواهیم گشت. دولت- ملت فرم قدرتی است که تاریخ آن از دویست سال اخیر کاپیتالیسم گذار نمی‌نماید. در فرم قدرت هزاران ساله‌ی قبل از این، دولت- ملت مصداقی ندارد. فرم رایج حاکمیت، دولت‌شهر و امپراطوری جهانی است. در این‌ها نیز، فرهنگ‌ها به‌صورت مشترک بازنمود یافته و نمایندگی می‌شوند.

نمی‌توان اولین دولت موجود در آناتولی یعنی دولت هیتیت را بدون مزوپوتامیا تصور نمود. کما اینکه تاریخ اثبات نموده است که پرنس‌ها، پرنس‌ها و پادشاهان هیتیت دارای ریشه‌ی هوری یعنی گرد اولیه بوده‌اند. همچنین میتانی‌هایی که همسایه و خویشاوندشان هستند، به‌منزله‌ی اولین دولت با مرکزیت مزوپوتامیای شمالی، با هیتیت‌ها مختلط هستند. معلوم نیست که مرز یکی از کجا شروع شده و مرز دیگری به کجا ختم می‌شود. همان واقعیت، در میان آشوریان و اورارتویی‌ها نیز وجود دارد. ماد- پارس‌ها نیز به‌گونه‌ی مختلطی توسعه و اشاعه یافته‌اند. نیک می‌دانیم که در میان هلن، روم، بیزانس و عثمانی نیز همان قضیه در پیوند با واقعیت‌گردها جریان داشته است. نه تنها در میان فرهنگ قدرت و دولت بلکه در تمامی حوزه‌های فرهنگ اجتماعی نیز اشتراکات مشابهی وجود دارند. اسلام، مسیحیت و موسویت ادبانی دارای ریشه‌ی مشترک و یکسان هستند و برجسته‌ترین نمونه‌ی اشتراک فرهنگی را تشکیل می‌دهند. با وجود تمامی این واقعیات تاریخی، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب به‌شکل آگاهانه و عمدی فرم دولت- ملت را در فرهنگ خاورمیانه ترویج داد. به‌جای پدیده‌ی قدرت و دولتی که پیش‌تر همیشه از طریق فرم امپراطوری جهانی یگانه بازنمود می‌یافت، این‌بار از طریق ده‌ها دولت- ملت ضعیف که با تقسیم خلق‌ها به ده‌ها بخش و رویارونموندن آن‌ها با همدیگر بر ساخته شده‌اند، فرهنگ خاورمیانه تجزیه گردیده و به حالت نومستمره در آورده شد. بدین‌گونه منطقه تحت سیطره‌ی هژمونی نظام کاپیتالیستی در آورده شد. حتی جمهوری ترکیه که به‌عنوان یک نیروی هژمونیک زیرمجموعه بر ساخته شد، موصل- کرکوک یعنی کردستان عراق یکی از مهم‌ترین بخش‌های میثاق ملی مورد اتکای جمهوری ترکیه را از او جدا کردند و بدین ترتیب از همان بدو تولدش او را همانند اردکی که یک پایش‌لنگ باشد محکوم به حیاتی لنگ و ناقص نمودند. کلیت‌مندی سنتی آناتولی و مزوپوتامیا، به‌طور عامدانه و آن‌هم بر مبنای انکار یکدیگر و ضدیت‌شان با همدیگر تجزیه گردانده شد. در حالی که کلیت‌مندی [یا تمامیت]، قربانی حیات تک‌تپی فاشیستی گردانده شد، با اجرای سیاست نفی و نابودی علیه تمامی فرهنگ‌های متفاوت، آن‌ها را به دست نیستی سپردند.

طبقه‌ی فرادست گرد یعنی اقلاری که به مسئله‌ی قدرت و دولت می‌پرداختند، از زمان سلطان آلب ارسلان تا مصطفی کمال با فرهنگ قدرت و دولت مشترکاً عمل نموده و این رویکرد را به خلق نیز قبولانده بودند. هرچند ناتوانی‌شان در زمینه‌ی ایجاد ضمانت و استاتو جهت تفاوت‌مندی‌های فرهنگی خودشان به ساختار طبقاتی‌شان مربوط باشد، ولی خود خلق نیز هم از نظر استراتژیک و هم از نظر تاریخی- اجتماعی، یک فرهنگ مشترک دولتی را مناسب‌تر با منافع خویش تشخیص داده‌اند. نمی‌توان متهم‌شان کرد که چرا مناسب تشخیص داده‌اند. کسانی باید متهم شوند که به‌جای ایجاد یک [استاتو یا] موقعیت حقوقی و رسیدن به مدیریت دموکراتیک جهت این همزیستی تاریخی خلق‌ها، به هوس نفی و نابودی افتادند!

اگرچه PPK بعدها برخورد اشتباه خویش را پذیرفت و خودانتقادانه برخورد نمود ولی این نکته نیز قابل درک است که چرا به هنگام شکل‌گیری و ظهور خود، در برابر این فرهنگ نفی و نابودی با یک ذهنیت «دولت- ملت» گرایانه‌ی سوسیالیستی رنال آغاز به کار کرد. هرچند مقابله‌نمودن در برابر گرایش جدایی‌خواهانه و تجزیه‌طلبانه‌ی دولت- ملت، از طریق یک دولت- ملت جداگانه‌ی منطبق با نگرش سوسیالیستی صورت بگیرد، ولی این به معنای افتادن به دام دسیسه‌ی کاپیتالیسم است. خلق‌های جهان را اینگونه به دام سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» درانداخته‌اند. سوسیالیست‌ها تحت هیچ شرایطی، حق ندارند به دفاع از «دولت- ملت» گرای بی‌برازند. اولین اصل مخالفت با کاپیتالیسم این است که فرم دولت- ملت، چه به نام ملت‌ها یا خلق‌های ستم‌دیده باشد و چه به نام خلق‌ها و ملت‌های ستم‌ورز، پذیرفته نشود. دومین اصل اساسی سوسیالیست‌بودن این است: حالت کلیت‌مندی که در طول تاریخ بر پایه‌ی فرهنگ‌های مشترک وجود داشته، همانند عموم موارد در روابط‌گردها- ترک‌ها نیز تحت هر شرایطی مورد دفاع قرار گیرد. کما اینکه تمامی چهره‌های مهم دوران تأسیس جمهوری و در رأس همه رهبر آن مصطفی کمال، اظهار داشته‌اند و در اسناد به ثبت رسانده‌اند که در مسیر تأسیس جمهوری، اعلام میثاق ملی، بخشنده‌ی آماسیا و مجلس کبیر ملت ترکیه، هر موضعی به‌غیر از «عمل و رفتار مشترک در پیرامون یک استراتژی مشترک»، منجر به نابودی هر دو خلق نیز خواهد شد. یک استاتوی مشترک، به‌صورت توأمان و داوطلبانه و آن‌هم تحت نام معاصر بودن قبول شده است. رویکردهای توطئه‌گر و کودتاگرانه‌ی دوران بعدی، نمی‌تواند واقعیت استاتوی مشترک داوطلبانه‌ی ترک‌ها و کردها که عناصر اصلی جمهوری هستند را از میان بردارد. روش‌های آسیمیلیسیون‌گرا و نسل‌کشی‌های فرهنگی‌ای که در طول تاریخ جمهوری توسط همان ذهنیت توطئه‌گر و انکارگرا تحمیل می‌شوند، نمی‌توانند اعتبار استاتویی را از میان بردارند که هم داوطلبانه بوده، به همان میزان نیز ارزش تعیین‌کننده‌ی تاریخی داشته و در اولین قانون اساسی (۱۹۲۱) نیز بر زبان آورده شده است.

این واقعیت جهت حیات اجتماعی کردها در سایر مناطق کردستان نیز مصداق دارد. هیچ دولتی قادر نگشته کردها را تابع فتح و استیلا گرداند. [در آن دوران] هیچگونه [استاتو یا] موقعیت مبتنی بر فتح، اشغال و الحاقی معطوف به آن‌ها وجود نداشته است. یعنی از منظر سیاسی و حقوقی، [استاتو یا] موقعیت‌شان بر پایه‌ی اشتراک داوطلبانه با دولت‌هایی که در گستره‌ی آن‌ها زندگی کرده‌اند، استوار بوده است. هم از نظر ذهنیت تاریخی و هم فرهنگ اجتماعی‌شان، زندگی بر اساس چنین سنتی را در پیش گرفته‌اند؛ اگرچه مدل دولت-ملت مدرنیت باعث شده که این امر برایشان گران تمام شود و دچار دشواری‌های بسیاری گردند. سنت مذکور هنوز هم موجودیتش را ادامه می‌دهد. دولت-ملت‌های ذی‌ربط باید این واقعیت را به‌صورت بسیار صحیحی درک کنند، نظام نفی و نابودی تحمیلی را کنار بگذارند و از طریق صلح‌نمودن با تاریخ و جامعه برای حقیقت ارزش قائل شوند. در غیر این‌صورت همانگونه که مدت‌هاست بدیهی گشته، نه تنها لنگ حرکت خواهند کرد بلکه نظیر بلایایی که بر سر هر دولت-ملت فاشیستی آمده است، طی این سیاست نفی و نابودی و اقدامات مربوط به آن، بر سر آن‌ها نیز خواهد آمد.

در نتیجه‌ی درک این واقعیت تاریخی و اجتماعی و التفات بر اینکه «دولت-ملت» گرای یک دام کاپیتالیسم است، *KCK* به‌عنوان نظام مدیریت دموکراتیک خلق از طرف *PKK* اعلام گشت. *KCK* نوعی «دولت-ملت» گرای گُردی در برابر «دولت-ملت» گرای نیست. از نظر اصولی، مخالف این است و ردش می‌کند. اتوریته‌ی سیاسی‌ای که خلق گُرد پذیرد، چه زیر سقف یک دولت-ملت باشد (اگر پایبندی‌اش به دموکراسی را بپذیرد) و چه مستقل و تنها باشد، عبارت از مدیریت اتونوم دموکراتیک است. *KCK* سهم گُردها از این مدل می‌باشد. به زبان فارسی<sup>۱</sup> به‌طور خلاصه به معنای «دموکراتیک‌بودن جامعه» است. به‌عنوان سیستم، به معنای برساخت اتوریته‌ی سیاسی مشترک و داوطلبانه‌ی تمامی خلق‌ها توسط خود آن‌ها و آن‌هم بدون درافتادن به شوونیسم ملی، اختلافات ستیزه‌جویانه‌ی مرزی، بروکراسی، ملی‌گرایی و «دولت-ملت» گرای است. زندگی زیر سقف دولت-ملت‌ها را تنها به شرط به رسمیت شناختن «مدیریت اتونوم دموکراتیک»‌شان می‌پذیرند. این شیوه‌ی حیات به معنای ساماندهی دولت‌ها بر پایه‌ی فدرال یا کنفدرال هم نیست؛ بر چنین مبنایی با دولت‌ها بر سر قانون اساسی به توافق و سازش دست یافته نمی‌شود. بر پایه‌ی به رسمیت شناختن مدیریت اتونوم دموکراتیک جامعه است که «توافق و سازشی بر پایه‌ی قانون اساسی دموکراتیک» حاصل می‌آید. بین این دو، تفاوت‌های بنیادینی وجود دارد.

*KCK* به‌عنوان یک تشکل اتونوم دموکراتیک، ایده‌آل‌ترین پروژه‌ی زندگی مساوات‌طلبانه، آزاد و مشترک در گستره‌ی دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه، همچنین در برابر حکومت فدرالی گُرد عراق است. همانگونه که واقعیت تاریخی-اجتماعی اثبات نموده است نیز، بر این باور است که کلیه‌ی دولت‌های مذکور مسائل موجودشان را تنها بر پایه‌ی خودگردانی دموکراتیک، به‌صورت صلح‌آمیز و از طریق روش‌های سیاسی دموکراتیک می‌توانند حل نمایند. بر این امر آگاهی دارد، بر آن مصمم است و تدارکاتش را می‌بیند. اگر دولت-ملت‌ها این واقعیات و رهیافت‌های مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک را نپذیرند، نیرو و عزم آن را دارد که بتواند خود را به‌شکل یک اتوریته‌ی سیاسی «اتونوم و دموکراتیک» حیات ببخشد و از خویش دفاع نماید.

#### ۱- صلح، رهیافت دموکراتیک و برساخت ملت دموکراتیک

*PKK* سعی نمود از طریق ارائه‌ی تحلیلی وسیع درباره‌ی قدرت دولت-ملت بن‌بستی که در حل مسئله‌ی گُرد وجود دارد را مورد گذار قرار دهد. تأثیر دولت-ملت سوسیالیستی رئالی که در تشکل ایدئولوژیک و سیاسی *PKK* وجود داشت، خود را بیش از هر زمانی در کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴- که جنگ انقلابی خلق در آن اوج گرفت- نمایان ساخت. بدون تحلیل این تأثیری که رفته‌رفته منجر به بن‌بست گردید، پیشروی دشوار جلوه می‌کرد. فروپاشی سریع سوسیالیسم رئال طی سال ۱۹۹۰ در درک هرچه بهتر عوامل مؤثر بر بن‌بست و بحران، مفید واقع گشت. چیزی که باعث تحلیل‌رفتن و فروپاشی سوسیالیسم رئال گشت، حالت پُرسمانی [یا مسئله‌دار] دولت-ملت سوسیالیستی رئال و قدرت بود؛ صحیح‌تر اینکه از عدم تحلیل مسئله‌ی «سوسیالیسم، قدرت و دولت» نشأت می‌گرفت. در بحران سوسیالیسم که در تمامی جهان روی می‌داد، همین مسئله مؤثر بود. وقتی چالش دولت و قدرت که مسئله‌ی گُرد به‌صورت شدیدی دچارش بود، با بحران جهانی سوسیالیسم رئال در آمیخت، اقدام به تحلیل ریشه‌ای درباره‌ی دولت و قدرت امری ناگزیر گشت.

با این هدف در بخش مهمی از دفاعیاتم، سعی کردم پدیده‌ی قدرت و دولت را به درازای تاریخ تمدن تحلیل نمایم. جدی‌ترین ژرف‌اندیشی را در این زمینه به نمایش گذاشتم: تحول‌یابی پدیده‌ی دولت و قدرت در چارچوب مدرنیت‌ی کاپیتالیستی‌ای که تمدن حاکم روزگار ماست. به‌ویژه نشان دادم که تحول قدرت به دولت-ملت، پایه و مبنای کاپیتالیسم بوده است. این تز مهمی بود. تلاش کردم این نکته را واضح‌کافی و تحلیل‌نمایم: قدرت اگر به‌شکل مدل دولت-ملت سازمان‌بندی نگردد، قادر نخواهد بود به‌صورت نظام هژمونیک درآید. دولت-ملت در حکم بنیادی‌ترین ابزاری بود که هژمونی کاپیتالیستی را میسر می‌گرداند. بنابراین سعی نمودم چنین اثبات کنم: سوسیالیسم که به‌مثابه‌ی آنتی کاپیتالیسم، خود را به‌شکل جامعه‌ی تاریخی ارائه می‌دهد، نمی‌تواند با تکیه بر همان مدل دولتی یعنی به‌شکل دولت-ملت سوسیالیستی رئال خویش را برسازد. تلاش به خرج دادم تا نشان دهم که دیدگاه‌های نشأت‌گرفته از مارکس و انگلس مبنی بر اینکه سوسیالیسم تنها بر پایه‌ی دولت-ملت‌های مرکزی قابل برساخت می‌باشد، خطای سیستمانه‌ی سوسیالیسم علمی است. این تز را مطرح کردم که سوسیالیسم، به‌طور عام با تکیه بر دولت و به‌ویژه با تکیه بر دولت-ملت قابل برساخت نیست و اصرار بر این امر همانگونه که در بسیاری از نمونه‌ها و خاصه سوسیالیسم رئال روس و چین دیده شد، منتج به فاسدترین شکل کاپیتالیسم خواهد گشت. تلاش بسیاری به خرج دادم تا نظام تمدن مرکزی که در طول تاریخ جریان داشته، مفهوم قدرت، همچنین قُرم قدرت و دولت مدرنیت‌ی کاپیتالیستی که شکل رایج مختص به روزگار ماست را به اقتضای این تز مورد تحلیل قرار دهم. بنیادی‌ترین نتیجه‌ای که به دست آوردم این بود که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند معتقد به اصلی به‌نام دولت-ملت باشند؛ در زمینه‌ی مسئله‌ی ملی، اصل بنیادین چاره‌یابی باید ملت دموکراتیک باشد؛ نمود ملموس این امر نیز آزمون *KCK* است.

دومین تصحیح مهم *PKK* در زمینه‌ی قدرت، راجع به مسئله‌ی ملموس‌تر است: به‌خوبی درک گردید که وقتی مناسبات ترک‌ها-گُردها در چارچوب مقوله‌ی قومی و دولتی بررسی می‌گردند، نمی‌توان بدون توجه به پیوندهای ژئوپولیتیک<sup>۱</sup> و ژئواستراتژیک موجود در آناتولی و مزوپوتامیا به راهکارهای صحیح واصل شد. در طول تاریخ بین مکان‌های جغرافیایی‌ای که هر دو جامعه در آن تراکم سکونت یافته‌اند، دادوستدهای فرهنگی فراوانی جریان دارند که رویکردهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک را نیز تعیین می‌نمایند. تنها از طریق رویکردی کلیت‌مند می‌توان درباره‌ی این روابطی که مسائل روزآمد و کنونی را نیز تعیین می‌نمایند، تحلیل صحیحی ارائه داد. طبقه‌ی فرادست هیرارشیک گُرد که با حالت [پُرسمانی] یا مسئله‌دار قدرت و دولت بیشتر مواجه می‌شود، در طول تاریخ عمدتاً تقدیر خویش را بر پایه‌ی یک اتونومی نسبی همیشه به قدرت‌ها و دولت‌هایی که از خود وی نیرومندتر بوده‌اند گره زده است. چندان در پی ایجاد

<sup>۱</sup> در متن واژه‌ی *Türkiye* یعنی «زبان ترکی» آمده، اما چون متن حاضر یک ترجمه‌ی فارسی از کتاب است، آن را به صورت «زبان فارسی» درآوردیم.

<sup>۲</sup> *Geopolitic*: جغرافیای سیاسی؛ ساختار جغرافیایی-سیاسی

نظام‌های قدرت و دولت مستقل و مختص به جامعه‌ی گُرد برنیامده است. به سبب شرایط تاریخی و اجتماعی، اقدام در این راستا با منافعش همخوان نبوده است. تاریخ حدوداً هزار ساله‌ای را نیز که با ترک‌ها گذرانده، بر همین پایه ارزیابی نموده است. به‌طور داوطلبانه از طریق جنگ «ملازگرد»ی که همراه سلطان آلب ارسلان سلجوقی آن را به پیروزی رساندند، تسهیم قدرت و دولت تازه‌ای را بر پایه‌ی اسلامی در جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا صورت داده‌اند. واقعیات ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیکی که از هر دو جغرافیا نشأت می‌گیرند، تسهیم قدرت و دولت اسلامی بین طبقه‌ی فرادست دو قوم را اجباری نموده است. اگرچه خلق‌ها در این تسهیم قدرت و دولت، منافع چندانی نداشته و با مقاومت‌های پی در پی به تقابل با زندگی در زیر سقف مشترک قدرت و دولت پرداخته‌اند، اما به سبب اقتضاهای «مشترک‌زیستن» و جنگ‌های دینی و مذهبی دوران مذکور، از همزیستی امتناع نورزیده‌اند. این اشتراک طبقه‌ی فرادست گُرد با هیرارشی قومی فرادست ترک، همیشه بر پایه‌ی داوطلبانه بوده است. در سنت فتوحات ترک‌ها، پدیده‌ای به‌نام فتح گُردستان چندان وجود ندارد. جنگ‌های فتح‌محورانه‌ای که گاه و بیگاه به‌راه انداخته شده‌اند، تنها با مشارکت پیشتازان و مشاهیر گُرد صورت گرفته‌اند. بنابراین چنین جنگ‌هایی را نیز نمی‌توان فتح نامید.

این واقعیت موجود در مناسبات ترک‌ها-گُردها، باید امروزه نیز جهت حل مسئله‌ی گُرد به‌طور عمیق درک گردد. طی مقاطعی اساسی از تاریخ این روابط، واقعیت مذکور هم مبنای قرار داده شده و هم نتیجتاً تعیین‌کننده گشته است؛ از جمله: در امپراطوری عثمانی نظیر سیاست‌های گشایش رو به شرق توسط سلطان یاوز سلیم (۱۵۲۱-۱۵۱۲)، تشکیل افواج حمیدیه در دوران سلطان عبدالحمید (۱۸۷۶-۱۹۰۹)، طی جنگ جهانی اول و تداوم آن که عثمانی‌ها به‌واسطه‌ی جمعیت اتحاد و ترقی در امر واقع قرار گرفته و وارد آن شدند، مهم‌تر از همه نیز در جنگ مدرن رهایی‌بخش ملی که به رهبری مصطفی کمال صورت گرفت. با توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ که با انکار بنیاد دموکراتیک جمهوری طرح و اجرا شد، برای اولین بار سعی شد به این «نمایندگی مشترک و داوطلبانه‌ی قدرت و دولت» تاریخی و جغرافیایی پایان داده شود. در زمینه‌ی طرح و اجرای این توطئه - که در بخش‌های مربوطه به تفصیل در مورد آن سخن گفتیم- حساب و کتاب‌های نیروی هژمون کاپیتالیستی آن دوران یعنی امپراطوری انگلیس نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود که این حساب و کتاب‌ها عبارتند از: متمایزسازی و تقسیم‌اتنیکی جمهوری و بدین ترتیب تحت حاکمیت گرفتن منطقه‌ی نفت‌خیز موصل - کرکوک (گُردستان عراق). پروژه‌ی انگلستان در زمینه‌ی «جمهوری و یا دولت-ملت مینیمال»، همانند عموم جهان در خاورمیانه و آناتولی و مزوپوتامیا نیز موفقیت‌آمیز بود. تمامی نیروهای فرهنگی، خلق‌ها و حتی دولت‌های خاورمیانه که هم از نظر اجتماعی و هم دولتی تجزیه گشتند، به‌واسطه‌ی این سیاست به‌طور مفرط توان خویش را از دست دادند و با تجزیه‌ی مستمر و کشیده‌شدن به منازعات تضعیف گشتند و بنابراین هژمونی انگلیس با موفقیت برقرار گردید.

گُردستیزنمودن جمهوری، هم‌پیمانی سنتی را برهم زده و گُردها را به کلی از نظام طرد کرده است. پروژه‌ای که پیش روی طبقه‌ی فرادست گُرد گذاشته شد، بر این اصل اساسی استوار است که در ازای دست‌کشیدن از گُردبودن و هویت گُردی می‌توانند به‌عنوان یک فرد-شهروند تُرک موجودیت خویش را حفظ نمایند. حتی از آن فراتر رفته و این شرط تعیین می‌شود: راه قوی‌شدن و ترقی‌یافتن در نظام، از مسیر نفی و نابودی هویت گُردی و در عوض آن از وادی تعالی و توسعه‌ی هویت ترکی عبور می‌کند. «قانون آهنین» کسب موجودیت در جمهوری، این‌گونه فرموله می‌گردد. طبقه‌ی فرادست، در سرآغاز از طریق برخی اعتراض‌ها و شورش‌ها موضع‌گیری می‌نماید اما پس از اقدامات شدید «تأدیب و مجازات»ی که توسط نظام صورت می‌گیرند، سرب‌راه و مطیع می‌گردد. شاید هم برای اولین بار در تاریخ جامعه‌ی گُرد، طبقه‌ی فرادست (استثناها قاعده را برهم نمی‌زند) موجودیت جامعه‌ی ذاتی خویش را به‌طور کامل به دست نفی و نابودی سپرده و در ازای آن موجودیت خویش را تحت ضمانت درآورده است. موجودیت و پیشرفتش را دیگر مدیون خدمت به هویت تُرک سفید است و به نسبت خدمت‌بدان، موجودیت خویش را حفظ کرده و توسعه می‌بخشد (به اصرار از اصطلاح ترک سفید استفاده می‌نمایم). زیرا قشریست عامل و دست‌نشانده که از هویت ترکی سنتی و جامعه‌شناختی منفک است، از طریق روش‌های توطئه‌آمیز هژمونی غرب تعیین گشته و به‌صورت عینی و ذهنی تدارکش دیده‌اند؛ فرمی فرالیواتن یا اروپایی آناتولیایی<sup>۱</sup> است و ترک‌گرای دوآتشه‌ای که تا حد آخر از خشونت آکنده گردیده است). اقشار خلق که بی‌سر و بی‌رهبر باقی ماندند نیز دیگر در حکم ایزه و اشیاء بودند. می‌توانستند همه نوع اعمال مبتنی بر نفی، نابودی و آسیمیلاسیون را علیه آن‌ها اجرا نمایند. کوچک‌ترین مشغولیت به امور مرتبط با هویت گُردی به معنای مرگ است؛ کناره‌نهادن هویت گُردی دیگر به‌عنوان تنها راه رهایی و زندگی نشان داده می‌شود. سعی می‌شود هویت گُردی نه‌تنها به‌منزله‌ی یک پدیده، بلکه همراه با تمامی نمادها و عناوینش پاکسازی و نابود گردد. پروژه‌ی نسل‌کشی سرپوشیده‌ی فرهنگی علیه هویت گُردی، در سرتاسر تاریخ جمهوری به‌صورت روز به روز و گام به گام عملی می‌گردد (پروژه‌ی یادشده برای سایر فرهنگ‌ها نیز مطرح است اما به‌طور اساسی در ارتباط با هویت گُردی ایجاد شده است). هدف تمامی سیاست‌های داخلی و خارجی، پایبندی به این «قانون آهنین» و خدمت‌بدان می‌باشد. چون سیاست‌های مذکور به نسبت فراوانی مخفیانه پیش برده شده‌اند، احزاب، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و جهان اقتصادی و سیاسی‌ای که بدون التفات به آن سیاست‌ها ایجاد کرده‌ایم نیز تابع همان «قانون آهنین» گردانده شده‌اند. سازمان‌های خارجی نظیر سازمان ملل، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا نیز بر اساس خدمت به همان «قانون آهنین» مورد استفاده قرار می‌گیرند. در کودتاها، توطئه‌ها، سوءقصدها، همه نوع شکنجه و دستگیری‌ها نیز سهم این قانون تعیین‌کننده است.

آ) به هنگام ظهور PKK، آگاهی از این واقعیات محدود بود. وجود کلیت فرهنگی در بین آناتولی و مزوپوتامیا، اتحاد ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، و بازتاب این‌ها بر مناسبات گُردها-ترک‌ها به اندازه‌ی کافی درک نشده بود. سیاست‌های دولت-ملت [مینیمال یا] کمیته‌ای نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا، همان‌طور که بر تمامی علوم اجتماعی تأثیر برجای نهاد، بر سوسیالیسم علمی نیز تأثیر گذاشت. چیزی که نصیب PKK شد، «دولت-ملت» گرای سوسیالیستی خویش بود. موردی که با خودانتقادی اساسی از آن گذار صورت گرفت، همین انحراف «دولت-ملت» گرایانه بود. در جریان چپ‌گرای سطح جهان و جریان چپ ترکیه، چون از این انحراف گذار صورت نگرفت، فروپاشی ناگزیر گشت. دلیل اصلی بحران سوسیالیسم که هنوز هم ادامه دارد، بن‌بستی است که در همین موضوع بدان درافتاده است.

ب) مدل چاره‌یابی جدیدی که PKK می‌متحول گشته بر پایه‌ی مسئله‌ی گُرد جهت مسائل ملی مطرح نموده است، ملت دموکراتیکی است که از همه نوع «دولت-ملت» گرای مجرد و تمیز گردیده است. شیوه‌ی بر ساخت ملت‌ها در کاپیتالیسم، ناچار از خدمت به قانون بیشینه سود است. راه این نیز دولت-ملتی است که دین جدید مدرنیته یعنی ملی‌گرایی، در راستای آن هدفمند گردیده است. ملی‌گرایی، دولت-ملت را پدید می‌آورد و دولت-ملت نیز ملی‌گرایی را. ملی‌گرایی و دولت-ملت در مقاطع بحرانی تشدید یافته‌ی کاپیتالیسم، فاشیستی می‌گردد. سوسیالیسم، تنها به تناسب گذار از ملی‌گرایی کاپیتالیسم و مدل دولت-ملتی که منجر بدان گشته است، می‌تواند خود را به آلترناتیو تبدیل کند و به‌مثابه‌ی سیستم توسعه‌بخش. راه این عبارت است از: ملت دموکراتیک و اقتصاد بازار اجتماعی عاری از سود، همچنین صنعت اکولوژیک در برابر «صنعت گرای هدفمند در راستای بیشینه سود کاپیتالیسم».

<sup>۱</sup> Levanten: واژه‌ای فرانسوی است و به معنای اروپاییانی که در شرق نزدیک ساکن شده‌اند و با دیگر نژادها تلفیق یافته‌اند.

ج) *KCK* بیانگر پیشنهاد رهیافت ملت دموکراتیک و عملی‌سازی آن در زمینه‌ی مسئله‌ی کُرد است؛ این ملت دموکراتیک از «دولت-ملت» گرای رهایی یافته و نه تنها برای کردها بلکه برای تمامی اجتماعات اتنیکی و ملی مصداق و اعتبار دارد. رهیافت‌ها و راه‌حل‌های «دولت-ملت» گرا، که به درازای تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و در تمام مقاطع مسائل ملی به‌عنوان تنها رهیافت و راه‌چاره تحمیل گردیده‌اند، تاریخ را به دریایی از خون مبدل نموده‌اند. رهیافت «دولت-ملت» گرا، راه‌حل و فصل مسائل نیست؛ بلکه راه‌تعمیق، شدت‌بخشی و شعله‌ورسازی جنگ و بدین ترتیب متحقق‌گرداندن و مستمرسازی «سود و صنعت گرای» است. *KCK* راه‌صلح و چاره‌یابی مسائل را در این می‌بیند که سه‌پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (دولت-ملت، پیشینه‌سود، صنعت گرای) به کناری نهاده شود و عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک (ملت دموکراتیک، اقتصاد بازار اجتماعی عاری از سود، صنعت اکولوژیک) به‌عنوان آلترناتیو در برابر آن ایجاد شوند.

د) تنها راه‌جهت اینکه با توسل به رویکردی صلح‌آمیز و سیاسی در زمینه‌ی مسئله‌ی کُرد با «دولت-ملت‌های ایران، عراق، سوریه و به‌ویژه دولت-ملت ترکیه و حتی حکومت فدرالی کُرد»، به چاره‌یابی رسیده شود و حل مسئله امکان‌پذیر گردد، این است که حق مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک برای خلق کُرد (این حق جهت سایر خلق‌ها نیز مصداق دارد) و استاتوی مدیریت اتنوم دموکراتیک به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی این حق پذیرفته شود. اینکه سرزمین رهیافت‌های «دولت-ملت» گرا یعنی اتحادیه‌ی اروپا از هم‌اکنون راه را بر رهیافت ملت دموکراتیک باز نموده است، گامی مثبت و امیدبخش می‌باشد. برای اینکه این رهیافت و راه‌حل بتواند پیشبرد یابد، باید گام‌به‌گام حوزه‌ی «دولت-ملت» گرای محدود گردد و حوزه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک مدنی وسعت یابد. اگر دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه نیز می‌خواهند مسئله‌ی کُرد را حل و فصل نمایند و از این مسئله رهایی یابند، به‌عنوان اولین گام باید مسیری مشابه مسیر مربوط به اتحادیه‌ی اروپا گردند. موقعیت *KCK* بر این مبنا جهت صلح و چاره‌یابی سیاسی مساعد می‌باشد. مانع موجود بر سر راه صلح و چاره‌یابی سیاسی، «پروژه، سیاست‌ها و اقدامات» مبتنی بر نسل‌کشی فرهنگی سرپوشیده‌ای است که این دولت‌ها علیه کُردها اجرا می‌نمایند. اگر از این مقولات دست بکشند و بپذیرند که اقتصاد بازار اجتماعی هدفمند در راستای محدودسازی سود، صنعت اکولوژیک و به‌ویژه ملت دموکراتیک به‌منابه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک، در نظام گنجانده شوند و به جایگاه و استاتوی (در قانون اساسی دموکراتیک) دست یابند، مسیر صلح ماندگار و راه‌حل سیاسی گشوده خواهد شد.

ه) تلاش می‌شود تا رهیافتی که هژمونی سرمایه‌داری گلوبال در چارچوب «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» بر دولت-ملت‌های مجری نسل‌کشی فرهنگی تحمیل می‌نماید، از دو وجه توسعه داده شود. وجه اول، تشکل دولت-ملت فدرال کُرد با مرکزیت اربیل است و به‌عنوان اولین گام رهیافت «دولت-ملت» گرایانه‌ی طولانی‌مدت اجرا می‌گردد. وجه دوم، چاره‌یابی مسئله‌ی کُرد بر اساس «حقوق فردی و فرهنگی» با مرکزیت دیاربکر است. تلاش می‌شود تا این پروژه‌ای که اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا به‌ویژه از طریق دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) سعی در اجرای آن دارند، به‌صورت غیرمستقیم و یا مستقیم همراه با حکومت فدرالی کُرد (با مرکزیت اربیل) و در چارچوب یک کلیت به پیش برده شود. جهت خلاص‌شدن از *PKK* و خلاص‌شدن از رهیافت سیاست دموکراتیکی که در *KCK* ملموس می‌گردد، همچنین به ازای پاکسازی آن‌ها، این راه خروج دو وجهی را به دولت-ملت‌های نسل‌کش تحمیل می‌نماید. این پروژه‌ی چاره‌یابی تحمیلی هژمونی کاپیتالیستی گلوبال شانس موفقیت اندکی دارد زیرا از پشتیبانی خلق محروم می‌باشد.

گُردستان، از هم‌اکنون به کانون انقلاب و ضدانقلاب قرن ۲۱ تبدیل گشته است. در حکم ضعیف‌ترین حلقه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. مسائل ملی و اجتماعی خلق گُردستان چنان حاد و دشوار گشته‌اند که از طریق نسخه‌های لیبرال و گفت‌وگو دماگوژیک «حقوق فردی و فرهنگی» نمی‌توان بر روی آن‌ها پرده کشید. وقتی پای مسئله‌ی کُرد به میان می‌آید، گرایش و مدل دولت-ملتی که منجر به اقداماتی تا سطح نسل‌کشی فرهنگی می‌شود، دیگر نه برای ملت‌های ستمدیده و نه برای ملت‌های ستم‌ورز نه‌تنها مسائل را حل نمی‌نماید بلکه مدت‌هاست که خود به حالت منبع تولید مسئله درآمده است. گرایش و مدل دولت-ملت که دیگر حتی برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز آغاز به معضل‌آفرینی نموده است، به تدریج در حال زوال می‌باشد. رویدادهای ملی دموکراتیک منعطف‌تر، در رأس رویدادهای چاره‌آفرین عصر می‌آیند. مدرنیته‌ی دموکراتیک، به معنای بیان‌تئوریک چنین رویدادهایی و گام‌های پراکتیکی آن می‌باشد. *KCK* به‌عنوان نمود مشخص و ملموس تحول ملی دموکراتیک در گُردستان، مسیر رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در خاورمیانه را روشن می‌نماید.

و) امروزه رهیافت یا مدل چاره‌یابی *KCK* در سرآغاز یک راه‌قرار دارد. یا مسائل را از راه صلح و سیاست دموکراتیک و از طریق قانون اساسی دموکراتیک حل خواهد کرد؛ که در این وضعیت دولت-ملت‌های ذی‌ربط تنها به دست‌برداشتن از سیاست نفی و نابودی بسنده نخواهند کرد، بلکه تعریف واقع‌گرایانه‌ی مسئله را پذیرفته و راه‌حل آن را در قانون اساسی دموکراتیک جهانشمول خواهند جست، بدین ترتیب هم مضمون و هم روش قانون اساسی دموکراتیک را با مخاطبان تعیین خواهند کرد. این راه‌حلی که تمامیت کشورها را هم به‌منزله‌ی دولت و هم ملت میسر می‌گرداند، تحولات رادیکال و دموکراتیکی را الزامی می‌نماید. [به‌عنوان راه دوم] اگر از این راه که مورد طلب است به اصرار ممانعت به‌عمل آید، راهی که باقی می‌ماند این است که *KCK* به‌صورت یکطرفه و به شیوه‌ای انقلابی اتنوریتی دموکراتیک خویش را بر ساخته و از آن دفاع نماید. عناصر بسیاری جهت پیشروی موفقیت‌آمیز در این راه وجود دارند. پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی *PKK* بی‌کی که دارای تجربه‌ای بیش از سی سال است، پشتیبانی قوی خلق که از طریق جنگ انقلابی آزموده شده، نیروی نظامی که قادر به انجام دفاع ذاتی در هر حوزه‌ای است و شبکه‌ی روابط وسیع داخلی و خارجی، امکان «برساخت، مدیریت و حفظ» ملت دموکراتیک توسط *KCK* را فراهم می‌سازد. این راه باری دیگر به انسدادی نخواهد انجامید که در گذشته روی داد. چون ملت دموکراتیک را در افق اهداف خود قرار داده و نه ملت‌گرایی دولتی را، بنابراین همیشه طرفدار حل مسائل و صلح است و به روی گفتگو و مذاکره با نیروهای دولت-ملت باز است؛ اما در صورتی که در این راه موفقیتی نداشته باشد، خواهد توانست در مسیر اصلی خویش و از طریق نیروی ذاتی خود به تداوم موفقیت‌آمیز برساخت ملت دموکراتیک بپردازد و آن را مدیریت و حفظ نماید.

### ج- *KCK* و ابعاد تکوین ملت دموکراتیک

*KCK* که در زمینه‌ی مسئله‌ی کُرد بیانگر تفسیر دموکراتیک غیردولت‌گرا از «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان» است، در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی باید همچون یک دگرگونی ریشه‌ای مورد ارزیابی قرار گیرد. همیشه تلاش به خرج داده شده تا مسائل ملی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی منجر به آن‌ها گشته، از طریق ذهنیت‌ها و پارادایم‌های «دولت-ملت» گرا و ملی‌گرا مورد تحلیل گیرند. خود دولت-ملت به‌عنوان آکتور [یا بازیگر] اصلی چاره‌یابی عرضه گشته است. به هنگام بحث از مسئله‌ی ملی، فوراً این اندیشه به ذهن خطور می‌کند که «ما نیز باید یک دولت-ملت داشته باشیم». تقریباً برای هر اتنیسته و ملیتی یک

دولت در نظر گرفته شده است. این رویکرد را به‌ویژه انگلستانی توسعه داد که در پی هژمونی‌گرایی در سطح جهان بود و می‌خواست دولت‌های بزرگی همچون امپراطوری و دولت‌های کوچکی همچون دولت‌شهرها را از حالت مانعی بر سر راه خویش درآورد و سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» را پیش ببرد. دولت-ملت، «شیوهی تنظیم قدرت» هژمونی‌گرایی متکی بر نظام کاپیتالیستی است؛ مناسب‌ترین نظم دولتی است که بیشینه سود و صنعت‌گرایی را تحقق می‌بخشد. جهت درک صحیح دولت-ملت‌ها باید جایگاهشان در نظام هژمونیک و پیوندشان با کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی را به‌صورت صحیح تحلیل نمود. طلب یک دولت برای هر اتنیسته و یا مذهب و قومی، به معنای کمک‌رسانی به جهانی‌شدن [یا گلوبالیزاسیون] کاپیتالیسم و بنابراین بیشینه‌نمودن «استثمار و تخریب زیست‌محیطی» است. به اصرار تأکید نمودیم که آنچه سوسیالیسم رئال را به‌سوی زوال سوق داد نیز اساساً همین عمل کمک‌رسانی و سهم‌شدن در آن است. سعی نمودیم این نکته را نیز تحلیل کنیم که بن‌بست PKK - که در سرآغاز راه، نظام سوسیالیستی رئال را مینا قرار می‌داد- در مسئله‌ی ملی نیز ماهیتاً از همین رویکرد سرچشمه می‌گرفت. گفتیم که PKK با خودانتقادی‌هایش در این موضوع، تحولات و دگرگونی‌هایی در خویش صورت داد. خط اصلی تحول در مسئله‌ی ملی، دست‌برداشتن از رهیافت «دولت-ملت» گرا و سرلوحه قراردادن رهیافت دموکراتیک آلترناتیو است. رهیافت دموکراتیک، بیانگر جستجوگری در زمینه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه‌ی خارج از دولت-ملت است. مفهوم «دولت-ملت و کاپیتالیسم» را در زمینه‌ی مسائل ملی نوعی رهیافت و چاره‌یابی نمی‌شمارد، بلکه آن‌ها را به‌عنوان سرچشمه‌ی مسائل فزاینده‌تری ارزیابی می‌نماید.

زورگویانه‌ترین جنبه‌ی مدرنیته این است که چاره‌یابی مسائل ملی و اجتماعی را به دولت-ملت مقید می‌گرداند. انتظار چاره‌یابی از یک ابزار که خودش منبع مسائل است، سبب می‌شود تا معضلات بهم‌وار رشد نمایند و منجر به کائوس اجتماعی گردند. خود کاپیتالیسم، بحرانی‌ترین مرحله‌ی نظام تمدن می‌باشد. دولت-ملت، سازمان خشونت‌ی است که در این مرحله‌ی بحرانی پایش به میان کشیده شده و در طول تاریخ جامعه بیشترین توسعه را یافته است. قدرت، محاصره‌ی تمامی جامعه توسط خشونت است؛ ابزار در کنار هم نگه‌داشتن اجباری محیط‌زیست و جامعه‌ای است که کاپیتالیسم از طریق بیشینه سود و صنعت‌گرایی آن را دچار تحلیل‌رفتگی نموده است. با نمودن خشونت مفرط بر آن، از بیشینه سود نظام کاپیتالیستی و تمایل به انباشت لاینقطع آن سرچشمه می‌گیرد. بدون وجود یک سازمان‌بندی خشونت‌محور از نوع دولت-ملت، قوانین انباشت کاپیتالیستی قادر به جریان‌یافتن نیست و صنعت‌گرایی قابل‌استمرار نمی‌باشد. در عصر کاپیتالیسم مالی گلوبال به‌مثابه‌ی آخرین مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، جامعه و محیط‌زیست با یک ازهم‌پاشیدگی کامل روبه‌رو است. بحران‌هایی که در سرآغاز دوره‌ی بودند، خصلتی مستمر و ساختارین به‌خود گرفته‌اند. در این وضعیت خود دولت-ملت نیز به مانعی تبدیل گشته که نظام را کاملاً ناکارا و راکد می‌نماید. حتی کاپیتالیسم نیز که خود یک ساختار بحرانی است، نجات‌یافتن از مانع دولت-ملت را در صدر مباحث روز خویش قرار داده است. حاکمیت و سلطه‌ی دولت-ملت تنها سرچشمه‌ی مسائل اجتماعی نیست، بلکه مانع بنیادین در پیش روی حل آن‌ها نیز هست. سیستمی که حتی برای طبقه‌ی حاکم کاپیتالیستی چنین حالتی پیدا کرده، ابزار چاره‌یابی‌انگاشتن آن جهت جامعه، خلق‌ها و زحمت‌کشان، به کلی در مغایرت با طبیعت جامعه است؛ این به معنای نفی طبیعت است. در حل مسائل ملی که مهم‌ترین بخش مسائل اجتماعی می‌باشند، هم به اقتضای طبیعت جامعه، خلق‌ها و زحمت‌کشان و هم به سبب مانعی همچون دولت-ملت نظام هژمونیک، ناگزیر باید مدل دموکراتیک را مینا قرار داد.

مدل چاره‌یابی و حل دموکراتیک، صرفاً یک گزینه‌ی چاره‌یابی و حل نیست، بلکه روش سرآمد چاره‌یابی و حل نیز هست. اگر سوسیالیسم و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی می‌خواهند موفقیت کسب نمایند، نباید در پی ابزار چاره‌یابی دیگری غیر از دموکراسی باشند. همه نوع گرایش دیکتاتوری اعم از راست و چپ تنها لاینحلی و فقدان چاره‌یابی را ژرفا بخشیده و کاپیتالیسم را هرچه بیشتر غارتگر، چپالوگر و مجازی می‌گرداند. نباید مدل رهیافت دموکراتیک را شکل تحول‌یافته‌ی اشکال فدرال و کنفدرال دولت-ملت تک‌ساخت [یا یونیتار] تصور نمود. شکل فدرالی و یا کنفدرالی دولت-ملت، رهیافتی دموکراتیک نیست. این‌ها رهیافت‌هایی متکی بر آشکال متفاوت دولت هستند که باز هم قادر نیستند نقشی فراتر از حادث‌گرداندن مسائل ایفا نمایند. شاید در چارچوب منطق نظام کاپیتالیستی متحول‌سازی دولت-ملت نامعطف مرکزیت گرا به آشکال فدرال و کنفدرال، مسائل را تلطیف نماید و چاره‌یابی نسبی نیز با خود به‌همراه بیاورد اما قادر نیست راهگشای چاره‌یابی و حل ریشه‌ای گردد. می‌توان آشکال فدرال و کنفدرال را به‌منزله‌ی ابزارهای چاره‌یابی میان نیروهای مدل رهیافت دموکراتیک و نیروهای «دولت-ملت» گرا آزمود. اگر تنها به دلیل همین کاربست‌یابی‌شان، از آن‌ها انتظار چاره‌یابی ریشه‌ای برود، به معنای خودفریبی دوباره است. می‌دانیم فرمی دولتی که آن را دولت رهایی‌بخش ملی و یا دولت سوسیالیستی رئال می‌نامیم، دولت-ملتی با نقاب چپی است. دیگر روشن شده که این‌ها نظام‌هایی دیکتاتورتر و مستعد جهت فاشیسم می‌باشند.

باید به تأکید گفت که مدل چاره‌یابی دموکراتیک به کلی مستقل از دولت-ملت نیست. دموکراسی و دولت-ملت به‌عنوان دو اتوریته، می‌توانند در زیر یک سقف سیاسی ایفای نقش نمایند. قانون اساسی دموکراتیک حوزه‌ی آکتیویته و نفوذ هر یک را تعیین می‌نماید. اتحادیه‌ی اروپا در این راستا گام‌هایی برداشته اما جنبه‌ی حاکم در [قانون اساسی] آن‌ها حاکمیت دولت-ملت است. ولی در عموم جهان، تمایل در راستای گذار از دولت-ملت می‌باشد. اساسی‌ترین تحول سیاسی که در سطح جهان روی می‌دهد، بر گذار نظری و عملی از دولت-ملت استوار است. رهیافت دموکراتیک به میزانی که خویش را اتونوم گرداند و نظام‌مند [یا سیستماتیزه] نماید، به همان میزان در تحول و دگرگونی سیاسی مفید واقع می‌گردد. تحول مثبت دولت-ملت، ارتباط تنگاتنگی دارد با پیشبرد «دموکراتیزاسیون، مدیریت اتونوم دموکراتیک، بر ساخت ملت دموکراتیک، دموکراسی بومی و فرهنگ دموکراسی» در تمامی حوزه‌های اجتماعی.

KCK نمود ملموس چاره‌یابی دموکراتیک در مسئله‌ی کُرد است و با رویکردهای سنتی تفاوت دارد. چاره‌یابی را در سهم‌بردن از دولت نمی‌بیند. حتی در چارچوب اتونومی [یا خودگردانی] نیز در پی ایجاد دولتی برای کُردها نیست. همانگونه که در پی یک دولت فدرال و کنفدرال نیست و چنین هدفی ندارد، آن را همانند رهیافت و چاره‌یابی مورد نظر خویش نیز نمی‌بیند. طلب اساسی‌اش از دولت این است: به رسمیت شناختن حق «خود-مدیریتی کُردها از طریق اراده‌ی آزادشان» و عدم مانع‌تراشی در مقابل مبدل‌شدن‌شان به جامعه‌ی ملی دموکراتیک. اگر دولت-ملت‌های حاکم نه در گفتار که در کردار نیز به اصل دموکراتیک پایبند باشند، پس جامعه‌ی دموکراتیک را هرچند مورد پشتیبانی قرار ندهند اما نباید مانع آن شوند و برایش ممنوعیت ایجاد نمایند. دولت‌ها و یا حکومت‌ها چاره‌یابی دموکراتیک را توسعه نمی‌دهند؛ این خود نیروهای اجتماعی هستند که مسئول چاره‌یابی می‌باشند. نیروهای اجتماعی در چارچوب قانون اساسی دموکراتیک، در پی سازش با دولت‌ها یا حکومت‌ها می‌گردند. تسهیم و تقسیم مدیریت بین نیروهای دموکراتیک اجتماعی و نیروهای حکومتی یا دولتی، از طریق قوانین اساسی تعیین می‌گردند. هم طلب مدیریت مطلق دولتی و به همان میزان نیز طلب دموکراسی مطلق، امری واقع‌گرایانه نیستند و به همان نحو با روح چاره‌یابی در مغایرت هستند.

چاره‌یابی دموکراتیک ماهیتاً عبارت است از: پدیده‌ی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک و خود-برساختن جامعه به‌صورت جامعه‌ی ملی دموکراتیک. نه عبارت است از «مبدل‌شدن به ملت توسط دولت» و نه «خارج‌شدن از حالت ملت به دست دولت»؛ استفاده‌ی جامعه از حق «برساختن خود به‌صورت ملت دموکراتیک»

است. در این وضعیت بایستی ملت را باز تعریف نمود. قبل از هر چیز باید گفت که ملت تنها یک تعریف ندارد. وقتی ملت به دست دولت- ملت ساخته می‌شود، عمومی‌ترین تعریف آن ملت دولتی<sup>۱</sup> است. عنصر متحدکننده [در امر ملت‌سازی] اگر اقتصاد باشد، می‌توان آن را ملت بازار<sup>۲</sup> نیز نامید. ملتی که حقوق در آن حاکم باشد، ملت حقوقی<sup>۳</sup> است. می‌توان تعاریفی به شکل ملت سیاسی و فرهنگی<sup>۴</sup> نیز انجام داد. جامعه‌ای که توسط یک دین گرد آمده و متحد شده باشد را نیز «ملت»<sup>۵</sup> می‌گویند. امت، اجتماع تمام ملت‌های منسوب به همان دینی است که آن‌ها را متحد نموده. ملت دموکراتیک نیز، جامعه‌ی مشترکی است که افراد و اجتماعات آزاد با اراده‌ی ذاتی خودشان آن را تشکیل داده‌اند. نیروی متحدکننده در ملت دموکراتیک، اراده‌ی آزاد افراد و گروه‌های جامعه‌ای است که تصمیم گرفته‌اند در درون یک ملت گرد آیند. نگرشی که [تشکیل] ملت را مقید به «زبان، فرهنگ، بازار و تاریخ» مشترک می‌گرداند، معرف ملت دولتی است، که نمی‌تواند تعمیم بخشیده شود یعنی به‌عنوان نوعی نگرش مبتنی بر ملت یگانه نمی‌تواند قطعی و محض انگاشته شود. چنین برداشتی از ملت، که سوسیالیسم رئال نیز آن را می‌پذیرفت، در ضدیت با ملت دموکراتیک است. به‌ویژه این تعریفی که استالین جهت روسیه‌ی شوروی مطرح نمود، یکی از دلایل اساسی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. تا وقتی چنین تعریفی از ملت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را مطلقیت بخشیده مورد گذار واقع نشود، چاره‌یابی مسائل ملی همچنان در یک بن‌بست تمام‌وکمال باقی خواهد ماند. اینکه هنوز هم مسائل ملی با تمامی دشواری‌شان در طول زمانی بیش از سیصد ساله ادامه دارند، ارتباط تنگاتنگی با همین تعریف ناقص و محض دارد.

این نوع جوامع ملی که به مرزهای نامنعطف دولت- ملت محکوم گشته و قدرت تا کوچک‌ترین سلول‌های آنان نفوذ یافته است، از طریق ایدئولوژی‌های ملی‌گرا، دین‌گرا، جنسیت‌گرا و پوزیتیویستی به سرگیجه انداخته شده‌اند. مدل دولت- ملت، برای جوامع یک دام و شبکه‌ی تمام‌عیار فشار و استعمار است. مفهوم ملت دموکراتیک، تعریف مذکور را بازگون می‌نماید. تعریف ملت دموکراتیک که بر مرزهای نامنعطف سیاسی، تک زبان، تک فرهنگ، تک دین و تفسیری یگانه از تاریخ اتکا ندارد و مقید به آن‌ها نیست، بیانگر نوعی اشتراک است که در همزیستی آکنده از همبستگی شهروندان و اجتماعات کثرت‌مند، برابر و آزاد شکل گرفته است. جامعه‌ی دموکراتیک تنها از طریق یک الگوی ملت‌اینچنینی قابل تحقق می‌باشد. جامعه‌ی دولت- ملت به اقتضای سرشت خویش به روی دموکراسی فرو بسته است. دولت- ملت نه بیانگر یک واقعیت جهانشمول است و نه بیانگر یک واقعیت بومی؛ برعکس به معنای نفی [واقعیت] جهانشمول و بومی است. شهروندی تک‌تپ‌گشته‌ی جامعه، [به معنای] مرگ انسان است. در مقابل این، ملت دموکراتیک بر ساخت دوباره‌ی [واقعیت] بومی و جهانشمول را ممکن می‌گرداند. موجب می‌شود تا واقعیت اجتماعی بتواند به خود- ابرازگری بپردازد. تمامی دیگر تعاریفی که از ملت ارائه می‌شوند، در جایی از حد فاصل میان این دو مدل اصلی قرار می‌گیرند.

اگرچه تعریف بسیار گسترده‌ای از مدل‌های بر ساخت ملت وجود دارند اما می‌توان تعریفی از آن ارائه داد که قادر به ترکیب و یکی نمودن تمامی آن‌ها باشد؛ آن نیز تعریفی از ملت است که در ارتباط با ذهنیت، آگاهی و اعتقاد باشد. در این وضعیت، ملت عبارت است از اجتماع انسان‌هایی که در یک جهان ذهنیتی مشترک سهیم‌اند. در این تعریف از ملت، زبان و دین و فرهنگ و بازار و تاریخ و مرزهای سیاسی تعیین‌کننده نیستند، بلکه نقشی جسمانی و پیکروار ایفا می‌نمایند. اینکه ملت اساساً به منزله‌ی یک وضعیت ذهنیتی تعریف گردد، حاوی خصلتی دینامیک یا پویاست. چیزی که در ملت دولتی مهر خویش را بر ذهنیت مشترک می‌زند، ملی‌گرایی است و در ملت دموکراتیک نیز آگاهی یا شعور مربوط به «آزادی و همبستگی» است. اما اگر ملت‌ها تنها از طریق وضعیت ذهنیتی‌شان تعریف گردند، تعریفی ناکافی خواهد بود. همانگونه که ذهنیت‌ها بدون تن و بدن نمی‌توانند وجود داشته باشند، ملت‌ها نیز نمی‌توانند بدون جسم و پیکر باشند. جسم و پیکر ملت‌هایی که ذهنیتی ملی‌گرا دارند، نهاد دولت است. به سبب همین جسم و پیکر است که چنین ملت‌هایی را ملت دولتی می‌نامند. هنگامی که نهادهای حقوقی و اقتصادی کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهند، جهت تمیزدادن چنین ملت‌هایی از هم، می‌توان آن‌ها را ملت بازار و یا ملت حقوقی عنوان کرد. جسم و پیکر ملت‌هایی که از ذهنیت مبتنی بر «آزادی و همبستگی» برخوردارند، اتونومی دموکراتیک است. اتونومی دموکراتیک، اساساً بدین معناست: افراد و اجتماعاتی که در ذهنیت مشترکی سهیم‌اند، خودشان را از طریق اراده‌ی ذاتی‌شان مدیریت نمایند [یعنی به خود- مدیریتی مبتنی بر اراده‌ی ذاتی خویش بپردازند]. می‌توان این را مدیریت یا اتوریتته‌ی دموکراتیک نیز نامید. دروازه‌ی این تعریف به روی جهانشمولی [یا جهان‌روایی] گشوده است.

در پرتو این تعاریف عمومی مربوط به ملت، KCK با رد رویکردهای «دولت- ملت» گرا در زمینه‌ی چاره‌یابی مسئله‌ی ملی گُرد، «مدل ملت‌باوری دموکراتیک»<sup>۶</sup>، حق تکوین ملت برای گُردها یا متحول‌شدن‌شان به پدیده‌ی جامعه‌ی ملی را از طریق تحقق اتونومی [یا خودگردانی] دموکراتیک مبنا می‌گیرد. در اینجا تعریف «ملت تک‌پیکری یا تک‌بدنه» مطرح است که به روی تعریفی از نوع «فرا-ملت» باز است؛ یعنی این «ملت تک‌پیکری» به همراه دیگر ملت‌ها مثلاً ملت ترک می‌تواند به سطح «فرا-ملت» برسد.<sup>۷</sup> تعریف «فرا-ملت» را می‌توان به شیوه‌ای گسترش داد که دربرگیرنده‌ی بسیاری از ملت‌ها باشد. می‌توان امت اسلامی را همچون پیش‌نمونه‌ی این تعریف در نظر گرفت. احتمال بسیار قوی این است که فرهنگ‌های اجتماعی خاورمیانه، دیر یا زود در چارچوب یک «امت- ملتی» مشترک یعنی امتی نوسازی شده<sup>۸</sup>، با هم امتزاج یابند.

می‌توان در چارچوب این دو مفهوم بنیادین، روند مبدل‌شدن گُردها به ملت را ابتدا در دو بُعد تصور نمود. اولی، بُعد ذهنیتی می‌باشد. از ابعاد وجودی سهیم‌شونده گان جهان ذهنیتی (جهان مشترک ذهنیتی) بحث می‌نماییم که حالات آگاهانه‌ی مربوط به حوزه‌های اساسی زبان، فرهنگ، تاریخ، اقتصاد و مناطق تراکم جمعیتی خویش را بدون اهمال‌ورزیدن از آن‌ها، از طریق احساس همبستگی مشترک به وحدت می‌رسانند. معیار اساسی در این بُعد عبارت است از: تسهیم ذهنی خیال و پروژه‌ی «دنیایی آزاد و برابر که متکی بر تفاوت‌مندی‌هاست». می‌توان این جهان ذهنیتی را جهان یا اتوپییای کمونال افراد آزاد نیز عنوان نمود. نکته‌ی مهم این است: یک ذهنیت مبتنی بر آزادی و برابری که نافی تفاوت‌مندی‌ها نباشد، در عرصه‌ی همگانی و در جهان اخلاقی و سیاسی به‌طور پیوسته حیات بخشیده شود. مهم این است: بیست و چهار ساعته با ذهنیت دموکراتیک زندگی کردن. بُعد دوم، جسم و پیکر است که جهان ذهنیتی بر

<sup>۱</sup> devlet-ulus

<sup>۲</sup> pazar-ulus

<sup>۳</sup> hukuk-ulus

<sup>۴</sup> Politik ve kültürel ulus

<sup>۵</sup> Millet: ملت واژه‌ای عربی است و در اصل به معنای شریعت، دین و پیروان یک آیین است؛ سپس تعمیم یافت و نشانگر فرم اجتماعی گسترده‌تری شد.

<sup>۶</sup> demokratik ulusçuluk

<sup>۷</sup> tek bedenli ulus: ملتی که دارای یک کالبد یا بدنه است / Üst ulus: فرا ملت، فرا-ملت

<sup>۸</sup> در متن به صورت ortak bir millet-ulus, yenilenmiş ümmet آمده، که با توجه به توضیحات قبل به شکل «امت-ملت» مشترک یعنی امتی نوسازی شده ترجمه گشت.

آن استوار خواهد بود. مقصود از جسم و پیکر، بازتنظیم یا سامان‌دهی مجدد هستی<sup>۱</sup> اجتماعی بر طبق جهان ذهنیتی است. جامعه چگونه مطابق جهان «ذهنیت» مشترک شده و تسهیم گشته‌ی ملت، بازتنظیم خواهد شد؟ در زمینه‌ی هستی جسمانی [یا بدنی]، کدامین معماری را اجرا خواهد نمود؟ خلاصه اینکه تعریف بُعد جسمانی عبارت است از: بازتنظیم محیط‌زیست و طبیعت اجتماعی‌ای که از گذشته و سنت‌ها باقی مانده اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطابق اهداف خویش آن را به صورت بسیار بیمار، بحرانی، سرکوب‌شده و استثمارگشته (باید اعمالی را نیز بر این‌ها افزود که تا نسل‌کشی فرهنگی پیش می‌روند) تنظیم نموده یا به عبارت صحیح‌تر بی‌سامان و فاقد نظم نموده است.

بُعد ذهنی چون مربوط است به «جهان اندیشه» خیال و احساس همبستگی فرد و یا اجتماعی که خواهان مبدل‌شدن به ملت هستند، بنابراین مستلزم یک تنظیم و سامان‌دهی محدود است. به همین جهت توسعه‌ی آموزش علم، فلسفه و هنر (با احتساب دین) و بازگشایی مدارس در راستای همین هدف، از جمله فعالیت‌های عملی اولویت‌دار می‌باشند؛ آموزش و پرورانند «ذهنیت و احساس» مربوط به تکوین ملت، وظیفه‌ی این مدارس است. وقوف و آگاهی بر موجودیت تاریخی-اجتماعی و به همان اندازه فرهنگ اجتماعی مربوط به عصر (زمان حال) و تسهیم ابعاد «صحیح، نیک و زیبای» آن به شکل اندیشه‌ها و احساسات مشترک، مبنا و سرلوحه‌ی این کار است. خلاصه اینکه، وظیفه‌ی بنیادین ذهنیتی در چارچوب ملموس *KCK* عبارت است از: گُردها در جهان مشترک و تسهیم‌شده‌ی اندیشه و احساس «نیک، صحیح و زیبا»یی که در مورد هستی خویش دارند، به عنوان یک ملت طرح‌ریزی کردند و در چارچوب آن طرح و برنامه گنجانده شوند. به عبارت دیگر، وظیفه این است: به سطح ملت رسانیدن گُردها از طریق انقلاب علمی-فلسفی و هنری؛ جهت این «تکوین ملت» اقدام به آفریدن جهان احساسی و ذهنیتی بنیادین؛ بازگویی حقیقت علمی و فلسفی (ایدئولوژیک) و هنری واقعیت‌گرد و اراده‌ی آزادانه‌اش جهت سهیم‌شدن در آن. راه این نیز خود-اندیشه‌ورزی، خودآموزی، سهیم‌شدن و سهیم‌نمودن در مقوله‌ی نیک، و زیبایستن است. در بُعد ذهنیتی، مقوله‌ی بنیادینی که می‌توان به‌جا آوردن آن را از دولت-ملت‌های حاکم طلب نمود، «پایبندی کامل به آزادی اندیشه و بیان» است. اگر دولت-ملت‌ها بخواهند با گُردها تحت [نُرم‌ها یا] هنجارهای مشترکی به‌سر برند، باید با درک اینکه «گُردها جهان ذهنیتی و احساسی خویش را تشکیل می‌دهند و خود را بر مبنای تفاوت‌مندی‌هایشان به حالت جامعه‌ای ملی درمی‌آورند»، در قبال آن احترام نشان دهند و آزادی اندیشه و بیان که جهت امر یادشده لازم است را مطلقاً از طریق قانون اساسی تحت ضمانت درآورند. راه تشکیل ملت مشترک، از پایبندی کامل به آزادی اندیشه و بیان می‌گذرد.

دومین بُعد مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، بازتنظیم هستی جسمانی و بدنی است. در بنیان بُعد جسمانی و بدنی، اتونومی [یا خودگردانی] دموکراتیک نهفته است. می‌توان خودگردانی دموکراتیک را در معنای وسیع و محدود کلمه تعریف نمود. خودگردانی دموکراتیک در معنای وسیع کلمه، بیانگر ملت دموکراتیک است. ملت دموکراتیک ابعادی دارد که گستره‌ی بزرگ‌تری را به خود اختصاص داده‌اند. می‌توان آن را از طریق ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، دیپلماتیک و سایر ابعادش، به‌شکلی وسیع تعریف نمود. در معنای محدود کلمه، خودگردانی دموکراتیک بیانگر بُعد سیاسی است؛ به عبارتی دیگر به معنای اتوریته یا مدیریت دموکراتیک است. بُعد خودگردانی دموکراتیک «مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک»، هرچه بیشتر با دولت-ملت‌های حاکم مشکل دارد. دولت-ملت‌های حاکم، عموماً خودگردانی دموکراتیک را انکار می‌نمایند. تا زمانی که اجباری نباشد، نمی‌خواهند آن را به‌عنوان «حق» به رسمیت بشناسند. از نظر گُردها در پایه و بنیان‌سازی با دولت-ملت‌ها، مقوله‌ی پذیرش خودگردانی دموکراتیک جای دارد. جهت آنکه بتوان تحت یک سقف سیاسی مشترک با دولت-ملت‌های دارای ائتلیسته‌ی حاکم زندگی کرد، خودگردانی دموکراتیک حداقلی‌ترین شرط است. ترجیحی نازل‌تر از این، نه تنها به معنای حل و چاره‌یابی مسئله نیست، بلکه به معنای ژرف‌سازی وضعیت لاینحلی و افزایش درگیری‌هاست. به‌ویژه آنکه درصدند پروژه‌ی «حقوق فردی و فرهنگی» لیبرال را که در دوران اخیر طرح گشته و کاپیتالیسم انگلیسی جهت مدیریت آسان‌تر طبقه‌ی کارگر و مستعمراتش آن را توسعه داده، در ترکیه نیز به دست حزب عدالت و توسعه (AKP) اجرا نمایند. این پروژه‌ی بیگانه با فرهنگ خاورمیانه، تنها به‌بالا بردن حجم درگیری‌ها خدمت خواهد نمود. خودگردانی دموکراتیک، مساعدترین پروژه‌ی چاره‌یابی و حلی است که می‌تواند به نفع دولت-ملت باشد. هر اندیشه و آزمونی نازل‌تر از این، خدمت به فضای درگیری و جنگ فزاینده و دامن‌گستر خواهد بود.

رہیافت خودگردانی [یا اتونومی] دموکراتیک از دو طریق قابل اجراء است: راه اول، بر مبنای‌سازی با دولت-ملت‌هاست. به‌طور ملموس، در چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک نمود می‌یابد. به میراث تاریخی-اجتماعی خلق‌ها و فرهنگ‌ها احترام نشان می‌دهد. آزادی سازماندهی و بیان (خود-ابرازگری) این میراث‌ها را از جمله حقوق بنیادین و اغماض‌ناپذیر مندرج در قانون اساسی می‌شمارد. خودگردانی دموکراتیک، اصل اساسی این حقوق می‌باشد. شروط اولیه‌ی این اصل عبارت‌اند از: دولت-ملت حاکم از هر نوع سیاست انکار و نابودی دست بکشد و ملت ستمدیده نیز فکر تأسیس خُرده «دولت-ملت» خاص خویش را به کناری نهد. تا زمانی که هر دو ملت از این تمایلات دولت‌گرایانه‌ی خویش دست برندارند، دشوار بتوان پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک را اجرا نمود. مرحله‌ای که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا پس از آزمون‌های سیصد ساله‌ی دولت-ملت بدان رسیدند عبارت است: پذیرش خودگردانی دموکراتیک به‌عنوان بهترین مدل چاره‌یابی جهت حل مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی دولت-ملت‌ها. در زمینه‌ی حل مسئله‌ی گُردها نیز راه اساسی منسجم و بامعنایی که متکی بر جدایی‌خواهی و خشونت نیست، از مسیر پذیرش خودگردانی دموکراتیک می‌گذرد. تمامی راه‌های خارج از این راه، یا موجب به تأخیر انداختن مسائل و بدین ترتیب ژرف‌بخشیدن به بن‌بست می‌شود و یا به درگیری‌های شدید و جدایی‌ها ختم خواهد شد. تاریخ مسائل ملی، مملو از چنین نمونه‌هایی می‌باشد. حیات صلح‌آمیز و همراه با غنا و رفاه شصت ساله‌ی اخیر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا - که سرزمین درگیری‌های ملی است - از طریق پذیرش خودگردانی دموکراتیک و پیشبرد رویکردها و اقدامات منعطف و خلاقانه در قبال مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی‌اش میسر گردیده است. در جمهوری ترکیه نیز عکس آن صورت گرفته است. گرایش دولت-ملت که در پی کامل‌نمودن آن از طریق سیاست نفی و نابودی گُردها برآمدند، جمهوری را به درون فروپاشی، معضلات غول‌آسا، بحران‌های مستمر، کودتاها و نظامی‌ای که هر ده سال یک‌بار بدان‌ها متوسل می‌شوند و رژیم جنگ و یژه‌ای که از طریق گلائیو هدایت می‌شود، کشانده است. دولت-ملت ترک هرگاه از سیاست‌های داخلی و خارجی و اقدامات رژیم اینگونه دست بردارد و خودگردانی دموکراتیک کلیه‌ی موجودیت‌های فرهنگی (از جمله فرهنگ ترک و ترکمن نیز) و خاصه فرهنگ گُردها را بپذیرد، قادر خواهد بود به حالت یک جمهوری به‌هنجار، حقوقی، لائیک و دموکراتیک، به صلح پایدار و غنا و رفاه دست یابد.

<sup>۱</sup> Varoluş

<sup>۲</sup> Bedensel varoluş



دومین راه اجرایی شدن رهیافت خودگردانی دموکراتیک، عبارت است از عملی‌سازی یکطرفه‌ی پروژه‌ی خویش بدون تکیه بر سازش با دولت-ملت‌ها. در معنای وسیع خود، ابعاد خودگردانی دموکراتیک را عملی می‌گرداند و بدین ترتیب حق مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را برای کردها متحقق می‌گرداند. در این وضعیت، بی‌شک درگیری با دولت-ملت‌های حاکمی که این راه یکطرفه‌ی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را نخواهند پذیرفت، شدت خواهد گرفت. کردها در این وضعیت در برابر حملات دولت-ملت‌ها (چه به تنهایی صورت گیرند و چه همانند نمونه‌ی ایران-ترکیه-سوریه مشترک باشند) راه چاره‌ای به غیر از «اقدام به بسیج عمومی و جنگ سرتاسری جهت حفظ موجودیت خویش و زندگی آزاد» نخواهند یافت. تا برقراری یک سازش یا استقلال‌یابی محتمل در طول جنگ، روند مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را با تمامی ابعادش و از طریق نیروی ذاتی خویش پیشبرد داده و تحقق خواهند بخشید.

جزئیات ابعاد ملت دموکراتیک را که در این دو بُعد می‌توانند بساخته شوند، این گونه می‌توان برشمرد:

### ۱- شیوه‌ی حیات کمون دموکراتیک و فرد-شهروند آزاد در ملت دموکراتیک

به هنگام بیان ابعاد حیات ملی دموکراتیک، جهت درنیفتادن به یک اشتباه باید از قبل یک هشدار داد؛ هشدار مزبور در این باره است: در حیات ملت دموکراتیک یا هر نوع دیگری از ملت، همیشه کلیت‌مندی ذهنی و نهادی وجود دارد. عموماً جوامع و خصوصاً جوامع دموکراتیک ملی، جهت تسهیل در آنالیزها و تحلیل‌ها و حوزه‌ها و ابعاد مختلفی تقسیم می‌شوند. اما هیچ کدام از این تقسیمات، به تنهایی و به شکل «گسسته از کلیت» نمی‌توانند وجود داشته باشند. اگر جوامع و به ویژه ملت‌های دموکراتیک عصر ما را به یک آرگانسیم یا موجود زنده<sup>۱</sup> تشبیه نمایم، معلوم می‌شود که حوزه‌ها و ابعاد آن‌ها به شکلی همبسته و در چارچوب کلیت‌مندی آرگانسیم یا موجود زنده‌ای که اعضایش به هم وابسته هستند، می‌زیند. بنابراین اگر چه هر یک از ابعاد به صورت جداگانه نیز بررسی شوند، اما باید همیشه در نظر داشت که آن‌ها بخش‌هایی از یک کلیت می‌باشند.

فرد-شهروند ملت دموکراتیک، به اندازه‌ای که آزاد است، ناچار است کمونال نیز باشد. «فرد آزاد» تقلبی و پوشالین فردگرایی کاپیتالیستی که در برابر جامعه شورانده شده، ماهیتاً دچار ژرفایافته‌ترین نوع بردگی است. اما ایماژ یا تصویری که ایدئولوژی لیبرال ترسیم می‌نماید، طوری است که انگار فرد در جامعه دارای آزادی‌های بی‌پایان است. لیکن واقعیت این است: فردی که برده‌ی کارهای دستمزددار است و تمایل به بیشینه سود را تحقق بخشیده و به نظامی هژمونیک مبدل می‌نماید (آن‌هم به گونه‌ای که در هیچ یک از ادوار تاریخ تحقق نیافته)، نماینده‌ی توسعه‌یافته‌ترین شکل بردگی است. چنین فردی، در پراکتیک زندگی و آموزش بی‌رحمانه‌ی «دولت-ملت» گرای ایجاد می‌گردد. چون زندگی‌اش به حاکمیت پول وابسته گردانده شده، تن به سیستم دستمزدی‌ای داده که همانند قلاده‌ی بسته‌شده به گردن یک سگ، او را بسته و به هر طرف جهت‌دهی می‌نماید. زیرا برای زندگی کردن چاره‌ی دیگری ندارد. اگر بگریزد یعنی بیکاری را ترجیح دهد، این نیز به معنای آن است که همان‌طور ایستاده و روی پا جانش را بستاند. همچنین فردگرایی کاپیتالیستی، بر مبنای نفی جامعه شاکله‌بندی شده است. معتقد است که به تناسب رد هر نوع فرهنگ و سنت جامعه‌ی تاریخی، خود را تحقق خواهد بخشید. این بزرگ‌ترین تحریفی است که ایدئولوژی لیبرال صورت می‌دهد. شعار اساسی بدین شکل است: «جامعه‌ای در کار نیست، تنها فرد وجود دارد!» کاپیتالیسم، اساساً نظامی بیمار است که بر مستهلک‌نمودن جامعه اتکا دارد.

در برابر این، فرد متعلق به ملت دموکراتیک، آزادی خود را در کمونالته‌ی جامعه یعنی در زندگی به شکل اجتماعات کوچک کارتر می‌یابد. کمون یا اجتماع «آزاد و دموکراتیک»، مدرسه‌ی اساسی است که در آن فرد متعلق به ملت دموکراتیک ایجاد می‌گردد. کسی که کمون ندارد و به صورت کمونال زندگی نمی‌کند، فردیت<sup>۲</sup> او نیز ایجاد نمی‌گردد. کمون‌ها به‌غایت متنوع هستند و در هر حوزه‌ی حیات اجتماعی مصداق دارند. فرد می‌تواند به گونه‌ای متناسب با تفاوت‌مندی‌ها، حیاتش را در بیش از یک کمون و اجتماع به سر برد. مورد مهم این است که فرد قادر باشد در همخوانی با استعدادها، تفاوت‌مندی‌ها و کار و تلاشی که به خرج می‌دهد، در اجتماع کمونال به حیاتش ادامه دهد. فرد، مسئولیت‌پذیری در برابر کمون یا واحدهای اجتماعی‌ای که بدان‌ها تعلق دارد را اصل بنیادین اخلاقی بودن می‌شمارد. اخلاق به معنای احترام و پایبندی به اجتماع و حیات کمونال است. کمون یا اجتماع نیز با صیانت کامل از افرادش، از آن‌ها حفاظت می‌نماید و به آن‌ها حیات می‌بخشد. اصل بنیادین تأسیس جامعه‌ی انسانی نیز همین اصل مسئولیت‌پذیری اخلاقی است. خصلت دموکراتیک کمون یا اجتماعات، «آزادی کلکتیو» و به عبارتی دیگر «کمون یا اجتماع سیاسی» را تحقق می‌بخشد. کمون یا اجتماعی نامدومکراتیک، نمی‌تواند سیاسی باشد. اجتماع یا کمون غیرسیاسی نیز نمی‌تواند آزاد باشد. همسانی تنگاتنگی بین «دموکرات بودن، سیاسی بودن و آزادی» کمون وجود دارد.

پس بنابراین اولین بُعد اساسی ملت دموکراتیک، باید در چارچوب کمون و فردی که مبنای قرار داده، بدین گونه تعریف شود: اولین شرط مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک این است که فرد آزاد باشد و این آزادی را به همراه کمون یا اجتماعاتی که بدان‌ها تعلق دارد، بر مبنای سیاست دموکراتیک تحقق بخشد. هنگامی که فرد-شهروند ملت دموکراتیک با «دولت-ملت» در زیر یک سقف سیاسی زندگی نماید، تعریفش اندکی دیگر وسعت می‌یابد. در این وضعیت و در چارچوب «شهروندی مبتنی بر قانون اساسی»، به اندازه‌ای که فرد-شهروند ملت دموکراتیک خویش است، فرد-شهروند دولت-ملت نیز می‌باشد. موردی که در اینجا اهمیت می‌یابد این است که [موقعیت یا] استاتوی ملت دموکراتیک به رسمیت شناخته شود؛ یعنی خودگردانی دموکراتیک، در قانونی اساسی ملی به‌عنوان یک استاتوی حقوقی تعیین گردد و گنجانده شود. استاتوی دموکراتیک ملی دو جنبه دارد: اولی، بیانگر تحقق استاتو، قانون و یا قانون اساسی در درون خودگردانی دموکراتیک است. دومی عبارت است از، تنظیم استاتوی خودگردانی [یا اتونومی] به صورت یک زیرمجموعه‌ی استاتوی ملی قانونی [یا مبتنی بر قانون اساسی]<sup>۳</sup>. در قانون اساسی بسیاری از کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و حتی کشورهای جهان، «تنظیم استاتو»هایی اینچنینی وجود دارند.

هر چند مبنای کار بر این استوار است که *KCK* ملت دموکراتیک متکی بر «توأم‌بودن کمون و فرد-شهروند آزاد» را به‌طور یکطرفه برساند، اما *KCK* می‌تواند با دولت-ملت‌های حاکم، در چارچوب استاتوی ملی متکی بر قانون اساسی دموکراتیکی که استاتوی خودگردانی دموکراتیک را می‌پذیرد نیز به راه‌حلی دست یابد. ساختاربنندی *KCK*، به گونه‌ایست که دروازه‌اش به روی هر دو حالت «حیات اجتماع و فرد-شهروند آزاد» و «پیوست‌دادن این شیوه‌ی حیات به استاتوی قانونی یا مبتنی بر قانون اساسی»<sup>۴</sup> گشوده است.

<sup>۱</sup> Organism: ۱- سازواره، ارگانسیم، موجود زنده ۲- سامانه، نظام، دستگاه

<sup>۲</sup> Individuality: معادل واژه‌ی *Bireysellik* در ترکی. فردیت عبارت است از کلیت ویژگی‌هایی که یک فرد را از دیگران متمایز می‌گرداند؛ یا فردگرایی یا فردیابوری (*Bireycilik* در ترکی، معادل *Individualism* در انگلیسی) متفاوت است.

<sup>۳</sup> *ulusal anayasal statüüm*

<sup>۴</sup> *yasal ve anayasal statü*

می‌توان عضویت در *KCK* را به‌عنوان فرد- شهروند آزاد ملت دموکراتیک نیز تعریف نمود. اما نباید این عضویت و شهروندی را با شهروندی دولت- ملت همسان دانست. شهروندی دولت- ملت، موقعیت [یا استاتوی] بردگی مدرن مدنظر کاپیتالیسم را تعیین می‌نماید. فردگرایی کاپیتالیستی بیانگر بندگی مطلق جهت خدای دولت- ملت است؛ ولی شهروندی ملت دموکراتیک بیانگر رسیدن به حالت «فرد آزاد» است آن‌هم به معنای واقعی کلمه. شهروندی ملت دموکراتیک، کردها، تحت استاتوی *KCK* قابل تحقق است. بنابراین عطف نمودن هویت شهروندی ملت دموکراتیک به عضویت *KCK*، یک تعریف مناسب‌تر خواهد بود. شهروند بودن کردها در ملت دموکراتیک خودشان، هم حق و هم وظیفه‌ی اغماض‌ناپذیر آن‌هاست. مبدل‌نشدن به شهروند ملت خویش، بیانگر نوعی از خودبیگانگی بزرگ است و از طریق هیچ توجیهی نمی‌توان از آن دفاع نمود. مسئله‌ای که در اینجا با آن مواجه شویم، در رابطه با این است: پس شهروندی دولت- ملت حاکم چه خواهد شد؟ در واقع می‌توان هر دو شهروندی را به‌صورت مختلط و درهم‌تنیده نمایندگی [یا بازنمایی] کرد. اگر مسئله‌ی کرد در کشور ذی‌ربط در چارچوب موقعیت شهروندی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک حل شود، برخورداری از هر دو نوع شهروندی آن‌هم به‌طور همزمان، با واقعیت اجتماعی همخوان‌تر است. حتی اگر ترکیه عضو اتحادیه‌ی اروپا می‌بود، تعریف سه‌گانه‌ی شهروندی نیز ممکن می‌گشت. همانگونه که در اسپانیا شهروندی «کاتالون- اسپانیایی- اتحادیه‌ی اروپا» دارای معنایی سه‌گانه است، شهروندی «گردستان- ترکیه- اتحادیه‌ی اروپا» نیز دارای همان معنا بوده و میسر نیز می‌بود. در مقطع *KCK* در هر دولت- ملت ذی‌ربط، هر فرد کرد باید اهتمام به خرج دهد تا خویش را در چارچوب دو شهروندی تعریف نماید؛ حتی فراتر از اهتمام به خرج دادن، بایستی دو هویت شهروندی را به منصفی ظهور برساند. *KCK* باید هویت شهروندی دوجوهی مختص به افراد ملت دموکراتیک خود را تحقق بخشد یا اگر به‌واسطه‌ی عدم توافق و سازش این امر تحقق نیابد، باید هویت شهروندی تک‌وجهی خاص آنان را ایجاد نماید. به همین جهت با توجه به جو خفقان‌آور و سرکوبگری دولت- ملت‌های حاکم، *KCK* باید شناسنامه‌ای با ابعاد مناسب، مکتوب و نشان‌دار را به هر شهروندش اعطا نماید.

هر عضو- شهروند *KCK*، باید از شخصیت فردی که کاپیتالیسم او را از طریق فردگرایی به سطح «هیچ و پوچ» تنزل داده، گذار کند و به‌مثابه‌ی عضو کمون زندگی نماید. باید به‌عنوان یک اصل بنیادین اخلاقی بدانیم و ملکه‌ی ذهن گردانیم که فرد فاقد زندگی کمونال ممکن نیست بتواند دارای فردیت نیز باشد. باید همیشه مدنظر داشت که عضویت در کمون یا اجتماعات، در عین حال دارای جنبه‌ی دموکراتیک است. کمون یا اجتماع تنها از طریق سازوکار و ضابطه‌ی دموکراتیک می‌تواند سیاسی و بنابراین آزاد باشد. بدین ترتیب درک می‌گردد که هر کمون یا اجتماعی، در عین حال یک واحد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. هر کمون و اجتماع *KCK* در عین حال یک واحد اخلاقی و سیاسی است. فرد- شهروندان آن نیز فرد- شهروندان اخلاقی و سیاسی می‌باشند. مقصود از کمون یا اجتماعات، گروه‌هایی انسانی است که در هر حوزه‌ی جامعه دارای نقش ویژه و کارایی هستند. مثلاً یک روستا که دربردارنده‌ی شرایط کمون باشد عبارت از یک کمون یا اجتماع است؛ به همان نحو می‌توان این تعریف را تا سطح محله و شهر نیز تعمیم بخشید و چنین تعریفی را درباره‌ی آن‌ها به‌عمل آورد. یک کنوپراتیو [یا تعاونی]، کارخانه، وقف [یا بنیاد خیریه]، انجمن و سازمان مدنی نیز می‌تواند کمون باشد. در عین حال چون دموکراتیک بودن‌شان الزامی است، می‌توان این‌ها را نظام کمونال دموکراتیک نیز عنوان نمود. همچنانکه می‌توان حیات کمون‌محور را به تمامی عرصه‌های آموزشی، فرهنگی، هنری و علمی انتقال و تعمیم داد، می‌توان حیات اجتماعی و سیاسی را هم به حالت کمونی درآورد و هم دموکراتیک گردانید. فرد- شهروند آزاد تنها در بطن این حیات کمونال دموکراتیک می‌تواند ایجاد گردد. عموماً فرد- شهروندی دموکراتیک و خصوصاً فرد- شهروندی محسوس‌گشته‌ی *KCK* ضرورتی جهت حیات مسئولانه، اخلاقی و سیاسی است. این ضرورت در عین حال می‌تواند به‌عنوان حق و وظیفه‌ی اساسی ما نیز درک گردد. هنگامی که دولت- ملت‌ها این حق و وظیفه‌ی اساسی ما را بپذیرند، کردها نیز می‌توانند حق و وظیفه‌ی اساسی شهروندی آن دولت‌ها را بپذیرند.

## ۲- حیات سیاسی و خودگردانی دموکراتیک در ملت دموکراتیک

تجدد سیاسی بر ساخت ملت دموکراتیک *KCK* را می‌توان به‌صورت خودگردانی دموکراتیک مفهوم‌بندی کرد. نمی‌توان ملت دموکراتیک را بدون مدیریتی ذاتی<sup>۱</sup> تصور نمود. عموماً کلیه‌ی اشکال ملت به‌ویژه ملت‌های دموکراتیک، هستی‌های اجتماعی‌ای هستند که مدیریت ذاتی خودشان می‌باشند. اگر جامعه‌ای از مدیریت ذاتی خویش محروم باشد، از حالت ملت نیز خارج می‌گردد. در واقعیات اجتماعی معاصر نمی‌توان ملتی فاقد مدیریت را تصور نمود. حتی ملت‌های مستعمره نیز دارای نوعی مدیریت هستند، اگرچه آن مدیریت‌ها ریشه‌های بیگانه داشته باشند. لیکن در خصوص جوامعی که وارد روند و مرحله‌ی فروپاشی شده‌اند، نمی‌توان از وجود مدیریت بحث نمود. در این حالت، تنها چیزی که می‌تواند مطرح باشد عبارت است از مدیریت فروپاشی کنترل‌دار یا مدیریت تصفیه‌ی درازمدت که توسط نیروی فروپاشنده صورت می‌گیرد. موقعیت کردها در دورانی که فاقد سازمان ذاتی بودند، این‌گونه بود. صرفاً از «مبدل‌شدن به ملت» باز داشته نمی‌شدند، بلکه از حالت جامعه نیز خارج گردانده می‌شدند. پیشاهنگی *PKK* و سیاست *KCK* نه‌تنها این مرحله را متوقف ساخت، بلکه روندی را آغاز نمود که از جامعه‌ی سیاسی به‌سوی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک می‌رود. در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، کردها به اندازه‌ای که مبدل به جامعه‌ای شدیداً سیاسی‌شونده می‌گردند، به همان اندازه نیز به‌طور متمرکز در نوعی موقعیت به‌سر می‌برند که این واقعیت سیاسی را در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک سازماندهی می‌نماید.

در عصر ما برخورداری از فرم جامعه‌ی سیاسی، طی خطوطی اصلی در دو مسیر منجر به تکوین ملت می‌شود: راه سنتی کاپیتالیستی، راهی است که به دولت- ملت منجر می‌گردد. در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اگر یک جامعه بدون دولت باشد، دولت‌ش سرنگون گشته یا در وضعیت انحلال به‌سر ببرد، سیاست‌های دین‌گرا و ملی‌گرا جامعه‌ی مذکور را به‌سوی یک دولت نوین یعنی دولت- ملت سوق می‌دهد. اگر آن جامعه دارای دولتی سنتی و ناتوان باشد، یک دولت- ملت قوی‌تر را جایگزین آن دولت می‌نماید. دومین راه مبدل‌شدن به ملت، راه تکوین ملت دموکراتیک است. به‌ویژه به سبب خصلت مسئله‌ساز دولت- ملت‌ها، امروزه جوامع سیاسی و نیروهای مدیریتی آن‌ها در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک عمل می‌نمایند و ناچار می‌شوند یا از طریق رفرفرم‌ها یا از طریق انقلاب، به حالت ملت دموکراتیک درآیند. در دورانی که کاپیتالیسم رو به ترقی نهاد، دولت- ملت‌ها گرایش غالب و رایج بودند و در شرایط امروزی که دچار فروپاشی است نیز اکثراً در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، سیری تکاملی طی می‌نمایند. در این موضوع، عدم همسان‌انگاری «نیروی سیاسی» با «قدرت دولتی» بسیار اهمیت دارد. سیاست را نمی‌توان با «قدرت و شکل هنجارپذیرفته‌ی آن یعنی دولت»، همسان دانست. در سرشت سیاست، آزادی وجود دارد. جوامع یا ملل سیاسی‌شونده، جوامع و مللی‌اند که آزاد می‌شوند.

<sup>۱</sup> Catalunya: منطقه‌ای خودگردان در شمال شرق کشور اسپانیا که از سال ۲۰۰۶ پس از همه‌پرسی به خودگردانی دست یافت.

<sup>۲</sup> Özyönetim

هر جامعه و ملتی که نیرویی از نوع دولت و قدرت کسب نماید، ضمن اینکه آزاد نمی‌شود، اگر دارای خصوصیات دموکراتیک باشد، با از دست دادن آزادی‌های موجودش مواجه می‌گردد. به همین جهت هر اندازه یک جامعه را از پدیده‌های دولت یا قدرت عاری و تمیز گردانیم، به همان میزان دروازه‌های آن را به روی آزادی می‌گشاییم. شرط اساسی جهت آزاد نمودن آن جامعه و ملت نیز نگاه داشتن آن در یک موقعیت سیاسی دائمی است. جامعه‌ای که از دولت و قدرت تمیز و عاری شده ولی نتوانسته سیاسی گردد، به موقعیت جامعه و یا ملتی درمی‌افتد که در مقابل آنارشی یا کائوس تسلیم گشته است. اگر جوامع یا ملت‌ها طی مدت‌زمانی کوتاه از آنارشی یا کائوس رهایی نیابند، تباہ گشته و آلت و ابزار عوالم [یا کسموس‌های]<sup>۱</sup> بیگانه می‌گردند. کائوس و آنارشی تنها در مدت‌زمانی موقت یا کوتاه می‌توانند نقشی موکد ایفا نمایند. به همین دلیل نیز وارد میدان شدن پدیده‌ی سیاسی، شرطی لازم است. سیاست نه تنها آزاد می‌نماید، در عین حال نظم و سامان نیز می‌بخشد. سیاست، یک نیروی بی‌همتای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است؛ نوعی هنر است. مقوله‌ی مخالف تنظیمات سرکوبگرانه‌ی دولت‌ها و قدرت‌ها را بازنمایی می‌کند. به میزانی که سیاست در درون جامعه یا ملت قوی باشد، نیروهای دولت و قدرت نیز به همان میزان ضعیف‌اند و ناچارند که ضعیف باشند. عکس آن نیز مصداق دارد. به میزانی که نیروی دولت یا قدرت در درون یک جامعه یا ملت افزون باشد، سیاست و به تبع آن آزادی نیز به همان میزان ضعیف است.

**KCK** - مترادف اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک گُردستان - که در بساخت ملت دموکراتیک نقش ستون فقرات را ایفا می‌نماید، می‌تواند مترادف با خودگردانی [یا اتونومی] دموکراتیک نیز ترجمه شود. توانایی ایفای نقش ارگان سیاست دموکراتیک از جانب **KCK**، لازمی اغماض‌ناپذیر تکوین ملت دموکراتیک می‌باشد. اشتباه گرفتن آن با دولت - ملت، تحریفی تعمدی است. **KCK** در مبادی و اصولش، «دولت - ملت» گرایی را از حالت ابزار چاره‌یابی خویش خارج نموده است. هیچ یک از مراحل «دولت - ملت» گرایی نیست؛ نه اولین مرحله‌ی آن است و نه آخرین مرحله‌اش. هر دو یعنی دولت - ملت و **KCK**، نوعی مفاهیم اتوریتیه‌محور می‌باشند که از نظر کیفی با یکدیگر تفاوت دارند. **KCK** اگرچه از نظر چارت و شمای سازمانی، خصوصیات نظیر نهادینه‌شدگی دولت - ملت دارد اما از لحاظ ماهوی متفاوت است. کنگره‌ی خلق (**KONGRA GEL**)، ارگان تصمیم‌گیری **KCK** است و به معنای مجلس خلق می‌باشد. اهمیتش را از آنجا می‌گیرد که امکان تصمیم‌گیری ذاتی را به خلق می‌بخشد. مجلس خلق یا **KONGRA GEL** (کنگره‌ی خلق)، ارگانی دموکراتیک است. در مقابل نوعی تکوین ملت که به پیشاهنگی طبقه‌ی فرادست یا عناصر بورژوا صورت می‌گیرد، یک آلترناتیو است. کنگره‌ی خلق (**KONGRA GEL**)، بیانگر نوعی تکوین ملت به پیشاهنگی طبقات خلقی و طیف‌های روشنفکر است. ماهیتاً از نظام پارلمانی بورژوازی به کلی جداست. به سبب فشار دولت - ملت‌های حاکم، سیستم انتخاباتی و مرکز جلسات خویش را باید تحت شرایط مناسب سامان‌دهی و تنظیم نماید. «شورای اجرایی»<sup>۲</sup> **KCK**، بیانگر هرم مدیریتی متمرکز و مرکزیت یافته‌ی روزانه است. واحدهای فعالیتی‌ای که در میان خلق پخش شده و مشغول کار هستند را هماهنگ<sup>۳</sup> می‌نماید. ناچار از هماهنگ‌سازی و مدیریت نمودن «فعالیت‌های روزانه‌ی سازمانی - عملیاتی تکوین ملت دموکراتیک» و دفاع از آن‌ها می‌باشد. نباید «شورا»<sup>۴</sup> را با ارگان‌های دولتی حکومت‌ها اشتباه گرفت. به نظام کنفدراسیون جوامع دموکراتیک مدنی نزدیک‌تر می‌باشد. «نهاد ریاست کل»<sup>۵</sup> **KCK** که از طریق انتخابات توسط خلق تعیین می‌شود، بیانگر بالاترین سطح عمومی نمایندگی ملت دموکراتیک است. بر همخوانی و سازگاری میان تمامی واحدهای **KCK** و اجراشدن سیاست‌های اساسی آن مراقبه و نظارت می‌کند.

مسئله‌ای که **KCK** با دولت - ملت‌های حاکم دارد، مسئله‌ی «مجاز و قانونی» شدن<sup>۶</sup> می‌باشد. به‌رغم اینکه اولویت را به فعالیت‌های قانونی و مجاز می‌دهد، اما پذیرفته‌نشدن این امر از طرف دولت - ملت، راهگشای نوعی اتوریتیه و مدیریت دوگانه در گُردستان می‌گردد. این امر آشکار است که اگر مدیریت دولت و مدیریت **KCK** بخواهند در سرزمین‌های یکسان و میان جوامع یکسانی [نظام] خویش را برقرار نمایند، این امر منجر به تنش و درگیری خواهد گشت. اگر مطالبات مربوط به قانونی شدن و مجاز گردیدن از سوی دولت‌های ذی‌ربط پاسخ مثبت داده نشود و برعکس آن به «تعقیب، دستگیری و خشونت»<sup>۷</sup> توسل جسته شود، آشکار است که **KCK** نیز از اجرای یکطرفه‌ی اتوریتیه و مدیریت خویش امتناع نخواهد ورزید. گفتگوهای مستقیم و غیرمستقیمی که **KCK** از زمان اعلان موجودیت خود به سال ۲۰۰۵ تاکنون با دولت‌های ذی‌ربط انجام داده، منتج به راه‌حلی قانونی نشده است. در صورتی که گفتگوها نتیجه‌ای مثبت به‌بار نیاورند، ناگزیر در دوران پیش روی مان **KCK** به‌طور یکطرفه و به‌مثابه‌ی نیرو و اتوریتیه‌ی مدیریتی، [نظام] خود را در میان جامعه‌ی گُرد و سایر خلق‌ها و اجتماعاتی که با همدیگر در گُردستان زندگی می‌کنند برقرار خواهد کرد.

اقدام **KCK** به «برقراری یکطرفه‌ی [نظام] خویش در کلیه‌ی ابعاد ملت دموکراتیک»، مقطعی نوین را آغاز خواهد نمود. این برهه با مقطعی که **PKK** خویش را بساخت و مقطعی که سعی بر اجرای جنگ انقلابی خلق داشت، تفاوت خواهد داشت. در این برهه، تنها مدیریت حزب و مدیریت جنگی مطرح نخواهند بود. همچنین، ضمن اینکه فعالیت‌های **PKK** و جنگ‌های تدافعی نیروهای مدافع خلق (**HPG**) در دستور عمل خواهند بود، وظیفه‌ی اساسی در این برهه عبارت از بساخت و مدیریت نمودن ملت دموکراتیک در تمامی ابعادش خواهد بود. آشکار است که در این برهه و تحت شرایط نوین، رقابت، کشمکش و درگیری‌های بزرگی میان نهادها و نیروهای دولت - ملت و نهادها و نیروهای **KCK** صورت خواهد گرفت. اتوریتیه و مدیریت‌های متفاوتی در شهرها و مناطق غیرشهری برقرار خواهند گشت.

### ۳- ملت دموکراتیک و زندگی اجتماعی

در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، تحولات مهمی در زندگی اجتماعی صورت می‌گیرند. زندگی سستی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار تغییرات بزرگی می‌شود. جامعه‌ی قدیمی تغییرات رادیکال به‌خود می‌بیند. مدرنیته، خود را بیش از هر چیز در تغییرات حیات اجتماعی جلوه‌گر می‌سازد. بخش بزرگی از تغییرات، در زمینه‌ی مُد بوده و ظاهری می‌باشد. مقولات و رده‌بندی‌های اساسی تمدن، موجودیت خویش را ادامه می‌دهند. توسعه و تحول «شهر، طبقه و دولت» مربوط به ماهیت نیست. هر سه رده‌بندی مزبور نیز به‌طور وافر دچار فربه‌گی می‌شوند. ساختار «شهری، طبقاتی و دولتی» جامعه به‌واسطه‌ی نظام انباشت کاپیتالیستی دچار رشدی سرطانی می‌گردد. نظام تمدن قدیمی هرچند از نظر ماهوی دارای ساختاری است که در آن چالش‌ها به‌صورت مکرر منجر به

<sup>۱</sup> Cosmos: کسموس، کیهان، جهان، عالم

<sup>۲</sup> Yürütme Konseyi: شورای اجرایی؛ هیأت اجرایی / به گُردی معادل Konseyi Rêveber کونسه یا ریوه‌بر

<sup>۳</sup> Coordinate: کوردینه نمودن؛ هماهنگ نمودن

<sup>۴</sup> Konsey: شورا، هیأت (Council)

<sup>۵</sup> Genel Başkanlık Kurumu: نهاد ریاست عمومی / به گُردی معادل Saziya serokatıya gişti سازیا سه‌روکاتیا گشتی

<sup>۶</sup> Legalize: مجازشدن، قانونی شدن، رسمیت دادن

بحران‌ها می‌شوند، اما این چالش‌ها کیفیت‌شان چنان نیست که توسعه‌ی جامعه را به کلی دچار خطر نمایند، آن را فرو پاشند و موجب رشد بافت‌هایی سرطانی گردند. شیوه‌ی انباشت کاپیتالیسم برای آنکه بتواند به کار آفتد، به اقتضای سرشت خویش «رشد اجتماعی» را به «شیوه‌ی رشد سرطانی» متحول می‌نماید. اگر امروز شاهد مواردی اعم از کلان‌شهرهایی با جمعیت افزون بر بیست میلیون نفر، قدرت دولت-ملتی که تا مویرگ‌های جامعه نفوذ پیدا کرده و طبقاتی‌شدنی هدفمند در راستای جامعه‌ی هموزن یکنواخت و یکدست می‌شویم و فراتر اینکه مسئله‌ی مزبور را به‌عنوان تمایلات رایج حیات اجتماعی عادی تلقی می‌کنیم، نام این دچارشدن به سرطان اجتماعی است. تمامی علائم علمی نشان می‌دهند که سیاره‌ی ما، محیط‌زیست و جامعه قادر به تحمل بار رشدی با این سرعت نمی‌باشد. در این وضعیت نه از یک جامعه‌ی در حال زیستن بلکه از هیولایی باید بحث نمود که هر چیز ظاهرشده در مقابل خود را از بین می‌برد. در جامعه‌ی قدیمی، [مفهوم] لویاتان تنها کیفیت قدرت دولتی را توصیف می‌کرد، اما خود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزه به هیولایی تبدیل شده که تمامی حیات موجودات زنده‌ی سیاره را از بین می‌برد. خود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، یک هیولا و یک لویاتان مدرن است.

حیات مدرن رایج، در پیرامون کهن‌ترین برده یعنی زن، به یک تله‌ی تمام‌عیار تبدیل شده است. در کاپیتالیسم، زن به چنان حالتی درآورده شده که اطلاق عنوان «ملکه‌ی کالاها» بر وی، عبارتی بجا خواهد بود. زن صرفاً تحت موقعیت «زن خانه‌دار» بدون دستمزد به کار گماشته نمی‌شود، بلکه در خارج از خانه دارای کمترین دستمزد می‌باشد و ابزار اساسی پایین آوردن دستمزدهاست. عنصر سرآمدی برای به کار واداشتن بدون قاعده و مقررات است. یک ماشین زاینده‌ی صنعتی است که پیوسته برای نظام، نسل نوین تولید می‌کند. ابزار اساسی صنعت تبلیغات [تجاری] است؛ ابزار تحقق‌یابی قدرت جنسیت‌گرایانه است؛ ابزار لذت و قدرت نامحدود تمامی مردان حاکم از امپراطور جهانی گرفته تا امپراطور کوچک درون خانواده است. ابژه‌ی زاینده‌ی قدرت برای آنانی است که هیچ قدرتی ندارند. زن در هیچ بُره‌ای از تاریخ به اندازه‌ی دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مورد استثمار واقع نگشته است. چون سایر بردگی‌ها - یعنی بردگی‌های کودکان و مردان- بر مسیر بردگی زن ایجاد گشته‌اند، لذا در زندگی اجتماعی تحمیل‌شده توسط کاپیتالیسم، به‌غیر از ارباب‌ها همگان به اندازه‌ی که کودک گردانده شده‌اند، برده نیز گردانده شده‌اند. حیات اجتماعی جامعه‌ی روزگار ما، هم بسان کودک گشتن یک سالخورده به حالت کودکانه درآورده شده و هم زنانه شده است. این گفته‌ی مشهور هیتلر بیانگر واقعیت مزبور است: «خلق‌ها و جوامع، دوست دارند چونان زن بر آنان حکم رانده شود و مدیریت گردند». خانواده که در پیرامون زن تشکیل شده و کهن‌ترین نهاد جامعه می‌باشد، بازم در پیرامون زن اما این بار دچار یک فروپاشی کامل گردیده است. چیزی که خانواده را از هم می‌پاشد، شیوه‌ی انباشت کاپیتالیسم است. این شیوه همان‌طور که به نسبت استهلاک جامعه تحقق می‌یابد، تنها به تناسب تحلیل بردن خانواده - که سلول بنیادین جامعه است- می‌تواند جامعه را مستهلک گرداند و تمیزه نماید و این نتیجه‌ای قابل انتظار است.

علم پزشکی هر چقدر هم که پیشرفت نماید، قادر به متوقف‌سازی رشد بهمن‌آسای بیماری‌های موجود در جامعه نیست. خود پیشرفت علم پزشکی، از نظر دیالکتیکی اثباتگر این است که بیماری‌ها چقدر پیشرفت نموده‌اند. یک نتیجه‌ی قابل انتظار دیگر این است که نظام کاپیتالیستی که خودش عصبی و سرطانی است، افراد جامعه را نیز در میان این نوع بیماری‌ها غرق می‌نماید. ملی‌گرایی، دین‌گرایی، قدرت‌گرایی و جنسیت‌گرایی هم از نظر نهادی و هم فردی، زن‌های ذهنی و عاطفی کاپیتالیسم بیماری‌زا هستند. بیماری‌های فزاینده‌ی جسمی، علائم بیماری‌های ذهنی و روانی هستند و تمامی این بیماری‌ها نتایج طبیعی جامعه‌ای هستند که کاپیتالیسم آن را تحلیل برده و فروپاشانده است.

در زندگی اجتماعی مدرن، نظام آموزشی موظف به پرورش تیپ فردگرای ضداجتماعی است. هم حیات فردگرایانه‌ی لیبرال و هم حیات شهروندی «دولت-ملت» گرا، مطابق نیاز کاپیتالیسم برنامه‌ریزی شده و متحقق می‌گردد. با این هدف، صنعت عظیمی تشکیل داده‌اند که آن را «بخش آموزش» می‌نامند. در این بخش، با بمباران ذهنی و روحی بیست و چهار ساعته‌ی فرد، وی را به‌صورت یک موجود ضداجتماعی درمی‌آورند. این فرد از حالت اخلاقی و سیاسی خارج گردانده شده است. از طریق افرادی که در پی مصرف روزانه می‌دوند، پول‌پرستاند، سکس‌پرستاند، شوون‌اند و به حالت ثناگویان و کاسه‌لیسان قدرت درآورده شده‌اند، طبیعت اجتماعی از ریشه تخریب می‌گردد. آموزش، نه جهت سازوکار سالم جامعه بلکه جهت تخریب آن به کار برده می‌شود. تحلیلاتی که هرچه بیشتر می‌توان آن‌ها را درباره‌ی حیات اجتماعی به‌عمل آورد، این واقعیت را اثبات نموده‌اند: مدت‌هاست به این مرز رسیده‌ایم که «یا جامعه، یا هیچ‌و‌پوچ‌شدگی» را انتخاب کنیم!

شاید انواعی از شارلاتانی‌ها به نام علم‌گرایی‌های پیشبردیافته در راستای منافع کاپیتالیسم صورت گیرند، اما مورد مسلم این است که حیات انسانی قبل از هر چیز حیاتی اجتماعی است. جامعه، پیش از وجود دولت و کاپیتالیسم نیز وجود داشت. انسان، با جامعه انسان گشت. اگر آن جامعه‌ی کلاسی «نادلیسند» مان (!) که میلیون‌ها سال ادامه داشته و به یک خانواده‌ی ساده شبیه بود، وجود نمی‌داشت آنگاه نه شهر، نه طبقه، نه دولت و نه تمدن هیچ‌کدام به‌وجود نمی‌آمد. چیزی که جامعه را توسعه می‌دهد «شهر، طبقه، دولت و تمدن» نیست بلکه بالعکس، جامعه است که تمامی این پدیده‌ها را تحقق بخشیده است. هیچ چیزی نمی‌تواند جای جامعه را در حیات انسانی پُر کند. دست‌برداشتن از جامعه و خارج‌شدن از حالت جامعه، به معنای دست‌برداشتن از انسانیت و خارج‌شدن از حالت انسان است. ملت دموکراتیک، پیش از هر چیز مُصرّ است که به‌صورت «جامعه» باقی بماند؛ با شعار «یا جامعه، یا هیچ» در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌ایستد. بر ماندگاری جامعه‌ای که بین چرخ‌های مدرنیته تحلیل می‌رود و تداوم حیات آن به‌عنوان یک واقعیت تاریخی-اجتماعی مُصرّ است. هر چند به سبب اهمیتی که زن و خانواده دارند، در دفاعیاتم ماده‌ای جداگانه بدان اختصاص داده‌ام اما در همین جا خاطر نشان می‌سازم که بایستی جامعه را اساساً همچون خانواده‌ای بزرگ مورد بررسی قرار دهیم. همین خانواده است که انسان را در طول تاریخ به‌صورت انسان درآورده است. پول، قدرت، سکس، فوتبال و سایر ادیان مدرنیته که در روزگار ما همه چیز به آن‌ها تقلیل دهی شده است، بسیار بعدها پا به عرصه نهاده‌اند؛ این‌ها به هیچ وجه قادر به پدید آوردن فرد نیستند، بالعکس، آن را مستهلک و نابود می‌نمایند.

ملت دموکراتیک، مدرنیته‌ی آلترناتیوی است که در آن فرد- شهروند آزاد ایجاد می‌گردد. ملت دموکراتیک، جامعه‌ی آلترناتیو است در برابر هیچ‌و‌پوچ‌سازی اجتماعی. ملت دموکراتیک، جامعه‌ی دموکراتیک است در برابر «جامعه یا بی‌جامعه‌گی» قدرت و دولت. در برابر استهلاک اجتماعی - که از طریق انواع آشکال نابرابری و بردگی اجرا گشته و درونی شده - [ملت دموکراتیک]، جامعه‌ای است که آزادانه و مساوات‌طلبانه هستی می‌یابد. هنگامی که ملت دموکراتیک را از نظر حیات اجتماعی ارزیابی می‌نماییم، به راحتی می‌توانیم به تعاریف مذکور دست یابیم. مبدل‌شدن به جامعه‌ی ملت دموکراتیک، شرطی اولیه است جهت آنکه به حالت جامعه‌ای سالم زیسته شود. [این]، جامعه‌ای که توسط دولت- ملت مستهلک گردیده را مجدداً به اصل آن باز می‌گرداند. جامعه‌ی سالم، فرد سالم پرورش می‌دهد. فردی که به سلامت ذهنی و روحی‌اش رسیده باشد، مقاومتش در برابر بیماری‌های جسمانی هرچه بیشتر گشته و بیماری‌ها نیز کاهش می‌یابند. وقتی نگرش آموزشی ملت دموکراتیک در راستای «اجتماعی‌بودن و فرد- شهروند آزاد» هدفمند می‌گردد، دیالکتیک «پیشرفت فرد از طریق

جامعه و پیشرفت جامعه از طریق فرد» از نو برقرار می‌گردد. نقش «اجتماعی‌ساز، آزادکننده و برابر ساز» علوم، دوباره نمایان و آشکار می‌گردد. ملت دموکراتیک، ملی‌بودن [یا ناسونالیته] جامعه‌ای است که در مورد هستی خویش آگاهی صحیحی کسب نموده است. *KCK* که نقش ستون فقرات متحول‌سازی جامعه‌ی کُرد - که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به آستانه‌ی نابودی رسانیده - به ملت دموکراتیک را ایفا می‌نماید، ضمانت حیات فرد آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک است. ابزار اساسی رسیدن فرد و جامعه‌ی کُرد به خودآگاهی از موجودیت خویش است. با توسعه‌دادن جامعه در بُعد اخلاقی و سیاسی، آن را به سطح آگاهی از واقعیت خویش می‌رساند. ملت دموکراتیک در عصر ما، جامعه‌ای است که به آگاهی از هستی خویش رسیده و از طریق این خودآگاهی به دفاع از خویش می‌پردازد. جامعه‌ی کُرد که در چنگال «دولت-ملت» گرای بی‌دچار نسل‌کشی فرهنگی گردانده شده، تنها با مبدل شدن به ملت دموکراتیک است که می‌تواند این رژیم نفی و نابودی تحمیلی را درنوردد و پشت سر بگذارد. ملت دموکراتیک، *KCK* و فرد آزاد، یک کلیت انفکاک‌ناپذیر است.

#### ۴- زندگی مشترک آزاد در فرم ملت دموکراتیک

می‌دانیم که هر واحد حیات جاندار، دارای سه نقش ویژه است که عبارتند از: تغذیه، حفاظت از موجودیت خویش و تداوم نسل. نه تنها در واحدهای بیولوژیکی که آن‌ها را حیات جاندار می‌نامیم، بلکه در هر هستی کیهانی که مطابق خویش دارای کارکرد «زنده‌بودن» است، نقش ویژه‌های مشابهی وجود دارد. این نقش ویژه‌های بنیادین، در نوع انسان به سطحی متفاوت می‌رسند. راسیونالیته [یا خرد]<sup>۱</sup> در جامعه‌ی انسانی به چنان مرحله‌ای از پیشرفت می‌رسد که اگر به حال خویش رها شود، ممکن است به موجودیت تمامی دیگر جانداران پایان بخشد. اگر کیهان بیولوژیک در یک آستانه‌ی معین متوقف شود، نوع انسان نیز به‌طور خودبه‌خود تداوم‌ناپذیر خواهد گشت. این پارادوکسی جدی است. اگر نوع انسان که از هم‌اکنون جمعیت آن به هفت میلیارد رسیده است با این سرعت به تکثیر و ازدیاد خویش ادامه دهد، پس از مدت‌زمانی بسیار کوتاه، از آستانه‌ی بیولوژیک گذار خواهد شد و تداوم‌ناپذیری حیات انسانی آشکار می‌گردد. این راسیونالیته‌ی انسان است که منجر به وضعیت مذکور می‌گردد. بنابراین همان راسیونالیته پیش از اینکه به آستانه‌ی بیولوژیک برسد، باید تکثیر و ازدیادابی افراطی انسان را نیز متوقف نماید. هستی و تکثیر، پدیده‌های غریبی هستند. ماشینی که می‌توان آن را عقل طبیعت نامید، همیشه نقشی متوازن‌ساز بازی می‌کند و توازن میان هستی و تکثیر را برقرار می‌نماید. اما راسیونالیته‌ی انسان، برای اولین بار در برابر این مکانیسم توازن می‌ایستد. اصطلاح «خدا شدن» نیز در واقع از همین راسیونالیته پدید آمده است. خدا، به معنای انسانی است که در خرد [یا راسیونالیته] حدود مرزی نمی‌شناسد. خصوصیات راسیونال [یا عقلانی] انسان، راهگشای ایجاد خدایان و ادیان و بساخت سایر نظام‌های آفریننده گشته است.

اینکه جاندار تک‌سلولی در برابر نیست شدن، خویش را فی‌الغور تقسیم کرده و تکثیر می‌نماید، از لحاظ استمرار حیات امری درک‌پذیر است. غریزه‌ی تکثیر در هر واحد جاندار از ابتدایی‌ترین موجود گرفته تا انسان، بیانگر میل حیات‌ابدی و بی‌پایان است. میل حیات بی‌پایان، میلی است که از آن آگاهی کسب نشده؛ استعداد آگاهی پیدا کردن از آن نیز تا حد غائی محدود می‌باشد. اینکه آیا آگاهی پیدا کردن از «میل حیات» امری لازم است یا نه، بحثی جداگانه است. اما پس از آنکه «آگاهی پیدا کردن از میل حیات» تحقق یافت، درک می‌شود که با تداوم نسل نیز نمی‌توان به معنای حیات دست یافت. حیات یک فرد و میلیون‌ها فرد نیز یکسان و عین همدیگر است. تکثیر و ازدیادابی همچنانکه حیات را معنا نمی‌کند، می‌تواند نیروی آگاهی ایجادشده را نیز تحریف کرده و تضعیف نماید. خودآگاهی یافتن [یا رسیدن به آگاهی درباره‌ی خویش]، بدون شک تشکیلی خارق‌العاده در کیهان است. بی‌جهت نیز عنوان الوهیت را برانده‌اش ندانسته‌اند. انسان بعد از اینکه در مورد خویش به آگاهی دست یافت [یعنی خودآگاه گردید]، دیگر مسئله‌ی اصلی برای وی نمی‌تواند تداوم نسل باشد. تداوم نسل «انسان آگاه»، نه تنها توازن را علیه تمام جانداران دیگر برهم می‌زند بلکه نیروی آگاهی انسان را نیز به خطر می‌اندازد. خلاصه اینکه مسئله‌ی اساسی انسان آگاه نمی‌تواند تداوم نسل باشد. طبیعت در نمونه‌ی انسان، به چنان مرحله‌ای رسیده است که «عدم تداوم نسل خویش» را از حالت یک مسئله خارج نموده است. می‌توان گفت که غریزه‌ی «تداوم نسل»، در انسان نیز مانند هر موجود دیگری باقیست و همیشه نیز ادامه خواهد داشت. صحیح است؛ اما غریزه‌ی مزبور غریزه‌ای است که با نیروی آگاهی به چالش درمی‌افتد. بنابراین اولویت‌دادن به آگاهی ناگزیر می‌گردد. اگر کیهان برای اولین بار - تا جایی که می‌دانیم - در نمونه‌ی انسان به چنان قوه‌ای رسیده که در بالاترین سطح بتواند درباره‌ی خویش شناخت کسب نماید، آنگاه احساس هیجان عظیم ناشی از این مسئله یعنی درک نمودن کیهان، شاید هم معنای راستین حیات باشد. این نیز به معنای گذار از چرخه‌ی مرگ-زندگی است و از این بزرگ‌تر نیز نمی‌توان شور و شوق و جشی مختص به انسان را تصور نمود. این نوعی رسیدن به «نیروانا، فناء فی‌الله و شناخت مطلق» است، و فراتر از این به معنای زندگی باقی می‌ماند و نه نیاز به خوشبختی!<sup>۲</sup>

در جامعه‌ی کُرد، استهلاک و نابودی زندگی را بیش از همه پیرامون پدیده‌ی زن می‌توان مشاهده نمود. نابودی زندگی در پدیده‌ی زن، آن‌هم در فرهنگ اجتماعی‌ای که نام‌های «زندگی و زن» را به‌صورت واقع‌گرایانه یکی نموده است (واژه‌های زن، ژیان، جان، شان، جیهان<sup>۳</sup> از یک ریشه‌ی مشترک می‌آیند و همه‌ی آن‌ها بیانگر واقعیت زندگی و زن می‌باشند)، نشانه‌ی اساسی نابودی اجتماعی نیز می‌باشد. از فرهنگی که راه بر فرهنگ ایزدبانو گشود و پایه‌های تمدن را در پیرامون زن استوار ساخت، تنها چیزی که باقی مانده عبارت است از یک بی‌بصیرتی عظیم در موضوع «زندگی با زن» و تسلیت انحطاط‌آمیز در برابر غریز. زندگی اجتماعی گرفتار آمده در چنگال «سنت‌ها و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هدفمند در جهت نفی و نابودی»، نوعی حیات است که یکسره به بیچارگی زنان محکوم گشته است. نگرش ناموسی در قبال زن - که گویی آخرین سنگر دفاعی باقی‌مانده‌ی موجود است - در اصل بیانگر حالت دور گردانده شده از معنای ناموس است (ناموس = نوموس = قانون یا مقررات). ناموس پرستی قاطعانه در قبال زن، بیانگر یک بی‌ناموسی قاطع اجتماعی است! اینکه جامعه در چنان وضعیتی زندگی کند که هر چقدر از ناموس اجتماعی، یعنی ارزش‌های بنیادینی که او را سر پا نگه می‌دارند، دور شود یا دور گردانده شود به همان اندازه به ناموس پرستی در قبال زن پردازد، یک پارادوکس [یا تناقض] کامل است!

<sup>۱</sup> Rationality: راسیونالیته؛ عقلانیت، خرد

<sup>۲</sup> نویسنده در جلد چهارم همین مجموعه حقایق را چنین بر می‌شمارد: حقیقت ۱- به‌غیر از انسان که در پی درک حیات است، هر موجود جاندار-بی‌جان تنها قادر به زیستن لحظات خویش است. گرگی که برای او می‌ریاید و حفره‌ی سیاهی که کهنکشتی را می‌بلعد، شاید هم دارای یک تقدیر کیهانی مشترک می‌باشند. حتی این نیز جهت درک حیات، تنها در حکم یک راز است. حقیقت ۲- جاندار که برای پچه‌اش خود را به هر دری می‌زند و تشکلهای دیاکتیکی ذره‌های زیراتمی دارای سرعتی باورنکردنی، به اقتضای یک قاعده‌ی کیهانی مشترک عمل می‌نماید. حقیقت ۳- این قاعده‌ی کیهانی در جامعه‌ی انسانی به وضعیت بازخواست خویش رسیده است: من کیستم؟ این پرسش، پرسشی‌ست نمایانگر تلاش قاعده‌ی کیهانی جهت بر زبان آوردن خویش برای اولین بار. حقیقت ۴- پاسخ به پرسش «من کیستم؟»، ممکن است هدف نهایی کیهان باشد. حقیقت ۵- شاید هم تمامی حیات کیهانی اعم از جاندار-بی‌جان، برای رسیدن به پرسش «من کیستم؟» باشد. حقیقت ۶- پاسخ «من، منم؛ من کیهانم؛ زمان و مکانی هستم که پیش از آن و پس از آن همچنین نزدیک به آن و دور از آن وجود ندارد»، می‌تواند هدف نهایی باشد. حقیقت ۷- فرزندی‌های مطلق همانند فناء فی‌الله، نیروانا و اناللق ممکن است هدف اساسی حیات اجتماعی انسان را توضیح داده باشند و یا می‌توانند رابطه‌اش با زندگی اجتماعی را نمایان سازند. همچنین در کتاب اول از همین مجموعه آمده است: حقیقت: عشق است و عشق، حیات آزاد!

<sup>۳</sup> Jim, jıyan, can, şen, cihan. صورت کُردی واژه‌ها که در متن اصلی آمده؛ به ترتیب معنای زن، زندگی، جان، شان (ش = شان = ژیان)، جهان. هم‌ریشه‌بود این واژه‌ها تا حدی در معادل‌های فارسی نیز مشخص است.

<sup>۴</sup> nomos

گُردها قادر به درک این مسئله نیستند که پس از اینکه ناموس جامعه را از دست دادند، قادر به حفاظت از ناموس زن نیز نخواهند بود؛ این امر نه تنها جهالت است بلکه از نظر اخلاقی نیز یک بی‌اخلاقی است. نگرش ناموسی‌ای که می‌خواهند تحت نام ناموس زن بدان حیات بخشند، از توان و به عبارت بهتر ناتوانی مرد گُرد - که از نظر اخلاقی و سیاسی نابود گشته است - سرچشمه می‌گیرد؛ مطابق این نگرش ناموسی، مرد گُرد تنها در گستره‌ی بردگی زن قادر به اظهار وجود است. می‌خواهد انتقام درد و رنج ناشی از بلایایی که حاکمیت بیگانه بر سر او و جامعه‌اش آورده را با تحمیل حاکمیت خویش بر زن بگیرد! به‌نوعی، خود-درمانی<sup>۱</sup> می‌کند. بردگی زن در عموم جهان حاد و عمیق است اما شاید هم در هیچ کجای جهان بردگی‌ای ژرف‌یافته‌تر از موقعیت بردگی زن گُرد وجود نداشته باشد. مقوله‌ی تعدّد فرزندان که در جامعه‌ی گُرد دیده می‌شود، روی دیگر این واقعیت است. در جوامع مشابه نیز جهالت و فقدان آزادی سبب می‌شود تا افراد جهت تداوم موجودیت خویش، تنها چاره - و یا بهتر است بگوییم بیچارگی- را در تعدّد فرزندان ببینند. در همه‌ی جوامعی که در آن‌ها آگاهی ذاتی<sup>۲</sup> یا خودآگاهی<sup>۳</sup> به‌وجود نیامده، این پدیده مشاهده می‌شود. پارادوکس در اینجاست که چون امنیت و تغذیه - به‌مثابه‌ی دیگر عوامل اغماض‌ناپذیر حیات- وجود ندارند، تعدّد فرزندان منجر به مسائل و مشکلات بزرگی می‌گردد. بیکاری، به‌صورت بهم‌ن‌وار رشد می‌نماید. همین جمعیت افراطی است که «بردگی با دستمزد پایین» باب میل نظام سود کاپیتالیستی را تأمین می‌نماید. سنت تمدن و مدرنیته دست به دست همدیگر داده و کلیه‌ی تخریبات را بدین‌گونه علیه زن صورت می‌دهند.

همیشه می‌گوییم شرایطی که زن و ژبان [= زن و زندگی] طی آن‌ها از حالت زن و زندگی خارج گشته‌اند، بازتاب‌گر تحلیل رفتن و فروپاشی جامعه می‌باشند. عناصری که می‌توانیم آن‌ها را انقلاب، حزب انقلابی، پیشاهنگ و مبارز عنوان کنیم، بدون اینکه واقعیت مزبور را درک کنند و در راه آزادی بسیج نمایند، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد که قادر به ایفای نقش باشند. آنانی که خود به‌گه‌گه کور تبدیل شده‌اند، ممکن نیست قادر باشند گره‌گور دیگران را باز کنند و دیگران را آزاد نمایند. مهم‌ترین نتیجه‌ای که PKK و جنگ انقلابی خلق در این موضوع به‌بار آورده‌اند، در این زمینه است: رهایی و آزادی جامعه از طریق تحلیل پدیده‌ی زن و رهایی و آزادی زن ممکن می‌گردد. اما همانگونه که گفتیم، مرد گُرد نیز ناموس - و به تعریفی بهتر و علمی، بی‌ناموسی- بسیار تحریف‌گشته‌ی خویش را در سلطه‌یابی مطلق بر زن می‌بیند. چیزی که باید حل شود، در اصل همین چالش بزرگ است.

چون در بخش‌های قبلی از چنین تلاش‌هایی بحث نمودیم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. در مسیر رو به بر ساخت ملت دموکراتیک، چیزی که در پرتو این آزمون باید انجام داد این است: هر آنچه که تاکنون به‌نام ناموس انجام داده شده، برعکس آن انجام داده شود. از «مردودن» واژگون‌شده‌ی گُرد یعنی اندکی نیز از خویش بحث می‌نمایم؛ آن نیز باید چنین باشد: باید نگرش مالکیتی‌مان در قبال زنان را به‌طور کامل به‌کناری بگذاریم. زن باید تنها و تنها از آن خویش باشد؛ یعنی خودبُودن (xwebûn) در شخصیتش ایجاد گردد. حتی باید بدانند که بی‌صاحب است و تنها صاحبش خود اوست. باید با هیچ نوع احساس وابستگی‌ای از جمله دلدادگی افراطی<sup>۴</sup> و عشق، به زن وابسته نگردیم. به همان شکل زنان نیز باید خود را از حالت وابسته و صاحب‌دار خارج نمایند. اولین شرط انقلابیگری و مبارز بودن بایستی اینگونه باشد. آن‌هایی که از این آزمون سربلند بیرون آیند، یعنی به‌عبارتی آن‌هایی که آزادی را در شخصیت خویش تحقق بخشیده‌اند، می‌توانند جامعه‌ی نوین و ملت دموکراتیک را با آغاز نمودن از شخصیت آزادگشته‌ی خویش بر سازند.

دقیقاً در همین جاست که به تعریف واقعی عشق دست می‌یابیم. عشق تنها در این صورت می‌تواند به معنای اجتماعی خویش واصل گردد و اگرچه بسیار دشوار باشد به‌سطح بالقوه‌ی تحقق دست یابد که: افراد ناتوان از متوقف‌سازی فروپاشی و زوال جامعه، از نگرش ناموسی‌ای - و به تعریفی علمی و صحیح‌تر، بی‌ناموسی‌ای! - که به‌طور متقابل پیرامون زن ایجاد گردیده دست بردارند و بیکارجویانه<sup>۵</sup> [میلیتان‌وار] وارد مرحله‌ی بر ساخت ملت دموکراتیک شوند.

آزاد شدن زن در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، حائز اهمیت فراوانی است. زن آزاد شده، جامعه‌ی آزاد شده است. جامعه‌ی آزاد شده نیز ملت دموکراتیک است. از اهمیت انقلابی باژگون‌سازی نقش مرد بحث نمودیم. معنایش این است: به‌جای تداوم نسل متکی بر زن و برقراری سلطه و حاکمیت بر وی، اقدام به تداوم تکوین ملت دموکراتیک از طریق نیروی ذاتی خویش، تشکیل نیروی ایدئولوژیک و سازمانی این امر و حاکم‌سازی اتوریته‌ی سیاسی خویش؛ [به‌طور خلاصه یعنی] بازتولید ایدئولوژیک و سیاسی خویش. [معنایش]، توان‌یابی ذهنی و روحی به‌جای تکثیر فیزیکی است. همین واقعیات هستند که سرشت و طبیعت عشق اجتماعی را استوار ساخته‌اند. قطعاً نباید عشق را به هم‌احساسی و جاذبه‌ی جنسی دو نفر کاهش دهی نمود. حتی نباید مفتون زیبایی‌های ظاهری‌ای گشت که فاقد معنای فرهنگی هستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نظامی است که بر روی «نفی و انکار عشق» برقرار شده است. نفی و انکار جامعه، طغیان فردگرایی، آکندگی تمامی حوزه‌ها از جنسیت‌گرایی، الوهیت‌یافتن پول، جایگزین شدن دولت-ملت به‌جای خدا، مبدل شدن زن به یک هویت بی‌دستمزد و یا دارای نازل‌ترین دستمزد؛ جملگی به معنای نفی و انکار بنیان مادّی عشق نیز می‌باشند.

بایستی سرشت و طبیعت زن را به‌خوبی شناخت. اینکه حیث جنسی زن از نظر بیولوژیک جذاب دیده شود و بر چنین مبنایی با وی رفتار گردد و رابطه برقرار شود، به معنای شکست عشق از همان سر آغاز است. همانگونه که نمی‌توان جفت‌گیری‌های بیولوژیک سایر گونه‌های جاندار را عشق بنامیم، نمی‌توان آمیزش‌های جنسی بیولوژیک نوع انسان را نیز عشق بنامیم. می‌توانیم این را فعالیت‌های تولیدمثل طبیعی جانداران بنامیم. برای این فعالیت‌ها حتی لزومی به انسان بودن نیست. حیوان-انسان‌ها، خود به‌راحت‌ترین شکل این نوع فعالیت‌ها را انجام می‌دهند. آن‌که خواهان عشق راستین است باید این شیوه‌ی تولیدمثل حیوان-انسانی را به‌کناری بگذارد. به‌نسبتی که زن را ابژه‌ی جاذبه‌ی جنسی نیانگاریم و از ارزیابی‌های ابژه‌انگار گذار کنیم، می‌توانیم زن را در مقام دوست و رفیقی ارزشمند جای دهیم. دشوارترین نوع رابطه، آن نوع از «دوستی و رفاقت با زنان» است که از جنسیت‌گرایی گذار نموده باشد. حتی وقتی در شرایط زندگی مشترک آزاد با زن به‌سر برده شود نیز، بایستی در مبنای رابطه‌ها مقوله‌ی بر ساخت جامعه و ملت دموکراتیک جای بگیرد. همانند آنچه در محدوده‌ی سنتی و مدرنیته رایج است همیشه به چشم همسر، مادر، خواهر و دلبر به زن نگاه می‌شود؛ بایستی از این وضعیت گذار کنیم. ابتدا باید رابطه‌ی قوی انسانی‌ای را مرسوم نماییم که متکی بر «وحدت معنا»<sup>۶</sup> و گرایش به بر ساخت جامعه باشد. یک زن یا مرد باید در صورت لزوم دست از همسر، فرزند، مادر، پدر و محبوبه‌اش بردارد اما به هیچ وجه دست از نقش خویش در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی بر ندارد. مرد قوی به هیچ وجه به زن التماس نمی‌ورزد، در پی او نمی‌افتد، او را به باد ضرب و شتم نمی‌گیرد و به او حسودی نمی‌کند. اگر همسر و دلداده‌اش بخواهد از او جدا شود، حتی تلنگری نیز به او نمی‌زند. حتی اگر انتقاداتی از او داشته

<sup>۱</sup> Therapy: درمان، روان‌درمانی

<sup>۲</sup> Karasevda: واژه‌ای ترکی و به معنای شیدایی، دوست داشتن دیوانه‌وار و مالخویایی. تا حدی که کوچک‌ترین نشانه‌ی منفی علیه این به‌اصطلاح عشق، باعث می‌شود تا مرد مرتکب هر عمل کورکورانه‌ای از جمله جنایت شود. این نوع شیدایی و عشق، بازتاب فرهنگ بیش از حد مردسالاری است که زن را کاملاً از آن خویش شمرده و کوچک‌ترین لغزش زن از این مسیر را توجیه مرگ وی می‌شمارد. به کرات در ادبیات و سینما به‌کار رفته و روزانه نیز شاهد بازتاب‌های آن در زندگی اجتماعی می‌گردیم!

<sup>۳</sup> anlam birliđi: یکی شدن معنا

باشد، بعد از بیان انتقاداتش کمکش می کند تا به دلخواه خویش زندگی کند. اگر می خواهد رابطه‌ای با زن داشته باشد که از بنیان قوی ایدئولوژیک و اجتماعی برخوردار باشد، باید ترجیح و خواسته را به اختیار زن بسپارد. به میزانی که سطح آزادی زن، ترجیح آزادانه‌اش و قابلیت رفتاری متکی بر نیروی ذاتی‌اش توسعه یافته باشد، به همان اندازه می توان به شکلی بامعنا و زیبا با آن زن زیست.

ایده آل‌ترین زندگی مشترک زن و مرد، در شرایط امروزی و واقعیت اجتماعی ما تنها هنگامی قابل تحقق است که در فعالیت‌های دشوار برساخت ملت دموکراتیک موفقیت‌های بزرگی به دست آورده شوند. در گردستان امروزی و واقعیت جامعه‌ی گرد، یک دیالکتیک بامعناى عشق ناچار است که به نسبت فراوانی افلاطونی باشد و افلاطونی‌وار زیسته شود؛ چنین عشقی ارزشمند است. عشق افلاطونی، عشق پندار و کردار است، به همین سبب ارزشمند می‌باشد. لحظه لحظه‌ی زندگی را با یک زن زیبارخ بی‌مثال دنیا به سر بردن، عشق نیست. چون عشق نیست، بعد از یک دوره‌ی کوتاه آمیزش، دورویی‌ها نشان داده خواهند شد. زیرا از نیاز به نوعی رابطه نشأت گرفته که بی‌معنا برقرار گشته یا بر مبنای بیولوژیک استوار شده است. در مقابل این شیوه، در پراکتیک *PKK* و *KCK* بسیاری از زنان و مردان جوان «تا دیروز برده» ای که اصلاً با یکدیگر همراه نگشته بودند، در برساخت ملت دموکراتیک خلق‌های خویش دوشادوش همدیگر و با عشقی افلاطونی موفق به انجام کارهای سترگ و عظیمی گشتند و ثابت نیز نمودند که چه شخصیت‌های بزرگی می‌باشند. در این راه صدها شهید قهرمان داریم که هر کدام یک ارزش می‌باشند. این‌ها قهرمانان بزرگی هستند که موفق گشته‌اند «مَم و زین»<sup>۲</sup> شوند.

بدین وسیله سخن گفتن از آزمون‌ها و تجارب خود را یک دین محسوب می‌نمایم. تا جایی که به‌خاطر دارم در اولین بازی‌های سنین کودکی، همراهی با دختران را لازمه‌ی آزادی می‌شمرم. وقتی ازدواج کرده و به خانه‌ی بخت می‌رفتند - از جمله هنگام ازدواج خواهرانم نیز- چنان احساسی داشتم که انگار همه‌شان را از دست داده‌ام. وقتی اندکی بزرگ شدم و با اخلاق تندوتیز ناموسی جامعه مواجه گشتم، خویش را کاملاً عقب کشیدم. اما این عقب‌نشینی، یک عقب‌نشینی‌ای بود که با دل‌آزردگی گذشت. به تدریج متوجه می‌گشتم که مدت‌هاست زنان را از دست داده‌ام. به هیچ وجه از [استاتو یا] موقعیت ایجادشده‌ی زن- مرد راضی نگشتم. همیشه گمان‌هایی داشتم مبنی بر اینکه این موقعیت بر پایه‌ی اشتباهات پایه‌ریزی شده است. موقعیتی بود که آن را از ته دل نپذیرفته بودم. هیچ تمایل و خواسته‌ای جهت آنکه در چارچوب چنین موقعیتی با زن به سر ببرم در من ایجاد نشد. به نظرم مادرم در سنین خردسالی من متوجه این وضعیت شده بود که خطاب به من گفت: «با این وضع و حال خویش نمی‌توانی با زن به سر بری». به راستی هم من هیچ نمی‌خواستم زن داشته باشم. حتی اگر می‌خواستم نیز اصلاً نمی‌دانستم که چگونه باید با زن زندگی کنم. هرچه بزرگ می‌شدم، به یک کودک بزرگ‌جته مبدل می‌شدم. یعنی مردانی که در اطرافم بودند هر کدام‌شان در شکار زن به یک گُرگ‌مرد<sup>۳</sup> تبدیل شده بود. اما من همچون یک بینوا باقی مانده بودم. همانند یک خیال کمرنگ و دور به خاطر دارم که زنان به من علاقه نشان می‌دادند. به نظرم مرا یک «پدیده‌ی مایوس‌کننده» می‌دیدند. صحیح‌تر اینکه از نگاه‌شان چنین احساس می‌کردم که گویا در نظرشان موجودی دوست‌داشتنی هستم اما با زمانه همخوانی ندارم. در حالی که هرکسی برای خود همسر و محبوبه‌ای می‌یافت، من در این موضوعات هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد. عشق‌هایی همچون عشق به خدا یا عشق به دیگر مقولاتی از آن دست نداشتیم. تنها موردی که نسبت به آن علاقه‌مند بودم، داشتن رفاقت‌هایی خوب بود.

قبل از ماجرای ازدواج پوچی که به ناگهان دچارش شدم، علاقه‌هایی نسبت به زن داشتم که می‌توانم آن‌ها را عشق افلاطونی بنامم. هرچه به زیبایی الوهی موجود در زن پی می‌بردم، عمیقاً تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتم. اما جهت در میان گذاشتن این موضوع با طرف مقابل، نه توانی داشتم و نه تمایلی. من در بنیان این عشق افلاطونی همیشه میهن گم‌گشته، گُردستان، هویت ازدست‌رفته و گُردها را می‌دیدم. به نظر من کسی که میهن و هویتش را از دست داده بود نمی‌توانست عشقی نیرومند، خواستنی، اراده‌مند و تحقق‌پذیر داشته باشد. چه دردناک و اسف‌انگیز که این تشخیص من صحیح بود. اگر بگویم در بنیان ازدواج پوچ و خطرناک من احساس و عاطفه وجود نداشت، دروغ خواهد بود. اگر بگویم تنها با هدفی سیاسی بود، رفتاری دورویانه نشان داده‌ام. هم احساس و عاطفه و هم هدف سیاسی وجود داشت. نمی‌دانم او اول پنجره‌ی رابطه را گشود یا من؟ اگر بگویم تصادفی بود نیز چندان واقع‌گرایانه نخواهد بود. به نظر من تنها توجیه این رابطه، تحقق‌ناپذیر بودن عشق کشور گم‌گشته و هویت اجتماعی ازدست‌رفته بود. وقایع و حوادث پیش‌آمده، انگشت صحت بر این واقعیت می‌نهند. آن سال‌ها، سال‌هایی بودند که عشق به هیچ وجه نمی‌توانست تحقق یابد. آن قطعه موسیقی «آرام تیگران» که گوش دادم نیز، همین ناممکن بودن را باز می‌گفت. می‌توانم بگویم با خشم بزرگی که نسبت به تحقق‌ناپذیر بودن عشق در آن شرایط احساس نمودم، دست به کار برساخت *PKK* و ترتیب دادن جنگ انقلابی خلق گشتم. وقتی شمار بسیار فراوانی زن در فعالیت‌هایم مشارکت نمودند، چیزی که با آن‌ها زیستم، عشق جمعی [یا کلکتیو] بود. شرایط عشق فردی وجود نداشت. اصلاً جسارت وارد شدن به عشق فردی‌ای را نتوانستم نشان دهم که به‌غیر از من، افراد بی‌شماری آن را در خارج و داخل *PKK* آزمودند. باز هم ترسویی‌ام گل کرده بود! صحیح‌تر اینکه همیشه فکر می‌کردم چنین عشق‌هایی غیرممکن می‌باشند. این اندیشه‌ام نیز صحیح بود. در آن دوران، اندیشه‌ی «عروس سرزمین» به ذهن من خطور کرد. به هیچ وجه جایی برای «عروس من» وجود نداشت. صدها دختر جسورتر و باهوش‌تر از من وجود داشتند. بخش بزرگی از آنان شهید شدند. همیشه خواستم تا این را حس کنند که از آن آنان هستم. اما این تلاشی بیهوده بود...

در این وضعیت، باید «فرد و عناصر عشق» نمایندگی آزاد شدن میهن و راهی یک جامعه و ملت را برعهده بگیرند. این نیز مستلزم جنگیدن‌ها و مبارزات بسیار شدید نظامی و سیاسی است؛ مستلزم یک نیروی بسیار عظیم اخلاقی و ایدئولوژیک است. همچنین نبود زیبایی و محرومیت از زیبایی را برنمی‌تابد. آنان که ادعای داشتن عشق افلاطونی دارند اگر بخواهند عشق خویش را خصوصی سازند و به‌طور ملموس با آن زندگی کنند، باید تمامی این شرایط را برآورده سازند. اگر توان‌شان کفاف به‌جای آوردن این شرایط را ننماید، یا باید عشق افلاطونی‌شان را ادامه دهند و یا اگر توان این را ندارند و در کش نمی‌کنند، ازدواج‌های

<sup>۱</sup> عشق افلاطونی: عشقی که رابطه‌ی جنسی در آن جای ندارد؛ از منظر افلاطون عشق واسطه‌ی انسان‌ها و خدایان است و فاصله‌ی آن‌ها را پُر می‌کند.

<sup>۲</sup> *Mem û Zîn*: عاشق و معشوقی کُرد؛ نامشان در ادبیات و موسیقی کوردی می‌درخشد. به اصطلاح لیلی و مجنون کُردهاند! به قول احمد خانی که داستان آن‌ها را به شعر درآورده داستان مَم و زین داستان آزادی ملت کُرد است.

*Şerha xemî dil bikim fesane Zîne û Memê bikim behane*

*Nexmê waha jî perde derînim Zîne û Memê jî nû vejînim*

<sup>۳</sup> *erkekler birer kadın kurdu olmuşlardı* یعنی هر یک مردها در مقابل زن به حالت یک گُرگ درآمده بوده جهت فریب و شکار وی. بنابراین از ترکیب گُرگ‌مرد استفاده کردیم!

تمدنی (سستی) و مدرنیته‌ای را صورت خواهند داد که در آن قوانین بیولوژیک و یا باهم‌بودن‌های جنسی برده‌وار معتبر و رایج‌اند. عشق آزاد نمی‌تواند با ازدواج (یا رابطه‌های خارج از چارچوب ازدواج) بیولوژیک- برده‌وار در یکجا بگنجد. قانون عشق، چنین روابطی را بر نمی‌تابد. از شهدای بزرگ زن، آن ارزش‌های متعالی‌مان، تا حد غائی آموختم که زن موجودیتی ارزشمند است. زندگی‌ای که با آنان به سر شد، شاید هم عشق به میهن گم‌گشته و هویت اجتماعی از دست‌رفته‌ای بود که از نو و به‌شکلی آزادانه به‌دست آورده شده بود. صدا البته این نیز عشقی بسیار ارزشمند، بزرگ و حقیقی به شمار می‌رفت. عشق بزرگی بود که اگرچه خائنان و دورویان بسیاری نیز در آن حضور داشتند؛ اما من نیز یاد و خاطره‌ی «مَم و زین» را هم جان می‌بخشیدم و هم به تحقق می‌رساندم.

### ۵- ملت دموکراتیک و خودگردانی اقتصادی

دولت- ملت، ابزار قدرت لازمه جهت سلطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اقتصاد است؛ همان اقتصادی که بر تحقق بیشینه سود استوار می‌باشد. بدون وجود این ابزار نمی‌توان بیشینه سود و انباشت سرمایه را تحقق بخشید. بیانگر غارت اقتصادی‌ای است که طی تاریخ تمدن، در سطحی بیشینه و بر پایه‌ی مشروعیتی معین صورت گرفته است. بدون تحلیل صحیح رابطه‌ی دولت- ملت با «بیشینه سود و انباشت‌های سرمایه»، نمی‌توان تعریف صحیحی از دولت- ملت ارائه نمود. همچنین دولت- ملت را نمی‌توان به‌تنهایی در حکم یک نظام قدرت و زور تعریف کرد. قدرت دولتی وقتی به‌صورت دولت- ملت تنظیم می‌گردد، آنگاه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه بیشینه سود و انباشت سرمایه بر روی اقتصاد، می‌تواند تحقق یابد. معنای این قضیه این است که حکمرانی برقرارگشته‌ی دولت- ملت بر روی حیات اقتصادی جامعه، به مرتبه‌ی دولتی رسیده که در سرتاسر طول تاریخ بیشترین ارزش افزونه را غصب می‌نماید؛ یعنی چنین دولتی به منصفی ظهور رسیده است. جهت مشروعیت‌بخشی به سیستم غصب صورت‌داده بر روی اقتصاد است که از طریق ملی‌گرایی و میهن‌پرستی جلالی بر روی آن می‌کشد، با آموزش بدان الوهیت می‌بخشد و تا حد نازک‌ترین مویرگ‌های جامعه سرایت و نفوذ می‌دهد. مفاهیم، نظریه‌ها و نهادهایی که در حوزه‌ی حقوق، اقتصاد سیاسی، دیپلماسی و سایر حوزه‌ها ایجاد شده‌اند، با همان هدف و در پی مشروعیت‌بخشی به آن بوده‌اند. اقدام به «تروری شدید بر حوزه‌ی اقتصاد» و «تأمین بیشینه سود در آن» که به‌طور هم‌هنگام صورت می‌گیرند، از طرفی جامعه را در ازای سیر نمودن شکم به کارگری دستمزدی محکوم می‌نماید و از طرف دیگر نیز بخش بزرگی از آن را به ارتش بیکاران تبدیل می‌کند. «بردگی با دستمزد نازل» و «ارتش بزرگ بیکاران» از نتایج طبیعی بیشینه سود، دولت- ملت و صنعت‌گرایی می‌باشند. تحقق‌یابی این سه عنصر اصلی توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تنها از این طریق ممکن است: از میان برداشتن آزادی‌ای که جامعه در حیات اقتصادی دارد، محکوم‌گرداندن جامعه به بردگی دستمزدی، مبدل‌نمودن بخش بزرگی از آن به ارتش بیکاران و محکوم‌سازی زنان به بردگی بی‌دستمزد یا کم‌دستمزد. عموماً علوم اجتماعی و خاصه علم اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم، می‌تولوژی‌هایی اسطوره‌هایی هستند که در جهت رؤیت‌ناپذیرسازی این حقایق و تحریف آن‌ها وضع گشته‌اند؛ باید به هیچ وجه به اینان اعتماد نکرد و چهره‌ی پنهانشان را نیز شناخت.

گُردستان و جامعه‌ی گُرد، شاید هم یکی از نادرترین نمونه‌های مشاهده‌شده در جهان است که سه عنصر اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نظام غارتگری را - که تا سطح نسل‌کشی فرهنگی پیش می‌رود- بر روی حیات اقتصادی آن برقرار ساخته و زنان و مردان دارای حداقلی‌ترین دستمزد را به ارتش بیکاران تبدیل نموده است. دولت- ملت‌های حاکم تلاش به خرج داده‌اند تا گُردستان را از طریق جنگ و ویژه‌ی یکطرفه‌ی نسل‌کشی فرهنگی که سرپوشیده و استمرار یافته است، از حالت میهن خارج سازند. بر همین مبنا تاریخ دویست ساله‌ی اخیر در اصل عبارت است از تاریخ خارج‌سازی از حالت میهن و ذوب‌نمودن در درون پدیده‌ی «تک‌وطن» دولت- ملت‌های حاکم. این تاریخ برای جامعه‌ی گُرد نیز چنین تاریخی است: دچار شدن به آسیمیلیاسیون، گرفتار قتل‌عام‌ها شدن، بیکارگردیدن و مبدل‌شدن به افرادی با حداقل‌ترین دستمزد، بدین جهت سلب‌شدن آزادی‌اش در حوزه‌ی حیات اقتصادی و در نتیجه‌ی آن فروپاشیدن و ایزه‌گردیدن و خارج‌شدن از حالت خودبودن. جامعه‌ی گُرد، همگام با اضافه‌شدن سه عنصر اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (غارتگری بیشینه سود، ظلم دولت- ملت، تخریبات صنعت‌گرایی از طریق تکنولوژی) بر فتح، اشغال، استیلا، غارت، استعمارگری و آسیمیلیاسیونی که در طول تاریخ با آن رویارو گشته بود، به یک نسل‌کشی فرهنگی دچار شد و بدین ترتیب به حالت جامعه‌ای درآمد که حتی از «صیانت از خویش» نیز می‌هراسد. جامعه‌ای است که حاکمیت و ترجیح آزادانه‌ی خویش را بر حوزه‌ی اقتصادش (اولین اقتصادی که در تاریخ ایجاد گشته و انسانیت را تغذیه نموده است) از دست داده و به کلی تحت کنترل هیولای سه‌پایه‌ی مدرن عناصر بیگانه و مزدور درآمده است. هم‌اینکه در ازای سیری شکم کار می‌کنند (همانند ماهی‌ای که به فلاج گرفتار آمده)، به‌خوبی نشان می‌دهد که به‌منزله‌ی جامعه آماج نسل‌کشی واقع گردیده است. جامعه‌ای است که زنانش - این موجدان اقتصاد- به‌تمامی بیکار گردیده‌اند و به چنان حال و روزی درآورده شده‌اند که بی‌ارزش‌ترین نیروی کار محسوب می‌گردند. جامعه‌ای است که مردانش به‌اصطلاح جهت امرار معاش خانواده، به اطراف و اکناف جهان پراکنده شده‌اند. جامعه‌ای است که انسان‌هایش بر سر یک مرغ و یک وجب زمین همدیگر را می‌کشند. آشکار است که این جامعه، جامعه‌ای است که از حالت جامعه خارج گشته، از پا درآورده شده و زوال یافته است.

اشغال اقتصادی، خطرناک‌ترین اشغال است. اشغال اقتصادی، وحشیانه‌ترین روش به انحطاط کشیدن یک جامعه، به‌زانو درآوردن و فروپاشاندن آن است. سلب مجال تنفس از جامعه‌ی گُرد، بیشتر از آنکه ناشی از فشار و ظلمی باشد که دولت- ملت حاکم علیه آن اعمال می‌کند، ناشی از تصرف ابزارهای اقتصادی جامعه‌ی گُرد و تحت کنترل قرارگرفتن حیات اقتصادی‌اش است. یک جامعه پس از اینکه کنترلش را بر ابزارهای تولیدی و بازار خویش از دست داد، ممکن نیست بتواند حیات خویش را آزادانه ادامه دهد. گُردها نه‌تنها به میزان گسترده‌ای کنترل خویش را بر ابزارها و مناسبات تولیدی از دست دادند، بلکه کنترل تولید، مصرف و تجارت نیز از دست‌شان سلب شد. به عبارت صحیح‌تر، به نسبت وابسته‌شدنشان به دولت- ملت‌های حاکم که بر پایه‌ی انکار هویت خویش صورت گرفت، توانستند از اموال و دارایی‌های خود استفاده کنند و در تجارت و صنعت ایفای نقش نمایند. اسارت اقتصادی، به مؤثرترین ابزار «انکارگری هویتی» و «محرومیت از آزادی» درآورده شد. به‌ویژه تأسیسات بهره‌برداری‌ای که دولت‌ها به‌صورت یکطرفه بر روی آب‌های جاری و منابع نفت خام راه‌اندازی کردند، هم موجودیت میراث‌های تاریخی و به همان میزان نیز اراضی حاصلخیز را از بین برد. استعمارگری اقتصادی که بعد از استعمارگری سیاسی و فرهنگی هرچه بیشتر ژرفا بخشیده شد، آخرین ضربه‌ی مرگباری بود که وارد آورده شد. در نتیجه به وضعیت کنونی رسیدیم: «یا از حالت جامعه خارج شو، یا بمیر!»

نظام اقتصادی ملت دموکراتیک صرفاً به متوقف‌سازی این اقدامات وحشیانه بسنده نمی‌کند، بلکه برقراری مجدد سامانه‌ی نظارتی جامعه بر اقتصاد را مبنا می‌گیرد. خودگردانی اقتصادی، حداقلی‌ترین سازشی است که بین دولت- ملت و ملت دموکراتیک می‌توان بدان رسید؛ سازش یا راه‌حلی نازل‌تر از آن به معنای تسلیمیت و فرمان «نابودی» است. سوق‌دادن خودگردانی اقتصادی به سمت استقلال، به معنای تشکیل دولت- ملتی متقابل خواهد بود که آن نیز نتیجتاً عبارت از تسلیم‌گشتن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. دست‌کشیدن از خودگردانی اقتصادی، به معنای تسلیمیت در برابر دولت- ملت حاکم است. محتوا و درون‌مایه‌ی خودگردانی اقتصادی طوری است که نه کاپیتالیسم خصوصی مبنا گرفته می‌شود و نه کاپیتالیسم دولتی. صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونی را



به‌منزله‌ی شکل بازتاب‌یافته‌ی دموکراسی بر اقتصاد سرلوحه قرار می‌دهد. محدوده‌ای که برای صنعت، توسعه و عمران، تکنولوژی، تأسیسات بهره‌برداری و مالکیت در نظر گرفته شده، محدوده‌ی حفظ حالت جامعه‌ی اکولوژیک و دموکراتیک است. در خودگردانی اقتصادی، جایی برای صنعت، تکنولوژی، توسعه و عمران، مالکیت و سکونت شهری- روستایی نافی محیط‌زیست و مغایر با جامعه‌ی دموکراتیک وجود ندارد. اقتصاد را نمی‌توان همچون حوزه‌ای به حال خویش رها نمود تا سود و انباشت سرمایه در آن تحقق یابد. خودگردانی اقتصادی، مدلی است که در آن سود و انباشت سرمایه به سطح کمینه تقلیل می‌یابد. بازار، تجارت، تنوع محصول، رقابت و بازدهی را رد نمی‌نماید اما حاکمیت سود و انباشت سرمایه بر روی آن را نمی‌پذیرد. نظام مالی و فینانس به تناسبی برقرار می‌شوند که به بازدهی اقتصادی و سازوکار آن خدمت نمایند. «کسب پول از طریق پول» را بی‌زحمت‌ترین شکل استثمار محسوب می‌نماید به طوری که در نظام خودگردانی اقتصادی نیز این شکل از استثمار جایگاهی نخواهد یافت. خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک، کار را نه همچون یک عمل شاق و بیگاری بلکه همچون یک کُنش و عمل «آزادشدن» ارزیابی می‌نماید. اصل بنیادین و اساسی‌اش این است: «کارکردن، آزادیت». اینکه کارکردن به‌عنوان نوعی بیگاری و عمل شاق درک شود، ناشی از بیگانه‌شدن با نتایج رنج و کوشش است. وقتی نتایج رنج و کوشش در خدمت هویت ذاتی و آزادی فرد قرار می‌گیرند، آنگاه کار و کوشش مبدل به چنان عملی می‌شود که با کمال میل و خوشبختی در آن مشارکت ورزیده می‌شود.

آن نوع از فعالیت اقتصادی که به استثمار جایی نمی‌دهد، در تمامی اجتماعات و به‌ویژه در جامعه‌ی نئولیتیک با حال‌وهوای پرشور جشن از آن استقبال گشته و مبارک دانسته شده است. خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک، نظامی است که این شور و شوق مجدداً در آن شکل می‌گیرد. سدهایی که بر روی آب‌های جاری گردستان احداث شده‌اند، به یک قتل‌عام تاریخی و بلای زیست‌محیطی منجر گشته‌اند. [خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک] به هیچ سدی که بدون توجه به محیط‌زیست، زمین‌های حاصلخیز و تاریخ طرح‌ریزی شود، اجازه‌ی احداث نمی‌دهد؛ حتی اجازه نخواهد داد که وقتی عمر نمونه‌های احداث‌شده به پایان رسید، به جایشان نمونه‌های جدید ساخته شوند؛ در صورت امکان، حتی از نابودسازی زودهنگام آن‌ها رویگردان نخواهد شد. در برابر فرسایش خاک و جنگل‌زدایی که بزرگ‌ترین دشمن جامعه و جانداران است، با یک روحیه‌ی بسیج عمومی کامل ایستادگی می‌کند. حفظ خاک و جنگل کاری در محیط‌زیست را به‌منزله‌ی مقدس‌ترین نوع رنج و کوشش اعلام می‌کند؛ فعالیت‌هایی که به‌تنهایی در این دو حوزه صورت بگیرند کافیست تا بیگاری را صدها سال از میان بردارد. همانگونه که در دولت- ملت مقدس‌ترین حوزه‌ی فعالیت برای سود و انباشت سرمایه حوزه‌ایست که بیشترین سودآوری را داشته باشد، در فرم ملت دموکراتیک نیز حوزه‌ی خاکی و جنگلی که جامعه را در طول تاریخ حیات بخشیده‌اند، مقدس‌ترین حوزه‌های کاری می‌باشند. بدون وجود کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی، حیات اجتماعی می‌تواند موجودیت خویش را استمرار بخشد؛ اما بدون وجود زمین و جنگل حیات اجتماعی قابل تداوم نیست. در بنیان بیگاری، گسستن از «خاک، روستا و جنگل» نهفته است و عامل این گسسته‌شدن همانا کاپیتالیسم است. نیروی کار ارزان و انبار بیگاران، جهت بیشینه سود کاپیتالیسم همیشه لازم بوده و پدیده‌ای است که عامدانه و به زور ایجاد گردیده است. بازگشت دوباره به‌سوی خاک و جنگل کاری و خلاصه به حیات اکولوژیک، نه تنها بیگاری را از میان برخواهد داشت؛ بلکه سبب رهایی از جامعه‌ی سرطانی شهری نیز می‌شود؛ بدین ترتیب شهر را نیز نجات می‌دهد. شهری که غده‌وار بزرگ می‌شود، یک بیماری سرطانی است. سرطان‌های فردی نیز همانند بسیاری از بیماری‌های دیگر محصول همین حیات شهری می‌باشند. بنابراین بازگشت به خاک، فعالیت‌های جنگلی، زراعت اکولوژیک و امور تأمین غذا نه تنها چاره‌ی اساسی بیگاری است بلکه پادزهر تمامی بیماری‌های مدرنیته و شهر نیز به‌شمار می‌آید.

اقتصاد کمونی خودگردانی دموکراتیک را نباید با کاپیتالیسم دولتی یا اقتصاد دولتی اشتباه گرفت. به تلاش‌های سوسیالیسم رئال در جهت کلکتیو سازی [یا جمعی‌نمودن] نیز تشابهی ندارد. از نوعی واحدهای اقتصادی سخن می‌گوییم که بیشترین سازگاری و همخوانی را با طبیعت انسان و محیط‌زیست دارند. در شیوه‌ی حیات کمون، برای «بیگاری، همچنین رنج و فعالیتی که آزادی به‌بار نیاورد»، جایی وجود ندارد. از مدل و منبع ذاتی حیاتی بحث می‌نمایم که جامعه در طول تاریخ مبنای قرار داده و خود را از طریق آن موجودیت بخشیده، مقدس محسوب کرده و با شور و شوق از آن استقبال نموده است. هر جا که بازدهی و ثمردهی، برکت و شور و شمع وجود داشته باشد، در آنجا اقتصاد کمونی وجود دارد.

**KCK** به‌مثابه‌ی ستون فقرات ملت دموکراتیک، «خودگردانی اقتصادی و اقتصاد کمونی» را حداقل به اندازه‌ی خود- دفاعی جامعه ضروری دیده و مبنای قرار می‌دهد. همانگونه که جامعه بدون خود- دفاعی [یا دفاع ذاتی] قادر به تداوم موجودیت خویش نخواهد بود، بدون وجود خودگردانی اقتصادی و اتکا بر «حفظ خاک، جنگل کاری، اکولوژی و کمون» نیز تغذیه‌ی جامعه و بنابراین تداوم موجودیتش نمی‌تواند میسر گردد.

یک بستر قانونی نیز برای خودگردانی اقتصادی لازم است. «تک‌سطحی» بودن<sup>۱</sup> و مرکزیت‌گرایی موجود در قوانین دولت- ملت حاکم، تحت نام یکپارچگی و وحدت حقوقی، در مقابل خلأیت اقتصادی، اکولوژی و رقابت ممانعت ایجاد می‌نماید. به‌جای این نگرش حقوقی که ماهیتاً بر استثمارگری اقتصادی اتکا دارد، نیاز شدیدی به نوعی از اقتصاد بومی و سازوکار اتونوم آن وجود دارد که اقتصاد ملی و نهاد هماهنگ‌کننده‌ی آن را مورد توجه داشته باشد. نوعی حقوق اقتصادی لازم است که پدیده‌ی بازار ملی را رد و انکار نکند اما دینامیسم‌های بازار بومی را نیز مدنظر قرار دهد. نظام حقوقی تک‌مرکزی، بزرگ‌ترین عامل محافظه‌کاری است؛ توجیهاتی به کلی سیاسی دارد و فاقد هرگونه منطق اقتصادی است.

در زمینه‌ی مسئله‌ی ملی‌گردد، بایستی در بُعد اقتصادی رهیافت ملت دموکراتیک، یک [استاتو یا] موقعیت قانونی برای خودگردانی اقتصادی نیز گنجانده شده باشد. آشکار است که بدون وجود زیرساخت اقتصادی، نظام **KCK** قابل تداوم نخواهد بود. میزان معتبر بودن حقوق بومی در حوزه‌های اقتصادی - که ارتباط تنگاتنگی با موجودیت و آزادی جامعه‌ی گرد دارند- امری حیاتی است. در موضوعاتی نظیر تنظیم مالکیت، بزرگی شرکت‌ها، آب‌های جاری، بهره‌برداری از منابع و معادن زیرزمینی و روزمینی، مؤسسات بازار، نظام بانکی، ساختار بودجه‌ی مدیریت‌های دموکراتیک بومی، مالیات‌ها و موارد مشابه، قوانین اقتصادی بومی مبنای سرلوحه هستند. می‌توان بین قوانین اقتصادی ملی و قوانین اقتصادی بومی همخوانی و سازگاری ایجاد نمود.

مدیریت اقتصادی **KCK** حائز اهمیت فراوانی است. جامعه‌ای که بنیان اقتصادی آن دچار ورشکستگی گردانده شده، قابلیت حیات نخواهد داشت. استقلال کامل اقتصادی، یک اتوپیای اقتصادی است که هیچگاه قابل تحقق نخواهد بود، زیرا ما در عصر اقتصادی‌ای هستیم که بر پایه‌ی فایده‌رسانی متقابل استوار می‌باشد، اما اتونومی داخلی آن نیز وسیع است. در عصر سرمایه‌ی مالی گلوبال آشکار شده است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تا چه حد یک نظام نابایست، تهدیدکننده‌ی انسانیت و تداوم‌ناپذیر است. در برابر این امر، مدرنیته‌ی دموکراتیک متکی بر واحدهای دموکراتیک ملی باید به‌عنوان یک نظام آلترناتیو جهت رهایی از بحران‌های اقتصادی، بیگاری و گرسنگی درک شود.

<sup>۱</sup> Monotony: یک‌واختی، تک‌سطحی بودن (tekdüzelik)

## ۶- ساختار حقوقی ملت دموکراتیک

حقوق دموکراتیک، حقوقی ست متکی بر تنوع. مهم تر اینکه، کمتر به تنظیمات حقوقی رجوع می کند و دارای ساختار ساده‌ای است. دولت- ملت حاکم، شکلی از دولت است که در سرتاسر تاریخ، بیشترین تنظیمات حقوقی را انجام داده است. دلیل این امر، دخالت در تمامی امور جامعه و به‌ویژه تلاش جهت نابودسازی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌باشد. جوامع قدیمی به میزان گسترده‌ای از طریق تنظیمات اخلاقی و سیاسی سعی در حل مسائل خویش می‌نمودند. اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تلاش نمود تا کل مشروعیت خویش را بر حقوق متکی گرداند. دخالت افراطی‌اش در جامعه و به استعمار کشیدن آن، راه را بر این گشود تا به ابزار بغرنج و پیچیده‌ای به نام حقوق متوسل گردد که عدالت را به امری ظاهری و فرمالیته مبدل می‌نماید. بسیار ادعا می‌شود که حقوق عبارت است از کلیت قوانینی که حق‌ها و وظایف فرد و جامعه را تنظیم می‌نماید؛ اما برخلاف این ادعا، حقوق عبارت است از: هنر مدیریت از طریق قوانینی بسیار پرشمار و افراطی، تا با توسل به نگرش مبتنی بر عدالت ظاهری به تمام ناحقی‌های بزرگی که کاپیتالیسم در طول تاریخ منجر بدان‌ها گشته، مشروعیت بخشیده شود. مدیریت نمودن از طریق قوانین، به‌جای مدیریت از طریق هنجارهای اخلاقی و سیاسی، بیشتر مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. به همان ترتیب، بورژوازی منکر اخلاق و سیاست نیز به قوه‌ی حقوق [یا حقوق‌سالاری]<sup>۱</sup> که نیروی عظیمی به وی می‌بخشد، متوسل می‌گردد. حقوق، اسلحه‌ی بزرگی در دستان بورژوازی است. بورژوازی، از طریق حقوق هم در برابر نظام اخلاقی و سیاسی قدیمی و هم زحمتکشان طبقات پایین، از خویش محافظت می‌نماید. دولت- ملت، نیروی خود را به نسبت فراوانی از قوه‌ی حقوقی می‌گیرد که به‌صورت یکطرفه تنظیم شده است؛ حقوق به‌نوعی آیات خدای دولت- ملت است؛ ترجیح می‌دهد تا جامعه‌ی خویش را از طریق این آیات مدیریت نماید.

به همین سبب است که ملت دموکراتیک، در برابر حقوق و به‌ویژه حقوق گنجانده‌شده در قانون اساسی هشیار می‌باشد. ملت دموکراتیک، بیشتر از اینکه ملت حقوقی باشد، ملت اخلاقی و سیاسی است. وقتی مبنا بر این باشد که از طریق سازش با دولت- ملت‌ها تحت یک سقف سیاسی مشترک زیسته شود، نیاز به حقوق احساس می‌گردد. در این وضعیت، تمایز قوانین ملی و قوانین مدیریت بومی اهمیت می‌یابد. حقوق دولت- ملت که منافع بروکراتیک مرکزی یک‌طرفه را مبنا قرار می‌دهد، وقتی پیوسته با مقاومت گروه‌های بومی و فرهنگی دموکراتیک روبرو می‌شود، به‌صورت اجباری قوانین مدیریت بومی را می‌پذیرد. در بسیاری از کشورهای جهان و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، نظام‌های حقوقی فدرال و فدره (یا محلی) برقرار است. عموماً نظام‌هایی رواج می‌یابند که در برابر بروکراسی مرکزی و کاپیتالیسم انحصارگر، منافع خلق‌های بومی را به حالت توازن درمی‌آورند.

گُردها و گُردهستان به سبب اینکه موجودیت‌شان دچار انکار و نابودی گشته، نتوانسته‌اند حقوقی مختص به خود داشته باشند. در نظام عثمانی، گُردها هم از حقوق نوشتاری و هم از حقوق سنتی برخوردار بودند. در مرحله‌ی رهایی ملی نیز علی‌رغم اینکه هویت گُردها و گُردهستان و قانون رفرم مربوط به گُردها به‌صورت رسمی پذیرفته شده بود، از ۱۹۲۵ بدین سو از طریق روش‌های توطئه، کودتا و آسیمیلیسیون هویت‌شان نیست شمرده شده و در پی زدودن آنان از صحنه‌ی تاریخ برآمده‌اند. مقاومت PKK موجودیت گُردها را قطعیت بخشید اما تعریف قانونی آن هنوز صورت نگرفته است. KCK در این دوره به دولت- ملت‌ها فشار خواهد آورد تا موجودیت گُردها را از نظر قانونی به رسمیت بشناسند؛ در صورت عدم تحقق این امر، KCK حقوق خودگردانی خود را به‌صورت یکطرفه برقرار خواهد ساخت و به یافتن جایگاهی برای خویش در چارچوب قوانین اساسی ملی اولویت خواهد داد. در این اولویت، سعی خواهد کرد استاتوی خودگردانی دموکراتیک خویش را در چارچوب قوانین اساسی ملی دموکراتیک بیان نماید. در بسیاری از کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا که جمهوری ترکیه نیز سعی بر عضویت در آن دارد، چنین تنظیماتی وجود دارند. مقصود از چاره‌یابی صلح‌آمیز و دموکراتیک مسئله‌ی گُردها نیز سازش بر مبنای قانون اساسی ملی دموکراتیکی است که حاوی استاتوی خودگردانی دموکراتیک باشد. چیزی که در عراق تحقق یافته و در ترکیه و گُردهستان نیز شدیداً بر سر آن بحث صورت می‌گیرد، راه‌حلی اینچنینی است. KCK به چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی ملی دموکراتیکی اولویت می‌دهد که حاوی استاتوی خودگردانی دموکراتیک است و بر مبنای سازش و توافق صورت می‌گیرد؛ اما KCK اگر در این رهیافت و چاره‌یابی موفقیت حاصل ننماید آنگاه به راهی که اولویت درجه دوم برایش قائل است یعنی به مدیریت خودگردانی دموکراتیک یکطرفه روی خواهد آورد. مدیریت خودگردانی دموکراتیک در گُردهستان یک مدیریت حقوقی دولت- ملت نیست؛ بلکه مدیریت مدرنیته‌ی دموکراتیک است در سطح بومی و منطقه‌ای.

## ۷- فرهنگ ملت دموکراتیک

بُعد فرهنگی، عنصری مهم در شکل‌گیری ملت‌هاست.

فرهنگ در معنای محدود کلمه، بیانگر ذهنیت سنتی و حقیقت عاطفی جوامع است. دین، فلسفه، میتولوژی، علم و حوزه‌های مختلف هنری، از منظری محدود، فرهنگ یک جامعه را تشکیل می‌دهند. به نوعی وضعیت روحی و ذهنیتی جامعه را بازتاب می‌دهند. هنگامی که ملت‌ها به دست دولت- ملت یا دولت تشکیل داده می‌شوند، جهان فرهنگی دچار یک انحراف بزرگ شده و سلاخی می‌گردد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سنت را به‌تمامی و همراه با کل حقیقت آن نمی‌پذیرد. موارد لازم و دلخواهش را از آن غربال کرده، در راستای منافع خویش متحول می‌نماید و بدین گونه اخذ می‌کند. چیزی که تحت نام تاریخ فرهنگی مَهر خویش را بر آن نقش زده و پیش روی جامعه و فرد قرار می‌دهد، مقوله‌ای به کلی متفاوت است؛ عبارت از بی‌تاریخی است به‌نام تاریخ و بی‌فرهنگی است به‌نام فرهنگ! به عبارت دیگر تمامی تاریخ و فرهنگ انسانیت را با عینک و غریزه‌ی «منفعت کاپیتالیسم» انتخاب می‌کند و همانند ترسیم یک نقاشی جدید پیش رویمان به نمایش می‌گذارد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مهم‌ترین عنصر آن یعنی دولت- ملت، از این لحاظ یک جنبش بزرگ خدشه‌دارسازی، بدنام‌گردانی و تحریف سنت و فرهنگ است. از منظر حقیقت، ضربه‌ی بزرگی بر تاریخ و فرهنگ است. زیرا به نوعی دیگر نمی‌تواند قانون پیشینه سود و انباشت سرمایه‌ی حاصل‌شده را مشروعیت بخشد. مدرنیته و دولت- ملت، بدون برساخت دوباره‌ی فرهنگ و تاریخ آن‌هم به‌شکل منطبق با خودش، قادر نخواهد بود خود را تحقق بخشد. واقعیت نمایان‌شده‌ی مدرنیته و دولت- ملت، به‌منزله‌ی واقعیت و حقیقتی متفاوت از تاریخ و فرهنگ، معنایی جداگانه دارد.

ملت دموکراتیک با اعاده‌ی معنای واقعی به تاریخ و فرهنگ، سعی بر تشکیل خویش می‌نماید. تاریخ و فرهنگ که دچار تحریف گردانده شده و سلاخی شده باشد، گویی در روند شکل‌گیری ملت دموکراتیک دچار رنسانس می‌گردند. به‌واقع رنسانسی که در دوره‌ی برون‌رفت از قرون وسطی در اروپا صورت گرفت، معنای احیاشدن یا تولد دوباره‌ی تاریخ و فرهنگ یونان و روم را با خود داشت. بعدها تمامی کشورها و اقوام اروپا و ابتدا نمونه‌ی ایتالیا دست به کار شدند، رنسانس خویش را صورت دادند و در روند مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک موفق گردیدند. این امر به معنای آن بود که هر خلق با گذار از جهان‌روایی کاتولیک، به تاریخ و فرهنگ ذاتی خویش دست یافت و خود را به‌شکل ملت دموکراتیک برساخت. در سرآغاز روند تکوین ملت اروپا، عناصری رایج بودند

که به تاریخ و فرهنگ اتکا داشتند. عناصر مذکور اساساً تاریخ و فرهنگ خلق‌ها و اقوام بودند. بنابراین در میان ملت‌هایی که تشکیل می‌شدند، گرایش دموکراتیک کفه‌ی سنگین‌تر بود. بعدها بورژوازی با توسعه‌ی گرایش طبقاتی خود و به‌ویژه برقراری هژمونی‌اش در انقلاب فرانسه، کاراکتر [یا خصلت] ملت دموکراتیک را به ملت دولتی‌ای متحول نمود که مظهر قدرت و دولت را بر خود داشت. مقوله‌ای که در تمامی انقلاب‌های اروپا و به‌ویژه انقلاب کبیر فرانسه و از جمله انقلاب روس نیز به‌شکل دیرینه‌گام‌تر- روی داد در اصل عبارت بود از ضدانقلابی که دولت- ملت در برابر ملت دموکراتیک و انقلاب آن صورت داد. دولت- ملت بزرگ‌ترین جنبش ضدانقلابی است که در برابر انقلاب‌های دموکراتیک بزرگ خلق‌ها و زحمت‌کشان اروپا صورت گرفت. هر کدام از دولت- ملت‌ها یا ملت‌گرایی‌هایی که توسط دولت، در اروپا و بعدها در سرتاسر جهان ایجاد گشت عبارت است از یک جنبش ضدانقلابی بزرگ کاپیتالیسم و بورژوازی که علیه «سوسیالیسم و پرولتاریا، انقلاب‌های آن‌ها در زمینه‌ی ملت دموکراتیک، همچنین همبستگی و انترناسیونالیسم ملت‌ها و خلق‌های انقلابی» صورت گرفت.

خلاصه اینکه هر دولت- ملت یک ضدانقلاب است؛ دیکتاتوری و فاشیسم کاپیتالیسم، بورژوازی و شرکای آنان است. نظام کاپیتالیستی و طبقه‌ی مؤسس آن یعنی بورژوا، هر اندازه در برابر فئودالیسم - که سیستمی بی‌بازده‌تر است- و پادشاهی‌ها و پرنس‌نشین‌های فئودال نماینده‌ی آن نقاب‌ی انقلابی بر چهره بزنند نیز، اساساً خلق‌ها و جنبش‌های «ملت دموکراتیک» انقلابی خلق‌ها بودند که در مقابل اینان می‌جنگیدند. پیروزی نیز حق همین خلق‌ها و جنبش‌هایشان بود. بورژوازی به درون تمامی این انقلاب‌های خلقی و جنبش‌های ملت دموکراتیک نفوذ کرد. با استفاده از نیروی اقتصادی خویش و با پیشبرد چندجانبه‌ی ضدانقلاب «دولت ملی گرا» و «ملت دولت‌گرا» در برابر انقلاب‌های ملت دموکراتیک، مورش را تحت هژمونی خویش بر پیشانی عصر نقش زد. عصر کاپیتالیستی، هژمونی تمدن نوین یعنی مدرنیته‌اش را در سطح جهان برقرار نمود و ترقی بخشید.

بزرگ‌ترین خطای پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی یعنی کارل مارکس و فردریک انگلس، این بود که به‌جای اینکه علیه این ضدانقلاب «دولت- ملت» - که در اواسط سده‌ی ۱۹ نهایتاً در آلمان و ایتالیا به پیروزی رسید- به مخالفت برخیزند، از آن پشتیبانی نمودند. این خطا بعد از ضربه‌ی بورژوازی، بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که تا روزگار ما بر انقلاب‌ها و جنبش‌های ملت دموکراتیک خلق‌ها وارد آورده شد. در نتیجه‌ی آن‌ها تمامی زحمت‌کشان، خلق‌ها و ملت‌ها دچار زیان‌های بزرگی گشته و تلخی‌های فراوانی چشیدند.

آن‌دسته از انقلاب‌های ملت دموکراتیک که در ۱۹۲۲-۱۹۱۹ در آناتولی و مزوپوتامیا روی دادند، به‌راستی نیز محصول مبارزات خلق‌ها بودند. این هم‌پیمانی خلق‌ها بود که پیروزی را برای انقلاب‌های مذکور به‌بار آورد. تمامی بیانات مصطفی کمال که رهبری این انقلاب‌ها را در آن دوران برعهده داشت، بیانگر همین واقعیت است. خلق ترک و گرد دو عنصر اصلی انقلاب ملی بودند. از نظر ایدئولوژیک و سیاسی نیز میهن‌دوستی ترک‌ها، کردها، یهودیان (صابانئون) و چرکس‌ها، امت‌گرایی اسلامی و جریان کمونیستی در هم‌پیمانی به‌سر می‌بردند. بنابراین پیروزی‌ای که از طریق هم‌پیمانی مزبور کسب گردید، یک انقلاب ملی دموکراتیک در برابر امپریالیسم و مزدورانش بود. با توجه به این امر، آکببی که می‌توان آن را بورژوازی نامید، چه کار کردند؟ یعنی بورژوازی ماسونی که ترک‌های جوان نامیده می‌شدند (اما اکثریت قریب به اتفاق‌شان ارتباطی با هویت ترکی نداشتند) و تحت نام جمعیت اتحاد و ترقی گرد هم آمده بودند، از چه کسانی تشکیل می‌شدند و از طریق کدام توطئه‌ها مظهر خویش را بر انقلاب ملی و قدرت زدند؟ تمامی دانش‌پژوهان و روشنفکران باوجدان می‌دانند که جمعیت اتحاد و ترقی یک سازمان توطئه‌گر و کودتاگر است. تمامی کسانی که به موضوع ارتباط دارند می‌دانند که قدرت را غصب نموده و ابتدا در انقلاب دوم مشروطیت و سپس در جنگ جهانی اول، مظهر خویش را بر کل [نظام] قدرت زدند. باید بسیار به‌خوبی بر چگونگی نفوذشان در انقلاب ملی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ و به‌ویژه بر توطئه، ترور و کودتا‌هایی که مزدوران هژمونی انگلیس انجام داده‌اند واقف بود. این‌ها بودند که مصطفی صبحی رهبر حزب کمونیست ترکیه (TKP) و تمامی اعضای پانزده نفره‌ی کمیته‌ی مرکزی را در دریای سیاه غرق نمودند. حال آنکه بلشویک‌هایی که این‌ها نماینده‌شان بودند، در پیروزی انقلاب ملی دارای نقشی استراتژیک بودند. همچنین «آدم‌چرکس» - که از طریق توطئه ناگزیرش ساختند به ارتش یونان پناهنده شود- به همراه قوایش، نیرویی بود که در مسیر انجام انقلاب ملی، شمار بسیاری از شورش‌های ضدانقلابیون را سرکوب نمودند. همچنین بخش عمده‌ای از کسانی که تحت عنوان «متعصب» توسط آن‌ها کشته شدند، از امت‌گرایان اسلامی‌ای بودند که در رهایی ملی نقشی استراتژیک ایفا کردند. «محمد عاکف» و «سعید نورسی» که بعد از پیروزی تبعید گشتند، تا زمان پیروزی در خدمت انقلاب ملی فعالیت کرده بودند. همین نیروهای توطئه‌گر بودند که چه در طول انقلاب و چه بعد از آن، گردهای سنی و علوی را - که از کوچگری تا درسیم و از سلیمانیه تا دیاربکر، به دعوت مصطفی کمال جهت هم‌پیمانی استراتژیک پاسخ مثبت دادند- علی‌رغم اینکه دارای نقشی استراتژیک در پیروزی انقلاب ملی بودند، مورد انکار و نابودی قرار دادند. همین کسان بودند که مصطفی کمال را ابتدا از طریق سوءقصدی که در از میر صورت دادند و سپس اعطای الوهیت‌های میتولوژیک، بی‌تأثیر نمودند و به درون بحرانی عمیق راندند.

این‌ها چه کسانی بودند؟ بخش عمده‌ی این‌ها را ترک‌های سفید غیر ترک و بازمانده‌های جمعیت اتحاد و ترقی عنوان می‌نماییم. ماهیت‌شان اهمیت دارد نه عنوان‌شان! بسیار آشکار است که این‌ها ضدانقلابیون بورژواگشته‌ی دارای گرایش ملت‌دولتی بودند؛ آن‌ها با توسل به قدرت دولتی که به تصرف خود درآوردند، جنبش‌های ملی دموکراتیکی که هم در دوران مشروطیت و هم مرحله‌ی جمهوری به‌وجود آمدند را از طریق توطئه‌ها، کودتاها و سوءقصد‌ها مورد هدف قرار دادند و کنترل آن را به دست گرفتند؛ حتی هیتلر نیز اعتراف به الگوبرداری از آنان نمود. اگر بخواهیم تاریخ مدرن آناتولی و مزوپوتامیا یعنی ترکیه و گوردستان، همچنین انقلاب ملی و جامعه‌ی ملی دموکراتیک آن که از طریق هم‌پیمانی تحقق یافت را به‌صورت واقع‌گرایانه درک نماییم، باید ضدانقلاب مبتنی بر گرایش ملت‌دولتی و ضدانقلابیون این ضدانقلاب را بسیار به‌خوبی بشناسیم. به نوع دیگری قادر نخواهیم بود تاریخ معاصر و تاریخ جمهوری را به‌صورت صحیح درک نماییم؛ به‌ویژه قادر نخواهیم بود تاریخ و فرهنگ نفی و نابود گشته‌ی آناتولی و مزوپوتامیا که دارای تاریخ و فرهنگی به قدمت تاریخ انسانیت است را به‌طور صحیح و به اندازه‌ی کافی بیاموزیم. تا زمانی که نیاموزیم و به‌صورت درونی نیز درک نکنیم، قادر نخواهیم بود در همان جغرافیا و سرزمین‌ها هم‌پیمانی و جنبش‌های ملت دموکراتیک خلق‌های مان را با موفقیت بر سازیم و توسعه دهیم.

رہیافت ملت دموکراتیک برای حل مسئله‌ی گرد، پیش از هر چیز به تعریف صحیح تاریخ و فرهنگ گرد مرتبط و وابسته است. تعریف صحیح تاریخ و فرهنگ، تعریف موجودیت اجتماعی را به همراه می‌آورد. تکوین جامعه‌ی ملی به معنای برخوردارگی از آگاهی و روح «تاریخی و فرهنگی» است. انکار و نابودی گردها در تاریخ جمهوری (اقدامات مشابه در تاریخ سایر دولت- ملت‌ها نیز وجود دارند)، ابتدا از طریق انکار تاریخ گردها و نابودی موجودیت فرهنگی آنان آغاز گردیده است. ابتدا عناصر فرهنگ معنوی و سپس عناصر فرهنگ مادی آنان را تصفیه نموده‌اند. به همین جهت آغاز به بر ساخت *PKK* از طریق آگاهی تاریخی و فرهنگی، سرآغازی صحیح بود. تلاش *PKK* جهت توضیح تاریخ و فرهنگ گرد از طریق مقایسه با تاریخ و فرهنگ خلق‌های جهان و اعلان این امر از طریق مانیفست «راه انقلاب گوردستان»، نقش رنسانس را در حیات یافتن دوباره‌ی تاریخ و فرهنگ گرد ایفا نمود. می‌توان گفت تکوین ملت

دموکراتیک‌گردها از طریق این مانیفست، یک سرآغاز رادیکال را رقم زد. موجودیت فرهنگی کردها که با کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ در جنگ آزموده شد، خود را با نمونه‌های بسیاری از قهرمانی اثبات نمود. اگر خط‌مشی ایدئولوژیک-سیاسی PKK و «جنگ خلق»ی که پیشاهنگی آن را برعهده داشت، صحیح نمی‌بود و تاریخ و فرهنگ کردها را به‌صورت صحیح بازتاب نمی‌داد، کردها قادر به تداوم موجودیت خویش نمی‌گشتند. کمالینکه در آن دوران گروه‌ها و اشخاص بسیاری با ادعاهای مشابهی به مسئله‌ی گرد روی آوردند اما چون همه‌ی آنها قادر به صیانت صحیح از تاریخ و فرهنگ نگذشتند، در فرجام کار دچار پاکسازی گشته و از میان رفتند.

برساخت ملت دموکراتیک‌گرد، به‌لحاظ کیفی از ملت‌سازی‌ای که از طریق رویکردهای ملی‌گرا و دولت‌گرا سعی در تحقق آن می‌گردد، متفاوت است. هم با ملت‌گرایی دولت-ملت حاکم تفاوت دارد و هم از رویکردهای ملی‌گرایانه و دولت‌گرایانه‌ی گردی متفاوت است؛ در برابر آنها، عبارت از ملت‌سازی آلترناتیو متکی بر تاریخ و فرهنگ زحمت‌کشان و خلق‌هاست.

KCK در برساخت ملت دموکراتیک‌گرد، از نقش کردها به‌منابه‌ی عنصر اصلی انقلاب رهایی‌بخش ملی دوران ۱۹۲۲-۱۹۱۹ که در طول تاریخ جمهوری مورد انکار واقع گردیده، صیانت می‌نماید. این انقلاب ملی را نوعی انقلاب ملی می‌داند که به اندازه‌ی متعلق‌بودنش به ترک‌ها، از آن کردها و سایر متفقانی است که در آن مشارکت جسته‌اند. طرد متفقان در مراحل بعدی و انکار تاریخ و فرهنگ‌شان را کودتایی علیه خصلت خلقی انقلاب می‌شمارد. مقاومت کردها در برابر این کودتا را «مشروع، مترقی و آزادی‌خواهانه» ارزیابی می‌نماید. همچنین اظهار می‌دارد که هم‌پیمانی استراتژیک کردها و ترک‌ها که از جنگ ملازگرد (۱۰۷۱) آغاز شد، بر پایه‌ی داوطلبانه بوده است و علی‌رغم دچارشدن به توطئه‌های مختلف نیز، از آن تاریخ تاکنون کردها و ترک‌ها دو شریک اساسی در تشکیل‌های قدرت و دولت بوده‌اند و بنابراین نوعی اشتراک و اختلاط تنگاتنگ بین تاریخ و فرهنگ هر دو خلق یافت می‌شود. می‌پذیرد که ترک‌ها و کردها در تاریخ هزار ساله‌ی اخیر خاورمیانه یک نقش استراتژیک مشترک ایفا نموده‌اند. از طریق نظریاتی که در این دفاعیات در زمینه‌ی تاریخ و فرهنگ کردها گستره‌ی آنها هرچه وسیع‌تر گشت، رویکردهای ایدئولوژیک و سیاسی PKK و KCK هرچه بیشتر شفاف و تقویت گشتند. از طریق نگرش مبتنی بر ملت دموکراتیک که جهت‌دربگیری سایر خلق‌ها نیز باز و نافروسته است، به روی اتحادها و اتفاق‌های ملی دموکراتیک وسیع‌تر باز می‌باشد. به‌روز کردن و برساخت اتحادیه‌ها و فرم‌های جهانشمولی (روشن‌ترین نمونه‌ی آن امت‌گرایی اسلامی است) که در طول تاریخ در فرهنگ خاورمیانه ایجاد گشته‌اند را راه صحیح رهایی و آزادی خلق‌های خاورمیانه می‌شمارد.

فرم ملت دموکراتیک‌گرد که در پروسه‌ی KCK به‌تدریج یک کیفیت ساختاری‌تر به خود خواهد گرفت، یک آزمون برساخت مجدد ملی را ارائه خواهد داد که از تمامی ابعاد به مدلی جهت خلق‌های خاورمیانه مبدل خواهد گشت. با رنسانس انقلابی و ملت دموکراتیک خویش، در برابر انکارگرایی فرهنگی و تاریخی دولت-ملت‌هایی که قادر به گذار از عاملیت و دست‌نشانده‌گی جهت‌مدرنیته‌ی غربی نگذشتند، یک عصر نوین یعنی عصر ترقی‌مدرنیته‌ی دموکراتیک را آغاز خواهد کرد.

#### ۸- سیستم خود-دفاعی ملت دموکراتیک

در عالم جانداران، هر یک از گونه‌ها دارای یک سیستم دفاعی مختص به خویش است. حتی یک نوع جاندار فاقد دفاع نیز وجود ندارد. حتی مقاومتی که هر عنصر و هر ذره‌ی موجود در کیهان جهت حفظ موجودیت خویش نشان می‌دهد را می‌توان به خود-دفاعی [یا دفاع ذاتی] تعبیر کرد. پیداست مقاومتی که در مقابل تجزیه‌وتباه‌گشتن و خارج‌شدن از حالت «خودبودن» نشان می‌دهد، از طریق اصطلاح خود-دفاعی قابل بیان است. هنگامی که مقاومت مزبور از دست داده شود، آن عنصر یا ذره تجزیه می‌شود، از حالت «خودبودن» خارج می‌گردد و به عنصر دیگری تبدیل می‌شود. در عالم جانداران نیز وقتی مقاومت مبتنی بر خود-دفاعی درهم شکسته شد، آن جاندار یا به طعمه‌ی سایر جانداران تبدیل می‌شود و یا می‌میرد.

همان سیستم برای نوع انسان و جامعه‌ی انسانی نیز، به‌غایت معتبر است و مصداق دارد. نوع ظریفی همچون انسان و هستی در معرض تهدید مانده‌ای همچون جامعه، بدون وجود یک خود-دفاعی قوی قادر نخواهد بود موجودیت خویش را به مدتی طولانی استوار نگه دارد. در نوع انسان، دفاع به اندازه‌ای که بیولوژیک است، اجتماعی نیز می‌باشد. لزومات دفاع بیولوژیک، توسط گرایش دفاعی موجود در هر جاندار به‌جای آورده می‌شود. در دفاع اجتماعی نیز، تمامی افراد اجتماع به‌صورت مشترک از خویش دفاع می‌نمایند. حتی مطابق امکانات دفاعی، شمار و شکل سازمانده‌ی اجتماع به‌طور پیوسته تغییر می‌یابد. دفاع، یک کارکرد یا نقش ویژه‌ی اساسی اجتماع است. بدون آن، حیات به هیچ وجه قابل تداوم نیست. همانگونه که می‌دانیم دو نقش ویژه‌ی اصلی دیگر جهان جانداران، عبارت از تغذیه و تولیدمثل می‌باشد. به همان شکل که موجودات جاندار بدون تغذیه و تولیدمثل قادر به تداوم حیات خویش نمی‌باشند، بدون دفاع ذاتی [یا خود-دفاعی] نیز قادر به تداوم حیات خویش نخواهند بود. یک نتیجه‌ی مهم دیگر که می‌توانیم از خود-دفاعی جهان جانداران استنباط نماییم این است که دفاع مذکور تنها معطوف به حفظ موجودیت خودشان است. سیستم‌های برقراری سلطه بر نوع خویش و حتی بر روی موجوداتی از نوع دیگر و به استعمار کشیدن‌شان وجود ندارد. نظام‌های استعمار و سلطه، برای اولین بار در نوع انسان ایجاد گشته است. در این زمینه، توسعه‌ی ذهنیتی نوع انسان -که امکان استعمار را میسر می‌گرداند- و در همین رابطه به‌دست آوردن محصول مازاد، ایفای نقش می‌نماید. این وضعیت، توأم با دفاع از موجودیت، دفاع از ارزش‌های مربوط به رنج و کوشش، یعنی جنگ‌های اجتماعی را نیز به همراه می‌آورد.

از منظر کردها، مقوله‌ی دفاع ذاتی در تطابق با شرایط ملموسی که تجربه کرده‌اند، به درازای تاریخ همیشه اهمیتی حیاتی داشته است. چون اخلاف یا بازماندگان دسته اول اجتماعی هستند که انقلاب نئولیتیک را در عمیق‌ترین و درازمدت‌ترین شکل آن زیسته‌اند، بنابراین همیشه با حملات و یورش روبه‌رو گشته‌اند. مقادیر مازاد محصولی که برآمده از انقلاب زراعی موجود در هلال حاصلخیز بود، سبب گردیده تا همواره حملاتی صورت گیرند. هزاران سال بدین گونه طی شده است. هرچه نظام‌های تمدنی با تکیه مازاد محصولات ایجاد گشتند، مقطع حملات برنامه‌ریزی‌شده و سیستماتیک نیروهای متکی بر ساختاربندهای «شهر، طبقه و دولت» آغاز شدند. تمدن‌های بی‌شماری از تمدن سومر گرفته تا ایالات متحده‌ی آمریکا که امروزه آخرین نیروی هم‌مردن تمدن حاکم است، همیشه به‌طور غیرمستقیم یا مستقیم حملات و یورش‌هایی را علیه همان منطقه و اجتماعات صورت داده‌اند.

حملات دویست ساله‌ی اخیر که هم‌هنگام با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روی دادند، کیفیتی متفاوت به خویش گرفتند. نظام‌های حفظ موجودیت‌شان یعنی نظام‌های دفاع ذاتی‌ای که از اعصار اولیه تاکنون به‌صورت واحدهای قبیله‌ای و عشیره‌ای و با اتکا بر مناطق کوهستانی ایجاد نموده‌اند، در مقابل ابزارهای یورش‌گرانه‌ی متکی بر نظام کاپیتالیستی کفایت نکردند. برای اولین بار خطر از دست‌دادن موجودیت‌شان مطرح گشت. ساختاربندهای دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، موجب آن شد که کردها نه تنها با سلب شدن آزادی‌شان مواجه گردند بلکه با خطر از دست‌دادن موجودیت‌شان نیز رویارو شوند. برنامه و اقدامی که در گستره‌ی مرزهای سیاسی جهت آفریدن «تک‌زبان»، «تک‌ملت» و «تک‌وطن» هدفمند بود، سبب شد تا سایر زبان‌ها، ملت‌ها و وطن‌های موجود در گستره‌ی

همان مرزها، با انکار و نابودی رویارو کردند. گُردها در تمام بخش‌های میهنی که با زور تقسیمش کرده‌اند، توسط دولت-ملت‌ها وارد یک پروسه‌ی انکار و نابودی گردانده شدند. دولت-ملت‌هایی که از طرف نیروهای هژمونیک پشتیبانی می‌گردیدند، پاکسازی و نابودی گُردها و گُرستان را به‌عنوان سیاست اساسی در پیش گرفتند. هنگامی که مقاومت‌های مبتنی بر دفاع ذاتی ناکافی آنان درهم شکسته شد، نوبت به از پای درآوردن و تحلیل‌بردن جامعه، آسمیله‌نمودن و بدین ترتیب نابود کردنش رسید.

جنبش *PKK* که در برابر این پروسه‌ی به‌شدت ادامه‌یابنده به‌عنوان یک واکنش ظهور کرد، در سرآغاز اساساً به‌عنوان جنبش دفاع ذاتی خلق گُردها وارد عرصه شد. جنبش دفاع ذاتی‌ای که ابتدا به‌صورت ایدئولوژیک و سیاسی پیش برده می‌شد، در مدت‌زمانی کوتاه به مرحله‌ی خود-دفاعی متکی بر خشونت متقابل گذار نمود. دفاع مسلحانه‌ای که در سرآغاز تنها جهت دفاع از موجودیت کادرها و طرفداران بود، از طریق کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ و با دربر گرفتن خلق، وسعت یافت. جنبشی که به جنگ خود-دفاعی خلق متحول گشت، مورد حملات تمامی نیروهای هژمونیک ذی‌ربط و به‌ویژه یورش‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی نیروهای گلا دیو-ناتو قرار گرفت. از آنجا که گُردها رفته‌رفته به سمت رقم‌زدن سرنوشت خود در گُرستان حرکت می‌کردند، بنابراین کلیه‌ی نیروهایی که از برهم‌خوردن تعادل منطقه توسط گُردها بیم داشتند، از حملات و یورش‌های مزبور پشتیبانی نمودند. با این حال، جنگ‌های مقاومت‌طلبانه ضربات عظیمی بر سیاست‌های انکارگرایانه، نابودکننده و آسمیلاسیون‌محور تحمیلی وارد آورد. همچنین ایستار مبتنی بر صیانت از هویت خلق و پافشاری بر طلب حیات آزاد را قاطعانه‌تر ساخت. هرچند تمایلات تصفیه‌گرایانه‌ی قدیمی دولت-ملت‌ها علیه خلق گُردها تماماً به پایان نرسید، اما ادعاهایشان در این زمینه به اندازه‌ی گذشته باقی نمانده است. به مرحله‌ی پذیرفته‌شدن هویت گُردها و احترام به حیات اتونوم رسیده‌ایم. این وضعیت از لحاظ جنگ مبتنی بر دفاع ذاتی، یک وضعیت نوین است. *PKK* سعی کرده تا از طریق *KCK* این وضعیت نوین را ارزیابی کند و از آن استفاده نماید.

یک سرخط مهم و اغماض‌ناپذیر در برنامه‌ی بر ساخت ملت دموکراتیک در *KCK*، موضوع چگونگی ایجاد یک ساختار نظام‌مند ماندگار جهت دفاع ذاتی است. سیاست‌های نوین انکار، نابودی و آسمیلاسیون که دولت-ملت‌ها به‌منزله‌ی انحصار نیروی مسلح یگانه، در صورت فرصت‌یابی از اجرای آن‌ها امتناع نخواهند ورزید، نظام خود-دفاعی *KCK* را ناچار از ماندگاری نموده است. حداقلی‌ترین شرط مشترک زیستن با دولت-ملت‌ها، این است که ضمانت مبتنی بر قانون اساسی جهت هویت ذاتی و حیات آزاد گُردها تأمین گردد. صرفاً ضمانت مبتنی بر قانون اساسی کفایت نمی‌کند؛ باید با استاتوها یا موقعیت‌هایی که از طریق قوانین تعیین گشته‌اند، شرایط ملموس اجرای ضمانت مزبور پیگیری شوند. کلیه‌ی امور امنیتی الا دفاع ملی مشترکی که در برابر خارج صورت می‌گیرد، باید توسط خود جامعه‌ی گُردها انجام داده شوند. زیرا یک جامعه فقط خودش می‌تواند به بهترین وجه امنیت داخلی‌اش را برقرار سازد و به مناسب‌ترین شکل نیازهای آن را برآورده نماید. بنابراین دولت-ملت‌های ذی‌ربط (دولت-ملت‌های مرکزی ترکیه، ایران، عراق و سوریه) باید در سیاست‌های امنیت داخلی خویش رفرم‌هایی مهم و جدی صورت دهند. *KCK* نیز در صورتی که صلح و چاره‌یابی دموکراتیک تحقق یافت، باید نیروهای دفاع ذاتی خویش یعنی نیروهای مدافع خلق (*HPG*) را از نو سامان‌دهی و تنظیم نماید. بی‌شک سامان‌دهی و تنظیم نو، مستلزم قوانین نوینی است. آشکار است که نظامی همانند «افواج حمیدیه»ی قدیمی و [نیروهای مزدوری نظیر نظام] «محافظان روستا»ی نوین پذیرفته نخواهند شد. تنها باید نیروهای نوینی را سامان داد که بر سازش با دولت-ملت‌ها اتکا داشته و به امنیت قانون‌مند داخلی مربوط باشند.

اگر با دولت-ملت‌های ذی‌ربط سازش صورت نگیرد، *KCK* سعی خواهد کرد جهت حفاظت از بر ساخت تمام‌بُعدی و یکطرفه‌ی ملت دموکراتیک خویش، وضعیت کمی و کیفی نیروهای دفاع ذاتی خود را مطابق نیازهای نوین، سامان‌دهی و تنظیم نماید. نیروهای نو سامان‌یافته‌ی *HPG* موظف به دفاع از تکوین ملت دموکراتیک در هر حوزه و هر بُعدی هستند و اتوریته‌ی ملی دموکراتیک را با شایستگی برقرار خواهند نمود. مسئول امنیت جان و مال فرد-شهروندان ملت دموکراتیک خواهند بود. گُردها در برابر کلیه‌ی اقدامات دولت-ملت‌ها (اعم از جنگ‌های نظامی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و روانی) که تا حد نسل‌کشی‌ها پیش می‌روند، در حال مبارزه‌ی متداوم و مستمر خواهند بود. موجودیت و آزادی گُرستان و گُردها بدون خود-دفاعی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

## ۹- دیپلماسی ملت دموکراتیک

فعالیتی که دولت-ملت بیش از هر چیزی توسعه داده، فعالیت‌های دیپلماتیک میان دولت-ملت‌هاست. دیپلماسی، شکل و شیوه‌ی فعالیت‌های پیش از درگرفتن جنگ‌های رایج میان دولت‌هاست. می‌توان آن را به‌منزله‌ی فصل تدارک جنگ‌های موجود در تاریخ دولت-ملت‌ها نیز ارزیابی نمود. به درازای تاریخ، مناسبات همسایگی در میان هر نوع واحدهای اجتماعی، به آشکالی سنتی بیان می‌گردند؛ این آشکال دارای آداب و تشریفات معینی می‌باشند و ارزشی والا برایشان قائل هستند. اقدام به نهادینه‌ساختن این مناسبات و روابط توسط دولت-ملت‌ها، با گرایش سودمحور مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مرتبط است. اگر روابط در دوران صلح سودآوری بیشتری داشته باشند، نیازی به جنگ وجود ندارد. از طریق دیپلماسی، روابط سودآوری برقرار می‌گردد. در صورتی که تحقق بیشینه سود منوط به جنگ باشد، اگر کل نیروهای دیپلماتیک نیز گرد آیند قادر به ممانعت از جنگ سودآور نخواهند گشت. بنابراین در آنجا کار دیپلماسی به پایان رسیده است. بین «دیپلماسی تقلیل داده‌شده به منطق سود» و «ارزشمندترین شیوه‌ی رابطه‌ی میان جوامع که در طول تاریخ دیده شده»، هیچ پیوندی باقی نمانده است. دیپلماسی میان دولت-ملت‌ها به حالت یک ابزار خدعه‌گرانه‌ی دسیسه‌های جنگی سودآور درآورده شده است. به ابزار تدارک‌دهنده‌ی جنگ‌ها مبدل شده و دیگر ابزار برقراری صلح نیست.

دیپلماسی‌ای که از طریق سنت ملت دموکراتیک دوباره به ابزار صلح، همبستگی و دادوستد خلاقانه‌ی هر چه بیشتر میان جوامع مبدل می‌شود، اساساً به حل مسائل رسیدگی می‌نماید. دیپلماسی ملت دموکراتیک، ابزار جنگ‌ها نیست بلکه ابزار صلح و روابط مفید است. بیانگر رسالتی است که از ارزش متعالی اخلاقی و سیاسی برخوردار است و انسان‌های فرزانه در آن ایفای نقش می‌نمایند. به‌ویژه در زمینه‌ی توسعه و استمرار روابط دوستانه و پروسه‌های فایده‌رسانی متقابل در میان خلق‌های همسایه و اجتماعات خویشاوند، نقش مهمی ایفا می‌کند. نیروی بر ساخت اجتماعات مشترک و ایجاد سنتزهایی از جوامع در سطحی بالاتر است. در تاریخ گُردها، پروسه‌های روابط دیپلماتیک بسیار پرشماری در جهات مثبت یا منفی همیشه وجود داشته‌اند. از هم‌گسیختگی‌ها و ایزوله‌شدن‌های فراوان میان اجتماعات، سبب شده تا برای فعالیت‌های مربوط به سفیری و ایلچی‌گری ارزش بزرگی قائل گردند. وقتی به‌صورت صحیحی انجام گشته‌اند جهت حیات اجتماعی فواید ارزشمندی دربر داشته‌اند. هنگامی که با سوءنیت و در راستای منافع متفاوت شخصی و گروهی انجام شده‌اند نیز به دشمنی‌ها و درگیری‌ها خدمت نموده‌اند.

گُردها امروزه هم در بین خود و همسایگان و هم در سطح جهانی، به یک دیپلماسی با معنا شدیداً احساس نیاز می‌نمایند. فعالیت‌های مثبت دیپلماتیک، در حفظ موجودیت و برقراری آزادی‌شان، نقش بزرگی دارند. در دوران اخیر یعنی دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شاید خلقی که در جهان بیش از همه قربانی بازی‌های دیپلماتیک گردیده باشد گُردها باشند. در کل قرن ۱۹ و ۲۰ به‌هنگام تجزیه‌نمودن خاورمیانه و درآوردنش تحت هژمونی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی،

جایگاه و نقش قربانی به گردها داده شده است. به‌ویژه تراژیک‌ترین قربانیان جنگ‌های اول و دوم جهانی گشته‌اند. نقشی که در دیپلماسی دولت-ملت‌های خاورمیانه برای گردها در نظر گرفته شده، همیشه ایفای نقش مُهره بوده است و این وضعیت راه بر نتایج بسیار حادی گشوده است. گردها با تابلوهای زنده‌ای آکنده از تلخی و ناگواری رویارو گشته‌اند که تا نسل کنونی می‌رسند. در این مسئله بدون شک به اندازه‌ی مزدوری گردها، دوربودن مقاومت‌های کُردی از روش‌های مدرن نیز نقش مهمی داشته است.

وقتی توجه شود که تشکیل یک دولت-ملت متحد کُردی هم از نظر کُنزکتوری [یا شرایط سیاسی روز] و هم طبقاتی شانس اندکی دارد، آنگاه دیده خواهد شد که دیپلماسی‌های معطوف به چنین هدفی نیز شانس چاره‌یابی‌شان بسیار اندک است. می‌دانیم که از فعالیت‌هایی که طی دو بیست سال اخیر با این هدف انجام داده شده‌اند، نتیجه‌ای به‌بار آورده نشده است. سرشت مسئله‌ی کُرد، برای موفقیت‌آمیزبودن چنین فعالیت‌هایی مساعد نیست. دیپلماسی دولت-ملت‌ها در مورد گردها، حلال معضلات نبوده بلکه بسیاری از نقش‌های منفی بن‌بست‌ساز و افزایش‌دهنده‌ی چالش‌ها میان بخش‌های کُردستان و نقش دعوت آشکار دولت-ملت‌های دشمن به اشغال و استیلا را ایفا نموده است. به همین دلیل به شدت به یک دیپلماسی نوین یعنی دیپلماسی ملت دموکراتیک نیاز وجود دارد.

دیپلماسی ملت دموکراتیک، قبل از هر چیز باید در بین کُردهایی که تجزیه گشته و حول منافع مختلفی تقسیم گشته‌اند، یک پلاتنفرم مشترک را تشکیل دهد. این پلاتنفرمی که گردها در بیشترین سطح و به شدت بدان احساس نیاز می‌کنند، باید در مرکز فعالیت‌های دیپلماتیک جای بگیرد. همانگونه که دیده می‌شود کلیه‌ی دیگر فعالیت‌های دیپلماتیک، به‌ویژه فعالیت‌های دیپلماتیکی که هر سازمانی به‌شکل خودسرانه و مطابق منافع خویش در پی توسعه‌ی آن بوده است، تاکنون بیشتر از فایده، زیان دربر داشته است؛ عمدتاً به‌ازهم‌گسیختگی، تقسیم، انشعاب و درگیری میان کُردها خدمت نموده است. بنابراین یکی از وظایف اساسی ملی، توسعه‌ی یک دیپلماسی کلیت‌مند میان گردهاست. به همین جهت تأسیس «کنگره‌ی دموکراتیک ملی» و کارایی بخشی به آن، حیاتی‌ترین وظیفه در گستره‌ی دیپلماسی گردها می‌باشد. کنگره‌ی دموکراتیک ملی هم باید هدف اساسی تمامی سازمان‌ها و شخصیت‌های کُردی باشد و هم باید با تأسیس هر چه زودتر کنگره، یک دیپلماسی کُردی متکی بر آن طرح‌ریزی و اجرا شود که گفتاری واحد [و نه ناهمگرا] داشته باشد، دارای یک سیاست واحد باشد و نهادینه گشته باشد. هیچ سازمانی با هیچ توجیه و بهانه‌ای اجازه ندارد این وظیفه‌ی حیاتی را به تأخیر اندازد و موکول نماید. آنانی که این وظیفه را همیشه به تأخیر انداخته و موکول می‌نمایند، کسانی هستند که در پی منافع شخصی و سازمانی متفاوتی می‌باشند. بلافاصله و زیان‌های فراوانی که صاحبان چنین ذهنیت و شخصیتی در طول تاریخ مسبب آن گشته‌اند را به‌خوبی می‌دانیم و باید هم بدانیم. دیپلماسی‌ای که در چارچوب حکومت فدرالی کُرد عراق انجام می‌شود اگرچه دارای اهمیت است، اما قادر به برآوردن نیازهای تمامی گردها نیست. این دولت نه قابلیت پاسخگویی به چنین نیازی را دارد و نه شرایط آن اجازه‌ی چنین چیزی را می‌دهد. شکلی از دیپلماسی که قادر به پاسخگویی به نیاز تمامی گردها باشد، تنها با اتکا بر کنگره‌ی دموکراتیک ملی قابل تحقق است. بنابراین وظیفه‌ی اولویت‌دار، گردهم‌آیی و برگزاری نشست کنگره‌ی دموکراتیک ملی و اعلان آن به‌عنوان یک سازمان ماندگار و کلیت‌بخش دموکراتیک ملی است. وظایف اساسی کنگره‌ی دموکراتیک ملی را می‌توان اینچنین برشمرد:

آ) کنگره‌ی دموکراتیک ملی باید یک سازمان ماندگار باشد. باید نوعی [سیستم] نمایندگی اعم از اشخاص و سازمان‌ها، با ترکیب مناسبی از هر طبقه و طیف ملی و دموکراتیک، در آن برقرار شود. باید جمعیت و نقش بخش‌های کُردستان، همچنین عزم و مصمم‌بودن آن‌ها در مبارزه مد نظر قرار داده شود.

ب) کنگره باید یک شورای اجرایی دائمی یا به‌عبارتی یک هیأت مجریه‌ی دائمی را انتخاب نماید. شورای اجرایی باید مسئولیت پیش‌بردن روابط سیاسی-پراکتیکی تمامی گردها را برعهده داشته باشد. باید فعالیت‌های دیپلماتیک داخلی و خارجی، همچنین روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از طرف شورای مذکور به‌صورت نهادینه‌شده مدیریت شوند.

ج) تمامی سازمان‌ها باید نیروهای دفاع ذاتی خویش را در چارچوب تشکیلات مشترک «پیشمرگ»ها متحد سازند و فرماندهی مشترک نیروهای مدافع خلق را تأسیس نمایند. هر سازمان باید به تناسب شمار نیروهایش، دارای اختیار عمل معینی بر روی نیروهای دفاع ذاتی باشد.

د) دفتر یا کمیته‌ی روابط خارجی وابسته به شورا باید به‌تنهایی مسئولیت روابط گردها با کلیه‌ی دولت‌ها، نیروهای جامعه‌ی مدنی و به‌ویژه دولت-ملت‌هایی که گردها در گستره‌ی آن‌ها زندگی می‌کنند را برعهده داشته باشد.

**KCK** و حکومت اقلیمی کُردستان عراق<sup>۱</sup> باید روابط‌شان با کنگره‌ی دموکراتیک ملی را تحت استاتو [یا موقعیت] مناسبی سامان دهند. هر دو تشکیلات می‌توانند به شکلی مرتبط با شورای اجرایی کنگره فعالیت نمایند. اینکه با هر دو تشکیلات مزبور به‌صورت توأمان فعالیت شود، مسئله‌ی مهمی است که باید بر روی آن گفتگو و کار صورت گیرد و راه‌حلی برایش پیدا شود. آشکار است که روابط و چالش‌هایی در سطح ایدئولوژیک و سیاسی میان بر ساخت ملت دموکراتیک **KCK** و بر ساخت «دولت-ملت» گرایانه‌ی مدیریت فدرال کُردستان عراق<sup>۲</sup> به مدتی طولانی ادامه خواهد داشت. در این مورد کنگره‌ی دموکراتیک ملی می‌تواند یک سازمان همگرا یا چترآسی<sup>۳</sup> چاره‌یاب باشد. دیپلماسی ملت دموکراتیک، در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند میان خلق‌ها و ملل خاورمیانه - که دیپلماسی «دولت-ملت» آن را به‌سوی یک کائوس و درگیری بزرگ سوق داده است - نقش چاره‌یاب و ماندگاری را ایفا نماید.

## ۱۰- جوینده‌بودن در مسیر رهیافت ملت دموکراتیک

به نظر می‌آید که دشوارترین مسئله برای فرزند آدمی، با اجتماعی‌شدن آغاز می‌گردد. وقتی برگشته و نگاهی به گذشته می‌اندازم، دشوارترین رابطه‌ای که به ذهنم می‌آید، موضوع «ناموس» است که مضمون نزاع و دعوی من با مادرم را تشکیل می‌داد. چنان پیداست که در شرایط آن دوران روستا، اولین شرط اجتماعی‌بودن، از وادی «باناموس بودن» می‌گذشت. «باناموس بودن» نیز زندگی مطابق هنجارها و مقررات خانواده یعنی پایبندی به ناموس آن بود. به‌عنوان یک کودک نمی‌توانستم به‌صورت مادرزادی این آگاهی ناموسی را داشته باشم. «باناموس بودن»، مقوله‌ای مرتبط با اجتماعی‌بودنی بود که بعدها آموخته می‌شود. به نظر مادرم نیز می‌خواست مطابق درک خویش مرا اجتماعی نماید. راه این امر را نیز در پایبندی کامل به مقررات و هنجارهای خانواده می‌دید. به همین جهت منازعه‌ای سخت میان ما صورت گرفت. پیدا بود که از همان دوران کودکی خویش مقررات و هنجارهای خانواده را کافی و صحیح نمی‌یافتم. برای اولین بار در برابر سنت به قیام برخاسته بودم. این چالش به مدتی طولانی ادامه یافت. مسئله‌ی خانواده به مسئله‌ی زن، مسئله‌ی زن به مسئله‌ی آزادی و دموکراسی، و مسئله‌ی دموکراسی نیز در نهایت به مسئله‌ی ملت دموکراتیک مبدل گشت.

<sup>۱</sup> *Irak Bölgesel Kürt Yönetimi*: مدیریت منطقه‌ای کُرد عراق که به صورت حکومت اقلیمی یا حریمی کُردستان عراق رایج است.

<sup>۲</sup> *Irak Kürt Federe Yönetimi*: مدیریت فدرال کُرد عراق

<sup>۳</sup> *Çatı Örgütü*

رابطه‌ام با مسجد و دین را بازگو کرده بودم. در اوایل در سطح یک الگو از دین پیروی نمودم. حدود سی و سه سوره حفظ کرده و نزد پیش‌نماز روستا جایگاهی برگزیده یافته بودم. برای گروهی که از میان کودکان دبستان ابتدایی تشکیل داده بودم، پیش‌نمازی نیز نمودم. در این موضوع بسیار موفق عمل می‌کردم. اما مسائل ذهنی‌ام با خدای دین نیز سر برآورده بودند. این خدا چیست؟ در کجاست؟ چگونه است؟ این پرسش‌ها ذهنم را به خویش مشغول می‌کرد. تعمق یافتن در موضوع دین، مسئله‌ی مزبور را حل نکرد بلکه برعکس آن را هرچه دشوارتر می‌نمود. هنگامی که سعی داشتم چنین چالشی را از طریق فلسفه حل نمایم، طی گام‌های بعدی با فعالیت‌های اجتماعی آشنا شدم و تصمیم به پیروی از سوسیالیسم علمی گرفتم. مواردی را ترجیح داده بودم که سخت دشوار می‌شد از پس‌شان برآمد. مسئله‌ی هویت‌گردی که بندوبست اصلی اجتماعی‌بودن بود، به سبب تحصیل در دبستانی که آموزش در آن به زبان ترکی بود، موجودیت خود را زود هنگام نشان می‌داد. مسئله‌ی مذکور مرا عمیقاً جریحه‌دار می‌نمود، اما تا مدتی طولانی در چنان وضعیتی نبودم که برای حل آن گام بردارم. نه اندوخته‌ی تئوریک و نه ظرفیت پراکتیکی من جهت برداشتن کوچک‌ترین گام مساعدت نمی‌کرد. سرانجام هرچه متوجه گشتم که در سرچشمه‌ی مسئله‌های خانواده، دین، فلسفه و سوسیالیسم، گریز از مسئله‌ی هویت‌گردی نهفته است، فهمیدم که نخواهم توانست از تفکر درباره‌ی مسئله و جستجوی راه‌حلی برای آن نجات یابم.

از سال ۱۹۷۰ به بعد پذیرفتن هویت‌گردی و درک‌نمودن آن به‌عنوان یک مسئله، تمامی زندگی‌ام را دربر گرفته بود. همه‌ی مسائلی را که در ارتباط با شخصیت‌م به‌وجود می‌آمدند، به هویت خویش ربط می‌دادم. بنابراین چنین فهمیده و اعتقاد یافته بودم که تا وقتی هویت‌گردی درک نشود، قادر به حل هیچ یک از مسائل مادی و معنوی نخواهم شد. سرگذشت ایدئولوژیک و سازمانی‌ای که از این پس آغاز شد، به‌نوعی به حکایت «جستجوی دوباره‌ی خودم» مبدل شده بود. پژوهش‌هایم درباره‌ی هویت‌گردی و تلاش‌هایم جهت حل مسئله‌ی آن، از یک نظر به معنای بازتعریف خویش، خود-تحلیلی و اجتماعی‌نمودم بود. چون گاه و بیگاه به حکایات مربوط به این جستجوگری‌ها اشاره کرده بودم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. اما تفاسیر نسبتاً فلسفی درباره‌ی روایات و حکایات مذکور، جالب توجه می‌باشند. فرهنگ‌گردی از طریق موسیقی به‌گونه‌ای شفاف بر ذهن و عواطفم بازتاب می‌یافت (هرچند امکاناتی از نوع موسیقی‌گردی بسیار ضعیف بود). از زمان کودکی بدین سو به «آهنگ‌ها یا» «کلام»‌های<sup>۱</sup> «گردی گوش می‌دادم. صدای «مریم‌خاتون»<sup>۲</sup> و برادران «جزیری»<sup>۳</sup> از اولین نواهایی بودند که شنیده بودم. اما شنیدن صدای «آرام تیگران» که برای اولین بار در آنکارا رخ داد، تأثیر متفاوتی را در درونم بر جای گذاشته بود. وقتی بعدها ارزیابی کردم، به این نتیجه رسیدم که صدای «آرام تیگران»، صدایی است که به واقعیت‌گرد و به‌ویژه به واقعیت خلق‌گرد و بر زبان آوردن حقیقت آن بسیار نزدیک‌تر است. به همین دلیل پذیرفته بودم که هنر یک شکل تشریح‌کننده‌ی دیگر حقیقت است. در مضمون آن صدا هم فراخوانی به واقعیت خلق‌گرد نهفته بود، هم به‌لحاظ محتوایی نوعی «عشق‌نومیدانه» را بر زبان می‌آورد؛ بنابراین با واقعیتی که در آن به‌سر می‌بردم بسیار همخوان بود. این یک نکته‌ی قابل درک بود: از یک طرف سعی بر توضیح مسئله‌ی گرد از طریق جستجوگری‌های ایدئولوژیک می‌شد و از طرف دیگر این مورد از طریق موسیقی تقویت می‌گشت. موسیقی و جستجوگری ایدئولوژیک، دیگر در موضوع مسئله‌ی گرد به موازات هم پیش می‌رفتند.

علاقه به زن نیز در همین سال‌ها و به‌شکلی مشابه در من پدید آمد. وابستگی‌های اشتیاق‌آمیزی که به‌صورت طبیعی هر جوانی ممکن بود در این سال‌های نخستین دچارش شود، برای من هم می‌توانست مصداق داشته باشد. از رویکرد بیولوژیک و سنتی به زن بسیار دور شده بودم، چنین علاقه‌ای نیز در من به‌وجود نیامده بود. زن شهری دارای ظاهری مدرن بود؛ توجهم را به خویش جلب می‌نمود اما نزدیک‌شدنم به دختری که به اقتضای مدرنیته‌ی ترک پرورش یافته بود، برای من احتمالی بود در حد دوری کوه قاف! نه چنین توانی را در خویش می‌دیدم و نه جهت کسب چنین توانی تلاش و دلمشغولی نشان می‌دادم. وقتی برخی دختران اصالتاً گرد را مشاهده می‌کردم، همان حکایات عشق‌های نومیدانه‌ای که در موسیقی روایت می‌شدند را در ذهنم تداعی می‌نمودم. همانگونه که پیش‌تر نیز بازگو کرده بودم، درباره‌ی برخی چهره‌ها می‌گفتم «نسل و سلاله‌ی این دختر نیز نسل و سلاله‌ای شایسته‌ی آزادبودن است»؛ این گفته ارتباط تنگاتنگی با واقعیت‌گرد و مسئله‌ی آن داشت. موسیقی «آرام تیگران» وضعیت «پدیده‌ی مایوس‌کننده‌ی واقعیت‌گرد را بازتاب می‌داد، تصویری که در چهره‌ی دختر می‌دیدم نیز به همان اندازه با اصرار تأکید می‌نمود که: واقعیت‌گرد یک پدیده‌ی مایوس‌کننده است اما اگر یک نگرش محدود ناموسی داشته باشم باید بی‌جوی این پدیده‌ی مایوس‌کننده یعنی واقعیت‌گرد شوم. با آن وضعیت من، که مادرم نیز آن را مشاهده می‌کرد، درک می‌شد که به شیوه‌ای سنتی نمی‌توانم با زن به‌سر برم. و اما زن مدرنیته، وقتی ترک بود به اندازه‌ی کوه قاف دور بود و وقتی گرد بود خود را همانند یک عشق‌نومیدانه جلوه‌گر می‌ساخت. علاقه‌ای که جوانان گرد و ترک پیرامونم نسبت به زن داشتند در نظرم نه اخلاقی بود و نه زیبا. بنابراین به هیچ وجه به این فکر نینفتم که از آنان تقلید کنم و به یک دختر نزدیک شوم.

علی‌رغم این، دچار شدن ناگهانی‌ام به «سوسه‌ی ازدواج»، ارزش درک‌شدن را دارد. همانگونه که در بخش‌های مربوطه توضیح دادم، این برخوردی بود که ابعاد ایدئولوژیک، انتیکی، سیاسی و روانی آن مختلط گشته بودند. در آن سنین، تجربه‌ی ازدواج را همانند یک «رجزخوانی» تلقی می‌نمودم. از لحاظ روحی و به‌صورت سنتی، هیچگاه ازدواج نکردم. ولی از نظر واشکافی تارهای ایدئولوژیک و سیاسی تنیده‌شده در پیرامون زن، به‌گونه‌ای هرچند دشوار اما در نهایت به خویش قبولانده بودم که این آزمونی بسیار مهم است و نباید چندان از انجام آن ترسید. به‌ویژه باید به تأکید بگویم که رسیدن به واقعیت‌گرد، علوی و زن از طریق این رابطه و پیوندادن آن با هویت‌گردی و با خود مسئله و راه‌حل آن، درسی بود که «فوق‌العاده دشوار» گذشت اما بسیار آموزنده بود. اگر از این مسئله گذار صورت نمی‌گرفت و مرا شکست می‌داد، آنگاه بسیار دشوار بود که بگویم فعالیت‌های مربوط به واقعیت‌گردی‌ام موفقیت‌آمیز می‌گذشتند.

اگر از دیدگاه خود آن را خلاصه کنم، می‌توانم سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۵۰ را به‌عنوان رد شیوه‌ی جامعه‌گرایی خانواده، سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰ را به‌عنوان نپذیرفتن جامعه‌ی سنتی و سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۰ را به‌عنوان عدم انس‌گیری با جامعه‌ی مدرن ارزیابی نمایم. شخصیتی بودم که قادر به اجتماعی‌شدن نبودم و موقعیت «آدمی تنها» را داشتم. گروه‌های گردش کوهستانی دوران کودکی و گروه‌های ایدئولوژیک دینی و چپی، نوعی گام‌های اجتماعی‌تجربی بودند که در پیرامون خویش برمی‌داشتم. گام‌های ادعایمانده‌ای نظیر گروه آپوئستی و PKK، سمت‌وسوی «اجتماعی‌بودن»‌های نوین و مختص به خویش را نشان می‌داد اما هنوز هیچ کدام قادر نبودند از حالت یک ایده فراتر روند. چیزی که می‌جستم و سعی بر قبولاندن آن داشتم، حیث اجتماعی‌گرد بود. در جستجوی حقیقی برای کردها

<sup>۱</sup> Kilam: ترانه‌های بومی گردی (کرمانجی) که بدون موسیقی و در دستگاه‌ها و مقامات مختلف، بیانی از دردها، جنگ، عزای شادی، عشق و در کل فرهنگ و زندگی جامعه‌ی گرد هستند. کردها در این موضوع دارای گنجینه‌ی بی‌نظیری از آواز، صدا، حنجره، عواطف آلوده‌نشده به مظاهر تمدن مادی و میراثی هستند که در درک جهان ناتوانی‌های آنان جایگاهی بی‌نظیر را داراست. در میان سایر لهجه‌های گردی نیز چنین ترانه‌هایی با نام‌های بسیار متنوعی همچون «حیران»، «سیاچمانه»، «هوره» (هر کدام در لهجه‌ی خاص) وجود دارند که جهان روحی کردها و دیدگاه‌شان نسبت به کیهان، انسان، طبیعت و مسائل زندگی را باز می‌گوید.

<sup>۲</sup> Meryemxan: به‌مره‌ی خان؛ ترانه‌خوان مشهور گرد با نام کامل مریم محمد احمد که در روستای دیرگول منطقه‌ی جزیر بونان در سال ۱۹۰۴ متولد شده است. مدتی در دمشق سوریه و زاخو (واقع در جنوب کردستان) زیسته است. اولین زن گرد است که با لهجه‌ی کرمانجی به ضبط ترانه می‌پردازد (۱۹۳۰ در رادیو بغداد). برخی از ترانه‌های او عبارتند از لورکی لورکی، گولی وهی نار، هه‌ی به‌رده‌رده، لیلی وهسو، گولا شینی شینی، یار حعلیمی، لولو سوارو، ده‌ل، زمبیل فروش.

<sup>۳</sup> Cizrewi Kardeşler: مقصود «حسن جزیری» و «محمد عارف جزیری» است که از خوانندگان مشهور گرد به شمار می‌آیند.

بودم. اسلام، برای کردها تقریباً فاقد چنان حقیقتی بود که قابل بیان باشد. هنگامی که با ملی‌گرایی ترکیب می‌شد، بیشتر در نقش انکارگری به کار می‌رفت. از طریق اندیشه‌ی چپ، واقعیت مذکور نام‌گذاری می‌شد اما توانایی توضیح ماهیت آن نشان داده نمی‌شد. دفاع مسلحانه از خویش در مقطع رو به ۱۹۸۰، نوعی احترام‌نهادن بود به واقعیتی که پابندش شده بودم. کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ از نظر [جستجوی] حقیقت‌آزمونی مهم بود. ایستادگی کردن و توسعه‌یافتن، برهان‌هایی بودند که ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی «واقعیتی که بدان پابند شده بودم» را اثبات می‌کردند. اگر تحمل نمی‌کردیم و در مقابل آن می‌گریختم، «واقعیت‌گردی» که می‌خواستیم بدان پابند باشیم، دچار ضربه‌ی عظیمی می‌گشت.

بنابراین مقاومت و پیشرفت‌های ایدئولوژیک-سیاسی بعد از ۱۹۸۰، جهت آنکه واقعیت‌گرد به‌عنوان حقیقت نمود یابد حاوی معنای عظیمی بود. گذار به پروسه‌ی مقاومت مسلحانه و کشاندن خلق به میدان جنگ، به گام‌هایی تاریخی مبدل گشتند. در فضاهایی که همه گام پس می‌نهادند، حقیقت می‌توانست ندای خود را غرّاتر و بلندتر به گوش برساند. مبارزه‌ی مسلحانه دقیقاً در چنین مقاطعی به‌عنوان قوی‌ترین و عادل‌ترین ندای حقیقت، طنین می‌افکند. اینچنین نیز گشت. کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ علی‌رغم اینکه از نظر تکنیکی و تاکتیکی بسیار خوب آغاز نشده بود، اما پژواک عظیمی در واقعیت‌گرد یافت. کردهایی که می‌جستیم، حضور خویش را جلوه‌گر می‌نمودند و با وجود تمامی نامطلوبی‌هایش، موج به موج بدان می‌پیوستند. تعداد خوانندگان و گروه‌های موسیقی ازدیاد می‌یافت و بر شمار دوستان افزوده می‌شد. پله‌ی تنهایی را شکافته و اجتماعی می‌گشتم. واقعیت‌حقیقتی که آرزویش را داشتم، حقیقت واقعی را نیرو می‌بخشید. آمدن خوانندگان به محیط گریلابی آن سال‌ها، گردآمدن افراد خلق با شماری بیش از ده‌ها هزار نفر در حوزه‌ی کمپ‌ها به هنگام نوروز، سبب سرزندگی و نشاط فراوانی می‌گشت. همزمان با آمدن «آرام تیگران» به حوزه‌ی فعالیتی اقامتگاهم و بازگشایی تلویزیون ماد (Med TV)، «عشق نومیدانه» آغاز به امیدوارانه‌شدن نموده بود. موج به موج پیوستن دختران به صفوف مبارزه نیز شوق‌انگیز و پرهیجان بود. شرافت‌مندانه آن‌ها را برای نخستین بار در آغوش می‌گرفتم. دیگر بار با هم بازی نمودیم، گاه روی دوشم می‌نهادم و شرم موجود در زن را با خاک یکسان می‌کردم. هرچه در شخص آن‌ها تحقق زندگی آزاد را می‌دیدم، معنای زندگی بیشتر و بیشتر پیشرفت می‌کرد و زیباتر می‌گشت.

خلق‌گرد به‌رغم ناگواری‌ها و خیانت‌های بزرگی که در این سال‌ها دید، توان ایستادگی و پابندی نشان داد، چرا که به حقیقت خویش پی برد و درک نمود که این مهم‌ترین شرف انسانی و اصل بنیادین اخلاقی است؛ وگرنه این همه ایستادگی در برابر جنگ‌های گلابیو که موزیانه‌ترین شکل جنگ از طرف پیشرفته‌ترین نیروهای هژمونیک جهانی است، به نوع دیگری قابل توضیح نیست. در این سال‌ها شعار «گردستان مستقل، متحد و دموکراتیک» را بسیار به کار می‌بردیم. آشکارا باید بگویم که من دلگرمی چندانی از واقعی بودن این شعار نداشتم. واقعیتی که بیش از همه به من دلگرمی و توان می‌بخشید، خیزش خلق بود. ممکن نبود در مقابل خلقی که به جنگ در راه خویش بر خاسته بود، همه نوع پشتیبانی‌ای از آن جنگ صورت می‌داد و ارزشمندترین پسران و دختران خویش را همانند یک قربانی پیشکش می‌نمود، دچار هیجان نشد و برای آن احترام بزرگی قائل نگشت. تمامی کاری که من انجام دادم این بود که با به‌کار بستن نیروی عقل و احساسم در این جنگ شرافتمندانه‌ی آنان که در راه حقیقت صورت می‌گرفت، سهمی برعهده بگیرم. هیچ تلاشی نمی‌توانست از فعالیت‌های صورت گرفته در این راستا، ارزشمندتر باشند. این فداکاری خلق و پیشاهنگانش، حتی شخصی همچون مرا که دچار یک ذهن بسیار گمان‌آمیز بود و عواطفی ناپایدار داشت، به‌خود آورده و گویی دوباره زندگی بخشیده بود. من سعی در کشف آن‌ها داشتم و آن‌ها مرا از نو آفریده بودند.

خلق‌ها به هنگام لزوم یعنی هنگامی که پای موجودیت‌شان در میان است و با از دست دادن آزادی و شرافت‌شان رویارو باشند، ناگزیر می‌جنگند. هیچ روشی به‌غیر از جنگ منجر به حفظ موجودیت، آزادی و شرافت‌شان نمی‌شود. مقطع یادشده از نظر کردها چنین مقطعی بود. جنگیدن، یک روش هستی‌یابی ماقبل آزادی و رهایی بود. فاشیسم ۱۲ سپتامبر با اقدامی همچون «منوعیت زبان» که نظیر آن در جهان وجود نداشت، نابودی هویتی کردها که پیش‌تر به‌شکل سرپوشیده صورت می‌گرفت را آشکارا پیش می‌برد و مصمم بود آن را به فرجام برساند. جنگ، تنها روش هستی‌یافتن برای کردها بود. سایر روش‌های اظهار وجود نیز به کلی برچیده و توقیف شده بودند. منظورم از توقیف شدن، توقیف سایر گروه‌هاست. برای کردها به هیچ وجه نه امکان اثبات موجودیت باقی گذاشته شده بود و نه امکان حیات آزاد. جنگ به هر قیمتی که می‌بود و نتیجه‌اش به هر نحوی که شکل می‌گرفت، نه تنها یگانه راه هستی‌یافتن و شانس حیات آزاد بود بلکه همانند نوشدارویی برای سر پا ایستادن بود. کمالینکه سایر نیروها چون با شایستگی به این وسیله متوسل نگشتند، نامشان از سر زبان‌ها افتاد و از حیات اجتماعی دور گشتند. واقعیتی که نمایندگی‌اش را برعهده داشتند، کفاف حیات‌بخشی به آن‌ها را ننموده بود.

چیزی که در این دوران برای من جالب بود، یافتن معنای حقیقی «جنگ ناموس»ی بود که مادرم بر آن پای می‌فشرد. مادرم در اصل خواسته بود تا یک قانون زندگی اجتماعی را به من بیاموزد. اما چون توان لازم جهت بیان صحیح واقعیت جاری را نداشت، در پی «هدف، زمان‌بندی و اجرای» اشتباه‌آمیز بود. از طریق این جنگ در راه موجودیت ذاتی، به‌واقع ناموس اجتماعی و موجودیت و شرف کردها نجات داده شده بود. از طریق این جنگ، حق زندگی شرافتمندانه برای اولین بار کسب گردیده بود. برای تمامی کردهایی که به‌پا خاسته و از جنگ در راه موجودیت خویش صیانت به‌عمل آورده بودند، حق زندگی کسب شده بود. در این سال‌ها، مُردن یا زنده‌ماندن چندان تفاوتی نداشت. مورد مهم، کسب حق زندگی شرافتمندانه بود. یک نمونه‌ی این امر نیز در مقاومت زندانیان زندان دیاربکر نشان داده شده بود. عملیات و شهادت مظلوم دوغان در روز نوروز، خودسوزی و شهادت فرهاد کورتای، نَجْمی اوئر، اَشْرَف آتینک و محمود زَنگین، همچنین شهادت کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و علی چیچک<sup>۲</sup> در نتیجه‌ی اعتصاب غذا (روزه‌ی مرگ) نیز به‌تمامی جنگ‌هایی در راه شرافت بودند. هر کدام‌شان ارزشی بودند همسنگِ جنگ خلق! شعار «جنگ در راه شرافت، پیروز خواهد گشت» که با همدیگر آن را سر دادند، بیانی از همین واقعیت بود.

وقتی در اواخر ۱۹۷۸ تصمیم به اعلان PKK نمودیم نیز دچار وضعیتی مشابه بودیم. در جنگ ایدئولوژیک و سیاسی موفقیت کسب نمودیم. اما گروه‌های طرفدار ما که رفته‌رفته بر آن‌ها افزوده می‌شد، اثبات آشکاری بود بر اینکه به مسیر حیات شرافتمندانه و اثبات موجودیت وارد گشته‌ایم. مواردی که در اواخر ۱۹۹۸ روی دادند، بیشتر از اینکه اثبات باشند، خود واقعیت بودند. وقتی نظام گلابیو در بالاترین سطح به‌طور مستقیم علیه من وارد عمل شد، سراسیمگی

<sup>۱</sup> Med TV: اولین تلویزیون کردی که در سال ۱۹۹۵ گشایش یافت. به بهانه‌های واهی و در ارتباط با توطئه‌ی بین‌المللی سال ۱۹۹۹ توقیف شد. واهی‌بودن بهانه‌ها با تیره‌ی تلویزیون مذکور در سال‌های بعدی مسلم گشت. بعد از آن MEDYA TV و سپس ROJ TV در همان مسیر به ندای کردها مبدل گشتند و حوزه‌ی تلویزیونی «مطبوعات آزاد» را تشکیل دادند. ندایی که هم با حملات و توطئه‌های بی‌شماری رویه‌رو گشت و هم در تقابل با آن و با همکاری بسیاری از دولت‌های استعمارگر، تلویزیون‌های متعدد دیگری افتتاح شدند. امروزه نزدیک به ۵۰ کانال کردی در حال پخش ماهواره‌ای هستند و تعداد بسیاری نیز برنامه‌هایی در سطح بومی و محلی پخش می‌کنند.

<sup>۲</sup> Mazlum Doğan, Ferhat Kurtay, Necmi Öner, Eşref Anyık, Mahmut Zengin,

Kemal Pir, M. Hayri Durmuş, Akif Yılmaz ve Ali Çiçek



سال‌های قبل به هیچ وجه در من وجود نداشت. حتی احساس می‌کردم که به نوعی سبک شده‌ام. موضوعی که از تمییز دادن آن دچار دشواری می‌گشتم در این مورد بود: کدام یک حق‌هایی هستند که کسب گشته‌اند و کدام یک بارهایی هستند که باید دور انداخته شوند؟ در روزهایی که در مسکو و رُم به سر می‌بردم، همین دو گانه بود که اندیشه‌ام را به خویش مشغول می‌کرد. وقتی به گذشته نظر می‌افکنم، بهتر درک می‌کردم که آنچه در آن روزها برای من گم شده و مفقود جلوه می‌کرد، اتوپیای دولت-ملت بود. به سبب اینکه سعی نموده بودم سوسیالیسم علمی را هم به‌عنوان علم و هم ایدئولوژی درک نمایم، در مسئله قدرت و دولت-ملت چندان احساس راحتی نمی‌کردم. نه تنها به سبب مساعد نبودن اوضاع کُژکتوری [یا فراز و فرودهای سیاسی زمانه]، بلکه در جستجوگری ایدئولوژیک و علمی‌ام نیز نمی‌توانستم جایگاهی برای دولت بیابم. کمالینکه تقلیدهای قدرت‌مآبانه‌ی موجود در خاورمیانه، مرا بسیار ناخُرسند نموده بود. جاذبه‌ی دولت-ملت چندان مرا به سمت خود نمی‌کشید. تأسیس دولت-ملت گُرد و افزودن نمونه‌ای جدید بر صدها نمونه‌ی دیگر، با دنیای من که در پی جُستن مقولات جهانی تری بود همخوانی چندان نداشت. اما به سبب تأثیری که سوسیالیسم رئال طی سال‌های مدید برجای گذاشته بود، قادر به برون‌رفت از آن و اقدامی دیگر نیز نبودم.

هنگامی که در رُم به سر می‌بردم، باز هم با یک آهنگ موسیقی آشنا شدم. ترانه‌ای که در حبس‌خانه‌ی بیمارستان دلنگ‌کننده‌ام گوش دادم، داستان «درویش عبدی»<sup>۱</sup> بود که «باو صالح»<sup>۲</sup> آن را خوانده بود. داستان حماسه‌ی مزبور را نمی‌دانستم اما موسیقی‌اش تأثیرگذار بود. معلوم نبود که خواننده وقتی حماسه را می‌خواند چقدر متوجه مضمون آن بود. به نظر من این حماسه بیانگر احتضار دولت‌گرایی گُرد بود؛ همان دولت‌گرایی که از دوران «احمد خانی» آرزوی آن می‌رفت. همچنین با واقعیتی که دچارش بودم، مطابقت داشت. عاطفه‌ای که از دست داده بودم یا به‌عبارتی در حال از دست دادنش بودم، مربوط به «دولت-ملت» گرای گُردی بود. در معادلات جهانی موجود، در مسیر رُم-مسکو و تحت پیگیری شدید و بی‌امان گلا دیو، این عاطفه‌ام در حال احتضار بود. نواهای ریتمیک موسیقی سبب می‌شد تا این قضیه را تا مغز استخوانم احساس نمایم. می‌دانیم حماسه‌ی «درویش عبدی» که از زبان «عدوله» روایت می‌شود، بیانی از مقاومت نومیدانه‌ی آخرین «ایزدی»ها و در نمونه‌ی آن‌ها بیانگر مقاومت نومیدانه‌ی هویت گُردی‌ای بود که سعی داشت در برابر آسمیلاسیون و نابودی سر پا بایستد. علی‌رغم اینکه یک مَرَد آن ترانه را می‌خواند، اما هر سخن «عدوله» همانند آخرین نَفَس فرهنگی جلوه می‌نمود که هزاران سال سر پا ایستاده بود. درویش هر بار که به تاخت از کوه‌های «سنگال»<sup>۳</sup> به دشت «موصل» فرود می‌آمد، به‌واقع در مقابل فنودالیسم اسلامی عرب یک مقاومت قهرمانانه را به نمایش می‌گذاشت. این نیز سنتی هزاران ساله بود. قدمتش به سومریان و شاید هم قبل از آن می‌رسید. دارای ریشه‌ای بود که قدمت آن به درگیری‌های قبایل بیابانی سامی و قبایل کوه‌نشین-دشتی آریایی می‌رسید. «درویش عبدی» آخرین نماینده‌ی سنت مزبور بود. سقوط درویش از پشت اسب و جراحت برداشتنش، به‌واقع سقوط و زخمی شدن یک تاریخ و فُرم اجتماعی بود. مرگ آهسته‌ی «درویش عبدی» مجروح از زبان «عدوله» با چنان سخنانی روایت می‌شد که به‌راحتی جهت بیان یک تاریخ ده‌هزار ساله و کهن‌ترین سنت خلق کافی بود.

پیش‌تر از آن، فکر کنم در سال ۱۹۹۵ و هنگامی که *Med TV* افتتاح شد، روزی «آرام تیگران» به‌عنوان میهمان در برنامه‌ای تلویزیونی حضور داشت و من نیز از راه تلفن در برنامه شرکت کرده بودم؛ به‌عنوان درخواست، گفتم ترانه‌ی «دلالو»<sup>۴</sup> را بخواند که دوست‌داشتنی‌ترین ترانه برای من بود. به نظر من، آن موقع ترانه‌ی مزبور را با صدای خارق‌العاده‌ای خواند. بعدها فهمیدم که ترانه‌ی «دلالو» نیز یک فراگمان<sup>۵</sup> یعنی بُرشی کوتاه از حماسه‌ی «درویش عبدی» است؛ مرا به همان نتیجه می‌رساند. مسئله‌ای که از آن دچار حیرت شدم این بود که زن-نماد [یا فیگور] همچون «عدوله» چگونه توانسته بود یک واقعیت تاریخی و اجتماعی اینچنین ژرفی را بیان نماید. به نظر من این یک مسئله‌ی بنیادین ادبیات گُردی است که هنوز مستلزم شفاف‌سازی است. البته که موضوع مذکور ابعادی مربوط به شخص من داشت. نه تنها در کوهستان سنگال و دشت موصل بلکه در مسیر شام-حلب-آتن-مسکو-دوشنبه-رُم-نیروبی سعی داشتند به من ضربه بزنند. ممکن نبود که میان این دو، تشابهی برقرار نکرد. مسئله‌ی عجیبی هم وجود داشت: علی‌رغم اینکه بارها و بارها نوار کاست مزبور را گوش دادم، هیچ یک از زنان و مردان فراوانی که در اطرافم بودند، همان احساس مرا نداشتند و در آن سهیم نگشتند. حتی وقتی در رُم بودم، «شوان پرور»<sup>۶</sup> خواننده و «محمود باکسی»<sup>۷</sup> شاعر و ادیب، به دیدنم آمده بودند. شوان همان فیس و افاده‌ی گذشته‌ی خود را داشت. انتظار نمی‌رفت که به ژرفای تاریخی-اجتماعی دست یابد. وضعیت محمود باکسی حزن‌انگیزتر بود. آخرین گفتگو را با او انجام دادم. خواسته‌اش از من این بود که در یکی از کوهستان‌هایی دفن شود که گریلاهای شهید در آن به خاک سپرده شده بودند. در نتیجه‌ی بیماری، معده‌اش از بین رفته و روزهای اندکی به پایان عمرش باقی مانده بود؛ او نیز اندک اندک می‌مُرد. در نظر همانند «درویش عبدی» ای جلوه کرد که مدرنیته‌ی اروپا از او کاریکاتوری معاصر ساخته و آهسته آهسته گُشته بود. بسیار تلاش کردند تا از او علیه من استفاده نمایند، اما به هیچ وجه پایبندی قلبی خویش را از دست نداده بود. در آخرین روزهای حضورم در رُم دوباره مفتون تأثیر روایت‌های تراژیک سنتی گُردها می‌گشتم؛ این امر به اندازه‌ای که برایم جالب بود، با معنای نیز می‌نمود. بعدها علی‌رغم اینکه اصلاً عادت شعرنویسی نداشتم، به یاد حماسه‌ی «درویش عبدی» این ابیات در ذهنم نقش بستند:

**ای کاش کنار «درویش عبدی» بودم در کوه سنگال!  
بر پشت توسنی سپید، به دشت موصل فرود می‌آمدم تازان  
آنگاه ضربت خورده درویش زخمی را  
بر شانه می‌افکندم و می‌پردمش رو سوی کوهستان‌های گُردستان  
می‌گفتمش: بنگر، آن است «عدوله» و «دوازده یار»... هزاران!  
می‌گفتمش که دگر آسوده بخواب و بیاسای در این کُھساران**

<sup>۱</sup> *Derwêşê Evdê*: درویش عبدی و یا به زبان گُردی «عودی» نام یکی از حماسه‌های مشهور گُردی است که به شکل کلام گُردمانجی خوانده می‌شود. درویش عبدی که عاشق عدوله (*Edülê*) گشته، با شرطی که پیش پایش نهاده‌اند به نبرد با دشمنان وطن که قبایل یورشگر عرب هستند برمی‌خیزد. آن هم به همراه دوازده یار خویش. سرانجام سپاهیان دشمن با حمله درویش را که سوار اسب است از منطقه‌ای که خاک سستی داشت عبور می‌دهند. پای اسب درویش در خاک فرو می‌رود؛ درویش از اسب سقوط می‌کند و زخمی می‌گردد. سرانجام حماسه با جان‌دادن درویش و اتفاقات پس از مرگ وی به پایان می‌رسد.

<sup>۲</sup> *Bavê Salih*: صورت گُردی «ابو صالح»؛ او از ترانه‌سرایان و خوانندگان مشهور ساکن جنوب غرب گُردستان و اهل شهر عفرین است.

<sup>۳</sup> سنگال (به زبان گُردی) و یا سنجانرا (به زبان عربی) کوهستانی در نزدیکی‌های شهر موصل واقع در جنوب گُردستان که محل زندگی گُردهای «ایزدی» و قبیله مقدس شان «الاش» است. مراسم حج ایزدی‌ها در آن برگزار می‌شود.

<sup>۴</sup> *Delalo*

<sup>۵</sup> *Fragment*: قطعه، جزء

<sup>۶</sup> *Şivan Perwer*: با نام اصلی اسماعیل کاراگچی‌لی، اهل اورفا، وی طی دورانی در خواندن ترانه‌ها و سرودهایی با مایه‌های انقلابی بسیار موفق عمل نمود اما بعدها گرایشاتی بازاری پیشه کرد و با دمدمی مزاجی خویش، سیمای هنری گذشته‌اش را مخدوش نمود.

<sup>۷</sup> *Mahmut Baksi*: ادیب، شاعر و سیاستمدار گُرد، مدتی مشاور «اولاف پالمه» بود، خالق آثار بسیاری و از جمله «هر پرنده با جرگه‌ی خویش پرواز می‌کند» بود. کتاب «ویدئو عروس» او نیز مشهور است.

که ایزدبانوان، اریکه‌ی خویش سخت‌استوار کرده‌اند بر فرازشان  
اکنون، دگر مرگ از کدام سوی و چگونه آید، بگذار که آید  
نعمت مباد!

می‌گفتمش که: این حقیقتی‌ست جاودانه  
که به یقین پیوسته است گردبودن و  
حیات آزاد!

در آخرین خروج از اورفا نیز ایباتی به ذهنم خطور کردند که مرتبط با یاد و خاطره‌ی ابراهیم و ایوب پیامبر بودند. این روش که در زبان نوشتاری قدیم بسیار رواج داشت ارزشمندتر بود و در مقایسه با علم‌گرایی، توان «بازگویی حقیقت» اش قوی‌تر بود؛ اما در نتیجه‌ی بیماری نوشتار مدرن بدان دست نبردم؛ امیدوارم عذر من در این زمینه قبول واقع افتد.

اینکه می‌اندیشیدم دولت-ملتی که وجود نداشت را از دست داده‌ام، در واقع یکی از تأثیرات بی‌بصیرت‌کننده‌ی ملی‌گرایی بود بر ذهن و عواطفم. بعدها متوجه گشتم که رهایی‌یافتن از این‌ها برای من شانس بزرگی بود. چیزی که در درون من روی می‌داد، خالی‌شدن یک جهان ذهنی و احساسی بود که عموماً در دولت‌گرایی و خصوصاً در «دولت-ملت» گرای مدفون شده بود. این بیماری‌ای بود که لنین را دیوانه کرد و استالین را گشت! نوعی بیماری بود که حتی انقلاب فرهنگی مانو نیز دوای درد آن نشد. ترس من این بود که از دست دادن ذهنیت «دولت-ملت» گرا برای واقعیت‌گرد و آزادی آن - که در راهش جنگ صورت گرفته بود - به چه قیمتی ممکن است تمام شود. از تاریخ بسیار به‌خوبی می‌آموزیم که از دست رفتن دولت، به معنای از دست رفتن تمام خاندان، دین و جامعه بود. هرچند یک دولت ناموجود و به‌دست‌آورده‌نشده بود و از دست دادن یک دولت-ملت گُرد مطرح نبود. اما تداعی‌هایی که می‌نمود، خطرناک بودند. وقتی هواپیمای گلا دیو از فراز دریای مدیترانه به‌سوی ناپرویی عبور می‌کرد، هرچند اندک ولی دچار احساسی غریب گشتم. در نمونه شخص من نوعی مسافرت در مسیر نسل‌کشی‌گردها آغاز شده بود؛ آن‌هم دقیقاً همانند یهودیانی که از طریق قطار به اردوگاه‌های مرگ فرستاده شده بودند. موضع‌گیری‌ام، در رسیدن به این وضعیت نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. چیزی که در اواخر قرن ۲۰ در نمونه شخص من روی می‌دادند، انتقام‌خدا‌ی دولت-ملت بود. نظم الهی تمدن یعنی دولت-ملت نیز دچار قطعانه‌ترین مرحله‌ی بت‌شدگی خویش بود.

زندگی من در امرالی، با جهد و کوشش برای رهایی کامل از تأثیرات این خداوند گذشت. مقاطع توطئه‌های بزرگ، دگرگونی‌های بزرگی را نیز با خود به همراه می‌آوردند. دولت-ملت در رأس پدیده‌های مدرنی قرار داشت که طی چهارصد سال اخیر ذهن انسان را سرشته و از نو شاکله‌بندی نموده است. نظام استثماری‌ای همانند کاپیتالیسم که طبیعت جامعه به مدتی طولانی قادر به تحملش نیست، در سایه‌ی آن میسر گشته بود. وقتی به سوسیالیسم روی آوردم، در واقع خواسته بودم تا از بزرگ‌ترین این هیولاها رهایی یابم. اما چون همان هیولا، سوسیالیسم را نیز تحت سلطه‌ی خود قرار داده بود، به اشتباه درافتاده بودم. بزرگ‌ترین فایده‌ی امرالی این بود که سبب شد متوجه این واقعیت‌گردم. این حقیقتی بود که «گرامشی»<sup>۱</sup> نیز بسیار به درک آن نزدیک شده بود. هرچه دفاعیات را عمق بخشیدم، ذهنم به‌طور کامل رهایی یافت. اقدام به رد کامل نظام مربوط به دولت-ملت از طریق شهامتی بزرگ، به هیچ وجه بیانگر گسست از جامعه‌گرایی نبود؛ بلکه به معنای روی آوردن بدان از طریق پارادایم و روشی بود که به نسبت عظیمی حقیقت را در خویش می‌پرورد. دشوار نبود که در این چارچوب سعی نمایم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را مفهوم‌بندی نمایم [و از طریق برخی مفاهیم تشریح کنم]. جلد‌های قبلی دفاعیاتم این موضوع را به اندازه‌ی کافی روشن می‌نمایند. اقدام به مفهوم‌بندی مدرنیته‌ی دموکراتیک، به‌مثابه‌ی مفهوم آلترناتیو مدرنیته، لازمه‌ی دیالکتیک بود. همان‌طور که کارل مارکس متافیزیک دیالکتیکی هگل را به ماتریالیسم دیالکتیکی متحول ساخت، من نیز تلاش کردم تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به مدرنیته‌ی دموکراتیک متحول نمایم. البته که طی جریان تاریخی نتایجش برجسته می‌گشتند. اینکه اقدام مزبور تا چه حد قادر است به نظام کاپیتالیستی پاسخ دهد، در حیطه‌ی کاری همین تفسیر نوین ماتریالیسم تاریخی<sup>۲</sup> خواهد بود.

تلاش جهت پاسخ‌دهی به مسئله‌ی گُرد از طریق نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، هم یک خودانتقادی رادیکال از طرف PKK بود و هم بنیان رهایی‌یافت و چاره‌یابی دموکراتیک به‌شمار می‌رفت. امکان توضیح علمی طبیعت اجتماعی، از طریق پارادایم نوین توانمند گشته بود. تاریخیت جامعه و سهم ذهنیت در برساختن آن، بررسی انعطاف‌پذیرانه‌ی آن را میسر می‌گرداند. این رویکرد نیز به معنای بزرگ‌ترین ضربه‌ی تاریخی بر دگماتیسم بود. دگماتیسم مدرن که در مسئله‌ی دولت-ملت، مُهرش را بر تمامی ذهنیت‌ها می‌زد، از طریق برخورد تک‌گرایانه‌ی خود همانگونه که به‌لحاظ ماهوی سبب تداوم تتولوژی<sup>۳</sup> قدیمی می‌گشت، ضربه‌ی مرگباری را نیز بر دموکراسی وارد آورده بود. دگماتیسم مدرن که تمامی اشکال ذهنیتی مدرن اعم از «راست، چپ و مرکزی» را در یک مخرج مشترک یکی می‌نمود، با یگانه‌نمودن دولت-ملت، ماهیتاً هم در نمونه‌ی ملموسش گرایش تک‌خدایی را به‌منصه‌ی ظهور می‌رساند و هم با حاکم‌گرداندن یک بت آن در میان هر قبیله‌ی مدرن یعنی هر ملت، ادعای متقابلانه‌ی کثرت‌گرایی را پیش می‌کشد. در حالی که تمامی ادیان از طریق دولت-ملت به حالت تک‌دین درمی‌آمدند و الوهیت‌ها را یکپارچه می‌گرداند، به هر قبیله‌ی نوینی (دولت-ملتی) که می‌خواست، یک بت هدیه می‌داد. ایدئولوژی یهودی که در زمینه‌ی مصنوعات الهی<sup>۴</sup> دارای تجربه‌ی عظیمی بود، البته که در این مسئله نیز نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کرد. قبایل خدای کهن نیز از رقابت بر سر خریدن و قاپیدن این مصنوعات عقب نمی‌ماندند. رهبری سرمایه‌ی یهودی در اروپای غربی به‌شکل هژمونیک برای تولید اجناس و مصنوعات و فروش آن‌ها پیشاهنگی می‌کرد، همچنین رهبران ایدئولوژیک یهودی نیز خدای دولت-ملت را در همان مکان در پانتئون جای می‌دادند و در زمینه‌ی بازاریابی برای صدها بُت آن در اکناف جهان دچار دشواری نمی‌گشتند. ایدئولوگ‌های یهودی نظیر مارکس، هم حیل‌های موجود در کالای جدید (گرایش بیشینه‌سود) و هم الوهیت

<sup>۱</sup> Gramsci: آنتونیو گرامشی نویسنده و متفکر مارکسیست ایتالیایی (۱۹۳۷-۱۸۹۱). از نظر وی، دولت ابزار اصلی نیروی جبر است، اما تحصیل رضایت‌مندی از طریق سلطه‌ی ایدئولوژیک به‌وسیله‌ی سایر نهادها محقق می‌گردد. پیشوای فاشیست ایتالیا درباره‌ی گرامشی از دادگاه خواسته بود که باید مانع شویم این مغز برای بیست‌سال کار کند. با این همه، تأملات گرامشی در زندان، درون‌مایه‌ی اصلی اندیشه‌اش را شاکله بخشید و کتاب نامه‌های زندان را رهاورد آورد. گرامشی به نقد لیبرالیسم اقتصادی و اصل معروف لیبرالیسم فرانسوی یعنی «بگذار بشود» می‌پردازد. از نظر گرامشی «بگذار بشود» در هنگامی که جامعه‌ی مدنی و دولت سرشتی همدان و اساساً از لحاظ پراکتیک «پیوندی تام» دارند، نه تنها نشانگر عدم مداخله‌ی دولت در شئون اقتصادی نیست بلکه جلوه‌ای تام از «تنظیم دولتی» محسوب می‌شود. گرامشی تزویر لیبرالیستی رایج را بر ملا می‌سازد و آنچه را که تحت عنوان آزادی کارگر در جامعه‌ی لیبرال تلور می‌یابد، به چالش می‌کشد. همچنین از منظر او در امر مبارزه‌ی طبقاتی، حوزه‌ی اندیشه در بخش روساخت به اندازه‌ی بخش زیرساخت اهمیت دارد.

<sup>۲</sup> Historical Materialism: علم قوانین عمومی توسعه و تکامل جامعه. برخلاف ماتریالیسم دیالکتیکی که طبق آن فرآیند طبیعت بی‌انتهاست، ماتریالیسم تاریخی بر فرجام‌مند بودن فرآیند تاریخ پای می‌فشارد. از منظر مارکسیسم، در فرجام تاریخ یعنی کمونیسم، کنش‌های فردی تحت انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود.

<sup>۳</sup> Theology: حکمت دینی و الهی؛ یزدان‌شناسی

<sup>۴</sup> Tanrı imalatçılığı: ایجاد و ابداع کردن خدایان؛ اقدام به ساختن خدا و مقولات الهی

نوبین (ایده آلیسم بورژوازی) را حس می کردند و از بیان واقعیت آن امتناع نمی ورزیدند. اما عاقبت عیسی طی مدت زمانی کوتاه بر سر مارکس نیز می آمد و مارکس قادر نبود خود را از چنین فرجامی رهایی بخشد. نکته‌ی بسیار غریب و شگفت‌انگیز این است: در مکان تولد ابراهیم که به عنوان نماد [یا فیگور] مؤسس این سنت ایدئولوژیک نشان داده می شود متولد گشتم؛ به همان شکل نقشی همچون بت شکنی را ایفا نمودم، رفتاری همچون او در پیش گرفتن آن‌هم در برابر بت‌هایی که به نام سنت او همه‌جا را تحت استیلا در آورده بودند؛ در جایی که او بت شکنی کرد به منظور پیش بردن یک جنبش بت شکنی تلاش کردم؛ همچنین با خروجی همانند خروج او به مسیرم ادامه دادم.

اندکی مانده تا سال دوازدهم اقامتم در جزیره‌ی امرالی کامل شود. این نکته از نظر تاریخی نیز اثبات شده است: جزیره‌ی امرالی که در وسط دریاست، به واسطه‌ی اقلیمش جسم انسان را تا حد ممکن فرسوده می سازد و از این لحاظ مکانی مشهور است. از امپراطوری ییزانس تاکنون به عنوان مکان تبعید و مرگ کسانی که خطرناک‌ترین محکومان دولت به شمار می روند، مورد استفاده قرار می گیرد. اگر انسانی انگیزه‌های بسیار عظیم حقیقت‌جویانه‌ای نداشته باشد، دشوار است که شرایط اینجا را به مدتی طولانی برتابد. امرالی، نه تنها جهت رهایی از تأثیر خدای دولت-ملت هژمونیک که مرا در این زندان جزیره‌ای محبوس نمود، بلکه جهت فروانداختن تمامی نقاب‌هایش نیز به حالت یک مکان مکتب عالی ظاهر گشت. از امرالی نه تنها جهت رهایی گردها از تأثیر این خدا، بلکه جهت بر ساخت نظم نوین گردها که با اتکا بر تفسیر علمی سرشت خودشان صورت می گیرد نیز به عنوان یک مکتب واقعی استفاده نمودم. آموزه‌های مکتب امرالی نه تنها خلق ما و خلق‌های مان بلکه ترکیه‌ی مدرن را نیز در قیاس با وضعیت گذشته‌اش به حالت بسیار بهتری در آورده است. می توانم بگویم که بنیان‌های ترکیه‌ی دموکراتیک را با کفایت در امرالی استوار نمودم. در این خصوص، به طور یکطرفه تنها از سهم خویش بحث نمی کنم. خود دگرگونی دولت نیز به واسطه‌ی جسارتی که از امرالی گرفت، میسر گشت. میلاد گُردستان مدرن نیز اگرچه با توطنه‌ی بزرگ (۱۹۹۹) مرتبط باشد، ولی با حقیقتی که در امرالی ظاهر گشت پیوند مستقیمی دارد. تلاش به خرج داده شد تا در نتیجه‌ی درس‌هایی که از امرالی کسب گردیدند، هم ترکیه‌ی دموکراتیک مدرن و هم گُردستان آزاد مدرن - اگرچه هنوز در سر آغاز راه است - به صورت مختلط و در پیوند با یکدیگر بر ساخته شوند.

عمل بر ساخت ملت دموکراتیک در گُردستان، هم به لحاظ نظری و هم عملی، نمود نوین تاریخی و اجتماعی موجودیت گردها و حیات آزادشان است که باید بر روی آن تعمق نمود و دست به تحول زد. حقیقتی را بیان می کند که وقف نمودن خویش در حد یک عشق واقعی را الزامی می گرداند. همانگونه که در این راه جایی برای هیچ عشق متقلبانه‌ای وجود ندارد، جایی برای رهرو متقلبانه‌ی آن نیز وجود ندارد. در این راه هر چیز مطلوبی که لازم است از تاریخ انسانیت اخذ گردد، چونان عسلی پالوده گشته، در اختیار رهرو این راه گذاشته شده است. در راه مزبور، این پرسشی بی لزوم است که کار بر ساخت ملت دموکراتیک چه زمان به پایان خواهد رسید. زیرا بر ساخت یاد شده، بر ساختی است که تا زمانی که انسانیت وجود داشته باشد کامل نخواهد شد. انسان همانند هستی‌هایی که هر لحظه خود را در کیهان می آفرینند، موجودیتی است که خویش را هر لحظه از طریق آگاهی آزاد می آفریند؛ به همین نحو عمل بر ساخت ملت دموکراتیک نیز از آزادی باز آفرینی خویش در هر لحظه برخوردار است. از لحاظ اجتماعی بودن، نه اتوپیا و نه واقعیتی مدعی تر از این نمی تواند مطرح باشد. گردها، به گونه‌ای همخوان با واقعیت تاریخی و اجتماعی‌شان، توانمندانه به عمل بر ساخت ملت دموکراتیک روی آورده‌اند. به هر حال، با گسست ذهنی از خدای دولت-ملت که بدان اعتقادی نداشته‌اند و با زور تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند، چیزی از دست نداده‌اند؛ از باری سنگین رهایی یافته‌اند، آن‌هم چنان باری که آن‌ها را به آستانه‌ی نابودی رسانده بود. در ازای این، امکان مبدل شدن به ملت دموکراتیک را کسب نموده‌اند. این دستاوردی است که هر چقدر ارزش و بهای آن دانسته شود، به همان اندازه ارزشمند است.

گردها به عنوان فرد و جامعه، باید عمل بر ساخت ملت دموکراتیک را به منزله‌ی «ستیز و غلظت پالوده گشته‌ی تمامی حقیقت‌ها، مقاومت‌ها و کل اشکال تجلی یافته‌ی متداومی که از اعتقاد کهن‌ترین ایزدبانو گرفته تا آیین زرتشتی و اسلام را دربر می گیرد و همه‌ی آن‌ها را در ژرفای تاریخ و اجتماعی بودن خویش دارند»، درک نمایند، از ته دل بپذیرند و اجرایش نمایند. چیزی که کلیه‌ی آموزه‌های میتولوژیک، دینی و فلسفی گذشته و به همان اندازه نیز علوم اجتماعی مدرن می خواهند یاد دهند، همچنین حقیقت‌هایی که تمامی جنگ‌ها و شورش‌های مقاومت طلبانه به صورت تک‌تک و جمعی می خواهند آن‌ها را بر زبان آورند، در ذهن و کالبد «بر ساخت ملت دموکراتیک» باز نمود می یابند.

نه تنها وقتی خود را گاه و بیگاه از نو می آفریدم، بلکه وقتی در برهه‌ی رو به امروزمان تقریباً هر لحظه تلاش به خرج دادم تا خویش را بیافرینم، از همین واقعیت و بیان آن به عنوان حقیقت دست به کار شدم و رهسپار گشتم. بدین ترتیب خویش را به گونه‌ای آزاد اجتماعی نمودم، به حالت ملت دموکراتیک (گرد) در آوردم و محسوس گرداندم؛ سپس به عنوان مدرنیته‌ی دموکراتیک به کل انسانیت، خلق‌های مظلوم خاورمیانه و افرادش تقدیم نمودم. آیا می توانم یک اتوپای شخصی برای آینده داشته باشم؟ اینکه در محدوده‌ی عمر آدمی، تلاش شود تا با امید به اتوپیاهای مربوط به آینده و حسرت اعصار طلایی گذشته زندگی شود، در صورت عدم احتیاط ممکن است خود زندگی را به هدر دهد و نقش بر آب نماید. مسئله‌ی مهم این است که حق «آن و دم» [یا لحظه] را ادا کرد و بدین گونه زندگی نمود. بهترین کار این است که بدون گذشته و آینده، در «آن و دم» نزیست. حیات فرزانه‌وار این است که گذشته و آینده در «آن و دم» بیان گردند و آزادانه زیسته شوند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فرهنگ برده‌پرورش، انسان را بی گذشته و بی آینده می نماید و وی را به گونه‌ای حیوانی به مصرف کننده‌ی «آن و دم» مبدل می گرداند. فرد مدرنیته‌ی دموکراتیک، در برابر این فرهنگ زندگی حیوان‌ساز فردگرایی کاپیتالیستی، آرزوی عصر طلایی گذشته و امید به آینده‌ی حاوی اتوپیا را در اجتماعات کمونال دموکراتیک «آن و دم» یکی می نماید و با آزادی‌انگاشتن کار و تلاش، ناچار است به صورت آلترناتیو درآید. به دلیل نیاز عمیق تاریخی و اجتماعی‌ای که احساس می گردد، تاکنون برای گردها و برای هویتی جمعی و آزاد یعنی هویت ملت دموکراتیک کار و تلاش کردم. فرصت زندگی شخصی را برای حتی یک لحظه هم نیافتم. نمی دانم که بعد از این فرصت به دست خواهم آورد یا نه. اما می بینم میلیون‌ها تن از افراد خلق‌مان و دوستان‌مان گویی که کاری برای انجام دادن وجود ندارد، ویلان و سرگردان می چرخند. این شیوه‌ی زندگی، خشم بزرگی در درونم برمی‌انگیزد. این امر به نظرم فراتر از اینکه پست‌ترین و نامسئولانه‌ترین شیوه‌ی زندگی باشد، به معنای انکار و نفی زندگی است. این شیوه‌ی «زندگی ستیز»، باید در هر فرد و اجتماعی به طور قطع مورد گذار واقع شود. همیشه گفته‌ام که در زندگی گریلایی نیز چنین سرگردانی‌هایی فراوان روی داده و خشم بزرگی در من برانگیخته‌اند. مبارز [یا میلیتان] مسلح، اگر آفریننده‌ی حیات آزاد نامحدود باشد، اگر در سطح عشق مشتاق این زندگی باشد و چنان دانا، خردمند و دارای ایده‌آل باشد که بتواند در یک وجب جا و کوهستان حماسه‌ها بیافریند، آنگاه باید راه کوهستان را در پیش بگیرد. آشکار است کسانی که از داشتن هیجان و اراده‌ای حتی در سطح کوهپیمایان معمولی و توریست‌ها نیز محروم‌اند، قادر نخواهند بود گریلای کوهستان‌ها، جنگل‌ها و بیابان‌ها باشند. همیشه می گفتم که چنین انسان‌های سرگردان و بی‌کاری چگونه دلشان می آید اینگونه زندگی را بگشند؟ می گفتم انسانی که خود را به وضعیت بی‌کار و سرگردان درمی آورد، هر که باشد، بزرگ‌ترین بی‌ناموسی را مرتکب شده و به بی‌حیثیتی و دون‌مایگی در افتاده است. این را نیز گفته بودم: آیا مورچه و زنبور بی‌کاری وجود دارد؟ مورچه‌ها و

زنبورها وقتی بیکار ماندند، بلافاصله می‌میرند. حتی آن‌ها نیز بیکاری را بی‌حیثیتی شمرده و با مرگ پاسخش را می‌دهند. در شرایط برساخت ملت دموکراتیک، برای تمامی افراد ما از کودک هفت ساله‌اش گرفته تا سالخورده‌ی هفتاد و هفت ساله، از زن گرفته تا مرد و با هر میزانی از سطح تحصیل، برای همگان یک کار یافت می‌شود. برای هر کسی کار یا کارهای متعددی وجود دارد تا در حد عبادت بدان‌ها پردازد، خود را از طریق آن کار یا کارها هم حفاظت کند، هم تغذیه نماید و هم ازدیاد بخشد؛ بدین‌گونه لزومات آن کار یا کارها را به‌جای آورد و از طریق آن‌ها خود را آزاد نماید. تنها کافیست که اندکی از آگاهی و اراده‌ی ملت دموکراتیک را نصیب برده باشد!

مثلاً اگر من می‌بودم، در روستایمان، در کوه «جودی»، در دامنه‌های کوه «جیلو»<sup>۱</sup>، در اطراف دریاچه‌ی وان، در کوهستان‌های آگری، مونزور و بینگول، در سواحل فرات، دجله و زاپ تا دشت‌های اورفا، موش و ایغدیر، در هر کجا و هر جا که راهم بدان افتد، با رفتاری چونان فرود آمدن از کشتی نوح پس از طوفان وحشتناک، با گریزی همچون گریز ابراهیم از نمرودیان، موسی از فرعونیان، عیسی از امپراطوران روم و محمد از جهالت، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گریخته و با تکیه بر اشتیاق زرتشت به زراعت و حیوان‌دوستی‌اش (اولین گیاه‌خوار<sup>۲</sup>)، با الهام گرفتن از این شخصیت‌های تاریخی و از واقعیات جامعه به **کارهایم** می‌پرداختم. شمار کارهایم چنان افزون می‌بود که در تصور نمی‌گنجید. می‌توانستم بلافاصله با امور مربوط به کمون روستا<sup>۳</sup> آغاز به کار کنم. تشکیل تقریباً ایده‌آل کمون یک یا چند روستا چه کار اشتیاق‌آور، پر جوش و خروش، آزادکننده و سالمی می‌گشت! تشکیل و به‌کار انداختن کمون و شورای یک محله یا شهر، چقدر خلاقانه و آزادکننده می‌بود! تشکیل یک آکادمی، یک کئوپراتیو و یک کمون کارخانه در شهر، راهگشای چه چیزها که نمی‌گشت! برگزاری کنگره‌های عمومی دموکراسی خلق و تشکیل مجالس‌شان، اظهار نظر در آن نهادها و پیش‌بردن کارها چقدر سرافرازانه و افتخارآمیز می‌بود! می‌بینیم که آرزوها و امیدها حدودمرزی ندارند و به همان نحو جهت تحقق‌شان توسط فرد، به‌غیر از خود فرد مانعی جدی نیز جلوی روی او وجود ندارد. تنها کافیست که اندکی ناموس اجتماعی و اندکی نیز عشق و خرد وجود داشته باشد!

<sup>۱</sup> Cilo: نام یکی از کوه‌های شمال کردستان

<sup>۲</sup> Vegetarian

<sup>۳</sup> köy komünclülüğü: کمون‌کاری روستا؛ امور مربوط به کمون روستا

## بخش هفتم:

### بحران خاورمیانه و رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک

بحران و برون‌رفت- رهیافت در فرهنگ خاورمیانه، هنوز هم وضعیت [مؤثر] خود را در فرهنگ جهان‌شمول حفظ می‌نماید. چون در جلدهای مربوطه به‌طور مفصل بدان پرداخته بودم، تکرار نکرده و تنها به جلب توجه کفایت خواهم کرد. موضوعی که باید به‌صورت مفصل‌تری روی آن کار و تأمل صورت گیرد، پدیده‌ی قدرت مرکزی است. این یک تشخیص علمی است: پدیده‌ی قدرت در بنیان بحران‌های اجتماعی نهفته می‌باشد. به همین دلیل است که رهیافت‌ها و چاره‌یابی نیز باید در ارتباط با قدرت توسعه داده شوند.

نظام تمدن مرکزی در مدت بیش از پنج‌هزار سال، نقش سرآمد را در فرهنگ خاورمیانه ایفا نمود؛ در این مورد ارزیابی‌های بسیاری ارائه دادیم. تمدن مرکزی، با قدرت مرکزی‌یافته مرتبط است. تمدن از یک لحاظ به موازات مرکزی‌شدن قدرت پیش می‌رود. تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله، با قدرت مرکزی‌یافته در طول همان مدت‌زمان نیز مترادف است. «پراکنندگی یافتن و مرکزیت یافتن» قدرت، موضوعی است که نگرش تاریخی رایج و حاکم بیش از همه بر روی آن کار می‌کند. به بیانی دیگر، تشکیل مرکز هژمونیک و پیرامون، دیالکتیک بنیادینی است که همان نگرش تاریخی از آن پیروی می‌نماید. نیروهای هژمونیک همیشه بعد از بحرانی عمیق، مجدداً تشکیل داده می‌شوند. چون هر نظام هژمونیک با اتکا بر یک فناوری «قدرت و تولید» نوین تشکیل می‌شود، با کهنه‌شدن این فناوری «قدرت و تولید»، گذار از آن نیز ناگزیر می‌گردد. فناوری‌های نوین قدرت و تولید عموماً در روابط قدیمی مرکز هژمونیک- پیرامون به‌وجود می‌آیند. فناوری‌های قوی‌تر قدرت<sup>۱</sup> و ابزارهای تولیدی دارای بازدهی بیشتر، نیروهای جدیدی را پدید می‌آورند. برتری یافتن این نیروهای جدید بر نیروی هژمونیک قدیمی، عموماً با عدم خود-نوسازی نیروهای قدیمی و دچارشدنشان به بحران آغاز می‌گردد. این مرحله پر از درگیری و منازعه می‌گذرد. نیروهای قدیمی نمی‌خواهند انحصار قدرت مرکزی را به آسانی از دست بدهند. اگر مرکز نیروی نوین بخواهد پابرجا بماند و هرچه قوی‌تر شود، ناچار است جای مرکز قدیمی را بگیرد. خود بحران نیز از خصلت منازعه‌آمیز و پر از درگیری همین مرحله به‌وجود می‌آید. همانگونه که یک نیروی هژمونیک خودبه‌خود دچار بحران نمی‌شود، نیروی جدید نیز بدون ضدیّت یافتن با نظام هژمونیک، قادر به توسعه نیست. در فرهنگ و نظام تمدن خاورمیانه، جزر و مدهای بسیاری از این نوع ایجاد گشته‌اند. ترقی و افول «شهرها، طبقات و دولت‌ها»، تأسیس و فروپاشی بیگ‌نشین‌ها و امپراطوری‌ها، همچنین بنیانگذاری و سقوط خاندان‌ها، همیشه به‌گونه‌ای مرتبط با بحران‌های موجود در این مناسبات مرکز هژمونیک- پیرامون صورت می‌گیرند. اگر بخواهیم خوانشی صحیح از تاریخ داشته باشیم، باید دیالکتیک موجود در بنیان تمامی این مراحل و روندها را به‌طور صحیح درک نماییم.

چگونگی تشکیل مرکز هژمونیک قدرت، مسئله‌ی کلیدی دیالکتیک تاریخی است. تشکیل هژمونی، قبل از هر چیز مستلزم تشکیل «کانون نیرو»های بومی است. این‌ها عموماً بیگ‌نشین‌های دهاتی [یا غیرشهری]، هیرارشی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و خُرده‌دولت‌های شهری<sup>۲</sup> می‌باشند. پس از تشکیل «کانون نیرو»های بومی، مابین آن‌ها بر سر افزایش سهم‌شان از محصول مازاد - که بر آن متکی هستند - جنگ‌هایی آغاز می‌گردد. جنگ‌های مربوط به افزایش سهم خویش، مسئله‌ی مرزها را پیش می‌کشد. مرزها به معنای تحویل‌یابی مرزهای مالکیتی بازمانده از خانواده‌ها و قبایل اعصار قبلی، به مرزهای قدرت‌های بومی می‌باشند. هر قدرت بومی به معنای خاندان خانواده‌های گسترش‌یافته‌تر یا اتحادیه‌های قبیله‌ای می‌باشد. هر اندازه بزرگ شوند، مرزهای خویش را نیز به همان میزان توسعه می‌دهند. نتیجتاً مرزها با همدیگر برخورد می‌نمایند. نیروهای موجود در چارچوب هر مرزی، به‌صورت نامتعادل و نامتوازن توسعه می‌یابند. چیزی که عدم توازن را پدید می‌آورد، فناوری‌های جدید قدرت (تسلیحات جدید، ابزارهای حمل‌ونقل و نظایر آن) و ابزارهای پُربازده تولیدی می‌باشند. افزایش دهی مستمر نیروی خویش، حالت ابتدایی انباشت سرمایه است. همانگونه که سرمایه‌ی کاپیتالیستی بدون افزایش دادن انباشت‌هایش قادر نیست سر پا بایستد، نیروهای قدرت‌مدار بومی نیز بدون رشد نیرو قادر نیستند پابرجا بمانند. وقتی اشاعه‌ی مرزها در حوزه‌های خالی کامل شد و با نیروهای متفاوت مواجه گردیدند، درگیری یعنی مقطع بحرانی گریزناپذیر می‌شود. گریزناپذیری، ناشی از این است که نیروهای تشکیل‌شده بومی بدون رشد محصول مازاد قادر به حفظ نیروهای خویش نیستند. زیرا به سبب بروکراسی فزاینده و خاندان‌ها و قبایل ازدیاد یافته، جمعیت موجود آغاز به تورّم می‌نماید. قدرت، می‌خواهد همانند سلول‌های رشد یافته‌ی سرطانی بر روی تمامی دیگر حوزه‌های اجتماعی اشاعه یابد. این نیز همانند آنچه در نمونه‌ی سلول‌های زنده‌ی خواهان محافظت از خویش دیده می‌شود، راهگشای جنگ برای محافظت می‌شود. پروسه‌ی مذکور را در اولین دولت‌شهرهای سومری و جنگ‌های خاندانی آن به شکلی بسیار جالب مشاهده می‌نماییم. در عراق امروزی نیز همان پروسه، با تمامی عریانی خویش ادامه دارد. این‌ها بایستی ناشی از نفرین ایزدبانوی اوروک، اینانا باشد!

پروسه‌ی درگیری قدرت‌های بومی بدین شیوه خاتمه می‌یابد: یا طرف‌ها همدیگر را یکباره نابود می‌کنند یا اینکه یکی از طرف‌ها با برتری از این بحران و درگیری خارج می‌شود. مرکز هژمونیک جدید، پیرامون شهر<sup>۳</sup> یا خاندانی که برتری یافته تشکیل می‌شود. همراه با کل زیرساخت و روساختش یعنی فناوری‌های تولید مادی و مالکیت‌هایش، ساختارهای معنوی ایدئولوژیک و سیاسی‌اش، از نو تنظیم و سامان‌دهی می‌شود. هژمونی جدید، خویش را تقدس و الوهیت می‌بخشد. یا دین قدیمی را با منافع خویش مطابقت می‌دهد یا مذهبی را ایجاد کرده و بدین ترتیب تفاوت خود را نشان می‌دهد؛ یا اینکه از طریق دین یا میثولوژی جدیدی یعنی از جنبه‌ی ایدئولوژیک نیز در پی آن برمی‌آید تا خود را ماندگار و ابدی نماید. نظام تمدن مرکزی خاورمیانه در طول مدتی بیش از پنج‌هزار سال بر پایه‌ی همین سازوکار دیالکتیکی همیشه خویش را مرکزیت بخشید و بدین ترتیب از بحران‌ها برون رفت. هر مقطع کشاکش و درگیری منجر به قدرت‌های مرکزی حجم‌یافته‌تری گشت. در نتیجه‌ی همین مسئله است که همیشه موفق گشت به حالت نظام تمدن مرکزی باقی بماند. مرکزی‌شدن فزاینده تنها به بهای تلف‌گردیدن نیروی قدرت‌های بومی تحقق یافت. عموماً از این طریق مرکز هژمونیک را نیرومند گرداند: غضب مکرر حق مدیریت ذاتی [یا خودمدیری] جوامع؛ اقدام به دخالت مستمر در نظام دموکراتیک طبیعی خانواده‌ها و قبایلی که هم در مرکز، هم در پیرامونش و حتی خارج از آن قرار داشتند؛ سلب حق مدیریت ذاتی آنان و وابسته‌کردنشان به خویش. هم قدرت‌های هژمونیک و هم قدرت‌های بومی، همیشه به بهای پس‌راندن یا فروپاشاندن مدیریت‌های ذاتی قبیله‌ای، عشیره‌ای، روستایی - که همیشه به‌صورت نظام کمونال ابتدایی طبیعی زندگی می‌کردند - و حتی مدیریت ذاتی شهری ایجاد گشتند.

قدرت مرکزی هژمونیک‌شده، همیشه علیه اتوریته‌های دموکراتیک بومی ایجاد می‌گردد. قدرت هژمونیک هزاران ساله، در تضعیف شدید روح و ذهنیت دموکراتیک موجود در فرهنگ خاورمیانه سهمی تعیین‌کننده دارد. در اروپا، چون فرهنگ قدرت دارای پیشینه‌ی تاریخی کوتاهی است، گرایش ملت

<sup>۱</sup> 'daha güçlü iktidar teknikleri' تکنیک‌های نیرومندتر قدرت

<sup>۲</sup> 'kentsel devletçikler'

<sup>۳</sup> 'Cité': دولت‌شهر؛ شهر تراز اول معادل با Site در ترکیب Kent devlet را به‌شکل «دولت‌شهر» به کار می‌بریم و واژه Site را به شکل «شهر» برمی‌گردانیم.

دموکراتیک همیشه قوی بوده‌اند. چون امکان اتوریته‌ی کمونال ابتدایی در خاورمیانه باقی نمانده است، جریان‌های دینی و مذهبی مخالفی که رشد پیدا کرده‌اند، انعکاس گر یک سنت دموکراتیک انحراف یافته‌اند. هر جنبشی که از لحاظ ماهوی مخالف با قدرت باشد، دموکراتیک است. جابه‌جایی سنت هژمونیک به غرب اروپا که از سده‌ی شانزدهم به بعد صورت گرفت، منجر به بروز بحران سیاسی و اقتصادی سیستم‌های در خاورمیانه گشت. از این سده به بعد در مقابل پرفت هژمونی اسلامی که در امپراطوری عثمانی بروز یافت، قدرت هژمونیک اروپا رو به ترقی می‌نهد. قدرت هژمونیک را باید همچون یک سیستم تصور نمود. هنگامی که در یک سده و در یک منطقه دچار ریزش و بحران می‌گردد، متقابلاً در منطقه‌ای دیگر و در سده‌ای دیگر رو به ترقی می‌نهد. رفته‌رفته مرکزی و جهانی می‌شود. سده‌های ۱۹ و ۲۰ سده‌هایی هستند که نظام هژمونیک بیشترین مرکزیت‌یابی و گلوبال‌شدگی را تجربه می‌کند. خاورمیانه که طی دو سده سال اخیر عمده‌تاً هژمونی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا در آن برقرار گشته، در حکم یک فرهنگ پیرامونی است که در بحرانی ژرف به سر می‌برد. بحرانی که در فرهنگ قدرت هژمونیک مرکزی هزاران ساله وجود داشت، پس از فروپاشی هژمونی عثمانی هر چه بیشتر ژرفا یافت.

نظام قدرت هژمونیک که انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا نمایندگی‌اش را برعهده دارند، از طریق دولت-ملت‌هایی اجرا می‌گردد که در چهارصد سال اخیر بر ساخته شده و رو به ترقی گذاشته‌اند. سرشت دولت-ملت‌ها را باید بسیار نیک درک نمود. تفاسیر و تعبیری همچون «دولت مستقل و نیمه‌مستقل» که ایدئولوژی خُرده‌بورژوازی آن‌ها را ارائه داده و نوعی تقلیل‌دهی به قدرت می‌باشند، قادر به ایفای نقشی فراتر از لاپوشانی واقعیت قدرت نیستند و واقعیت دولت-ملت را تشریح نمی‌نمایند. به‌ویژه چنین تعبیر و تفاسیر خُرده‌بورژوازیانه‌ای درباره‌ی دولت-ملت‌هایی که در خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک تأسیس شده‌اند، جهت پنهان‌گرداندن مسائل دولت و دموکراسی و مجردسازی آن‌ها از نظام کاپیتالیستی مفیدند. باید به‌خوبی دانست که انگلستان از تأسیس دولت-ملت‌هایی که تحت هژمونی خویش ابتدا در اروپا و سپس در سرتاسر جهان جهت بر ساختن شان طلایه‌داری نمود، دو هدف را پیگیری می‌کند. اولی، امپراطوری‌ها و دولت‌های بزرگی که در برابر هژمونی وی ممانعت ایجاد می‌نمودند را کوچک گرداند و بدین ترتیب از حالت مانع خارج نماید. دومی، سنت ملت دموکراتیک که طی «برون‌رفت از قرون وسطی» پدید می‌آید را از حالت مانعی در برابر توسعه‌ی کاپیتالیسم خارج سازد. در هر دو هدف به پیروزی رسید و نتیجتاً راه برقراری هژمونی کاپیتالیستی گشوده شد. انحصار دولت-ملت هژمونیک، طی چهارصد سال اخیر در دستان انگلستان آنگلساکسون<sup>۱</sup> و ایالات متحده‌ی آمریکا قرار دارد. کمینه‌سازی [یا مینیمیزه‌نمودن] تمامی دیگر دولت-ملت‌ها تا حدی که با منافع دولت-ملت‌های هژمونیک امتزاج یابند، امری گریزناپذیر است. هر نظام هژمونیک، مستلزم چنین چیز است. در طول تاریخ نیز اینگونه بوده است. در مقطع هژمونی کاپیتالیستی، تنظیمات دولتی را سیستماتیک‌تر گردانده‌اند. بنابراین طرح دیدگاه‌هایی حاکی از اینکه گویا «در دنیا وجود دولت‌هایی کاملاً مستقل خارج از نظام امری میسر است»، اگر تعدی نباشد، پس فضل‌فروشی خُرده‌بورژوازیانه است. در تمامی نظام‌های هژمونیک پنج‌هزار سال اخیر، جایی برای پدیده‌ی دولت مستقل وجود ندارد. بحث از «دولت‌های مستقل، تأسیس دولت‌هایی منطبق با سلیقه و خواست خویش و تداوم‌دهی مستقل موجودیت دولت‌های کنونی» در هژمونی نظام «مملو از امپریالیسم و خشونت» کاپیتالیسم، عبارت از یک سفسطه است و بس!

نظام کاپیتالیستی چرا به دولت-ملت هژمونیک احساس نیاز می‌کند؟ دلیل آن آشکار است: زیرا نظام از طریق نوع دیگری از دولت، تداوم‌پذیر نیست. بدون فروپاشاندن امپراطوری‌ها، به‌ویژه بدون از میان برداشتن جمهوری‌های دموکراتیک که طی «برون‌رفت از قرون وسطی» در شهرها به فراوانی پدید آمده بودند، و بدین ترتیب بدون ممانعت از تکوین ملت دموکراتیک، کاپیتالیسم قادر نبود به حالت نظام هژمونیک ترقی نماید. اگر قدرت به شکل دولت-ملت بازتنظیم نگردد، کاپیتالیسم قادر نخواهد بود موجودیتش را حفظ کند و آن را توسعه دهد.

هژمونی انگلستان به‌ویژه برای خاورمیانه نقشی استراتژیک در نظر گرفته بود، چرا که خاورمیانه بر مسیر سلطه و حاکمیتی قرار داشت که تا هندوستان پیش می‌رفت. هنگامی که بعد از ناپلئون کنترل خویش را بر خاورمیانه گام به گام پیش می‌برد، کلیت‌مندی سیستم را مدنظر قرار می‌داد. با همین هدف بود که امپراطوری‌های اسپانیا و فرانسه را کمینه‌ای یا مینیمیزه نموده بود؛ در برابر توسعه‌ی رو به جنوب امپراطوری روس سدی ایجاد کرده بود. امپراطوری عثمانی را نیز در طول مدت‌زمانی که مورد استفاده‌اش بود در موقعیت منطقه‌ی حائل نگه داشت؛ هم‌اینکه با هژمونی رو به ترقی آلمان هم‌بیمان گشت آن را وارد مرحله‌ی تجزیه و ازهم‌پاشیدن نمود. با جنگ جهانی اول به هدفش رسید. تمامی دولت-ملت‌هایی که بعد از این تاریخ در خاورمیانه تأسیس شدند، مُهر انگلستان و سپس متفق استراتژیک آن یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا را بر خود دارند. تمامی دولت-ملت‌هایی که تأسیس شدند و در صدر آن جمهوری ترکیه، بدون رضایت دولت-ملت مرکزی قادر به تداوم موجودیت خویش نمی‌بودند. فروپاشی روسیه‌ی شوروی که هفتاد سال بعد از تأسیس روی داد، همچنین پیشرفت چین در مسیر کاپیتالیسم که هنوز هم ادامه دارد، واقعیت مزبور را تصدیق می‌کنند. وجود برخی چالش‌ها در سرآغاز - مثلاً چالش‌هایی که در سال‌های تأسیس جمهوری ترکیه بروز یافتند - مانع از کسب نتیجه‌ای اینگونه نیست. نظامی که دارای یک اندوخته‌ی هژمونیک بیش از چهارصد ساله می‌باشد، نمی‌تواند به آسانی این مسئله را کناری بنهد و تحت نام «دولت‌های مستقل» آن را با سایر دولت-ملت‌ها نیز تقسیم و تسهیم نماید. تقسیم و تسهیم هژمونی، در مغایرت با منطق نظام است. یا جنگ روی می‌دهد، یکی پیروز می‌شود و هژمونی برای طرف پیروز باقی می‌ماند و یا نظام نوینی پدید می‌آید که دارای بازدهی بیشتری باشد. هژمونی قدیمی نیرویش کفاف تقابل با او را نمی‌نماید. او نیز در چارچوب کلیتی دیالکتیکی در صورت لزوم از طریق جنگ‌های تدافعی و در صورت لزوم نیز از طریق مسامحه و سازش موجودیت خویش را ادامه می‌دهد. ترجیح‌دادن کاپیتالیسم و تظاهر نمودن به استقلال‌ی خارج از نظام، معنایی به‌غیر از خودفروبی یا فضل‌فروشی ندارد.

بنابراین چنین قضاوتی واقع‌گرایانه است: دولت-ملت‌های بر ساخته شده در فرهنگ خاورمیانه، تمرکز یافته‌ترین نهاد‌های عامل و دست‌نشانده‌ی دولت-ملت هژمون می‌باشند. مثلاً موجودیت بیست و دو دولت کمینه‌ای [یا مینیمال] عرب، تنها با منافع دولت-ملت هژمون قابل توضیح می‌باشد. توضیح دیگری نمی‌تواند داشته باشد. جمهوری ترکیه - به‌مثابه‌ی بازمانده‌ی عثمانی - تنها وقتی که پذیرفت به حالت یک دولت-ملت کمینه‌ای باقی بماند، موجودیتش به رسمیت شناخته شد؛ به نوع دیگری نمی‌توانست موجودیت یابد. دولت-ملت‌ها در خاورمیانه نیز همانند عموم جهان، ابزار ژرف‌ابخشیدن به بحران هستند و نه برون‌رفت از آن‌ها. هدف آن‌ها ایجاد پایداری و ثبات گلوبال جهت دولت-ملت‌های هژمون است. این نیز نتیجتاً بحران کاپیتالیسم را گلوبال می‌نماید. دولت-ملت‌های خاورمیانه چون ابزارهایی نیستند که از فرهنگ منطقه تغذیه نمایند، لذا همیشه دچار یک چالش می‌باشند. عناصر برآمده از خودباختگی‌شان را بر بحران قدرت سنتی می‌افزایند. بدین ترتیب به کلی از واقعیت فرهنگی جوامع منطقه می‌گسلند. این نهاد‌های عامل و دست‌نشانده که هیچ یک از مسائل اجتماعی را حل نمی‌نمایند، رفته‌رفته نابایست و بی‌لزم می‌شوند. دولت-ملت‌های موجود در منطقه اگرچه در دوران آغازین کاپیتالیسم توانسته باشند از طریق کاپیتالیسم دولتی موجودیت خویش را اندکی مشروعیت بخشند، اما در طول مدتی کوتاه در زیر بار مسائل اجتماعی نفس‌شان بند آمد. نه تنها به‌صورت ضددموکراتیک باقی ماندند، بلکه

ضداجتماعی نیز گشتند. پیدایش دولت-ملت‌ها، به اقتضای منطق‌شان بر پایه‌ی ضدیت با ملت دموکراتیک بود. این ضدیت در دوران اخیرشان، به «ضدیت با اجتماعی‌بودن» بدل می‌گردد و محیط‌زیست را رو به نابودی می‌برد. با بررسی ملموس وضعیت امروزین‌شان، واقعیت‌شان را بهتر می‌توانیم درک نماییم.

## الف- طرح- ساخت جمهوری ترکیه

امپراطوری عثمانی، آخرین نماینده‌ی بزرگ هژمونی اسلامی بود. این امپراطوری در پایان ششصد سالی که با جنگ‌ها گذشت، فروپاشید: ابتدا جنگ در مقابل امپراطوری بیزانس، سپس در برابر هژمونی صلیبی اروپا که خاندان اتریشی هابسبورگ طلایه‌دار آن بود، همچنین جنگ در برابر اشاعه‌ی رو به جنوب رژیم تزاری روس از شمال، و در آخر نیز جنگ در برابر هژمونی انگلیس. به‌طور پی‌درپی، جمهوری خارج‌شده از زیر آوار و ویرانه‌های امپراطوری را مورد تحلیل قرار دادیم. کسانی که فروپاشی امپراطوری عثمانی را به هم‌پیمانی‌شان با آلمان‌ها پیوند می‌دهند، در اشتباه هستند. حتی اگر آلمان‌ها پیروز می‌گشتند، بازهم امپراطوری عثمانی از هم فرو می‌پاشید. تأسیس جمهوری ترکیه را می‌توان به این عوامل مربوط دانست: ابتدا اقدام به پاکسازی خلق‌های مسیحی؛ سپس پاکسازی متفقان جمهوری اعم از کمونیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی، چرکس‌ها و گُردها؛ همچنین هم‌پیمانی بین ملی‌گرایی یهودی- صهیونیست و بورژوازی بروکراتیک ترک. از طریق این پیمانی که تحت هژمونی انگلستان منعقد گشت، بخش مهمی از راه پیشروی به‌سوی تشکیل اسرائیل در خاورمیانه طی شد. تمامی نشانه‌ها، مرتبط‌بودن واقعیت مینیمال جمهوری ترکیه را با «پیش‌مدل اسرائیل» نشان می‌دهند. پاکسازی موجودیت گُردها در شمال گُردهستان و اقدام به تأسیس یک تشکل مینیمال سیاسی گُرده در جنوب گُردهستان نیز ارتباط تنگاتنگی با نقش «پیش‌مدل اسرائیل» بودن جمهوری [ترکیه] دارد. گُنژکتور [یا فراز و نشیب‌های سیاسی] آن دوران، چنین چیزی را ایجاب می‌نمود. تجزیه‌ی اعراب به خُرده «دولت- ملت»‌های پرشمار نیز در ارتباط با تشکیل اسرائیل است. خُرده «دولت-ملت»‌های فلسطین و گُرده که امروزه در حال تأسیس می‌باشند نیز در چارچوب همان برنامه هستند.

ترک‌ها و گُردها در جنگ‌های بخش ملی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ نقش دو عنصر اصلی را ایفا کردند و این موضع‌گیری آنان با سنت‌های تاریخی‌شان همخوان بود. همانگونه که در خاندان‌های سلجوقی، ایوبی و عثمانی دیده می‌شود، در تمامی تشکل‌های قدرت- دولتی تأسیس شده، موضعی مشترک در پیش گرفته بودند. هرچند در سده‌ی ۱۹ با تأثیر هژمونی انگلستان که هر دو طرف را به بازی می‌گرفت، خواستند تا این شراکت را برهم زنند، اما موفق نگشتند و شراکت مزبور ادامه داده شد. توطئه‌ها و فتنه‌انگیزی‌های ترک‌های جوان [Jön Türk]ها و عنوان بعدی‌شان «جمعیت اتحاد و ترقی» که افسارشان در دست ملی‌گرایی یهودی و جریان ماسونی بود نیز نتوانست همان سنت شراکت تاریخی را برهم زند. در تحلیل آخر نیز همین شراکت تاریخی بود که پیروزی در جنگ‌های بخش ملی را تعیین نمود.

پرسشی اساسی که باید در اینجا پرسیده شود این است که چرا موجودیت گُردها که حدود نهمصد سال متفق استراتژیک و عنصر اصلی مؤسس جمهوری بود، مورد نفی و انکار واقع گشت؟ وقتی منطق طرح- ساخت جمهوری ترکیه مورد تحلیل قرار می‌گیرد، به یقین باید نفوذ ملی‌گرایی یهودی و نیروی سرمایه‌شان در انقلاب فرانسه و روسیه را احتساب نمود. می‌دانیم که پادشاهان فرانسوی کاتولیک‌های متعصبی بودند و مخالف یهودیان؛ از قرون وسطی بدین سو در گردآوردن یهودیان در گنوها و گسترش یهودستیزی نقشی مهم ایفا نموده بودند. تزارهای روس نیز ارتدوکس‌های متعصبی بودند و بیشتر از کاتولیک‌ها در پوگروم‌های (قتل عام‌های) یهودیان ایفای نقش نمودند. هم روشنفکران یهودی (می‌توان نویسنده‌گان هم عنوان‌شان نمود؛ پیش‌تر عنوان‌شان پیامبر بود) و هم سرمایه‌داران یهودی (انباشت‌کنندگان پیشتاز سرمایه که در طول تاریخ در حاشیه باقی مانده بودند) این خاندان‌های پادشاهی را نیک می‌شناختند و برایشان دندان تیز می‌کردند. جهت انتقام گرفتن از آن‌ها در زمان مناسب، خود را آماده می‌کردند. انقلاب‌های فرانسه و روسیه، فرصت مذکور را بیش از پیش به آنان داد. بیهوده نیست که هر دو انقلاب را نیز انقلاب‌های بورژوازی عنوان نموده‌اند. در تدارکات ایدئولوژیک و تمهیدات پراکتیکی مربوط به انقلاب مؤثر بودند. نقش آن‌ها در اعدام هر دو پادشاه و وقوع انقلاب‌ها تحت هژمونی بورژوازی، در سطح یک کاتالیزور تعیین کننده بود.

بدون شک تأثیر اینان نه به سبب کمیّت بلکه ناشی از کیفیت‌شان بود. این در حالی بود که جهت طلایه‌داری برای بورژوازی، از وزنه‌ی سرمایه‌ی لازم برخوردار بودند. هم‌پیمانی‌شان با آنگلو ساکسون‌های پروتستانی که در مسیر لندن- آمستردام در حال یک صعود هژمونیک بودند، تأثیری بسیار قوی بر هر دو انقلاب داشت. در پشت پرده‌ی انقلاب‌هایی که در خط‌مشی لیبرال یا سوسیالیستی رئال صورت گرفتند، نیروی پیش‌برنده‌ی اساسی بودند. گرایش دولت- ملت بورژوازی پروتستانی آنگلو ساکسون وقتی امپراطوری‌های کاتولیک و ارتدوکس را در اروپا با اهدافی هژمونیک سرنگون و منهدم می‌ساخت، روشنفکران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی راهنمایان و متفقان اساسی‌اش بودند. بدون احتساب نفوذ روشنفکران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی، تحلیل انقلاب‌های بورژوازی اروپا ناکافی و جزم‌گرایانه باقی خواهد ماند.

علت اینکه بورژوازی پروسی آلمان که به مخالفت با هژمونی دولت- ملت آنگلو ساکسون برخاسته بود (امپراطوری‌های کاتولیک اسپانیا و اتریش که خاندان هابسبورگ آلمان بر آنان حکم می‌راند را هم بایستی بر این‌ها افزود) به همراه رژیم تزاری و بورژوازی روس چنان موضعی علیه یهودیان اتخاذ کردند که تا نسل‌کشی پیش می‌رفت، این بود: معتقد بودند که یهودیان در شکست آن‌ها طی جنگ‌های هژمونیک که به‌پا کردند تأثیری دو وجهی داشته‌اند؛ یعنی پشتیبانی یهودیان از پروژه‌ی دولت- ملت آنگلو ساکسون و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نقشی تعیین کننده ایفا نموده است. همان موارد برای فروپاشی امپراطوری عثمانی نیز مصداق دارند، حتی بیشتر از آن نیز مصداق دارند. زیرا امپراطوری عثمانی در برابر مصوبات کنگره‌ی صهیونیستی که به سال ۱۸۹۶ برگزار شد و فلسطین را به‌عنوان مأمیهن یهودیان پذیرفت، در حکم یک مانع بود. مبارزان یهودی و صاحبان سرمایه‌ی یهودی ابتدا دوستانه از سلطان عبدالحمید خواستند تا راه کوچ یهودیان به فلسطین را بگشاید. وقتی عبدالحمید مطابق خواسته‌شان عمل نکرد (اما بازهم با یهودیان در حشر و نشر بود) یا به عبارتی اقداماتش کفایت نمود، ترک‌های جوان که جمعیت اتحاد و ترقی را تأسیس کرده بودند، امپراطوری را زیر نفوذ خویش گرفتند (سفیر انگلیس در آن دوران، به قدرت رسیدن ترک‌های جوان و جمعیت اتحاد و ترقی را به‌عنوان تصاحب امپراطوری توسط یهودیان ارزیابی می‌نماید). از طریق کودتاهای مشروطیت دوم (۱۹۰۸) و ۳۱ مارس ۱۹۰۹ عبدالحمید را نیز همانند پادشاه فرانسه و تزار روسیه فاقد تأثیر نمودند و از دور خارج کردند. هم‌هنگام با تأسیس جمهوری، نفوذشان را در آناتولی و مزوپوتامیا به اوج رساندند.

<sup>۱</sup> Kurguluş: تجسم، طرح‌ریزی چیزی و سپس برآختن آن؛ مونتاژ (montage)، معادل طرح- ساخت را برای آن مناسب یافتیم. البته در معنای صرفاً «طرح‌ریزی» نیز هست. کمالاتی که در طول متن گاه به‌شکل ترکیب kurguluş ve tesisi آمده است که در این موارد بیشتر بعد «طرح‌ریزی» مطرح بوده و «تأسیس» بعد از آن آمده است. خلاصه اینکه در طول متن واژه‌ی kurguluş به‌صورت طرح- ساخت و سایر مشتقات واژه‌ی kurgu را به شکل طرح، طرح‌ریزی و... برگردانده شد) skurgu در مقولات دیگر به‌شکل Speculation یعنی نظرورزی و گمانه‌زنی نیز معنا می‌دهد.

یک تشابه بسیار جالب دیگر نیز وجود دارد. می‌بینیم که رویدادهایی نظیر پاکسازی ملت‌باوران دموکراتیک یعنی «کمونارها» طرفداران شوراهای رادیکال‌ها در انقلاب فرانسه و روس و تأسیس دیکتاتوری دولت-ملت در آن‌ها، در جمهوری ترکیه نیز تکرار شده‌اند. انقلاب فرانسه اساساً انقلاب دموکراتیک ملی خلق بود. رهبرانی همچون بابوف و روبسپیر واقعیت مذکور را ثابت نمودند. اینکه سر آن‌ها نیز همچون لویی شانزدهم با گیوتین قطع گردید، گامی اساسی در مسیری بود که به دیکتاتوری «دولت-ملت» گرا ختم می‌شد. دولت-ملت همان‌طور که طبق مدل آنگلو ساکسون ایجاد گردید، تأثیر نظارت بالفعل آنان را نیز با خود به همراه داشت. دیدگاهی که تاریخ‌نویسان درباره‌ی آن هم‌رای هستند این است که ختم شدن انقلاب فرانسه به مدل دولت-ملت، یکی از بزرگ‌ترین گام‌ها در مسیر پیشرفت کاپیتالیسم آنگلو ساکسون انگلیسی به حالت نیروی هژمونیک است. برای دولت-ملت روس نیز که در نتیجه‌ی فروپاشی امپراطوری روس بنیان نهاده شد، می‌توان همان دیدگاه را - اگرچه نه به صورت کامل- پیش کشید. در ابتدای انقلاب، نه تنها رژیم تزاری پاکسازی شد بلکه با پاکسازی نمونه‌ی ملموس شوراهای، ملت‌باوری دموکراتیک روس نیز پاکسازی و نابود گشت. کروپاتکین که یک طرفدار دوآتشه‌ی ملت دموکراتیک روس یعنی طرفدار شوراهای آن بود، شخصاً به لنین پیشنهادات و هشدارهایی جهت نلغزیدن شوروی به سوی دیکتاتوری دولت-ملت داد. مواردی که بعدها در دولت-ملت روس روی دادند، اثبات نمودند که پیشنهادات و هشدارهای کروپاتکین صحیح بودند.

جمعیت اتحاد و ترقی که در امپراطوری عثمانی به ترتیب ابتدا کنترل و سپس قدرت را تصاحب نمود، ماهیتاً بیانگر پیشاهنگی ایدئولوژیک و پراکتیکی مبارزان یهودی و نیروهای سرمایه‌ی یهودی است. نقش مؤسسان و مدیران منسوب به سایر ملیت‌ها، در جمعیت تعیین‌کننده نیست. مشارکت‌کنندگان ترک و کُرد نیز از این جمله می‌باشند. اعضای ترک و کُرد بیشتر نقش نقاب‌زننده بر نفوذ یهودی را بازی می‌کنند. به هنگام تأسیس جمعیت، به اندازه‌ی جنبه‌ی طرفدار رهایی ملی، جنبه‌ی رهایی دموکراتیک نیز وجود داشت. به مثابه‌ی انقلاب، در سرآغاز از طریق هم‌پیمانی نیروهای ملی دموکراتیک به پیروزی رسید. یک هم‌پیمانی متشکل از کمونیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی، چرکس‌ها، کُردها و ترک‌ها مطرح بود. در انقلاب آناتولی نیز ساختار برخوردار از خصلت ملت دموکراتیک، همانند انقلاب‌های فرانسه و روسیه از طریق روش‌های توطئه‌گرانه به دولت-ملت دیکتاتوری و خودکامه مبدل گردانده شد. در اینجا نیز هژمون‌گرایی انگلیسی بود که نقش اساسی را ایفا می‌نمود. اما در «دولت-ملت»‌گرایی جمهوری صرفاً عناصر ملت دموکراتیک پاکسازی نگشتند. همچنین به پاکسازی چهار تن از پنج پاشا (غیر از مصطفی کمال) که ایفاگر نقش پیشاهنگی بودند نیز بسنده نشد. انگلیس در پی نوساماندگی و بازتعمیر خاورمیانه بود و جمهوری ترکیه که یکی از سنگ بناهای اساسی نظام دولت-ملت مینیمال (دولت-ملت‌هایی در حجم و اندازه‌ی مناسب تا بتوانند تحت هژمونی انگلستان باقی بمانند) در این خاورمیانه‌ی مدنظر انگلستان بود، به شکلی بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که در جنگ رهایی‌بخش ملی در اندیشه‌اش بودند، تقریباً از نو طرح‌ریزی و بر ساخته شد. در مسیری که به تأسیس اسرائیل منجر می‌گردد، همچون یک دولت «پیش‌مدل اسرائیل» طرح‌ریزی گردید. از مسئله‌ی موصل-کرکوک (تجزیه‌ی کُردستان)، در این زمینه همچون یک اهرم استفاده نمودند. دوگانه‌ی «یا جمهوری یا موصل-کرکوک» که پیش روی مصطفی کمال پاشا گذاشته شد، به همین معنا بود. در اینجا نیز با یک سنگ دو گنجشک زده می‌شد. هم موصل-کرکوک از دستشان گرفته می‌شد (به گونه‌ای مغایر با میثاق ملی) و هم در آنجا یک تشکل کُردی «پیش‌مدل اسرائیل»ی دوم، در مسیر تأسیس اسرائیل پایه‌ریزی می‌شد. بخش بزرگ کُردستان یعنی شمال کُردستان نیز در طول تاریخ جمهوری، در دریایی از خون رها گشت و به چنان حالی درآورده شد که نای جنیندن در آن نماند.

یک نظام جمهوری که با متفقان اصلی خویش یعنی دین‌گرایان طرفدار امت، کمونیست‌ها و کُردها به طور مستمر در ستیزه و نزاع به سر برد، موجودیت‌شان را پوسته انکار کند و از طریق تحریک و فتنه‌انگیزی پیاپی آن‌ها را اعدام و نابود نماید، البته که شانس توسعه و رشد نخواهد یافت. به زبان گنگ و نامأنوس<sup>۱</sup> این طبقه‌ی نوین متشکل از بورژوازی بروکراتیک ترک - که اقلیتی اندک بودند- و عناصر یهودی، «ترک‌های سفید» نامیده می‌شود. این‌ها، ملی‌گرایی لائیک را به منزله‌ی دینی بسیار نامتعطف پذیرفته بودند و تمامی عناصر دموکراتیک جمهوری را «دیگری» محسوب می‌نمودند. تاریخ جمهوری عبارت از حفظ همین ماهیت است. وقتی برخی دولت‌مردان نظیر مدرس، اوزال، آرکان و آجویت خواستند اندکی از این ماهیت جمهوری گذار نمایند و بدین ترتیب در داخل وارد مرحله‌ی دموکراتیزاسیون جمهوری گردند و در خارج یعنی خاورمیانه نیز از مینیمالیسم<sup>۲</sup> یا کمینه‌ای بودن<sup>۳</sup> گذار کنند و وارد روند پیشینه‌سازی شوند، بی‌تأمل پاکسازی گشتند. «قانون آهنین» ماهیت دیکتاتوری مینیمال، به اصرار حفظ شد. به همین جهت از طریق توطئه‌ها، تحریکات و فتنه‌گری‌ها همواره پاکسازی کُردها، مسلمانان، کمونیست‌ها و حتی چرکس‌ها در دستور کار نگه داشته شد. قتل‌عام‌ها، دستگیری‌ها و اعدام‌ها همیشه در دستور کار باقی ماندند. به عضویت ناتو درآمدند. از سال ۱۹۵۲ بدین سو ارتش سری ناتو به نام گلا دیو، با مرکزیت آلمان عملاً ترکیه را اداره نمود. در پس پرده‌هایی که قیومت و کودتاهای ارتش نامیده می‌شوند، همیشه گلا دیو قرار داشت. جهت مدیریت گلا دیو، تنش‌های چپ-راست، علوی-سنی، ترک-کُرد همیشه لاینحل باقی گذاشته شدند و آن‌ها را به توجیهی برای دیکتاتوری‌های نظامی و مدنی مبدل نمودند. از ۱۹۲۵ به بعد اخلاک‌گری‌ها و فتنه‌های صورت گرفته علیه کُردها نقش مشابهی را ایفا می‌کرد. در پی آن برآمدند تا بعد از جنگ سرد، نقش نوینی به جمهوری ترکیه بدهند. هرچه بود دیگر تأسیس اسرائیل به اتمام رسیده و هژمونی موجود در خاورمیانه پیشروی نموده بود. وقتی تهدید روسیه‌ی شوروی از میان رفت (۱۹۹۰)، روزی تاریخی جهت هژمونی کامل ایالات متحده‌ی آمریکا در خاورمیانه فرا رسیده بود.

جهت درک اهمیت این روز تاریخی، نشانه‌ی اساسی ما باز هم باید موقعیت اسرائیل باشد. اسرائیل تأسیس شده بود اما مسائل امنیتی آن حل نشده بودند. هر لحظه ممکن بود توسط ملی‌گرایی عرب بلعیده شود. بدین جهت به متفقان ماندگار و استراتژی و تاکتیک‌های نوینی نیاز وجود داشت. نقشی را که دیکتاتوری دولت-ملت ترک سفید طی ۱۹۲۰ در جمهوری ترکیه ایفا نمود، این بار قرار بود «دولت-ملت»‌گرایی کُرد سفید در کُردستان ایفا نماید. مقطع سال‌های ۱۹۹۰ مقطع دومی بود مشابه مقطع سال‌های ۱۹۲۰. درباره‌ی دومین جنگ خلیج نیز که در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ روی داد، می‌توان همان موارد را گفت. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل ۱۹۹۰، مسئله‌ی تعیین یک دشمن نوین را برای هژمونی جهان کاپیتالیستی (برای نیروی رهبر یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا) به وجود آورده بود. نتیجتاً با مینا قرارداد امنیت اسرائیل، «رادیکالیسم اسلامی» به عنوان تهدید یا دشمن نوین اعلان گشت.

این واقعیت نوینی که آشکار شد، بازاندیشی درباره‌ی موقعیت اسرائیل در منطقه را ضروری می‌نمود. بر ساخت اسرائیل به بر ساخت معمولی یک دولت-ملت منطقه‌ای شباهت ندارد، نمی‌تواند هم شباهت داشته باشد. اسرائیل تنها یک دولت-ملت یهودی هم نیست. نمی‌توان به چنین درک و برداشتی از آن بسنده کرد.

<sup>۱</sup> کمونار، عنوانی بود که بر طرفداران کمون پاریس اطلاق می‌گردید (کمون‌گرایان)

<sup>۲</sup> Jargon: زبان نامفهوم، زبان یا جوج و ما جوج

<sup>۳</sup> Minimalism



وقتی روند تأسیس اسرائیل را مد نظر قرار می‌دهیم، می‌بینیم که رویدادهایی همچون برگزاری کنگره‌ی صهیونیستی (۱۸۹۶)، قرارداد سلیمان عبدالحمید زیر منگنه فشار (۱۸۷۶-۱۹۰۹)، کودتای مشروطیت دوم، سرنگون‌سازی عبدالحمید در ۳۱ مارس ۱۹۰۹، قبضه کردن قدرت از طریق کودتا توسط جمعیت اتحاد و ترقی در تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۱۳، وارد شدن به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ به واسطه‌ی یک امر واقع، تقسیم خاورمیانه بین انگلستان و فرانسه بر پایه‌ی معاهده‌ی «سایکس-پیکو»، اعلامیه‌ی بالفور (برنامه‌ی تأسیس یک کشور یهودی یعنی اسرائیل، در فلسطین طی سال ۱۹۱۷)، تأسیس رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در فلسطین و اعلام مجلس کبیر ملت ترکیه (در همان تاریخ یعنی ۱۹۲۰)، قبول معاهده‌ی لوزان در اثنای جنگ رهایی‌بخش ملی و پاکسازی جمهوری گرای ملت دموکراتیک (برهم‌زدن هم‌پیمانی به‌وجود آمده در اثنای جنگ رهایی‌بخش ملی و تأسیس دیکتاتوری اقلیت) و تأسیس دیکتاتوری *CHP* توسط «دولت-ملت» گرای ترک سفید (۱۹۲۳)، تحریک و اخلاگری علیه شیخ سعید در تاریخ ۱۵ فوریه ۱۹۲۵ و آغاز روند قتل عام گردها (۱۹۳۸-۱۹۲۵)، هم‌پیمانی انگلستان و جمهوری ترکیه (۱۹۳۹)، اعلان رسمی تأسیس اسرائیل (۱۹۴۸)، به عضویت ناتو درآمدن جمهوری ترکیه (۱۹۵۲)، کودتای ۲۷ می (۱۹۶۰)، کودتای ۱۲ مارس (۱۹۷۱)، کودتای ۱۲ سپتامبر (۱۹۸۰)، کودتای چیلر-دمیرل (۱۹۹۳)، کودتای «چویک بیر» (۱۹۹۷) و در آخر نیز کودتا علیه اجویت و به قدرت رساندن حزب عدالت و توسعه (۲۰۰۲) و در کنار آن‌ها جنگ‌های اول (۱۹۹۰) و دوم خلیج (اشغال ظاهری افغانستان در سال ۲۰۰۱ به‌واقع دومین جنگ خلیج و در حکم تمرینی جهت اشغال عراق بود) و ماجراهایی نظیر آن به‌صورت زنجیروار به هم وابسته‌اند و حول محور اسرائیل می‌باشند. همچنین باید دولت-ملت‌های تأسیس شده در منطقه را نیز در ارتباط با همین ماجراها دید و بر این زنجیره افزود (باید بخشی جداگانه را به این‌ها اختصاص داد). بدون پرداختن به بن‌بوست‌های داخلی این ماجراهایی که هر کدام در حکم بخشی از یک مسیر می‌باشند، به راحتی می‌توانیم بگوییم که روند برساخت اسرائیل، نشانه‌ی اساسی توسعه‌ی هژمونی آنگلوکاسکونی در منطقه است. بعد از فروپاشاندن آگاهانه‌ی امپراتوری عثمانی، اسرائیل به‌عنوان **نیروی هسته‌ی** هژمونی نوین منطقه طرح‌ریزی گشته و برساخته شده است. هژمونی انگلستان-ایالات متحده‌ی آمریکا در جهان چه ماهیتی داشته باشد، نیروی هژمونیک منطقه یعنی اسرائیل نیز برای خاورمیانه همان است. اسرائیل صرفاً یک دولت-ملت کوچک یهودی نیست بلکه در عین حال، یک نیروی هژمونیک بزرگ است.

طرح-ساخت بنیادین جمهوری‌ای که دولت حزب عدالت و توسعه (*AKP*) سعی دارد مژ خویش را بر آن بزند، تغییر نیافته بلکه مطابق تشخیصی که سیستم هژمونیک در زمینه‌ی دشمن اصلی تازه به‌عمل آورده، تحولی نسبی در آن ایجاد شده است. می‌خواهند جمهوری لائیک و ملی‌گرا را -که اساساً به‌عنوان یک پیش‌تشکل، در دهه‌ی ۱۹۲۰ در مسیری قرار داشت که به تأسیس اسرائیل ختم می‌شد- به یک جمهوری اسلام میانه‌روی ترک متحول نمایند که رادیکالیسم اسلامی سال‌های ۲۰۰۰ و ملی‌گرایی ایرانی و عربی معطوف به اسرائیل را از حالت یک تهدید خارج نماید. در مقطع جمهوری اول که حزب جمهوری خواه خلق (*CHP*) مژ خویش را بر آن زد، اساساً خواستند تا از طریق دولت لائیک-ملت‌گرا، امت‌گرایی اسلامی رایج در جامعه را تصفیه و نابود نمایند. سلاطین عثمانی که نیروی هژمونیک شش‌ده ساله‌ی اسلامی بودند، در عین حال عنوان خلیفه را نیز در اختیار داشتند و یک میراث قوی امت‌گرا را برای جمهوری به ارث گذاشته بودند. تا زمانی که کلیت این امت اسلامی در عالم اسلام حفظ می‌شد، برساخت هژمونی انگلیس و هسته‌ی آتی آن در منطقه یعنی اسرائیل، به‌غایت دشوار می‌گشت. برای جمهوری که تحت دیکتاتوری جریان ملت‌گرای لائیک یعنی حزب جمهوری‌خواه خلق (*CHP*) قرار داشت، این نقش در نظر گرفته شده بود: گشایش مسیری که به تجزیه‌نمودن کلیت امت‌گرایانه‌ی مزبور ختم می‌شد. انگلستان، اسلحه‌ی دولت-ملت را با این هدف در بسیاری از گوشه و کناره‌های جهان به کار برده بود. این اسلحه، برای خاورمیانه نیز به حالت یک اسلحه‌ی بسیار لازم و مؤثر درمی‌آمد. گسستن جمهوری از بنیاد ملت دموکراتیک و متحول شدن شتاب‌زده و بسیار خونین آن به دولت-ملت ترک سفید، تنها با این نقش استراتژیکش قابل توضیح است.

رخدادهای بعدی که هر کدام در حکم یک مقطع می‌باشند، در مسیر همین استراتژی روی دادند. دومین نقشی که طی دهه‌ی ۱۹۲۰ به‌عنوان دولت-ملت پیش روی جمهوری قرار دادند، در زمینه‌ی ممانعت از اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی در خاورمیانه و جلوگیری از توسعه‌ی کمونیسم در ترکیه‌ی جمهوری بود. سیاست داخلی و خارجی ترکیه اساساً در مطابقت با این دو هدف اساسی شاکله‌بندی شده بود. انگلستان نیروی ناظر بر این روند بود. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ و اشغال افغانستان توسط روسیه‌ی شوروی در همان سال، موازنه‌ی دولت-ملت برقرار شده در منطقه را از ریشه به لرزه درآورده بود. موازنه‌ی دولت-ملت که در مقطع جمهوری اول، در خاورمیانه و تحت حمایت انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا برقرار گشته بود، در ارتباط با اسرائیل کامل شده بود. حلقه‌ی ناقص، دولت-ملت گُرد بود که آن نیز در مرحله‌ی تأسیس بود. در این مورد باید به تأکید گفت: در دورانی که تا انقلاب اسلامی ایران (۱۹۷۹) و اشغال افغانستان توسط روسیه‌ی شوروی ادامه داشت، در خاورمیانه به موازنه‌ی دولت-ملت تحت هژمونی اسرائیل (به‌طور مشترک با متفقانش یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا) دست یافته شده بود. در خاورمیانه، گرایش یا مدل دولت-ملت برخلاف آنچه ادعا می‌شد به اقتضای ملت مستقل نبود بلکه در مطابقت با حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک تنظیم شده بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه به‌دنبالشان بود؛ این نکته، هستی اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هسته‌ی هژمونیک را بسیار نیک توضیح می‌دهد. در خاورمیانه، نظام دولت-ملت در حکم پیش‌شرط‌های تحقق اسرائیل بوده و نظامی ضروری جهت استمراریابی هژمونی و بنابراین موجودیت اسرائیل است. این منطق نظام، مینیمالیسم [یا کمینه‌ای بودن] مربوط به جمهوری ترکیه را بسیار به‌خوبی توضیح می‌دهد.

تهدیداتی که از ۱۹۷۹ به بعد از دو مجرا متوجه نظام می‌شدند (از طرف روسیه‌ی شوروی و ایران اسلامی)، دلیل خارجی بنیادین تحول در جمهوری ترکیه بود و در داخل نیز مخالفت ملت دموکراتیک که به بالاترین ابعاد رسیده بود، تهدیدی را تشکیل می‌داد. به اقتضای منافع اغماض‌ناپذیر نظام، کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ را در چارچوب گلا دیو -که به سبب دو تهدید مزبور در موقعیتی قوی بود- صورت دادند. ایدئولوژی ملت‌گرای لائیک دوران جمهوری اول، به سبب تهدیدات جدید، ناکافی باقی می‌ماند و پاسخگو نبود. به همین دلیل و جهت جلوگیری از هر دو تهدید، سنتز ترک-اسلام لازم دیده شد. اینکه ایدئولوژی رسمی مقطع جمهوری دوم به‌منزله‌ی سنتز ترک-اسلام تحقق یافت، در همین چارچوب معنا پیدا می‌کند. برنامه این بود که از طریق سنتز گرای ترک-اسلام میانه‌روی ترکیه به رادیکالیسم اسلامی ایران پاسخ داده شود، همچنین جنبش‌های ملت دموکراتیک نیز از طریق ترور فاشیستی نابود گردند. در اصل با یک جمهوری کودتایی اینچینی (جمهوری دوم) تحت نظارت گلا دیو به این تهدیدات دوجانبه‌ی داخلی و خارجی پاسخ داده می‌شد. اقدامات نیز بر مبنای این طرح و خط‌مشی جدید ایدئولوژیک صورت گرفتند. حزب عدالت و توسعه (*AKP*) به‌عنوان حزب هژمونیک مرحله‌ی دامنه‌دار تر و ثبات‌یافته‌تر مقطع جمهوری دوم طراحی شد که از ۱۹۸۰ به بعد آغاز گردید. به‌عنوان یک حزب اینچینی طرح‌ریزی گردید: حزبی که به سیاست‌های بنیادین داخلی و خارجی جمهوری دوم وابسته می‌باشد، اما دیگر در پی کامل نمودن هژمونی آن است. به نوعی همانند حزب جمهوری خواه خلق (*CHP*) جمهوری دوم طراحی گردید. اقدامات هشت سال گذشته‌ی آن نیز این گفته را تصدیق می‌نماید. چالش‌های مصنوعی‌ای که امروزه حزب عدالت و توسعه (*AKP*) با اسرائیل دارد، نباید کسی را متعجب نماید. نمی‌توان ادعا هم کرد که هیچ چالشی بین‌شان وجود ندارد؛ اما چالش‌های مذکور، چالش‌هایی منفعت‌محور هستند که در چارچوب همان نظام هژمونیک قابل حل می‌باشند.

در اولین مقطع جمهوری نیز چالش‌های جدی و خونینی به‌عنوان «پیش‌مدل اسرائیل» روی داده بودند. بورژوازی بروکراتیک ترک جوان، هم‌پیمانی‌ای که با سرمایه‌ی یهودی داشت را پیوسته به نفع خویش جهت‌دهی می‌کرد. می‌خواست سهم یهودیان و ماسون‌ها را به‌طور مستمر کاهش دهد. اقدامات بسیاری، از اعدام وزیر مالیه‌ی طرفدار انگلیس یعنی جاوید بیگ<sup>۱</sup> (از رهبران پیشتاز جمعیت اتحاد و ترقی) در سال ۱۹۲۶ گرفته تا تصاحب اموالی که به بهانه‌ی «مالیات بر اموال» در سال ۱۹۴۳ صورت گرفت، همگی با هدف کاستن مستمر سرمایه‌ی یهودی بود. علی‌رغم تمامی این ماجراها، یهودیت ترک به‌منزله‌ی نیروی تعیین‌کننده‌ای باقی ماند که مهر خویش را همیشه بر ساختار ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی نظام می‌زد. وزنه‌ی آن‌ها در ارتش و سیاست خارجی نیز همچنان تعیین‌کننده بود.

یک جناح جدید بورژوازی ترک یعنی سرمایه‌ی خصوصی آناتولی با مرکزیت قونیه و قیصریه، از طریق حزب عدالت و توسعه (AKP) خواهان سهم بیشتری از سرمایه‌ی یهودی و نیروی آن در حکومت (در جمهوری اول) است. حزب عدالت و توسعه (AKP) که جهت خدمت به هژمونی مثلث «ایالات متحده‌ی آمریکا- انگلیس- اسرائیل» در خاورمیانه، توسط خود این مثلث تشکیل شده است، در ازای خدمت به هژمونی مزبور خواهان افزایش سهم خویش است. راه این نیز کاسته‌شدن قیمت ارتش بر وی، عدم ترتیب‌دهی کودتاها، جدید علیه وی و کسب سهم بیشتری از بهره‌ی استثمار<sup>۲</sup> در خاورمیانه است. اسرائیل این بورژوازی تازه به دوران رسیده‌ی آناتولی را اندکی افراطی یافته و انتظار دارد که از طلب‌هایش بکاهد؛ همچنین نغمه‌های سر داده‌شده‌ی وی نظیر «نیروی منطقه‌ای» و «نیروی گلوبال» را بسیار مبالغه‌آمیز یافته و می‌خواهد که خوانش صحیحی از این مسئله ایجاد شود که در منطقه و جهان چه کسی هژمون است. نقشی که به حزب عدالت و توسعه (AKP) داده شده، منطف‌سازی ملی‌گرای شیعی ایران و اسلام‌گرایی رادیکال- ملی‌گرای لائیک عرب و الحاق آن‌ها به نظام هژمونیک می‌باشد. آشکار است که بدین منظور در ارتش و امور خارجی نقشی را به وی اعطا نموده‌اند؛ حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز این نقش را ایفا می‌نماید. تظاهر به درگیری در زمینه‌ی این بخش، جنگ زرگری است؛ اما چالش‌هایی که بر سر افزایش سهم وجود دارند واقعی هستند ولی این‌ها نیز چالش‌هایی هستند که در چارچوب نظام قابل حل و فصل می‌باشند. همخوانی کامل حزب عدالت و توسعه (AKP) با نظام هژمونیک در میان مدت و بلندمدت ناگزیر است. اگر سرکشی کند و فراتر از آن با ایران و اسلام رادیکال و حتی اسلام‌گرایی میانه‌رو هم‌پیمانی نماید و نظام هژمونیک را تحت فشار قرار دهد، وضعیتی که برایش پیش خواهد آمد متفاوت‌تر از اسلاف قدیمی‌اش و چیزی که بر سر حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) آمد، نخواهد بود.

به راحتی می‌توان گفت که ترکیه حلقه‌ی ضعیف نظام است. گسست آن از نظام، احتمالی ضعیف نیست. گسست بر دو محور ممکن است روی دهد: محور اول، اگر فریبکارانه و گول‌زنی نباشد، مسیر مبدل‌شدن به یک نیروی پر قوت منطقه‌ای است که می‌خواهد به همراه ایران، سوریه و حتی روسیه و سایر کشورهای BRIC (برزیل، روسیه، هندوستان و چین) پیشبرد دهد، این مسیر که به «تغییر محور» نیز تعبیر می‌گردد تا مبدل‌شدن به نیروی گلوبال نیز پیش می‌رود و بدین ترتیب با هژمونی اسرائیل، ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اتحادیه‌ی اروپا از در مخالفت درمی‌آید. این مسیر اگرچه غیرممکن نیست اما جمهوری ترکیه‌ی فعلی با توجه به موجودیت ذاتی و معادلات ملموس خود، بسیار دشوار است که قادر به طی نمودن آن باشد. ورود به دومین محور گسست، از این طریق ممکن است: هم‌پیمانی‌هایی که جمهوری در جنگ‌های بخش ملی برقرار نموده بود، بر مبنای ملت دموکراتیک روزآمد گردند. در این مسیری که می‌تواند به گسست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ختم شود، مسائل بنیادینی که در سطح ملی و منطقه‌ای روی می‌دهند تنها از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک قادرند به شانس چاره‌یابی ریشه‌ای دست یابند.

## ب- «دولت- ملت» های عرب و طرح- ساخت اسرائیل

یکی دیگر از منابع بنیادین بحرانی که در خاورمیانه روی می‌دهد، مراحل بر ساخت همزمان دولت- ملت‌های عرب و اسرائیل است. هنگامی که انگلستان از اوایل سده‌ی نوزدهم آغاز به انجام عملیات‌هایی بر روی امپراطوری عثمانی نمود، شیوخ عرب را به‌عنوان چماق و اهرم فشار به کار برد. در بالکان، عالمان دینی ارتدوکس یونانی تبار را به کار گرفت و از رهگذار یاری به بر ساخت دولت- ملت یونان، به فروپاشی امپراطوری در بالکان سرعت بخشید. در شبه‌جزیره‌ی عربستان - که در جنوب امپراطوری واقع گشته و بر سر راه هندوستان دارای موقعیتی استراتژیک بود- نیز فعالیت مشابهی را آغاز کرد؛ یعنی «دولت- ملت» گرای عرب را از طریق شیوخی که نماینده‌ی هیرارشی فرادست عالمان دینی مسلمان بودند، مورد پشتیبانی قرار داد. طی همان دوران در زمینه‌ی گُردستان نیز از طریق رهبری طریقت‌های دارای ریشه‌ی سلیمانیه‌ای (به‌ویژه نقشبندی‌ها و قادری‌ها)، اقدامات مشابهی را انجام داد. کنترل تدریجاً فزاینده‌ی خود بر جنوب پادشاهی ایران را نیز توسعه داد. مرحله‌ای که ابتدا با شورش‌ها آغاز شد، بعد از جنگ جهانی اول از طریق رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ی و بعد از جنگ جهانی دوم از طریق دولت- ملت‌های کاملاً تشکیل یافته به پایان رسید. در این بین امپراطوری عثمانی از میان رفت. خلأ بزرگی در منطقه پدید آمد یا پدید آورده شد. خود انگلستان، برعکس چیزی که در هندوستان انجام داد، مستقیماً به‌عنوان نیروی استعمارگر در منطقه جای نگرفت، اما هیچ نیروی رقیبی نیز باقی نگذاشت. خواست تا جمهوری ترکیه را در چارچوبی مشابه رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ی عرب و در همان تاریخ (۱۹۲۰) طرح‌ریزی نماید (موضوع بحث اساسی در کنگره‌ی سیواس بر سر قیام بودن انگلیس و یا ایالات متحده‌ی آمریکا بود). در نتیجه‌ی ایستار رادیکال مصطفی کمال، این امر به‌سوی جمهوری تغییر مسیر داده شد (این برخورد مصطفی کمال بسیار مشابه بود با اقدامات رادیکال جمهوری خواهانه‌ی مونتاگنارها، روبسییر و رفقاییش که در انقلاب فرانسه علیه پادشاهی قانونی مشروطی که طرح انگلیس بود، صورت دادند). لیکن ماهیتاً هیچ چیزی تغییر نیافت. رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ی عرب نیز بعد از مدتی کوتاه به دولت- ملت‌های مشابهی متحول گردیدند. استفاده از عناوین پادشاهی یا جمهوری، ماهیت «دولت- ملت» گرای مینیمالیست [یا کمینه‌ای] آن‌ها را تغییر نمی‌داد.

سرعت گرفتن ظهور اسرائیل نیز دقیقاً مصادف با این مقطع بود. علاوه بر مواردی که در بخش‌های قبلی درباره‌ی قبیله‌ی یهود بیان شدند، باری دیگر باید گفت که ریشه‌ی اسرائیل، بر این قبایل و ایدئولوژی آن‌ها (ایدئولوژی یهود- ادیان تک‌خدایی و ملی‌گرای‌ها) استوار گردانده می‌شود. اسرائیل به‌لحاظ ماهوی عبارت است از: محصول طبیعی جنگ‌های صورت گرفته در راه تأسیس مدل دولت- ملتی که طی ۱۵۵۰ در مسیر آمستردام- لندن به‌عنوان دولت مدرن توسعه یافت، حدود چهارصد سال ادامه داشت و اروپا را به دریایی از خون تبدیل نمود. در زمینه‌ی بر ساخت دولت- ملت، جریان روشنفکری یهود و سرمایه‌گرای (کاپیتالیسم) آن همیشه نقش طلایه‌دار را ایفا نمود. اعتقاد داشتند که یهودیان تنها از طریق تجزیه‌ی امپراطوری‌های کاتولیک، ارتدوکس و اسلامی به آزادی خویش خواهند رسید و به تدریج بر مبنای ایده‌های صهیونیستی برآمده از ملی‌گرایی یهودی، یک دولت اسرائیل- یهودی که در طول پروسه‌ی توسعه می‌یابد، طرح‌ریزی خواهد شد. این فعالیت‌های معتقدانه، آگاهانه و سازمان یافته، قبل از جنگ جهانی اولی، در اثنای آن و بعد از آن نتیجه به‌بار آوردند. دولت-

ملت جمهوری مینیمالیست ترکیه و همراه با آن شمار فراوانی از خُرده «دولت-ملت» های مینیمالیست عرب که بر روی ویرانه های امپراطوری عثمانی تأسیس شده بودند، فضایی را پدید آوردند که در آن، دولت-ملت یهود یعنی «اسرائیل»ی که آرمان ایدئولوژی مقدس صهیون بود به طور رسمی (۱۹۴۸) اعلان گشت. جمهوری ترکیه، چنان که گویی جوهری «پیش مدل اسرائیل»ی خویش را اثبات می نماید، اولین دولتی گشت که دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت. تأسیس و اعلان موجودیت اسرائیل، یک رویداد معمولی نیست. وقتی آخرین نیروهای منطقه ای ایفاگر نقش هژمونیک یعنی امپراطوری عثمانی و شاهنشاهی ایران به دولت-ملت های وابسته ی مینیمالیست [یا کمینه ای] تحول یافتند و به همین دلیل خلأیی در قدرت پدید آمد، اسرائیل به منزله ی نیروی هژمون هسته ی هژمونی گرایی مدرنیته ی کاپیتالیستی به وجود آمد تا این خلأ قدرت را پر نماید. طرح-ساخت اسرائیل به شکل یک نیروی هژمون هسته ماند، مسئله ای بسیار مهم است. این بدان معناست که سایر دولت-ملت های موجود در منطقه به میزانی که موجودیت نیروی هژمون یعنی اسرائیل را بپذیرند، مشروع دیده خواهند شد؛ در صورتی که به رسمیت نشناسند، تا سطح سربراه شدن از طریق جنگ ها فرسوده گردانده می شوند و به چنان وضعیتی در آورده می شوند که آن را به رسمیت نشناسند. جمهوری ترکیه، مصر، اردن و برخی کشورهای حوزه ی خلیج چون از اولین کشورهایی هستند که اسرائیل را به رسمیت شناختند، هر کدام به عنوان دولت-ملتی مشروع پذیرفته شدند و در چارچوب نظام گنجانده شدند. جنگ با مابقی، توسط اسرائیل و متفقانش به همراه سایر کشورها ادامه دارد. جنگ و درگیری ای که در چارچوب مسئله ی فلسطین با اعراب و در چارچوب مسئله ی خلیج با سایر کشورهای اسلامی صورت می گیرد، ارتباط تنگاتنگی با موجودیت هژمونیک اسرائیل در منطقه دارد. این درگیری ها، توطئه ها، سوء قصد ها و جنگ ها تا زمانی که هژمونی اسرائیل به رسمیت شناخته شود، ادامه خواهند یافت. تا زمانی که طرح-ساخت هژمونی مدرنیته ی کاپیتالیستی در خاورمیانه به صورت صحیح درک نشود، این را نیز به صورت صحیح درک نخواهیم کرد که چرا بیست و دو دولت-ملت عرب بر ساخته شده اند. از طریق تفاسیر تاریخی راست گرا-چپ گرا، دین گرا-مذهب گرا، اتنیک گرا و قوم گرایانه ای که درباره ی استقلال گرایی خُرده بورژوازی «دولت-ملت» گرا به عمل می آیند، نمی توان مدرنیته ی کاپیتالیستی طرح ریزی شده در خاورمیانه را به صورت صحیح تحلیل کرد. در همین رابطه، فهمیدن و درک مسئله ی عرب آن هم به شکلی که در واقعیت وجود دارد (دقیقاً همانند درک صحیح مسائل جمهوری ترکیه و سایر جمهوری ها و جمعیت های ترک)، قبل از هر چیز مستلزم درک نمودن صحیح طرح-ساخت و تأسیس هژمونی گرایی مدرنیته ی کاپیتالیستی در خاورمیانه است. با آن دسته از ذهنیت هایی که بر مبنای آن ها تاریخ و جامعه را به شکل «تأسیس باشکوه و مستقل دولت-ملت فلان کشور» تفسیر می نمایند و در حکم به استهزاء گرفتن واقعیات می باشند، هیچ یک از مسائل دولت و جامعه قابل درک نمی باشد. بنابراین همانگونه که مسئله ی عرب صرفاً مسئله ای مربوط به اسرائیل نیست، نمی توان آن را به مسئله ی فلسطین-اسرائیل نیز تقلیل دهی نمود. اولین و عمیق ترین مسئله ای که جوامع عربی دچار آن هستند، قبل از هر چیز از تقسیم اعراب به بیست و دو خُرده «دولت-ملت» سرچشمه می گیرد. این بیست و دو دولت، نمی توانند نقشی فراتر از سازمان های عامل و دست نشانده ی کلکتیو جهت مدرنیته ی کاپیتالیستی بازی کنند. موجودیت شان برای خلق های عرب، اساسی ترین مسئله و معضل است. در این چارچوب، مسئله ی عرب مسئله ای است مرتبط با طرح-ساخت و تأسیس مدرنیته ی کاپیتالیستی در منطقه. تنها در این چارچوب یعنی در ارتباط با اسرائیل (نیروی هژمونیک مدرنیته ی سرمایه داری در منطقه) می تواند مسائلی داشته باشند.

اما فراموش نکنیم: نیروهایی که اسرائیل را بر ساختند همان نیروهایی هستند که بیست و دو دولت-ملت عرب را بر ساختند. بنابراین رابطه و چالش آن ها با اسرائیل در حکم استتار [واقعیات] است. ماهیتاً چون آن ها نیز دارای همان نظام هژمونیک می باشند، بنابراین چالش های مزبور حتی اگر قوی هم باشد تنها وقتی که شهادت برون رفت از مدرنیته ی کاپیتالیستی نشان داده شود، می تواند حاوی معنا باشد. هم در همان هژمونی مدرنیته ی کاپیتالیستی باقی بمانی و هم اسرائیل را به رسمیت نشناسی!! دیپلماسی نقاب دار و متقلبان، از انکار نمودن همین واقعیت سرچشمه می گیرد. تمامی رویکردهای ملی گرایانه ی اسلامی اعم از اسلام رادیکال، اسلام میانه رو و اسلام شیعی که می خواهند جایگزین مدرنیته ی کاپیتالیستی گردانند، تنها عبارت از یک جریان متقلبانه ی بزرگ می باشند. زیرا این اسلام گرایی مشتقی از ملی گرایی است که از آغاز سده ی ۱۹ به بعد تحت هژمونی مدرنیته ی کاپیتالیستی توسعه یافته، پیوندی با تمدن اسلامی ندارد و یک ابزار ایدئولوژیکی کاپیتالیسم است که آن را مختص به کشورهای اسلامی موجود در خاورمیانه ایجاد نموده اند. جریانات اسلام گرایی سیاسی دو بیست سال اخیر، قادر به ایفای نقشی فراتر از عاملیت و دست نشانده گی نقاب دار برای هژمونی کاپیتالیستی نبوده اند، زیرا آنها را در چارچوب مدرنیته ی کاپیتالیستی بدین گونه طرح ریزی کرده و وارد عمل نموده اند. اینکه در دو بیست سال مزبور نقشی فراتر از عمیق تر سازی مسائل ملی و اجتماعی خاورمیانه ایفا نمودند، تصدیقی بر همین واقعیت است. از موانع اصلی ایدئولوژیکی و سیاسی پیش روی کمونالیسم و ملی خواهی دموکراتیک می باشند. اسلام فرهنگی، موضوعی متفاوت است؛ اینکه در چارچوب سنت اقدام به دفاع و صیانت از این اسلام [فرهنگی] شود، دارای وجهی بامعنا و مثبت است.

درگیری های «عرب-اسرائیل» و «فلسطین-اسرائیل» اگر قادر نشوند از چارچوب مدرنیته ی کاپیتالیستی گذار کنند، تنها به درگیری موش و گربه شباهت خواهند داشت. چیزی که به عنوان نتیجه آشکار می شود، به هدر دادن حدوداً صد ساله ی انرژی حیاتی تمامی خلق های عرب از طریق این درگیری هایی است که نتیجه اش از قبل معلوم است. اگر این درگیری ها صورت نمی گرفتند، تنها از طریق درآمدهای نفتی می توانستند عربستانی را بسازند که هم وزن ده ژاپن باشد. مهم ترین نتیجه ای که از این گفته استنباط می شود، این است که نظام مندی دولت-ملت در خاورمیانه برخلاف آنچه ادعا می شود سرچشمه ی حل مسائل اساسی ملی و اجتماعی نیست، برعکس در حکم منبع ایجاد مسائل، حادث تر نمودن و ژرف سازی مسائل و رساندن شان به چنان حالتی است که نمی توان از پس شان برآمد. دولت-ملت، مسئله حل نمی نماید، مسئله می سازد. حتی فراتر از آن، همان سیستم نه تنها ابزار درگیر نمودن و مستهلک گردانی نیروی دولت های خاورمیانه است بلکه ابزار درگیر سازی نیروهای جوامع تا حد مستهلک نمودن آن ها نیز هست. واقعیت عراق، صحت این تشخیص دهی را به غایت عالی تصدیق می نماید. در اینجا نمی توانیم مسئولیت را تماماً به مدرنیته ی کاپیتالیستی نسبت دهیم. ایدئولوژی ها و سازمان های سیاسی اسلام گرا و چپ گرا (سوسیالیستی رئال) که تحت نام حلال مسائل و نجات بخش سر بر آوردند نیز، دست کم به اندازه ی عناصر ناقل مدرنیته ی کاپیتالیستی (ترک های جوان، گروه های جوان، اعراب جوان و فارس های جوان یعنی *Jön Türk, Jön Kürt, Jön Arap, Jön Fars*) مسئول می باشند. حدوداً صد سال است که هیچ کدام از روش ها و برنامه هایی که به خلق های شان پیشنهاد نموده اند، موفقیت آمیز نبوده است؛ همچنین این ها فراتر از خدمت به بر ساختن منطقه ای مدرنیته ی کاپیتالیستی و به کارگیری شدن شان بر این مبنای قادر به ایفای نقشی نبوده اند. نمی توانیم نقش این واقعیات را در چارچوب ایدئولوژی ها و سازمان بندیهای سیاسی «دولت-ملت» گرای عرب نیز انکار نماییم.

مسائل اعراب نیز همانند مسائل ترک و ترکیه، مسائلی غیر قابل حل نمی باشند. در اینجا سعی می شود که مسائل حول دو محور اصلی مورد تحلیل قرار گیرند و حل شوند: محور اولی عبارت است از افزایش دهی سهم دولت و جامعه ی خویش در چارچوب همان نظام، ایجاد درگیری های هدایت شونده و کنترل مند در

راستای این هدف و بدین ترتیب کسب نتیجه. این همان نتیجه‌ای است که دولت-ملت‌های عربی و از جمله سازمان آزادی‌بخش فلسطین، در پنجاه سال اخیر از طریق روش درگیری‌ای که آزموده‌اند، می‌خواهند بدان برسند. دیر یا زود سعی خواهند کرد این محور را از طریق معاهداتی نظیر «کمپ دیوید»<sup>۱</sup> که با مصر منعقد گشت، کامل نمایند. اما این راه فراتر از هرچه حادث‌تر نمودن مسائل اجتماعی عرب و سوق‌دهی اجباری به سمت راه‌حل‌های رادیکال، بیانگر هیچ معنای دیگری نیست. این راه می‌تواند «دولت-ملت» گرایان الیگارشیکی عرب که متکی بر نفت خام هستند را ارضا نماید؛ اما به هیچ وجه نمی‌تواند مطالبات بسیار عمیق اقتصادی و دموکراتیک خلق‌های آن‌ها را برآورده سازد. خلق‌های عرب دارای مسائل اقتصادی و دموکراتیکی هستند که در طول تاریخ به صورت کوه‌مانند روی هم انباشته شده‌اند. دولت-ملت‌های عربی که اقمار و دنباله‌روهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند، نه تنها این مسائل را حل نمی‌کنند بلکه حتی نمی‌خواهند واژه‌ی حل را بر زبان آورند. مسائل که به‌طور مستمر حاد و دشوار گردانده شده و از طریق درگیری‌های دینی و مذهبی پنهان‌شان می‌نمایند، به چنان سمت‌وسویی جهت‌دهی می‌شوند که نظیر آنچه در نمونه‌ی عراق دیده شد، یا تا حد آخر منجر به تحلیل‌رفتن، فروپاشی و درگیری خواهند شد یا راه‌حل‌های ریشه‌ای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی دموکراتیک را الزامی خواهند نمود.

دومین محور اصلی در زمینه‌ی حل مسائل عربی، تنها بر مبنای گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌تواند مطرح باشد. در این وضعیت، گسست از نظام مطرح می‌گردد. باید به‌خوبی دانست که رادیکالیسم اسلامی یا اسلام سیاسی قادر به تشکیل مدرنیته‌ی آلترناتیو نیست. اسلام به‌مثابه‌ی فرهنگ، تنها در چارچوب حیات مدرنیته‌ای که آلترناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد می‌تواند ایفای نقش نماید. پارادایم مدرنیته‌ای که متناسب با واقعیت تاریخی و اجتماعی تمامی خلق‌های خاورمیانه باشد، برای خلق‌های عرب نیز قوی‌ترین و صحیح‌ترین گزینه است. برای خلق‌ها، مدرنیته‌ی آلترناتیو عبارت است از مدرنیته‌ی دموکراتیکی که همیشه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در حال مبارزه می‌باشد و از کلیت «ملت دموکراتیک و جنبش‌های سوسیالیستی، اکولوژیستی، فمینیستی و فرهنگی» متشکل است. در چارچوب مسائل اعراب، آن دسته از مسائل که اهمیتی درجه دوم دارند در ارتباط با موجودیت اسرائیل می‌باشند. دیدگاه مبتنی بر ملی‌گرایی، اسلام‌گرایی و «دولت-ملت» گرای عربی که اعراب نسبت به اسرائیل دارند، توسط خود هژمونی ایدئولوژی اسرائیل-یهود هدایت شده است؛ در محدوده‌ی ترسیم‌شده توسط ایدئولوژی و دولت اسرائیل-یهود باقی مانده است. هرچه در چارچوب همان مدرنیته باقی بمانند، برای هژمونی اسرائیل که دارای جمعیت اندکی است، نمی‌تواند بیانگر نقشی فراتر از عروسک خیمه‌شب‌بازی باشد. خود اسرائیل نیز نخواهد توانست از اسارت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که ساخته‌ی دست خود اوست، رهایی یابد. اسرائیل تا وقتی در وسط دریای اعراب، موجودیت نیروهایی که هر لحظه آماده‌ی غرق کردن وی هستند را در پیرامونش حس نماید، از اینکه با توسل به برتری تسلیحات تکنولوژیک - و از جمله بمب اتم- از خودش دفاع نماید، به هیچ وجه امتناع نخواهد ورزید. اسرائیل یا تحت هژمونی خویش یک موازنه‌ی دولت-ملت خاورمیانه‌ای صلح کرده با اسرائیل را ایجاد خواهد نمود که به سبب دلایلی که بازگو شد می‌بینیم این امر چقدر دشوار است؛ و یا اگر می‌خواهد از اسارت سیستمی که خودش آن را به‌وجود آورده رهایی یابد، باید ریسک گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را متقبل شود. مدرنیته‌ی دموکراتیک، در محیط [آشوب‌زده و] جنگل‌آسای خاورمیانه نه تنها برای مسئله‌ی یهود بلکه برای مسئله‌ی دولت اسرائیل نیز - که اطرافش توسط هیولاهای ملی‌گرا و دین‌گرای ساخته‌ی دست خودش در چنبره قرار گرفته - گزینه‌یست حاوی راه‌حل ماندگار.

### ج- «دولت-ملت» گرای شیعی ایران و نقش آن در خاورمیانه

سنت دولتی ایران، برعکس جمهوری ترکیه به آسانی مینیمالیسم [یا کمینه‌ای‌شدن] را نمی‌پذیرد. حتی شاهنشاهی ایران در دوران معاصر نیز بیش از جمهوری در برابر مینیمالیسم [یا کمینه‌ای‌شدن] ایستادگی نمود. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، در برابر مینیمالیسم دولت-ملت مختص به خاورمیانه (که مرزهایش ترسیم شده بود) و نظام موازنه و معادلات آن، موضع مهمی اتخاذ نمود. از همان ابتدا در برابر هژمونی اسرائیل، بر هژمونی خویش پافشاری نمود. هرچند جمهوری ترکیه و دولت-ملت‌های عربی تن به پذیرش مشروعیت نظام «دولت-ملت» دادند که وجود اسرائیل را میسر می‌نمود، انقلاب اسلامی ایران، علی‌رغم تمامی بی‌ثباتی‌ها و تناقضات رفتاری خود، استاتوی ترسیم‌شده را آنچنان که هست نپذیرفت و تلاش به خرج داد تا هژمونی متقابل را تشکیل دهد. تنش میان ایران و اسرائیل که امروزه شاهد آن هستیم، تنها میان دو دولت-ملت نیست، بلکه تنشی است که میان دو نیروی نظام‌مند<sup>۲</sup> هژمونی‌خواه جریان دارد. به دلیل اینکه ایران دومین نیروی است که در پی برقراری هژمونی می‌باشد، بایستی از نزدیک‌تر بر روی آن تأمل نمود. همانگونه که در دیگر جلدهای دفاعیات نیز از آن بحث نمودم، قدمت و ریشه‌ی سنت دولتی ایران به کنفدراسیون ماد (۵۵۰-۱۰۰۰ ق.م) می‌رسد. از فرهنگی مشابه ماد-گردها برخوردار است. آیین زرتشتی و میترائیسم، دو منبع مهم هستند که موجودیت این فرهنگ را در تاریخ اعلان نموده‌اند. امپراطوری [هخامنشی] پارس به‌منزله‌ی اولین دولت ایرانی، تماماً بر رد پای کنفدراسیون ماد تأسیس شده است. به‌نوعی مقطعی از امپراطوری است که مادها نیز در آن نقش سرآمد ایفا نموده‌اند. در گذار از بردگی اعصار اولیه به بردگی اعصار باستان (۵۰۰-۱۰۰۰ ق.م) دارای نقش بنیادین است. بردگی عصر باستان یونان و روم، موجودیتش را مدیون اشاعه‌طلبی پارس-ماد است. عصر هلنیستیک (۳۰۰ ق.م تا ۳۰ ب.م) که با فتوحات اسکندر آغاز شد، بیانگر ایجاد سنتی خلافتانه میان شرق-غرب است. بحران عمیق ناشی از جنگ هژمونی طلبانه‌ی جهانی که میان رومی‌ها-پارت‌ها همچنین میان رومی‌ها (بیزانس)- ساسانیان صدها سال ادامه داشت (حدود ۱۰۰ ق.م تا ۶۳۰ ب.م)، با صعود نیروی هژمونیک اسلام به فرجام می‌رسد. سنت دولتی ایران در طول مدت زمانی حدوداً هزار ساله (۱۵۰۰-۶۵۰ ب.م) که از فتوحات اسلامی تا بنیانگذاری خاندان صفوی می‌رسد، توسط خاندان‌های عرب، ترک و مغول که با فرهنگ آن بیگانه بودند، نمایندگی شد. تشیع، همزمان با خاندان صفوی به‌صورت ایدئولوژی دولت درآمد. بنیان‌های ایران مدرن نیز در همین دوران تشکیل شدند. جنگ هژمونیک که با هدف تسلط بر گوردستان با امپراطوری عثمانی وارد آن شد، با پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» به سال ۱۶۳۹ به پایان رسید. گوردستان در ورود به عصر مدرن، برای اولین بار از طریق معاهده‌ی مذکور به دو بخش تجزیه و تقسیم شد. احتمال تشکیل یک دولت مدرن در گوردستان، به‌واسطه‌ی این تجزیه دچار ضربه‌ای مهم گردید. در میان بیگ‌نشین‌های گورد، سیاست «مشترک‌زیستن با نیروی هژمونیک، بر مبنای خودگردانی داخلی» به‌خوبی جا افتاده بود.

دولت ایران که بین چند خاندان دست به دست شد، بعد از جنگ جهانی اول همانند نمونه‌ی جمهوری ترکیه و پادشاهی افغان، در نتیجه‌ی حساب و کتاب‌های هژمونیک انگلستان به‌عنوان یک دولت-ملت مدرن از نو بر ساخته شد. دقیقاً همانند سازش صورت گرفته با مصطفی کمال، قدرت در ازای یک ایران کمینه‌ای [یا مینیمال]، به رضا شاه سپرده شد. انگلستان هر کدام از جمهوری ترکیه، شاهنشاهی ایران و پادشاهی افغان را که در این دوران کمینه‌ای [یا مینیمیزه] کرده بود،

<sup>۱</sup> Camp David: پیمان کمپ دیوید (اتفاقیه کامپ دیوید یا Camp David Accords) توسط اورسادات رئیس‌جمهور وقت مصر و مناخیم بگین نخست‌وزیر اسرائیل در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ با میانجگری جیمی کارتر در آمریکا (در استراحتگاهی به نام کمپ دیوید) منعقد گشت. کمپ دیوید نخستین پیمان سازش بین طرفین جنگ اعراب و اسرائیل بود. اورسادات دو سال بعد از این پیمان کشته شد.

<sup>۲</sup> güç sistem: سیستم نیرو؛ سیستم-نیرو؛ نیروی که دارای سیستم است.

به‌عنوان یک دولت-ملت حائل، بر سر راه سرازیر شدن روسیه شوروی رو به جنوب طرح‌ریزی و تأسیس نمود. اینکه انگلستان حوزه‌های یادشده را به رژیم‌های مستعمراتی کلاسیکی مبدل نساخت، نه از روی ناتوانی بلکه به سبب بیم‌داشتن از اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی بود. سیاست «دولت حائل»، یک سیستم انگلیسی است که از اوایل سده‌ی ۱۹ تا روزگار ما عموماً با موفقیت به اجرا درآمده است. خاندان رضاشاه یک برنامه‌ی مدرنیستی را به اجرا درآورد که بر مبنای آن سنت فرهنگی ایران به کناری نهاده شد و از غرب تقلید گردید. سعی شد تا به‌منزله‌ی یک رژیم اقماری ابتدا انگلستان، سپس ایالات متحده‌ی آمریکا و حتی اسرائیل پابرجا نگه داشته شود. اینکه دولت-ملت‌های خاورمیانه کیفیت از نوع «دولت اقماری یا دنباله‌رو» داشتند، به آشکارترین شکل در خاندان اخیر پهلوی به نمایش گذاشته شد. این دولت‌هایی که از طریق نیروی نظامی و پلیسی بر سر پا نگه داشته می‌شدند، با قطع پشتیبانی نیروی هژمونیک، یک‌روزه سرنگون گشتند. فرجام خاندان پهلوی نیز اینگونه گشت.

انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران، به اندازه‌ای که سیاسی است، یک انقلاب فرهنگی نیز می‌باشد. این انقلاب توانش را صرفاً از سازماندهی علمای شیعه نگرفت؛ بلکه بالعکس، نیروی اساسی‌اش را از فرهنگ اجتماعی خلق‌های ایران گرفت که دارای ریشه‌های تاریخی عمیقی بود. انقلاب در سرآغاز همانند آنچه در انقلاب‌های فرانسه، روسیه و آنتولی روی داد، از کیفیت ملی دموکراتیک برخوردار بود. بر یک هم‌پیمانی وسیع نیروهای ملی دموکراتیک اتکا داشت. هم‌پیمانی ملت دموکراتیکی که از همستگی وسیع کمونیست‌ها، امت‌گرایان شیعی و اقشار میهن‌دوست خلق‌های ایران و در رأس همه خلق گرد سرچشمه می‌گرفت، نیروی اصلی پیروزی بود. اما طیف متشکل از علمای شیعی و تجار میانه‌احوال (بازاریان) که از سنت مدیریت تاریخی و اجتماعی قوی‌تری برخوردار بود، طی مدت‌زمانی کوتاه هژمونی خویش را برقرار کرد و سایر متفقدانش را بی‌رحمانه سرکوب نمود. یک پروسه‌ی هژمونیک مشابه آن، طی دهه‌ی ۱۹۲۰ در جمهوری ترکیه نیز جریان یافت. هرچند بنیان «ملت دموکراتیک» انقلاب توسط علمای شیعه دچار انحراف شد نیز، ماهیتاً با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تضاد و مغایرت به‌سر می‌برد. الیگارش‌ی شیعی خواست تا این اندوخته‌ی ضد کاپیتالیستی را که معنای تاریخی و فرهنگی آن بسیار عظیم است، به‌عنوان کاردتی جهت مشروعیت‌بخشی به موجودیت خویش در برابر نیروهای هژمونیک نظام کاپیتالیستی به کار ببرد. هنوز هم می‌خواهد بر این مبنای آن را به کار ببرد. تمامی تلاش الیگارش‌ی ایران این است که از بنیان آنتی‌مدرنیستی (ضد کاپیتالیستی) انقلاب به‌عنوان یک اسلحه در برابر نیروهای هژمونیک غربی استفاده کند و در موازنه‌ی دولت-ملت خاورمیانه به موقعیتی پذیرفته‌شده و معتبر دست یابد. به‌منزله‌ی یک مدرنیته‌ی متفاوت، از لحاظ ماهوی چالشی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ندارد. همان‌طور که دولت-ملت‌های عرب و اولین و دومین مقطع جمهوری ترکیه در صددند از طریق حساب و کتاب‌های تاکتیکی، «بیشینه سهم» را در گستره‌ی نظام به چنگ آورند و در ازای تأیید شدن و پشتیبانی شدن توسط نظام، اجازه دهند که نظام از آن‌ها بهره‌مند شود، ایران نیز می‌خواهد چالشی را که با نظام دارد با هدفی مشابه به کار بگیرد و نتایج مشابهی کسب نماید. این نوعی چانه‌زنی تیبیک تجار بازار است که در سنت ایران دارای موقعیتی قویست. چالش در ایران نیز درست از همین نقطه آغاز می‌گردد. سنت فرهنگی قوی، یک الیگارش‌ی شیعی سازش‌کرده با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نیز نمی‌پذیرد. بنابراین شانس اینکه چالش موجود در ایران به یک «مبارزه در میان دو مدرنیته‌ی آلترناتیو» تحول یابد، همیشه وجود دارد. برعکس آنچه در دولت-ملت‌های ترکیه و عرب دیده شد، تصور نمی‌رود به آسانی نیز از میان برداشته شود.

الیگارش‌ی ایران، امروزه بر سر خاورمیانه وارد یک درگیری هژمونیک با اسرائیل گشته است (اگرچه این درگیری عمدتاً در سطح گفتار ادامه دارد). به‌ویژه سعی دارد که با همین هدف، از فعالیت‌های هسته‌ای خویش به‌عنوان یک کارت دوم استفاده نماید. سنت شیعی در تاریخ نیز در پی کسب هژمونی برآمده است. در پشت سر خود یک ایران هژمونیک هزاران ساله را به‌عنوان اسلحه در اختیار دارد؛ اما در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درباری نیروی خود اغراق می‌نماید. در عصری که نظام به‌طور بیشینه‌ای گلوبال شده است، اگر الیگارش‌ی شیعی ایران مدرنیته‌ی را به‌صورت ریشه‌ای ترجیح ندهد، شانس موفقیت آن بسیار ضعیف است. خود را به کشورهای BRIC (یعنی برزیل، روسیه، هندوستان و چین) تشبیه می‌نماید و بدین ترتیب در پی نقشه‌ی تشکیل بلوک هم‌برمی‌آید. می‌خواهد آن اتفاقی را که سعی دارد با جمهوری دوم حزب عدالت و توسعه (AKP) بر مبنای PPK ستیزی برقرار نماید، به همراه سوریه گسترش بخشد. کل این حساب و کتاب‌ها، هیچ ارزش واقعی و جدی‌ای دربر ندارند. همانند سایر دولت-ملت‌های منطقه، پیش روی دولت-ملت ایران نیز چاره‌یابی مسائل دارای دو محور است. چاره‌یابی حول محور اول عبارت است از: سازش کردن با نظام؛ درست همانند رژیم شاهنشاهی. در اصل الیگارش‌ی شیعه برای این امر آماده است؛ اما نظام [مدرنیته‌ی سرمایه‌داری] آن را به شکل موجود قبول ندارد. ولی دیدارهایی که در راستای سازش صورت می‌گیرند، نهایتاً چه از راه صلح‌آمیز و چه از راه جنگ، به نفع نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی به فرجام خواهند رسید. دومین محور این است که وقتی موضوع حل مسائل پیش کشیده شود، گسست رادیکال وی از نظام مطرح خواهد گشت. این نیز رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیکی است که هنگام فاقد چاره ماندن و ناتوان گشتن هم الیگارش‌ی شیعی و هم نیروهای هژمونیک غربی (به‌ویژه اسرائیل)، به‌طور ناگزیر وارد عرصه خواهد شد.

## د- فروپاشی دولت-ملت در عراق، افغانستان، پاکستان و بن‌بست ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

حمله‌ای که علیه برج‌های دوقلوی نیویورک در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت و به احتمال بسیار یک توطئه بود، در اصل اقدام به آغاز «جنگ جهانی سوم» توسط نظام کاپیتالیستی بود. اسلام رادیکالی که پس از فروپاشی روسیه‌ی شوروی در سال ۱۹۹۰ مدت‌ها بود از طرف ناتو و بنابراین نظام هژمونیک جهانی به‌عنوان «دشمن جدید» اعلام شده بود، در اصل به‌عنوان نقاب ایدئولوژیک مورد استفاده قرار می‌گرفت. به‌لحاظ ماهوی، هدف این بود: کامل کردن برقراری هژمونی کاپیتالیستی بر روی کشورهای دارای فرهنگ اسلامی خاورمیانه که بعد از جنگ جهانی دوم نیمه‌کاره باقی مانده بود؛ خاصه کشورهای همچون ایران، عراق، سوریه، لیبی و نظایر آن‌ها - که دولت‌های عصبانگر و یاغی نامیده می‌شدند - بی‌کم و کسر به سیستم [هژمونیک جهانی] ضمیمه و الحاق<sup>۱</sup> شوند و به‌طور عام نیز هژمونی جهانی ایالات متحده‌ی آمریکا تحکیم گردد؛ همچنین از طریق «جنگ جهانی سوم» که تحت هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا در گرفته بود، خلأ هژمونیک که پس از فروپاشی نظام شوروی ایجاد شده بود پُر می‌گردید. علاوه بر این، در برابر ترقی چین به‌عنوان رقیب تازه‌ی محتمل نیز ممانعت ایجاد می‌شد. هدف اولین حمله علیه افغانستان این بود: برای اینکه روسیه و چین خلأ هژمونیک پدیدآمده در آسیای میانه را پُر نکنند، فوری دست

<sup>۱</sup> هم‌پیمانی مذکور چندان دوام نیاورد. «حماسه‌ی فتدیل» و شکست ایران و ترکیه طی حملات سال ۲۰۱۱ نشان داد که هم‌پیمانی مذکور نتیجه‌ای دربر ندارد و نمی‌تواند مبارزات آزادی‌خواهی کرد به پیشانگی جنبش آپویی را پاکسازی نماید. به‌هنگام ترجمه‌ی کتاب حاضر ایران و ترکیه به دو قطب مخالف و کاملاً متضاد تبدیل شده و در مسئله‌ی سوریه رو در روی همدیگر قرار گرفته‌اند. اگرچه آینده به تمامی روشن نیست اما این تضاد تاریخی ایران و ترکیه است که سنگینی می‌کند و نه هم‌پیمانی ساختگی کردستیز آن‌ها!

به کار گردیده و ابتکار عمل به دست گرفته شود. القاعده و طالبان ابزارهایی [پاراوانی یا] کاذب و ویترونی بودند که با همین هدف به کار رفتند. اگر خواسته می شد طی بیست و چهار ساعت می توانستند نابودشان کنند؛ اما جهت مشروعیت بخشی به جنگ، باید موجودیت شان همواره مباحث روز را اشغال می کرد. در چارچوب تدارکاتی که انجام گرفتند، اولین حمله ی جنگ با موفقیت به پایان رسید. حمله به عراق از طریق برتری تکنولوژیک با همان سرعت به هدفش رسید. هدف، سرنگون سازی رژیم صدام حسین بود. این هدف تحقق یافت؛ اما دشواری اصلی در حوزه ی سیاسی سر بر آورد. پس از سرنگون سازی رژیم طغیان گری همچون عراق (می توان آن را والی سر به طغیان برداشته ی نظام هم نامید) تمامی شرارت هایی که در طول تاریخ تمدن انباشته شده بودند، گویی که در جعبه ی پاندورا گشوده شده باشد، یک به یک شروع کردند به خارج شدن و پخش گردیدن.

عراق یک کشور معمولی نبود. اولین منطقه یا محل تأسیس نظام تمدن مرکزی بود و هزاران سال برای آن گهوارگی نموده بود. منطقه ی انباشته شدن تمامی اتنیسیته ها، ادیان و مذاهب بود. از نظر سیاسی، یا یک رژیم مستبد نامتعطف را الزامی می نمود یا یک نظام دموکراتیک آن هم از نوع رادیکال ترین را. رژیم های سیاسی لیبرال غربی، شانس اجرا نداشتند. همچنین چنان حوزه های نبود که از طریق جامعه شناسی غربی قابل تحلیل باشد. خلاصه اینکه چنان فرهنگی نیز نبود که از طریق پارادایم های ایدئولوژیک و سیاسی غربی به آسانی از پس آن برآیند. وضعیتی که پیش آمده بود، به وضعیتی شباهت داشت که انگلستان بعد از جنگ جهانی اول با آن روبرو شد. پیروزی ای که از نظر نظامی به دست آورده شده بود، در عرصه ی سیاسی قادر به ایفای همان نقش نبود. بالعکس، با سرنگونی رژیم های خودکامه و مستبد سنتی، مسائل اصلی اجتماعی آشکار گشته و از حالت مسائلی که مدرنیته ی کاپیتالیستی قادر به حل و فصل آن ها باشد خارج شده بودند. از زمان سومریان بدین سو چرخه ای ثابت تکرار می گشت. هر گامی که با هدف حل مسائل برداشته می شد، مسائل را هر چه بیشتر بزرگ می نمود. فرهنگ های موجود در منطقه ی عراق، بیشتر از هر مورد دیگری، نشان می دهند که اقدامات دولت- ملت تا چه حد منابع لاینحلی و حجیم سازی مسائل می باشند. به غیر از دولت- ملت، ابزار دیگری هم در دستان مدرنیته ی غربی وجود نداشت. چیزی که پس از سقوط آن روی می داد، یک کائوس نمونه ای [یا تیپیک] و وضعیتی آناشیک بود.

وضعیت موجود در افغانستان تفاوتی با وضعیت عراق نداشت. در آنجا نیز ابزار آماده ی که بتواند بعد از دولت- ملت بر جای آن نشانداده شود، وجود نداشت. در واقع وضعیتی که پس از شکستن پوسته ی دولت- ملت در کل منطقه پدید می آمد، به همدیگر شباهت داشت. جلای دولت- ملت تنها راهگشای یک ادراک سطحی از مدرنیته شده بود. وقتی جلای مزبور برداشته می شد، واقعیتی که برملا و آشکار می گشت این بود: مسائلی فرهنگی که هزاران سال است روی همه انباشته شده اند. رژیم های مستبد سنتی، صرفاً فرهنگ ها را از طریق فشار سرکوب نموده بودند. ممکن نبود بتوانند این فرهنگ ها را نابود نمایند. جلای مدرنیته بسیار سطحی بود. با کوچک ترین تکان، جلا می ریخت و تصویر واقعی آشکار می شد. هژمونی آمریکا هم از گندم ری افتاده بود هم از خرما ی بغداد! بن بست هژمون های مدرنیته، به طور تام و تمام چنین کیفیتی داشت. مرحله ای که با اعدام صدام حسین در عراق رقم خورد، برای «دولت- ملت» گرابی خاورمیانه به اعدام لویی شانزدهم در انقلاب فرانسه و پایان دادن به رژیم های موناشریک شباهت داشت. همان طور که همگام با اعدام لویی شانزدهم، رژیم های موناشریک باری دیگر نتوانستند به خود بیایند و وارد عصر زوال گشتند، با اعدام صدام حسین نیز رژیم های فاشیستی دولت- ملت ها قادر نبودند باری دیگر به خود آیند و وارد عصر زوال می گشتند.

هر چند نظام هژمونیک تمام نیروی خویش را به کار بُرد، اما همان طور که رستوراسیون [یا مرمت] رژیم های موناشریک در اروپای مقطع ۱۸۳۰-۱۸۱۵ سر نگرفت، تلاش ها برای مرمت نمودن دوباره ی دولت- ملت در عراق و افغانستان نیز سر نمی گیرند: تنها عراق و افغانستان نیستند که دچار فروپاشی دولت- ملت می گردند. کلیه ی دولت- ملت ها از دولت- ملت موجود در قریزستان واقع در مرزهای چین گرفته، تا دولت- ملت موجود در مراکش واقع بر سواحل اقیانوس اطلس، از یمن و سودان گرفته، تا دولت- ملت های موجود در بوسنی و هرزه گوین و قفقاز جنوبی (همین طور آن هایی که در شمال هستند نیز) دچار بحرانی مشابه می باشند. از هم اکنون هیچ تفاوتی میان پاکستان و افغانستان باقی نمانده است. لبنان، یمن و سودان پیوسته در حالتی متلاطم هستند. مصر در کوچک ترین انعطاف دموکراتیک، با فروپاشی رژیم رویارو گشته است. الجزایر هنوز به طور کامل از جنگ داخلی خارج نشده است. ترکیه که خویش را جزیره ی ثبات اعلام نموده است، تنها از طریق تحرکات ویژه ی گلا دیو بر سر پا باقی مانده است. تقریباً حتی یک کشور خاورمیانه هم باقی نمانده است که دچار مسئله نباشد. اگر ایالات متحده ی آمریکا و متفقانش تمامی سربازان شان را گرد آورند نیز قادر به حل بحران ها نمی باشند. کمالینک مسائل، از آن دسته مسائلی نیستند که با رویکرد نظامی حل شوند. آن هایی که به عنوان تروریست های اسلامی اعلام شان می نمایند، جاسوسان و دست نشانده گانی هستند که خودشان ایجاد کرده اند. هیچ نیروی نظامی ای وجود ندارد که در برابر شان از لحاظ نظامی بجنگد. شاید تنها ایران وجود دارد؛ اگر به ایران حمله شود نیز به طور مضاعف نیروی معضل دارتر پدید خواهد آمد.

تمامی نشانه ها در مورد بحران خاورمیانه نشان می دهند که یافتن راه برون رفت دولت- ملت ها از طریق مرمت، احتمالی ضعیف است. در واقع چیزی که هژمونی ایالات متحده ی آمریکا بعد از ۱۹۹۰ در پی انجام آن برآمد، نوعی مرمت دولت- ملت بود مشابه با مرمت کردن رژیم های موناشریک در مقطع ۱۸۳۰-۱۸۱۵ بود. اما همانگونه که مرمت کردن رژیم های موناشریک سر نگرفت، مرمت دولت- ملت نیز خاصه در خاورمیانه سر نمی گیرد. کمالینک بحرانی که کشورهای اتحادیه ی اروپا به منزله ی حوزه ی ظهور دولت- ملت اخیراً دچار آن گشته اند و به تدریج ژرفا می یابد نیز کاملاً یک بحران دولت- ملت است. اتحادیه ی اروپا اگر خواهان گذار از بحران باشد، ناچار از انجام تحولاتی رادیکال در دولت- ملت است. تا زمانی که دولت- ملت ها وضعیت حاکمیت خواهانه ی خویش را حفظ نمایند، بحران هر چه بیشتر ژرفا خواهد یافت. این در حالیکه که اتحادیه ی اروپا شصت سال است با محدود سازی حاکمیت دولت- ملت، سعی بر توسعه ی خویش نموده است. با توجه به اینکه حتی این تلاش ها هم کفایت ننمودند، [جهانی بودن یا] گلوبالیته ی بحران دولت- ملت آشکارا عیان می گردد. مسئله، دیگر این نیست که دولت- ملت ها و بنابراین مدرنیته ی کاپیتالیستی دچار بحران ساختاری هستند یا نیستند؛ مسئله این است که بعد از بحران، چه چیز چگونه انجام داده خواهد شد. بحران و کائوس از چه طریق و چگونه مورد گذار واقع خواهد شد؟ اگر وضعیت را به دوران بعد از فروپاشی امپراطوری روم و یا عثمانی تشبیه نمایم، باید در این مورد گفتگو نمود که به جای دولت- ملت ها چه چیزهایی یعنی چه نوع رژیم ها، تشکل های سیاسی و اشکال حیات اجتماعی مشترکی ایجاد خواهند شد؛ سپس باید راه حلی برای آن یافت.

۱ Dimyat'a pirince giderken evdeki bulgurdan olmak: وقتی برای برنج دیمیات می رفت، از بلغور خانه هم بازماند!

۲ Restoration: استرداد؛ دوران بازگشت پس از یک رویداد؛ تعمیر، مرمت.

خواستیم جهت ارزیابی بحران دولت- ملت و دوران بعد از آن، مباحث مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک را پیشبرد دهیم. در خاورمیانه، رخدادهای بسیار زیادی به وقوع پیوسته‌اند که مدت‌هاست از بُعد تراژدی فراتر رفته و به صورت بلایا و فجایعی بزرگ درآمده‌اند؛ این رویدادها از حالت محدودماندن به برخی خلق‌ها (ارمنی‌ها، سربانی‌ها، هلن‌ها، یهودیان، فلسطینی‌ها، کردها، ترک‌ها، اعراب، افغان‌ها و نظایر آن‌ها) خارج گشته و تمامی حیات اجتماعی منطقه را به لرزه درآورده‌اند. نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و رژیم‌های دولت- ملت که خودشان مسبب این تراژدی‌ها و بلاهای بزرگ می‌باشند، دیگر نمی‌توانند این نظام و رژیم‌ها را دوباره همچون راه‌حل نشان دهند. به همین جهت است که افزایش دادن مباحث مربوط به مدرنیته و ارزیابی امکانات مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت برون‌رفت از بحران و حل مسائل، حائز اهمیت فراوانی است.

### هـ- موازنه‌ی دولت- ملت در خاورمیانه و مسئله‌ی کُرد

همانگونه که در پس مسائل روزآمد اساسی خاورمیانه مقوله‌ی «طرح- ساخت» دولت- ملت‌ها نهفته است، مسئله‌ی کُرد نیز اساساً از همین طرح- ساخت‌ها سرچشمه می‌گیرد. نقشه‌ی سیاسی خاورمیانه که در جنگ جهانی اول طرح‌ریزی شد، به منظور ایجاد مسائلی ترسیم گشت که حداقل صد سال ادامه داشته باشند. عهدنامه‌ی «سایکس- پیکو» برای خاورمیانه همان است که عهدنامه‌ی «ورسای»<sup>۱</sup> برای اروپا بود. عهدنامه‌ی ورسای که همچون «صلحی که به صلح پایان داد» ایفای نقش نمود، منجر به جنگ جهانی دوم گشت. عهدنامه‌ی سایکس- پیکو نیز همان نقش را ایفا کرد. به جای صلح عثمانی، خاورمیانه را به درون بحران و بن‌بستی عمیق راند. تمامی دولت- ملت‌هایی که در پایان جنگ به وجود آمدند، سازمان‌هایی بودند که در داخل علیه خلق‌های خویش و در خارج علیه همدیگر وادار به جنگ می‌شدند. پاکسازی و نابودی جامعه‌ی سنتی، به معنای جنگ در مقابل خلق‌ها بود. نقشه‌هایی که با خط‌کش ترسیم شده بودند نیز به معنای دعوت به جنگ میان دولت‌های ساختگی بود.

صرفاً طرح- ساخت اسرائیل با وضعیت موجود خویش، جنگی صد ساله را پشت سر نهاده است. نمی‌توان تصور کرد که بعد از این راه بر چه جنگ‌های بزرگی خواهد گشود. کشور کوچکی همچون لبنان پیوسته در وضعیت جنگ به سر می‌برد. سوریه به طور مستمر در وضعیت «حکومت نظامی» قرار دارد و در حال جنگ با اسرائیل می‌باشد. دولت عراق هم که در طول تأسیس خویش مترادف با جنگ داخلی و خارجی بوده است. ایران نیز موقعیت متفاوت تری ندارد. منطق موجود در بساخت تمامی دولت- ملت‌های خاورمیانه، نه چاره‌یابی و حل مسائل موجود اجتماعی، بلکه ازدیاد هرچه بیشتر مسائل و بدین ترتیب نگه‌داشتن دائمی این دولت- ملت‌ها در حالت رژیم‌های جنگ داخلی و خارجی است. دلیل اصلی این امر، بر ساخت اسرائیل به منزله‌ی هسته‌ی نیروهای هم‌مونیکی است. تا وقتی اسرائیل به منزله‌ی نیروی هسته درک نگردد، نمی‌توانیم درک نماییم که موازنه یا عدم موازنه‌ی دولت- ملت در خاورمیانه چگونه طرح‌ریزی و تأسیس گشته است. آشکارترین عنصر اثبات‌گر این نکته‌ی مشخص، مسئله‌ی کُرد و تقسیم‌نمودن کُردستان می‌باشد.

عهدنامه‌ی سایکس- پیکو (تقسیم خاورمیانه بین فرانسه و انگلستان) بنیان عهدنامه‌ی «سور»<sup>۲</sup> نیز هست. عهدنامه‌ی سور، تجزیه و تقسیم آناتولی و مزوپوتامیای شمالی را تنظیم می‌نماید. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، جنگ‌هایی بخش ملی عهدنامه‌ی سور را به کلی از میان برداشت، بلکه سبب شد تا اندکی بی‌تأثیر باقی بماند. عهدنامه به نسبت مهم و فراوانی اجرا گردید. جمهوری مینیمال [یا کمینه‌ای] به اقتضای سور پذیرفته شد. همچنین واگذاری موصل- کرکوک به انگلیسی‌ها، نتیجه‌ی سور است. بنابراین دومین تجزیه و تقسیم مهم کُردستان در دوران مدرن، دلیل اصلی مسئله‌ی کُرد است (اولین تجزیه و تقسیم، قبل از آغاز دوران مدرن از طریق پیمان قصر شیرین به سال ۱۶۳۹ صورت گرفت). دو دولت- ملت کمینه‌ای [یا مینیمال] که در عراق و آناتولی تأسیس شدند، به معنای دو عملیات جنگی است که جسم و تن کُردستان و کُردها را از هم تجزیه نمود. تا زمانی که دولت- ملت را اینگونه درک نکنیم، نه می‌توانیم تقسیم کُردستان را درک کنیم و نه این همه تداوم‌یابی درازمدت مسئله‌ی کُرد و لاینحل باقی گذاشتن آن را. رژیم‌ی که دولت عراق از ۱۹۲۰ یعنی از وقتی پایه‌ریزی شده تا به امروز صرفاً علیه کُردها برقرار ساخته، یک رژیم جنگی نود ساله بوده است. رویدادهای امروزین بسیار به‌خوبی نشان می‌دهند که دولت مذکور به معنای نوعی رژیم جنگی در مقابل جامعه‌ی خویش نیز هست. این واقعیتی است که همگان بدان معترف می‌باشند: رژیم برقرار شده از طرف دولت- ملت ترک‌های سفید، اگر تنها از منظر کُردها بدان نگریسته شود نیز، نوعی رژیم هشتاد و پنج ساله‌ی «جنگ ویژه» است که تا نسل‌کشی‌ها نیز پیش می‌رود. رژیم، از همان آغاز تا به امروز همیشه با منازعات و ستیزه‌های درونی دست به گریبان بوده است. مسائلی که در میان کُردها شایع کرده‌اند، مسائلی نیستند که خودبه‌خود ایجاد شده باشند، مسائلی هستند که برنامه‌ریزی شده و ایجاد گشته‌اند؛ مسائلی هستند که به‌عنوان مهم‌ترین بخش «مدیریت‌نمودن خاورمیانه بر مبنای غرق‌نمودن آن در معضلات»، برنامه‌ریزی گشته و تداوم بخشیده شده‌اند.

باید این نکته را بسیار به‌خوبی تحلیل نمود که چرا نیروهای هم‌مونیکی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی حدود دویست سال است کُردها را ابتدا به دست امپراطوری‌های ایران و عثمانی و بعد از جنگ جهانی اول نیز به دست دولت- ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه سرکوب می‌نماید. در این امر نه تنها یک هدف بلکه اهداف بسیاری وجود دارند. اولین هدف عبارت است از: ژرف‌بخشیدن به چالش کُردها با خلق‌های عرب، ترک و ایرانی که در طول تاریخ با همدیگر زیسته‌اند و بین‌شان یک موقعیت [یا استاتوی] کمابیش مشروع وجود داشته، برهم‌زدن استاتوی موجود و سوق‌دهی‌اش به سمت آشوب و ناآرامی؛ همچنین نگه‌داشتن آن‌ها در حالت جنگ دائمی با همدیگر. دومین هدف، ایجاد میهن‌هایی وسیع جهت دولت- ملت‌های طراحی‌شده‌ی ارمنی، سربانی و یهود از طریق پاکسازی کُردهاست. بدین ترتیب هم دولت- ملت‌هایی به دست خواهند آورد که وابستگی مطلق به آن‌ها دارند و نقش سه حلقه‌ی حائل و واسطه را ایفا می‌نمایند، و هم با درگیرنمودن دائمی کُردها با همسایگان مسلمان، مسیحی و یهودی‌شان و بدین ترتیب نگه‌داشتن در میان مسائل و مشکلات، موفق می‌شوند همگی و از یک نظر هسته‌ی خاورمیانه را به حالت وابسته به خویش نگه دارند. البته که نیروهای هم‌مونیکی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از این نیز امتناع نمی‌ورزند که گاه و بیگاه خود را در هیأت فرشته‌ی نجات به این کُردستان تقسیم‌شده و کُردها غرضه دارند؛ همان کُردهای غرق‌شده در مسائل چنان حادی که تا نسل‌کشی نیز پیش می‌روند. وقتی به رخدادهایی می‌نگریم که تا روزگار ما به وقوع پیوسته‌اند، آنگاه به‌راحتی می‌توانیم بگوییم که از طریق این معاهدات «صلح آمیزی» که به صلح پایان می‌دهند، بخش بزرگی از برنامه‌ریزی‌هایشان اجرا شده است.

<sup>۱</sup> Versailles: پیمانی که در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ میان دولت‌های پیروز جنگ جهانی اول و آلمان شکست‌خورده در کاخی ورسای پاریس بسته شد. طبق این معاهده، امپراطوری آلمان خلع سلاح گشته و باید به متفقین غرامت می‌داد. مستعمراتش نیز بین دول پیروز تقسیم شد. با روی کار آمدن نازی‌ها، آلمان‌ها از زیر بار غرامت و محدودیت‌های نظامی ناشی از پیمان ورسای شانه خالی کردند. پیمان ورسای از انگیزه‌های اساسی سرکشی دوباره‌ی قدرت‌طلبی آلمان‌ها و رشد نازیسم در آلمان و درگرفتن آتش جنگ جهانی دوم بود.

<sup>۲</sup> Sevri Anlaşması: این عهدنامه در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ میان نیروهای متفق پیروز جنگ جهانی اول (روسیه، فرانسه، انگلستان) جهت گوشمالی عثمانی‌ها با امپراطوری عثمانی امضا شد. در پیمان سور سواحل غرب آناتولی به یونانی‌ها داده شد و طرح یک دولت کُرد در بخش‌های شرق آناتولی ریخته شد. سرزمین‌های عربی امپراطوری نیز تحت‌الحماهی بریتانیا و فرانسه گشتند. قلمرو امپراطوری به منطقه‌ی آناتولی محدود گردید.

می‌توانیم رویدادهای گُردستان عراق را به‌عنوان براهین اثبات‌کننده‌ی این نظرات‌مان نشان دهیم. تمامی مشاهیر گُردی که در سرآغاز در پی رهبری نمودن گُردهای موجود در گُردستان عراق امروزی بودند، به دست عثمانی‌ها و سپس سردمداران عراق سرکوب گردانده شدند. انگلستان در این امر شخصاً نیرو به کار برد. با ننگه‌داشتن اعراب و گُردها در وضعیت درگیری دائمی، هر دو قشر را نیز به خویش وابسته نمود. در این میان با وعده‌ی ایجاد میهن مستقل، سُرپانی‌ها را به دست بیگ‌های گُرد یعنی به دست بدرخان بیگ و خود بدرخان بیگ را نیز به دست عثمانی‌ها سرکوب گردانید (۱۸۴۰) و تمامی‌شان را به خویش وابسته ساخت. بعد از جنگ جهانی دوم، اسرائیلی که به‌عنوان هسته‌ی هژمونیک تأسیس شده بود، وارد میدان گردید. اسرائیل، یک دولت-ملت ترک سفید(دیکتاتوری CHP) - که مدت‌ها قبل از تأسیس خود، در آناتولی با تکیه بر یهودیان صابنائیست «دومنه»ی ترک و به همراه بروکرات‌های ترک برساخته شده بود- را در آناتولی به‌منزله‌ی یک «پیش‌مدل اسرائیل» برای خویش به تکیه‌گاه تبدیل نموده بود؛ اسرائیل از طرف دیگر یهودیان گُرد عراقی که از مدت‌ها پیش‌تر در منطقه به‌سر می‌بردند را مبنای کار خویش قرار می‌داد؛ بنابراین در پی آن برآمد تا موردی مشابه دولت-ملت ترک سفید را همچون یک تشکل استراتژیک دوم متکی بر گُردها(اساساً متکی بر حزب دموکرات گُردستان) طراحی و تأسیس نماید. البته نمی‌توانیم تشکل سیاسی گُردی که در پی ایجاد آن بودند را تنها به نقشه‌ها و حساب و کتاب‌های هژمونیک خارجی نسبت دهیم. نکته‌ای که می‌خواهیم بیان نماییم این است که موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طراحی گشته و اجرا شده است. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، اراده‌ی تعیین‌کننده، نیروهای طبقه‌ی فرادست داخلی نیستند. پیشاهنگی نمودن بورژوازی ملی، یک سفسطه‌ی تمام‌عیار است. ایفای نقش رهبری توسط برخی عناصر بورژوا یا خُردبورژوازی رادیکال، بدان معنا نیست که نیروی تعیین‌کننده‌ی نظام هستند. مثلاً ظهور رهبرانی همچون مصطفی کمال، جمال عبدالناصر<sup>۱</sup> و صدام حسین بدان معنا نیست که این‌ها نظام دولت-ملت را تعیین نموده‌اند. به هر حال، نظام در بازگونی‌سازی نقش این شخصیت‌ها در امر برساخت دولت-ملت موفقیت‌آمیز عمل نموده؛ بازگون هم نموده است. حتی در بازگونی‌سازی نقش رهبران سوسیالیستی همچون لنین و استالین که می‌خواستند نظام دولت-ملت روس را بر مبنای سوسیالیسم برسانند نیز - هرچند هفتاد سال از آن گذشت- مهارت نشان داده است. همان موارد را می‌توان برای چین مائوئیستی نیز بر زبان راند. چیزی که در اینجا به تأکید می‌خواهیم بیان نماییم این است: تا وقتی پارادایم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با تمامی وجوه خویش مورد گذار واقع نشود، آن مدرنیته و نیروهای هژمونش نیروی تعیین‌کننده‌ی اساسی خواهند بود.

طرح-ساخت و تأسیس هرچند دیرنگام هسته‌ی دولت-ملت گُرد تنها در چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت صحیح قابل درک می‌باشد. به‌ویژه گُردستان و هسته‌ی دولت-ملت گُرد در چارچوب حساب و کتاب‌های هژمونیک اسرائیل در منطقه، نقش بسیار مهمی ایفا می‌نماید. همانگونه که دولت-ملت ترک آناتولی در پیدایش اسرائیل نقش پیشاهنگ(پیش‌مدل اسرائیل) را بازی نموده است، دولت-ملت گُرد نیز در نقشه‌های هژمونیک اسرائیل که معطوف به ایران، عراق، سوریه و ترکیه هستند نقش بسیار مهمی بازی می‌نماید. اینکه نیروهای مؤسس اسرائیل از همان سال ۱۹۴۵ از بنیانگذاری حزب دموکرات گُردستان(PDK) پشتیبانی کردند و از ۱۹۶۰ به بعد از طریق ترکیه، از آن پشتیبانی عملی می‌نمایند، با نقشه‌های هژمونیک و استراتژیک‌شان در منطقه مرتبط است. نمی‌توان تشکیل حکومت فدرالی گُرد توسط گُردهایی که از ۱۹۹۰ با گلادیو مختلط گشته‌اند و بر مبنای پاکسازی PKK می‌باشد را منفک از این حساب و کتاب‌ها اندیشید. حمله‌ی مشترک علیه PKK، واقعیت مزبور را بسیار به‌خوبی اثبات می‌نماید. یکی از مهم‌ترین اهداف دومین حمله‌ی جنگ خلیج طی سال‌های ۲۰۰۰ نیز تأسیس ماندگار هسته‌ی دولت-ملت گُرد در عراق است. نیروهایی که این تصمیم را گرفته و اجرا می‌نمایند، همان نیروهایی هستند که در سده‌ی اخیر گُردستان را تقسیم کردند و گُردها را در مرزهای قتل‌عام باقی گذاشتند. حساب و کتاب‌های نظام هر چه را الزامی نماید، انجام داده می‌شود. امروزه دولت-ملت گُردی که حالت هسته دارد، عنصری است که از منظر نظام کاپیتالیستی حداقل به اندازه‌ی اسرائیل الزامی است. در موازنه‌ی نیروها و دولت-ملت‌ها خاورمیانه دارای نقش استراتژیکی است که تا حد غائی اغماض‌ناپذیر است. همانگونه که عموماً برای امنیت نظام و نیاز نظام به نفت خام و خصوصاً امنیت و هژمونی اسرائیل نمی‌توانند از هسته‌ی دولت-ملت گُرد چشم‌پوشی نمایند، برای قوی‌شدن نیز هرچه لازم باشد، انجام داده خواهد شد. بدین ترتیب یکی از مهم‌ترین حلقه‌های دیگر که در ۱۹۲۰ طراحی شده بود، بر نظام افزوده خواهد شد. همان اهمیتی که دولت-ملت ترک سفید برای سرآغاز نظام داشت را دولت-ملت گُرد سفید جهت کامل‌سازی آن دارد.

در این موضوع جهت ممانعت از سوءتفاهم باید این نکات را نیز به تأکید بیان نمود. وقتی گفته می‌شود دولت-ملت‌ها با منطق نظام برساخته شده‌اند، نباید چنین استنباط شود که گویا دولت-ملت‌ها از منظر خلق‌ها بی‌اهمیت یا دشمن مطلق می‌باشند. دقیقاً برعکس، باید دولت-ملت‌ها را تشکل‌های بسیار مهمی انگاشت و از طریق برنامه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک خلق، رابطه و چالش‌شان را سامان‌دهی نمود. هدف برنامه‌های جامعه‌ی دموکراتیک این نیست که دولت-ملت‌ها را فروپاشند و خود جای آن‌ها را بگیرند، بلکه از دولت-ملت‌ها انتظار دارند که بر پایه‌ی «سازش مبتنی بر قانون اساسی» در برابر پروژه‌های جامعه‌ی دموکراتیک احترام نشان دهند. می‌خواهند به‌عنوان شرط بنیادین مشترک‌زیستن و همزیستی صلح‌آمیز، پروژه‌های جامعه‌ی دموکراتیک و اجرای آن‌ها را به‌عنوان یک حق در چارچوب قانون اساسی بپذیرند. سعی دارند موجودیت یکدیگر را به‌طور متقابل به رسمیت بشناسند و این را به حالت یک حکم مبتنی قانون اساسی درآورند.

آشکار است که گُردستان و گُردها جای خود را به‌عنوان رئالیته‌ای مؤثر و پویا هم در موازنه‌ی دولت-ملت و هم جامعه‌ی دموکراتیک خاورمیانه‌ی دوران ۲۰۰۰ گرفته‌اند. پیمان گُردستیزانه‌ی که به پیشاهنگی جمهوری ترکیه با ایران و سوریه بسته شده، شانس چندانی برای پیروزی ندارد؛ زیرا در مغایرت با حساب و کتاب‌های نظام کاپیتالیستی است. در بنیان تلاشی اینچنینی جهت هم‌پیمانی، این نکته نهفته است: مزدوری‌گری برای نظام بدون گُرد و گُردستان. اما دیگر ممکن نیست که به‌ویژه اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا این برخورد را بپذیرند. این مزدوری‌نمودن بدون گُرد و گُردستان برای امپریالیسم که بین ۲۰۰۰-۱۹۲۰ به اجرا درآمد، دیگر از حالت سیاسی قابل اجرا خارج گشته است. به احتمال قوی، دولت-ملت گُردی که در توافق با عراق برساخته شده طی مدتی کوتاه از طرف ایران، سوریه و ترکیه به رسمیت شناخته خواهد شد. اما دشواری مسئله از این امر نشأت می‌گیرد: در ازای به رسمیت شناخته‌شدن دولت-ملت مزبور، پاکسازی PKK و KCK تحمیل می‌گردد. این نیز طلبی بیهوده است. از این پس سعی خواهد شد سرنوشت گُردستان و گُردها بر مبنای یک سازش قانونی معین و به‌صورت مختلط، هم میان واقعیت جامعه‌ی دموکراتیک KCK و هم واقعیت دولت-ملت مورد توافق بورژوازی گُرد تعیین شود. در

<sup>۱</sup> Cemal Abdülhasır: دومین رئیس‌جمهور مصر (۱۹۷۰-۱۹۱۸) او به همراه محمد نجیب(نخستین رئیس‌جمهور) انقلاب ۱۹۵۲ را رهبری کرد که به سرنگونی پادشاهی مصر منجر شد. او به مدرنیزاسیون و اصلاحات سوسیالیستی روی آورد. بر مبنای اندیشه‌ی بان عربیسم، مدتی کوتاه مصر و سوریه را متحد ساخته و جمهوری متحد عربی را بنیان نهاد. وی کانال سوئز را ملی کرد. سیاست‌های ملی‌گرایانه‌ی وی به ناصریسم مشهور است. هرچند شکست مصر در جنگ ۶ روزه (توسط اسرائیل) در ۱۹۶۷ سبب‌ی وی را خدشه‌دار ساخت اما از او به‌عنوان رهبر پرنفوذ جهان عرب یاد می‌شود.



تاریخ مدرن خاورمیانه‌ی دموکراتیک، برای اولین بار قوه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک و قوه‌ی دولت-ملت همراه با هم ایفای نقش خواهند نمود. به‌ویژه جنگ‌هایی که در عراق، افغانستان، اسرائیل-فلسطین و حتی در ترکیه روی داده و بن‌بست‌های عمیقی که پدید آورده‌اند، حاوی درس‌های بزرگی برای گردهاست. جهت تکرارنمودن گذشته‌ی خونین سیاست‌های «دولت-ملت» گرای دارای مرزهای نامنطق، نظامی دوگانه را مبنا قرار خواهند داد، یعنی نظامی متکی بر توافق KCK که مدرنیته‌ی دموکراتیک را سرلوحه قرار داده و دولت-ملت گُرد عراق که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سرلوحه قرار می‌دهد. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که از «دولت-ملت» گرای سوسیالیسم رنال نیز درس‌های لازمه گرفته شده‌اند. گُردها و گُردهستان نه به‌صورت یک اسرائیل دوم درخواهند آمد و نه به‌صورت سایر دولت-ملت‌ها. گُردها و گُردهستان، نیروی پیشاهنگ و مکان «سنتز نوینی از مدرنیته» خواهند شد؛ یعنی مدرنیته‌ای گذارکننده از تمام آن مسائلی که همگی در درونشان در حال ستیزه‌اند.

## و- جنگ‌های مدرنیته در خاورمیانه و نتایج محتمل آن

باید درگیری‌ها و منازعاتی که طی دو دهه سال اخیر در خاورمیانه روی دادند را به‌صورت صحیح درک نمود. قبل از هرچیز دانستن اینکه درگیری‌هایی که به‌وقوع می‌پیوندند در چارچوب هژمونی تمدنی صورت نگرفته بلکه در چارچوب فرهنگی صورت می‌گیرند، حائز اهمیت فراوانی است. منازعاتی که بر سر هژمونی تمدن با اروپا یعنی با غرب صورت می‌گرفت، بعد از «سلطان سلیمان قانونی» به مرحله‌ی پایان‌یافتن به نفع اروپا وارد شد. در روندی که تا سده‌ی ۱۹ پیش آمد، هژمونی نظام تمدن مرکزی به نفع کاپیتالیسم اروپای غربی به پایان رسیده بود. هژمونی کشورهای اروپایی که همگام با سده‌ی ۱۹ از نظر فیزیکی نیز به منطقه آمدند، نیروهایی که بر سر هژمونی قدرت می‌جنگیدند را در مقابل خویش ندیدند، بلکه آن نیروهای اجتماعی در مقابل‌شان ظاهر شدند که در برابر پذیرش و درونی‌سازی فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایستادگی می‌نمودند. امپراطوری‌های عثمانی و ایران از منظر هژمونی قدرت، در وضعیتی نبودند که قادر به درگیری با کشورهای اروپایی باشند. تنها سعی داشتند بر سر پا باقی بمانند. این را نیز با حساب‌و‌کتابی کم‌مایه بر مبنای موازنه‌ی قدرت انجام می‌دادند. اما فرهنگ اجتماعی، به‌گونه‌ای متفاوت تر از بسیاری حوزه‌های مستعمراتی که در سطح جهان بودند، به‌جای اینکه بلادرنگ فرهنگ مدرن اروپایی را بپذیرد و درونی نماید، عمدتاً به مقاومت در برابر آن دست زد. اینکه قادر نشدند منطقه را به‌طور کامل به استعمار بکشانند نیز، از نیروی فرهنگی آن ناشی می‌شد. به‌ویژه اسلام به‌عنوان سنت فرهنگی رایج، طی این مقطع در وضعیت سوژه‌ی فعال مقاومت بود. در اینجا نکته‌ی مهمی را باید تمایز داد: نیروی مقاومت‌کننده نه اسلام قدرت‌گرا و دولت‌گرا، بلکه اسلام به‌مثابه‌ی فرهنگ اجتماعی بود. جنبش‌های اسلام‌گرای سیاسی نیز وجود داشتند، اما این‌ها در ازای منافع معینی به آسانی مزدوری در پیش می‌گرفتند. آن‌که پیوسته مقاومت می‌ورزید و به‌عنوان موجی سهمگین در اعماق جریان داشت، سنت اجتماعی اسلامی بود. به همین دلیل تفکیک سنت جامعه‌گرا و سنت قدرت‌گرای سیاسی که از سده‌ی ۱۹ تا روزگار ما تحت نام اسلام پیش برده می‌شوند، امر حائز اهمیت می‌باشد.

پرسی که باید پرسیده شود در این‌باره است که درگیری میان اسلام فرهنگی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، چه نوعی از درگیری است. مادامی که درگیری میان دو قدرت هژمونیک در میان نیست، پس درگیری میان فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فرهنگ سنت اسلامی جریان دارد. عمدتاً جنگ‌هایی مدرنیته‌ای مطرح‌اند که بیشتر در حوزه‌ی فرهنگ اجتماعی روی می‌دهند. وقتی موضوع «فرهنگ در خاورمیانه» پیش کشیده می‌شود، نباید این را تنها به اسلام محدود نمود. باید این را با سایر ادیان ابراهیمی یعنی مسیحیت و یهودیت کامل ساخت، حتی بایستی تأثیرات دینی لائیک و «شامان-پاگان»<sup>۱</sup> که به‌گونه‌ای هرچند نقاب‌دار، خارج از دین یا ادیان تک‌خدایی وجود دارند را احتساب نمود و بدین ترتیب آن را به‌صورت کلیت‌مند بررسی کرد.

حوزه‌ی فرهنگ اساسی‌ای که انسانیت معاصر را تشکیل داده است، جغرافیای خاورمیانه می‌باشد. همین منطقه‌ی فرهنگی اساسی است که از اعصار پیشاتاریخ تا سده‌ی ۱۹ و اگر فرهنگ انسان هموساپینس را نیز به حساب بیاوریم، به‌طور تخمینی طی سیصد هزار سال انسانیت را تغذیه نموده است. فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اساساً فرهنگ هژمونیک دو دهه سال اخیر است. انتظار نمی‌رود فرهنگ دو دهه ساله‌ی اخیر، در این مدت‌زمان کوتاه یک فرهنگ را که طی سیصد هزار سال به‌صورت مرکزی تشکیل شده است، آسیمیله گرداند. باید انتظار داشت که مدت درگیری فرهنگی طولانی گردد، فرهنگ بومی به آسانی تسلیم نشود و حتی به جنگ هژمونیک فرهنگی برخیزد. بنابراین درگیری‌های منطقه‌ای که امروزه به‌صورت شدیدی جریان دارند را می‌توان به مقطع جنگ‌های هژمونیک فرهنگی مدرنیته تعبیر نمود. به همین سبب اهمیت بسیار فراوانی دارد که درگیری‌هایی که در سطوح بالا با حوزه‌ی مربوط به قدرت تعریف می‌شوند، به‌شکل متفاوتی تفسیر گردند. از این نظر، نه با چارچوب تنگ‌نظرانه‌ی پارادایم جنگ طبقاتی و ملی غربی و نه با جنگ‌های قدرت‌مدارانه و دولتی اسلام میانه‌روی سیاسی، توصیف کافی و وافی درگیری‌های موجود در خاورمیانه ممکن نیست. بدون شک درگیری‌ها دارای چنین ابعادی نیز می‌باشند. درگیری‌هایی که در این بُعد رخ می‌دهند، اکثراً مربوط به حوزه‌های قدرت و دولت هستند. اما جنگ‌هایی که کیفیت گذار از تمام این ابعاد قدرت را داریند، مهم‌تر می‌باشند. کمالینکه درگیری‌هایی که دارای بُعد قدرت و دولت هستند، هر اندازه وسیع و طولانی مدت هم باشند، توان خروج از حوزه‌ی قدرت هژمونیک را ندارند. در مقابل این، خصلت درگیری‌هایی که در ابعاد مدرنیته رخ می‌دهند متفاوت است و این نوع درگیری‌ها دارای کیفیت گذار از مدرنیته‌ی حاکم هستند.

## ۱- فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه

به احتمال بسیار، تقدیر و فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آخرین نظام تمدن مرکزی می‌باشد، به‌گونه‌ای متناسب با ضرب‌المثل «هر گیاه بر ریشه‌های خود می‌روید و می‌خشکد» و به‌رغم تمامی بیم و نگرانی‌هایش، از طریق منازعاتی تعیین خواهد شد که در خاورمیانه رخ می‌دهند. علی‌رغم حاکمیت و سلطه‌ی قوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در روزگار ما، کاپیتالیسم به‌لحاظ اصل و بُن‌مایه در تاریخ انسانیت به‌عنوان یک گمراهی اجتماعی که همیشه مارژینال باقی مانده است مورد ارزیابی قرار گرفته. کاپیتالیسم، ضد خط‌مشی جریان مادری انسانیت است؛ با دیالکتیک جهانشمول طبیعت نیز در تضاد است یا در موقعیت انحراف یافته از آن قرار دارد. ترقی کاپیتالیسم در سده‌ی ۱۶ و برقراری هژمونی گلوبال آن، اندکی نیز به «داستان چهل حرامی» شباهت دارد. اگر جغرافیای اروپای غربی و فرهنگ‌های اجتماعات آنجا در مقایسه با جریان مادری تمدن در مسیری بیراهه و بسیار کج قرار نمی‌داشت، اگر «درگیری‌های مذهبی جهان اسلام و مسیحیت، حملات ویران‌کننده‌ای از نوع حملات مغول و جهان‌های فروسته‌ی خاندان‌محور چین» نمی‌بودند، ممکن نبود کاپیتالیسم در اروپای غربی از فرصت استفاده نماید و رو به هژمونیک شدن نهد. نباید فراموش کرد که این ظهور هژمونیک در مسیری همچون آمستردام-لندن در غربی‌ترین منتهی‌الیه جغرافیای بزرگی که سه قاره در آن تلفیق می‌یافتند، در جزیره‌ی کوچکی (جزیره‌ی بریتانیا) صورت گرفت که اصلاً انتظار آن نمی‌رفت. یک قشر نُخبه‌ی متمایل به سرمایه و قدرت که همانند تبعیدیان در جزیره به‌سر می‌برد، جهت بلعیده‌نشدن توسط امپراطوری‌های اروپای قاره، به یک جنگ مقاومت‌طلبانه‌ی تا سرحد مرگ وارد گردید و در جنگ پیروزی کسب نمود.

<sup>۱</sup> Pagan: بت پرست؛ کلیسا به پیروان دیگر مذاهب به‌ویژه ادیان چندخدایی داشتند و به مسیحیت باور نداشتند پاگانیت می‌گفت

این قشر نخبه، در جنگ مذکور اقدام به ساختن سه اسلحه‌ی دارای کیفیت نوآورانه نمود. این سه اسلحه‌ای که از سده‌ی ۱۶ تا سده‌ی ۱۹ و حتی ۲۰ با موفقیت به کار گرفته شدند، سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بودند: گرایش به بیشینه سود استمرار یافته‌ی سرمایه؛ تنظیم و سامان‌دهی قدرت به صورت دولت-ملت؛ صنعت‌گرایی که با گذار از مانی‌فاکتور به انقلاب صنعتی آغاز گردید. جهانی که در دویت سال اخیر از طریق این سه عنصر فتح گردید، به‌راستی هم جهانی غریب و انحراف یافته است. بدون شک یک نظام الوهی فرفرافنده از آسمان نیست، نمی‌تواند هم باشد. موضوعی که مطرح است، جهان هژمونیک یک نیروی بالقوه‌ی انحراف یافته و پنهانی است که در شکاف‌های پنج‌هزار ساله‌ی نظام تمدن مرکزی و دهلیزهای آن همیشه به‌عنوان مجرم دیده شده و از طرف انسانیت همواره به‌منزله‌ی «چهل حرامی» مورد قضاوت قرار گرفته است. پاگرفتن و گلوبال‌شدنش در اروپا، از کیفیت‌گشده‌ی سه اسلحه‌ی اساسی کاربردی‌اش ناشی می‌شود. جهان علم را با هدف حکمرانی ایدئولوژیک بر جامعه و طبیعت پدید آورده است، جهان دولت-ملت‌ها را به بهای انکار و نفی سیاست به‌وجود آورده و جهان بیشینه سود و صنعت‌گرایی بلعده‌ی جامعه و محیط‌زیست را آفریده است؛ با این جهان‌هایش به مرحله‌ای رسیده‌ایم که عبارت از استهلاک کامل یا ورشکستگی جامعه، فرد و محیط‌زیست است. کاپیتالیسم مالی آن نیز که از ۱۹۷۰ بدین سو مَهر خویش را بر هژمونی زده، نظامی‌ست به کلی مغایر با طبیعت و جامعه. بازی با ارقام مجازی یا کاغذپاره‌ها و به‌دست آوردن سودی که روزانه به تریلیون‌ها دلار می‌رسد، یک نمونه‌ی کفایت تا اثبات نماید که این نظام صد بار بدتر از «چهل حرامی»، عبارت از یک نظام دزدی، حرامی و بربریت (کشتن فیزیکی و معنوی) است.

همگان آخرین بحرانی که وارد آن گردیده‌ایم را به‌عنوان بحران ساختارین کاپیتالیسم ارزیابی می‌نمایند. در واقع لازم نیست آن را آخرین بحران نیز نامید! خود کاپیتالیسم، مرگبارترین بحران مستمر نظام تمدن است. حکمرانی پانصد ساله‌ی اخیرش با جنگ‌های نابودکننده و نسل‌کُشانه، غارت‌های استعمارگرانه‌ی وحشتناک، استثمار رنج و کار، تخریب محیط‌زیست و نتیجتاً استهلاک فرد و جامعه که منجر بدان‌ها گشته است، خصوصیات اصلی‌اش را بیش از پیش به نمایش گذاشته است. اگر توجه کنیم که تنها بیلان جنگ‌های صد ساله‌ی اخیر بارها بیشتر از بیلان جنگ‌های تمامی تاریخ انسانیت است، آنگاه به‌راحتی می‌توانیم بگوییم: نظام نه‌تنها دارای خصلت بحرانی است، بلکه جهت جامعه‌ی انسانی و محیط‌زیست آن حاوی خصوصیات سرطانی می‌باشد. نظامی که این خصوصیاتش در مراکز اصلی و کانون‌های گلوبال‌مدت‌هاست آشکار گشته، بدیهی است که وضعیتش در خاورمیانه - این مرکز فرهنگ تاریخی انسانیت - بسیار دشوار باشد. شکل دولتی که در صد سال گذشته به‌صورت دولت-ملت تنظیم شده است، کفاف نجات‌دادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نمی‌نماید. به‌غایت آشکار گردیده که مدل و گرایش دولت-ملت کمینه‌ای در خاورمیانه، ابزار حکمرانی و سلطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. دولت-ملت‌های امروزی منطقه همان معنایی را دارا می‌باشند که روزگاری والیان امپراطوری روم در منطقه داشتند. نقش‌شان شاید هم بسیار مزدورانه‌تر از والیان روم است؛ از سنت‌های فرهنگی منطقه به‌دور هستند، وقتی می‌خواهند نزدیک شوند نیز به وضعیت چالش‌انگیز کاملی دچار می‌شوند. عناصر سود افراطی و صنعت‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به‌صورت ژرف در فرهنگ منطقه جای نگرفته‌اند. ابزارهای دولت-ملت که بیشتر از هر چیزی به کار می‌روند نیز همانند عموم جهان در خاورمیانه نیز در حال یک فرسودگی سریع هستند. ابزارهای دولت-ملت حتی در زمینه‌ی تداوم بحران در حال ژرف‌یابی نیز بی‌کفایت مانده‌اند و موجودیت‌شان بحران را هر روز بیش از پیش عمق می‌بخشد.

وقتی وضعیت اخیر دولت-ملت در منطقه و وضعیت هستی آن در برابر رخدادهای احتمالی منطقه را بررسی می‌کنیم، می‌توانیم نکات زیر را بیان کنیم: (آ) «دولت-ملت» گرایی عرب، مدت‌هاست به حالت چالشی اساسی در آمده که از طرف خلق‌ها نیز خشم عظیمی در برابر آن احساس می‌شود. دولت-ملت عراق که انگار قوی‌ترین آن‌ها جلوه می‌کرد، در وضعیت کنونی همانند گورستان «دولت-ملت» گرایی است. همان‌طور که به‌جای مدل قدیمی فروپاشیده قادر نشده‌اند مدل نوینی را تأسیس نمایند، تقسیم احتمالی آن به سه دولت-ملت نوین، معضلات را هرچه حادتر می‌نماید و درگیری‌ها را به ابعاد نسل‌کشی خواهد رساند. چنین به نظر می‌رسد که دولت-ملت عرب شیعه، عرب سنی و کُرد، شاهد خونین‌ترین صحنه‌های قرن ۲۱ خواهند شد. وقتی به وضعیت موجود نگرسته می‌شود، همچنین وقتی با قتل عام حلبچه و سایر قتل‌عام‌های اتینکی و مذهبی که در گذشته‌ی نزدیک روی دادند مقایسه می‌گردد، دهشت‌انگیزی درگیری‌های «دولت-ملت» گرایانه‌ی آینده هرچه بهتر درک خواهد شد. زمان حال و آینده‌ای موضوع بحث است که به «نابودسازی متقابل دولت‌شهرها در تاریخ سومر» بسیار شباهت دارد. این ارزیابی اشتباه نخواهد بود که بگوییم وضعیت کنونی و آینده‌ی نزدیک تمامی دولت-ملت‌های عربی از مراکش گرفته تا یمن و از سودان تا سوریه و لبنان، تفاوتی با وضعیت عراق ندارد و نخواهد داشت. علی‌رغم درگیری‌های ظاهری‌شان با اسرائیل، ماهیتاً در موقعیت مزدورانی هستند که وجود اسرائیل را میسر گردانده و به‌طور عینی بدان حیات می‌بخشند. موجودیت‌شان، با هژمونی اسرائیل امکان‌پذیر است. دولت-ملت‌های عربی شاید هم بیش از هر کسی به اسرائیل نیازمند هستند!

اسلام‌گرایی سیاسی به‌منزله‌ی ملی‌گرایی عالم عرب، بسیار بیشتر از ملی‌گرایی لائیک و «دولت-ملت» گرایی آن معضل‌دار است. این جریان‌ها ملی‌گرا که بر استثمار اسلام فرهنگی تکیه دارند، قادر به ایفای نقشی فراتر از جنبش‌های فاشیستی دیر هنگام نیستند. واقعیتی که اثبات نمودند این بود: نظیر آنچه در نمونه‌ی القاعده روی داد، نمی‌توانند چیزی فراتر از یک [تشکل پاراوانی یا] سازمان دغلبازانه‌ی ویرینی و اخلاک‌گر باشند که دولت-ملت‌ها همگی با هم از آن استفاده می‌نمایند. «دولت-ملت» گرایی عرب - چه نمونه‌های قدیمی آن و چه نمونه‌هایی که در پی بر ساخت مجددشان هستند - در قبال سنت اسلامی، فراتر از نقش گورکن نرفته و نمی‌تواند هم برود! نهاد‌های سود افراطی و صنعت‌گرایی که از دیگر عناصر کاپیتالیسم می‌باشند، در وضعیتی درخشان‌تر از دولت-ملت نیستند. سود و صنعت‌گرایی‌ای که متکی بر نفت خام و ساختمان‌سازی است، از بزرگ‌ترین منابع معضلات آینده می‌باشند. با اتمام یافتن نفت خام و اعلان موجودیت شهرهایی که غده‌آسا رشد نموده‌اند، آینده‌ی نزدیک برای عرب‌ها ممکن است نوعی محشر باشد.

(ب) دولت-ملت‌های ترک، چه دنباله‌روی ایالات متحده‌ی آمریکا-اتحادیه‌ی اروپا باشند و چه دنباله‌روی روسیه، با ساختارندیهایی کمینه‌ای [یا مینیالیست] خویش به هیچ وجه قادر به ایفای نقش قدرت‌ها و دولت‌های قدیمی ترک‌تبار نیستند و نمی‌توانند از موقعیت «ایالت‌های نظام متبوعه‌ی خویش» گذار نمایند. به‌لحاظ شیوه‌ی تأسیس‌شان، مطابق با نیازهای منطقه‌ای هژمونی‌های کاپیتالیستی و سوسیالیستی رئال هدایت گشته‌اند. مأموریت‌شان این است که بارهای گذشته را که مانع ساز هستند پاکسازی کنند و از قیام خلق‌ها جلوگیری نمایند. در نگاهی به گذشته‌ی نود ساله‌ی اخیرشان، به راحتی می‌توان گفت که این نقش خویش را ایفا کرده‌اند. انگار مأموریت یافته‌اند تا نقشی که ترکیه در تاریخ هزار ساله‌ی اخیر خویش بازی کرده را وارونه نمایند. همگی‌شان نیز در پی کمینه‌ای‌شدن [یا مینیالیسم] و فرو بسته ماندن می‌باشند. چنان رفتار می‌کنند که گویی هیچ مسئولیتی در قبال فرهنگ و خلق‌های منطقه ندارند و حتی در قبال یکدیگر نیز نقش مثبتی ایفا نمی‌کنند. این وضعیت مرتبط است با عاداتی که در ذهنیت و حیات دولت‌گرا-ملی‌گرای تنگ‌نظرانه‌ی خود بدان‌ها دچار شده‌اند. با وضعیت کنونی‌شان حتی نمی‌توانند سایه‌ی گذشته‌ای شوند که آن را بسیار مورد نقد قرار می‌دهند یا گاه از آن تقلید می‌نمایند. دولت-ملت‌هایی هستند که در آینده‌ی نزدیک باید بیش از همه اصلاحات و رفرم انجام دهند.

اما مدلی که در دوران اخیر تحت نام سنتز ترک-اسلام به روی صحنه اجرا آورده شده، بیشتر از آنکه بیانگر فرم باشد، مطابق نیاز سیستم هژمونیک نوین به صورت یک «پایگاه خط مقدم» شاکله‌بندی شده است. همانگونه که ماهیتاً هیچ نوع تحولی صورت نداده‌اند، قاپیدن هر نوع سهم از کشمکش که با اربابانسان پیدا کرده‌اند نیز احتمالی ضعیف است. دقیقاً همانند نمونه‌ی اعراب، اگر همه‌شان جمع شوند نه تنها نمی‌توانند معادل یک اسرائیل باشند، بلکه به‌غیر از وابستگی به هژمونی اسرائیل شانس دیگری هم ندارند. همان‌طور که هستی‌شان به شرایط ظهور اسرائیل وابسته گردانده شده، در ادوار اخیرشان نیز تقدیرشان با موجودیت اسرائیل تعیین خواهد گشت؛ البته تا زمانی که ذهنیت‌ها و قالب‌های حیاتی موجود را مورد گذار قرار ندهند. سایر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، امید چندانی برای آن‌ها دربر ندارد. صنعت‌گرایی‌ای که در جمهوری ترکیه به‌ویژه در زمینه‌ی مؤسسات بهره‌برداری از نفت خام، گاز و برخی معادن، همچنین در زمینه‌ی بخش‌های توریسم، اتومبیل‌سازی و نساجی ایجاد شده است، آن سرزمین را از هم‌اکنون به گورستان تبدیل نموده است. سودگرایی افراطی و خیره‌سرانه، با نابودی فرهنگ تاریخی و زیست‌بوم حوضه‌ی دجله-فرات، سعی دارد خلق‌گرد ساکن آنجا را به عاقبت خلق‌های ارمنی و سربانی دچار نماید. دولت-ملت ترک با نسل‌کشی اخیر گردها، تصور می‌کند به‌عنوان دولت-ملتی که «با کشور و ملتش در آمیخته و یکی گشته است» ابدیت کسب خواهد کرد. آشکار است که برای آینده‌ی نزدیک، «دولت-ملت»‌گرایی و مدرنیته‌ی ترک (تا وقتی پارادایمش را تغییر ندهد)، جهت خلق‌ها و فرهنگ‌های اجتماعی منطقه و به‌ویژه خلق‌های ترک و کرد، قادر نخواهد بود از ایفای نقش گورکن فراتر رود.

ج) موقعیت ایران و سایر دولت-ملت‌ها معضله‌دارتر است. «دولت-ملت»‌گرایی افغانستان و پاکستان هم که در بحران بسیار وحشت‌انگیزی به‌سر می‌برند. جنگ‌های صد ساله‌ی اخیر دولت-ملت، بلایی شاید سنگین‌تر از بمب اتم را بر سر این خلق‌ها و فرهنگ‌ها آورده‌اند. خلق‌های مورد بحث گرفتار چنان ویرانی‌ها، سوءقصد‌ها و توطئه‌هایی گردیدند که شاید هم در هیچ یک از اعصار تاریخ‌شان آن را به‌خود ندیده‌اند. ایران هر لحظه ممکن است با بلای اتمی نیز روبه‌رو گردد. فرهنگ ایران از سرآغاز تاکنون با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه «دولت-ملت»‌گرایی در حال نزاع و ستیزه است. در برابر تمامی این عناصر تحمیلی مقاومت می‌نماید. خلق‌های ایران از هم‌اکنون این نکته را درک کرده‌اند: حتی شیعه‌گرایی که همانند پدیده‌ای بسیار بومی و تاریخی تحمیل می‌شود، نوعی ملی‌گرایی است، مشتقی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است و انقلاب اسلامی ایران را با همین نقاب از اهدافش دور نموده‌اند. آن‌ها واقعیت مزبور را درک کرده و به همین جهت نیز به‌پا خاسته‌اند. وقایعی که در افغانستان و پاکستان روی می‌دهند نیز متفاوت نمی‌باشند. علی‌رغم تردستی‌های حزب‌الله، القاعده و طالبان، قادر به لاپوشانی واقعیت نمی‌باشند. نباید فراموش نمود که هر سه تشکل نقاب‌دار، یعنی حزب‌الله، القاعده و طالبان نیز توسط دولت-ملت‌های نوکر تأسیس گشته‌اند و اکنون نیز این‌ها را جهت کسب سهم بیشتر از اربابان هژمونیک خویش نظیر ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، به‌عنوان تهدید به‌کار می‌برند. یعنی این ابزارهای توطئه، سوءقصد و قتل‌عامی را که به همراه هم بر ساخته‌اند، جهت تئیه و تربیت همدیگر و کسب سهم هرچه بیشتر، در مقابل یکدیگر به‌کار می‌برند! با ابزارهایی مواجه هستیم که شاید هم جهت کربه‌ترین و چندش‌آورترین بازی‌های طول تاریخ اختراع گشته‌اند. از طریق این ابزارهای بازی توطئه‌آمیز، انگار که دارند ال‌ک‌دولک<sup>۱</sup> بازی می‌کنند، خلق‌ها و فرهنگ‌هایشان را می‌کشند. آشکار است که با این ابزارها نه نظام می‌تواند جایگاه بیشتری در خاورمیانه بیابد و نه دولت-ملت‌های مزدور می‌توانند نجات یابند.

به‌ویژه ایران با استفاده از سنت دولتی بسیار قدیمی‌اش، تصور می‌کند که به‌اصطلاح از پس مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر خواهد آمد و به عبارت صحیح‌تر با ایجاد چنین [ایماژ یا] تصویری، از طرف نظام پذیرفته خواهد شد. کاربست اینچنینی تاریخ، شاید هم خیره‌سرانه‌ترین شکل زوال‌یافتگی باشد. تصور نجات‌دادن «دولت-ملت»‌گرایی از طریق این همه مخلوط‌سازی مدرنیته با سنت تاریخی و مخلوط‌سازی سنت با مدرنیته، تنها با «حقیقه‌بازی‌های عجم» قابل توضیح است. به همین دلایل است که خاورمیانه‌ی آینده‌ی نزدیک شاید هم از طریق ایران شاکله‌بندی گردد. ایران به‌راستی نیز در حکم مرکز اصلی گفتگوها و مباحثی است که درباره‌ی مدرنیته صورت می‌گیرند. هرچند ملی‌گرایی شیعه سعی در تحریف مباحث ایدئولوژیک و سیاسی مربوط به مدرنیته دارد، اما گفتگوها و مباحث مذکور رشد و گسترش پیدا کرده و ادامه خواهند یافت. خلق‌های ایران به نسبت سایر خلق‌ها شناخت بیشتری از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارند و در گردن نهادن بدان مصمم دیده می‌شوند. ملی‌گرایی کنونی شیعه هرچقدر هم اسرائیلی‌ستیزی، آمریکاستیزی و غرب‌ستیزی متقلبانانه صورت دهد، اما خلق‌های ایران مدرنیته‌ی متناسب با خویش را خواهند جست و ملی‌گرایی شیعه قادر نخواهد بود به‌صورت درازمدت از این امر جلوگیری نماید. حتی اگر دست به سازش با ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل بزند، قادر نخواهد بود در برابر این جستجوگری خلق‌ها، موضع نقاب‌دار خویش را تداوم بخشد. مقوله‌ی حقیقت‌جویی، در فرهنگ ایران نیرومند است. همچنین در ایران یک سنت زندگی کمونال کهن با پیشینه‌ای به اندازه‌ی تاریخ وجود دارد. بنابراین ممکن است در آینده‌ی نزدیک ایران شاهد یک جنگ مدرنیته‌محور واقعی باشیم. در اصل، انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ نیز نوعی جنگ مدرنیته‌محور بود، اما به انحراف کشیده شد. خلق‌های ایران از طریق درس‌هایی که از این انقلاب و تاریخ‌شان گرفته‌اند، در آینده‌ی نزدیک از طریق جنگ‌های مدرنیته‌محوری که برای تمامی خلق‌های خاورمیانه به‌شکل بهمین آسا مسیری نوین خواهد گشود، می‌توانند راهگشای پیشرفتی شایسته‌ی تاریخ خویش و تاریخ خاورمیانه گردند. به همین سبب مباحث مدرنیته‌ی دموکراتیک و آزمون‌های عملی آن، دارای اهمیت فراوانی هستند و رهنمای مسیرند.

## ۲- رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در بحران خاورمیانه

پدیده‌های اجتماعی، منعطف می‌باشند. حتی در بحرانی‌ترین‌شان نیز احتمال راه‌حل‌های کثیر همیشه وجود دارد. مسئله، ناشی از این است که طرح‌های مورد اتکای راه‌حل‌ها با حقیقت اجتماعی مرتبط هستند یا نه؟ پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان همانند هیچ یک از پدیده‌های فیزیکی و شیمیایی سنجید و قوانینی برای‌شان تعیین نمود. جامعه است که خود فرد صاحب حقیقت را تعیین می‌نماید. هیچ فرد یا صاحب حقیقتی را با اغماض نمودن از «اجتماعی بودن»ی که بدان تعلق دارد، نمی‌توان درک نمود. به همین دلیل، جامعه‌شناسی هم علمی است که دیر هنگام‌تر از تمامی علوم ایجاد گشت و هم در رأس علوم می‌آید که باید پیوسته کارآمد گردند. بدون درک جوامع نمی‌توان برای مسائل و مشکلاتی که دارند، چنان راه‌حلی طرح کرد که حاوی سهم بالایی از حقیقت باشند. جهت درک بحران‌های اجتماعی نیز نیاز بیشتری به ادراک حقیقت جوامع وجود دارد. لحظات بحران، لحظه‌هایی هستند که جوامع دچار ازهم‌پاشیدگی شده و بنابراین حقیقت‌هایشان دچار تغییر می‌گردند. بحران‌ها را نمی‌توان از طریق معلومات و دانش متکی بر جامعه‌ی قدیمی - که این‌ها اکثرآ دانش‌هایی میتولوژیک، دینی و فرزانه‌وار می‌باشند- تحلیل نمود. تا وقتی تحلیل نشوند، در زمینه‌ی چاره‌یابی نیز آلت‌رناتیو‌هایی برخوردار از درستی و صحت نمی‌توانند ایجاد شوند. نتیجتاً چیزی که راه‌حل را [از میان چند گزینه] تعیین خواهد کرد، سهم یا میزان حقیقتی است که [هر گزینه] دربر دارد. به عبارت دیگر، چیزی که در یک گنش

<sup>۱</sup> ال‌ک‌دولک بازی کودکانه‌ای است که در آن با یک چوب بلند، به چوب کوچک‌تری که روی زمین قرار گرفته ضربه می‌زند و آن را به هوا پرتاب می‌کنند، سایرین هم باید دنبال چوب پرتاب‌شده بوند و آن را در هوا بگیرند. نام دیگر آن چالیک است (çomak çelik)

اجتماعی [میزان] موفقیت را معلوم می‌نماید، نیروی حقیقی است که آن کُنش در خود حمل می‌نماید. خود حقیقت نیز عبارت است از: میزان بیان یا ابراز نیروهای «معنایی و حیاتی» ای که پدیده‌های اجتماعی دربر دارند. شیوه‌های بیانی که سهم بالایی از حقیقت دارند، بسته به نمود یافتن نیروی «معنایی و حیاتی» ای است که پدیده‌های اجتماعی حاوی آن می‌باشند.

فتح خاورمیانه توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در تحلیل آخر از برتری نمایندگی حقیقت اجتماعی بودن آن نشأت می‌گرفت که در برابر «اجتماعی بودن» های خاورمیانه، در مضمون خویش می‌پروراند. نمایندگان حقیقت فرهنگ خاورمیانه - که دیگر در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به وضعیت جامعه‌ی سنتی درافتاده بودند- در برابر حقیقت‌های مدرنیته به سمت چنان وضعیتی سوق یافته بودند که پیروزی‌شان ممکن نبود. خلاصه اینکه حقیقت شرقی در برابر حقیقت غربی ضعیف و محکوم به شکست بود. نمی‌توانستند شکست را به کل جامعه نسبت دهند. شکست خوردگان، نمایندگان رسمی حقیقت یعنی صاحبان قدرت و دولت بودند. زیرا حقیقت حاکم و مسلط، حقیقتی بود که آنان نماینده‌اش بودند. شکست در تمامی نهادهای زیرساخت و روساختی روی داد که نظام دولتی خویش را موجودیت می‌بخشیدند. تا وقتی شکست خوردگان تا سرحد مرگ مقاومت پیشه ننمایند، در زمینه‌ی نمایندگی نوین حقیقت، دیگر ناچارند به شکلی وابسته به نیروی هژمونیک زندگی کنند. این نیروها دیگر نمی‌توانند ذهنیت و اراده‌ی حیات جامعه‌ی خویش را تعیین نمایند. این‌ها به‌عنوان مزدوران و نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی نیروی هژمونیک، در ازای تضمین حیات خویش مکلف به ارائه‌ی خدمت می‌باشند. اما این کالبد اجتماعی همچون جسم بی‌سر مانده‌ای، بر خویش می‌پیچد. همانگونه که بحث نمودیم، با این برخورد پیچیدن یا فرسوده شده و تحلیل می‌رود و بدین ترتیب در اجتماعی بودن نوین مدرنیته و قدرت آن ذوب می‌گردد و نابود خواهد شد؛ یا به سبب خصلت منعطف خویش، از طریق یک ذهنیت آزاد مرتبط با تن و جسم تسلیم نشده‌ی خویش عزم به حیات آزاد را مطرح می‌کند، یعنی با ذهنیتی آزادتر از بحران برون خواهد رفت. بدون شک این برون‌رفت و ظهور که به پیشاهنگی ذهنیت نوین صورت گرفته، در پیوند با میزان حقیقتی است که دربر دارد. علم، فلسفه، هنر، ایدئولوژی و تولید اقتصادی نوینی که از علم، فلسفه، هنر، ایدئولوژی و تولید اقتصادی راهگشای فتوحات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید، پیروزی این برون‌رفت و ظهور را تعیین خواهد کرد؛ این نیز به معنای یک مدرنیته‌ی نوین است. جامعه‌ای که از حالت یک جامعه‌ی شکست‌خورده‌ی سنتی به سوی جامعه‌ای پیروز می‌رود، تنها با مدرنیته‌ی آلترناتیوی که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید می‌تواند برون‌رفت و ظهوری موفقیت‌آمیز را تحقق بخشد.

جامعه‌ی سوسیالیستی رئال چون قادر به کسب صورتی از مدرنیته‌ای متفاوت نگشت، فروپاشید. قادر به گذار از هر سه عنصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز نشد. نه تنها گذار نمود، بلکه از طریق یک کاپیتالیسم بروکراتیک دست به کار بست افراطی‌تر هر سه عنصر نیز زد. سرانجام چون میزان حقیقت موجود در ساختارهای اجتماعی بر ساخته شده توسط او از میزان حقیقت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال ضعیف‌تر بود، دچار شکست و فروپاشی گردید. چیزی که در اینجا شکست خورد، کاپیتالیسم بروکراتیکی بود که در برابر کاپیتالیسم لیبرال قرار داشت. کاپیتالیسم بروکراتیک نه تنها نتوانست خود را به صورت یک مدرنیته‌ی متفاوت طرح‌ریزی کند، بلکه حتی قادر نگشت خود را به صورت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نوینی درآورد که بتواند از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال گذار نماید. جنبش‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرای اسلامی که تنها می‌توان آن‌ها را جنبش‌هایی منحرف عنوان نمود، پدیده‌های معیوب و انحراف یافته‌ای هستند که با میزان حقیقت‌شان که بسیار عقب‌مانده‌تر از سوسیالیسم رئال است، در همان حالت ایدئولوژیک نیز قادر به رهایی از شکست نمی‌گردند. ساختاربندهای اجتماعی و ایدئولوژیکی که به‌عنوان مدرنیسمیون سنت تسنن در دانشگاه «الآزهر» مصر و مدرنیسمیون سنت تشیع در حوزه‌ی علمیه‌ی شهر قم در ایران عرضه می‌دارند، با میزان حقیقتی که دارند، حتی قادر نیستند به آستانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال نیز برسند. علی‌رغم آن همه تلاش و مقاومت‌شان، حتی اگر در برابر هسته‌ی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب یعنی اسرائیل، یکی شوند نیز از شکست نجات نخواهند یافت. دلیل این امر تسلیحات هسته‌ای یا برتری تکنولوژیک اسرائیل نیست؛ در تحلیل آخر، دلیلش چنین است: سهم یا میزان حقیقتی که نیروی مقابل از آن برخوردار است. میزان حقیقتی که اسرائیل آن را سازمان می‌بخشد، بارها بیشتر از مجموع حقیقت آن‌هایی است که در مقابلش قرار دارند. کسانی که هدف‌شان ارائه‌ی جهانی متفاوت است، حتی اگر شکی در این خواسته‌ی خود نداشته باشند نیز تنها وقتی به لحاظ میزان حقیقت از جهان مدرن کاپیتالیستی گذار نمایند، آنگاه می‌توانند ادعا کنند که حق نمایندگی یک حیات اجتماعی و به تبع آن «مدرنیته‌ی حاوی میزان بالاتری از حقیقت» را دارند. هنگامی که این‌ها وجود نداشته باشد، ادعای [نمایندگی] مدرنیته‌ای متفاوت نمی‌تواند از حالت یک ادعای پوچ فراتر رود. این نهایتاً می‌تواند نسخه‌ای از سنت باشد که نقابی مدرن بر صورت خویش زده است. خلاصه اینکه ارائه‌ی سنت فرهنگی اسلام به شکل یک مدرنیته‌ی متفاوت، کاری است که فرقی با تهیه‌ی کُبی آثار قدیمی توسط جعل‌کنندگان و فروش آن‌ها ندارد. به‌ویژه ادعای داشتن مدرنیته‌ای اینچنینی از طرف قدرت رسمی ایران در روزگار کنونی، آن‌هم با وضع و حال موجودش، بیانگر معنایی فراتر از جعل و تقلب نیست و هیچ شانس حیاتی را ارائه نمی‌کند.

در پرتو این انتقادات به صورت صحیح‌تری می‌توانیم مدرنیته‌ی دموکراتیکی را تعریف نماییم که در اولین دفاعیات به عمل آمده در امرالی سعی بر بحث در مورد آن نموده بودیم. قبل از هر چیز انتقادات مدرنیته‌ی دموکراتیک از سوسیالیسم رئال باید به صورت صحیح درک شود. این نقد و انتقاد نه به معنای رد سوسیالیسم است و نه پذیرش دگماتیک آن. آن را همچون یک آزمون مورد تحلیل قرار می‌دهد و حقیقت «ضد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» آن را جذب و درونی می‌گرداند. آنتی مدرنیسم موجود در سوسیالیسم رئال را از لحاظ نظری و عملی ارزیابی می‌کند، از اشتباهات آن گذار می‌نماید و موارد صحیح آن را جذب و درونی می‌گرداند. با انجام تحلیل علمی درباره‌ی فرهنگ سنتی خاورمیانه، حقیقت موجود در آن را نیز به‌عنوان مهم‌ترین سرچشمه به‌روز می‌نماید. مدرنیته‌ی دموکراتیک تنها اتویایی معطوف به آینده نیست؛ پایه‌ها و ریشه‌هایش بیشتر متکی بر سنت فرهنگی هزاران ساله است. واقعیت روزآمد فرهنگ مزبور، جامعه‌ی موجود آن است. این جامعه هر چقدر هم بیچاره و ناتوان از حل مسائل باقی گذاشته شده باشد، بازهم عبارت از یک واقعیت است. چون «واقعیت» است، پس دارای سهم مهمی از حقیقت است. تحلیل نمودنش، بیان‌کننده‌ی همین سهم است. نباید سنت را با محافظه‌کاری اشتباه گرفت. محافظه‌کاری به منزله‌ی تعصب، خود سنت اجتماعی نیست؛ در اصل، گرایش به بازنمایی [یا نمایندگی] سنت رایج شکست‌خورده‌ای است که سعی دارد در مقابل لیبرالیسم پابرجا باقی بماند. نمی‌توان از مدرنیته‌ی دموکراتیکی بحث نمود که ریشه‌هایش بر سنت اتکا نداشته باشد. سنت اجتماعی، واقعیت تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. مادامی که جامعه‌ی بدون تاریخ نمی‌تواند وجود داشته باشد، مدرنیته‌ی دموکراتیک بدون تاریخ نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

باید به نقد و انتقاداتی که جنبش‌های اکولوژیست و فمینیست درباره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به عمل می‌آورند نیز اهمیت داد. اکولوژی، خود به‌عنوان علم «زیست‌بوم»ی که صنعت‌گرایی آن را قربانی می‌نماید، ضد کاپیتالیستی است؛ یکی از دیگر سرچشمه‌های بنیادین و اغماض‌ناپذیر مدرنیته‌ی دموکراتیک است. جریان فمینیستی به‌رغم تمامی موارد ناکافی‌اش، به نسبت فایده و کمکی که به حقیقت زن می‌نماید، ارزشمند است. خود مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز با تحلیل واقعیت زن، خویش را به حقیقت مبدل می‌نماید. ضمناً رویکردش در این جهت است که نقد و جنبش فمینیستی را به حالت یک عنصر اغماض‌ناپذیر خویش درآورد. زن آزاد را همچون عنصر بنیادین زندگی، در نظام خویش مشارکت می‌دهد.

در پیوند با مباحث و درگیری‌های مرتبط با مدرنیته، درک تقدیر و فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در فرهنگ خاورمیانه تسهیل می‌یابد. تمامی تحلیلاتی که انجام دادیم نشان می‌دهند که این تقدیر و فرجام به صورت خودبه‌خود تعیین نخواهد شد. تنها از طریق طرح‌های مدرنیته‌ی آلترناتیوی که ایده‌ی حقیقت آن‌ها قوی‌تر از حقیقت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد، گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی میسر خواهد گشت. این امر نیز از چنین راهی امکان‌پذیر است: انتقاداتی که مدرنیته‌ی دموکراتیک درباره‌ی عناصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به عمل می‌آورد را با انتقاداتی که جنبش‌های فرهنگی سنتی، سوسیالیستی رنال، اکولوژیستی و فمینیستی درباره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت می‌دهند ولی قادر به گذار از آن نمی‌شوند، ترکیب کنیم و بدین ترتیب بتوانیم نیروی چاره‌یاب عناصر بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک را به نمایش بگذاریم. وقتی تمام گفته‌های بیان‌شده در این موضوعات را در چارچوب بحران اجتماعی خاورمیانه تطبیق‌دهی نماییم، قادر به تخمین احتمالات چاره‌یابی می‌باشیم.

آ) نظریه‌ی ملت دموکراتیک، عنصر سرآمد چاره‌یابی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. خارج از نظریه‌ی ملت دموکراتیک، هیچ نظریه‌ی اجتماعی دیگری وجود ندارد که جامعه‌ی انسانیت جهانی را - که نظریه‌ی «دولت-ملت» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را قصاب‌وار شرحه‌شرحه کرده است - دوباره یکی گرداند و در گستره‌ی «آزادی» حیات بخشند. سایر نظریات اجتماعی در مقابل مسائل امروزی، به غیر از ایفای نقشی مارژینال [یا حاشیه‌ای] معنایی ندارند. نظریات لیبرال کاپیتالیستی به جای حل بیماری‌های سرطانی و مزمنی که کاپیتالیسم در میان انسانیت ایجاد می‌نماید و به جای رساندن جامعه به سلامت خویش، تأثیرشان تنها در حد برخی داروهایست که عمر بیمار سرطانی بیولوژیک را افزایش می‌دهند. تمام رهیافت‌های پیشنهادی این نظریه‌ها، تنها مسائل را غول‌پیکر می‌نمایند و اندکی دیگر بر عمر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌افزایند. رخدادهایی که طی صد سال اخیر در خاورمیانه به وقوع پیوسته‌اند، این قضاوت‌مان را به خوبی تصدیق می‌نمایند. جامعه‌ی خاورمیانه که در طول تاریخ و حتی از ده‌ها هزار سال آن‌سوتر، در چارچوب کلیت فرهنگی یک حیات را بر ساخته است، در گرماگرم جنگ جهانی اول توسط نیروهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به شیوه‌ی قصاب‌وار شرحه‌شرحه گشت و به انصاف هیولاهایی سپرده شد که دولت-ملت نامیده می‌شوند. دولت-ملت‌ها، به راستی نیز به منزله‌ی ملموس‌ترین حالت «لویاتان»ی که در کتاب مقدس با «دولت» مترادف دانسته شده، از طریق دروغ‌هایی که سیاست‌های داخلی و خارجی نامیده می‌شوند، نقشی فراتر از تکه‌تکه کردن واقعیات اجتماعی و بلعیدن آن‌ها ایفا نمی‌نمایند. چیزی که جامعه‌ی ملی مدرن می‌نامند، به جز عملیات تکه‌تکه‌نمودن و تجزیه‌ی فرهنگ اجتماعی‌ای که به لحاظ تاریخی دارای اندوخته و کلیتی عظیم است و بدین ترتیب قرارداد آن در معرض نفی و نابودی، چیز دیگری نیست. به میزانی که تاریخ و فرهنگ اجتماعی را تکه‌تکه نموده و نفی و نابود کردند، همان قدر خود را پیروز محسوب نمودند. دولت-ملت‌هایی که نقش قصابان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را ایفا می‌نمایند، به نسبت موفقیت‌شان در نفی و نابودی گذشته و حاکم‌سازی نهادهای عامل نظام و ذهنیت‌های اوربانتالیستی آن، خود را در مقابل اربابان نوین خویش پیروز و خوشبخت به حساب آوردند. از منظر فرهنگ خاورمیانه، تقسیم‌بندی بر مبنای دولت-ملت که طی صد سال اخیر صورت گرفت و اقداماتی که سیاست‌های داخلی و خارجی نامیده می‌شوند، در معنا و مفهومی کلی یک جریان قتل عام‌محور و سلاخی می‌باشند. از ذهنیت گرفته تا جهان اقتصادی، آنچه صورت گرفته عبارت است از: واقعیت کلیت‌مند، تکه‌تکه گردیده و به حالتی درآورده شده که برای عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قابل خوردن و بلعیدن باشد. صرفاً وقایعی که در عراق امروزی روی می‌دهند، جهت ارزیابی صد سال اخیرمان بسیار آموزنده است.

نظریه‌ی ملت دموکراتیک عبارت است از: متوقف‌سازی این جریان شرحه‌شرحه‌نمودن قصاب‌گونه‌ی کلیت فرهنگی یعنی متوقف‌سازی «دولت-ملت» گرایي و اقدام به طرح‌ریزی جهان ذهنیتی لازمه جهت آغاز دوباره‌ی کلیت مزبور. نظریه‌ی ملت دموکراتیک، برای «کلیت‌بخشیدن به جهان فرهنگی خاورمیانه در چارچوب مفهوم اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک»، ارزشی اصولی و اولویت‌فائل است. جهان فرهنگی ما که در تمامی اعصار تاریخ بر ساخته‌شدن خود، ضمن آن‌همه تنوع خویش دارای کلیت بوده است، باید به منزله‌ی آلترناتیوی جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در چارچوب مفهوم یادشده کلیت بخشیده شود. به سده‌ی اخیر بنگریم: روند کار همیشه به سوی تجزیه و تقسیم رفته است. قوم عرب نه تنها به بیست و دو دولت تقسیم شده، بلکه هر کدام به صورت یک پیش‌مدل خُرده «دولت-ملت» به طور دائم به صدها ذهنیت، سازمان‌بندی، عشیره و مذهب چالش‌انگیز متضاد با یکدیگر تجزیه و تقسیم می‌گردد. هدف فلسفه‌ی لیبرال نیز از لحاظ استعماری همین است. پتانسیل اتمیزه کردن جامعه توسط فردگرایی کاپیتالیستی نامحدود می‌باشد. بنابراین نظریه‌ی ملت دموکراتیک، در مسیری که از نو به سوی کلیت‌یابی آزادانه و دموکراتیک می‌رود، بیانگر کلیت‌مندی اصول بنیادین است.

چون نظریه‌ی ملت دموکراتیک را در دیگر جلدهای دفاعیاتم تحلیل نمودم، مضمون آن را چندان توضیح نخواهم داد. خلاصه این‌که: نظریه‌ی مذکور، جهت تکوین ملت، نگرشی را مبنا می‌گیرد که متکی بر مرزهای قاطع سیاسی نیست و در مکان‌های یکسان و حتی شهرها، همزمان بر ساخت ملت‌های مختلفی را در چارچوب کلیت‌های متنوع و به حالت اجتماعات ملی فوقانی تری امکان‌پذیر می‌گرداند. بدین ترتیب اجتماعات ملی بزرگی که به سبب مرزها پیوسته و ادار به جنگیدن با هم می‌شوند، اجتماعات کوچک‌تر ملی و اقلیت‌ها را در چارچوب یک تمامیت ملی مشترک، «برابر، آزاد و دموکراتیک» می‌گرداند. تنها اجرای همین اصل نیز جهت نقش بر آب نمودن سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» و «خرگوش بدو، تازی بگیر» نظام هژمونیک کافی می‌باشد. ارزش عظیم صلح پرور، آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراتیک‌ساز این اصل، وقتی صرفاً از همین جنبه‌های کلیه‌ی اقدامات جنگ‌طلبانه، برده‌ساز، «طیف و طبقه» پرور و مستبد فاشیستی پدید می‌آید «دولت-ملت» گرا را نقش بر آب نماید، نقش چاره‌یاب برتر خویش را اثبات می‌کند. ناسیونالیسم «دولت-ملت» گرایانه‌ی تک‌گرا و مطلقیت‌بخش، تنها از طریق ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند متوقف گردد. مناسب‌ترین نظریه و اصلی است که نه تنها تجزیه و تقسیم بی‌پایان اعراب را متوقف می‌سازد بلکه تجزیه و تقسیم مشابه ترک‌ها را نیز متوقف می‌نماید. جهان ترک نیز از بالکان تا قفقاز، از آسیای میانه تا خاورمیانه در بسیاری از نواحی دنیا دچار تجزیه‌شدگی، تقسیم‌شدگی، پرستش کورکورانه‌ی خدای دولت-ملت و منازعه با همدیگر بر پایه‌ی ذهنیت اوربانتالیستی، پوزیتیویستی و متافیزیک است؛ این وضعیت تنها از طریق نظریه‌ی ملت دموکراتیک می‌تواند مورد گذار قرار گیرد و بدین ترتیب ترک‌ها نیز پیرامون اصولی «مساوات‌طلبانه، آزاد و دموکراتیک»، به هم رسیده و کلیتی را تشکیل دهند.

برای کشوری همچون ایران که پتانسیل مساعدی جهت تقسیم‌گشتن و تجزیه‌شدن در هر لحظه دارد، «دولت-ملت» گرایي همانند بمب اتمی است که در عمق آن جاسازی شده باشد. ملی‌گرایی شیعی که پیوسته «دولت-ملت» گرایي را هر چه بیشتر قاطعیت می‌بخشد نیز، علی‌رغم تمامی تردستی‌های مدرنیته‌ای خویش، نه تنها قادر به متوقف‌سازی تقسیم و تجزیه‌ی ایران نیست بلکه آن را تسریع هم می‌نماید. نظریه‌ی ملت دموکراتیک به‌ویژه برای ایران همانند دارویی است که باید روزانه مصرف نماید! فقط ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند فرهنگ و خلق‌های ایران را که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسیار مقاوم می‌باشند،

به جهان «برابر، آزاد و دموکراتیک» می برساند که در طول تاریخ در پی آن بوده‌اند. می‌تواند توطئه‌ها و سوءقصد‌های «دولت-ملت» گرایانه‌ی درگیری‌ساز و جنگ‌برانگیز پیش روی آن را نقش بر آب گرداند و به صلحی شرافتمندانه برساند.

یکی از بزرگ‌ترین بلاهای بن‌بست «دولت-ملت» گرای، امروزه در مسیر افغانستان-پاکستان روی می‌دهد. همچنین مسئله‌ی کشمیر که مرتبط با همین قضیه است نیز، به‌طور کامل از «دولت-ملت» گرای سرچشمه می‌گیرد. مسائل پاکستان-هندوستان و پاکستان-بنگلادش نیز به‌عنوان نتیجه‌ی همان ذهنیت ملی‌گرایانه پدید آمده‌اند و هنوز هم جریان دارند. راه‌حل‌ها و صلح‌های دولت-ملت، به اقتضای سرشتش، موجب لاینحلی و جنگ می‌گردند. همین نمونه‌های ملموس نیز چنان کیفیتی دارند که واقعیت یادشده را به‌شکل بسیار روشنی نشان می‌دهد. خواستند مدل‌های هم‌جمهوری‌گرا، هم پادشاهی و هم سوسیالیست رئال مربوط به «دولت-ملت» گرای را در افغانستان نیز اجرا نمایند. در فرجام کار چنان جامعه‌ی افغانستانی پدید آمد که در یک محیط آکنده از خشونت کورکورانه‌ی افسارگسیخته و فاقد هرگونه اصل و مبدأیی، فروپاشیده شده و قابلیت تداوم‌دهی خویش را از دست داده است. به‌غیر از نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک، نمی‌توان به ذهنیت و اراده‌ی دیگری اندیشید که قادر باشد این جوامع را دوباره سر و سامان بخشد و به حیاتی آزادتر و دموکراتیک‌تر برساند. تا زمانی که مسائل اجتماعی از نظر ذهنی تحلیل نشوند، از نظر ساختاری نیز نمی‌توان راه‌حلی برایشان یافت. ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک، برای فرهنگ‌ها و خلق‌هایی که از آسیای میانه تا هندوستان دارای تنوع بسیار عظیمی می‌باشند، مناسب‌ترین چارچوب کلیت‌بخش را تشکیل می‌دهد. کمابینه فرهنگ‌ها و خلق‌هایی که در این مکان‌ها به سر می‌برند، در سرتاسر تاریخ خویش با زندگی کردن در گستره‌ی امپراطوری‌ها و زیر سقف‌های سیاسی مشترکی از نوع کنفدرال، توانسته‌اند موجودیت و خودویژگی‌هایشان را - به‌شکلی هرچند نه ایده‌آل- حفظ نمایند. تا زمانی که ذهنیت «دولت-ملت» گرایانه چه به شکل دین‌گرای و چه به شکل ملی‌گرای لائیک ادامه یابد، از هم‌پاشیدن و منازعات بیشتر این جوامع ناگزیر خواهد بود. حتی اسلامی که بسیار مدعی پایبندی به آن هستند را همچون یک ایدئولوژی تروریستی عرضه می‌کنند و سنت مذکور را نیز بسیار نامطلوب و منفی می‌نمایند. برای این جغرافیای وسیع نیز دقیقاً همانند ایران باید ابتدا اتحادیه‌های منطقه‌ای و سپس اتحادیه‌های ملی دموکراتیک درهم‌تنیده با آن را در سطح خاورمیانه ایجاد نمود. به‌ویژه مناسب‌ترین آلت‌رناطیو برای ریزش و تحلیل رفتگی شدیدی که دولت-ملت‌هایی از نوع پاکستان از هم‌اکنون دچارش هستند، یک پروژه‌ی اتحاد ملی دموکراتیک است که در سطح خاورمیانه ایجاد گردد.

نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک برای واقعیت اسرائیل که هسته‌ی هژمونیک دولت-ملت است نیز در سطحی حیاتی، نقشی چاره‌یاب ایفا می‌نمایند. جهت آینده‌ی اسرائیل دو راه وجود دارد. راه اول، جهت تداوم هژمونی خویش از طریق خط‌مشی کنونی‌اش، به‌طور مستمر جنگ‌هایی برپا کند و به یک امپراطوری منطقه‌ای مبدل شود. می‌دانیم که اسرائیل دارای یک پروژه‌ی هژمونیک است که از نیل تا فرات و حتی فراتر از آن را دربر می‌گیرد. این پروژه‌ای است که برای دوران بعد از امپراطوری عثمانی طراحی شده است. هرچند در مسیر اجرای این پروژه تا جای مهمی نیز پیش رفته‌اند، اما در موضوع رسیدن به اهداف‌شان می‌توان گفت هنوز در چنان سطحی نیستند که کفایت کند. چون ایرانی که طی دهه‌های اخیر در برابرش ظاهر شده است دارای حساب و کتاب‌های هژمونیک مشابهی می‌باشد، به همین سبب در میان‌شان تنش بروز می‌کند. با ترکیه نیز دارای تنش مشابهی است که معلوم نیست تا چه سطحی جدی است! بنابراین یک پروسه‌ی مبارزه‌ی هژمونیک منطقه‌ای مطرح است که بسیار منازعه‌آمیز خواهد گذشت. خود این حساب و کتاب‌های هژمونیک متقابل است که مسائل ناشی از دولت-ملت را پدید می‌آورد؛ همان مسائلی که رشد هرچه بیشترشان امری ناگزیر است. دومین راه جهت اسرائیل و خلق یهود عبارت است از: خروج از چنبره‌ای که اطرافش به‌طور دائمی توسط دشمنان تحت محاصره درمی‌آید؛ مشارکت نمودن در پروژه‌ی اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه و کسب ابتکار عملی مثبت برای برون‌رفتی بر همین مبنا. سرمایه‌ی روشنفکرانه و مادی پشتیبان اسرائیل، می‌تواند نقش بسیار مهمی را جهت پروژه‌ی اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک ایفا نماید. هم خود را به حالت یک ملت دموکراتیک مستحکم‌تر می‌نماید و هم این را در چارچوب اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک ایجادشده در سطح خاورمیانه قرار می‌دهد و بدین ترتیب می‌تواند به صلح و امنیت پایداری برسد که بسیار بدان نیازمند است.

بزرگ‌ترین بلاها و فجایعی که «دولت-ملت» گرای منجر بدان‌ها شده، در رابطه با آن‌دسته از خلق‌های خاورمیانه‌ای روی داده‌اند که دچار نسل‌کشی هستند. هرچند خلق‌های هلن، ارمنی، سربانی و گُرد - که در آناتولی و مزوپوتامیا به دام ملی‌گرای زودرس درانداخته شدند- نماینده‌ی کهن‌ترین فرهنگ‌های بومی تاریخ می‌باشند، آزمون‌های صدساله‌ی اخیر «دولت-ملت» گرای آن‌ها را به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی رساند. «آفریدن جامعه‌ی ملی هموزن در چارچوب مرزهای نامعطف» که نوعی جنون ملی‌گرای ملت حاکم بود، برای این خلق‌ها به بلایی واقعی مبدل گشت. اگر نگرش مبتنی بر ملت‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نمی‌بود، این بلاهای بزرگ پیش نمی‌آمدند. این کاپیتالیسم بود که قشر نخعی ترک سفید را آفرید. برنامه‌های مربوط به آفریدن ملت هموزن را نمی‌توان مستقل از «نیاز به انباشت سرمایه» تصور نمود. کسی که باید مسئول نسل‌کشی تلقی شود، به‌لحاظ رده‌بندی نه ترک‌ها بلکه همانند نمونه‌ای که در میان آلمان‌ها نیز دیده شد، گروهی حاشیه‌ای است که طی یک مقطع در پی ایجاد کاپیتالیسم ملی به تکاپو افتاده بود. در این امر نه تنها ملی‌گرایان ملت‌فرا دست بلکه ملی‌گرایان ملت‌فرا دست نیز به سبب بیدار نمودن هیولای دولت-ملت، مسئولیت بر گردن دارند. از آنجا که زنده گرداندن دوباره‌ی کشته‌شدگان‌شان ممکن نیست، تنها ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند این خلق‌ها را به حالت اقلیت‌های بازمانده، سرپا نگه دارد. مثلاً وقتی می‌خواستند «دولت-ملت» گرای ترک سفید استانبول را حاکم و مسلط گردانند، برای همه‌ی فرهنگ‌های تاریخی موجود در این شهر فرمان مرگ صادر گشت یا به‌عبارتی ناقوس‌های مرگ به صدا درآورده شد. چیزی که در نتیجه‌ی تصفیه‌گری و نابودی فرهنگی مستمر باقی ماند، یک استانبول سفید‌تک فرهنگی است که آن نیز چیزی نمی‌شود جز فاشیسم فرهنگی. پیداست استانبولی که ذهنیت ملت دموکراتیک در آن جریان داشته باشد نیز، استانبولی است برخوردار از غنای فرهنگی-تاریخی.

از همین زاویه می‌توان به فرهنگ آناتولی و مزوپوتامیا نیز نگریست. تنها ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک است که می‌تواند کل فرهنگ‌های تاریخی را در گستره‌ی صلح، برابری، آزادی و دموکراسی یکجا گرد آورد. هر فرهنگ از طرفی خود را به‌عنوان یک گروه ملی دموکراتیک برمی‌سازد، از طرف دیگر می‌تواند با فرهنگ‌های دیگری که به‌طور مختلط با آن‌ها زندگی می‌کند، در سطحی بالاتر در چارچوب اتحادیه‌های دموکراتیک ملی به‌سر برد. پس از اینکه نگرش تک‌گرایانه به ملت [یا گرایش به ملت تک‌پایه] مورد گذار واقع گشت، نیازی به ذوب نمودن همدیگر باقی نمی‌ماند. به‌جای این، زندگی به حالت «کلیت‌های فرهنگی» جریان خواهد یافت؛ همانگونه که در طول تاریخ چنین بوده است. از آنجا که ارمنی‌ها، هلن‌ها و سربانی‌ها دیگر قادر به ترسیم مرزهای «دولت-ملت» گرایانه برای خود نخواهند بود و ناچار هم هستند تا موجودیت خویش را ادامه دهند، واضح است که مناسب‌ترین گزینه عبارت خواهد بود از: ذهنیت مبتنی بر همزیستی دموکراتیک ملی و ساختاربندی خودگردانی دموکراتیک. برای گروه‌های فرهنگی و خلق‌هایی که در هر گوشه‌ی منطقه دچار پروسه‌های مشابهی هستند، هرچند تأخیر هم شده باشد اما مدرنیته‌ی دموکراتیک یک پناهگاه ذهنیتی است و خودگردانی دموکراتیک نیز مدل مناسب بدنه‌ی یافتگی مجدد می‌باشد.

تنها موجودیت‌های انتیکی و ملی نیستند که در منطقه یک میراث غنی را تشکیل می‌دهند. ادیان و مذاهب نیز چتر گسترده‌ای از گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. نمایندگی [یا باز نمودن] ظاهر نوینی که ادیان و مذاهب با آشکال سنتی و مدرن کسب نموده‌اند، مسئله‌ای جدی است. «دولت-ملت» گرایي بخش بزرگی از اینان را نیز پاکسازی نمود. اما چون خود دولت-ملت فرسوده گشته، خود-ابرازگری این میراث‌های غنی فرهنگ تاریخی تنها در چارچوب نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک میسر است. هم جهت ادراک‌های ذهنیتی و هم ساختاربندهای آن، «ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک» مناسب‌ترین مدل است. برای تمامی حوزه‌های مشابه جامعه‌ی تاریخی، مدل جامعه‌ی دموکراتیک ملی در برابر بلای دولت-ملت، ضامن «صلح، برابری، آزادی و حیات دموکراتیک» است. وضعیت‌گردها که مدل دولت-ملت در خاورمیانه آن‌ها را تجزیه نموده و شیوه‌های نابودی و آسیمیلیاسیون مختلفی را علیه هر بخش آن‌ها تحمیل کرده است، یک فاجعه‌ی تمام‌عیار می‌باشد. نه پاکسازی کامل فیزیکی‌شان و نه پاکسازی فرهنگی‌شان را فی‌الغور نمی‌تواند تحقق بخشد. گردها گویی موجودی هستند که در حال یک احتضار درازمدت است. خلقی ست که نمونه‌ی مشابه دیگری در جهان ندارد. نه تنها از نظر ذهنی معیوب گشته بلکه از لحاظ جسم و بدن نیز تجزیه گشته است. داشتن جراحات اجتماعی، به حالت یک شیوه‌ی زندگی در آورده شده است. در جامعه‌ی گرد، نه زندگی سنتی قدیمی جریان دارد و نه زندگی مدرن. شانس ترجیح نیز تا دوران اخیر از او سلب شده بود. بدون شک این وضعیت از دولت-ملت‌های حاکمی سرچشمه می‌گیرد که توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تأسیس شده‌اند. اقدامات گردها در مسیر تأسیس مدل دولت-ملت همان شانس موفقیت را به دست نیاورده است؛ چون منطبق با منافع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نبوده است، شانس به آن‌ها رو نکرده است. مدل دولت-ملتی که امروزه می‌خواهند در کردستان عراق آن را پیشبرد دهند نیز ارتباط تنگاتنگی با حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارد. یک مدل دولت-ملت کمینه‌ای [یا مینیمالیست] گرد می‌تواند به نفع نظام باشد. خطر در اینجا است: وقتی نظام آن را منطبق با منافع خویش نبیند، هر لحظه ممکن است منجر به نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های تازه‌ای شود. چون بخش بزرگی از دفاعیه‌ام را به پدیده‌ی گرد، مسئله و رهیافت آن اختصاص داده‌ام، به گفتن این نکته بسنده می‌کنم که ملت دموکراتیک مناسب‌ترین مدل جهت رهایی از این موقعیت و یا بی‌موقعیتی و خیمی است که دوباره سعی بر تعریف آن نمودیم. ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک به‌مثابه‌ی ذهنیت و ساختاربندهای بدون سوق‌دادن دولت-ملت‌های موجود به سوی فروپاشی، بر مبنای تقسیم و تسهیم مدیریت‌ها (همانگونه که نمونه‌ی آن در عموم جهان نیز بسیار وجود دارد) امکان همزیستی را فراهم می‌آورد. مورد لازمه جهت این امر، یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است.

ایده‌ی گردها «کردستان کنفدرال دموکراتیک» است که جایگزین «جمهوری مستقل و متحد کردستان» شده است؛ کردستان کنفدرال دموکراتیک مدلی است که نه تنها مرزهای موجود را برهم نمی‌زند بلکه بالعکس، این مرزها را به‌صورت توجیهی برای اتحاد دموکراتیک ملی خاورمیانه درمی‌آورد. در چارچوب این مدل، گروه‌های فرهنگی و خلقی بسیاری می‌توانند خود را به‌صورت اتحادیه‌های فدرال سازماندهی نمایند. در یک سطح بومی مشترک و در یک شهر، همزمان همه نوع گروه «برابر، آزاد و دموکراتیک» از نقطه‌نظر جنس‌ها، اتنیکی، دینی و مذهبی می‌توانند به‌صورت صلح‌آمیز در همزیستی به‌سر برند. کردستان کنفدرال دموکراتیک هرچه مدل ملت دموکراتیک خویش را پیشبرد دهد، هر بخش آن نیز می‌تواند با جوامع همجواری که با هم‌دیگر به‌سر می‌برند به‌راحتی اتحادیه‌های مشابهی را تشکیل دهد. اگر چنین در نظر بگیریم که تشکلهای مشابهی در ترکیه، ایران، عراق و سوریه نیز تشکیل شوند، آنگاه آشکار است که کردستان کنفدرال دموکراتیکی که سعی بر بیان آن داشتیم، به‌هستی اتحاد دموکراتیک ملی خاورمیانه تبدیل خواهد شد. شانس تحقق مختلط هر دو پدیده نیز وجود دارد. خود کلیت‌مندی تاریخی-اجتماعی خاورمیانه نیز این امر را الزامی می‌گرداند.

در مقابل این، پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که در این اواخر ایالات متحده‌ی آمریکا در پی مطرح‌سازی و اجرای آن است، شانس موفقیتی دربر ندارد. بدیهی ست که این پروژه بر دولت-ملت‌ها اتکا دارد. پروژه‌های مشابه بسیاری خاورمیانه را به سمت پیچیدگی بیشتری سوق داده است. آخرین پروژه نیز راه بر اوضاعی گشوده که نسبت به سایرین تفاوتی پیدا نکرده است. تا زمانی که منطق «دولت-ملت» گرایي مورد گذار واقع نشود، هیچ پروژه‌ای قادر نخواهد بود خاورمیانه را از بحران‌ها و مسائل ژرفی که دچار آن است رهایی ببخشد و از درگیری‌ها و جنگ‌های آن ممانعت به‌عمل آورد. هم اتحادیه‌ی عرب کنونی و هم سازمان‌های کنفرانس اسلامی به سبب اینکه توسط همان منطق دولت-ملت معیوب گشته‌اند، در زمینه‌ی هیچ مسئله‌ای نقش چاره‌یاب نداشته‌اند. تا وقتی که از ذهنیت و ساختاربندهای موجود گذار نمایند، شانس چاره‌یابی نیز نخواهند داشت. همچنین جنگ‌های نفوذی که هم ایران و هم ترکیه از طریق حزب‌الله و القاعده در مقابل ایالات متحده‌ی آمریکا و نیروی هژمون بومی یعنی اسرائیل انجام می‌دهند، نقشی فراتر از حادث‌تر نمودن مسائل و مبدل کردن آن‌ها به باتلاق ایفا نمی‌کند. نقشه‌های‌شان جهت کسب سهم نیز هر لحظه ممکن است نتیجه‌ی معکوس به‌بار آورد. وضعیتی که تمامی این بازی‌ها و دسیسه‌های قدیمی و جدید دولت-ملت برای خاورمیانه به‌بار آورده، در مقابل نگاه همگان است. وضعیت خاورمیانه تحت نام «مسئله حل می‌کنیم، دیپلماسی معضل و تنش صرفاً با همسایگان» را اجرا می‌کنیم، «به‌صورت کلافی از مسائل حجیم‌تر شده و گذارناپذیر در آورده شده است؛ همان‌طور که با وضوح نشان دادیم وضعیت یادشده وضعیتی ساختارین است و این نیز از «دولت-ملت» گرایي سرچشمه می‌گیرد. همان‌طور که با همان وضوح گفتیم، «ذهنیت ملت دموکراتیک و ساختاربندهای خودگردانی دموکراتیک» مدرنیته‌ی دموکراتیک، در حکم پارادایم نوین و مناسب‌ترین مدل «مساوات‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و دموکراتیک» جهت برون‌رفت از این وضعیت کائوتیک است. مدلی است که راه صلح و امنیت ماندگار را به هر کسی و هر جامعه‌ای نشان می‌دهد.

با اقتصاد کمون دموکراتیک، رهیافت میسر نمودن دوباره‌ی حیات انسانی جهت جامعه‌ای است که گرایش بیشینه سود کاپیتالیسم آن را به‌صورت بردگان کارگر و بیکار در آورده است. اقتصاد، پدیده‌ای است که در طول تاریخ همیشه از طریق کمون تحقق یافته است. نمی‌توان به اقتصاد بدون کمون اندیشید. بُن‌مایه‌ی واژه‌ی اقتصاد [= Economical] نیز به معنای «قانون کمون خانواده» است. یعنی عبارت است از امور معیشتی خانواده که خود یک کمون می‌باشد. شیوه‌ی هستی جامعه کاملاً به‌شکل کمون است. تاریخ شاهد اقتصادی نیست که با فرد آغاز شده باشد. اقتصاد خصوصی، هیولایی است دست‌کم به اندازه‌ی دولت-ملت که کاپیتالیسم آن را آفریده و تاریخ و جامعه آن را نمی‌شناسد. اقتصاد خصوصی، در طول تاریخ همیشه همسان با «دزدی» تلقی گشته و مارژینال [یا حاشیه‌نشین] گردانده می‌شد. همگام با رو به ترقی نهادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همچون یک مقوله‌ی نوین وارد بازار گردیده است. شبیه این است که یک موش همیشه لانه کرده در زیر زمین به گربه‌ای مبدل شود، جستی بزند و وارد بازار گردد! آنانی که در پی اقتصاد یا سرمایه‌ی خصوصی بوده‌اند، از آنجا که همیشه به‌عنوان دزد مورد قضاوت قرار گرفته‌اند، خود را رؤیت‌ناپذیر نموده‌اند. این گربه-موش‌هایی که همگام با هژمونی کاپیتالیستی در حال ترقی، سلطه‌ی خود را بر

<sup>1</sup> sfir sorun diplomasi: نظیر آنچه وزیر امور خارجه‌ی ترکیه احمد داود اوغلو در کتاب «عمق استراتژیک» خود مطرح کرد؛ او از «دیپلماسی تنش صفر با همسایگان» بحث نمود که بالعکس به تنش با همه منجر شد!

<sup>2</sup> Economical: نویسنده در جلد دوم همین مجموعه چنین آورده است: همان‌گونه که می‌دانیم کلمه‌ی اکونوموس در زبان یونانی به معنای قانون خانواده و خانه است.

روی بازار برقرار نمودند، به راستی نیز به بلایی برای جامعه‌ی انسانی تبدیل شدند. طبق یک گفته‌ی بسیار بجای مورخ مشهور فرناند برودل<sup>۱</sup>، کاپیتالیسم ناقص<sup>۲</sup> نوعی انحصارگری است که با هدف کسب سود، بر روی بازار سلطه برقرار نموده است. آنانی که بر روی اقتصاد سلطه برقرار نمودند، خواه انحصارات خصوصی افراد باشند و خواه انحصارات دولتی، متوجه بودند که به میزان فروپاشاندن فرم کمون - که شاید هم اولین نوع سازمان‌بندی باشد که انسان‌ها جهت برآوردن نیازهای حیاتی بدان متوسل گشتند - قادر به انجام دزدی می‌باشند. انحصارگری خصوصی یا دولتی به معنای سرعت از اقتصاد کمونال است. این سرعت و یغماگری که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جهت انجام آن با هزار و یک پوشش بر سیمای خود نقاب زده و بدین ترتیب عملی‌اش نموده است، به معنای ویران‌سازی بنیان کمون و به تبع آن جامعه است. تمامی بحران‌ها و بیماری‌های اقتصادی، با فروپاشاندن و ویران‌سازی بنیان جامعه که همانا اقتصاد کمونی است، آغاز می‌گردد. تاریخ کاپیتالیسم، تاریخ ویرانی اقتصاد کمونی است. نتیجه، وقوع بزرگ‌ترین فجایع و بلایای اجتماعی تاریخ است. فروپاشی و ویرانی موجود در اقتصاد، دلیل واقعی فروپاشی و ویرانی تمام حوزه‌ی اجتماعی، اخلاق و سیاست است. فروپاشی اقتصادی، خود فروپاشی اجتماعی است. در این وضعیت، چیزی که باقی می‌ماند عبارت است از پس‌مانده‌های بیکار، بی‌اخلاق و بی‌سیاست جامعه. انحصارگری خصوصی و دولتی کاپیتالیسم همین است.

به همین دلیل است که بحران ساختاری‌ای که در تمامی جهان طی چهارصد سال اخیر و به‌ویژه در عصر سرمایه‌ی مالی روزگار ما روی داده و به اوج رسیده است، هر سال چهارصد میلیون بیکار به وجود می‌آورد. فروپاشی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه، برجسته‌تر می‌باشد. فروپاشی پنجاه ساله‌ی اخیر زندگی کمونال، راهگشای بیکاری همه‌جانبه‌ی جامعه گردیده است. جامعه‌ی خاورمیانه در هیچ یک از ادوار تاریخی تا این سطح ازهم نپاشید. حال آنکه جامعه‌ی خاورمیانه، جامعه‌ای است که هم اولین ایجادکننده‌ی اقتصاد کمونال بوده و هم آن را تا مقطع هژمونیک کاپیتالیستی در سطح جهان پیشاهنگی نموده است. بحرانی که امروزه گرفتارش گشته، مترادف از دست دادن حیاتی کمونی است که طی مدت‌زمانی بیش از سیصد هزار سال با عقل خویش آن را بر ساخته است. به همین دلیل تاریخی است که دچار یک فاجعه‌ی همه‌جانبه می‌باشد. نتایج بحرانی که جریان دارد را نمی‌توان با بلایای هیچ یک از بربریت‌هایی که در تاریخ روی داده‌اند مقایسه نمود. زیرا حتی در حملات بربرانه نیز همیشه حیات کمونال مینا و سرلوحه بوده است. هیچ کس دست‌زدن به آن را حتی به ذهن نیز خطور نمی‌داد. بربریت کاپیتالیستی برای اولین بار با ابلیسی‌ترین منطق خویش به فکر فروپاشاندن حیات کمونی افتاد و موفق به انجام آن شد. نتیجه‌اش چهارصد سال اخیر است آکنده از جنگ‌ها، غارت مستعمرات، واداشتن جامعه به بردگی مزدبگیرانه‌ی مدرن - آن‌هم به گونه‌ای بسیار بدتر از برده‌داری کلاسیک - حتی بی‌رحمانه‌تر از آن اقدام به بیکارنمودنش؛ از دست رفتن کلیت‌مندی اخلاقی و سیاسی جامعه؛ تخریب محیط‌زیست و برهم‌زدن توازن جهان بیولوژیک، تخلیه‌ی [منابع] زیر زمینی، آلوده‌سازی روی زمین و بلایای اقلیمی یا آب‌وهوایی.

آشکار است که غلبه بر این تخریبات - که نتایج سلطه‌ی اقتصادی لیبرال و دولت‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند - از راه دیگری غیر از اقتصاد کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک، بسیار دشوار است. نباید اقتصاد کمونی را ابداع یا دکتربینی نوین انگاشت. اقتصاد کمونی یک برنامه یا پروژه‌ی نوین نیز نمی‌باشد. باید به منزله‌ی یک شیوه‌ی هستی‌اغماض‌ناپذیر جامعه‌ی انسانی انگاشته شود یا اینکه به‌عنوان حقیقتی درک شود که جامعه‌ی انسانی بدون آن قادر به حیات نخواهد بود. اگر جامعه خواهان آن باشد که پابرجا بماند و موجودیت خویش را ادامه دهد، ناچار است اقتصاد کمونی را سرلوحه و مبنا قرار دهد. گفتن «ناچار است» شاید حاوی یک قانون‌مندی قاطعانه باشد اما از آنجا که بدون اقتصاد نمی‌توان زیست و این اقتصاد نیز بدون کمون نمی‌تواند تحقق یابد، فعل «ناچار است» بجا می‌باشد. نه تنها در خاورمیانه بلکه در تمامی جهان اگر خواهان تداوم حیات اجتماعی باشیم، ناچار هستیم اقتصاد کمونی را صدرنشین و سرآمد نماییم. می‌گویم صدرنشین و سرآمد، زیرا نمی‌توانیم کاپیتالیسم خصوصی و کاپیتالیسم دولتی را نظیر بُریدن چیزی با چاقو، بُریم و به کناری بیاندازیم. ناچاریم تا همانند گذشته آن را مارژینال [یا حاشیای] گردانده و بگذاریم باقی بماند اما کمون را نیز سرآمد و صدرنشین نماییم.

جامعه‌ی خاورمیانه به اندازه‌ی اروپا و سایر مناطق جهان با کاپیتالیسم در حالت صلح‌آمیز به‌سر نمی‌برد. از جذب و درونی‌سازی آن به‌دور است. بنابراین ریشه‌های کمونال جامعه‌ی خاورمیانه قوی می‌باشد. عنصر اقتصاد کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک که از پشتیبانی علم و فناوری عصر برخوردار می‌باشد، تنها به غلبه بر تأثیرات فرسوده‌کننده، فروپاشاننده و ویران‌کننده‌ی کاپیتالیسم بسنده نمی‌کند، بلکه بنیانی قوی جهت بر ساخت مجدد تمامی حوزه‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. اما کاپیتالیسم در صد سال اخیر افراد انسانی را چنان ولگرد، بیکار و ضداجتماعی نموده که جای‌دادن دوباره‌ی آن‌ها در چارچوب نظم اقتصاد کمونال، نیازمند یک انقلاب اجتماعی واقعی می‌باشد. فردگرایی لیبرال، نوعی بیماری است که به اندازه‌ی سرطان خطرناک می‌باشد. به میزانی که با اهتمام و وسواس لازمه اقدام به معالجه‌ی او [یعنی فرد متأثر از فردگرایی] نماییم، می‌توانیم در زندگی مشارکتش دهیم. آموزش ذهنیتی و اخلاقی نقش بزرگی در این امر ایفا می‌نماید. اما هنگام اقدام به ایجاد اقتصاد کمونال باید با اهمیت کامل درک کنیم که این مقوله بدون سیاست دموکراتیک قابل بر ساخت نیست و بایستی ملزومات آن را به‌جای آوریم. همچنین نباید از بُعد اخلاقی فروگذاری نمود. خلاصه اینکه، بر ساخت مجدد اقتصاد کمونی نیازمند یک آموزش فشرده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی می‌باشد.

به هنگام بحث از اقتصاد کمونی، نباید آن را مرتبط با چند حوزه‌ی صرف انگاشت؛ بایستی آن را در ارتباط با هر حوزه‌ای از کشاورزی گرفته تا صنعت و از خدمات گرفته تا علم و صنایع دستی بیاندیشیم. اقتصاد کمونی، نظامی است که باید به اندازه‌ی روستا، در شهر نیز توسعه داده شود. در مقابل اقتصاد «روستایی-کشاورزی» که توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نابود شده، همچنین در مقابل اقتصاد شهری که توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری سرطانی گردیده است، بایستی اقتصاد «شهر-روستا» به‌عنوان آلترناتیو پیشبرد داده شود؛ اما حتی اقتصاد «شهر-روستا» آلترناتیو نیز اساساً تنها پیرامون اقتصاد کمونی قابل بر ساخت می‌باشد. اقتصاد کمونی معاصر، به‌طور عمده یک اقتصاد روستا-شهر می‌باشد. اقتصاد روستا-شهر را بایستی اشتباه درک نکرد. این نه به معنای شهری‌شدن روستا است و نه بازگشت از شهر به روستا. اقتصاد روستا-شهر، باید به منزله‌ی واحد<sup>۳</sup> معاصر جامعه‌ی کمونال درک شود. تمایل غالب [اقتصادی] در طول تاریخ البته که دارای خصلت روستا-شهر است. انفکاک انحراف‌یافته‌ی روستا و شهر در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. تمامی اقتصادهایی که در طول تاریخ در سواحل رودخانه‌ها و به‌ویژه در سواحل فرات، دجله، نیل، ایندوس و پنجاب ایجاد گشتند، کمونال می‌باشند. همین اقتصادهای کمونال هستند که پیدایش تمدن را میسر گرداندند. سیاست سدسازی و در همین راستا سدهایی که کاپیتالیسم با تمایل به پیشینه سود آن‌ها را احداث نموده است، نه تنها اقتصادهایی روستایی که

<sup>۱</sup> Fernand Braudel: تاریخ‌نگار فرانسوی (۱۹۸۵-۱۹۰۲) کتاب «بازنگری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» اثر اوست. برودل که آغازگر مکتب «آنال» است، بین اقتصاد بازار و سرمایه‌داری تمایز قائل می‌گردد و چنین بیان می‌دارد که رشد و حیات کاپیتالیسم نیازمند شرایط خاص اجتماعی است. او اقتصاد کشورهای مطرح جهان را در سیر تاریخی‌شان به بررسی می‌نهد؛ مراکز شکل‌دهنده‌ی اقتصاد کشورهای اروپا را با بیانی تاریخی تحلیل می‌کند و طی آن از شهر-امپراطوری، به دولت-شهر و سپس به بازارهای ملی و اقتصاد ملی می‌رسد.

<sup>۲</sup> *ekonomi olmayan kapitalizm*: کاپیتالیسم مقوله‌ای است که اقتصاد نیست. در کتاب دوم همین مجموعه، نویسنده به این مبحث پرداخته که «کاپیتالیسم، اقتصاد نیست بلکه قدرت است».

<sup>۳</sup> Unit: یگا، دستگاه واحد



در پیوند با این رودخانه‌ها پدید آمده بودند را ویران ساخت بلکه حاصلخیزترین اراضی، پوشش گیاهی، گونه‌های حیوانی و زیباترین آثار جهان باستان شناختی<sup>۱</sup> را نیز بلعید. نابودی‌های اجتماعی و به همان میزان نیز نابودی‌های زیست‌محیطی و باستان‌شناختی نیز به‌وقوع پیوست. تنها اقتصاد کمونی مرتبط با سیاست دموکراتیک قادر به غلبه‌یابی بر تمام این تخریب‌هاست.

ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های انقلابی، درباره‌ی اقتصاد کمونی بسیار اندک سخن رانده‌اند. به‌ویژه همسان‌انگاری کاپیتالیسم دولتی با سوسیالیسم توسط سوسیالیسم رئال، منجر به بلایای بزرگی گردیده که هم سوسیالیسم را فاسد نموده و هم اقتصاد کمونال را از کارکرد یا نقش‌ویژه‌ی اصلی خویش محروم نموده است. تحت نام کلکتیویسم، از طریق کاپیتالیسم دولتی بزرگ‌ترین یاری را به کاپیتالیسم رساند. اقتصاد کمونی به اندازه‌ی رد اقتصاد خصوصی، باید اقتصاد قبضه‌شده در دست دولت و به عبارت صحیح‌تر تحکم و سلطه‌ی اقتصادی را نیز رد نماید. به‌ویژه باید انحصارگری دولتی را به‌منزله‌ی فاسدشدن کلکتیویسم کمون ارزیابی نماید و در هر شرایطی با آن به مبارزه بپردازد. همچنین باید از این موارد نیز به‌خوبی آگاه بود: کاپیتالیسم نیز امروزه در مرحله‌ی مبدل‌سازی خویش به کمون‌هایی کاپیتالیستی است که از شرکت‌های خانوادگی تشکیل شده و از طریق هیأت مدیره‌های متخصص (CEO)<sup>۲</sup> اداره می‌شوند. سعی دارد این پروسه را در هر حوزه‌ای اجرا نماید. باید این را به‌عنوان یک دام مهم و جدی کاپیتالیسم لیبرال تلقی نمود. کاپیتالیسم که به‌عنوان نظام هولدنینگ<sup>۳</sup> یا شرکت‌های سهامی کنترل‌کننده، خود را با قالب‌هایی به شیوه‌ی کمون جلوه‌گر می‌سازد، بیش از همه با این شکل خویش دشمن اقتصاد کمونی و جامعه می‌باشد. کاپیتالیسم هرچند در ظاهر ادعا نماید که از شاکله‌بندی اجتماعی کهن گذار نموده است نیز، از سازمان‌بندی خود همانند یک جامعه‌ی قبیله‌ای نیز امتناع نمی‌ورزد. نوعی قبیله‌گری و کلان‌گرایی مدرن انجام می‌دهد؛ زیرا جامعه اساساً بر بستر کلان و قبیله یعنی بر بستری که متشکل از واحدهای جامعه‌ی کمونال است، ترقی می‌نماید. لیکن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، خود را ماهیتاً از طریق نفی و انکار شاکله‌بندی بنیادین اجتماعی طرح‌ریزی کرده و تحقق می‌بخشد. به هنگام تحقیق‌یابی نیز، از تطبیق‌دهی قالب‌های قدیمی بر خویش رویگردان نمی‌شود.

چون «دولت-ملت» گرای مطابقت انحصارات کاپیتالیستی شکل گرفته است، نمی‌خواهد اقتصاد کمونی را به رسمیت بشناسد. به عبارت صحیح‌تر آن نیز همانند انحصارگری می‌خواهد بر روی اقتصاد کمونی، سلطه و حاکمیت برقرار نماید. «دولت-ملت» گرای ادعا دارد که با فروپاشاندن حیات کمونال خاورمیانه، جامعه‌ی هموزن را ایجاد می‌نماید. حیات کمونال و جامعه‌ی جماعت‌محور را همچون مانعی در برابر خویش می‌بیند. جامعه‌ی ایده‌آل «دولت-ملت» گرای عبارت است از کپی انبوه انسان‌های برده‌ی بی‌هویت و بی‌شخصیتی که تمامی هویت تاریخی کمونی و جماعتی خویش را از دست داده و همانند مورچه‌ها کار می‌کنند. در واقع جامعه از طریق همین کپه‌شدن و انبوه‌گردیدن نابود گردانده شده است. مقصود فیلسوفانی همچون نیچه و فوکو از اینکه «جامعه یا انسان توسط مدرنیته گشته شد»، بازگویی واقعیت یادشده است. جامعه‌ی کپه‌مانند انبوهی که با فروپاشاندن جامعه‌ی باشخصیت، هویت‌مند و دارای کمون، از میان افراد بی‌شخصیت و بی‌هویت تشکیل می‌شود، مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است و تیپ شهروند دولت-ملت را تشکیل می‌دهد.

تمامی سنت‌هایی که در بنیان مدرنیته‌ی دموکراتیک جای گرفته و دارای کیفیتی تاریخی‌اند، ارزشمند هستند. اقتصادهای کمون مبتنی بر همبستگی که در صدر این‌ها می‌آیند، نقش واحد بنیادین را ایفا می‌نمایند. اقتصاد کمونی، واحد بنیادین ملت دموکراتیک نیز می‌باشد. همانگونه که انحصارات حاکمیت و سلطه‌ی اقتصادی، واحدهای بنیادین استعمار اقتصادی دولت-ملت هستند، واحدهای اقتصادی کمونی نیز واحدهای بنیادین حیات اقتصادی ملت دموکراتیک می‌باشند. ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک بر بستر اقتصاد کمونی رشد می‌نمایند. نیاز چندانی به توضیح مضمون اقتصاد کمونی احساس نمی‌کنیم. می‌توان از کمون یک خانواده گرفته تا یک ملت دموکراتیک، واحدهایی را مطابق نیازها بر ساخت که از نظر کمی بزرگ و از نظر کیفی نیز بی‌شمار باشند. کمون‌های کارخانه‌ای و زراعی ایده‌آل، سرآمدترین آن‌ها می‌باشند. همچنین کمون‌های چندمنظوره‌ی کنوپراتیو، حمل و نقل، بهداشت و آموزش نیز از انواع سرآمد کمون هستند. مسئله‌ی مهم تعیین پیشاپیش کمون‌ها نیست، بلکه مهم این است که بر پایه‌ی نیاز و کاربرد، انواع واحدهای کمونی با شمار و کیفیتی مناسب بر ساخته شوند و هیچ فردی بدون کمون باقی گذاشته نشود. ملت دموکراتیک، ملتی است که تمامی اعضای خویش را از طریق کمون‌ها سازمان می‌بخشد و بدان‌ها وظیفه می‌سپارد. در این نظام، وجود فرد فاقد کمون امکان‌پذیر نیست، وقتی ممکن باشد نیز بدان معناست که بیمار گشته و رو به فاسدشدن نهاده است. وظیفه‌ی اساسی افراد ملت دموکراتیک، به‌ویژه کادرهای مؤسس آن، این است که کلیه‌ی افراد را قطعاً به‌صورت تلاشگر فعال یک یا چند کمون در آورند.

جوامع خاورمیانه‌ی امروزی، تنها به میزان ایجاد کمون‌ها در هر حوزه‌ای و به‌ویژه در حوزه‌ی کمون‌های اقتصادی قادر به برون‌رفت از بحران‌های حاد و سنگینی هستند که دچارش می‌باشند. بدون کمون، برون‌رفت ناممکن است. سنت‌های تاریخی و فرهنگی تنها از طریق حیات کمونال می‌توانند در وضعیت روزآمد کنونی جای گیرند و موجودیت خویش را تداوم بخشند. نمی‌توان از سنت تقلید نمود اما بدون اتکا بر سنت نیز نمی‌توان زندگی کرد. تنها وقتی سنت از طریق ارزش‌های خلاقانه‌ی روزآمدی تغذیه شود که متکی بر انکار سنت و تقلید از آن نباشد، حیات تاریخی-اجتماعی به معنای حقیقی خویش اصل می‌شود. سنت کمونال اقتصادی نقش اساسی در این امر ایفا می‌نماید. کمون‌های اقتصادی، برای تمامی کشورها لازم می‌باشند. راه ممانعت از بیکاری و فروپاشی اجتماعی، گذار به دوره‌ی فعالیت کمونال می‌باشد. به‌ویژه بازگشت به زراعت و روستا بر پایه‌ی ذهنیت و سازمان‌بندی کمونی نوسازی‌شده، ارزشمندترین **فعالیت انقلابی** می‌باشد. انقلابیگری واقعی، تحقق حیات کمونال-که هستی تاریخی ما را تحقق می‌بخشد-در تمامی حوزه‌های اجتماعی و به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصادی است. همانگونه که «فدرالیسم دموکراتیک»<sup>۴</sup> و خودگردانی دموکراتیک، سازمان‌بندی و نهادینه‌سازی حیات سیاسی ملت دموکراتیک است، «فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال»<sup>۵</sup> نیز سازمان‌بندی و نهادینه‌گشتن حیات اقتصادی می‌باشد.

فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال، بیانگر بنیان اقتصادی اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه در سطح بومی، ملی و منطقه‌ای می‌باشد. اینکه واحدهای اقتصادی «کیوتص»<sup>۶</sup> نام اسرائیل-به‌مثابه‌ی هسته‌ی نیروی هژمونیک-نیز بسیار به واحدهای اقتصاد کمونال شباهت دارد، اثباتی است بر برتری اقتصاد کمونال.

<sup>۱</sup> Archaeologic

<sup>۲</sup> profesyonel CEO

<sup>۳</sup> demokratik federalizm

<sup>۴</sup> komünal ekonomik birlikler federasyonu

<sup>۵</sup> Kibbutz: کیوتص در زبان عبری به معنای تعاون است؛ نوعی دهکده‌ی کمونال است که همه‌ی اموال، ابزار کار و مسکن در مالکیت اشتراکی اهالی آن است. کیوتص‌ها کمون‌های عمدتاً زراعی اسرائیلی هستند. به این شیوه‌ی زندگی، سوسیالیسم دهقانی اسرائیلی هم می‌گویند. در کیوتص هر شخص طبق قاعده‌ی مشهور مارکس به اندازه‌ی توان خویش کار می‌کند و به اندازه‌ی نیاز از درآمد عمومی بهره‌مند می‌گردد. نخستین کیوتص‌ها در سال‌های ۱۹۱۰ تأسیس شدند. در شوروی نیز در چارچوب یک اقتصاد دولتی، واحدهای کلکتیوی نظیر کُلخوزها (=مزرعه‌های اشتراکی) تأسیس گردیدند.

اگر خواهان گذار از هژمونی گرایی دولت-ملت اسرائیل باشند، راهی به غیر از گذار به اقتصاد کمونال در حوزه‌ی اقتصادی وجود ندارد. همچنین راه‌هایی از هژمونی کاپیتالیستی جهانی و همه نوع استثمار انحصارگرایانه‌ی آن نیز از وادی تحقق اقتصاد کمونال نوینی می‌گذرد که بنیان مادی «برابری، آزادی و دموکراسی» است.

برای سنت‌های اقتصادی کمونال که در گُردستان هنوز هم به‌شیوه‌ای هرچند دشوار سعی دارند سر پا باقی بمانند، انبوه بیکارانی که به‌واسطه‌ی فروپاشاندن جامعه از سوی دولت-ملت تشکیل شده و کسانی که به سبب بردگی کم‌دستمزد و عملگی، «معنا و شرافت» زندگی را از دست داده‌اند، حیات اقتصادی نوسازی‌شده‌ی کمونال تنها راه نجات زندگی است. در سرزمین‌هایی که تاریخ و جامعه‌اش از طریق کمون تشکیل شده، امروزه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «دولت-ملت» گرایی آن، یغمای صنعت‌گرایانه‌ی آن و فعالیت‌های ویرانگر هدفمند در راستای پیشینه سودش، تنها از طریق «صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونال» ملت‌دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌توان بزرگ‌ترین انقلاب‌ها را صورت داد. بدین ترتیب با وجود جامعه‌ای «برابر، آزاد و دموکراتیک»، می‌تواند به‌صورت حوزه‌هایی درآیند که زندگی صلح‌آمیز، امن، شرافتمندانه و زیبایی در آن‌ها جریان داشته باشد.

جا سومین عنصر سرآمد رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک، صنعت اکولوژیک در برابر صنعت‌گرایی کاپیتالیستی است. اندوستریالیسم<sup>۱</sup> یا صنعت‌گرایی<sup>۱</sup> را می‌توان به این شکل تعریف نمود: کاربست نامحدود فناوری از طرف کاپیتالیسم در جهت تحقق پیشینه سود. همانگونه که گرایش پیشینه سود، دولت را به شکل «ابزار قدرت پیشینه» یعنی «دولت-ملت»، مجدداً سازمان‌بندی می‌کند، تجهیز فناوری را نیز به شکل صنعت‌گرایی - که بیانگر کاربست تکنیک با هدف کسب پیشینه سود است - سازمان‌بندی نمود. خطر اصلی صنعت‌گرایی این است: جامعه را که یک جهان زنده و دارای عواطف است، به گورستان ابزارهای مکانیکی مبدل ساخته و آن را به حالتی زبوت گونه درمی‌آورد. هیچ جامعه‌ای بدون تعیین مرز و محدوده‌هایی برای صنعت‌گرایی، قادر نخواهد بود حیات خویش را به حالت جهان عواطف سالم ادامه دهد. مکانیزه کردن جامعه بعد از آستانه‌ای معین، مبدل به تخریب جامعه می‌گردد. جنبه‌ای از کاپیتالیسم که شاید هم از جنگ خطرناک‌تر باشد، این است که به پیشینه‌نمودن صنعت‌گرایی متمایل می‌باشد. از هم‌اکنون، جهان توسط «شهرهای گسسته از محیط‌زیست طبیعی» و «ابزارهای مجازی»، به حالت اسیری درآمده است. این صنعت‌گرایی است که رشد سرطان‌وار شهرها را ممکن گردانده است. شهرها به هیولاهایی تبدیل شده‌اند که سیاره‌ی زنده‌ی ما را می‌بلعند. علی‌رغم اینکه شهرهای میلیونی و ده میلیونی دارای هیچ معنای اجتماعی‌ای نیستند و وجود چنین شهرهایی برآمده از هیچ نیازی نمی‌باشد، ولی هنوز هم سرطان‌وار رشد می‌کنند؛ این معنایی به غیر از بیماری ندارد.

در پیوند با همین قضیه، صرفاً مرگ و میرهایی که وسایل نقلیه به سبب تصادفات منجر بدان‌ها می‌شوند، مدت‌هاست که از آمار و بیلان جنگ گذار نموده است. وسایل نقلیه، به سبب ایجاد آلودگی صوتی، آلودگی هوا و ایجاد بیماری‌های جسمانی در انسان، مدت‌هاست از حالت ابزارهای سهولت‌بخش حمل‌ونقل، خارج شده‌اند. ابزارهای تبادل اطلاعاتی<sup>۲</sup> «مجازی، تصویری و نوشتاری» به‌عنوان یکی از دیگر حوزه‌های سرآمد صنعت‌گرایی، انسانیت پیوند گسسته از حقیقت را وابسته‌ی یک جهان مجازی نموده‌اند. انبوه افرادی که پیوندشان را با جامعه به‌لحاظ حقیقت از دست داده‌اند، بیانگر امتیاز نمودن جامعه است. توده‌هایی انبوه که فروپاشیده و از حالت جامعه خارج گشته‌اند و صنعت ادوات جنگی، مدت‌هاست به ابعادی رسیده‌اند که انسانیت و تمام محیط‌زیست را بلعند. انسان (این جاندار) که تنها با محیط‌زیست خویش می‌تواند وجود داشته باشد) به‌همراه شمار کثیری از جانداران زیست‌محیطی - که نباتات و جنگل‌ها هم از این جمله‌اند - توسط صنعت‌گرایی از نظر اکولوژیک نیز بلعیده می‌شوند. بدون شک در برابر فناوری‌های صنعت‌گرایی که برای کل جهان به ابزارهایی تخریب‌گر مبدل گشته‌اند و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آن را میسر می‌گرداند، رویکرد مدرنیته‌ی دموکراتیک در قبال صنعت، به‌تمامی اکولوژیک است. صنعتی که اکولوژیک نباشد، حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم و دولت-ملت، ابزار تخریب جامعه می‌باشد. البته که عملی‌سازی عناصر «ملت دموکراتیک و اقتصاد کمونال» مدرنیته‌ی دموکراتیک، نمی‌تواند از فناوری و صنعت محروم باشد. برعکس، این مدرنیته و عناصرش توسعه‌ی علم و فناوری و کاربست آن‌ها در صنعت را لازم می‌گرداند. در همین جاست که معنای اصلی صنعت برای جامعه، عیان می‌گردد. صنعت به‌میزانی که در چارچوبی کلیت‌مند، جهت موجودیت جامعه، توانمندی اخلاقی و سیاسی آن و توسعه‌ی دموکراتیک و اقتصادی‌اش مفید باشد، ارزشمند محسوب می‌گردد. بدون شک تعیین محدوده‌ی فایده‌رسانی آن، وظیفه‌ی اصلی مدیریت اخلاقی و سیاسی است.

جوامع خاورمیانه اگرچه هنوز به اندازه‌ی تخریبی که صنعت‌گرایی کاپیتالیسم در کشورهای متروپل<sup>۱</sup> یا مرکز<sup>۲</sup> صورت داده دچار تخریب نشده باشند، اما به سبب خصوصیات تخریب هزاران ساله‌ی محیط‌زیست توسط نظام تمدن مرکزی و برخی موارد منفی‌ای که جامعه‌ی نئولیتیک ماقبلش منجر بدان‌ها گشت، از این جنبه دچار تخریبی طولانی‌مدت گشته‌اند. گهوارگی برای تمدن مرکزی به مدتی بیش از پنج‌هزار سال، سبب شده تا تخریب در سطحی بسیار بالا صورت بگیرد. جنگل‌زدایی مدت‌هاست که در سطحی بسیار گسترده روی داده است. منطقه‌ای که در دورانی بهشت گیاهان و حیوانات بود، هم‌اکنون به جهنم آنان مبدل شده است. منطقه در وضعیتی است که بیش از همه نیاز به حیات اکولوژیک دارد. یک صنعت کاملاً اکولوژیک می‌تواند منطقه را از نو به حاصلخیزی قدیمی‌اش بازگرداند.

مسائل اجتماعی چنین خصوصیتی دارند: در هر کجا مسائل حاد و سنگین شده باشند، بدان معناست که رهیافت‌ها و چاره‌یابی‌ها نیز در همان جا و به همان میزان، پختگی پیدا کرده‌اند. نمی‌توان به مسئله‌ای بدون رهیافت و چاره‌یابی اندیشید. شرایط مکانی و زمانی‌ای که مسائل در آن ایجاد گشته‌اند، شرایط رهیافت و چاره‌یابی را نیز با خود حمل می‌نمایند. اصل رهیافت اکولوژیک همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز به موقعیتی رسیده که حداقل به اندازه‌ی انقلاب‌های سیاسی دارای اهمیتی چاره‌یاب است. اسرائیل در این موضوع نیز نمونه‌های موفقیت‌آمیزی ارائه می‌دهد. برتری علمی-تکنولوژیک خویش را در صنعت اکولوژیک به کار گرفته و بدین ترتیب حتی در بیابان‌ها نیز محیط‌زیست بهشت‌گونه‌ای را برای زندگی فراهم آورده است. در تمامی کشورهای منطقه اگر همراه با اقتصاد کمونی از صنعت‌های اکولوژیک استفاده شود، بر ساخت «آزادانه، مساوات‌طلبانه، دموکراتیک و استمرارپذیر» جامعه را میسر خواهد نمود؛ و این همان برساختی است که جامعه بیشترین نیاز را بدان احساس می‌کند. به‌جای توسعه‌ی صنعت‌گرایی، توسعه‌یابی و عمران اکولوژیک نیاز واقعی و اولویت‌دار است. در حالی که کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی صنایع اکولوژیک را جایگزین صنایع اکولوژیک خود می‌نمایند، مبدل شدن به تدارک‌کاتچی صنایع اتوموبیل، نساجی و توریسم آنان، مسائل اجتماعی را تنها می‌تواند حادتر نماید و بس. کاپیتالیسم از این طریق نیز عناصر تخریب انسانیت را به حالت گلوبال درمی‌آورد. زیرساخت

<sup>۱</sup> Industrialism

<sup>۲</sup> Communication: معادل واژه‌ی ترکی İletişim به معنای پیام‌رسانی؛ ارتباطات؛ وسایل ارتباطی، تبادل اطلاعاتی؛ اطلاع‌رسانی از طریق تکنولوژی‌های رسانه‌ای؛ مخابرات.

تکنیکی مدرنیته‌ی دموکراتیک، ناگزیر باید اکولوژیک باشد. نوعی اقتصاد اکولوژیک کمونال که بدون درافتادن به صنعت‌گرایی و انکار صنعت ایجاد گردد، به نیروی کلیت‌دهنده و تحقق‌بخش سالم مدرنیته‌ی دموکراتیک و حیات دموکراتیک ملی مبدل خواهد شد.

گردستان به عنوان سرزمینی که کاپیتالیسم، «دولت-ملت» گرای و صنعت‌گرایی کمتر از هر جایی در آن توسعه یافته است، در وضعیتی است که می‌تواند این موقعیت خویش را به بهترین شکل برای بر ساخت اقتصاد اکولوژیک و کمونال به کار ببرد. عقب‌ماندگی‌ای که از این لحاظ دارد را می‌تواند مبدل به امتیاز کند. می‌تواند تمامی توده‌های انسانی و بیکارانش را در گستره‌ی اقتصاد اکولوژیک و کمونال سامان دهد و سرزمین بهشت‌آسای قدیمی را در مسیر تمدن دموکراتیک به شکل ملت دموکراتیک دوباره بر سازد. برای این منظور، تنها کافی است شرف «زندگی در سرزمین آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک» و عشق به آن وجود داشته باشد!

### ز- انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همانند آنچه در سطح گلوبال انجام داد، در خاورمیانه نیز ابتدا از طریق ذهنیت هژمونیک آغاز به کار نمود. هژمونی‌گرایی ذهنیتی که اورینتالیسم نامیده می‌شود، پیشینه‌ای صدها ساله دارد. شاید هم قدمتش تا اشاعه‌گری فرهنگی یونان- روم برسد. جنگ‌های صلیبی قرون وسطی، اکثراً جنگ‌هایی ذهنیتی بودند. اما فتح اصلی اندیشه، هم‌هنگام با ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافت. نباید فراموش نمود که عنصر بنیادین راهگشای ترقی اروپای غربی، برتری و تفرقی بود که در آگاهی حقیقت‌مدارانه وجود داشت. مطابقت دادن تجربه‌ی شرق بر شرایط ملموس خویش سهم تعیین‌کننده‌ای در این امر دارد. اعصاب رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی اروپای غربی را در سطح جهان برتری بخشید. به تناسبی که خود را تحلیل نمود، جهان و به‌ویژه خاورمیانه را نیز تحلیل نمود. کاپیتالیسم، بسیاری از پیشرفت‌های مثبتی که به تازگی پدید آمده بودند را از آن خویش نمود و بر روی ادراک حقیقت‌مدارانه نیز انحصار برقرار ساخت. در اوایل سده‌ی ۱۹ مدت‌ها بود که اروپا انحصار خود را بر روی ادراک حقیقت‌مدارانه برقرار نموده بود. ورودش به خاورمیانه نیز از طریق برتری و تفرقی بود که در ادراک حقیقت‌مدارانه داشت. ابتدا میسونرها منطقه را از نو اکتشاف نمودند. درک و برداشتی که سیاحان و محققان علمی درباره‌ی منطقه پیدا کردند، بعدها به صورت یک مکتب فکری به شکل اورینتالیسم درآمد. اورینتالیسم به معنای هژمونی ذهنیتی تمدن اروپای غربی است. از سده‌ی ۱۹ به بعد ذهنیت شرق به تدریج استقلالش را از دست داد. اندیشه‌های اورینتالیستی مسلط گردانده شدند. روشنفکران و نُخبگان شرقی نیز تحت تسلط اندیشه‌ی اورینتالیستی قرار گرفتند. تمامی نسخه‌های اندیشه‌ی لیبرالیسم و در صدر همه ملی‌گرایی، ذهنیت شرقی را تحت استیلا قرار داد. حتی جنبش‌های اسلام‌گرای نوین و سایر جنبش‌های دینی نیز از طریق قالب‌های اورینتالیستی به وجود آمدند.

جنبش‌های «دولت-ملت» گرا که هم‌گام با سده‌ی ۲۰ ظهور کردند، به لحاظ ماهوی در حکم نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی اندیشه‌ی اورینتالیستی بودند. مؤسسان دولت-ملت برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌کنند، دارای اندیشه‌ی استقلال‌طلبانه نبودند و نمی‌توانستند هم باشند. در خاورمیانه، تمامی فرم‌های اندیشه‌ی سده‌ی ۲۰ و از جمله اندیشه‌ی چپ، مُهر اورینتالیسم را بر خود داشتند. هر چند اندیشه‌هایی که تحت نام علوم اجتماعی بر روی منطقه تطبیق‌دهی می‌شدند را حقایق علوم جهانی بنامند نیز، ماهیتاً تمام آن‌ها اورینتالیستی بودند. البته که اورینتالیسم در مقایسه با قالب‌های ذهنیتی قدیمی، به حقیقت بسیار نزدیک‌تر بود و نیروی خود را نیز از همین امر می‌گیرد. چون میزان حقیقت موجود در اندیشه‌ی منتقدان اورینتالیسم در مقایسه با اورینتالیست‌ها ضعیف بود، نمی‌توانستند موفقیت کسب نمایند. همان چیز را می‌توان جهت‌نخبگان قدرت اورینتالیستی نیز بیان کرد. نُخبگان قدرت اورینتالیستی، به‌عنوان نمونه نخبه‌هایی همچون ترک‌های جوان و جمعیت اتحاد و ترقی، نیروی‌شان را از ذهنیت‌های اورینتالیستی‌ای می‌گرفتند که در مقایسه با ذهنیت‌های قدیمی نیرومندتر بودند. این وضعیت، دلیل بنیادین پیروزمندی آنان در نبرد قدرت‌طلبانه‌ی هم‌دوران مشروطیت و هم‌جمهوری است. باید به‌خوبی دانست که منبع نیروی پشتیبان ملی‌گرایی ترک، اورینتالیسم غرب است. علت تغییر قیله‌ی نُخبگان قدرت از مکه به سمت پاریس (که از مدت‌ها پیش صورت داده بودند)، نیرومندشدن و ظفری بود که اندیشه‌ی اورینتالیستی راه بر آن گشود. هم‌هنگام با بر ساخت دولت-ملت‌ها، اندیشه‌ی اورینتالیستی بر نقطه‌ی اوج جای گرفت. بر روی سایر ذهنیت‌ها انحصار برقرار نمود. اورینتالیسم نه تنها در عرصه‌ی ایدئولوژیک بلکه در حوزه‌ی هنر نیز انحصارش را برقرار ساخت. با فروپاشاندن اخلاق سنتی، راه را بر تسلط یافتن و رواج قالب‌های اخلاقی غرب گشود.

از نیمه‌ی دوم سده‌ی ۲۰ به بعد، همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز تضعیف انحصارات ذهنیتی آغاز گشت. انقلاب فرهنگی دوران ۱۹۶۸، آغاز به بازکردن شکاف‌هایی در انحصار اورینتالیسم نمود. این مقطع، سال‌هایی بودند که ایدئولوژی لیبرال و علم‌گرایی پوزیتیویستی رفته‌رفته برتری خویش را از دست دادند. فروپاشی سرعت‌یافته‌ی سوسیالیسم رئال در ۱۹۹۰، سلطه‌ی اندیشه‌ی پوزیتیویستی لیبرال را هرچه بیشتر به لرزه افکند. به‌ویژه علم‌گرایی اجتماعی، دچار جراحی بزرگ گشت. انحصار ذهنیتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار اولین تکان جدی‌اش گشت. جریان‌های بسیاری با عنوان پست‌مدرن ظاهر گشتند. مکاتب اندیشه‌ی فمینیسم، اکولوژیسم، کالچرالیزم [یا مکتب اصالت فرهنگ] و چپ نو ایجاد گشتند. بحران ساختارین کاپیتالیسم که در ۱۹۷۰ ژرفا یافت، توأم با بن‌بست ذهنیتی روی داد. این بحرانی بود که به تدریج ژرفا می‌یافت. انحصار اندیشه‌ی کهن چنان فرو ریخت که بار دیگر قابل برقراری نبود. اورینتالیسم نیز که یک نسخه از ایدئولوژی لیبرال بود، از این فروپاشی بی‌نصیب نماند. سلطه‌ی اندیشه‌ای که در زمینه‌ی شرق وجود داشت، دچار اهزم گسیختگی شد. اندیشمندان بسیاری و به‌ویژه «گوردون چایلد»<sup>۱</sup>، «ساموئل کریمر»<sup>۲</sup> و «آندره گوندر فرانک»<sup>۳</sup> که نقش خاورمیانه را در چارچوب نظام تمدن مرکزی آشکار ساختند، سهم مهمی در انقلاب اندیشه برعهده گرفتند. هرچه مرزهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و توسعه‌ی آن را در ارتباط با نظام‌های تمدن مرکزی شرق روشن نمودند، یک رنسانس واقعی اندیشه صورت گرفت. اندیشه‌هایمان در زمینه‌ی سیاست دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک که در دفاعیات سعی نمودیم آن‌ها را به صورت

<sup>۱</sup> Culturalism: کالچرالیزم، مکتب اصالت فرهنگ، فرهنگ‌گرایی

<sup>۲</sup> Gordon Child: باستان‌شناس استرالیایی و متولد ۱۸۹۲. وی دارای دیدگاهی مارکسیستی بود. با حفاری‌هایی که در عراق و میان‌رودان (مزدویوتامیا) انجام داد انقلاب روستایی مبتنی بر نئولیتیک را در تاریخ ارزیابی نمود. نام اثر وی «در تاریخ چه روی داده است».

<sup>۳</sup> Samuel Kramer: پروفیسور ساموئل نوح کریمر سومرشناس معروف آمریکایی که بسیاری از الواح سومریان را ترجمه نمود (وفات ۱۹۹۳) کتابی دارد به نام «الواح سومر». از نظر او تاریخ از سومریان آغاز می‌گردد.

<sup>۴</sup> Andre Gunder Frank: استاد بازنشسته‌ی درسی علوم اجتماعی و اقتصاد توسعه در دانشگاه آمستردام (۲۰۰۵-۱۹۲۹). وی رویکرد مبتنی بر تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی سیستم جهانی را می‌پذیرد. فرانک در زمینه‌ی پیشرفت هژمونی و اندوخته‌ی سرمایه افکارش را در کتاب «نظام جهانی» آورده است. از منظر وی که اصطلاح «توسعه‌نیافتگی» را جهت توصیف تکامل کشورهای جهان سوم ابداع نموده است، برای کشورهای پیرامونی سیستم جهانی سرمایه‌داری هیچ راه برون‌رفت دیگری از «توسعه‌نیافتگی» جز انقلاب سوسیالیستی - که هم ضروری و هم ممکن است - وجود ندارد. به باور فرانک، کشورهای ثروتمند یک مادرشهر (Metropolitan Center) را تشکیل می‌دهند که کشورهای اقماری (Satellite) پیرامون آن گرد آمده‌اند. توسعه‌نیافتگی برای همین اکثریت پیرامونی رخ می‌دهد که برودل درباره‌ی آنها گفته است: «زندگی انسان‌ها در این مکان‌ها غالباً یادآور برزخ و حتی جهنم است». کتاب نظام جهانی از آرای بسیاری از اندیشمندان نظیر والرشتاین، فریدمان، سمیر امین، گیلز و... گرد آمده است. از دیگر آثار وی عبارتند از بورژوازی لمن؛ تابش جهانی؛ بحران در اقتصاد جهانی؛ بحران در جهان سوم؛ نقد و ضد نقد؛ مرکزیت آسیای مرکزی؛ عصر آسیایی.

حلقه‌هایی تدریجاً ژرفایاننده و دامنه‌گستر ارائه دهیم، بدون آنکه متوجه باشیم، اندیشه‌های این اندیشمندان را کامل نمود. در چارچوب وسیع «از ظهور نظام تمدن مرکزی تا نقش آن در ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اروپا»، ارزیابی‌هایی صورت گرفتند که خطوط اصلی‌شان صحیح بود. تأثیرات وحدت‌یافته‌ی فاکتورهای این اندیشه‌های انقلابی مخالف ذهنیت اورینتالیستی و لیبرال، از ۱۹۹۰ به بعد راهگشای یک انقلاب ذهنیتی شتاب‌یابنده گشت. هرچند این انقلاب‌های ذهنیتی نیز تأثیر محدودی بر دفاعیاتم داشته باشد، ولی دفاعیاتم در حکم نوعی تکامل و انقلاب فکری هستند که جنبه‌ی عمده‌ی آن‌ها به‌طور مستقل توسعه داده شد. در خاورمیانه، انقلاب ذهنیتی‌ای که از تأثیرات مذاهب هم مرکزی و هم راست و چپ لیبرالیسم رهایی یافته باشد و از اورینتالیسم گذار کرده باشد، حائز اهمیت فراوانی است. نباید فراموش نمود که بدون وقوع انقلاب ذهنیتی، هیچ انقلاب اجتماعی ماندگاری نمی‌تواند صورت بگیرد. آخرین نسخه‌ی دفاعیات پنج‌جلدی‌ام، با خطوطی کلی نشان می‌دهد که مقصود ما از انقلاب ذهنیتی خاورمیانه چیست. به‌جای تکرار آن، باید بر اهمیت عملی‌سازی آن تأکید نماییم. حتی ارزشمندترین اندیشه‌ها، یعنی آن‌هایی که دارای سهم بیشتری از حقیقت هستند، تا وقتی که اجرا نگردند، معنایی ندارند. اگرچه تمامی جهان بر روی اندیشه‌ای غلط یا دارای سهم ضعیفی از حقیقت هم‌رأی باشد، اما حتی یک شخص نیز می‌تواند اندیشه‌ای که دارای سهم برتری از حقیقت باشد را نمایندگی کند و در مقابل همگی آن‌ها با موفقیت از آن دفاع نماید و نتیجتاً پیروزی این اندیشه را تحقق بخشد. تاریخ انسانیت مملو از نمونه‌های این قضیه است. چیزی که راهگشای این گردیده، نیروی حقایقی است که همیشه غالب می‌آید. اندیشه‌هایی که بیانگر حقیقت‌اند را می‌توان سرکوب نمود و مجازات کرد اما به هیچ‌نمی‌توان دچار شکست‌شان کرد.

در سرآغاز از طریق اندیشه‌هایی شروع به پراکتیک نمودم و نمودیم که سهم حقیقت آن‌ها بسیار محدود بود. هرچه صادقانه پراکتیک را توسعه دادیم، بر سهم حقیقت در اندیشه افزودیم. هرچه از طریق اندیشه‌هایی که بر سهم حقیقت‌شان افزوده شده بود دست به عمل زدیم، تحقق پراکتیک‌هایی موفقیت‌آمیزتر ناگزیر گشت. نتیجه‌ای اساسی که باید کسب شود این است: حقیقت بزرگ‌تر و کردارهایی حیاتی که این حقیقت‌ها راهگشایشان شده‌اند، در صورت لزوم با یک و تنها یک گفتار آغاز می‌گردند. تا زمانی که از پایبندی صادقانه به گفتار و تلاش جهت درآمیختن آن با زندگی دست برداشته نشود، به‌طور گریزناپذیری حقیقت رشد خواهد کرد و خود را در جامعه به‌شکل «پیروزی حیات آزاد» ارائه خواهد نمود. جوامع پدیده‌هایی هستند که همانند زمین‌های مانده در حسرت آب، تشنه‌ی حقیقت‌اند. هرچه این حسرت و آرزو برآورده شود، چونان سرسبز شدن زمین‌ها، جوامع نیز با حیات آزاد و دموکراتیک آشنا می‌گردند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق نهادهای دانشگاهی طرفدار لائیسیتیه، سلطه‌ی ذهنیتی‌ای که کلیسای سرتاسر قرون وسطی قبضه کرده بود را درهم شکست. از طریق انحصاراتی که بر روی دانشگاه‌ها برقرار نموده بود، دستاوردهای علمی، فلسفی و هنری عصر رنسانس، رفرماسیون و روشنگری را از آن خویش کرد. سده‌ی ۱۹ از این نظر سده‌ای است که سلطه و حاکمیت کاپیتالیسم بر روی علم، فلسفه و هنر قطعیت یافت. متناسب با بحران‌ها و فروپاشی‌هایی که طی اواخر سده‌ی ۲۰ در ساختاربنده‌ی عمومی نظام روی می‌داد، در خود این سلطه‌ای که حدود دویست سال به‌طول کشید نیز بحران‌ها و فروپاشی‌هایی بروز یافت. فلسفه در مقابل تکنیک‌های علمی اجزای اهمیت قدیمی خویش را از دست داده و خود علم به تعداد شمارش‌ناپذیری از تکنیک‌های پژوهشی تبدیل گشته بود؛ هنر نیز پس از عصر کلاسیک، ارزش مکتبی خویش را از دست داده و بدین ترتیب به‌شکل «صنعت انبوه» به یک کالای بسیار نخراشیده و زمخت تقلیل دهی شده بود. نتیجتاً به حالت ابزارهای منفعت‌آور ناچیز کاپیتالیسم، «دولت-ملت» گرای و صنعت‌گرایی درآمده بودند. بدین ترتیب آن‌ها قابلیت «حقیقت‌پژوهی و بیان حقیقت» را -که نقش ویژه‌ی اساسی آن‌هاست- از دست داده بودند. مقصود از بن‌بست علم، فلسفه و هنر، همین از دست دادن قابلیت «حقیقت‌پژوهی و بیان حقیقت» است.

در خاورمیانه، طی سده‌ی ۱۲ دگماتیسم مدارس اسلامی در برابر فلسفه، علم و هنر حاکمیت کسب نموده و بدین ترتیب پروسه‌ی مشابهی روی داده بود. بحرانی که در علم، فلسفه و هنر در غرب روی داده بود، در خاورمیانه با از چشم‌افتادن اورینتالیسم معنا یافت. از این جهت رویدادی مثبت بود اما چون یک انقلاب ذهنیتی آلترناتیو را صورت نداد، ریسک‌هایی دربر داشت. هرچند در منطقه [خاورمیانه] در برابر ذهنیت هژمونیک غرب، هنر و شیوه‌ی حیاتش، برخی رویدادها و پیشرفت‌های محدود به‌وقوع پیوستند ولی انقلابی ریشه‌ای صورت نگرفت. در این حوزه نیز همانند هر حوزه‌ی دیگری بحران ادامه دارد. خاورمیانه می‌تواند ریسک‌های ناشی از این بحران را به فرصتی مبدل نماید. بدین منظور می‌تواند انقلاب فلسفی، علمی و هنری خویش را که به عناصر «ملت دموکراتیک، اقتصاد بازار کمونال و صنعت اکولوژیک» مدرنیته‌ی دموکراتیک الهام می‌بخشد و آن‌ها را جهت‌دهی می‌نماید و متناسب با بنیان‌های تاریخی و فرهنگی خودش نیز هست، جامعه‌ی عمل ببوشاند. به عبارتی دیگر می‌تواند اعصار رنسانس، رفرماسیون و روشنگری خویش را به‌صورت مختلط و متمرکز یعنی به شیوه‌ی انقلابی تحقق ببخشد و به عرصه‌ی حیات آورد. در این مسیر نیازی نیست که از غرب تقلید نماید. هرچند در دستاوردهای جهانشمول سهمیم شود، اما کار اساسی این است که خلأیت مکانی و زمانی خویش را نشان دهد و انقلاب ذاتی خویش را متحقق گرداند.

یک شانس انقلاب گردستان که به گونه‌ای همخوان با نظریه و مفاهیم مدرنیته‌ی دموکراتیک صورت می‌گیرد، این است: تحقق مصادف است با دوره‌ی بحرانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در ذهنیت و شیوه‌ی حیات دچار آن است. بخش بزرگی از انقلاب‌های سده‌ی ۱۹ و ۲۰ به‌ویژه انقلاب‌های فرانسه و روسیه، انقلاب‌هایی بودند که قادر به گذار از ذهنیت و شیوه‌ی حیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نگشتند؛ هرچند تلاش‌هایی اصیل به خرج دادند و ایده‌ی آلترناتیو شدن را در سر می‌پروراندند، اما موفقیت‌شان محدود بود. بدون شک پس از خودشان، یک میراث ارزشمند، دستاوردهای ذهنیتی حاوی سهم بالایی از حقیقت که هنوز هم وجود دارند و ارزش‌های حیاتی‌اتیک-زیبایی‌شناختی را بر جای گذاشته‌اند. انقلاب گردستان می‌تواند این دستاوردهای ذهنیتی و حیاتی ارزشمند را با پراکتیک ذاتی خویش یکی گرداند و به بهترین وجه از شانس خویش استفاده نماید. در برابر فردگرایی و عناصر «بیشینه‌سود، دولت-ملت و صنعت» گرای<sup>۱</sup> موج‌ی فردگرایی -که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به حالتی مملو از دام و تله، فروبلنده‌ی حقیقت و هیولاهای مصرف‌جنون‌آمیز درآورده- می‌تواند اقدام به بساخت مختلط ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک نماید، آن را به یک شیوه‌ی حیات اجتماعی متحول گرداند و بدین ترتیب فرد دموکرات و سوسیالیست را به منصفی ظهور برساند. به همان شکل می‌تواند انقلاب «ذهنی، اتیک و زیبایی‌شناختی» خود را تا حد ممکن ژرفا ببخشد، آن را از آن فرد نماید و به تمام خلق‌های خاورمیانه انتقال دهد. از طریق انقلاب ذاتی خویش می‌تواند برای فرهنگ تاریخی خاورمیانه که همیشه با کلیت‌مندی و جهانشمولیت خود جلوه‌گر گشته، فایده و مشارکت مهمی دربر داشته باشد. بدین منظور می‌تواند از خود حیات و هر حوزه‌ی آن به‌صورت یک مکتب استفاده نماید.

یک شانس مطلوب خلق‌ها و افرادی که همه چیز خویش را از دست داده‌اند این است که به گونه‌ای عطش‌ناک «ارزش‌های انقلابی و شیوه‌های حیات آزاد و مملو از اخلاق و زیبایی» را پذیرا گشته و آن‌ها را ملکه‌ی ذهن و دل خویش می‌نمایند. باشد تا گندهای استراغ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ما را آلوده ننماید! چه

خوب که یا بدان آلوده نگشته‌ایم یا بسیار اندک آلوده شده‌ایم. کار باشکوه‌تر این است که ارزش‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک - که همخوانی بیشتری با طبیعت اجتماعی و فعالیت فردی ما دارند - و «ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونال و شیوه‌ی حیات اکولوژیک» آن را و علم و فلسفه و هنرش را به صورت «آزادانه، برابر و دموکراتیک» تسهیم کنیم و جامعه را از آن بهره‌مند گردانیم.

ارائه‌ی یک دفاعیه‌ی شخصی در ابعاد جهانی، شاید تعجب‌آور و اغراق‌آمیز جلوه نماید. چیزی که در این دفاعیات سعی بر اثبات آن می‌رود نیز «عدم انفکاک پذیری آسان مقولات بومی و جهانی از همدیگر» است. ما از پدیده‌ای کم‌روغ همچون گُردها - که تا حد ممکن سعی گردیده به فراموشی سپرده شوند و لابه‌لای برگ‌های غبارآلود تاریخ بی‌نشان بمانند - آغاز نمودیم و رهسپار گشتیم؛ سرگذشت این آغاز و عزیمت نشان داده که حل و فصل مسئله‌ای که از این پدیده سرچشمه می‌گیرد تنها در ابعاد جهانی می‌تواند ممکن شود. خود انسان، موجودی جهانشمول [یا کیهانی] است. مستور بودن «تمامی رازهای مربوط به کیهان» در انسان، ناشی از این است که انسان موجودی جهانشمول [یا کیهانی] است. این بدان معنا نیست که «منفرد، بومی و [دَم یا] لحظه»<sup>۱</sup> ارزشمند و متفاوت نمی‌باشند. بلکه برعکس، جهانشمولیت از طریق منفرد بودن<sup>۲</sup> امکان‌پذیر است. جهانشمولیت، جمع تمام منفردهاست. هر منفرد دارای یک جایگاه معادل<sup>۳</sup> در سطح جهانشمول است. در مقابل این، در هر منفرد نیز یک رد یا اثر از جهانشمول یافت می‌شود. پروسه‌ی رویدادهایی که تشکیل نامیده می‌شود، عبارت است از «سازوکار دیالکتیکی در میان مقوله‌ی منفرد و جهانشمول».

دلیل رجوع مکرر ما به این اصل بنیادین فلسفه این است که گُردها یکی از پدیده‌های تاریخی و اجتماعی هستند که دچار شدیدترین انکار و نابودی شده‌اند. انحصار فشار و استثمار موجود در منطق تمدن دولتی، در طول تاریخ همواره بی‌کم‌وکاست بر روی گُردها برقرار بوده و اجرا گشته است. گُردها به‌عنوان قدیمی‌ترین وارث جامعه‌ی قبیله‌ای که انقلاب نئولیتیک را با تمام شکوهش می‌زیست، چنان در این عصر انسانیت را کد ماندند که تقریباً هنوز هم آثار حیات پانزده‌هزار سال قبل را با خود حمل می‌نمایند. از طرف دیگر به تأثیرات نیروی هژمونیک گلوبال عصر نیز دچار گشته‌اند. به‌عنوان فرد چگونه باید زندگی می‌کردیم؟ آیا ممکن بود از حالت اجتماعی خارج شویم؟ بدون اینکه بومی شویم، چگونه می‌توانستیم گلوبال شویم؟ هنوز وقتی اولین گام‌ها را به سمت زندگی برمی‌داشتیم، گُردها همچون زنجیر بر پاهای مان زده شده بود. شاید خارج شدن از گُردها [یا هویت گُردها] می‌توانست همچون یک رهیافت و چاره‌یابی اندیشیده شود، اما به چه قیمتی؟ پس آنگاه آیا چیزی از انسانیت برای مان باقی می‌ماند؟ مسئله‌ی گُردها همانند هر مسئله‌ی ملی دیگری است و نه همانند هر مسئله‌ی اجتماعی دیگری. اگر از صفت بسیار رنگ‌باخته‌ای بحث نماییم که هویت گُردها عنوان می‌گردد، باید گفت به نوعی همانند وحشیانی بودیم که محکوم به زیستن آن در ابعادی مارژینال گشته بودیم. اینکه همانند یک وحشی مارژینال زیسته شود، مجازاتی بسیار سنگین است. دفاعیات هرچه مانند چاهی تدریجاً عمیق‌شونده و وسعت‌یابنده انسان را به سوی خویش می‌کشید، تنها می‌توانستیم واقعیت اجتماعی خویش را بشناسیم. در حالی که از یک طرف خویش را در اعماق تاریخ می‌جستیم، از طرف دیگر تلاش می‌کردیم تا در پورش‌های عصر و مدرنیته که تکه‌پاره‌های ما را نیز می‌بلعید، واقعیت خویش را تعریف نماییم. پافشاری بر باقی ماندن به حالت فرد انسانی شرافتمند، کشف حقیقت مان از تمامی جوانب را اجباری می‌گرداند. چنین وظیفه‌ای، در چارچوب گفته‌ی مشهور هگل مبنی بر اینکه «واقعیت، کلیت‌مند و یکپارچه است»، ما را به سوی جستجو می‌راند.

حیات شخصی‌ام، دفاعیاتم را و دفاعیاتم حیات شخصی‌ام را توجیه می‌نماید. اجبار زندگی کردن همچون یک گُردها مسئله‌دار و نه یک فرد معمولی، یک نتیجه‌ی پدیده‌ی گُردها مسئله‌دار است. مقاومت در برابر رویکرد مبتنی بر «مبدل شدن به جامعه و فرد فاقد احساس مسئولیت»<sup>۴</sup> که لیبرالیسم با تمامی توان خویش سعی در پیشبرد آن دارد، لازمی پابرجا ماندن به شکل جامعه است. گسست از جامعه‌ی گُردها که از نیروی خود-دفاعی محروم گردانده شده است، نسبتاً سهل است. مکانیسم قتل عام اجتماعی‌ای که در طول یک روند اشاعه یافته، مدت‌ها بود که تمامی پیش‌شرط‌های گسست سهل و آسان را آماده نموده بود. گسست از گُردها بدون اینکه نگاهی هم به پشت سر خویش بیاندازی، میسر است. فقدان نیروی مؤاخذه در میان خلقی بی‌دفاع، تمامی این نتایج وخیم را به بار می‌آورد. خلقی که در آن گسستن از «خویشتن خود»<sup>۵</sup> این همه آسان باشد، نمی‌توان از آن انتظار داشت که به شیوه‌ی خاص جوامع مدرن و جوامع دولت-ملت به دفاع از وطن، اقتصاد، حیات آزاد و هویت خویش پردازد؛ چنین انتظاری، تلاشی بیهوده خواهد بود. امپریالیسم و استعمارگری همیشه در پی ایجاد جوامع و افراد بی‌دفاع است. با تمامی توان خویش سعی در ایجاد آن دارد. به هنگام بحث از وضعیت گُردها، وضعیت وخیم تر می‌گردد. گُردها نه تنها در وضعیتی رها شده‌اند که قادر به دفاع از موجودیت اجتماعی، وطن و آزادی خویش نمی‌باشند، بلکه در عین حال به موقعیتی درآورده شده‌اند که از خویش ترسیده، زخمیده و دچار خجلت می‌شوند.

توصیفات مشابه بسیاری می‌توان در مورد پدیده‌ی گُردها و حالت پُرسمانی [یا مسئله‌دار] آن ارائه داد. دلیل رجوع مکرر به روایت زندگی شخصی‌ام نیز برعهده گرفتن سهمی در ارائه‌ی این توصیفات می‌باشد. اما این خصوصیات از آسمان فرود نیامدند، بلکه به دست خود انسان‌ها ساخته شدند. این انسان‌ها چه کسانی بودند و افراد کدام نیرو بودند؟ تمامی این پرسش‌ها و پاسخ پرسش‌ها کلیت‌مند بودن واقعیت را اثبات می‌کردند. صدا البته کسانی که مرا به اسارت گرفتند، همین نیروها بودند؛ تمامی آن‌ها نیز نقاب‌دار بودند. هیچ کدام از آن‌ها چنان که بودند دیده نمی‌شدند؛ و آنگونه که دیده می‌شدند نیز نمی‌توانستند باشند. درک واقعیت سرپوشیده‌ی آن‌ها نیازمند جهد و کوششی بزرگ بود. برای من جسارت ورزیدن به آغاز ماجرای زندگی و استمرار بخشیدن بدان، شاید هم از حیات جنگلی انسان‌های اولیه دشوارتر بود. زیرا انسان‌های مدرنی که خود را آماده‌ی پاکسازی و نابودی یک موجودیت اجتماعی نموده بودند، انسان‌هایی بودند خطرناک، دارای برنامه، سازمان یافته و این تفاوت را داشتند که گشتن را به صورت هنر درآورده بودند؛ انسان‌هایی که قابل مقایسه با هیولاها و انسان‌های وحشی هیچ عصر نبودند.

تا زمانی که زندگی‌ام را با گُردها و گُردها با گُردها همسان نمی‌کردم، هیچ‌گاه قادر به درک اجتماعی‌بودنی واقع‌گرایانه نمی‌گشتم. معیار اغماض‌ناپذیر حیاتی منسجم، به گونه‌ای سفت و سخت با واقعیت اجتماعی مرتبط است. نقشی که در تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به علوم اجتماعی داده می‌شود، تزریق این قضیه است: گسست از واقعیت اجتماعی امری مشروع است و حتی رویدادی است در جهت ترقی. این جدی‌ترین ضربه‌ای است که به نام علم بر اجتماعی‌بودن زده می‌شود. وقتی پای گُردها در میان باشد، گسست با رهایی همسان انگاشته می‌شود. خود گُردها گسست از هویت یا «خود هستی»<sup>۶</sup> شان را به حالت دستاویز و بهانه‌ای برای رهایی درآورده‌اند. گفتن اینکه هیچ مسئولیتی در قبال «خودبودن» یا هویت باقی نمانده است، سبب ایجاد راحتی نیز می‌شود. نقطه‌ی مقابل این عمل نیز این است که همان افراد با هر هویتی رویارو گشته و با آن یکی شده باشند، به مدافع متعصب و کورکورانه‌ی آن هویت مبدل می‌گردند.

<sup>۱</sup> tekilin, yerelin ve anın

<sup>۲</sup> Tekillik: منفرد بودن، سطح منفرد، حیث منفرد

<sup>۳</sup> Karşılığ: از، عوض، جایگاه معادل، هم‌ارز

<sup>۴</sup> Kendilik

تمامی این دلایل، برای آن است که منفرد بودن پدیده‌ی کُرد به‌طور صحیحی معلوم و مشخص گردد. بدون بیان صحیح منفرد بودن هویت کُردی، قادر به معلوم نمودن جایگاه آن در سطح جهانشمول نیز نخواهیم بود. جستجوی پیش‌نمونه‌های پدیده‌ی کُرد در اعماق تاریخ، جهت درک صحیح بومی بودن آن است. چون می‌دانیم که پدیده‌های اجتماعی تنها به‌صورت تاریخی قابل درک می‌باشند، این تحقیق را انجام می‌دهیم. بخش بزرگی از دفاعیاتم نتایج این تحقیق را - اگرچه به‌صورت کلی- نشان می‌دهد. اما به میزانی که ناچار از جستجوی [شخصیت] کُرد در سطح منفرد و بومی گشته باشیم، اجبار درک معنای آن را در سطح جهانشمول نیز احساس نمودیم. بومی بودن و خودویژگی، به هیچ وجه به تنهایی نمی‌توانست توضیح‌دهنده باشد. توضیحی کامل یا کافی تنها هنگامی می‌توانست ممکن گردد که موقعیت آن را در سطح جهانشمول تحلیل می‌نمودیم. به همین منظور، درباره‌ی سطوح جهانشمولی که در طول تاریخ بر تمامی سطوح بومی حکم می‌راندند به‌عنوان خود تاریخ جهانشمول دست به پژوهش می‌زدیم. توضیحاتی که در زمینه‌ی تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ارائه گشتند، نتایج همین تحقیقات و پژوهش‌ها بودند.

اگر هویت کُردی تنها به‌منزله‌ی یک پدیده مورد پژوهش قرار گیرد، کفاف تعریف آن را نمی‌نماید. ضمناً «چگونگی» آن نیز مطرح است. هویت کُردی از وقتی به‌منزله‌ی یک پدیده شکل پذیرفته است، دچار این بدشانسی گشته که متمرکزترین شکل مسئله‌دار بودن را به‌خود دیده است. شرایط ژئوپولیتیک، حیات مسئله‌دار را همچون تقدیری در اذهان جای داده است. دیدیم که در تمامی اعصار تاریخی، این امر بدینگونه است. هنگامی که پای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به میان کشیده شود، مسائل به یک نسل‌کشی کامل متحول می‌شوند. دیگر بحث درباره‌ی پُرس‌مان‌هایی نظیر «توان حفظ موجودیت خویش یا عدم توان حفظ موجودیت خویش» و حتی «وجود داشتن یا وجود نداشتن» آغاز می‌گردد.

صیانت از هویت کُردی که پدیده و مسائلش اینچنین تاریخی و دامن‌گسترند، چیزی‌ست همانند بردوش گرفتن بار یک کوه! *PKK* و نسخه‌های آن را به ابزار بردوش گرفتن چنین باری مبدل نمودیم. بارهای اجتماعی را به آسانی نمی‌توان بردوش گرفت. حال اگر این بارها در منگنه‌ی نسل‌کشی باشند، آنگاه فهمیده می‌شود که صاحبان تلاش‌های میانجیگرانه و رهایی‌بخش تا چه حد دچار ریسک می‌گردند. *PKK* و مشتقاتش هم بومی بودن پدیده‌ی مسئله‌دار کُرد و هم جایگاه معادلی که همان پدیده‌ی مسئله‌دار در سطح جهانشمول دارد را به‌منزله‌ی یک حقیقت بیان می‌نمایند. خود را به‌عنوان سخنگویان و کُششگران سرآمد حقیقت کُرد اعلام می‌دارند. *PKK* و مشتقات آن که نمود پدیده‌ی کُرد و حقیقت آن هستند، دیگر بدینگونه آغاز به یک رهروی دیالکتیک می‌نمایند. وقتی پدیده-آگاهی (حقیقت) به واقعیت می‌پیوندد، مرحله‌ای که آن را تشکل دیالکتیک می‌نامیم و یا خود جنبش رهایی‌بخش ظاهر می‌گردد.

می‌توان گفتار و کردار *PKK* را به‌شکل شناساندن «جزء و هویت» کُرد و جهانشمول‌گشتن آن نیز تعریف کرد. گفتار و کردار، به شکل ایده و پراکتیک لازمه جهت چاره‌یابی مسئله معنا می‌یابد، آن‌هم مسئله‌ای از نوع بحران حاد موجود در پدیده‌ی کُرد. وقتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حالت نیروی هژمونیک درآمد، از طریق اشکال گفتار و کردار مشابهی به پدیده‌های پُرس‌مانی رشد یافته در جامعه پاسخ داده شد. به‌ویژه جنبش‌های سوسیالیسم رئال، سوسیال دموکراسی و رهایی ملی، جنبش‌هایی دارای کیفیت اینچنینی بودند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی موفق گشت این سه جنبش رهایی‌بخش برابری طلب و آزادی‌خواه را در درون عناصر خویش ذوب و مستحیل گرداند. *PKK* نیز از این سه مشتق سوسیالیسم علمی - اگرچه به‌صورت محدود- تأثیر پذیرفته بود. انتظار می‌رفت به همان مسائلی دچار شود که آن‌ها نیز دچار گشته بودند. بخشی از مسائلی که *PKK* به هنگام تلاش جهت استفاده از امکانات چاره‌یابی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی با آن‌ها رویارو گشت، مشابه مسائلی بود که سه مشتق مذکور با آن‌ها مواجه شده بودند. *PKK* با توسل به نظریه و مفاهیم مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک، سعی نمود تا از این نوع مسائل ناشی از خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی خویش گذار کند. موضوع مطرح این بود: توان برداشتن گام‌ها و برون‌رفت‌های ایدئولوژیک و سیاسی لازمه، جهت دچار نگشتن به عقب‌ت جریانات «سوسیالیسم رئال، ملی‌خواهی و سوسیال دموکراسی»‌ای که در سطح جهان از چشم افتاده و دچار فروپاشی گشته بودند. جهت ذوب‌نشدن در میان عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، ایجاد آلترناتیو آن گریزناپذیر بود.

نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک با مطرح‌سازی عناصر سلاح‌مانند ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونال و صنعت اکولوژیک، در مقابل سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی «بیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی»، گام و برون‌رفت ادعامندانه‌ای را تحقق بخشید. بدون به بحث گذاشتن مفهوم مدرنیته، گسستی رادیکال از کاپیتالیسم قابل تحقق نبود. بسیاری از آلترناتیوهای ایدئولوژیک راست و چپ و به‌ویژه‌ی گرایش‌های سوسیالیستی علمی و آنارشیت که خود را ضد کاپیتالیستی نشان می‌دهند، چون قادر نشدند کاپیتالیسم را به‌منزله‌ی مدرنیته‌ی هژمونیک تحلیل نمایند و از آن گذار کنند، بنابراین ناموفق باقی ماندند. در چنین وضعیتی، می‌شد درباره‌ی مدرنیته بحث نمود و نظریات و مفاهیم مربوط به مدرنیته‌ی متفاوت را از نو معنا بخشید. گزینه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیکی که ما در صدد پیشبرد آن هستیم، یکی از همین پارادایم‌های مدرنیته‌ی متفاوت است. بدون شک جستجوی مدرنیته‌های دیگری نیز ممکن بود. برتری نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در این بود که از طریق رهنمود قدرت‌گرا و دولت‌گرا به مسائل نمی‌نگریست. هم نظام‌های تمدنی که در طول تاریخ حول محور قدرت و دولت ایجاد گشتند و هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی نماینده‌ی تمدن‌های تاریخی در روزگار ما، رویکردشان به مسائل اجتماعی بر رهنمود قدرت و دولت اتکا دارد. حال آنکه قدرت و دولت، خودشان در حکم برآمدگاه‌های مسائلی هستند که خواهان حل آن‌ها از طریق خشونت می‌باشند. دولت و قدرت که حالت سازمان‌یافته‌ی خشونت می‌باشند، هر اندازه حجیم باشند و در جامعه مداخله نمایند، مسائل را نیز به همان میزان «گسترده، حجیم و لاینحل» می‌نمایند. آزمون‌های تمدن و مدرنیته که در طول تاریخ روی داده‌اند، از طریق مثال‌های بی‌شماری اثبات نموده است که تلاش‌های صورت‌گرفته از این طریق، تا چه حد دارای ظرفیت تولید مسئله و معضل می‌باشند. در این دفاعیات بر پایه‌ی نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، مدل‌های «حل مسئله»‌ای که رهنمودی قدرت‌محور و دولتی دارند انتقاد گردیدند و بر روی گزینه‌های چاره‌یابی‌ای که قدرت‌محور و دولت‌محور نیستند، تعمق و تأمل صورت گرفت. مفهوم رهیافت دموکراتیک به‌عنوان نتیجه‌ی این تفکر و تأمل، شکل گرفت و توسعه یافت.

اما مفهوم رهیافت دموکراتیک ربطی به مفهوم «دموکراتیزاسیون و حقوق بشر» مدنظر لیبرالیسم ندارد و بیانگر واقعیتی بسیار متفاوت‌تر است. لیبرالیسم که در پی فاسدسازی «سوسیالیسم و حقوق فرد» می‌باشد، به مفاهیمی نظیر دموکراتیزاسیون و حقوق بشر متوسل گشته است. علی‌رغم اینکه لیبرالیسم خودش دموکراتیک نمی‌باشد، اما به جامه و کسوت دموکراتیک درمی‌آید. هرچند ایدئولوژی سیستمی است که حقوق بشر را از میان برمی‌دارد، خود را همچون مدافع درجه یک حقوق بشر نشان می‌دهد. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک از طریق نظریات و مفاهیمی که در زمینه‌ی رهیافت دموکراتیک و آزادی و برابری انسان ایجاد نموده، ماسک لیبرالیسم را فرو می‌اندازد و تحریفات اینچنینی‌اش را بی‌تأثیر می‌نماید. همان چیز را در زمینه‌ی «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان» نیز انجام می‌دهد. هرچند لیبرالیسم برای نظام کاپیتالیستی که خودش پدیدآورنده‌ی مسئله‌ی ملی می‌باشد وظیفه‌ی سخنگویی را ایفا کرده است، اما

به‌مثابه‌ی ایدئولوژی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بازم در مقام راه‌حل، اقدام به پیشنهاد و تحمیل مدل‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرا می‌نماید. بدین ترتیب همان‌طور که گرایش «بیشینه‌سود» پیوسته بر انباشت سرمایه می‌افزاید، مدل‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرا نیز با تکثیر نمودن و ازدیاد مستمر قدرت‌ها و دولت‌ها، مسائل ملی را به حالتی درمی‌آورد که نمی‌توان از پس آن‌ها برآمد. به زعم این مدل، با تکثیر بی‌پایان قدرت‌های دولتی می‌توان مسئله‌ی ملی و اقلیتی را حل و فصل نمود. گویا اگر در کنار دولت‌های رسمی موجود که شمارشان بیش از دویست است، آرگان‌های بومی دولتی و دولت‌های جدیدی اضافه شوند و شمارشان به هزاران رسانیده شود، به معنای راه‌حل خواهد بود! حال آنکه هر چه بر شمار قدرت‌ها و «دولت-ملت‌ها» که در حکم نوعی انباشت سرمایه‌ی نهاده‌اند-افزوده می‌شود، فشار و استثمار و بنابراین همه نوع مسئله‌ی اجتماعی و ملی نیز ازدیاد می‌یابد. واقعیت «قدرت و دولت» عصر ما، بیش از پیش صحت این تفاسیر را تصدیق می‌نماید.

نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در این زمینه نیز به‌عنوان نتیجه‌ی رهیافت دموکراتیک، رویکرد ملت دموکراتیک را در پیش گرفت. ملت دموکراتیک، نوعی ملت‌سازی است که بدون اتکا به قدرت و دولت و توسط خود خلق صورت می‌گیرد؛ نوعی تکوین ملت است که از طریق توسعه‌ی سیاسی [یا سیاسی‌شدن] لازمه تحقق می‌یابد. سیاسی‌شدن صرف هم نیست و سعی بر اثبات این قضیه می‌شود که بدون میدل‌شدن به دولت و قدرت نیز، از طریق نهادهای خودگردانی «دفاع ذاتی، اقتصادی، حقوقی، اجتماعی، دیپلماتیک و فرهنگی» می‌توان به حالت ملت درآمد و خود را به‌مثابه‌ی ملت دموکراتیک بر ساخت. مطابق مقدسات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، برای عصر ما تنها یک شکل از دولت می‌تواند امکان‌پذیر باشد و آن نیز دولت-ملت است. برعکس آنچه تصور می‌شود، دولت-ملت موجود در گستره‌ی لیبرالیسم، لائیک هم نیست. بالعکس، دولت-ملت شکل مدرن «نگرش دولت‌تئوکراتیک مخصوص به قرون وسطی» است که جلای ملت‌گرایی بر آن کشیده شده است. شکل مشخص و ملموس خدایی است که به قول هگل، همزمان با انقلاب فرانسه به زمین هبوط کرده است. این تفسیر هگل، قضاوت بسیار صحیحی می‌باشد. هر اندازه رویه‌ی دولت-ملت را بشکافیم، در زیر آن بت‌های خدای قرون وسطی و اولیه سر برمی‌آورند. تا وقتی باطن دولت-ملت را اینگونه درک نکنیم، هیچ مسئله‌ی ملی و اجتماعی‌ای را نه می‌توانیم درک کنیم و نه حل نماییم. رهیافت ملت دموکراتیک، صلح‌آمیزترین، آزادانه‌ترین و عادلانه‌ترین راه‌حل بدون خونریزی برای مسئله‌ی ملی جوامع انسانی، اجتماعات اتنیکی و رده‌بندی‌های اجتماعی مختلفی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با جنگ‌های «دولت-ملت» گرایانه‌ی چهارصد ساله‌ی اخیر، آن‌ها را غرق دریای خون کرده و تکه‌پاره نموده است.

برای اندوستریالیسمی که مدرنیته‌ی سرمایه‌داری جهت تحقق بیشینه سود بدان متوسل شده است نیز، می‌توان همان ارزیابی‌ها را انجام داد. نقش اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] در تحقق بیشینه سود، بنیان تمامی مسائل اجتماعی و ملی عصر ماست. یگانه دلیل مسائل زیست‌محیطی است. سیاره‌ی ما در مقابل اندوستریالیسمی که تنها در خدمت بیشینه سود و انباشت سرمایه قرار دارد، دویست سال قادر به مقاومت نگشت. با وضعیت موجود، جهت استمرار یابی انباشت سرمایه به چند سیاره‌ی دیگر نیاز وجود خواهد داشت. سیاره‌ی ما زمین نیز با ورشکستگی رو در روست. مدرنیته‌ی دموکراتیک، امکان چاره‌یابی نظام‌مندی است که به بهترین وجه از طریق نظریات و مفاهیم اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک، در مقابل جنون‌های نابودکننده‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با اتکا بر بیشینه سود و صنعت‌گرایی انجام می‌دهد، به بهترین نحو از فرد و جامعه دفاع به‌عمل می‌آورد. وقتی علم‌گرایی اقتصاد سیاسی لیبرال که سودگرایی بیشینه و صنعت‌گرایی را نیز همانند دولت-ملت تقدیس نموده و همچون یگانه حقیقت نشان می‌دهد، مورد انتقاد گری صحیحی قرار داده شود، آنگاه درک خواهد شد که این‌ها ابزارهایی هستند که جامعه را به‌همراه محیط‌زیست آن تخریب می‌نمایند. این یک خطا بود که سوسیالیسم علمی هیچ انتقادی از صنعت‌گرایی به‌عمل نیاورد و در مقابل سودگرایی بیشینه نیز با یک تقلیل‌گرایی<sup>۱</sup> اقتصادی، اقتصاد دولتی را همچون جایگزین [یا آلترناتیو] ارائه داد. این نوعی لیبرالیسم چپ بود؛ حواله کردن چاره‌یابی مسائل اجتماعی به قدرت دولتی بود. نتیجتاً فروپاشی درونی سوسیالیسم رئال نشان داد که اقتصاد و اندوستریالیسمی که به دست دولت اجرا می‌گردد نیز ابزارهای حل‌کننده‌ی مسائل اجتماعی نیستند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خویش را هژمونیک گردانید و به‌عنوان واقعیتی یگانه تحمیل نمود و مشروعیت بخشید؛ این امر در بی‌تأثیرسازی تمامی نیروهای مخالف نقش مهمی ایفا کرد. مباحث را به‌جای اینکه در چارچوب مدرنیته انجام دهند، تنها به ابعاد مربوط به انباشت سرمایه محدود نمودند. مدرنیته نیز همراه با اکثر عناصرش پذیرفته شد. رویکردهای اتخاذشده از جانب مدرنیته، در ذوب‌نمودن تمام مخالفانش تعیین‌کننده گشت. رویکرد شدیداً مدرنیستی سوسیالیسم رئال، دلیل اساسی تصفیه‌شدنش به دست خویش بود. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک نه‌تنها اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم بلکه تمامی نظام‌مندی آن را مورد نقد و انتقاد قرار می‌دهد. مواردی اعم از رابطه‌ای که به‌منزله‌ی یک نظام هژمونیک با تاریخ تمدن دارد، تغییراتی که در پدیده‌های «شهر، طبقه و دولت» منجر بدان‌ها گشته و عناصر بنیادینی که مدرنیته‌اش را بر مبنای آن‌ها طرح‌ریزی کرده، همه را به‌صورت یکپارچه مورد نقد قرار می‌دهد و واقعیت‌شان را عیان می‌سازد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق هژمونی ایدئولوژیکی که بر روی علم، فلسفه و هنر برقرار نموده، خویش را به‌طور پیوسته مشروعیت می‌بخشد. این حوزه‌های بنیادین ذهنیت را از محتوایشان تهی نموده، آن‌ها را به‌حالتی ابزارین درمی‌آورد و بدین ترتیب تخریب خود بر روی جامعه را ژرفا می‌بخشد. در چنین وضعیتی علم، فلسفه و هنر دیگر از حالت «حوزه‌های بازگویی حقیقت» خارج می‌شوند. به‌عنوان ابزارهایی که کاملاً به خدمت کاپیتالیسم درآورده شده‌اند، نقش‌شان به مشروع‌گردانی نظام و کسب بیشینه سود محدودیت یافته است؛ در دگماهایی خطرناک‌تر از دگماهای جهان قرون وسطی غرق می‌شوند.

انتقادات مدرنیته‌ی دموکراتیک از حوزه‌های ذهنیتی، تنها به واشکافی دگماتیسم موجود در این حوزه‌ها محدود نمی‌ماند، بلکه راه نقش‌آفرینی‌های شایسته‌ی علم، فلسفه و هنر در جامعه را نیز می‌گشاید. خود مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز با انتقادگری علمی، فلسفی و هنری از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به نظریه مبدل می‌شود و ابزارهای مفهومی خویش را ایجاد می‌نماید. سعی می‌کند با تأسیس دانشگاه‌های آزاد و نهادهای آکادمیک مربوط به هر حوزه‌ی جامعه، بحران موجود در جهان دانشگاه و آکادمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را پشت سر گذارد. هر چه هژمونی ایدئولوژیک نظام از هم می‌شکافد، مسیر ذهنیت مدرنیته‌ی دموکراتیک گشوده می‌شود. این نیز راهگشای بر ساخت دوباره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌گردد.

اگر انقلاب‌گردستان که از طریق مفاهیم و نظریات مدرنیته‌ی دموکراتیک مجدداً طرح‌ریزی می‌شود، پیشرفت عملی خویش را با شایستگی ادامه دهد، نه‌تنها مسئله‌ی گُرد را از طریق رهیافت دموکراتیک حل خواهد کرد بلکه رهیافت بومی انقلاب در عین حال به سالم‌ترین برآیند جهت رهیافت جهانشمول تبدیل می‌شود. همانگونه که هر انقلاب چکیده‌ای از انقلاب‌های گذشته می‌باشد، در عین حال به معنای گذار از آن‌ها نیز هست. انقلاب‌گردستان در چارچوب «توان بالقوه‌ی خویش و نیروهایی که با آن‌ها می‌ستیزد»، مستلزم هم حساب‌خواهی از تاریخ و هم حساب‌خواهی از مدرنیته است. این انقلاب اگر حساب‌خواهی خویش را در این راستا با موفقیت انجام دهد، مهم‌ترین فایده را جهت سطح جهانشمول به‌همراه خواهد داشت. در مسیر رو به جهانشمولیت [یا جهان‌روایی]،

<sup>۱</sup> Reductionism: تقلیل‌گرایی، فروکاست‌گرایی (indirgemecilik)؛ تقلیل و فروکاهی سرشت اشیا و رفتار پیچیده‌ی پدیدارها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادیشان. این مفهوم را برای نخستین بار دکارت به کار برد. دکارت می‌گوید برای فهم هر پدیدار پیچیده بایستی آن را تجزیه کنید، یعنی به اجزایش فرو بکاھید؛ اگر آن اجزاء هنوز پیچیده باشند، لازم است تحلیل خود را یک مرحله‌ی دیگر پیش ببرید و باز هم به اجزایش بنگرید.



ایستگاه خاورمیانه استراتژیک است. اگر امروزه انقلاب جهانی از نو انجام داده شود، تمامی علائم نشان می‌دهند که این امر تنها در چارچوب فرهنگ خاورمیانه قابل تحقق است.

انقلاب‌های روسیه، خاور دور، آمریکای لاتین و آفریقا به‌مثابه‌ی انعکاسی از انقلاب‌های اروپا، هیچ‌گاه قادر به گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نگشتند. حتی اکثراً نقش‌های مهمی در خدمت به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا نمودند. وقتی به نقشی بنگریم که انقلاب‌های روسیه و چین به رهبری «احزاب کمونیست» در اشاعه‌ی جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا کردند، آنگاه مواردی که می‌خواهیم بگویم بهتر درک خواهند شد. دنباله‌های انقلاب‌های جهانی مرتبط با مدرنیته‌ی دموکراتیک، نتوانستند در خاورمیانه موفقیت کسب نمایند. بدون شک فرهنگ منطقه نقش مهمی در این امر بازی کرد. فرهنگ مدرنیته قادر به فتح کامل فرهنگ منطقه نگردیده است. در این موضوع، پای یک مقاومت فرهنگی قوی در میان است. تنها با اتکا به فرهنگ اسلامی مقاومت صورت نمی‌گیرد، بلکه فرهنگ منطقه که از فرهنگ اسلام گذار می‌نماید، به‌عنوان وارث تمامی اعصار تاریخ به مقاومت می‌پردازد.

مقاومت به‌تنهایی کفاف در هم‌شکستن هژمونی مدرن و ایجاد آلترناتیو آن را نمی‌نماید. مستلزم مهارت در زمینه‌ی بساخت مدرنیته‌ی مخالف است. انقلاب گُردستان در این خصوص می‌تواند جهت به‌جای آوردن وظیفه‌ی بساخت لازم، پیشاهنگی نماید. موقعیت گُردستان در این موضوع، از هر نظر مناسب است. قبل از هر چیزی، در میانه‌ی سه ملت بزرگ منطقه جای گرفته است. از طرف ملت عرب، ترک و فارس محاصره گشته است. این ملت‌ها هر کدام بخشی از گُردستان را تحت حاکمیت دولت-ملت‌های خویش نگه داشته‌اند. همچنین گُردستان به‌منزله‌ی کشور نیز سایر فرهنگ‌ها و خلق‌های کهن را در درون خویش جای داده است. بسیاری از دیگر عناصر ملی و فرهنگی به‌ویژه ارمنی‌ها و سربانی‌ها، همچنین ترکمن و عرب، کم یا بیش در گُردستان سکونت دارند. گُردستان در طول تاریخ مرکز ظهور و خود-دفاعی بسیاری از ادیان و مذاهب بوده است. نقش گهواره‌ی انقلاب انسان هموسایپنس و سپس انقلاب‌های مزلویتیک، نئولیتیک، برده‌داری باستان و فئودالی قرون وسطی را نیز ایفا نموده است. امروزه نیز تقدیر «جنگ جهانی سوم» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نوعی از طریق رویدادهای گُردستان تعیین خواهد شد.

وقتی به تمامی این فاکتورها توجه می‌نماییم، می‌بینیم که اگر انقلاب گُردستان در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک صورت گیرد، دلیل چندانی باقی نمی‌ماند که به انقلاب دموکراتیک خاورمیانه متحول نشود. حتی اگر موانعی پیش رویش وجود داشته باشند نیز، پیشرفت ناگزیر است. اینکه در گُردستان مسئله‌ی گُرد در چارچوب ملت دموکراتیک چاره‌یابی و حل گردد، در برابر بحران دولت-ملت‌های موجود در خاورمیانه و مسائل لاینحلی که منجر بدان‌ها گشته‌اند، تأثیر عظیمی بر جای خواهد نهاد. از هم‌اکنون در زمینه‌ی گذار از بحران‌ها، درگیری‌ها و بن‌بست‌هایی که دولت-ملت‌های عراق، ایران، سوریه و ترکیه منجر بدان‌ها گشته‌اند، احتمال دیگری به‌غیر از رهیافت ملت دموکراتیک چندان دیده نمی‌شود. اصرار بر «دولت-ملت» گرای، به معنای مسئله و درگیری بیشتری است. اگر بخواهند دولت-ملت‌های دیگری (نظیر خُرده دولت-ملت‌های گُرد و فلسطین) را تأسیس کنند، این‌ها مسائل را حل نمی‌کنند بلکه تنها می‌توانند مسائلی را بر مسائل موجود بیافزایند. اگر چیزی که به‌عنوان راه‌حل ارائه شود کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی هرچه بیشتری باشد، این وضعیت همانگونه که در هر گوشه‌ای از جهان دیده می‌شود، به معنای بحران، بیکاری، درگیری، تخریب محیط‌زیست و نابسامانی‌های آب‌وهوایی هرچه بیشتری خواهد بود. «انقلاب گُردستان»ی که نه‌تنها در عنصر ملت دموکراتیک مدرنیته‌ی دموکراتیک بلکه در اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک آن نیز روی دهد، با ترقی‌یابی بر بستر میراث انقلاب‌های گذشته و با درنوردیدن آن‌ها، می‌تواند یکی از سرآغازهای سالم و سنگ‌بناهای اساسی انقلاب‌های قرن ۲۱ باشد.

در بنیان مسائل موجود در جوامع خاورمیانه، عمدتاً قدرت و دولت نهفته می‌باشد. هر نیرویی که در طول تاریخ تمدن با هدف چاره‌یابی و حل مسئله ظاهر گشت، به‌جز پناهن بردن به قوه‌ی متفرد دولت و اعمال نیروی هر چه بیشتر توانست چاره‌ی دیگری بیابد. از امپراطوری که در بالاترین مقام جای داشت تا شوهری که در خانواده بود، هر نیرو در زمینه‌ی حل مسائل اقدام به کار بست و اعمال نیرو به حالت عصای سحرآمیزی جهت رسیدن به قدرت و مبدل‌شدن به دولت درآمد. تمدن غرب آشکال مدرن این سنت را آفرید. تصور کرد که با کشیدن جلای دموکراسی بر قدرت و دولت، خواهد توانست آن را دموکراتیزه نماید؛ به‌عبارت دیگر لیبرالیسم به این دغلبازی و تقلب توسل جُست. در خاورمیانه‌ی امروزی هنوز هم سعی دارند مسائل اساسی را بر پایه‌ی مبدل‌شدن به قدرت و دولت حل نمایند. مثلاً سعی دارند در عراق به‌جای یک دولت-ملت از طریق سه دولت-ملت یا بیشتر اقدام به حل مسائل کنند، در فلسطین [اسرائیل] از طریق چند دولتی که از هم‌اکنون شمارشان به سه رسیده می‌خواهند مسائل را چاره‌یابی نمایند، در افغانستان نیز از طریق خُرده‌دولت‌هایی به تعداد شمار عشار در صدد چاره‌جویی برای مسائل هستند. افزودن تعداد نونی از نُخبگان دولت و قدرت بر شمار قبلی آن‌ها که به سهم خود به بار تبدیل شده‌اند، نتیجه‌ای جز فشار و استثماری هرچه بیشتر به‌بار نخواهد آورد. این نیز به معنای مسائل و منازعات اجتماعی بیشتری خواهد بود. اگر انقلاب گُردستان رهیافت ملت دموکراتیک خویش را از طریق برقراری مدیریت‌های کنفدرال و اتوریته‌ی دموکراتیک نهادینه گرداند، این مدل می‌تواند در حل گره‌کوره‌های قدرت و بیماری دولت‌گرایی هزاران ساله‌ی خاورمیانه راهگشای تحولاتی ریشه‌ای گردد. چیزی که خلق‌ها و فرهنگ‌های خاورمیانه به شدت بدان احساس نیاز می‌نمایند، اتوریته‌ی دموکراتیک است. به‌غیر از این، هر نوع اقدام به چاره‌یابی دیگری که متکی بر آزمون اعمال نیرو و قوه‌ی دولتی باشد، همانگونه که در تمامی نمونه‌های آزموده‌شده‌ی تاکنونی دیده شده است، منجر به یک زندگی اجتماعی خواهد شد که استمرار آن تحت مسائل حادث‌شده، سخت خواهد بود.

در خاورمیانه هر آنچه به‌نام زندگی وجود دارد، تنها بیماری است. از طریق مدل دولت-ملت درون‌گرا یا فروبسته در خویش، مسائل در خلأ رها نگشتند. هژمونی غربی توانست نیروی نهادینه‌سازی خویش را در خاورمیانه نشان دهد، ولی حداقل توانست از طریق دولت-ملت‌های کمینه‌ای [یا مینی‌مالیست]، منطقه را به نظام خویش وابسته گرداند. مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، مرحله‌ی ورشکستگی روش مذکور است. نهادهایی که انقلاب گُردستان در ابعاد ملت دموکراتیک ایجاد کند و برسازد، می‌تواند سنت یادشده را بازگون سازد؛ می‌تواند بر پایه‌ی فرهنگ‌های مشترکی که طی تاریخ در آن‌ها سهیم گشته‌اند، اتحاد دموکراتیک ملت‌ها را برقرار نماید. نباید عناصر دموکراتیک فرهنگ‌های خاورمیانه را کوچک انگاشت. اگر سنت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای که هنوز هم قوی هستند و سنت جماعتی دینی و مذهبی با اصول و نهادهای تکوین ملت دموکراتیک درآمیزند و به حالت یک کل درآورده شوند، می‌تواند به نیروی دموکراتیزاسیون متحول گردانده شود. این نکته را نباید فراموش نمود: به میزانی که قدرت مستبد و خودکامه برقرار و رایج باشد، نیاز احساس گشته به دموکراسی نیز به همان میزان لازم است و قابل تحقق می‌باشد. در هر کجا [دستگاه] قدرت توانمند باشد، نیروی بالقوه‌ی دموکراسی نیز بزرگ است. بیش از پیش آشکار شده که خاورمیانه از طریق نگرش‌های کنونی مربوط به ملت و قدرت، قابل مدیریت کردن نیست. در زمینه‌ی حل و فصل مسائل ملی و منطقه‌ای، [تشکل همگرایانه یا] چتر «اتحاد ملت‌های دموکراتیک» از هم‌اکنون نیازمند تأسیسی فوری است. در حالیکه آشکارا پیداست هیچ دولتی به‌تنهایی قادر نخواهد بود بر مسائل تدریجاً حجیم‌شده غلبه یابد، «گریز از اتحاد» مترادف است با بن‌بست، فقدان ادعا و عدم چاره‌یابی. دولت-ملتی‌شدن گُردستان، برای گُردها نمی‌تواند همچون یک رویداد انقلابی شمرده شود. صرفاً مسئله‌ای بسیار حادث‌تر بر مسائل حد منطقه‌ای افزوده خواهد شد. دولت-ملت گُرد که تأسیس آن در عراق آزموده می‌شود، تنها اگر با تکوین

ملت دموکراتیک در چنبره قرار گیرد و طی این پروسه به حالت یک مدل یدکی سازش‌گر در آورده شود، می‌تواند در سطح کُردستان و خاورمیانه نقشی مثبت ایفا نماید. در غیر این صورت، می‌توان انتظار داشت که منجر به مسائلی حادث‌تر از حالت [پُرسمانی یا] مسئله‌ساز اسرائیل- فلسطین گردد.

رهیافتی که مدل ملت دموکراتیک بر آن اصرار دارد، نفی دولت- ملت‌ها نیست بلکه مستلزم پایبندماندن دول مذکور به چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است. مدل ازدواج و اختلاط دولت- دموکراسی که در غرب اروپا صورت گرفته، یگانه مدل چاره‌یابی نیست. برعکس، مدلی است که معضلات بسیاری دارد و چاره‌یابی را به تعویق می‌اندازد. مدلی که باید در خاورمیانه آزموده شود، رهیافت و چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است که موجودیت و اتونومی «ملت دولتی و ملت دموکراتیک» را مبنا قرار می‌دهد. در غیر این صورت، مدل‌های اتحادمحوری که تشکیل شوند، نقش‌شان از تشکلاتی نظیر کنفرانس اسلامی و اتحادیه‌ی عرب (باید شورای دولت‌های ترک<sup>۱</sup> را نیز بر این افزود) فراتر نخواهد رفت. ملت‌هایی که در داخل به نظام قانون اساسی دموکراتیک پایبند هستند (در اینجا مقصود از اصطلاح ملت، «فرا-ملت» و یا «ملت-ملت‌ها»<sup>۲</sup> است که از سازش میان ملت دولتی و ملت دموکراتیک پدید می‌آید) در میان خود اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک را تشکیل خواهند داد که بی‌شک یک رویداد عظیم خواهد بود. نه تنها به معنای برقراری صلحی ماندگار خواهد بود، بلکه مترادف با حیات توده‌های به کلی رهاشده از بیکاری از طریق توأماتی اقتصاد کمونال و صنعت اکولوژیک، همچنین بارآوری اقتصادی و وقوع رنسانس فرهنگی در میان آنان نیز خواهد بود.

هیچ کس حق ندارد در عصر آگاهی و فناوری کنونی، «بیکاری، اقتصاد بدون بازده و حیات مایوسانه‌ی فرهنگی» موجود در منطقه را به‌عنوان یک تقدیر ببیند. کسانی که چنین دیدگاهی دارند، یا در بی‌بصیرتی ایدئولوژیک به‌سر می‌برند یا تحت هژمونی ایدئولوژیک نظام قرار دارند. خاورمیانه تنها زیر چتر اتحاد ملت‌های دموکراتیک می‌تواند نقش جهانشمول بسیار طولانی مدت خویش را از نو ایفا نماید. همانگونه که همیشه گفته‌ام، کُردها می‌توانند نقشی مشابه آنچه به هنگام طلوع تمدن ایفا کرده‌اند را این بار بر مبنای تمدن دموکراتیک ایفا نمایند. پتانسیل انقلاب کُردستان و رهیافت ملت دموکراتیک کُردها، همه نوع نیروی لازمه (نیروی روشنفکری و فیزیکی) جهت این امر را به فراوانی ارائه می‌دهد. انقلاب کُردستان، بیشتر از هر وقتی انقلاب خاورمیانه می‌باشد؛ تکوین ملت دموکراتیک کُردها نیز اتحاد دموکراتیک ملت‌های خاورمیانه است.

بنابراین مسیر رو به جهانشمول بودن انقلاب کُردستان، از اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه خواهد گذشت. سازمان ملل و بسیاری از اتحادیه‌های منطقه‌ای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که متکی بر واحدهای دولت- ملت هستند (اتحادیه‌های دولت- ملت در اروپا، آسیا، آمریکا و آفریقا)، از زمانی که تأسیس گشته‌اند تاکنون قادر به یافتن راه‌حل برای هیچ از مسائل گلوبال و منطقه‌ای نگشته‌اند. زیرا «معضل آفرینی، به تعویق انداختن و فقدان چاره‌یابی»<sup>۳</sup> ای که دولت- ملت به‌صورت ساختاری دچار آن است، جهت اتحادیه‌های اینچینی منطقه‌ای و واحدهای سازمان ملل نیز بیش از اندازه مصداق دارد. به‌جای این نمونه‌های ناموفق، اقدام به تشکیل اتحادیه‌های نوینی بر مبنای واحدهای گذار کرده از واحدهای دولت- ملت، نیازی است که نباید به تعویق انداخت. هم به اتحادیه‌های ملی دموکراتیک منطقه‌ای نیاز هست و هم به‌جای سازمان ملل کنونی، به «اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک جهانی»<sup>۴</sup> که از دولت- ملت‌ها گذار نموده و متشکل از واحدهای ملی دموکراتیک است، به‌شدت احتیاج وجود دارد. چه در سطح منطقه‌ای بیان‌دیشیم و چه گلوبال، اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک باید اتحادیه‌ای باشد که نه تنها واحدهای دولتی بلکه سازمان‌های جامعه‌ی مدنی دموکراتیک نیز در آن مشارکت جویند. صلح جهانی از طریق دولت- ملت‌هایی که خودشان منبع جنگ هستند، قابل تحقق نیست. در عین حال از طریق نهادهای مدرنیته که منبع بحران‌ها می‌باشند نیز نمی‌توان دست به عمران و توسعه‌یابی زد. نمونه‌های موجود، واقعیت مذکور را بیش از پیش اثبات می‌نمایند. همانگونه که صلح جهانی از طریق ملت‌های دموکراتیک امکان‌پذیر است، حق کار و برآورده شدن نیازهای اساسی خلق‌های جهان نیز نه از طریق انحصارات سرمایه‌ی مالی کاپیتالیسم که در پی سود جنون‌آمیز هستند، بلکه از رهگذر اتحادیه‌های اقتصاد کمونال و اکولوژیک - که در آن هر کسی کار می‌کند و کار کردن را آزادی محسوب می‌نماید- و صنعتی شدن اکولوژیک امکان‌پذیر است.

نه تنها دچار بحران ساختارین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستیم؛ بلکه به‌همراه آن دچار یک بحران ژرف حقیقت نیز می‌باشیم. پیشرفت انسانیت، همیشه همگام با پیشرفت‌های روی داده در ادراک حقیقت‌مدارانه صورت گرفته است. کاپیتالیسم که ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی خویش را مجازی نموده است، مسیر بدترین، کریه‌ترین و اشتباه‌آمیزترین حیات را در تاریخ انسانیت گشوده است. در مسیر حیات اشتباه‌آمیز نمی‌توان صحیح زیست<sup>۵</sup>. در مسیر حیات بد و کریه نیز نمی‌توان نیک و زیبا زیست. برای زندگی، فاجعه‌ی سنگین‌تر از بحران‌ها و جنگ‌ها، همانا وابستگی برده‌وار به «جعبه‌های زندگی مجازی» است که منجر به گسست‌هایی ریشه‌ای از ادراک حقیقت‌مدارانه می‌شوند؛ همانا زندگی کردن در مسیر بد، کریه و اشتباهی است که مدت‌هاست ترسیم گشته. مباحث مربوط به مدرنیته (به‌طور عام) و مباحث مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک (به‌طور خاص) می‌توانند دیگر بار ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی ما را توسعه بخشند. می‌توانیم از شیوه‌های حیاتی که در مسیرهای اشتباه، کریه و بد به هدر رفته‌اند بگسلیم و به سوی مسیرهای صحیح، زیبا و نیک حیات متمایل گردیم. بدین منظور می‌توانیم از طریق انقلاب ذهنیتی مدرنیته‌ی دموکراتیک و با توسل به «فلسفه، هنر و علم» اجتماعی شده، ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی خویش را نیرومند گردانیم و حیات صحیح، نیک و زیبا را تحقق بخشیم.

<sup>۱</sup> Türki Devletler Konseyi

<sup>۲</sup> Dünya Demokratik Uluslar Birliği (DUB)

<sup>۳</sup> Yanlış yaşam yolunda DOĞRU yaşamaz

## سخن آخر

در زندگی انسان، چیزی ارزشمندتر از واصل شدن به حقیقت واقعیت‌هایی که می‌زید، نمی‌تواند وجود داشته باشد. حقیقت جویی، ارزشمندترین فعالیت انسان است. به صورت خلاصه‌وار یعنی: انسان موجودی است که حقیقت را ممکن می‌گرداند.

وقتی در سرآغاز داستان زندگی‌ام بودم، بسیار نامجهز بودم. کودکی که در یک «خانواده‌ی در حال فروپاشی و به دشواری سر پا مانده‌ی جامعه‌ای از هم‌پاشیده» متولد شده باشد، بزرگ‌شدنش بسیار دشوار است. در بنیان دشواری نیز این مسئله نهفته است که خانواده مقولات صحیح خویش را مدت‌هاست از کف داده و چیز چندانی ندارد تا به کودک ارائه نماید. چیزی که باقی می‌ماند، نوعی جهان ذهنیتی پوچ و تهی‌ست که درهای آن را به روی دروغ‌های بی‌حدومرز حکمرانان گشوده‌اند. این ذهنیت‌هایی که فاقد توان مقابله با دروغ‌ها می‌باشند، دردسر و بلای سر می‌شوند. در جوامع مستعمره یا فرامستعمره، فرد به‌طور ناگزیر بعد از مدتی معین یا با اجبار به درون دروغ‌ها کشانده می‌شود یا اینکه متقاعد گردانده شده و فریب دروغ‌های مذکور را می‌خورد. جهان حکمرانی و سلطه، در این مورد آزمون‌ها و تجاربی دارد که تا حد آخر پیشرفته‌اند. نیک می‌دانند که دروغ را در کجا متوقف کنند و دروغ‌های‌شان چگونه مؤثر خواهند افتاد. اگر این آستانه‌ها پشت سر گذاشته شوند، بدان معناست که مرحله‌ی انقلاب آغاز گشته است. چنین استثناهایی همیشه وجود دارند.

از کسانی بودم که از آستانه و توقف و قضایایی از آن دست ناآگاه بودم.

تلاش و تکاپو برای زندگی، دیر یا زود مرا با حقیقت‌های اجتماعی رو در رو گرداند. بخش‌هایی از دفاعیاتم که مربوط به روایت زندگی‌ام بود بر حسب مقاطع و به‌صورتی هرچند بسیار محدود، چگونگی روبه‌روشدنم با حقیقت‌های اجتماعی را بازگو می‌نماید. سعی کردم نشان دهم که چگونه از طریق فعالیت‌های ایدئولوژیک و علمی به شکار حقیقت پرداختم. تمامی این بازگویی‌ها را در مقابل چه کسی انجام دادم؟ در مقابل آنانی انجام می‌دهم که انسان و هویت اجتماعی‌ام را انکار می‌کنند، در مقابل آن‌هایی که در پی نابودی برمی‌آیند، در مقابل کسانی که گویی با مجرم برخورد می‌کنند و در مقابل آنانی که حکم به مجازات‌های سنگین می‌دهند. همچنین در مقابل کسانی انجام می‌دهم که مسئول اجرای عدالت نظام بر افراد خویش می‌باشند؛ در مقابل ایالات متحده آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، جمهوری ترکیه و مزدوران آنان انجام می‌دهم.

در حالی که مبارزه‌ام در زندان روباز [دوران خارج از امرالی] آکنده از گفتار و کرداری پرشکوه بود، فرصت چندانی برای ادراک حقیقت‌مدارانه نمی‌یافتم. شرایط زندان بسته، برای آنانی که مسائلی بزرگ دارند، آموزنده‌ای شگرف و ماهر است. به همین دلیل زندان‌های بسته بیشتر از اینکه عرصه‌های مبارزه‌ی گفتاری و کرداری باشند، برای آنانی که مسائل بزرگی داشته و در زیر بار آن خرد نشده‌اند مکانی است که کسب ادراک حقیقت‌مدارانه و مبارزه در راه آن به‌گونه‌ای قوی و موفقیت‌آمیز می‌گذرد. زندان برای آنانی که دعاوی بزرگی دارند، در صورتی که هر روز جهت کشف حقیقت‌ها مبارزه نمایند، به معنای عرصه‌ای است که حقیقت‌ها در آن به‌دست آورده خواهند شد. هرچه لحظه‌های زمان مملو از دستاوردهای حقیقت‌بگذرند، زندگی در زندان نیز ارزش تقبل را کسب می‌نماید.

نیروهای نظام هژمونیک (نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا رهبری آن را برعهده داشتند) مرا به امرالی آوردند. مهم‌تر اینکه، این را با نیروهای مشروع خویش و استفاده از راه‌های حقوقی انجام ندادند، بلکه از یک راه نامشروع و غیرحقوقی و از طریق یک عملیات بزرگ گلابو که از جمله تشکیلات ناتو (سازمان نظامی مشترک سیستم) است و به‌شیوه‌ای نامنظم و غیرقانونی کار می‌کند، مرا به امرالی آوردند. در ظاهر امر، نیروهای امنیتی جمهوری ترکیه مرا از طریق یک عملیات موفقیت‌آمیز تحت کنترل درآورده و به جزیره آورده بودند. تصویری که می‌خواستند به جهان نشان دهند، اینگونه برنامه‌ریزی شده بود. تاریخ آوردن من به ترکیه، ۱۵ فوریه بود. این تاریخ مصادف با تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵، روز آغاز توطئه علیه شیخ سعید بود. بعد از محاکمه در دادگاه تاترمانند جزیره، به تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۹۹ حکم اعدام برایم صادر شد. روز ۲۹ ژوئن نیز روزی بود که شیخ سعید و گروهی از رفقای اعدام گشتند.

پیداست که هفتاد و پنج سال بود (مطابق سال ۱۹۹۹) عملیات‌های نفی و نابودی بزرگی علیه کردها ادامه داشت. با شورای اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا سازش کرده بودند تا از طریق حکم اعدام مرا تهدید نمایند. اما سیاست اصلی‌ای که بر روی آن سازش کرده بودند این بود که از طریق دادگاه حقوق بشر اروپا مانع از اجرای حکم مزبور گردند تا بدین وسیله در نمونه شخص من و با هدف پاکسازی «جنبش انقلابی خارج از کنترل آن‌ها، مبارزه‌ی آزادی‌خواهی کردستان و PKK» از این ترفند فایده ببرند. این را با یک پنهانکاری بزرگ انجام می‌دادند. در زمینه‌ی پایمالی راه‌های مشروع «مبارزه با تروریست» نیز سازش کرده بودند. اینکه خواستند از دادگاه حقوق بشر اروپا به‌عنوان یک آرگان نمایشی استفاده نمایند، می‌توانست برای من به یک فرصت بزرگ دفاع متحول گردانده شود. سعی نمودم آنگونه عمل کنم. با این هدف پی در پی دفاعیاتی به رشته‌ی تحریر درآوردم. با این آخرین دفاعیاتی که در دست می‌باشد، خواستم بگویم: به بخش بزرگی از حقایقی که در پی‌شان بودم، رسیده‌ام. اگرچه مواردی را که نشان دادم تنها به‌صورت خطوط اصلی باقی ماندند، اما بر این باورم که حقیقت‌های مرتبط با انسانیت، خلق ما و مبارزه‌ی پیشاهنگی ما را ارائه داده است.

با دفاعیاتی که انجام دادم، انتظار رسیدن به یک دستاورد حقوقی را ندارم. دادگاه حقوق بشر اروپا در سرآغاز با پنهان‌نمودن توطئه، نشان داده بود که مطابق اوامر نظام عمل می‌نماید. از اولین حکم‌شان درک شد که عدالت - حتی اگر مطابق معیارهای حقوق بورژوازی نیز می‌بود - بر مسند ظهور نخواهد نشست. اما نتایج سیاسی دفاعیاتم بسار مهم بودند. در خصوص این عرصه تنها در حالت انتظار به‌سر نمی‌بردم؛ بلکه سعی می‌کردم نیروی بزرگ گفتار و کردار خویش را نیز از طریق راه‌های بسیار محدودی که ممکن است گمان‌آمیز به نظر برسند، به محک آزمایش بگذارم. بنابراین موفق شدم پراکتیک دوازده ساله‌ی خویش در زندان سر بسته را که هم در راه حقیقت و هم سیاست گذشت، به آزادی ذهن و اراده مبدل نمایم. این چیزی بود که برای من و خلقم که در راه موجودیت و آزادی مبارزه می‌کرد، مهم بود. مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، برای برنامه‌های بسیار همه‌جانبه‌ی توطئه‌گران نمی‌تواند موفقیت‌آمیز شمرده شود. شاید هم در موضوع کردها و مسئله‌ی کُرد برای اولین بار است که لزوم بازگشت از سیاست‌های نفی و نابودی‌ای که حدود هشتاد و پنج سال است در پیش گرفته‌اند (مرحله‌ی نسل‌کشی پنهان فرهنگی) را احساس می‌کنند؛ این پیشرفتی مهم است. پروسه‌ی امرالی در تحول‌یابی دولت از این بُعد، نقش مهمی ایفا کرد. بدون اغراق می‌توانم این را بگویم: توطئه علیه من، دارای چنان مضمون و اهدافی است که نقشی بسیار فراتر از نقش کُشتن ولیعهد اتریش توسط یک ملی‌گرای صرب در دوران رو به جنگ جهانی اول در آن گنجانده شده است. اینکه بر روند اشغال خاورمیانه از طرف ایالات متحده‌ی آمریکا و متفقانش که

به گونه‌ای مرتبط با توطئه صورت گرفت، عنوان «جنگ جهانی سوم» اطلاق گردد، شاید کمی اغراق آمیز باشد. اما به حکم رویدادها و نتایجی که راهگشایش شد، به راحتی می‌تواند به عنوان یکی از پرشدت‌ترین و نتیجه‌دارترین مقاطع «جنگ جهانی سوم» تعریف گردد. اگر در این چارچوب ارزیابی کنیم، می‌توانیم معنای واقعی عملیاتی که علیه من صورت گرفت را معلوم کنیم. می‌توانیم در مقابل صربستان جنگ جهانی اول، آن را کُردستان «جنگ جهانی سوم» بنامیم. کُردستان از نظر ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، به هنگام آغاز و توسعه «جنگ جهانی سوم» دارای منشأ خاورمیانه‌ای و کسب نتیجه از آن، در حکم منطقه‌ی مرکزی می‌باشد. ناپلئون برای اشغالی که می‌خواست از طریق مصر به سال ۱۷۹۸ انجام دهد از اهمیت کُردستان و ارمنستان بحث نموده بود و این نشان می‌دهد که واقعیت را بسیار زود هنگام درک نموده بود. می‌دانیم که امپراطوری انگلستان بعد از ناپلئون یکی از اولین گام‌ها جهت اشغال منطقه را در اوایل ۱۸۰۰ از مسیر سلیمانیه در جنوب کُردستان برداشت. به‌عنوان نتیجه‌ی این امر، اولین شورش مدرن کُردها در سلیمانیه، در میان عشیره‌ی بابان و به رهبری عبدالرحمن پاشا<sup>۱</sup> آغاز گردیده بود. انگلیسی‌ها نیرویی بودند که بهتر از همگان متوجه اهمیت استراتژیک کُردستان برای اشغال خاورمیانه و برقراری همه نوع نفوذ خویش بودند. هم در سیاست‌های شان در زمینه‌ی امپراطوری‌های عثمانی و ایران و هم سیاست‌های مربوط به ارمنی‌ها و سربانی‌ها، از کاربست بی‌امان نقش کُردها جهت مقاصد کاملاً استراتژیک احتراز نورزیدند. تمامی نیروهایی که جهت اهداف‌شان به کار بردند دچار شکست و باخت شدند، اما کُردها در صدر نیروهایی می‌آیند که بیشترین و تراژیک‌ترین شکست متوجه آنان گشته است.

انگلستان پیشقراولی اشغال‌هایی را برعهده داشت که بعد از جنگ جهانی اول در خاورمیانه صورت گرفتند. از نظر اشغال، نفوذ و تأثیرگذاری، کُردستان و کُردها باز هم اهمیت استراتژیک خویش را حفظ کردند. سیاست انگلستان در زمینه‌ی کُردستان و کُردها طی دوران ۱۹۲۰ چنان طرح و اجرا گشت که کنترل خویش بر جنوب ایران را تقویت نماید، رژیم پوشالی عربی را در عراق به خویش وابسته کند و مهم‌تر از همه نیز جمهوری ترکیه‌ی تأسیس شده به رهبری مصطفی کمال - که به مخالفت با انگلیس برمی‌خاست - را در یک خط‌مشی کمینه‌ای یا مینیمالیست (خط‌مشی درون‌گرا یا درخودفروبتسگی، گسترش‌خواه نبودن در خاورمیانه، دور نگه‌داشتن از جنوب کُردستان و حوزه‌های تحت حکمرانی عثمانی‌ها) نگه دارد. این سیاست معطوف به کُردها، در چارچوب جمهوری ترکیه تا به روزگار ما اجرا گشت. بعد از دوران ۱۹۲۰ یک پروژه‌ی استاندانی جمهوری کمینه‌ای جهت ممانعت از حاکمیت‌خواهی سنتی حاکمان ترک در خاورمیانه اجرا گشت. اولین پایه‌ی زیرساخت لازمه جهت هژمونی انگلستان، اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا در چارچوب جمهوری ترکیه استوار گردید. جمهوری ترکیه در نتیجه‌ی سازشی که بورژواهای بروکراتیک ترک با بورژوازی یهودی و انگلیسی در سرزمین‌های آناتولی و مزوپوتامیا بدان رسیدند، تشکیل داده شد. در سازش، هر سه شریک نیز با نیرویی مساوی عمل نمودند. بدون درک این سازش سه‌گانه‌ی موجود در بنیان جمهوری، قادر به تحلیل رویدادهای بعدی نخواهیم بود. اگر واگذاری موصل - کرکوک به انگلیسی‌ها در سال ۱۹۲۶، گرفتن [منطقه‌ی] هاتای<sup>۲</sup> در سال ۱۹۳۸، کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰، هشدارنامه‌ی ۱۲ مارس ۱۹۷۱، رژیم کودتای نظامی سال ۱۹۸۰، کُشتن تورگوت اوزال در سال ۱۹۹۳، مقطع کودتای پست‌مدرن ۱۹۹۸-۱۹۹۷، سرنگون‌سازی کابینه‌ی بولنت اجویت و به قدرت رساندن حزب عدالت و توسعه (AKP) در سال ۲۰۰۲ به‌عنوان نتیجه‌ی این ائتلاف سه‌گانه دیده شود، رویدادهای مهم جمهوری ترکیه بهتر درک می‌شوند.

دلیل این یادآوری کوتاه تاریخی‌ام، بیان این نکته است: نقش اعطاشده به جمهوری ترکیه به لرزه افتاده بود و توطئه‌ای که علیه من اجرا شد نیز ناشی از پیوندی بود که با این قضیه [ی] به لرزه افتادن نقش ترکیه داشت. نقش، کارکرد، مضمون و موقعیت این جمهوری کمینه‌ای در خاورمیانه بر بنیان اسلام‌ستیزی، کُردستیزی و کمونیسم‌ستیزی قاطعانه برنامه‌ریزی شده بود؛ بنابراین هر کسی موقعیت این جمهوری کمینه‌ای را به لرزه درمی‌آورد و از خط‌مشی آن منحرف می‌نمود، به‌عنوان دشمن شناخته شده و از نابودی وی امتناع ورزیده نمی‌شد. هرکسی از چارچوبه‌ی این برنامه گذار می‌کرد، باید سرکوب می‌شد. درهم‌شکستن مقاومت کُردها، پاکسازی جبهه‌ی مخالفت، عضویت‌یافتن در ناتو، «ابتکار عمل» یابی گلا دیو که از طریق کودتاها صورت گرفت، اعدام‌ها، سوءقصد‌ها و اقدامات اخلاک‌گرانه‌ی معطوف به جنبش انقلابی، جملگی به اقتضای همین برنامه صورت گرفته‌اند. هنگام با کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، به‌صورت ژرف‌تری با واقعیت این برنامه مواجه گشتیم. اقداماتی که با ابتکار عمل گلا دیو و در مسیر برنامه‌ی مزبور (جمهوری مینیمالیستی که ائتلاف سه‌گانه تشکیل داده بود) در ارتباط با من و PKK صورت گرفتند عبارتند از: هدف قراردادن PKK در کمپین آنتی ترور که سال ۱۹۸۵ توسط آلمان آغاز گشت، گفته‌ی دوغان گورش ریاست ستاد کل ارتش در اوایل ۱۹۹۰ دال بر اینکه «برای سرکوب PKK و جنبش کُردها لندن به ما چراغ سبز نشان داد»، پاکسازی تورگوت اوزال هنگامی که خواست روابط کُردها و ترک‌ها را به‌صورت صلح‌آمیز و عادلانه مجدداً سر و سامان دهد، جنگ‌های نابودی سرتاسری که بعد از ۱۹۹۳ علیه کُردها به‌راه انداخته شدند، تنظیم عملیات‌های مشترک با سازمان‌های جنوب کُردستان، سرنگون‌سازی نجم‌الدین اربکان از مقام نخست‌وزیری، ترتیب‌دهی سوءقصدی علیه «حسین کورک‌اوغلو» که قرار بود به ریاست ستاد کل ارتش برسد، آغاز عملی مرحله‌ی تازه‌ای از پروسه‌ی توطئه علیه من در سال ۱۹۹۸.

انگلستان که وقتی تازه به اروپا رفتم فی‌الفور مرا شخص و به‌عبارتی مهمان ناخوانده (persona non grata) اعلام کرد، بازم لزومات همین برنامه را به‌جای می‌آورد. اظهار نظر گالتیری مشاور مخصوص کلینتون در این باره که مرا به‌طور ویژه به دستور کلینتون رئیس‌جمهوری آمریکا بازداشت کرده‌اند، بسته‌شدن حریم هوایی اروپا به روی هواپیمای حامل من، تعقیب شدید من توسط اسرائیل از مسکو تا کنیا، و اعمال بسیاری که در امرالی با آن‌ها رویارو گشتم، همگی در چارچوب همان برنامه صورت داده شدند. صحنه‌ی نمایشی محاکمه در امرالی، شرایط انزوا، تهدیدی که با مطرح‌سازی مجازات اعدام انجام می‌دادند، جنگ‌های روانی و مشروع‌دیدن توطئه از طرف دادگاه حقوق بشر اروپا، به‌شکلی تدریجاً شفافیت‌یافته نشان داد که مؤسسان و محافظان واقعی جمهوری ترکیه چه کسانی هستند. این واقعیات تاریخی اخیر که بر زبان آوردم، شاید برای برخی راضی‌کننده نباشند. بنابراین جهت روشن‌ترسازی هرچه بیشتر کلیت دفاعیاتم، بیان جزئیات دلایلی که سبب توطئه شدند، کسانی که منافع‌شان به لرزه درآمدند و رویدادهایی که راه بر آن‌ها گشوده شد از برخی جهات، هرچه اثبات‌کننده و آموزاننده‌تر خواهد بود.

ظهور PKK با پروژه‌ای که انگلستان طی دو‌یست سال اخیر در زمینه‌ی کُردستان و کُردها مطرح کرده بود، مغایرت داشت. مغایرت، به حوزه‌های بسیاری از جمله ایدئولوژیک، سیاسی و استراتژیک مربوط بود. سیاست انگلستان بر مبنای پروژه‌ی مزبور این بود که کُردستان و کُردها را به بازی بگیرد و از این راه نیروهای حاکم «ترک، عرب و فارس» واقع در چندقده‌ی جغرافیای استراتژیک را - که می‌خواست سر به راه گرداند - به شیوه‌ی دلخواه خویش دوباره طرح‌ریزی و سامان‌دهی نماید. بی‌تأثیر شدن کُردستان و کُردها توسط حاکمان و زمامداران این سه همسایه از مدت‌ها پیش و سرشت شورشی آن‌ها، موقعیت‌شان را جهت

این پروژه و سیاست‌ها تا حد غائی مساعد می‌نمود. همچنین در همان سرزمین از سده‌ی ۱۹ به بعد پروژه‌ی تأسیس یک میهن مستقل برای هر کدام از ملیت‌های ارمنی، سربانی و یهودی نیز گام به گام اجرا می‌گشت. طرح پروژه جهت هر کدام از این سه ملیت نیز ارتباط تنگاتنگی با امپراطوری انگلستان داشت. هرچند از طریق پیمان سور خواسته باشند برای گردها نیز پروژه‌ی تأسیس یک میهن را طرح‌ریزی نمایند، اما این خواسته‌ای قلبی نبود، بلکه نوعی حق‌السکوت بود. گوردستان بدینگونه کاملاً به صورت یک تخته‌ی شطرنج درآورده شده و نقش «پیاده» را نیز در خور گردها دیده بودند. یک بازی بی‌رحمانه اما واقعی طراحی شده بود. هم‌پیمانی‌های ملی که مصطفی کمال در خارج با فرانسوی‌ها و روس‌ها و در داخل با گردها برقرار نموده بود، ضربه‌ی مهمی بر پروژه‌ی انگلیسی‌ها وارد نموده بود. اما انگلستان از پاننشست. از طریق روابطی که از همان ۱۹۲۱ با مدیران و دست‌اندرکاران تحت رهبری مصطفی کمال برقرار نموده بود، در زمینه‌ی تغییر جهت دادن به او دچار دشواری نگشت. از یهودیان صابنائیستی که در جنبش ترک‌های جوان نقش پیشاهنگ را بازی کرده بودند همچنین از رژیم‌هایی که از بیخ و بُن با هم‌پیمانی‌های ملی تفاوت داشت، جمهوری مجدداً طرح‌ریزی و ترسیم گشت. بدین ترتیب از طریق جمهوری کمینه‌ای [یا مینیمالیست] یک تکیه‌گاه سالم را جهت سیاست هژمونیکِ مخصوص به خاورمیانه ایجاد نمود. رویدادی که به آن «وقوع ضدانقلاب در انقلاب» می‌گوییم، بدین گونه شکل گرفت.

از آنجا که انگلیسی‌ها جمهوری را با همکاری یهودیان به تکیه‌گاهی برای خویش مبدل نمودند، به‌جای تلاش معطوف به جستجوی یک میهن در گوردستان، پروژه‌ی تأسیس یک میهن در فلسطین جایگزین گردیده بود. تأسیس ارمنستان کوچک تحت حمایت بلشویک‌ها، پاکسازی ارمنی‌های آناتولی و گرفتارشدن سربانی‌های مزوبوتامیا به همان عاقبت، منجر به آن شد تا انگلستان در سیاست مربوط به گردها و گوردستان، تغییراتی نسبی ایجاد کند. انگلستان در ازای گرفتن موصل-کرکوک یعنی گوردستان عراق امروزی، شمال گوردستان را یکسره به انصاف رژیم جمهوری رها نمود. این یک رویداد استراتژیک و مرگبار برای گوردستان و گردها بود. رژیم نیز در مقابل این تنها به واگذاری موصل-کرکوک بسنده نکرد، بلکه در ازای حفظ خویش، وعده‌ی پایبندی و متحد باقی ماندن تا حد غائی را نیز داد. نیازی نیست پدیده‌های مربوط به این قضیه، یک به یک از نو برشمرده شوند. نکته‌ی مهم این بود که در نتیجه‌ی هم‌پیمانی مزبور، سیاست «گوردستان مرده و گردهایی که باید کشته شوند» سربرآورد. همگام با عضویت ترکیه در ناتو، «ایالات متحده‌ی آمریکا و سایر متفقان» بخشی از مسئولیت این سیاست را برعهده گرفتند. ناگفته پیداست که هم‌پیمانی مزبور، ترک‌های امت‌گرا و جنبش‌های آزادی‌خواه و برابری طلب زحمتکش ترک را نیز مورد هدف قرار داد.

آشکار است که پس از این همه ضدیت به عمل آمده، توصیف رژیم دشوار نمی‌باشد. *PKK* به هنگام ظهور از این موقعیت [یا استاتو] بی‌خبر بود. به‌طور عام در میان نیروهای مخالف چپ، به‌عنوان یک گروه کوچک تا دوران ۱۹۸۰ توجه خاصی را به خویش جلب نکرد. برخی سازمان‌های اخلاک‌گرا برآمده از حزب دموکرات گوردستان (*PDK*) - که احتمالاً تحت کنترل گلا دیو بودند - به‌طور ویژه بدان حمله‌ور می‌شدند. احتمالاً چون حزب دموکرات گوردستان (*PDK*) در چارچوب ملی‌گرایی، خود را مسئول گوردستان می‌دید، درصدد بود تا برای سایر جنبش‌ها محدودیت ایجاد نماید. چیزی که از کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر انتظار می‌رفت این بود که در خصوص رویدادهای داخلی، بدون تفاوت قائل‌گشتن بین گورد-ترک، راست-چپ و علوی-سنی، تمامی نیروهای خارج از کنترل خویش را پاکسازی نماید. کنترل و نظارت گلا دیوی ناتو که از ۱۹۶۰ به بعد در چارچوب ترکیه تمرکز یافته بود، با کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به اوج رسیده بود. بنابراین تمامی نیروهای هم‌پیمان، پشتیبان برنامه‌ی پاکسازی بودند. بدین ترتیب نقشی که از زمان تأسیس جمهوری بدان واگذار شده بود، با تغییراتی کوچک اساساً ادامه داشت.

کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ اصلاً در محاسبات جای نداشت. نتایج رفتن من به حوزه‌ی متلاطم و پرحرارت ضدنظام در خاورمیانه یعنی لبنان، قابل تخمین نبود. آخرین تسویه حساب‌های هژمونیک که با اتحاد جماهیر شوروی صورت می‌گرفتند، محیطی مناسب جهت پیشبرد جنبش آزادی‌خواهی گوردستان ایجاد نموده بود. دشوار نبود که از این استفاده نمایم. وقتی کارزار ۱۵ آگوست به‌شکلی هرچند دیر هنگام و ناکافی آغاز شد، هیچ کس و حتی خود من نیز قادر به تخمین نتایج آن نبود. به هر حال این ممکن نیز نبود؛ زیرا مداخلات روزانه هر لحظه راهگشای رویدادهای نوبنی می‌گشتند. وقتی یکسال از کارزار مزبور گذشت، برعکس آنچه ادعا می‌شد، ناتو ماده‌ی پنجم [قانون تأسیس خویش] را برای اولین بار با حمله‌ای که از طریق آلمان آغاز نمود، به کار بست. اما این عمل نه در چارچوبی رسمی و مشروع بلکه توسط گلا دیوی صورت گرفت که غیررسمی و نامشروع بود. نیروهای هژمونیک که تأثیراتشان را بر روی حیات سیاسی ترکیه از زمان تأسیس جمهوری به بعد (قبل از آن نیز وجود داشت) هیچگاه از دست نداده بودند، پس از ۱۹۵۰ همگام با عضویت ناتو در ترکیه، این تأثیراتشان را هرچه بیشتر تقویت نمودند.

همچنین جمهوری که ابتدا نقش «پیش‌مدل اسرائیل» را بازی می‌کرد، بعد از تأسیس رسمی اسرائیل، یگانه ازدواج را در منطقه با آن صورت داد. روابطشان حتی فراتر از هم‌پیمانی، در سطح ازدواج نامشروع بود. شکل «شراکت» تغییر می‌یافت اما ماهیت آن تغییر نمی‌یافت. بعد از ۱۹۴۵ سیاست گوردمحور نیروهای هژمونیک (ایالات متحده‌ی آمریکا جای انگلستان را گرفت اما همچنان در چارچوب پیمان استراتژیک باقی ماندند) این بود که گوردستان عراق را ابتدا به صورت اتونومی و سپس به صورت دولت-ملتی کوچک برسانند. گردهای سایر بخش‌های گوردستان را به دست سیاست‌های نفی و نابودی دولت-ملت‌های مزدورشان یعنی ایران، عرب و ترک سپرده بودند. جنبش گردهای عراق اساساً جهت اجرای نقشی که از سده‌ی ۱۹ بدین سو جهت گردها در نظر گرفته شده بود، کفایت می‌نمود. از طریق این جنبش می‌توانستند انتظارات خویش را هم از ایران و ترکیه و هم از عراق و سوریه نشان دهند و بدان‌ها تفهیم کنند. بنابراین جهت سر پا ماندنش با تمامی نیروی خویش از آن پشتیبانی می‌نمودند. اسرائیل نیز با اهدافی مشابه یاریگر این جنبش بود. اما به اقتضای منافع خویش گاه از خیانت‌ورزیدن نیز امتناع نمی‌ورزیدند. بر این مبنا مرده‌انگاشتن گردهای سایر بخش‌ها، از نظر منطوق منفعت‌طلبانه‌ی نظام امری قابل فهم است.

جنبش آزادی‌خواهی کرد که از ۱۹۸۴ به بعد رو به صعود گذاشت، این سیاست گوردمحوری که در دویت سال اخیر ایجاد شده بود را سخت به لرزه درمی‌آورد. از این تاریخ به بعد یک جنگ گنتراگرایی تحت هدایت گلا دیو آغاز گردانده شد. حزب دموکرات گوردستان (*PDK*) نیز در این مرحله حداقل به‌شکلی تحت کنترل مورد استفاده قرار می‌گرفت و گاه نیز همانند خود نیروی گنتراگرایی عمل می‌نمود. تصادفی نیست که تشکل موسوم به «ژیم» بعد از ۱۹۸۵ تأسیس شد، یعنی سالی که گلا دیو وارد عمل گردید. ژیم بازوی جنگ پلید گلا دیو بود. قدرت‌یابی این تشکل در سطحی که ارتش سنتی ترک را مورد تهدید قرار دهد، بدون گلا دیو قابل تصور نبود. پاکسازی جنبش نوین آزادی‌خواهی گورد و نیروی پیشاهنگ آن *PKK* هر روز بیش از پیش در دستور کار قرار گرفت. در صورتی که تصفیه و نابود نمی‌شد، ممکن بود برنامه، پروژه و اقدامات دولت-ملت دویت ساله‌ی اخیر نظام هژمونیک دچار ضربه‌ای بزرگ گردد و شکاف‌ها و خلأهایی را سبب شود که باری دیگر قابل ترمیم نباشند. وقتی سال‌ها از پی هم‌گذشتند و معلوم شد که جنبش قابل پاکسازی نیست، مکانیسم‌های

حائل در پیش گرفته شدند. به سیاست «چماق و هویج»<sup>۱</sup> گذار صورت گرفت که لیبرالیسم در طول تاریخ از آن استفاده نموده است. به ویژه به موازات فشارهای فزاینده‌ای که از طریق اروپا علیه *PKK* اعمال می‌گشت، سعی شد تا گروه‌های آلترناتیو هرچه بیشتر تغذیه گردند و به نظام الحاق گردانده شوند. علاوه بر توطئه‌هایی که در این مرحله علیه شخص من صورت گرفتند، به شیوه‌های فرسوده‌سازی روانی اهمیت بیشتری داده شد. توطئه‌های بسیار پرشماری را به دست اشخاص و گروه‌هایی صورت دادند که هم در زندان و هم از طریق حزب دموکرات کردستان (*PDK*) به تدریج بر ایرادگیری‌های آشکار و اعمال فاسدکننده‌ی خویش در درون *PKK* می‌افزودند و وقتی دچار خطر می‌شدند نیز فوری به آغوش حزب دموکرات کردستان (*PDK*) و دولت پناه می‌بردند. تقریباً به ازای هر سال، یک توطئه‌ی بزرگ داخلی صورت می‌گرفت.

این مورد را هم باید به تأکید بگویم که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد انگلستان از طریق اتحادیه‌ی میهنی کردستان (*YNK*) به رهبری جلال طالبانی و اسرائیل-موساد نیز از طریق حزب دموکرات کردستان (*PDK*) خواهان پناهنده‌شدن ما بودند. چون اصول‌مندان رفتار می‌نمودیم، به این روابط غیرمستقیمی که می‌توانست به معنای ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی باشد، وقعی نهدام. به ویژه اگر از اعمال تسلیمیت گرایانه‌ای که بعد از درگیری‌های ماه سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۹۲ و درگیری‌های بعد از سال ۲۰۰۰ صورت گرفتند (تسلیمیتی که عثمان اوجالان، نظام‌الدین تاش و عناصر خود-فرمانده‌پندار بسیاری انجام دادند) ممانعت به عمل نمی‌آمد، تصفیه‌گری و مزدوری‌گری همه‌جانبه ممکن بود نتیجه بگیرد. نظام چنین دروازه‌ای را هم از طریق حزب دموکرات کردستان (*PDK*) و بعدها از طریق اتحادیه‌ی میهنی کردستان (*YNK*) گشوده نگه داشته بود.

در چنین شرایطی بود که به اکتبر ۱۹۹۸ رسیدیم و رسیدیم. چیزی که از من انتظار می‌رفت، این بود که از طریق عراق به کوهستان بروم. اما حدس می‌زدیم که تدابیر فراوانی بر سر این مسیر اتخاذ کرده باشند. همچنین رفتن به کوهستان به معنای آزمودن نابودی نظامی از طریق همه نوع روشی بود. نظام تأیید لازم جهت این امر را انجام داده بود. تهدیدشدن آشکار سوریه توسط «آتیلا آتش» فرماندهی نیروی زمینی به تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۸ در شهر «کریک‌خان» و وارد عمل شدن حسنی مبارک<sup>۲</sup> رئیس جمهور مزدور مصر، نتیجه به بار آورد. من نیز بسیار خواهان خروج از سوریه بودم اما همیشه منتظر بودم تا در شرایطی متفاوت این را انجام دهم. همچنین موقعیت من در سوریه، برای جنبش آزادی‌خواه کرد نقش استثنائی استراتژیکی را ایفا می‌نمود. چشم‌پوشی از این نقش نمی‌توانست صحیح باشد، مگر اجباری در کار می‌بود. چون روایت خروج من و نتایج آن معلوم هستند، آن را تکرار نخواهم کرد. مواردی که پس از بازداشت نمودم انتظارش می‌رفت را می‌توان به صورت خلاصه‌وار اینگونه بیان نمود:

(آ) نیرومندسازی مجدد حوزه‌ی نفوذ جنبش کردی در عراق - که به تدریج محدودیت یافته بود- هم از نظر رهبری و هم جنبش‌هایشان و اشاعه‌ی آن در سرتاسر کردستان

(ب) تشکیل نیروهای جایگزین جهت *PKK* و جنبش آزادی‌خواهی‌ای که رهبری می‌نمود و مستقرسازی آن نیروها  
(ج) ایجاد گروه‌های تسلیمیت‌گرا و مزدور در داخل *PKK*

بدین ترتیب امکان مرمت کردن دوباره‌ی معادلات نظام در کردستان، که طی سی سال اخیر برهم خورده بود، فراهم می‌گشت. در این میان، در چارچوب همان منطق، ترکیه را به‌عنوان نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا پذیرفتند. تمامی این تلاش‌هایی که نظام در بُعد کردستان و در چارچوب *PKK* انجام داد، هر کدام همانند یک بخش از «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ»<sup>۳</sup>ی بود که ایالات متحده‌ی آمریکا برای خاورمیانه در نظر گرفته بود. بخش‌هایی از پروژه که طی ده سال اخیر اجرا شدند را پیش‌تر به صورت مهم‌ترین مرحله‌ی «جنگ جهانی سوم» تعریف نموده بودم. جهت اجرای موفق این پروژه، قبل از هر چیز من باید پاکسازی می‌شدم. اولین اقدامات مربوط به این مورد را شخص کلینتون از ۱۹۹۲ بدین سو طی دو دیداری که از سوریه به عمل آورده بود، آغاز کرده بود. در آن دوره، موضوع اساسی دیدار طولانی چهار ساعته‌ای که با حافظ اسد انجام داده شد (دیدارهایی اینچنین طولانی به ندرت صورت می‌گیرند)، *PKK* و وضعیت من بود. تحرکات دیپلماتیک مشابهی نیز صورت گرفتند. تمامی این استدلال‌هایی که پیش کشیدم، بیش از حد لازم اثبات می‌کنند که: در حکم فردی دیده می‌شدم که حداقل باید همانند صدام حسین پاکسازی گشته یا از دور خارج می‌شدم. خُرده «دولت-ملت» کرد که در کردستان عراق در چارچوب پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ تشکیل شد، نتیجه‌ی طبیعی تمامی این رویدادها و حساب و کتاب‌های هژمونیک دوپست ساله‌ی منطقه‌ای است. انتظار نظام این بود که همانند آنچه در گذشته انجام داده بود، با این ابزار نوین هم گُردها و هم نیروهای همسایه را تحت نظارت نگه دارد و در صورت لزوم آشکارا در امور آن‌ها مداخله نماید. ماهیت اینچنینی هدف‌شان، نشان از بی‌اهمیت‌بودن شکل و دولت-ملت موجود در کردستان عراق یا نامطلوب‌بودن کامل آن نیست. اگر با بر ساخت ملت دموکراتیک - که در کردستان پیشبرد خواهد یافت- و با *KCK* که در موقعیت پیشاهنگی آن است، موضعی مبتنی بر سازش اتخاذ نماید، ناگزیر در تمامی کردستان و دولت-ملت‌های خاورمیانه‌ای همسایه راهگشای رویدادهایی مهم و مطلوب خواهد شد. سیاست‌های نفی و نابودی سنتی، از هم‌اکنون به وضعیت ناکارآمدی رسیده‌اند.

در دوازدهمین سالگرد پروسه‌ی زندگی در امرالی، جریانات و رویدادهای شکل گرفته را از منظر نیروهای ذی‌ربط اینگونه می‌توان ارزیابی نمود:

(آ) از نظر هم‌پیمانی ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اسرائیل که در رأس هژمونی کاپیتالیستی می‌باشند، در جریانات و رخداد‌های مربوط به مثلث «سوریه-ایران-*PKK*»، پایه‌ی *PKK* بی‌تأثیر گردانده شده است. اما چندان هم نمی‌توان گفت که چنین رخدادها و اوضاعی مطابق منافع نظام شکل گرفته‌اند. به جای *PKK*، با هدفی هرچند تاکتیکی، ترکیه جایگزین گردید. همبستگی ترکیه-سوریه-ایران اگرچه در چارچوب گردستیزی باشد، اما جهت نظام هژمونیک بسیار ناخُرسندکننده است؛ حتی آستن نتایجی بسیار خطرناک‌تر از موقعیت *PKK* می‌باشد؛ به ویژه برای اسرائیل بیانگر وضعیتی است که به هیچ وجه قابل پذیرش نیست. ترکیه جهت نیرومندسازی کارت‌هایی که در دست دارد، وارد همبستگی مذکور گردید. انتظاری که ترکیه از بلوک ایالات متحده‌ی آمریکا-انگلستان-اسرائیل دارد این است: کنترل گُردهای عراق را به ترکیه واگذار کند، ضمانت نماید که گُردهای عراق در پی هیچ نوع حاکمیتی اعم از اتونوم یا مستقل برنیابند، سهم بیشتری از رانت خاورمیانه به ترکیه بدهد و ایران را به وضعیتی نظیر عراق درنیاندازد. لیکن این انتظارات از منظر سیاست‌هایی که نظام هژمونیک طی دوپست سال اخیر اجرا می‌نماید، واقع‌بینانه نیست. ترکیه یا با نظام همخوان خواهد گشت یا تقبل خواهد کرد که سیاست‌های اجرایی علیه عراق و ایران علیه وی نیز اجرا شوند. همخوانی کامل ترکیه با نظام، مستلزم سازش او با گُردها و فاصله‌گیری‌اش از روابط خود با سوریه و ایران است. در

<sup>۱</sup> *kamçı ve şeker politikası*: سیاست شکلات و شلاق! سیاست تهدید و تحبیب (*Carrot and stick*) از یک سو انگیزه‌دادن و تشویق کردن و از سوی دیگر تهدید کردن برای آنکه شخصی را در راستای اهداف خود هدایت کنی.

<sup>۲</sup> *Hüsnü Mübarek*: حسنی مبارک پس از ترور انور سادات از سال ۱۹۸۱ به بعد رئیس جمهور مصر بود. در طول ریاست جمهوری خود سیاست سازش با اسرائیل (سیاست خارجی انور سادات) را ادامه داد. پس از اعتصابات سرتاسری مصر در میدان التحرير قاهره (۲۰۱۱) از ریاست جمهوری استعفا داد.

صورتی که از نظام گسست یابد و در جستجوی محورهای نوینی بیافتد یا در پی ایجاد آن برآید، به طور قطع باید ریسک مواجه شدن با عملیاتی مشابه عملیات عراق را متقبل شود. در این وضعیت، نظام با تمامی نیرویش از جنبش دولت- ملت کُرد پشتیبانی نموده و هسته‌ی دولت- ملت کُرد عراق را توسعه خواهد داد. می‌توان انتظار داشت بلوک «اسرائیل- حکومت اقلیمی کُرد عراق- KCK» تشکیل شود که نتایج بزرگی در منطقه خواهد داشت و این نیز خاورمیانه را ناچار از تحولاتی بزرگ خواهد کرد. ترکیه هم‌اکنون در برزخ [یا عرفه‌ی] تحول است؛ ترجیحی قطعی انجام نداده و یک سیاست توازن‌گرایانه‌ی سنتی را با هر دو طرف در پیش گرفته است. نظام هژمونیک نمی‌تواند در خاورمیانه گام به پس بردارد. اگر بردارد، رویدادهای بسیاری از پاکسازی و نابودی اسرائیل گرفته تا نابودی بسیاری از دولت‌های کوچک عربی ناگزیر خواهند گشت که دنیا را از بیخ و بُن به لرزه درخواهند آورد.

به هنگام بحث از جنگ جهانی سوم، این رویدادهای محتمل را نیز مدنظر قرار می‌دهیم. پیشرفته‌ترین تسلیحات و از جمله جنگ‌افزارهای هسته‌ای به کار خواهند رفت. به نظر می‌آید نتیجه تفاوت چندانی با اروپای بعد از جنگ جهانی دوم نخواهد داشت؛ حتی بسیار سنگین‌تر خواهد بود. هنگام مقایسه با رویدادهای مقطع ده ساله‌ی اخیر، دهشت‌انگیزی رویدادهای احتمالی بهتر قابل درک خواهد بود. نظام هژمونیک در صورتی که به موجودیتش در منطقه ادامه دهد، نمی‌تواند به وضعیت کنونی بسنده کند. در پی آن بر خواهد آمد تا همانند هر نظام هژمونیک دیگری غلبه پیدا کند. این نیز مستلزم دست کشیدن ایران از نفوذ منطقه‌ای شیعه‌محور خویش و تحول به موقعیت مطیع و سربراه‌ی همچون دوران شاهنشاهی است. قبول احتمالی این وضعیت از جانب رژیم ایران، با مرگ وی همسان است. تمامی علائم نشان می‌دهند که بر تلاش‌های نفوذخواهانه‌ی خویش بر روی منطقه افزوده و آن را ادامه خواهد داد. وقوع یک مرحله‌ی نوین از «جنگ جهانی سوم»، نامحتمل نیست. وضعیت متوازن ناپایدار کنونی، به مدتی طولانی نمی‌تواند ادامه داشته باشد. در هر سه وضعیت نیز موقعیت کُردستان از نظر جغرافیایی و موقعیت کُردها از نظر هم‌پیمانی، استراتژیک می‌باشد. در چنان وضعیتی هستند که تعیین خواهد کرد توازن له یا علیه کدام جناح خاتمه خواهد یافت. کُردستان و کُردها برای تاریخی که از این پس خواهد آمد، می‌توانند تخته‌ی شطرنج قدیمی و نقش «پیاده»ی خویش را به کناری بکنند و به موقعیت سوژه درآیند. سیاست و هم‌پیمانی‌های داخلی و خارجی‌ای که در این زمینه در پیش گرفته شوند، نقشی تعیین‌کننده ایفا خواهند کرد. سهم آزمون «زندگی من در امرالی» را نمی‌توان در پیشبرد اینگونه‌ی پروسه‌ی مزبور کوچک شمرد؛ جهت نیروهای توطئه‌گر نظام و ترکیه به یقین منفی بوده و جهت نیروهای سازش‌کننده نیز فرصت مهمی را ارائه داده است.

با اگرچه همبستگی میان ترکیه- ایران- سوریه بر مبنای کُردستیزی تحقق می‌یابد، اما نتایج آن بسیار مهم خواهد بود. این همبستگی، مستقیماً مرتبط با زندانی‌نمودن در امرالی صورت گرفت. بیهوده نیست که ادعای «تغییر محور دادن» ترکیه مطرح می‌شود. اگر قرار باشد ترکیه در چارچوب نظام هژمونیک غربی باقی بماند، نمی‌تواند وضعیت موجود را به مدتی طولانی ادامه دهد. انتظار ترکیه این است که در ازای امتیازاتی معین، بلوک همبستگی سه‌گانه را به نظام الحاق نماید که در این وضعیت خطراتی متوجه عاقبت اسرائیل خواهد شد. احتمال هم وجود ندارد که جنبش صهیونیستی این وضعیت را بپذیرد. برعکس، اسرائیل به‌عنوان مهم‌ترین متفق و هسته‌ی هژمونیک نظام در منطقه، ناچار است تا پیوسته نفوذ خویش را افزایش دهد. ناگزیر خواهد شد تا به طور قطع نفوذ ایران، ترکیه و سوریه را متوقف نموده و واپس برآند. میان ترکیه، ایران و سوریه با اسرائیل یک کشمکش برقراری هژمونی منطقه‌ای جریان دارد که به‌نوعی نام‌گذاری نشده است. موقعیت اسرائیل ستیز ایران و سوریه بسیار معلوم و مشخص است. اما ورود ترکیه به این موقعیت، هرچند با اهدافی متفاوت هم باشد، علی‌رغم اینکه مطابق خواسته‌شان نباشد نیز بر آتش منازعه‌ی هژمونیک در منطقه دامن خواهد زد. یعنی انتظارش به احتمال قوی، بالعکس نتیجه خواهد داد. این وضعیت، بر سیاست داخلی تأثیر تدریجاً فزاینده‌ای خواهد داشت. برهم خوردن هم‌پیمانی نیروهایی که حزب عدالت و توسعه (AKP) را وارد عرصه نمودند، و به‌جای آن تشکیل یک ائتلاف نوین نیروهای داخلی را می‌توان انتظار داشت. از این نظر رویدادهایی که در درون حزب جمهوری خواه خلق (CHP) روی می‌دهند، قابل توجه می‌باشند. در زمینه‌ی مسئله کُرد که ترکیه را به سمت این موقعیت چالش‌انگیز سوق داده است، دقیقاً یک دوراهی پدیدار گشته است. ترکیه یا به حل مسئله کُردهای خویش از راه دموکراتیک صلح‌آمیز و منسجمی راضی می‌شود که مضمون آن حداقل به روی خودگردانی دموکراتیک باز باشد؛ به‌طوری که: این وضعیت به معنای آن خواهد بود که به‌شکلی صادقانه و برنامه‌ریزی‌شده و در چارچوب شرایطی متفاوت، بازگشت دوباره‌ای به هم‌پیمانی‌های ملی صورت بگیرد؛ جمهوری‌ای که از طریق توطئه‌گری منحرف شده بود دوباره به رژیم مبدل خواهد شد که به روی دموکراسی و تکوین ملت دموکراتیک گشوده باشد. یا اینکه [به‌عنوان راه دوم] رفته‌رفته به‌شکل فزاینده‌ای به ایران و سوریه وابسته گشته و جایگاه بیشتری را به جنگ با کُردها اختصاص خواهد داد. سوریه و ایران جنگ با کُردها را افزایش نخواهند داد. سیاست‌های سنتی خویش را بیشتر به سمت طرفداری از سازش تغییر خواهند داد و بار جنگ را بر دوش ترکیه خواهند نهاد. اگر ترکیه همانگونه که تاکنون روی داده، با شدتی فزاینده‌تر در جنگ موجود در کُردستان شرکت نماید، به وضعیتی نامتفاوت از افغانستان و عراق و شاید هم هرچه بدتر از آن‌ها در خواهد آمد. ترکیه مسیری که از طریق نظامی می‌تواند طی کند را مدت‌هاست طی کرده است. مرحله‌ی بعد از این تنها به نفع دیالوگ سیاسی و دموکراتیک می‌تواند صورت بگیرد. البته اگر سنت توطئه‌گرانه و کودتاگری که بسیار ریشه‌دار است، به این امر اجازه دهد!

ج) آوردن به امرالی، رویدادی بود که تحت مسئولیت مستقیم اتحادیه‌ی اروپا صورت گرفت. اولین کسی که هنگام آوردن به امرالی با او رویارو شدم، یکی از مقامات شورای اتحادیه‌ی اروپا بود و این خود بیانگر واقعیت مذکور بود. در مورد من با ترکیه به یک سازش دست یافته بودند. در چارچوب این سازش و مسامحه، به ازای عضویت کاندیدی ترکیه در اتحادیه‌ی اروپا، انجام تغییر در بسیاری از قوانین و به‌ویژه مجازات اعدام مقرر شده بود. این سازش و مسامحه از لحاظ دموکراتیزاسیون و حقوق بشر، راهگشای برخی پیشرفت‌های هرچند محدودی گردید. پس از اینکه هژمونی غرب تحویل‌دادن به ترکیه را پذیرفت، ترکیه به این سازش تن داد. مقصود از اینکه به‌طور مستقیم با قضیه‌ی آوردن به امرالی مرتبط می‌باشد، همین سازشی است که مدت‌هاست آشکار شده است. اتحادیه‌ی اروپا در ازای سازش، «تروریست» اعلان کردن PKK را نیز پذیرفته بود و این را وارد مرحله‌ی اجرایی نمود. می‌خواست خلأ به‌وجودآمده را از طریق آلترناتیوی متشکل از اشخاص و گروه‌هایی که مدتی طولانی ست‌تغذیه‌شان نموده و یا در پی استفاده از آنهاست، پُر کند. در این موضوع نیز همراه ترکیه و به‌ویژه با همکاری دولت سوئد، فعالیت‌های چندجانبه‌ای صورت گرفته بودند. بنا بر آن بود که جنبش کُردها از جنبش‌های انقلابی، دموکراتیک و آزادی‌خواه مجرد گردانده شود و به‌شکلی یکطرفه در چارچوب دموکراتیزاسیون و توسعه‌ی حقوق بشر قرار داده شود. از رویدادهای بعدی درک شده بود که تدارکات فراوانی از این لحاظ صورت گرفته‌اند. تجربه‌ی تاریخی لیبرالیسم انگلیس و پیشنهادات احتمالی‌اش، در این زمینه مد نظر قرار داده می‌شدند. بعدها با هم از رویدادهایی که پیش آمدند فهمیدیم که در این موضوع با حزب عدالت و توسعه (AKP) پیمانی برقرار نموده‌اند که چهره‌ی درونی آن چندان معلوم نیست.

ترکیه در چارچوب روابطی که با اتحادیه‌ی اروپا داشت، رویکردی مبتنی بر اهداف تاکتیکی در قبال دموکراتیزاسیون و حقوق بشر در پیش گرفته بود. در زمینه‌ی انجام اصلاحات و رفرم، صادق نبود. حتی اصلاحاتی را که برای او نیازی مطلق بودند، به موضوع چانه‌بازاری و معامله تبدیل می‌نمود. به همین جهت

نیروهای توطئه‌گر و کودتاگر را همانند چماقی در دست نگه می‌داشت تا به هنگام لزوم از آن‌ها استفاده نماید. یک ماده یا عنصر دیگر و مهم سازش این بود که هر چند قضیه‌ی بی‌تأثیر نمودن از طریق توطئه بسیار آشکار بود، دادگاه حقوق بشر اروپا حکم صحیحی در این راستا صادر نکرد. انگلستان در این مورد نیز طلایه‌دار بود. قاضی انگلیسی عضو دادگاه حقوق بشر اروپا، جهت عدم صدور حکم صحیح، یعنی جهت آنکه اثبات کند پروسه‌ی ربودنم با حقوق بین‌المللی همخوان بوده است، بسیار پافشاری نموده و گفته‌هایش را نیز قبولانده بود. اتحادیه‌ی اروپا برای اینکه ترکیه را هر چه بیشتر به خویش وابسته نماید، به شیوه‌ی بسیار نامطلوبی «من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی کرد» را به کار بست. ترکیه نیز جهت سازش با اتحادیه‌ی اروپا، به همان شیوه‌ی نامطلوب «من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی کرد» را به کار بست. خواستند سیاستی مشابه سیاست‌های سنتی معطوف به کردها را در زمینه‌ی پاکسازی من و PKK نیز اجرایی نمایند. هیچ کدام از احکام حقوق بورژوازی خودشان که له من بودند را صادقانه به اجرا نگذاشتند. دعاوی اعتراضی فراوانی از این دست وجود دارند که هنوز هم در دادگاه حقوق بشر اروپا ادامه دارند. هر چند ترکیه حتی حقوق خویش را در موارد مربوط به من آشکارا پامال نموده است، هنوز هم کنجکاوانه انتظار می‌رود که دادگاه حقوق بشر اروپا در برابر این اوضاع چه برخوردی در پیش خواهد گرفت.

در سازش میان اروپا و ترکیه موضوعات دیگری نیز وجود دارند. ترکیه در ازای [پذیرفته شدن] رفتار نامقید و دلخواهانه‌اش در قبال «من، PKK و کردها»، در خصوص حل مسائلی که با ارمنستان، قبرس و یونان دارد موضع امتیازدهنده‌ای اتخاذ نمود. جمهوری ترکیه در این مورد تعهداتی جدی داد. از سیاست سنتی عثمانی پیروی نمود. در ازای این، خواست تا جناح‌های ذی‌ربط بر فشارهای خود علیه PKK بیفزایند، مانع از فعالیت آزادانه‌ی آن گردند و محافلی که در سطح محدودی یاری‌رسان بودند نیز از این کار دست بردارند. در این زمینه، دوازده سال است که سیاست‌های دفع‌الوقت و معطل‌کننده اجرا گردیدند. ترکیه تصور نموده بود که بدینگونه من کاملاً از پای درخواهم آمد، PKK از هم می‌پاشد و کردها نیز دچار شکست و زیان خواهند شد.

د) ترکیه نیز برخی سیاست‌های معطوف به امرالی را در دستور کار داشت که به تنهایی آن‌ها را اجرا می‌نمود. باید این‌ها را «سیاست‌های ملی مربوط به امرالی»<sup>۱</sup> نامید. ترکیه، آوردنم به امرالی را دومین پیروزی «ساکاریا»<sup>۲</sup> می‌شمرد. به‌ویژه قشر توطئه‌گر- کودتاگر، پاکسازی من و PKK را همچون «دومین جنگ یونان، که [این‌بار] در شرق [ترکیه] روی داده» به اسطوره تبدیل نموده بود. خصوصیات کردها که در تاریخ هزار ساله‌ی ترک‌ها نقشی بسیار قطعی و تعیین‌کننده ایفا نموده بود را فراموش کرده و در موقعیت «دشمنانی خطرناک تر از ارمنی‌ها و یونانیان» جای داده بود. زیرا به‌زعم خویش در آستانه‌ی آن بودند تا جنگی را که یک ربع قرن به پیش برده بودند، با «پیروزی» به انتها برسانند. آوردنم به جزیره را با حال‌وهوای یک پیروزی ملی تا به مغز استخوان‌شان جشن گرفتند. هنگامی مرا به جزیره آوردند، به بازجویان گفتم: «شما مرا دستگیر نکردید، توان این را نیز ندارید. با توطئه‌ای مرا به شما تحویل دادند که در طولانی مدت بسیار به ضرر شما خواهد بود». بازجویان خونسرد و خردمندانه برخورد می‌نمودند. اما موج شوونیستی‌ای که طی سی سال اخیر پدید آمده بود، همگان را بیش از حد به‌سوی گریز از اتخاذ موضعی خردمندانه سوق داده بود. من برای اینکه آن‌ها از قضیه‌ی مزبور به‌عنوان یک فرصت صلح بهره‌برند، موضعی بسیار اعتدالی در پیش گرفتم. به نظر من بعد از جلسات بسیاری که در میان خویش برگزار نمودند، به خویش باورانده بودند که من در حال به‌زانو در آمدن و تسلیم هستم، PKK نیز در حال از هم پاشیدن است، یک فروپاشی خودبه‌خودی احتمالی قوی می‌باشد و بدین ترتیب به پایان بیست و نهمین شورش کردها رسیده‌اند. همچنین با موضع بسیار منفی حزب جنبش ملی گرا (MHP) که یکی از اعضای ائتلاف بود، اتمسفر به نفع صلح و رهیافت دموکراتیک شکل نگرفت. به این امر فرصت ندادند.

سه‌گانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا- انگلستان- اسرائیل نیز این را نمی‌خواست. پیش‌تر نیز مواضع بازدارنده‌ی مشابه بسیاری مطرح بودند. سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» تحمیلی بر ترکیه را با موفقیت ادامه می‌دادند. مسئولان «سیاست ملی مربوط به امرالی» به‌خوبی به خویش باورانده بودند که در نمونه شخص من این‌بار خرگوش دیگر توان گریز ندارد و به فروپاشی‌های خودبه‌خودی در جنبش امیدوار گشته بودند. اگر به میل نخست‌وزیر وقت بولنت اجویت می‌بود، شاید هم مانع از راه‌حلی صلح‌آمیز نمی‌شد اما این فرصت را به او ندادند. زیرا پس از آن قضیه، نوبت به برنامه‌ی اشغال عراق می‌رسید. از دید نیروهایی که بولنت اجویت را سرنگون ساخته و حزب عدالت و توسعه (AKP) را آماده نمودند، صلح و راه‌حل دموکراتیک، خیالی خام بود. به‌ویژه وقتی پای موضوعی همچون اشغال عراق در میان بود، محکوم‌ماندن من در مقطع اشغال مزبور و بعد از آن، یک اجبار بود. به نظر نیروهای کرد عراقی نیز انتظاری مشابه داشتند. در و تخته خوب به هم جور شده بودند!

در دوران کابینه‌های مختلف حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز از پروسه‌ی امرالی به‌صورت بسیار بدی سوءاستفاده نمودند. اینکه حزب عدالت و توسعه (AKP)‌ی دارای گرایش اسلامی، در ازای تحت کنترل نگه‌داشتن کردها در قدرت باقی بماند، به‌ویژه از طرف قشری از ارتش مناسب تشخیص داده شد. بنابراین محکومیت من و پاکسازی PKK برای حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز یک دلیل موجودیت بود. به همین جهت همه‌چیز قربانی حساب و کتاب‌های تاکتیکی روزمره گردانده شد. هیچ گامی در راستای صلح و چاره‌یابی دموکراتیک برداشته نشد. از صبر و شکیبایی ما سوءاستفاده شد. تصفیه‌گری دوران ۲۰۰۴-۲۰۰۲ با توقع آفرینی در آن‌ها، نقشی بسیار منفی در این امر ایفا نمود. حزب عدالت و توسعه (AKP) در زمینه‌ی به‌کارگیری اسلام جهت خدمت به ملی‌گرایی ترک، از هیچ اصل دینی و اخلاقی‌ای پیروی ننمود. لزومات وجدان و ایمان را به‌جای نیاورد. به همین جهت هزاران جوان دیگر جان‌شان را از دست دادند. حکومت دچار زیان‌ها و تلفات بزرگ معنوی و مادی گردید. تنها جنبه‌ی مثبت این بود که تنش میان قشر کودتاگر- توطئه‌گر و مخالفان‌شان که از زمان تأسیس جمهوری بدین‌سو در درون دولت وجود داشت، برای اولین بار هم‌هنگام با پروسه‌ی زندانی شدنم در امرالی به نفع مخالفان قشر کودتاگر- توطئه‌گر پیش رفت و آن‌ها برتری کسب نمودند. این شاید هم مهم‌ترین پیشرفت هشت و پنج سال گذشته بود. برای اولین بار جهت برداشتن گام صحیحی در راستای صلح و دموکراسی، امیدهایی سر برآورده بودند. صبر من و دفاعیاتی که در زمینه‌ی صلح و رهیافت دموکراتیک ارائه داده بودم، نقش مهمی ایفا نموده بود. جایگاه کردها در تاریخ ترک‌ها، آغاز به درک شدن نموده بود. همچنین علی‌رغم تمامی تلاش‌هایی که جهت پاکسازی و نابودی صورت گرفته بود، درک شده بود که PKK و جنبش آزادی‌خواهی کرد بر بنیانی سالم اتکا دارد. این یک وضعیت جدید نبود، بلکه موضوعی بود که از زمان تورگوت اوزال بدین‌سو بر سر زبان‌ها افتاده بود. اما برای اولین بار بود که به سمت سیاسی شدن می‌رفت. من در زمینه‌ی تنظیم و سامان‌دهی دوباره‌ی روابط ترک- کرد افکاری داشتم که مدت‌ها قبل بر زبان رانده بودم. برای اولین بار نبود که از همزیستی سخن می‌گفتم. اما این نیز یک واقعیت بود که بیشتر از همه در دوران امرالی به‌واسطه‌ی

<sup>۱</sup> Milli İmralı Politikaları (MİP)

<sup>۲</sup> Sakarya Zaferi: پیروزی ترکیه در نبرد ساکاریا که طی جنگ رهایی‌بخش ملی در برابر یونانی‌ها به‌وقوع پیوست



شکيبیای و دفاعیاتم، استدلال‌هایی متقاعدکننده و قوی را پیش کشیدم. گفتگوهایی که در سال‌های اخیر با برخی از دولت‌مردان داشتم، برای رویدادهای مربوط به مخالفان جبهه‌ی «کودتا و توطئه»، تأثیرگذاری بسیار مطلوب‌تری داشت.

در مرحله‌ی کنونی، دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) با در پیش گرفتن سیاست توازن در برابر هر دو گرایش موجود در حکومت، سعی بر قوی‌تر شدن دارد. حزب عدالت و توسعه (AKP) تا آدوار اخیر صمیمانه خواهان صلح و چاره‌یابی دموکراتیک نبود. به‌ویژه در پروسه‌ی محاکمات «آرگنکن» این موضع آشکارا دیده شد. حزب عدالت و توسعه (AKP) هنوز هم بر سیاست توازن اتکا می‌ورزد، به‌ویژه به آرای [انتخاباتی] گردها اعتماد می‌نماید و بدین ترتیب با اصرار خود را اغماض ناپذیر و ضروری جلوه می‌دهد. اما اگر گردها شاهد یک رویکرد با معنای مبتنی بر صلح و چاره‌یابی دموکراتیک نگردند، ممکن است آن‌ها نیز به موقعیت مشابهی درافتند. آشکار است که حزب بسیار مجرب گشته‌ی عدالت و توسعه (AKP) به آسانی از رانت حاصل شده از قضیه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک دست نخواهد کشید، با این حال مرتباً اظهار می‌دارد که به‌زعم خودش (یعنی AKP) اگر زمانش فرا برسد، در زمینه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک نیز ابتکار عمل را به دست خواهد گرفت و از چنین عملکردی روگردان نخواهد گشت.

رژیم جمهوری در مقطع کنونی در موضوع مسئله‌ی گُرد کاملاً بر سر یک دوراهی است. یا مسیر کودتاگر- توطئه‌گر را ادامه خواهد داد یا صلحی شرافتمندانه و چاره‌یابی دموکراتیک با معنایی را خواهد پذیرفت. هم در جامعه و هم در دولت، در زمینه‌ی هر دو راه یک انفکاک شدید صورت می‌گیرد. اگرچه شانس صلح و چاره‌یابی دموکراتیک افزایش یافته اما هنوز هم گرایش کودتاگر- توطئه‌گر که ریشه‌های نیرومندی در تاریخ دارد، کاملاً از روش‌های جنگ و ویژه و تصفیه‌گری سرتاسری دست برنداشته است. هر چیز را مبارزه‌ی متقابل میان طرفین و به همان اندازه موفقیت مبارزه‌ای که گردها در راه صلح و سیاست دموکراتیک انجام می‌دهند، تعیین خواهد کرد.

ها) آوردنم به امرالی، برای اکثر قریب به اتفاق گردها یک حال‌وهوای ماتم ملی کامل را پدید آورده بود. گردها دچار نگرانی عمیقی شده بودند که مبادا آن «امید به آزادی» ای که در دوران معاصر رویانده بودند، در پروسه‌ی امرالی از میان برده شود. تمامی مقاومت‌های معاصر که نشان داده بودند، به همان نتایج تراژیک منجر شده بودند. به همین جهت از روز ۱۵ فوریه به‌عنوان «روز سیاه» یاد می‌شود. هنگامی که خاطره‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ نیز بر این افزوده شد، جدی‌بودن وضعیت بهتر درک می‌گردید. در نتیجه‌ی واکنش‌هایی که علیه توطئه‌ی ۱۵ فوریه نشان داده شدند، رفقای ارزشمند بسیاری شهید شدند. مقاومتی که هر ساله نشان داده می‌شود و در رأس همه این شهدا، اثبات می‌کرد که باری دیگر اجازه‌ی تکرار گذشته داده نخواهد شد.

هر بخش گُردستان به‌صورت متفاوتی از پروسه‌ی توطئه تأثیر پذیرفت. گردهای گُردستان- ترکیه با دل‌وایسی و نگرانی فراوانی به توطئه نگرستند. سعی داشتند نتیجه را دریابند. پیشنهاد من جهت عقب‌نشینی نیروهای گریلابی به جنوب گُردستان به اندازه‌ی کافی درست درک نگردیده و مقتضیات آن به‌طور کامل به‌جای آورده نشده بود؛ اما پایبندی‌ای که به پیشنهاد من نشان دادند و سخنی‌هایی که در این راه کشیدند و رفقای که در آن راه شهید شدند، پُر معنا بودند. همچنین گامی که توسط دو گروه، یکی از اروپا و دیگری از کوهستان قندیل، همراه با پیام صلح رو به جلو برداشته شد نیز به همان میزان ارزشمند بود. عقب‌نشینی همان‌طور که توأم با دستپاچگی نبود، در روحیه‌ی خلق نیز آفت و شکستی ایجاد نکرد. بازهم تا سال ۲۰۰۵ بره‌های دشوار طی شد. تصفیه‌گری ۲۰۰۴-۲۰۰۲ ضربه‌ای بر جنبش وارد آورد که در قیاس با توطئه‌ای که از خارج صورت گرفت، سنگین‌تر بود. خیانت نه در میان خلق بلکه در درون PKK روی داد. آنانی که مدتی طولانی بود با سوءاستفاده از رنج دل‌اوران ارزشمند، زندگی مخصوصی را برای خویش تدارک دیده بودند، تصور کردند که جنبش بار دیگر نخواهد توانست قد راست کند و بدین ترتیب مسیر چنان خیانتی را در پیش گرفتند که نظیر آن در تاریخ کم یافت می‌شد. یک رخداد مهم این بود که PKK و KCK بر مبنای یک خط‌مشی متحول‌گشته، مقطع نوینی را هم در مقابل این خیانت و هم در مقابل مواضع نامسوئلانه‌ی حزب عدالت و توسعه (AKP) آغاز نمودند. این رویدادی بود که حکومت ترکیه و دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) انتظار آن را نداشتند. این وضعیت راه گفتگو با حکومت را گشود. کارهایی که حزب دموکراسی خلق (HADEP)<sup>۱</sup> و حزب جامعه‌ی دموکراتیک (DTP)<sup>۲</sup> در این دوره انجام دادند نیز ارزش ذکر شدن را دارند. تظاهرات و میتینگ‌های خلق که حالت مستمر به‌خود گرفته بود، پیشرفت‌های بسیاری را در بطن خویش می‌پروراند. برعهده‌گرفتن مدیریت بسیاری از شهرداری‌ها نیز تأثیر خویش را نشان می‌داد.

تمامی این رویدادها کفاف آن را نکرد تا دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) جهت صلح و رهیافت دموکراتیک منسجم گام بردارد. پیش‌بردن سیاست‌های تصفیه‌گری را به‌صورت بی‌سروصدا و پنهانی ادامه داد. مسئولیت سیاسی گام‌هایی که حکومت در مسیر گفتگو برداشته بود را برعهده نگرفت و تغییرات حقوقی لازمه را انجام نداد. برعکس، تمامی قوانین مربوط به جنبش آزادی‌خواهی گُرد را هرچه نامنعطف‌تر ساخت. عبارت «گشایش دموکراتیک» که در دو سه سال اخیر آن را به کار می‌برد، فراتر از اینکه مانع افتادن نقابش گردد نقشی بازی نکرد. علی‌رغم تمامی اقدامات آکنده از حسن نیت «من، خلق و KCK-PKK» و آزمون آتش‌پس‌های یکطرفه‌مان، از سیاست حل‌نکردن مسئله و گردآوری رانت و قدرت دست برنداشت... در مقابل این وضعیت، کنگره‌ی جامعه‌ی دموکراتیک (KCD)<sup>۳</sup> به‌مثابه‌ی سازمان همگرا یا چتر آسای سازمان‌های جامعه‌ی مدنی می‌تواند پروسه را در بُعد «خودگردانی دموکراتیک» تقویت نماید.

اما دوربودن حزب عدالت و توسعه (AKP) و سایر احزاب «دولت-ملت» گرا از خصوصیات بنیادین مدل رهیافت دموکراتیک، عدم آمادگی ذهنی و عملی‌شان و حتی موقعیت مانع‌ساز آن‌ها، بر مرحله‌ی تاریخی موجود به‌شکلی منفی تأثیر نهاد. مسئولیت سیاسی مرحله‌ی گفتگویی که با حکومت انجام شد را برعهده نگرفتند. از طریق این آزمون آشکار گشت که هم در موفقیت‌آمیز نبودن گشایش دموکراتیک و هم عدم موفقیت گشایش در مسئله‌ی گُرد که بخشی از آن است، مسئولیت اصلی نه برعهده‌ی حکومت بلکه برعهده‌ی الیگارشی سیاسی است. ساختارهای الیگارشیکی سیاسی که در پی رانت دولتی‌اند، عامل بازدارنده و مسدودکننده‌ی اصلی هستند. وضعیت مذکور، گردها و جنبش آزادی‌خواهی را مجدداً بر سر یک دوراهی رساند. پاسخی که به پیام‌های ارسالی داده خواهد شد، یا در مسیر یک صلح بزرگ و شرافتمندانه و رهیافت با معنایی دموکراتیک خواهد بود که مضمون آن حداقل خودگردانی دموکراتیک است، یا وارد یک مرحله‌ی خود-دفاعی وسیع خواهند شد که بسیار فراتر از جنگ «کم‌دامنه و با شدت پایین» سی سال گذشته است و در اختلاط با نظام مدیریتی‌ای خواهد بود که KCK به‌صورت یکطرفه برقرار خواهد نمود. اطلاق عنوان «یک مرحله‌ی نوین جنگ» بر این پروسه کافی نخواهد بود. تا جایی که از تدارکات

<sup>۱</sup> Halkın Demokrasi Partisi: حزبی سیاسی در ترکیه که در ۱۹۹۴ تأسیس گشت و در ۲۰۰۳ ممنوع اعلان گردید

<sup>۲</sup> DTP: حزب جامعه‌ی دموکراتیک که در ترکیه و شمال گُردستان فعالیت می‌کرد سرانجام با فشار حکومت ترکیه ممنوع اعلان گردید.

<sup>۳</sup> KCD: عنوان کامل گُردی (Kongreya Civaka Demokratîk)، به ترکی Demokratik Toplum Kongresi (DTK)

*PKK* و *KCK* که در مطبوعات بازتاب می‌یابد درک می‌شود، گردستان نوینی متکی بر اتوریته‌ی دموکراتیک یعنی «مدیریت اتونوم دموکراتیک گردستان» اعلان خواهد شد.

مدیریت گردستان اتونوم دموکراتیکی که بر مبنای تمامی ابعاد ملت دموکراتیک تشکیل شود، وضعیت متفاوتی را خواهد آفرید. دو اتوریته وجود خواهند داشت: اتوریته‌ی دولت- ملت ترک و اتوریته یا مدیریت اتونوم دموکراتیک کرد. آشکار است که پروسه‌ای تا حد غائی پیچیده جریان خواهد یافت. هزاران تصمیمی که مدیریت اتونوم متکی بر خود-دفاعی اتخاذ می‌کند و هزاران سازمانی که تأسیس خواهد کرد، ممکن است راهگشای نتایجی حادث‌تر از درگیری‌های اسرائیل- فلسطین گردد. تنها یک صلح جدی و شرافتمندانه و به‌همراهش یک رهیافت خودگردانی دموکراتیک می‌تواند مانع از یک پروسه‌ی محتمل اینچنینی گردد آن‌هم رهیافتی که یکطرفه نباشد، از مسیر مذاکرات متقابل گذر کند، دارای بنیان قانونی و متکی بر قانون اساسی باشد. آشکار است تلاش‌هایی از این نوع که تمامیت جمهوری را در دموکراسی می‌بیند، نمی‌تواند به تعویق انداخته شود. مقطع حاضر به دو شکل طی خواهد شد: یا بر مبنای رویکردهایی که متناسب با روح تاریخی روابط کرد- ترک باشد و بتواند پاسخگویی معنای استراتژیک آن گردد، روابطی رفرم‌یافته تحقق خواهند یافت و بدین ترتیب ایام بر پایه‌ی برادری، تمامیت و اتحاد آزاد و برابر سپری خواهد گشت؛ یا در صورتی که از شانس اتحاد آزادانه استفاده نشود، پروسه‌ای وارد عمل خواهد شد که طی آن هر دو اتوریته سعی خواهند کرد از طریق تصمیمات یکطرفه امور را مدیریت نمایند که به احتمالی بزرگ این وضعیت هر روز بیش از پیش منجر به درگیری و انفکاک هرچه بیشتر خواهد گردید.

از سرآغاز سده‌ی ۱۹ که هژمونی انگلیس در منطقه‌ی خلیج برقرار گشت، کردهای کنونی عراق همچون یک گروه ویژه در گستره‌ی اهداف جای گرفتند. سعی شد تا از طریق آنان به اعماق گردستان و میان کردها نفوذ کنند. میسیونرها و جاسوسان انگلیسی با گردآوری گروه‌هایی نخبه از میان هیرارشی فرادست عشایر و طریقت‌های کرد، سعی نمودند آنان را در خدمت خویش به کار گیرند. اینگونه به دوران جنگ جهانی دوم رسیدیم. این همان برهه‌ای است که آن را مقطع «ملی‌گرایی ابتدایی» می‌نامیم. بعد از جنگ جهانی دوم در پی آن برآمدند تا از طریق حزب دموکرات گردستان (*PDK*) و مشتقاتش همان سیاست‌ها را ادامه دهند. مورد تازه این بود که به تدریج ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل نیز نفوذ فزاینده‌ای برقرار نمودند. از ۱۹۶۰ به بعد با پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، اسرائیل و ایران و از طریق شیوه‌ی شورشی و چریکی به کسب یک موقعیت خودمختاری نزدیک شدند. اما کنترتور[یا اوضاع سیاسی] بین‌المللی و سازش ایران- عراق منجر به پاکسازی آنان گشت. بعد از ۱۹۷۵ به شکل دو جناح، با هر چه وسیع‌تر نمودن روابطشان با همان نیروهای هژمونیک، در مسیر تشکیل دولت- ملت فدرالی پیش رفتند. اهداف هژمونی سه‌گانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا- انگلستان- اسرائیل مشترک بودند: در قبضه‌ی خود نگه‌داشتن تشکل کردی با هدف تحت فشار قراردادن رژیم عربی عراق و به کار بردن آن همچون یک کارت در برابر سایر همسایگان.

وارد عمل شدن *PKK* بعد از ۱۹۸۵ موجب ناخرسندی آنان گردید. اتوریته‌ی آنان در عموم گردستان، دچار نوعی محدودیت جدی گردید. دوری‌گزیدن آنان از ایجاد هم‌پیمانی‌های مدرن و سازمان‌های مشترکی نظیر کنگره، در این امر مؤثر واقع افتاد. بین نیروها، بی‌اعتمادی و رقابت به‌وجود آمد. درگیری‌های میان *PKK*، *PDK* و درگیری‌های میان *PKK*-*YNK* بر درگیری‌های سنتی میان *PDK* (حزب دموکرات گردستان) و *YNK* (اتحادیه‌ی میهنی گردستان) افزوده شد. همگام با مستقرشدن «نیروهای چکش تعادل»<sup>۱</sup> در منطقه از تاریخ ۱۹۹۰ به بعد، روابطشان را با نیروهای گلا دیو- رژیم ترکیه توسعه دادند و دوشادوش همدیگر سعی بر پاکسازی *PKK* نمودند. عملیات‌های مشترک بسیاری را تا دوران زندانی‌نمودن در امرالی انجام دادند. اتحادیه‌ی میهنی گردستان (*YNK*) ضمن پا پیش گذاشتن جهت میانجیگری میان *PKK* و جمهوری ترکیه، از تلاش‌های تصفیه‌گرانه‌ی خود علیه *PKK* دست برنداشت. حزب دموکرات گردستان (*PDK*) با مشارکت فعالانه در عملیات‌های شدید نظامی، سعی بر پاکسازی *PKK* نمود. با خرسندی و احساس آسودگی درونی، از پروسه‌ی زندانی‌شدن در امرالی استقبال کردند. بودند کسانی که رهاشدن از من و *PKK* را همانند رهایی از دست صدام تلقی نمودند؛ اما خلق همان نظر را نداشت؛ می‌دانست که اگر *PKK* وجود نداشته باشد سازمان‌های کرد عراقی و رهبران‌شان ارزشی نیافته و قادر به سیاست‌پردازی نخواهند بود. خلق جنوب گردستان نیز با یک نگرانی عمیق به پروسه‌ی امرالی نگرست. می‌دانیم که اشخاص و گروه‌های میهن‌دوست بسیاری نگرانی‌هایشان را در این زمینه بیان کرده و اظهار همبستگی و همدلی نمودند.

اشغال عراق در دوران بعد از ۲۰۰۰، هم یک فرصت تاریخی پدید آورد و به همان میزان نیز فضایی را تشکیل داد که در مقابل خطرات نوین باز بود. تشکیل حکومت اقلیمی گردستان، گامی بود که باید برداشته می‌شد. اما مضمون دموکراتیک آن جای بحث داشت. روابطشان با جمهوری ترکیه از نقطه‌نظر عموم کردها به هیچ وجهی اصول‌مندانه نمی‌شد، اما به قطع روابطشان با جناح کودتاگر- توطئه‌گر جمهوری ترکیه و توسعه‌ی روابطشان با جناح طرفدار صلح و سازش اهمیت بیشتری دادند. استاتوی کرکوک در این موضوع مؤثر واقع افتاد. چون دیدند توان آن را ندارند که *KCK* - *PKK* را با جبر و زور از منطقه پاکسازی نمایند و این با منافع آنان نیز سازگار نخواهد بود، احتمال ایجاد پلاتفرمی نوین در میان نیروها به‌وجود آمد. در جنوب گردستان فعالیت‌های مربوط به جامعه‌ی دموکراتیک و اتحاد ملی، به سبب اینکه حکومت اقلیمی کرد موافقی قانونی بر سر راه آن‌ها قرار می‌دهد، چندان شانس توسعه نمی‌یابند. فرار و خیانت عناصر بسیاری که مسئول پراکتیک *PKK* در این منطقه بودند نیز در این امر نقش دارند. همچنین چون حوزه‌ای است که صاحبان نگرش انحراف راست‌گرایانه، آن را به تکیه‌گاهی برای خویش تبدیل نمودند، برای عملی‌سازی خط‌مشی انقلابی مانع‌سازی نموده است. علی‌رغم این، در میان خلق این منطقه که سطح پراکتیکی آنان در گردستان پیشرفته می‌باشد، فعالیت‌های حزب چاره‌یابی دموکراتیک گردستان (*PCDK*)<sup>۲</sup> حائز اهمیت است. وظایف بنیادینی که باید انجام دهند این است که در برابر ذهنیت «دولت- ملت» گرا، به توسعه‌ی ذهنیت ملت دموکراتیک و اتوریته‌ی خودگردانی دموکراتیک بپردازند و در کنگره‌ی دموکراتیک ملی مشارکت نمایند. روابط با چنین تشکلی که می‌توان آن را پلاتفرم کنگره‌ی دموکراتیک ملی نامید، می‌تواند در چارچوب یک استاتو سامان داده شوند. شورای اجرایی‌ای که کنگره آن را انتخاب نماید و شورای واحدهای خود- دفاعی که بیانگر یکپارچه‌شدن نیروهای مسلح است، می‌تواند روابط داخلی و خارجی عموم کردها را متعادل و متوازن نماید و به یک بیان مشترک برساند. بدین ترتیب در میان کردها هم استعداد صلح داخلی و رهیافت دموکراتیک و هم قابلیت برقراری روابط دیپلماتیک متحد با نیروهای خارجی و به‌ویژه همسایگان را کسب نماید.

<sup>۱</sup> نیروهای چکش تعادل: نیروهای حافظ صلح سازمان ملل

<sup>۲</sup> حزب چاره‌یابی دموکراتیک گردستان که به سال ۲۰۰۲ تأسیس گردید. *Partiya Çareseriya Demokrîka Kurdistan (PCDK)*

گُردهای ایران، به سبب دستگیر شدن من و آغاز مرحله‌ی امرالی، به ماتم ملی عمیقی نشستند. افراد بسیاری از آنان طی راهپیمایی‌های اعتراضی‌ای که برگزار نمودند، شهید شدند. به یاری شتافته و همبستگی نشان دادند. با تأسیس «حزب حیات آزاد کُردستان (PJAK)<sup>۱</sup> این رویکرد و موضع‌گیری خویش را نهادینه نمودند. در پی آن برآمدند تا «شکست رؤیایا»یی که حزب دموکرات کُردستان ایران و تشکل‌های مشابه ناتوان‌مانده از چاره‌یابی، سبب آن گشته‌اند را از طریق PJAK به امید و رستاخیز متحول نمایند. این اقدام هم در حوزه‌ی ملی و هم بین‌المللی، بسیار طنین‌انداز گشت و از آن پشتیبانی به عمل آمد. حزب حیات آزاد کُردستان (PJAK) در زیر چتر KCK به‌عنوان یک نیروی مؤثر جای گرفته است. با مبارزان بسیاری که در راه دفاع ذاتی دارد و شهدای بسیاری که در این راه تقدیم نموده است، برای خلق همچنان منبع امیدی سرزنده و پرنشاط است. نهادهای دموکراتیک ملی که از طریق میراث تاریخی- فرهنگی مثبت خلق و در پرتو مفاهیم و نظریات مدرن دموکراتیک تشکیل شوند، برای گُردهای ایران و شرق کُردستان می‌تواند یک ظهور انقلابی حقیقی باشد. میان سنت ایران و مدرنیته، سنتز نمونه و الگوماندی را ارائه می‌دهد. تمامیت ایران را در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک از آلترناتیو برخوردار می‌نماید و جهت این امر پیشاهنگی می‌نماید. گام پیشرونده‌ی حزب حیات آزاد کُردستان (PJAK) و KCK چونان آتش همیشه شعله‌ور، در دامنه‌ها و قله‌های بلند زاگرس در طول تاریخ ایران، برای تمام منطقه و ایران همچنان پرتوافشان و گرمابخش خواهد بود. همچنان در موقعیت یکی از نیروهای قوی کنگره‌ی دموکراتیک ملی باقی خواهد ماند.

پروسه‌ی امرالی، بعد از خروج از سوریه در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۹۸ شکل گرفت؛ این سبب شد تا واکنش کُردهای سوریه در قبال توطئه، همراه با حزن و خشم عمیقی باشد. واکنش بزرگی در مقابل توطئه نشان دادند و علاوه بر شهدای پیشین، باز هم در این راه شهدایی تقدیم نمودند. به هیچ وجه پایبندی خویش را از دست ندادند و حتی آن را هرچه بیشتر تقویت نمودند. در طول حدود بیست سالی که در آنجا گذراندم، بزرگ‌ترین یاریگر مادی و معنوی من بودند. در کنار پشتیبانی بیکران مادی خویش، با فرستادن هزاران دختر و پسر خویش به صفوف مبارزه، نقشی تاریخی ایفا نمودند. تعداد شهدای شان بیش از هزاران تن گشت. هنوز هم در سرتاسر کُردستان، با هزاران جنگاور و مبارز سیاسی، یاری فعالانه‌ی خویش را ادامه می‌دهند. نقشی مشابه آنچه حزب حیات آزاد کُردستان (PJAK) در ایران، و حزب چاره‌یابی دموکراتیک کُردستان (PCDK) در عراق ایفا می‌کنند را کُردهای سوریه از طریق حزب اتحاد دموکراتیک (PYD)<sup>۲</sup> با موفقیت ایفا می‌نمایند. با هزاران شهید و صدها عضو زندانی‌شان، در زمینه‌ی سیاست دموکراتیک و موضع مبتنی بر دفاع ذاتی یک الگوی ممتاز را پدید آورده‌اند. کُردهای سوریه و حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) یکی از نیروهای مطرح مشارکت‌کننده در کنگره‌ی دموکراتیک ملی می‌باشند. قطعاً پس از این نیز در سرتاسر کُردستان و در چارچوب تمامیت کُردها نقش خویش را با موفقیت بجای خواهند آورد.

هم در میان خلق سوریه- لبنان- فلسطین و هم دست‌اندرکاران و نهادهای دولتی آن‌ها، به دوستی‌های بسیاری دست یافتیم. شیوه‌ی خروج برای آنان نیز حزن‌انگیز بود؛ خروجی نبود که مطابق خواسته‌ی آنان باشد. اشتباهات متقابلی داشتیم، اما روابط تاریخی‌ای برقرار نمودیم که عمدتاً جنبه‌ی مثبت آن سنگینی می‌کرد. امیدوارم در پلاتفرم اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه، یکپارچگی و همبستگی با آنان دوباره تحقق یابد.

<sup>۱</sup> *Partiya Jiyana Azada Kurdistan (PJAK)* : حزب حیات آزاد کُردستان (پژاک) به تاریخ ۴ آوریل ۲۰۰۴ که مصادف با سالروز میلاد رهبر ملت کُرد عبدالله اوچالان است، تأسیس شد.

<sup>۲</sup> *Partiya Yekitiya Demokratik (PYD)* : حزب اتحاد دموکراتیک در تابستان سال ۲۰۰۳ تأسیس گشت. اکنون پیشاهنگ انقلاب غرب کُردستان است و مدل خودگردانی دموکراتیک را در آن بخش از کُردستان عملی می‌گرداند.

## سخنی چند درباره‌ی زندگی‌ام در زندان جزیره‌ی امرالی

در تمامی دفاعیات نوشتاری و گفتگوهای شفاهی‌ای که تاکنون داشته‌ام، چندان درباره‌ی زندگی شخصی خویش سخن نگفتم. به غیر از مسائل عمومی مربوط به سلامتی و مناسبات برقرارشده با مدیریت زندان، چگونگی مقاومت‌م در برابر انزوایی که نظام به صورت مخصوص تدارک دیده و تنها علیه من اجرا می‌نمود و چگونگی تحمل تنهایی را باز نگفتم. فکر کنم موضوعی که بیشتر از همه موضوع کنجکاوی است، تجربه‌های زندگی‌ام در مقابل این ایستایی و تنهایی مطلق است. هنوز وقتی کودکی بیش نبودم، یکی از سرد و گرم چشیدگان روستا که فرزانه نیز شمرده می‌شد، با مشاهده‌ی رفتار و حرکاتم، جمله‌ای به گردی گفت که در ذهنم باقی مانده است: «*Lo li ciyê xwe rûne, ma di te de ciwa heyê?*» به فارسی یعنی «پسر سر جای بنشین، مگر جیوه در درون توست؟» می‌دانیم که جیوه عنصری بسیار سیال است. من نیز کودکی آنگونه پُر جنب و جوش بودم. حتی اگر خدایان اسطوره‌ای نیز مجازاتی برایم می‌انداختند، فکر نکنم مجازات سنگینی به اندازه‌ی بستن من به صخره‌های امرالی به ذهن‌شان خطور می‌کرد. علی‌رغم این، دوازده سال را در سلول انفرادی طی نمودم.

امرالی در تاریخ به جزیره‌ای مشهور است که محل اجرای مجازات صادرشده برای مقامات رده‌بالای دولتی بوده. آب‌وهوای آن هم بسیار مرطوب و هم نامالیم و خشن است؛ جهت تکیده‌نمودن جسم و بنیه‌ی فیزیکی انسان، مناسب است. هنگامی که انزوا در اتاق دربسته بر آن افزوده شود، تأثیر فرسوده‌کننده‌ی آن بر روی جسم هر چه بیشتر می‌شود. همچنین در آغاز دوران کهنسالی به جزیره آورده شدم. تا مدتی طولانی تحت نظارت فرماندهی نیروهای ویژه نگه داشته شدم. به نظر می‌رسد که طی دو سال اخیر، نظارت به وزارت دادگستری سپرده شد. به غیر از یک کتاب، روزنامه، مجله و یک رادیوی یک کاناله امکان ارتباطی دیگری نداشتم. البته ملاقات با برادر و خواهرانم که هر چند ماه یکبار به صورت نیم‌ساعته انجام گرفته و ملاقات هفتگی با وکلا - که مکرراً به بهانه‌ی «اوضاع نامساعد جوی» قطع می‌شوند - کل جهان ارتباطاتم را تشکیل می‌دهد. بدون شک این فاکتورهای ارتباطی را کوچک نمی‌شمرم اما جهت سرپا ماندن، به هیچ وجه روابطی کافی نمی‌باشند. این ذهن و اراده‌ام بود که سر پا ماندن و فرسوده‌نگشتم را تعیین می‌کرد.

از همان وقتی که در خارج از زندان بودم، هم خویش را تنها گردانیده بودم و هم در مقابل تنهایی آماده ساخته بودم. آزمون‌هایی داشتم که طی آن‌ها، روابط بسیار مهم و وابستگی‌ساز اعم از روابط با خانواده، خویشاوندان نزدیک و حتی رابطه‌ام با رفقا و همقطاران نزدیک را بُعدی انتزاعی بخشیده بودم. رابطه با زن دارای اهمیت است اما آن نیز حوزه‌ی رابطه‌ای بود که بُعدی انتزاعی بدان داده بودم. کاملاً برعکس «ناظم حکمت» بودم. عهد کرده بودم که فرزندی نداشته باشم. وقتی هنوز در دوران دبیرستان بودم، عنوان یک انشای من که نمره‌ی بیست از معلم ادبیات دریافت کرد این بود: «تو برای من کودکی هستی که هیچ‌گاه زاده نخواهی شد!» فکر کنم با این مطلب خواسته بودم تا به موضوع شیوه‌های زندگی دشوار و پرمحنت کودکی بپردازم. اما تمامی این آزمون‌ها کفاف توضیح نیروی تحمل من در امرالی را نمی‌نماید.

باید به این نکته نیز اشاره نمایم: توپه‌ای که در مرحله‌ی امرالی علیه من انجام شد، از نوعی بود که ذره‌ای امید برجای نمی‌گذاشت. با همین هدف بود که قضیه‌ی اجرای مجازات اعدام و جنگ روانی را تا مدتی طولانی مطرح نگه داشتند. در اولین روزها حتی من هم نمی‌توانستم تصور کنم که چگونه تحمل خواهم کرد. نمی‌توانستم تصور کنم که در زندان نه تنها سال‌ها بلکه یک سال را هم چگونه خواهم گذراندم؟ چنین اندیشه‌ای در ذهنم ایجاد شد: «چگونه می‌توانید میلیون‌ها نفر را در چنین اتاق تنگی قرار دهید!» حقیقتاً نیز به‌عنوان رهبر ملی کردها، وقتی به زندان آورده شدم، خود را به صورت سنتز میلیون‌ها نفر در آورده و یا در آورده شده بودم. خلق نیز چنین درک و برداشتی از آن داشت. در حالیکه انسان حتی محروم‌ماندن از خانواده و فرزندان را به هیچ وجه تحمل نمی‌نماید، من چگونه ممکن بود جدایی از اراده‌ی میلیون‌ها تن - که تا سرحد مرگ یکی گشته بودند - را به مدتی طولانی تحمل نمایم؛ آن‌هم فراقی آنچنانی را که گویی بار دیگر بازگشتی و دیداری در آن نباشد! حتی نامه‌های کوتاه چند سطرایی که از سوی خلق می‌آمدند را تحویل نمی‌دادند. تاکنون بخش بزرگی از نامه‌های رفقای زندانی [که برایم ارسال کرده‌اند] تحویل داده نشده و به‌جز شمار بسیاری اندکی که پس از نظارت سختی تحویل داده شدند و به غیر از چند استثناء، هیچ نامه‌ای از خارج زندان دریافت نکردم و اجازه ندادند نامه بفرستم. تمامی این موارد، می‌تواند شرایط ناشی از انزوا را نسبتاً قابل فهم نماید، اما موقعیت من دارای جوانب مختص به خویشی نیز بود. شخصی بودم که موجب انجام کارهای بسیاری در زمینه‌ی کردها شدم؛ آن‌هم کارهایی که برای اولین بار صورت می‌گرفتند. تمامی این اقداماتی که نیمه‌کاره باقی ماندند، موارد اغماض‌ناپذیر حیات آزاد بودند. در مورد تمامی افراد خلق‌مان و هر حوزه‌ی اجتماعی، اولین اقدام را انجام دادم اما نتوانستم هیچ کدام از آن‌ها را به دستانی مطمئن و شرایطی اطمینان‌بخش بسپارم. به یک عاشق بیاندیشید: برای عشق خویش گام‌های اولیه را رو به جلو برمی‌دارد اما به محض اینکه می‌رود تا به وصال محبوب برسد، دستانش در خالی هوا باقی می‌ماند. تلاش‌ها و اقداماتم برای پیشبرد آزادی در حوزه‌های اجتماعی نیز همیشه اینگونه در هوا باقی ماندند. خویشتم را در حوزه‌های آزادی اجتماعی ذوب نموده بودم؛ چیزی به نام «من» نیز چندان پشت سر خویش باقی نگذاشته بودم. از نقطه‌نظر اجتماعی، مرحله‌ی زندان در چنین لحظه‌ای آغاز گردیده بود.

در واقع شرایط خارجی، دولت، مدیریت زندان و خود زندان اگر دارای تجهیزات مخصوصی همچون تجهیزات کاخ‌ها باشند نیز کفاف توضیح چگونگی تحمل انزوایی که مختص به من است را نمی‌نماید. فاکتورهای اساسی باید در شرایط و برخوردهای دولت جسته شوند. این خود - متقاعدسازی‌ام به شرایط انزوا بود که تعیین‌کننده بود. باید چنان توجیحات بزرگی می‌داشتیم تا بتوانم با استفاده از آن‌ها انزوا را تحمل کنم و ثابت نمایم که حیاتی عظیم را - اگرچه در انزوا - می‌توان به نمایش گذاشت. به هنگام اندیشیدن اینگونه، باید از دو رویداد مفهومی سخن بگویم.

اولی، در مورد موقعیت اجتماعی کردها بود. اینگونه می‌اندیشیدم: برای اینکه حیات آزاد را طلب نمایم، جامعه یعنی جامعه‌ای که بدان تعلق دارم باید آزاد باشد. به عبارت صحیح‌تر، آزادشدن فردی، بدون جامعه قابل تحقق نبود. از نظر جامعه‌شناختی، آزادی فرد به‌طور تمام و کمال در پیوند با سطح آزادی جامعه بود. به هنگام تطبیق‌دهی این فرضیه بر جامعه‌ی کرد، درک و برداشتم آن بود که حیات کردها از زندانی ظلمانی و قیرگون که اطرافش فاقد حصارکشی است، تفاوتی ندارد. این درک و برداشت را به‌عنوان یک بازگویی ادبی بیان نمی‌کنم، به‌عنوان حقیقت واقعیتی بیان می‌کنم که کاملاً روی داده است. دومی، جهت درک‌نمودن کامل مفهوم، نیاز به پابندی به یک اصل اخلاقی وجود دارد. باید در این موضوع خویشتم را به خود آگاهی برسانی: در صورت پابندی قطعی به یک جامعه است که می‌توان زیست. یکی از مهم‌ترین ادراک‌هایی که مدرنیته ایجاد نموده این است: فرد را متقاعد می‌نماید که بدون پابندی به جامعه نیز

1 Nazım Hikmet: شاعر سرشناس ترک (۱۹۶۳-۱۹۰۲)، دارای گرایشات کمونیستی، علی‌رغم اینکه همسری به نام «پیرایه» داشته و شعرهایی نیز خطاب به او سروده، بسیار به دنبال روابط عاطفی بود. وی سال‌هایی را در زندان گذراند.

می‌تواند به خود حیات ببخشد. این تلاش متقاعدسازانه، یک بازگویی متقلبانانه است. در واقع چنان حیاتی وجود ندارد، اما به صورت یک واقعیت مجازی ساخته شده قبولانده می‌شود. محرومیت از اصل و مبدأ مذکور، به معنای فروپاشی اخلاق نیز هست. در اینجا، حقیقت و اخلاق درهم تنیده و مختلط‌اند. فردگرایی لیبرالی تنها از این طریق میسر می‌باشد: فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و بریدن رابطه‌ای که با ادراک حقیقت‌مدارانه دارد. ارائه‌اش به عنوان حیات رایج عصر ما، صحیح بودن آن را اثبات نمی‌کند. دقیقاً همانند میسرگشتن نظام کاپیتالیستی - که [لیبرالیسم] سخنگوی آن است - از طریق فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و از دست رفتن ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی این جامعه. همچون یک نتیجه‌ی ژرف‌اندیشی‌ام بر روی پدیده و مسئله‌ی گُرد، به قضاوت مذکور رسیدم.

باید یک جنبه‌ی دوگانه‌ی موجود در حیاتم را نیک درک نمود. آن نیز گریز از گُردبودن و بالعکسش متمایل شدن به گُردبودن است. به اقتضای نسل کشی اجراشده‌ی فرهنگی، شرایط جهت گریز در هر جایی آماده و فراهم بود. شرایط دائماً گریز را تشویق می‌نمود. دقیقاً در همین جاست که اصل اخلاقی وارد میدان می‌شود. گریز از جامعه‌ی خود به قیمت نجات شخصی خویش تا چه حد صحیح یا نیک است؟ توان رسیدن به آخرین سال دانشگاه در آن دوران، به معنای تضمین رهایی شخصی من نیز بود. دقیقاً در همین مقطع، آغاز تمایل‌یابی‌ام به گُردبودن یا قطعی شدن مسئله‌ی مزبور بیانگر بازگشت به اصل اخلاقی بود. از نظر سوسیالیستی این جامعه می‌توانست گُرد نباشد و هر جامعه‌ای دیگر باشد. بازم بایستی فرد به طور قطعی به یک پدیده‌ی اجتماعی پایبند گردد تا بتواند فردی اخلاقی شود. آشکار می‌گردد که من نمی‌توانم فردی بی‌اخلاق باشم. در اینجا از مفهوم اخلاق در معنای اتیک یعنی در معنای تئوری اخلاق استفاده می‌نمایم؛ و گرنه از اخلاق‌گرایی ابتدایی مثلاً از زندگی وابسته به خانواده یا اجتماع مشابهی که شخص در تمامی طول عمر خود بدان پایبند است سخن نمی‌گویم. زیرا پایبندی به پدیده‌ی گُرد و حالت پُرسمانی آن تنها از طریق اخلاقی در معنای اتیک، ممکن بود. وضعیت بردگی مطلق گُردها - که هنوز هم آنگونه است - مانع از این خیالم شد که «حیات آزاد هم امکان‌پذیر است». به این متقاعد شدم: من جهانی ندارم که در آن آزادانه زندگی کنم! در اینجا مقایسه‌ی بسیاری بین زندان داخل و خارج انجام دادم. نتیجتاً متوجه شدم که اسارتی که در خارج [از زندان] وجود دارد، برای فرد خطرناک‌تر است. خودفریبی بزرگی است که یک فرد گُرد، خودش را در خارج [از زندان] آزاد تصور نموده و زندگی کند. حیاتی که تحت سلطه‌ی خودفریبی‌ها و دروغ‌ها بگذرد، حیاتی از دست‌رفته است که در حقیقت خیانت صورت گرفته است. نتیجه‌ای که از این نکته گرفتم این بود که در خارج [از زندان] تنها به یک شرط می‌توان زیست: طی بیست و چهار ساعت شبانه‌روز در حالت نبرد و مبارزه جهت موجودیت و آزادی گُردها (و در شرایط کاپیتالیسم، برای زحمت‌کشان ترک) به سر ببری. برای یک گُرد با اخلاق و شرافتمند، زندگی قطعاً با «رزمندگی بیست و چهار ساعته در راه موجودیت و آزادی» امکان‌پذیر است.

وقتی زندگی خارج از زندانم را با این اصل می‌سنجیدم، می‌پذیرفتم که یک زندگی اخلاقی داشته‌ام. به سبب سرشت جنگ است که بهای این نوع زندگی، «مرگ یا محبوس شدن» است. با توجه به اینکه حیاتی بدون جنگ عبارت از یک دغلبازی و بی‌شرافتی بزرگ است، آمادگی برای مرگ یا تحمل زندان نیز در سرشت کار وجود دارد. عدم تحمل شرایط زندان، با انگیزه‌ی حیاتم مغایر است. همانگونه که همه‌ی اشکال مبارزه و پیکار در راه موجودیت و آزادی گریزناپذیرند، از تحمل زندان نیز نمی‌توان گریخت. زیرا آن نیز یک لازمه‌ی «حیات آزاد» است که در راه آن مبارزه صورت می‌گیرد. وقتی قضیه‌ی گُردها مطرح باشد و معتقد به سوسیالیست بودن نیز باشی، اگر تحت فرموده‌های کاپیتالیسم، لیبرالیسم یا یک فنانیسم انحرافی دینی نباشی، در خارج [از زندان] به جز جنگیدن جهت حیاتی اخلاقی و اتیک، هیچ چیزی نداری که انجام دهی و جهانی نداری که در آن زندگی کنی!

وقتی در پرتو این مفهوم به زندگی رفقای زندانی نگریستم، دیدم که دچار خودفریبی‌ها یا خطاهایی جدی‌اند. آن‌ها را باورانده‌اند یا به خود باورانده‌اند که یک شیوه‌ی حیات آزاد در خارج از زندان جهت زیستن وجود دارد. اگر از نظر جامعه‌شناختی تحلیل شود، درک خواهد شد که نقش زندان این است که نوعی «آرزوی آزادی متقلبانانه» را به شدت در فرد بیافریند. به همین جهت در دوران مدرنیته با اهمیتی خاص زندان‌ها را احداث می‌نمایند. وقتی انسان‌ها از زندان خارج می‌شوند یا حیاتی آکنده از دروغ و تقلب را پذیرفته‌اند که در این وضعیت انتظار هر نوع حیات انقلابی، اخلاقی و شرافتمندانه از آنان انتظاری بیهوده و پوچ است؛ یا با یک پختگی برآمده از پراکتیک دوران زندان، مبارزات اجتماعی خویش را با موفقیت هر چه بیشتر به جای خواهند آورد.

زندان‌ها محل اصلاح شدن نیستند؛ بلکه مکان‌های آموختن شیوه‌ی به‌جای آوردن توانمندانه‌ی وظایف اخلاقی و ارادی خویش در قبال جامعه می‌باشند. همان مقوله جهت جنگاوران راه آزادی که رهسپار کوهستان‌ها شده‌اند نیز مصداق دارد. «گریلای راه آزادی» شدن، به معنای آن است که وظایف اخلاقی و سیاسی مربوط به اجتماعی بودن، در بالاترین سطح به‌جای آورده شوند؛ این به معنای انجام وظیفه در چارچوب آگاهی و اخلاق است؛ به معنای آن است که ضروریات مربوط به خود - دفاعی جهت آزاد شدن به‌جای آورده شوند. «گریلای راه آزادی» شدن، برای برقراری نفوذ شخصی یا مقتدر شدن نیست. این امر نمی‌تواند پیکارگری راه آزادی باشد، بلکه جنگجویی در راه قدرت است. آنانی که چنین هستند نه رفتن‌شان به کوهستان و نه آمدن‌شان از آنجا، اخلاقی و اجتماعی نیست. کسانی از این دست، در صورت برآورده نشدن توقعات‌شان به آسانی خیانت می‌ورزند. قادر نخواهند بود لزومات و وظایف اجتماعی‌شان را در هیچ یک از حوزه‌ها به‌جای آورند. مقصودم این است: برای آنانی که موجودیت اجتماعی‌شان در گستره‌ی بردگی مطلق جای دارد، حتی آنانی که دچار سقوط و فروپاشی‌اند، هر جا و مکان دارای خصوصیات یکسانی است. متمایزگردانی‌های ناهنجاری همانند داخل [زندان] بد است و خارج [از زندان] نیک، مبارزه‌ی مسلحانه بد است و نوع غیرمسلحانه‌ی آن نیک، تلاش اصلی مبارزه در راه موجودیت و آزادی را تغییر نمی‌دهد. به سبب آنکه زندگی انسان صرفاً وقتی آزاد باشد حاوی معناست، پس هر کجا حیاتی فاقد آزادی جریان داشته باشد، آنجا همیشه یک زندان تاریک است!

دومین مفهوم، توسعه‌ی ادراک حقیقت‌مدارانه است که در پیوند با مفهوم اول می‌باشد. برای آنکه بتوان در زندان تحمل کرد، تنها درمان همانا توسعه‌دادن ادراک حقیقت‌مدارانه است. اگر ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی مربوط به کل حیات به شیوه‌ای توانمندانه زیسته شود، این امر به معنای واصل شدن به شادترین و شورانگیزترین لحظه‌ی زندگی و به عبارت صحیح رسیدن به معنای زندگی است. اگر انسان‌ها درست درک کرده باشند که چرا زندگی می‌کنند، آنگاه در هر کجا که به سر برند زندگی برایشان مسئله تشکیل نمی‌دهد. اگر زندگی همواره با خطاها و دروغ بگذرد، معنایش را از دست می‌دهد. بدین ترتیب پدیده‌ای به وجود می‌آید که فاسد شدن حیات نامیده می‌شود. ناشادمانی، ناخوشی، سئزه و ناسزا از نتایج طبیعی حیات فاسد می‌باشند. زندگی انسان در نظر کسانی که ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی آن‌ها پیشرفته است، یک معجزه‌ی تمام‌عیار است. خود زندگی سرچشمه‌ی شور و هیجانی بزرگ است. معنای کیهان، نهفته در «زندگی» است. هر چه به این راز و نهفتگی پی برده می‌شود، مسئله‌ای به نام تحمل زندگی - حتی اگر در زندان هم باشد - باقی نمی‌ماند. اگر زندان و حبس در راه آزادی باشد، چیزی که در آنجا خواهد بالید و رشد خواهد کرد همانا ادراک حقیقت‌مدارانه است. حیاتی که از طریق ادراک حقیقت‌مدارانه رشد و بالندگی یابد، قادر به دگرگون‌سازی دشوارترین تلخی‌ها به خوشبختی نیز می‌باشد.

جهت درک پدیده و مسئله‌ی گُرد و طرح‌ریزی امکانات چاره‌یابی و حل آن، زندان امرالی برای من به یک حوزه‌ی تمام‌عیار پیکار در راه حقیقت مبدل گشت. در بیرون [از زندان]، به‌طور عمده گفتار و کردار مصداق داشت اما در زندان معنا مصداق داشت. بسیار دشوار می‌بود که در خارج [از زندان] اندیشه‌های

مربوط به فلسفه‌ی سیاسی را از آنچه که در دفاعیاتم بر زبان رانده‌ام وسیع‌تر و ملموس‌تر پیشبرد دهم. حتی درک خود مفهوم سیاست نیز نیازمند تلاش عظیمی است؛ مستلزم درک توانمندانه‌ی حقیقت است. می‌توانم بگویم پی‌بردن عمیق به اینکه یک دگماتیک پوزیتیویست هستم، بسیار مرتبط با انزوا بود. در شرایط انزوا هرچه بیشتر درک کردم که مفاهیم مدرنیته‌محور متفاوت و مدل‌های بسیار گوناگون ملت‌سازی می‌توانند وجود داشته باشند، ساختاربندهای اجتماعی عموماً ساختارهایی تجسمی هستند که به دست انسان آفریده شده‌اند و دارای طبیعتی منعطف می‌باشند. به‌ویژه گذار از «دولت-ملت» گرای برایم بسیار مهم بود. این مفهوم تا مدت‌زمانی طولانی برایم یک اصل مارکسیستی-لنینیستی-استالینیستی بود؛ در حکم دگمایی بود که به هیچ وجه نباید تغییر یابد. وقتی بر روی طبیعت اجتماعی، تمدن و مدرنیته به تفکر می‌پرداختم، برایم حائز اهمیت بود که درک نمودم این اصل نمی‌تواند ربطی به سوسیالیسم داشته باشد، یک پس‌مانده‌ی تمدن طبقاتی بوده و قدرت‌گرایی اجتماعی پیشینه‌ای است که توسط کاپیتالیسم مشروعیت بخشیده شده. بنابراین در رد آن تردیدی به دل راه ندادم. اگر قرار باشد چنان که گفته می‌شود به‌راستی نیز سوسیالیسم علمی وجود داشته باشد، کسانی که در این زمینه می‌بایست تغییر می‌یافتند استادان سوسیالیسم رئال یعنی انسان‌هایی همچون مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو و کاسترو بودند. دفاع و صیانت از دولت-ملت به‌مثابه‌ی یک مفهوم کاپیتالیستی، خطای بزرگی از سوی آنان بود و ضرر بزرگی را متوجه مبارزه‌ی سوسیالیستی نموده بود.

هرچه عمیقاً درک می‌نمودم که لیبرالیسم کاپیتالیستی یک هژمونی ایدئولوژیک بسیار نیرومند می‌باشد، آغاز به انجام تحلیلات نیرومندی درباره‌ی مدرنیته نمودم. درک نمودم که مدرنیته‌ی دموکراتیک نه تنها امکان‌پذیر است بلکه هم واقعی‌تر از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد و هم مفهومی معاصرتر و قابل‌زیست‌تر است. چون سوسیالیسم رئال قادر به گذار از مفهوم دولت-ملت نگردد و آن را به‌عنوان واقعیت بنیادین مدرنیته درک نمود، به هیچ وجه نتوانستیم بیاندیشیم که نوع دیگری از ملت‌گرایی مثلاً ملت‌باوری دموکراتیک هم می‌تواند وجود داشته باشد. ملت، چیزی بود که حتماً باید دولتی می‌داشت! اگر گردها یک ملت باشند، حتماً باید دارای یک دولت می‌بودند! این در حالیست که هرچه بر روی پدیده‌های اجتماعی به تفکر می‌پرداختم، و هرچه درک می‌کردم که خود ملت مبهم‌ترین واقعیت چند صد سال اخیر بوده، تحت تأثیر قوی کاپیتالیسم شکل گرفته و به‌ویژه مدل دولت-ملت برای جوامع در حکم «قفس آهنین» است، پی می‌بردم که هم مفهوم «آزادی» و هم مفهوم «اجتماعی‌بودن» ارزشمندتر می‌باشند. هرچه متوجه شدم که جنگ در راه «دولت-ملت» گرای، جنگ در راه کاپیتالیسم خواهد بود، تحولات بزرگی در فلسفه‌ی سیاسی‌ام روی می‌داد. مبارزه تنگ‌نظرانه‌ی ملت‌گرایی و طبقه‌گرایی (هر دو نیز به یکجا ختم می‌شوند)، نتیجه‌ای فراتر از تقویت کاپیتالیسم به‌بار نمی‌آورد. پی‌بردم که از یک لحاظ، من قربانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستم. هرچه متوجه می‌شدم دانش‌های اجتماعی‌ای که مدرنیته بر آن تأکید می‌ورزد، نه علم بلکه میتولوژی‌های معاصر می‌باشند، آگاهی تاریخی و اجتماعی من بیشتر ژرفا پیدا می‌کرد. در درک و دریافت حقیقت‌مدارانه‌ام یک انقلاب کامل صورت گرفت. هرچه دگماهای کاپیتالیستی را درهم می‌شکستم، با ذوقی عظیم‌تر و مملو از حقیقت، آغاز به شناخت جامعه و تاریخ نمودم. نامی که در این دوره بر خویش گذاشتم، «شکارچی حقیقت» بود. مَثَل «خرگوش بدو، تازی بگیر»ی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر گردها تحمیل می‌نمود را از نظر معنایی به «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را شکار کن» متحول نموده بودم. وقتی ادراک حقیقت‌مدارانه کاملاً توسعه می‌یافت، در هر یک از حوزه‌های اجتماعی و حتی فیزیکی و بیولوژیک یک برتری معنایی ایجاد می‌نمود که قابل‌مقایسه با گذشته نبود. در شرایط زندان، به اندازه‌ای که می‌خواستم می‌توانستم انقلاب‌های روزانه‌ی حقیقت را صورت دهم. بیان این نکته هم بیهوده خواهد بود که نیروی مقاومت ناشی از این را هیچ چیز دیگری نمی‌توانست ارائه نماید!

تقویت ادراک حقیقت‌مدارانه، تأثیرش را بر پیشبرد رهیافت‌های عملی نیز نشان داد. به‌طور پیوسته قداست و منفردبودن [و یگانگی]، به ذهنیت دولت‌گرایی ترک نسبت داده می‌شود. به هنگام بحث از مدیریت، همیشه مبدل‌شدن به دولت در ذهن‌خطور می‌نماید. این ذهنیت دارای سرمنشأیی سومری بوده، پی‌درپی با الوهیت سرشته گردیده و پیوسته به فرهنگ قدرت‌عربی و ایرانی نیز منتقل شده است. در بُن‌مایه‌ی اصطلاح «خدای واحد» نیز پدیده‌ی قدرت، دارای جایگاه نیرومندی می‌باشد. نُخبه‌های قدرت‌مداری که در میان ترک‌ها تشکیل شدند، شاید هم چهارمین یا پنجمین نسخه‌ی این اصطلاح را ایجاد نمودند. بدون دانستن معنای اتیمولوژیک [یا ریشه‌شناختی] آن، همیشه از نتایجش متأثر گشته‌اند. طی اقدامات سلجوقی و عثمانی، دولت به جامه‌ی یک «معنا یا به عبارت بهتر بی‌معنایی» کورکورانه‌ی کامل درآمده است. در راه قدرت، گاه طی یک دقیقه ده‌ها برادر یا خویشاوند اعدام گشته‌اند. هم‌هنگام با تشکیل جمهوری، ردایی نو بر قامت این نگرش پوشیده شد؛ به عبارت صحیح‌تر، نگرش‌های «حاکمیت ملی و دولت-ملت» که توسط اروپا ایجاد شده بودند کاملاً به قدرت متصل گردانده شدند. بدین ترتیب دولت-ملت ترک به حالت لویاتان خطرناک‌تری درآورده شد. هر کس به آن دست می‌زد و آزرده‌خاطرش می‌ساخت، اعدام می‌گشت. دولت-ملت، در صدر مقدمات مطلق جای داشت. خصوصیت مذکور به‌ویژه برای طبقه‌ی بروکراتیک اینگونه بود. مسئله‌ی قدرت و دولت به حالت بغرنج‌ترین مسئله‌ی اجتماعی تاریخ درآمده بود.

مفاهیم قدرت و دولت از جمله مفاهیمی بودند که در امرالی بیشترین تفکر را بر روی آن‌ها انجام دادم؛ هر چه درک نمودم که این مفاهیم چگونه نقشی در روابط ترک و گُرد بازی می‌کنند، به‌شکل قوی‌تری احساس نمودم که نیاز به ایجاد رهیافت‌های ملموس‌تر عملی وجود دارد. احساس نمودم که باید در روابط ترک-گُرد نیز همانند سطح عمومی، روند نشو و نمای حدوداً هزار ساله‌ی تنظیمات قدرت و دولت را تا دوران هیتیت‌ها مورد تحلیل قرار دهم. هرچه به‌خوبی درک می‌نمودم که میان فرهنگ‌های قدرت‌مدارانه و دولتی مزوپوتامیا و آناتولی یک رابطه‌ی تنگاتنگ ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک وجود دارد و این را بر روابط ترک و گُرد تطبیق می‌دادم، به راحتی می‌توانستم بینم که متمایزسازی قدرت‌ها و دولت‌ها، یک روش خردمندانه نیست. چون قدرت و دولت مفاهیمی بودند که علیه مفهوم دموکراسی ایجاد گشته بودند، آن‌ها را نمی‌پذیرفتم. هرچه می‌دیدم سپردن تمامی مدیریت به نیروهای قدرت و دولت، زیان بزرگی برای جامعه است، اهمیت دموکراسی بهتر درک می‌گردید. اما وقتی متوجه شدم انکار آنارشیستی «قدرت و دولت» در پراکتیک منجر به لاینحلی فراوانی می‌گردد، به‌طور عمیق پی‌بردم که انکار سهم‌شدن در «قدرت و دولت» - اگرچه سهم‌شدن در قدرت و دولت روش حلی نبود که ترجیح دهم - با واقعیات تاریخی همخوان نیست. ترجیح اساسی ما مدیریت دموکراتیک بود. اما وقتی فرهنگ‌های قدرت و دولت که در طول تاریخ به حالت یگانه درآمده بودند انکار گشته و جوانبی از قدرت و دولت که سهم‌شدن در آن از نظر اجتماعی حق بود درک نمی‌گردید و می‌دیدم که در نتیجه‌ی این امر نمی‌توان به راه‌حل‌های عملی سالمی برسیم، اهمیت مفاهیم دولت و قدرت‌های مشترک را بسیار بهتر درک کردم.

به درازای تاریخ، در آناتولی و مزوپوتامیا روابط تنگاتنگی در زمینه‌ی سیاست‌ها و استراتژی‌های قدرت و دولت ایجاد گشته و مدل‌های مشترکی آزموده شده بودند. در روابط ترک-گُرد نیز در تمامی مقاطع حساس، مدل‌های مشابهی ترجیح داده شده بودند. این مدل، آخر از همه در جنگ‌های بخش ملی آزموده شده بود. در دفاعیاتم به‌صورت مفصل بر روی این موضوعات کار کردم. ضمن اینکه یک مدل تئوریک ارائه دادم، متحول‌سازی آن به یک پروژه‌ی رهیافت عملی نه تنها در زمینه‌ی روابط میان ترک-گُرد بلکه جهت حل مسائل به‌بن‌بست رسیده‌ی مشابه خاورمیانه نیز دارای ارزش عظیمی بود. به‌ویژه در مقابل

دگماتیسیم پوزیتیویستی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحمیل می‌نماید، هم با واقعیات تاریخی بسیار همخوان است و هم جهت رهیافت پراکتیکی، نزدیک‌ترین عناصر به ایده‌آل‌های همگان را در خویش می‌پروراند. در پرتو رویدادهای تاریخی و در رابطه با قدرت و دولت، ژرف‌اندیشی‌ام بر روی مفاهیم مدرنیته‌ی دموکراتیک، ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک تأثیر مهمی داشت. یک واقعیت دیگر تاریخی، تشخیص این امر بود که قدرت مرکزی مقوله‌ای استثنائی است و قدرت‌های بومی<sup>۱</sup> نیز قانون می‌باشند. هرچه رابطه‌ی مدل دولت-ملت مرکزی (که در همین چارچوب امروزه به‌عنوان مدل یگانه و مطلق ارائه می‌گردد) با کاپیتالیسم درست درک می‌گشت و سیمای پنهان آن بهتر فهم‌پذیر می‌شد، اهمیتی که رهیافت‌های بومی جهت دموکراسی داشتند بهتر درک می‌گردید.

در زمینه‌ی رابطه‌ی بین خشونت و قدرت نیز به نتایج مشابهی رسیده‌ام. آشکار بود که «مبدل شدن به ملت و قدرت» از طریق خشونت، نمی‌توانست ترجیح ما باشد. تا زمانی که لزومات دفاع ذاتی اجباری مطرح نگردد، به‌دست آوردن امتیازات اجتماعی از طریق خشونت، رابطه‌ای با سوسیالیسم هم نداشت. تمامی اشکال خشونت خارج از حوزه‌ی دفاع ذاتی، تنها برای انحصارات قدرت و استثمار می‌توانست معتبر باشد. پیشرفت مفهومی اینچنینی، به رویکرد اصولی‌تر و مملو از معنایی در قبال مسئله‌ی صلح، اهمیت بسیاری می‌بخشید. بنابراین به اندوخته‌ی مفهومی و نظری قابل توجهی دست یافته‌ام؛ این اندوخته می‌توانست برچسب‌های «جدایی طلب» و «تروریست»ی که توسط نخبه‌های سرکوبگر قدرت‌مدار و دولتی بر گردها و حتی تمامی اقشار تحت فشار و استثمار اطلاق می‌گردیدند را خنثی سازد. گفتگوهایی که بر پایه‌ی این اندوخته‌ی مفهومی و نظری با مقامات دولتی انجام دادیم، ثمربخش‌تر می‌شد و جهت راه‌حل‌های عملی باعث بروز خلاقیت می‌گشت. همانگونه که در بخش‌های مختلف دفاعیاتم می‌توان مشاهده نمود، در بسیاری از حوزه‌های مشابه با کمک پیشرفت‌های پدیدآمده در زمینه‌ی «آزادی اجتماعی و ادراک حقیقت مدارانه»، پیشبرد راه‌حل‌های تئوریک و پراکتیکی میسر می‌گشت.

به‌غیر از دلایل فیزیکی که منجر به مشکلاتی در وضع سلامتی‌ام می‌شدند، زندگی در امرالی جنبه‌ای نداشت که نتوانم تحمل نمایم. نیروی روحی، آگاهی و ارادی‌ام در مقایسه با گذشته به هیچ وجه پسرفت ننموده؛ برعکس به حالتی پالایش‌یافته‌تر درآمده، با جنبه‌های زیبایی‌شناختی تغذیه‌گشته و در جهت پیشرفتی زیبا غنی گشته است. هرچه توضیح حقیقت اجتماعی از طریق «علم، فلسفه و زیبایی‌شناسی» پیشبرد داده می‌شد، امکانات زندگی صحیح‌تر، نیکوتر و زیباتر نیز افزایش می‌یافت. به‌جای زندگی کردن با انسان‌هایی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از «راه» یعنی از «مسیر حقیقت» خارج‌شان نموده، تنهازیستن در سلولم را تا آخرین نفس ترجیح می‌دهم.

پرسشی که خلق‌مان در رابطه با زندگی‌ام در امرالی علاقه‌مند به دانستن آن است، در این مورد است: در صورت خروج محتمل از زندان، در کجا و چگونه زندگی خواهم کرد. شخصیت چندان خیال‌پرداز نیستم. باید بسیار نیک دانسته شود که صاحب شیوه‌ی حیاتی هستم که واقعیت انقلابی نامیده می‌شود. اگر نه به زندگی پس از یک خروج محتمل از زندان، بلکه به خط‌مشی زندگی‌ام که از کودکی بدین سو طی شده نگرسته شود، بهتر می‌توان جواب این سؤالات را داد. «اولین عصیان‌هایی که من از همان دوران زیر ده سالگی در برابر اتوریته‌ی خانواده انجام دادم، سرنخ‌های مهمی در این مورد ارائه می‌دهد. از همان زمان بدین سو یک عصیانگر تنها بودم. سعی نمودم در جای جای دفاعیاتم به اعتراضاتم در برابر جامعه‌ی روستایی و شهری اشاره نمایم. کسانی که علاقه‌مند باشند می‌توانند پرسش‌های لازمه را همراه با جواب‌هایشان بیابند. باید بسیار خلاصه‌وار بگویم: برای من، زندگی وقتی امکان‌پذیر است که آزادانه زیسته شود. به‌عنوان شالوده‌ی این دفاعیات پنج جلدی‌ام، سعی نمودم ماهیت حیات آزاد را توضیح دهم. حیاتی که «اخلاقی، عادلانه و سیاسی» نباشد، از حیث اجتماعی حیاتی است که نباید آن را زیست. عموماً تمدن و به‌ویژه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با توسل به انحصارات ایدئولوژیک فشار و استثمار، از طریق شیوه‌های حیاتی مملو از دروغ، عوامفریبانه و فردگرایانه که به همه نوع بردگی آلوده گشته‌اند، حیات اشتباه‌آمیز را میسر گردانده و می‌قبولاند. رویدادهایی که مسئله‌ی اجتماعی عنوان می‌گردند نیز بدین گونه پدید می‌آیند.

هر شخصی که خویش را انقلابی می‌نامد، حال تفاوتی ندارد که او را سوسیالیست، آزادی‌خواه، دموکرات یا کمونیست بنامیم، ناچار است نسبت به [شیوه‌ی حیات] تمدن متکی بر فشار و استثمار افراطی «طبقه، شهر و قدرت»، همچنین شیوه‌ی حیات مرسوم در آدوار مدرن معترض باشد و به مخالفت با آن‌ها برخیزد. نوع دیگری از شیوه‌ی حیات عادلانه، آزادانه، دموکراتیک و اجتماعی قابل تحقق نیست و بنابراین نمی‌توان آن را زیست. انواعی از اشکال زندگی «مملو از دروغ، اشتباه، بد و کریه» ترویج می‌یابند. این را شیوه‌ی زندگی اشتباه‌آمیزی می‌نامند که دارای بنیانی صحیح نیست. تلاش عظیم در زمینه‌ی رد این شیوه‌ی زندگی که من در طول حیاتم آن را به مسئله تبدیل کردم یا به‌عبارت دیگر خودش مسئله‌دار می‌باشد، باید نیک درک گردد. در غیر این صورت، نه می‌توان مرا به‌عنوان شخصیت درک نمود و نه به‌عنوان رهبر. کسانی که بدون این درک می‌خواهند به شخصیتم یا رهبربودنم پیوندند و از آن بهره‌مند گردند، خیال‌هایشان سخت درهم خواهد شکست. درک درست و انجام مشارکتی صحیح، مسئله‌ی اجتماعی است نه شخصی.

در این موضوع، مسئله‌ای که علاقه‌ی بسیاری به دانستن آن وجود دارد، «شیوه‌ی زندگی با زن» است. به پرسش «چگونگی زندگی با زن» نیز در تمامی جلد‌های دفاعیاتم، در جاهای مختلفی اشاره نمودم. به‌ویژه زندگی نمودن با زن در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، حائز اهمیت فراوانی است. این مسئله‌ای نیست که با خواستگاری، جُستن و فریب‌دادن، زندگی در فاحشه‌خانه‌ها یا خانه‌های خصوصی و با بچه‌داشتن یا بچه‌نداشتن قابل گره‌گشایی و حل باشد. جهت گره‌گشایی و حل این مسئله‌ای که در قلب و ذهن مسائل اجتماعی جایگاه اصلی را به خویش اختصاص داده است، باید رویکرد «علمی، فلسفی، اتیک و زیبایی‌شناسانه» را مبنای قرار داد. «زندگی مشترک آزاد با زن» در روزگار ما و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شیوه‌ی حیاتی است مستلزم احساس مسئولیتی بزرگ و نیازمند توان برخورد «علمی، فلسفی، اتیک و زیبایی‌شناسانه». بدون شناخت موقعیتی که زنان در تاریخ تمدن و عصر مدرن در چارچوب آن قرار داده شده‌اند همچنین بدون نشان‌دادن توان برخورد اتیک و زیبایی‌شناسانه، هر نوع باهم‌زیستنی که آزموده شود، به اشتباه، بی‌اخلاقی و کراهت خواهد انجامید. جهت بر باد ندادن زندگی، قبل از هر چیز باید اشکال صحیح، برخوردار از اخلاق و زیبایی‌شناسانه (نوع زیبا)ی زندگی را با زن تحقق بخشید. اقدام به تحلیل هویت زن که تمامی اشکال بردگی در شخصیت وی آزموده شده و به او قبولانده شده است، سپس وی را همقطار و شریک زندگی راه «آزادی و برابری» نمودن، شرط بنیادینی برای داشتن شخصیت مردانه‌ی درست، با اخلاق و زیبا نیز می‌باشد. اگر سطور مربوط به این موضوع که در دفاعیاتم آمده‌اند به‌صورت صحیح خوانده شوند، بهتر درک خواهد شد که چرا به این نوع شیوه‌ی حیات اهمیت دادم و آن را به حالتی اصولی و مبدایی در آوردم. شیوه‌ی زندگی‌ای در چارچوب بدویت جنسیت‌گرایانه‌ی «ترتیب‌دادن» زن (شکل رابطه‌ای که حتی غریزه یا رفتار جنسی بیولوژیک را نیز فاسد می‌نماید) که اخلاق تمدن قدرت‌محور مدرنیته آن را تحمیل می‌نماید، سبب ایجاد بی‌اخلاقی، زشتی و قباحتی بزرگ می‌گردد. اگر نبرد و مبارزه‌ی عظیمی که در برابر این امر انجام دادم و نتایج آن

صحيح درك شوند، به صورت اخلاقي تر و زيباتر مي توان با زن زندگي نمود. بدین منظور هر زن و مردی که سهمی از مسئولیت برده اند باید جهت توانمندگشتن و آزادشدن زن و کسب سطحی متوازن در تمامی حوزه های اجتماعی، به صورت مستمر رویکردها و عملکردهای علمی، فلسفی، اخلاقی و زیبایی شناختی را پیشبرد دهند و سازماندهی کنند و در ذهنیت و نهادهای ملت دموکراتیک اجرایی نمایند.

زندگی انسان چه در داخل زندان باشد و چه در خارج آن، خواه در شکم مادر باشد و خواه در یک لحظه و مکان نامعین از فضا، به لحاظ اجتماعی تنها به صورت آزاد، دموکراتیک و برابر (ضمن تفاوت مندیها) قابل زیستن است. آشکال حیاتی غیر از این، منحرف و گمراهانه و بنابراین بیمار می باشند. برای هدایت حیات به سوی مسیر صحیح و سالم سازی آن، بایستی از طریق گفتارها و کردارهای اجتماعی گوناگون و از جمله انقلاب اقدام به مبارزه شود. جهت این امر نیز ذهنیت و اراده ای اخلاقی، زیبایی شناختی، فلسفی و علمی به وجود آورده شود.

بنابراین در صورت یک خروج محتمل از زندان، هر جا که باشم و در هر لحظه ای که زندگی کنم، طبیعی است جهت اجتماعی بودنی که سعی دارم بدان تعلق یابم، جهت گردها که تراژیک ترین واقعیت این امر را می زیند، جهت تکوین ملت دموکراتیک آن ها که رهیافت و راه رهایی آنان می باشد، جهت اتحاد ملت های دموکراتیک به منزله ی رهیافت و راه رهایی تمامی خلق های خاورمیانه و به ویژه خلق های همجواری که گردها نیز بخشی از آن هاند و جهت اتحاد ملت های دموکراتیک جهان به مثابه ی رهیافت و راه رهایی خلق های جهان که خلق های منطقه هم بخشی از آن ها هستند، تا به آخر با تمامی شیوه های گفتاری و کرداری لازمه، در بطن مبارزه خواهم بود. با شخصیت حقیقت مدار خویش که لازمه ی آن است و از طریق نیروی اخلاقی، زیبایی شناختی، فلسفی و علمی سهم بزرگی کسب کرده، پیش خواهم رفت، حیات را پیروزمندانه خواهم ساخت و همگان را در آن سهم خواهد نمود.

۲۱ دسامبر ۲۰۱۰

عبدالله اوجالان

محکوم سلول یک نفره تیپ F زندان امرالی



## به ریاست دادگاه حقوق بشر اروپا استراسبورگ / فرانسه

ریاست محترم دادگاه، قضات محترم!

من منتظر حکم دادگاه شما در موضوع پرونده‌های گوناگونم هستم که در دستور کار شما قرار دارند و وکلای من در مورد آن‌ها دفاعیاتی انجام داده‌اند. این اعتراض و دفاعیات بیشتر در این مورد است که جمهوری ترکیه آن بخش از اصلاحات قانونی انجام شده در چارچوب عضویت در اتحادیه‌ی اروپا که به نفع من می‌باشد را با احتساب احکام صادر شده در گذشته علیه من تنظیم نموده و بدین ترتیب این کار را به بهای مغایرت با اصول حقوق جهانی و قانون اساسی خویش انجام داده است. در رأس موارد یادشده، یکی این بود که به هنگام لغو حکم اعدام، با افزودن یک تبصره بر آن، حکم مذکور را به «ابد قطعاً»<sup>۱</sup> تغییر دادند. این در حالیست که بعد از لغو حکم اعدام، باید ماده‌ی مربوط به حکم ابد پیشین اجرا می‌گشت که در مورد من صدق کرده و له من بود. این نیز ماده‌ای بود که در قانون اساسی و قوانین آشکارا بیان گشته و احکامی اجرایی برای آن وضع گردیده بود. وکلایم هم در این مورد و هم در مورد احکام قانون جدیدی که در موضوعات مختلفی شخص من را هدف قرار داده و در مغایرت با حقوق جهانی و ملی می‌باشند، مراتب اعتراض خویش را به حضور دادگاه‌تان اعلام داشته‌اند. نظر چندانی ندارم که بر آن بیافزایم. تنها خواستم بدان جلب توجه نموده و بگویم که انجام لزومات آن طلب و خواسته‌ی من نیز می‌باشد.

دومین مورد مهمی که بدان اشاره خواهم کرد این است: هرچند دشوار است در مورد توطئه حکم دوباره‌ای صادر نماید اما جهت بیان این مطلب که حکم صادره‌تان در مورد توطئه از نظر رویدادهای تاریخی، اجتماعی و عملی صحیح نبوده و در مغایرت با ماهیت حقوق اروپا می‌باشد و جهت ثبت این مسئله در تاریخ، آخرین جلد از دفاعیات پنج جلدی‌ام را نوشته و به اتمام رساندم. تاکنون چهار جلد از آن به دست‌تان رسیده است. جلد پنجم را همراه با این عریضه‌ی دو صفحه‌ای به تاریخ ۲۲ دسامبر ۲۰۱۰ به مدیریت زندان امرالی تیپ *F* به صورت دستی تحویل داده و از آن طریق ارسال می‌نمایم. اگر فرصت تحقیق بیابید، به راحتی خواهید دید که در بنیان این دعوی که در پی‌اش هستم از چه چیز دفاع می‌نمایم، گردهایی که با هدف قراردادن شخص من آن‌ها را مورد هدف قرار داده‌اند چه کسانی می‌باشند، در طول تاریخ با چگونه فرمی از حیات اجتماعی تا به روزگار ما پیش آمده‌اند و در عصر مدرنیته با چه نوع نسل‌کشی فرهنگی‌ای رو در رو بوده‌اند. به یقین، هم در پروسه‌ی امرالی و هم قبل و هم بعد از آن، سهم ارتش پنهانی ناتو یعنی گلا دیو را نیز در دستگیری من خواهید دید. از نزدیک شاهد جنگ‌های گلا دیویی سی سال گذشته خواهید بود که نه تنها علیه من بلکه علیه گردها صورت گرفته‌اند. تا جایی که از آن آگاه هستم، عملیات‌هایی که از طرف سازمان گلا دیو چه در کشورهای اروپایی و چه در حوزه‌های دنباله‌ی آن‌ها انجام داده می‌شوند، در مغایرت با حقوق اتحادیه‌ی اروپا و بنابراین احکام پیمان‌نامه‌ی حقوق بشر اروپا می‌باشند. به نظر من دادگاه شما در اولین حکم بزرگش، به واسطه‌ی نادیده‌انگاشتن دستگیری نامشروع من، بر خوردی ابرکتیو نشان نداده است. زیرا دستگیری‌ام از راهی غیرحقوقی، از طریق توطئه، آن‌هم از طرف سازمانی نامشروع، با حقوق بین‌المللی و حقوق اتحادیه‌ی اروپا نیز مغایر است. پذیرفتن حکمی که بخش مهمی از اعضای دادگاه شما تحت تأثیر عضو انگلیسی دادگاه صادر کرده‌اند، از سوی من غیرممکن می‌باشد.

برعهده‌ی شماست که از طریق حکمی نوین یا حکمی که در آخر صادر خواهید نمود، این حکم اشتباه را تصحیح نمایید. من تنها خواستم توجه را به پایمال نمودن حقوق جلب نمایم. ماجراهای بسیاری مشابه ماجرای که من و خلقم دچار آن شدیم، روی داده‌اند. تراژدی‌هایی که ارمنی‌ها، هلن‌ها و سربانی‌ها در آناتولی و مزوپوتامیا دچار آن شدند، هنوز از حافظه‌ها زوده نشده است. حقوق و دیپلماسی دولت-ملت‌های اروپایی که تحت نام پشتیبانی از این خلق‌ها، آن‌ها را به دست نابوی سپرد، نخواست تا مسئولیت نتایج دراماتیک و دلخراشی که این خلق‌های دارنده‌ی کهن‌ترین فرهنگ انسانی هزاران ساله دچارش گشتند را ببیند و بپذیرد. به واسطه‌ی بازی‌های ظریف دیپلماسی دولت-ملت ترک و همخوانی نشان‌دادن آن با منافع کشورهای اروپایی، این خلق‌ها نیز در صفحات تاریخی به دست فراموشی سپرده شدند و قادر به کسب هیچ نتیجه‌ی حقوقی‌ای نگشتند. همان اوضاع فاجعه‌بار امروزه بر سر گردها می‌آید. توطئه علیه من در واقع توطئه‌ای بود که علیه خلق گُرد و حقوق آن‌ها صورت گرفت. توطئه، یک ماجرای معمولی نیست و برای یک خلق دربرگیرنده‌ی کیفیتی مرگبار است. به‌ویژه مواضعی که انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل جهت پشتیبانی از ترکیه نشان دادند، در موفقیت‌آمیزگشتن توطئه علیه من نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. چون تمامی این موارد در آخرین دفاعیات بزرگم از طریق استدلال‌های تئوریک و تجربی توضیح داده شده‌اند، تنها برای بار آخر خواستم تا بدان جلب توجه نمایم.

ریاست ارجمند و قضات محترم!

باری دیگر می‌گویم که هم اقدامات متزوی‌سازانه‌ی ویژه علیه من در زندان امرالی، هم قوانینی که از آن بحث نمودم و جمهوری ترکیه جهت همخوانی نشان‌دادن با حقوق اروپا وضع نموده، ماهیتاً در مغایرت با حقوق می‌باشند. بار دیگر نیز می‌گویم که حکم شورای اروپا به عدم لزوم اجرای «محاكمه‌ی مجدد به نفع من»، در مغایرت با حکم اولی شما یعنی حکم «محاكمه‌ی مجدد» است. پذیرش تصمیم شورا مبنی بر نالازم بودن محاكمه‌ی مجدد - که تاکنون در مورد هیچ کس دیگری اتخاذ نکرده‌اند - از طرف شما نیز، پایمال‌سازی حقوق است و در حکم مبدل‌شدن به ابزاری جهت توطئه می‌باشد. حداقل، تغییردادن حکم صادرشده در این مورد از طریق حکمی که در آخر صادر خواهید نمود و متحقق‌سازی حکم «محاكمه‌ی مجدد» را طلب می‌نمایم و احتراماتم را تقدیم می‌دارم.

۲۲ دسامبر ۲۰۱۰

عبدالله اوجالان

زندانی محکوم به مجازات ابد قطعاً  
(امضاء)

<sup>۱</sup> در نظام جزایی ترکیه، حکم «ابد قطعاً» *ağırlaştırılmış müebbetlik* حکمی است که شامل تخفیف مجازات و یا عفو نمی‌گردد.

<sup>۲</sup> *F Tipi*: یکی از انواع زندان‌ها در ترکیه، نوعی که تک‌نفره بوده و کل مجازات به‌صورت انزوا در آن می‌گذرد. دخمه‌های مدرن، نویسنده به هنگام تغییر ساختمان زندانی که در آن قرار داشت، ساختمان جدید آن را «چاله‌ی مرگ» نامید.

## بوخی از آثار نویسنده:

- ۱- راه انقلاب کُردستان (مانیفست اول *PKK*)
- ۲- مسئله‌ی شخصیت در کُردستان
- ۳- نقش زور در کُردستان
- ۴- گزارش ارائه شده به کنگره‌ی پنجم *PKK*
- ۵- مزدوری، خیانت و مقاومت انقلابی در کُردستان
- ۶- سخنرانی کنفرانس مقاومت زندانیان عضو *PKK*
- ۷- رویکرد انقلابی در قبال مسئله‌ی دین
- ۸- بازگشت به میهن و وظایف ما
- ۹- شخصیت رزمنده در جنگ خلقی
- ۱۰- در باب سازماندهی
- ۱۱- عشق و آزادی
- ۱۲- چگونه باید زیست؟ (جلد اول)
- ۱۳- چگونه باید زیست؟ (جلد دوم)
- ۱۴- عشق کُرد
- ۱۵- گزیده‌ی مصاحبه‌ها
- ۱۶- گزیده‌ی مصاحبه‌ها (جلد دوم)
- ۱۷- گزیده‌ی مصاحبه‌ها (جلد سوم)
- ۱۸- گزیده‌ی دست‌نوشته‌ها (جلد ششم)
- ۱۹- گزیده‌ی دست‌نوشته‌ها (جلد هفتم)
- ۲۰- مسائل مقاومت در کُردستان و وظایف ما
- ۲۱- جمهوری پلید و مجرم استعمارگر
- ۲۲- تاریخ در روزگار ما نهان است و ما در ابتدای تاریخ نهانیم
- ۲۳- اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسان‌بودن است
- ۲۴- نامه‌ها
- ۲۵- نخستین سخنرانی‌ها
- ۲۶- رهبری (جلد اول)
- ۲۷- رهبری و سیاست آپوئیستی (جلد دوم کتاب رهبری)
- ۲۸- رهبری (جلد چهارم)
- ۲۹- رهبری و فلسفه‌ی مبارزه
- ۳۰- رهبری و آزمون *PKK*
- ۳۱- جنبش خلق در مبارزه‌ی رهایی دموکراتیک
- ۳۲- مسئله‌ی تحول دموکراتیک و اتحاد در خاورمیانه
- ۳۳- مبارزه علیه چپ‌گری
- ۳۴- رهنمودهای آزادی
- ۳۵- مبارزه‌ی حاکمیت در جنوب کُردستان و موضع دموکراتیک انقلابی
- ۳۶- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما
- ۳۷- تکوین ارتش زنان
- ۳۸- شخصیت مبارز آپوئیست
- ۳۹- گفتگو با روشنفکران
- ۴۰- امید صلح (متن دیدارها با و کلا)
- ۴۱- یادداشت‌های امرالی (متن دیدار با و کلا - جلد اول)
- ۴۲- قهرمانی خلق در کُردستان
- ۴۳- چگونه باید جنگید (جلد اول)
- ۴۴- چگونه باید جنگید (جلد دوم)
- ۴۵- رهبری و خلق (گفتگوی نیل الملحم با رهبر خلق کُرد)
- ۴۶- داستان دوباره‌زیستن (گفتگوی یالچین کوچوک با رهبر خلق کُرد)
- ۴۷- دگرگونی بزرگ (گفتگوی مهری بللی با رهبر خلق کُرد)
- ۴۸- پاکسازی تصفیه‌گران
- ۴۹- مخاطبی می‌طلبم
- ۵۰- تحریر تاریخ، رقم زدن تاریخ
- ۵۱- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی
- ۵۲- زندگی انقلابی و حیات نوین
- ۵۳- مسئله‌ی زن و خانواده
- ۵۴- کُردستان از سده‌ی نوزدهم تا روزگار ما
- ۵۵- مسئله‌ی رهایی خلق کُردستان و راه‌حل آن
- ۵۶- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات
- ۵۷- رنسانس کُرد و تأثیر آن بر رنسانس خاورمیانه
- ۵۸- قیام و نوزایی یک خلق
- ۵۹- رهنمودهایی جهت پروسه‌ی تحول

- ۶۰- سخنرانی دوران اقامت در رُم  
 ۶۱- بینش ما در خصوص جنگ  
 ۶۲- نیروی خلق، عظیم‌ترین نیرو  
 ۶۳- کردار و گفتار انقلابی  
 ۶۴- سرهلدان(قیام) خلق در انقلاب دموکراتیک  
 ۶۵- دفاعیات امرالی(رهیافت دموکراتیک در حل مسئله ی کُرد)  
 ۶۶- دوگانگی حل و لاینحلی در مسئله ی کُرد(دفاعیه ی ضمیمه ی امرالی)  
 ۶۷- اورفا سمبل قداست و لعنت(دفاعیات ارائه شده به دادگاه اورفا)  
 ۶۸- کُرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه(دفاعیات ارائه شده به دادگاه آتن)  
 ۶۹- از دولت کاهن سومری به سوی تمدن دموکراتیک(دو جلد- دفاعیات ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)  
 ۷۰- دفاع از یک خلق(دفاعیه ی ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)  
 ۷۱- مانیفست تمدن دموکراتیک(پنج جلد، شامل:  
 - جلد اول: تمدن(عصر خدایان نقاب دار و شاهان پوشیده)  
 - جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی(عصر خدایان بی نقاب و شاهان عریان)  
 - جلد سوم: آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی  
 - جلد چهارم: بحران در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک  
 - جلد پنجم: مسئله ی کُرد و رهیافت تمدن دموکراتیک(دفاع از کُردها؛ خلقی در چنگال نسل کشی فرهنگی)  
 ۷۲- نقشه ی راه(ارائه شده به دولت ترکیه و PKK جهت حل مسئله ی کُرد)

برخی از این آثار به زبان فارسی برگردانده شده‌اند، از جمله:

- ۱- راه انقلاب کُردستان
- ۲- مسئله ی شخصیت(چاپ نشده)
- ۳- داستان دوباره زیستن
- ۴- رهبری و خلق
- ۵- رهبری و سیاست آپوئیستی
- ۶- چگونه باید زیست(جلد اول)
- ۷- مسائل خودسازی حزبی و وظایف آن
- ۸- اصرار بر سوسیالیسم اصرار بر انسانیت
- ۹- اورفا سمبل قداست و لعنت(دفاعیات ارائه شده به دادگاه اورفا)
- ۱۰- کُرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه(دفاعیات ارائه شده به دادگاه آتن)
- ۱۱- از دولت کاهن سومری به سوی تمدن دموکراتیک(دو جلد- دفاعیات ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- ۱۲- دفاع از یک خلق(دفاعیه ی ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- ۱۳- مانیفست تمدن دموکراتیک- جلد اول: تمدن(عصر خدایان نقاب دار و شاهان پوشیده)
- ۱۴- مانیفست تمدن دموکراتیک- جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی(عصر خدایان بی نقاب و شاهان عریان)
- ۱۵- مانیفست تمدن دموکراتیک- جلد سوم: آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی
- ۱۶- مانیفست تمدن دموکراتیک- جلد چهارم: بحران در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک
- ۱۷- مانیفست تمدن دموکراتیک(جلد پنجم: مسئله ی کُرد و رهیافت تمدن دموکراتیک(دفاع از کُردها؛ خلقی در چنگال نسل کشی فرهنگی)
- ۱۸- نقشه ی راه(ارائه شده به دولت ترکیه و نیروهای PKK جهت حل مسئله ی کُرد)

**مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان**



ای کاش کنار «درویش عبدی» بودم در کوه شنگال!  
بر پشت توسنی سپید، به دشت موصل فرود می‌آمدم تازان  
آنگاه ضربت خورده درویش زخمی را  
بر شانه می‌افکندم و می‌بردمش رو سوی کوهستان‌های کردستان  
می‌گفتمش: بنگر، آن است «عدوله» و «دوازده یار»... هزاران!  
می‌گفتمش که دگر آسوده بخواب و بیاسای در این کُهساران  
که ایزدبانوان، اریکه‌ی خویش سخت استوار کرده‌اند بر فرازشان  
اکنون، دگر مرگ از کدام سوی و چگونه آید، بگذار که آید  
غمت مباد!

می‌گفتمش که: این حقیقتی ست جاودانه  
که به یقین پیوسته است کردبودن و  
حیات آزاد!

عبدالله اوجالان